محمدبن علی‌بن اعثم کوفی

# الفتوح

ترجمهٔ محمدبن احمد مستوفی هروی

(از محققان قرن ششم هـ.ق)

مصحح غلامرضا طباطبائی مجد



تهران ۱۳۷۲

بسم الله الرحمن الرحیم

# ترجمه الفتوح

نویسنده:

ابن اعثم کوفی

ناشر چاپی:

سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

# ترجمه الفتوح

## مشخصات کتاب

سرشناسه : ابن‌اعثم‌کوفی، محمدبن‌علی، - ۱۳۱۴؟ق

عنوان و نام پدیدآور : الفتوح /محمدبن‌علی‌بن‌اعثم‌کوفی ؛ ترجمه محمدبن‌احمدمستوفی‌هروی ؛ مصحح غلامرضا طباطبائی‌مجد.

مشخصات نشر : تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲.

مشخصات ظاهری : پنجاه و پنج ، ۱۰۸۶ص.

فروست : مجموعه ادب و تمدن اسلامی

شابک : ۱۰۰۰۰ریال

وضعیت فهرست نویسی : فهرست نویسی توصیفی

یادداشت : ص.ع. به لاتین: Mohammad Ion Ahmad mostowfi. Alfotouh.

یادداشت : عنوان دیگر: تاریخ اعثم‌کوفی

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

یادداشت : نمایه.

عنوان دیگر : تاریخ اعثم کوفی

شناسه افزوده : مستوفی‌هروی، محمدبن‌احمد، قرن ۶ق ، مترجم

شناسه افزوده : طباطبایی‌مجد، غلامرضا، ۱۳۲۸- ، مصحح

شناسه افزوده : سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی

شماره کتابشناسی ملی : ۱۶۲۸۶۲۳

## مقدمه مصحح

### اشاره

(۱) «کتاب الفتوح» یا «ترجمه تاریخ اعثم کوفی» تألیف ابو محمّد احمد بن علی اعثم کوفی الکندی (متوفی ۳۱۴ ه. ق./ ۹۲۶ م.)- که به نامهای مختلف از جمله «فتوحات الشام» (کشف الظنون، ۲/ ۱۲۳۷)، «الفتوح» (الذریعه، ۳/ ۲۲۰)، و «تاریخ فتوح» (تاریخ نگارستان، ۴) نیز نامیده شده است- بنا به قول اکثر محققان و مورخان دوره اسلامی یکی از معتبرترین متون تاریخ اسلام است. اصل «کتاب الفتوح» که به زبان عربی است و در اوایل قرن چهارم هجری نوشته شده است، برای تاریخ قدیم عرب و اسلام- از زمان رحلت حضرت رسول (ص) تا زمان خلافت هارون الرشید (متوفی ۱۹۳ ه. ق) بویژه در مورد آنچه مربوط است به عراق و فتح خراسان و ارمنستان و آذربایجان و جنگهای اعراب با خزرها و نفوذ و گسترش اسلام در ایران و روم شرقی- منبع مهم و قابل اعتمادی است.

گر چه «فتوح البلدان» بلاذری جامعترین شرح پیشرفت سپاهیان عرب در قلمرو ساسانیان است، ابن اعثم در «کتاب الفتوح» تفصیل بیشتری در خصوص وضع اعراب در بلاد مفتوحه، بویژه در ارمنستان و خراسان، در اختیار خواننده قرار می‌دهد. علاوه بر این، بلاذری بیشتر به شرح فتوحات می‌پردازد، در حالی که ابن اعثم گام فراتر می‌گذارد و به حوادث داخلی عراق توجّه بیشتری

می کنـد؛ این امر، دیـد تـاریخی وی را فراتر از بلاـذری و دیگر مورخان همعصـر و حتی متقـدّم او می‌برد. به طوری که در دانشـنامه اسلام و ایران (۳/ ۴۲۴) آمـده: «مقایسه روایت ابن اعثم با روایتهای مداینی چنانکه طبری نقل کرده است، نشان می‌دهد که ابن اعثم نه تنها وسیله‌ای مفید است برای تعیین صحّت روایاتی که در طبری آمده، بلکه خود نیز بعضی تفاصیل مهم بر آنها می‌افزاید که

ترجمه الفتوح ،مقدمه،ص:۱۲

(۱) فقط در [کتاب الفتوح] می‌توان به آنها دست یافت.»

ارزش کار ابن اعثم در تألیف و تصـنیف «کتاب الفتوح» در این است که وی علاوه بر روایت اقوال مورخان و محدثان ثقه- از جمله مداینی، واقدی، ابو مخنف، و ابن کلبی- تمامی شـنیده‌ها و دریافتهای خویش را به صورت روایت تاریخی مسلسلی در آورده است؛ در نتیجه، جریانات تاریخی دوران بعد از رحلت حضرت رسول (ص) به صورتی یک نواخت در اختیار خواننده قرار می گیرد.

تقریبـا جـامعترین و بهترین تحقیقی که تـاکنون در خصوص «کتاب الفتوح» ابن اعثم انجام گرفته مربوط است به تحقیقات شـیخ آغا بزرگ تهرانی. وی در الذریعه (۳/ ۲۲۰) ذیل «تاریخ ابن اعثم» می‌نویسد: «او ابو محمّد احمد بن اعثم اخباری مورّخ است که حدود سال ۳۱۴ در گذشـته است و یاقوت در «معجم الادباء» نیز همین تاریخ را آورده و گفته است که او شـیعی مذهب بوده است. یاقوت از نوشـته‌های او، «الفتوح» را یاد کرده که منتهی به روزگار هارون الرشید (متوفی ۱۹۳ ه. ق.) می‌شود و نیز «کتاب التاریخ» را که از روزگار مأمون (متوفی ۲۱۸ ه. ق.) آغاز و به روزگار مقتـدر (مقتول در ۳۲۰ ه. ق.) پایان می‌پـذیرد. یاقوت می گوید که وی هر دو کتاب را دیده و احتمال داده است که مؤلّف، کتاب دوّم را به صورت دنباله کتاب نخست نگاشته است.»

شیخ آغابزرگ، پس از نقل قول یاقوت حموی، می‌نویسد:

من می گویم کتاب نخست او که به نام «الفتوح» از آن یاد شـده از مآخـذ کتاب «بحار الانوار» است و مجلسـی در آخر فصل اوّل که ویژه منابع است آن را از نوشته‌های اهل تسنّن شمرده و همراه تاریخ طبری و تاریخ ابن خلّکان یاد کرده است.

آغا بزرگ تهرانی، سپس، اظهار نظر حاج خلیفه را درباره «کتاب الفتوح» اینچنین نقل می کند:

نویسنده کشف الظنون [۲/ ۱۲۳۷] این کتـاب را در ذیـل عنوان «فتوحات الشام» یاد کرده و گفته درباره این موضوع- فتوحات شام- ابو محمّد احمد بن اعثم نیز کتابی نبشته و این کتاب را احمد بن محمّد منوفی [مستوفی] به فارسی برگردانده است.

آنگاه نویسـنده کشف الظنون [۲/ ۱۲۳۹] به طور مسـتقل از این کتـاب نـام برده و اسم نویسـنده آن را تصـحیف کرده و گفته اسـت «فتوح اعثم» تألیف محمّد بن علی معروف به اعثم کوفی و ترجمه آن از احمد بن محمد منوفی است.

آغا بزرگ بعد اضافه می کند:

من می گویم شکّی نیست که این کتاب «الفتوح» ترجمه شده به پارسی با

ترجمه الفتوح ،مقدمه،ص:۱۳

(۱) «فتوحـات الشـام» که حـاجی خلیفه قبلاـ از آن یاد کرده است یکی است و نویسـنده هر دو کتاب نیز یک تن است که ابو محمّد احمد بن اعثم باشد و یاقوت نیز او را به همین نام خوانده و به لقب پدرش که بدان شـهرت دارد یعنی «اعثم» نسبت داده است. پس کنیه او تصـحیف شـده است، «ابو محمّـد» را «محمّـد» پنداشـته او را به نام پدرش علی معروف به «اعثم» نسبت داده‌اند. نویسنـدگان دایرهٔ المعارف اسلامی نیز متوجّه این تصحیف نشده او را «محمّد» نامیده‌اند. این تصحیف در نام نویسنده، قدیمی است و از روزگار مترجم پدید آمده است.

گر چه فضـل تقـدّم در خصوص تحقیق جـامع «کتـاب الفتوح» بـا شـیخ آغـابزرگ است، در این تحقیق، بسیاری از مطـالب دربـاره نویسنده، مترجم، وزیر خوارزمشاهیان که مقدّمات ترجمه کتاب حاضر را آماده کرده است، اصل کتاب، و بخشی از اصل کتاب که متضـمّن شـرح فتوحـات اسـلام و وقـایع و حوادث دوران خلفـای راشـدین و حسـنین (ع) است و اینک در دسترس علاقه‌منـدان قرار

می گیرد، چنانکه بایـد و شاید روشن نیست. لذا مطالبی هر چند ناقص در مورد مشخّصات مؤلّف و اختلاف نظر در نام وی، مطالبی در خصوص مترجم متن فارسـی، و نیز مطالبی در مورد «مخدوم مترجم» که تاکنون دسـتگیر مصـحح شده- با آرزوی اینکه این کار کوچک مقدّمه تلاشی باشد عالمانه از سوی محققان فاضل در جهت کشف نکات تاریک این کتاب گرانقدر- تقدیم می‌شود.

## ابن اعثم کیست؟

ابو محمّـد احمـد بن علی اعثم کوفی الکندی (متوفی ۳۱۴ ه. ق./ ۹۲۶ م.) محـدّث، شاعر، و مورّخ شـیعی بزرگ قرن سوم و چهارم هجری است. عـدم اطّلاـع دقیق از زادگـاه و تاریـخ تولّـد و زنـدگانی وی به حـدّی است که حتّی در نـام و نسب وی اختلاف کرده برخی نامش را احمد و برخی نیز محمّد آورده‌اند. همچنین لفظ «اعثم» را که لقب پدر او بوده است گاهی درباره خود «ابن اعثم» به کـار برده‌انـد. از میان منابع قـدیمی تنها «معجم الادباء» یاقوت حموی (۲/ ۲۳۱) است که اشاره‌ای مختصـر به شـرح حال وی کرده و بعد از او ابن حجر عسقلانی در «لسان المیزان» (۱/ ۱۳۸) گفته‌های یاقوت را نقل کرده است.

ترجمه الفتوح ،مقدمه،ص:۱۴

(۱) متأسـفانه در منـابع متـأخر نیز مطلب مفیـدی که اطّلاـع تـازه‌ای در اختیـار محققـان قرار دهـد به چشم نمی‌خورد. حتّی بیشتر این منابع- از جمله لغتنامه دهخدا (جلد آ- ابو سـعید، ص ۲۹۱ ذیل «ابن اعثم»)، دایرة المعارف فارسی مصاحب (۱/ ۱۵)، دانشنامه ایران و اسلام (۳/ ۴۲۴)، دایرة المعارف شیعه (۱/ ۳۰۳)- در ارائه تاریخ فوت «ابن اعثم» دچار اشتباه فاحش می‌شوند و، به جای سال ۳۱۴ ه. ق.، تاریـخ مرگ وی را سال ۲۱۴ ه. ق. قیـد می‌کننـد. تاریـخ فوت مندرج در منابع مزبور، با نظر یاقوت حموی که می گوید ابن اعثم غیر از «کتاب الفتوح» کتاب دیگری به نام «کتاب التاریـخ» [ (۱)] در شرح وقایع تاریخی از زمان مأمون (۲۱۸ ه. ق.) تا المقتدر بـاللّه (مقتول در ۳۲۰ ه. ق.) به رشـته تحریر در آورده، و خود یـاقوت این کتـاب اخیر را همراه «کتـاب الفتوح» دیـده است، مغایرت دارد [ (۲)].

به هر حـال، نـام مؤلّف به صورتهـای گونـاگون در منـابع تـاریخی و فهـارس نسـخ خطّی داخلی و خارجی آمـده است؛ از جمله: ابو محمّـد احمـد بن اعثم کوفی، احمـد بن علی اعثم کوفی، محمّـد بن علی اعثم کوفی، احمـد بن اعثم کوفی، احمـد بن علیّ بن اعثم کوفی، ابن اعثم، احمد بن اعثم، و اعثم کوفی.

به طوری که گفته شـد، در بین محققـان، یـاقوت حموی اوّلین شخصـی است که در خصوص شخصیّت ابن اعثم مطلـبی ارائه داده است. بعـد از او، حاجی خلیفه در کشف الظنون (۲/ ۱۲۳۹)، شیخ آغابزرگ تهرانی در الذریعه (۳/ ۲۲۰)، میرزا محمّد علی مدرّس در ریحانة الادب (۷/ ۳۶۸)، فؤاد افرام بسـتانی در دانشنامه بستانی (۲/ ۳۳۹)، علّامه دهخدا در لغتنامه، و دیگران، مطالبی- با اسـتفاده از معجم الادباء همراه با اسـتنباط شخصـی خود- آورده‌اند. غیر از محققان یاد شده هسـتند دیگر کسانی که در خصوص ابن اعثم و «کتـاب الفتوح» وی تحقیقـاتی انجـام داده‌انـد. در بین آنهـا، نظریـات دو نفر غربی به نامهـای کارل برو کلمان و ام. آ. شابان، اسـتاد دانشگاه اکستر (Exeter)، در خور توجه و تعمّق است. [ (۳)]

---

[ (۱)] ابن اعثم علاـوه بر دو کتـاب یـاد شـده، کتابی به نام «کتاب المألوف» نیز داشـته که امروز اثری از آن در دست نیست (معجم الادباء، ۲/ ۲۳۱).

[ (۲)] از منابع متأخر فقط ریحانـة الادب (۷/ ۳۸۶) و دایرة المعارف بزرگ اسـلامی (۳/ ۲۶) تاریـخ فوت ابن اعثم را ۳۱۴ ه. ق. قید کرده‌اند.

[ (۳)] مطالب مربوط به تحقیقات این دو از قول محمّد حسین روحانی (راهنمای کتاب، سال ۱۹، ص ۴۵۰) نقل می‌شود.

ترجمه الفتوح ،مقدمه،ص:۱۵

(۱) الف) کارل بروکلمان در تاریخ ادبیات خود درباره ابن اعثم چنین می‌آورد:

محمّد بن علی (و گفته شده است ابو محمّد علی) بن اعثم کوفی در گذشته در حدود سال ۳۱۴ هجری که برابر است با سال ۹۲۶ میلادی.

نگاه کنید به:

Frahn .Indicationbibli oyraphiques .P.۱۶

۵۴۱Z .V .Toeschicht schreiber

وستنفیلد تاریخ در گذشت او را زمانی بس دیرتر از ۳۱۴ آورده است. نیز نگاه کنید به: مجله مجمع علمی عربی ۶: ۱۴۲- ۱۴۳.

او راست: «کتاب الفتوح» که تاریخی است قصّه گونه درباره فتوحات و شرح زندگی نخستین خلفا تا زمان یزید بن معاویه بر اساس نظر شیعیان [ (۴)]: توپقابی سرای ۲۹۵۶.

نگاه کنید به:

Z .V .Togan .KorociCzondAnch .III.۴۷

احمد کوفی داستان گشودن شوش و گریختن یزد گرد و کشته شدن او را از این کتاب به فارسی ترجمه کرده و این همان داستانی است که جرانز (Gerrans) در منبع زیر آن را به انگلیسی در آورده است:

The History Of TheC onquest Of Zoosand The Flightand Murder Of Yesdejherd, Transl. From The Pers OfA. B. Asem OfCufaby B. Gerransin

Ouseleyor .coll .I.۶۳ .۱۶۳ .

- متن فارسی در منبع ذیل منتشر شده است:

۱۵۲Wilkens .Chrestomathie -۱۶۱ .

- و در منبع زیر به آلمانی برگردانده شده:

As .MuseumII.۱۶۱ .

- بخش مربوط به گشودن نوبه در منبع زیر آمده است:

The Invasion Of NubiabyW .Ouseley .orcoll .I.۳۳۳ [(۵) ] .

---

[ (۴)] ظاهرا تاریخ نویسان عرب به این اثر اشاره نمی‌کنند. امکان دارد که نویسندگان اهل سنّت، به دلیل تمایل او به تشیع، نسبت به او بی‌اعتنا بوده‌اند (ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۲، ۸۸۱). همین منبع اشاره می‌کند که شاید ابن اعثم در کار خود از متن کامل «روایت موسوم به باهلی» در فتح آسیای میانه بهره برده باشد؛ چه، به گفته آ. ن. کرات، کتاب بلعمی در بیشتر موارد با ابن اعثم تطابق دارد نه با طبری. و این نشان می‌دهد که، بلا واسطه یا از طریق اقتباس، از مأخذ واحدی بهره‌مند شده‌اند.

[ (۵)] تاریخ الادب العربی، کارل بروکلمان، ترجمه عربی دکتر عبد الحلیم نجار، چاپ ۱۹۶۹، دار المعارف مصر، ج ۳، ص ۵۵- ۵۶.

ترجمه الفتوح ،مقدمه،ص:۱۶

(۱) ب) ام. آ. شابان، استاد دانشگاه اکستر، در چاپ اخیر دانشنامه اسلامی درباره ابن اعثم می گوید: ابو محمّد احمد بن الاعثم الکوفی الکندی، مورّخ عرب در قرن دوم- سوم هجری برابر با قرن هشتم- نهم میلادی و نویسنده کتاب الفتوح که در سال ۲۰۴ ه

(۸۱۹ میلادی) نوشته شده است. نگاه کنید به: ۱۲۶۰. ۲/Storey ,i
تنها نسخه خطّی کتاب در دو جلد در کتابخانه استانبول ذیل احمد ۳ به شماره ۲۹۵۶ نگهداری می‌شود. یاقوت حموی در کتاب ارشاد [معجم الادباء] (۱/ ۳۷۹) دو کتاب دیگر نیز به ابن اعثم نسبت می‌دهد که هر دو از بین رفته‌اند. گر چه درباره نویسنده چندان اطّلاعی در دست نیست، کتاب الفتوح او یکی از منابع مهم تاریخ اولیه عرب [آغاز اسلام] است. این کتاب از خلافت عثمان آغاز می‌کند و تا زمان خلافت هارون (۱۹۳ ه. ق.) ادامه می‌یابد.
کتاب الفتوح ابن اعثم مخصوصا از نظر شرح دادن حوادث عراق، فتح خراسان و ارمنستان و آذربایجان، جنگهای اعراب و خزرها، و روابط بیزانس و اعراب دارای اهمیت و اعتبار است.
مقایسه تاریخ ابن اعثم با احادیث مداینی، بدان سان که به طبری منسوب شده، نشان می‌دهد که ابن اعثم نه تنها دقّت و نظارتی سودمند نسبت به احادیث یاد شده در «اخبار الرسل و الملوک» داشته، بلکه جزئیات مهمّی را نیز یادداشت کرده که تنها در «کتاب الفتوح» وی می‌توان یافت.
به طوری که در معرفی ابعاد شخصیت ابن اعثم یادآور شدیم، وی علاوه بر اینکه مورّخ بوده، شاعر و محدّث نیز بوده است. به همین جهت، به دنبال معرفی ابن اعثم مورّخ، چند کلمه‌ای در خصوص ویژگیهای دیگر وی یعنی حدیث و شعر تقدیم می‌شود.

## ابن اعثم محدّث

یاقوت حموی در «ارشاد الاریب الی معرفة الادیب» (۱/ ۳۷۹) می‌نویسد که ابن اعثم «مورخ است و شیعی مذهب [ (۶)] بوده و نزد اهل حدیث ضعیف شمرده می‌شود.» اینک باید

---

[ (۶)] نور اللّه شوشتری (مجالس المؤمنین، ۱/ ۲۷۸) ابن اعثم را شافعی می‌داند.

ترجمه الفتوح ،مقدمه،ص:۱۷

(۱) دید چرا یاقوت حموی وی را نزد اهل حدیث به ضعف نسبت می‌دهد. آیا در جمله «کان شیعیا و هو عند اهل الحدیث ضعیف» رابطه‌ای میان اجزای جمله هست؟ نویسنده‌ای چنین دقیق و باریک بین و محقّق، همان به گناه شیعه بودن، باید ضعیف شمرده شود؟ اینکه تعصبات مذهبی همواره- حتّی در میان محقّقان و نویسندگان- مایه تهمت زنی بوده قابل انکار نیست. آیا آنچه مرحوم محمّد پروین گنابادی در شرح حال یاقوت حموی می‌آورد، نمی‌تواند یکی از انگیزه‌های قضاوت منفی حموی درباره ابن اعثم انگاشته شود؟
«وی در ضمن این سفرها با دانشمندان و محدّثان و قاریان و دیگر عالمان دیدارها کرده و از محضر آنان سودها برگرفته و گاه نیز به مناظره و بحث می‌پرداخته است. صاحب معجم المطبوعات [ (۷)] می‌نویسد: وی به علّت مطالعه برخی از کتابهای خوارج تعصّب شدیدی بر ضد علی علیه السّلام داشت؛ چه، معتقدات خوارج سخت در ذهن وی ریشه دوانیده بود. از این رو هنگامی که در سال ۶۱۳ در دمشق بود با یکی از علویان که به مهر علی تعصّب داشت، مناظره می‌کرد و میان آن دو سخنانی رد و بدل شد که نسبت دادن آنها به علی (ع) ناروا بود.
بدین سبب مردم آن شهر به مخالفت شدید با وی برخاستند و نزدیک بود به کشتن وی دست یازند، امّا یاقوت از بیم جان از آنجا گریخت و در حال بیم و هراس سخت به حلب رفت و از آنجا هم شهر به شهر می‌گشت تا به خراسان رسید.» [ (۸)]

## ابن اعثم شاعر

به طوری که از متن کتاب حاضر و دیگر منابع تاریخی و ادبی بر می‌آید، ابن اعثم، شاعر نیز بوده و اشعاری چند از او به یادگار مانده است. وی در بعضی از مطالب کتاب، بنا به موقعیت قضایا و حوادث تاریخی، ابیاتی چند با عنوان «لمؤلفه» به متن افزوده است که حکایت از تبحرّ و دقّت نظر وی دارد. علاوه بر اینها، یاقوت دو بیت شعر زیر را که ابن اعثم برای ابو الحسن بن سلّامی بیهقی انشاء کرده، آورده است:

[ (۷)] معجم المطبوعات العربیهٔ و المعربهٔ، یوسف الیان سرکیس، ۱۹۲۸ مصر، ج ۲، ص ۱۹۴۱.

[ (۸)] برگزیده مشترک یاقوت حموی، ترجمه محمّد پروین گنابادی، ص ۹، به نقل راهنمای کتاب (سال ۱۹، ش ۴- ۶، ص ۴۵۷)، مقاله محمّد حسین روحانی.

ترجمه الفتوح ،مقدمه،ص:۱۸

(۱)

إذا اعتذر الصّدیق إلیک یومامن التقصیر عذر أخ مقرّ

فصنه عن جفائک و ارض عنه‌فانّ الصّفح شیمهٔ کلّ حرّ [ (۹)]

## ترجمه تاریخ اعثم کوفی

در خصوص اینکه «کتاب الفتوح» توسط یک نفر به فارسی برگردانده شده است یا دو نفر، بین فضلا و اهل تحقیق ابهام و شک وجود دارد. دسته‌ای اعتقادشان بر این است که مترجم اول کتاب، یعنی محمّد بن احمد بن ابی بکر مستوفی هروی (رضی سیّد الکتاب)، در آغاز ترجمه کتاب- یعنی به زمان ترجمه وقایع خلافت ابو بکر صدّیق- جهان را وداع کرده و کار نیمه تمام او را محمّد بن احمد بن ابی بکر مابیژنابادی، طبق همان دستوری که از طرف امیر خوارزم و خراسان برای مترجم اول صادر شده بود، ادامه داده و به پاس قدردانی و احترام به مترجم اول، که از او در مقدّمه‌اش یاد کرده است، بخش ترجمه شده توسط او را عینا در آغاز ترجمه خود جای داده و کار ترجمه کتاب را به پایان برده است.

استناد این دسته به بودن دو مترجم، بر «مقدمه» ای است که در بعضی از نسخ خطّی وجود دارد. در این مقدمه به طور دقیق به وجود مترجم دوم اشاره شده است. قبل از پرداختن به چگونگی مقدمه مزبور و اینکه مترجم کتاب حاضر یک نفر بوده یا مترجم دوّمی کار محمّد مستوفی هروی را دنبال کرده است، لازم است اشاره‌ای کوتاه به مشخّصات مترجم اصلی کتاب و علّت و انگیزه پرداختن وی به کار ترجمه «کتاب الفتوح» بر اثر توصیه وزیری از وزرای خوارزمشاهیان به عمل آید.

متن حاضر که با مقابله هشت نسخه خطی معتبر همراه نسخه چاپ سنگی مورخ ۱۳۰۵ ه. ق. در دسترس علاقه‌مندان قرار می‌گیرد، توسط محمّد بن احمد مستوفی هروی در سال ۵۹۶ ه. ق./ ۱۲۰۰ م در تایباد خراسان به فارسی برگردانده شده است. از اوضاع و احوال مترجم کتاب نیز، مثل مؤلّف آن، چندان اطّلاع دقیقی در دست نیست، زیرا مترجم نیز متأسفانه در دادن شرح زندگی و روزگار خود امساک ورزیده و به

[ (۹)] چون دوست، چنان برادری که به تقصیر خود اعتراف دارد، از تو پوزش خواست او را از جفای خود مصون دار و بر او ببخشای که عفو خصلت هر آزاد مردی است.- و.

ترجمه الفتوح ،مقدمه،ص:۱۹

(۱) اشاره‌ای کوتاه بسنده کرده است. طبق گفته خود مترجم، او کار ترجمه کتاب را بنا به دستور صدری از صدور دوران

خوارزمشاهیان که «افتخار اکابر خوارزم و خراسان» بوده شروع کرده است.

مشخّصات دقیق این وزیر- که با القابی همچون مؤیّد الملک، قوام الدولهٔ و الدین، تاج الاسلام و المسلمین، احیاء الملک و السلاطین، ضیاء الملّهٔ، بهاء الامّهٔ، اکفی الکفاهٔ بالشرق و الصین، و صاحب السیف و القلم معرفی شده و بنای خانقاه و مدرسه و مسجد و میدان و کتابخانه تایباد در اوایل سال ۵۹۶ ه. ق. بر اثر همّت بلندش به اتمام رسیده بود- روشن نیست. شادروان علّامه قزوینی در یادداشتهای خویش می‌نویسد: «ظنّ قوی این است که گویا وی [مخدوم مترجم] از وزرای خوارزمشاهیه- یا تکش (متوفی در ۵۹۶) یا پسرش علاء الدّین خوارزمشاهیه که در همان سال ۵۹۶ جلوس نموده؛ چه، تاریخ این دیباچه که مخدوم مذکور مترجم تکلیف ترجمه این کتاب را نموده صریحا سنه ۵۹۶ است- بوده است. در شعری و غیره تحقیق شود که آیا کسی به لقب مؤیّد الملک قوام الدین از وزرای یکی از دو پادشاه مزبور بوده است؟» [ (۱۰)] و در حاشیه ورق (۲ الف) نسخه خطّی کتابخانه ملّی شیراز آمده است:

«این تاریخ مرقوم متن [۵۹۶ ه. ق.] تاریخ سال فوت تکش خان خوارزمشاه است و ضیاء الدین صدر الصدور خراسان که مترجم، این ترجمه را بفرموده او نوشته، از جانب خوارزمشاه مذکور فرمانفرمای ممالک خراسان بوده است، و اللّه العالم. فتحعلی عفی اللّه عنه.»

در هر حال تاکنون نه تنها هیچ اطّلاعی از این وزیر خوارزمشاهیان در دست نیست، بلکه از امام کمال الدین که در جمع حکایاتی از متن عربی «کتاب الفتوح» را نقل می‌کرد، و دیگر حاضران جمع مذکور که غالبا از مردم ناحیه مرکزی خراسان- زاوه، با خرز، تایباد، زوزن- بوده‌اند، به دست نیامده است. حتّی مصحّح در همان سال ۱۳۶۴- که دست اندر کار تهیه اطّلاعات جهت تنظیم «مقدمه مصحّح» بود- نامه‌ای به محضر شادروان دکتر غلامحسین یوسفی ارسال داشت و ضمن اعلام اتمام تصحیح و تحشیه متن حاضر- که یکی از آرزوهای دیرین آن بزرگوار بود- خواستار راهنمایی جهت دستیابی به ترجمه احوال و اقوال مربوط به حاضران در جلسه مذکور شد، ولی متأسّفانه پاسخ فقید سعید، از نبودن اطّلاع دقیق از مشخصات آن جمع حکایت داشت.

---

[ (۱۰)] یادداشتهای قزوینی، ج ۳، ص ۱۸۴.

ترجمه الفتوح ،مقدمه،ص:۲۰

(۱)

## مقدّمه ترجمه

در پاییز سال ۱۳۶۴ که از کار طاقت فرسا- و در عین حال مفرّح- تصحیح و تحشیه «کتاب الفتوح» فارغ شده بودم و در تلاش تهیه تمهیدات مقدّمه مصحّح بودم، مقاله‌ای از استاد محمّد دبیر سیاقی به دستم رسید با عنوان «ترجمه فارسی تاریخ اعثم و دو مترجم آن». [ (۱۱)] آقای دبیر سیاقی در این مقاله، با استناد به دو نسخه خطی- اوّلی با تاریخ ۱۰۳۴ هجری، و دوّمی با تاریخ ۱۰۲۴ هجری که وقایع را تا قتل عثمان دارد و متعلّق به شادروان سعید نفیسی است- می‌نویسند:

«بر حسب نسخه‌هایی که یاد کردیم مشار الیه او [امیر خوارزم و خراسان] در این تکلیف [ترجمه متن عربی کتاب الفتوح به فارسی] رضی الدّین سیّد الکتاب امیر الشعرا محمّد بن احمد بن ابی بکر بن احمد مستوفی زاوی ملقّب به رضی کاتب بوده است؛ شاعری که با پیری و کثرت عیال و پراکندگی احوال به کار ترجمه قیام می‌کند و جزوه‌ای چند از آغاز کتاب را تا آنجا که ابو بکر صدّیق ابو عبیده را برای پذیرش امارت مسلمانان وصیّت می‌کند (در نسخه مرحوم نفیسی اندکی پس از آن) به پارسی برمی‌گرداند. امّا این گزارنده مقارن این حال بیمار می‌شود و در می‌گذرد. و باز به اشارت همان صدر مورد اشاره، دیگری از همان محفل ادب که

مترجم نخستین نام وی را در مقدمه ترجمه خود ذکر کرده بوده، کار ترجمه را دنبال می‌کند و به پاس همان یادی که مترجم نخست از وی در ترجمه خود کرده بود، بخش ترجمه کرده او را عینا در آغاز ترجمه خود جای می‌دهد و به بازگشت امام چهارم شیعیان سید سجاد و سطری چند درباره عبید اللّه بن زیاد و برادرش می‌رساند.»

نگارنده پس از مطالعه مقاله مزبور و دیدن مغایرت کامل بین مطالب مندرج در این مقاله با مقدمه مترجم در نسخ مورد استفاده در تصحیح متن، نامه‌ای به حضور استاد تقدیم داشت، و ضمن ارائه نتیجه کار و شیوه تصحیح متن، تقاضا کرد که در صورت امکان اطّلاعات تازه‌ای اگر در دسترس داشته باشند جهت پر بار شدن «مقدّمه مصحّح» در اختیار نگارنده قرار دهند. ایشان با نیک‌اندیشی و بلند نظری، متن کامل مقدّمه ترجمه مندرج در دو نسخه مورد نظرشان را با مقابله دقیق هر دو نسخه در اختیار نگارنده گذاشتند، که ضمن اظهار امتنان و قدردانی، متن مزبور عینا آورده می‌شود:

---

[ (۱۱)] راهنمای کتاب، سال ۱۹، ش ۱۲، ص ۸۹۳ به بعد.

ترجمه الفتوح ،مقدمه،ص:۲۱

(۱) بسم اللّه الرّحمن الرّحیم «همی گوید بنده کمترین محمّد ابن احمد بن ابی بکر [ (۱۲)] الماثرنابادی [ (۱۳)]، اصلح اللّه عمله و انجح امله، که مخدوم موالی الانعام مؤید الملک صدر الامرا صاحب البر و البحر، نظام العالم، قوام الدولة و الدّین، جلال الاسلام و المسلمین، اختیار الملوک و السلاطین، اکفی الکفاة بالشرق و الغرب، والی السیف و القلم، حاتم الزمان، اکرم و مفخر خوارزم و خراسان (که در اقطار آفاق بدان مذکور و مشهور است مجتمع باد و انواع مهمات) [ (۱۴)] نهانی و اصناف [ (۱۵)] آمال و امانی از موسم جوانی که بهار زندگانی است محصّل، اجلّ عالم اخصّ محترم رضی الدین سیّد الکتّاب امیر الشعرا محمّد بن احمد المستوفی الزاوی (روّح اللّه نوره و نوّر ضریحه) [ (۱۶)] [را] فرموده بود که مجلّدات فتوح اعثم [ (۱۷)] کوفی را، رحمه اللّه، از لغت عربی به زبان فارسی آرد به لفظ دری و عبارت عذب [ (۱۸)] پردازد. آن بزرگ، تغمد [ه] اللّه بغفرانه و اسکنه اعالی [ (۱۹)] جنانه، بر وفق اشاره عالی و فرمان نافذ، لازال عالیا نافذا، رفته بود و به رغبتی صادق و حرصی غالب در ترجمه این کتاب خوض نموده و جزوی چند پرداخته و آن را بر وقایع [ (۲۰)] نکات و بدایع عبارات بیاراسته.

در اثنای (این حالت، ذات شریف) [ (۲۱)] او را عارضه‌ای افتاد که از آن ترجمه مانع آمد و به معالجه مشغول شد و روزها در آن بماند. چون تقدیر ربّانی (رقم فنا بر ناصیه احوال او کشیده بود) [ (۲۲)] هیچ علاج موافق مزاج او نیفتاد و (اعیاه الموت) [ (۲۳)] کلّ طبیب (کار خویش کرد و آن بزرگ ناگاه لباس فنا پوشید و از این سرای فانی به نعیم جاودانی انتقال کرد، و کیست که این شربت نخواهد چشید) [ (۲۴)].

بس خسته به هر گوشه که گردون درداز حد قیاس خسته بیرون دارد.

---

[ (۱۲)] نسخه نفیسی ن:+ الکاتب.

[ (۱۳)] ن: الایزنابادی؛ مراد مابیژنابادی است. مابیژناباد قصبه‌ای است در نزدیکی خواف.

[ (۱۴)] ن: مطلب بین () را ندارد.

[ (۱۵)] ن: اضعاف.

[ (۱۶)] ن: (الرواسی و ارواح اللّه روحه).

[ (۱۷)] ن: اعصم.

[ (۱۸)] ن: عرب.

[ (۱۹)] ن: اعلی.

[ (۲۰)] ن: ودایع.

[ (۲۱)] ن: (آن حال و ترتیب آن مقال).

[ (۲۲)] ن: (و حکم یزدانی نوعی دیگر بود).

[ (۲۳)] ن: (اعباء ذو الموت).

[ (۲۴)] ن: (کار خود کرد و آن بزرگ از آن سعادت محروم ماند و بدان مراد نرسید و از سر حسرت تمام شربت فنا چشیده درین سرای فانی به نعیم باقی انتقال کرد، کساه اللّه ثواب رضوانه و سقاه صوب غفرانه).

ترجمه الفتوح ،مقدمه،ص:۲۲

(۱) به حکم کمال فضل و لطافت طبع و وفور آداب که ذات شریف او حاوی آن بود و (تفقدات و تملّقات) [ (۲۵)] که در اوقات مجالسات فرمودی بر وفات او (حسرتها خورده آمد و جزعها کرده شد) [ (۲۶)]. امّا چون [به] موجب قضای باری تعالی (سرمایه حیات متوطّنان این سرا بر رهگذر انتقال است و پیرایه عمر مقیمان دنیا بر طرف ارتحال) [ (۲۷)] و آن کس که مقصود آفرینش بود و رقم «لعمرک» داشت که

«لولاک لما خلقت الافلاک»

[طراز کسوت] وجود او بود، این شربت بچشید و این کسوت در پوشید [ (۲۸)]، دیگران را چه محل باشد.

آنجا که عقاب کنده پر گرددمرغابی تیز پر نخواهد شد

زان نور که به بوته بقا تابندطرف کمر بشر نخواهد شد

از ششدر «کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ»نرّاد امل بـدر نخواهد شد [ (۲۹)] بدین تفقدات [ (۳۰)] دل حزین را تسکین داده آمد و به قضا رضا افتاد (که الحکم للّه وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ. بعده مخدوم مولی الانعام مؤیّد الملک صدر الامرا اعزّ اللّه انصاره) [ (۳۱)] و ضاعف [ (۳۲)] اقتداره، که ولی‌نعمت بر اطلاق کمتر بنده است و انواع تربیت و اصناف تقویت فرموده است و مکرمتهای کامل و منزلتهای [ (۳۳)] شامل که شرح و بسط آن تطویل و اطنابی دارد، [ (۳۴)]

آنکه شد بیست [ (۳۵)] سال پیوسته که ثناهاش بر زبان دارم

[و] آنکه تعویذ مدح او دایم‌حرز طبع و رفیق [ (۳۶)] جان دارم

وانکه از (کثرت موايد) [ (۳۷)] اومغز در طی [ (۳۸)] استخوان دارم فرمود که این ترجمه را تمام باید کرد و آن را به عبارات سهل که در زبانها متداول است پرداخت و اشعار تازی [ (۳۹)] و مقطعات [ (۴۰)] و رجزهایی که در اثناء محاربه

---

[ (۲۵)] ن: (انواع تلطف).

[ (۲۶)] ن: (حسرتها خوردند و جزعها کردند).

[ (۲۷)] ن: (ساکنان عالم بر شرف انتقالند و مقیمان دنیا بر طرف انتقال).

[ (۲۸)] ن: کسوهٔ بپوشید.

[ (۲۹)] ن: سه بیت شعر را ندارد.

[ (۳۰)] ن: تعلّقات.

[ (۳۱)] ن: مطلب بین () را ندارد.

[ (۳۲)] ن: تضاعف.

[ (۳۳)] ن: مرتبتهای.

[ (۳۴)] ن: فرموده نظم.

[ (۳۵)] ن: شصت.

[ (۳۶)] ن: نسخه دبیر سیاقی د: رقیب.

[ (۳۷)] د: (کسره مؤید).

[ (۳۸)] د: ضبی.

[ (۳۹)] د:

فارسی.

[ (۴۰)] ن: قطعات.

ترجمه الفتوح ،مقدمه،ص:۲۳

(۱) می گفته‌اند بگذاشت تا حجم کتاب [ (۴۱)] از حدّ اعتدال نگذرد و فرمان و اشاره او را، لا زال النّفاذ مقرونا، امتثال نموده آمد (و هم از آن کلمه که [رضیّ الدّین] سیّد الکتّاب امیر الشعرا، تغمّد [ه] اللّه بغفرانه، در مطلع این کتاب از خادم ذکری کرده و از آن وجه او را حقّی لازم گشته، قضاء آن حق را این چند کلمه از شرح حال او اثبات افتاد و از آن کلمه که گذاشته بود و به حکم عارضه قلم از دست نهاده، افتتاح کرده آمد) [ (۴۲)] (و اللّه ولی التوفیق و هو حسبنا و نعم الرفیق) [ (۴۳)] آقای دبیر سیاقی، پس از اتمام مقابله مقدمه موجود در دو نسخه خطی که در دسترسشان بوده، می‌نویسند که در نسخه نفیسی، پس از مقدّمه، آغاز ترجمه چنین است:

«منتسیخ [و روی همین کلمه منتسیخ علامت (؟) گذاشته‌اند مبنی بر لا- یقرأ بودن کلمه] ترجمه کمترین بندگان محمّد بن احمد الکاتب از فتوح اعصم [؟] کوفی وقعه هلفام بن الحرث. ابتدای کار هلفام و پدید آمدن او چنان بود که در روزگار پیشین که عرب را ملکی بود سایس و پادشاه غالب نبود.»

پس از مطالعه دقیق مقدمه ترجمه، اوّلین نکته‌ای که به نظر رسید ابهام و نارسایی کلام در متن آن بود. تنها چیزی که از کلّ مقدمه دستگیر مصحّح شد ناتمام ماندن کار ترجمه کتاب بود توسط سیّد الکتاب رضیّ الدین- مترجم اوّل- و مرگ وی پیش از پایان ترجمه:

به رغبتی صادق و حرصی غالب در ترجمه این کتاب خوض نموده و جزوی چند پرداخته و آن را بر وقایع نکات و بدایع عبارات بیاراسته.

فرمود که این ترجمه را تمام باید کرد و آن را به عبارت سهل که در زبانها متداول است پرداخت و اشعار تازی مقطعات و رجزهایی که در اثناء محاربه می گفته‌اند بگذاشت تا حجم کتاب از حد اعتدال نگذرد.

---

[ (۴۱)] ن: لفظ «کتاب» را ندارد.

[ (۴۲)] ن: (چون رضی الدین سیّد الکتاب امیر الشعرا، تغمّد [ه] اللّه برحمته، در مطلع این کتاب از خادم ذکری کرده بود، از آن وجه او را لازم گشته قضای آن حقّ را این چند کلمه از شرح حال او ثبت افتاد و از آنجا که گذاشته بود و بر حکم عارضه قلم از دست نهاده افتتاح کرده آمد).

[ (۴۳)] ن:+ (امید چنان است که توفیق آید و سعادت هدایت کند و به فرد اقبال مخدوم، اعز اللّه انصاره و ضاعف اقتداره، این ترجمه به اتمام رسد و موافق خدمت و پسندیده حضرت همایون مخدوم عزّ نصره و نفذ امره، و اللّه الموفق لا تمامه وسعهٔ جوده).

ترجمه الفتوح ،مقدمه،ص:۲۴

(۱) مصحّح ضمن اعلام وجود ابهام و نارسایی کلام در مقدمه ترجمه به حضور استاد دبیر سیاقی، استنتاجات خویش را از متن مزبور اینچنین عرضه داشت:

کلمه‌ای که در پایان این مقدمه به صورت «منتسیخ» نوشته شده است ظاهرا «مستنسخ» است و جمله چنین است:

«مستنسخ ترجمه، کمترین بندگان محمّد بن احمد الکاتب از فتوح اعصم [؟] کوفی وقعه هلفام بن الحرث.

و همه آن سخنانی که بالاتر به عنوان «مقدمه ترجمه» نوشته شده است از همین استنساخ کننده است و ظاهرا او محمّد بن احمد بن ابا بکر المابیژنابادی نیست بلکه او- یعنی آن مستنسخ- کمترین بنده‌ای از بندگان محمّد بن احمد بن ابا بکر المابیژنابادی است که بعدا با عنوان «رضی الدین سیّد الکتّاب امیر الشعرا محمّد بن احمد المستوفی الزاوی» معرفی شده است، و این هیچ خلاف نیست که خود این سیّد الکتّاب اهل مابیژناباد و پدرش احمد مستوفی اهل و ساکن یا متولّد زاوه بوده باشد! و مستنسخ نیز از خود نام نبرد و لیکن برای خود اصلاح عمل آرزو بکند «اصلح اللّه ...».

و امّا موضوع مهم این است که چگونه این مقدمه در هشت نسخه خطی اقدم و اصحّ که در دسترس مصحّح است وجود ندارد و لیکن در دو نسخه متأخر ۱۰۳۴ ه. ق و ۱۰۲۴ ه. ق.- نسخه اخیر وقایع را تا آخر قتل عثمان دارد- که مشهود آن استاد بوده آمده است؟ و دیگر اینکه مستنسخ خود یادآوری می‌کند که مخدوم من یعنی محمّد بن احمد در مقدّمه ترجمه خود از من یاد کرده است و بر همین اساس من از وی نام بردم، در حالی که در مقدّمه اصلی کتاب نیز از این مستنسخ نام برده نشده است. و امّا اگر نوشته مستنسخ نسخه مبتنی بر حقیقت باشد نکاتی بسیار جالب در آن نهفته است:

«بر وقایع نکات و بدایع عبارات بیاراسته» مقایسه شود با «اشعار تازی را باید بگذاشت تا حجم کتاب از حدّ اعتدال نگذرد.»

احتمال دارد پس از مرگ محمّد بن احمد الکاتب، به دستور مؤیّد الملک، پیش نویس ترجمه محمّد بن احمد کاتب را گروهی خلاصه کرده آراستگی ادبی آن را از بین برده‌اند و مستنسخ بر اساس علاقه‌ای که به مخدوم خود داشته نوشته‌ای از خود بر جای گذاشته است تا به رمز و اشاره به حقیقتی تاریخی اشاره‌ای داشته باشد. همچنین احتمال دارد ترجمه نیمه تمام مانده و به دستور مؤید الملك بخش ترجمه محمّد بن احمد را ساده‌تر کرده و ترجمه بقیّه را نیز بر آن افزوده‌اند تا ناقص نماند، و لیکن آنچه حقیقت

ترجمه الفتوح ،مقدمه،ص:۲۵

(۱) است و در تمامی صفحات کتاب بخوبی مشهود است، یکسان بودن عبارات و افعال و کلمات است که ترجمه را به صورت یک دست و روان و بی‌پیرایه در اختیار خواننده قرار می‌دهد.

نکته‌ای دیگر که در مورد بودن «مقدمه ترجمه» در پاره‌ای از نسخ به نظر می‌رسد این است که واقع شدن این مقدمه در خلال مطالب دو نسخه یاد شده- و احیانا در نسخ مجهول بر ما- خارج از روش تألیف و مقدّمه‌نویسی بوده است و، بنابر این، به احتمال قوی، نسخه‌نویسان بعدی برای رفع این ناهماهنگی آن را به هنگام استنساخ حذف کرده‌اند؛ بخصوص که نام دو مترجم نیز- در صورت صحّت وجود دو مترجم- شباهت بسیار به هم داشته است. علاوه بر این، نه تنها اسم پدر هر دو مترجم، احمد که نام جدّ هر دو نیز ابو بکر بوده است؛ منتهی یکی ملقّب به رضیّ الکتّاب است و از مردم زاوه- و در متن مصحّح، اهل هرات (هروی)- و دوّمی اهل مابیژناباد است از قصبات خواف.

در هر حال، این خلاصه تلاشی بود که در جهت نفی یا اثبات اینکه مترجم متن حاضر یک نفر بوده است یا دو نفر تقدیم شد تا آیندگان با دقّت نظر بیشتر و تلاشی پردامنه‌تر در روشنگری این مسئله چه گامهایی بردارند؛ زیرا هنوز جای تحقیق و پژوهشی بسیار درباره این کتاب- حداقل از سه جنبه: مؤلّف، مترجم، و وزیر خوارزمشاهیان که در مجمعی از فضلای آن روز خراسان ترجمه کتاب را توصیه می‌کند- باز است.

و کلام آخر آنکه، به هر تقدیر، ترجمه کتابی گرانقدر و منبعی ثقه از وقایع تاریخی صدر اسلام با انشایی چنان سلیس و آراسته تقدیم علاقه‌مندان می‌شود که خواننده کنجکاو را بر آن می‌دارد تا از خود بپرسد «واقعا این نثر یک دست و روان متعلّق به اواخر سده ششم هجری است؟» توضیحات مصحّح در «ارزش ادبی ترجمه تاریخ اعثم کوفی» شاید پاسخی باشد بر این سؤال احتمالی.

## ارزش ادبی ترجمه تاریخ اعثم کوفی

### اشاره

اواخر سده ششم- که ترجمه حاضر حاصل این دوران است (۵۹۶ ه. ق.)- از درخشانترین اعصار فرهنگ و تمدّن اسلامی است. سده‌ای که مترجم در آن می‌زیسته دوره‌ای بوده است که در ممالک اسلامی مشرق، بویژه در خراسان و ما وراء النهر، بازار علم و ادبیات رونق و رواج فوق العاده‌ای داشته و در بلاد مختلف این ممالک- از جمله

ترجمه الفتوح ،مقدمه،ص:۲۶

(۱) مرو، بلخ، نیشابور، هرات، و سمرقند- مشعل فروزان علم و ادب و هنر در تابش بوده است. حکومت عادلانه سلجوقیان بر خراسان و ادب‌پروری وزرای فضل دوست این خاندان [ (۴۴)] و امارت خوارزمشاهیان بر خوارزم از اواسط همین سده، آرامش و امنیّت را- که مقدّمه لازم جهت بسط و توسعه علوم و ادبیات است- بر این قسمت از ممالک اسلامی مستقرّ کرده بود، و در سایه همین امنیّت و آسایش و تشویق امرای وقت است که فضلا و ادبا در هر گوشه و کنار این خطّه دست به کار تألیف و تصنیف و ترجمه آثار ماندنی زدند.

نکته جالب و گفتنی در خصوص نشر فرهنگ و ادب فارسی در این دوره، وجود کتابخانه‌های بزرگ عمومی و خصوصی است که به همّت فضلا، علما، و وزرای دانش‌پرور در هر گوشه مدرسه و مسجد جامعی موجود بوده و در دسترس طلّاب فنون مختلف علم و ادب قرار داشته است. شرحی که یاقوت حموی مقارن استیلای مغول- که سرآغازی است بر انحطاط ادب و فرهنگ فارسی- از کتابخانه‌های عمومی و خصوصی این مناطق می‌نویسد، قابل تعمّق است. [ (۴۵)]

پا به پای رشد و تعالی تمام شاخه‌های ادب و فرهنگ در این دوره [ (۴۶)]، نثر پارسی نیز از حالت رکود و ایستایی سابق بیرون آمده و حالتی جدّی به خود گرفت. با مطالعه دقیق سیر تکاملی نثر فارسی در بستر ترقّی و تعالی فرهنگ و ادب پارسی، می‌بینیم که نثر پارسی، با همه پیشرفتهایی که داشته، در اواخر سده چهارم و اوایل سده پنجم هنوز در آغاز راه سیر می‌کرده است، امّا چون به نیمه دوم سده اخیر می‌رسیم، با دوره بلوغ آن مواجه می‌شویم، و در سده ششم و اوایل سده هفتم است که آن را در حال پختگی و کمال می‌یابیم.

گرچه در حمله جهانسوز مغول بسیاری از کتب پارسی که در ایران، بویژه در خراسان و ما وراء النهر نوشته شده بود نابود شد، باز هم آنچه از این دوره به دست ما رسیده بسیار است و مغتنم. به قول استاد ذبیح اللّه صفا «تنها تعداد آثار منثور پارسی و تنوّع آنها در این دوره قابل توجّه نیست، بلکه تکامل سبک در آنها خود از مسایل مهم و قابل اعتناست. در این عهد، هم روش نثر ساده به کمال رسید، هم نثر مصنوع مزیّن

---

[ (۴۴)] یکی از این رجال ادب‌پرور که با عناوینی همچون قوام الدوله و مؤیّد الملک مشوّق مترجم در شروع کار بوده، از همین وزرای خوارزمشاهیان بوده است.

[ (۴۵)] عباس اقبال آشتیانی.

[ (۴۶)] استاد ذبیح اللّه صفا شش صفت مشخصه در اعتلای فرهنگ و ادب این دوره می‌شمارند، رک: تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، ص ۲۱۱ به بعد.

ترجمه الفتوح ،مقدمه،ص:۲۷

(۱) تداول یافت، و هم ترسّل در مراحل و درجاتی عالی سیر کرد و، بدین ترتیب، میدانهای وسیع مختلفی برای آزمایش ذوق و هنر نویسندگان به وجود آمد.» [ (۴۷)] به همین جهت، سده ششم هجری را می‌توان عهد رواج نثر پارسی در ایران دانست.

از ویژگیهای نثر این دوره آراسته بودن آن است به صنعت سجع. قدیمترین نمونه این شیوه در منقولات شیخ ابو سعید ابو الخیر دیده می‌شود. در «اسرار التوحید» می‌خوانیم:

«شیخ را پرسیدند: صوفیی چیست؟ گفت: آنچ در سرداری بنهی، آنچ در کف داری بدهی، آنچ بر تو آید بجهی.»

از اسرار التوحید که بگذریم می‌رسیم به «کشف المحجوب» از هجویری (متوفی ۴۶۵ ه. ق.)، که گاه آثار نثر موزون یا مسجّع را در آن بخوبی می‌بینیم. مانند:

«آن را که کلّ حرکت هوا باشد و بمتابعت آن وی را رضا باشد دور باشد از حقّ اگر چه در مسجد با شما باشد.»

وقتی این صنعت ادبی به خواجه عبد اللّه انصاری (متوفی ۴۸۱ ه. ق.) می‌رسد، کمالی تازه می‌یابد. گویا نیّت خواجه در تنظیم این گونه عبارات، بیشتر بر آن بوده که کلام خود را از حالت نثر عادی بیرون برد و به کلام منظوم نزدیک سازد؛ تا هم دلنشین‌تر باشد و هم حفظ آن آسانتر شود. در «کنز السالکین» می‌فرماید: «عشق گفت: من دیوانه جرعه ذوقم، برآرنده شوقم، زلف محبّت را شانه‌ام، زرع مودّت را دانه‌ام، منصب ایالتم عبودیت است، متّکاء جلالتم حیرت است، کلبه باش من تحریض است، حرفه معاش من تفویض است. ای عقل تو کیستی؟ تو مؤدّب راه و من مقرّب درگاه!» [ (۴۸)] دنباله این روش تا پایان سده ششم و بعد از آن کشیده می‌شود. دوره تکامل یافته نثر موزون مسجّع در نیمه دوّم سده ششم را می‌توان در «التوّسل الی الترسّل» بهاء الدّین محمّد بغدادی (متوفی ۵۸۸ ه. ق.)، «روضهٔ العقول» محمّد بن غازی ملطیوی (سال تألیف ۵۹۸ ه. ق.)، «حدایق الانوار فی حقایق الاسرار» امام فخر رازی (سال تألیف بعد از ۵۹۱ ه. ق.)، و «راحهٔ الصدور» (سال تألیف ۵۹۹ ه. ق.) بخوبی مشاهده کرد [ (۴۹)]، و همزمان با تألیف این کتابهاست که شالوده ترجمه حاضر ساخته و

---

[ (۴۷)] تاریخ ادبیات ایران، ج ۲، ص ۳۷۲.

[ (۴۸)] همانجا، ۳۷۶.

[ (۴۹)] بجز چهار کتاب یاد شده، می‌توان به کتب دیگری نیز اشاره کرد، از جمله: مقامات حمیدی (سال ۵۵۱ ه. ق.)، چهار مقاله عروضی (سال ۵۵۲ ه. ق.)، و حدایق السحر فی دقایق الشعر رشید وطواط (اواسط قرن ششم).

ترجمه الفتوح ،مقدمه،ص:۲۸

(۱) پرداخته می‌شود. پس، در سرتاسر این ترجمه، نمونه‌هایی جالب از صنعت سجع را بخوبی مشاهده می‌کنیم. اینک نمونه‌ای چند از جملات مسجّع کتاب حاضر، جهت آشنایی با ظرافت کار مترجم در ارائه و انتقال متن اصلی کتاب به زبان شیرین پارسی، تقدیم می‌شود:

اشعار ابو الهیثم بن التیّهان در تشریح اوضاع نابسامان بعد از رحلت حضرت محمّد (ص) و طغیان پیامبران دروغین را اینچنین بیان می‌کند: مسیلمه کذّاب می‌غرّد و می‌خروشد و جوشن محاربه و مقاتله می‌پوشد و به قدر وسع و امکان به دست و زبان می‌کوشد، و طلیحهٔ بن خویلد کاسه او می‌لیسد و با او به یک دوک می‌ریسد ...

نمونه‌ای دیگر:

خالد پس از قتل و انتقام، به جمع غنایم و اغنام مشغول شد. نه زن گذاشت، نه فرزند، نه خویش و نه پیوند، نه مال و متاع نه ملک و نه ضیاع.

نمونه‌ای دیگر:

ابو دجانه در پیش صف می‌آمد، چون شیر ژیان و پیل دمان و ببر بیان. رجزی بر زبان و رمحی در بنان.

شروع وصیّتنامه ابو بکر صدّیق را اینچنین بیان می‌کند:

این وصیّتی است که می‌کند عبد اللّه ابو بکر خلیفه رسول اللّه، آن ساعت که آخر عهد اوست به دنیا و اوّل عهد اوست به عقبی که دار بقاست.

ابو بکر صدّیق هنگام بدرقه لشکر به سوی روم، ضمن دعا به پیشگاه خدای تعالی، می‌گوید: ... به هدایت او [محمّد (ص)] مؤمن شدیم پس از آنکه کافر بودیم.

اندک بودیم، به فضل تو بسیار شدیم. پراکنده بودیم، به لطف تو مجتمع گشتیم. ما را فرمودی که دین را مپوشید و در اظهار کلمه بکوشید تا مخالفان ایمان آرند یا جزیه بخواری بگزارند. اکنون ما در راه تو می‌پوییم و رضای تو می‌جوییم. با آن کس مجاهده می‌کنیم که تو را نداند و با آن کس خصمی داریم که تو را شریک و انباز خواند.

خداوندا! یاران خویش را یاری ده و داغ هلاک بر جبین مشرکان نه ... ممالک ایشان روزی مؤمنان کن ای خداوند کامران و ای پادشاه مهربان.

و نمونه‌های دیگر:

فوجی از حیّ طیّ که از نشر و طیّ امور با خبر بودند.

جوق مهین و سپاه بهین او باشید.

لباس صبر بپوشید و به قدر وسع خود بکوشید. [ (۵۰)]

---

[ (۵۰)] نمونه‌های ذکر شده مربوط هستند به یک صد و پنجاه صفحه اوّل کتاب.

ترجمه الفتوح ،مقدمه،ص:۲۹

(۱) از جمله صحنه‌های جالب و جذابی که مترجم با کلمات شیوا و با نهایت دقّت و ظرافت توانسته کلام مؤلّف را در قالبی از نثر شعرگونه بیان کند [ (۵۱)]، مربوط است به صحنه ملاقات خالد بن ولید با عبد المسیح بن بقیلة الغسّانی، پیرمرد نورانی دویست و چند ساله. مترجم پس از آوردن ترجمه خلاصه‌ای از «خطبه» ی غرّای عبد المسیح در شکوه از جهان گذران و مصیبت آدمیزاد، صحبت بین او و خالد را اینچنین به قلم می‌آورد:

خالد گفت: تو کیستی؟ گفت: من بنده خدایم. گفت: از کجایی؟ گفت: از دنیا. گفت: از کجا می‌آیی؟ گفت: از پشت پدر. گفت: از کجا آمدی؟ گفت: از شکم مادر. گفت: در چیستی؟ گفت: در پیرهن. گفت: بر چه [ای]؟ گفت: بر زمین.

خالد گفت: مرا از سخن تو جز ضلالت نمی‌افزاید. راست گوی که عقل داری یا نه و زانوی شتر بندی یا نه؟ او بر وجه اخیر حمل کرد و گفت: زانوی شتر ببندم و محکم کنم. گفت: با تو سخن آدمیان می‌گویم. پیر گفت: من هم جواب آدمیان می‌دهم.

خالد گفت: شما کیستید؟ گفت: ما فرزندان آدمیم. خالد گفت: جنگ را آمدید یا صلح را؟ گفت: صلح را. خالد گفت: شما از عربید یا از عجم؟ پیر گفت: عربی بودیم عجمی شدیم و عجمی بودیم عربی گشتیم. خالد گفت: اللّه اکبر، اکنون بر سخن تو وقوف یافتم ...

با این توضیحات مختصر و موجز، و با مطالعه گذرا در متن حاضر، به این نتیجه می‌رسیم که «ترجمه تاریخ اعثم کوفی» به دلیل

ایجاز در بیان- که از صفات ممیّزه آن است- از امّهات آثار منثور زبان فارسی است و نظایر آن در میان کتب تاریخی صدر اسلام از شماره انگشتان دست تجاوز نمی‌کند. این کتاب نمونه فصیح و نفیسی است از نثر اصیل فارسی و یادگار روزگاری است که هنوز زبان شیرین فارسی بر اثر حمله مغول به ضعف و تنزّل نگراییده بود؛ در نتیجه، سرتاسر کتاب مملو است از عالیترین نمودارهای سخن والای فارسی.

بنیاد کتاب بر سلاست و روانی استوار است و تلاش مترجم در این راستا بر آن بوده که متن را بدور از لغات و ترکیبات پیچیده و کشدار در دسترس خواننده قرار دهد.

---

[ (۵۱)] شیوه ترجمه در پاره‌ای از تمثیلات، و هنگام بیان واقعات و روایات و شرح حالات امرا و سرداران، در عین سادگی و روانی با موجی لطیف و شعر گونه همراه است.

ترجمه الفتوح ،مقدمه،ص:۳۰

(۱) عبارتهای فصیح آن، چه در تعریفات و چه در توضیحات و ذکر نکات و داستانها، چنان آمده است که نه می‌توان بدون اخلال مطلب چیزی از آن کاست و نه می‌توان با افزودن عبارتی بر وضوح مطلب افزود؛ به عبارت دیگر، مترجم در ارائه متن بخوبی توانسته است از خطر «اطناب مملّ و ایجاز مخلّ» بدور باشد.

اشتمال ترجمه کتاب الفتوح بر واژه‌ها، تعبیرات، ترکیبات، و ضرب المثلهای فصیح فارسی، آن را به صورت گنجینه‌ای سرشار از گرانبهاترین گوهرهای دریای بیکران زبان و ادب فارسی در آورده است. نمونه‌ای چند از هر کدام تقدیم می‌شود.

### ترکیبات بکر:

به گساریدن می مشغول شدن میگساری کردن.

جامکی کردن جیره‌بندی کردن.

سخن به پای بردن صحبت را به پایان بردن.

صندوقی خورد [خرد] طولانی صندوقی نسبتا بزرگ.

تو را تنبیهی افتد متنبه شوی.

به طریق سویّت مقاسمت کردن تقسیم غنایم به نسبت مساوی.

در بندان دادن محاصره کردن.

مرد خواستن هماورد طلبیدن.

طایفه‌ای که از ایشان مستغنی نتوانی بود افرادی که به وجودشان محتاج هستی.

و واژه‌های بکر:

خرماستان نخلستان.

مرچال مورچال، نقبهایی که دور حصارها بکنند.

### ضرب المثلها:

آهن سرد کوبیدن.

ترجمه الفتوح ،مقدمه،ص:۳۱

(۱) دو تیغ اندر نیامی نگنجیدن.
سخن باریکتر از موی گفتن.
به یک موی گنجیدن.
از کشته پشته ساختن.
سینه به ناخن غم خراشیدن.
کار به جان و کارد به استخوان رسیدن.
یکی از مختصات نثر این دوره «تحلیل اشعار» است که مؤلّف یا مترجم سروده شاعری را در ضمن نثر حلّ سازد یا مصراعی را ضمیمه نثر کند. مترجم کتاب حاضر نیز، به شیوه معمول روزگار خود، نثر را با نظم فارسی و عربی آراسته و در موارد مقتضی برای انتقال دقیق منظور مؤلّف از زبان تازی به پارسی، از ابیات و مصراعهای فارسی باستادی استفاده کرده است. شیوه مترجم در به کار بردن این اشعار چنان است که وی ابتدا مضمون اشعار را به نثر بیان می‌کند و به دنبال آن جهت غنای مطلب، بیتی یا مصرعی را برای تفهیم دقیق مطلب به خواننده ارائه می‌دهد. این اشعار گاه از خود مترجم است و گاه از شعرای دیگر. از جمله در قضایای مباحثه امرء القیس بن عباس با اشعث بن قیس کندی در خصوص موافقت با خلافت ابو بکر صدّیق، از قول امرء القیس می گوید:
نیکخواهان دهند پند، و لیک‌نیکبختان بوند پندپذیر یا در جنگ خالد بن ولید با مسیلمه کذّاب، این رجز را از قول مسیلمه می‌خواند:
رسول پسندیده خالقم‌نه چون خالد فاجر فاسقم یا در بیت زیر، که در آن شکل و قیافه مسیلمه را بعد از کشته شدن چنین ترسیم می کند:
سیه‌چردی، ضعیفی، زشت‌رویی‌سخیفی، ازرقی، فرخارمویی و گاهی نیز در بحبوحه جنگها، جهت بیان نیّت خویش، از اشعار حماسی متقدمان استفاده می کند، از جمله:
مرا مردن ایدون به ننگ و به نام‌به از زیستن، دشمنان شاد کام
ترجمه الفتوح ،مقدمه،ص:۳۲
(۱)

## نسخ خطّی «کتاب الفتوح» و نسخ مورد استفاده

تا آنجا که از فهارس کتب دستنویس داخلی و خارجی برمی‌آید، تنها یک نسخه منحصر بفرد از اصل «کتاب الفتوح»- که به زبان عربی است- در دنیا موجود است. جلد اوّل نسخه مزبور در مجموعه کتابهای عربی کتابخانه گوته (Gothe( در آلمان به شماره ۱۵۹۲ محفوظ است و جلد دوّم و سوّم آن در کتابخانه توپقابی سرای ( Topkapi Saray(، بخش احمد سوّم، به شماره ۲۹۵۶ موجود است [ (۵۲)] و حداقل پنجاه و پنج نسخه خطّی فارسی از «کتاب الفتوح» در نواحی مختلف دنیا از جمله شوروی، هند، پاکستان، انگلستان، اسکاتلند، و ایران وجود دارد. [ (۵۳)]
شالوده تصحیح کتاب حاضر بر نسخه ادینبورگ نهاده شده است. امّا چون هر یک از هشت نسخه مورد استفاده و استناد مصحّح دارای نقایص، اغلاط، سقطات، محذوفات، و کلمات نانویس یا ناخواناست، هر یک را مکمّل بقیّه قرار داده در موارد لزوم از نسخه‌های دیگر نواقص را تکمیل نموده است؛ چنین مواردی، در جای خود در پاورقی متن، تذکر داده شده است.
بجز نسخه کتابخانه ادینبورگ که به شماره ۱۹۲ در این کتابخانه نگهداری می‌شود و استوری، با استناد به نوع کاغذ و خط نسخه مزبور، آن را نسخه‌ای کهنه و اقدم نامیده هفت نسخه خطّی دیگر نیز، افزون بر نسخه چاپ سنگی سال ۱۳۰۵ هجری قمری بمبئی،

مددکار مصحّح بوده‌اند:

۱- نسخه سلیمانیه استانبول، تاریخ تحریر سال ۱۰۳۵ ه. ق.

۲- نسخه کتابخانه لنینگراد، تاریخ تحریر، سال ۹۹۹ ه. ق.

۳- نسخه موزه بریتانیا، تاریخ تحریر، قرن ۱۷ م.

۴- نسخه بادلیان.

۵- نسخه کتابخانه ملّی تهران.

۶- نسخه کتابخانه ملّی شیراز.

۷- نسخه کتابخانه ملّی تبریز، تاریخ تحریر ۹۸۱ ه. ق.

بنابر این، متنی که پیش رو دارید حاصل بررسی نه نسخه از «کتاب الفتوح» است.

---

[ (۵۲)] دایرة المعارف اسلام، ج ۲/ ۵، ص ۷۰۲.

[ (۵۳)] احمد منزوی (۶/ ۴۴۳۵ به بعد) بیست و هفت نسخه و استوری (۲/ ۸۸۴ به بعد) پنجاه و سه نسخه نشان می‌دهد و دو نسخه هم که به محضر استاد دبیر سیاقی است سوای این نسخ است.

ترجمه الفتوح ،مقدمه،ص:۴۷

(۱)

## روش تصحیح

در تصحیح کتاب حاضر سعی بر این بوده که برای حفظ امانت چیزی از متن اصلی کاسته نشود. به همین جهت، در مواردی که کاتبان نسخ، بعضی از کلمات- بویژه برخی از اعلام- را غلط ضبط کرده‌اند، ضمن درج صورت صحیح آنها در متن اصلی، عین کلمات در پاورقی ذکر شده است.

به دلیل سبک نوشتاری مرسوم سده ششم هجری، گاهی بعضی از کلمات به صورتی نوشته شده است که امروز آن سبک نوشتاری منسوخ و غیر قابل قبول است.

مصحّح، جهت ایجاد نظم و یک نواختی در ارائه متن، تمامی آن کلمات را به صورت امروزی در آورده است؛ از جمله کلماتی مانند: چندانک، بدانچ، آنچ، هرچ، کی، و بلک، که به صورت چندانکه، بدانچه، آنچه، هر چه، که، و بلکه تغییر شکل داده شده است. حتّی در بعضی از موارد حروف «ب» و «پ»، «ج» و «چ»، «ک» و «گ» به جای هم نوشته شده است. در این موارد نیز روش کار بر اساس انتخاب وجه صحیح حرف بوده است.

گفتنی است که در یکی دو جا شعر یا عبارتی عربی همراه ترجمه آن آمده ولی اصل و ترجمه کاملا بر یک دیگر منطبق نیست. سبب آن است که اصل را از نسخه‌ای و ترجمه را از نسخه‌ای دیگر استنساخ کرده و برای رعایت امانت، با وجود اختلاف، هر دو را آورده‌ایم.

در تمامی متن حاضر، دو نوع شماره مسلسل به چشم می‌خورد. شماره مسلسل بالای سطور مبین اختلاف نسخ است که خواننده را به پاورقی متن ارجاع می‌دهد، و شماره‌های مسلسل بین سطور، که خواننده را جهت بهره‌وری هر چه بیشتر از توضیح مصحّح، به بخش تعلیقات مربوط راهنمایی می کند.

در بخش توضیحات و تعلیقات، تلاش بر این بوده که برای تمام اعلام امکنه، اعلام اشخاص، و نکات تاریخی و مذهبی مطرح شده

در متن، تا آنجا که امکان داشته، شرحی مختصر و مفید با استفاده از منابع و مآخذ معتبر و ثقه- از جمله: فتوح البلدان بلاذری؛ اخبار الطوال دینوری، آفرینش و تاریخ مقدّسی، مروج الذهب مسعودی، تاریخ الکامل ابن اثیر، تاریخ طبری، مسند امام حنبل، البیان و التبیین جاحظ، شرح نهج البلاغه، و شماری از کتب جغرافیای تاریخی- در اختیار خواننده مشتاق و کنجکاو قرار داده شود. به دنبال این کار، علاوه بر ذکر مشخصات منبع مورد استفاده، فهرستی

ترجمه الفتوح ،مقدمه،ص:۴۸

(۱) کامل از منابع و مآخذ مورد استناد آورده شده است. همچنین، متن اصلی، فاقد فصل‌بندی است و فصل بندی و انتخاب عنوانها در چاپ حاضر عمدتا از مصحّح است.

در هر حال، با تمام تلاش و وسواسی که در تصحیح و تحشیه این متن به عمل آمده، یقین بر این است که مقدّمه، متن، و تعلیقات خالی از نقص و خطا نیست؛ همین قدر هست که کاری انجام شده و قدمی در راه پربارتر شدن فرهنگ و تاریخ اسلامی کشورمان برداشته شده است؛ هر چند کوتاه. استدعا از محققان و استادان فن و خداوندان طبع سلیم آنکه اگر در این کار، سهو یا غلطی مشاهده فرمایند به قلم اصلاح در رفع آن بکوشند و به وعده «إِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» امیدوار باشند و به مضمون «خذ ما صفّ و دع ما کدر» عمل کنند، و از هر اصلاح و ارشادی که به خاطر روشندلان منصف و بی‌غرض برسد مصحّح را بی‌نصیب نگذارند که «إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها».

در خاتمه جای دارد مراتب سپاس و قدردانی خویش را تقدیم همه عزیزانی بکنم که در تمامی مراحل انتخاب نسخ، تصحیح، و تحشیه این اثر ارجمند و نگارش این وجیزه ناقابل، مصحّح را یار و یاور بوده‌اند.

غلامرضا طباطبایی مجد زمستان ۱۳۶۹- کتابخانه ملّی تبریز

ترجمه الفتوح ،مقدمه،ص:۴۹

(۱)

## مآخذ مصحح


۱. آفرینش و تاریخ، مطهر بن طاهر مقدسی، ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۵۲ ش.

۲. احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ابو عبد اللّه ... مقدسی، ترجمه علی نقی منزوی، تهران، ۱۳۶۱ ش.

۳. اخبار الطوال، ابو حنیفه احمد بن داود دینوری، ترجمه صادق نشأت، تهران، ۱۳۴۶ ش.

۴. اسلام در ایران، ایلیا پاولویچ پطروشفسکی، ترجمه کریم کشاورز، تهران، ۱۳۵۴ ش.

۵. الامام علی بن ابی طالب (ع)، عبد الفتاح عبد المقصود، محمد مهدی جعفری، تهران.

۶. امثال و حکم، علی اکبر دهخدا، تهران، ۱۳۵۲ ش.

۷. پیکار صفین، نصر بن مزاحم منقری، تصحیح و شرح عبد السلام محمد هارون، ترجمه پرویز اتابکی، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۶۶ ش.

۸. تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، تئودور نولدکه، ترجمه عباس زریاب خوئی، تهران، ۱۳۵۸ ش.

۹. تاریخ حبیب السیر، خواندمیر، انتشارات خیام، تهران، ۱۳۳۳ ش.

۱۰. تاریخ طبری/ تاریخ الرسل و الملوک، محمد بن جریر طبری، ترجمه ابو القاسم پاینده، تهران، ۱۳۵۲ ش.

۱۱. تاریخ قرآن کریم، محمد باقر حجتی، تهران، ۱۳۶۰ ش.

۱۲. تاریخ گزیده، حمد الله مستوفی، لیدن، ۱۳۲۸ ه.

۱۳. تاریخ ملل و دول اسلامی، کارل بروکلمان، ترجمه هادی جزایری، تهران.

۱۴. تاریخ یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، ترجمه ابراهیم آیتی، تهران، ۱۳۴۳ ش.

۱۵. تجارب السلف، هندوشاه نخجوانی، به اهتمام عباس اقبال، تهران، ۱۳۴۴ ش.

۱۶. ترجمه گویا و فشرده‌ای بر نهج البلاغه، زیر نظر ناصر مکارم شیرازی، انتشارات هدف، قم.

۱۷. ترجمه و شرح نهج البلاغه، فیض الاسلام، تهران، ۱۳۶۵، ه. ق.

۱۸. تفسیر المیزان، محمد حسین طباطبائی، ترجمه ناصر مکارم شیرازی، تهران.

۱۹. جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، لسترنج، ترجمه محمود عرفان، تهران، ۱۳۳۷ ش.

۲۰. حدود العالم من المشرق الی المغرب، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۰ ش.

۲۱. دایرة المعارف فارسی، غلامحسین مصاحب، تهران، ۱۳۴۵ ش.

۲۲. روضات الجنات فی اوصاف مدینهٔ هرات، معین الدین محمد زمچی اسفزاری، تصحیح سید محمد کاظم امام، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸ ش.

ترجمه الفتوح ،مقدمه،ص:۵۰

(۱) ۲۳. سیرت رسول الله، ترجمه رفیع الدین اسحاق بن محمد همدانی، تصحیح اصغر مهدوی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۱ ش.

۲۴. شرح قصیده ذهبیه، معتمد السلطان، مصر، ۱۳۱۳ ه.

۲۵. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، به تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، ۱۳۷۸ ه. ق.

۲۶. طبقات/ بخشی از سیره نبوی، محمد بن سعد کاتب واقدی، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، نشر نو، تهران، ۱۳۶۵ ش.

۲۷. عایشه بعد از پیغمبر، کورت فریشلر، ترجمه ذبیح الله منصوری، تهران، ۱۳۴۳ ش.

۲۸. فتوح البلدان، احمد بن یحیی البلاذری، ترجمه آذرتاش آذرنوش، تهران، ۱۳۴۶ ش.

۲۹. فرهنگ جامع فارسی (آنندراج)، محمد پادشاه، زیر نظر محمد دبیر سیاقی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۳ ش.

۳۰. فرهنگ فارسی معین، محمد معین، تهران، ۱۳۶۳ ش.

۳۱. فرهنگ نفیسی، علی اکبر نفیسی (ناظم الاطباء)، تهران، ۱۳۴۳ ش.

۳۲. قاموس قرآن، علی اکبر قرشی، تهران، ۱۳۵۲ ش.

۳۳. قاموس کتاب مقدس، ترجمه و تألیف هاکس، بیروت، ۱۹۲۸ م.

۳۴. کامل/ تاریخ بزرگ اسلام و ایران، عز الدین علی بن الاثیر، ترجمه عباس خلیلی، تصحیح مهیار خلیلی، تهران، ۱۳۴۴ ش.

۳۵. لغتنامه دهخدا، علی اکبر دهخدا، تهران.

۳۶. مجمل التواریخ و القصص، تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران، ۱۳۱۸ ش.

۳۷. مختصر البلدان، ابن فقیه، ترجمه ح. مسعود، تهران، ۱۳۴۹ ش.

۳۸. مرآت البلدان، محمد حسنخان اعتماد السلطنه، به کوشش پرتو نور علاء و ...، تهران، ۱۳۶۴ ش.

۳۹. مروج الذهب و معادن الجوهر، ابو الحسن علی بن حسین مسعودی، ترجمه ابو القاسم پاینده، تهران، ۱۳۴۴ ش.

۴۰. مسالک و ممالک، ابو اسحاق ابراهیم اصطخری، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۰ ش.

۴۱. معجم البلدان، یاقوت حموی، بیروت، ۱۹۵۵ م.

۴۲. معجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، به کوشش فؤاد عبد الباقی، تهران، ۱۳۴۶ ش.

۴۳. مفاتیح الجنان، عباس قمی، ترجمه و تصحیح محمد باقر کمره، تهران.

۴۴. منتهی الارب فی لغة العرب، عبد الرحیم بن عبد الکریم صفی‌پور، تهران.
۴۵. المنجد فی اللغة و الاعلام، بیروت، ۱۹۶۰ م.
۴۶. ناسخ التواریخ، میرزا محمد تقی (لسان الملک)، چاپ سنگی، تهران، ۱۳۱۸ ه.
۴۷. نزهة القلوب، حمد الله مستوفی، به اهتمام دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۳۶ ش.

ترجمه الفتوح ،مقدمه،ص:۵۱

(۱)

## مقدمه مترجم

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم الحمد للّه الملک الکریم و لا حول و لا قوّة إلا باللّه العلیّ العظیم [ (۱)]. سزاوار شکر و ثنا خداوندی است که شکر به توفیق او متعلّق است و ثنا به تلقین او منوط. سرمایه وجود اوست و وجود هر موجود از اوست. جوهر نیست که پذیرنده مخالفان شود و بیش و کم آید، عرض نیست که وجود او محتاج مقوّم آید. به چگونگی صفتش نتوان کرد که مشابهت لازم گردد. از چندی عبارتش نتوان کرد که تقدیر و تجربه واجب شود. اضافت در ضمیر نتوان آورد که مقابل ندارد. امکان مکان صورت نتوان کرد که هیچ محل این ندارد. اگر به اضافت اشارت شود، مضاف الیه کیست و اگر مکان در زمان محلی بدو آید محیط چیست؟ کی بود که او نبود و کی نبود؟ زمان نتیجه مخلوقات اوست. از مدت اولیت او عبارت نتوان نمود. صنع صفت مبدعات اوست. در صفات او مشارکت نتوان نمود. به هیچ محتاج نیست، چون همه چیز از فیض فضل اوست. هیچ چیز در وی انباز نیست و هیچ چیز او بیشتر نیست. فعل او را بداعت است و به کمال قدرت پرداختست و هر چه ساختنی است لم یزل و لا یزال ساختست. فسبحانه ما أعظم شأنه هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْ‌ءٍ عَلِیمٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ و هُوَ مَوْلاکُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلی وَ نِعْمَ النَّصِیرُ.

بعد از شکر و ثنای آفریدگار جلّ جلاله و تقدّست أسمائه صلوات و تحیّات فرستادن

---

[ (۱)] الف. م. ش. ج.: الحمد للّه الملک القدیم و المنّان الکریم و الرءوف الرحیم. هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْ‌ءٍ عَلِیمٌ و الصّلاة و السّلام علی خیر خلقه محمّد الموصوف باوصاف «إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ» و علی آله و أصحابه المتحلّین بحلل الرضاء و التسلیم.

ترجمه الفتوح ،مقدمه،ص:۵۲

(۱) بر ذات پاک صفات و جوهر مطهر خواجه کاینات و سر دفتر موجودات و خلاصه مخلوقات سید المرسلین و امام المتقین و قاید الغر المحجّلین و خاتم النبیّین أحبّ المتّقین است- علیه الصلوات التّحیّات التّامّات و علی آله و أصحابه و أزواجه و [۲ الف] ذرّیته البررة الطّیبین الطاهرین أجمعین [ (۲)].

اما بعد، فقیر حقیر اضعف عباد اللّه القوی محمد بن احمد المستوفی الهروی می گوید:

چون مدت تمام از ایام جوانی و کهولت در خدمت اکابر و فضلای روزگار گذرانیده آمد و سرد و گرم روزگار و تلخ و شیرین زمانه دیده و چشیده شد و آفتاب عمر روی به افق مغرب پیری نهاد و اندیشه مرجع و معاد سایه افگند، عزیمت انزوا و عزلت مصمم کرده آمد و دست از تتبع اعمال و اشغال کشیده شد. چون در ایام ماضی در جمع ذخیره و کسب حطام دنیوی زیادت مبالغتی نرفته بود گاه گاه اندیشه وجوه معاش از تمهید مصالح معاد مانع می‌آمد، تا در اثنای این حالت فضل الاهی به لطف نامتناهی صدر اجل، کریم کبیر، عالم عادل، مؤیّد مظفّر، منصور مؤیّد الملک، قوام الدولة و الدّین، تاج الاسلام و المسلمین، احیاء الملوک و السّلاطین،

ضیاء الملّه، بهاء الامّه، اکفی الکفاة بالشرق و الصین، صاحب السیف و القلم، صدر صدور البرّ و البحر، حاتم الزمان، افتخار اکابر خوارزم و خراسان، ضاعف اللّه قدره، و أعزّ نصره توفیق رفیق گردانیده تا بر حسب مکارم اخلاق حمیده و محاسن شیم مصالح این ضعیف را تکفّل کرد و امداد جاهی [ (۳)] و مالی مبذول داشت و در تربیت و تقویت مبالغت نمود که ورای آن متصوّر نگردد [ (۴)] و دقایق شفقت و رعایت عاطفت به تقدیم رسانید و به شرایط کرم و مروّت قیام نموده هر چه اسباب فراغت و رفاهیت بود ساخته گردانید.

اکنون مدّتی است که در سایه آن دولت و پناه آن حضرت روزگار گذرانیده می‌آید و سفینه‌های ثنا و دعا به خالق ذو الجلال رسانیده می‌شود و در قصاید [ی] که در مدح آن صدر بزرگوار و یگانه روزگار انشا کرده شد، بعضی از صورت حال و چگونگی احوال تقریر کرده آمده است و این همه عین صدق و محض حق است که هرگز کس نشان نداده است که مهتری چنین بر هنرمندان عاشق باشد و بدین درجه به محامد و مناقب میل دارد و در کسب ثواب آجل و صیت عاجل تا بدین حدّ غلوّ نماید. خصوصا در این روزگار که نزدیک بیشتر اکابر چهره زایر و طلعت کافر یکسان می‌نماید و یکبارگی کار اهل

---

[ (۲)] ل. ت. م. ش. چ.: از «سزاوار شکر و ... أجمعین» حذف شده است.

[ (۳)] ش. چ: زجانی

[ (۴)] چ.: آن نتواند بود.

ترجمه الفتوح ،مقدمه،ص:۵۳

(۱) کمال در تراجع است و منزلت اصحاب فضل در نقصان، کسی را به متاع شعر و ترسّل و انشای دیگر هنرها التفاتی نه، همّتها بر جمع حطام دنیوی مقصور و دلها به دولت ده روزه مغرور و مروتها به قرض و دین منسوب گشته و مکافات قرض فرض عین شده، عاقلان دانند که در چنین عهد علم انعام افراختن و کار محققّان ساختن نتیجه کرم طبیعی و لطف جبلّی باشد، جزاه اللّه خیر الجزاء و خصّه بأضعاف الآلاء و النعماء إنّه لقادر علی ما یشاء.

از غایت همّتی که آن خداوند در کسب اسباب مهتری دارد- که مستجمع کمالات است- پیوسته خاطر به تمهید مصالح علم و اصحاب آن مصروف می‌دارد و بر ترتیب مدارس و جمع کتب و تربیت [۲ ب] عالمان و متعلّمان مواظبت می‌نماید و اگر در میان صد هزار شغل و مشغله باشد چون سخن علمی در میان افتد آن همه را به یکسو نهد و گوش به استماع آن دهد و از راه میل طبع به مکارم اخلاق به اخبار و تواریخ التفات زیادت می‌نماید تا در اوایل شهور سنه ستّ و تسعین و خمسمائه [سال پانصد و نود و شش هجری] که مدرسه معموره تایباد و خانقاه آن و دیگر بقاع خیر، از کتبخانه و مسجد و غیر آن به اتمام رسانیده بود، چنانکه اگر در وصف و نعت هر یک از آن مواضع خوض رود، با آنکه داد آن وصّافی دادن نیاید و عمر وفا نکند ترجمه کتاب فوت شود و ترتیب کار مدارس و تربیت طلبه علم و پیر وقت و متصوّفه [ (۵)] و دیگر طبقات می‌فرمود، این ضعیف واجب دانست بدان مهبط رحمت و معدن مروّت حاضر شدن و مطالعه کردن.

چون آن سعادت حاصل آمد، آن خداوند در ضمان سعادت و اقبال نهضت فرموده بود از آنجا بر سمت خطّه زوزن- عمّرها اللّه- حرکت کرده شد و سعادت خدمت آن خداوند در آن تربت منجیه و بقعه مبارکه، که منبع افاضل عالم و معدن فضلای بنی آدم است، دریافته آمد. روزی چند فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیكٍ مُقْتَدِرٍ روزگار گذرانیده شد و هر روز به انعامی تازه و احسانی بی‌اندازه مخصوص می‌بود و به اضعاف الطاف و به الوان احسان آن خداوند می‌آسود و از مجاورت و مجالست جماعت فضلا و اکابر و اماثل بر موایدِ عقل، فواید حاصل می‌آمد و ذکر ایشان خواهد رفت تا به یمن همت و سعادت اقبال آن خداوند، اسامی و القاب ایشان مذکور شود در این کتاب و جهانیان را معلوم گردد که بی‌سابقه انعام و وسیله [ (۶)] اکرام، اهل هنر بر درگاه او جمع نیایند و

بر حضرت او اقبال ننمایند و الناس ألبس مزا حتّی یروا عنده آثار إحسان و در القاب مبالغت نمی‌رود که آثار جمیله ایشان تمام است و هنرهای این قوم از اطراء و تشبیب مستغنی گردانیده است.

---

[ (۵)] خ.: منصوفه

[ (۶)] خ.: وصیلت

ترجمه الفتوح ،مقدمه،ص:۵۴

(۱) اوّل: درّ صدف مهتری و شاه بیت قصیده سروری، تاج الدّوله و الدّین، ملك الافاضل محمّد بن علی- حرس اللّه قدره- که از روی نسب و سبب فرزند این خداوند است و فضل راکانی و هنر را جهانی است.

دوّم: صدر اجلّ کبیر علاء الدّین، شرف الاسلام، قرّة العین الوزراء، ابو بکر بن شرف الدّین- أدام اللّه أیّامه و أسبغ علیه أنعامه-.

سیّوم: استاد وقت، امام مطلق و برهان حقّ، ضیاء الدّین، قدوة العلماء، منصور الباخرزی- حرس اللّه معالیه [ (۷)]-.

چهارم: میخ سکّه فضل و فتوّت و ستون خیمه لطف و ظرافت مؤیّد الدّین محمّد بن الاوحد لا زال فرید الدهر و وحید العصر، در هر نوعی که بازجویی او را آن نوع بیامدست گویی او را.

پنجم: مجنون لیلی هنر و عروه غفر أخر و مکین الدّین سید الافاضل، حبشی بن المظفّر التایبادی.

ششم: مختومه ختامه مسک، صورت لطف و وقار، جوهر حلم و ثبات معدن علم و حیا، کان اعتماد و وفا، کمال الدّین، أفضل الکتّاب و ملکهم، افتخار الافاضل، و سیّدهم که قطب این فلك و جبرئیل این ملك است.

[۳ الف]

جانش به هوای خواجه‌ای آکنده‌در پیش همه‌ی جهان سپر [ (۸)] افکنده

چون روزی فاضلان بی‌ثروت [ (۹)]صیتش به همه‌ی جهان پراکنده و در این نوبت جماعتی از مرسومان این خدمت چون اشرف الدّین اختیار الکتّاب و الکفاة- دام علوّه- و عماد الدّین شهریاری- رحمه اللّه- و افاضل و اماثل دیگر که بر شمردن اسامی و اوصاف ایشان به تطویل انجامد غایب بودند. [ (۱۰)]

گاه‌گاه شبی در اثنای این حالت امام کمال الدّین- که مطوّق حمامات این آشیانه و مقدّم سدنه این آستانه است- حکایتی از کتاب فتوح که احمد بن اعثم الکوفی [ (۱۱)]- رحمه اللّه- تألیف کرده است برخواندی و عقلها در آن فصاحت و بلاغت خیره ماند و از آن غرایب و عجایب و تقلّب حال و انقلاب احوال عالمیان حیران گشت. بر لفظ گوهربار آن

---

[ (۷)] ب. خ.: مغالبه

[ (۸)] خ: سر

[ (۹)] ب.: بی سر و پا

[ (۱۰)] ل. ت. م ش. چ.: از «و در قصایدی که ... غایب بودند» حذف شده است.

[ (۱۱)] چ: در سال دویست و چهار.

ترجمه الفتوح ،مقدمه،ص:۵۵

(۱) بزرگوار رفت: «این کتاب به انواع فواید مشحون است و خواص این کتاب از حدّ تقریر بیرون و از انواع مروّت و فتوّت و سخاوت و شجاعت و علم و حکمت و عقیدت و معرفت آن تجربت بسیار حاصل می گردد، امّا می‌بایستی که کسی این کتاب را از عبارت عربی به پارسی آوردی تا عجمی چون عربی دریافتی و بلخی چون کرخی واقف شدی، طرازی چون حجازی بدانستی و

رازی چون تـازی مطّلع گشـتی و خـاطر مـا در هر طرف توجّه کرد عـاقبت بر محمّـد مسـتوفی قرار می‌گیرد که هواخواهی مخلص و خدمتگاری معتقد است و همیشه همّت بر فراغ خاطر ما متوجّه می‌دارد و هیچ اشارت ما را مهمل نمی‌گذارد.»

چون اشارت بر این فرمود این ضـعیف را از امتثال چاره نبود با آنکه حدّ صناعت و قلّت بضاعت خویشتن معلوم بود و می‌دانست که به لوازم این خـدمت به واجبی قیام نتوانـد نمود و از عهده این قبول بیرون نتواند آمد به وجوه بسـیار، یکی حالت ضـعف و پیری که سر همه سرشکسـتگیها و مایه همه فروبسـتگیهاست و سـردی و خشکی بر مزاج غلبه می‌کند که موجب نسیان و منتج عصیان باشد و ملالـت و کسـالت به خـاطر راه می‌یابـد، دویم کثرت عیـال و اطفـال و قلّت مجـال و پراکنـدگی احوال، و سیّوم تشویش روزگـار و جـدایی از دیه و دیار و غیبت مخدوم بزرگوار- خصوصا سـفری که عاقبت آن ظاهر بود و خاتمت آن روشن [ (۱۲)]- و بیرون این همه جزئیـاتی که ذکر آن رکـاکتی دارد و سـمع مبـارک را از آن معاف داشـته می‌آیـد و یقین دانسـته می‌شود که بر بعضـی وقوف دارد، به اعتمـاد اقبال آن خداونـد [ (۱۳)] در این ترجمه شـروع کرده آمـد و یقین حاصـل است که به فضـل خـدای عزّ و جـلّ و فرّ دولت خداوند [۳ ب] به اتمام پیوندد- إن شاء اللّه تعالی و لا حول و لا قوّة إلا باللّه تبارک و تعالی و حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ.

---

[ (۱۲)] ل. ت. ش. چ: از «خصوصا ... روشن» حذف شده است.

[ (۱۳)] س. ل. ش. چ.: از «و یقین ... خداوند» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱

## (۱) بخش اوّل از آغـاز خلافت ابو بکر تا پایان خلافت عثمان دوران خلافت ابو بکر بن ابی قحافه دوران خلافت عمر بن خطاب دوران خلافت عثمان بن عفان

### اشاره

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲

(۱)

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳

(۱)

## فصل اوّل دوران خلافت ابو بکر بن ابی قحافه

### ۱. بیعت با ابو بکر

چنین گوید خواجه احمد بن اعثم الکوفی (رضی): چون اشرف [۱] کاینات و سرور موجودات و محرم قاب قوسین، مصطفی مجتبی ابو القاسم محمّد مصـطفی (ص) بن عبد اللّه بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصیّ بن کلاب بن مرّة بن لؤیّ بن غالب بن فهر بن مالک بن نصـر بن کنانـهٔ بن خزیمـهٔ بن مدرکـهٔ بن إلیاس بن مضـر بن نزار بن معدّ بن عدنان، صـحن جهان را به نور معرفت بیاراست و عرصه عالم را به جمال هدایت آیین بست و سرگشـتگان آفاق را به جاده راست باز آورد و بر گشـتگان جهان را با شرع آشـنایی و روشـنایی داد، منشور الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی بر خوانـد و از شـهر فنـا روی به دار البقـا نهاد علیه افضـل الصـلوات و اکمـل التّحیّات جمیع صـحابه کبار آن حضـرت از روی نسبت بشـریت و ضـعف و خلل انسانیّت متحیّر شدنـد و پریشـانی به خواطر راه یافت و ضـجرت [۲] بر دلها مسـتولی شـد. بیـدینان و ضـعیف یقینان از هر طرف در گفتگوی و جسـتجوی بر

آمدند و فرصت‌جویان و بیهوده گویان از مکمن حسد و جای غرض بیرون جستند و به هر جای مجلسی و به هر گوشه محفلی پدید آمد.

در این مجمع- که جمهور مهاجر و انصار بود- أبو الهیثم بن التّیهان (۱) [ (۳)] برخاست و این شعرها بگفت [۴]:

ألا قداری أنّ الفتی لم یخلّدو أنّ المنایا للرّجال بمرصد

---

[ (۱)] ب. ت. ش. چ: خواجه.

[ (۲)] ل. ت: هجران، ب.: ذلّت.

[ (۳)] اعداد مندرج در () اشاره به تعلیقاتی دارند که در پایان کتاب آمده است.

[ (۴)] ل: و بر حسب این فتور و حادثه شعری فصیح برخواند که ترجمه آن این است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴

(۱)

تکلّم أهل الکفر من بعد ذلّةو عزّة هاد کان فیها و مهتد

ثلثة أصناف من الکفر کلّهم‌یروح [۴] علینا بالشّبان و یغتدی

کفّارا یقولون النّبیّ منافقو کلّ کفور شامت متهوّد

و أرعد کذّاب الیمامة جهرةو أکلب فیها باللّسان و بالید

و ما نحن إن لم یجمع اللّه أمرنابخیر قریش کلّها بعد أحمد

و إنّی لارجو ان یقوم بأمرناعلیّ و الصّدیق و الأمر من غد

و إلّا فکذّاب الیمامة غالب‌علی النّاس طرّا بالقنا و المهنّد [۵] و ترجمه آن این است که:

آدمی در دنیا جاوید نمی‌ماند. فنا و نیستی عقب انسان دواسبه می‌تازد. [۶] در حواس ما خلل پدید آمد و عقلهای ما مختل شد به مصیبت مهتر ما محمّد مصطفی (ص). کفّار که گردن فروشکسته بودند امروز سر برآوردند و سینه‌ها پر کردند. [۴ الف] خصوصا این سه طایفه؛ یکی جهودان، دویّم ترسایان، و سیّوم منافقان. از این جماعت مسیلمه کذّاب (۲) می‌غرد و می‌خروشد، جوشن محاربت و مقاتلت می‌پوشد، و به قدر وسع به دست و زبان می‌کوشد.

از آن سوی طلیحة بن خویلد (۳) کاسه او می‌لیسد و با او به یک دوک می‌ریسد. از فردا می‌باید اندیشید و روی فردا را در آیینه امروز می‌باید دید لَعَلَّ اللَّهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذلِکَ أَمْراً.

یقین دانید ای گروه مهاجر و انصار که اگر یکی از معارف قریش پشت به خلافت باز ننهد و قبول این عهده را دست ندهد این امّت ضایعتر باشد از گوسفندان بی‌شبان به شب باد و باران در میان بیابان.

امید می‌دارم که علی مرتضی یا ابو بکر صدّیق (ع) (۴) یا یکی از انصار دین و اصحاب یقین این مهمّ را تکفّل کند و بدین شغل قیام نماید تا کار مسلمانان بی‌سامان نگردد.

اگر چنین نباشد ایمن نباشید از تعرّض مسیلمه و از تشویش و اضطراب.

چون ابو الهیثم این شعر برخواند، این سخنها در دل صحابه جای گرفت. یکی از

---

[ (۴)] خ: یدوع.

[ (۵)] ل. ب. ت. م. ش: اشعار عربی را ندارد.

[ (۶)] ل. ت: فنا از عقب خلق دواسبه می‌دواند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵

(۱) اصحاب دین و ارباب یقین بر پای خاست و گفت:

ای جمع مهاجر و انصار و ای گروه اخیار و ابرار، اگر کسی محمد مصطفی (ص) را می‌پرستید، وی به سرای باقی و جوار باری انتقال فرمود و اگر معبود شما خدای زمین و آسمان است، او را بقای جاویدان است و خدای عزّ و جلّ در قرآن مجید چندین جای رسول خویشتن را از انتقال به دار الملك باقی خبر داده و به سمع جمع رسانیده است.

اکنون دی گذشت و فردا پدیدار نیست. روز امروز است. اگر مستقلّی به مهمّات این امّت [اقدام] ننماید هلاك از این گروه برآید. مصلحت آن است که رأیها در هم آرید و همّتها مجتمع گردانید و آنچه هر کس را صواب نماید باز گوید.

پس هر کسی در گفتگوی در آمد و از هر گونه حکایت می‌کرد. انصار آغاز کردند که:

انصار دین هدا ماییم و خدای جلّ و علا- چند جای در قرآن حمید ما را بستوده و انصار دین فرموده و چون رسول خدا محمّد مصطفی (ص) به حکم فرمان خدای منّان از مکّه هجرت کرد و به شهر ما آمد، مالهای خود فدای او کردیم و أوطان خویش برای او و یاران او گذاشتیم و جانها در رکاب او بر کف نهادیم. هیچ کس را این مناقب پوشیده نتواند داشت و این فضایل را انکار نتواند کرد. پس، خلیفه از ما شایان باشد.

یکی از مهاجر جواب داد:

ای انصار، هر چه در حقّ خویش و قوم خویشتن گفتید عین حقیقت است و فضایل و مناقب شما از این زیادت. امّا مهاجر آن جماعت است که چون رسول خدا محمّد مصطفی (ص) هجرت فرمود ایشان در آن واقعه به رکاب وی بودند و جانها در راه او صرف کردند و حقّ سبحانه و تعالی در فرقان مجید ایشان را صفت کرد و انواع نوازش فرمود. پس، خلیفه از ما باشد.

پس، جمعی از معارف اصحاب بر پای خاستند و گفتند:

ای صحابه رسول (ص)، به جهت خلافت به همدیگر میاشوبید و آهن سرد مکوبید. آشتی را به خود راه دهید و چنان صلح نمایید که امیری از انصار باشد و وزیری از مهاجر بود، تا هر دو قوم از مخالفت بازرهند و موافقت و مصادقت در میان آید. (۵)

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶

(۱) اهل مجلس این رأی را بپسندیدند و ایشان را دعای خیر گفتند. ابو بکر (رضی) گفت:

ای یاران رسول، این معنی از صواب بس دور است که یك خانه و دو سریر، یك شهر و دو امیر. [۷]

دو تیغ اندر نیامی راست نایدنیامی فرد و تیغی فرد باید لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا [].

همه به اتّفاق گفتند:

أحسنت و نعم الرجل أنت، هیچ کس شایانتر و سزاوارتر در خلافت از تو ای پسر ابی قحافه نباشد و صلاح مسلمانان و رونق مسلمانی در این است که تو خلیفه باشی؛ زیرا که [۴ ب] یار غار و صاحب اسرار و اوّل اصحاب و مقتدای امّت رسول خدای (ص)- جلّ [و] علا [۸]- در حالت حیات وی تو بودی و اکنون هم تو باشی. سزاوار این کار و لایق این امر بزرگوار جز تو دیگری نبود.

پس، جملگی به اتفاق با صدّیق (رضی) بیعت کردند و بر یك دیگر سبقت می‌نمودند (۶) و کار خلافت بر ابو بکر صدّیق قرار گرفت و جمع مهاجر و انصار بی اکراه و انکار با صدّیق اکبر بیعت کردند و به خلافت او راضی شدند و دست به دست او نهادند. (۷)

چون مردمان به تمامی بیعت کردند صدّیق اکبر علی ابو طالب را بخواند و او اجابت فرمود.

چون به جمع حاضر شد شرط سلام به جای آورد و به جایی که سزاوار بود نشست و گفت:

موجب خواندن من چیست؟

عمر بن خطّاب (رضی) گفت: تو را جمیع مهاجر و انصار از جهت آن خوانده‌انـد تا با ما موافقت کنی. و چنانکه کافه صحابه با ابو بکر به خلافت بیعت کرده‌اند، تو هم بیعت کنی.

علیّ بن ابی طالب (رضی) گفت: نه شما این منصب از دست ما [۹] به حجّت بیرون

---

[ (۷)] چ: دو حاکم اندر نیامی.

[ (۸)] چ: «خدای جلّ علا» حذف شده است.

[ (۹)] ل. ش. چ: انصار.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷

(۱) کردید و به وسیلت قرابت محمّد مصطفی (ص) خویشتن را افزونی آوردید؟ من حجّت شما بر شما به کار می‌دارم و دعوی بر شما به حجّت می‌آرم. از من بشنوید سخنی که باریکتر از موی است و شما را نیز راستی می‌باید گفت. ای یاران رسول (ص)، ببینید تا در جهان به محمّد (ص) رسول خدای کدام کس نزدیکتر است؟ از خدای بترسید و بهانه منهید [۱۰] و چون مجال انصاف یافتید، انصاف دهید و طریق صدق پویید. [۱۱]

أبو عبیده جرّاح (۸) گفت:

ای ابا الحسن، تو سزاوار این کاری و به زیادت از این هم سزاواری، هم به سابقه سبقت و هم به فضل و قربت، امّا صحابه رسول خدا محمّـد مصطفی (ص) اتّفاقی کرده‌انـد و کـاری پدیـد آورده، تو نیز به رضـای صـحابه راضـی بـاش و روی این مصلحت به ناخن منازعت مخراش.

علی (رضی) گفت:

ای ابـو عبیـده، تو برگزیـده نبوّتی و امین و معتمـد این امّـتی (۹). بر تن خویش ببخشـای و آنچه راسـتی باشـد بپیمـای. عبـایی که از حضـرت عزّت به خاندان نبوّت رسیده است به خاندان [۱۲] و دودمان خویش نقل مکنیـد. قرآن در خانه‌های ما فرود آمد و جبرئیل در أوطـان مـا وحی آورد. کـان علم و فقه، دین و سنّت و فریضه مـاییم و مصالـح خلق مـا از همه بهتـر می‌دانیم. پس، روی به هوی مکنید و خویشتن را در لجاج میفکنید که شما را زیان دارد.

بشیر بن البراء [۱۳] بر پای جست و گفت:

ای ابو الحسن، به خـدا قسم اگر این سـخن تو پیش از عقد بیعت به سـمع جمع رسـیده بودی هیچ [۱۴] کس از صـحابه تو را خلاف نکردنـدی و یک دل و یک زبان با تو بیعت نمودنـدی، امّا تو در خانه خویشـتن قرار گرفتی و از جماعت کنار کردی، مردمان چنان پنداشتند که تو بهانه می‌جویی و از این کار کرانه می گیری و چون سخن در پیش افتاد از جای [۱۵] در آمدی.

علی (رضی) گفت: ای بشیر، تو پسندی که جسد [۱۶] مطهّره رسول خدای (ص) در خانه بگذاشتمی و تجهیز و تدفین او را مختصر داشتمی و کمر منازعت بستمی و در طلب

---

[ (۱۰)] ل. ت. ش: میارید.

[ (۱۱)] ل. ت. ش. چ: «و طریق صدق پویید» حذف شده است.

[ (۱۲)] ب. م: خان.

[ (۱۳)] خ. ل. ش: بشیر بن سعد انصاری.

[ (۱۴)] ل: دو، ش. س: یک.

[ (۱۵)] ل. ت: از پس.

[ (۱۶)] ب. خ. ل: جثه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸

(۱) خلافت بنشستمی؟

صدّیق (رضی) گفت: ای ابو الحسن، اگر من دانستمی که تو در این کار با من منازعت [۵ الف] کنی قبول نکردمی. اکنون که مردمان بیعت کردند اگر تو هم موافقت نمایی، خطای ما صواب بوده باشد و اگر حال را اجابت نکنی و تأمّل و تفکّر در این کار واجب داری، بر تو حرجی نیست. علی (رضی) بیعت ناکرده از مجلس بازگشت.

جماعتی گویند که بعد از وفات فاطمه زهرا به دو ماه و نیم بیعت کرد و از عایشه روایت کنند که بعد از شش ماه بیعت کرد. باقی و اللّه أعلم بالصواب. (۱۰)

این جا سخن بسیار باشد که روافض و غیر ایشان بر سبیل غلوّ و مبالغت گویند و از ایراد آن جز تعرّض و تهمت [۱۷] فایده نباشد. خدای تعالی نویسنده را و خواننده را از آنچه خلاف رضای اوست نگاه دارد. آمین.

چنین می‌گویند [۱۸] که چون کار خلافت بر صدّیق (رضی) قرار گرفت و امّت یک کلمه شد، صدّیق بر منبر آمد و خطبه‌ای نیکو بگفت که ترجمه آن چنین باشد:

بعد از سپاس و ستایش آفریدگار- جلّ و علا- بدانید ای مردمان که عهده عمارت شما در گردن من افتاد حال آنکه من از شما بهتر نیستم. اگر زندگانی نیکو کنم مرا به همّت و تربیت یاری کنید و اگر سهوی در افتد تنبیه واجب دارید و از میل و مداهنت دور باشید که راستی به نزدیک من قویتر است تا داد امانت بستانیم. دروغ گفتن خیانت است.

یقین دانید که ضعیف و قوی در چشم من یکسان است و پوشیده نیست که هر قوم که در مقاتله مخالفان کاهلی نماید خوار و مستضعف شود و هر طایفه که بر فساد دلیری نماید به حوادث و دواهی مبتلا گردد. تا من در فرمان آفریدگار- جلّ و علا- هستم شما فرمان من بر کار گیرید و اگر بر خلاف فرمان از من چیزی ببینید از من کناره گیرید.

پس، ابو بکر صدّیق (رضی) از منبر فرود آمد و مردمان را پیشنمازی کرد. آنگاه در سرای خویشتن شد. پس، عمر بن الخطّاب آواز داد:

ای مردم مدینه، بشتابید و با خلیفه رسول خدا (ص) بیعت کنید. مبادا شب درآید و کسی بی آن که او را امامی باشد سر در بالین نهد.

---

[ (۱۷)] ل: همت، س. چ: دشمنی.

[ (۱۸)] خ. ل: علمای تاریخ گویند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹

(۱) و بسیار کس از مردم مدینه در مقام تعجیل نزدیک ابو بکر می‌شدند و بیعت می‌کردند. [۱۹]

## ۲. ارتداد

### ارتداد اعراب

صدّیق (رضی) مدّتی بر این نسق با مسلمانان زندگانی می‌کرد تا از جوانب خبر رسید که اکثر عرب بر سر در گذشتند و از اسلام برگشتند. بعضی شرع محمّد (ص) باز دادند، بعضی دعوی پیغمبری آغاز نهادند، گروهی حقوق بیت المال در توقّف داشتند، و قومی نماز و روزه بگذاشتند. قبیله أسد روباه بازی بر دست گرفتند و بر افسانه طلیحهٔ بن خویلد خوش گفتند [۲۰]؛ حیّ بنی فزاره عیینهٔ بن حصن [۲۱] را پیامبر خویش ساختند و علم کفر بر افراختند؛ بنو سلیم فجاهٔ السّلمیّ را اقتدا کرده دین محمّدی رها نمودند؛ و بنو تمیم از ادای زکات امتناع نموده بر مالک بن نویره (۱۱) اجتماع نمودند. بعضی از ایشان زنی [را] به پیغمبری اختیار کردند و به فتنه و فریب سجاح بنت المنذر (۱۲) کار کردند، و اشعث بن قیس (۱۳) بنی کنده (۱۴) را کنده غرور بر پای نهاد تا جان و مال بیشتر از ایشان به باد داد. اهل بحرین خضم بن زید را مقتدا ساختند و قاعده محمدی برانداختند. عامّه یمامه بر مسیلمه کذّاب مجتمع شدند و به نبوّت او راضی و قانع گشتند.

چون این اخبار به نزدیک صدّیق (رضی) محقّق گشت متفکّر و متأثّر شد و در دفع و منع مرتدّان عزم جزم نمود. پس، [۵ ب] عمر بن الخطّاب گفت:

ای خلیفه پیغمبر، اگر یک امسال اغماض و تساهل در میان آری و عرب به مؤاخذه صدقات نیازاری، باشد که در سال آینده رشد خویش ببینند و به طریق ملاطفت مهره باز چینند که پیغمبر (ص) عزم فرموده که با گوینده کلمه اجازت قتال نیست و خون و مال گوینده کلمه جز به حقّی و حسابی حلال نه.

---

[ (۱۹)] ل. ت. ش: «پس، عمر بن ... می‌کردند» حذف شده است.

[ (۲۰)] ت: بخفتند، ل: بودند.

[ (۲۱)] ل. ج: عینیه بن حصین.



(۱) صدّیق گفت: به خدای ربّ العزّه ای عمر، اگر بزغاله شش ماهه که بر زنهاریان واجب شده باشد باز گیرند تن در ندهم و دل بر محاربت ایشان نهم. به قدر وسع بکوشم و سخن هیچ مشرک ننیوشم.

عمر گفت: ای خلیفه، چون رأی تو بر قتال مشرکان قرار گرفت و عزم مصمّم کردی، ما همه ترا فرمانبرداریم و در آنچه فرمایی متابع و یاوریم. ۳

پس، ابو بکر صدّیق (رضی) به لشکرگاه اسامهٔ بن زید (۱۵)- که حضرت رسالت در حین حیات خود حکم فرموده بود که به جانب شام رود و او در واقعه وفات آن حضرت توقف کرده بود (۱۶)- برفت و گفت:

ای اسامه، اگر چه در این فرصت با تو بسی احتیاج است. امّا خلاف قول مهتر محمّد مصطفی (ص) لجاج است. در بند امتثال فرمان باش و بر سمتی که مهتر فرموده است روان باش. ای اسامه زره مجاهدت بپوش و به قدر امکان بکوش.

اسامهٔ بن زید به حکم اشارت صدّیق لشکر کشید و به جانب شام رفت. [۲۲]

صدّیق اکبر (رضی) عزم جنگ برگشتگان مصمّم کرده بود و قرار داد [ه] بود که به نفس خویش حرکت فرماید. صحابه را این رأی موافق نمی‌آمد. گفتند:

ای نایب حضرت نبوّت، به خدای که به نفس خویش نهضت مفرمای؛ چه حال روزگار می‌دانی که اگر مویی از سر تو در رباید هلاک از این جماعت برآید. مصلحت آن است که خود در مدینه [۲۳] باشی و به اطراف و نواحی بنویسی و امرا و عمّال را از ولایت [ها] بازخوانی و لشکرها را درهم آری و از صنادید قریش و از صعالیک انصار یکی را اختیار کنی و بر سر این لشکر سالار گردانی تا روی به قلع و قمع مرتدّان و کفّار نهد [۲۴] و سزای ایشان به واجبی دهد.

پس، صدّیق (رضی) نامه نوشت به عمّان به عمرو بن العاص (۱۷) و او را از عمّان بخواند. عمرو فرمان صدّیق را امتثال نموده با هفتاد سوار از صعالیک عمّان و وجوه

---

[ (۲۲)] م. ش. س: «اسامهٔ بن زید ... رفت» حذف شده است.

[ (۲۳)] ت. س: اینجا.

[ (۲۴)] ت. چ: نهند، ل: نهم.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۱

(۱) و محصول آن ولایت به خدمت صدّیق به مدینه آمده به شرف سعادت مشرّف شد. صدّیق و صحابه کبار رسول خدای (ص) به قدوم عمرو و کارسازی او خرّم و خوشدل شدند و بر اهل عمّان دعای خیر گفتند.

بعد از آن صدّیق (رضی) مفاوضه فرموده به زمین بحرین نزدیک أبان بن سعید (۱۸) و او را باز خواند. ابان به موجب اشارت صدّیق با اکابر قبایل و سادات عبد القیس (۱۹) با سی سوار مرد کار متوجّه مدینه شد و به ابو بکر صدّیق (رضی) پیوست. پس از آن صدّیق ایشان را بستود و تردّد و تلطّف نمود. همچنین از جوانب و اطراف و نواحی و اکناف لشکرهای جرّار و مبارزان نامدار روی به حضرت صدّیق نهادند و به جنگ مرتدّان و عهد شکستگان بر هم افتادند.

قومی از حیّ طیّئ که از نشر و طیّ امور با خبر نبودند در تردّد آمدند و عدیّ بن حاتم طایی (۲۰) را- که برکات مروّت پدرش بیخ درخت اسلام را در سینه او استوار گردانیده بود [۲۵]- بر آن داشت که در میان جمع [۶ الف] بر پای خاست و گفت:

ای قبایل طیّئ، إیّاکم و غوایل الغیّ اگر بر کار دین متین باشید و تخم وفا پاشید، دین و دنیا ببرید و اگر روی بگردانید، از هر دو مرکب پیاده مانید. در بدبختی و خودرأیی باز است و خدای عزّ و جلّ از شما بی‌نیاز. خدای عزّ و جلّ پیغمبر خویش را به جوار [۲۶] خویش خواند و ابو بکر صدّیق (رضی) به خلافت نشست. اموال نزدیک او فرستید و از منع و مدافعت دور باشید که منع زکات برکت را دور گرداند و اجل را نزدیک آرد. ساخته باشید جنگ مرتدان را خصوصا این سه قبیله؛ اسد (۲۱)، غطفان، و فزاره (۲۲) که در جاهلیّت خصمان شما بودند و در اسلام حسودان شمایند. کار شما امروز به از آن است که دی بود. اینک ابو بکر صدّیق (رضی) عزم جهاد ایشان مصمّم دارد و خالد بن ولید (۲۳) را نامزد کرد [ه] است با لشکر جرّار از مهاجر و انصار. شما جوق مهین و سپاه بهین او باشید.

جملگی قبایل طیّئ صلاح خویشتن در این نصیحت دیدند و نعره سمع و طاعت به آسمان رسانیدند. پس، عدیّ بن حاتم و زید الخیل (۲۴) صدقات قوم خویش جمع کردند و روی به مدینه آوردند. اهل مدینه بترسیدند از بسیاری خیل و مواشی و ندانستند که صدقات و خیرات است، پنداشتند که لشکرهای بیگانه است. عدیّ و زید الخیل در

---

[ (۲۵)] س. ت: «که برکات ... بود» حذف شده است.

[ (۲۶)] ب: حوار، چ: حضرت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۲

(۱) مقدّمه بیامدند و بر صدّیق (رضی) سلام کردند و به خلافت مبارکباد دادند. [۲۷]

عدیّ گفت: خلیفه پیغمبر مرا می‌شناسد؟

صدّیق گفت:

دانم، تو عدیّ بن حاتمی که اقرار آوردی؛ به وقتی که دیگران انکار کردند، پیش آمدی؛ وقتی که دیگران باز پس گریختند، و وفا

نمودی؛ وقتی که دیگران به جفا پیش آمدند.

یار تو، زید الخیل، را هم می‌دانم که در اعتقاد محرم تو است و در اخلاص همدم تو.

آنگاه [۲۸] بر ایشان دعا و ثنا بگفت و در میان جمع بستود و نوازشی بی‌اندازه فرمود.

پس، زبرقان بن بدر التمیمیّ (۲۵) خویشان خویش را از بنی سعد [۲۹] جمع کرد و گفت:

ای فرزندان زید بن منات، بر شما پوشیده نیست که محمّد مصطفی (ص) به جوار حقّ تعالی تحویل فرمود و اکنون ابو بکر صدّیق را مصالح امت تکفیل گردیده، خالد بن الولید را از جهت جهاد اهل ردّت نصب فرموده، می‌شنوید که بنی طیّئ رشد خویش چگونه دیدند و در اصلاح خویش چگونه کوشیدند، بر تن خویش ببخشایید و در خون خویش سعی منمایید، سخن من ردّ مکنید که بی‌غرض می گویم و در این جهد صلاح شما می‌جویم.

مردی از آن طایفه گفت:

ما به حقوق اموال خویش از ابو بکر محقتریم، زکوات اغنیای ما [۳۰] بر فقرای ما صرف باید کرد. صاحب شریعت رفت و آن حکم را عذری پدید آمد.

زبرقان گفت:

گزاف اندیشه و محال گمانی است که شما را افتاده است. مپندارید که من از این صدقات چیزی به شما باز دهم. این حقّ خدای است که به یک موی در نگنجد و این سخنان به نزدیک من به جوی نیرزد. [۳۱] به همه حال این اموال به حضرت صدّیق (رضی)

---

[ (۲۷)] س. ت. ش: و به خلافت تهنیت گفتند.

[ (۲۸)] ت: بعده، چ: پس.

[ (۲۹)] س. ت: بنی اسعد.

[ (۳۰)] ب. س. ش: زکوات ما.

[ (۳۱)] ب. ل: نزدیک من به مویی نسنجد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۳

(۱) ببرم و در گفتگوی شما ننگرم. [۶ ب] پس، زبرقان چون سخن تمام کرد روی به مدینه نهاد با تمامی اموال صدقه. چون سعادت مشاهده صدیق دریافت و زکات تسلیم کرد، صدّیق (رضی) قدم او به ثنا و دعا بگذارد.

قرار آن بود که هر مهتری از مهتران عرب که می‌رسید و حقوق خویشان می‌رسانید با لشکر خالد بن الولید مضاف می‌شد تا لشکر خالد بسیار شد. پس، صدّیق خالد را پیش بنشاند و فصول وعظ و نصیحت بر او برخواند و گفت:

ابتدا از طلیحهٔ بن خویلد اسدی [۳۲] کن و شرّ اتباع و اشیاع او دفع گردان؛ یعنی، قبیله اسد و غطفان و فزاره. [۳۳] چون نزدیک آن بلد رسیدی و آواز بانگ نماز شنیدی شمشیر مکش و مردم مکش. تا پند و نصیحت بدیشان نرسانی خویشتن را در حرب معذور نگردانی.

جاسوسان و مخبران را فرست و امرا و بزرگان هر طایفه و ایشان را به مواعید نیک مستظهر گردان و هر کس را به اندازه نام و آوازه او انواع استمالت واجب دار و هر چه ممکن گردد از تحویل و تخویف و ولوله و مشغله به جای آر تا رعب و فزع تو بیشتر در دل ایشان [۳۴] افتد.

خالد بن الولید گفت: ای خلیفه رسول، چون با این خصمان مقابلت افتد و دل بر جهاد ایشان نهم، ایشان را به کدام خصلت خوانم و از کدام رسم باز گردانم؟

صدّیق رضی) گفت:

ایشان را به ده خصلت بازخوان و از خلاف آن بازگردان و آن این است؛ کلمه شهادت و قبول دعوت صاحب شریعت؛ بر پای داشتن صلات خمیس، ادای زکوات و خمس؛ روزه داشتن همه رمضان، زیارت کعبه با همه شرایط و ارکان، فرمودن به خیرات و حسنات، دور بودن از فواحش و منکرات، فرمان بردن [از] امام، و جمع بودن با اهل اسلام.

---

[ (۳۲)] ل: طلیمه ...

[ (۳۳)] خ. ت. چ: فرازه.

[ (۳۴)] ل. ت: کفار.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۴

(۱) پس، فرمود تا به اهل ردّت نامه نویسند که ترجمه وی این است:

به نام خداوند بخشنده و بخشاینده. [۳۵] این نامه [را] عبد اللّه پسر عثمان خلیفه رسول خدای محمّد مصطفی (ص) می‌نویسد به کافه عرب از خواص و عوام، چه آنکه برگشته‌اند و چه آنکه اطاعت بر جان نوشته‌اند. آفرین بر آنکه پیرو دین است و دوستدار حقّ و یقین است. بر یگانگی حقّ گواه است و از صدق محمّد مصطفی (ص) آگاه است. هر که روی به حضرت عزّت آرد، راه راست یابد و هر که میل هوی کند، ادبارش از دین و دنیا جدا کند. بدانید که شما را به خدای می‌خوانم و از عذاب او می‌ترسانم. بر شرع محمّد مصطفی (ص) حریص می‌گردانم که هر که را خدای راه ننماید، گمراه و بی‌سامان است و هر که را او ایمن نکند، ترسان است. هر که را او نگاه ندارد، در عین خذلان است [۳۶] و هر که را او راستگوی ندارد، از جمله دروغزنان است. هر که را او اقبال ندهد، مخذول است و هر که را او روزی ندهد، محروم و مجهول است و هر که را او نصرت ارزانی ندارد، مجروح و مقتول است. دست در فتراک فرمان خداوند زمین و آسمان زنید و اقتدا به پیغمبر آخر الزمان کنید که هر که را خدای راه نمود، هیچ غم ندارد و آنکه گمراهش کرد، کسش به راه نیارد. به حضرت خلافت خبر رسانیدند از دین برگشتن جماعتی [را] بعد از آنکه [به] شعار اسلام آراسته شده و بر اعمال خیر مواظبت نموده بودند. لیکن بدان لطف ربّانی فریفته شده و قدر طاعت ربّانی ندانستند. دیو در دماغهای ایشان جای گرفت و ندانستند که ابلیس دشمن دیرینه ایشان است و با خون و گوشت به هم در بر و سینه ایشان.

ز دشمنان کهن دوستان نو سازندبه دست دیو بود عقل را گرو کردن [۳۷]

ز مرده زنده شدن ممکن است و ممکن نیستز دشمنان کهن دوستان نو کردن زنهار تا غرور دیو نخرید و فرمان ابلیس نبرید. خرمن سوخته، سوخته خرمن خواهد. او جای خود در دوزخ دیده و عذاب ابد گزیده. بر خود رحمت نکرد، بر شما هم نکند. اینک خالد ولید را با لشکر جرّار از مهاجر و انصار

---

[ (۳۵)] ل. ت. ش: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم.

[ (۳۶)] س: نگاه ندارد گمراه است.

[ (۳۷)] خ. ل. چ: «ز دشمنان ... گرو کردن» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۵

(۱) به نواحی و دیار شما فرستادم و با او قرار و میعاد نهادم که شمشیر از نیام [۳۸] بر نکشد و هیچ مجرم را نکشد تا انواع نصیحت در میان نیارد و ابواب پند و موعظت به کار ندارد. هر که رشد خویش بیند و راه راست بگزیند و از کرده پشیمان شود و بر اثر طاعت و ایمان رود، عذر او بپذیرد و او را به کار گذشته نگیرد. امیدوارم که خدای عزّ و جلّ عفو ارزانی فرماید [۳۹] آن را که در

دل پشیمانی دارد. هر که دین و امّت [۴۰] را انکار نماید و بر جهل و ضلالت اصرار کند، او را با جملگی صحابه که در صحبت اویند اجازت است که دمار از بلاد و دیار ایشان برآرد و هر که را از اهل جنگ به دست آرد، یکی را زنده نگذارد. اطفال ایشان را برده گیرند و اموال و مواشی ایشان را به تاراج دهند. درود و آفرین بر آنها باد که به خدای ایمان آرند و با پیغمبر او ایمان دارند. از گناه رجعت نیست و به طاعت قوت نه، جز به توفیق خدای و عونه.

چون نامه بنوشت در نوشت به خالد بن ولید داد و گفت:

دستور تو در این نامه تمام است که پندنامه خاصّ و عامّ است. و السّلام.

خالد ولید نامه از صدّیق (رضی) بستد و با دیگر صحابه که همراه او بودند بر سمت دیار بنی اسد [۴۱] روان شد. چون خبر به بنی اسد رسید که خالد به دیار ایشان می‌آید جماعتی از آن قبیله پیش طلیحه که او را به پیغمبری برداشته بودند آمدند و گفتند:

جبرئیل (ع) هیچ‌گاه پیش تو آمد و از آمدن خالد خبر داد؟

گفت: نه، نیامد.

گفتند: می‌خواستیم کسی فرستی که ما را از خالد و از لشکر او خبری درست آرد.

گفت: آری، إن انتم بعثتم بفارسین لطلبا [۴۲] علی فرسین اعشقین [۴۳] محجّلین أدهمین أغرّین من بنی نصر بن قعیر اتیاکم من القوم بعین. پارسی چنان باشد که: اگر شما بفرستید دو سوار کامکار، بر دو اسب نامدار نژاد سیه خال، از قبیله نصر، [۴۴] بیارند به نزدیک شما، دیدبان قوم را.

---

[ (۳۸)] خ. ل: میان.

[ (۳۹)] ل. ت. چ: دارد، خ: داراد.

[ (۴۰)] س. ل. چ: ملّت.

[ (۴۱)] ت. ش: او بودند روان شد.

[ (۴۲)] خ. م: لطلن، ل. چ: لطلبن.

[ (۴۳)] ل: عشقین.

[ (۴۴)] س. ت. ش: فلان قبیله.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۶

(۱) یکی از آن گمراهان چون این کلام را بشنید بر پای خاست و گفت:

گواهی می‌دهم که تو پیغمبری. به درست که این سخنان نه سخنان [۴۵] تو است بلکه درست و راست این سخن سخن انبیاست.

پس، دو سوار از آن قبیله بر دو اسب، چنانکه صفت کرده بود، بفرستادند. سواران تازان باز آمدند که: اینک خالد رسید. این حالت در ضلالت آن جماعت افزود. این نیز یکی از تآکید غرور ایشان بود. طلیحه قوم و اتباع خویش را دل می‌داد و [۷ ب] می‌گفت: «باك مدارید از خالد و لشکر او، که ایشان همه بر باطلند. بارنامه ایشان بیمار است و می‌پندارند که کاری می‌کنند. جبرئیل نزدیک من آمد و خبر داد که خدای عزّ و جلّ از بندگان روی بر خاك نهادن و عورت به هوا داشتن نمی‌خواهد. می‌فرماید که جمله احوال به یاد ما باشید چه نشسته و چه بر پای، چه ساکن و چه اندر وای. مال خویش محفوظ دارید چنانکه در ایّام جاهلیّت داشتید. و بدانید که مرا جبرئیل خبر داد از حال عیینهٔ بن حصن که او آنچه می‌گوید از بیم شمشیر اصحاب محمّد (ص) می‌گوید.

در این چه شبهت [۴۶] که اگر او در این دین رأی راست و نیّت صادق داشتی همه خصمان را عاجز و مضطر داشتی.

و در این معنی قطعه‌ای انشاد کرد و بر خواند. چون شعر به مقطع رسانید جمعی از قوم او برخاستند و گفتند:

ما از تشنگی بی‌طاقت شده [ایم] و بیشتر مواشی ما هلاک خواهد شد. تدبیر ما چیست؟

طلیحه سجعی بگفت:

ارکبوا أعلالا و اضربوا مبالا تجدوا بلالا [۴۷] که پارسی آن چنین است: «بر اسب خاصّه من اعلال [۴۸] برنشینید و فرسنگها قطع کنید و بر کوهها و پشته‌ها بر دوید تا آنجا آب صافی یابید.»

مردی جلد از قوم بر این جمله برفت. چون بدان بالاها رسید آب زلال یافت.

بخورد و مشک پر کرد و باز آمد و قبیله را خبر نمود. حالی روان شدند و آنجا برسیدند.

---

[ (۴۵)] ت. ل. چ: که این سخنان تست.

[ (۴۶)] ش. م: شهبت.

[ (۴۷)] ت. چ: «ارکبوا ... بلالا» حذف شده است.

[ (۴۸)] ب. ت. س: علال.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۷

(۱) چندانکه آب حاجت بود بخوردند و مشکها و راویه‌ها پر کرده و چارپایان را سیراب گردانیدند و این ترّهات بر معجزه آن مدبر حمل کردند.

خالد بن ولید در آغاز در کار طلیحه تأنّی و تشبّث می‌نمود و تأخیر و توقّف می‌فرمود.

رسولان بدیشان می‌فرستاد، پند می‌داد، او را از جنگ و آویختن، و خلاف و خون ریختن اجتناب می‌فرمود. و طلیحه درشتی و لجاج می‌نمود و در کفر و عصیان می‌افزود. [۴۹] چون جرأت او از حدّ در گذشت خالد بن ولید عزیمت بر جنگ او مصمّم کرده، ساخته و آراسته روی به قتال او آورد. دست راست به عدیّ بن حاتم طاییّ محکم گردانید، دست چپ به زید الخیل داد و زبرقان بن بدر را به جناح فرستاد و خود در قلب بایستاد. از آن طرف طلیحه قبایل اسد، غطفان، و فزاره را تعبیه کرد [۵۰] و به مقابله و مقاتله مشغول گشت.

عدیّ بن حاتم و زید الخیل با قبایل طیّئ در این وقعه با مرتدّان عرب جنگها کردند و آثاری نمودند که پیش از آن هرگز نکرده بودند. خالد در حقّ ایشان دعاها کرد و مناقب و محامد ایشان بیان می‌نمود. در آن روز جنگی سخت شد، لشکرها به هم برآویختند، در هم آمیختند، و خون یک دیگر ریختند. هر ساعت عیینه به نزدیک طلیحه آمدی و از نزول جبرئیل و وصول وحی خبر پرسیدی تا یکباره طلیحه گفت:

جبرئیل بر من برآمد.

عیینه گفت: چه خبر داد؟

طلیحه گفت: جبرئیل بیامد و چنین گفت: إنّ لک رحی کرحاه، و حدیثا لا تنساه. [۵۱]

یعنی، امّید تو با امّید خالد بن ولید همدوش نشود و میان شما حدیثی گذرد [۸ الف] که فراموش نکنی.

عیینه گفت: ما را با تو حادثه‌ای و کاری افتاد که خلقان هرگز فراموش نکنند. (۲۶)

پس، از آنجا به میان سپاه آمد و مردم را گفت: ای خویشان و ای دوستان،

---

[ (۴۹)] ش. چ: می‌نمود و کفر می‌ورزید.

[ (۵۰)] س. ل. چ: طلیحه لشکرها تعبیه کرد.

[ (۵۱)] ت. ل. ش. ج: «إنّ ... لا تنساه» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۸

(۱) بدانید که این مرد کم از زنی است و به غایت صعب دروغزنی. این ساعت مرا دروغ او روشن شد که سخن او الکن گشت. اکنون جز از گریز چاره‌ای نمی‌بینم.

این بگفت و پشت بداد و رو به هزیمت گذارد.

چون عیینه عنان بگردانید، خالد صفوف اسد و غطفان را از هم بردرید. گریزان روی در بیابان نهادند و تن در بلا و دل در هوا و شمشیر در قفا در دادند. از پیش بیابان مردم خوار و از پس شمشیر صاعقه کردار. طلیحه فریاد می‌کرد که:

آخر شرم ندارید که پیغمبر خود را می‌گذارید؟ [۵۲] یکی از منهزمان گفت:

تو را معلوم کنم که [آنچه] موجب گریز ماست [چیست]. خصمان ما جماعتیند که مرگ را چنان دوست می‌دارند که ما زندگانی را، و بر کوشش و کشش چنان حریصند که ما به فراغت و کامرانی.

زن طلیحه- ثوار- گفت:

اگر یکی از شما دین درست داشتید، پیغمبر خود را تنها فرونگذاشتید.

جواب دادند:

اگر شوهر تو پیغمبرستی عنایت حقّ در حقّ او از این بهترستی.

طلیحه زن خود را گفت: ای ثوار، از لجاج دست بدار.

پس، بر اعلال برنشست و او را از پس خود برنشاند و بر اثر دیگر هزیمتیان گرم براند. (۲۷)

خالد بن ولید پس از قتال و انتقام، به جمع غنایم و اغنام مشغول شد. نه زن گذاشت، نه فرزند، نه خویش، نه پیوند، نه مال، نه متاع، نه ملک، و نه ضیاع. یکی از انصار در این معنی شعری انشاد کرد. چون خالد از جمع غنایم پرداخت و لشکر مخالفان را برانداخت اموال و مواشی به جماعتی از ثقات حشم سپرد و خود روی به طلب طلیحه و قوم او آورده در موضعی که آن را وادی الأحزاب گویند بدیشان رسید. ساعتی جنگ کردند و عاقبت چون روی مقاومت ندیدند پشت بدادند. عیینهٔ بن حصن و قرّهٔ بن سلمه گرفتار شدند. طلیحه گریزان بر سمت شام برفت و التجا به ملوک غسّان (۲۸) کرد.

خالد از این مقام بازگشت و فرمود تا غل بر گردنهای اسیران نهادند و به صوب مدینه روان

---

[ (۵۲)] ب. ش: که مرا می‌گذارید؟

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۹

(۱) کردند. چون نزدیک به شهر رسیدند اهل مدینه به نظاره اسیران بیرون آمدند و تماشا می‌کردند. چون پیش صدّیق در آوردند، روی به عیینه کرد و فرمود: [۵۳] ای دشمن خدای، مسلمان شدی و قرآن بیاموختی، پس دین به دنیا فروختی؟

عیینه گفت: ترجمه الفتوح متن ۱۹ ارتداد اعراب ..... ص : ۹

صدّیق اکبر و ای خلیفه پیغمبر، حضرت رسول (ص) بر حال من از تو واقفتر بود. او مرا هم بر این نفاق گذاشت. امّا در این ساعت به خدای بازگشتم و از مذهب گذشته برگشتم. عفو کن از من تا خدای سبحانه از تو عفو کند.

صدّیق را چشم بر خاصّیت عفو افتاد. [۸ ب] در حال بندهای او برگشاد و او و ابنای عمّ او را تشریف بداد. پس، قرّهٔ بن سلمه گفت: ای خلیفه رسول، من مرد مسلمانم و در حمایت ایمانم. این قدر سزای من تمام است و به همه حال کشتن من حرام.

عمر بن خطّاب (رضی) گفت:

ای امیر المؤمنین، قرة بن سلمه کریم و کریم‌زاده است [۵۴] و مهتر و آزاده. اگر چه جرم کرد [ه]، باز ندامت بسیار دارد. اگر امیر المؤمنین جرم گذشته او را در گذارد از فتوّت و مروّت دور نیست.

صدّیق نظر عاطفت بر گماشت و از او نیز در گذشت و او را با ابنای عمّ او خلعت داد و به منزل ایشان فرستاد و ایشان صدّیق را محمدتها گفتند.

چون خبر به طلیحه رسید که با عیینه و قرّة از عفو و احسان چه رفت از عمل خویش پشیمان شد و در معنی پشیمانی و بی‌سامانی و عذر جرایم خویش قطعه‌ای بگفت و آن را به نزد صدّیق (رضی) فرستاد. چون قطعه او عرض داشتند صدّیق را از شکستگی و ندامت او رقّت تمام حاصل آمد. وی در مراجعت به حقّ سبحانه و در آمدن به مدینه متردّد می‌بود تا صدّیق را وفات رسید و فاروق به خلافت نشست، نزد عمر آمد و به اخلاص تمام مسلمان شد.

چون خالد از این مهمّ بپرداخت در بلاد تمیم و در زمین بطاح مقام ساخت و منتظر اشارت و فرمان صدّیق (رضی) می‌بود که چون حکم فرماید بر سر مسیلمه

---

[ (۵۳)] چ: گفت.

[ (۵۴)] ت. ش: کریم است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۰

(۱) کذّاب بتازد و شرّ او را منقطع سازد. کار مسیلمه هر یوم بالا می‌گرفت و با مردم یمامه می‌گفت:

کسی بر ما بگوید که قریش به چه استحقاق از شما مستحقترند به امامت و نبوّت؟ نه به عدد و عدّت از شما زیادتند و نه به قوّت و شوکت بر شما ترجیح دارند. شهرهای شما از شهرهای ایشان معمورتر و اموال شما از اموال ایشان بیشتر. به هر وقت، جبرئیل (ع) به نزدیک من می‌آید- چنانکه نزدیک محمّد مصطفی (ص) می‌آمدی- و وحی به من می‌رساند. اینک رخال بن نهشل و محکّم بن طفیل که از معارف سادات یمامه‌اند بر این معنی گواهی اقامت توانند کرد که محمّد بن عبد اللّه (ص) در حالت حیات خویش به شرکت من در نبوّت اقرار آورده است. (۲۹)

این خبر در افواه افتاد که اهل یمامه به نبوّت مسیلمه کذّاب ایمان آوردند و او را به پیغمبری برداشتند الّا جماعتی که دماغهای ایشان به حلیه عقل آراسته بود و دلهای ایشان به زیور علم مزیّن، او را باطل می‌پندارند و سخنهای او را ترّهات می‌شمارند.

از دیگر جانب سجاح دختر منذر تمیمیّ دعوت نبوّت آغاز کرد و امّت [۵۵] [۹ الف] بیرون آورد. چون شنید که به زمین یمامه، مسیلمه کذّاب دعوی نبوّت می‌کند و مردم را دعوت می‌نماید، [با] جماعتی انبوه از امّت خویش برخاست و از قبیله خویش روی به دیار یمامه آورد. (۳۰)

سجاح را مؤذنی بود که در اثنای بانگ نماز گفتی:

أشهد أنّ سجاحا نبیّ اللّه.

چون نزدیک مسیلمه رسید و میان ایشان اتّفاق ملاقات افتاد بر مسیلمه سلام کرد [۵۶] و گفت:

اوصاف حمیده تو شنیدم و تو را برگزیدم. آمده‌ام تا بر حکم تو شوم تا زن و شوهر دو پیغمبر باشیم و به اتّفاق یک دیگر عالم را مطیع و منقاد گردانیم. اکنون خبر ده مرا از وحی [ای] که به تو می‌رسد و قرآنی که به تو فرود می‌آید.

مسیلمه گفت: یک سوره از آنچه بر من نازل شده، این است: لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ

---

[ (۵۵)] ت. چ: ملت.

[ (۵۶)] س. م. ل: و میان هر دو اتفاق افتاد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۱

(۱) لا تبرح هذا البلد حتّی تکون ذا مال فی ولد و فرد [۵۷] و سفر و خیل و عدد علی زعم [۵۸] من حسد.

سجاح گفت: گواهی می‌دهم که تو پیغمبری بحق. خویشتن را به حلال به تو دادم و دل بر صحبت و موافقت تو نهادم. امّا طمع مهری می‌دارم که لایق حال امثال ما باشد و بر امّت ما مباح.

مسیلمه گفت: در عوض مهر نماز خفتن و نماز بامداد از امّت تو برگرفتم.

مؤذّن سجاح، شبث بن ربعیّ الرّیاحیّ را بخواند [۵۹] و گفت:

در میان قوم منادی کن که پیغمبر خدا، مسیلمه نماز بامداد و نماز خفتن را از شما برگرفت.

این قصّه بسیار توابع دارد که در متن این کتاب نگنجد و من از تطویل احتراز [کرده و ذکرش] نه واجب دانستم و الحاق نکردم. آن مدبر دروغزن را به وقت نشست و خاست آن مدبره کلمات و گفتار بسیار است.

غرض که کیفیّت مسیلمه و حرکات او بر ابو بکر صدّیق (رضی) عرض می‌کردند و او می‌فرمود:

تعجیل مکنید که خدای سبحانه دمار از بد کردار برآرد و روزگار فتنه او را بر سر آرد.

پس، به اتّفاق صحابه نامه نوشت به خالد بن ولید بر این مضمون:

این نامه‌ای است به نام آفریننده بخشنده و بخشاینده از عبد اللّه بن عثمان خلیفه رسول مختار [۹ ب] به خالد بن ولید و آنان که در صحبت اویند از مهاجر و انصار و اشراف و اخیار آفرین و درود فرستاده می‌آید. بدان ای خالد که ترا جدّ و اجتهاد فرموده‌ام در جهاد جماعتی که از دین اسلام برگشته‌اند و به کفر و ضلالت مراجعت کرده. خدای سبحانه و رسول او را بر تو گواه گرفته‌ام که از خدای بترسی و دیانت شعار خود سازی. توقّف و تأنّی دثار خویش کنی و از نخوتهای قبیله خویش که در طبیعت ایشان مرکوز باشد احتراز کنی. إن شاء اللّه که وصیّت من به جای آورده باشی. چون این مکتوب به تو رسد، لشکر به دیار حنیفه کش و با مسیلمه کذّاب حرب کن. بدان که مردم یمامه و بنی حنیفه را بر دیگر مخالفان قیاس نباید کرد

---

[ (۵۷)] ل. ت: فرّ.

[ (۵۸)] ل: رغم.

[ (۵۹)] س. م. ش: مؤذّن را بخواند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۲

(۱) که آلت و عدّت و قوّت و شوکت ایشان زیادت از دیگران باشد. چون به بلاد ایشان برسی در جنگ تعجیل مکن و گرد رفق و استمالت برآی و تا توانی جهد در اصلاح کن. اگر نصیحت قبول کنند و از کرده پشیمانی خورند و به سر مسلمانی باز آیند توبه ایشان قبول کن و عذر بپذیر و هر که بر جهل و عصیان و کفر و طغیان اصرار کند و سرکشی نماید سرش برگیر.

بدان که این جنگ با جماعتی می‌باید کرد که از خدای بیزارند و به رسول ایمان ندارند. چون به مباشرت حرب مشغول شوی اعتماد بر خدای خویش کن و خود ایستادگی نمای و از کس دیگر حساب بر مگیر. صفهای لشکر آراسته ساز و میمنه و میسره و ساقه و جناح به مردان کار و دلیران روزگار از مهاجر و انصار محکم گردان و از کبار اصحاب و مشایخ امّت مشورت خواه که در اشارت ایشان صلاح و برکت باشد. حقوق ایشان بشناس و ایشان را عزیز و مکرّم و محترم دار. کاهل و بددل مباش. شمشیر داران را به شمشیرداران مقابل کن و نیزه‌داران را با نیزه‌داران جواب ده. اهل هر سلاحی را با اهل آن سلاح موازات کن و با لشکر خویش سخن به مدارا گوی. زندگانی با اهل عالم نیکو کن خصوصا با انصار که وصیّت پیغمبر خدای (ص) در حقّ ایشان شنیده‌ای. آثار

خوب ایشان به مراعات مکافات کن و خطای ایشان را به رضا مقابله گردان. به همه باب اعتماد بر فضل الاهی کن. و السّلام.

چون نامه به خالد رسید وجوه لشکر را جمع کرد و نامه را بر ایشان خواند و شرط مشاورت به جای آورد. همگان گفتند: «رای رأی تو است و از ما هیچ کس رأی تو را مخالف نتواند بود.»

چون خالد سخنان یاران بشنید لشکر بکشید و روی به یمامه نهاد. [۱۰ الف] چون خبر آمدن خالد به دیار یمامه رسید، محکّم بن طفیل معارف و اشراف یمامه را حاضر کرد و گفت:

ای قبایل حنیفه، بدانید که خالد ولید روی به بلاد شما نهاد. شما را با جماعتی جنگ خواهد افتاد که جانها در مقابل فرمان سالار خویش خوار دارند و مرگ را با تحریّ رضای او به هیچ نشمارند. شما نیز لباس صبر بپوشید و به قدر وسع خود بکوشید.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۳

(۱) جماعت به یک زفان [۶۰] گفتند:

چون روزگار پیدا گردد وقت کارزار بیاید خالد را خطای او معلوم گردانیم و در معرکه از مخالفان جوی خون برانیم.

چون بنو حنیفه را معلوم و مقرّر شد که خالد به دیار ایشان رسید و لشکر بدان حدود کشید؛ مهتری بود در میان ایشان به رأی و رؤیت مشهور و به عقل و تجربه معروف و مذکور که او را ثمامهٔ بن اثال [۶۱] خواندندی. جماعتی از وجوه قبایل نزدیک او شدند و گفتند:

ما را صدق لهجه و یمن نفس تو معلوم است. امروز خصمی چون خالد ولید روی به استیصال ما آورده و از دیگر سوی مسیلمه دعوی نبوّت می‌کند و غرور می‌دهد. ما در این میان حیران و سرگردانیم. بنما رأی تو چیست و محقّ کدام است و باطل کیست.

ثمامه گفت:

ای مردمان، بدانید و آگاه باشید که محمّد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف [۶۲] رسولی بحقّ و پیغمبری راست و درست بود. دین دین او و راه راست تتبّع او و خلیفه خلیفه اوست. یقین اوست که مسیلمه کذّاب مردی مزوّر و دروغزن است و سخن او سر به سر مکر و فنّ است. ترّهات مسیلمه شنیده‌اید و قرآن محمّد رسول اللّه (ص) را هم. خود انصاف دهید که سخنان او با سخنان خدای بر حقّ به چه ماند؛ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، حم، تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ، غافِرِ الذَّنْبِ وَ قابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقابِ ذِي الطَّوْلِ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ.

صلاح کار خویش نگاه دارید و این کار را خرد مشمارید. من صلاح کار خویش در این دیده‌ام که امشب خواهم خاست و با اتباع خود نزد خالد خواهم شد و از او زینهار خواهم خواست تا اهل و مال و اتباع و اشیاع مرا در پناه خویش جای دهد.

همگان گفتند: ما متابع رأی تواییم، هر جا که تو روی، در صحبت تو خواهیم بود.

پس، چون بعضی از شب بگذشت ثمامه با زن و فرزند و یار و خویشاوند برنشست و به ملازمت خالد رفت و بدو در پیوست. پس، زفان به عذر بیاراست و از او

---

[ (۶۰)] ت. چ: زبان.

[ (۶۱)] ت: تمام بن آتال.

[ (۶۲)] ت. چ: «بن عبد مناف» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۴

(۱) امان خواست. خالد درباره او تلطّف بسیار فرمود و او را به جان و مال و اهل و عیال زینهار داد.

پس، خالد در حدود یمامه رسید. هر کس را که از مرتدّان می‌یافت او را به سزا می‌رسانید و از مسلمانان هر کس را که دیندار

می‌یافت او را امان می‌داد و تودّد و ترحّم می‌فرمود. [۱۰ ب] مسیلمه را از آمدن خالد به نزدیک شهر او خبر شد با لشکر یمامه مستعد گشت و پیشباز آمد. لشکرها روی بروی فرود آمدند.

روز دیگر مسیلمه لشکر را بر میمنه و میسره و قلب [۶۳] و ساقه و جناح بیاراست و هر کس را به جای خویش بداشت و خود در قلب لشکر علم برافراشت. خالد چون جرأت او بدید زید بن خطّاب (۳۱) را به میمنه لشکر فرستاد و میسره به اسامهٔ بن زید داد.

برادرانش را در جناح محکم گردانید و خود در قلب لشکر بایستاد. از هر دو جانب مبارزان به غرّش در آمدند و به جدال و قتال مشغول شدند. آتش کارزار گرم گشت و لشکرها درهم آمیخت. چنانکه از لشکر اسلام قریب سیصد مرد شهید شدند [و] از آن جماعت خلقی کثیر با مالک دوزخ ملاقات کردند. از آن جمله محکّم بن طفیل- وزیر مسیلمه- که ثابت بن قیس انصاری بر او حمله کرد و نیزه به تهیگاه او رسانید- بر خاک افتاد و جان بداد. لشکر مسیلمه دلتنگ شدند و به یکبار حمله کردند. دست غلبه برآورده، لشکر اسلام را از جای برداشتند و کس را به کوشش و مبارزت نگذاشتند. در این حمله هشتاد [نفر] از مسلمانان شهید گشتند. [۶۴]

پس، لشکر اسلام حمله آوردند و جنگ مردانه کردند و لشکر مسیلمه را از پیش برداشتند. مسیلمه سر برهنه کرده بود و لشکر را به جنگ تحریض می‌نمود و رجز می‌گفت که ترجمه‌اش این است:

رسول پسندیده خالقم‌نه چون خالد فاجر فاسقم و حمله می‌کرد. کفّار با او موافقت نمودند و لشکر اسلام را از یک جانب برداشتند.

خالد بر جای خویش پای افشرد و مقام خویش به دشمن نسپرد لشکر را آواز داد:

ای قرآن‌خوانان، از خدای بترسید و از دشمنان روی مگردانید که خدای سبحانه بر شما خشم گیرد و عذر شما نپذیرد.

---

[ (۶۳)] ت: قبله، ل: قبله.

[ (۶۴)] س. ش: «در این ... گشتند» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۵

(۱) خالد ولید این بگفت و مسلمانان چون آواز او بشنیدند سر برگردانیده چون شیر گرسنه حمل آوردند. أبو دجانه (۳۲) در پیش صف می‌آمد چون شیر ژیان و پیل دمان و ببر بیان. رجزی بر زبان و رمحی در بنان. چنان جنگی کرد که چشمهای ناظران خیره ماند. جویی خون در میدان راند.

رافع بن خدیج الأنصاری [۶۵] می‌گوید: (۳۳) ما جنگ بنی حنیفه را مشاهده کردیم که بیست و اند بار لشکر اسلام را از جای برگرفتند و جمعی انبوه از نامداران لشکر شهید کردند. نزدیک بود که- اگر خدای عزّ و جلّ عزّت دین محمّدی را نخواستی- خواری و رسوایی تمام به لشکر اسلام راه یافتی.

پس، مسلمانان اتّفاق کردند و همگان صفها ببستند، و چون شیر غرّان حمله آوردند و مصاف مسیلمه را در هم شکستند. چون لشکر مسیلمه هزیمت کردند پناه به باغ مسیلمه بردند، أبو دجانه با اصحاب گفت:

مرا بر سپری بنشانید و نیزه‌ها در اطراف آن محکم کنید و به یکبار برگیرید و از بالا درون باغ در آرید. همچنان کردند. چون أبو دجانه آن سوی باغ افتاد برجست و شمشیر برگرفت. تنها می‌کوشید و می‌کشت تا شراب رحمت ایزدی بچشید و به جوار رسول (ص) رسید. [۱۱ الف] خالد چون حال أبو دجانه چنان بدید گرد باغ بگردید، رخنه‌ای یافت. اسب بدان رخنه در جهانید و در آن باغ شد. شمشیری بر دست که اگر بر خارا زدی [۶۶] پاره کردی.

یکی از یاران مسیلمه کذّاب پیش او آمد و روی بدو نهاد و زفان به جفا برگشاد. هر دو به هم در آویختند. خالد او را از اسب بینداخت و بر زبر او افتاد. آن ملعون با حربه‌ای که در دست داشت بدان گرمی خالد بن ولید را متوالی هفت جراحت پیاپی رسانید.

خالد مجروح شده برجست تا بر اسب نشیند. اسبش در آن غوغا برمید و از باغ بیرون شد. خالد روی سوی خصمان و پشت بر در باغ بازپس می‌آمد و جنگ می‌کرد تا از آن باغ بیرون آمد. نیک خسته و شکسته بود. عباد بن بشر الأنصاریّ (۳۴) بر در آن باغ بایستاد و آواز در داد:

ای معشر انصار و ای مجمع اخیار، دل از جان بردارید و شمشیرها از نیام برکشید و خویشتن را در این باغ درافگنید تا دمار از کفّار برآرید و جهان به نام نیکو سر کنید.

---

[ (۶۵)] ل. ش: رافع بن حدیع، ت: خدیع انصاری.

[ (۶۶)] ت: بر سنگ بزدی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۶

(۱) مسلمانان شمشیرها برکشیدند و روی به سوی باغ در دویدند و تکبیرگویان در باغ را بشکستند. ایشان در آن حالت صد و بیست مرد بودند که جنگ می‌کردند تا به چهار کس باز آمدند؛ آن نیز خسته و مجروح و شکسته، باقی غریق رحمت و مغفرت گشتند.

کار بر هر دو فریق دشوار شد و جهان به چشم همگنان خوار گشت. جماعتی از آن مدبران گفتند با مسیلمه:

می‌بینی که بر مردم چه روزگار می‌گذرد؟

گفت:

این واقعه هم بر این [۶۷] صورت به وحی به من رسیده بود.

گفتند:

پس، آن وعده‌ها که می‌گفتی کجاست؟ این نصرت چون ما را نیست که راست؟

نمی‌گفتی دین دین ما است و مهبط وحی زمین ما؟

مسیلمه سر فرو افگند و گفت: [۶۸] دین که و راه چه؟ شما مردانه جنگ کنید و تدبیر نام و ننگ نکنید. همانا شما ایشان را باطل می‌دانستید و خود را بر حقّ. لکن اگر چنین بودی کار شما به از این بودی.

پس، تعجّب می‌کرد و رجز می‌خواند.

چون مردمان گمراهی و روسیاهی او بدانستند و [بر] تزویر و دروغ آن کذّاب فتّان واقف شده بر سهو و خطای خویش مطّلع گشتند، سرها به دیوار باغ در می‌زدند و خویشتن را نفرین می‌کردند. پس، تردّد و تحیّر ایشان ظاهر گشته لشکر اسلام خویشتن را به یکباره از آن دیوار به پشت افکندند و بیخ کفّار را از چمن حیات برکندند. در جویها به جای آب خون روان شد و خروش و جوش به آسمان رسید. مسیلمه خود را به میان سپاه افگند تا از در باغ بیرون شود. خود را به حصار افگند. وحشیّ بر در باغ ایستاده بود. براء بن مالک مسیلمه را شناخت [۶۹]، فریاد کرد: هان ای وحشیّ، اینک مسیلمه به سلامت می‌گذرد.

وحشیّ بتاخت و با آن حربه که حمزه عمّ پیغمبر را شهید کرد (۳۵) بر شکم

---

[ (۶۷)] ت: هم در این، ب: همرین.

[ (۶۸)] ب. خ: مسیلمه گفت.

[ (۶۹)] ل. ت. چ: یکی از انصار مسیلمه را شناخت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۷

(۱) مسیلمه بزد چنانکه از دو زره بگذشت و از پشتش سر بدر کرده، او را به زمین دوخت.

وحشیّ فریاد بر آورد: [۷۰] منم وحشیّ، غلام جبیر بن مطعم (۳۶)، بهترین خلق را کشتم آنگاه که کافر بودم و او سوی بهشت رخت برکشید و بدترین خلق را کشتم آنگاه که مسلمانم و او رخت به دوزخ (۳۷) کشید.

در این واقعه آنچه از بنی حنیفه زنده ماندند از منفذ باغ بیرون گریختند. پس، خالد مسیلمه را دید افتاده.

سیه‌چردی، ضعیفی زشت‌رویی‌نحیفی، از رقی فرخار مویی گفت: مجّاعهٔ بن مراره (۳۸) را بخوانید.

مجّاعهٔ گفت: ای امیر اینک حاضرم. [۱۱ ب] گفت: همین روسیاه است که شما را در این بلا افگند و این فتنه‌ها در شهرهای شما پراکند؟

مجّاعه گفت: آری ای امیر، این ملعون، مشؤوم [۷۱] است که نه با خویشتن نیکو کرد نه با ما. نه دین به دست آورد و نه دنیا.

پس، مجّاعه با خالد گفت:

ای امیر، مصلحت آن است که با بنو حنیفه مصالحه کنی. چون این لشکر که به جنگ آمده‌اند شتاب‌زدگان بوده‌اند. مردان جنگ و اهل سنگ و هنگ هنوز به جایند و جملگی حصارها پر مرد و سلاح است.

خالد از این سخن در تفکّر و تأمّل افتاد و پنداشت که مجّاعه راست می‌گوید. در صلح متردّد می‌بود تا به چشم خود دید که حصارها پر از مردان است و همه مردان با سلاح مکمّل. خالد بیندیشید که اگر کار به جنگ افتد این حصارها با این لشکر خسته و مجروح به زور مشکل توان گشود.

---

[ (۷۰)] ت: «مسیلمه خود را ... برآورد» حذف شده است. و این مطلب آورده شده «مسیلمه به هر سو می‌دوید، آخر به گوشه‌ای در خزید. یکی از انصار به دنبالش رسید شمشیری بر سرش زد و از گوشه‌ای حبشی [وحشیّ] در آمد و حربه‌ای بر پهلویش نشاند و او را به دوزخ رسانید و حبشیّ فریادی برآورد که: منم حبشی غلام ...»

[ (۷۱)] چ: مشموم.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۸

(۱) پس، سخن مجّاعه را به صدق دانست و به صلح رضا داد به شرط [ی] که تمام زر و سیم و ضیاع و عقار که در این حصار است به بیت المال دهند و از مواشی از سه یکی، از بردگان از چهار یکی مسلّم دارند. آنگاه خالد برگشت و مصالحت به اتمام رسید.

پس، خالد بن ولید فرمود تا تفحص حال لشکر کردند. یک هزار و دویست صحابه کبار رسول (ص) که از آن جمله هفتصد مرد حافظ قرآن بودند از لشکر اسلام شهادت یافته بودند. چون این خبر به صدّیق (رضی) و اهل مدینه رسید، جزعها کردند و کوفته و آلفته شدند.

چون رسولان خالد با خمس غنایم و اموال به خدمت حضرت صدّیق (رضی) در آمدند و سلام کردند، صدّیق جواب سلام باز داد و گفت:

ای بنو حنیفه، این چه حساب بود که شما از مسیلمه برگرفته بودید؟

مردی از میان ایشان نام او عمرو بن شمر [۷۲] برخاست و گفت:

ای خلیفه رسول خدا، مردی بدبخت از میان ما بیرون آمد، فریفته ابلیس گشت و گوش و هوش به غرور او داد. شیطان بعضی کارها [ی] وی را ترویج می‌کرد و جماعتی از ابنای جنس او، او را قبول کردند و مجیب او شدند. [۱۲ الف] خدای سزای ایشان را در کنار ایشان نهاد و دمار از ایشان و خویشان ایشان برآورد.

صدّیق گفت:

خود کرده را درمان نیست و نیکوکار از کرده پشیمان نه. خدای سبحانه ستم بر هیچ کس نکند. اکنون من گناه از شما در گذشتم و کرده را ناکرده انگاشتم. من بعد از جاده راست قدم بیرون نگذارید. و السّلام. [۷۳]

### ارتداد اهل بحرین

به صدّیق اکبر (رضی) خبر دادند که اهل بحرین مرتد شده‌اند؛ یعنی، جماعتی از بکر بن وایل، به سبب عداوتی که با بنی عبد القیس داشتند و ایشان بر دین اسلام

---

[ (۷۲)] ل. چ: عمر بن سخر.

[ (۷۳)] س. ش: من بعد گمراه نگردید.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۹

(۱) بودند و مقیم بحرین، گفتند:

بیایید جهد کنیم و ملک بر خاندان نعمان بن المنذر باز بریم که ایشان از پسر ابو قحافه مستحقتر و سزاوارترند.

پس، برخاستند و به حضرت کسری پرویز در ملک عجم آمدند و عرض داشتند:

ای ملک، آن مرد هاشمی که قبایل قریش و مضر بدو می‌نازیدند درگذشت، و مرد پیری ضعیف به جای او به خلافت بنشست. در این هنگام عامل او از بلاد ما بازگشت، و آن بلاد ضایع و مهمل است. آنجا جماعتی از عبد القیس مانده‌اند. ما به عدد و عدّت و آلت و شوکت از ایشان بیشتریم. اگر ملک عاملی را فرستد، کسی او را از بحرین مانع نتواند بود.

کسری گفت: شما که را می‌خواهید که به عمل آن ولایت لایقتر است تا برای شما فرستم.

گفتند: ما منذر بن نعمان بن المنذر را می‌خواهیم که وارث آن ملک است.

کسری کس فرستاد و منذر بن نعمان را بخواند. او را تشریف گرانمایه ارزانی فرمود. تاج بر سر او نهاد و صد اسب تازی‌نژاد و هفت هزار سوار عجمی نامزد او کرد تا در خدمت او بروند. بعد از آن با وزیران مشورت کرد که:

منذر کودکی نو رسیده است و گرم و سرد روزگار ناچشیده. ما او را پادشاهی عرب می‌فرماییم. مبادا سر نتواند کرد و از عهده این کار بیرون نتواند آمد.

منذر بشنید. در معنی اهلیّت و قابلیّت خویش، در باب ملکداری، واجب دانستن شکر و انعام پادشاه، معذور داشتن در سیاست، اطاعت نمودن و عبودیّت، و انقیاد پادشاه شعری انشاد کرد و به حضرت کسری باز نمود. کسری او را آفرین کرد و رخصت فرمود.

پس، جماعتی از بنی بکر وایل که معارف ایشان حطم بن ضبیعه [۷۴] و ظبیان بن عمر و مسمع بن مالک بودند در خدمت او روان شدند. چون به دیار بحرین در آمدند و خبر به عبد القیس رسید چهار [۷۵] هزار مرد و رئیس [ی] از رؤسای ایشان، که او را جارود بن المعلّی (۳۹) خواندندی، جمع شدند و پس از آن تمام اخلاف و موالی ایشان بر ایشان پیوستند. منذر با هفت هزار لشکر عجم و سه هزار بنی بکر بر ایشان رسید.

به جنگ در پیوستند. از جانبین قتالی سخت کردند. در اوّل شکست بر لشکر منذر آمد و

---

[ (۷۴)] خ. چ: حطیم بن صنیعه، س. ل. ت: خطم بن زید.

[ (۷۵)] ل: چار.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۰

(۱) از بنی بکر و لشکر عجم خلق بسیار هلاک شد. دیگر بار مراجعت کردند و سخت بکوشیدند تا شکست بر عبد القیس رسیده پشت بدادند و روی به دیار هجر نهادند.

نیمی به حصار جواثا [۷۶] گریختند و نیم دیگر به حصار دارین پناه بردند. پس، منذر و حطم بن ضبیعه و لشکر بنی بکر حوالی آن حصار را فرو گرفتند و راهها بر ایشان بربستند.

چون به ضرورت رسید، عبد اللّه بن حذف [۷۷] شعری بگفت و نزد صدّیق فرستاد.

چون این خبر به صدّیق رسید به غایت خشمگین شد و ضجرتی تمام بر او مستولی [۱۲ ب] گشت. علاء بن الحضرمیّ (۴۰) را بخواند و علمی بدو عنایت فرموده و دو هزار مرد از وجوه مهاجر و انصار با او نامزد کرده جهاد لشکر عجم و بنی بکر بدو حواله فرمود و گفت:

ای علا، به هر قومی از قبایل عرب برسی ایشان را به حرب بنی بکر وایل دعوت کن که ایشان منذر پسر نعمان را به پادشاهی بحرین خوانده و بعد آن تاج بر سر نهاده و عزم کرده‌اند که دین محمّدی را براندازند و از آن بیگانه [۷۸] کاری سازند.

پس، علا روان شد. چون به زمین یمامه رسید اوّل به ثمامهٔ بن اثال برخورد، او مردی بود نیک اعتقاد و پاک دین. علا گفت:

ای ثمامه، ابنای عمّ تو با بنی بکر از راه راست برگشتند و بساط صلح در نوشته و قصد عبد القیس کرده [اند]. صدّیق (رضی) مرا به حرب ایشان فرستاد و فرموده تا به هر قبیله‌ای از قبایل عرب برسم ایشان را به حرب بنی بکر دعوت کنم. چه باشد اگر نخستین مجیب تو باشی و با قوم خویش در این حرب همراهی من کنی؟

ثمامه گفت:

تو می‌دانی که بس روزگار نگذشته است که قوم من به فتنه مسیلمه کذاب مبتلا بوده‌اند.

چنان دانم که مرا اجابت نکنند و مرافقت ننمایند. اگر فرمایی، در این باب امتحانی کنم و این سخن به گوش ایشان باز زنم.

علا گفت: نیکو باشد.

---

[ (۷۶)] ل: جونا، چ: جراثا، ب: جونا.

[ (۷۷)] خ. چ: عبد اللّه بن عوف، س. ش: عبد اللّه بن حرف.

[ (۷۸)] چ: پگاه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۱

(۱) ثمامه وجوه یمامه را جمع کرده با ایشان حکایت بیرون آمدن بنی بکر را باز راند و گفت:

اگر در این کار با من موافقت نمایید به یک متابعت آلایش گناهان گذشته فرو شسته شود. این کار جهاد با مرتدان بنی بکر و کفّار عجم است.

بزرگان یمامه گفتند [۷۹]: ای ثمامه، آنچه از متابعت مسیلمه بر ما آمد از غارت و تاراج و قطع نسل و نتایج آن تو را نیکو معلوم است. باش تا چند گاه برآساییم، آنگاه در کاری که فرمایی، متابعت نماییم.

چون گفته ثمامه مؤثر نیفتاد، ثمامه با یاران و ابنای عمّ خویش عزم جهاد مصمّم گردانیده همراه علا روان شد. چون علا به دیار بنی تمیم رسید قیس بن عاصم المنقریّ [۸۰] پیش علا (۴۱) آمد و رسم سلام به جا آورد و علا او را به حرب بنی بکر بخواند. قیس گفت:

من از این جهت پیش تو آمده‌ام که بدرقه تو باشم و تو را از دیار بنی سعد بگذرانم [تا] حقّ مقدم تو گزارده باشم.

قیس در صحبت علا روان شد. چون از بلاد بنی سعد پیشتر شدند قیس مصلحت چنان دید که با علا مرافقت و موافقت نماید. در

این حال با علا دو هزار مرد بود از مهاجر و انصار و ثمامهٔ بن اثال با قبیله خویش و قیس بن عاصم با خواص خویش.

چون علا و همراهان به بحرین شدند مسلمانان که در حصار جواثا بودند و این خبر یافتند [۱۳ الف] خوشدل و خرم گشتند. علا را از کثرت لشکر مخالف خبر دادند. علا صلاح دید که شبیخون بر سر مخالف برد. لهذا اهل حصار را از این اراده آگاهی داد و گفت:

هوشیار باشید و چون ما کفّار را که گرد حصارند فرو گیریم و نعره و خروش به گوش شما آید به جمع از حصار بیرون آیید و جهد خویش بنمایید.

چون پاره‌ای از شب بگذشت علا با لشکر ساخته آهسته می‌راند. چون نزدیک لشکر مخالفان رسید لشکر را فرمود تا به یکبارگی حمله کردند و نعره و خروش برآوردند.

مردم حصار چون نعره سپاهیان شنیدند در بگشادند و بیرون دویدند. علا چپ و راست، پیش و پس، کفّار را فرو گرفته دستبردی تمام نمود. کفّار چون غافل بودند بشکستند و پناه به حصار هجر آوردند. در این جنگ از مسلمان بسیار شهید شدند و از

---

[ (۷۹)] ت. چ: بزرگان گفتند.

[ (۸۰)] ت: قیس بن هاشم، ب: قیس بن عصم.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۲

(۱) کفّار چندان زیر تیغ شدند که از کشته ایشان همه هامون پشته شد. لشکر اسلام غنایم ایشان جمع کرده اموال و مواشی در هم آوردند. همگی مردم عبد القیس به علا پیوستند، علا گفت:

ای معشر بنی عبد القیس، ثواب این جهاد که شما را دست داد و می‌دهد همچو ثواب جماعتی است که در بدر و احد و حنین و دیگر غزوات پیش پیغمبر ما محمّد مصطفی (ص) شمشیر می‌زدند و جانها فدا می‌کردند. اکنون واثق باشید به فتح و نصرت.

عزم و نیّت درست کنید و دل در جهاد محکم کنید.

بنی عبد القیس گفتند:

ای امیر، خدای سبحانه این فتح به قدوم تو مسلمانان را روزی کرد و کفّار را مقهور و مخذول گردانید امّا در این نزدیکی جزیره‌ای است که نکایت اهل آن در حقّ ما زیادت از قصد دیگر دشمنان است. اگر امیر لشکر را در آن موضع برد تا از کار ایشان بپردازیم، به صواب اولی‌تر و آنگاه کار دیگر سازیم.

پس، علا لشکر به جزیره دارین کشید. در این جزیره کفّار بی‌شمار بودند. یک راه بیش نداشت. مسلمانان جلادت بسیار کردند و کوشش بی‌نهایت نمودند که آن قلعه فتح شد. کفّار را بیشتر کشتند، زنان و کودکان ایشان را برده گرفتند، و اموال و مواشی و غنایم به دست آورد [ه] به لشکرگاه اوّل باز آمدند.

چون دل از کار جزیره دارین فارغ کردند روی به کفّار فرس [۸۱] و بنی بکر آوردند.

کفّار نزدیک حصار أردم مصاف برکشیدند و در قتال کوشیدند. با یک دیگر بر آویختند و از جانبین خون مردم ریخته گشت. آخر، لشکر اسلام جمله حمله آورده لشکر کفّار یکبار منهزم گشتند. مسلمانان در پی کافران عجم و خیل بنی بکر افتاده آن جماعت بی آب و نان و بی سر و سامان روی به بیابان نهادند و آواره شدند. منذر پناه به آل حنیفه برد و عرب بعضی از علا امان خواستند و لشکر فرس جماعتی به موضعی شدند که آن را دار قطیف [۸۲] خوانند و [۱۳ ب] بعضی به درگاه کسری باز رفتند. علا غنایم جمع کرده خمس آن به صدّیق فرستاد و باقی را به اصحاب استحقاق رسانید و صدّیق (رضی) مثالی بر علا فرستاد که:

---

[ (۸۱)] ل. ج: فارس.

[ (۸۲)] ل: دار قتبف، ت: دار قتیف.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۳

(۱) تو را هم در آن بلاد بباید ایستاد. [۸۳]

**ارتداد اهل حضرموت و کنده:**

چنین گویند که حضرت محمّد امامت حضرموت (۴۲) و کنده (۴۳) و استخراج صدقات ایشان [را به] زیاد بن أبی لبید أنصاری فرموده بود و در حیات آن حضرت وی مقیم آن بلاد بود. چون خبر وفات آن حضرت و کیفیّت خلافت ابو بکر آنجا شایع شد زیاد اشرف و اکابر آن دیار را حاضر کرد و صورت حال باز نمود و از جهت صدّیق (رضی) بیعت خواست. أشعث بن قیس- از بزرگان [۸۴] آن قبایل- در جواب گفت:

ای زیاد، سخن تو شنیدیم و دعوتی که می‌کنی معلوم کردیم. چون همگنان بر خلافت ابو بکر اتّفاق کنند ما هم موافقت نماییم.

زیاد گفت: اعتبار اتّفاق مهاجر و انصار را باشد و بس.

أشعث گفت: نتوان دانست که بعد از این کارها چگونه شود. اکنون بباش تا پایان کار را نظاره کنیم تا چه خواهد شد. [۸۵]

بعد از آن إمرء القیس بن عبّاس، پسر عمّ اشعث، در سخن آمد و گفت:

ای اشعث، خدای و رسول او و ایمان و قرآن را به تو شفیع می‌آورم که خلاف مسلمانان نیندیشی، نعل واژگونه نزنی، و از اسلام برنگردی که اگر تو در این کار ابتدا کنی؛ این قبایل متابعت تو نمایند. خدای دین محمّدی را نصرت روزی کند و قایم مقامی به جای او برنشیند آنگاه اندیشه تو سبب هلاک جهانی گردد. تو هم شنیده‌ای که در این نزدیکی با دیگر کوتاه اندیشان و بدسگالان چه رفت.

اشعث گفت:

ای پسر عبّاس، محمّد (ص) از جهان برفت و عرب بر سر پرستیدن خدایان پدران خویش شدند و ما از عرب به یک سوی نشویم. لشکر ابو بکر به ما نرسد و ابو بکر با ما نپردازد.

امرء القیس گفت:

---

[ (۸۳)] س. ش: «ترا هم ... ایستاد» حذف شده است.

[ (۸۴)] ل: ملوک، ت: ملکان.

[ (۸۵)] خ. ل: «اکنون ... خواهد شد» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۴

(۱) ای اشعث، یقین دان که ابو بکر چنانکه به دیگر مخالفان لشکر فرستاد به ما هم فرستد.

این زیاد بن لبید هم [که] در میان ماست رها نکند که کس بر خلاف اسلام دمی زند.

اشعث بخندید و گفت: آخر زیاد بر این قانع نباشد که ما تعرّض او نکنیم و او در میان ما به سلامت باشد؟ زیاد هرگز از این بیش طلب نکند که با او به جان و مال امان دهیم. [۸۶]

امرؤ القیس گفت: من شرط اندرز و نصیحت با تو به سر بردم. خواهی بپذیر خواهی نه.

نیکخواهان دهند پند و لیک‌نیک بختان بوند پندپذیر این بگفت و برگشت و از این سخن در گذشت.

قبایل کنده و اهالی حضرموت از این سخنان دو فرقه شدند؛ جماعتی با نیّت پاک و صاف و اعتقادهای درست عزایم خود را بر ادای نماز و زکات مصمّم کردند و قومی در سرگشتگی و ضلالت روی نهاده مرتد گشتند. [۸۷] زیاد از این معنی اندیشمند می‌بود و به خلاص خرسند. چون روزی چند بر آمد، مردم را منادی کرد. چون جمع آمدند گفت:

ای مسلمانان، صدقات درهم آرید که نزدیک صدّیق می‌فرستم که لشکر انبوه است و اخراجات بسیار تا خدای عزّ و جلّ شرّ اهل ردّه کفایت گرداند. [۱۴ الف] مردمان ادای صدقات آغاز نهادند. بعضی از جان و دل و قومی به اکراه. زیاد اموال به نرمی و تندی می‌گرفت تا روزی شتری از آن جوانی را داغ صدقات نهاد و در گلّه بیت المال حواله کرد. جوان بیامد و بگفت:

این شتر را دوست می‌دارم. از این دست بدار و دیگری بهتر از این به عوض این می‌دهم.

زیاد این سخن را اجابت نکرد. جوان که نام او یزید بن معاویة القری (۴۴) [۸۸] بود نزدیک حارث بن سراقه (۴۵) آمد که یکی از سادات آن بلاد بود و گفت:

حال زیاد با من چنین است. طمع دارم که تو شفاعت این کار کنی تا آن شتر به من دهد و دیگری از من ستاند که من با آن شتر بسی الفتی دارم.

حارث نزدیک زیاد بن لبید آمد و این معنی را از او التماس نمود که: کار این

---

[ (۸۶)] ل. ت. چ: «زیاد هرگز ... دهیم» حذف شده است.

[ (۸۷)] ل. چ: به ارتداد روی آوردند.

[ (۸۸)] ل. چ: یزید بن القری، ب: یزید بن معاویه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۵

(۱) شتر سهل است. عوض آن شتری دیگر می‌دهد؛ بگیر و آن شتر را بدو باز ده.

زیاد انکار کرد که: آن شتر به داغ صدقات موسوم شده است باز دادن روا نباشد.

پسر سراقه در خشم شد و نزدیک گله اشتران آمد و آن جوان را گفت:

شتر خویش باز کن و ببر و به حضور من به سلامت در خانه رو و اگر کسی سخنی گوید به رعونت مغز از دماغ او بیرون کنم. ما به فرمان خدای رسول او را مطیع بودیم که صاحب شریعت و رسالت بود تا اینکه او را فرمان حقّ رسید. اگر از اهل بیت آن سرور بزرگ کسی به جای او نشیند، آن کس را اطاعت داریم و فرمان او به گوش و هوش بپذیریم. پسر بو قحافه را بر ما چه فرمان رسد و با ما چه کار دارد؟

و در این معنی شعری انشا کرد و در التجا و تولی به خاندان مصطفی (ص) و تبرّا از ابو بکر بر زیاد فرستاد. زیاد چون این شعر بشنید هراسان و نالان با یاران خویش راه مدینه پیش گرفت، و از دو منزل [ی] شعری در معنی تهدید و وعید باز پس فرستاد.

چون شعر به أشعث بن قیس رسید او و جملگی قبایل کنده متأثر شدند و گفتند:

ای قبایل، اگر رأی شما بر این جمله قرار گرفت و عزمها درست شد اکنون اطراف فراهم گیرید و شرایط احتیاط به جای آرید و شهرها و ولایتهای خود را از دشمنان نگاه دارید که مرا یقین حاصل است که عرب به تقدیم قبیله ابو بکر؛ یعنی، تیم بن مرّه تن در ندهد و ترک مهتران بطحا (۴۶)؛ یعنی، بنو هاشم نگیرد که معدن رسالت و شایان نبوّت ایشانند و اگر رواستی که خلافت بیرون بنی هاشم کسی را باشد، هیچ کس بدان منصب سزاوارتر از ما نیست که پدران ما ملوک زمین بوده‌اند پیش از آنکه در جهان نه قریشی بود و نه أبطحی.

پس، در این باب شعری بگفت و عزایم ایشان بر خلاف مقرّر شد.

پس، زیـاد بن لبیـد به قبیله‌ای از قبایـل کنـده رفت که آن را بنی زهـد خواننـد. و بـا ایشـان از بنی کنـده شـکایت کرد و ایشان را به اطاعت ابو بکر خواند. ایشان گفتند:

ای زیاد، ما را چرا به اطاعت کسی می‌خوانی که رسول (ص) به اطاعت او کسی را وصیّت نکرده و در معنی کار او مثالی نداده؟

زیاد گفت:

راست می‌گویید. لیکن جماعت مسلمانان به اتّفاق او را اختیار کرده‌اند.

گفتند:

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۶

(۱) چون اجتهاد می‌کردید چرا اهل بیت رسول (ص) را از میان بیرون نهادید؟ این کار حقّ ایشان بود. به قول خدای عزّ و جلّ آنجا که فرموده: [۱۴ ب] وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللَّهِ.

زیاد گفت:

مهاجر و انصار در کار مسلمانی از شما داناترند و در تقدیم دین از شما نیکوتر. [۸۹]

گفتند:

به خـدای که حسـد کردنـد و حقّ از مسـتحقّ ببردنـد. ما را یقین است که رسول (ص) از دنیا بیرون نرفت تا امّت را مقتـدایی از اهل بیت خـویش نصب نکرد. اکنـون ای زیـاد، از قـبیله مـا بیرون شـو که دعـوت تـو به قرار نیست و سـخنان تـو را در حـقّ خویش قبول نخواهیم کرد؛ چه یقین داریم که سخن تو بر باطل است.

بعد مردی برخاست که عدیّ بن عوف نام داشت و گفت:

ای خویشـان و برادران، از خـواب غفلت درآییـد و بـدان سـخنان که بعضـی می‌گوینـد التفـات منماییـد که ایشـان شـما را از ایمـان برمی‌گرداننـد و به دوزخ می‌رساننـد. به خـدای و رسول او بگرویـد و سـخنان زیاد بن لبید بشـنو [ید] و بدانچه مهاجر و انصار رضـا داده‌اند، شما نیز رضا دهید که ایشان به مصلحت مسلمانی و مسلمانان از شما و ما داناترند و از دقایق علم با خبرند.

چون جماعتی از خویشان او این سـخن از عـدیّ بن عوف شـنیدند با او به زخم و دشـنام بیرون آمدنـد و قصـد کشـتن عـدیّ و زیاد کردند. زیاد از آنجا بگریخت و به قبیله دیگر رفت. به هر جا که نزول می‌کرد، هم بر این گونه ابا می‌نمودند. لهذا به ضرورت روی به حضـرت صدّیق نهاد و از صورت حالشان عرض نمود. از اسـتماع آن ضجرتی تمام به خاطر صدّیق راه یافت و تدارک این حادثه را تردّد می‌نمود که کدام یک را در این کار تعیین سازد تا شرّ این جماعت را منقطع کند.

پس، در خاطر مبارک صدّیق گذشت که خالد بن ولید در زمین یمامه است و او مردی

---

[ (۸۹)] ت. ل. چ: «و در تقدیم ... نیکوتر» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۷

(۱) است فتـح روزی و معین در ظفر و فیروزی. حالی هم زیاد بن لبید این کار را نیک کفایت کند. پس، چهار هزار سوار از مهاجر و انصار نامزد زیاد فرمود و او را به تـدارک اهل حضـرموت و قبایل کنـده روان ساخت. زیاد بر حکم اشارت صـدّیق با لشـکر روان شد و آمد.

چون در میان مردم خبر متواتر گشت که لشـکر اسلام نزدیک شده و در اکناف و نواحی نزول کردند، در هول و هراس در افتادند و سخن به مکر و لیت در افکندنـد. پس، لشـکر اسـلام سـرکشان را شمشـیر در نهادنـد و جملگی امـوال و مواشـی آنچه یافتنـد در هم آوردند.

چون این خبر به قبایل سکاسک و حجون رسید جای گریز نیافتند. شب برنشستند و نزد زیاد آمدند. توبره زاری در گردن افگنده و انبان عبودیّت بر دوش نهاده. زیاد ایشان را امان داد و به مدد و یاری مسلمانان خواند و از آنجا به قبیله بنی هند آمد. ناگاه، چون قضا به سر ایشان فرود آمد و مردان کفّار را بکشت و زنان و فرزندانشان را برده گرفت. همچنین به هر قبیله که می‌رسید گردن‌کشان را شمشیر می‌نهاد و متابعان را زینهار می‌داد [۱۵ الف] تا قصد قبیله بنی حجر کرد که ایشان اکابر دیار حضرموت بودند. شبیخون بر سر ایشان فرود آمد. ایشان جماعتی با زیاد بر آویختند و آخر الامر بگریختند. لشکر اسلام غنیمت درهم آوردند و زنان و کودکان ایشان را برده گرفتند.

از آنجا به قبیله بنی حمر روی آوردند. ایشان به صلابت و جلادت معروف بودند و به قوّت و شوکت مشهور. خبر آمدن زیاد چون بدیشان رسید سلاحها برداشتند و خروش از عیّوق بگذاشتند و چون شیر مرغزار قصد کارزار کردند و در یکدم بیست مرد مسلمان را شهید گردانیدند و از ایشان پیری در خانه‌ای کشته شد و هم در پایان کار تاب مقاومت نیاوردند و به یکبار عزیمت هزیمت کردند و اموال و اولاد و ذخیره و زاد بگذاشتند. لشکر اسلام غنیمتها را گرد آوردند و بدین فتوح شکرها کردند.

چون این خبر به اشعث بن قیس رسید که زیاد بن لبید با آن قبایل چه معامله کرد کف بر دهان آورد و گفت تا بنی اعمام او مستعدّ کارزار شوند. پس، جماعتی از خویشان خود را از بنی مرّه، عدیّ، و جبیله جمع آورد و روی به حرب زیاد نهاد. از مردان کار هزار سوار بر او جمع آمدند. با زیاد چهار هزار مرد از مهاجر و انصار بودند و پانصد نفر از سکاسک و حجون همراه داشت. چون به در شهر بریم (۴۷) که از امّهات بلاد حضرموت است، به هم رسیدند جنگ را ساختند و یک ساعت به هم تاختند.

هزیمت بر لشکر اسلام آمد و سیصد و نه مسلمان درجه شهادت یافتند. دیگران بروی

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۸

(۱) بتافتند و در حصار بریم شدند. اشعث جملگی غنایم و بردگان را برگرفت و آن چیز که از قبایل به غارت رفته بود به خداوندان مال مسترد ساخت و ما بقی را به هر کدام از لشکر و قبایل خویش قسمت نمود و زیاد را در حصار بریم محصور داشت و مداخل و مخارج بر او ببست.

زیاد به لطایف الحیل نامه نزدیک مهاجر بن أبی امیّه فرستاد مبنی بر صورت حال. مهاجر بر سبیل مدد و معونت زیاد روی به حصار بریم نهاد. اشعث را از این معنی خبر رسانیدند. یک دو فرسنگ از در حصار فراتر شد تا مهاجر به زیاد پیوست. اشعث بازگشت و بر در حصار فرود آمد و معتمدان به قبال بنی کنده فرستاده و استمداد طلبید. از بنی ارقم (۴۸)، بنی حجر، بنی حمر، و بنی هند جماعتی مبادرت نمودند و لشکر انبوه از اتباع و اقوام [۹۰] و خویشان اشعث به در حصار بریم گرد آمدند و کار بر زیاد و مهاجر تنگ آمده مشقّت در بندان بر ایشان زیاد شد.

زیاد بن لبید بر سبیل مکاتبت، صدّیق را از کیفیّت حال خویش و دیگر مسلمانان و شوخی و گمراهی اشعث و متابعان او اعلام داد. صدّیق در این باب اندیشه کرده نامه‌ای بر طریق ملایمت و مدارا به اشعث بن قیس و معارف قبایل کنده نوشت و در آن وعده و وعید بس بسیار درج کرد و در آخر در قلم آورد که:

من نصیحت می‌کنم شما را که در دین اسلام متین باشید و از قول شیطان که دشمن دین است، کران کنید. اگر این خلل که به اعتقادهای شما راه یافته است از غصّه زیاد بن لبید است او را از امارت شما معزول کنم و دیگری را که با شما زندگانی نیکو کند بر شما فرستم. این رسول را فرموده‌ام که چون شما فرمان برید و فرمان را به اطاعت و انقیاد تلقّی کنید، زیاد را پیش ما بازگرداند و شما دست به توبت و انابت زنید و از افعال گذشته [۱۵ ب] توبه کنید. إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِیمُ.

چون رسول نامه را به اشعث [۹۱] رسانید در مطالعه آن بر خود بپیچید و فرمان صدّیق را انقیاد ننمود. رسول در نصیحت و موعظت اشعث و یاران او دو سه کلمه بگفت. یکی از خویشان اشعث شمشیری بر سر رسول زد و او را مجروح گردانید و شوری در آن

مجلس به [پا] خاست. اشعث آن مرد را ثنا گفت که: خدای پدرت بیامرزاد، که از این به

---

[ (۹۰)] ت: اشباع.

[ (۹۱)] چ: اشعش.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۹

(۱) جواب ناانصافان نتوان داد.

أبو قرّة بن حجر گفت:

ای اشعث، شرم نداری که جواب پیغام بر این سیاق گزاری؟ به خدا که بی‌هوش‌تر از تو بر روی زمین نبوده است بدین بی‌انصافی. هیچ کس از ما تو را متابعت نکند و موافقت تو ننماید. اگر دیگر پیش تو بایستیم نامرد باشیم.

پس، برخاست و ابنای عمّ و اتباع و خدم [۹۲] خویش را گفت:

از این مرد بد عهد حذر کنید و دل از صحبت او بر کنید و الا چشم بر عذاب بنهید و تن در استخفاف دهید.

این بگفت و راه خویش بگرفت.

همچنین أبو الشمر [۹۳] از بنی حمر هم از این جنس فصلی براند و از أشعث دامن برفشاند و به سلامت برفت. همچنین قوم قوم، فوج فوج می‌پراکندید و از لشکر او جدا می‌شد تا أشعث ماند با دو هزار سوار از خواص و ابنای اعمام خویش.

آنگاه پنج هزار مرد از سکاسک و حجون به زیاد بن لبید و مهاجر بن ابی امیّه پیوستند و لشکر زیاد گشت. پس دو لشکر در رودباری به نام رقان مصاف دادند.

مهاجر بن ابی امیّه در این جنگ از أشعث تیغ بر سر خورد و مجروح شد. آخر شکست بر لشکر اسلام آمده هزیمت یافتند و پناه در حصار بریم گرفتند. أشعث با لشکر خویش بر در حصار فرود آمد و کار بر مسلمانان از سر محکم برگرفت و حال بر ایشان سخت کرد.

زیاد به طریقی که در امکان آمد رسالتی به صدّیق ارسال کرد و صورت حال یک یک معلوم گردانید.

چون نامه به صدّیق رسید وجوه و معارف مهاجر و انصار را جمع کرد و حال زیاد و مهاجر را بعینه باز نمود. ابو ایّوب انصاری (۴۹) گفت:

ای خلیفه رسول، بنی کنده جمعی عظیم و لشکری قویند، و اگر جمعیتی کنند بیش از حدّ و عدّ باشند. صواب آن می‌نماید که حشم خود را بازخوانی و یک امسال از سر صدقات ایشان درگذری. بعد از این خود پشیمانی خورند و به سر طاعت و فرمانبرداری

---

[ (۹۲)] ت: حشم، ل. ش: حرم.

[ (۹۳)] خ. ل: ابو لشمی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۰

(۱) آینـد و حقوق بیت المال برسانند که ایشان ملوک جهان و مهین عالمند. تا همچو ایشان لشکری نباشد با ایشان مقاومت نتوان کرد.

صدّیق بخندید و گفت:

ای ابا ایّوب، با خود قرار داده شده است که با هیچ کس از حقوق بیت المال از اخذ بزغاله شش ماهه [۹۴] مواسا نرود و با هر که در آن قدری مضایقه کند به قدر طاقت مقاومت کرده آید.

پس، خلوت کرد و در سرای خویش شد. [۱۶ الف] فاروق را بخواند و با او از این باب حکایت راند و گفت:

در خاطر می‌آید که علیّ بن ابی طالب را به حرب أشعث بن قیس و اتباع او فرستم که او به رأی و رأفت و فضل و شجاعت و علم و فراست و رویت و هدایت معین و ممتاز است.

این قفل او گشاید و این کار از دست او برآید.

فاروق گفت:

راست می‌فرمایی. علی بدین صفات متجلّی است. امّا من از یک چیز ترسانم و چاره آن نمی‌دانم و آن این است که دانم علی در این کار احتیاط تمام واجب دارد و اگر عیاذا باللّه او به جنگ آن جماعت رغبت ننماید و در کفر و اسلام توقّفی رود، هیچ آفریده رغبت مخاصمت ایشان نکند و به حرب ایشان مبادرت ننماید. صواب آن است که علی با تو در مدینه باشد که تو از صحبت و مشورت او فایده گیری و عکرمهٔ بن أبی جهل (۵۰) را به حرب أشعث فرستی که او مرد جنگ و اهل نام و ننگ است.

صدّیق را رأی فاروق موافق آمد و نامه نوشت به عکرمهٔ بن ابی جهل بدین مضمون:

دانسته باشی که قبیله کنده عصیان آشکارا کردند و بر زیاد و دیگر مسلمانان کار تنگ گرفتند. چون این نامه را بخوانی لشکر را بر سمت بریم از بلاد حضرموت برانی و آن عاصیان و بدسگالان را به جزا و سزا برسانی و

---

[ (۹۴)] ت. چ: «بزغاله شش ماهه» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۱

(۱) هر که با تو موافقت نماید از اهل مکّه و دیگر قبایل عرب که بر راه باشند با خویشتن ببری.

چون نامه صدّیق به عکرمه رسید اهالی حرم و موالی و خدم را جمع کرد و کیفیّت با ایشان در میان نهاد. همه به رغبت تمام اجابت کردند و قریب دو هزار سوار در صحبت او روان شدند. چون به زمین صنعا (۵۱) رسید اهل صنعا را بر جنگ قبایل کنده ترغیب نمود. به سمع و طاعت پیش آمدند و در صحبت عکرمه روان شدند. چون به زمین مأرب (۵۲) رسیدند و آنجا فرود آمدند، خبر بر اهل دبّا رسید که عکرمه به حرب بنی کنده می‌رود پس در خشم شدند و گفتند:

صواب آن است که عکرمه را چنان گوشمالی دهیم که او را یاد جنگ بنی کنده نماند.

و این عزم مصمّم گردانیده؛ عامل صدّیق را از دیار خویش براند و عصیان و طغیان ظاهر گردانیدند.

حذیفهٔ بن عمرو، که عامل دبّا بود، بر صدّیق نامه نوشت و از حال اهل دبّا و عصیان ایشان و راندن حاکم خویش اعلام داد. صدّیق از این معنی در غضب شد و نامه به عکرمه نوشت که:

اهل دبّا شوخی و سرکشی ظاهر کردند. اوّل گوشمالی به واجبی ایشان را بده و از جهد کردن در این مهمّ تقصیر منمای و چون ظفر روی نماید و این کار بر حسب مدعا برآید، اهل دبّا را خسته و بسته نزدیک من فرست و تو نزدیک زیاد بن لبید شو و به اتّفاق او که امیر است سزای مخالفان بده و در آن باب جهد کلّی بنمای تا باشد که خدای تعالی تمامی بلاد حضرموت را بر دست شما گشاده گرداند و نایره فتنه فرو نشاند. [۱۶ ب] چون نامه [۹۵] صدّیق به عکرمه رسید روی به جنگ اهل دبّا نهاد. مقدم ایشان لقیط بن مالک الأرجی [۹۶] لشکر جمع کرد و روی به عکرمه آورد. چون به هم رسیدند ساعتی در آویختند. عاقبت بگریختند. عکرمه بر عقب ایشان می‌راند و قتل می‌کرد تا ایشان در حصار خود پناه گرفتند و درها فرو بستند. عکرمه به زور و حیله آن قلعه بگشاد و اکثر مهتران ایشان را بکشت و بعضی را اسیر کرد و زنان و فرزندان ایشان را به بردگی

---

[ (۹۵)] ت: مکتوب.

[ (۹۶)] چ: الارجی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۲

(۱) گرفت و چهارصد برده و سیصد شتر به مدینه پیش صدّیق فرستاد.

صدّیق از آن فتح خوشحال شد. می‌خواست که اسیران ایشان را سیاست کند.

فاروق شفاعت کرد و گفت: چون ایشان گوینده شهادتند و نماز را بر پای می‌دارند، اگر در کشتن ایشان توقّفی رود، دور از صواب نباشد. فرمان کن ایشان را در محبس اندازند.

صدّیق فرمود که ایشان را محبوس کنند. در خلافت صدّیق محبوس بودند. چون دور خلافت به فاروق (رضی) رسید ایشان را آزاد کرد. بعضی به اوطان خویش باز شدند و بعضی در مدینه ساکن گشتند.

القصّه، چون عکرمه از کار اهل دبّا فارغ شد روی به بلاد حضرموت آورد. این خبر به أشعث رسید. قلعه‌ای که داشت- آن را بخیر گفتندی- محکم کرده اموال و عیال و قوم خویش را در آن حصار برد و جنگ را استعداد نمود. چون زیاد از آمدن عکرمه خبر یافت در میان لشکر خویش منادی کرد که:

ای مردمان، با این جماعت که شیوه کفر و ارتداد پیش گرفته‌اند اگر چه مقاومت ممکن نیست، امّا من عزم محاربت ایشان مصمّم کرده‌ام و اینک عکرمه با لشکری جرّار به مدد شما می‌آید. باشد که قبل از آمدن عکرمه کاری کرده باشیم که نام ما و شما در میان اهل عالم به نیکویی و مردانگی مشهور گردد. به فتح و ظفر واثق باشید و به نجح و نصرت مستظهر گردید.

چون این ماجرا به سمع أشعث بن قیس رسید، او نیز از این فصول با لشکر خود ایراد کرد و گفت: از بسیاری دشمن نترسید، شمشیرها را از نیام برکشید و چندان که جهد دارید بکوشید تا نام و آوازه در جهان حاصل کنید.

قوم او طوعا و رغبتا مستعد کارزار شدند و متابعت او را اختیار کردند.

علی الصباح، زیاد، لشکر اسلام را ساخته کرد و میمنه و میسره و جناح و ساقه را بیاراست و در میان میدان بایستاد و مبارز خواست.

أشعث نیز میمنه و میسره و ساقه و جناح معیّن کرد و خویشتن در قلب ایستاد. هر دو لشکر روی به قتال و جدال آوردند و محاربت و مجادلت می‌کردند چنانکه مردان بسیاری از هر دو جانب خسته و کشته شدند.

زیاد بن لبید شمشیری از دست أشعث بن قیس در پس سر بخورد و بدان زخم مجروح شد.

[۱۷ الف] آخر، لشکر زیاد روی بگردانیدند و دست از جنگ و جدال باز کشیده مقام خویش به دشمنان سپرده پناه به حصار بریم بردند.

روز دیگر عکرمه با لشکر ساخته و آراسته در رسید و با زیاد بن لبید و مهاجرین

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۳

(۱) أبی امیّه ملحق شد. لشکر زیاد و مهاجر و مسلمانان از مقدم عکرمه خوشحال شدند و شادمانی کردند و جهان بر چشم مخالفان تنگ و تار شد. أشعث بن قیس لشکر را دل می‌داد و [می‌گفت]: از انبوهی این لشکر غمناک مباشید و سینه خویشتن به ناخن اندوه مخراشید. شیر را از بسیاری گوسفندان چه غم و پلنگ را از انبوهی شغالان چه همّ. [۹۷]

در این حالت عکرمه فرمود که لشکریان او حمله‌ای مردانه آرند و صف مخالفان را از جای بردارند. لشکر عکرمه به یکباره اسب انداختند و تا علم أشعث بتاختند. مخالفان پیل صولت را رو به انگاشته و صف ایشان را از جای برداشتند. أشعث با لشکر پای محکم افشردند و بدان حمله مقام به دشمن نسپردند. گرد و غبار چنان برخاست که گویی قیامت در جهان پدیدار آمد. خلق بسیار در آن دار و گیر هلاک شدند. این جنگ از چاشت تا وقت نماز دیگر بود. چون موکب شاه مشرق به حدّ مغرب رسید عکرمه و زیاد لشکر را منادی کردند و استظهار می‌دادند که:

ای یاران، دشمنان مقهور و مخذول گشته‌اند و اکثر ایشان مجروح و خسته شده. یک حمله بر خود قرار دهید و تیغها بر دوش نهید. باشد که کاری از پیش رود.

و لشکر عکرمه و زیاد به یکبارگی حمله کردند و دمار از آن فجّار برآوردند. بر عقب دشمنان می‌تاختند تا ایشان را در حصار انداختند. پس، در حوالی حصار فرود آمده لشکرگاه زدند و از اطراف و جوانب محکم فرو گرفتند. چون کار بر آن قوم دشوار شد أشعث گفت:

ای پسران عمّ و ای یاران شادی و غم، تدبیر این مهمّ دشوار چیست و رأی در این کار صعب چه؟

همگنان به اتّفاق گفتند:

مرا مردن ایدون به ننگ و به نام‌به از زیستن دشمنان شاد کام خاطر جمع دار که تا جان در تن و رمقی در بدن داریم از متابعت تو چاره نداریم و تو را تنها نگذاریم.

پس، یاران و دوستان که از او رنجش خاطر یافته و از او برگشته بودند چون حال [۹۸] أشعث را بدان دشواری یافتند جملگی به سوی او بشتافتند و او را استظهار داده

---

[ (۹۷)] ب. ج: غم.

[ (۹۸)] ت: حالی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۴

(۱) گفتند: دل قوی دار و جای خود را به دشمنان نگذار.

أشعث از مقدم عزیزان و خویشان قوی استوار شد و دل بر جنگ و جدل نهاد.

روز دیگر فوجها راست کرده بر زیاد حمله بردند. چنان جنگی شد که پیش از این مثل آن نکرده بودند. مردم بسیار خسته و کشته شدند. عکرمه را زخم شمشیر به سر رسید و مسلمانان شکسته خاطر گشتند. زیاد چون حال عکرمه و لشکر چنان دید بگفت:

ای مهاجر و انصار و ای یاران وفادار [۹۹]، مخالفان منکوب و مغلوب شده‌اند. راحت در صبر و سکونت است. یک دو روز دل بر مشقّت نهید و داد مردی و مردانگی دهید و پای محکم دارید و دشمنان را به آب و علف مگذارید. باشد که از عالم غیب فتح باب روی نماید و این عقده مشکل بگشاید. [۱۷ ب] یاران گفتند:

ای زیاد، آنچه قدرت و امکان است و تا در بدن رمقی از جان است به دفع مخالفان تقصیری نخواهد رفت. باقی امید بر فضل خداوند عزّ و جلّ است.

این بگفتند و شب به خیمه‌های خود رفتند. زیاد بن لبید و جمله مسلمانان دستها به دعا برافراشته بودند و دل بر فضل خدا وا داشته. باری تعالی بر کمال فضل و عنایت خود رعبی از مسلمانان در دل أشعث بن قیس و آن جماعت انداخت و زیاد همه راهها را فرو گرفت و أشعث از قلّت آب و آذوقه به تنگ آمد و با یاران خویش گفت:

این جماعت از جنگ و جدل سیری ندارند. مصلحت چنان است که با او از صلح و مدارا سخن گویم و از او زنهار خواهم.

چون روز شد و کار بر أشعث و اتباع او دشوار گشت و مردم از گرسنگی و تشنگی بی‌حال شدند رسول به نزد زیاد فرستاد و از جهت خویش و اهل بیت و خویشان امان خواست. زیاد اجابت کرد و امان نامه‌ای بنوشت. قبایل کنده چنان دانستند که او از جهت همه امان گرفته است. هیچ کس سخن نگفت. أشعث با ابنای عمّ خویش [۱۰۰] از حصار بیرون آمد، زیاد گفت:

ای أشعث، نه [برای] توده مهتر از بنی اعمام خویش از من امان خواستی و بر این قرار عهدنامه نوشتم؟

---

[ (۹۹)] ت. ل: روزگار.

[ (۱۰۰)] چ. ش: با ابنای عم امالی خویش.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۵

(۱) أشعث گفت: آری.

زیاد گفت:

خدای تعالی بصیرت از تو باز گرفت تا نام خویش در عهدنامه نیاوردی و خویشتن را امان نستدی. به خدای که سزای تو برسانم و شرّ تو از خلق دور گردانم. (۵۳)

أشعث گفت:

ای زیاد، تو مرا چنان جاهل پنداشتی که دیگران را امان ستانم و خویشتن را ضایع سازم؟ اگر به تو تهمت غدر داشتمی این دقیقه هم ضایع نگذاشتمی. اگر تو قصد کشتن من کنی جمله یمن بر خویش و خداوندگار خویشتن بشورانی و چندان سوار و پیاده به سر خویش آری که ایّام گذشته از یاد بگذاری.

پس، زیاد أشعث را و اصحاب او را محکم کرد و روی به حصار آورد. یک یک مرد جنگی را پیش می‌خواند و جلاد را می‌فرمود که سرش از تن بیندازد. چندی را بشکست و باقی را امان داد.

نهیل بن أوس الأنصاری گوید:

آن روز در آن کشتگان می‌نگریستم. تشبیه می‌کردم به کشتگان بنی قریظه، آن روز که رسول (ص) ایشان را به دوزخ می‌فرستاد. (۵۴)

زیاد جماعت اشراف بنی کنده را که زنده مانده بودند بفرمود تا شمار کنند.

هشتاد تن بر آمدند. ایشان را هم مقیّد گردانیده با أشعث با هم نزدیک صدّیق فرستاد.

چون به حضرت صدّیق رسیدند، صدّیق گفت:

شکر خدای عزّ و جلّ را که ما را بر تو دست داد ای دشمن جان خویش.

أشعث گفت:

بلی ای صدّیق، خدای تعالی تو را بر من دست داد بدانچه قوم من با من موافقت نکردند.

از من ذلّتی که در وجود آمد از زیاد بود. قوم مرا به ظلم و ستم می‌کشت و استخفاف می‌کرد تا از من در وجود آمد آنچه آمد. سوگند یاد کرد که من بر دین اسلام ثابت قدمم و [کنیه] امّت [۱۰۱] به دل نگرفتم و به مال بخل ننمودم، امّا زیاد بر من و قوم من جفا روا داشت [۱۰۲] و بی‌جرمان را می‌کشت. از تحمّل مذلّت عار داشتم و قوم خویش را ضایع نگذاشتم.

رفت، آنچه رفت. امروز به خدای بازگشتم و نفس خویش به بهای نفوس ملوک باز

---

[ (۱۰۱)] چ: ملت.

[ (۱۰۲)] ت: و قوم من استخفاف می‌کرد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۶

(۱) می‌خرم و هر اسیر که در یمن دارم اطلاق می‌کنم و امّید می‌دارم که بعد از این در نصرت اسلام ید بیضا نمایم. [۱۸ الف] پس، صدّیق او را اطلاق فرمود با بنی اعمام او و خلعت بدیشان داد و به شرف مصاهرت همشیره خویش برگزیده؛ یعنی، امّ فروة را به حباله او در آورد [۱۰۳] و او را مستغرق احسان و اکرام کرد.

أشعث به نزدیک صدّیق منزلتی و مرتبتی عظیم یافت و از امّ فروهٔ أشعث را چهار فرزند آمد؛ محمّد، اسماعیل، اسحاق، و جعده. محمّد از یاران عمر و عثمان، و علی بود و در مقتل أمیر المؤمنین حسین بن علی حاضر بود و اسماعیل و اسحاق در ایّام خلافت عبد الملک مروان کشته شدند.

اخبار اهل ردّت بدین جمله بود. بعد از این فتوح را یاد کنیم- إن شاء اللّه.

## ۳. فتوحات اسلام در زمان ابو بکر

### فتح بلاد عراق

راویان اخبار چنین گویند که چون صدّیق (رضی) از تعقیب [۱۰۴] و تقویم مرتدّان فراغت یافت، عزیمت در ضبط روم و عجم و اظهار دین حقّ در آن اطراف و اکناف مصمّم گردانید. اوّل کس که میان عرب و عجم حرب آغاز نهاد و سر به خلاف و خصومت گذاشت مثنّی بن حارثهٔ الشیبانی (۵۵) بود و سبب آن این بود که قبایل تهامه [۱۰۵] به سبب قحط و خشکسالی از تهام و حجاز تحویل کردند و روی به حوالی عراق آوردند و در ولایت جزیره و یمامه قرار گرفتند. انوشیروان ایشان را بخواند و گفت:

سبب آمدن شما بدین بلاد چیست؟

---

[ (۱۰۳)] ل. ش: به حباله او مشرف گردانید.

[ (۱۰۴)] ل. ش: تعریک، چ: تعریق.

[ (۱۰۵)] ت: ربیعه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۷

(۱) جواب دادند: در شهرها و بیابانهای ما قحط افتاده، به جوار پادشاه التجا ساختیم و در پناه حشمت او آمدیم. اگر اجازت بود مقام کنیم و الّا به طرفی دیگر بیرون رویم.

کسری اجازت مقام داد به شرط آن که فساد و فتنه نکنند و معاشرت خوب دارند. بر این جمله قبول نمودند و مدتی در آن نواحی مقام داشتند و از معاشرت نیکو هیچ باقی نگذاشتند. اهل عجم تعرّض ایشان نکردند و ایشان نیز به چیز کسی تعلّق نساختند تا آنگاه که لشکر عجم به چشم بد در ایشان نگریستند و اطماع فاسده از ایشان کردند؛ ایشان نیز دست برآورده قصد تعرّض کردند.

در این قبیله سرداری بود نام او مثنّی بن حارثهٔ الشیبانیّ. دست به غارت و تاراج برآورد و از جانب کوفه و سواد آن تاختن می‌کرد و تعرّض به مرزبانان می‌رسانید و به دین اسلام التجا داشت. این خبر به حضرت صدّیق (رضی) برداشتند و از معامله او با اهل عجم اعلام دادند. (۵۶) صدّیق بر لفظ مبارک راند:

از این جنس حکایتی که به سمع ما می‌رسد این چه کسی است؟

قیس بن عاصم گفت [۱۰۶]:

ای خلیفه رسول، آن مرد از روی حسب و نسب دانا و تواناست به آلت و عدّت و مدد و شوکت. او را مثنّی بن حارثهٔ الشیبانیّ گویند.

پس، صدّیق (رضی) از جهت او ترتیب تشریف و علم فرمود و به قتال عجم مثال داد و تربیت و استمالت او را واجب داشت. مثنّی قویدل و مستظهر شد و در قصد کوفه و نواحی آن بیفزود. چنانکه در آن طرف از مواشی چیزی باقی نگذاشت و تمامت یک سال بر این کار مشغول بود. پس، پسر عمّ خویش سوید بن قطبهٔ الذهلیّ [۱۰۷] را بخواند.

لشکر با او نامزد کرد و به ناحیت بصره فرستاد و به جنگ پارسیان مثال داد. مثنّی بر کوفه می‌تاخت و سوید سودای بصره می‌پخت. این با حشمی از بنی اعمام و یاران و آن با لشکری از خواص و عوام خویش. تا کار به جایی رسید که تعدّی ایشان در عجم شایع شد و مثال کسری [۱۸ ب] به دفع ایشان صادر گشت و لشکرها از اطراف روی بدیشان نهاد.

چون صدّیق (رضی) را از این حال خبر دادند تردّد و تفکّر به خاطر صدّیق راه یافت.

---

[ (۱۰۶)] ش. چ: شخصی گفت.

[ (۱۰۷)] ل. سوید بن قطبه، چ: سوید ابن قطبه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۸

(۱) فاروق (رضی) گفت:

ای خلیفه رسول مرا رأیی روی می‌نماید. اگر فرمایی، عرضه دارم.

صدّیق (رضی) فرمود: باید.

فاروق (رضی) گفت:

خالد ولید ولایت یمامه بگشاد و دل بر مقام آن طرف نهاد و چون از آن مهمّ بپرداخت با اهل آن بلاد خویشی ساخت. او را فرمان کن تا روی به عراق آرد و با مثنّی همدست شده با عجم محاربه نماید. [۱۰۸] باشد که خدای عزّ و جلّ ولایت عجم بر دست ایشان گشاده گرداند و خلیفه رسول و مسلمانان را به مراد رساند- إن شاء اللّه.

صدّیق (رضی) گفت: رأی همین است و صلاح و مصلحت هم در این است.

در حال نامه‌ای نوشت به خالد بن ولید بر این مضمون: [۱۰۹] بعد از آفرین و ثنا و شکر و دعا، درود بر خالد بن ولید و آن جماعت صحابه که در صحبت اویند از مهاجر و انصار و از عقب‌آمدگان ابرار. بدانید که خدای- عزّ و جلّ- جهاد در راه خویش بر بندگان فرض گردانیده است و قرآن مجید بدان ناطق و رسول او محمّد مصطفی (ص) در آن باب تحریض فرموده، چنانکه در اخبار وارد است. ای بندگان خدا، به وعده او واثق باشید و در امتثال فرمان بکوشید و به جهاد رغبت کنید؛ اگر چه موانع آن بزرگ است و راه دشوار [۱۱۰]؛ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ.

ای خالد، چون بر این نامه وقوف یافتی بر جانب عراق بشتاب و مثنّی بن حارث را دریاب و با او همدست و همداستان باش. تمامت مسلمین را فرمان می‌رود که با تو عنان در عنان کوچ دهند تا حرکات و سکنات ایشان موجب ثنای عاجل و ثواب آجل گردد. خدای تعالی شما را در حمایت دارد و مهمّات شما و ما کفایت کناد به فضل و رحمت.

آنگاه ابو سعید خدری (۵۷) را پیش خواند و این مکتوب او را سپرد و گفت:

نزدیک خالد برو و از او جدا مشو تا او را بر سمت عراق روان گردانی. در سرّ با او بگوی

---

[ (۱۰۸)] س. ت: و با مثنی دست یکی شده عجم را بمالد.

[ (۱۰۹)] ل. ت: «در حال ... مضمون» حذف شده است.

[ (۱۱۰)] چ: رغبت کنید و از سهل و صعب کار میندیشید.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۹

(۱) که جمعی از مسلمانان با عجم محاربت می‌کنند. برو و ایشان را مدد می‌ده تا خدای- عزّ و جلّ- عجم بر دست تو گشاده گرداند. اگر در کاری دیگر به تو حاجت بود من تو را بازخوانم و به هر جایی که باشی امیر لشکر تویی و بیرون تو بر لشکر کسی

امير نيست.

ابو سعيد به نزد خالد [رسيد] و نامه برسانيد: خالد گفت:

يا ابا سعيد، اين رأى خليفه نيست و جز از كار عمر نه؛ چه كه شنيد كه من با بنى حنيفه خويشى ساختم؟ از اين رو در تب و تاب است.

بالجمله خالد لشكر را انجمن كرد و فصلى از محاسن جهاد بپرداخت و مثال صدّيق (رضى) بر لشكر خواند. همگى گفتند: سمعنا و أطعنا.

و دو روز ديگر روان شده زبرقان بن بدر در پيش مى‌راند و شعرى لايق حال مى‌خواند. [۱۱۱]

از ديگر سوى صدّيق نامه‌اى نوشت به مثنّى بن حارثه بر اين منوال:

خالد وليد را نوشته‌ام [۱۹ الف] تا به تو پيوندد و دامن در دامن تو بندد. شرط استقبال و تعظيم او به جاى آر و با او دست يكى دار. او را خرد مشمار كه او از آنهاست كه خداى تعالى در كلام مجيد در حقّ ايشان [اين آيه را] فرستاده است كه أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ تَراهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً. چندانكه خالد در عراق باشد امير اوست و وزير تو و چون او را بازخوانم تو امارت خويش خواهى داشت. [۱۱۲]

چون نامه به مثنّى رسيد اتباع خويش را بخواند و گفت:

چون صدّيق اكبر ما را نهايت تعظيم و اكرام فرموده و به قدوم خالد بشارت داده است توقّف كنيم تا خالد بر ما برسد.

خالد به كوچ متواتر مى‌آمد تا به حدود بصره رسيد. سويد به استبشارى تمام استقبال كرد با جمعيتى از مردان كار. خالد او را بنواخت و از او پرسيد:

در اين حدود كدام جمعيّت بسيارند و آلت و عدّت زياده دارند و به جلادت موصوفند؟

سويد گفت: اى امير، مردم ابلّه (۵۸) جمعيّتى بسيارند و آلت و عدّت دارند و

---

[ (۱۱۱)] چ. ش: زبرقان بن بدر را بر منقلاى لشكر روان ساخت.

[ (۱۱۲)] ت: و چون برگرديد تو بر سر كار خويش باشى و او به ديار خويش.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۰

(۱) مردم [ى] سركشند و ياغى. [۱۱۳]

خالد گفت: ايشان را سزايى مى‌بايد داد تا رعب اهل عرب در دلهاى ايشان جاى گيرد و از اين بيش سركشى نكنند.

سويد گفت: صلاح در اين بوده باشد كه امير گويد.

پس، سويد را فرمود:

بر سر ايشان لشكر ببر و به جنگ بپيوند تا از عقب من با لشكر آيم و ايشان را دستبرد به واجبى نمايم.

همچنان كردند. سويد لشكر تعبيه كرد و روى به ابلّه نهاد. آن جماعت به جنگ او بيرون آمدند و بر جدل حريص شدند. خالد از كمين بيرون آمد و با لشكر مهاجر و انصار متّفق شده، اهل ابلّه را هزيمت دادند. (۵۹) عجمان پشت به خصم و روى به حصار نهادند. در پيش جويبار و از پس شمشير آبدار. در يك معركه چهار هزار مرد به دوزخ رفتند و هم چندين [نفر] در آب جان بدادند و باقى به حصار پناه بردند.

خالد از آنجا روان شد و منزل به منزل مى‌آمد تا به زمين نباح (۶۰) رسيد و نزديك جماعتى از بنى بكر نزول فرمود. در اين ميان مثنّى بن حارثه با ابناى عمّ و لشكر خويش پيش خالد آمد و شرايط زيارت قدوم به جاى آورد. خالد انواع ترحيب و مراغبت واجب

داشت و از تعظیم و استمالت او هیچ باقی نگذاشت. از آنجا برنشست و لشکر براند و روی به اکناف کوفه و اطراف سواد او نهاد. مردم عجم را هولی و هراسی در دلها افتاد و چندانکه خالد و مثنّی می‌رفتند آن جماعت راه باز می‌دادند و روی به موضعی دیگر می‌نهادند تا خالد به کوفه رسیده، در آن نواحی لشکرگاه کرد و نامه‌ها نوشت به اهالی [۱۹ ب] عجم بر این نسق که:

بعد از تسمیه نام خدا و درود بر متابعان، شکر و سپاس خدای عزّ و جلّ را که جمع شما را پراکند، نهال عزّ شما را از بیخ برکند، عزایم شما را سست گردانید، نوبت شما را به آخر رسانید، در میان شما اختلاف پدید آورد، و دلیری شما را به خوف و فزع مبدّل گردانید. بدانید که هر که راه ضلالت بگذارد و روی به قبله ما آرد و از فرمان خدا و پیغمبر او در نگذرد و بدانچه ما گواهی می‌دهیم گواهی دهد، از قصد و خصمی ما برهد. او از ما باشد و ما از او. اگر در ذمّه ما آید و به ادای گزیت [۱۱۴] قیام نماید در امان باشد

---

[ (۱۱۳)] س. ت: «و آلت ... و یاغی» حذف شده است.

[ (۱۱۴)] ج: جذیت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۱

(۱) و هر که خصمی ما پیش گیرد عذر خویش به صحرا آورد. اینک می‌آییم با جماعتی شمشیرگزاران که با شمشیر و مرگ همان الفت دارند که شما با راحت و زندگانی، و از درویشی همان حساب گیرند که شما به فراغت و کامرانی. و السّلام.

چون نامه‌ها به مرزبانان عجم رسید در جوش و خروش آمدند و در جواب نامه دم نزدند. خالد فوج فوج لشکر به اطراف و اکناف می‌فرستاد و به غارت و تاراج مثال می‌داد تا آن حدود از مواشی تهی کردند و همه به نزدیک خالد آوردند. خالد از آنجا به حیره (۶۱) لشکر کشید. در نواحی آن حصنهای محکم دید و مردان کار و سلاح بسیار. چون خالد در آن ولایت فرود آمد، به تیر و سنگ جنگ آغاز نهادند. غلوّ می‌کردند و دشنام می‌دادند. خالد خواست که به مقاومت مشغول شود، ضرار بن الأزور أسدیّ (۶۲) گفت:

ای امیر، این جماعت کم خرد و دشمنان خودند. اگر رأی امیر قرار گیرد یکی از ایشان را طلب دارد و نصیحت بر زبان آرد. باشد که بی‌مکاشفه کاری برآید و این بند بسته بگشاید.

خالد بر این صوابدید کسی را نزدیک حصار فرستاد و گفت:

کسی را که از شما به خرد و دانش معروفتر است بیرون فرستید تا سخن ما بشنود و با شما بگوید و جواب ما آرد.

ایشان عبد المسیح بن بقیلهٔ الغسّانی (۶۳) را بیرون فرستادند و با او قرار دادند که اگر مجال صلح باشد به اتمام رسانیده و تمام سپاه اسلام را بازگرداند- این عبد المسیح پیری بود مهیب نورانی و دویست و چند سال عمر یافته- پیش خالد آمد و شعری انشاد کرد در مدح آل غسّان و صفت ممالک ایشان که پس از منذر و آل نعمان (۶۴) است و گفت:

این چراگاهی است که شیران در اینجا شکار نکردی و پلنگان داروی پرهیزکاری خوردی و گلّه‌ها در مرغزار حیره می‌توانست چرید و مرغ در زیر سریر خورنق می‌توانست پرید. لکن اکنون چنین ضایع و مهمل و خوار و معطّل مانده. آری روزگار گردان است و نام جهان به این سبب جهان است.

چون آن پیر از ندبه و خطبه فارغ شد، خالد گفت: تو کیستی؟

گفت: من بنده خدایم.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۲

(۱) گفت: از کجایی؟

گفت: از دنیا.

گفت: از کجای آنی؟

گفت: از پشت پدر.

گفت: از کجا آمدی؟

گفت: از شکم مادر.

گفت: در چیستی؟

گفت: در پیرهن. [۲۰ الف] گفت: بر چه‌ای؟

گفت: بر زمین.

خالد گفت:

مرا از سخن تو جز ضلالت نمی‌افزاید. راست گوی که عقل داری یا نه؟ زانوی شتر بندی یا نه؟

او بر وجه اخیر حمل کرد و گفت: زانوی شتر ببندم و محکم ببندم.

خالد گفت: با تو سخن آدمیان می‌گویم.

پیر گفت: من هم جواب آدمیان می‌دهم.

خالد گفت: شما کیستید؟

گفت: ما فرزندان آدمیم.

خالد گفت: جنگ رایید یا صلح را؟

گفت: صلح را.

خالد گفت: شما از عربید یا عجم؟

پیر گفت: عربی بودیم عجمی شدیم و عجمی بودیم عربی گشتیم.

خالد گفت: اللّه اکبر، اکنون بر سخن تو وقوف یافتم. اکنون بگو این دیوارها را از جهت چه کار کرده‌اید؟

گفت: از جهت بی‌خردان، تا پرده‌ای باشد که خردمندان سخن ما بشنوند و ایشان را از ظلم کردن بر ما باز دارد.

خالد گفت: در دست تو چیزی می‌بینم، آن چیست؟

پیر گفت: آن زهر قاتل است.

خالد گفت: زهر در کف چرا گرفته‌ای؟

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۳

(۱) گفت:

حزم و احتیاط را، تا اگر از جانب تو آن حادث گردد که موافق من و قوم من باشد فبها [المراد] و الّا این زهر بخورم و در گذرم؛ چه عمر من به کمال کشیده است و زور به آخر رسیده است.

خالد گفت: آن زهر را به من ده تا ببینم.

پیر زهر را بدو [داد]. خالد زهر بر کف دست نهاد و گفت:

بسم اللّه و باللّه ربّ الأرض و السّماء الّذی لا یضرّ مع اسمه شیء فی الأرض و لا فی السّماء و هو السمیع العلیم.

و آن زهر در دهان نهاد و فرو برد. در حال خدای- عزّ و جلّ- به واسطه عرقی که بر او نشست مضرّت زهر دفع گردانید.

پس، خالد آن پیر را گفت:

اى شيخ، از خداى بترسيد و در دين محمّد (ص) در آييد كه من جماعتى را به جنگ شما آورده‌ام كه مرگ را در چشم ايشان عظمتى نيست و جان را نزد ايشان قيمتى نه.

پير گفت: مرا چندان امان ده كه قوم خودم را ببينم و حال بازنمايم و باز آيم.

خالد گفت: روا باشد.

آن پير نزديك قوم خويش شد و صورت حال به راستى شرح داد و گفت: اين قوم از آنهايند كه زهر قاتل در ايشان اثر نمى‌كند و مرگ را چنان دوست مى‌دارند كه ما حيات را. (۶۵)

پس، ايشان به صوابديد عبد المسيح راضى شدند و او سالى به صد هزار درم و طيلسان شيرويه- پسر كسرى- كه نزد آن جماعت بود صلح قرار داد. (۶۶)

سى هزار درم قيمت آن طيلسان بود. عبد المسيح آن مال و متاع به خالد داد و خالد تمامى آن پيش صدّيق اكبر فرستاد. اين اوّل مال بود كه از عجم به مدينه رسول (ص) انفاد گشت. خالد آن جماعت را بر آن مصالحت عهدنامه نوشت و بازگشت.

پس، خالد جرير بن عبد اللّه البجلىّ (۶۷) را بخواند و هزار مرد كارديده از مهاجر و انصار به او سپرده او را به موضعى فرستاد كه آن را بانقيا [۱۱۵] خوانند و دادويه بن فرخان [۱۱۶] در آنجا بود. چون لشكر جرير به كنار آب رسيد و خواستند كه آب را عبره [۱۱۷]

---

[ (۱۱۵)] تمام نسخ: مانقيا.

[ (۱۱۶)] ت: داذبه بن ...

[ (۱۱۷)] ت. ج: عبره.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۴

(۱) كنند، بصبهرى بن صلوبا [۱۱۸] از بانقيا آمد و به صد هزارم درم و يك طيلسان (۶۸) با جرير بن عبد اللّه بجلّى صلح كرد و جرير صلحنامه‌اى بنوشت و بديشان داد. [۲۰ ب] پس، دادويه از آنجا بگريخت و به نزد يزدجرد ملك ايران آمد و صورت حال باز گفت. يزدجرد از اين حادثه نيك رنجور و متأسف گشت. از آن جانب خالد آهنگ عين التّمر (۶۹) كرد و آن موضع را به زور و مكابره بستند و اهالى آن را برده گرفته، اموال و زنان و مواشى [به] غنيمت ببرد. (۷۰) همچنين چند شهر و ناحيت در نواحى عراق مسلّم و مستخلص گردانيد. هر موضع كه مسلّم شدى خمس از غنايم آن بيرون كردى و نزد صدّيق (رضى) فرستادى و باقى را بر لشكر قسمت نمودى.

### فتح بلاد شام

چنين گويند كه از جانب شام اخبار متواتر شد كه لشكر كفّار روم و شام را در ضبط آوردند و فساد آشكارا كردند. در خاطر صدّيق مى‌گذشت كه لشكر اسلام را بدان سمت روان كند و آن بلاد را از شرّ و فساد خلاص دهد. اين انديشه را ظاهر نمى‌كرد تا يك روز عشره مبشره و ديگر معارف صحابه را جمع كرد و گفت: اى ياران و برادران، شما را معلوم است كه نعمتهاى آفريدگار در حقّ ما و شما معدود و محصور نيست. شكر و سپاس مر خداى را كه ظاهر و باطن ما را [به] محبّت بياراست و خصمى و خلاف [از ما] برداشت و ما را يك كلمه گردانيد و ديو را از حوالى و نواحى ما برمانيد تا از چرك شرك رستيم و به مخلصين با اخلاص پيوستيم. شما مى‌دانيد كه جمله عرب را مادر و پدر يكى است. من عزم را بر آن مصمّم كرده‌ام كه لشكر عرب را بر بلاد شام و جنگ اهل روم گمارم و دمار از ملاعين آن مرز و بوم برآرم. هر كه از شما مظفّر گشت منعم و معتبر شد و هر كه را اجل رسيد

رایت شـهادت به جنّات نعیم کشـید. آن ذخیره‌هـا که نزدیـک خداونـد است نتوان دانست که چنـد است. رأی من این است که باز نمودم و از این بعد به رأیهای شما بازگشتم تا چه اندیشه کنید و عرضه دارید. [۱۱۹]

امیر المؤمنین عمر، عثمان، طلحه (۷۱)، زبیر (۷۲)، سعد (۷۳)، سعید، و أبو عبیده هر یک رأیی زدند و حکایتی گفتند. آنگاه صدّیق روی سوی امیر المؤمنین علی (ع) کرد و گفت: یا ابا الحسن، بیار تا تو موافق کدام رأیی و بگو تا چه فرمایی.

---

[ (۱۱۸)] ل: رسولی.

[ (۱۱۹)] ت: «تا چه ... دارید» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۵

(۱) علی (ع) گفت:

اگر لشکر فرستی به فتح و ظفر واثق باش و اگر خود روی بر نصرت ایزدی اعتماد کن که در هر دو حالت همه کارها بگشاید و فتح و ظفر قرین گردد. [۱۲۰]

صدّیق (رضی) گفت:

بشّرک اللّه یا ابا الحسن، و لیکن بگوی که این از کجا می‌گویی؟

گفت: من از پیغمبر (ص) بارها شـنیده‌ام که فرمود: همیشه دین اسلام بر جمله ادیان غالب باشد تا روز قیامت و قیام ساعت؛ پس ای خلیفه بشـتاب و فرصت دریـاب و در این کـار ثـابت قـدم بـاش که خـدای عزّ و جلّ تو را بر مرتـدّان ظفر دهاد و بر کفّار روم و غیر ایشان نصرت بخشایاد.

صـدّیق گفت: ای ابو الحسن، مرا بدین حدیث [۱۲۱] [۲۱ الف] شاد کردی. خـدای عزّ و جلّ تو را به زیادت درجات در بهشت شاد کناد.

پس، روی به یاران آورد و گفت:

ای مسلمانان، این مرد [۱۲۲] وارث علم پیغمبر (ص) است. هر که در صدق او به گمان بود بی‌گمان منافق باشد. [۱۲۳] مرا از سخن او در جهاد روم جدّ و حرص بیفزود و دل من عظیم شاد شد. اکنون در این کار ساعی باشید و کمر جدّ و جهد ببندید.

و بلال را فرمود تا صـحابه را نـدا کنـد که حاضـر شونـد. چون اهل مـدینه حاضـر شدنـد صدّیق برخاست و خطبه‌ای غرّا انشاد کرد، مضمون آنکه:

بعـد از سپاس و سـتایش آفریـدگار- جلّ جلاله- و ثنا و آفرین [بر] رسول (ص)، ای یاران و برادران، بدانید که خدای- عزّ و جلّ- انعام فرمود بر شـما به ایمان و عزیز گردانید شـما را به نزول قرآن و تفضـیل نهاد دین شـما را بر جمله ادیان. باید که قدر این نعمت بدانید و شـکر موهبت بگذارید و عزم غزای روم مصـمّم گردانید. من جماعتی را به امارت نصب خواهم کرد؛ ایشان را فرمانبرداری کنید و به نیّتی صادق و عزمی ثابت روی به جهاد آرید.

خالد بن سعید (۷۴) برادر عمرو عاص برخاست و گفت:

ای خلیفه رسول، تو امیر مایی و ما رعیّت. از تو فرمان و از ما اطاعت. به هر چه فرمایی، فرمانبرداریم و به هر جانب که فرستی، رو بر آن سو آریم.

صدّیق گفت: خدای بر تو رحمت کناد و جزای تو نیکویی دهاد. کار خویش

---

[ (۱۲۰)] ل. ت: و ظفر روی نماید.

[ (۱۲۱)] ت. چ: سخن.

[ (۱۲۲)] ت: علی.

[ (۱۲۳)] ل. چ: کافر.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۶

(۱) بساز که امارت این لشکر به تو مفوّض خواهد بود.

خالد قبول کرد و باز نمود که:

اینک من و برادران و ابنای عمّ، تنهای خویش بر جهاد در راه حقّ سبیل کردیم [و] در جهاد کفّار به قدر امکان خویش بکوشیم تا خدای عزّ و جلّ کار ما برآرد و بر این سخن تو را و جمله حاضران را گواه می گیریم و از خلق امّید ستایش نمی‌داریم.

صدّیق (رضی) بر او ثنا گفت- و این خالد به فرمان رسول (ص) عمل ولایت یمن کرده بود.

فاروق گفت:

ای خلیفه رسول، خالد بن سعید که امارت این لشکر بدو دادی شایان و لایق نیست (۷۵) و در حضرت تو جماعتی از او مهمتر هستند و این کار بس بزرگ است. أبو عبیده مردی است که کارها کرده و بارها برده، صحبتها دیده و گرم و سرد روزگار چشیده است.

معاذ بن جبل (۷۶)، شرحبیل بن حسنه (۷۷)، و یزید بن ابی سفیان (۷۸) مردم گزیده و پسندیده‌اند. اگر خالد بن سعید و أبو عبیده و این مردم به اتّفاق یک دیگر در این امر قیام نمایند اولی باشد.

صدّیق (رضی) این سخن را به غایت پسندید و ایشان را طلب فرموده، [۲۱ ب] بعد از آن گفت:

ای أبو عبیده، ای معاذ، ای شرحبیل، و ای یزید، شما حامی دین رسول (ص) و پایمال کننده آیین [۱۲۴] کفّار بی‌اسلامید. در این کار غزا که رونق دین در اوست امارت این لشکرها به شما حوالت می کنم. در این کار جهد باید کرد و قدم استوار می‌باید نهاد و اگر دشمنان قصد محاربت کنند شما نیز باید به اتّفاق مصاف دهید. [۱۲۵]

عمر گفت:

ای خلیفه، این لشکر کم است. مصلحت آن است که مثالی باید نوشت تا اهل یمن در این جهاد به مدد ایشان رغبت نمایند.

خلیفه را این رأی موافق آمد. به اهل یمن نامه نوشت و ایشان را به جهاد کفّار روم بخواند.

چون نامه به اهل یمن رسید همگنان به خوبی اجابت کردند و چهار هزار سوار به

---

[ (۱۲۴)] ت. چ: ماحی آیین.

[ (۱۲۵)] ت: شما را نیز به اتفاق یکی مصاف باید داد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۷

(۱) مدینه آوردند. صدّیق و صحابه به مقدم اهل یمن خوشحال شدند. سردار ایشان قیس بن الهبیرة المرادیّ (۷۹) بود. صدّیق او را ثنا گفت و قیس با اهل یمن به صحبت أبو عبیده، خالد، شرحبیل، و یزید بن ابی سفیان با لشکر مهاجر و انصار روان شدند و صدّیق پیاده همراه این لشکر تا یک منزل می‌رفت. یزید ابی سفیان گفت:

ای خلیفه خدا، تو پیاده راه می‌روی و ما سواره. این از ادب دور است. ما از غضب خدا بترسیم. یا برنشین و اگر نه ما پیاده شویم.

ابو بکر گفت:

من این مشایعت و متابعت از حساب جهاد می‌شمارم.

همچنان پياده تا ثنيّة الوداع (۸۰) آمد. آنگاه گفت:

اى يزيد، در مجاهدت جهد كنيد و جزع و فزع منماييد و بدانيد كه به اقليمى مى‌رويد كه خصم بسيار دارد و نعمت بى‌شمار. در هيچ حالت از ذكر خداوند غافل مباشيد و دل در حضرت او حاضر داريد. قصد كشتن زنان و اطفال مكنيد و خرماستان و درختان ميوه‌دار مبريد و مكنيد. در هلاك پيران و كودكان مكوشيد و هيچ كس را بيهوده مكشيد. از خراب كردن آبادانيها دور باشيد تا خداى عزّ و جلّ شما را نصرت دهد كه بر همه توانا اوست.

پس، صدّيق دستها برداشت و چشم بر قبله [۱۲۶] دعا برگماشت و گفت:

يا رب ما را از عدم وجود گردانيدى و رسالت خويش بر زفان محمّد (ص) به ما رسانيدى تا ما را در دين تعليم واجب داشت و به بهشت امّيدوار و از دوزخ بيم كرد. به هدايت او مؤمن شديم پس از آنكه كافر بوديم. اندك بوديم، به فضل تو بسيار شديم. پراكنده بوديم، به لطف تو مجتمع گشتيم. ما را فرمودى كه دين را ميوشيد و در اظهار كلمه بكوشيد تا مخالفان ايمان آرند يا جزيه به خوارى بگزارند. اكنون ما در راه تو مى‌پوييم و رضاى تو [۲۲ الف] مى‌جوييم، با آن كس مجاهدت مى‌كنيم كه تو را نداند و با آن كس خصمى داريم كه تو را شريك و انباز خواند. خداوندا، ياران خويش را يارى ده و داغ هلاك بر جبين مشركان نه. امّت محمّد (ص) را بر ايشان دلير گردان، متردّدان را ثبات قدم ارزانى دار. پاى دشمنان ايشان از جاى ببر و بيم و هراس به دل ايشان آر و شاخ اميدشان را از بيخ بركن و ممالك ايشان روزى مؤمنان كن. اى خداوند كامران و اى خالق [۱۲۷] مهربان.

---

[ (۱۲۶)] ل: قبيله.

[ (۱۲۷)] چ. ل: پادشاه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۸

(۱) پس، ايشان را در رعايت رعيّت و اتّفاق و موافقت با لشكر و اخلاص و اتّحاد با ياران نصيحت كرد و به خدا سپرد. پس، يك ديگر را وداع كرده روان شدند [۱۲۸] و بر عزيمت غزا و مقاتلت اهل روم [روى] به جانب شام نهادند.

خبر به هرقل (۸۱) پادشاه روم رسيد. آن وقت هرقل در فلسطين بود. چون شنيد كه عرب مى‌آيد با زن و بچّه، و بر وفق دين و مذهب خويش سوگند خورده‌اند كه [در] محاربت و مقاتلت ثابت قدم باشند و تا يكى از ايشان زنده ماند باز نگردند، و تا فلسطين را فتح نكنند به هيچ نوع عزيمت مراجعت در خاطر نيارند، هرقل سرداران سپاه را بخواند و با ايشان كيفيّت رسيدن لشكر عرب باز نمود و گفت:

اعراب انديشه عظيم كرده‌اند و دعوى مى‌دارند كه پيغمبر ايشان خبر داده است كه بر اين ولايت ظفر خواهند يافت. امروز بدان بشارت مى‌آيند و زن و بچّه با خويش دارند و در قول پيغمبر خود هيچ شكّ و شبهه ندارند. بارى تعالى دين شما را عزيز كرده و بر ديگر اديان چون دين يهود و مجوس و غيره ترجيح و تفضيل نهاده به موجب آنكه ايشان غير خداى را مى‌پرستند و شما بحمد اللّه به عبادت حقّ سبحانه و تعالى بر وفق كتاب نورانى عيسى- روح اللّه (ص)- مواظبت مى‌نماييد و به وحدانيّت و قدرت او جلّ عظمته اقرار داريد و به سنّت عيسى (ع) كه روح اللّه است و علم او [كه] رهنماى خلق است و دين او كه راه راست است [۱۲۹] متابعت مى‌كنيد. بايد كه عدّت و آلت سازيد و ترتيب سلاح و شوكت كنيد و در كار حزم فرو گيريد و از جهت زن و فرزند خويش و پيوند و خانه و ولايت خويش مردانه روى به كار آريد و از جانب ما به همه وجوه مستظهر باشيد كه شما را به لشكر جرّار و مردان كار و پياده و سوار بسيار مدد خواهيم داد و امراى كار ديده و سرخيلان تجربه يافته و گرم و سرد روزگار چشيده نصب خواهيم كرد. مى‌بايد كه از قول آنها عدول ننماييد و از اشارت ايشان انحراف مورزيد.

پس، هرقل نامه‌ها بنوشت به بلاد شام چون دمشق، حمص (۸۲)، انطاكيه (۸۳)، حلب و ديگر شهرها و از هر شهر و قصبه حشم

[۱۳۰] خواست. مردم بسیار و خلق بی‌شمار بر

---

[ (۱۲۸)] خ: روان شدند و آن لشکر بر ...

[ (۱۲۹)] ل. چ: «و دین ... است» حذف شده است.

[ (۱۳۰)] ت: حشر.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۹

(۱) درگاه او جمع شدند.

أبو عبیده و لشکر اسلام به وادی القری فرود آمدند و از آنجا به موضعی دیگر که آن را اقرع خوانند و آن از بلاد حجر (۸۴) و آن از بلاد صالح پیغمبر (ص) است فرود آمدند. پس منزل به منزل [به] زمین شام در آمدند.

پس، هرقل پادشاه روم با لشکر بسیار و حشم انبوه حرکت کرده انطاکیه را لشکرگاه ساخت. [۱۳۱] خبر به أبو عبیده رسید و او نامه‌ای بنوشت به امیر المؤمنین ابو بکر [۲۲ ب] بر این مضمون:

این نامه [را] می‌نویسد أبو عبیده به خلیفه رسول عبد اللّه ابو بکر و می گوید:

بعد از حمد و ثنای خداوند بی‌همتا جلّ جلاله و خبر می‌دهد خلیفه رسول خدا را که هرقل پیش از ما آمده با لشکر انبوه و به شهری که آن را انطاکیه گویند فرود آمده [با] لشکر بسیار که از هشتاد هزار زیاده است بیرون از خواص و غلامان و لشکر که ملازم درگاه و خدمتکار اویند. خبر کرده شد تا خلیفه رسول در این معنی اندیشه فرماید و حکم کند که چه می‌باید کرد تا بدان عمل نموده آید. و السّلام.

امیر المؤمنین صدّیق در جواب نوشت:

نامه رسید، مضمون معلوم شد. آنچه نوشته بود که هرقل از فلسطین به انطاکیه فرود آمده است. این حرکت دلیل بر آن است که لشکر او هزیمت خواهد شد و آن ولایت شما را مسلّم و مستخلص خواهد گشت. اگر چه لشکر انبوه بر او جمع آمده است، این نشان آن است که از ولایت خویش هم جدایی خواهند یافت. بحمد اللّه که با تو مردانیند اندك که وفات را در جنگ از حیات دوست‌تر دارند و نعمت جهاد را در راه خدای تعالی دوست‌تر دارند از زیان. امیدوارم که از قتال با کفّار ثواب عظیم یابید. دل قوی دار و با این مردان روی به کار جهاد آر و به قلّت عدد دلتنگ مباش که یك مرد مسلمان در جنگ زیادت از هزار مرد مشرك اثر نماید. این معنی را حقیقت دان و واثق باش و یقین شناس که خدای تعالی با تو است. نصرت نصیب مسلمانان کند و وعده به وفا رساند. مع ذلك بر تواتر تو را مدد خواهم فرستاد و لشکر بر عقب لشکر روان خواهم کرد تا آن مهمّ کفایت کنی.

---

[ (۱۳۱)] ت. ل: حرکت کرده به انطاکیه کشید.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۰

(۱) [صدّیق] بدین منوال نامه‌ای به معاذ بن جبل و شرحبیل بن حسنه، و یزید بن ابی سفیان و امرایی که در آن لشکر نامزد بودند صادر فرمود بدین مضمون:

چون ما به خدمت رسول (ص) با دشمنان دین در صف جدال و موقف قتال بایستادیمی و با نیّت صادق و یقین کامل روی به کارزار نهادیمی، باری سبحانه و تعالی ما را به فرشتگان مدد دادی و نصرت فرستادی. این دین همان است که امروز بر آنیم و خدای ما امروز همان خدای است که دیروز بود. [سوگند] بدان خدایی که رجوع خلایق بدوست هرگز مشرکان با موحدّان برابر نباشند و پرستندگان خدا با پرستندگان چلیپا برنیایند. ای دوستان خدای، با یك دیگر شرط محبّت و اتّحاد به جای آرید و اگر شما

را بـا کفّـار مقابله و مقاتله افتـد با دلهای قوی و رأیهای متین، عزیمتهای ثابت، و نیّتهای صافی مردانه‌وار روی به کار نهیـد و قویـدل باشید که خدای یار شماست و در مصحف مجید خبر داده که: کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِینَ.

پس، صدّیق هاشم بن عتبهٔ بن أبی وقّاص (۸۵) را نزدیک خواند و گفت:

ای هاشم، از سـعادت بخت تو یکی آن است که خدای تعالی تو را از آن جماعت آفریده که امّت رسول (ص) در دفع دشمنان دین از تو مـدد خواهنـد، و والی وقت را بر پاس و حراست و صـدق و نصـیحت تو اعتماد باشـد. اکنون أبو عبیـده جرّاح مرا خبر فرسـتاده است که [۲۳ الف] کفّـار روم جمعیتی ساخته‌انـد و با او عزم مصاف دارنـد. تو را این ساعت به مـدد او می‌بایـد رفت و همین لحظه بیرون شهر لشکرگاه باید ساخت تا جماعتی که به موافقت و مصاحبت تو خواهند بود با تو ملحق شوند.

هاشم فرمان خلیفه را اجابت نمود و در استعداد روان شدن مشغول گشت. [۱۳۲]

پس، [صدّیق] روی به مسلمانان آورد و گفت:

ای یاران، هاشم بن عتبه را به مـدد أبو عبیـده و معاذ بن جبل مقرّر کرده‌ام. او از شـهر بیرون رفته است و خیمه زده. هر کس از شـما دل قـوی دارد بـه صـحبت او رو بـه راه آرد و رغبت بر این جهـاد کنـد که این کـار بس بزرگ است. در این محـاربت دو سـعادت موجود است؛ فتح و غنیمت یا غزا و شهادت.

---

[ (۱۳۲)] چ: «و در استعداد ... گشت» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۱

(۱) بر این سـخن خلق بسیار از قبیله همدان، أسلم، غفار (۸۶)، مدینه و از دمواد [۱۳۳] و جهینه (۸۷) اجابت کرده، بیرون شدند و به هاشم بن عتبه پیوستند.

هلقام بن الحارث بن معمّر العبکی الأزدی از قبیله ازد مردی بزرگ بود و در شـجاعت و جلادت او را با هزار سوار برابر نهادندی. او در زمان جاهلیّت با مردان نامـدار و جنگاوران روزگار جنگها کرده و در عرب به مردانگی نام برآورده و در زمان صـدّیق به شـرف اسلام استسعاد یافته بود. [۱۳۴] در این ایّام که هاشم بن عتبه را به مـدد أبو عبیـده جرّاح به جانب شام روان می‌کردند و لشـکری از بعضـی قبایل در صـحبت او نامزد می‌فرمودنـد او با وفد یمن به خدمت صدّیق بشـتافت و با هفتاد مرد از قوم و عشـیرت و پسـران عمّ خویشتن در لشکر عتبه روان شدند.

الغرض لشکری که همراه هاشم نامزد شام گشتند سه هزار سوار بود. عمّ او سعد بن ابی وقّاص هاشم را نصیحتها کرد و گفت:

ای برادرزاده، به این مهمّ بزرگ می‌روی و سادات عرب به موافقت تو می‌آیند. زنهار که با ایشان تواضع کنی و از کبر و سرکشی و رعونت و متکبّری بپرهیزی و با همگنان حسن معاشـرت پیش گیری که در شـریعت هیچ کس را بر هیچ کس فضیلت نیست مگر به تقوا و چون [بـا] اعـدای دین محـاربت پیش آیـد به هر تیری که انـدازی و به هر نیزه که بزنی، می‌بایـد که جز رضـای خـدای تعالی نجویی که دنیـا گـذران است، بـا کس وفـا نکرده، با تو هم وفا نکنـد. چون از دنیا بخواهی رفت هیـچ چیزی تو را دست نگیرد مگر عمـل صالـح و احسـان در حقّ خلاـیق. آن جهان از آن متّقیان است. پس، جهـد کن جهاد را در راه خـدای تعالی و به جهت او حقّ سبحانه نمایی. [۱۳۵]

پس، هـاشم بن عتبه بـا هلقام بن الحارث الأزدی و قیس بن هبیره- که این دو سوار سـرخیل و سالار قوم خود بودنـد و در جلادت و مردانگی انگشت نمای جهانی و صـدّیق (رضـی) سـفارش ایشان با هاشم بن عتبه از حدّ زیادت نموده بود- با سه هزار سوار آراسـته روان شدند. أبو عبیده و جمله مسـلمانان به قدوم هاشم و این لشکر عظیم خوشدل شدند و به مقدم ایشان مستظهر گشتند. بعد از آن مردی از اخیار مسلمانان که او را سعید بن عامر بن حذیم [۱۳۶] گفتندی نزدیک صدّیق (رضی) آمد و گفت:

ای خلیفه، من نیز داعیه جهاد کفّار روم دارم و در این باب رغبتی صادق و حرصی غالب

---

[ (۱۳۳)] ت: دو مواد.

[ (۱۳۴)] چ: «و در زمان ... بود» حذف شده است.

[ (۱۳۵)] چ. ل: «پس جهد ... نمایی» حذف شده است.

[ (۱۳۶)] ت: سعید بن عامر بن خدیم.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۲

(۱) در من پدید آمده است. اگر جماعتی از مبارزان همراه من کنی [۲۳ ب] و به صحبت من تعیین فرمایی کمر اطاعت بر میان ببندم و این کار را به رغبت تمام به آخر رسانم- إن شاء اللّه تعالی.

صدّیق او را دعا گفت و جماعتی دیگر از اهل عرب با او همراه شدند. قریب هزار مرد بر او جمع گشتند.

بلال که مؤذّن رسول (ص) بود نزدیک صدّیق آمد و گفت:

ای خلیفه، من آزاد کرده توام (۸۸) و در خدمت تو می‌باشم و مؤذّنی در مسجد رسول (ص) می‌کردم. چون رسول (ص) از دار فنا به دار بقا رحلت کرد [۱۳۷]؛ اکنون دل من نمی‌خواهد که از این پس مؤذّنی کنم. اگر دستوری دهی تا بروم و در راه خدای تعالی غزا و جهاد به جای آرم، بر من منّت فرموده‌ای.

صدّیق گفت:

حکم بر دست تو است، به هر چه خاطر تو می‌خواهد چنان کن و در آن کوش تا اعمال تو صالح باشد و راه آخرت را [به] آزادی به دست آری- إن شاء اللّه تعالی.

آنگاه صدّیق سعید بن عامر را و جماعتی که در صحبت او بودند دعا کرد و وداع فرمود. ترجمه الفتوح متن ۶۲ فتح بلاد شام ..... ص : ۵۴

ید بن عامر با دو هزار مرد از مدینه روی به شام آورده منزل به منزل می‌رفت تا به أبو عبیده ملحق شد. أبو عبیده قرار چنان داشت که هر وقت جماعتی از مسلمانان بدو رسیدندی ایشان را پیاپی به شام می‌فرستادی. چون رومیان دیدند که لشکر عرب فوج فوج بر عقب یک دیگر متواتر و متعاقب می‌رسند، از آن لشکر عظیم بترسیدند و به پادشاه خویش هرقل خبر فرستادند و از این معنی اعلام داده از او مدد خواستند. هرقل به ایشان جواب فرستاد که:

مرا از بسیاری لشکر عرب بارها می‌نویسید. از این مرا عجب می‌آید که در یک شهر از شهرهای شام چندان مردان باشند که لایق لشکر است بلکه زیادت از آن. باید که به جدّ تمام و سلاح بسیار و رغبت صادق روی به کار آرید و دفع دشمن کنید. در عقب این نامه به حقّ روح پاک روح اللّه عیسی بن مریم (ع) شما را چندان لشکر مدد فرستم که صحرای پهن و فراخ بر ایشان تنگ و تاریک گردد. [۱۳۸]

---

[ (۱۳۷)] ت: رفت.

[ (۱۳۸)] ش. چ. س: نامه هرقل را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۳

(۱) پس، به حکّام ولایات روم نامه‌ها نوشت و از ایشان مدد خواست. لشکری انبوه بر او جمع آمد.

أبو عبیده از این معنی به صدّیق نامه نوشته اعلام نمود. صدّیق فاروق، عثمان، علی، و عشره مبشره و یاران دیگر را طلب نموده با

ایشان کیفیّت غلبه رومیان و نامه‌ای که أبو عبیده بدو نوشته، بگفت. قرار بدین شد که جماعتی را همراه عمرو بن العاص کنند و او را امیر خیل خود گردانند و به مدد أبو عبیده فرستند. عمرو قبول نمود امّا گفت:

این کار به شرطی اختیار کنم [۲۴ الف] که سالار تمام لشکر شام من باشم.

صدّیق او را نصیحتها کرد و از آن معنی بازداشت که سالار و امیر آن لشکر که همراه وی بود باشد و بر همه امرا و لشکر شام أبو عبیده امیر بود. عمرو عاص لابد قبول نمود و بیرون مدینه را لشکرگاه ساخت تا مردم بیرون آیند و جمع شوند. اوّل سهیل بن عمرو بن الحارث بن هشام [۱۳۹] با دو هزار سوار از اهل مکّه و اقربا و موالی خود بیرون آمد. (۸۹) بعد از آن أبو الأعور السلميّ (۹۰) معن بن یزید السلميّ با دو هزار و هفتصد سوار بیرون شدند. بعد از آن ضحّاك بن قیس الفهريّ (۹۱) با سیصد سوار بیرون رفت. بعد، حمزة بن مالك الهمدانيّ با سیصد سوار بیرون آمد. بعد حبیب [۱۴۰] بن مسلمة الفهريّ (۹۲) با چهارصد سوار بیرون آمد. بعد عمر بن خرام المراديّ [۱۴۱] با دویست سوار بیرون خرامید. جمله شش هزار سوار به رغبت بیرون شدند و به عمرو عاص گرد آمدند.

عمرو با این لشکر آراسته عزیمت شام گردانید.

آنگاه صدّیق نامه‌ای نوشت به أبو عبیده بر این مضمون:

نوشته تو رسید. آنچه از جمعیّت لشکر دشمن نوشته بودی و آنچه پادشاه ایشان بدیشان نوشته بود و به فرستادن مدد وعده داده و گفته که شما را چندان مدد فرستم که زمین فراخ بر ایشان تنگ کرد، این کیفیّت یک یک معلوم شد. زمین خود بر ایشان تنگ است به موجب ظلم و جهالت و کبر و نخوت ایشان. بدان خدایی که یگانگی صفت اوست ابو بکر امّیدوار است که هرقل از ولایت خویش مستأصل شود و آن ولایت به دست مسلمانان افتد- إن شاء اللّه.

چون نامه به تو رسد لشکر خویشتن را جمع دار و هشیار باش و راههایی که علوفه به لشکر مخالف می‌برند، بسته دار. بدان که هر مددی که هرقل به

---

[ (۱۳۹)] ب: سهيل بن عمرو بن الحرث.

[ (۱۴۰)] ل: جلند بن ...، چ: جنيد بن.

[ (۱۴۱)] ل: عمير بن ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۴

(۱) لشکر خویش فرستد من به اضعاف آن تو را مدد فرستم تا این جمله بدانی و به همه باب واثق و مستظهر باشی. الحمد للّه اسباب قدرت جمع است و به هیچ چیز فروماندگی نیست. لشکر را فوج فوج به سواد شهر شام فرست تا غنایم به دست آرند. اگر دشمنان قصد تو کنند تو هم قصد آنها کن و به جهت غلبه بر ایشان عون و یاری از خدای بجوی، و بدان که شما برای رضای خدا جنگ می‌کنید و ایشان از جهت رضای شیطان. خدای تعالی یار و غمخوار شماست و عن قریب شما را فتح و ظفر روزی کند. عمرو عاص را- که حال او در عقل و تجربه ظاهر است و جدّ و اقدام و بصیرت و مبارزت او از شرح مستغنی- به مدد تو فرستادم و او را وصیّت کرده‌ام که حقّ تو ضایع نکند و در کارها از اشارت تو نگذرد. می‌باید که در احترام او مبالغه نمایی و در حوادث با او مشورت کنی و از رأی او مددجویی و رعایت جانب او از لوازم دانی و السّلام.

این نامه پیش از رفتن عمرو بن العاص روان شد.

چون نامه به أبو عبیده رسید و مضمون معلوم کرد از آمدن عمرو بن عاص با لشکر عظیم شادمان گشت و مسلمانان و مؤمنان از این آمدن مستبشر و [۱۴۲] مستظهر شدند. دیگر روز عمرو عاص و لشکر به أبو عبیده رسیدند و شادمانی کردند. أبو عبیده روی به

عمرو آورده گفت:

رأی تو مبارك است و فکر تو صایب. هر مصلحتی که دیدی و رأیی که مسلمانان را زدی برکات آن بسیار بوده و خاتمت آن به خیر و خیریت مقرون. اکنون در همه وقت حاضر می‌آیی و در این مهمّ که در پیش داریم اشارتی می‌فرمایی.

در این اثنا، خبر به أبو عبیده آوردند که هرقل ملك روم جبلة الأیهم الغسّانی (۹۳) را با چهل هزار مرد فرستاده است [که] به غوطه دمشق (۹۴) رسیده‌اند.

أبو عبیده هشام بن العاص (۹۵) برادر عمرو العاص را بخواند و او را نامزد هرقل کرد و جماعتی از اهل دین را تعیین نمود که در صحبت او بروند و دین اسلام را بر هرقل عرض کنند، تا اگر اسلام قبول نکند در جنگ کردن با او معذور باشند. و هشام را فرمود که راه

---

[ (۱۴۲)] ت. چ: «از این آمدن مستبشرو» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۵

(۱) بر غوطه دمشق کند و به نزدیک جبله شود و او را به اسلام خواند. [۲۴ ب] پس، هشام با همصحبتان خود روان شد تا به غوطه دمشق رسیده به در سرای جبله رفت و دستوری خواست. چون درون رفت مجلسی دید آراسته و جبله بر تختی مرتفع نشسته و در دست راست جماعتی از ملوك یمن بر کرسیهای زرّین نشسته و جامه‌های زربفت پوشیده و به رسم عرب دستارهای نیکو بر سر نهاده و بساط آن مجلس از دیبای سیاه بود. جبله تاج زرّین بر سر داشت و جامه‌هایی از دیبای سیاه پوشیده بود. چون جبله مسلمانان را دید اشارت کرد که بنشینند. پاره‌ای دورتر نشستند. حاجب در میان آمد و گفت:

جبله می‌فرماید که حاجت [۱۴۳] شما چیست؟

هشام حاجب را گفت:

جبله را بگوی اگر با ما حکایت خواهی گفت از تخت خویش فرود آی و با ما سخن گوی و از ما حکایتی بشنو.

حاجب این سخن به جبله باز نمود. جبله اجابت کرد و از آن تخت مرتفع فرود آمد و بر تخت میانه بنشست و هشام را پیشتر طلب نمود. هشام و مسلمانان نزدیك آمدند و پیش تخت او بنشستند. پس هشام آیه‌ای چند از قرآن برخواند و بر جبله اسلام عرض کرد و او را از بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب خبر داد و بعضی از شرایط دین و شعایر اسلام با او گفت. جبله ابا نمود و رغبت نکرد.

هشام او را گفت:

اگر اسلام قبول نمی‌کنی سخنی چند از تو می‌پرسم، آن را جواب گوی.

جبله گفت: بگوی.

هشام گفت: این جامه‌های سیاه چرا پوشیده‌ای؟

جبله گفت: این جامه‌های سیاه پوشیده‌ام و نذر کرده‌ام که آن را از تن بیرون نکنم تا شما را از ولایت شام بیرون نکنم.

هشام بخندید و گفت: به خدای که نتوانی ما را از مجلس خود بیرون کنی تا به ولایت شام چه رسد. به خدایی خدا که هم تو را بگیرم و هم پادشاه تو را که در روم است.

جبله گفت: مگر شما سمرایید؟

هشام گفت: سمرا که باشد؟

---

[ (۱۴۳)] ت: صاحب.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۶

(۱) جبله گفت: سمرا قومی است که در انجیل ذکر ایشان بر این جمله شده است که ایشان روزها روزه دارند و شبها خدای را بندگی کنند. امر به معروف و نهی از منکر به جا آرند و از مشرق تا مغرب دست ایشان دراز باشد. شما به غلط خویشتن را سمرا می‌پندارید.

هشام گفت: و اللّه، ما آن جماعتیم [۱۴۴] که خدای تعالی در انجیل ما را یاد کرده است. این صفت ماست و در آن هیچ شکّ و شبهه نیست.

جبله از این سخن متحیّر شده لختی در اندیشه فرو رفت و گفت:

شما را بر من فرستاده‌اند یا بر ملک اعظم.

هشام گفت: ما را هم بر تو فرستاده‌اند و هم بر هرقل.

جبله گفت: مصلحت آن باشد که نزدیک ملک روید و این سخن با او بگویید.

اگر شما را اجابت کند ما هم اجابت کنیم و ابا ننماییم.

پس، هشام و جماعتی که با او بودند به طرف انطاکیه شدند که پادشاه روم آنجا بود. چون به انطاکیه رسیدند مردم گران دیدند. [۱۴۵] چون به در سرای هرقل رسیدند شتران را فروخوابانیده و همگروه بانگ برداشتند و یکبارگی تکبیر گفتند: اللّه اکبر، اللّه اکبر، لا إله إلّا اللّه و اللّه اکبر، اللّه اکبر و للّه الحمد، بعد از آن کلمه طیّبه بر زفان [۱۴۶] راندند و گفتند:

لا إله إلّا اللّه محمّدا رسول اللّه.

چون ایشان این کلمات به آواز بلند گفتند سقف قبّه هرقل به زیر افتاد و از آن بیمناک شد و گفت:

هر وقت این کلمه بر زفان شما گذرد سقفها فرو ریزد؟

هشام گفت: تاکنون ندیده‌ایم. این از بهر آن بود که تو را تنبیهی افتد.

هرقل زمانی در اندیشه فرو رفت و بعد از آن پرسید:

از کجا می‌رسید و حاجت شما چیست؟ در آیید و پیغام تبلیغ کنید.

مسلمانان پیش او شدند. هرقل بر تختی از زر که دیبای سرخی بر او کشیده بودند نشسته بود و تاجی از زر بر سر نهاده. زبان تازی دانستی، امّا فصیح نتوانستی گفت.

پس، مسلمانان پیش او ایستادند و بر او سلام نکردند و ثنا نگفتند. هرقل تبسّمی کرد و گفت:

چرا پادشاه را تحیّت نگفتید چنانکه پادشاه خویشتن را گویید؟

---

[ (۱۴۴)] ل: ما آنیم.

[ (۱۴۵)] چ: مردم نگران بودند.

[ (۱۴۶)] ت. ل. چ: زبان.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۷

(۱) هشام گفت: ما را روا نباشد که تو را تحیّت گوییم. از آنکه تو از دین ما بیگانه‌ای.

هرقل گفت: میراث میان شما چگونه باشد؟

هشام گفت: هر که به مرده نزدیک باشد میراث او را باشد.

هرقل گفت: نماز و روزه در دین شما چگونه باشد؟

هشام نماز و روزه را بیان کرد و بستود.

پس، هرقل روی به غلامان [۱۴۷] خویشتن آورده به زبان رومی امر فرمود تا ایشان را به منزلی [۲۵ الف] نیکو فرود آرند و علف و آزوغه از بهر ایشان فراهم آرند. آنگاه روی به هشام و یاران کرد [۱۴۸] و گفت:

فرموده‌ام شما را منزلی خالی کنند. آنجا بروید و فرود آیید.

پس، هشام و مسلمانان در آن سرای بشدند.

دیگر روز هرقل ایشان را بخواند و بنشاند و با ایشان از هر گونه حکایت می‌گفت.

بعد اشاره کرد که فلان صندوقچه را بیاورند. صندوقی خرد و طولانی آوردند که در او خانه‌ها ساخته بودند. در یک خانه بازگشاد و حریری سیاه از او بیرون آورد، بر آن صورت مردی نگاشته بود دراز بالا، سفید پوست، بزرگ چشم، بزرگ گوش، و روی روشن. هرقل گفت: این صورت را می‌شناسید؟

هشام گفت: نمی‌دانم.

هرقل گفت: این صورت پدر آدمیان آدم (ع) است.

پس، هم از آن صندوق در دیگر باز کرد و پاره‌ای حریر سیاه بگشاد. صورت مردی بر او نقش بود سفید چهره، با دستهای بزرگ، و ساق ستبر. ایشان را گفت:

این صورت را می‌شناسید؟

گفتند: نه.

هرقل گفت: این صورت نوح است.

پس، آن حریر را نیز بپیچید و دیگر را برداشت. بر آن صورت مردی نگاشته بود روی معتدل، بلند پیشانی، لطیف دهن، و بر محاسن او اثر شیب معاینه می‌رفت. هرقل آن را بنمود و گفت: این صورت را می‌شناسید؟

گفتند: نه.

---

[ (۱۴۷)] ل: علا.

[ (۱۴۸)] ت: «آنگاه ... کرد» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۸

(۱) گفت: این صورت ابراهیم است.

پس، در دیگری بگشاد و پاره‌ای حریر سفید بیرون آورد. صورت مردی گندمگون، مشکین موی، و بلند قامت با محاسنی انبوه بنمود و گفت:

این صورت موسی بن عمران است.

بدین گونه صورت بسیاری از انبیا را بنمود، آنگاه در آخرین از آن صندوق بگشاد [و] پاره‌ای حریر سبز، کناره‌های آن به زر گرفته بیرون آورد. صورت مردی گندمگون، فراخ چشم، پیوسته ابرو، گشاده‌روی، و معتدل قامت؛ گویی که روی او در روشنی و خوبی ماه تابان است نمایان شد.

هرقل گفت: این صورت کیست؟

چون مسلمانان در آن صورت بنگریستند همه بی‌خود بگریستند چنانکه آوازه گریه ایشان بلند شد. مردم آن صورت را بوسه می‌دادند و آن شمایل را به چشم و ابرو می‌مالیدند.

هرقل گفت: سبب گريه شما چيست؟ مگر اين صورت را مى‌شناسيد؟

هشام گفت: اين صورت صورت پيغمبر ما محمّد مصطفى (ص) است. گويى او را به مشاهده مى‌بينيم و او [هم] ما را مى‌بيند. [۱۴۹] اى هرقل ما را خبر ده كه تو اين [۲۵ ب] صورتها را از كجا يافتى؟

هرقل گفت: اللّه تعالى آدم (ع) را برگزيد و بر او منّت نهاد كه از براى بشـر چندين پيامبران بيافرينم كه مقربان درگاه ما باشند. آدم (ع) مناجات كرد كه پيش از آنكه ايشان را به ظهور آرى صورت ايشان را به ما باز نماى. خداى عزّ و جلّ دعاى او مستجاب كرده جبرئيل (ع) را فرمان داد تا در بهشت رود و صورتهاى پيغمبران را بر پاره‌اى حرير نگاشته، پيش او آورد. جبرئيل (ع) صورتهاى پيغمبران را از بهشت آورده به آدم (ع) سپرد. آدم (ع) هر [يك از] آن حرير [ها] را مى‌گشاد و آن صورتها [را] مى‌ديد و آنها را در صندوق مى‌نهاد. چون آدم (ع) از اين عالم رحلت فرمود به پيغامبران ديگر ميراث مى‌رسيد تا از ايشان به ذو القرنين رسيد و از او به پدران ما ميراث رسيد، تاكنون كه ميراث به من رسيده است. به خداى كه اگر دل از اين مملكت بر توانستمى گرفت، با شما به هم بيامدى و روا داشتمى كه غلامترين كس از آن شما بودمى به حكم آنكه، چون شما صورت پيغمبر خود مشاهده كرديد بشناختيد و به اشتياق به خاطر او زار بگريستيد. لكن

---

[ (۱۴۹)] ت: و او را و ما را مى‌بيند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۹

(۱) دل از اين مملكت و نعمت و دولت بر نمى‌توانم گرفت.

پس، فرمود تا هشام و ياران او را جايزه‌هاى فاخر و صلتهاى گرانبها دهند. هشام قبول نكرد و بدان جوايز و صلات التفات ننمود. پس بر رواحل خويش بر نشستند و به خدمت أبو عبيده آمدند. چون به خدمت أبو عبيده رسيدند حال جبله و هرقل يك يك با او بگفتند. أبو عبيده از آن معنى تعجّب نمود و دانست كه آخر اين كار به جنگ و جدل كشد و اين آيه بر زبان راند: خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ وَ عَلى سَمْعِهِمْ وَ عَلى أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ.

پس، هرقل روى به استعداد كار و تهيّه عدّت و آلت و تقويت خدم و حشم آورد و در اجتماع انواع سلاح و شوكت مبالغه نمود.

چون ابو عبيده اين خبر بشنويد لشكر متفرق شده را در هم آورد و عرض خواست.

سى هزار مرد در شمار آمدند. با اين لشكر روى به جانب روم آورد تا به دمشق رسيد. و آنجا فرود آمد. هرقل چون اين ماجرا بشنيد هشتاد هزار مرد به دفع ايشان فرستاد. ابو عبيده اين كيفيّت را به امير المؤمنين ابو بكر بنوشت. (۹۶) امير المؤمنين صدّيق عمر، عثمان، علىّ مرتضى و ساير اصحاب را طلب نمود و در اين باب مشورت خواست. فاروق گفت:

رأى آن است كه به سوى خالد وليد چيزى نويسى و او را فرمايى كه با سوار و پياده كه همراه دارد به مدد ابو عبيده روان شود.

خالد آن وقت در عراق بود. صدّيق به خالد نامه‌اى نوشت بدين مضمون:

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم، من ابن أبى قحافه أبى بكر إلى خالد بن وليد. سلام عليك فانّى أحمد اللّه الّذى لا إله إلّا هو و أصلّى على نبيّه محمّد صلّى اللّه عليه و اله. و إنّى قد ولّيتك على جيوش المسلمين و أمرتك بقتال الرّوم فسارع إلى مرضاة اللّه و قاتل عدوّ اللّه و كن ممّن يجاهد فى اللّه حقّ جهاده. يا أيّها الّذين آمنوا هل ادلّكم على تجارة تنجيكم من عذاب أليم و قد جعلتك أميرا على أبى عبيدة و من معه و السّلام. [۱۵۰]

خلاصه معنى اين [۲۶ الف] آن است كه:

اين نامه‌اى است از ابى بكر به سوى خالد بن وليد. همانا من تو را بر لشكرهاى اسلام امير كردم و به قتال روم مأمور ساختم. پس، مسارعت كن و با دشمنان خدا مقاتلت

[ (۱۵۰)] خ. ت. ش: متن عربی نامه را ندارند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۰

(۱) فرمای. از آن مردم باش که حقّ جهاد گذاشته باشی و چنانچه خدای فرمود در این تجارت سود آخرت برده باشی. همچنان تو را بر أبو عبیده و آن لشکر که با اوست امارت دادم. چون این نامه به تو برسد اگر نشسته باشی برخیز و اگر ایستاده باشی منشین و هم در زمان ساختگی این لشکر بکن و نایب معتمد را در عراق به جای خود بگذار و خود با لشکر روی در این کار آر [و] أبو عبیده و مسلمانان را دریاب؛ چه اعتماد آن است که چون تو آنجا رسی و این سپاه را معاونت کنی، قوّت یابند و ظفر و نصرت روی نماید- إن شاء اللّه تعالی و لا حول و لا قوّة إلّا باللّه.

چون این نامه به خالد رسید مثال خلیفه را امتثال نمود و مثنّی بن حارثهٔ الشّیبانیّ را بر ولایت عراق نایب خود کرد و لشکر خویش را از حجاز و یمامه که همراه او بودند، عرض داد. هفت هزار سوار به شمار آمدند. کار را ساخته کرد و روی به شام آورد. منزل به منزل همی رفت و قومی [را] که به امر مسلمانان نبودند در راه قتل و غارت و تاراج همی کرد تا رسید به طرف شام. از مسلمانان هیچ کس راه را نمی‌دانست. رافع بن عمیر الطائیّ (۹۷) پیش خالد آمد و گفت:

من این راه را نیکو شناسم و منازل آن را نیکو دانم. اگر فرمایی، رهبر لشکر من باشم.

این رافع پسر عمیر است که گرگ با وی سخن کرد و آن چنان بود که در زمان حضرت رسالت پناه (ص) عمیر الطائیّ گوسفندی چند داشت و در صحرایی می‌چرانید. گرگی گوسفندی را از آن گوسفندان او بربود. عمیر بر عقب گرگ بدوید و گوسفند را ازو باز ستد. گرگ با او در سخن آمد که:

ای مردمان، خدای تعالی مرا روزی نهاده بود، روزی خویش می‌خوردم. چرا از من بستدید؟

عمیر گفت:

عجب حکایتی است که گرگ سخن می کند. [۱۵۱]

گرگ گفت:

عجبتر آنکه پیغمبری بحق در آخر الزمان بیرون آمده است و شما را به راه راست

[ (۱۵۱)] ت: «عجب ... می کند» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۱

(۱) می‌خواند و شما دعوت او را اجابت نمی‌کنید. روی به بتان آورده‌اید، آنها را می‌پرستید، و بت‌پرستی را بر عبادت خالق اختیار می‌کنید.

عمیر [۱۵۲] از حکایت کردن گرگ متعجّب و حیران ماند. سخن گرگ در دل عمیر جای گرفت و در دل تصدیق کرد و به خدمت مصطفی (ع) آمد و حال گرگ را باز نموده ایمان آورد و مسلمان شد، و در دین اسلام منزلتی شریف یافت. (۹۸)

القصّه، خالد رافع را پیشرو لشکر کرد و قلاووزی این سپاه فرمود. رافع رهبری کرد و از آن بیابان بی‌آب و بادیه خراب لشکر را بگذرانید. (۹۹) بعد از آن آب فراوان یافتند و منزل به منزل بشتافتند. چون قریب به أبو عبیده رسیدند خالد ولید از آمدن خود به مدد و معونت لشکر اسلام به أبو عبیده اعلام کرد، و أبو عبیده از مقدم خالد خوشحال گشت لیکن بعضی مردم از امارت خالد بر أبو عبیده و سرخیلان برنجیدند. [۲۶ ب] أبو عبیده به حال خود بود و تفاوت نداشت.

چون خالد یک منزل نزدیک آمد، أبو عبیده و امرای لشکر و معارف سپاه برنشستند و خالد را استقبال کردند و رسم خدمت هر چه

نیکوتر به جای آوردند و به وصول او به أقصی الغایت خوشدل و مستظهر گشتند. خالد در صومعه‌ای که بر یک فرسخی دمشق بود فرود آمد. بعد از آن آن صومعه را دیر خالد بخواندند. پس، خالد به ترتیب مهمّات لشکر و استعداد کار روی آورد. یزید بن ابی سفیان را با پنج هزار سوار به جانب بلقاء (۱۰۰) روان کرد و آن ناحیت را بدو سپرد. پنج هزار سوار به عمرو عاص تسلیم کرد و او را فرمود که به فلسطین رود و آن ولایت را فتح کند و شعار اسلام ظاهر گرداند. شرحبیل بن حسنه را بخواند و سه هزار سوار بدو داد و او را به ناحیت بصری (۱۰۱) فرستاد. پس، سعید بن العاص را بخواند و او را با چهار هزار سوار به ناحیت حوران [۱۵۳] روان کرد و معاذ بن جبل را با دو هزار سوار در غوطه دمشق قرار داد که بایستد. [۱۵۴] جاسوسان و منهیان را به نواحی فرستاد که احوال ملك هرقل و اخبار لشکر روم معلوم کنند و او را از کیفیّت احوال و حقایق عزایم و اخبار اعلام نمایند. ناگاه یکی از جاسوسان خبر آورد که:

---

[ (۱۵۲)] چ: آن مرد.

[ (۱۵۳)] خ: حوزان، ل. ت: جوزان، چ: جوزان.

[ (۱۵۴)] ت: روان کرد و ابو عبیده را با پانزده هزار سوار در غوطه دمشق قرار داد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۲

(۱) لشکر روم چهل هزار سوار در موضعی که آن را أجناء دین (۱۰۲) گویند مجتمع شده‌اند و قصد شما دارند، و جماعتی از اعراب که دین ترسایی گرفته‌اند هر طرف ایشان را به مدد و معونت وعده می‌دهند. در این باب دوراندیشی و احتیاط باید.

خالد ولید و أبو عبیده مکتوب به امرا و معارف که به ولایت شام تعیین بودند فرستادند و ایشان را آگاهی دادند که لشکر روم بر سر مسلمانان می‌آیند. می‌باید که همه مستعدّ و مکمّل شده به خالد ملحق شوند و در راه و منزل طریقه حزم مرعی دارند. خود خالد با پانزده هزار سوار از غوطه دمشق بر سمت أجناء دین حرکت کرد. أبو عبیده او را گفت:

ای امیر [۱۵۵]، در رفتن سوی دشمنان شتاب مکن و آهسته می‌رو تا لشکری که به اطراف متفرق است به ما برسد.

خالد گفت:

ای أبو عبیده، این سخن با من مگوی. و اللّه که با این لشکر که همراه منند با لشکر روم مصاف دهم و از ایشان باك ندارم، اگر چه لشکر به عدد از این لشکر ده چند باشند؛ چه ظفر و نصرت به حکم و تقدیر باری سبحانه تعالی است.

پس، روی به أجناء دین آوردند. نماز شب جمعه بود که بدان موضع رسیدند و در مقابل لشکر کفّار فرود آمدند. لشکری که خالد به هر جانب فرستاده بود هم در این منزل فوج فوج رسیدند و بامداد همه لشکرها آنجا مجتمع گشتند. علی الصباح آن روز شنبه بود. چون آفتاب برآمد خالد تعبیه لشکر ساخت کرد و میمنه و میسره و جناح و ساقه و قلب بیاراست و زنان و کنیزگان به لباس مردانه جهت انبوهی حشم در پس صفها جای فرمود و گفت:

به دعا مدد کنید و از خدای تعالی فتح و ظفر مسئلت دارید.

پس، روی به امرا و سرخیلان و لشکریان آورد و گفت:

ای بندگان خدا، از حقّ سبحانه و تعالی بترسید و از او شرم دارید. در راه خدا با کفّار که دشمنان دینند جنگ کنید و ثابت قدم باشید. پشت مگردانید و چون شیران گرسنه حمله کنید. دل در حیات فانی مبندید و همّت بر خیر باقی مقصور گردانید تا ظفر و نصرت یابید و این ولایت پر نعمت از دشمنان دین بستانید تا خشنودی خدای تعالی شما را

---

[ (۱۵۵)] س. ت: ای امیر المؤمنین.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۳

(۱) حاصل آید.

پس، لشکر روم نیز آراسته و مکمّل با عدّت و آلت بسیار نزدیک آمدند و میمنه و میسره و قلب و جناح راست کردند. مبارزان در میدان بیرون آمده اسبان را جولان می‌دادند و رجزها بر زفان می‌راندند. ناگاه بطریقی از بطارقه روم بیرون شد نام او قلقط [۱۵۶]. جامه‌ای زربفت پوشیده و تاج زر بر سر نهاده و بر اسبی سیاه زین و لجام او مغرّق بر زبر نشسته جولان نمود. مرد می‌خواست. از این جانب نیز مردان در میدان آمدند و با یک دیگر قتال کردند تا لشکر روم غالب آمد. تیرباران می کردند و مسلمانان بسیار مجروح شدند. [۲۷ الف] خالد ایشان را دل می‌داد و جنگ رخصت نمی‌فرمود.

مبارزان فریاد بر آوردند که:

ای امیر، کافران این لشکر را به تیر مجروح کردند و تو اجازت نمی‌فرمایی که با ایشان جنگ کنیم. این چه معنی دارد؟ دستوری ده که ما نیز با ایشان جدال و قتال کنیم.

خالد گفت:

تعجیل مکنید و ثابت قدم باشید که پیغمبر (ص) نیز در جنگ تعجیل نمی‌فرمود و می‌فرمود که عجلت کار شیطان است و تأنّی کار رحمانی. حقّ سبحانه و تعالی صابران را دوست دارد.

پس، فرمود که مسلمانان به اتّفاق یک دیگر آواز بلند تکبیر بگویند تا خدای تعالی رعبی در دل ایشان افکند و جمع ایشان را متفرّق گرداند. پس، مسلمانان به آواز بلند تکبیر برآوردند و ترسی از ایشان در دل کفّار روم افتاد چنانچه بی‌خود گشتند. خالد گفت: اکنون به موافقت یک دیگر حمله کنید. [۱۵۷]

و ایشان حمله کردند. اسبان برانگیختند و شمشیر در کفّار نهاده به یک حمله هزار و هفتصد مرد [۱۵۸] را بکشتند. سرخیل ایشان، قلقط نیز در آن حمله کشته شد. رومیان تاب نیاوردند، پشت داده بگریختند و علمها را نگونسار کرده به هر جانبی متفرّق شدند.

لشکر اسلام بر عقب ایشان می‌تاختند و سواران را می‌انداختند و اسیر می گرفتند تا جماعتی از ایشان که خلاصی یافتند پناه به حصارها بردند و حصاری شدند. مسلمانان

---

[ (۱۵۶)] ل. ش: قلقان، س: فلقر.

[ (۱۵۷)] ت. س: الحال حمله برید.

[ (۱۵۸)] چ. ش: جنگجو.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۴

(۱) چهارپایان بسیار و غنایم بی‌شمار یافتند و هشتصد مرد را از سواران مبارز روم اسیر گرفتند و پیش خالد آوردند. بفرمود تا بر ایشان اسلام عرضه کنند. چون ابا نمودند حکم کرد که ایشان را یک یک گردن زدند و یکی از ایشان را زنده نگذاشتند.

حقّ سبحانه و تعالی چنین فتح نصیب مسلمانان کرد و مسلمانان از کثرت اموال و غنایم مستظهر گشته باری تعالی را شکرها گزاردند. پس خالد ولید نامه‌ای نوشت به امیر المؤمنین ابو بکر (رضی) بر این مضمون:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. بعد از تقدیم لوازم خدمت و اقامت سنّت سلام و تحیّت، در قلم می‌آورد خالد بن ولید- سیف اللّه المنصور علی الاعداء- به عبد اللّه بن عثمان خلیفه رسول (ص) که خالد بن ولید به نواحی شام رسید و به ابو عبیده و دیگر امرا و سرخیلان و لشکر مسلمانان پیوست و همگنان به معاضدت یک دیگر روی به کار آوردیم. در حوالی شام به موضعی که آن را أجنادین گویند کفّار جماعتی ساخته بودند. چلیپاها [۱۵۹] بلند کرده و اعلام خویشتن افراشته و با یک دیگر میثاق کرده و

سوگندها خورده بودند که در محاربت مسلمانان به قدر امکان بکوشند، تا آن وقت که مسلمانان را هلاک کنند و از پای ننشینند تا بیگانگان را از ولایت خویشتن بیرون نکنند. [۱۶۰] بر این جمله با یک دیگر عهد کرده بودند و سلسله معاونت و مظاهرت در هم بسته و بر دفع و قتل ما متّفق و یک کلمه شده و ما نیز مستعدّ شدیم و توکّل بر فضل باری سبحانه و تعالی کردیم و به موافقت یک دیگر از سر جدّی تمام و جهدی وافر و عزیمتی بر تحصیل شهادت مصمّم و به یافتن ثواب غزا و جهاد به عزمی کامل روی به کار آوردیم و دست به قبضه شمشیر زدیم. گاه به تیغ هندی و گاه به نیزه خطّی (۱۰۳) و گاه به تیرباران متواتر ایشان را منکوب و مخذول و متفرّق گردانیدیم. [۱۶۱] خدای تعالی مسلمانان را بر این حمله نصرت داد و برکات دعوات صالح صحابه را ظفری چنین مهنّا [۲۷ ب] روزی کرد؛ ذٰلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ.

چون این فتحنامه به امیر المؤمنین صدّیق (رضی) رسید به غایت خوشدل گشت و

---

[ (۱۵۹)] ت: جلیساها.

[ (۱۶۰)] چ. ب: از اینجا به بعد بقیّه نامه خالد را ندارند.

[ (۱۶۱)] خ: گاه به تیغ هندی و نیزه دشمن را متواری ساختیم.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۵

(۱) آثار فرح و سرور بر غرّه مبارک او ظاهر شد. پس، امیر المؤمنین ابو بکر در جواب خالد بن ولید ملطّفه‌ای لطیف بنوشت و خالد را بدانچه کرده بود محمدتها گفت و همچنین دیگر معارف لشکر را بستود و به ثواب بسیار از حضرت آفریدگار بشارت داد و به تقدیم لوازم شکر اشارت نمود و به کثرت ذکر باری جلّ و علا وصیّت فرمود [۱۶۲].

بعد از آن خالد و امرا، مصلحت چنان دیدند که به جانب دمشق باز گردند. چون مخالفان در حصار دمشق بودند لشکر اسلام دروازه‌ها قسمت نموده به مرحال خود فرود آمدند و گرد بر گرد شهر دمشق فرو گرفتند و عزم محاربت و محاصرت مصمّم گردانیده کار بر اهل حصار عظیم سخت گرفتند. اهل حصار نیز جنگهای سخت می‌کردند و مردم را به سنگ و تیر مجروح می‌گردانیدند. از جانبین کوشش و کشش بسیار می‌رفت. در اثنای این حالت جاسوس از طرف روم رسید و خالد را خبر کرد که: هرقل لشکری را به مدد اهل حصار فرستاده است که بزودی می‌رسد. هشیار می‌باید بود. خالد به مجرّد استماع این کلمات از گرد دمشق برخاست و به جنگ اهل روم لشکر آراست و در موضعی که آن را مرج الصّیفّر [۱۶۳] گویند بدیشان رسید. از رومیان دید که دو علم می‌آید و با هر علمی دو هزار مرد. پس، خالد لشکر خود را دلداری نمود و فرمود:

مردانه باشید و دل بر جنگ نهید و چون من حمله کنم به موافقت من یکبارگی حمله کنید و بر سپاه دشمن بزنید و برانید. باشد که به عون و فضل باری تعالی دمار از دشمنان برآریم.

بر این جمله تمامی لشکر با او به هم حمله کردند و خلق بسیار از کفار بکشتند. به حکم و تقدیر باری تعالی در آن حرب یک کس از لشکر اسلام هلاک نشد. مسلمانان همه به سلامت بیرون آمدند و بیشتر از هزار [۱۶۴] مرد از کافران به دوزخ رسیدند. سرخیل رومیان بطریقی بود نام او قسطا با کوکبه تمامتر. آن بطریق را با صد و شصت مرد اسیر گرفتند و پیش خالد (رضی) آوردند. خالد گفت که مسلمان شود. بطریق از مسلمانی روی برتافت و گفت:

از دین خود برنگردم و مسلمان نشوم.

خالد فرمود تا او را با خیل او گردن زدند. پس مظفّر و منصور و مؤیّد از موضع

---

[ (۱۶۲)] ش. چ: «و به کثرت ... فرمود» حذف شده است.

[ (۱۶۳)] چ: امرج صفر، س. ل: موج صفر.

[ (۱۶۴)] چ. ل: بیست هزار.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۶

(۱) مرج الصّفّر به جانب دمشق بازگشت و مال بسیار و ظرایف و غنایم بی‌شمار [۲۸ الف] از آن جنگ به دست آورد.

در آن وقت قرار بر این بود که هر غنیمتی که می‌یافتند؛ اندک و بیش، تا گروهه ریسمانی یا پاره پشم یا سوزنی، هیچ کس تصرّف نکردی و نزدیک عامل غنایم آوردی تا به وقت اشارت امیر به طریق سویّت مقاسمت افتادی. [۱۶۵] چون خالد در گرد حصار دمشق آمد، سرخیلان و سپاهیان هم بر آن نسق غنیمت می‌آوردند به خالد می‌سپردند و خالد به طریق سویّت میان همه مسلمانان قسمت می‌نمود. بطریقی که درون حصار دمشق بود و نام او قلقلان [۱۶۶]، چون این حال معلوم کرد از کمال امانت و حسن سیرت مسلمانان تعجّبها نمود و با مقرّبان گفت:

مرا از سداد طریقت این قوم عجب می‌آید که آنچه از اموال مخالفان که به دست ایشان افتد بی اشارت و حکم امیر خویشتن هیچ تصرّف نکنند و هیچ چیز از اموال بی‌فرمان امیر خود حلال ندانند. شبها نماز گزارند و روزها روزه دارند. اگر پسر پادشاه دزدی کند و چشم طمع به اموال غیر بدارد، بعد از ثبوت دست او ببرند و اگر یکی از ایشان که زن داشته باشد زنا کند، او را سنگسار کنند. اگر من از غضب ملک هرقل نترسیدی با ایشان صلح کردمی و در دین ایشان درآمدمی.

خالد و لشکر اسلام هم بر این منوال، ایشان را در بندان می‌دادند و در محاصرت بدان درجه مبالغه می‌نمود که امّید بود که ناگاه دمشق گشاده گردد و [۲۸ ب] چنان شهری با طراوت و ظرافت و اموال و ذخایر به دست لشکر اسلام افتد که خبر به خالد ولید آمد که:

صدّیق (رضی) ضعف بدنی دارد.

مسلمانان از این خبر عظیم دلتنگ شدند. اندیشمند می‌بودند و این خبر را پوشیده می‌داشتند که به گوش دشمنان نیفتد و گشادن حصار دشوار نگردد.

## ۴. وفات ابو بکر و جانشینی عمر

راویان اخبار و ناقلان اسمار چنین روایت کنند که: چون رنجوری صدّیق (رضی) زیادت

---

[ (۱۶۵)] س. ت: به طریق یکسان تقسیم می‌شد.

[ (۱۶۶)] چ: قلقران، ل: «و نام او قلقلان» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۷

(۱) شد و تاب و طاقت کم گشت، دوات و قلم خواست، و بر پاره‌ای کاغذ عهدنامه‌ای نوشت و آن کاغذ را به یکی از صحابه داد و گفت:

برو آنچه در این مکتوب نوشته است صحابه را در بیرون جمع کن و بر ایشان بخوان و بگو که این نوشته خلیفه را اجابت کنند و کسی را که ولیعهد گردانیده است بی عذر قبول کنند.

آن مرد در مسجد رسول (ص) آمد. مهاجر و انصار، معروف و مجهول، و وضیع و شریف آنجا همگی حاضر بودند. گفت:

ای یاران، خلیفه رسول خدای (ص) چیزی نوشته است و شما را متابعت آن فرموده. می‌باید به طوع و رغبت متابعت آن کنید. می کنید؟

مردمان گفتند: تقریر باید کرد تا چه فرموده.

پس، کاغذی که به خطّ صدّیق (رضی) (۱۰۴) بود بیرون آورده و بر جمع برخواند که خلاصه آن این است:

این وصیّتی است از ابو بکر هنگـامی که از این جهان به سـرای باقی می‌رود. همانا عمر بن خطّاب را بر شـما خلیفتی دادم تا در کار مسلمین کار به عدل و انصاف کند. [۱۶۷]

اگر چنین نماید، گمان من در حقّ او به خطا نرفته و الّا خداوند عالم غیب داند و ظالمان را بزودی کیفر دهد. [۱۶۸]

چون خطاب ابو بکر (رضـی) به جمع رسـید قومی گفتند: سمعنا و أطعنا و جماعتی از آن قوم خاموش بودند. پس طلحهٔ بن عبید اللّه نزدیک امیر المؤمنین ابو بکر (رضی) شد و گفت:

ای خلیفه رسول (ص) عمر خطّاب را بر مسـلمانان خلیفه می کنی؟ از خـدای بترس. چون امروز بر مسـلمانان کسـی را خلیفه می کنی که دلها را برنجاند و غلظت در گفتار و کردار آرد. [۱۶۹]

صدّیق اکبر فرمود: چرا عمر را خلیفه نکنم؟

طلحه گفت: عمر مردی درشت [خوی] است و دانسته‌ای که مردمان از غلظت او چه رنج دیده‌اند در حال حیات تو. اگر عیاذ باللّه از سرای فانی به دار جاویدانی انتقال کنی چه ایذاها به مردم رسد. عمر که خلیفه باشد توان دانست که بر چه منوال با ما

---

[ (۱۶۷)] س. ش: از اینجا بقیّه وصیت‌نامه را ندارند.

[ (۱۶۸)] ت: پس، کاغذی که به خطّ صدّیق بود و عمر را خلیفه خویش کرده بیرون آورد و بخواند.

[ (۱۶۹)] ت. چ: «خدای ... آرد» حذف شده است، ل: چرا او را خلیفه کردی؟

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۸

(۱) زنـدگانی کنـد و لا ـ شـکّ در آن جهـان از این معنی تو را سؤال کننـد که کـار زیردسـتان چگونه پرداختی و کـدام کس را بر مسلمانان نایب و خلیفه ساختی؟

امیر المؤمنین ابو بکر (رضـی) چون سـخن طلحه بشـنود [۲۹ الف] سـاعتی خـاموش بود و در آن کـار تأمّل کرد، پس سـر برآورد و گفت:

ای طلحه، مرا از خـدای می‌ترسانی و به مرگ وعیـد و تهدیـد می کنی؟ چون از این جهان بدان عالم نقل کنم و باری سبحانه مرا از حال زیردستان سؤال کند که کدام کس را بر ایشان امیر و خلیفه گردانیدی؟ گویم: ای خدای عزّ و جلّ، بهترین مردمان را بر ایشان خلیفه گردانیدم. (۱۰۵)

پس، عثمان عفّان را پیش خود طلب فرمود و گفت:

وصیّت‌نامه‌ای از جانب من بنویس.

عثمان (رضی) دوات و قلم برگرفت و بر این مضمون وصیّت‌نامه‌ای در قلم آورد:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. این وصیّتی است که می کند عبد اللّه أبو بکر بن عثمان، خلیفه محمّد رسول اللّه (ص)، آن ساعت که آخر عهـد اوست به دنیـا و اوّل عهـد اوست به عقبا که دار بقاست که خلیفه کرد و نایب گردانیـد بر امّت محمّـد مصطفی (ص) عمر بن خطاب را. اگر طریق صـدق و معـدلت و انصاف و دیانت سپرد و راستی و سـیرت نیکو پیش گیرد گمان من در حقّ او خطا نشـده و اگر تغیّر و تبدّل به خویشتن راه دهد و جانب رعیّت مرعی ندارد و تخم ظلم و عدوان بکارد و بال آن بدو باز گردد و جواب آن او را باید؛ چه از عهده اقوال و افعال خود بیرون باید آمد.

پس، کس فرستاد و عمر (رضی) را بخواند و او را پیش خویش بنشاند و گفت:

ای عمر، مردم از دشمن و دوست خالی نیستند و بی‌شک جماعتی دوستدار و هواخواه تو باشند و طایفه‌ای را مراد نباشد که این منصب تو را میسّر گردد. به همه اوقات چنین بوده است. لکن دل در آن نتوان بست. [۱۷۰] از جهت تو عهدنامه‌ای نگاشته‌ام و تو را نایب و خلیفه خویشتن گردانیده‌ام. عهدنامه را بستان و به دلی قوی و استظهار تمام در کار امّت

---

[ (۱۷۰)] ت: چنین بوده است و خیرات که در اقامت آن رنجی باید کشید کراهیّت داشته‌اند و اصناف شرّ و شهوات مرغوب ایشان بوده دل در آن نتوان بست.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۹

(۱) مشغول شو. بدان که تو امروز خلیفه منی بر امّت محمّد رسول اللّه (ص) و فردا تو را جواب کار خود می‌باید داد.

عمر (رضی) گفت: ای خلیفه، تعهّد این کار امری مشکل است و من نتوانم از عهده آن برآمدن. مرا بدان حاجت نیست. (۱۰۶)

صدّیق (رضی) گفت:

اگر تو را به خلافت حاجت نیست، خلافت را به تو حاجت است. من تو را به خلافت نمی‌دهم بلکه خلافت را به تو منّت می‌نهم؛ چه خلافت را به تو زینت و جمال و عظمت خواهد بود نه تو را به خلافت. خیالات نفسانی از خویشتن دور دار و از آنچه نفس تو را فرماید بر حذر باش. خویشتن را از مردمان نگاه دار که به چشم حسد در تو می‌نگرند و سینه‌ها پر کینه دارند. تا مادام که تو ای عمر از خدای ترسان باشی و رضای او بر هوای خویشتن اختیار کنی مردمان از تو ترسان باشند. دانسته‌ای که ای عمر که اهل بهشت به حسن افعال مذکورند و اهل دوزخ به قبح خصال. [۱۷۱] ترازوی اعمال در روز قیامت به متابعت حق بچربد و از متابعت باطل نقصان یابد. ای عمر، وصیّت من [۲۹ ب] نگاه دار و ضایع مگردان. جانب مهاجر و انصار رعایت می‌کن، حقوق فضایل ایشان می‌شناس و ایشان را از خویشتن دور مدار و به حلم و تواضع با ایشان زندگانی می‌کن تا تو را هم در غیبت و هم در حضور دوست دارند و هم در آشکارا و نهان موافق و یگانه باشند.

چون عمر (رضی) را بر این جمله وصیّتی کرد پس، به جانب مردمان التفات نمود. خلق بسیار در راست و چپ او نشسته بودند فرمود:

ای امّت رسول، عمر بن خطّاب را بر شما امام گردانیدم. به امامت او رضا دهید و از فرمان او سر برنگردانید تا با خدای سبحانه و رسول او (ص) قربت یابید.

جمله گفتند: سمعنا و أطعنا. [۱۷۲] و از نزدیک او دلتنگ بیرون آمدند و به حکم ضعفی که در بدن داشت به تقدیر ربّانی و حکم یزدانی راضی شدند. پس، صدّیق (رضی) عایشه را نزدیک خود خواند و گفت:

---

[ (۱۷۱)] خ. س. چ: «و اهل ... خصال» حذف شده است.

[ (۱۷۲)] ل: «جمله ... اطعنا» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۰

(۱) ای بتیّه، کار نزدیک آمد و از عمر اندک ماند. چون شربت فنا چشیده شود باید که مرا پاک بشویید و حنوط کنید و کفن پوشانیده بر من نماز کنید. پس مرا پیش در گنبد رسول (ص) بیارید و دستوری بخواهید که ابو بکر، پیر غلام، بر در است. اگر دستوری بیامد مرا پهلوی آن حضرت دفن کنید و اگر دستوری نیابید در قبرگاه مسلمانان دفن کنید.

پس گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ. خداوندا، مرا در حال مسلمانی به گروه پاکیزگان برسان. (۱۰۷)

روز یکشنبه بود که این وصیّتها بکرد و در آن روز زنده بود. [۱۷۳] روز دیگر که دوشنبه بود او را وفات رسید- رحمهٔ اللّه علیه.

(۱۰۸) در آن روز اضطراب تمام در مدينه افتاد و آواز گريه و نوحه از هر كوچه بلند شد چنانكه در روز وفات پيغامبر (ص) بود. پس، او را غسل دادند و حنوط كردند و كفن پوشيدند و بر او نماز كردند و جنازه را برداشته و نزديك روضه رسول (ص) آوردند و جنازه را در زمين نهادند. همه مردم در انتظار شدند كه از پرده غيب چه پيدا آيد. ناگاه در حال تخته‌هاى در روضه در يك ديگر بجنبيد و قفل جايى افتاد و پرده [۱۷۴] جايى، و در روضه باز شد. اجازت اين بود. همه حاضران غلغله كنان جنازه را برداشته به درون بردند. [۳۰ الف] پس، او را پهلوى مرقد رسول (ص) دفن كردند. (۱۰۹)

تاريخ وفات [۱۷۵] [ابو بكر] از هجرت رسول سنه ثلث عشر بود و از جمادى الآخر شش روز گذشته بود. (۱۱۰) تاريخ ابتداى خلافت ابو بكر (رضى) دو سال و سه ماه و بيست و دو روز از وفات رسول (ص) گذشته بود. باقى و اللّه أعلم بالصّواب.

---

[ (۱۷۳)] س. ت: «و در آن ... بود» حذف شده است.

[ (۱۷۴)] ت: بره.

[ (۱۷۵)] ل. ت: «تاريخ وفات» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۱

(۱)

## فصل دوّم دوران خلافت عمر بن خطاب

### ۱. سپهسالارى أبو عبيده بر لشكر شام و فتح دمشق

چون خلافت به عمر (رضى) رسيد، اوّل نامه نوشت به لشكر شام بر اين منوال (۱۱۱):

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم، اين خطاب صادر است از امير المؤمنين (۱۱۲) عمر بن الخطّاب به جماعت مؤمنان و مسلمانان كه در شامند.

السّلام عليكم، بدانيد كه امّت رسول اللّه (ص) را مصيبتى عظيم افتاد و نازله بزرگى حادث شد به وفات ابو بكر (رضى)؛ آن راستگوى عادل، آن حليم كامل، آن متواضع رحيم، و آن پرهيزكار كريم كه امر [به] معروف و نهى [از] منكر از خصايص خصال پسنديده و جلال ستوده او بود و عدل و تقوا و حلم و ورع حليه روزگار و پيرايه احوال او بود. امّت رسول (ص) از چنين پيشوايى محروم ماند و به وفات او خلل بسيار ظاهر گشت. اما حكم بارى تعالى بر اين جمله بود و همگان را همين شربت همى بايد چشيد و بيرون رضا به قضاى او و صبر و تسليم وجهى ديگر نه؛ وَ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.

پيش از حدوث اين نائبه عظيم و داهيه اليم، در حضور مهاجر و انصار و صحابه كبار، مرا نايب و خليفه خويشتن گردانيد و زمام امامت اين امّت بزرگ به دست من داد. اگر چه امتناع نمودم، مفيد نبود و جز قبول آن وجهى نداشت. على الضرورت، امروز غم كار مسلمانان مى‌بايد خورد و به قدر وسع و طاقت در ترتيب كارها و انتظام مصالح و التيام اعمال و تنظيم مهمات سعى و جهد بايد نمود. اين ساعت اهمّ الامور و غاية المصالح آن لشكر است و صواب [۱] چنان است كه خالد بن وليد دست از امارت بدارد [۲] و

---

[ (۱)] ت: ثواب.

[ (۲)] ل: «اين ساعت ... بدارد» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۲

(۱) سرخیل و امارت آن لشکر به أبو عبیده جرّاح گذارد. (۱۱۳) چون بر مضمون این خطاب شما را وقوف افتد امیر شما أبو عبیده باشد. می‌باید که در مصالح خویشتن رجوع بدو کنید و در محاربت دشمن از اشارت و صوابدید او عدول ننمایید.

پس، ملطّفه‌ای نوشت به أبو عبیده بر این مضمون:

این ملطّفه‌ای است که عبد اللّه عمر امیر المؤمنین می‌نویسد به أبو عبیده جرّاح. [۳] امّا بعد، بحمد اللّه که تو ای أبو عبیده، لشکر انبوه داری که کار حصار دمشق کفایت توانی کرد. چون این نامه به تو رسد معارف لشکر را حاضر کن و این نوشته را بر ایشان بخوان تا ایشان را بر امارت تو وقوف افتد و بدانند که خالد معزول است و تو را مطاوعت می‌باید نمود. جماعتی را که بدان احتیاج نداری پیش من فرست و طایفه‌ای که از ایشان مستغنی نتواند بود به نزدیک خویش نگاه دار. خالد ولید از آن جمله است که تو را بدو احتیاج باشد. او را نزدیک خویشتن نگاه دار. (۱۱۴)

چون مکتوب را به خاتمت برد، خاتم برنهاد و عامر بن أبی وقّاص (۱۱۵) را طلب کرد تا نامه به دمشق رساند. [۴]

چون مکتوب امیر المؤمنین عمر به ابو عبیده جرّاح رسید شرم داشت که خالد را از عزل او خبر دهد. همچنان بر قرار سابق در نماز اقتدا به خالد می‌کرد تا خالد از مردمان بشنید که أبو عبیده را در اثنای سخن، امیر می‌گفتند. دانست که امیر المؤمنین عمر او را معزول کرده و امارت به ابو عبیده داده است. گفت:

خدای تعالی ابو بکر را بیامرزاد. اگر او زنده بودی، هرگز مرا معزول نکردی. پس، روی به ابو عبیده آورد و گفت:

ای أبو عبیده، چرا مرا اعلام ندادی [۳۰ ب] و بر عقب من نماز می‌گزاری؟

گفت:

تو را از این حال خبر نخواستمی داد؛ چه کار دنیا و امارت آن محلّی ندارد. ما

---

[ (۳)] ت: «این ملطفه ... جرّاح» حذف شده است.

[ (۴)] ل. چ. ت: «چون مکتوب ... دمشق رساند» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۳

(۱) هر دو برادرانیم بدانچه در راه خدا یک برادر بر دیگری والی باشد در دین و دنیا تفاوتی نکند و تواند بود که والی در محافظت دقایق احوال رعیّت به فتنه نزدیکتر باشد مگر که خدای تعالی او را نگاه دارد. (۱۱۶)

پس، لشکر اسلام بر قرار اوّل حصار دمشق را در بندان می‌دادند و کار بر اهل حصار تنگ شده بود. امیر دمشق، قلقلان، تعبیه لشکری انبوه می‌کرد و از حصار دمشق بیرون آمده با مسلمانان مقابله می‌کرد و مسلمانان نیز جنگ می‌کردند و به تواتر رومیان را شکست می‌دادند تا اهل دمشق یک سال تمام در آن محاصره بماندند. [چون] کار بر اهل حصار تنگ شد عجز خود بر ملک خویش، هرقل باز نمودند. هرقل آن وقت به انطاکیه بود. در جواب ایشان نوشت:

در محافظت حصار مبالغه نمایید و چندانکه امکان دارید با لشکر عرب بکوشید و حصار را به ایشان ندهید که ما بر عقب این خطاب شما را به لشکری آراسته از سوار و پیاده مدد خواهیم کرد.

بدین خبر اهل دمشق قوّتی گرفتند و روزها در انتظار وصول مدد سر کردند. چون مدّتی بگذشت مدد نرسید به روز قوّت لشکر عرب بر زیادت بود. جماعتی از معارف را نزدیک ابو عبیده فرستادند و صلح التماس کردند. ابو عبیده اجابت کرد و قرار افتاد که صد هزار دینار نقد [۵] دهند. پس، صلحنامه نوشتند و امیر دمشق مال مصالحه به نزدیک أبو عبیده فرستاد. أبو عبیده بستد و خمس از آن بیرون کرد و نزدیک امیر المؤمنین عمر (رضی) فرستاد و او را [از] کیفیّت مصالحه و قراری که با اهل دمشق داده بود اعلام داد و باقی مال بر لشکر قسمت نمود. آن روز لشکر او سی و هفت هزار مرد بودند. پس، دروازه‌های دمشق باز گشادند و مسلمانان

ایمن و فارغ و ساکن و خوشدل در شهر شدند.

سیزده ماه از خلافت عمر گذشته بود که دمشق فتح شد، تاریخ رجب سنه أربع عشره من الهجره چون خبر فتح دمشق و قراری که [میان] اهل دمشق و لشکر اسلام افتاد، به روم رسید و از حال

---

[ (۵)] ل. ت: جزیه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۴

(۱) کثرت لشکر مسلمانان که در عراق مجتمع شده بودند وقوف یافتند، عظیم بترسیدند و رعبی در دل ایشان افتاد. از همه جوانب لشکر جمع آوردند. از ترسایان روم بیست هزار مرد جمع شدند و جماعتی از عرب که به روم رفته بودند و مذهب ترسا [۶] گرفته ده هزار فراهم آمد. جمله سی هزار مرد جمع شدند.

این خبر به ابو عبیده جرّاح رسید. آن وقت او به شهر دمشق بود. عمرو عاص را بخواند و هفت هزار سوار آراسته از مردان کار و سواران به مبارزات معروف و به شجاعت مذکور بدو داد و او را به روم فرستاد. بر عقب او یزید بن ابی سفیان را با هفت هزار سوار دیگر بفرستاد و از عقب او شرحبیل حسنه را با شش هزار سوار دیگر فرستاد. لشکر اسلام بیست هزار سوار شدند و روی به لشکر روم آوردند. رومیان آن وقت لشکرگاه در موضعی داشتند که آن را فحل گویند. (۱۱۷) چون خبر یافتند که لشکر اسلام بیست هزار روی بدیشان آورده‌اند به پادشاه خویش، ملک هرقل، نامه‌ای نوشتند و او را از حال لشکر اسلام و کثرت عدد ایشان خبر داده از او مدد خواستند. هرقل دو بطریق را با دو علم با هر یک ده هزار مرد که جمله بیست هزار باشند [۳۱ الف] به مدد ایشان فرستاد. عدد لشکر کفّار شصت هزار شد. پس عمرو عاص نامه‌ای نوشت به ابو عبیده و او را از کیفیّت این حال اعلام داد. ابو عبیده با خالد بن ولید مشورت کرد که:

عمرو عاص خبر داده که شصت هزار سوار در فلسطین جمع شده‌اند و جاسوسان ما خبر آورده که اهل بعلبک (۱۱۸) بیست هزار جمع شده‌اند و می‌خواهند که با لشکر فلسطین پیوندند. این مهمّی عظیم است که پیش آمده. همانا، عمرو عاص را طاقت مقاومت آن لشکر نباشد. در این چه مصلحتی می‌بینی؟

خالد گفت:

عمرو عاص و معارف مهاجر و انصار را بنویس تا در جنگ تعجیل نکنند تا من به بعلبک رفته، لشکری که در آنجا جمعند دفع کنم به عون و مدد باری تعالی، و چون از آن کار فارغ شوم روی به فلسطین آرم و مسلمانان را معاونت کنم- إن شاء اللّه تعالی.

پس، أبو عبیده نامه‌ای نوشت به عمرو عاص و جماعتی از مسلمانان که روی توجّه به فلسطین دارند به این مضمون:

---

[ (۶)] ت: ترسایان.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۵

(۱) در جنگ تعجیل مکنید که در عقب این نامه خالد بن ولید به مدد شما خواهد رسید.

پس، خالد با پنج هزار سوار از دمشق به جانب بعلبک روان شد. چون اهل بعلبک لشکر اسلام را از دور دیدند استقبال کردند و نعره و دهل می‌زدند. جنگ آغاز نهادند و از اوّل روز تا نماز پیشین حرب ادامه داشت. پس، خالد و لشکر به اتّفاق حمله‌های مردانه نمودند و چندان از رومیان کشتند که روی زمین از خون کشتگان سرخ شد. خدای سبحانه و تعالی مسلمانان را ظفر روزی کرد. لشکر روم بعضی کشته و برخی به حصار بعلبک پناه بردند و قومی به فلسطین افتادند. مال بسیار و سلاح و برده بی‌شمار به دست خالد افتاد. پس، خالد نامه‌ای به ابو عبیده نوشت و او را از این فتح و ظفر و غنیمت بسیار از لشکر بعلبک اعلام کرد و غنایم را به ابو

عبیده فرستاد. ابو عبیده از این خبر مسرور شده در جواب خالد نوشت که:

خدای تعالی تو را بر اهل بعلبک ظفر داد. اکنون با دلی فارغ به جانب فلسطین روان شو و آن جماعت مسلمان را مدد کن.

خالد به موجب اشارت ابو عبیده روی به سوی فلسطین نهاد. چون به فلسطین رسید و رومیان دیدند که لشکر اسلام از هر جانب می‌رسد و هر روز مدد و قوّت ایشان زیادت می‌گردد، همگی در موضع فحل جمع شدند و جمعیّتی عظیم گرد آوردند. چون ابو عبیده شنید که رومیان مجتمع شده‌اند و لشکر ایشان زیاده است، یکی را از مسلمانان در دمشق به نیابت خویش بگذاشت و خود با جمعیّت خویش متوجه فلسطین شد. چون با لشکر اسلام پیوست و مسلمانان همه یکجا شدند، رومیان از این معنی واقف شده نامه‌ای بر سبیل تهدید و تخویف [۷] به أبو عبیده نوشتند:

ای شیخ، از ولایت ما که موضع خصب و نعمت و انواع فواکه و اثمار و اجناس و غلّات بسیار است، بیرون شو و جماعتی که بر دین و مذهب تواند به ولایت خویشتن که جایگاه قحط و محنت است، ببر و الّا بر سر شما بیاییم و چندان لشکر بیاریم که شما را به هیچ نوع طاقت و مقاومت ما نباشد، و چون بر سر شما آییم هیچ آفریده از شما به دست ما خلاص نیابد و

---

[ (۷)] ل. چ: تخفیف، ت: تحویف.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۶

(۱) همگان را [۸] به شمشیر آبدار از هم بگذرانیم. این [۳۱ ب] نامه‌ای است که به تأکید نوشتیم و خویشتن را معذور گردانیدیم. و قد أعذر من انذر، و السّلام.

چون این مکتوب به ابو عبیده رسید بر این مضمون جواب نامه ایشان بنوشت:

آنچه نوشتید که از ولایت ما بیرون شو این سخن سهو عظیم است. این ولایت ولایت ماست و ما آن را به زور شمشیر از شما گرفته‌ایم و امیدواریم که خدای سبحانه باقی ولایتهای شما را روزی ما خواهد گرداند. بلاد بلاد خدای تعالی است و ما بندگان او؛ آن کس را که خواهد، ملک دهد و عزیز گرداند و کسی را که خواهد، از او ملک بستاند و زبون سازد. آنچه گفتید که ولایت شما ولایت قحط و بلیّت و بؤس و محنت است راست گفته‌اید. چون ما در محنت و شدت صبر کردیم، و شما در نعمت شکر نکردید، ما بر رسول خدای ایمان آوردیم و کتاب منزل و وحی مرسل او را عین صدق و محض حقّ شناختیم، و شما ایمان نیاوردید و با کفران نعمت کفر افزودید خدای تعالی ولایت شما را که بلاد خیر است و مواضع خصب و مکان رفاهیت، به بدل ولایت ما که جایگاه تنگی عیش و فقر وفاقه است، به ما ارزانی داشت. از این خیال درگذرید که ما هرگز از این ولایت بیرون نخواهیم شد و به خانه خویشتن باز نخواهیم گشت. تمنای باطل و خیال فاسد از دل بیرون کنید. آنچه می‌گویید که لشکری به جنگ شما فرستیم که شما را طاقت مقاومت ایشان نباشد، هر لشکری که شما به محاربت ما فرستید ما را اضعاف آن، بحمد اللّه ممکن، و عدت و آلت به احسن وجهی در دفع شما مهنّا [۹] ساخته؛ لشکری که به مدد آمده به عنایت اللّه تعالی دشمنان دین را کفایت است. عن قریب سزای خود ببینید و جزای خویشتن بیابید.

چون رسالت و پیغام ابو عبیده بدیشان رسید از آن شکسته‌تر شدند و خوف و رعبی در دلهای ایشان راه یافت. رسولی نزدیک ابو عبیده فرستادند که:

---

[ (۸)] چ: لابد همه را.

[ (۹)] ب. س: مهیّا، ل. چ: مسنا.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۷

(۱) مردی از مصلحان لشکر خود نزدیک ما فرست تا ما با او گفتگو کنیم و بدانیم که مقصود شما از آمدن در این ولایت و مبالغت در محاربت [۱۰] چیست. مطلب شما را دریافت کرده جواب گوییم و احوال شما را معلوم سازیم.

ابو عبیده، معاذ بن جبل را که یکی از متقیان صحابه و سرخیل لشکر بود برایشان فرستاد. معاذ زرهی فراخ پوشیده و حریری زرد به روی زره انداخته و دستاری سرخ بر سر بسته و شمشیری حمایل کرده و بر اسبی سیاه نشسته، پیش آن قوم رفت.

جماعتی از بطارقه و سرخیلان ایشان را دید بر زبر فرشها و بالشها به تکلّف نشسته که چشم از نیکویی آن خیره می‌شد. از اسب خویشتن فرود آمد و لجام اسب به دست گرفته دور از ایشان بایستاد. هر چند گفتند:

اسب را به یکی از غلامان ما بسپار. خود نزد ما بیا و بنشین تا با تو سخنی که داریم بگوییم و جواب بشنویم.

معاذ گفت:

رسم ما چنین است که در صحبت بیگانگان ننشینیم و با ایشان همدم و هم زانو نگردیم. سخنی که دارید در میان آرید که من ایستاده جواب شما بگویم.

چون در نشستن مبالغه کردند دورتر عنان اسب بر دست گرفته بر روی زمین نشست و گفت:

بگویید هر چه در دل دارید [۳۲ الف] تا جواب را بشنوید.

گفتند:

ای اهل عرب، بدانید که ما را در جنگ دلیری و مردانگی بسیار باشد و لشکری بی‌شمار داریم و شهر و قلعه‌های بسیار. اگر یک شهر و دو شهر گرفته و غارت کرده باشید، ما را از آن نقصان و فتوری روی ندهد؛ چه شهرها و حصارهای ما بسیار است. دیگر شنیده‌ایم که شما به پیغامبری عیسی، روح اللّه اقرار دارید و قول او را صدق می‌دانید. اگر حال چنین است به چه موجب با ما جنگ روا دارید و مال ما را حلال دانید و فرزندان ما را به بردگی بردن جایز شمارید؟

معاذ گفت:

---

[ (۱۰)] ت: مکاوحت، ل: مکامحت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۸

(۱) آنچه می‌گویید که ما را لشکر بسیارند و در محاربت و شجاعت دستی تمام داریم اگر چه لشکر شما بسیار است و عده و شوکت بی‌شمار دارید، لکن شجاعت و جرأت عرب بر شما واضحتر از روز روشن است. ما را در جنگ کفّار اعتماد بر فضل و عون کردگار باشد نه بر لشکر بسیار؛ کما قال اللّه تعالی: كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ.

و شما را مفاخرت بر ملک هرقل باشد و به عون و استظهار او کار کنید. اعتماد شما بر لشکر و قوّت و شجاعت است و ما را امید به حول و قوت و نصرت پروردگاری است [۱۱] که نمیرد و مرگ بدو راه نیابد. او همه خلقان را بمیراند و باز زنده گرداند- سبحانه ما أعظم شأنه و أظهر برهانه. کسی که شما بر او اعتماد دارید- یعنی، ملک هرقل- عن قریب [۱۲] بمیرد و چنان شود که از او نام و نشان نماند و کسی نام او نگیرد.

آنچه گفتید که امیری که بر شما حاکم بود به چه صفات موصوف باشد، باید دانست که امیر ما مردی باشد هم از جنس ما که بر ما ظلم نکند و پیرامن عدوان نگردد. مادام که خدای تعالی را مطیع باشد و کار بر وفق کتاب منزل و سنّت پیغمبر مرسل کند و طریق معدلت سپرد و بر جادّه انصاف روزگار گذراند، بر ما والی و أمیر تواند بود و الّا معزول کنیم و دیگری را که سیرت مرضی داشته باشد، خویشتن امیر گردانیم. اگر امیر ما دزدی کند، بر حکم شرع پیغامبر خود دست او ببریم. اگر زنا کند، حد شرع بر او برانیم، اگر خیانت کند، او را رسوا کنیم. اگر یکی را از ما دشنام دهد، هم بر آن لفظ جواب او باز دهیم. اگر یکی را به ظلم بکشد، او را

به قصاص آن کشته مظلوم باز کشیم.

در غنایم او را با خویشتن برابر داریم و زیادت چیزی بر او ندهیم و او هم نتواند گرفت.

بر جامه‌های زیبا و بالشهای دیبا ننشیند و بر کرسی تکیه نکند که از حساب و عقاب بترسد و به تواضع روزگار گذراند.

آنچه می‌گویید بر عیسی (ع) اقرار دارید و مع ذلک با پسروان او جنگ می‌کنید و مال و زن و فرزندان ایشان به غارت می‌برید آری، ما به نبوت عیسی (ع) اقرار داریم و او را صادق المقال و مرضی الفعال دانیم و یکی از انبیای مرسل معظم شناسیم. لیکن چنانکه شما او را خدای دانید، ما ندانیم و ثانی اثنین (۱۱۹) و ثالث ثلاثه (۱۲۰) نخوانیم، [۳۲ ب] کما قال اللّه تعالی: [تَعالی] عَمّا یَقُولُونَ عُلُوًّا کَبِیراً.

خدای تعالی را یکی دانیم و یکی خوانیم و او را قاهر علی الاطلاق شناسیم. او را زن و فرزند و پیوند و یار و همتا گفتن، چنانکه شما می‌گویید، شرک محض و کفر

---

[ (۱۱)] ت: زنده‌ای است، ل. چ: ربی است.

[ (۱۲)] ل. ت: در ساعت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۹

(۱) مطلق دانیم. اگر شما در حق عیسی (ع) چنین گویید که ما می‌گوییم، میان ما منازعت و محاربت [بر نخواهد] خاست. با شما صلح کنیم و شما را از خود دانیم. لیکن قول شما دیگر است و از آن ما دیگر.

آنچه می‌گویید که ما را به چه چیز می‌خوانید؟ ما شما را به کتاب خدا- جلّ جلاله- و سنّت مصطفی (ص) می‌خوانیم و مبالغه می‌کنیم تا به وحدانیّت خدای و به رسالت مصطفی (ص) ایمان آورید. شرایع اسلام چون نماز و روزه و حج و غیر آن قبول کنید. چلیپاها [۱۳] را بشکنید و از خوردن خمر و خوک و دیگر محرمات باز گردید. اگر بر این جمله روید و این شرایط را ملتزم شوید و ترک این حرامها بگویید، شما از مایید و ما از شما. با شما یار باشیم و با دشمنان شما پیکار [نماییم] و در همه ابواب مظاهرت و معاونت شما لازم دانیم و الا- که ایمان نیارید و اسلام قبول نکنید گزیت را متقبّل شوید که هر سال بر آن جمله که قرار یابد می‌رسانید و دفعی و عذری نیارید. اگر بر این قرار گزیت قبول کنید، نیکوست. به همه وجوه از ما ایمن باشید و الا اگر ایمان نیارید و گزیت قبول نکنید، جنگ را ساخته باید بود و عزیمت مقاتله و محاربت درست گردانید.

رومیان گفتند:

کار میان ما و شما تطویل عظیم یافته و میان ما آنچه می‌گوییم و شما آنچه می‌جویید تفاوتی بسیار است. ما از جانب خود می‌خواهیم که با شما صلح کنیم بر این جمله که ولایت بلقاء، که شما بر آن مستولی گشته‌اید، شما را مسلّم داریم [و] شما دست از ولایات دیگر روم باز دارید و سخن از نواحی دیگر نگویید. بر این صلح وثیقتی بنویسید و معارف شما خطوط نویسند و باز گردند و به قبول عهد وفا کنند و ما نیز هم بر این قول و قرار وفا کنیم. بعد از آن شما روی به ولایت فرس [۱۴] آرید و ما شما را در محاربت با عجم مدد دهیم و معاونت کنیم.

معاذ جواب داد که:

ولایت بلقاء و غیر آن از زمین شما، در دست و تصرف ماست و ما عزیمت آن داریم که به عون باری سبحانه شما را از ولایات شما بیرون کنیم و ولایت روم از آن ما شود. این کلمه که می‌گویید سخت بعید است و غایت محال، و این صلح بر این گونه میسّر نشود.

---

[ (۱۳)] ل: چلپا، ت: چلیا.

[ (۱۴)] ب: فارس، ل: کفر.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۰

(۱) گفتند:

ما به شما صلح می‌کنیم و شما از ما دوری می‌جویید و صلح و عافیت نمی‌خواهید. برو و باز گرد که ما خود لشکر بیاریم و در دفع شما بکنیم آنچه باید بکنیم.

معاذ گفت:

دفع ما شما را هرگز میسّر نگردد و ما را به آسانی از این ولایت بیرون نتوانید کرد.

این بگفت و بر اسب بنشست و بازگشت و به نزدیک ابو عبیده آمد و کیفیّت را باز نمود.

دیگر روز بامداد لشکر اسلام در حرکت آمده بیست هزار مرد، یا کم و بیش، روان شدند و روی به کفار آوردند. ابو عبیده عزیمت کرد که با لشکر روم مصاف دهد. پس، نامه‌ای نوشت به امیر المؤمنین عمر (رضی) و عزیمت مصاف رومیان و جمعیت ایشان در موضع فحل [۱۵] باز نمود و [۳۳ الف] امیر المؤمنین ایشان را بدین مضمون نامه نوشت:

شما در جنگ قویدل و ثابت قدم باشید که خدای تعالی فتح و نصرت روزی مسلمانان کناد.

چون نامه به أبو عبیده رسید قویدل شده مسلمانان را بر جنگ کفّار تحریض نمود تا همه مسلمانان برنشستند و روی به کفّار آوردند. رومیان چون این حال معاینه کردند لشکر را ساخته روی به لشکر اسلام آوردند و ایشان شصت هزار مرد بودند. چون به میدان آمدند علمها باز گشادند و چلیپاها را برداشته جنگ را ساخته کردند. پس، لشکر اسلام میمنه و میسره و جناح و ساقه را آراستند. یزید بن ابی سفیان در میمنه معیّن شد و شرحبیل بن حسنه در میسره قرار یافت و در قلب خالد بن ولید استوار گشت و أبو عبیده جناح اختیار کرد. پس، فوجی از رومیان بر یزید بن ابی سفیان حمله آوردند. یزید مردانه‌وار تهوّر کرد و بر جای ثابت قدم بود. فوجی دیگر بر شرحبیل حمله کردند و زور آوردند. شرحبیل نیز جواب مردانه داد و قدمی از جای خود پس ننهاد و بر میسره ثبات قدم نمود. پس، فوجی زیادت از ده هزار با سلاح تمام بر قلب لشکر که خالد بود حمله آوردند و در آن حمله به اقصی الغایت بکوشیدند. خالد مردانه‌وار بایستاد و بر ایشان به شمشیر و نیزه و تیر جواب داد و یک قدم از جای خود پستر نشد. آن فوج ده هزار مرد بازگشتند و از حسن قوت

---

[ (۱۵)] ت: نحل، ل: نخل.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۱

(۱) و جودت عربان تعجّبها نمودند و آفرینها کردند.

پس، أبو عبیده با جلادتی تمام و قوّتی کامل آواز داد:

ای مسلمانان، شجاعت و مبارزت این لشکر این بود که دیدید و خدای سبحانه ما را به فضل و لطف خویش نگاه داشت. این ساعت وقت آن است که متوکّل علی اللّه بر کفار به موافقت حمله بریده باشد که کاری از پیش رود و بدانید که رضای خدای تعالی و بهشت جاوید جز به صبر در چنین مواقع نتوان یافت. هر که در این موقف کشته شود درجه شهادت خواهد یافت و آن کس که بماند فتح و غنیمت خواهد برد. دل بر جنگ بنهید و شمشیر و نیزه را کار فرمایید.

جمله لشکر در موافقت أبو عبیده حمله آوردند و جنگ عظیم کردند. خویشتن را به یک دفعه بر صفهای روم زده میمنه و میسره و قلب ایشان بر هم شکستند و از یک دیگر جدا انداختند و بی‌قیاس از لشکر کفار به قتل آوردند. رومیان بشکستند و منهزم گشتند و مسلمانان آواز تکبیر و تهلیل برآوردند و روی بدیشان نهادند. قیس بن هبیره المرادی که از ابطال نامدار بود در آن جنگ به نیزه و

شمشير حمله‌هاى مردانه آورد تا نيزه او بشكست و شمشير او ريخته گشت، همچنان باز مى گشت و شمشير و نيزه ديگر مى‌ستد و با دشمنان مى‌آويخت تا چند مبارز نامى را از كفّار به دار البوار فرستاد. چنين روايت كنند كه در آن روز در دست قيس بن هبيره ده نيزه و دو شمشير بشكست و سى و چند معروف و مبارز را مجروح گردانيد. او را چهل و هفت زخم رسيد. عاقبت، سلامت ماند و كشته نشد و بازگشت و بر جاى خويشتن آمد، و مسلمانان هم [۳۳ ب] بر جاى خويش آمدند.

القصّه، روميان پس از آنكه منهزم شدند باز اجتماع نموده بازگشتند و دهل و نقاره و كوس مى‌زدند. پس، خالد وليد آمد به أبو عبيده پيوست و در قلب بايستاد و ميمنه و ميسره و جناح استوار نمود و هر كس را به جايگاه خود بايستانيد و سر برهنه كرد. عادت او اين بود كه چون حمله خواستى كرد سر برهنه كردى و حمله آوردى. جمله لشكر با او حمله كردند و آواز بلند تكبير و تهليل برداشتند. روميان طاقت حمله ايشان نياورده پشت دادند. مسلمانان از عقب ايشان مى‌رسيده به شمشير و تير و نيزه مى كشتند.

راويان اخبار [۱۶] آورده‌اند كه در اين جنگ هفت هزار بطريق نامدار و چهار هزار خدمتكار ايشان كشته شدند و از مسلمانان هفده كس به شهادت پيوستند. خلق بسيار از

---

[ (۱۶)] ت. ب: «راويان اخبار» حذف شده است، ل: «اخبار» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۲

(۱) كفّار اسير گرفتند و جمله را بكشتند. [۱۷] غنايم بسيار به دست مسلمانان آمد. جمله پيش أبو عبيده آوردند. پنج يك از آن جدا كرد و باقى بر لشكر تقسيم فرمود. ابو عبيده خمس غنايم را نزديك امير المؤمنين عمر فرستاد و او را از اين فتح كه روى نمود اعلام داد.

چون خبر فتح روم به امير المؤمنين عمر (رضى) رسيد عظيم مبتهج و مسرور گرديد و خداى تعالى را شكرها گزارد و خمسى كه أبو عبيده فرستاده بود به مسلمانان قسمت كرد و نامه او را جواب نوشت به اين مضمون:

از استماع خبر اين فتح خوشدلى و بهجت تمام روى نمود و خداى سبحانه را شكرها به جاى آورده شد. بايد كه روزى چند در روم مقام كند و لشكر را آسايش دهد و ديگر در ولايات تعرّض نكند؛ چندانكه سعد وقّاص در عراق رود و دفع لشكر فرس كند- إن شاء اللّه تعالى- و لا حول و لا قوّة إلّا باللّه.

### ۲. جنگ قادسيّه و فتح مداين

چنين گويند كه چون خالد بن وليد از دمشق به مدد أبو عبيده متوجّه فلسطين روم [۱۸] شد و مثّنى بن حارثه الشيبانىّ را در عراق نايب خويش گردانيد (۱۲۱)، يزدجرد شهريار و سرخيلان فرس جمعيّتى عظيم ساختند و خواستند كه مثّنى بن حارثه را از عراق و نواحى آن بيرون كنند.

روزى يزدجرد به عزم شكار بيرون آمده بود و در عقب گورخرى مى‌تاخت.

در آن اثنا گورخر بايستاد و روى باز پس كرده به فرمان خدا با او در سخن آمد و گفت:

اى يزدجرد، به خداى باز گرد و به پيغامبر او ايمان بياور تا نعمت بر تو باقى بماند. كفران نعمت منماى كه دولت تو را زوال آورد.

چون يزدجرد از گورخر اين سخن فصيح بشنيد بترسيد. عنان

---

[ (۱۷)] ب: «و جمله را بكشتند» حذف شده است.

[ (۱۸)] ب. ت. ج: «روم» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۳

(۱) باز کشیده به مقام خویش باز آمده متفکّر و متردّد مؤبدان را بخواند و سخنی که از گورخر شنیده بود با ایشان باز گفت. [۳۴ الف] مؤبدان گفتند: این حالتی غریب و حادثه‌ای عجیب است. گمان ما آن است که از این اعراب که به عراق آمده‌اند چیزی عجیب به ظهور آید.

مثنّی بن حارثه نایب خالد ولید نیز خوابی عجیب بدید و با یاران گفت:

مردی خوبروی، علمی به دست گرفته می‌آمد. چون نزدیک من رسید آن علم را به دست من داد و گفت نوبت ملوک فرس به آخر رسیده خوار شدند.

برخیز و ظفر و نصرت از خدای بخواه و از خلیفه اجازت و یاری بخواه و با کفّار عجم دستبردی بنمای، و این است تمام آنچه به خواب دیده‌ام. [۱۹]

مثنّی چون کیفیّت خواب خویش با معارف و اعیان لشکر اسلام بگفت، گفتند:

این خوابی است راست و چنان باشد که ملوک فرس را زوال خواهد بود و عزت ایشان به مذلّت بدل خواهد شد. تو سردار لشکر مسلمانان خواهی شد و کاری عظیم از دست تو خواهد آمد. برخیز و به سعادت پیش امیر المؤمنین عمر شو و حال این لشکر و ولایت را بر وی بازگوی.

مثنّی صلاح بر این دید. شتری که مرکب او بود طلب کرده برنشست و چند تن از معتمدان خویش همراه گرفت و رو به مدینه آورد.

چون به خدمت امیر المؤمنین عمر (رضی) رسید امیر المؤمنین را در مسجد رسول (ص) یافت که جمعی از مهاجر و انصار و صحابه کبار در گرد او نشسته بودند. مثنّی پیش آمده سلام کرد. امیر المؤمنین جواب سلام باز داد و پرسید:

از کدام جانب می‌آیی و به چه کار رنجه شده‌ای؟

مثنّی گفت: از جانب عراق می‌آیم. جمعیّتی که یزدجرد می‌سازد،

---

[ (۱۹)] ل. چ: «و این ... دیده‌ام» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۴

(۱) آمده‌ام تا کیفیّت او را در خدمت تو شرح دهم.

فرمود: احوال عراق شرح ده.

گفت: زمین عراق حاصلخیز با مواشی و حشم بی‌شمار [۲۰] و ارتفاعات او بی‌نهایت.

امیر المؤمنین از این خبر خوشحال شد. برخاست و بر منبر آمد و خطبه‌ای بخواند. پس از حمد و ثنای خالق جلّ و علا و درود بر سرور اصفیا محمّد (ص) گفت:

ای مسلمانان، بدانید و آگاه باشید که خدای تعالی با مصطفی (ع) وعده داده بود که ولایت روم و فرس او را فتح شود و آفتاب امّت او در آن مملکت طلوع کند. مواعید ربّانی بی‌شبهه راست باشد و به وفا مقرون شود.

بشتابید به مقاتله کفّار عجم و بدانید که در ضمن آن غزا و جهاد، گنجهای کسری و سلاطین فرس به دست شما خواهد آمد. تا رنج مجاهدت نکشید، غنیمت و ثواب نیابید. تا به شداید محاربت تحمّل نکنید، سعادت دنیا و آخرت به چنگ نیارید. من شما را بدان غزا و جهاد می‌خوانم، اجابت کنید و به جدّی تمام و رغبتی صادق و عزیمتی ثاقب روی بدان کار آرید و تغافل و تکاسل منمایید تا هم ظفر و غنیمت یابید و هم ثواب و مثوبت.

أبو عبید بن مسعود [۲۱] ثقفی (۱۲۲) و سلیط بن قیس أنصاری بر پای خاستند و گفتند:

ای امیر المؤمنین ما فرمانبرداریم و حکم تو بر جان و دل قبول داریم. به هر جایی که فرمایی، روی آریم. به هر طرف که تو اجازت دهی، با اقربا و عشایر و متعلّقان و فرزندان روان شویم و به وسع و طاقت در جنگ بکوشیم و [۳۴ ب] تا رمقی در تن باشد با کفّار کارزار کنیم.

امیر المؤمنین عمر (رضی) چون سخنان أبو عبید و سلیط انصاری بر این گونه شنید ایشان را آفرین کرد و میان مردم بستود. پس، فرمود:

در این کار سرور و سرخیل این سپاه تو را شناختم و سلیط را وزیر

---

[ (۲۰)] ل: آنجا چارپای بی‌شمار است.

[ (۲۱)] ل. ش: ابو عبید معود.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۵

(۱) تو مقرّر کردم.

مردمان به امارت أبو عبید ثقفی و وزارت سلیط رضا دادند و روی به ساختگی کار و عدّت آلت آوردند. چهار هزار مرد دلاور کار از مهاجر و انصار و موالی و خدمتکار جمع آمدند و همراه أبو عبید ثقفی و سلیط انصاری و مثّنی بن حارثه به سوی عراق روان شدند. (۱۲۳) چون به عراق رسیدند، قبایل ربیعه (۱۲۴) بر مثّنی بن حارثه قریب هزار سوار دیگر مجتمع شدند.

همه لشکر پنج هزار شد. رفتند و در مقابل لشکر کسری که بدان حدود رسیده بود فرود آمدند. سردار لشکر فارس جابان (۱۲۵) نام داشت. چون لشکر فارس از آمدن لشکر عرب خبر یافتند ساخته جنگ شدند و علی الصباح آن افواج، میمنه و میسره و مقدمه و ساقه آراسته، در میدان آمدند. سرهنگان و پهلوانان نیزه‌ها بر دست و شمشیرها در بر و ترکشها در کمر کرده به میدان رسیدند و به جنگ پیوستند. چنان کارزاری کردند که در میدان جوی خون روان شد. پس، جابان که سردار لشکر فرس بود با تعبیه هر چه تمامتر در میدان خرامید و مبارز خواست. سه یا چهار مبارز از لشکر اسلام به نوبت با او جنگ کردند. جابان همه را بی‌جان کرد. پس، مردی از انصار، نام او مطر بن فضّه [۲۲]، از صف سلیط بن قیس الأنصاری در میدان رفت و با جابان به جنگ به جان پیوست. ساعتی با یک دیگر شمشیر آزمایی کردند. در آخر مطر او را نیزه بزد و از اسبش بینداخت. فرود آمد و بر سینه او نشست تا سرش را از تن جدا کند، جابان گفت:

من مسلمان می‌شوم و تو را غلامی و کنیزکی با زر و زیور دهم که خالص تو را باشد. مرا مکش و پیش سردار خویش ببر.

مطر از سینه او برخاست و بر اسب خود نشاند و پیش ابو عبید ثقفی آورد. شخصی از قبایل ربیعه گفت: اسیر خود را می‌شناسی؟

گفت: یکی از سپاه دشمن است. اکنون مسلمان می‌شود، من او را امان می‌دهم. [۲۳]

گفت:

این جابان سردار لشکر و سپهسالار این کشور است و تو او را مفت

---

[ (۲۲)] ب. ت: مطار.

[ (۲۳)] ت: آری او مسلمان گشته.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۶

(۱) خلاص کردی. اگر صد غلام و کنیزک بخواستی بدادی.

مطر گفت:

اکنون بر این وعده قرار داده‌ام و عدول ننمایم و غدر [۲۴] روا ندارم که سخن مردان رواج راستی گیرد.

جابان از او عذر خواست و دو غلام و دو کنیزک و دو هزار درم بدو داد. خود مسلمان شد و در اسلام درجه بلند و قاعده ارجمند یافت.

چون خبر مسلمان شدن جابان به یزدجرد رسید از آن عظیم دلتنگ شد و به مهران پادشاه آذربایگان [۲۵] نامه نوشت و حال استیلای عرب شرح داد و گفت:

اگر خود حاضر شوی و ما را به لشکر خویش مدد و یاری کنی و دفع لشکر عرب را حیله‌ای اندیشی پادشاهی فارس به تو دهم و دختر خویش پوراندخت را به حباله تو در آورم.

چون نوشته یزدجرد به مهران رسید هشتاد هزار مرد و پیلان جنگی از آذربایگان و نواحی آن فراهم آورده، به آراستگی تمام پیش یزدجرد آمد. یزدجرد از آمدن مهران قویدل شده و او را بنواخت و وعده‌ها را وفا کرده او را به جنگ مسلمانان رخصت داد. مهران با این لشکر و پیلان روی به راه نهاد در کنار آب رود فرات فرود آمد [۳۵ الف] و آنجا لشکرگاه ساخت.

چون این خبر به أبو عبید و سلیط رسید، از بسیاری لشکر فرس اندیشه کردند و مسلمانان را استظهار و استمالت دادند و گفتند:

اگر چه این لشکر که به جنگ ما آمده‌اند بی‌شمارند. لکن خداوند سبحانه ما را مدد کار است. دل قوی کنید. جبن و بددلی از خود دور دارید.

پس، أبو عبید ثقفی [۲۶] فرمود تا بر آب فرات پل بسته از آب بگذشتند. آن روز لشکر أبو عبید پنج هزار مرد بود.

روز دیگر از هر دو جانب فوجها آراسته و مستعدّ جنگ شدند و به میدان آمدند.

فوجی از لشکر فرس با چند پیل پیشتر آمدند. قبّه‌های زر بر پشت پیلان زده بر هر پیلی سرهنگی نشسته با فوجی از سوار و پیاده با سلاح تمام می‌آمدند. چون لشکر اسلام

---

[ (۲۴)] ل. چ: عذر.

[ (۲۵)] ت: آزربازنگان.

[ (۲۶)] ت: «ابو عبید ثقفی» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۷

(۱) آن فوج و پیلان را بدان تعبیه و لشکر را بدان عدّت و ساختگی دیدند پاره‌ای از آن بترسیدند و خوفی در دل ایشان پدید آمد. ابو عبید و سلیط لشکر را دل می‌دادند و بر جنگ کفّار تحریض می‌کردند. پس، أبو عبید از اسب پیاده شد و شمشیر بکشید و روی به پیلی آورد که کفّار را به آن پیل اعتمادی بود. با شمشیر خرطوم آن پیل را بینداخت و بازگشت تا به لشکر خویش آمد. اتفاقا بلغزید و بیفتاد، پیلی دیگر را بدو دوانیدند و او را هلاک کردند. پس، وهب بن أبو عبید علم برگرفت و روی به کفّار آورد و چند مبارز نامی را بینداخت. عاقبت، شهید شد. پس، برادر او مالک بن أبو عبید علم برگرفت به میدان آمد، و جنگهای سخت کرد. بعد از آنکه چند نفر کافر را بینداخت، شهید شد. پس، برادر دیگرش جبیر بن أبو عبید به انتقام پدر و برادران برخاست و شجاعتها نموده، جنگ سخت کرد و چند مبارز را به قتل آورد. عاقبت، شهادت یافت. پس، سلیط بن قیس انصاری امیر شد و علم را برگرفت و بر کفّار حمله آورد. جنگهای عظیم کرد و هم در این میدان شهید شد. (۱۲۶)

چون جمعی از لشکر اسلام به تقدیر الاهی شهادت یافتند، مثّنی بن حارثهٔ الشیبانیّ که یکی از بهادر [ان] اسلام بود؛ بس بسیار مرد دلیر و تجربتها یافته علم برگرفت و مسلمانان را دل می‌داد و می‌گفت: ای مؤمنان، کار به جان و کارد به استخوان رسید. دل بر

مرگ نهید و دادمردی و مردانگی دهید. هر که امروز کشته شود، شهید پاک است و در بهشت جاودان جای دارد.

پس، شمشیر برکشید و روی به کفّار آورد و شهسواران لشکر اسلام با او موافقت کرده بر کفّار حمله آوردند. جنگی عظیم شد و از جانبین کوشش و کشش بسیار رفت.

عاقبت به تقدیر ربّانی و خواست یزدانی لشکر کفر غالب آمد و لشکر اسلام هزیمت یافته به طرف پل فرار نمودند و پل را شکسته یافتند. جمعی لشکر عرب خود را در آب افگنده غرقه شدند و جماعتی در جنگ جان بدادند. کار بدین گونه رفت تا آفتاب بنشست و لشکرها باز جای شدند. از مسلمانان سه هزار کس با مثنّی بیش نبود. چون به کنار رود آمدند و خواستند عبره [۲۷] کنند پل نیافتند. دیگر باره به صعوبت پل بستند و از آب بدان سوی [۳۵ ب] شدند و به لشکرگاه اوّل باز رسیدند. در میان لشکر کفر و لشکر اسلام آب فرات حایل بود. هر روز میان یک دیگر جنگ تیر می‌کردند و طرفین حاضر می‌بودند.

امّا مثنّی را در آن رزمگاه زحمتی رسید که اضلاع پهلو تباه بود و چون خود را به

---

[ (۲۷)] چ. ل. ت: عبور.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۸

(۱) لشکرگاه نخستین رسانید شبانگاه مکتوبی به سوی عمر نوشت و او را از شکستن لشکر عرب و قتل أبو عبید و دیگر مسلمانان آگاهی داد.

عروة بن زید الخیل [۲۸] رسول مثنّی وقتی به مدینه رسید عمر را بر فراز منبر دید پیش شد و نامه بدو داده، قصّه را در گوش عمر بگفت. عمر سر برآورد و گفت:

ای مردمان، أبو عبید را بکشتند و مسلمانان را هزیمت کردند. لکن غمنده مشوید که رسول خدای (ص) فرمود: مسلمانی هر روز قویتر گردد.

این بگفت و از منبر به زیر آمد.

و از آن سوی هزیمتیان شبانگاه به مدینه باز آمدند و در خانه‌های خویش پنهان شدند و همی زار بگریستند و گفتند: همانا کافر شدیم که پشت به اعدا کردیم و از جهاد بگریختیم؛ چه خدای فرموده:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا لَقِیتُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا زَحْفاً فَلا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبارَ وَ مَنْ یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ أَوْ مُتَحَیِّزاً إِلی فِئَةٍ فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْواهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِیرُ.

معنی آیه این است که پشت به جهاد مکنید و قوی‌حال باز قتال کنید، و هر که جز این اندیشد و از جهاد روی بگرداند، در جهنم جای کند.

معاذ انصاری هر شب این آیه را بر آن جماعت قرائت می‌کرد و ایشان های های می‌گریستند. پس، عمر ایشان را بخواند، اجابت نکردند. عبد الرّحمان بن عوف را بفرستاد تا ایشان را حاضر کرد. امیر المؤمنین روی بدیشان آورد و گفت:

شما معذورید و در حرب از این گونه کار بسیار افتد. همانا معاذ معنی قرآن نداند؛ چه خداوند می‌فرماید:

مُتَحَیِّزاً إِلی فِئَةٍ، این بازگشتن فرار از جهاد نیست بلکه از برای امداد کار است.

من اکنون شما را نیرو خواهم داد تا کافران را کیفر کنید؛ آنگاه جریر بن عبد اللّه البجلّی را پیش خواند و گفت:

ای جریر خطبی بزرگ حادث [۲۹] گشت. مثنّی بن حارثه مجروح است و حال آن لشکر از شهادت یافتن اکابر و بیسر ماندن باقی لشکر [۳۰] توان دانست که چگونه باشد. اکنون تو را

---

[ (۲۸)] ش. چ: «عروة بن زید الخیل» حذف شده است.

[ (۲۹)] ت: حدوث، چ: حدیث.

[ (۳۰)] ت: اصاغر.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۹

(۱) به عراق باید رفتن. باشد که خدای سبحانه به واسطه تو شرّ کفّار [۳۱] دفع گرداند و نایره فتنه ایشان فرو نشاند. (۱۲۷)

جریر اجابت نمود و به موجب اشارت امیر المؤمنین با ششصد مرد مبارز به جانب عراق روان شد. چون به عراق رسید منزلی چند مانده بود که از آنجا مکتوبی به مثنّی بن حارثه نوشت بر این مضمون:

تو با چندین لشکر چندین مسلمانان را به کشتن دادی و خود به بهانه جراحت و به عیش و راحت مشغول شدی و چندین خلق را سرگردان کردی.

اینک من رسیدم تا شجاعت مردان ببینی و بدانی که سرخیلی و سرداری یعنی چه.

چون نامه جریر به مثنّی رسید، [۳۶ الف] از طعنه او برآشفت و در جواب نوشت:

من این لشکر را به عراق آوردم و با کفّار جنگها کردم. مبارزتهایی که از من واقع شد جمیع معارف لشکر را معلوم است. به حکم خدای سبحانه چند سردار این لشکر و معارف این گروه به شهادت پیوستند. چون سرداران شهید شدند چندین از سپاهیان بددلی کرده به خانه‌هایشان بازگشتند. لکن من هنوز با جراحت و خستگی در مقابل دشمنان نشسته‌ام و روز و شب با دشمنان جنگ و جدل می‌کنم. اگر امیر المؤمنین تو را به مدد این لشکر فرستاده است، موجب توقّف و اهمال چیست؟ از دور کتابت نوشتن و لاف مردانگی زدن از قاعده آدمیّت بیرون است. قدم پیش نه و بر روی حریفان آی و جواب ده و نبرد را ببین تا جلادت هر یکی عیان گردد.

بر این طریق میان جریر بن عبد اللّه و مثنّی بن حارثه گفتگوی پدید آمد و مخالفت ظاهر شد. این خبر به امیر المؤمنین عمر رسید. صواب چنان دید که خود عزیمت عراق کند. صحابه نگذاشتند و مانع آمدند و گفتند: بودن امیر المؤمنین در مدینه اولی‌تر است و بهتر [تا] رعب اسلام در دل کفّار برقرار باشد و مسلمانان را فتح و ظفر روزی گرداند.

امیر المؤمنین علی (ع) نیز بر این رأی موافقت نمود و گفت:

---

[ (۳۱)] ب: اعاجم، ل: فارس.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۰

(۱) صلاح در این است که امیر المؤمنین در مدینه باشد تا اطراف مملکت مسلمانان نگران باشند. سعد وقّاص را بخوان و وی را برای یاری اهل اسلام در این کار نامزد فرما که او سزاوار این کار است.

امیر المؤمنین عمر (رضی) را رأی امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب موافق آمد و گفت:

آری، سعد لایق این امر است و بیرون او کسی دیگر بدین کار اقدام نتواند نمود. (۱۲۸)

پس، سعد وقّاص را طلبید و گفت:

ای سعد، هر گاه خدای تعالی یکی را از فرزندان آدم دوست دارد، او را در دل خلق محبوب گرداند. تو بحمد اللّه این صفت داری. حال لشکر عراق شنیده باشی که ایشان بیسر و سرانجام با کفّار نبرد می‌کنند و میان جریر بن عبد اللّه و مثنّی بن حارثه مخالفت و عناد پیش آمده و من می‌خواهم که کسی را [به] سرداری ایشان فرستم تا مسلمانان را یاری کند. تو را لایق این کار دیده‌ام و از همگان تو را پسندیده‌ام. تو سردار لشکر عراق خواهی بود و هم سردار لشکری که حال فرستاده می‌شود. برخیز و استعداد کار

می کن و روی بدان جانب آر که امّید به فضل الاهی چنان می‌دارم که این کار به دست تو تمام یابد.

سعد فرمان امیر المؤمنین را امتثال نمود و لشکر را جمع نمود. هفت هزار مرد جمع شدند. پس، سعد با این لشکر روان شد و امیر المؤمنین عمر هر کس از معارف عرب را که به خدمت او می‌آمد به مدد سعد وقّاص می‌فرستاد چنانکه عمرو بن معدی کرب (۱۲۹) با پانصد مرد آمد و طلیحهٔ [۳۲] بن خویلد الأسدی با هشتصد سوار و پیاده و شرحبیل بن سمط کندی با هفتصد سوار و پیاده و فرات بن حیّان العجلیّ [۳۳] با هفتصد سوار و پیاده و مغیرهٔ بن شعبه (۱۳۰) با سیصد مرد که بعضی بر اسب سوار بودند و بعضی بر جمازه. همچنین چند سرخیل که به خدمت امیر المؤمنین آمدند؛ ایشان را بر عقب سعد وقّاص روان کرد. سعد هنوز در منزلی که آن را شراف [۳۴] گویند، بود که این لشکرها به دنبال هم بدو پیوستند. سعد در منزل شراف بود به سبب شدّت سرما و کثرت برف و باران که مردم و چهارپای از آن در رنج بودند که خبر [۳۶ ب] آوردند که

---

[ (۳۲)] ب. ت. چ: طلحه بن ...

[ (۳۳)] ت: فرات بنت حبان، چ: فرات بن جبان ...

[ (۳۴)] ت. چ: اشراف.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۱

(۱) مثنّی بن حارثه به سبب زخمهایی که داشت از این عالم درگذشت. سعد وقّاص زن او، سلمی بنت خصفه، را بعد از گذشتن عدّت به عقد نکاح خود در آورد (۱۳۱) و در آن منزل می‌بود تا زحمت سرما و زمستان بگذشت. پس، چون سرما بگذشت و محنت زمستان گذشت و راهها از برف پاک گشتند، سعد وقّاص با لشکر عظیم در شهر قادسیّه (۱۳۲) آمد.

چون سعد با آن تعبیه در قادسیّه رسید خبر او به یزدجرد باز گفتند. آن وقت یزدجرد در مداین بود. بر سعد کس فرستاد و از او درخواست نمود که:

چند نفر از مردم نیک‌اندیش و دانا پیش ما فرست تا از ایشان استعلام کنیم و کیفیّت آمدن شما را به این نواحی و صورت صلح و جنگ را با ایشان بازنماییم.

سعد وقّاص با خواص خویش مشورت نمود و چند تن از معارف لشکر خود مانند طلیحه بن خویلد، جریر بن عبد اللّه البجلّی، مغیرهٔ بن شعبه، عامر بن عمرو التمیمیّ، شرحبیل بن سمط الکندیّ، منذر بن حسّان الضبّی، فرات بن حیّان العجلیّ، معنّی بن حارثهٔ الشیبانیّ، نعمان بن مقرّن (۱۳۳)، حملهٔ بن حویّه، و حنظلهٔ بن ربیع (۱۳۴) را نزدیک یزدجرد فرستاد [۳۵] و ایشان را نصیحت کرد تا جهد کنند و کوشش نمایند که یزدجرد اسلام قبول کند. باشد که ما را با او جنگ حاجت نیفتد. این سرداران از آب فرات و دجله به زورق عبره کردند و به مداین رسیدند. (۱۳۵) یزدجرد در آن روز با شاهزادگان و مرزبانان ولایت فارس خمر می‌خورد. چون از بالای کوشک خود دید که جمعی از رسولان مسلمانان می‌آیند کاسات خمر و آدات ملاهی و مناهی را فرمان کرد تا برگرفتند و ایشان را در آوردند. مسلمانان بالای کوشک شده پادشاه [۳۶] و شاهزادگان را دیدند که بر دست راست او بر کرسیهای زرّین تکیه زده‌اند و پهلوانان و مرزبانان بر دست چپ او بر کرسیهای نقره نشسته و خود با زیبایی تمام و دبدبه‌ای در غایت کمال بر تخت زرّین مرصّع به جواهر و یواقیت تکیه کرده و شهریارانه نشسته. مسلمانان همه همگروه پیش او به ادب ایستادند. اشارت فرمود بنشینند. مغیرهٔ بن شعبه از جای برجست و بر تخت او پای نهاد. او مردی فربه و پهلوان بود. چون او بر تخت پای نهاد، تخت کژ شد. نزدیک بود که یزدجرد از سر تخت بر زمین افتد. مغیره در میانه تخت بنشست تا تخت راست بایستاد.

---

[ (۳۵)] ل. م. ش: اسامی رسولان را ندارد.

[ (۳۶)] ت. ج: پادشاهان، ب: شاه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۲

(۱) یزدجرد در خشم شد و حاجبی زود برخاست تا مغیره را از تخت فرو کشد. یزدجرد بانگ برآورد. حاجب بازپس رفت. یزدجرد زبان تازی نیکو دانستی و سخن فصیح گفتی. آن روز به صوابدید دیگران جواب و سؤال با یزدجرد بر ذمّت مغیره بود. او شمشیری حمایل داشت و درّاعه بسته و بردی یمانی از پشت انداخته و تازیانه به دست داشت. یزدجرد بر مغیره می‌نگریست، چشمش بر آن برد یمانی افتاد. از مردی که عبور نام داشت و برای ترجمانی حاضر بود پرسش کرد: این جامه را چه نام است؟ [۳۷ الف] گفت: برد یمانی.

او را این سخن به فال نیک نیامد. پس با مغیره گفت:

تو رسولی بودی. چون به مجلس من آمدی باید بدانجای که فرمودم، جای کنی.

بی‌اجازت من از تخت من چرا نشیمن ساختی؟

مغیره گفت:

راست گفتی و لیکن از نشست بر تخت تو مرا منزلتی به دست نشد. چون تو اشارت به نشستن کردی من هیچ مکانی لایق نشستن خود ندیدم الّا تخت تو؛ زیرا که من نیز سالار قوم و پیشوای قبیله خودم و پیش ما بر تخت نشستن و روی خاک ایستادن یکسان باشد؛ چه هر دو جای فناست و هیچ کدام بقا و پایندگی ندارد. اکنون دست از این اعتراض بدار و سخن در مقصود [۳۷] بگوی.

یزدجرد گفت:

شما عربان، گاهی به تجارت، گاهی به رسالت، و گاهی به گدایی در ولایت ما آمد و شد دارید و طعامهای لذیذ خوردید، آبهای گوارا نوشیدید، لباسهای حریر بدیدید، و لذّتهای آن بازیافتید. برفتید و باقی اعراب را خبر دادید. اکنون آمدید تا با ما در این نعمت مشارکت کنید. [۳۸] بر ضد ما دینی دیگر نهادید و بهانه‌ای انگیختید تا شاید که این ولایت و این نعمت شما را باشد [تا] شما از آن قحط و تنگی باز رهید و اینجا عیش و فراغت کنید. مثل شما مثل آن روباهی است که به انگورستانی در رفت. لختی بخورد و لختی تباه کرد. [۳۹] خداوند انگورستان او را بگذاشت تا برفت و رفقای خود را آگاه کرد. آن روباهان به جمع به انگورستان در آمدند. آنگاه خداوند باغ هر ثلمه و سوراخی که در دیوار ببود استوار کرد و روباهان را به تمامت بکشت که یکی از ایشان خلاص نیافت. مثل ما

---

[ (۳۷)] ت: مقصور.

[ (۳۸)] ل. ت. ش: اکنون آمدید بلکه از ما چیزی ستانید.

[ (۳۹)] ت. ش: لختی پناه گرفت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۳

(۱) و مثل شما بی‌تفاوت همین است. اگر خواهیم با شما همان کنیم که خداوند رز با روباهان کرد. و لیکن نمی‌کنیم، به موجب آنکه می‌دانیم که شما [به] سبب گرسنگی و ضیق عیش و قحط و بلیّت بر این ولایت آمده‌اید. اگر چنین است، پس ما را با شما هیچ جنگ و محاربت نیست. در حقّ شما احسان و شفقت کنیم و کسوتهای فاخر و جامه‌های مهین و خروارهای غلّه و میوه بر شما فرستیم و چندان به عزّت و مکرمت و انعام و الطاف که سزاوار شما باشد واجب داریم و شما را رطب اللسان به شکر و امتنان بازگردانیم. اگر مقصود شما از آمدن این است که طمع در ملك و ولایت من کنید و بخواهید که این ولایت شما را باشد، هرگز این کار شما را میسّر نگردد. من برای دفع شما طریقه‌ها سازم و تدبیرها بپردازم که همه شما را در مهلکت اندازم و چنان کنم که

یک کس از شما خلاص نیابد و جان به سلامت نبرد. و السّلام.

مغیره گفت:

ای شهریار، سخن خود تمام کردی. اکنون جواب بشنو. آنچه از مشقّت و ضیق [۳۷ ب] عیش و قحط و بلاـ و محنت در حقّ ما گفتی، راست است و ما زیادت از آن در بلا و محنت بودیمی. مردار خوردیمی و خوک و سوسمار طعام کردیمی. ضلالت بر آن مرتبه رسیده بودی که برادر و پسر عمّ خویش را بکشتیمی و مال و متاع او ببردیمی و بر خود حلال دانستیمی و چنین حالت را اقبال خود پنداشتیمی و آن را نعمتی عظیم و دولتی جسیم تصوّر کردیمی. حلال را از حرام ندانستیمی و حقّ را از باطل بازنشناختیمی تا خدای سبحانه و تعالی ما را پیغامبری مبارک قدم فرستاد و ما را از ضلالت و جهالت خلاص داد. کتابی آورد فرقان نام که بدو حلال را از حرام باز شناختیم و حقّ را از باطل فرق کردیم. راستی این است که هر که این پیغامبر و این کتاب را مصدّق دانسته بدو ایمان آورد؛ هم از رنج دنیا و هم از عذاب آخرت ایمن شد و در حریم امن و امان در آمد و رضای حق سبحانه او را حاصل گشت. هر کس که انکار کرد و رقم کفران و کفر بر ناصیه خود کشید، خود را در دنیا هلاک کرد و در آخرت عذاب دوزخ و وبال [۴۰] آتش بر خود روا [و] ما را روا بود که با او جنگ کنیم و در محاربه و مقاتله با او خویشتن را ثواب بزرگ دانیم تا اینکه بر پیغامبر ما ایمان آرد. چون ایمان آورد از خود دانیم و مال و تن و جان و فرزند او را همچون مال و جان و فرزند و پیوند خود شناسیم.

---

[ (۴۰)] ت: بال.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۴

(۱) چون پیغامبر ما محمّد (ص) که مردی حق‌شناس و راستگوی و صادق القول بود از این عالم می‌گذشت ما را از شهرهایی که بر دست امّت او فتح خواهد شد و آفتاب امّت او بر آن طلوع خواهد کرد خبر داده است و شهر و ولایت و کوشک تو از آن جمله است که به دست ما خواهد آمد. اکنون تو را سه کار مناسب می‌بینم که یکی از آن اختیار باید کرد؛ یکی آنکه کلمه حقّ که مدار مسلمانان و مسلمانی بر این است می‌باید گفت که أشهد أن لا اله الّا اللّه وحده لا شریک له و أشهد أنّ محمّدا عبده و رسوله [۴۱]. اگر این کلمه بگویی و بگفتی، همه سعادت تو را حاصل آید و همه دولتها تو را روی نماید.

این ولایت و ملک و سلطنت بر تو مقرّر گردانیم و تو را یار خود و دوستدار پیغامبر خود دانیم. از ولایت تو به خوبی باز گردیم و به یک برگ کاه از ولایت تو دست نیالاییم و بی دستور تو در یک دیه تو درنیاییم. اگر این کار نکنی و از این شرط ابا نمایی، تو را گزیت می‌باید قبول کنی و هر [سال] به بیت المال می‌باید فرستاد و تو در آن حالت صاغر (۱۳۶) باشی و چون گزیت قبول کردی در جوار ذمّت ما درآمدی. پس، در ضمانت سلامت و کنف عافیت می‌باشی. اگر این هر دو قبول نکنی، جنگ را ساخته باش تا هر که را خدای سبحانه بخواهد ظفر نصیب بکند و هر که را بخواهد مغلوب گرداند. [۴۲].

یزدجرد گفت:

آنچه تو گفتی در فهم ما در آمد، امّا خاطرنشان کن که کلمه صاغر چه باشد؟

مغیره گفت:

صاغر به اصطلاح ما آن باشد که در آن ساعت که تو گزیت می‌گزاری، بر پای ایستاده باشی و تازیانه به سر تو داشته باشند تا تو در ادای آن تعلّل ننمایی.

یزدجرد از این سخن در خشم شد و گفت:

هرگز گمان نمی‌بردم که چندان [۴۳] بزیم که از امثال شما مردم چنین سخن بشنوم. با خود اندیشه می‌کردم که در حقّ شما شفقتها کنم و احسان فرمایم. [۳۸ الف] اکنون که در روی من چنین سخنهای بی‌ادبانه گفتید، شما را از من جز خاک نصیب نباشد.

پس غلامی را فرمود که ظرفی را پر خاک بیارد و به دست ایشان دهد که پیش

---

[ (۴۱)] ت. چ: «اشهد ان ... و رسوله» حذف شده است.

[ (۴۲)] ت: بخواهد خاسر و مغلوب گرداند.

[ (۴۳)] ل: مرا نه گمان بود که باشم.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۵

(۱) امیر و سردار خویش ببرند و او را گویند که:

نصیب شما از نزدیک من این است و هم در این نزدیکی لشکری فرستم که همه شما را در خندق قادسیّه در خاک دفن کند و آنگاه وضع شاپور را تجدید کنم (۱۳۷) [۴۴] پس، مغیره خشم گرفته از تخت او فرود آمد و با یاران خود به مرکبهای خود برنشستند و به نزدیک سعد بن [ابی] وقّاص آمده؛ از آنچه رفته بود او را باز نمودند. سعد وقّاص حرکات مغیره را پسندید و او را ثناها بگفت.

پس، یزدجرد در فکر حرب لشکر عرب شد و وزیر خود را که رستم نام داشت و سپهسالار و پهلوان او بود بخواند و گفت:

زحمت سرما بر طرف شده و علف چهارپایان در همه جا فراوان رسیده. مصلحت آن است که لشکر درهم آری و ساخته شوی و دفع لشکر بیگانه را جهد کنی و ایشان را از این ولایت بیرون سازی. (۱۳۸)

رستم قبول نمود و به هر جانب نامه‌ها نوشت که لشکرها جمع گردد. اوّل، امیر همدان اجابت کرد و با بیست و پنج هزار سواره و پیاده به خدمت حاضر آمد. دیگر والی قم و کاشان با بیست و پنج هزار سوار و پیاده به دار الملک روان شد.

همچنین شیروانشاه [۴۵] از شهر اصفهان با بیست و پنج هزار سوار و پیاده حاضر گشت.

همچنین سرخیلان و مرزبانان از اطراف و اکناف روی به درگاه یزدجرد نهادند و یزدجرد ایشان را نوازش بی‌نهایت فرمود و به صحبت رستم برای محاربت مسلمانان روان ساخت تا لشکر کفّار صد و بیست هزار سوار و سی هزار پیاده مجتمع گشتند و با عدّت و آلت و سلاح و شوکت بی‌نهایت به همراهی رستم بر سمت قادسیّه روان شدند. چون به قادسیّه رسیدند در مقابل لشکر مسلمانان لشکرگاه ساختند.

چون سعد وقّاص از آمدن چنین لشکر خبر یافت لشکر خود را دلداری داد و استظهار نموده، ساخته کارزار شد. آن روز لشکر او چهل هزار مرد بودند. سعد وقّاص کیفیت آمدن لشکر فرس و روبروی نشستن و کثرت جمعیت ایشان به امیر المؤمنین عمر (رضی) باز نمود. امیر المؤمنین عمر نامه نوشت به أبو عبیده که بیست هزار مرد بر حکم

---

[ (۴۴)] ت. ل: «و آنگاه ... تجدید کنم» حذف شده است.

[ (۴۵)] ب: شیر شاه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۶

(۱) اشارت خلیفه به مدد سعد فرستد. پس، لشکر سعد شصت هزار مرد شد. [۳۸ ب] چون لشکرها رو به یک دیگر آوردند سعد وقّاص میمنه لشکر خویشتن را به عمرو بن معدی کرب و جریر بن عبد اللّه البجلیّ سپرده ده هزار مرد از سوار و پیاده به ایشان همراه کرد. معنّی بن حارثة الشّیبانی [۴۶] و علیاء بن جحش العجلیّ را با ده هزار سوار و پیاده بر میسره روان کرد. طلیحة بن خویلد الأسدیّ و منذر بن حسّان الضبیّ را با پانزده هزار سوار و پیاده در قلب بایستاند. همچنین در جناح و ساقه و کمینگاه [مردان] نامزد فرمود.

چون تعبیه لشکرها از جانبین راست شد اوّل مبارزی که اسب در میدان راند امیر آذربایگان، نام او مهران، و داماد یزدجرد بود [که با] دبدبه تمام به میدان آمد. قبای حریر پوشیده، کرته‌ای از دیبا در بر کشیده، کمری از زر مرصّع به جواهر بر میان بسته و دو حلقه زرّین با دو دانه مروارید بزرگ در گوش کرده بر اسبی در غایت مهابت و بزرگی برنشسته، و شمشیری هندی به دست گرفته؛ تو گویی که شعله آتش بود. چون به میدان آمد اسب را به جولان در آورده و می گفت:

امروز عرب را بر هم زنم و جویی از خون در میدان روان کنم. دل یزدجرد را از کار اهل عرب فارغ گردانم و خلق را از نخوت و تکبر ایشان باز رهانم.

سعد وقّاص روی به یاران خود کرده گفت:

ای پهلوانان نامدار، می‌بینید که این کافر غدّار و این سگ حرامخوار بسی لاف و گزاف بر زفان می‌راند و مرد میدان می‌خواند. کیست از شما که به میدان رود و او را گوشمالی دهد که انتباه دیگران باشد؟

منذر بن حسّان الضّبی از قلب لشکر بیرون آمد و بدو گفت:

ای جوان، چند لاف می‌زنی؟ باش تا حمله مردان را ببینی.

پس، با یک دیگر به نیزه و شمشیر در آویختند و محاربت می کردند. منذر او را به نیزه زد و از اسبش بینداخت. پس پیاده شد تا سر او ببرد. شمشیر بر او انداخت، مهران پای خویش پیش داشت، شمشیر بر پای او خورده جدا شد و مهران بی‌پای گشت. منذر پیش آمد تا سرش را از تن جدا کند. در این اثنا اسب منذر بجست. منذر در عقب اسب بدوید تا او را بگیرد. جریر بن عبد اللّه بجلیّ از میمنه لشکر بتاخت. ریش او را بگرفت و سر او را از تن جدا گردانیده سلاح و جامه‌های قیمتی که پوشیده بود از تن او برگرفت.

---

[ (۴۶)] ت. ل. چ: ابراهیم بن حارثه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۷

(۱) منذر اسب خویش بگرفت و روی به مهران آورد تا کار او به آخر رساند. جریر را دید که سر او را بریده و جامه او بیرون کرده. منذر گفت:

من او را نیزه زده‌ام و از اسب انداخته و پای او به شمشیر جدا کرده‌ام، سلاح و جامه‌های او از آن من است. تو را نرسد که سلاح و جامه‌های او بگیری.

میان ایشان گفتگوی شد. آخر، قرار بر این افتاد که کمر مرصّع را منذر گیرد و باقی آنچه است [۳۹ الف] جریر بن عبد اللّه بدارد. چون به موضع خویش آمدند سلاح و جامه‌های مهران را قیمت کردند. کمر مرصّع سی هزار درم و جامه و غیره ده هزار درم برآمد. آن روز تمام شب میان هر دو لشکر جنگ عظیم رفت.

چون دیگر روز رسید لشکرها را تعبیه راست کردند و روی به کارزار آوردند. در آن روز اوّل کسی که به میدان آمد از فارس پهلوانی بود فیروز نام که بر پیلی آراسته برنشسته و جماعتی از سرهنگان به دست چپ و راست پیل می‌آمدند. مردی از مسلمانان نام او دامس (۱۳۹) و کنیت او ابو الهول [۴۷] از قبیله بنی أسد عزم جنگ فیروز کرد. او مردی سخت دلیر و چابک بود. اسب خود را تازیانه‌ای چند بزد و گرم کرد. پس، بر آن پیل حمله آورد و شمشیری بر خرطوم پیل زد و خرطوم او را بینداخت. هم در آن شدّت و گرمی پیلبان او را ضربه زد. آن مبارز اسدی از آن زخم از اسب در افتاد و از دیگر طرف فیروز از بالای پیل بر زمین آمد. مسلمانان چون او را دیدند که از پیل بیفتاد بدو حمله آوردند و فی الحال به شمشیر و نیزه او را بکشتند. چون فیروز کشته شد کافران غلبه کرده و به یکبارگی بر مسلمانان اسبان تاختند و حمله آوردند. آن روز میان این هر دو لشکر کوشش و کشش بسیار رفت. آخر، فتح از جانب مسلمانان شد. کافران را بسیار بکشتند و از جای خود برداشتند. کافران بشکستند و باز پس رفتند. کوشک

قادسیّه که به تصرف کافران بود به دست مسلمانان آمد. در آن کوشک مال بسیار، غله وافر و سلاح بی‌قیاس بود که نصیب مسلمانان شد. آن [کوشکی] عالی بود. بالای آن منظره‌های عجیب ساخته بودند و استحکام تمام داشت. سعد وقّاص را آن کوشک خوش آمد. آنجا نزول فرمود و لشکر مسلمانان بر گرد او لشکرگاه ساختند.

لشکر فرس چون دیدند که کوشک قادسیّه را مسلمانان گرفتند و مال و متاع آن به

---

[ (۴۷)] ت: ابو لموت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۸

(۱) دست مسلمانان آمد عظیم در جوش و خروش آمدند. روز دیگر با خود اتّفاق کرده و لشکرها با عدّت و آلت آراسته و پیلان خونریز به دست راست و چپ داشته با رعب و تهدید تام در میدان آمدند. مسلمانان چون آن شوکت و قوّت و پیلان با هیبت دیدند پاره‌ای بترسیدند و زمانی درنگ کردند و در جنگ پیلان تفکّر کردند. آخر، مصلحت چنان دیدند که پیاده شده روی به جنگ آورند. پیاده شدند و شمشیرها برکشیدند و بر پیلان حمله آوردند و خرطومهای پیلان را به شمشیرها بینداختند و مبارزانی که در چپ و راست و بالای پیلان بودند همه را به قتل آوردند.

پس، مردی از مبارزان فرس پیش آمد با دبدبه تمام شاهنشاه نام. ساعتی در میان جولان کرد و مبارز خواست و چهار مبارز نامی بکشت. عمرو معدی کرب هر چند پیر و ضعیف و مسنّ بود برای جواب او در میدان رفت. پسران عمّ او را از این عزیمت مانع می‌آمدند که:

[۳۹ ب] تو پیر شده‌ای و آن قوّت در تو نمانده و این جوان بهادر و پهلوان می‌نماید. مبادا که آسیبی به تو رسد.

عمرو بن معدی کرب سخن بنی اعمام را نشنید و اسب به میدان تاخت. هر دو به یک دیگر حمله آوردند و به شمشیر جنگ می‌کردند. آخر، عمرو بن معدی کرب شمشیری بر سر او بزد و او را از اسب بینداخت. پس، از اسب خود برجست بر سینه او بنشست.

سر او ببرید و تاج از سر او برگرفت و جامه او بیرون کرده در صف خود باز آمد. برادران بر او آفرین کردند و ثناها گفتند.

آن روز تا شب میان هر دو لشکر جنگی عظیم بود. چون شب افتاد به وثاقهای خود بازگشتند. دیگر روز هم بر آن نسق تعبیه لشکرها کرده میمنه و میسره و قلب و جناح راست کرده و صفها بسته به میدان آمدند. کافران آن روز غلبه آوردند و مسلمانان را بسیار مقتول و مجروح می‌کردند. نزدیک بود که مسلمانان منهزم شده پناه به کوشک و حصار آورند؛ از آنکه هر روز و هر شب لشکر کفّار زیادت می‌شد و از مسلمانان می‌کاست و شهادت می‌یافت. کافران پیشتر می‌آمدند و دهل و نقاره می‌زدند و غوغا می‌کردند و مسلمانان خدای را یاد می‌کردند و نعره تکبیر برمی‌آوردند. در آن روز أبو المحجن ثقفی (۱۴۰) که از جمله سرداران و ناموران اهل عرب و صاحب طعن و ضرب بود به سبب شرب خمر در قصر عذیب [۴۸] محبوس بود. چون غلبه لشکر کافران بدید و آواز دهل و نقاره

---

[ (۴۸)] ت. چ: کوشک قادسیّه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۹

(۱) ایشان شنید بر منکوحه سعد وقّاص که سلمی نام داشت، کس فرستاد و گفت:

حال لشکر اسلام را نمی‌بینی که مغلوب و عاجز شده‌اند و کفّار از هر طرف سر برآورده و غالب آمده‌اند؟ من محبوسم و از شرمندگی به سعد وقّاص نمی‌توانم سخن کرد. می‌توانی که از من سوگند به خدای و دین اسلام بستانی و مرا اسبی و سلاحی دهی

که امروز در معرکه مردان داد مردانگی دهم و خجالت و شرمندگی را از خود دور گردانم تا باشد که یاری مسلمانان توانم کرد و کافران را سزایی لایق توانم داد که هم در دنیا نامی برآرم و هم در آخرت ثوابی حاصل کنم و هم تو در ثواب با من شریک و سهیم باشی. (۱۴۱)

سلمی را آن سخن پسندیده آمد و مهر خویشاوندی غلبه کرد و جای آن بود. پس، او را سوگند داد و بند از پای او برگشاد که چون به محاربت رود و زنده باز گردد خود را به سعد وقّاص ننماید و به جای خود باز آید. پس اسب و سلاح سعد وقّاص بدو داد و او را به خدای سبحانه ودیعت کرد.

سعد بالای کوشک قادسیّه ایستاده بود و تماشای جنگ می‌کرد. هر زمان منهیان و خبرداران را به هر جا می‌فرستاد و مسلمانان را استمالت می‌فرمود و به اسب و سلاح مدد می‌کرد. أبو المحجن سلاح در پوشیده و بر اسب سعد برنشست. آن اسب مادیانی ابلق بود. در صف مسلمانان در آمد و از آن صف بیرون رفت و در میدان بایستاد. برقعی بر روی خود داشت تا کسی او را نشناسد. لشکر فرس که آثار غلبه ظاهر کرده [بود] متواتر بر مسلمانان حمله می‌آورد. [ابو المحجن] بر ایشان حمله کرده گاهی به نیزه و گاهی به شمشیر جنگ می‌کرد. مسلمانان از تهوّر و دلیری او متعجّب بودند. سعد وقّاص را چشم بر او افتاد. از جنگهای او خوشحال شد و او را ثناها گفت. از همنشینان که پیش او ایستاده بودند می‌پرسید: [۴۰ الف] این سوار را می‌شناسید که کیست؟

گفتند:

ما خبر نداریم که او چه کس باشد و لیکن این می‌دانیم که این سوار فرشته‌ای باشد که به مدد مسلمانان از آسمان آمده یا برادر خضر (ع) است که خدای [۴۹] سبحانه و تعالی به معونت اسلام فرستاده؛ و گر نه این جنگ که او می‌کند حدّ بنی آدم نیست و از قوّه بشر دور است.

---

[ (۴۹)] ت. چ: حقّ.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۱۰

(۱) سعد گفت: همچنین است.

از آن طرف أبو المحجن به هر طرف که می‌تاخت آثار قهر و غلبه ظاهر می‌ساخت. به هر کس که شمشیر می‌زد از میان به دو نیم می‌کرد. چنان کارزار می‌کرد که لشکر کفّار که غلبه کرده پیش می‌آمدند واپس رفتند و به جای خود ایستادند و هیچ مبارزی در جنگ أبو المحجن قدم پیشتر نمی‌نهاد. چون بر این گونه جنگ کرد و کافران را سزایی لایق داد و سری چند ببرید باز در صف مسلمانان در آمد و از راه دیگر بیرون شده و در کوشک آمد. اسب سعد را در طویله بربست و سلاح را بگشاد و به جای خود آمده سلام بر منکوحه سعد فرستاد که:

اینک یاری مسلمانان بدادم و بر وعده‌گاه خود برگشتم و به جای خود آمدم.

کنیزک خود را بگوی که همان بند بر پای بنده نهد.

منکوحه سعد او را ثناها بگفت و بر ایفای [۵۰] وعده او را آفرین کرد و گفت:

خاطر جمع دار که چون سعد به خانه باز آید از جانب تو آنچه وسع و طاقت باشد یاد کرده شود.

چون شب سعد به خانه آمد، سلمی از او پرسید:

حال لشکر اسلام امروز چون بود؟

سعد گفت:

مپرس. نزدیک بود که مسلمانان منهزم شوند هم در آن حال خدای تعالی بر ما منّت نهاد و سواری به چستی و چالاکی بر ما فرستاد.

نمی‌دانم از آدمیان بود یا از فرشتگان.

جنگهایی کرد که به شرح راست نیاید. به قوّت او مسلمانان ظفر و نصرت یافتند، پس از آنکه ضعیف شده بودند و نومیدی دست داده بود.

سلمی [۵۱] گفت: آن أبو المحجن بود.

سعد حیران ماند. سلمی قصّه او از اوّل تا آخر بگفت. سعد نزدیک أبو المحجن آمد و او را ثنا گفت و آفرین کرد و فرمود که بند از پای او برداشتند. او را خلاص داد و نصیحت کرد که: در کار خویشتن اندیشه کن و از آن جهان بیندیش.

باز بر سر سخن رویم. لشکر را آن شب هم بر آن حال بود. از بسیاری کوشش خسته و از

---

[ (۵۰)] چ. ل. ش: ابقا.

[ (۵۱)] ب: سلیمی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۱۱

(۱) بسیاری کشته و مجروح اندیشمند و غمناک [۵۲] بودند. سعد وقّاص را در جنگ روز اول چند زخم رسیده بود و بدان سبب آزردگی داشت و به میدان نمی‌آمد. (۱۴۲) علی الصباح فرمود تا اسب نرم رو را زین کردند. برنشست و بیرون آمد. مردمان گرد [۴۰ ب] او در آمدند و گفتند:

یا امیر، ما را از حال تو در رنجی که داری نیک معلوم است اگر نیامدی معذور بودی. به سعادت باز گرد که ما به قدر طاقت می‌کوشیم تا این کار به کفایت رسد- إن شاء اللّه و حسن توفیقه.

سعد گفت:

همه اهل عرب را حال رجولیّت و شجاعت من معلوم است و از این علّت رنجی که دارم خدای من نیک می‌داند. چون رغبت شما در غزا و جهاد بیشتر از تقریر من است بدان محتاج نیستید که شما را در جنگ به زیادت مبالغت وصایت کنم. چهار [۵۳] روز از جنگ گذشت و امروز پنجم روز است. امّید می‌دارم که امروز روز فتح و ظفر باشد- إن شاء اللّه و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

پس، سعد بازگشت و بر کوشک قادسیّه آمد و بر بام آن بنشست و نظاره جنگ می‌کرد. (۱۴۳) فارسیان به ساختگی تمام و استواری در میدان نبرد آمدند و مسلمانان برقرار معهود ساخته و مستعد جنگ شدند. اوّل مبارزی که از مسلمانان بیرون آمد جریر بن عبد اللّه البجلّی بود. خود را بر صف اعدا زد. بعد از آن علیاء بن جحش العجلیّ حمله برد و بر اثر ایشان معنّی بن حارثة الشیبانیّ و بعد از آن عمرو بن معدی کرب حمله آورد. بعد از آن سرخیلان و امیران روی به کفّار آوردند. جنگی عظیم در گرفت. آواز تکبیر و تهلیل مسلمانان بر آسمان بلند شد. از فارسیان جماعتی عظیم به خاک افتاده و بسیاری مجروح گشتند. میان این هر دو لشکر محاربه‌ای عظیم می‌رفت که ناگاه از طرف شام غباری عظیم برخاست. هر دو لشکر نگران و حیران ماندند. کافران فریاد برآوردند که:

اینک لشکری به مدد ما می‌رسد.

و مسلمانان از این معنی اندوهناک شدند. ناگاه گرد بشکافت و لشکر نمودار شد که سردار ایشان هاشم بن عتبه بن أبی وقّاص بود که به موجب فرموده عمر (رضی)

---

[ (۵۲)] چ: غمین.

[ (۵۳)] نب: چار.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۱۲

(۱) أبو عبیده جرّاح از جانب شام به مدد سعد بن [ابی] وقّاص فرستاده بود. (۱۴۴) چون هاشم را چشم بر لشکر عمّ خود سعد وقّاص افتاد لشکر او که ده هزار سوار بود آن را ده فوج کرده هر فوجی هزار سوار و خود در فوج اوّل روان شد و به لشکر اسلام پیوست. چون مسلمانان را دریافت از حال سعد وقاص و ناموران عرب بپرسید. گفتند:

سعد به سلامت است و یاران نیز زندگی دارند و لیکن لشکر فرس [۵۴] غالبند. اگر یکی از ایشان کشته می‌شود صد دیگر به مدد می‌آیند.

هاشم گفت:

غم نباید خورد که خدای سبحانه یار نامرادان [۵۵] است. [۴۱ الف] و لشکر او فوج فوج در پس یک دیگر می‌رسیدند و به لشکر می‌پیوستند. آخرین فوج که از لشکر هاشم رسید، سردار آن قعقاع بن عمرو ضبیّ (۱۴۵) بود که به مجرّد رسیدن از گرد راه به لشکر فرس حمله کرد. چنین گویند که سی حمله متواتر بکرد و در هر حمله یک مبارز تا سه مبارز بکشت. لشکر فرس از حمله‌های متواتر او بیم زده گشتند و به مردانگی او آفرین می‌کردند. شهریار، برادر رستم که سردار و سرخیل آن لشکر بود چون قعقاع را بدان جرأت دید از صف خود بیرون آمد و بر قعقاع حمله کرد. هر دو به نیزه در آویختند و ساعتی جنگ نیک کردند. عاقبت قعقاع نیزه‌ای بر تهیگاه او بزد. شهریار بیفتاد و جان بداد. کافران چون او را دیدند که کشته شد فریادها کردند و دهل و نقاره و کوس و جلاجل می‌نواختند و مبارزان بر سر مسلمانان به شمشیر و نیزه می‌تاختند تا از جانبین جنگی عظیم در رفت و گرد و غبار چنان بر آمد که جهان تاریک گشت. مردی از مسلمانان به آواز بلند می‌گفت:

ای یاران، هر کسی که خواهد جنگی مانند جنگ بدر و احد بیند در این مصاف باید نگریست که این حرب ماننده جنگ بدر و احد است.

پس، عمرو بن معدی کرب با قوم خود روی به کفّار آورد و آواز تکبیر بلند برداشت. رجزی می‌گفت و حمله می‌آورد. در آن حمله چند کس از مبارزان فرس بینداخت. پس، مسلمانان از جای خود بجنبیدند و روی به کفّار آورده ایشان را از صف [۵۶] خویش برداشتند. چنانکه سگان را برانند ایشان را از پیش می‌دواندند تا به کنار فرات. زیاده از ده هزار مرد در آن حمله بکشتند. هزیمت در لشکر کفّار افتاد. به هر طرفی می‌گریختند. مسلمانان مال و منال بسیار به غنیمت یافته به قادسیّه آمدند. جمعی از

---

[ (۵۴)] ت. ل: فارس.

[ (۵۵)] ت: نامردان.

[ (۵۶)] ب: ضعف.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۱۳

(۱) لشکر کفّار که زنده ماندند روی به مداین نهادند. چون به مداین رسیدند فرود آمدند. به خیال اینکه ایمن شدیم. سعد وقّاص مصلحت چنان دید که چون لشکر کفّار هزیمت یافتند لشکری بر عقب ایشان فرستد. منادی فرمود تا مردان کار تعداد ده هزار با کوکبه و تعبیه در عقب کفّار روند و کار لشکر کفّار را به اتمام رسانیده دل فارغ گردانند. لشکر اسلام در طلب ایشان روان شدند. کفّار چون از آن معنی خبر یافتند که مسلمانان در عقب ایشان رسیدند لاعلاج روبروی مسلمانان شدند. یکی از مبارزان اسلام، نام او هلال بن علّفه [۵۷]، بر رستم که وزیر و سپهسالار بود حمله آورد. رستم او را تیری بزد که پای و رکاب او به هم دوخت. هلال هم در آن گرمی شمشیری بر سرش بزد که تاج و سر بریده شد و شمشیر تا به سینه او رسید. رستم از [۴۱ ب] اسب بیفتاد. هلال تیر از پای خود کشید و از اسب فرود آمد. تاج از سر رستم برگرفت و سلاح و جامه از او بیرون کشید و سر او را ببرید. (۱۴۶) لشکر

فرس چون رستم را کشته دیدند بگریختند و به مداین شده حوضها را پر آب کردند و زهر بدان آبها بیامیختند. طعام بسیار بیختند و به زهر بیالودند و در ساباطهای مداین نهادند. پس، آب فرات را عبره کردند و بدان جانب که کوشک یزدگرد بود فرود آمدند. پلهایی که بر دجله بود، ببریدند تا مسلمانان از آن عبره نتوانند کرد.

مسلمانان چون به ساباط مداین (۱۴۷) رسیدند گرسنه و تشنه بودند. طعامهای پخته و لذیذ یافتند و حوضهای پر آب صاف. به نام خدای سبحانه از آن طعام و آب بخوردند و آسایش و فراغت کردند. هیچ کس را به حکم خدای سبحانه زهر زیان نداشت و بر هیچ مسلمانی کار نکرد. مسلمانان آنجا خانه‌هایی یافتند قفل بر نهاده. قفلها را بشکستند و اموال و امتعه و اسلحه بسیار از آن خانه‌ها بیرون آوردند و همگان بدان مال و متاع و سلاح مستظهر و متنعّم گشتند و شادمانیها نمودند و شکرانه حضرت الوهیّت به جای آوردند. ترجمه الفتوح متن ۱۱۳ ۲. جنگ قادسیه و فتح مداین ..... ص : ۹۲

ز دیگر سعد وقّاص قرار داد که:

ای یاران، مصلحت چنان است که روزی چند اینجا فرود آییم و درنگ نماییم تا بر آب پل ببندیم و بر آن سوی آب شده کار کفّار را کفایت کنیم.

یکی از مسلمانان گفت:

---

[ (۵۷)] س. خ. ل. چ: هلال بن علقمه، ب: هلال علقمه العقیلی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۱۴

(۱) ای امیر، آن خدایی که ما را در خشکی نگاه داشت در آب روان هم نگاه دارد. صلاح چنان است که به زودی از آب بگذریم تا کفّار از دست ما به سلامت نرهند و رعبی از مسلمانان در دل ایشان افتد.

سعد گفت:

همچنین است و لیکن در این وقت آب دجله طغیان دارد [۵۸] عبره توان کرد.

آن مرد گفت:

ای امیر من خویشتن را با اسب در آب می‌اندازم و واثقم به فضل حقّ سبحانه و تعالی که مرا و اسب مرا نگاه دارد.

این بگفت و بانگ بر اسب زد و در آب انداخت. عقب او هلقام بن حارث العقیلیّ که یکی از چابک سواران و نیزه‌گذاران عرب بود، اسب در آب انداخت. بر اثر او مرثد بن عبد اللّه [۵۹] و عمرو بن معدی کرب [به آب] در رفت. چون لشکریان چنان دیدند که سرخیلان و امیران اسب به آب زدند تمامی لشکر اسبان را تازیانه زده به آب در رفتند و به آواز بلند تکبیر می‌گفتند و [۴۲ الف] این دعا می‌خواندند: اللّهمّ لا أجر [۶۰] إلّا أجرك (۱۴۸).

بعد از آن سعد وقّاص نیز در عقب ایشان اسب در دجله انداخت. خدای سبحانه جمله را به فضل خود یاری کرده به سلامت آب را عبره کردند که یک سوار و یک اسب از تمامی لشکر غرق نشد و هیچ زیانی نرسید. (۱۴۹)

یزدجرد پادشاه فرس بر منظره کوشک خویشتن نشسته و در ایشان نظاره همی کرد. چون ایشان را دید که بر آن صفت از آب عبره کردند و به کنار آمدند با یکی از وزرای خویش گفت: این جماعت نه آدمیند و نه پری. اکنون نبینی که به چه صفت از چنین دریای بزرگ بی‌زورق و کشتی بگذشتند؟ صواب چنان می‌نماید که از اینجا بیرون می‌باید رفت و پناه به کوهها و بادیه‌ها باید آورد.

پس، با فرزندان و حرم و اموال و خزاین خویش از مداین روی به جلولاء (۱۵۰) آورد. از قفای ایشان عرب به مداین در آمد و هر چه از غنایم به دست آمد برگرفتند. گویند حملهای گران از کافور به دست ایشان افتاد، آن را برابر نمک به میزان می‌بردند، و در

بهای آن نمک می‌گرفتند و می‌گفتند: نمک بد دادیم و نمک خوب

---

[ (۵۸)] ت. ل: و لیکن این ساعت آب دجله در غایت طغیان و نهایت مدّ و زیادتی است.

[ (۵۹)] ت: مرشد بن ...، ل. س: مرسد.

[ (۶۰)] ب. ش: اجسر.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۱۵

(۱) گرفتیم. مردی از عرب را دو جام زر به دست آمده بود فریاد می‌کرد:

کیست که این دو جام زرد را از من بگیرد و یک جام سفید بدهد؟

عرب دیگر دو جام ذهب را بگرفت و یک جام سیم در بها بداد.

القصّه، سعد وقّاص در مداین بنشست و خمس غنایم را به سوی عمر فرستاد و صورت حال را بدو مکتوب و عمرو بن معدی کرب را در آن کتاب ستوده آن مال و مکتوب را به صحبت عمرو روان داشت. چون [عمرو] به مدینه رسید، مکتوب سعد را برسانید. عمر بن الخطّاب (رضی) ستایشی که سعد وقّاص از عمرو بن معدی کرب نوشته بود مطالعه کرد و با عمرو گفت:

سعد را چگونه گذاشتی و حال او با مردم چه سان بود؟

گفت:

هو لهم کالاب یجمع لهم الذرّهٔ، أعرابی فی نمرته، أسد فی تامورته، نبطیّ فی حبوته، یقسّم بالسویّهٔ و یعدل فی القضیّهٔ و ینفر فی السریّهٔ.

یعنی، لشکر را پدری است که کار معاش راست کند و در مقام و مکانت خود مضطرب نشود چنانکه اعرابی در کسوت خود، شیر در بیشه خود، و مرد نبطی (۱۵۱) در حوزه خود. غنایم را بالسّویّه بخش کند و حکم به عدل فرماید و به قانون لشکر براند.

عمر گفت:

او بر تو ثنا می‌نویسد و تو بر او ثنا می‌خوانی. [۶۱] [۴۲ ب] پس، عمر در جواب سعد وقّاص نوشت: چند گاه در مداین مقام کن و به موضعی دیگر نرو و لشکری که أبو عبیده به مدد تو فرستاده بود بازگردان که لشکر روم از جای خود حرکت کرده به حمص آمده و آنجا جمعیّت ساخته. در شهر مداین توقّف کن که خبر از شام برسد.

سعد بر حسب حکم خلیفه در مداین مقام کرد و لشکر شام را باز گردانید.

و السّلام.

---

[ (۶۱)] ت: صحبت عمر بن خطّاب و عمرو بن معدی کرب را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۱۶

(۱)

### ۳. دوّمین جنگ مسلمانان با لشکر روم فتح حمص

چون به فرمان عمر سپاه عرب از جنگ عجم دست باز داشت و نوبت مقاتلت با روم افتاد، أبو عبیده جرّاح ندانست که به جانب بیت المقدّس [۶۲] سفر کند؛ یا آهنگ هرقل فرماید. پس، مکتوبی به سوی عمر [روان] کرد و هم در آن مکتوب نگاشت که:

در این چند گاه که مسلمانان اجازت مبارزت نداشتند و آسوده روز می‌گذاشتند به خوردن خمر حریص گشته‌اند و آن را نیکو

می‌پندارند. در باب ایشان حکم چیست؟

چون این نامه به عمر رسید در اندیشه رفت تا چه پاسخ دهد. پس، از علی (ع) سؤال کرد که: مسلمانان در خوردن خمر خودداری نکنند و حدّ شرعی را وقعی نگذارند و چیزی اندك شمارند.

علی (ع) گفت:

إنّ السّکران إذا سکر هذی [۶۳] و إذا هذی افتری و إذا افتری فعلیه ثمانون. [۶۴]

چون حدّ شارب خمر به هشتاد تازیانه مقرّر شد، عمر (رضی) در جواب أبو عبیده نوشت:

مردم را حاضر کن و این احکام را بر ایشان قرائت کن. باشد که از شرب خمر دست بدارند، و از این پس به توبت و انابت گرایند.

چون نامه امیر المؤمنین عمر به أبو عبیده رسید بر سر جمع بخواند و گفت:

بسیج راه باید کرد که از اینجا به سوی حلب خواهیم شد و بعد از فتح حلب آهنگ انطاکیه و مقاتلت هرقل خواهیم داشت.

جمله مسلمانان گفتند: به هر چه فرمایی، اطاعت خواهیم کرد.

از آن سو، چون اهل حمص شنیدند که مسلمانان مداین را فتح کردند، ایشان حصار

---

[ (۶۲)] ت: «مقدس» حذف شده است.

[ (۶۳)] چ: «هذی» حذف شده است.

[ (۶۴)] ب، ش: متن عربی را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۱۷

(۱) حمص را محکم ساختند و از جهت جنگ مسلمانان لشکرها جمع نموده به هرقل، پادشاه روم، نامه نوشتند و از او مدد خواستند. هرقل بیست هزار مرد از انطاکیه به مدد ایشان فرستاد. آن وقت در حمص ده هزار مرد بودند، جمله سی هزار شدند.

این خبر به أبو عبیده جرّاح رسید. چیزی نوشت به امیر المؤمنین عمر (رضی) و او را از کیفیّت حال و جمعیّت لشکر در شهر حمص خبر داد. امیر المؤمنین عمر در جواب نامه او نوشت:

بحمد اللّه دل ما از کار قادسیّه و مداین فارغ شد و خدای سبحانه سعد وقّاص و لشکر اسلام را بر ایشان دست داد. آن جانب هیچ مشغولی نیست. باید که روی به کار آری و با اهل حمص و لشکری که آنجا جمعند مصاف دهی.

حقّ سبحانه و تعالی تو را بر اهل حمص نصرت و ظفر روزی کناد. اعتماد بر فضل خدای سبحانه و تعالی کن، و به جنگ [۴۳ الف] مشغول شو، و احوال خویشتن بر تواتر می‌نویس، و مرا از آنچه حادث شود اعلام ده.

و السّلام.

پس، أبو عبیده عامر بن صفوان بن عامر الأسلمیّ را به نیابت خویشتن در دمشق گذاشت و پانصد سوار نامدار در خدمت او بازداشت و با لشکر اسلام بر سمت حمص روان شد. چون بدانجای رسید بفرمود تا لشکر بر گرد حصار فرود آمدند و در بندان آغاز بنهادند و نگذاشتند که هیچ چیز از قلیل و کثیر در حصار حمص برند. کار بر مردم حصار تنگ شد و طعام نایاب گشت. قوام و مقام ایشان در حصار تعذّری تمام گرفت.

چون درماندند با تعبیه تمام بیرون آمدند و جنگ آغاز کردند. خالد بن ولید از دروازه شرقی حمله برد. ابو عبیده از دروازه غربی جنگ آغاز نهاد و عمرو عاص از دیگر جانب و یزید بن ابی سفیان از سمتی دیگر در آمده، شمشیرها کشیده، تکبیر گویان بر کفّار حمله بردند. از آن خلق بسیار بکشتند و باقی بگریختند و حصاری شدند. رعبی عظیم و خوفی کامل در دل کفّار از لشکر اسلام [۶۵] افتاد.

آن شب را با هزار تشویش به روز آوردند. بامداد کسی به نزدیك ابو عبیده فرستاده و تمنّای صلح کردند. ابو عبیده قرار بر این داد که هفتاد هزار دینار نقد بگزارند و هر سالی هر مردی چهار دینار گزیت [۶۶] برسانند و عاملی را از مسلمانان که آنجا

---

[ (۶۵)] چ: لشکر عرب.

[ (۶۶)] ت. ل. چ: جزیت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۱۸

(۱) می‌فرستند مراعات کنند و یک شبانه روز مهمان دارند و مسلمانان جایهای نشست اهل حمص را برقرار بگذارند و خراب نکنند و مردمان برقرار بر أوطان خویشتن ساکن باشند.

بر این جمله از جانبین راضی شده، عهدنامه نوشتند و جمعی از صلحا و معارف خطّ نهادند. (۱۵۲)

پس، دروازه‌های حصار بگشادند و مسلمانان درون رفتند و از یک دیگر ایمن شدند. أبو عبیده در حصار حمص نزول نمود و لشکر به هر جانب بفرستاد تا دست به تاراج و غارت گشادند. پس، نامه [ای] نوشت به امیر المؤمنین عمر (رضی) بر این مضمون:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. بعد از تقریر دعا و تقدیم مراسم سلام و ثنا، امیر المؤمنین را معلوم می‌دارد که خدای سبحانه و تعالی شهر حمص را که بهترین شهرهای شام است و خراج آن بیشتر و منافع و فواید آن برتر، به دست لشکر اسلام فتح کرد. کیفیّت آن چنان است که چون به شهر حمص رسیدیم شهری [یافتیم] محکم و خلق بسیار، ایشان را در بندان دادیم. عاقبت بیرون آمده جنگ آغاز نهادند. در میانه محاربه عظیم روی داد. جمعی کثیر از ایشان به قتل آوردیم و دیگران منهزم پناه به حصار بردند. دیگر روز کس فرستادند و التماس صلح نمودند، [۴۳ ب] اجابت کردیم. هفتاد هزار دینار زر نقد بستدیم و بر هر مردی سالی چهار دینار گزیت قرار دادیم. بر این جمله وثیقت نامه‌ای نوشتیم و به شهادت صلحا و اعیان قوم مؤکّد گردانیده، خمس مال مصالحه فرستاده آمد تا امیر المؤمنین در مصالح مسلمانان صرف نماید و باقی مال بعد از خمس بر لشکر حصّه کرده شد. این ساعت در حصار حمص نزول داریم و لشکر را به هر جانب فرستاده‌ایم تا کافران را به دین اسلام بخوانند. اگر قبول کنند فهو المراد و الّا می‌کشند و غارت می‌کنند و غنایم می‌آرند. حال این است که بر رای امیر المؤمنین [۶۷] عرض داشته شد.

امّید به کمال فضل و جلال لطف باری تعالی چنان است که لشکر اسلام را هر روز فتحی بود و نصرتی تازه روزی کند و مؤمنان را به فیروزی و ظفر مخصوص گرداند. و السّلام علیکم.

چون نامه ابو عبیده به خدمت امیر المؤمنین عمر (رضی) رسید از آن عظیم خوشدل

---

[ (۶۷)] ب: رأی منیر امیر المؤمنین.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۱۹

(۱) شد و بدان فتح و غنایم، خدای سبحانه را شکرها گزارد. مسلمانان مستبشر گشتند [۶۸] و مراسم شکر الاهی به جا آوردند. پس، امیر المؤمنین عمر (رضی) جواب نامه ابو عبیده را بدین مضمون نوشت:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. بعد از حمد و ثنا و درود بر محمّد مصطفی (ص)، ابو عبیده بداند که نامه او رسید. بر فتحی که خدای تعالی مسلمانان را روزی کرده است و چنان ولایتی به دست آمده، خوشحالی و مسرّت تضاعف گردید و در وظایف شکر افزوده آمد. آنچه نوشته آمده که لشکر را به هر جانب فرستاده است تا مشرکان را در دین اسلام می‌خوانند اگر اجابت نکنند، ولایت ایشان را غارت می‌کنند و عیال و اطفال ایشان را برده می‌گیرند حال را مصلحت این است که لشکر را از خود جدا نکنید و در شهر حمص ساکن می‌باشید تا این سال بگذرد. آنگاه هر چه صواب و مصلحت باشد فرماییم، بر آن عمل نمایید. و السّلام علیکم.

چون نامه امیر المؤمنین عمر به ابو عبیده رسید، فرمان خلیفه را امتثال نمود و امرا را که به اطراف و جوانب فرستاده بود بازخواند و با خویشتن در شهر حمص همراه داشت و آنجا می‌بود.

## تجمّع مجدّد لشکر روم

راویان اخبار و ناقلان اسمار [۶۹] چنین گویند که چون شهر حمص به دست مسلمانان افتاد بطارقه حمص که در روز جنگ هزیمت یافته بودند به خدمت هرقل، پادشاه روم، رفتند.

[هرقل] آن وقت در انطاکیه بود. او را از گرفتن شهر حمص تقریر کردند. هرقل از آن خبر عظیم دلتنگ شد [۴۴ الف] و گفت:

مرا از حال این اعراب خبر دهید. آخر ایشان هم نه آدمیند مانند شما و نه عدد شما زیاده است از عدد ایشان؟

گفتند: بلی! همچنین است که تو می‌فرمایی.

---

[ (۶۸)] ت. ب: مستبشر و مسترح گشتند.

[ (۶۹)] ت. ل. چ. ش: «و ناقلان اسمار» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۲۰

(۱) هرقل گفت: پس چرا از پیش ایشان می‌گریزید؟

پیری از عقلای آن قوم گفت: ای پادشاه، مرا چیزی به خاطر می‌آید. اگر فرمایی، بیان کنم.

هرقل گفت: بباید گفت.

پیر گفت: اعراب جماعتیند نیک مردان و ما به خلاف آنها بد. ایشان مصلحانند و ما مفسدان. ایشان ابرارند و ما فجّار. چون ما بر ایشان حمله کنیم ثابت قدم باشند و چون ایشان بر ما حمله آورند ثبات قدم نتوانیم.

هرقل گفت: من در این حیرتم که چون عدد شما زیادت از عدد ایشان است و سلاح و شوکت بیش، چرا ثابت قدم نباشید؟

پیر گفت:

اعمال ایشان فاضلتر از اعمال ماست. ایشان روز روزه دارند و شب نماز گزارند و به عهد وفا کنند. امر معروف و نهی منکر از خصایص اعمال و لوازم افعال ایشان است. ما بر بندگان خدا ظلم روا می‌داریم و در عهد وفا نمی‌کنیم. خمر می‌خوریم و بر ارتکاب معاصی دلیری می‌نماییم. چیزهایی را می‌فرماییم که خشم خدای در آن است و از چیزهایی باز می‌داریم که رضای باری تعالی بر آن است.

هرقل گفت:

ای شیخ، راست گفتی. حقّ با تو است و هیچ کس سخن حقّ چون تو نگفت. اکنون رأی من بر آن قرار می‌گیرد که از این شهر، با خاصّ و عامّ بیرون شوم و شهر دیگر مقام سازم.

زیرا که مرا در مصاحبت و مجالست شما و امثال شما خیری نیست؛ زیرا که شما بر چنین حرکات ذمیمه و افاعیل قبیحه [۷۰] ارتکاب می‌نمایید.

پیر گفت:

ای پادشاه، مصلحت نباشد که از این ولایت شام که خلاصه جهان و بهشت دنیا است و هنوز جنگی نیفتاده و روی خصم ندیده، بیرونی روی.

هرقل گفت:

ای شیخ، چند جا با ایشان مصاف دادم و جنگ کردم چون تدمر، أجناء دین، بعلبک،

---

[ (۷۰)] ل: اعمال قبیحه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۲۱

(۱) دمشق، فحل، اردن، و بلقاء. همه وقت دست ایشان را بود و کار بـدان درجه رسـید که شـهری چون حمص، تختگاه شام را از ما گرفتند و در شام هیچ شهری خوشتر از این شهر نیست. پس، مرا مقام کردن در این ولایت هیچ روی ندارد که غصّه از حدّ بگذشت و محنت به نهایت رسید. [۴۴ ب] پیر گفت:

از چنین تقـدیرات دلتنگ نبایـد بود که کار جنگ چنین باشد. گاه ظفر روی نماید گاه هزیمت. کار حرب این است. کار خویشـتن بایـد کرد. این سـاعت مصـلحت آن است که امثله نویسی و از هر جـانب مردان آزموده و لشـکر جرّار طلب داری و سـپاهی لایق به حرب جمـاعت اعراب نـامزد کنی. اگر بر ایشـان ظفر یابی و از ولایت خویش بیرون کنی، خود مراد یافتی و الّا اگر قضـیه بر عکس افتد و دست ایشان را باشد، آنگاه [از] در رفتن از دار الملک، مرکز خالی گذاشـتن، و جلای وطن اختیار کردن معذور باشی و هیچ کس تو را به رکاکت رای و ضعف عزیمت منسوب نکند.

هرقـل رأی پیر عاقـل را صواب دانست. پس، امثله‌ای نوشت به امرای رومیّه، قسـطنطنیّه، عمّوریّه (۱۵۳)، یعفوریّه و جمله مـداین روم که:

همگان بر جناح اسـتعجال و مبادرت و قدم تعجیل و مسارعت روی به درگاه ما آرند و با جمله حشم و عدّه از سواره و پیاده حاضـر شوند و هر سلاح و شوکت که دارند با خود آرند.

بر حکم فرمان پادشاه، متصـدیان این کار به اطراف و اکناف رفتند و همه را به خدمت حاضـر آوردند. در اندک مدّتی خلق بسـیار، حشم بی‌قیاس، و حشـر بی‌شـمار بر درگاه او جمع شدند. پس، هرقل سـرور وزرای خویشـتن، ماهان، را بخواند و او را تشریفی نیکو داد و تاج بر سـر او نهاده سـیصد هزار درم انعام فرمود و صد هزار لشـکر به او داد. پس، وزیر دیگر نام او قنطار، را بخواند. تشـریف ارزانی فرمود و تاج داد و دو صـد هزار درم انعام کرد و صـد هزار مرد در خیل او تعیین فرمود. پس، وزیری دیگر را بخواند، نام او، دری‌جان، خلعت بـدو داد و صد هزار درم انعام فرمود و صد هزار مرد در فوج او مقرّر کرد. وزیر مهین را بر جمله لشـکر امارت داد و آن دو وزیر و جمله امرا و بطـارق و معارف و امرای لشـکر به اطاعت و متابعت و خـدمت و مطاوعت او فرمود. بقیّه لشـکر را پیش خویشتن در انطاکیه نگاه داشت. پس، روی به وزرا و امرای لشکر آورد و گفت:

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۲۲

(۱) می‌دانید و می‌بینید که لشـکر عرب چگونه بر ما دست یافته و شـهرها گرفته، اکنون روی به ما دارند. [به] زر و سـیم و جامه‌های دیبا و اصناف [۷۱] نعمت و اجناس غلّات قانع و راضـی نیسـتند. کار بـدان درجه رسـیده که طمع در زن و فرزند، خویش و پیوند و مادر و خواهر ما کرده‌اند و می‌خواهند که همه ما را به اسیری و بردگی گیرند و ببرند و به خدمت خویش باز دارند. می‌باید که این نوبت مردانه بکوشـید و از جهت حفظ دین و نصرت مذهب خویش با آن قوم حرب کنید و سزای ایشان را چنانکه باید به کنارشان بنهید. اگر در این کار اهمال و سستی کنید و جبن و بددلی نمایید، همان کنند و همان بینید که گفتم.

ایشان به طوع و رغبت، همگی وصیّت پادشاه خود قبول کردند و به محاربت مسلمانان روی آوردند.

چون خبر جمع شدن لشـکر روم و تأکید و نصایح هرقل پادشاه و نامزد گشـتن وزرا و سـرخیلان و کثرت حشم و حشـر به أبو عبیده رسید، اشراف حشم و سادات سپاه را بخواند و در آن باب مشورت خواست. رای عاقلان و خردمندان بر آن قرار گرفت که:

ما جماعتی انـدکیم و در میان ولایت مخالف اهل و عیال داریم و مخالفان از حـدّ و عـدّ بیشترند که به ما روی آورده‌اند. صـلاح در

آن می‌نمایـد که زن و فرزنـد خود را از شـهر حمص بیرون برده به دمشق برسانیم که ما را اعتماد بر مردم دمشق زیادت از آن است که بر مردمـان حمص. چون آنجـا رسـیم کار ساخته کنیم و به خلیفه خبر دهیم. اگر دشـمن چنـدان توقّف کنـد که خبر مـدد از امیر المؤمنین عمر به ما برسـد فهو المراد و الّا ما نیز توکّل بر خـدای تعالی کرده با ایشان محاربه نماییم. [۴۵ الف] وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ.

پس، بر این مشورت از حمص کوچ کردند و زن و فرزند را برداشته به جانب دمشق روان شدند.

پس، ابو عبیده نامه‌ای نوشت به امیر المؤمنین عمر (رضی) بدین منوال:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. بعد از دعا و ثنا، امیر المؤمنین معلوم بدانند [۷۲] که جاسوسان از انطاکیه خبر آورده که هرقل، پادشاه روم، لشـکرها طلب داشـته، خلقی انبوه با ساز و سـلاح بر درگاه او جمع شده‌اند که هیچ پادشاه ذو شوکتی جز ذو القرنین را میسّر نشده و نبوده است، و الحال قصد ما کرده

---

[ (۷۱)] ت: اضاف.

[ (۷۲)] ت. ل: فرمایم.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۲۳

(۱) در این نزدیکی به ما خواهنـد رسـید. ما در این کار اندیشه کرده‌ایم که اگر چه حصار حمص اسـتحکام تمام دارد و لیکن چون اعتمادی به اهالی آن نیست و به آن گروه بی‌شمار مجال مقاومت و مجادلت نبوده، در آنجا بودن مصلحت ندیدیم. بنابر این عیال و اطفال را برداشته به دمشق آوردیم و امیر المؤمنین را اعلام دادیم. تا در این باب چه فرمایـد و بـدانچه صواب دانـد مأمور گرداند. و السّلام.

چون مکتوب أبو عبیده به امیر المؤمنین عمر (رضـی) رسـید نامه را گشاده مطالعه فرمود. اثر ملال بر روی مبارک وی ظاهر گشت و فرمود:

چون حقّ سـبحانه و تعالی دو سه نوبت مسـلمانان را بر دشـمنان دست داد و ظفر روزی کرد و اموال و غنایم نصیب ایشان گردانید، منـاسب نبود که جنـگ نـاکرده و محاربت ندیـده از پیش دشـمن دور شـدن و باز پس آمـدن. جهت آنکه از آن می‌ترسم که چون دشمنان آوازه رفتن ایشان را به جانب دمشق بشنوند بر ضعف و عجز ایشان حمل کنند و بر ایشان دلیر شوند.

یاران گفتند:

یا امیر المؤمنین، الشاهد یری ما لا یری الغائب؛ یعنی حاضر آن بیند که غایب نبیند.

جمعیّت هرقـل این بـار نه چـون جمعیّت نوبتهـای دیگر است. گوینـد چنـدان لشـکر جمع کرده است که پیش از او هیـچ پادشـاهی چندین لشـکر نداشته. این ساعت مصلحت آن است که امیر المؤمنین آن لشکر را به مددی قوی معونت نماید و قوّت دهد که گمان ما آن است که اگر ما را این نوبت بر ایشان ظفر باشد بلاد روم کلّی مسلّم و مسـتخلص گردد و کفّار نابود و متفرق شوند مانند عاد (۱۵۴) و ثمود (۱۵۵) که هلاک شدند.

أمیر المؤمنین گفت:

ای یـاران، خوشـدل باشید. باری سـبحانه و تعالی یار و مـددکار بنـدگان است. این کار چنان بسازد که جمله مسـلمانان خوشـدل و مستظهر گرداند.- إن شاء اللّه تعالی.

پس، عامر بن حذیم [۷۳] را با سه هزار مرد از مهاجر و انصار و مردان نامدار به

---

[ (۷۳)] ل. ش: عامر بن حریم، ب: عمر بن حریم.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۲۴

(۱) مدد ابو عبیده نامزد فرمود و گفت که هم در ساعت از شهر خیمه بیرون زند. عامر اجابت کرد و هم در زمان از شهر بیرون آمد. بعد امیر المؤمنین جواب ابو عبیده را بر این مضمون نوشت:

بعد از سلام و تحیّت، ابو عبیده بداند که نامه او رسید، مضمون معلوم شد. از آنچه شهر حمص که خدای تعالی شما را روزی کرد و چنان جایگاهی پر نعمت به دست شما داد بگذاشته‌اید و به دمشق آمده‌اید. از این معنی ملول شدم و این عزیمت را مکروه داشتم. امّا چنین می‌دانم و یقین می‌شناسم که اصحاب رای و تجربت و صاحبان عقل و فراست در آن کار اندیشه کرده‌اند و صلاح و صواب چنان دیدند. دانستم که هر کاری که ایشان در آن اندیشه کنند و مهمّی که بعد از تفکّر و تدبّر به امضا رسانند فاتحه آن جز خیر و خیریّت نیست. آنچه مدد خواسته بود اجابت کردم و عامر بن حذیم [را] با لشکری [۴۵ ب] آراسته به مدد آن لشکر نامزد کردم که پیشتر از مکتوب به آنجا خواهد رسید. امّا حدیث کثرت اعداد و بسیاری لشکر روم که این نوبت ساخته است، از آن تنگدل نشاید بود که نصرت با لشکر انبوه نیست؛ بسا که لشکر اندک سپاه بسیار را شکسته است و در جهان متفرّق گردانیده. به فرمان باری سبحانه و به عنایت او جلّ جلاله واثق بوده مستظهر باشید. فَنِعْمَ الْمَوْلى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ.

چون نامه امیر المؤمنین عمر به ابو عبیده رسید، آن وقت در دمشق بود. چون نامه را برخواند قویدل گشته لشکری که در دمشق بود عرض داد. سی و هفت هزار مرد در شمار آمد و عامر بن حذیم از نزد امیر المؤمنین به مدد رسید که جمله چهل هزار مرد شدند.

ابو عبیده عمرو بن عاص را بخواند و چهار هزار سوار بدو داد و فرمود که به بلاد اردن رود و آنجا باشد و چندانکه تواند لشکر کفّار را از لشکر مسلمانان بترساند. پس، خبر رسیدن ماهان، وزیر هرقل، به ابو عبیده رسید که با صد هزار مرد به حمص آمد و اهل شهر را بخواند و ملامتها کرد و دشنامهای قبیح داد که:

به چه موجب چنین شهر محکم را به عرب دادید و چرا جنگ نکردید؟

گفتند:

ما، در محافظت شهر و اهل و عیال به وسع طاقت تقصیر نکردیم و به حدّ وسع و امکان بکوشیدیم، امّا ما را طاقت مقاومت ایشان نبود. شما که پادشاه و امیر و بزرگانید از ما به ملامت أولی‌ترید که از جنگ ایشان عاجز شدید و پشت دادید. ما را فرو گذاشتید و مدد

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۲۵

(۱) ما نکردید. چون ما را طاقت مقاومت ایشان نبود، به ضرورت صلح کردیم و مالی بدادیم و خون خویشتن و فرزندان بدان مال مصالحه نگاه داشتیم.

پس، ماهان با صد هزار مرد از حمص روان شد و به حوالی [۷۴] یرموک (۱۵۶) فرود آمد. بر عقب او قنطار با صد هزار مرد رسید. پس، بر عقب او دری‌جان با صد هزار دیگر آمد. بعد از آن بطریقی دیگر از خدمت هرقل با صد هزار مرد آمد که او را به مدد ماهان فرستاده بود. جمله چهار صد هزار مرد لشکر روم شد.

مسلمانان از این خبر عظیم دلتنگ شدند و در آن کار بزرگ متفکّر و اندیشمند و متحیّر گشتند. ابو عبیده نامه به امیر المؤمنین عمر (رضی) نوشت و او را از این حال خبر داد. پیکی سبک‌رو را بخواند و نامه به دست او داد و حجّت بر او گرفت تا در راه به هیچ موضع مقام نکند و در رفتن تعجیل نماید. مکتوب بر این مضمون [بود]:

بعد از تقدیم مراسم خدمت و دعا، امیر المؤمنین را واضح باد که لشکر روم برّ و بحر و کوه و هامون را فرو گرفته حتّی رهبانان صوامع و زاهدان ترسا و هر کس که بر دین و مذهب ایشان است و تواند سلاح برداشت و جماعتی از اعراب که مذهب ترسایان

گرفته‌اند جمله به موضعی که آن را آب یرموک گویند فرود آمده‌اند. لشکر ایشان چهارصد هزار مرد است از پیاده و سوار و شوکت و سلاح بی‌شمار [۷۵]. اگر ممکن باشد ما را مدد فرست [۷۶] و الّا دور نیست که مسلمانان را خطبی بزرگ حادث شود و یکی جان به سلامت نبرد که کاری بس بزرگ اتّفاق افتاده است و لشکری بدین انبوهی به ما روی آورده است. مگر خدای تعالی ما را به فرشتگان مدد دهد یا به کمال فضل و عون خویش به فریاد ما رسد. [۴۶ الف] چون نامه ابو عبیده به امیر المؤمنین عمر (رضی) رسید به غایت دلتنگ گشت و خویشتن را نگاه نتوانست داشت. به آواز بلند بگریست و همه قوم به موافقت او بگریستند و گفتند:

ای امیر المؤمنین، ما را به مدد برادرانمان بفرست. یکی را بر ما امیر کن و الّا خویشتن به ذات مبارک حرکت فرمای و برادران ما را دریاب که اگر آن جماعت را واقعه افتد و

---

[ (۷۴)] ب. ل: جوی.

[ (۷۵)] نچ: بیحد.

[ (۷۶)] ل. ت: اللّه اللّه ما را دریاب.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۲۶

(۱) لشکر کفّار بر ایشان دست یابند، ما را بعد از آن هیچ لذّت و راحت نباشد.

امیر المؤمنین عمر (رضی) تفکّر فرمود که به ذات خویشتن حرکت فرماید.

جماعتی از بزرگان صلاح در آن دیدند که لشکری ساخته گرداند و به مدد ایشان فرستد.

لیکن چون مقدمه لشکر کفّار به مقدّمه لشکر اسلام نزدیک بود و میان ایشان سه روز مسافت بود گفت:

هیهات هیهات چگونه مدد بدیشان تواند رسید؟ پس، ابو عبیده را جواب نوشت بدین مضمون:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. بعد از سلام و تحیّت، ابو عبیده بداند که مکتوب رسید و مضمون معلوم گشت. حدیث جمعیّت لشکر کفّار که از اقصا ممالک روم درهم آمده‌اند، حتّی قسّیسین و رهبانان و ساکنان هر بلد، دانسته آمد. خدای تعالی حال رهبانان و قسّیسین دانسته بود که پیغمبر خود مصطفی (ص) را بر ما فرستاده و او را به نصرت و ظفر عزیز گردانیده رعبی از او در دل کفّار افکند. وحی منزل در این معنی بر این سیاق آمد؛ هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دِینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ. خدای تعالی وعده خویشتن خلاف نکند. و تو ای أبو عبیده دانسته باش که هیچ زحمت و مشقّت نباشد که بر عقب او مسرّت نرسد.

تا بود چنین بدست کار عالم‌شادی پس اندهست و راحت پس غم از بسیاری کفّار نباید ترسید که خدای تعالی از ایشان بیزار است. هر کس را که خدای تعالی از او بیزار شد او را معین و یاور نخواهد بود و هر که او را از حضرت ربّانی ناصر و معین نیست مخذول باشد. و از مردم مخذول چه حساب توان گرفت؟ و از این گروه چرا باید ترسید؟ از قلّت عدد مسلمانان و کثرت لشکر کافران متوحّش نباش که آن کس که خدای تعالی یار و معین او باشد او را غم نه. هم در آن مقام که اختیار کرده‌ای، ساکن باش و روی به جنگ آر و توکّل بر فضل و عون خدای تعالی کن و به یاری او واثق باش. [۴۶ ب] وَ کَفی [ (۷۷)] بِاللَّهِ وَلِیًّا. متعاقب

---

[ (۷۷)] ل. خ. چ: فکفی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۲۷

(۱) این نامه مدد به تو می‌رسد پیش از آنکه تو را با خصم مصاف افتد.

مکتوب را درهم پیچیده به أبو عبیده روان ساخت و خود بر منبر برآمده مردمان را به مدد ابو عبیده بخواند. سه هزار مرد اجابت کردند. سوید بن الصامهٔ الأنصاری را بر ایشان امیر گردانیده به جانب شام روان کرد. سوید شب و روز در رفتن مسارعت نمود چنانکه پیش از آنکه نامه امیر المؤمنین به ابو عبیده رسد به لشکرگاه أبو عبیده رسید.

مسلمانان به قدوم سوید عظیم خوشدل شدند. جمله چهل و سه هزار عرب جمع شدند.

چون خبر آمدن لشکر به مدد ابو عبیده به ماهان، وزیر هرقل، رسید رسولی پیش أبو عبیده فرستاد و استدعا نمود که:

شخصی از مسلمانان که دانا باشد و شما را به او اعتمادی، پیش ما فرستید تا سخنی از جنگ و صلح بگوییم و او را از این معنی خبر دهیم.

أبو عبیده روی به خالد آورد و گفت:

در این کار تو را می‌باید قیام نمود. به سعادت برو و ببین چه در خیال دارند.

آنچه مصلحت است به تقدیم رسان و ما را از آن آگاهی رسان.

خالد گفت: وقت نماز است. رسول را اشارت کرد که: باش تا از نماز فارغ شویم. [۷۸]

رسول نزدیک مسلمانان بنشست و در ایشان می‌نگریست. چون دید که به چه طریق نماز می‌گزارند، دعا می‌خوانند، تضرّع می‌کنند، و استغفار می‌آورند از آن تعجّب کرده او را آن حالت خوش آمد، پس، أبو عبیده را گفت:

دل من بر آن کشیده است که بر پیغامبر شما ایمان آورم و دین شما را قبول کنم.

بزودی ایمان را بر من عرض کنید بدان شرط که تو [که] امیری و اینان که سرخیلان و معارف این لشکرند ضمان شوند که خدا مرا بهشت عطا کند، و می‌خواهم بدانم همه قوم به یکبار ایمان آورده‌اید؟ [۷۹] أبو عبیده گفت: هر کس از ما آن وقت ایمان آورده است که محمّد رسول اللّه (ص) او را دعوت کرده است و بسا کس است که بعد از او ایمان آورده است.

رومی گفت: پیغمبر شما گفته است که بعد از من رسولی دیگر خواهد بد؟

گفت: نه، و لیکن فرموده است که عیسی (ع) قوم خویش را به قدوم من بشارت داده.

---

[ (۷۸)] ت. چ: «باش ... شویم» حذف شده است.

[ (۷۹)] ت. چ: «و می‌خواهم ... آورده‌اید» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۲۸

(۱) رومی گفت: من گواهی می‌دهم که عیسی (ع) در إنجیل بشارت داده که بعد از من پیغمبری خواهد بود که بر شتر سرخ موی نشیند، یقین دارم که آن پیغمبر شماست. و لیکن می‌خواهم که مرا خبر دهید که در حقّ عیسی بن مریم چه گویید؟

أبو عبیده گفت: ما در حقّ عیسی (ع) همان گوییم که خدای تعالی فرموده:

إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ.

و پیغمبر ما (ص) ما را خبر داده در وحی منزل:

قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ لا تَغْلُوا فِی دِینِکُمْ غَیْرَ الْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعُوا أَهْواءَ قَوْمٍ [قَدْ ضَلُّوا].

تا آنجا که فرموده:

لَنْ یَسْتَنْکِفَ الْمَسِیحُ أَنْ یَکُونَ عَبْداً لِلَّهِ ۴ وَ لَا الْمَلائِکَةُ الْمُقَرَّبُونَ.

رومی گفت:

من گواهی می‌دهم که پیغمبر شما راستگوست و شما قومی راستگو. اگر من اسلام آرم و به اتّفاق شما جهاد کنم، شما مرا به بهشت

ضامن باشید؟ [۴۷ الف] أبو عبیده گفت: تو بهشت شناسی؟

گفت: چگونه بهشت ندانم؟ حال آنکه عیسی (ع) ما [را] صفت بهشت کرده است و در انجیل شرح داده. [۸۰]

أبو عبیده گفت:

اگر تو کلمه شهادت بگویی، نماز کنی، روزه داری، جهاد کنی، و تغییر و تبدیل به حال خویش راه ندهی [۸۱]، ما ترا ضمان کنیم که خدای تعالی تو را در بهشت جای دهد و از اهل بهشت گرداند.

رومی گفت: شما گواه باشید که من مسلمانم.

أبو عبیده گفت:

اگر تو امشب نزدیک ما مقام کنی و باز نگردی، فردا که رسول ما نزد ایشان برود او را نگاه دارند از جهت تو. مصلحت آن است که تو به سعادت بازگردی و اسلام خویشتن پوشیده داری تا رسول ما آنجا رفته باز گردد و سخنانی که هست گفته شود و بنگریم تا

---

[ (۸۰)] ت. ب: و در کتاب ما آمده.

[ (۸۱)] ب. ل. ش: «و تغییر و ... ندهی» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۲۹

(۱) مخلص این کار و مقطع این مقال چگونه خواهد بود. چون رسول ما باز گردد، هیچ کس نزدیک ما گرامیتر و عزیزتر از تو نباشد.

رومی گفت: نیکو می‌گویی. مصلحت در این است.

پس، بازگشت و به نزدیک ماهان آمد و گفت:

رسالت تو تبلیغ کردم. جواب دادند که فردا خالد بن ولید را نزد شما روان کنیم تا سخن شما بشنود و سخن ما بگوید.

## رسالت خالد بن ولید به ماهان

چون خالد بن ولید عزیمت رفتن به معسکر رومیان مصمّم گردانید فرمود که خیمه او را بیرون بردند و نزدیک لشکرگاه رومیان بزدند. آن خیمه‌ای بود سرخ که خالد آن را به سیصد درم خریده بود. پس، خالد و میسرهٔ بن مسروق العبسیّ [۸۲] با هم برفتند تا به خیمه سرخ که زده بودند فرود آمدند. (۱۵۷)

پس، ماهان بفرمود از چپ و راست او ده صف زدند از مردان که جمله زره پوشیده و خود بر سر نهاده و دستوان‌های زرّین در دست کشیده و شمشیرها حمایل کرده چنانکه بجز چشم هیچ عضوی دیگر بی‌سلاح دیده نمی‌شد و ماهان بر کرسی زر نشسته و تاجی از زر بر سر نهاده، فرشهای نیکو گسترده و بالشهای دیبا نهاده و غلامان رومی از چپ و راست ایستاده عمودهای زرّین و سیمین به دست گرفته. پس، کس فرستاد و خالد را بخواند. خالد از خیمه بیرون آمد. شمشیر بر زمین می‌کشید و میسره از چپ او می‌رفت.

خالد مردی بلند بالای مهیب نیکو صورت بود. هیچ کس در وی ننگریستی که از او نه بترسیدی. چون خالد نزدیک ماهان رسید ماهان او را قیام کرده حرمت داشت و نزدیک خویش او را بنشاند و میسره را در پهلوی او بنشاند. پس، ماهان از خالد پرسید:

این مرد که در صحبت تو آمده است کیست؟

خالد گفت: یکی از برادران من است. او را با خویش آورده‌ام تا در کار خویش با او مشورت کنم.

[ (۸۲)] ت: «بن مسروق العبسی» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۳۰

(۱) ماهان زفان تازی فصیح گفتی و لغت عرب نیکو دانستی. پس، [۴۷ ب] خالد را گفت:

من تو را از آن جهت از جمله اصحاب تو اختیار کرده‌ام که تو مرد حسیبی و از خاندان بزرگ، و چنان شنیده‌ام که تو را عقلی کامل و رأیی صایب است. با عاقل کار آسان باشد و آنچه گوید بر آن اعتماد توان کرد و از او منفعت توان گرفت.

خالد گفت:

پیغمبر ما محمّد مصطفی (ص) گفته:

إنّ حسب الرجل دینه و من لا دین له فلا حسب له

معنی چنین باشد که حسب مرد دین اوست و هر که را دین نیست او را حسب نیست. و آنچه می‌گویی که به من چنان رسانیدند که تو را عقلی کامل است، و للّه الحمد علی ذلک، خدای تعالی بر بندگان خویش به عقل منّت می‌نهد و پیغمبر ما محمّد مصطفی (ص) گفته: خدای تعالی عقل را از جمله چیزها که آفریده است دوست [تر] دارد و بنده به عقل طاعت پروردگار خویش اختیار کند و اهل بهشت به واسطه عقل بهشت یابند و هر کس که او را عقل نباشد او را فنا باشد. [۸۳]

ماهان گفت:

تو نزدیک من عاقلتر مرد می‌آیی. تا عقل نباشد امثال این کلمات نیکو که بر زفان تو رفت نتوان گفت و چون کمال عقل تو بر این جمله است بدان چه احتیاج داشتی که دیگری را با خویش بیاوردی؟

خالد گفت:

از این تعجّب مکن که در لشکر ما هزار مرد باشد که محتاج رأی و مشورت او باشد؛ چه مردی عالم و عاقل است.

ماهان گفت: ما بدو این گمان نداشتیم.

خالد گفت: چنین است. یقین می‌باید کرد.

ماهان گفت: اوّل سخن این است که میان من و تو اساس دوستی و محبّت و مودّت ثابت و مؤکّد گردد.

[ (۸۳)] چ: نباشد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۳۱

(۱) خالد گفت: چگونه باشد و چه نوع تواند شد؟ میان من و تو به چه تأویل قاعده اخوّت و صداقت استحکام تواند یافت که ما هر دو امروز به قتل یک دیگر کمر بسته‌ایم؟

ماهان گفت: چنین است و لیکن نتوان دانست که چگونه اصلاح شود و میان ما و شما صلحی و صلاحی روی نماید.

خالد گفت: إن شاء اللّه تعالی.

ماهان گفت:

می‌خواهم که بی‌تکلّف سخن گوییم و قاعده حشمت از میان برخیزد و چنانکه برادران با یک دیگر مفاوضت [۸۴] دارند میان من و تو همان طریق مسلوک باشد و ابواب گستاخی و مباسطت مفتوح. مرا این خیمه سرخ که از جهت تو زده‌اند خوش می‌آید. در لشکرگاه شما هیچ چیز ظریفتر از آن نمی‌بینم. می‌خواهم آن را به من بدهی و در عوض آن [هر] چه بخواهی به تو بدهم.

خالد گفت: آن خیمه سرخ را به تو بخشیدم و در مقابل چیزی نستانم. آنگاه فرمود خیمه را آورده تسلیم ماهان نمود. پس، خالد

[۸۵] را گفت:

حال از مقصود طرفین سخن گوییم. آیا من نخست آغاز کنم یا تو ابتدا می کنی؟

خالـد گفت: مرا معلوم است که تو می‌دانی که من چه سـخن خواهم گفت؛ زیرا که سـخن ما آشکار است و بر هیـچ کس پوشـیده نیست. پادشـاه شـما، هرقـل، را کیفیّت جنـگ مـا با غیر قوم معلوم است و به زیادت شـرحی و بسـطی احتیاج نـدارد. آنچه میان ما و لشـکرهای شما رفت در موضع أجنادین، مرج صفّر، دمشق، فلسطین، فحل، حمص، بعلبك و غیر آن از تقریر مستغنی است. سخن ما گفته شده است و به کرّات به سمع شما رسیده؛ حال اگر تو را سخنی است بباید گفت. [۴۸ الف] ماهان گفت:

الحمـد للّه الّذی جعل نبیّنا أفضل الأنبیاء و ملکنا أفضل [۸۶] الملوك و امّتنـا خیر الامم [۸۷]. حمـد و ثنا مر خـدای را جلّ جلاله که پیغمبر ما را افضل [۸۸] پیغمبران و پادشاهش را افضل پادشاهان کرده و امّت او را بهترین امّتان گردانیده است. خالد سخن بر او قطع کرد و گفت:

---

[ (۸۴)] ت. ج: مفاضت.

[ (۸۵)] ج: «خالد را» حذف شده است.

[ (۸۶)] ج: فضل.

[ (۸۷)] ت. ب: «الحمد ... خیر الامم» حذف شده است.

[ (۸۸)] ت: برتر، ج: فاضلتر.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۳۲

(۱) الحمـد للّه الّذی جعلنا نؤمن بنبیّنا و نبیّکم نقرّ بکتابنا و کتابکم [۸۹]، سپاس و ستایش مر خدای را جلّ جلاله که ما را توفیق داد تا به پیغمبر خویش و پیغمبر شـما ایمان آوردیم و به کتاب خویش و کتاب شما اقرار داریم و الحمد للّه [الّذی] جعلنا نأمر بالمعروف و ننهی عن المنکر [۹۰]، حمد و ثنا مر خدای را جلّ ذکره که ما را سعادت هدایت داده که خلق را نیك فرماییم و از بدی نهی کنیم و از گناه استغفار آریم و به یگانگی خدای را پرستیم و بدو شرك نیاریم.

چون خالد را این جمله برفت، روی ماهان تغییر یافت و اثر اندوه بر روی او ظاهر گشت، پس گفت:

حمد خدای را که نعمت داد ما را به نیکوترین نعمتها و ما را از درویشـی خلاص داد و بر دشـمن نصرت کرامت کرد. دست ظلم از ما نگاه داشت و حریم ما را ملحوظ گردانیده شکر نعمت کرامت کرد. بدان ای امیر که پیش از این میان ما و شما حقوق جوار بود. شما همسایگان نیك بودید و ما حقّ شـما نگاه می‌داشتیم. در حقّ شما شفقت می‌فرمودیم و به عهود و مواثیق شما وفا می‌کردیم. هر کجـا که شـما را مراد بود از ولایـت ما مقام می‌کردیـد و فارغ بال می‌زیستیـد و ظنّ ما چنان بود که حقوق احسانی که در حقّ شـما فرموده‌ایم نگاه داریـد. حال می‌بینیم که حقّ احسان و شـفقت ما فرو گذاشتیـد و حقّ نعمت ما فراموش کرده لشـکر بر ما کشـیدید و روی به قتـال و جـدال مـا آورده ما را از اوطان قـدیم و مسکن مألوف بیرون کردیـد و امروز آمده‌ایـد و می‌خواهیـد که ما را بکلی مستـأصل گردانیـده ولایـات مـا را جمله فرو گیریـد. غافل از اینکه پیش از شـما بسـیار کسان که به عـدّت و شوکت از شـما زیادت بودند، آنها را میسّـر نگشته، خایف و خاسر بازگشته مخذول و منکوب و اسیر و مقتول شده [اند]. همانا به سمع شما رسیده باشد که سلاطین فرس چون قصـد ولایت ما کردند ایشان را به چه طریق منهزم گردانیدیم. از مشـرق تا مغرب هیچ کس نزدیك ما خوارتر و ضعیفتر از شـما نبود؛ زیرا که شما نگاهبانان شتر و گوسفند بودید و لباس از پشم داشتید. اکنون طعم و ذوق طعامهای لذیذ دریافتید و لباسـهای حریر پوشیدید طمع کلّی در ولایت ما بستید و خیالات فاسد شما را بر این می‌دارد که سلطنت روم را تصاحب کنید و ما را متفرّق و مستأصل گردانید، لیکن

[ (۸۹)] ت. ب: «الحمد ... کتابکم» حذف شده است.

[ (۹۰)] ت. ب: «الحمد ... عن المنکر» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۳۳

(۱) خیالی است محال و هرگز این آرزو میسّر نگردد. اگر قراری دهید و طریق مصالحت سپارید و مالی طلبید، در آن مضایقتی نخواهد رفت بلکه زیادت از آن تسلیم کنیم تا به سلامت باز گردید و به اوطان خویشتن شوید. امیر شما عمر بن الخطّاب را ده هزار دینار، أبو عبیده را پنج هزار دینار، و تو را هم پنج هزار دینار ترتیب کنیم و صد مرد از معارف لشکر شما را هر یک هزار دینار بدهیم و سپاهیان و لشکریان را هر یک صد دینار و هر پیاده را پنجاه دینار. این جمله را نقد برسانیم و شما عهدی کنید و وثیقتی نویسید که چون این اموال بستانید به ولایت خویش برگردید و هرگز عود نکنید. این است سخن ما و آنچه از شما می‌خواهیم.

خالد گفت: الحمد للّه الّذی لا إله إلّا هو. [۹۱]

ماهان گفت: نیکو گفتی.

خالد گفت: أشهد أن لا إله إلّا اللّه. [۴۸ ب] ماهان گفت: نیکو سخنی است.

خالد گفت: وحده لا شریک له.

ماهان خاموش ماند و هیچ نگفت.

خالد گفت: و أشهد أنّ محمّدا عبده و رسوله.

ماهان گفت: نمی‌دانم که محمّد (ص) رسول خدای هست، اگر نه همانا تواند بود.

خالد گفت:

هر سخنی که گفتی جمله معلوم شد و هیچ از آن پوشیده نماند. آنچه گفتی در حقّ همسایگان عرب شفقت کرده‌اید و انعام واجب داشته، راست است. برای مصلحت دولت خود کرده‌اید که موجب زیادتی ملک شما گردیده است. جمعی از اعراب به موجب انعام و احسان به مملکت و مذهب شما آمده‌اند و در این وقت به اتّفاق شما با ما جنگ می‌کنند مانند جبلة بن الأیهم الغسّانی که مردی است از عرب با عشایر خود. جنگ او با ما سخت‌تر از محاربه شماست با ما.

حدیث چرانیدن گوسفند و نگاهبانی شتر نزد خردمند عار نه و دانا [آن را] خوار نشمرد. نزد ما کسی که نگاهبان شتر و گوسفند است از همگان فاضلتر و بهتر است.

آنچه گفتی که کسوت [۹۲] ما موی گوسفند و پشم شتر بودی، همچنان است که گویی. ما

[ (۹۱)] ب. ت. چ: «الّذی ... هو» حذف شده است.

[ (۹۲)] ب: کسرت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۳۴

(۱) از آن ننگ نداریم. آنچه از رنج و مشقّت و محنت و گرسنگی و بلیّت گفتی و ما را بدان ملامت کردی، زیادت از آن بوده‌ایم. محنتها و سختیها کشیده و قحطها و بلیّتها دیده‌ایم.

عادت و سیرت ما چنین بود قمار می‌باختیم و بت‌پرستی می‌کردیم، رحم می‌بریدیم، فرزندانمان را از بیم درویشی به دست خود می‌کشتیم، و چوب و سنگ تراشیده معبود می‌خواندیم و سجده می‌آوردیم. در اثنای این ضلالت و غوایت [۹۳] خدای تعالی بر ما منّت نهاد و رسولی مبارک و کتابی مقدّس به ما فرستاد تا راه حقّ بیاموزد. ما را به خدایی دلالت کرد که قادر، بی زن و فرزند،

بی‌نظیر و بی‌مانند، بی‌شریک و بی‌انباز است. از پرستیدن غیر او بیزاری جستیم و به عبادت حیّ لا یموت وحده لا شریک له رو آوردیم و ما را فرموده که با آن کس که بدین طریق و آیین [درنیاید] و خدا را زن و فرزند، ثانی اثنین، و ثالث ثلاثه گوید و با این جماعت که بر این دین و مقالت باشد جنگ کنیم تا اینکه اقرار کنند به کلمه لا إله إلّا اللّه وحده لا شریک له و أشهد أن محمّدا عبده و رسوله.

ای ماهان، اگر شما این کلمه بگویید و ایمان آرید و از شرک تبرّا جویید، خون و مال شما بر ما حرام و شما در دین برادران ما شوید و اگر همچنین بر کفر و شرک اصرار خواهید نمود و به پیغمبر ما ایمان نیاورید، گزیت قبول کنید. أنتم صاغرون، در ذمّت و امان ما آیید. پس، ترک محاربت گوییم و اگر این هم نپذیرید، جنگ را ساخته باید بود. با شما جنگ کنیم و یقین دانیم که هر کس از ما در این محاربت کشته شود شهید و در بهشت جاوید خواهد بود و هر کس از شما کشته شود در دوزخ باشد. اکنون ای ماهان، از این سه کار هر کدام خواهی اختیار کن و بدان که جماعتی که به جنگ شما آمده‌اند بر مرگ حریصتر از آنند که شما بر زندگانی. حال آنچه گفتنی بود گفتم.

باقی اختیار است. [۴۹ الف] حَتَّى یَحْکُمَ اللَّهُ بَیْنَنا وَ هُوَ خَیْرُ الْحاکِمِینَ ...، إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ یُورِثُها مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ. [۹۴]

ماهان گفت:

ای خالد، قبول کردن دین شما هرگز نتواند بود. امکان ندارد که رومیان دین آبا و اجداد خویش بگذارند و دین شما قبول کنند. امّا حدیث گزیت [۹۵]، چگونه بدان تن در توان

---

[ (۹۳)] ت. چ: «در اثنای ... غوایت» حذف شده است.

[ (۹۴)] س. ت: هر دو آیه را ندارند.

[ (۹۵)] چ. ب: جزیه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۳۵

(۱) داد؟ شما می‌گویید عن ید و أنتم صاغرون، ما به خواری و اهانت و ذلت رضا ندهیم.

بماند کار جنگ، آنچه می‌گویی حَتَّى یَحْکُمَ اللَّهُ بَیْنَنا وَ هُوَ خَیْرُ الْحاکِمِینَ، به جان و سر خودم که این لشکر بدان آورده‌ام تا جنگ کنند و حاکم میان ایشان و شما نباشد مگر حق تعالی. و آنچه گفتی إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ یُورِثُها مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ، صدق است. ملک ملک او تعالی است. پیش از این به دست جماعتی دیگر بوده، ما به قهر و غلبه گرفته‌ایم و حقیقت می‌دانیم که جاوید در دست ما نخواهد ماند؛ که احوال روزگار چنین است.

هر کسی را نیک و بد یک چندرد جهان نوبتی و دور این است بیرون آمده‌ایم و استعداد حرب کرده‌ایم. [۹۶]

خالد چون این سخنان بشنید برجست و به اتّفاق میسره بیرون آمده برنشستند و به نزد ابو عبیده آمدند آنچه میان او و هامون رفته بود از سخنان، باز گفتند. ابو عبیده منادی فرمود:

ساخته جنگ شوید که کار نزدیک آمد. تکیه بر فضل او کنید و دست در چنگ عصمت و لطف او زنید و اعتماد بر یاری او تعالی کنید؛ فَنِعْمَ الْمَوْلى وَ نِعْمَ النَّصِیرُ.

چون خالد از نزد ماهان بازگشت، ماهان نامه‌ای نوشت به ملک هرقل و او را از کلماتی [که] میان او و خالد رفته بود خبر داد و نوشت که:

ابو عبیده را که امیر لشکر است و خالد ولید و دیگر معارف امرا را به مصالحه خواندم و هر یک را مالی خطیر عرضه دادم و سخن

به وعده و وعید و تخویف و تهدید راندم، نه بر مال اعتنایی کردند و نه سخن مرا وقعی گذاشتند. هر قدر ایشان را به انعام و مکرمت ملک امّیدوار گردانیدم، قبول نکردند و ابا نمودند. اندیشه ایشان بر قلع و قمع ما مقصور است و به جز جنگ و محاربت از ما به هیچ چیز راضی نخواهند شد. همگی خیالشان به نهب و غارت و برده گرفتن زنان و فرزندان ماست و حال ما دل بر جنگ ایشان نهاده‌ایم و به عون اللّه تعالی به قدر قدرت در دفع ایشان خواهیم کوشید.

---

[ (۹۶)] س. ت: صحبت خالد با ماهان را ندارد و به جای آن این جمله آمده است: [ماهان] گفت: دانسته شد که میان ما و شما جز جنگ قرار نخواهد گرفت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۳۶

(۱) چون نامه [۹۷] تمام کرد روی به بطارقه و امرا و اعیان لشکر کرد و گفت:

مقاتلت با اعراب را چگونه‌اید و چه می‌اندیشید؟ [۴۹ ب] گفتند: حتی الإمکان در جنگ با ایشان می‌کوشیم. امیدواریم که خدای تعالی ما را بر ایشان ظفر دهد. دیگر آنکه لشکر ما به اضعاف لشکر ایشان است. ما چهارصد هزار مردیم و ایشان چهل هزار. کم و بیش رأی آن است که هر روز صد هزار مرد به جنگ ایشان بیرون کنیم. اگر چشم زخمی رسد و هزیمتی افتد سیصد هزار مرد برقرار باشد که دفع ایشان کنند.

ماهان گفت: رأی بهتر از این باید.

یکی از بطارقه گفت: من اندیشه می‌کنم. اگر فرمان باشد، بگویم.

وزیر گفت: بباید.

گفت: صلاح آن است که جمله صف برکشیم و در مقابل ایشان ایستاده هر مردی که از ایشان به مبارزت بیرون آید، ده از ما بیرون شوند و با او حرب کنند. یا او را بکشند و یا او را دستگیر کنند.

وزیر گفت: این رأی استوار نیست زیرا که اگر یک مرد از ایشان در میدان آید، از آن ما ده بیرون شود هرگز بدان رضا ندهند و ده را ده بیرون آیند. رأی نزدیک من آن است که چهارصد هزار به یک نوبت ساخته و آماده کار شده روی بدیشان آریم و همگروه بر ایشان زنیم؛ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنا وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ. [۹۸]

جمله بطارقه و سرداران لشکر گفتند: رأی این است و بر این اندیشه مزیدی نیست.

عزیمت ماهان بر این قرار گرفت، پس، نامه‌ای نوشت به ملک هرقل و او را از اندیشه و عزم خویش اعلام داد که:

فلان روز را که روز خیر و خیرت است اختیار کرده‌ایم. امّید می‌داریم که ظفر و نصرت ما را باشد و امّید چنان است که به اقبال پادشاه، عرب را دفع کنیم. امّا در این شبها به خواب دیدم که شخصی نزدیک من آمد و گفت:

ای ماهان، با این لشکر جنگ مکن که اگر با ایشان جنگ کنی تو را بشکنند و بکشند. بیدار شدم و در آن خواب اندیشه کردم و دانستم که نزعات [۹۹] شیطان و اضغاث احلام [۱۰۰] است، بدان التفات نکردم و دل بر

---

[ (۹۷)] ت: نامه ماهان به هرقل را ندارد.

[ (۹۸)] ت. س: آیه مبارکه را ندارند.

[ (۹۹)] خ. چ: «نزعات» حذف شده است.

[ (۱۰۰)] ت: اخلام، ل: خلام.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۳۷

(۱) جنگ آن قوم نهادم. لکن مصلحت آن است که پادشاه، حرم خویشتن و خزاین و دفاین که بدیشان دلبستگی دارد به قسطنطنیّه فرستند و در شهر انطاکیه مقام کنند تا خاتمت کار و عاقبت قتال با این قوم چگونه باشد.

اگر خدای تعالی ما را بر ایشان ظفر و نصرت کرامت کند، فهو المراد و اگر حال نوعی دیگر شد و چشم زخمی رسید، دلبستگی نباشد و تأسّف نباید خورد که روزگار چنین است و چنین خواهد شد. ملك او راست جلّ جلاله، از هر که بخواهد می‌گیرد و به هر که خواهد می‌دهد. دلتنگ نباید بود و بهتر آنکه به دار الملك خویشتن شود و رعیّت را نیکو دارد. [۱۰۱]

ماهان چون این نامه بنوشت، به دست یکی از معتمدان خویش به هرقل فرستاد.

پس، یکی از اعراب را که دین نصاری داشت بخواند و او را گفت:

به لشکر عرب شو و به امیر ایشان ابو عبیده بگوی که چاره جز مصاف دادن چیزی دیگر نه.

بگویید که چه وقت و کدام روز متوجّه جنگ خواهید بود تا ما نیز بیرون آمده مصاف دهیم؛ باشد که ظفر و نصرت که را روزی شود.

رسول ماهان نزد أبو عبیده آمد و رسالت بگزارد. [۵۰ الف] أبو عبیده گفت:

فردا بیرون آییم و دست به کار بریم و روی به کارزار آریم؛ وَ اللَّهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ یَشاءُ.

رسول بازگشت و سخنی که از أبو عبیده شنیده بود ماهان را بگفت. مردی از بطارقه بر پای خاست و گفت:

ای وزیر، من دوش خوابی دیده‌ام، می‌خواهم که باز گویم.

ماهان گفت: تقریر باید کرد.

بطریق گفت: چنان دیدم که از آسمان مردانی دراز بالا می‌آمدند. درازی بالای ایشان به نظر چنان آمدی که گویا سرهای ایشان به آسمان می‌ساید. جامه‌های سپید پوشیده، دستار سبز بربسته، نیزه‌ها در دست ما را می‌کشتند، می‌انداختند، و می‌گفتند بگریزید و سر خویش گیرید، و الّا جمله هلاك شوید، ما می‌گریختیم و بعضی از ما می‌افتاد. قومی از ما که بر جای می‌ماند نمی‌توانست فراتر شود، و قومی که حاضر

---

[ (۱۰۱)] ل: نامه مجدّد ماهان به هرقل را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۳۸

(۱) می‌آمدند غایب می‌شدند. دیگر ما ایشان را نمی‌دیدیم. به این علامت خواب می‌دیدم و در اثنای این هزیمت بیدار شدم.

ماهان چون خواب او بشنید او را گفت:

کور باد چشم تو، آسایش مباد هرگز تو را، بشارت نه که تو بسی نامبارکی و شوم و منحوس. این خواب ما را نیك است و تو را بد. آن جماعتی که دیده‌ای می‌افتادند و از جای نمی‌توانستند جنبید، تو از آنها خواهی بود که در این جنگ کشته شوند و امّید چنان می‌دارم که تو نخستین کس باشی از ایشان. و این جماعت که حاضر می‌آمدند و غایب می‌شدند، قومی خواهند بود که در این جنگ زنده مانند و نجات یابند. و اللّه که آرزوی من آن است که نجات نیابی و اوّل کشته از این لشکر تو باشی که خبری ناخوش و خوابی هولناك آوردی.

ماهان آن شخص را چنین جواب داد. لیکن عظیم متوحّش و ناخوشدل شد. [۱۰۲]

از آن طرف، مسلمانان صبحگاه از خواب درآمده ابتدا به ادای فرایض [۱۰۳] حقّ تعالی مشغول شدند.

راشد بن عبد اللّه الأزدی می‌گوید:

چون نماز بامداد اقتدا به ابو عبیده کردم اندیشیدم که آنچه ابو عبیده از قرآن بخواند از آن بر کار جنگ دلالتی گیرم. أبو عبیده در

رکعت اوّل بعد از سوره فاتحه سوره و الفجر برخواند و چون بر این آیه رسید؛ أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعادٍ، إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ، الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُها فِي الْبِلادِ، با خود گفتم؛ خدای تعالی با این دشمنان همان خواهد کرد که با قوم عاد کرد.

پس، در رکعت دیگر بعد از فاتحه سوره و الشمس برخواند، چون به این کلمه رسید که فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوها فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوَّاها وَ لا يَخافُ عُقْباها، با خود گفتم؛ خدای تعالی با این دشمنان همان خواهد کرد که با ثمود و فرعون و غیره کرد.

---

[ (۱۰۲)] س: خواب دیدن بطریق و بیان آن به ماهان را ندارد.

[ (۱۰۳)] ت: فرضه، چ: فریضه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۳۹

(۱) چون أبو عبیده نماز بگزارد و از دعوات و اوراد [۵۰ ب] فارغ گشت، گفت:

دوش خوابی دیده‌ام.

مسلمانان گفتند: نیک باشد إن شاء اللّه، تقریر باید کرد تا بشنویم که در ضمن آن بشارتهاست. [۱۰۴]

أبو عبیده گفت:

دوش به خواب دیدم که جمعی از مردان خوب صورت مهیب شکل، جامه‌های سپید پوشیده نزدیک من آمدند و گرداگرد من ایستادند. پس، جماعتی از شما را بخواندند و گفتند: از این دشمنان مترسید و روی بدیشان آرید که خدای تعالی شما را بر ایشان ظفر خواهد داد و دست شما در این قتال بالای دست ایشان خواهد بود؛ بعد از آن چنان دیدم که ما همه سوار و پیاده قصد دشمنان کردیم. چون ایشان ما را بدیدند که روی بدیشان آورده‌ایم پشت بداده از پیش ما بگریختند و ما خویشتن را در میان لشکر ایشان بینداختیم. هیچ کس از ایشان را محلّ آن نبودی که بایستادی. متفرّق شدند که گویا اثری از ایشان نبود.

چون خواب را بیان کرد مسلمانان عظیم شادمان گشتند و به غایت خوشدل و مبتهج شدند و گفتند: نیکو خوابی است و بشارتی شگرف که خدای تعالی تو را از آن خبر داده است.

پس، یزید خولانی بر پای جست و گفت:

ای امیر، من هم خوابی دیده‌ام و امّید چنان می‌دارم که خیر باشد- إن شاء اللّه.

أبو عبیده گفت: چگونه دیده‌ای؟ بر گوی ای یزید.

یزید گفت: در خواب دیدم که ما در مقابل دشمنان آماده بودیم و صف برکشیده و اندیشه جنگ ایشان داشتیم. مرغانی بزرگ سپید دیدمی که از آسمان می‌آمدی بر شکل عقابان. هر مرغی که برابر مردی از ایشان می‌رسیدی منقاری بر سر او بزدی و او می‌افتادی و می‌مردی. بر این جمله خواب دیده‌ام و در اثنای آن بیدار شدم. [۱۰۵]

أبو عبیده از آن خواب یزید به أقصی الغایت خوشدل و مسرور گشت و گفت:

نیکو خواب دیدی، اگر خدای تعالی خواب مرا و خواب تو را راست گرداند ما را به

---

[ (۱۰۴)] خ. ت: «تقریر ... بشارتهاست» حذف شده است.

[ (۱۰۵)] ل. ش: خواب دیدن یزید خولانی را ندارند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۴۰

(۱) فرشتگان مدد دهد تا این دشمنان را هلاک گردانیم؛ وَ ما ذلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ.

### فتح حلب به دست أبو عبیده جرّاح

أبو عبیده و مسلمانان در حال استماع خواب یزید خولانی بودند که خبرداران خبر آوردند که کافران به تعبیه تمام روی به میدان آورده‌اند. اتّفاقا آن روز هوا نیز ظلمتی داشت و غباری تیره و ابری سیاه.

ماهان لشکر روم را به بیست صف گردانید و در هر صفی بیست هزار مرد جنگی قرار داد. میمنه لشکر به قنطار [۱۰۶] و جرجیر [۱۰۷] داد و میسره را به سرخش و دریجان داد که چهار وزرای ملک هرقل بودند و جناح به جبلة الأیهم غسّانی و جماعتی از مردان کار سپرد و جناح میسره به علقمهٔ بن المنذر الجرامیّ و قوم او داد و بر هر موضعی از آن بیست صف بطریقی را متوکّل کرد که ایشان را بر جایگاه نگاه دارد و بر جنگ تحریص نماید. ماهان خود نیز در پیش صفوف بایستاد بر اسبی بزرگ برنشسته، زین و لگام مرصّع به جواهر، زرهی فراخ پوشیده، دیبایی زربفت بر زره انداخته، شمشیری مذهّب و مرصّع حمایل کرده، و تاجی از جواهر آبدار بر سر نهاده که لشکر اسلام به تعجّب می‌نگریستند. کثرت این لشکر به حدّی بود که دیده هیچ بیننده‌ای چنان ازدحامی ندیده. گویی آن لشکر سیلابی بود یا شبی تیره با هول و مهابت.

[۵۱ الف] از آن طرف، مسلمانان نیز صفها بر آراستند و در مقابل کفّار بایستادند. پس، ابو عبیده تعبیه لشکر خویش راست کرد. میمنه به عمرو عاص و یزید بن ابی سفیان داد و ده هزار مرد از مهاجر در میمنه مرتّب گردانید. یعنی هیچ کس نبود بر میمنه که از مهاجر نبود و یا از خویشان و موالی و اقربا و متّصلان ایشان. میسره به معاذ بن جبل و یزید بن صامت الأنصاری داد و ده هزار مرد از انصار بر میسره قایم گردانید، جمله انصار و موالی و اقربا و متعلقان ایشان بودند. جناح به شرحبیل بن حسنه داد با سه هزار سوار و جناح میسره به سعید بن عامر داد با سه هزار. سعید بن زید بن عمرو بن نفیل (۱۵۸) را با چهار هزار سوار در کمین نشاند؛ این جمله سی هزار شد [۱۰۸] و خویشتن با سیزده هزار سوار در قلب

---

[ (۱۰۶)] چ: قناطر.

[ (۱۰۷)] ت. چ: جرجین.

[ (۱۰۸)] ب. ت: «این جمله ... شد» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۴۱

(۱) لشکر بایستاد و خالد را گفت: پیادگان قلب لشکر را گوش و چشم دار که کار آنها را به تو تفویض کردم.

و هاشم بن عتبهٔ بن أبی وقّاص را گفت: سواران جناح را گوش دار و هر کس را به جایگاه خود قایم گردان.

پس، لشکر اسلام آهسته آهسته روی به کفّار آوردند. سوار و پیاده همگروه، دل از جان شسته و چشم از زندگانی پوشیده و از حیات نومید گشته، همدیگر را پند می‌دادند و وصیّت می‌کردند. اوّل کسی که در این شیوه سخن گفت و مسلمانان را استظهار داد أبو عبیده بود، گفت:

ای مسلمانان نیّت نیکو کنید، دل با خدای دارید و نصرت و فتح از او بخواهید. صبر شعار خود سازید و یاران خویش را به صبر تسلّی دهید؛ وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.

ای مسلمانان، من از بزرگان و معارف شنیده‌ام که این ولایت با کاریزها و کوشکها و قصبه‌ها و روستاها به دست مسلمانان فتح خواهد شد و حکم مسلمانان بر این ولایت نافذ خواهد گشت. زنهار تا از کثرت عدد ایشان نترسیده از بسیاری عدّت و آلت ایشان نیندیشید که خدای تعالی ناصر شما و خاذل ایشان است و دیگر ای مسلمانان، شما از ولایت عرب دور آمده‌اید و مسافتی بعید پس پشت کرده به ولایت عجم رسیده‌اید و از اوطان و اولاد دور افتاده انقطاع کرده [اید]. در حساب مدارید که از این موضع هزیمت به ولایت عرب توانید برد، لابد کار را ساخته می‌باید و دل بر جنگ این کفّار نهاده به جان کوشید که رضای خدای سبحانه و بهشت

نتوان یافت جز به تحمّل چنین رنجها بردن و در این چنین مواضع مکروه ایستادن و صبر کردن؛ وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِینَ.

پس، خالد بن ولید گفت:

ای مسلمانان نیّت نیکو کنید و جنگ برای رضا و خشنودی خالق. بر جایگاه خویش ثابت باشید و به جنگ ابتدا نکنید. چون ایشان جنگ را آغاز نهادند شماها شمشیرها کشیده و نیزه‌ها بر ایشان راست کرده تیرها بر کمان نهید و سپرها در روی کشید و خاموشی را شعار خود سازید مگر به ذکر خدای تعالی. تا من دستوری ندهم کس حمله نکند. [۵۱ ب] معاذ بن جبل گفت:

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۴۲

(۱) ای خوانندگان قرآن و ای انصار دین و امّت [۱۰۹]؛ إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ رغبت کنید در ثوابی که خدای غازیان را وعده کرده است و صبر کنید بر جهاد که خدا صابران را دوست می‌دارد؛ وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِینَ.

پس، عمرو عاص سر برآورد و به یاران خویش گفت:

ای مسلمانان، چشمها فروخوابانید و هر کس بر جایگاه خویش ثابت قدم باشد. نیزه‌ها در روی دشمنان راست بدارید و چون بر شما حمله کنند چندان صبر کنید که نزدیک رسند، پس در رویهای ایشان جهید چنانکه شیران گرسنه بر صید جهند. بدان خدایی که راستی را پسندد و بر آن ثواب دهد و دروغ را دشمن دارد و بر آن عقوبت کند و در مقابل احسان احسان فرماید و سیّئات را بیامرزد، به پیغمبر خود وعده فرموده و خبر داده که این ولایت پر نعمت و این کاریزهای نیکو و قصرهای باشکوه بر دست مسلمانان فتح خواهد شد و شعار اسلام در این ولایت ظاهر خواهد گشت- إن شاء اللّه. [۱۱۰]

پس، لشکر روم مانند شب تاریک روان شدند و پیاده ایشان همچون مور و ملخ در پیش می‌دویدند. علمها برافراشته، چلیپاها بلند کرده، قسّیسان و زاهدان ایشان انجیل می‌خواندند، و لشکر را بر جنگ تحریض و ترغیب می‌نمودند. از هر صفی از صفهای ایشان هزار بوق می‌دمیدند و آواز دهل و نقاره ایشان مانند آواز رعد می‌آمد. مبارزان به میدان آمده لافها می‌زدند. اوّل کسی از لشکر روم به میدان آمد، مردی از عرب که مرتد شده و دین ترسایی گرفته بود در میان هر دو صف آمد و با صدای بلند گفت:

یا معشر العرب قد غرّکم الغرور، ای اهل عرب، شما را شیطان فریفته است و مغرور گردانیده که جا و مقام خویش بگذاشته و روی به ولایت روم آورده‌اید. بر ایشان حسد می‌برید و می‌خواهید که نعمتی را که خدای تعالی ایشان را داده است از دست ایشان بستانید و ایشان را مستأصل گردانید. ملوک روم در مملکت و ریاست از شما قدیمترند و در تقدیم ابواب ایالت و تمهید اسباب سیاست عالم و واقفتر. شما خویشتن را در کاری افگنده‌اید و طمع در چیزی بسته‌اید که هرگز شما را میسّر نتواند شد. با مکّه و مدینه

---

[ (۱۰۹)] ت. ل: ملت.

[ (۱۱۰)] ب: «و در مقابل احسان ... ان شاء اللّه» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۴۳

(۱) بسازید و باد غرور [۱۱۱] از دماغ بیرون کنید. اکنون شخصی که از شما مردانه‌تر و دلیرتر است در میدان آید تا دستبرد مردان را معاینه کند.

خالد ولید چون این عربده بشنید، روی به یاران کرد و گفت:

تعدّی این مرتد از حدّ بگذشت، یک کس بیرون رود و کار او کفایت کند.

قیس بن هبیره المرادیّ از خالد رخصت طلبید و به میدان آمد. با یک دیگر حمله کردند و سخت با هم بکوشیدند تا قیس اسب را بر او بگردانید و شمشیری بر فرق او زد.

او را از اسب سرنگون بینداخت و بر فور فرود آمد و سر او را بریده بر سر نیزه کرد و برنشست و در میدان جولان می‌کرد. چون کافران طعن و ضرب قیس را بدیدند که آن مبارز را بر چه صفت بکشت و سر او را به نیزه بست از آن عظیم بشکستند [۱۱۲] و دلتنگ گشتند و مسلمانان خوشحال و شادمان شدند. [۵۲ الف] پس، خالد روی به أبو عبیده آورد و گفت:

ای امیر، خوشدل باش و این ظفر را که در مطلع کار روی نمود به فال نیکو گیر و یقین می‌دان که بعد از این همه سعادت روی نماید و آفتاب فتح و نصرت از مشرق اقبال و دولت طلوع کند- إن شاء اللّه، لا حول و لا قوّة إلّا باللّه.

پس، به آواز بلند گفت:

ای مسلمانان، توکّل بر فضل خدای سبحانه کنید و همگان دل قوی دارید و به فضل و عون باری تعالی واثق باشید و به موافقت یک دیگر بر ایشان یک حمله کنید تا ببینیم کار به کجا رسد و حال چگونه باشد.

مسلمانان اشارت خالد را گوش داشتند و به کفّار حمله آوردند. در آن یک حمله چهار صف را از کفّار بر هم شکستند و قریب هزار مرد بر خاک هلاک انداختند و به سلامت بیرون آمدند. پس، مردی از مسلمانان نزد أبو عبیده آمد و گفت:

ای امیر، دل بر آن نهاده‌ام و عزیمت درست کرده که امروز با کفّار چندان جنگ کنم که شهید شوم. هیچ پیغامی داری که به حضرت رسول (ص) برسانم.

گفت:

---

[ (۱۱۱)] ت. خ: فضول.

[ (۱۱۲)] ل. از آن رنجور شدند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۴۴

(۱) سلام ما به آن حضرت برسان و بگوی که ما به دشمنان دین در جنگ و مکاوحتیم و به هر چه که خدای تعالی ما را وعده کرده و تو ما را خبر داده‌ای، بر آن قیام می‌نماییم و به قدر امکان در آن می‌کوشیم تا ثواب آن روزی ما شود- إن شاء اللّه ربّ العالمین.

پس، آن مرد از صف خود بیرون آمده و بر کفّار حمله‌های مردانه نمود و از ایشان مردمی بکشت و به مردانگی می‌کوشید تا شهید شد- رحمهٔ اللّه علیه.

پس، فوجی انبوه از لشکر کفّار بیرون آمدند با ساز و سلاح نیکو و آراسته و با یک دیگر قرار و بیعت کردند که البتّه پشت نگردانند و نگریزند و تا جان در بدن دارند همی کوشند.

خالد ولید چون این حالت را معاینه کرد به آواز بلند گفت:

ای اهل دین محمّد رسول (ص)، بدانید که صبر در چنین مقام سبب عزّت دنیا و موجب مکرمت عقبا است. آن کس که در محاربت کفّار ثبات قدم ورزد و از برای رضای خدا در چنین مواقف صبر کند و در دفع احزاب شیاطین و اعدای دین بکوشد چندان درجات بلند یابد که شرح نتوان کرد. اکنون اراده آن دارم که به اتّفاق شما بر این فوج سواران حمله کنم؛ می‌باید که از سر بصیرت و یقین با من موافقت کنید و تا آن وقت که ایشان را نشکنیم، باز نگردید. امّید به فضل باری تعالی دارم که ما را به فتح و نصرت منّت نهد و بر طاغیان ظفر دهد، چه خدای تعالی به رسول خویش این روز را نوید داده است. [۱۱۳]

این بگفت و بر ایشان حمله کرد و ده هزار مرد مبارز از مسلمانان با او موافقت کردند و همگروه حمله آوردند. به مدد و عون باری تعالی لشکر کفر را که با هم همعهد شده علم استیلا را برافراشته بودند، بشکستند که کمتری از ایشان خلاص یافت. کار لشکر روم از این دستبرد خلل تمام یافت و پشت ایشان بشکست. [۵۲ ب] به زفانی که داشتند با یک دیگر سخن گفتند و گرد آمدند و به

موافقت هم بر لشکر مسلمانان تیرباران کردند.

از قضا تیری بر گوشه چشم مالک بن حارث النخعیّ آمد و رگ چشم او ببرید، اشتر شد. [۱۱۴] از آن روز او را «مالک اشتر» گفتند. چون چشم مالک خلل کرد در خشم شد و بر آن لشکر حمله کرد تا چند کس را از کفّار بکشت. بر تواتر و تعاقب او

---

[ (۱۱۳)] ت. خ: «چه خدای تعالی ... داده است» حذف شده است.

[ (۱۱۴)] ت: معیوب شد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۴۵

(۱) را چند زخم دیگر رسید، کفّار بر او گرد آمدند و تیرباران می‌کردند و زخم می‌زدند و او حمله مردانه می‌آورد و جنگ می‌کرد تا او را چند زخم دیگر رسید و از کثرت جراحت خسته شد. [۱۱۵]

روایت کنند که أبو هریره (۱۵۹) (رضی) با آن لشکر بود. در آن ساعت آواز برآورد و می‌گفت:

کجایند آن جماعت که خویشتن را به خدای سبحانه فروخته‌اند از جهت تحصیل رضای او جلّ جلاله، و آن طایفه که مشتاق و محتاج نعیم مقیم و بهشت جاودانند؟ مردان قبیله ازد، مادر، و پدرم فدای شما باد. بشتابید به حور العین [۱۱۶]، بشتابید به جنّات النعیم.

پس، مسلمانان به رغبت کامل و کوشش تمام بر لشکر روم حمله آوردند و با یک دیگر محاربه و مقاتله می‌کردند. نعره مردان کار و گردان نامدار از جانب دو لشکر متواتر گشت. کوهها فرو کوفتند و بوقها فرو دمیدند. چنانکه آوازه گیر و دار و نعره شیران کارزار به آسمان رسید. ابو عبیده می‌گفت:

الثبات، الثبات ای مسلمانان، زنان و فرزندان با خویشتن آورده‌اید. چه مردی باشید که زن و فرزند خویش در دست دشمن بگذارید؟ بکوشید تا جان در تن دارید که خدای ناصر و معین شماست و فتح و نصرت قرین شما.

پس، یزید بن ابی سفیان بر دشمنان حمله کرد و عمرو بن عاص با او بود.

خویشتن را بر فوجی از رومیان زدند. کفّار بازپس گشتند و جمعی از ایشان کشته شدند.

پس، عکرمهٔ بن أبو جهل از اسب فرود آمد و پیاده روی به کفّار آورده جنگ می‌کرد و کفّار را می‌انداخت. خالد آواز داد:

ای عکرمه، پیاده جنگ مکن. به اسب برنشین و مقاتله می‌کن که بر این منوال که تو روی به کار آورده‌ای خود را در ورطه هلاک می‌اندازی و فوت تو بر مسلمانان واقعه عظیم باشد.

عکرمه گفت: ای خالد، دست از من بدار که پیغمبر (ص) از من و پدر من بسیار

---

[ (۱۱۵)] چ. م: «و از کثرت ... شد» حذف شده است.

[ (۱۱۶)] ت. م: «بشتابید به حور العین» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۴۶

(۱) رنجیده باشد که امروز کاری توانم کرد که بعضی از گناهان من بدین وسیله عفو شود.

پس، اسب خود را گذاشت و شمشیر برگرفت و سپر در روی کشید و خود را در صف رومیان انداخت. جنگ می‌کرد و از ایشان می‌کشت. او را زخم زدند تا عاقبت شهید شد. پس، مسلمانان غلبه کردند و به اتّفاق [۵۳ الف] حمله بردند. رومیان از غلبه لشکر اسلام بازپس گشتند تا به کنار آب یرموک رسیدند. آب از پیش روی و لشکر عرب از پس پشت. اتّفاقا در آن روز آب یرموک طغیان داشت، هر کس که در آب می‌افتاد غرق می‌شد. مسلمانان همچنان متواتر حمله می‌آوردند. ماهان، بطارقه را آواز می‌داد و

یکان یکان را به نام می‌خواند و به جنگ مسلمانان تحریص می‌داد تا رومیان همه قوم به یکبارگی حمله کردند و مسلمانان را پاره‌ای بازپس بردند. در آن گیر و دار جماعتی از مسلمانان شهادت یافتند. از قضای ربّانی تیری بر چشم هاشم بن عتبهٔ بن أبی وقّاص رسید و یک چشم او ببرد. هاشم اعور [۱۱۷] شد. خروشی از لشکر اسلام برآمد و مسلمانان سست گشتند. خالد بن ولید آواز داد:

ای مسلمانان، این چه کاهلی و بددلی و این چه وهن و عاجزی است؟ پیشتر، لشکر رومیان را عاجز گردانیده بودید. چه افتاد شما را که چنین بددل شدید؟ به خدا که دست شما بالای دست ایشان است و این آب جوی، سبب قوّت ما و باعث هلاکت کفّار است. زانو بر زمین نهید و نیزه‌ها در روی ایشان بدارید و از کثرت ایشان مترسید که ابطال لشکر و مردان کار ایشان بیشتر کشته شده‌اند.

چون خالد بر این سیاق کلمات به پای برد، هر یک از امرا و سرخیلان هم بر این منوال لشکر را استظهار دادند تا آنکه قویدل گشته، به اتّفاق خود را بر قلب لشکر رومیان زدند و قریب هشتاد هزار مرد از پیش لشکر اسلام بگریختند. مسلمانان بر عقب ایشان می‌تاختند و هر کس که در پیش ایشان می‌آمد می‌کشتند و می‌انداختند تا آن وقت که لشکر روم بر بالای بلندی رسیدند که مشرف به کنار رود بود. به آنجا پناه بردند. شب در آمد، غبار و تاریکی ظاهر شد. مسلمانان همچنان ایشان را می‌طلبیدند و ایشان در آن رودخانه می‌افتادند و غرق می‌شدند. چون بامداد شد و آفتاب طلوع کرد مسلمانان راست و چپ و پیش و پس می‌تاختند و کفّار را می‌جستند. هر کس را که می‌یافتند به قتل می‌رسانیدند. در آن صحرا از کشته پشته‌ها پدید آمد چنانچه شماره مقتولین میسّر نشد.

---

[ (۱۱۷)] ت. ج: معیوب.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۴۷

(۱) راوی این قصّه سوگند یاد کرده که مسلمانان نتوانستند که کشتگان را بشمارند مگر به جهد بسیار قیاس گرفتند. هفتاد هزار مبارز و بطارقه و سرخیلان کفّار برآمدند که بر زمین کشته شده بودند و آنها که در آب یرموک غرق شده بودند خود در داخل این اعداد نبود و ماهان فرار بر قرار اختیار کرده روی به دمشق نهاد. [۱۱۸] عاصم بن الیربوعی او را تعاقب نموده و به قتل رسانید. [۱۱۹] آنگاه مسلمانان غنایم بی‌قیاس و اموال بسیار از لشکر کفّار به دست آوردند که شرح آن ممکن نباشد. أبو عبیده و مسلمانان خوشدل شدند و سرها بر زمین نیاز نهادند و شکرانه الوهیّت به جای آوردند. آنگاه خمس غنایم را جدا کرده ما بقی را بر لشکریان قسمت نمود و نامه‌ای به امیر المؤمنین عمر (رضی) نوشت بر این مضمون:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. و صلواته علی نبیّه المجتبی و رسوله المصطفی من أبی عبیده عامر بن الجرّاح أمّا بعد فانّی أحمد اللّه الّذی لا إله إلّا هو و أصلّی علی نبیّه محمّد نبیّ الرّحمهٔ و شفیع الامّهٔ و اعلمک أنّی نزلت الیرموک و نزل ماهان بالقرب منها و لم تر المسلمون أکثر من جمعهم [۵۳ ب] و لا عدتهم ففض اللّه تلک الجموع و نصرنا علیهم بمنّه و فضله و قتلنا منهم زهاء مائهٔ ألف و خمسهٔ آلاف و أسرنا أربعین ألفا و قتل من المسلمین أربعهٔ آلاف ختم اللّه لهم بالشّهادهٔ و وجدت رؤوسا قد قطعت لم نعرف أصحابها فصلّیت علیها و دفنتها و قتل ماهان علی دمشق قتله عاصم بن الیربوعی و کان قبل الوقعهٔ نصب علیهم رجل یقال له أبو الجعید من أهل حمص فالقاهم فی موضع من الیرموک یقال له النّاقوصه فهزم منهم ما لا یحصی عددهم و أمّا من قتل منهم فی الأودیهٔ و الجبال من المنهزمین و غیرهم فحصرت عدّتهم تسعون ألفا و قد ملّکنا اللّه أموالهم و حصونهم و بلادهم و کتابی هذا إلیک من دمشق بعد الفتح و قد جمعت الغنائم. و السّلام علیک و علی جمیع المسلمین.

خلاصه معنی به پارسی چنین است:

ما در ارض یرموک فرود شدیم و ماهان نیز برسید با لشکری که مانند آن کس ندید.

پس قتال کردیم و یک صد و پنج هزار کس از ایشان بکشتیم و چهل هزار تن اسیر گرفتیم و از مسلمانان چهار هزار کس شهید شد و بسیار سرها در میدان یافتیم که ندانستیم از کافر است یا مسلمان. پس، بر آنها نماز کردیم و مدفون ساختیم. ماهان به دمشق گریخت و به دست عاصم یربوعی مقتول گشت و أبو الجعید (۱۶۰) به خصومت

---

[ (۱۱۸)] ب: و ماهان را کشته یافتند.

[ (۱۱۹)] خ. ت: «عاصم بن ... به قتل رسانید» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۴۸

(۱) آن جماعت خدیعتی انگیخت و بیرون شمار از آن مردم را در مهلکه ناقوصه ریخت و از گریختگان ایشان در کوهسارها و بیابانها نود هزار کس عرضه دمار گشت و خداوند مال و مملکت ایشان را بهره ما ساخت. اینک من از دمشق این نامه به سوی تو کردم و غنایم را فراهم آوردم تا چه فرمایی. [۱۲۰]

چون این نامه به پای برد، خاتم بر نهاد و با خمس غنایم به حذیفه سپرد و ده سوار ملازم خدمت او داشت. پس، حذیفه طیّ مسافت کرده به مدینه آمد و نامه أبو عبیده را با اموال به عمر بن الخطّاب (رضی) آورد. عمر (رضی) نامه را مطالعه کرد و مسلمانان را از مضمون آن اعلام داد. به غایت شادمان گشتند و آواز تکبیر و ثنا و شکر و دعا بلند گردانیدند. أمیر المؤمنین نیز فتح عظیم باری تعالی را شکرها گزارد و خمس غنایم را بر مسلمانان تقسیم گردانید و نوشته أبو عبیده را بر این مضمون جواب نوشت:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. أبو عبیده بداند که مکتوب او رسید. آنچه نوشته بود معلوم شد و از آن فتح که مسلمانان را دست داد خدای را شکرها گزاردم و عظیم خوشدل گشتم که خدای تعالی لشکر اسلام را چنین فتحی بزرگ روزی کرد، و لشکر کفر را که از انبوهی آن کوه و هامون به ستوه آمده بود، منکوب و مخذول و در مغاک هلاک انداخت شکرها گزارده آمد. یقین باید دانست که با چنین لشکر انبوه نه به قوّت و شجاعت خویشتن ظفر یافتید بلکه شما را به عون و مدد باری سبحانه نصرت میسّر گشت تا هیچ گونه اعجابی به خویشتن راه ندهید [۱۲۱]؛ و لله المن و الفضل العظیم و تبارک اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ. [۵۴ الف] چون لشکر روم هزیمت یافت، جماعتی از آن لشکر گریزان و افتان و خیزان به انطاکیه رفتند. چون این خبر به ملک هرقل رسید عظیم دلتنگ شد و یکی از بطارقه را فرمود که:

یک نفر از منهزمین را که دانا باشد نزد من بیاور تا حقیقت حال از او بپرسم و کیفیّت معلوم کنم. برفت و مردی را از عرب که از همین معرکه بیرون آمده نام او حذیمهٔ

---

[ (۱۲۰)] ت: متن عربی و ترجمه نامه را ندارد، ل: متن عربی نامه را ندارد.

[ (۱۲۱)] ت: یقین واثق است که نصرت باری تعالی یاور شما شد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۴۹

(۱) بن عمرو التّنوخیّ [۱۲۲] پیش ملک آوردند. چون در آمد و پیش ملک بایستاد. هرقل به زفان رومی ازو پرسید:

از لشکر چه خبر داری و حال سرداران و سرخیلان چیست؟

آن مرد تنوخی گفت: لشکر روم هزیمت شد و اکثر آنها کشته گشتند، چنانچه قلیلی خسته و مجروح در کوه و بیابان متفرّق شدند. هرقل هر کس را پرسید، جواب شنید که او را کشتند. هرقل گفت: خبر سوء عن رجل سوء؛ یعنی، خبر بد از مردی بد. پس او را گفت:

تو حذیمهٔ بن عمرو التنوخیّ نباشی؟

گفت: ای ملک من همانم.

هرقل گفت: یاد داری که خطاب از محمّد رسول (ص) به ما رسیده بود و ما را به دین خویشتن خوانده و من عزیمت آن داشتم که دعوت او را اجابت کنم، هیچ کس پیش از تو بر من انکار نکرد؟

حذیمه گفت: همچنین بود ای ملک.

پس، [هرقل] فرمود تا او را همانجا گردن زدند و بعد از آن گفت:

من یقین می‌دانستم که لشکر عرب افواج مرا خواهند شکست و بر این دیار مستولی خواهند شد. پس، امر کرد اسب بیاوردند، جامه در پوشید و برنشست و با فرزندان و غلامان خاصّ و سرهنگان و مقرّبان خود به جانب قسطنطنیّه روان شد. در راه کوهی بلند پیش آمد که سر حدّ ولایت شام بود. بر بالای آن کوه بلند برآمد و بر اطراف و نواحی شام نگریست و زار زار گریست و گفت:

سلام ما بر تو ای زمین پاک، و سلام بر تو ای بهشت دنیا، و سلام بر تو ای مقام نعمت و خیر. و کلمه‌ای چند از این نوع بگفت و آن ولایت را وداع کرده از کوه فرود آمد و به طرف قسطنطنیّه عزیمت نمود.

پس، مسلمانان از جانب دیگر به شهر حلب (۱۶۱) در رسیدند. اهل حلب پناه به حصار برده محصور شدند و لشکر اسلام قلعه را در بندان در آوردند. اهل حصار امان خواستند. ابو عبیده ایشان را امان داد و بر سی هزار دینار نقد مصالحه نمود که نقد بدهند و گزیت قبول کنند. بر این جمله مقرّر گشت و اهل شهر راضی شدند. أبو عبیده به ایشان عهدنامه نوشت و اهل حلب دروازه‌های حصار باز کردند. مسلمانان به شهر در رفتند و در

---

[ (۱۲۲)] ل. ت. چ: حذیمه بن عمر.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۵۰

(۱) سرایها فرود آمدند. أبو عبیده مالک أشتر نخعی را بخواند و هزار سوار از نخبه لشکر بدو داد و او را فرمود تا عقب رومیان کند و به طلب ایشان تا دربند برود.

مالک بر حسب اشارت أبو عبیده روان شد. بعد از آنکه اشتر روان شده بود ابو عبیده [۵۴ ب] میسرة بن مسروق را با هزار سوار دیگر بر عقب او فرستاد. اشتر می‌راند تا [به] دربند روم رسید. آنجا لشکری انبوه از رومیان دید که متجاوز از سی هزار مرد بود.

چون اشتر را آن حال معلوم شد و بر کثرت اعدا وقوف یافت دانست که با آن لشکر مقاومت نتواند کرد. چندان بایستاد تا میسره بدو رسید و به قدوم او مستظهر شد. [۱۲۳]

مالک و میسره چون به هم پیوستند مصلحت در محاربت دیدند. پس، روی به کفّار آوردند و با یک دیگر در آویختند. از هر دو جانب سخت کوشیدند. آن جنگ از بامداد تا پسین بود. عاقبت الأمر خدای تعالی مسلمانان را ظفر داد و رومیان چون شکسته دل بودند هزیمت کردند.

وقت نماز رسید میسره لشکر خود را امامت کرد و مالک متابعان خود را. چون نماز بگزاردند، مردی از یاران میسره نزدیک مالک آمد و او را گفت:

چرا در نماز اقتدا به میسره نکردی؟

اشتر گفت: میسره کیست که متابعت [۱۲۴] او کنم؟

آن مرد گفت: میسره از عبس است.

اشتر گفت: عبس کیست؟

آن مرد گفت: سبحان اللّه، تو عبس را نمی‌شناسی؟ پس، گفت: تو کیستی؟

اشتر گفت: من مالك بن الحارث النخعی‌ام.

آن مرد گفت: من نخع را نمی‌دانم و هرگز ایشان را نشناسم.

جمعی از خیل اشتر قصد زخم آن مرد کردند. اشتر گفت:

او را مرنجانید که او از جهت خویشان خویشتن خصومت می کند.

پس، او را گفت:

ای مرد، سخن به انصاف بشنو. ابو عبیده مرا به این لشکر امیر کرده است و ایشان را به اطاعت من فرموده و هیچ کس را بر من امیر نکرده است. میسره بر قوم خود امیر است و من بر قوم خود.

---

[ (۱۲۳)] ت: «به قدوم ... شد» حذف شده است.

[ (۱۲۴)] ب: مطاوعت، ل: موافقت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۵۱

(۱) آن مرد بازگشت و میسره را از آن مقالت و مجادلت حکایت کرد. میسره گفت:

تو را که فرموده بود که با اشتر این نوع سخن کنی و در امارتی که ابو عبیده او را فرموده است منازعت کنی؟

القصّه، آن شب اشتر و میسره هم در آن موضع مقام کردند و پاس می‌داشتند.

بامدادان قاصدی از أبو عبیده آمد و نوشته‌ای [از] او آورد که:

چون این مکتوب برسد اشتر و میسره زود باز گردند و به نزدیك من آیند.

چون ایشان نامه را برخواندند، بازگشتند و به نزدیك ابو عبیده آمدند. او در آن وقت در حلب بود. کیفیّت محاربتی که ایشان را با لشکر روم افتاده بود تقریر کردند و انهزام ایشان شرح دادند.

أبو عبیده بر آن فتح و نصرت و بر سلامتی مسلمانان شکرها کرد و عزیمت به جانب دمشق مصمّم گردانید. حبیب بن مسلمهٔ الفهری را بخواند و او را بر حلب و مضافات آن امیر کرد و آن ولایت بدو داد و خود به جانب دمشق روان شد. در هر شهری از شهرهای شام که می‌رسید یکی را از معارف والی می کرد و به عدل و انصاف وصیّت می‌فرمود تا به دمشق رسید. پس از آنجا نامه نوشت به امیر المؤمنین عمر (رضی) و او را از هزیمت لشکر روم و فرار هرقل به قسطنطیّه و آمدن خود به دمشق [۵۵ الف] خبر داد و جمله را به شرح و بسط در قلم آورد. امیر المؤمنین عمر نامه او را جواب نوشت بر این مضمون:

أبو عبیده بداند که مکتوب او رسید و حالات آنجا جمله معلوم گشت.

حضرت باری سبحانه را بر این فتوحات و نعمتهای بزرگ شکرها گزارده آمد. بدان ای ابو عبیده که هنوز در شام شهرها بسیار است که فتح می‌باید کرد و مهمّات بی‌شمار که مکفی می‌باید شد. فامّا این وقت مصلحت چنان است که در دمشق مقام کنی و لشکر اسلام را آسایش دهی و به موضعی دیگر نفرستی تا بعد از این هر چه فرمایم بر آن عمل نمایی. و بدان که از سعد وقّاص نامه رسیده است و خبر داده که لشکر فرس درهم آمده‌اند و به موضعی که آن را جلولاء گویند مجتمع گشته. ما از باری تعالی مدد می‌خواهیم که ما را بر آن کفّار و غیر آن نصرت دهاد.

چون نامه امیر المؤمنین به ابو عبیده رسید بر حکم اشارت امیر المؤمنین در دمشق مقام کرد و به محافظت ولایت شام مشغول شد

.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۵۲

(۱)

### ۴. فتح جلولاء و حلوان و بنای شهر کوفه

عمر الخطّاب (رضی) بعد از فراغت از کار کفّار روم و استقرار أبو عبیده در دمشق، نامه‌ای نوشت به سعد وقّاص در مداین و او را فرمود که یکی از معارف لشکر که مصلحت بیند بر مداین والی کند و خود لشکر به جانب جلولاء کشد؛ باشد که خدای تعالی آن موضع را بر دست او فتح کند.

چون نامه امیر المؤمنین به سعد وقّاص رسید برادرزاده خود عمرو بن عتبه بن أبی وقّاص را بخواند و ده هزار سوار بدو داد و او را به جانب جلولاء روان کرد و خویشتن به سبب عارضه‌ای که داشت در مداین بایستاد. [۱۲۵] عمرو بن عتبه به جانب جلولاء روان شد. چون نزدیک آن موضع رسید، لشکر فرس که در آن حدود بودند گرد بر گرد خویش خندقی حفر نمودند و در آتشخانه با آتش مقدّس سوگند خوردند و وثیقت بستند که به هیچ نوع از لشکر عرب روی نگردانند.

پس، کفّار عجم از هر طرف می‌آمدند چون حلوان (۱۶۲)، نهاوند، و همدان.

یزدجرد شهریار که پادشاه فرس بود آن وقت در حلوان بود و دار الملک آنجا بود. لشکر به جلولاء می‌فرستاد تا شصت هزار مرد در آنجا جمع شدند و هرمز، امیر ولایت اهواز، با بیست هزار مرد از اهل تستر (۱۶۳) به مدد ایشان رسید تا هشتاد هزار شدند.

چون عتبه را انبوهی لشکر کفر معلوم شد، نامه‌ای نوشت به سعد وقّاص و او را از این کیفیّت اعلام داد. سعد هم در ساعت به امیر المؤمنین عمر (رضی) نامه‌ای نوشت و از کیفیّت حال اعلام داد. عمر نامه‌ای نوشت به أبو عبیده جرّاح و فرمود که سعد وقّاص را با ده هزار سوار از نخبه لشکر خویش مدد کند. أبو عبیده بر حکم اشارت خلیفه ده هزار سوار از لشکر شام به مدد سعد بن [ابی] وقّاص فرستاد و هاشم بن عتبهٔ بن أبی وقّاص برادرزاده سعد را امیر آن لشکر گردانید و مکشوح مرادیّ نیز با آن لشکر بود. چون این لشکر به مداین رسید و به سعد پیوست، مکشوح مرادی با دو هزار سوار در مقدّمه لشکر می‌آمد و هاشم بن عتبهٔ بن أبی وقّاص با سه هزار سوار بر عقب او رسید و حجر بن عدی الکندی (۱۶۴) با دو هزار سوار بر [۵۵ ب] عقب او و منذر بن حسّان الضبیّ با سه هزار سوار بر عقب او و جریر بن عبد اللّه البجلّی با چهار هزار سوار بر عقب او، بر این ترتیب رسیدند. لشکر اسلام قوّتی گرفت و عدد ایشان به بیست و چهار هزار رسید و سعد برادرزاده خویش هاشم بن عتبه را بر آن لشکر امیر گردانید. (۱۶۵)

---

[ (۱۲۵)] ب: و خود در مداین ماند به سبب رنجه‌ای که به او رسید.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۵۳

(۱) پس، هاشم به تعبیه لشکر پرداخت. میمنه به جریر بن عبد اللّه البجلیّ، میسره به حجر بن عدّی [و] جناح به مکشوح مرادی داد. عمرو بن معدی کرب را بر سواران لشکر سرور گردانید و طلیحهٔ بن خویلد را بر پیادگان سالار کرد. هم بر این نسق کفّار نیز تعبیه لشکر راست کردند. بر میمنه ایشان خراد بن هرمز [۱۲۶] که یکی از سرهنگان عجم بود، تعیین شده بر میسره فیروز بن جرهٔ [۱۲۷]، و در قلب هرمز بن نوشیروان، امیر ولایت اهواز، بود. پس، هر دو لشکر روی به یک دیگر آوردند و در آن موضع جنگها کردند که پیش از آن مثل آن هرگز نکرده بودند. نخست به تیر آغاز کردند تا هر تیری داشتند بینداختند.

پس، دست به نیزه بردند تا نیزه هم شکسته شد. بعد از آن دست به شمشیر کرده از چاشتگاه تا وقت زوال جنگ می‌کردند. وقت نماز پیش رسید هیچ کس نماز نگزارد مگر به تکبیر و ایما. هاشم بن عتبه مردی را دید از مسلمانان که او را سعد بن عبید الأنصاریّ گفتندی که می‌گفت:

امروز می‌خواهم که خویشتن را در این کارزار به خدای تعالی فروشم؛ باشد که کفّارت گناهان گذشته شود.

پس، شمشیر بکشید و روی به صف کفّار عجم آورد. جنگی کرد که هر دو لشکر از آن به تعجّب فروماندند و عاقبت شهید شد-

رحمة اللّه علیه. پس، جریر بن عبد اللّه البجلیّ روی به قوم خویش آورد و گفت:

ای اقارب و ای دوستان، بدانید که شما را در این جنگ یکی از دو نیکویی محصّل خواهد شد. اگر شهید شوید، ثواب آن از خدای تعالی بهشت جاویدان است و اگر ظفر یابید، غنایم بسیار حاصل است. زنهار که با این کفّار برای ریا و محمدت و ثنای خلق جنگ نکنید که از حمد و مدح خلق که در آن رضای خالق نباشد فایده‌ای حاصل نیاید. [۱۲۸] من این لشکر را آزموده‌ام و محاربت ایشان را هم. کمانهای خم کرده و نیزه‌های دراز دارند که بهترین سلاحهای ایشان است. چون تیر بیندازند، سر در سپر کشید و حمله ایشان را پای دارید و صبر کنید که خدای تعالی معین شماست.

این بگفت و به اتّفاق یاران خود بدان لشکر حمله کرد و شجاعتها نموده بسیاری از کفّار را به دار البوار فرستاد و به جای خویش بازگشت.

---

[ (۱۲۶)] ب: ضراد بن هرز، ل: خداد بن هرمز.

[ (۱۲۷)] نب: فیروز بن ضرّه.

[ (۱۲۸)] ل. خ: «زنهار که ... حاصل نیاید» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۵۴

(۱) پس، یکی از مبارزان فرس، نام او رستم کوچک که در مردی و چالاکی او را رستم دستان گفتندی از صف خویش بیرون آمد و میان هر دو لشکر بایستاد و مبارز خواست و می‌گفت:

ای معشر عرب، قدم در میدان نهید و با من دست در کمر زنید تا زور بازوی مردان ببینید.

از مسلمانان دو برادر یکی عوام و دوّم زهیر، پسران عبد شمس، در میدان آمده با او در آویختند و رستم هر دو را جواب می‌داد. محاربت ایشان تا دیر زمان کشید.

پس، زهیر خشم آلود نیزه بر رستم زد که نزدیک بود که از آن ضرب [۱۲۹] بیفتد. خود را نگاه داشت. زهیر در میدان اسب را جولان می‌داد و بدان زخم که رستم را زده بود مفاخرت می‌نمود. رستم اسب در میدان می‌راند و لاف و گزاف از حدّ زیادت می‌زد.

مردی از مبارزان نام او جابر بن طارق النخعیّ چون او را بدان شأن و شوکت دید به معاونت آن دو برادر اسب در میدان راند. چون رستم او را بدید بر وی حمله آورد. زهیر جابر را آواز داد:

نزدیک من آی ای جابر، تنها با آن سگ گزنده جنگ مکن که مبادا تو را تنها یابد و آزاری رساند. [۵۶ الف] و رستم با هر سه مرد در میدان نبرد می‌کرد. هر وقت بر یکی حمله می‌کرد آن دوی دیگر بر او حمله آوردندی و آن یک تن را از دست او خلاص دادندی. پس زهیر و عوام او را با خود مشغول کردند و جابر فرصت یافت و شمشیری بر فرقش زد چنانکه تاج و خود او ببرید. سر به دو نیم شد و شمشیر به سینه او رسید. رستم بیفتاد و جان بداد. هر سه فرود آمدند، سلاح و جامه او بیرون آوردند. قیمت سلاح و جامه او هزار دینار بود.

قسمت کردند و هر یکی حصّه خود بگرفتند.

چون روز بیگاه شده بود و مبارزان جنگهای مردانه کرده خسته و مانده بودند و چهارپایان کوفته بودند و می‌خواستند که هر یک به جایگاه خود مراجعت نمایند که ناگاه سرخیلان و سرهنگان لشکر فرس یکجا شده و مبارزان دلاور را جمع نموده فوجی آراسته با عدّت و شوکت تمام از صف خویش بیرون آمدند و روی به مسلمانان آوردند. [۱۳۰]

مسلمانان در آن حالت از آن فوج آراسته سخت بترسیدند رعب و وحشتی عظیم در دل آنها جای گرفت.

[ (۱۲۹)] ت: اسب.

[ (۱۳۰)] ل. ت: و روی و مستعدّ کارزار گشتند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۵۵

(۱) عمرو بن معدی کرب آواز داد:

ای مسلمانان، خوفی از این سواران به دل خویش راه مدهید. دل قوی دارید که بحمد اللّه شما امثال این جنگ بسیار دیده‌اید و مردان کار و شیران کارزارید. این جنگ که در این ساعت پیش آمده غریبتر از جنگهای دیگر نیست. از اسبان فرود آیید و نیزه‌ها و شمشیرهای خود را بر دست گیرید و خود را با یک دیگر بسته دارید [۱۳۱] و حمله‌های ایشان را به ثبات داریـد و به وقت بر ایشان حمله برید. امید که خدای تعالی شما را بر این قوم ظفر دهد و دین خویش را در این محاربت عزیز گرداند و دشمن شما را مقهور گرداند.

این بگفت از اسب فرود آمد و هزار مرد از قبایل یمن در موافقت او پیاده شدند.

عمرو معدی کرب صمصام [۱۳۲] خویش بر دوش نهاده رجز می‌خواند و مبارزتهای خویش را یاد می‌کرد. پس، آن فوج بدان شوکت و عدّت بر عمرو و یاران او حمله آوردند.

حمله‌ای در غایت سختی. عمرو و قوم او که پیاده شده بودند آن حمله قبول کردند و از جای خویشتن نجنبیدند. جریر بن عبد اللّه از میمنه و حجر بن عدیّ از میسره و مکشوح مرادیّ از جناح به مدد رسیده به اتّفاق یک دیگر بر کفّار فرس حمله بردند. جنگی عظیم کردند تا آن فوج طاقت نیاورده پشت دادند و منهزم گشتند. مسلمانان شمشیر در آنها نهاده می‌کشتند. کشتند از ایشان آنچه کشتند و باقی هزیمت تا خانقین بردند.

مسلمانان آن شب هم در آن موضع بایستادند. بامداد فرض خدای بگزاردند و روی به جلولاء آورده به شهر در آمدند و غنایم جمع کردند. چندان اموال و نفایس و ذخایر به دست ایشان آمد که در حساب نمی‌داشتند. (۱۶۶) یکی از مسلمانان گفت:

خدای تعالی بر مثّنی بن حارثهٔ الشیبانیّ رحمت کناد که اگر او زنده بودی به فتح جلولاء غایت خوشدل شدی که بارها از او شنیدم که می‌گفت: آرزوی من آن است که فتح جلولاء را ببینم، اگر پیش از وفات من به یک روز باشد.

یکی از معارف لشکر گفت: اگر در دنیا چشم او از این خوشدلی و خرّمی روشن نگشت، هر دو چشم او به جنّات نعیم [۱۳۳] روشن شد و رضای خدای او را حاصل گشت.

پس، هاشم بن عتبه غنایم جلولاء را جمع کرد و نزد عمّ خود سعد وقّاص فرستاد.

[۵۶ ب]

[ (۱۳۱)] م. ش: بر دست گیرید و کمربندها بر یک دیگر بربندید.

[ (۱۳۲)] ت: شمشیر، ل: نیزه.

[ (۱۳۳)] چ: جاودان.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۵۶

(۱) بعد از فتح جلولاء لشکر اسلام به جانب خانقین روان شدند. لشکر فرس چون از آمدن آن لشکر خبر یافتند از خانقین برفتند و به موضعی که آن را قصر شیرین گویند فرود آمدند و از آنجا به جانب حلوان رفتند. یزدجرد شهریار با خواص بندگان و مقرّبان و مرزبانان [۱۳۴] آنجا بود. چون خبر آمدن لشکر اسلام بر عقب ایشان رسید و دانست که مقاومت با این طایفه نتواند، یکی [۱۳۵] از

معارف عجم [را]، نـام او منوچهر بن هرمزان، بخوانـد و او را در حلوان نـایب خویش گردانیـده خود به جـانب نهاونـد رفت. لشـکر اسلام که از خانقین برفتند به قصـر شـیرین فرود آمدند از آنجا نامه‌ای نوشـتند به سـعد وقّاص و کیفیّت حال باز نمودند و دستوری خواستند که به جانب حلوان روان شوند یا نه؟ و اگر نه؛ خود متوجّه شود تا به اتّفاق روی به حلوان آورند.

سعـد اگر چه نـاتوان بود [۱۳۶] رفتن خـود را به صواب اقرب دانست لهـذا سـلمان فارسـی (۱۶۷) را بخوانـد و او را به مـداین نـایب خویش گردانیـده بـا تن رنجور برنشـست و روان گشت. چون به قصـر شـیرین رسـید یک روز آنجا مقام کرد و روز دیگر به جانب حلوان روان شد. چون منوچهر، نایب یزدجرد که در حلوان حکومت داشت از آمدن لشـکر سـعد وقّاص و لشـکر اسـلام با خبر شـد بگریخت و روی به خدمت یزدجرد آورد و بدو پیوست. هر دو با لشکری که داشتند از پیش مسلمانان بگریختند.

سعـد وقّاص با لشـکر اسـلام به حلوان فرود آمـد. جریر بن عبـد اللّه بجلیّ را فرمود تا آنچه از چارپای و اموال و ذخایر یافت همه را جمع کرد. پس، مکشوح مرادی را بخواند و ده هزار سوار بدو داد و او را به جانب ماسبذان (۱۶۸) و اطراف آن روان کرد، و عدیّ بن زید الطّائی را با ده هزار سوار به جانب شهر زور (۱۶۹) و آن نواحی فرستاد. در ولایت ما سبذان و شهر زور چندان غنیمت یافتند که از حیّز شمار بیرون بود. همه را درهم آوردند و سالما غانما بازگشتند و به نزدیک سعد وقّاص آمدند.

پس، سـعد وقّاص مردی از انصار، نام او فضـلهٔ بن معاویه، را بخوانـد و سـیصد سوار بـدو داد و فرمود که در رساتیق حلوان بگردد و آنچه چهار پای در آنجاها یابـد برانـد و هر چه یابـد غارت کند و به نزد او آورد و گوسـپند و شتر و چهار پای دیگر که یافت جمله برآرنـد. [فضـله] بر سـمت حلوان می‌آمـد [که] اتّفاقـا میـان دو کوه از کوههای حلوان او را او را واقعه‌ای افتاد. وقت نماز دیگر فرود آمد که فریضه به جا آورد. چون گفت: اللّه أکبر اللّه أکبر،

---

[ (۱۳۴)] ب: موزبانان.

[ (۱۳۵)] ل: معروفی، چ: مردی.

[ (۱۳۶)] ت: بود و ضعف و تکسّر داشت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۵۷

(۱) هاتفی از کوه آواز داد: کبرت تکبیرا [۱۳۷] یا فضله.

فضله چون گفت: أشهد أن لا إله إلّا اللّه.

هاتف گفت: أخلصت [۱۳۸] إخلاصا یا فضله.

فضله چون گفت: أشهد أنّ محمّدا رسول اللّه.

هاتف گفت: این پیغمبری است که از پس او هیچ پیغمبری نباشد.

چون گفت: حیّ علی الصّلاهٔ.

هاتف گفت: این نمازی است که فریضه کرده‌اند. خنک آن کس که بر آن مواظبت نماید و آن را به وقت بگزارد.

چون گفت: حیّ علی الفلاح.

هاتف گفت: الفلاح لأهل الصلاح و الصلاح لأهل الفلاح؛ یعنی این نماز رستگاری نیکمردان است.

چون فضله از بانگ نماز فارغ گشت، قامت گفت و چون بر این کلمه رسید که قد قامت الصلاهٔ.

هاتف گفت: امّت محمّد رسول اللّه (ص) را روزگار دراز بقا باشد تا روز قیامت آید.

چون فضله از نماز فارغ شد بر پای خاست و به آواز بلند گفت:

ای هاتف، آواز تو شـنیدم و سـخن تو فهمیـدم. اگر تو از فرشـتگانی، فضّل [۱۳۹] اللّه علیـک. اگر از پریـانی، فمر حبا بک و أهلا و

سهلا. و اگر از آدمیانی، دیدار بنمای تا از دیدار تو شاد شویم. [۵۷ الف] ناگاه پیری از میان غاری که در آن کوه بود بیرون آمد عصایی در دست. او را دو جامه سفید از صوف بود و روی و مویش جمله سفید و قامتی به اعتدال داشت. بیامد و بر عصا تکیه بزد و بگفت:

السّلام علیکم و رحمهٔ اللّه.

فضله جواب باز داد و گفت: کیستی و اینجا چون افتاده‌ای و چه می کنی؟

گفت: من زریب نام دارم و پسر بریسیا [۱۴۰]، وصیّ عیسی (ع) (۱۷۰)،

---

[ (۱۳۷)] چ: کبیرا.

[ (۱۳۸)] چ: اخلصت.

[ (۱۳۹)] ت: فصلی، م: فضلا.

[ (۱۴۰)] س: توبلیاء، چ. ش: تریلیا.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۵۸

(۱) هستم. عیسی (ع) مرا دعا کرده است که در این کوه چندان زنده بمانم که عیسی (ع) از آسمان فرود آید. شما را آگاهی می‌دهم که چون چند خصلت در امّت محمّد (ص) پدیدار آید- که در آن شکّ نباشد- باید گریخت.

فضله گفت: مرا از آن خصال خبر ده تا واقف شوم و از آن بپرهیزم.

زریب گفت:

آن وقت که مردان با مردان و زنان با زنان آمیزند و بدان اکتفا کنند. امرا با غلامان در سپوزند و با خادمان و بندگان استشارت کنند. بی گناهان را بکشند تا گناهکاران پند گیرند. صدقه ندهند الّا اندك، چنانکه وقت باشد که درویشی خالی بگردد و ده درم نیابد. قرآن به الحان و مزامیر بخوانند و در مسجدها زرکاری و نقاشی کنند و مناره‌های بلند برآرند. دروغ گواهی دهند و رباخوار و زناکار باشند و باران اندك بارد و غلّات اگر چه فراوان باشد به نرخ گران باشد. چون این خصال ظاهر شود باید ترسید که عیاذ باللّه خشم خدا در رسد.

زریب این بگفت، بازگشت و در غار شد و مسلمانان روان شده غنایمی که از رساتیق یافته بودند نزدیک سعد وقّاص آوردند و قصّه زریب بن بریسیا [۱۴۱] و کلماتی که از او شنیده بودند تقریر کردند.

پس، سعد وقّاص نامه‌ای نوشت به امیر المؤمنین عمر و از قصّه زریب خبر داد.

امیر المؤمنین جواب نامه سعد بازنوشت و او را در آن مکتوب ثناها بگفت و فرمود:

چون بر مضمون این نامه واقف شوی به نفس خود برو به آن [۱۴۲] کوه و از حال زریب تفحّص کن و آنچه تو را معلوم شد به شرح و تفصیل بنویس و بازنمای.

چون نامه عمر به سعد وقّاص رسید به حکم و فرمان خلیفه برنشست و به آن کوه رفت. خود بانگ نماز گفت، چیزی نشنید. مردمان را فرمود تا از هر جانب بانگ گفتند، هیچ جوابی نیافتند. پس، سواران را فرمود کوههای حلوان را بگشتند و هاتف را طلب می کردند. چند شبانه روز در تک و پوی بودند و به جدّ تمام او را می‌جستند، آواز می‌دادند و به نام می‌خواندند، هیچ آواز نشنیدند و اثری ندیدند و از حال او هیچ معلوم نتوانستند کرد. سعد بازگشت و کیفیّت حال به امیر المؤمنین عمر (رضی) نوشت.

---

[ (۱۴۱)] چ: زریب بن بریلیا.

[ (۱۴۲)] ب: پایان.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۵۹

(۱) پس، جریر بن عبد اللّه البجلّی را بخواند و هزار سوار از قبیله او و قبایل یمن بدو داد که در حلوان مقیم باشد. و اگر از جانب کفّار فرس تعرّضی رسد دفع آن کند. پس، سعد غنایم حلوان، جلولاء، خانقین، مداین، قادسیّه و غیره را جمع آورده خمس آن به امیر المؤمنین عمر (رضی) فرستاد. عمر را چون غنایم مشاهده افتاد از کثرت آن و حسن اصناف آن ظرایف تعجّبها کرد. مسلمانان نیز در آن حیران شده بودند که هرگز چندان اموال و دفاین و ظرایف ندیده بودند. یکی از مسلمانان امیر المؤمنین عمر (رضی) را گفت:

این غنایم را در بیت المال خواهی نهاد یا بر مسلمانان حصّه خواهی کرد؟ [۵۷ ب] امیر المؤمنین سوگند یاد کرد که: سایه سقف هیچ خانه بر آن اموال نیفتد. به خدای که این مال در خزاین بند نکنم. (۱۷۱)

پس فرمود آن غنیمتها را در مسجد رسول اللّه (ص) نگهداری کنند و جماعتی را از امنا و صلحا فرمود که آن شب پاس داشتند و حفظ آن اموال کردند. بامداد مهاجر و انصار را بخواند و هر یک را به قدر منصب و اندازه از غنایم بداد.

امیر المؤمنین عمر (رضی) چون از کار تقسیم غنایم فراغت یافت، نامه نوشت به سعد وقّاص بدین مضمون:

سلمان فارسی را بر مداین و مضافات آن والی کن و خود به جانب کوفه بازگرد و مردمان را به عمارت کوفه سعی فرما. (۱۷۲)

سعد به موجب اشارت امیر المؤمنین عمر به کوفه رفت و در عمارت آنجا مواظبت نمود. مردمان در کوفه در محلّتها دیوارها [۱۴۳] کشیدند و از جهت خویش سرایها بنا کردند.

از آن وقت اعراب در کوفه ساکن گشتند. پس، امیر المؤمنین کسی را نزدیک سعد بن [ابی] وقّاص فرستاد و او را فرمود که در کوفه مسجد عمارت کند که آن بقعه عظیم متبرک و جایگاهی سخت مبارک است.

روایت کنند که مردی نزدیک امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب (ع) آمد و او را در مسجد کوفه یافت نشسته بود.

---

[ (۱۴۳)] ل: خطها، چ: دیواری.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۶۰

(۱) عرض کرد:

ای امیر المؤمنین، من مردی غریبم، هیچ فرزندی نداشته و فرض حج گزارده‌ام. ترجمه الفتوح متن ۱۶۰ ۴. فتح جلولاء و حلوان و بنای شهر کوفه ..... ص : ۱۵۲

نون عزیمت آن دارم که به حجّ رفته از آنجا به بیت المقدّس روم و معتکف شده به نماز و عبادت مشغول باشم.

امیر المؤمنین علی (ع) فرمود:

زادی که ساخته‌ای بخور، راحله بفروش و در مسجد کوفه ساکن باش که این مسجد از جمله چهار مسجد دنیا است. دو رکعت نماز که در این مسجد گزاری با ده رکعت که در مساجد دیگر ادا کنی برابر باشد بلکه ارجح آید. یکی از فضایل این مسجد آن است که در وقت طوفان نوح (ع) نخست تنوری که آب از آنجا بر جوشید در گوشه این مسجد بوده است. آنجا که ستون پنجم است ابراهیم خلیل اللّه (ع) نماز گزارده است. ادریس و نوح (ع) در این مسجد نماز گزارده‌اند. مدّتی عصای عیسی (ع) در این مسجد نهاده بوده است و بت یغوث و یعوق (۱۷۳) را در این مسجد شکسته‌اند. آن را شهر فاروق گویند و کوه اهواز میدان این مسجد است. چندین هزار خلق روز قیامت از این مسجد حشر [۱۴۴] کنند که ایشان را نه حساب باشد نه عقاب. در میان این مسجد مرغزاری خواهد بود از مرغزارهای بهشت، در او سه چشمه‌ای است که در آخر الزمان ظاهر شود؛ یکی چشمه آب، یکی شیر، و

یکی روغن که [در] جانب راست این مسجد ذکر است. اگر مردمان فضیلت این مسجد بدانستندی، از این مسجد دوری نجستندی. پس فرمود:

ای مردمان، کوفه را دشنام ندهید که مصابیح راه است و بندگان مواظب بر ذکر خدای تعالی در کوفه‌اند. در آخر الزمان پر و بال مفسدان در کوفه بریده خواهد شد. کوفه قبّهٔ الإسلام است و گنج ایمان، به واسطه اهل کوفه خدای تعالی پر و بال منافقان بریده گرداند.

چون سعد وقّاص در کوفه مقام کرد و آنجا ساکن گشت لشکر خویش را به نواحی آن [۵۸ الف] تا حدود سقی الفرات فرستاد و ایشان را فرمود تا خلق را به مسلمانی خوانند

---

[ (۱۴۴)] ت: حشو.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۶۱

(۱) و آن ولایت را فتح کنند. لشکر او بدان نواحی رفتند و بیشتر این نواحی به دست ایشان فتح شد.

### ۵. فتح بیت المقدّس و رفتن عمر به آنجا

امیر المؤمنین عمر (رضی) بعد از صدور فرمان بنای شهر کوفه، نامه نوشت به أبو عبیده جرّاح و او را فرمود که به بیت المقدّس رود و با ساکنان آن ناحیت جنگ کند تا مسلمانی گیرند یا گزیت بر گردن نهند. چون نامه عمر به أبو عبیده رسید، سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را بخواند و او را بر دمشق نایب خویشتن گردانید و خود از آنجا با لشکر خویش به جانب اردن برفت. (۱۷۴) چون آنجا رسید نزول نمود و نامه‌ای نوشت به اهل بیت المقدّس بر این مضمون:

این نامه‌ای است از أبو عبیده با اهل ایلیاء (۱۷۵) و مهتران آنجا و سلام می‌گوید کسی را که متابعت کند راه راست را و ایمان آورد به خدای تعالی. بعد از آن می‌خوانم شما را به اسلام. از کفر دور شوید و راه راست پیش گیرید. شهادت بگویید و به پروردگار اقرار آرید و محمّد (ص) را پیغمبر بر حقّ شمارید و کتاب او را کلام خدای دانید. چون بر این جمله ایمان آوردید و گواهی دادید، شما برادران ما باشید در دین و شریکان باشید در ثواب و خون و مال شما بر ما حرام باشد. اگر چنین نگویید و ایمان نیاورید، لشکری را بر سر شما خواهم آورد که شهادت در راه حقّ را دوست‌تر دارند از آنکه شما خوردن خمر و گوشت حرام [را] دوست دارید.

از شما بازنگردم تا آن وقت که مردان شما را نکشم، زنان و فرزندان شما را برده نگیرم و اموال شما را به غارت نبرم. از این هر دو هر کدام که خواهید اختیار کنید.

چون نامه به اهل ایلیاء [۱۴۵] رسید، برخواندند و بر مضمون آن واقف گشتند، اجابت نکردند و ایمان نیاوردند. أبو عبیده بر آن سمت حرکت کرد تا لشکر نزدیک حصار ایلیاء فرود آمد. اهل ایلیاء به جنگ بیرون آمدند و با لشکر اسلام جنگ در پیوستند. جنگهای

---

[ (۱۴۵)] خ. ت. ل: ایلیاد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۶۲

(۱) سخت کردند و عاقبت هزیمت بر اهل ایلیاء آمد. مسلمانان از آنها بسیار بکشتند و در حصار کردند. تا چندی محاربت ما بین آنها قایم بود. چون اهل ایلیاء طاقت جنگ مسلمانان نیاوردند، کس نزد ابو عبیده فرستادند و گفتند:

ما می‌خواهیم با شما مصالحت کنیم. امّا ما را بر صلح شما اعتماد نمی‌افتد. چیزی نویسید سرور خویشتن یعنی عمر خطّاب را تا حاضر آید و ما را عهدی و وثیقت‌نامه‌ای نویسد و امان دهد تا بر آن واثق شویم و صلح کنیم.

أبو عبیده مصلحت در این دید و به امیر المؤمنین عمر نامه‌ای نوشت و کیفیت اهل ایلیاء را باز نمود.

ایشان اوّل با لشکر اسلام محاربت کردند و آخر بر صلح راضی شدند لیکن بر صلح ما اعتماد ندارند و امیر المؤمنین را می‌خوانند. اکنون اگر امیر المؤمنین مصلحت دانند ملتمس ایشان را اجابت فرمایند و ما را به قدوم خویشتن مشرّف گردانند تا این کار بر حسب مدّعا راست گردد. باقی رأی امیر المؤمنین است، و السّلام.

پس، أبو عبیده مکتوب را به دست میسره بن مسروق عبسی سپرد تا به تعجیل به مدینه رساند. [۵۸ ب] چون نامه ابو عبیده به امیر المؤمنین عمر (رضی) رسید معارف مهاجر و انصار را بخواند و در رفتن به جانب بیت المقدّس با ایشان مشورت کرد. رأی جمیع صحابه بر رفتن عمر به جانب بیت المقدّس قرار یافت که رفتن امیر المؤمنین [۱۴۶] به جانب بیت المقدّس مناسب است. (۱۷۶)

امیر المؤمنین عبّاس بن عبد المطّلب (۱۷۷) را بخواند و فرمود که بیرون شهر خیمه زند و لشکرگاه سازد تا لشکر بیرون شوند. پس، امیر المؤمنین بر منبر رفت و حمد و ثنا بگفت. [۱۴۷] بعد از آن گفت:

ای مردمان، مرا عزیمت رفتن به جانب بیت المقدّس شده از جهت اتمام مهمّی که شما را معلوم است. اگر از طرف مسلمانان دل نگران نبودمی، هرگز مفارقت شما را اختیار نکردمی. به هر حال به معاونت مسلمانان می‌باید رفت. علی بن ابی طالب به سعادت در

---

[ (۱۴۶)] ل. چ: عمر.

[ (۱۴۷)] ت: «پس، امیر المؤمنین ... بگفت» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۶۳

(۱) مدینه خواهد بود. هر کاری که شما را باشد به او رجوع کنید و از رأی او مدد خواهید.

حکمی که او فرماید و مصلحتی که او بیند از آن عدول مجویید و فرمانبردار او باشید. (۱۷۸)

از همه جوانب مسجد آواز سمعنا و أطعنا بر آمد. امیر المؤمنین عمر (رضی) بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت: خدای تعالی ما را به اسلام عزیز گردانید و گرامی داشت ما را به کتابی چون قرآن و بر ما منّت نهاد به پیغمبری چون محمّد مصطفی (ص). ما را از ظلمت ظلم و غوایت جهل و ضلالت کفر برهانید و دلهای ما را با یک دیگر الفت داد. ما را بر دشمنان ظفر و نصرت روزی کرد و میان ما دوستی و موافقت و برادری و محبّت افکند. ای بندگان خدای، شکر این نعمت گزارید که شکر مزید نعمت باشد و خدای تعالی به موجب شکر نعمت بر بندگان خویش تمام کند. وَ السَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی.

بعد از آن از منبر فرود آمد و مردمان را فرمود که ساخته شوند و بیرون روند. خود نیز بیرون رفت (۱۷۹) و بر شتری که داشت دو غراره بر آن بست یکی را از سویق و آن دیگر را از خرما بیاکند و قرابه آب از پیش روی بیاویخت و راه برگرفت. [۱۴۸] آن روز که می‌رفت روزه‌دار بود. نماز شام در موضعی که لشکر فرود آمدی امیر المؤمنین بر صفت یکی از مسلمانان فرود آمدی. زادی بیرون از سویق و خرما نداشت و بر این صفت می‌شتافت تا به نزدیک ولایت شام رسید. ابو عبیده از وصول امیر المؤمنین خبر یافت و به استقبال بیرون آمد با جماعتی از امرا و معارف حشم. چون نزدیک امیر المؤمنین رسید، او را دید که بر شتری نشسته، جامه پشمین پوشیده، شمشیری حمایل کرده [۱۴۹]، و کمانی عربی در بازو افگنده. أبو عبیده از اسب فرود آمد و رسم تحیّت به جا آورد. عمر چون أبو عبیده را دید که پیاده شده، شتر خود را فروخوابانید و فرود آمد. یک دیگر را در برگرفتند و تا دیری گرامی داشتند و عذرها خواستند. امیر المؤمنین عمر دست أبو عبیده بگرفت و بوسه داد. ابو عبیده دست خود بر پای او نهاده امیر المؤمنین عمر سر خود بر پای او انداخت و خواست که پای او بوسه دهد. ابو عبیده واپس جست و گفت:

ویحك یا أمیر المؤمنین، خدای را چنین مکن و ما را بزه‌مند مساز. [۵۹ الف] امیر المؤمنین همچنان سر فرو کرده اشک می‌ریخت و عذر می‌خواست. پس،

---

[ (۱۴۸)] ت. م: دو غراره جو و خرما بر آن بست.

[ (۱۴۹)] ل: «شمشیری حمایل کرده» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۶۴

(۱) دست به گردن همدیگر کردند و از حال یک دیگر پرسیدند. پس از آن برنشستند و روان شدند تا به دمشق رسیدند. امیر المؤمنین به جایی فروتر فرود آمد و مردمان قبایل می‌آمدند و بر امیر المؤمنین سلام می‌کردند. [۱۵۰] بلال، أبو هریره، أبو درداء (۱۸۰)، و سایر اصحاب محمّد مصطفی (ص) که آنجا بودند با قبایل آمده امیر المؤمنین را سلام کردند.

پس، أبو عبیده گفت:

اگر امیر المؤمنین این جبّه پشمینه بیرون کند و جامه سپید در پوشد- چون در ولایت بیگانه‌ایم- در چشم و دل کافران مهیبتر باشد.

عمر (رضی) گفت:

ای أبو عبیده، تن من به این صوف خو کرده است. اگر جامه نرم پوشم، بعد از آن خو با جامه نرم کند و خوی تن باز نتوان کرد. (۱۸۱) بر شما باد ای عزیزان که ترک تکلّف و تنعّم بگویید و میانه‌روی عادت کنید. از نشستن بر اسبان راهوار [۱۵۱] برحذر باشید که هیچ کس نیست که بر اسب راهوار نشیند و خویشتن بینی و عجب بدو راه نیابد. به شتر بسازید که خدای تعالی ما را روز بدر بر شتران نصرت داده است و پیش از این در صحبت رسول خدا (ص) بیشتر بر شتران جنگ کرده‌ایم.

پس، روز دیگر کوچ کردند. چون نزدیک ایلیاء رسیدند جمله لشکر و سرداران از وجوه انصار و معارف مهاجرین چون معاذ بن جبل و یزید بو سفیان که مشغول به محاصره و دربندان ایلیاء بودند امیر المؤمنین را استقبال کردند، به اسبان راهوار نشسته و جامه‌های دیبا پوشیده که از غنایم روم یافته بودند. چون عمر ایشان را بر آن هیئت بدید فرمود:

ای عزیزان، این جامه‌های ابریشم که می‌پوشید بر شما حرام است و نپوشیدن به. [۱۵۲]

گفتند: ای امیر المؤمنین، ما به جهاد و غزا مشغولیم و این جامه‌ها از آن حروب به دست آورده‌ایم.

عمر فرمود: ای عزیزان، لابد شما را نماز باید گزاشت، با این جامه نماز روا نباشد. امّا پوشیدن آن در وقت جنگ با دشمنان دین رواست. وقت جنگ می‌پوشند و هنگام نماز برمی‌کنند که رسول خدای مردان را از پوشیدن جامه‌های ابریشمین منع کرده و فرموده؛ حریر و زرّینه پوشیدن مردان امّت مرا حرام است و زنان [را] حلال.

---

[ (۱۵۰)] ل. م: «امیر المؤمنین به ... می‌کردند» حذف شده است.

[ (۱۵۱)] ب: تندرو.

[ (۱۵۲)] ب: «و نپوشیدن به» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۶۵

(۱) یزید بن ابی سفیان گفت:

ای امیر المؤمنین، [۵۹ ب] اکنون ما در ولایتی هستیم که لباس حریر و ابریشم ارزان است و نعمت فراوان. چهارپایان بسیار است و غنایم بی‌قیاس به دست مسلمانان آمده است و جمله توانگر شده‌اند. حال اگر امیر المؤمنین مصلحت داند این جبّه صوف بگذارد و جامه سپید مهین درپوشند و بر اسب برنشینند و هم بفرمایند تا لشکریان نیز جامه‌های نیکو در پوشند و بر اسبان نیک برنشینند، در

چشم کافران مهابت ایشان زیادتر باشد و به عین تعظیم نگرند؛ چه هر گاه کفّار تو را در این جامه صوف بینند حقیر شمرند.

امیر المؤمنین عمر گفت: ای عزیزان، به چیزی که مرا در حضرت ربّانی شین و عیب باشد، نمی‌خواهم که از بهر رضای خلق خویشتن را بدان بیارایم و نخواهم که مرا بزرگ دارند خلق در چیزی که نزدیک باری تعالی صغیر و حقیر باشد.

پس، بر در شهر بیت المقدّس فرود آمد. چون مردم ایلیاء حال بدانستند شخصی که أبو الجعید کنیت داشت را پیش امیر المؤمنین فرستادند تا صلح را قراری دهد و گزیت قبول کند بدان شرط که ایشان را در وطن برقرار دارد. امیر المؤمنین بدان رضا داد و ایشان را وثیقتی نوشت که تا این غایت در دست ایشان است و از یک دیگر میراث می گیرند.

پس، امیر المؤمنین در شهر بیت المقدّس شد و در کنشت بزرگتر ترسایان فرود آمد.

کعب الأحبار (۱۸۲) [۱۵۳] که از اخیار ترسایان بود روی به خدمت امیر المؤمنین آورد بر عزیمت آنکه مسلمان شود. امیر المؤمنین چون او را دید این آیه از قرآن برخواند.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ آمِنُوا بِما نَزَّلْنا مُصَدِّقاً لِما مَعَکُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّها عَلی أَدْبارِها أَوْ نَلْعَنَهُمْ کَما لَعَنَّا أَصْحابَ السَّبْتِ وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا.

چون کعب این آیه بشنود در حال ایمان آورد. امیر المؤمنین از ایمان آوردن کعب بسیار خوشحال شد؛ زیرا که مردی دانا و اهل کتاب بود و ترسایان او را بزرگ می‌داشتند. پس، گفت:

---

[ (۱۵۳)] خ. چ. م. ل. س: کعب الاخبار.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۶۶

(۱) ای امیر المؤمنین، در تورات مذکور است که شهرهای بنی اسرائیل بر دست یکی از نیک مردان فتح شود که بر مؤمنان رحیم باشد و بر کافران ستدل، سرّ و علانیه او برابر باشد و قول او موافق فعل او، اتباع او جماعتی باشند از اهل توحید و خداپرست، با یک دیگر بپیوندند و آنچه داشته باشند از یک دیگر دریغ ندارند، فروج خویش بشویند و ازار بر میان فرابندند، زفانهای ایشان به تکبیر و تقدیس و تهلیل روان باشد، هر کجا باشند در کوه و بیابان در کلّ احوال تکبیر و حمد باری تعالی گویند و اوّل امّتی که در روز قیامت در بهشت شوند ایشان باشند.

امیر المؤمنین عمر فرمود: ویحک یا کعب، این سخن صدق است که می گویی؟

کعب گفت: به خدای که این سخن که می‌گویم راست است. [۶۰ الف] امیر المؤمنین عمر روی بر زمین نهاده سجده شکر به جای آورده گفت:

حمد خدای را عزّ و جلّ که ما را به اسلام عزیز و مکرّم گردانید و به واسطه محمّد رسول اللّه (ص) بر ما رحمت کرد و ما را شریف [۱۵۴] گردانید.

پس، روی به مردمان آورد و گفت:

ای مسلمانان، بشارت باد شما را که خدای تعالی وعده‌ای که با ما کرده بود راست گردانید. ما را بر دشمنان ظفر و نصرت داد و شهرهای ایشان را روزی ما کرد. جزای این نعمت بجز شکر نیست. پس، شکر این نعمتها به واجبی بگزارید و از معاصی بپرهیزید که گناه کردن و بر معاصی اصرار نمودن دلالت کند بر کفران نعمت. و هیچ قومی نبوده‌اند که ناسپاسی و کفران نعمت اختیار نکرده که نعمت بر ایشان به زوال نیامده و دشمن بر ایشان دست نیافته.

بعد از آن امیر المؤمنین عمر چند روز در بیت المقدّس مقام کرد و آنجا به عبادت مشغول می‌بود. روزی عمرو عاص گفت:

ای امیر المؤمنین، اهل این شهر شیره‌ای از انگور می گیرند و به آتش می‌جوشند و می‌خورند، شیرین است و به آب می‌ماند از غایت

حلاوت. خوردن آن حلال باشد یا نه؟

و از آن می‌شاید خورد یا نه؟

---

[ (۱۵۴)] ت: شیرین.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۶۷

(۱) امیر المؤمنین گفت: بگوی از آن پاره‌ای بیاورند تا ببینم.

پس، پاره‌ای از آن آوردند در قدحی از آبگینه و پیش امیر المؤمنین نهادند. عمر آن را گرفت و بوی کرد. پس، از اهل شهر پرسید: این را چگونه می‌سازید؟

گفتند:

انگور را شیره می‌کنیم و آن شیره در دیگ می‌ریزیم و می‌جوشانیم تا دو بهره از آن برود و سه یک بماند.

امیر المؤمنین گفت:

اگر بر این جمله است که می‌گویید، از جوشیدن آنچه حرام است می‌رود و حلال می‌ماند. [۱۵۵]

پس انگشت در او زد و بچشید و گفت:

در حلیّت آن شکّ و شبهه نیست. از آن بخورید و بیاشامید تا مادام که شیرین باشد و اگر دانید که به خویشتن بی‌آتش می‌جوشید حرام باشد. از آن مخورید و گرد آن مگردید.

آنگاه ساعتی در رهبانان و دانشمندان ترسایان نگریست که در آن کنشت بودند، گلیمی پوشیده عبادت می‌کردند. تأمّلی کرد و گفت:

حمد و ثنا بر خدا- عزّ و جلّ و جلّ جلاله- که گمراه کند آن را که خواهد و راه نماید آن را که خواهد.

یکی از رهبانان این سخن بشنید و بگفت:

خدای تعالی هیچ کس را گمراه نکند.

امیر المؤمنین این سخن بشنید، در خشم شد و گفت:

ای دشمن خدا، اگر نه آن بودی که با شما عهد کرده بودمی و امان‌نامه نوشتمی، این ساعت گردنتان بزدمی و بیختان برکندمی، از آن جهت که دعوی می‌کنی که خدای هیچ کس را گمراه نگرداند. اینک تو را گمراه گردانیده و مهری از ضلالت بر دل و چشم تو نهاده که راه راست را تمیز نداده و دیده و دانسته گذاشته‌اید و عاقبت اگر بر این حال باشد خدای شما را در دوزخ اندازد و در آن ظلم نباشد. [۶۰ ب] رهبانان می‌شنیدند و خاموش می‌بودند.

---

[ (۱۵۵)] ت: و حلال و درد می‌ماند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۶۸

(۱) پس، امیر المؤمنین عزیمت مراجعت به مدینه مصمّم گردانید و فرمود که رحیل باید کرد و خود نیز برنشست و روان شد. أبو عبیده و معارف لشکر از مهاجر و انصار به تشییع [۱۵۶] وداع او برنشستند و با او به هم می‌رفتند. چون از حدود شام بیرون شد ایشان را بازگردانید و خود روی به جانب مدینه آورد. در اثنای راه به آبی رسید از آبهای عرب که آن را ذات المنار (۱۸۳) گویند. از بنی خدّام اهل آن آب به خدمت امیر المؤمنین آمدند، سلام کردند و گفتند:

یا امیر المؤمنین، نزدیک ما مردی است از مسلمانان که دو زن دارد و آن دو زن در یک دیگر خواهرانند. بر او حلال باشند یا نه؟

امیر المؤمنین او را طلب فرمود. چون حاضر آمد از حال او پرسید، گفت: من دو زن در نکاح خود دارم که هر دو خواهران یک دیگرند.

امیر المؤمنین گفت: تو چه دین و مذهب داری؟

گفت: مسلمانم و دین من اسلام است.

فرمود: ندانسته‌ای که دو خواهر را به یک نکاح به هم نشاید داشت که حلال نباشد؟

گفت: به خدای که ندانسته‌ام و ایشان زنان منند و بر من حرام نه.

امیر المؤمنین گفت: دروغ می‌گویی ای دشمن نفس خویش. ایشان بر تو حرام باشند که خدای تعالی در قرآن مجید خبر داده است که وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا ما قَدْ سَلَفَ.

یکی از ایشان را پای گشاد کن و بر خود حرام گردان که امر خدای سبحانه است. [۱۵۷]

آن مرد گفت: کدام یک را رها کنم؟

امیر المؤمنین گفت: میان ایشان قرعه انداز. قرعه بر هر کدام که آید نگاه دار و دیگری را رها کن.

آن مرد قبول کرد که چنان کنم.

پس، امیر المؤمنین فرمود: ای مرد، اگر به من رسانند که تو با آن زن که رها کرده‌ای نزدیکی می‌کنی و بر او رفت و آمد داری به خدا که تو را سنگسار کنم.

---

[ (۱۵۶)] ت: تتئیع.

[ (۱۵۷)] ت. م: «که امر ... است» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۶۹

(۱) آن مرد عهد کرد و گفت: چنین نکنم و از آنچه پیشوای دین مرا نهی فرموده من بعد گرد آن نگردم.

پس، امیر المؤمنین به سوی مدینه رحیل کرد. چون به وادی القری رسید، اهل آن موضع پیش آمدند و امیر المؤمنین را سلام کردند و شادمانی نمودند. بعد ساعتی گفتند:

ای امیر المؤمنین، در نزد ما دو مردند از مسلمانان و آن دو مرد یک زن دارند [۱۵۸]، حلال است یا نه؟

آثار غضب بر امیر المؤمنین ظاهر شد و فرمود: هر سه را پیش من آرید. [۶۰ ب] چنان کردند. چون ایشان حاضر آمدند، دید که پیرمردی است و جوانی. از ایشان پرسید:

چه دین دارید؟

گفتند: مسلمانیم.

پرسید: این زن چه دین دارد؟

گفتند: مسلمان است.

فرمود: به من رسانیده‌اند که شما هر دو بدین زن راه دارید نمی‌دانید که این حرام باشد؟

گفتند: نمی‌دانیم.

از زن پرسید: شوی پیشین تو کدام است؟

گفت: این مرد پیر.

امیر المؤمنین فرمود: ویحک ای پیر، چه چیز تو را بدین کار زشت واداشته؟ که من هرگز مثل واقعه شما ندیده‌ام.

پیر گفت: ای امیر المؤمنین، من مردی پیر و ضعیفم. چنین که می‌بینی چشمم علیل شده و استخوان سست گشته. شتری چند دارم و قوّت آن ندارم که آنها را در چراگاه برم و فرزندی و خویشاوندی ندارم که تیمار شتران کند و مرا از کار شتران فارغ گرداند. این جوان به نزدیک من آمد و از من درخواست کرد که او را از این زن نصیبی دهم در شبانه روزی. بنابر این رضا داده‌ام و او شتران مرا نگاهداری می‌کند. اکنون هر چه تو فرمایی، چنان کنم.

امیر المؤمنین از آن تعجّب نمود و آن مرد را گفت: سخت بی‌حمیّت مردی که تویی. [۱۵۹] برو و زن را در خانه خویش نگاه دار که هیچ کس را در او حقّی نباشد.

پس، آن جوان را گفت: اگر نه آن بودی که تو سوگند یاد کردی که نمی‌دانستم

---

[ (۱۵۸)] ت: در نزد ما زنی است که دو شوهر دارد.

[ (۱۵۹)] چ. ت: تو هستی.



(۱) که این نوع حرام باشد، حدّ شرعی بر تو براندمی. اکنون برو و زنی دیگر بخواه و گرد این زن بیگانه مگرد. اگر شنوم که از این پس پیرامون این زن گشته باشی فرمایم که گردن تو بزنند. [۱۶۰]

پس، امیر المؤمنین از آن موضع برفت و به مدینه آمد. جمله مهاجر و انصار و مسلمانان و ساکنان مدینه او را استقبال کردند و به صحّتی که خدا- عزّ و جلّ- او را روزی کرد تهنیتها گفتند.

### ۶. قصّه جبلة الأیهم الغسّانی

بعد از آنکه امیر المؤمنین عمر (رضی) از شام به مدینه آمد جبلة بن الأیهم الغسّانی نزد او آمد با صد و هفتاد مرد از خویشان و اقربا و متّصلان او بر عزیمت آنکه مسلمان شود.

چون نزدیک مدینه رسید، اقربای خویش را فرمود که بر اسبان نیکو برنشستند و سر افسارهای سیمین درانداختند و جواهر بسیار در مویها و پیشانی بربستند. جبله خود آن روز بر اسبی در غایت نیکو [یی] نشسته و تاجی از زر بر سر نهاده و گوشواره درّ از آن جدّ خویش، ماریه [۱۶۱]، [۶۱ الف] بر گوش کشیده.

اهل مدینه چون از آمدن جبله خبر یافتند خوشدل و مسرور گشتند و از امیر المؤمنین از آنچه او را استقبال کنند دستوری خواستند. امیر المؤمنین دستوری داد و جمله شهر از وضیع و شریف که در مدینه بودند او را استقبال کردند و پیش عمر آوردند.

امیر المؤمنین مقدم او را عزیز داشت و نیکو پرسید. [۱۶۲] جبله کلمه شهادت بگفت و مسلمان شد. امیر المؤمنین او را حرمت داشت و به خویشتن نزدیک گردانید و به اسلام او عظیم خوشدل شد. پس، انصار را فرمود که در تعظیم جانب او مبالغت کنند و چندانکه امکان داشته باشد دلجویی و ملاطفت به جای آرند. بر آن جمله رفتند و جبله در مدینه مقام کرد تا موسم حجّ اسلام درآمد.

پس، امیر المؤمنین عزیمت حجّ کرد. بر سمت مکّه روان شد و جبله در خدمت او برفت. یک روز جبله گرد خانه کعبه طواف می‌کرد، مردی از بنی فزاره بر عقب او

---

[ (۱۶۰)] ل: «پس آن جوان را ... بزنند» حذف شده است.

[ (۱۶۱)] ت: «از آن ... ماریه» حذف شده است.

[ (۱۶۲)] ل. خ: عمر او را گرامی داشت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۷۱

(۱) طواف می‌کرد، پای او بر ازار جبله رسید و ازار میان جبله باز شد. جبله در خشم شد و مشتی بر بینی او بزد چنانکه خون جاری شد. آن مرد پیش امیر المؤمنین عمر آمد و از جبله دادخواست. امیر المؤمنین جبله را گفت: تو را چه بر آن داشت که بینی این مرد بشکستی؟

جبله گفت: ای امیر المؤمنین، من در طواف کعبه بودم. این مرد آمد و عمدا پای بر ازار من نهاد. ازار من گشاده شد، بیفتاد و عورت من ظاهر شد و در میان خلق در طواف کعبه مرا رسوا کرد. بنابر این او را ادب کردم. و اللّه اگر شمشیر با من بودی، گردن او بزدمی.

امیر المؤمنین گفت: بدین حرکت که کردی اقرار آوردی. برو این مرد را خشنود کن و الّا فرمایم تا همچنانکه او را زدی، تو را نیز بزنند.

جبله گفت: ای امیر المؤمنین، او مردی بازاری است و من پادشاه‌زاده‌ام. از آنکه او را مشتی زدم، تو می‌فرمایی که مرا به عوض آن بزنند؟ به خدای که گمان داشتم که چون اسلام آرم عزیزتر باشم از آنچه در جاهلیّت بودم.

امیر المؤمنین گفت: حکم خدای چنین است و شرایط مذهب اسلام بر خلاف قاعده جاهلیّت باشد. تو را می‌فرمایم که او را از خویش راضی کن.

جبله گفت: اگر نکنم؟

امیر المؤمنین گفت: اگر او را راضی نکنی، فرمایم که بینی تو را بشکنند چنانکه تو بینی او را بشکسته‌ای که تو با او در اسلام و احکام شریعت برابری و هیچ کس را در مسلمانی بر دیگری ترجیح نباشد مگر به تقوا.

جبله گفت: چنان کنم که امیر المؤمنین می‌فرماید.

این بگفت و بازگشت. انصار نزد امیر المؤمنین آمدند و گفتند: ما رضای او حاصل کنیم از جهت جبله، که او مردی بزرگ و بزرگزاده است و آنچه در شریعت لطمه را واجب است بدان مرد دهیم تا او خشنود شود و جبله متوحّش نگردد. [۶۱ ب] امیر المؤمنین سوگند یاد کرد: اگر جبله آن مرد را خشنود نسازد، قصاص آن مرد از جبله بستانم.

چون شب در آمد و مردم بخفتند، جبله برخاست و کار درهم آورد و با اقربا و متّصلان خود که از شام به موافقت او آمده بودند به جانب روم روان شدند و به خدمت ملک هرقل در قسطنطنیّه رفتند. از دین اسلام برگشته مرتد شد و دین ترسایی پیش گرفت.

هرقل بدان عظیم خوشدل گشت و آن از جمله اتّفاقات حسنه شمرده او را و پسران عمّ او

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۷۲

(۱) را قطاعی نیکو از ولایت روم بداد و او را وزیر خویش گردانیده همه کار خود به او سپرد.

جبله در آنجا مقیم شد در اقبالی تمام.

بعد از چند روز امیر المؤمنین عمر حذیفة الیمان (۱۸۴) را نامزد رسالت ملک هرقل کرد و بدو نامه‌ای نوشت و او را به دین اسلام خواند. حذیفه از مدینه به روم رفت. چون پیش ملک هرقل رسید نامه بداد و تبلیغ رسالت کرد. هرقل ابا نمود و اجابت نکرد. در اثنای محاورت گفت: ای عرب، نزدیک پسر عمّ خویشتن شو که نزد ما آمده، ترک شما و دین گفته و دین ما اختیار کرده. اگر دین شما استواری داشتی، جبله که بدین فرزانگی است به دین ما نیامدی.

حذیفه از پیش هرقل بیرون آمد و بر در سرای جبله رفت. آن قاعده و تجمّل و خدم و حشم که بر در سرای جبله دید زیاده از آن بود که بر در سرای هرقل دیده بود.

پس، دستوری خواست و دستوری دادند. چون درآمد جبله را دید بر تختی زرّین نشسته و تاجی بر سر نهاده مرصّع به یاقوت و

زبرجد، به زیبایی و خوبی تمام بر تخت [۱۶۳] تکیه کرده. چون حذیفه را دید نیکو پرسید و کرامتها کرد، لطفها نمود و نزدیک خویشتن بنشاند. پس، از حال امیر المؤمنین عمر و اصحاب و اخیار یاران و اتباع او تفحّص نمود و حذیفه یک یک اعلام داد.

حذیفه گوید که چون نزدیک او بنشستم نیک ندیده بودم که بر چه چیزی می‌نشینم. بعد از آنکه نیک تأمّل کردم کرسی زر بود که بر آن نشسته بودم. زود برخاستم و بر زمین نشستم. جبله تبسّم کرد و گفت: چون دل پاک باشد هر جامه‌ای که بپوشی و هر موضعی که بنشینی تفاوت نکند.

گفتم: رسول خدا محمّد مصطفی (ص) مردان امّت خویشتن را از لباس زر و استعمال آن نهی کرده و لیکن ویحک ای جبله! چه چیز تو را بر آن داشت که ترک دین اسلام بگفتی و از ولایت و زاد و بوم و منشأ و مولد خویشتن بیرون آمدی؛ بعد از آنکه شرایط اسلام آموخته، قرآن خوانده و فرض حجّ گزارده بودی؟

گفت: ویحک ای حذیفه! بر تو نرسیده است و تو نشنیده‌ای که عمر با من چه کرد؟ می‌خواست در آزاری که بازاری را کردم از من قصاص بستاند و او را با من برابر داند. [۱۶۴]

---

[ (۱۶۳)] ب: بخت.

[ (۱۶۴)] ل. چ. م: و او را به من یکسان گرداند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۷۳

(۱) گفتم: در آنچه امیر المؤمنین عمر می‌فرمود طریقت شریعت و معدلت می‌پیمود. تو را حکم [۶۲ الف] او که محض انصاف بود رد نمی‌بایست کردن، به نوعی نیکوتر خشنودی آن مرد می‌توانستی کرد. تو شتاب کردی و ترک اسلام گفتی و بدین جانب آمدی. اکنون هم سهل است. تدارک این حادثه می‌توان کرد چنانکه أشعث بن قیس الکندی و طلیحة بن خویلد الأسدی هر دو از دین برگشته بودند و زکات باز گرفته، بعد از آن توبه کردند و اسلام آوردند. توبه ایشان قبول افتاد و در دین منزلتی شریف و مرتبتی رفیع [۱۶۵] یافتند. تو هم اگر می‌خواهی باز می‌توانی آمد.

جبله گفت: ای حذیفه، آن گذشت. ترک آن سخن گوی.

پس، به سوی خادمی که پیش او ایستاده بود اشاره کرد. آن خادم فی الحال [۱۶۶] خوان طعام گسترد و اطعمه گوناگون در آن نهاد عظیم نیکو و آراسته. جبله از تخت فرود آمد و بر بساطی که پیش تخت انداخته بودند بنشست و مرا بخواند و نزد خویش بنشاند.

کاسه‌های زرّین و سیمین پر از طعام در پیش او نهاده بودند که می‌خورد. من کراهت داشتم که از خوان و کاسه زرّین او چیزی خوردم. جبله بدانست و فرمود که خوانی از چوب پیش من نهادند و الوان اطعمه‌های گرم و سرد که هرگز [مانند] آن ندیده بودم متواتر می‌آوردند. پس، خمر آوردند و خواستند که بر سر آن مایده می بگردانند. گفتم: لطف کن بفرمای می نگردانند.

اشاره کرد باز گردانیدند. چون فارغ شدند، طشتی و آفتابه زرّین پیش آوردند تا دست بشویند. من برخاستم و به گوشه‌ای رفتم که آنجا آب روان بود. دست بشستم و به جای خویش بازگشتم.

پس، فرمود تا قدحی شربت بیاوردند و از آن شربت بخوردند. پس، به سوی خادمی اشارت کرد که کنیزکان خوش الحان را بخواند. در حال ده کنیزک دیدم که می‌آمدند، هر یکی چون صورتی نگاشته. در عقب ایشان کرسیهای عاج و آبنوس مرصّع [۱۶۷] آوردند. جامه‌های زربفت در آن کشیده. آن کنیزکان با جامه‌های به غایت نیکو و مرصّع به جواهر خرامان و نازان آمدند و بر آن کرسیها بنشستند و بربطها به کنار گرفتند. کنیزک دیگر آمد در غایت حسن و نهایت زیبایی، جامی بر دست گرفته پر از مشک و عنبر و جامی دیگر پر از گلاب بر دست دیگر نهاده و مرغی در غایت سپیدی و پاکیزگی، گویی پاره برف بود و بر سر آن

کنیزک نشسته. این کنیزک بر این صفت آمد

---

[ (۱۶۵)] ب: منیف.

[ (۱۶۶)] ل: آن خادم مرد.

[ (۱۶۷)] س: ملمع.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۷۴

(۱) و پیش جبله بایستاد.

پس، جبله به سوی کنیزک نگاهی انداخت و اشاره کرد. کنیزک صفیری بزد، مرغ از سر او بپرید و خویشتن را در قدح گلاب انداخت و گلابی که در آن قدح بود به پر و بال خویشتن برگرفت. پس، کنیزک صفیری دیگر بزد، مرغ از قدح گلاب بر آمد و خویشتن را در قدح مشک و عنبر انداخت و در آن قدح بغلطید و پر و بال خود را به مشک و عنبر بیالود. [۶۲ ب] پس، کنیزک صفیری دیگر بزد و مرغ از آن قدح برپرید و بر تاج جبله برنشست و پر و بال بیفشاند تا مشک و کافور و عنبر از پر و بال او بر سر و روی او ریخته گشت، باز بر پرید و بر سر آن کنیزک نشست و آن کنیزک برفت.

پس، جبله قدحی شراب بخورد و به جانب کنیزکان که به دست راست او نشسته بودند التفات کرد. بعد از آن ساعتی دل به یاد خاندان و فراق عزیزان اندوهگین گردانید.

کنیزکان بربط بنواختند و اشعاری [۱۶۸] به غایت نیکو در مفارقت منازل و اوطان آل جفنه (۱۸۵) و متفرّق شدن و دور افتادن از ایشان به آواز بربط بگفتند به حدّی که جبله بگریست و آب از چشمهای او بر روی و موی او فرو دوید. کنیزکی آمد.

دستارچه‌ای از دیبا آورد و آب چشم و روی او پاک کرد. پس، جبله روی به من آورد و گفت:

این منازل و مناقب که در آن قصیده مذکور است می‌شناسی؟

جواب دادم: بعضی از آن می‌شناسم.

جبله گفت: ای حذیفه، این مواضع ما بوده است به غوطه دمشق و این قصیده در وصف ایشان حسّان بن ثابت (۱۸۶) گفته. در آن ایّام حسّان نزدیک ما بسیار آمدی.

گفتم: حسّان بسیار از شما یاد می‌کند و سخن شما و خاندان شما می‌گوید و شرح انعامها و احسانهای شما که در حقّ او فرموده [اید] می‌دهد.

جبله گفت: ای حذیفه، حسّان هنوز زنده است؟

گفتم: بلی، و لیکن نابینا شده چنانچه هیچ نمی‌بیند.

گفت: پانصد دینار زر سرخ آورید، پنج تا دیبا، پنج تا حریر، و پنج تا جامه زرنگار. به فرمان او آوردند و به من سپرد و گفت: می‌خواهم چون بدان سوی عزیمت فرمایی، سلام من به حسّان بن ثابت برسانی و این هدیه بدو دهی.

---

[ (۱۶۸)] ت. ل: قصیده‌ای.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۷۵

(۱) گفتم: چنان کنم.

و جبله می‌خواست که در حقّ من انعامی دهد قبول نکردم و گفتم: مرا بدان حاجت نیست.

بعد از آن چون هرقل مرا اجازت مراجعت فرمود نزدیک جبله آمده وداع خواستم و گفتم: پیغامی داری که به یاران رسانم؟

جبله گفت: چه پیغامی دهم ای حذیفه، مرا شقاوت بدبختی و لجاج و ستیزکاری بر آن داشت که از سعادت اسلام محروم ماندم و از منشأ و مولد و اوطان مألوف دور افتادم و بدین ولایت آمدم. کاشکی این ساعت در حالتی که بتر از آن نباشد در خانه و وطن خویشتن بودمی. پس، در آن باب قطعه‌ای بخواند. [۶۳ الف] حذیفه چون دید که موعظت او نمی‌شنود و به دین اسلام رجوع ندارد، او را وداع کرده به سوی مدینه آمد. [۱۶۹] چون به خدمت امیر المؤمنین عمر (رضی) رسید حکایت هرقل و جبله و آنچه از احوال او دیده بود از انواع تجمّل و کلماتی که از او شنیده بود یک یک باز گفت.

امیر المؤمنین گفت: ویحک یا حذیفه، تو او را دیدی که خمر می‌خورد بعد از اسلام؟ [۱۷۰] گفت: دیدم.

فرمود: تو دیدی چلیپا انداخته؟

گفت: دیدم.

بعد فرمود: و اللّه که زایل را بر دایم اختیار کرد و باقی را بر فانی فروخت. در این تجارت سودی نکرد و نکند و سزای این ضلالت بیابد، وقتی که پشیمانی سودی ندارد.

پس، حذیفه گفت: ای امیر المؤمنین، جبله به دست من هدیه برای حسّان بن ثابت فرستاده است.

امیر المؤمنین حسّان را بخواند و دید که یکی دست او گرفته می‌آورد. چون در مسجد آمد گفت:

السّلام علیک یا أمیر المؤمنین و رحمهٔ اللّه و برکاته.

---

[ (۱۶۹)] ل: از اینجا تا آخر قصّه را ندارد.

[ (۱۷۰)] خ. م: بعد از اسلام و حجّ و قرآن.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۷۶

(۱) عمر جواب سلام بداد و گفت:

ای ابو الولید، خدای تعالی تو را از جانبی روزی کرده. بگیر و خدای را حمد و ثنا بگوی و شکر کن که این زر و جامه‌ها از دست او بیرون کرد و روزی تو گردانید.

حسّان آن زر بستد و جامه‌ها را به دست می‌سود و در مدح آل جفنه بر بدیهه قطعه‌ای شعر بگفت و آن عطایا را برگرفت و خوشدل بازگشت. حذیفه می‌گوید؛ در اثنای محاورت با جبله گفتم: هیچ چیز از قرآن با تو مانده است؟

گفت:

جمله قرآن بر خاطر من فراموش گردانیده‌اند إلّا یک آیه که حسب حال شقاوت من است مرا در خاطر مانده است و آن این است؛ وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الْإِسْلامِ دِیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِی الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرِینَ.

### ۷. طاعون عمواس و مرگ ...

راویان چنین گویند که در شام به بلاد فلسطین [در] دیهی که آن را عمواس (۱۸۷) گویند از مضافات شهر رمله (۱۸۸)، وبایی پدید آمد و بیماری ظاهر گشت. خلقی بسیار از مسلمانان در آن بیماری وفات یافتند. أبو عبیده نیز عظیم رنجور گشت و روزها در آن بیماری بماند. چون حال او بگشت کس فرستاد و جماعتی را از معارف لشکر بخواند و روی بدیشان آورد [۶۳ ب] و گفت: شما را وصیّتی خواهم کرد. باید که قبول کنید، یاد گیرید، و کار بندید. مادام که وصیّت مرا در عمل دارید به خیر و سلامت باشید. خلاصه آن وصیت به پای داشتن نماز است و دادن زکات، روزه داشتن و حجّ گزاردن، تواضع پیشه کردن، با یک دیگر زندگانی نیکو کردن، و نیکخواه یک دیگر بودن. زنهار، هزار زنهار، تا دنیا شما را فریفته نگرداند. یقین دانید که اگر یکی را از شما هزار

سال عمر دهند سرانجام فنا باشد که خدای تعالی مرگ را بر سر فرزند آدم نوشته است و ناچار این شربت همه را چشیدنی است. عاقل آن است که از دنیا توشه آن جهان بر گیرد و در این جهان چیزی سازد که از او به جا ماند.

پس، معاذ بن جبل را نگریست و گفت:

ای معاذ، برو و مسلمانان را پیشنمازی کن که تو را بر ایشان نایب خویش گردانیدم.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۷۷

(۱) چون این کلمات بگفت کلمه شهادت بر زفان رانـد و وفات نمود- رحمهٔ اللّه علیه. او را در همان ولایت دفن کردند و مدفن او در اردن است از ولایات شام. (۱۸۹)

بعد از آن معاذ بن جبل به ترتیب مصالح مسلمانان روی آورد و خطبه‌ای بگفت در حمد و ثنای حقّ تعالی و منقبت محمّد مصطفی (ص) پس، گفت:

ای مسلمانان، توبه کنید از گناهان و به خدای سبحانه باز گردید که هر بنده که از دنیا برود و از گناهان توبه ناکرده باشد، خدای تعالی او را نیامرزد مگر رحمت او را دریابد و هر کس که در گردن وا می‌دارد باید که بگزارد که بر زندگانی اعتماد نیست. هر کس که زفان از برادر مسلمان باز گرفته است و از او فرابریده؛ باید که صلح کند و بدو پیوندد که مصطفی (ص) فرموده، نشاید ورای از سه روز، زفان از برادر مسلمان باز گیرند و بدو سخن نکنند؛ و امروز ما را مصیبتی رسیده است به وفات مردی که نمی‌دانم هیچ کس را از او نیکو اعتقادتر و قوی‌حال‌تر، از مکر و غایله دورتر و مسلمانان را نیکخواه‌تر. خدای سبحانه بر أبو عبیده رحمت کناد، تا مرا زندگانی باشد بر او ثنا خواهم گفت و هر ثنایی که بر او بگویم باطل نخواهد بود و در آن اثنا از خدای تعالی ثواب او طمع خواهم داشت که او مردی بود از جمله رحیمدلان و متواضعان. یتیمان را نیکو داشتی و درویشان را عطا دادی و با خلق خدای به رفق و مدارا زندگانی کردی.

عمرو عاص با یکی از مسلمانان که در پهلوی او نشسته بود گفت:

چون أبو عبیده معاذ را نایب خویش گردانید از او راضی است و به نیابت خوشدل. از آن جهت بر أبو عبیده ثنا گوید.

این خبر به معاذ رسانیدند که عمرو عاص در حق تو چنین می‌گوید. معاذ عمرو را بخواند و او را گفت:

تو چنین می‌گویی و این سخن چرا می‌باید گفت؟ اگر این سخن راست گفتی، خدای مرا بدین بیماری که أبو عبیده داشت بمیراند و شهید گرداند که رسول (ص) فرموده است هر کس که از وبا بمیرد شهید باشد (۱۹۰)، و اگر دروغ می‌گویی تو را هم بدان بیماری که أبو عبیده داشت گرفتار کناد و باقی نگذارد. تو [۶۴ الف] ای عمرو عاص، در این روزگار امارت را عظیم دوست داری؛ باشد که بدان رسی و امارت بیابی. [۱۷۱]

---

[ (۱۷۱)] س: «تو چنین ... بیابی» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۷۸

(۱) عمرو عاص گفت: تو را سوگند می‌دهم به خدا که در خشم نشوی و چیزی بجز خیر نگویی. من بر تو بدی نخواسته‌ام.

معاذ دیگر سخن نگفت و خاموش ماند. پس معاذ بن جبل نامه‌ای نوشت به امیر المؤمنین عمر بدین مضمون:

این خدمتی است از معاذ بن جبل به عمر خطّاب، و خبر می‌دهد از وفات مردی که نزدیک ما مرتبه امارت [۱۷۲] داشته و بر تو و ما عزیز بود و آن أبو عبیده جرّاح است، رحمهٔ اللّه علیه و غفر له ما تقدّم من ذنبه و ما تاخّر، إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ. این نامه نوشتم از ولایت شام، و بداند امیر المؤمنین که در این ولایت وبای عظیم ظاهر شده و بیماریهای سخت می‌افتد. خلق بسیار هلاک شدند و بیشتر از لشکر بر شرف بیماری و هلاکتند. خدا عاقبت به خیر کناد و امیر المؤمنین را جزای خیر دهاد که ما را در مسلمانی در غیبت

و حضور نیک برادر است. و السّلام علیک و رحمة اللّه و برکاته.

چون نـامه معـاذ بن جبل به امیر المؤمنین عمر (رضـی) رسـید بر وفات أبو عبیـده بسـیار بگریست و جماعتی که در خـدمت او بودند جزعهـا کردنـد و تأسّـفها خوردنـد و او را از حقّ سـبحانه آمرزش خواسـتند. بعـد از آن طاعون و وبا در لشـکر اسـلام منتشـر گردید چنانچه مسلمانان بسیار رنجور گشتند و جمعی را فرمان حق رسید. عمرو عاص گفت:

این وبـا نیست. نوعی از تعرّض پری است که در این موضع به مـا می‌رسـد. هر کس اینجـا مقام کنـد هلاک شود، و آن کس که به موضعی دیگر تحویل کند خلاص یابد.

این سخن به معاذ بن جبل رسید در خشم شد و گفت: عمرو عاص سخنی نامعلوم می‌گوید. بدانچه از یک موضع به دیگر جا روند، در اجل چه تفاوت کند و به حکم خدا چگونه تغییر و تبدیل راه یابد؟

پس، منادی فرمود و مردمان را حاضر گردانید. خطبه خواند و گفت:

ای مردمان، عمرو عاص در معنی و با حکایتی می‌گوید و آن را از تعرضات پری می‌داند.

ما در خـدمت رسول (ص) اسـلام آورده با آن حضـرت نماز گزارده و از لفظ مبارک او کلمات بسـیار شـنیده [ایم]. آن وقت عمرو عـاص گمراه بود و از میـانه دور افتاده. [۱۷۳] مـا هرگز از لفظ مبارک رسول در کار و با این سـخن نشـنیده‌ایم که عمرو می‌گویـد. بدانید که

---

[ (۱۷۲)] ت. خ: نزدیک ما صفت امانت.

[ (۱۷۳)] س. ل: «آن وقت ... افتاده» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۷۹

(۱) و با نوعی از رحمت باری سبحانه و تعالی است و اثر اجابت دعای پیغمبر (۱۹۱) ما و حالت وفات نیکمردان. ای بار خدایا، معاذ را و فرزندان او را از این وبا نصیبی وافر روزی گردان.

چون معاذ بن جبل این دعا کرد و بازگشت وبا در پسر او عبد الرحمن- رحمة اللّه علیه- اثر کرده و در تب افتاده بود. در آن روز او را وفات رسـید. فرمود تا او را شسـته، حنوط پاشـیدند، و کفن کردنـد و بر او نماز گزاردنـد و مـدفون ساختند. چون به خانه آمدند، معاذ بر بستر مرگ [۱۷۴] افتاده وبا بر او اثر کرد. مردمان به عیادت او آمدند. او را دعای خیر می‌گفتند و می‌ترسیدند که مبادا او را وفات رسد. هر قومی که به عیادت او آمدندی معاذ ایشان را پندها دادی و نصیحتها کردی:

ای مردمان، برای آن جهان کار کنید که امروز می‌توانید وقت را غنیمت شـمارید، نه آنکه [۶۴ ب] وقتی آرزو کنید و نتوانید یافت. آنچه دارید در راه خدای عزّ و جل نفقه کنید پیش از آنکه از این جهان بروید و به میراث گذارید که از دنیا نصـیب شما همان قدر است که بخورید یا بیاشامید و یا صدقه دهید و آنچه از این گذشته باشد به میراث خواهید گذاشت.

در آن میان مردی او را گفت:

دانسـته‌ام که تو بر مسـلمانان رحیمـدلی، و ایشـان را نیکخواهی. مرا پنـدی ده که آن را کار بنـدم و به کسـی دیگر در پنـد خواسـتن محتاج نگردم.

معاذ گفت:

ای برادر، روزهـا روزه می‌دار و شـبها نماز می‌گزار. در سـحرها از خـدای تعالی آمرزش می‌خواه و ذکر خـدای بسـیار می‌کن. خمر مخور و زنا و فساد مکن. زنان و مردان پارسا را دشنام مده و به بدکرداری منسوب مکن. از میان صف لشکر اسلام وقتی که روی به کفّار آورده باشـی و جنگ خواهی کرد مگریز و پشت مـده. نمازهای فریضه را در اوقات آن بگزار و شـرایط آن به جای آر زکات

باز مگیر و رحم بپیوند و صله رحم عزیز می‌دار و بر مؤمنان رحیمدل باش. چون این کارها را که بر شمردم به جای آری و ضایع نگذاری و بدان مواظبت نمایی من که معاذم، ضمان باشم که بهشت جای تو باشد. [۱۷۵]

---

[ (۱۷۴)] ت: موت، چ: مرض.

[ (۱۷۵)] ت: «که بهشت ... باشد» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۸۰

(۱) این سخنها بگفت. پس، او را غشی گرفت و شب در آمد مردمان از نزدیك او دلتنگ بیرون شدند. بعد از زمانی به هوش آمد و کنیزکی بر بالین او حاضر بود گفت: از شب چند مانده؟

گفت: ساعتی مانده است.

پس، گفت:

بار خدایا، تو دانسته‌ای که معاذ دنیا را دوست نداشته است. در نمازها رنج کشیدن و در روزها تشنه بودن و در حلقه‌های ذکر خدای نشستن، از جان دوست‌تر داشته‌ام. اکنون آمرزش گناهان از تو می‌خواهم و بهبودی دنیا و دین از تو می‌طلبم. [۱۷۶]

مردی از یاران او گفت:

ای ابو عبد الرحمان، ما را وصیتی کن که آن را از تو فرا گیریم و کار بندیم تا در دنیا و دین مانند تو مردی با دین و دیانت مانیم.

گفت: مرا برنشانید. او را برنشاندند و مردی از پس پشت او بنشست و او را تکیه می‌داشت.

معاذ گفت:

سوگند می‌خورم به خدای- و این ساعت نیست که سوگند دروغ توان خورد- که من شنیده‌ام از رسول خدا (ص) که فرمود: هر آن بنده مؤمن که به وقت رفتن از دنیا بگوید:

أشهد أن لا إله إلّا اللّه و أشهد أنّ محمّدا عبده و رسوله و بر زفان راند که روز قیامت حق است و برانگیختن مرد [ه] ها از گورها حق است، خدای تعالی او را در بهشت در آورد و تن او را بر دوزخ حرام گرداند.

عبد الرحمان بن غنم الثمانی [۱۷۷] (۱۹۲) حاضر بود، گفت: ای معاذ، وصیّت بر این بیفزای. [۶۵ الف].

معاذ گفت:

ای برادر، بر شما باد که علم آموزید و در طلب [و] تحصیل علم مبالغت نمایید، و چون علم آموختید به دیگران آموزید که طلب علم عبادت است و تعلیم علم موجب رحمت و مغفرت. از علم سخن گفتن و دقایق آن با یک دیگر معلوم کردن عین تسبیح است. علم

---

[ (۱۷۶)] ل. م: «بار خدایا ... می‌طلبم» حذف شده است.

[ (۱۷۷)] ت: عبد الرحمان اعثم ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۸۱

(۱) گنج است و تعلیم دادن صدقه است. علم آموختن در کسی که اهل آن باشد، موجب قربت است که به واسطه علم حلال را از حرام توان شناخت. به انوار علم راه بهشت باز توان یافت. علم مونس وحدت است و محدث بی‌منّت و رفیق در غربت و صلاح کامل در دفع دشمن و راهبر هدایت در سرا و ضرّا. خدای تعالی اهل علم را درجات رفیع داده است و ایشان را سرور بهشتیان گردانیده و آن منزلت داده که در تقدیم مراسم خیرات اقتدا بدیشان کنند و در اکتساب اضعاف سعادات بر اثر ایشان [روند] تا بدان

غایت که فرشتگان در دوستی ایشان رغبت نمایند، پرهای خویشتن در ایشان مالند، و در نمازها ایشان را از خدا آمرزش خواهند. هر چیزی که در دنیاست از دریا و کان و صحراها و ماهیان دریا و پرندگان هوا آفرینها کنند که علم حیات دل است، روشنایی چشم، و قوت جان. به وسیلت علم منازل ابرار و مجلس اخیار و صحبت ملوک حاصل توان کرد و در عقبا درجات بلند توان یافت. در کشف مشکلات علوم فکرت کردن به منزله روزه داشتن است و خواندن علم مواظبت بر گزاردن فرایض نماز است. طاعت و عبادت بی‌شناختن علم میسر نشود و عمل بی‌علم را هیچ ثمره و ثواب نباشد. صله ارحام و شناختن حلال از حرام به واسطه علم دست می‌دهد. نیکبختان از او بهره یابند و بدبختان از منافع و فواید آن محروم مانند. متقیان مهترانند و فقیهان سرداران. در روی علما نگریستن عبادت است و با ایشان صحبت داشتن برکت و سعادت. [۱۷۸]

کلمه‌ای چند از این بابت بگفت و عمرو عاص را پیش خود طلبید و بر ترتیب مصالح مسلمانان او را برگماشت و او را بر لشکر اسلام نایب خویشتن گردانید. پس، کلمه شهادت بر زفان راند و جان به حق تسلیم کرد- رضوان اللّه علیه. پس، عمرو عاص بر او نماز گزارد و او را آنجا مدفون ساختند و جماعتی از مسلمانان خاک بر او ریختند. چون از دفن او فارغ شدند عمرو عاص گفت: رحمت خدای بر تو باد ای معاذ که تو نیکخواه مسلمانان بودی و کارهای ایشان را نیک کفایت کردی. جاهلان را ادب کننده بودی و نیکمردان را مدد دهنده. به خدا که در علم و زهد و صلاح و رشاد مثل تو هرگز کسی نباشد.

پس، عمرو عاص نامه‌ای نوشت به امیر المؤمنین عمر و او را از وفات معاذ بن جبل آگاه کرد و از او دستوری خواست که:

ای امیر المؤمنین در این مقام وبا از مسلمانان دمار برآورده و مسلمانان

---

[ (۱۷۸)] ل: وصیت معاذ را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۸۲

(۱) می‌خواهند که از این مقام به جای دیگر انتقال کنند تا در این باب رضای امیر المؤمنین هر چه باشد. (۱۹۳) [۶۵ ب] چون نامه عمرو عاص به امیر المؤمنین عمر (رضی) رسید، بر وفات معاذ بن جبل که بر اثر أبو عبیده از دنیا برفت بگریست و جزع بسیار کرد و مسلمانان تأسفها خوردند و زاریها کردند. امیر المؤمنین بر زفان راند که:

خدای تعالی معاذ را بیامرزاد و بر او رحمت کناد که سخت عالم و زاهد مردی بوده است. به سبب وفات او بر مسلمانان خلل بسیار راه یافت و مردمان از انوار علم و فضل او محروم ماندند؛ چه در مشکلات مسایل با او مشورت کردندی، از انفاس او فواید بسیار حاصل گشتی، و بر اکتساب خیر و اقتباس علم راه نمودی. خدای تعالی او را جزای نیکمردان دهاد و در جنات النعیم مقر کرامت کناد.

بعد از آن امیر المؤمنین چنان مصلحت دید که بر آن لشکر و شهرهای شام که بر دست لشکر اسلام فتح شده است، یزید بن ابو سفیان را امارت دهد و او را امیر کند تا هر که را او مصلحت بیند نیابت دهد و به هر جانب که باید فرستاد، بفرستد.

### ۸. امارت یزید بن ابی سفیان و فتح قیساریه

پس، امیر المؤمنین نامه‌ای نوشت به یزید بن ابی سفیان بر این مضمون:

بسم اللّه الرحمن الرحیم. این مکتوب صادر است از امیر المؤمنین عمر به یزید بن ابی سفیان. بداند که او را قائم مقام أبو عبیده جراح و معاذ بن جبل و خالد بن ولید و امرایی که پیش از این در ولایت شام بوده‌اند و شربت فنا چشیده‌اند گردانیده آمد و زمام امارت لشکر اسلام به کف کفایت او داده شد. این نوشته نافذ گشت تا چنانچه از کمال شهامت و فرط حضانت [۱۷۹] معهود است آن مهم کفایت کند و خاطر ما از اتمام مهمات و مصالح آن طرف فارغ گرداند و به همه وجوه فارغ و مستظهر باشد و بداند که به

سوی عمرو عاص و دیگر امرا و معارف لشکر نوشته شد و فرموده آمد که متابع

---

[ (۱۷۹)] ت: حضافت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۸۳

(۱) یزید بن ابی سفیان باشند، و از آنچه او گوید و مصلحت بیند عدول و انحراف نجویند و طریق موافقت سپرند. البته در هیچ کار مخالفت نکنند و عداوت نورزند. چون این نوشته بدو رسد و بر مضمون آن وقوف یابد، لشکر در هم آرد و با یاران خویش به جانب قیساریّه (۱۹۴) روان شود و روی به کار آرد تا آن شهر را فتح نکند از آنجا برنخیزد که مادام آن شهر ما را فتح نشود و انتفاع از ولایت شام مهنّا نگردد، طمع هرقل از آن ولایت بریده نشود و چون آن شهر به دست ما آمد، طمع هرقل بکلی منقطع شود. باید که این معنی را حقیقت داند و بر این جمله به امضا رساند- إن شاء اللّه و لا حول و لا قوّة إلّا باللّه.

چون نامه عمر (رضی) به یزید بن ابی سفیان و امرا و سرخیلان لشکر رسید و بر مضمون آن مطلع شدند به امارت یزید خوشدل گشتند و فرمان امیر المؤمنین را به سمع اطاعت تلقی نمودند. یزید بن ابی سفیان بر حکم اشارت امیر المؤمنین لشکرها جمع کرده به جانب قیساریّه روان شد. به منزلی فرود آمد که آن را کسوه (۱۹۵) گویند از زمین دمشق. در آن موضع چند روز مقام کرد تا جمله لشکر بدو جمع شدند. چون همه امرا و وجوه لشکر و معارف حشم و مشاهیر سپاه مجتمع گشتند، یزید بن ابی سفیان در خطبه، بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی و تحیّات و صلوات بر محمّد مصطفی (ص) گفت:

ای مردمان، بدانید که مثال امیر المؤمنین به من رسیده است و چنان فرموده که با جمله لشکر به جانب قیساریّه روان شوم و اهل آن ولایت را به کتاب خدا و سنّت محمّد مصطفی (ص) خوانم. اگر اسلام قبول کنند و ایمان آرند، فهو المراد، و الّا با ایشان جنگ کنیم و از خدای تعالی در استخلاص آن شهر مدد و معونت خواهیم. حال این است تا واقف باشید و دل بر غزا و مجاهدت نهید و به فتح و غنیمت و ثواب و شهادت مستبشر گردید- و لا حول و لا قوّة إلّا باللّه. [۶۶ الف] چون یزید از خطبه فارغ گشت لشکر به جانب قیساریه روان کرد. چون به قیساریه رسیدند بزرگان روم و بطارقه و سرداران ملک هرقل با لشکر انبوه آنجا بودند.

چون حبیب بن مسلمهٔ الفهری را که [در] مقدّمه لشکر یزید بن ابی سفیان بود و بر گرد قلعه قیساریّه فرود آمده محاصره کرده بود، دیدند از حصار بیرون آمده روی به جنگ او

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۸۴

(۱) آوردند و بر حبیب و لشکر او حمله آورده ایشان را از آن موضع برانگیختند و منهزم گردانیدند تا لشکر یزید در رسید. یزید چون حال بر این جمله دید در آن [۱۸۰] موضع که بود لشکرگاه ساخت و تعبیه لشکر راست کرد. میمنه به أشتر نخعی داد، میسره به ضحاک بن قیس الفهری حواله کرد، جناح به عبادهٔ بن الصامت (۱۹۶) سپرد، و بر این ترتیب روان شدند. چون به در حصار قیساریّه رسیدند لشکر روم بیرون آمده روی به هم آوردند و چنان با یک دیگر نزدیک شدند که گردنهای اسبان ایشان از یک دیگر بگذشت. یزید بن أبی سفیان آواز داد:

ای مسلمانان، ثابت قدم باشید و از عواقب فرار احتراز نمایید که گریختن از چنین موقف به آتش دوزخ رساند و به نامرادی دنیا و عقوبت عقبا سرایت کند.

مسلمانان چون این سخن بشنیدند دل بر جنگ نهادند، و آن روز از وقت طلوع آفتاب تا نزدیک غروب در آن محاربت بودند. به آخر روز در آن جنگ مبالغتی کردند و خدای تعالی ایشان را بر کفّار ظفر داد. لشکر روم پشت داده روی به هزیمت نهادند و مسلمانان ایشان را می‌تاختند و می‌کشتند. خلق بسیاری از رومیان کشته شدند و برخی پناه به حصار بردند. یزید بر در حصار فرود آمد و با ایشان جنگ می‌کرد و در بندان می‌داد. همچنین لشکر روم چند نوبت از حصار بیرون آمده جنگها کردند و همه وقت ظفر

و نصرت، مسلمانان را بود. چون رومیان حال بر این منوال دیدند دیگر از حصار بیرون نیامدند. یزید بن ابی سفیان جماعتی را از معارف لشکر و مردم صاحب رأی و تدبیر بخواند و از ایشان مشورت خواست و گفت:

در این موضع علوفه تنگ است و لشکر ما بسیار و به سبب علوفه، فروماندگی تمام است.

مقام چندین لشکر در اینجا تعذّری دارد و به چندین لشکر احتیاجی نیست. رأی من آن است که جماعتی را از لشکر بر در این حصار بگذاریم. اگر مخالفان از حصار بیرون آیند، با ایشان جنگ کنند و گر نه همچنان بر قرار ایشان را در بندان دهند و ما به جانب دمشق باز گردیم.

مسلمانان گفتند: رأی این است که امیر می‌فرماید و بر این اندیشه هیچ مزید نتواند بود.

پس، یزید برادر خویش معاویة بن ابی سفیان را بخواند و چهار هزار سوار از نخبه

---

[ (۱۸۰)] خ. م: هم در آن.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۸۵

(۱) لشکر بدو داد و او را فرمود که هم در اینجا بر در حصار مقام کند و اگر اهل حصار بیرون آیند جنگ کند، و الّا دربندان می‌داده؛ باشد تا آن وقت که خدای تعالی کار را مخلص پدید آرد. معاویه قبول کرد. یزید او را در آنجا گذاشت و خود با باقی لشکر به جانب دمشق بازگشت.

چون لشکر روم دیدند که یزید بازگشت و معاویه با لشکر اندک بر در حصار ماند، رأی زدند که این ساعت وقت آن است که دفع ایشان توانیم کرد. پس، طمع دربستند و با لشکری آراسته و سپاهی انبوه از حصار بیرون آمده جنگ آغاز نهادند. معاویه نیز ساخته شد و با لشکر خویش روی بدیشان آورد. [۶۶ ب] جنگ سخت درافتاد و عاقبت خدای تعالی لشکر اسلام را فتح روزی کرد. در آن مقاتله زیادت از هزار مرد از رومیان کشته شد باقی بگریختند و پناه به حصار بردند. آخر اندیشه کردند که ما را هیچ نوع با این جماعت طاقت محاربت نخواهد بود که در جنگ از ما دلیرترند، قدرت و شوکت زیادت دارند، و اقبال روی بدیشان دارد. مصلحت بر آن است که با ایشان صلح کنیم.

دیگر روزی شخصی را نزدیک معاویه فرستادند و صلح خواستند بر آن قرار که اگر معاویه ایشان را در شهر بگذارد، بیست هزار دینار نقد بدهند و گزیت ادا کنند و از این به بعد فرمانبردار و خدمتکار باشند. معاویه در این باب به سوی یزید نامه نوشت و آنچه رفته بود از جنگ و محاربت و صلح خواستن اهل قیساریّه شرح داد. یزید ابن ابی سفیان در جواب نوشت که ایشان را در آن مصالحه اجابت کند و التماس ایشان به انجاح مقرون گرداند. معاویه بر آن جمله برفت و در آن معنی وثیقت‌نامه‌ای نوشت. صلح مقرّر گشت و اهل شهر مال قراری ادا کردند، و معاویه با لشکر به جانب دمشق بازگشت و کار قیساریّه بر این منوال به قطع رسید.

پس، یزید نامه نوشت به امیر المؤمنین عمر و آنچه رفته بود از محاربت و مصالحت با اهل قیساریّه شرح نمود و خمس مال قرار بفرستاد. چون امیر المؤمنین از آن ماجرا اطلاع یافت بر آن فتح جسیم عظیم خوشدل شد و باری سبحانه را شکرها کرد و جواب نامه یزید بر این منوال نوشت:

امّا بعد، یزید بن ابی سفیان بداند که نوشته او رسید. مضمون معلوم گشت، و به استماع خبر فتح قیساریّه که آخر مهمّی بود در آن ولایت باری تعالی را شکرها گزارده آمد. للّه الحمد که فراغ خاطر از آن مهمّ حاصل آمد و روزی بر شما فراخ گشت. دشمنان مقهور شدند و مقاصد به حصول پیوست. باری

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۸۶

(۱) تعالی را شکر گزارید که شکر موجب مزید نعمت و سبب دوام سعادت باشد- وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها، و السّلام علیکم

و رحمة اللّه و برکاته.

## ۹. فتح بلاد جزیره

پس از فتـح قیساریّه، به نزدیک امیر المؤمنین خبر آوردنـد که لشـکر روم جمعیّتی عظیم ساخته‌اند در زمین جزیره (۱۹۷)، و سوار و پیاده بسیار در هم آورده، عدّت و آلت بی‌شمار جمع کرده، و اندیشه حرکت دارند.

چون امیر المؤمنین این خبر بشنید، جماعتی را از مهاجر و انصار و معارف یاران صحابه کبّار- رضوان اللّه علیهم أجمعین- را بخواند و این کیفیّت را با ایشان باز نمود و گفت:

ولایت شام بی‌ناحیت جزیره مهنّا نباشـد و تا ناحیت جزیره به دست ما نیایـد، از ولایت شام چنانکه بایـد مقصودی به حاصل نیایـد و عیش ما منغّص باشـد. این ساعت رومیان آنجا جمع شده‌انـد و عزیمت [۶۷ الف] حرکت می‌دارند. شـما را از جهت آن خواندم که در این کار انـدیشه کنیـد و آنچه صـلاح و صواب این مهمّ باشـد باز نمایید و معیّن گردانید که کدام مرد است که امروز بدین مهمّ قیام توانـد نمود و دل ما از این کار فارغ توانـد گردانید که من سـرخیلان شایسته بزرگ که داشـتم همگان را در شام فرمان حقّ در رسـید و از آن امرا هیـچ کس نمانـده است الّا یزیـد بن ابی سـفیان که از او در امثـال این مهمّات حسابی توان گرفت. یزیـد در این ساعت در دمشق است و آن ولایت به واسـطه حضور او محفوظ و مضـبوط است و به هیـچ وجه مصـلحت نمی‌نمایـد که او را از آن ولایت غایب توان کرد.

شما مرا به مردی که شـجاعتی داشته باشد و به عقل و حصافت [۱۸۱] و شـجاعت و مبارزت موصوف بود و با این اوصاف پرهیزکار و خدای‌پرست باشد و به واجبی بدین کار قیام بتواند نمود و بلاد جزیره تواند فتح کرد ارسال دارید.

آن جماعت در آن مهمّ نیک اندیشه کردند و عیاض بن غنم الفهری (۱۹۸) را قرار دادند و اتّفاق کردند که کفایت این مهمّ را هیچ کس بهتر از عیاض نیست که این

---

[ (۱۸۱)] ل: حفاصت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۸۷

(۱) اوصاف که امیر المؤمنین بر شـمرده در وی جمع است. سواری است صاحب اختیار و مبارزی است نامـدار و مردی است عابد و پرهیزکار. امیر المؤمنین عمر عظیم بپسندید.

پس، نامه‌ای نوشت به عیاض که در ولایت شام در لشکر یزید بن ابی سفیان (۱۹۹) بود.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. این نـامه‌ای است از عبـد اللّه عمر امیر المـؤمنین به جـانب عیـاض بن غنم الفهریّ و او را سـلام می‌رسانـد و می‌گویـد که ای عیاض، ما تو را همیشه بر تقویم ابواب مصالح مسـلمانان و کفایت مهمّات ایشان حریص یافته‌ایم. چنان دیده [شده] که همه اوقات مسلمانان را بر تأکید قاعده خیرات تحریص می‌کرده‌ای و بر احیای معالم طاعات باعث می‌بوده‌ای و اسلاف تو همین شیوه ستوده و طریق پسندیده داشته‌اند.

بشارت باد تو را به ثواب جزیل و ثنای جمیل در دنیا و عقبا. چون سـیرت و سریرت تو بر این جمله است، امّید می‌دارم که در دین و دنیا به همه مقاصـد و اعراض و مطالب و آمال برسـی و به نام نیکو و ذکر باقی مخصوص گردی- إن شاء اللّه تعالی. اکنون بدان که خبر جمعیّتی که سـرداران روم در بلاـد جزیره ساخته‌انـد، شـنیده باشـی. می‌خواهم لشـکری فرسـتم تا آن لشـکر را متفرّق گردانـد و سرخیل آن لشـکر مردی شجاع عاقل و مبارز کامل خداترس باید. در این باب اندیشه کردیم و با معارف صحابه مشورت فرمودیم و در کفایت این مهم رأی زدیم. [رأی] ما و رأی همه یاران بر تو قرار گرفت؛ چه می‌دانیم که هیـچ کس این کار را بهتر از تو کفایت

نتوانـد کرد. چون بر مضـمون این مکتوب واقف شوی از لشـکر یزیـد بن ابی سـفیان جمـاعتی را که مصـلحت دانی و دل تو خواهد اختیار کن و روی به بلاد جزیره آر. تقوا را شـعار خود ساز و بترس از آن خـدایی که ماهیّت باطن تو همچنان بدانـد که ظاهر تو را. در حوادث مهمّـات دست در کتـاب خـدای تعالی زن و سـنّت مصـطفی (ص) و سـنّت خلیفه رسول (ص) یعنی ابو بکر صـدّیق امام خویش گردان، و از کثرت لشـکر دشمن و قلّت عدد لشکر اسلام اندیشه مدار؛ چه بسیار دیده‌ای و مشاهده کرده‌ای که لشکر اسلام اگر چه انـدک بوده‌اند لشـکر کفّار را که بسـیار بوده‌اند مقهور گردانیده و بر ایشان ظفر و نصـرت یافته و شـنیده‌ای که رسول (ص) روز حرب خندق روی به [۶۷ ب] ما آورده و گفت زود باشد که خدای تعالی ولایت کسـری و ولایت قیصر بر دست شما فتح کند و مالهای ایشان روزی شما گرداند، و تو که عیاضی، دیدی و

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۸۸

(۱) مشاهده نمودی که خدای تعالی سخن رسول خویش را راست گردانید و ما را بر ولایت کسری و قیصر دست داد و آن جماعت کفّار را اسیر و مقهور مسلمانان گردانید تا همگان در تحت اطاعت ما آمدند و گزیت [۱۸۲] قبول کردند. سرور کافران، هرقل، این سـاعت از ولایت شام گریخته و به روم رفته ترسان و هراسان. این همه انواع نعم و اصـناف، فضل باری تعالی است و شـکر آن بر ما واجب و لازم- ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ.

و ما به سوی یزید بن ابی سـفیان نامه نوشته‌ایم و فرموده‌ایم که چندانکه لشکر تو را باید و بدان دفع آن لشکر توانی کرد که در بلاد جزیره جمع شده‌اند در صحبت تو روان کند. به سعادت بدان صوب روان شو و روی به ترتیب این کار و دفع آن لشکر آر.

چون خطاب امیر المؤمنین به عیاض رسـید و مضـمون خطاب او را معلوم گردیـد و یزیـد بن ابی سـفیان نوشـته خود مطالعه کرده بر کیفیّت حال وقوف یافت پنج هزار مرد که به مردی و شـجاعت مذکور بودند و به رجولیّت و مبارزت معروف، از لشکر جدا کردند. عیاض ایشان را اختیار نموده با تعبیه تمام و عدّت و آلت کامل در روز پنجشنبه منتصف ماه شعبان عمّت میامنه، از ولایت شام بیرون آمد و بر سـمت بلاد جزیره روان شد. مقدّمه لشکر به هبیرهٔ بن مسروق العبسیّ [۱۸۳] داد، میمنه به سعد بن عامر بن حذیم، میسره به عبد اللّه بن سعد السعدی، و ساقه به صفوان [۱۸۴] بن معطّل السلمیّ (۲۰۰) سپرد. بر این تعبیه به جانب شهر رقّه (۲۰۱) روان شد که در آن وقت لشـکری انبوه از روم در رقّه مجتمع شـده بودنـد. چون عیاض آنجا رسـید نزدیک شـهر فرود آمد و لشـکر را به جوانب فرسـتاد تا غنایم بسـیار یافتنـد و چهارپای و نعمت بی‌قیاس آوردنـد. لشـکر روم از بالای حصار با مسـلمانان جنگ آغاز نمودند و بر تواتر سنگ و تیر می‌انداختند.

چون شب شد عیاض با سیصد سوار نامدار از میان لشکر بیرون آمد و به جانب دروازه رقّه که به دروازه باحرون معروف است روان شد. سه ساعت کم و بیش از

---

[ (۱۸۲)] ب. ل: جزیت.

[ (۱۸۳)] ب. س: هبره بن مسروق، ل. چ: میسرهٔ بن مسروق القیسی.

[ (۱۸۴)] م. ت. چ: سفیان بن ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۸۹

(۱) شب گذشـته بود که بـدان دروازه رسـید. جماعتی انبوه را دیـد که پیش آن دروازه نشسـته بودند و شـراب می‌خوردند. امیر رقّه ایشان را به محافظت دروازه فرستاده بود. جمله غافل بودند و شور شراب در ایشان اثر کرده. ناگاه عیاض با سیصد سوار بر سر ایشان رسـید. چون او را دیدنـد بترسـیدند. برجسـتند و دست به سـلاح بردنـد. می‌خواسـتند که سوار شونـد، عیاض در آن گرمی بر ایشان تـاخت و در ساعت جمعی از ایشان بکشت و باقی را اسـیر گرفت و به لشـکرگاه خویش آورد. وقت سـحر بود که به لشـکر خویش

رسید. بامداد چون رومیان از این واقعه خبر یافتند عظیم دلتنگ شدند و جزعها کردند. امیر رقّه، نیطس [۱۸۵]، کسی را نزد عیاض فرستاد و گفت:

مرا با تو سخنی است. اگر دستوری باشد و امان دهد، بیرون آیم و آن را باز نمایم.

عیاض گفت:

دل فارغ دار و ایمن باش که بی‌اجازت من کس تو را تعرّض نرساند و قصد هلاک تو نکند. تو بیرون آی و سخنی که داری باز گوی و به سلامت باز گرد.

امیر رقّه باده بطریق از بطارقه روم از حصار بیرون آمد. جامه‌های حریر و دیبا پوشیده و کمرهای مرصّع به جواهر بر میان بسته آمد و پیش عیاض بایستاد. عیاض در او نگریست، او را بدان صورت و لباس نیکو بدید، و از او پرسید: نام تو چیست؟ [۶۸ الف] گفت: نام من نیطس است.

عیاض گفت: سخنی که داری بگوی.

نیطس گفت: تو نام خود بگوی.

گفت: عیاض.

گفت: نام پدرت چیست؟

گفت: غنم.

نیطس چون نام پدر او شنید، سر بجنبانید و تبسّمی کرده در یاران خویشتن نگریست. [۱۸۶] پس، عیاض را گفت:

چه فرمایی، و ما را به چه چیز می‌خواهی؟

عیاض گفت:

شما را با دین اسلام می‌خوانم و می گویم که به اخلاص تمام بگویید: أشهد أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شریك له و أشهد أنّ محمّدا عبده و رسوله چون کلمه شهادت بگفتید بعد از آن

---

[ (۱۸۵)] ت: ینطر، چ: نیطر.

[ (۱۸۶)] ت. م: سر بجنبانید و متعجّب شد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۹۰

(۱) شرایع دین و شرایط اسلام از نماز، روزه، زکات، و حجّ قبول کنید و لوازم این فرایض به واجبی به اتمام رسانید و هر چیزی که خدای تعالی آن را حلال کرده، حلال دارید و آنچه را حرام کرده، بر خویشتن حرام دانید. چون بر این جمله بروید شما در دین برادران ما باشید و ما را با شما هیچ کار نباشد و در اسلام خون و مال شما بر ما حرام بود.

نیطس گفت: اگر این کلمه نگویم و دین شما قبول نکنم چه باید کرد؟

عیاض گفت:

گزیت ادا باید کرد و به وقت ادای آن تن به مذلّت در باید داد. چون بر این جمله افتد در پناه ما باشید و از جمله اهل ذمّه شوید. شما را در اوطان که دارید بگذاریم، و هر سال گزیت بر آن جمله که قرار است می‌ستانیم و نگذاریم که کسی بر شما تعدّی کند.

نیطس گفت: ای امیر، من از دین خویشتن که دارم برنگردم و مالی که فرمایی، قبول کنم.

آخر، قاعده مصالحت مستحکم گشت و قرار افتاد که بیست هزار دینار نقد بدهند و هر مردی چهار دینار گزیت می‌رسانیده باشد و هر کودکی که به حدّ بلوغ رسد همچنین چهار دینار هر سال بر او واجب شود و از مواشی و چهار پای ده یکی بدهند و چون عاملی

به طلب مال آنجا شود سه روز او را مهمانی کنند و بعد از این هیچ، دیگر از اندک و بسیار تکلیف نباشد. بر این جمله قرار افتاد و نیطس بدان راضی گشت و عیاض او را بر آن جمله وثیقتی نوشت و جماعتی از معارف لشکر بر آن گواه گرفت، و به خاتم خویش مهر کرده به نیطس داد. پس، گفت:

ای نیطس، آن ساعت که مرا از نام من و پدر من پرسیدی، چون من بگفتم تو سر جنبانیدی و تبسّم کردی و در یاران خویشتن نگریستی. این تعجّب و تبسّم چرا بود؟

نیطس گفت:

هیچ چیز از راست گفتن نیکوتر نیست و از دروغ گفتن قبیح‌تر نه. راستی آن است که من بطریق این شهرم، و در سوالف این ایّام آبا و اجداد من بطارقه این شهر بودند و امارت مرا میراث است. لشکر فرس بر ما دست یافتند و این شهر را مسخّر ساختند و ما را به انواع سختیها رنجانیدند. بعد از آن هرقل، پادشاه روم، هم بر ما خشم گرفت و قبطیان (۲۰۲) را بر ما مسلّط کرده به أقصی الغایه بر ما رنجها رسانید. فضل باری تعالی بر ما واثق بود که این بلاها از ما گردانید و ملک ما به ما رسانید. حکم آنکه در کتابها خوانده‌ایم [۶۸ ب]

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۹۱

(۱) که هیچ کس دست در این شهر نیارد و اهل این شهر هیچ کس را فرمانبردار نشود الّا مردی عرب که نام او غنم باشد یا پسر عمّ غنم باشد. چون من از نام پدر تو پرسیدم و تو نام پدر خویش گفتی، من دانستم که تو آن مردی که ما در کتب خویش خوانده‌ایم و تو بر این شهر غالب شوی و دست یابی. از آن جهت تعجّب کردم.

عیاض گفت: شما کتاب دانید و کتاب خوانید؟

گفت: بلی ای امیر، عیسی (ع) کتابی برای ما گذاشته است انجیل نام.

عیاض گفت: در انجیل شما هیچ ذکر پیغمبر ما هست؟

گفت: بلی، در انجیل مذکور است که در آخر الزمان پیغمبری پیدا آید که نام او محمّد باشد. او عربی باشد. که مردمان را به راه راست خواند. او بهترین پیغمبران بود و امّت او بهترین امّتان باشد در روز قیامت. نشان آن پیغمبر آن است که بر شتر [۱۸۷] نشیند، گلیم بپوشد، خلق را به نیکی فرماید، و از بدی نهی کند.

اکنون ای امیر، بدان که من قوم خویشتن را به دین شما خواندم و در باب اسلام آوردن از هر گونه با ایشان سخن راندم و بسی ترغیب دادم. سخن مرا قبول نکردند و ابا آوردند و مرا گفتند که اگر بعد از این این سخن را اعادت کنی تو را برکشیم [۱۸۸]، من از خوف هلاک خویش خاموش ماندم. قصّه من از روی راستی این است.

عیاض از صدق مقال و حسن خصال او تعجب نمود، و چند روز در رقّه مقام کرده از آنجا به جانب شهر رهّا (۲۰۳) روان شد.

چون خبر فتح رقّه به اهل رهّا رسید عظیم ترسیدند. غلّه و علوفه بسیار به شهر برده، عرّاده‌ها بر برجها ساخته کرده، و سنگ بسیار به دیوار قلعه کشیدند. چون لشکر اسلام آنجا رسید و به آواز بلند تکبیر و تهلیل می‌گفتند، خوف اهل رهّا زیاده شد و رعبی عظیم در دل ایشان افتاد مع ذلک بغراو [۱۸۹] زدند و تشجّع و تجلّد و تهوّر نمودند. چون لشکر اسلام نزدیک شهر رسید تعبیه‌ها راست کرده بودند و علمها بازگشاده. با یک دیگر می‌گفتند که این لشکر عظیم انبوه است و از بیست هزار زیاده همانا که ما را طاقت مقاومت ایشان نیست.

---

[ (۱۸۷)] ب: جماز، چ: منبر.

[ (۱۸۸)] ل. م. خ: مرا گفتند که اگر سخن مکرّر گردانی هلاک از تو برخیزد.

[ (۱۸۹)] ت. س: نعرها، چ: بغرها.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۹۲

(۱) عیاض هم می‌آمد و لشکرها از دست راست و از دست چپ او می‌آمدند تا بر در دروازه شهر رهّا که دروازه اعظم بود و از آنجا به طرف روم شدندی، فرود آمد. میان لشکر اسلام و اهل شهر جنگهای عظیم شد. پانزده شبانه‌روز در جنگ بودند تا آنکه اهل رهّا در آن کار اندیشه کردند و گفتند که این مردم عظیم و قوی حالند و در جنگ از ما دلیرتر و ثابت‌قدم‌تر. ما را به هیچ نوع با ایشان طاقت مقاومت نباشد. اولی‌تر آنکه همچنانکه اهل رقّه با ایشان صلح کردند، ما نیز صلح کنیم. بر این قرار کسی را نزدیک عیاض فرستادند و صلح التماس کردند. عیاض ایشان را اجابت کرد و وثیقت‌نامه‌ای بنوشت مشتمل بر ذکر مصالحت و قرار آنکه مال نقد ادا کنند و گزیت قبول کنند. پس، منادی فرمود:

اهل رهّا را امان دادیم. میان ما و ایشان صلح افتاد و در ذمّه ما آمدند. هیچ کس ایشان را نرنجاند و در سرایها و منازل ایشان نرود، جز به دستوری ایشان. [۶۹ الف] مسلمانان دست از جنگ باز کشیدند و عیاض مال مصالحت بستد و گرد آن شهر طواف کرده باغات و بساتین آن را بدید. او را آن شهر خوش آمد و روزی چند آنجا مقام کرد. مرطونس [۱۹۰]، بطریق آن شهر، و سردار آن لشکر بود از برای عیاض ضیافتی ساخت و تکلّفات بسیار کرده به نزدیک او آمد و گفت:

ای امیر، در کلیسای بزرگ به جهت نزول شما فرشها انداخته می‌خواهم که به سعادت آنجا نزول فرمایی و طعام خوری، و جماعتی را که دل تو خواهد با خویشتن بیاری و مرا عزیز گردانی.

عیاض گفت:

ای مرطونس، تو را بدین تکلّف هیچ احتیاجی نیست. اگر من در این مدّت به ضیافت کسی از اهل دین تو رفته بودمی به نزدیک تو هم بیامدمی. امیر المؤمنین عمر چون بیت المقدّس را فتح کرد، بطریق آن شهر او را ضیافتی ساخت و او را بخواند، اجابت نفرمود. اگر امیر المؤمنین عمر در دعوت بطریق بیت المقدّس اجابت کردی، من هم نزدیک تو آمدمی. ای بطریق، تکلّف که می کنی موجب آن معلوم است که هنوز از ما می‌ترسی. خاطر جمع دار که تو را به همه وجوه از ما ایمن می‌باید بود که از جانب ما نقض [به] عهدی که کرده‌ایم راه نیابد و قراری که نهاده‌ایم تفاوت نپذیرد و از ما بر شما هیچ نوع ظلم نباشد. برو دل فارغ دار و به سلامت در خانه شو.

---

[ (۱۹۰)] ت: مرطوس، م. چ: مرطوس.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۹۳

(۱) بطریق خوشدل به سوی خانه خویش رفت. بعد از آن زنی نصرانیّه با پسر عمّ خویش، به حقّی دعوی داشت، نزدیک عیاض آمد. عیاض حکم کرد به حقّ، چنانچه طرفین راضی شدند و عیاض را محمدتها گفتند. پس، عیاض را جمال آن زن خوش آمد از او پرسید که: شوهر داری؟

گفت: ندارم.

عیاض گفت: شوهری می‌خواهی؟

زن گفت: به شوی عظیم محتاجم که تیمار دارنده ندارم.

عیاض گفت: اگر شوهر تو چنان باشد که دل تو خواهد، ترک دین ترسایی بگویی و دین او گیری؟

زن گفت: هرگز ترک دین خود نتوانم گفت و شوهر را با دین من چه کار؟ او بر دین خود باشد و من بر دین خود.

عیاض قصد آن کرد که آن زن را در حکم خویشتن آرد. بعد از آن به خاطر گذرانید که امیر قومی که زن کافره داشته باشد نیکو

نباشد و ترک آن کرد. آن زن طعامی برای عیاض ساخت و بدو فرستاد. عیاض آن را قبول کرد و او را کنیزکی سقلابیه [۱۹۱] بخشید. (۲۰۴)

عیاض در همانجا بود که یزید بن ابی سفیان بسر بن [۱۹۲] ارطاة (۲۰۵) [را] با دو هزار مرد و علمی سپید به مدد عیاض فرستاد. مقارن ورود او میان لشکر مسلمانان غوغا افتاد که شاید لشکر روم به مدد اهل رهّا آمده. چون معلوم شد که بسر بن ارطاة به مدد اهل اسلام آمده از این معنی خوشحال شدند. چون [بسر به عیاض] ملحق شد، کس فرستاد و از او حصّه غنایم خواست. [۶۹ ب] عیاض جواب داد: در غیبت شما مسلمانان رنجها کشیده، جنگها کرده، و غنایم یافته‌اند؛ شما را در آن حقّی نتواند بود. شهرهای دیگر مانده که فتح می‌باید کرد. چون به معاونت شما آن شهرها فتح شوند و غنایم به دست آید هم ما را باشد و هم شما را.

ایشان بدین سخن راضی نشده بسر با عیاض در این باب گفتگوها کردند. نزدیک بود که به مخالفت انجامد که عیاض او را گفت: مرا به حضور تو و لشکر تو هیچ احتیاجی نیست. اگر دل تو می‌خواهد، اینجا مقام کن و الّا به جانب شام بازگرد.

---

[ (۱۹۱)] چ: سقلیه.

[ (۱۹۲)] خ. چ. م: بشیر بن ارطاة، ت. س. ل: بشر بن ارطاة.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۹۴

(۱) بسر در خشم شد و به شام بازگشت. چون نزدیک یزید بن ابی سفیان رسید از عیاض شکایت کرد و کلماتی که میان او و عیاض رفته بود یک یک باز گفت. یزید از آن برنجید و کیفیّت حال به امیر المؤمنین باز نمود. امیر المؤمنین عمر نامه‌ای نوشت به عیاض بن غنم [بدین مضمون]:

چنان معلوم شده است که یزید بن ابی سفیان بسر بن أرطاة را از شام به مدد تو فرستاده و تو ایشان را باز گردانیده‌ای. غرض از فرستادن لشکر به سوی تو آن بود که تو را مدد کار باشند، لشکر تو زیاده شود و جاه و حرمت تو بیش باشد و دشمنان بدانند که تو را مدد می‌رسد تا دل مخالفان از آن بشکند و بزودی تو را مطیع و منقاد شوند. نمی‌دانم که به چه موجب آن لشکر را باز گردانیده‌ای. باید که مرا از آن حال اعلام دهی تا موجب آن معلوم گردد. و السّلام.

چون خطاب امیر المؤمنین به عیاض بن غنم رسید و مضمون آن معلوم گردید جواب نامه امیر المؤمنین عمر را نوشت بدین مضمون: این خدمت به امیر المؤمنین عمر، عیاض بن غنم می‌نویسد و سلام و دعا می‌گوید و معلوم می‌کند که خطاب امیر المؤمنین رسید و مضمون آن معلوم شد. پیش از رسیدن بسر بن ارطاة با لشکر، شهر رقّه و شهر رهّا بر دست مسلمانان فتح شده بود و غنایم آن میان مسلمانان قسمت شده و هر کس حصّه خود را متصرّف گشته [بود]. بسر از من از آن غنایم نصیبی خواست. [۱۹۳] جواب دادم که این دو شهر در غیبت شما فتح شده، شما را از آن غنایم حقّی نتواند بود. بعد ما آنچه در حضور شما فتح شود ما را و شما را از آن غنایم نصیب باشد. بسر به این راضی نشده، ترسیدم که سر به مخالفت برآرد و از آن در لشکر اسلام فتوری رسد و باعث تطاول غنیم گردد. چون از مدد او مستغنی بودم و به حضور او احتیاجی نه، او را عذر خواستم و گفتم که مراجعت نماید. باعث بازگردانیدن او این بود که به امیر المؤمنین باز نموده شد. ایزد تعالی سعادت قرین احوال امیر المؤمنین دارد. و السّلام.

---

[ (۱۹۳)] ت. م: بسر سهمی طلبید.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۹۵

(۱) چون نوشته عیاض بن غنم به امیر المؤمنین عمر (رضی) رسید و برخواند، بر حصافت رأی او آفرینها کرد و در جواب آن نوشت بر این مضمون:

بداند عیاض که نامه او رسید. آنچه نوشته بود مفهوم گشت و موجب بازگردانیدن بسر بن أرطاة و لشکر او به جانب شام دانسته آمد که بازگردانیدن او صواب بوده است. ایزد تعالی جزای تو از اسلام و مسلمانان خیر دهاد. از حضرت باری تعالی و سبحانه استدعا نموده آمد که تا عمر زنده باشد هرگز تو را از عمل معزول نکند و چون اجل او نزدیک رسد و تو هنوز زنده باشی وصیّت می‌کند تا خلیفه دیگر که خواهد بود تو را هم بر این عمل برقرار دارد و تا تو زنده باشی تو را معزول نگرداند. به همه انواع خوشدل باش و در تقدیم مراسم غزا و جهاد چنانکه فرموده شده است مبالغه می‌نمای، و السّلام. [۷۰ الف] چون خطاب امیر المؤمنین عمر به عیاض رسید و بر مضمون آن واقف گشت باری تعالی را شکرها گزارد و گفت: بار خدایا بعد از عمر عمری نمی‌خواهم. اگر او را وفات رسد و مرا در اجل تاخیری باشد، یک روز بعد از عمر خطّاب مرا در روزگار نگذار؛ إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ، و بالإجابة جدیر.

بعد از آن عیاض خبر شنید که در شهر حرّان (۲۰۶) بیست هزار مرد رومی جمع شده‌اند.

میان لشکر خود منادی فرمود که ساخته کارزار شوند. چون لشکر اسلام به حوالی حرّان رسید، خوفی و رعبی در دل اهالی آن بلد رسید و بترسیدند. هنوز لشکر عیاض به تمام فرود نیامده بود که کسی نزدیک عیاض فرستادند و صلح خواستند. عیاض دعوت ایشان را اجابت کرد و هم بر آن جمله که به اهل رقّه و رهّا صلح افتاده بود با اهل حرّان مقرّر گشت. عیاض ایشان را بر این جمله وثیقتی نوشت و به ایشان داد. ایشان دروازه حرّان باز کردند و مسلمانان به شهر دررفتند. روز دوشنبه ماه محرم [۱۹۴] بعد از نماز پیشین؛ شهر حرّان بی هیچ جنگ و محاربت به وجه امان و مصالحت بر دست عیاض فتح شد. عیاض روزی چند آنجا مقام فرمود و مال قرار به دست آورد. پس، به جانب

---

[ (۱۹۴)] س. م: یوم چهارشنبه.



(۱) شهر عین الورده [۱۹۵] که آن شهر را رأس العین (۲۰۷) گویند روان شد.

گویند که اهل شهر رأس العین دیدبانی داشتند تیز نظر که یک روزه راه کم و بیش بدیدی.

پس، لشکر اسلام یک روزه از راه قرب به آن شهر رسیدند. اتفاقا در آن روز ابری تیره و غباری سیاه ظاهر شد که دیدبان هیچ نمی‌دید. اهل شهر از او می‌پرسیدند: از لشکر بیگانه هیچ اثری می‌بینی؟

دیدبان می‌گفت: از غایت غبار و ظلمت هیچ چیز معلوم نمی‌شود و به نظر در نمی‌آید. اگر دل شما می‌خواهد، امروز چهارپایان خود را بیرون کنید و به صحرا فرستید. اگر چه به سبب این تراکم من اثر لشکری نمی‌بینم امّا اگر به حسّ حرکت ایشان را دریابم شما را خبر دهم.

اهل شهر چهارپا [یانی] که داشتند از اسب و شتر و گاو و گوسفند به صحرا فرستادند.

چون عیاض بن غنم با لشکر اسلام نزدیک رأس العین رسیدند، قضا را هوا صافی شد و آفتاب ظاهر گشت. لشکر چون چهارپایان اهل شهر را بدیدند همه را پیش انداخته، بردند. دیدبان نعره زد و مردمان را خبر کرد. پس، دروازه‌ها را بستند و بر سر برج و باره آمدند. لشکر اسلام در رسیدند و نزدیک حصار فرود آمدند. اهل حصار شروع به انداختن سنگ و تیر کردند به حدّی که چند نفر از مسلمانان هلاک شدند. بطریقی از بطارقه آن شهر بر سر دیوار حصار آمده، مسلمانان را جفاها می‌گفت و دشنامهای قبیح می‌داد و می‌گفت:

ای کشکینه‌خواران و ای پشمینه‌پوشان، شما ما را به اهل رقّه و رهّا و حرّان قیاس می‌کنید که اهالی آن شهرها را نسبت به ما قوّتی نباشد و شما نمی‌دانید که مرگ سخت اینجاست؛ أما علمتم من الموت الأحمر. [۱۹۶].

مردی از مسلمانان نزدیک حصار شد و گفت:
بیهوده بسیار مگوی. ما بیش از رقّه و رهّا و حرّان، حصنهای حصین و قلعه‌های متین به قهر بسیار گرفته‌ایم و جهودان و بت‌پرستان و گبران را از آن حصارها بیرون آورده به دوزخ

---

[ (۱۹۵)] ل: عین الرود، ش. خ: عین الور.

[ (۱۹۶)] ت. چ. ل: «اما ... الاحمر» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۹۷

(۱) فرستاده‌ایم، حال تو ای علج، و حال این حصار نزدیک ما، حال مرد جبان [ی] [۱۹۷] است که از موی گوسفند سایه‌بانی ساخته باشد و در پس آن نشسته و [۸۰ ب] بدان پناه گرفته.

تو ای علج، از این احوال خبر نداری و آنچه بر زفان تو می‌آید همی گویی. همین ساعت کیفیّت این مقالت تو را معلوم شود و آن وقت ندامت سودی نخواهد داشت.

بطریق در خشم شد و یاران خود را گفت: مرا از دیوار حصار فرو گذارید تا سزای حقیران بدهم.

او را در زنبیلی نشاندند و از دیوار قلعه فرو گذاشتند. از زنبیل بیرون آمده زرهی پوشیده و خودی زراندود بر سر نهاد. کمری از زر بر میان بسته و شمشیری آبدار به دست گرفت. بر این صفت آمد بر در حصار بایستاد و از مسلمانان مبارز خواست. مردی از مسلمانان از بنی مزینه [۱۹۸] بیرون شد. مردی به صورت نیکو، سپری از لیف خرما به دست و شمشیری حمایل کرده و عمامه کهنه سیاه بر سر بسته. بطریق او را حقیر شمرد و بر او حمله کرد و شمشیر بر او انداخت. عربی شمشیر او را به سپر رو کرده زانو بر زمین نهاده، شمشیری بر ساق او زد. دو ساق او جدا شد و بطریق بر قفا افتاد. عربی در دوید، سرش را بریده دور انداخت و سلاح و سلب از او بیرون کرد. از همه طرف حصار او را متواتر به سنگ می‌زدند و او هیچ نمی‌اندیشید تا جمله سلاح و جامه‌های بطریق [را] بیرون کرد و او را برهنه به پای حصار بگذاشت و خود سالما غانما به نزدیک یاران خود آمد.

چون آن بطریق بر آن صفت کشته شد، اهل شهر بترسیدند و آن روز دست از جنگ بداشتند. دیگر روز از شهر بیرون آمده جنگی سخت کردند، چنانچه چند کس از مسلمانان کشته شدند. پس، عیاض لشکر را فرمود تا بر شکل هزیمت پاره‌ای باز شدند و پشت بدادند. مردم شهر بر عقب ایشان بتافتند و از دروازه شهر بیرون شدند. چون لختی دور شدند، عیاض لشکر را فرمود که باز گردند. مسلمانان بازگشتند و روی بدیشان آورده، جمعی کثیر از ایشان بکشتند و باقی روی هزیمت به جانب حصار نهادند. بعد از آن اندیشه کردند که ایشان را با لشکر اسلام مقاومت نخواهد بود. پس، کسی را نزدیک عیاض فرستادند و صلح خواستند. عیاض اجابت کرد و قرار افتاد که سی هزار دینار سرخ نقد ادا نمایند و هر سال بر هر مردی و کودکی که او را احتلام واقع شده باشد چهار دینار

---

[ (۱۹۷)] چ: نزدیک مردی است.

[ (۱۹۸)] ب: بنی مره، ل: بنی مدینه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۹۸

(۱) گزیت بپردازند. بر این جمله قرار افتاد و مال مصالحت نقد بگزاردند و گزیت قبول کردند که هر سال به وقت بگزارند.

عیاض چند روزی در شهر بماند. پس، میسرة بن مسروق العبسیّ [۱۹۹] را بخواند و هزار سوار از نخبه لشکر بدو داد و او را به جانب ولایت خابور [۲۰۰] فرستاد. (۲۰۸) میسره بر وفق اشارت عیاض بدان ناحیت رفت. به هر موضع که می‌رسید حصار آن می‌ستده،

فتح می‌کرد و مال و منالی که حاصل می‌شد به نزدیک عیاض می‌فرستاد تا آن ناحیت را جمله فتح کرده به جانب سواحل فرات روان شد و به شهر قرقیسیا (۲۰۹) فرود آمد. چند روز با اهل حصار جنگ کرد که بسیاری از اهل شهر و لشکر اسلام کشته شدند. عاقبت آن شهر را بگرفت و مردان کاری را که از اهل جنگ و محاربت بودند بکشت و زن و فرزند ایشان را برده گرفت. بعد از آن بر ایشان منّت نهاده، گناه ایشان بخشید و سه هزار دینار زر سرخ بستد و گزیت را بر قاعده معهود برقرار کرد. پس، شهر را به ایشان واگذاشت و اسیران را بر ایشان بخشیده به نزدیک عیاض آمد و اموال و غنایمی را که حاصل کرده بود نزدیک او آورد. عیاض هنوز به شهر رأس العین بود. چون میسره بدو ملحق شد از آنجا کوچ کرده به جانب نصیبین (۲۱۰) روان شد. رومیان از هر موضع از پیش او می‌گریختند و پناه به حصار نصیبین می‌بردند. عیاض چون رسید لشکر را [۸۱ الف] فرمود که بر چهار دروازه آن شهر فرود آمدند. دروازه کوه، دروازه بازار، دروازه سنجار، و دروازه روم. [۲۰۱] هر چهار دروازه با ایشان جنگ می‌کردند و از هر جانب کشش و محاربت بسیار می‌رفت. حصاری عظیم و استوار بود و عیاض فتح آن را حیلتی نمی‌دانست. پس، عزیمت در بندان مصمّم کرد و آنجا مقام ساخت. پس عمیر بن سعد الأنصاری [۲۰۲] را بخواند و او را با خیل او به شهر سنجار (۲۱۱) فرستاد. عمیر بر حکم اشارت عیاض بدان جانب رفت و یک روز با اهل سنجار جنگ کرد. اهل حصار امان خواستند. ایشان را امان داد و سه هزار دینار نقد بستد و بر هر مردی چهار دینار گزیت نهاده صلح کرد و آنگاه به خدمت عیاض بازگشت. پس، عیاض مالک أشتر بن حارث نخعی را بخواند و هزار سوار بدو داد و او را به جانب ناحیت آمد (۲۱۲) و میّا (۲۱۳) فارقین [۲۰۳] روان کرد.

---

[ (۱۹۹)] چ: میسرة بن مسروف ...

[ (۲۰۰)] چ: خاپورا، ل: جاپور.

[ (۲۰۱)] ل. خ: اسامی چهار دروازه را ندارد.

[ (۲۰۲)] ت. چ: عمرو ...

[ (۲۰۳)] ت. ب: میافرقین.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۹۹

(۱) چون مالک اشتر با لشکر خود جانب آمد و میّافارقین روان شد، در راه حال حصانت حصار و باره آن شهر را معلوم کرد و با خویشتن اندیشید که او را در آنجا مقام بسیار افتد.

چون به آمد رسید و استحکام آن حصن را بدید، بفرمود تا لشکر به موافقت یک دیگر تکبیر بگفتند. اهل آمد عظیم بترسیدند و در غایت خوف و رعب، اقدام ایشان متزلزل گشت.

ایشان را گمان چنان افتاد که آن لشکر ده هزارند و ما را با چنین لشکر امکان محاربت نتواند بود. پس، کسی نزدیک اشتر فرستادند و از او صلح خواستند و اشتر اجابت کرد.

صلح بر آن جمله قرار یافت که پنج هزار دینار نقد بگزارند و بر هر مردی چهار دینار گزیت قبول کنند. مرزبان آمد بدان راضی شد و صلح بر آن جمله مقرّر گردید. پس، در حصار گشادند و مسلمانان داخل شهر شدند.

بامداد روز آدینه بود که مسلمانان در شهر شدند و تماشا کردند و بیرون آمده بر دروازه شهر فرود آمدند و لشکرگاه ساختند. اشتر مال مصالحه بستد و از آنجا به جانب میّافارقین روان شد. چون بدانجا رسید نسطوس [۲۰۴]، بطریق آن شهر، کسی را نزدیک اشتر فرستاد و صلح التماس کرد که بر سه هزار دینار نقد و گزیت معهود قرار افتاد. اشتر آنجا سه روز مقام کرد و مال قرار بستد و در لشکر منادی فرمود: به خدمت عیاض بن غنم باز می‌گردیم. فی الجمله بازگشتند و هنوز عیاض به محاصره و در بندان نصیبین مشغول بود و آنجا مقام داشت. اشتر به خدمت او باز رسید و مالهایی که از آن مواضع حاصل کرده بود تسلیم نمود.

عیاض بن غنم را یک سال تمام محاصره نصیبین مقام افتاد و استخلاص آن شهر متعذّر شد. عیاض از آن دلتنگ می‌بود که جمله ولایت جزیره به جنگ یا به صلح مسلّم گشت و هیچ موضع نماند مگر نصیبین. یکی از مسلمانان که در خدمت سعد بن [ابی] وقّاص در ولایت عراق بود با عیاض گفت:

تدبیری اندیشیده‌ام که بدان حیله شهر ما را مسلّم گردد.

---

[ (۲۰۴)] ل. خ. چ: نطوس.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۰۰

(۱) عیاض پرسید: آن حیله چیست؟

گفت: کسی فرستی به شهر زور که در دست مسلمانان است. از آنجا کژدم بسیار در کوزه‌ها کرده بیاورند. کوزه‌ها را که پر از کژدم است در منجنیق نهاده شب در این شهر اندازیم. باشد که یک دو کس را بگزد تا هلاک شوند. چون مردمان از این بی‌خبرند، به هم برآیند و آن وقت شهر را آسان می‌توان گرفت. [۸۱ ب] عیاض را این تدبیر و حیله پسندیده آمد و همچنان کرد. چون کژدمان را آوردند شبانگاه کوزه‌ای چند در منجنیق نهادند و در شهر انداختند. کوزه‌ها بشکستند، کژدمان پراکنده گشتند و جمعی از نیش کژدم هلاک شدند. چون روز شد هم بر این منوال چندین نفر از زخم کژدم بمردند. لهذا کس نزد عیاض فرستاده صلح التماس کردند.

عیاض اجابت نکرد تا کوزه‌های کژدم را جمله در آن شهر انداختند. مردم شهر به کشتن کژدم مشغول شدند و عیاض در آن روز در جنگ مبالغت زیادت کرد و شهر را به زور و قهر گرفت و لشکر اسلام به شهر در رفتند و از مردم سلاح دست، هر که را یافتند بکشتند و سرایهای بطارقه را ویران کرده، زن و فرزندان ایشان را برده گرفتند. آخر، جماعتی که زنده ماندند نزد عیاض آمدند و تضرّعها کردند و بر چهل هزار دینار صلح قرار گرفت و گزیت قبول نمودند. عیاض زنان و اطفال ایشان را باز داد و امان نامه‌ای نوشت و مهر خود بر آن نهاد و بر ایشان سپرده، مال مصالحه را بستد و دل از کار نصیبین و ولایت جزیره فارغ گردانید. پس، خمس از غنایم را به امیر المؤمنین فرستاد و باقی را در بین مسلمانان قسمت کرد. هر یک از مسلمانان را زیاده از ده هزار درم رسید. غیر آن، چهار پای و برده و انواع امتعه فاخر که یافته بودند بین مسلمانان قسمت شد. عیاض با لشکر هم در ولایت جزیره مقام کرد و منتظر وصول اشارت امیر المؤمنین می‌بود.

چون خمس غنایم ولایت جزیره و نامه عیاض که متضمّن بر فتح این ولایت بود به امیر المؤمنین عمر (رضی) رسید عظیم شادمان گشت و باری تعالی را شکرها گزارد و نامه عیاض را جواب نوشت بر این مضمون:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. عبد اللّه عمر أمیر المؤمنین می‌نویسد به عیاض بن غنم. سلام علیکم. حمد و ثنای خدای را جلّ جلاله که ولایت جزیره بر دست مسلمانان فتح کرد و ایشان را بعد از درویشی به توانگری رسانید و روزی بر ایشان فراخ گردانید. این ساعت برایشان از درویشی نمی‌ترسم

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۰۱

(۱) و لیکن از آن می‌اندیشم که نباید به کثرت مال مغرور شوند و هلاک گردند. تو ای عیاض، تقصیر نکردی و در استخلاص جزیره مبالغتها نمودی و آثار پسندیده ظاهر گردانیدی. خدای تعالی جزای تو از اسلام و مسلمانان خیر کناد. چون بر مضمون این نامه واقف شوی، یکی را از معارف لشکر که بر قول و عمل او اعتماد داشته باشی بر آن ولایت نایب خویشتن گردان و به جانب شام مراجعت نمای که یزید بن ابی سفیان آنجا بیمار است. اگر او را وفات رسد، آن ولایت ضایع ماند و کار مسلمانان از نظم بیفتد [۸۲ الف]. مصلحت آن است که هر چه زودتر به جانب شام بازگردی و در ولایت جزیره زیاده از این مقام نکنی. [۲۰۵] و السّلام.

چون خطاب امیر المؤمنین عمر به عیاض بن غنم رسید، عتبهٔ بن فرقد السلمیّ را بخواند و او را بر جمله ولایت جزیره والی گردانید و چهار هزار سوار بدو داد و خود با باقی لشکر به جانب شام بازگشت. چون به شهر حمص رسید آنجا ضعف بر او غلبه کرد و قوی ناتوان شد و به رحمت حقّ پیوست- رحمهٔ اللّه علیه.

روایت کرده‌اند که آن روز که عیاض را در حمص وفات رسید نزد او دو اسب بیش نبود که با خویش به ولایت جزیره برده بود و یک شتر که بنه او کشیدی و بار بردی. در میان جامه‌ها و قماشات او بجستند یک دینار زر نیافتند. با آن همه زر و نعمت که از ولایت جزیره بدو رسیده بود همه را بخشیده و صدقه داده بود و هیچ چیز برای خود نگاه نداشته بود. خدای سبحان بر او رحمت کناد.

## ۱۰. معاویه و امارت شام

بعد از فتح جزیره و وفات عیاض بن غنم، ناتوانی یزید بن ابی سفیان زیادت گشت و عظیم رنجور شد. چون دانست که حال چیست به امیر المؤمنین مکتوب نوشت بر این مضمون:

بعد از تقدیم مراسم خدمت و دعا و مدحت و ثنا به امیر المؤمنین

---

[ (۲۰۵)] ت. ب: «و در ولایت ... نکنی» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۰۲

(۱) عمر (رضی)، این نامه را می‌نویسد یزید بن ابی سفیان و گمان نمی‌برد که بعد از این دیگر بار به امیر المؤمنین نامه تواند نوشت که بغایت رنجور است و عظیم بیمار. خدای تعالی جزای تو از ما خیر کناد و ما را در جنّات النعیم رساناد. بداند امیر المؤمنین که کار من به آخر رسیده است. کسی را که مصلحت داند بر سر این لشکر فرستد و بر این ولایت والی گرداند. و السّلام علیک. این آخرین سلام است که یزید به تو می‌رساند در دار دنیا؛ چه این نامه وقتی به تو رسد که یزید از جهان گذشته باشد.

چون این نامه بنوشت به قاصد سپرد و گفت که به سعی هر چه تمامتر به امیر المؤمنین عمر رساند. پیش از آنکه نامه یزید بن ابی سفیان به امیر المؤمنین برسد یزید را وفات رسید.

چون عمر نامه یزید را مطالعه کرد عظیم دلتنگ شد و قاصد را پرسید:

تو او را زنده گذاشتی تا نامه او را جواب نویسم؟

قاصد گفت: امیر المؤمنین را عمر دراز باد. [یزید] در شرف موت بود. [۲۰۶]

عمر گفت: ایزد تعالی یزید را بیامرزاد که نیکمردی بود آزاده. در دنیا رغبتی نداشت و همّت او بر ساختن کار عقبا مقصور بودی.

آنگاه ابو سفیان را بخواند. چون حاضر گشت کیفیّت حال با او بگفت. ابو سفیان سخت غمنده گشت و جزعها کرد و گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ. و بعد پرسید:

امیر المؤمنین چه اندیشه دارد؟ کدام کس را به ولایت شام خواهد فرستاد؟

عمر گفت: ای ابو سفیان، شما را بر وفات یزید صابر می‌باید بود، و از امارت معاویه به ولایت شام خوشحالی باید کرد که من امارت شام بر معاویه مقرّر کردم و او را قائم مقام یزید گردانیدم.

ابو سفیان خاموش ایستاد و امیر المؤمنین را دعا کرد و گفت: صلت رحم فرمودی.

[۸۲ ب] پس، ابو سفیان به وثاق خود آمد و هند (۲۱۴)، مادر معاویه را از وفات یزید و امارت معاویه خبر داد. هند به وفات یزید جزعها کرد و بسیار بگریست و ماتم داشت و به امارت معاویه تسکین یافت و امیر المؤمنین را ثناها بگفت و آفرینها کرد که او در

حقّ عزيزان و

---

[ (۲۰۶)] ل. ت: وى را اجل در رسيده.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۰۳

(۱) خويشاوندان عظيم گرمدل و مهربان است و مسلمانان امّت محمّد رسول اللّه (ص) از او آسوده‌خاطر و خوشحالند و رعايت صله رحم چنانچه شايد و بايد به جاى مى‌آورد.

پس، امير المؤمنين وثيقت‌نامه‌اى نوشت به معاوية بن ابى سفيان بدين مضمون:

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم. من عبد اللّه امير المؤمنين عمر إلى معاوية بن أبى سفيان. امّا بعد، بداند معاويه كه خداى تعالى اسلام را عزيز گردانيد و مشركان را خوار نمود. وعده خويشتن به وفا رسانيد. امّت پيغمبر خود را خبر داد از فتح ولايت شام و غير آن و از حاصل گشتن اموال و خزاين جبّاران [۲۰۷]، همچنانكه فرمود و بشارت داد، به دست ما مسلّم گشت.

خصوصا شهر قيساريّه از ولايت شام كه استحكام و حصانت آن معلوم است و روميان را از آن اعتبارى، چنانچه شهرى به آن حصانت در آن صفحات نيست، مسخّر گشت. حال در فتح عسقلان (۲۱۵) و غزّه (۲۱۶) و مضافات آن همّت بايد گماشت؛ زيرا كه رسول خدا (ص) فرموده كه شما را در شام فتحها باشد و بشارت مى‌دهم به فتح دو عروس يعنى غزّه و عسقلان [۲۰۸]، و هم آن حضرت فرموده است كه زود باشد كه جماعتى از امّت من در كنار دريا ساكن شوند. بر شما باد مقام عسقلان. و هم حضرت رسول (ص) فرموده كه چون نايره فتنه در مشرق و مغرب افروخته شود و مقام در شهرها و روستاها متعذّر گردد بر شما باد كه در عسقلان مقام سازيد. هر چيز را بالايى‌ست، بالاى ولايت شام عسقلان است؛ چون بر مضمون اين نامه وقوف يابى مى‌بايد بى‌توقّف به جانب عسقلان روان شوى و در استخلاص آن مواضع و مضافات جدّ و جهد نمايى. باشد كه خداى تعالى آن ولايت را بر دست تو فتح كند و چون بدان موضع رسى مى‌بايد كه مرا از احوال و اخبار آن جا همه روزه اعلام دهى. و السّلام.

چون خطاب امير المؤمنين عمر به معاويه رسيد بى‌تأخير و توقّف با لشكرى كه داشت به

---

[ (۲۰۷)] ل: و از تجمع خزاين پادشاهان.

[ (۲۰۸)] ب: عشقلان.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۰۴

(۱) جانب عسقلان روان شد. چون آنجا رسيد سه روز او را با اهل آن موضع بيش محاربت نيفتاد. آن موضع مسلّم شد و مسلمانان شهر را تصرف نموده، معاويه نامه نوشت به امير المؤمنين عمر و او را از فتح عسقلان خبر داد. امير المؤمنين عظيم خوشحال شد و خداى تعالى را بر تيسّر آن مراد شكرها گزارد و بر لفظ مبارك راند: اگر مرا در شام مقام افتادى، غير از شهر عسقلان مقام نكردمى كه هر چيزى را نافى است و ناف شام عسقلان است. [۸۳ الف] پس، معاويه سفيان بن حبيب الازدى [۲۰۹] را بخواند و لشكرى بدو داد و او را فرمود كه به طرابلس (۲۱۷) رود. سفيان بر حكم اشارت او بدانجا رفت و در مرغزارى كه بر پنج فرسخى طرابلس بود، و او را مرغزار سلسله خواندندى، فرود آمد و از آنجا به جانب طرابلس روان شد. چون آنجا رسيد، در مقابل حصار طرابلس فرود آمد و جنگ آغاز نهاد.

هر روز جنگ مى‌كرد و شب از آنجا باز مى‌گشت از خوف شبيخون اهل حصار چون محاربت او با اهل طرابلس دراز شد و مى‌ترسيد كه مبادا از آن جزاير دريا كه بدو نزديك است لشكرى به مدد اهل حصار آيد و او را با لشكر فرا گيرد، پس نامه‌اى نوشت به معاويه و او را از كيفيّت حال خبر داد. معاويه در جواب او نوشت كه مصلحت آن است كه هم در آن حوالى بر دو

فرسنگی طرابلس حصاری محکم بنا کند، چنانکه با جمله لشکر در آن حصار تواند بود و از شبیخون ایمن باشد. سفیان به موجب اشارت معاویه بر آن جمله برفت و حصاری حصین بنا کرد و در آنجا ساکن شد.

چون اهل طرابلس چنان دیدند که سفیان چنان حصاری ساخت و قصد این ولایت کلّی دارد، عظیم ناخوشدل شدند و به ترک مقام جزایر که ایشان را از آنجا انواع فواکه و ثمار و اصناف غلّات و غیره حاصل آمدی، بگفتند و در حصاری که محکمتر بود مجتمع گشته و نامه به پادشاه خود، هرقل نوشتند و او را از بنا کردن حصار مسلمانان خبر دادند و از او مدد خواستند.

چون نوشته ایشان به هرقل رسید جماعتی را تعیین کرد و فرمود که در زورقها نشیند و به مدد ایشان روند. چون مدد هرقل بدیشان رسید قوّت گرفتند و با مسلمانان حرب بنیاد کردند. میان ایشان جنگی عظیم واقع شد. آخر، مسلمانان به عنایت حضرت سبحانی فتح یافتند و هزیمت در کفّار افتاد. کافران ماندن در آنجا را به هیچ نوع صواب ندیدند و هر چیزی که داشتند از حصار طرابلس بیرون آورده، در شهر آتش زدند و در

---

[ (۲۰۹)] ل. م. چ: سفیان خبیب ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۰۵

(۱) زورقها نشسته، بگریختند و به جانب قسطنطنیّه (۲۱۸) رفته، پیش هرقل شدند.

روز دیگر سفیان از حصار خویش بیرون آمده روی به جنگ حصار طرابلس آورد. چون آنجا رسید هیچ چیز نیافت، هیچ آفریده را در شهر ندید و دروازه حصار گشاده یافت. مسلمانان به شهر در رفتند، شهر را سوخته یافتند و اکثر مردان و زنان را مرده دیدند الّا مردی جهودی که در سردابه‌ای مانده بود و آتش به او ضرر نرسانیده. او را بیرون آورده و ماجرا را پرسیدند. آن پیر کیفیّت احوال تقریر کرد. پس، سفیان نامه‌ای نوشت به معاویه و او را از کیفیّت حال خبر داد. معاویه از حیله‌های اهل روم و گریختن آن جماعت و شهر خالی گذاشتن تعجّب کرد و جماعتی را از جهودان شهر اردن به آنجا فرستاد تا در حصار طرابلس ساکن [۸۳ ب] شوند و عمارت کنند.

پس، معاویه تتبع سواحل دریا و جزایری که بود می‌کرد و یک یک موضع را می‌گرفت و شعار اسلام را ظاهر می‌گردانید تا عکّا، صور، صیداء، و یافا [۲۱۰] و دیگر مواضع که بود، جمله فتح کرد و نامه نوشت به امیر المؤمنین عمر (رضی) از فتحهایی که بر دست او میسّر گشته بود، خبر داد و اعلام نمود که:

جزیره قبرس به ما نزدیک است و آن جزیره‌ای است که در آن نعمت بسیار است و غلّات و میوه‌ها بی‌شمار. گرفتن آن در غایت آسانی است. اگر امیر المؤمنین دستوری فرماید، لشکر در آنجا بریم و آن را فتح کنیم.

چون نامه معاویه به امیر المؤمنین رسید و مضمون آن معلوم گشت در دستور دادن مسلمانان را که در دریا روند و به کشتی نشینند کراهت داشت و تأمّل کرد. در آن باب نامه‌ای نوشت به عمرو بن عاص و از او رأی خواست و مشورت طلبید. عمرو عاص آن وقت در اسکندریّه بود. [۲۱۱] امیر المؤمنین بر این جمله در قلم آورد:

یکی از اولیای من چیزی نوشته است و دستوری خواسته که در دریا نشیند و برود به جزیره قبرس، و آن موضع را بگیرد. مرا کراهت آمد که مسلمانان را اجازت دادن که در دریا نشینند، و این امر خطیر را اختیار کنند. سوگند به تو می‌دهم که در این معنی چیز [ی] از من پوشیده نداری و آنچه را از حال

---

[ (۲۱۰)] ت. چ: باقا.

[ (۲۱۱)] چ: «عمرو عاص ... اسکندریّه بود» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۰۶

(۱) دریا بر تو معلوم باشد مرا حقیقت نویسی و بازنمایی. و السّلام [۲۱۲] عمرو عاص جواب نامه امیر المؤمنین بازنوشت بر این منوال:

خطاب امیر المؤمنین رسید و مضمون معلوم گشت. خدای تعالی امیر المؤمنین را در همه کارها سعادت و هدایت داده است و صواب و رشاد روزی گردانیده. کار دریا هولی عظیم و خطری تمام دارد. مردمان که در دریا نشینند به کرمان مانند که بر چوبها باشند. اگر همچنان کرمها بر چوبها بمانند ترسان باشند و اگر این چوبها را بجنبانند غرقه شوند. اگر ما آنچه دیده‌ایم از تلاطم امواج دریا و انواع هول و فزع امیر المؤمنین آن بیند در رضا نادادن بر مسلمانان که در دریا نشینند بیفزاید و به هیچ وجه ایشان را در ارتکاب آن خطر اجابت نفرماید. این قدر که مرا از خوف و فزع دریا معلوم بود در قلم آوردم و عرض داشتم. باقی رأی رأی امیر المؤمنین است. و السّلام چون نوشته عمرو عاص به امیر المؤمنین عمر (رضی) رسید و مضمون معلوم گشت، رأی عمرو عاص در باب رضا نادادن مسلمانان که در دریا نشینند، موافق آمد و جواب نامه معاویه بنوشت بر این مضمون:

امّا بعد، بداند معاویه بو سفیان که حقّ تعالی تیمار داشت امّت رسول (ص) در گردن من کرده است و در قیام نمودن به مصالح ایشان از خدای تعالی مدد و عون می‌خواهم. به هیچ نوع روا نمی‌دارم ایشان را در معرض خطر دریا آوردن و رخصت دادن که در کشتی نشینند و به جزیره قبرس روند، مع ذلک در معنی استخارت کردم و با جماعتی که اصحاب رأی و تجربتند و پیش از این به دریا نشسته‌اند و [۸۴ الف] آن خطر مرتکب شده‌اند مشورت کردم، مصلحت ندیدند و رأی ایشان در آن باب موافق رأی ما افتاد. این اندیشه بگذار و دیگر بار بر سر آن سخن مشو- و السّلام علیك و رحمة اللّه و برکاته.

چون نامه امیر المؤمنین عمر (رضی) به معاویه رسید، دانست که این رأی عمرو عاص است. گفت:

---

[ (۲۱۲)] ب: نامه‌ی عمر خطّاب به عمرو عاص را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۰۷

(۱) عمرو عاص نخواست که جزیره قبرس بر دست من فتح شود. اگر امیر المؤمنین در این معنی بدو چیزی نوشتی و اجازت فرمودی، مسارعت نمودی و بر سبیل تعجیل بدان جانب روان شدی.

چون این سخن به امیر المؤمنین رسید فرمود: معاویه راست گفت، اگر ما به عمرو عاص رخصت دادیمی بیدرنگ برفتی.

القصّه، آن جزیره همچنان نامستخلص [۲۱۳] بماند تا به روزگار امیر المؤمنین عثمان بن عفّان (رضی) که به دست لشکر اسلام فتح شد، چنانچه رقم زده کلك بیان خواهد گشت- ان شاء اللّه تعالی. معاویه در شام مقام نمود و ولایات شام و سواحل دریا در تصرّف آورد و خراج می‌گرفت. مسلمانان آنجا ساکن شدند و مساجد بنا کردند و وطن ساختند. شام سرای اسلام شد.

### ۱۱. عمرو عاص و امارت مصر

امیر المؤمنین عمر (رضی) آن روز که معاویة بن أبی سفیان را بر امارت شام مأمور می‌ساخت، نامه‌ای هم به عمرو عاص نوشت و او را امارت مصر داد و فرمود که برود و مواضعی که به دست مسلمانان نیامده است از آن ولایت مسلّم گرداند. عمرو بر حکم اشارت امیر المؤمنین برفت و یك یك شهر [ها] را فتح می‌کرد. بعضی به جنگ و بعضی به صلح تا به اسکندریّه رسید و اسکندریّه را فتح کرده، آنجا لشکرگاه ساخت. (۲۱۹)

پس، امیر المؤمنین عمر بدو چیزی نوشت و او را فرمود که به ولایت نوبه (۲۲۰) رود و آن ولایت و ناحیت بربر، برقه (۲۲۱)، طرابلس مغرب و مضافات آن چون طنجه، و أفراهنجه تا سوس (۲۲۲) أقصی [۲۱۴] [را] فتح کند.

عمرو عاص خراج اسکندریّه ده هزار دینار که قرار نهاده بود در آن وقت گرفته بر لشکر خود تفرقه کرد و هر یک را چیزی داده، به جانب نوبه روان شد. آن روز بیست هزار مرد همراه داشت. چون به زمین نوبه رسید، لشکر را به تاخت و تاراج آن نواحی فرستاد. چون لشکر دست به یغما برآوردند و مردم نوبه حال بر این منوال دیدند از اطراف و جوانب لشکرها در هم آورده، زیاده از صد هزار مرد جمع شدند و روی به جنگ

---

[ (۲۱۳)] ل. چ: نامخلص.

[ (۲۱۴)] ت: اقصای سوسه، چ: اقصای سوس.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۰۸

(۱) مسلمانان آوردند و جنگها کردند که مسلمانان هرگز مثل آن ندیده بودند. در میدان حرب چندان سرها افگنده و دستها بریده و چشمها به زخم تیر برکشیده و چشمها انداخته که در تحت هیچ حسابی نمی‌آمد. یکی از معارف مسلمانان حکایت کرد که:

هرگز قومی ندیدم که نیکوتر و راست‌تر از آن قوم تیر انداخته باشند. گاه گاه یکی از ایشان در برابر مسلمانان بایستادی و یکی را نشانه کرده می‌گفت: بر کدام عضوش بزنم؟ یارانش می‌گفتند؛ بر فلان عضو. آن نوبی در حال تیر بر آن عضو زدی و خطا نکردی.

از امام محمّد واقدی (۲۲۳) روایت کنند:

از پیری از شهر حمیر (۲۲۴) که در آن جنگ بوده شنیدم که گفت، مادر صحرایی صف کشیدیم و با اهل نوبه مصاف دادیم. در یک ساعت صد و پنجاه چشم بر زمین افتاد که اهل نوبه با تیر زده بودند. بر این جمله با ایشان جنگ [۸۴ ب] می‌کردیم که خدای تعالی ایشان مخذول گردانید و ما را بر ایشان ظفر و نصرت کرامت فرمود. خلقی بسیار از ایشان بکشتیم و آنچه از دم شمشیر بجستند در صحراها و کوهها گریختند، چنانچه عمرو عاص را بر ایشان دست نرسید و دیناری و درهمی از آن قوم به دست نیامد.

چنین گویند که منازل اهل بربر در روزگار قدیم به زمین فلسطین بود و پادشاه ایشان جالوت بن حلهم [۲۱۵] بود که داود پیغمبر (ع) او را بکشت. چون داود (ع) جالوت را برانداخت اهل بربر از فلسطین برفتند و به زمین مغرب شدند و آنجا مقام کردند. طایفه بربر هفت قبیله بودند که هر یک پراکنده شده بودند چون اثاشه [۲۱۶]، مرقسه، لواشه [۲۱۷]، هواده، نفوسه، لبیبه، و مغلبه. این قبایل از بربر بودند که بعد از کشته [شدن] جالوت به زمین مغرب آمدند و در چند شهر از شهرهای روم مقام ساختند چون لوینه [۲۱۸]، مراقبه، لیده، و شتره. این شهرها در روزگار قدیم از آن رومیان بود، و بعضی از ایشان به برقه شدند و قومی به طرابلس رفتند و طایفه‌ای به طنجه و أفراهنجه و سوس ارنی [۲۱۹] و سوس أقصی شدند و بر این ولایات که از آن روم بود استیلا یافتند. همیشه اهل أفریقیّه [۲۲۰] و برقه از ناحیت بربر ترسیدی و از ایشان احتیاط کردی.

---

[ (۲۱۵)] ت: خالوت بن چلم، خ. ل: جابوت ...، چ: جالوت خلهم.

[ (۲۱۶)] ث. م. ل: اشاشه.

[ (۲۱۷)] ل: نواشه.

[ (۲۱۸)] ب: لوبنه، چ: لونیه.

[ (۲۱۹)] چ: سوس ادنی.

[ (۲۲۰)] ل: فریقیه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۰۹

(۱) القصّه، عمرو عاص با لشکر خویش روی بدان جماعت آورد و به شهری از شهرهای ایشان فرود آمد. بربریان از شهر بیرون

آمده، جنگی عظیم کردند. خدای عزّ و جلّ مسلمانان را بر ایشان ظفر داد و در آن روز از ایشان زیادت از هفتصد مرد بکشتند. بربریان چون حال بر آن جمله بدیدند بترسیدند و امان خواسته، طلب صلح نمودند. عمرو عاص اجابت کرده سیصد نفر غلام و کنیز، سیصد سر اسب، سیصد سر اشتر، سیصد سر درازگوش، و هم چندین گاو و گوسفند قرار افتاد و صلح مقرّر گشت. عمرو عاص این جمله بستد و از آنجا به جانب مراقبه، لیده، شتره [۲۲۱]، و زویله (۲۲۵) روان شد. به هر شهری که می‌رسیدی با او صلح کردندی و مال مصالحه هم بر آن منوال که در دیگر شهرها داده بودند بگزاردندی. بعد از آن عمرو عاص به جانب برقه رفت. چون آنجا رسید هنوز فرود نیامده بود که اهل برقه بیرون آمدند و شروع به حرب نمودند. چون خلق بسیار از ایشان کشته شد، به هزیمت شدند و پناه به حصار برده، صلح التماس کردند. صلح بر پانصد [۲۲۲] برده، سیصد از آن غلام و دو صد کنیزک و چهار پای قرار افتاد. عمرو عاص این جمله بستد و به امیر المؤمنین عمر (رضی) نامه‌ای نوشت و او را از چگونگی احوال این ولایت و فتحهایی که در این ولایت او را میسّر شده بود و کیفیّت مال مصالحه که او را به دست آمده [بود] خبر داد و در نوشته یاد کرد که: در این ولایت مقام خواهم کرد تا امیر المؤمنین در این باب چه فرمان دهد. [۲۲۳]

## ۱۲. فتح خوره‌های اهواز

### فتح سوس و مناذر

راویان اخبار چنین می‌گویند که امیر المؤمنین عمر (رضی) به ابو موسی اشعری نامه (۲۲۶) نوشت- او آن موقع عامل بصره بود- بر این مضمون:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. می‌نویسد این نامه عبد اللّه عمر امیر المؤمنین به

---

[ (۲۲۱)] ت: شثره.

[ (۲۲۲)] خ. ل. ج: پنج هزار.

[ (۲۲۳)] ت: خبر داد و خود در آنجا مقام کرد تا امیر المؤمنین چه فرمان دهد.



(۱) عبد اللّه بن قیس، سلام می‌گوید [۸۵ الف] و می‌گوید عجمان در اهواز، تستر، سوس، مناذر [۲۲۴] و آن نواحی جمعیّتی ساخته‌اند عظیم، و در شرف حرکتند و قصد مسلمانان دارند. چون این نوشته به تو رسد و بر مضمون آن وقوف یابی آن را از دست ننهی تا لشکر خویش را در هم نیاری و جمع نکنی. هر کس که از شهر بصره رغبت کند او را استمالت دهی و چندانکه ممکن گردد بر جمعیّت بیفزایی و روی به جانب دشمن آری. چون بدان ناحیت رسی هیچ سخن نشنوی الّا آنکه همه را در دین حقّ خوانی. هر کس که تو را اجابت کند او به مال و اهل و فرزندان خویشتن ایمن باشد و تو را در مال ایشان هیچ حقّی نباشد الّا به مقدار آنکه بدان محتاج باشی و زیاده از این تعرّض نرسانی. این معنی را حقیقت بدان و خویشتن را پند ده [۲۲۵]. لشکر را بسیار به جنگ نفرستی که ملول شوند چنان باید که هر جنگ که کنند از سر صدق و رغبت و صفای عقیدت باشد. با همه ایشان زندگانی نیکو کن و تواضع نمای و بدان که هیچ آفریده را به حضرت ربّانی زیادت از آن حرمت نباشد که مرد مسلمان را زندگانی چنان باید که روز قیامت به هیچ مظلمه‌ای در نماند. انصاف مظلوم از ظالم بستان و در اصلاح ذات البین مبالغت نمای. مردمان را بر خواندن قرآن تحریض کن و از عقاب خدای تعالی بترسان و مگذار که ذکر ایّام جاهلیّت کرده، رسوم آن زمان تازه گردانند که آن ذکر موجب کینه گردد و عداوتهای کهنه یاد آرد. بدان ای پسر قیس خدای تعالی اهل این دین را به نصر و ظفر تکفّل کرده

است.

زندگانی چنان کن که آن رضا تو را حاصل شود. پرهیز کن از آنچه خدای تعالی روی از تو بگرداند. و السّلام.

چون خطاب امیر المؤمنین عمر به ابو موسی اشعری رسید و بر مضمون آن واقف شد گفت:

خدای تعالی امیر المؤمنین عمر را نگاه دارد و بر او رحمت کند که سخنانی که نوشته است، گویی فرشته او را تلقین کرده است و به رشاد و سداد او را راه نموده.

پس، منادی فرمود و مردم را جمع کرده عرض داد. ده هزار مرد بودند از سوار و

---

[ (۲۲۴)] ت. م: منادر، ل: منار.

[ (۲۲۵)] ل: حقیقت بدان و خود را محفوظ دار.



(۱) پیاده که همه مسلّح بودند. و ابو موسی برخاسته بر منبر شده خطبه‌ای بگفت و لشکر را پندها داد و بر جهاد تحریض کرده، نامه امیر المؤمنین را بر ایشان بخواند و گفت:

ای مردمان، عزیمت آن است که فردا به جنگ دشمنان بیرون شوید. باید که ساخته شوید و استعداد کنید و به همه معنی قویدل و مستظهر باشید. ای مردم، چون به دشمن رسیدید چنان می‌باید که بر جهاد صبر کنید و مبالغت نمایید. می‌باید حصار و پناهگاه شما سپر و شمشیر و تیر و نیزه و زره و جوشن باشد. چون شمشیر و نیزه بشکند، دست به تیر و کمان زنید و اگر تیر به اتمام رسد، به سنگ جنگ کنید. می‌باید که هیچ چیز در چشم شما خوارتر از دنیا نباشد که دنیا سرای فانی است و زندان مؤمنان. می‌باید که هیچ چیز را دوست‌تر از آن جهان ندارید و به همه حال قویدل باشید. و السّلام [۸۵ ب] معارف لشکر او سمعا و طاعهٔ دعوت او را اجابت کردند. پس، أبو موسی از منبر فرود آمد و عمران بن الحصین [۲۲۶] خزاعیّ (۲۲۷) را بخواند و او را بر بصره نایب خویش گردانیده، از شهر بیرون آمد و در موضع ابلّه فرود آمد تا لشکر فوج فوج بدو پیوست.

چون لشکر برو جمع آمدند، از ابلّه کوچ کرده بر سمت اهواز روان شد. چون بدان ناحیت رسید جنگ آغاز نموده یک یک روستا [ها] را می‌گرفت و فتح می‌کرد. مردم فرس از پیش او می‌گریختند و لشکر ابو موسی حصارها می‌گرفت و قتل و غارت می‌کرد تا ولایت اهواز [را] جمله بگرفتند و غنایم بسیار و برده بی‌شمار به دست آوردند. چهار موضع بماند که فتح نکرده بود سوس، تستر، مناذر، و رامهرمز. پس، أبو موسی روی به مناذر کبری آورد. در آنجا خلقی بسیار از لشکر فرس جمع شده بودند، بیرون آمده با لشکر ابو موسی جنگ آغاز نهادند. میان لشکر اسلام و کفر محاربات بسیار رفت. مردی از مبارزان لشکر اسلام نام او مهاجر بن زیاد بن عبد المنذر در معرکه آمد و جنگهای عظیم کرد. آن روز مهاجر روزه‌دار بود و ابو موسی جنگ کردن او را پسندید. برادر مهاجر ربیع بن زیاد [۲۲۷] نزد ابو موسی آمد و گفت:

برادر من، مهاجر، خویشتن را به خدای فروخته و امروز روزه‌دار است و می‌دانم که عظیم تشنه شده است. اگر مصلحت باشد، بفرمای تا شربتی آب بیاشامد و به جنگ مشغول باشد.

ابو موسی آن جوان را آواز داد و منادی فرمود در لشکر که:

---

[ (۲۲۶)] ت. ل: عمران بن حصن ...

[ (۲۲۷)] ل: ربیع بن زیاب.

(۱) هر مؤمنی که با کافران جنگ می‌کند، روا ندارم که روزه دارد و به تشنگی جنگ کند.

پس، مهاجر را شربتی آب فرمود و به جنگ رخصت داد. مهاجر آب نخورد و روی به معرکه مخالفان آورد و گفت: ای امیر، چه گویی؟ این شربت آب میان من و بهشت حایل آید یا نه؟

ابو موسی گفت: حایل نیاید- إن شاء اللّه.

مهاجر گفت: امّید است که درجه شهادت یابم.

این بگفت و بر دشمنان حمله کرد و محاربت می‌نمود تا شهید شد. چون مهاجر شهید شد ابو موسی در خشم شد و مسلمانان را در جنگ تحریض نمود. مسلمانان جنگهای سخت کردند تا آخر الأمر به قهر و غلبه حصار را گرفتند و دست به قتل و غارت بر آوردند.

مردان را تا کودکی که نزدیک به حدّ بلوغ بود همه را [۸۶ الف] بکشتند، زنان و فرزندان ایشان را برده گرفتند، و مال و چهار پای بسیار در قبضه اقتدار آوردند. (۲۲۸)

چون ابو موسی از کار مناذر فارغ شد روی به سوی سوس آورد. چون آنجا رسید فرمود تا لشکر نزدیک حصار فرود آمدند و به محاصره حصار شهر مشغول شدند. آن وقت ملکی از ملوک عجم، نام او شاپور بن آذرماهان، در آن حصار بود. چون دید که ابو موسی در محاصره مبالغتی دارد و کار بر مردم حصار تنگ می‌شود، وزیری داشت عاقل، نام او آذرمهتر، او را بخواند و به رسالت نزدیک ابو موسی فرستاد و از وی امان خواست به خود و ده نفر از اهل و عشیرت خویشتن. ابو موسی اجابت کرد و وزیر را گفت: ده شخص را که امان می‌خواهی نام ایشان بنویس.

وزیر بر این قرار بازگشت که ده کس را امان باشد که از حصار بیرون آیند و شهر را تسلیم کنند. (۲۲۹) شاپور نام آن ده نفر را که می‌خواست از قلعه با او بیرون آیند و در خدمت او باشند بنوشت و از قلعه بیرون آمده پیش ابو موسی شد. ابو موسی کاغذی که اسامی آن ده کس بر آن ثبت شده بود مطالعه کرد و شاپور را گفت:

نه التماس تو آن بود که ده کس را امان دهم؟

شاپور گفت: بلی.

ابو موسی گفت: بر این کاغذ نام ده کس نوشته است و نام تو نیست. ایشان را امان است و تو را امان نیست و در کشتن تو صلاح مسلمانان است.

آنگاه فرمود او را گردن زدند و بعد از آن داخل حصار شدند و هر چه از اموال و

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۱۳

(۱) خزاین قلیل و کثیر بود به تصرّف آوردند. در سرای پادشاه ذخایر و دفاین طلب می‌کردند تا به خزینه‌ای در بسته رسیدند که قفلی محکم بر او زده و مهری بر آن قفل نهاده [بودند].

ابو موسی از اهل شهر پرسید:

در این خانه که چنین قفلی محکم بر او زده‌اند و مهری نهاده، چه متاع باشد؟

گفتند: این خانه از دیرگاه بدین طریق در بسته و قفل زده و مهر کرده است و ما از او خبر نداریم. تفحّص باید کرد که در آن خانه چه چیز باشد.

ابو موسی فرمود تا قفل را بشکستند و در آن خانه باز گشادند. ابو موسی به خانه در رفت، سنگی بزرگ و دراز بدید بر مثال گوری، اندرون آن خالی و مرده‌ای در و نهاده و از جامه زربفت او را کفن ساخته و او را برهنه گذاشته. ابو موسی و جماعتی که در خدمت او بودند از درازی بالای آن مرد تعجّبها کردند و بینی او را بپیمودند از یک دست زیادت بود. از اهل سوس از حال آن مرده

باز پرسیدند. گفتند:

این مردی بزرگ است که در عراق مقام داشتی. هر وقت که در آن ولایت امساک باران شدی و قحط افتادی، مردمان بر او رفتندی و از او دعا التماس کردندی تا از خدای تعالی بخواهد که باران به مراد ببارد [۲۲۸] و خدای تعالی دعای وی مستجاب کردی و ایشان را باران فرستادی تا قحط از آن ولایت برخاستی و نعمت بر بندگان خدای فراوان شدی.

عاقبت در فلان سال در ولایت ما قحط عظیم افتاد و باران از آسمان منقطع شد و به هیچ نوع باران نمی‌آمد و دعاهای ما مستجاب نمی‌شد تا به عراق کس فرستادیم و به حاکم آنجا ملتمس گشتیم که این مرد را به لطف به ما فرستد تا روزی چند مقام کند و ما بدو از خدای تعالی [۸۷ ب] باران خواهیم. اهل عراق این التماس را قبول نکردند تا ما لابد پنجاه مرد را به گرو فرستادیم تا آنجا باشند و او اینجا بیاید تا به برکات حضور او خدای سبحانه ما را باران فرستد. ایشان آن پنجاه مرد را به گرو گرفتند و این مرد را نزدیک ما فرستادند و ما از او به حضرت باری سبحانه باران خواستیم. خدای تعالی بر ما باران فرستاد و قحط و شدّت زایل شد و خصب و رفاهیّت پدید آمد. بعد از آن ما راضی نشدیم که او را به عراق باز فرستیم. آن پنجاه مرد آنجا ماندند و او را اینجا نگهداشتیم. او نزدیک ما می‌بود و ما را از برکات حضور او سعادت روی می‌نمود تا اجل فرا رسید و شربت فنا نوشید- رحمهٔ اللّه علیه. این بود قصّه این مرده که به تو حکایت کردیم.

---

[ (۲۲۸)] چ: «تا از ... ببارد» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۱۴

(۱) ابو موسی اشعری از اهل سوس پرسید:

هیچ دانستید که این مرد را [چه] نام می‌گفتند؟

گفتند: عراقیان او را دانیال حکیم (۲۳۰) می‌خواندند.

ابو موسی خاموش ایستاد و چند گاهی در سوس مقام کرد. پس، به امیر المؤمنین عمر (رضی) نامه‌ای نوشت و فتحهایی که او را دست داده بود و مواضعی که او را مسلّم گشته، چون مناذر و مضافات آن و شهر سوس و غیر آن و انواع غنایم که به دست او افتاد، یک یک در قلم آورد و حال دانیال حکیم در اثنای آن نامه شرح داد.

چون نامه ابو موسی به امیر المؤمنین عمر رسید اکابر اصحاب رسول خدای (ص) را بخواند و از ایشان حال دانیال حکیم پرسید. هیچ کس از حال او خبر نداشت (۲۳۱) مگر علیّ بن أبیطالب (رضی) که گفت:

بلی، دانیال حکیم پیغمبری بوده غیر مرسل که در روزگار قدیم با بخت النصر (۲۳۲) می‌بوده و بعد از بخت النصر با ملوک آن زمان روزگار می‌گذرانید و در آن ولایت می‌بود.

حال دانیال پیغمبر را از اوّل تا آخر آن طوری که از حضرت رسالت (ص) شنیده بود، یک یک به امیر المؤمنین عمر بازگفت. پس، گفت:

مصلحت آن است که به ابو موسی اشعری بنویسی که او را از آن موضع برآرد و نماز بر او گزارد و در موضع دیگر دفن کند که اهل سوس بر قبر او قادر نباشند.

عمر (رضی) بر وفق استصواب علیّ بن ابی طالب (رضی) برفت و آن معنی به ابو موسی اشعری بنوشت. چون خطاب امیر المؤمنین عمر (رضی) به او رسید و بر مضمون آن واقف گردید اهل سوس را فرمود که آب جویی که به شهر داخل می‌شد به طرفی دیگر بینداختند. پس، فرمود دانیال را از آن خانه بیرون آوردند و آن کفن که داشت همچنان بگذاشتند و کفنی دیگر بر زبر آن در پوشیدند و برو نماز گزاردند. پس، در میان جوی آب قبری حفر نمودند و جسد مبارک او را در آن گور دفن کردند و قبر را به

سنگهای بزرگ محکم کرده، بعد از آن آب به جوی باز آوردند. [۸۸ الف] راویان گویند:
دانیال حکیم در آن جوی مدفون است و آب شهر سوس بر او (۲۳۳) می‌رود. و اللّه أعلم بالصواب.
ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۱۵
(۱)

## فتح رامهرمز، تستر، و مسلمان شدن هرمزان

چون ابو موسی از کار سوس فارغ شد روی به جانب تستر آورد و چون آنجا رسید، فرود آمد و لشکرگاه ساخت. پسر انوشیروان عادل، هرمزان (۲۳۴)، آن وقت در تستر [۲۲۹] بود. چون دید که لشکر عرب آنجا فرود آمد لشکر خویش جمع کرد و نامه‌ای نوشت به یزدجرد که در آن وقت با لشکری انبوه در نهاوند بود. چون نامه هرمزان بدو رسید و معلوم شد که از او مدد خواسته است، یکی از وزرای خویش که نام او شاپور بود، بخواند و ده هزار سوار بدو داد و او را به مدد هرمزان فرستاد و بر عقب او وزیری دیگر، نام او داریوش، با ده هزار سوار دیگر بفرستاد. همچنین دو سردار دیگر بر عقب هم به مدد هرمزان روان نمود. از آن جانب نیز هرمزان لشکر خویش جمع نموده عرض داد. بیست و پنج هزار سوار در حساب آمد که جمله لشکر فرس شصت و پنج هزار شد. چون ابو موسی بدان حال وقوف یافت و کثرت لشکر کفّار و قلّت لشکر خود بدید، نامه‌ای نوشت به امیر المؤمنین عمر و او را از احوال ایشان خبر داد. چون نامه ابو موسی به عمر رسید و بر مضمون آن واقف شد به جریر بن عبد اللّه بجلیّ نامه‌ای نوشت، که آن وقت در حلوان بود، و او را فرمود که با لشکر خویش به مدد ابو موسی أشعری رود. نامه‌ای دیگر [نیز] به عمّار بن یاسر در کوفه نوشت و او را هم فرمود که به مدد ابو موسی برود. ترجمه الفتوح متن ۲۱۵ فتح رامهرمز، تستر، و مسلمان شدن هرمزان ..... ص : ۲۱۵

یر بن عبد اللّه پسر عمّ خویش، عروة بن قیس بجلیّ [۲۳۰]، را بر حلوان نایب خویشتن گردانیده، هزار سوار بدو حواله کرد و خود با چهار هزار سوار به مدد ابو موسی روی آورد. عمّار یاسر عبد اللّه مسعود (۲۳۵) را بخواند و او را در کوفه نایب خویش گردانید و با شش هزار سوار روی به مدد ابو موسی آورد. چون جریر و عمّار با لشکرهای آراسته به ابو موسی پیوستند ابو موسی قوّت گرفت. لشکر او بیست هزار سوار و پیاده شد و استظهاری تمام یافت. پس، نعمان بن مقرّن مزنیّ و جریر بن عبد اللّه بجلیّ را به جانب رامهرمز روان کرد و فرمود که آنجا روند و اهل آن ولایت را بر دین اسلام بخوانند. ایشان بدان جانب روان شدند. جریر بر در رامهرمز فرود آمد و به در بندان مشغول شد و نعمان در یکی از قلاع رامهرمز منزل ساخته، جنگهای عظیم کرد و به عون اللّه تعالی آن قلعه به دست نعمان فتح و مال و برده بسیار به تصرّف نعمان در آمد. جریر بن عبد اللّه را با اهل رامهرمز جنگهای سخت افتاد. عاقبت الأمر به قهر و قسر آن حصار بستد و کشش بسیار کرد تا زن و فرزند ایشان را برده گرفت و مال و متاع و چهارپای فراوان یافت.

---

[ (۲۲۹)] ل: شستر.

[ (۲۳۰)] ت: عمرو بن ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۱۶

(۱) آن خبر به ابو موسی رسید. مردمان بصره را گفت:

من اهل رامهرمز را امان داده و شش ماه مهلت داده تا در کار خویشتن اندیشه کنند.

جریر بن عبد اللّه و اهل کوفه تعجیل کردند و شهر ایشان را به اکراه و شمشیر بستدند و فرزندان ایشان را برده گرفته، مال و متاع در

هم آوردند [۲۳۱] و با یک دیگر قسمت کردند.

مصلحت چنین است که این کیفیّت را به امیر المؤمنین عمر بنویسم و او را از این حال خبر دهم تا امیر المؤمنین در این باب چه فرماید.

همچنان کرد. این کیفیّت را به امیر المؤمنین عمر باز نمود. امیر المؤمنین عمر چیزی نوشت به صلحا و معارف لشکر [۸۸ ب] ابو موسی چون حذیفهٔ الیمان و أنس بن مالک (۲۳۶) و سعید بن زید بن عمرو الأنصاری [۲۳۲] و غیر ایشان که:

در آن حادثه نظر کنید و چگونگی حال معلوم گردانید. اگر ابو موسی اهالی رامهرمز را چنانکه می‌گوید امان داده باشد و بر آن جمله چیز نوشته و مهلت نهاده، احتیاط کنید و ابو موسی را سوگند دهید، اگر سوگند یاد کند، هر برده که از رامهرمز آورده باشند باز فرستد و اگر در میان بردگان زنی بار گرفته باشد از مسلمانی، آن زن را نگاه دارند تا بار بنهد و او را به اسلام آمدن و بازگشتن مخیّر گردانند. هر کدام که اختیار نماید بر آن جمله روند.

چون خطاب امیر المؤمنین به صلحا و معارف لشکر ابو موسی رسید، در آن باب احتیاط کردند و ابو موسی را بر آن سخن که می‌گفت سوگند دادند و به اسرا نیز بر این منوال که حکم شده بود به امضا رسانیدند. یکی از معارف لشکر جریر بن عبد اللّه به امیر المؤمنین عمر چیزی نوشت و سوگند یاد کرد که:

جریر بن عبد اللّه به خویشتن هیچ کار نکرد، تا ابو موسی اشعری او را رخصت نداد به رامهرمز نشد و با مردم آنجا جنگ نکرد.

امیر المؤمنین این سخن را صدق دانست و بر آن نوشته ابو موسی را ملامتها کرد و به سستی رأی و ضعف عقل منسوب گردانید.

اکنون اخبار و احوال تستر را شرح دهیم:

چون لشکر بر ابو موسی جمع شد و استظهار یافت، مسلمانان دل بر جنگ اهل تستر

---

[ (۲۳۱)] چ: «مال و ... آوردند» حذف شده است.

[ (۲۳۲)] ل: سعد بن زید.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۱۷

(۱) نهاوند. ابو موسی تعبیه راست کرده، میمنه به جریر بن عبد اللّه بجلیّ، میسره به نعمان بن مقرّن مزنی، و جناح به براء بن عازب [۲۳۳] سپرد و عمّار یاسر را بر سواران امیر کرد و حذیفهٔ الیمان را بر پیادگان سردار گردانید. بر این تعبیه روی به شهر تستره آورده، هرمزان بن نوشیروان عادل از تستر بیرون آمده در کمال آراستگی با اساوره، و سپهسالاران و مرزبانان از چپ و راست او می‌آمدند با سپاهی بسیار. مردی از مسلمانان چون این کوکبه و تعبیه بدید گفت:

أللهمّ إنّک تعلم إنّی احبّ لقائک و ابغض أعداءک فانصرنا علیهم و اقبضنی إلیک، إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ.

معنی چنین باشد که بار خدایا تو می‌دانی که من دیدار تو را دوست می‌دارم و دشمنان تو را دشمن می‌دارم، ما را بر ایشان نصرت ده و مرا بگیر به سوی خویش، یعنی شهادت روزی من کن.

این سخن بگفت و بر اهل تستر حمله کرد و چند نفر از ایشان بکشت و در میدان بایستاد و شعری بخواند و پیغامبر (ص) و دوستان آن حضرت و دین اسلام را بستود و دیگر باره حمله کرد و می‌کشت تا کشته شد- رحمهٔ اللّه علیه.

پس، لشکرها به هم در آمده و یک ساعت جنگ کردند. سرداری از فرس، نام او مردانشاه [۲۳۴]، با هزار سوار از ابطال لشکر و مبارزان سپاه بر دست چپ لشکر حمله کردند. دست چپ لشکر کوفه آن روز با بنو بکر بن وایل و جماعتی از اهل کنده بود.

چون دیدند که آن سپهسالاران بر آن شکل حمله کرده، پاره‌ای پشت دادند، چنانچه مردانشاه را در ایشان طمع افتاد و خویشتن را در میان ایشان در انداخت. بنو بکر و اهل کنده بازگشتند و بر ایشان حمله کردند. ایشان را می‌تاختند و می‌کشتند تا در حصار

کردند. [۸۹ الف] دیگر روز ابو موسی تعبیه لشکر هم بر آن منوال ساخته گردانید و میمنه و میسره و قلب و جناح راست کرده، روی به شهر تستر آورد. هرمزان از شهر بیرون آمد با شوکتی تمام و ابّهتی عظیم، بر میمنه او سپهسالاری بود از سپهسالاران یزدجرد، نام او مهریار [۲۳۵]، با ده هزار سوار، سرداری دیگر از شهر ری، نام او شیردهان، با ده هزار سوار از عظما و بزرگان، جناح او سرهنگی داشت، نام او پرویز، با چهار هزار سوار، در پیش او ملکی بود از ملوك اهواز، نام او خورشید بن بهرام [۲۳۶]، با ده هزار سوار که جز

---

[ (۲۳۳)] چ: براء بن عارب.

[ (۲۳۴)] ل: مروانشاه.

[ (۲۳۵)] چ. ت ل: مهربان.

[ (۲۳۶)] ل: «بن بهرام» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۱۸

(۱) سم اسبان ایشان برهنه نبود و سلاح ایشان از انواع جوشن و زره و برگستوان بود. هرمزان در قلب لشکر ایستاده بود، خودی و جوشنی مذهّب پوشیده، شمشیری در نیام زر در کمر بسته، تبرزینی زرکوفت به دست، و سپری در پیش او از زر داشته بودند. این سلاحها بود که یزدجرد شهریار او را تحفه فرستاده بود. چون ابو موسی هرمزان را بدان تعبیه بدید و چندان زینت و شوکت مشاهده کرد به آواز بلند گفت:

ای اهل اسلام، ای خوانندگان قرآن و ای اصحاب معرفت و ایمان، زینهار تا از این لشکرها نترسید و از این تعبیه هیچ خوف به دل خویشتن راه ندهید که این همان لشکر و همان تعبیه‌ای است که در چند مواضع دیدید. اکنون دل بر جهاد این قوم کفّار بنهید و هیچ گونه بیم و هراس به دل خود راه ندهید.

این بگفت و لشکر بر جنگ کفّار تحریض کرد. پس، لشکرها نزدیکتر آمدند.

کفّار بر لشکر اسلام تیرباران کردند. بعد از آن در جنگ در آویختند و به هم در آمیختند.

جنگی سخت کردند و از هر دو جانب کشش بسیار رفت. از وقت طلوع آفتاب تا نماز پیشین این جنگ قائم بود، پس، جریر بن عبد اللّه در میان هر دو صف آمده بایستاد و به آواز بلند گفت:

ای مسلمانان، ثواب جهاد عظیم است و این روزی است که بعد از ما از این روز بسیار خواهند گفت. خدای تعالی شما را به جهاد کفّار مبالغه فرموده و بر آن ثواب بسیار وعده داده. ای مسلمانان، امروز کاری کنید که بدان شما را از خدای تعالی ثواب حاصل شود.

پس، جریر بن عبد اللّه از میمنه لشکر حمله کرد و نعمان بن مقرّن از میسره حمله آورد. هر دو لشکر به هم ریختند، جنگی عظیم در رفت، و مردم بسیار از لشکر هرمزان کشته شدند. آخر هرمزان پشت داده روی به هزیمت نهاد. مسلمانان تعاقب کرده می‌زدند و می‌کشتند تا خلقی بسیار از کفّار بکشتند و سیصد مرد از لشکر هرمزان را اسیر گرفتند و هرمزان و باقی لشکر به بدترین حالت خویشتن را در حصار انداختند که زخم گران داشتند.

چون فتح نصیب مسلمانان شد، ابو موسی به لشکرگاه خود مراجعت کرده اسرا را طلب نموده به دین اسلام دعوت کرد. بعضی مسلمان شدند و برخی سر برتافتند، بفرمود تا ایشان را گردن زدند. روز دیگر بعد از نماز شام مردی از اهل تستر، نام او نسیبهٔ بن

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۱۹

(۱) دادویه [۲۳۷]، نزد ابو موسی آمد و گفت:

ای امیر، اگر تو مرا و فرزندان و خویشان مرا امان دهی و مال و متاع مرا تعرّض نرسانی، من تو را بدین شهر رهنمونی کنم و راه برآمدن بر حصار معلوم گردانم.

ابو موسی گفت: اگر تو چنین کنی تو را، متعلّقان [۹۰ الف] تو را، و اموال تو را امان دهم.

آن مرد گفت: همین ساعت معتمدی را با من بفرست تا راه بدو نمایم که لشکر بدان راه تواند بالا آمدن.

ابو موسی مردی را بدو همراه کرد، نام او عوف بن مخراة [۲۳۸]، و او را گفت (۲۳۷):

تو را همراه این مرد باید رفت تا راهی به تو بنماید که ما بدان راه شهر را بگیریم.

عوف در نیمه شب با آن مرد فارسی برفت و از جوی تستر، از موضعی که فارسی می‌شناخت بگذشتند. پس، او را به پایان کوهی که متصل شهر بود، برد. راهکی باریک از آن کوه پدید آمد. نسیبه او را گفت:

این راهکك را نیکو گوش کن و به یاد می‌دار.

همچنان راه می‌رفتند تا به باره شهر رسیدند. هرمزان جماعتی را بدان موضع نشانده بود که پاس بدارند. اتّفاقا پاسبانان همه در خواب بودند. نسیبه و آن مرد عربی بر پاسبانان بگذشتند و در شهر شدند. نسیبه آن مرد را به سرای خود برد و آن شب در خانه خویشتن نگاه داشت. دیگر روز لباس او را تغییر داد و گفت:

همراه من می‌آی.

عوف بر عقب او می‌رفت تا به سرای هرمزان رسید. هرمزان آن ساعت طعام کشیده بود و خدمتکاران طعام می‌خوردند، نسیبه عوف را گفت:

این سرای هرمزان است، نیکو گوش می‌دار. [۲۳۹]

پس، او را به در شهر آورد و دروازه‌ها را بدو نمود. بعد از آن گرد شهر بگردانید و همه کوشکها و سراهای امرا و معارف را بدو نمود و به خانه خویش باز آورد. چون شب در آمد هم از آن موضع که او را در شهر آورده بود بیرون برد تا به آن موضع رسید که آب عبره می‌توانست کرد. او را گفت:

---

[ (۲۳۷)] چ. ش: نسیبة بن داود، ل: نسیه بن دادوه.

[ (۲۳۸)] چ: عوف بن مخراب، ل. ت: عوف.

[ (۲۳۹)] چ: یاد دار.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۲۰

(۱) این جایگاه [ی] است که اینجا از آب بتوان گذشت. از اینجا بگذر و نزد امیر خویشتن شو و او را از احوال حصار واقف گردان و بگوی تا چند کسی از مردان کاری را با تو بفرستد تا از آن راه که تو را بنموده‌ام، با تو بر دیوار شهر آیند و جهد کنند تا آن پاسبانان را که آنجا خفته دیدی، جمله بکشند و به دروازه آمده قفلها بشکنند تا امیر و لشکر که بیرون دروازه مستعدّ باشند درون آیند و شهر را بگیرند. بدان که تو را بر جایگاهی که در شهر توان در آمد و بیرون توان شد، واقف گردانیدم تا یک یک به امیر خویش بگویی و بر آن واقف کنی و او را هم بدین راه بیاری. [۹۰ ب] عوف او را وداع کرد و آب را عبره نمود و هم در شب پیش ابو موسی آمد و آنچه دیده بود از اوّل تا آخر شرح داد.

گویند روزی ابو موسی در میان لشکر می‌گذشت ناگاه نظرش بر نصر بن حجّاج که مردی از ابطال رجال بود و در عنفوان جوانی جمال به کمال داشت افتاد. اکنون چنان صواب می‌نماید که قصّه نصر بن حجّاج را باز نماییم. [۲۴۰] همانا نصر که شعشعه دیدارش چهره آفتاب را شفاعت کردی و شمیم مویش مشك أذفر را به یغازه فرستادی، زنان مدینه بی هیچ تکلّفی دل بدو می‌دادند و شیفته

او می‌شدند. شبی عمر بن الخطّاب میان کوی و برزن مدینه عبور می‌داد، ناگاه آواز زنی شنید. پای گران کرد و این اشعار را از انشاد او اصغا فرمود.

هل من سبیل إلی خمر فاشربهاأم هل سبیل إلی نصر بن حجّاج

إلی فتی ماجد الاعراق مقتبل‌سهل المحیّا کریم غیر ملجاج

تنمیه [۲۴۱] أغراق صدق حین تنسبه‌أخو قداح عن المکروب فرّاج [۲۴۲]

سامی النّواظر من بهر له قدم‌یضیء صورته فی الحالک الداج عمر این شعرها بشنید، معلوم داشت که زنی ذلفا نام بر نصر عاشق شده و این اشعار می‌خواند. فرمود تا ذلفا را از خانه برآوردند و در حبسخانه برده باز داشتند. صبحگاه نصر بن حجّاج را حاضر ساخت و گفت:

---

[ (۲۴۰)] ل: قصّه نصر بن حجّاج را ندارد.

[ (۲۴۱)] ج: تمنیه.

[ (۲۴۲)] ت. ج: فراچ.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۲۱

(۱) این چیست که زنان مدینه از بهر تو غزل می‌سرایند؟

نصر گفت: مرا چه گناه است؟ زنها را فرمان کن تا از بهر من شعر نگویند.

عمر گفت: این موی و روی که تو راست جز حدیث فتنه نخواهد کرد.

پس، بفرمود تا موی سر او را پاک تراشیدند. عمر در او نگریست، لمعان عارض او را بر زیادت یافت.

عمر گفت: بدین کار کافی نیست، صواب آن است که از این بلد بیرون شوی.

و نصر را جلای وطن فرمود. ذلفا در زندانخانه بیمناک می‌زیست که عمر او را بر زیادت کیفر کند. پس، این شعرها بنوشت و به عمر فرستاد:

قل للأمیر الّذی یخشی بوادره‌ما لی و للخمر او نصر بن حجّاج

إنّی بلیت أبا حفص بغیرهماشرب الحلیب و طرف فاتر ساج

لا تجعل الظّنّ حقّا أو تبیّنه‌إنّ السّبیل سبیل الخائف الرّاجی

ما منیهٔ قلتها عرضا بضائرهٔو النّاس من هالک قدما و من ناج

إنّ الهوی رمیهٔ التّقوی فقیّده [۲۴۳]حفظی اقرّ بإلجام و إسراج [۲۴۴] عمر چون بر استغاثت ذلفا وقوف یافت، بر وی ببخشود و او را رها ساخت.

[۹۱ الف] و امّا، نصر بن حجّاج چون از مدینه بیرون شد، طریق بصره گرفت و در بصره می‌بود [که] این ابیات به امیر المؤمنین نوشت: لعبد اللّه عمر امیر المؤمنین من نصر بن حجّاج سلام علیکم یا امیر المؤمنین.

لعمری لئن سیّرتنی و حرمتنی‌لما نلت من عرضی علیک حرام

لئن غنّت الذّلفاء یوما بمنیهٔو بعض [۲۴۵] أمانیّ النّساء غرام

ظننت بی الظّنّ الّذی لیس بعده‌بقاء فما لی فی النّدیّ کلام

و أصبحت [۲۴۶] منفیّا علی غیر ریبهٔو قد کان لی بالمکّتین مقام

سیمنعنی عمّا تظنّ تکرمی‌و اباء صدق صالحون کرام چون این ابیات به امیر المؤمنین رسید و در آن تأمّل کرد، به ابو موسی نوشت

که

[ (۲۴۳)] چ: «إنّ ... فقیده» ندارد.

[ (۲۴۴)] س. ل: پنج بیت عربی را ندارد.

[ (۲۴۵)] نب: بقاء.

[ (۲۴۶)] نچ: و صبحت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۲۲

(۱) نصر حجّاج را نیکو دارد. اگر می‌خواهد، به مدینه باز گردد و اگر می‌خواهد، هم در بصره مقام کند؛ اختیار به دست اوست. نصر حجّاج مقام بصره نمود و در بصره می‌بود تا چون ابو موسی أشعری به محاربه اهل اهواز خواست رفت، نصر هم به اتّفاق او بدان جانب شد.

در روز جنگ تستر، ابو موسی بر او بگذشت. نصر حجّاج بر اسبی بور نشسته بود. ابو موسی در آن اسب نگریست. نصر گفت: ای امیر، چون نگران این اسبی؟

ابو موسی از روی مطایبه گفت: اسب تو چیزی نیست و لیکن جامه نیکو دارد. در آن می‌نگرم اگر بخواهی فروخت، می‌خرم.

نصر در خشم شد و گفت: تو در کار دیگر بهتر از آن دانی که در اسب.

ابو موسی گفت: راست گفتی ای دوست، این گاو که برنشسته‌ای سر و بینی نیز دارد [و] دو گوش باریک و پیشانی پهن و شکم بزرگ، این گاو را مفروش.

نصر گفت: ای امیر، بیا تا بیازماییم. اگر تو بر من پیشی گیری، این گاو خویشتن به تو دهم تا قربانی کنی و اگر من بر تو پیشی گیرم، این گاو که برنشسته‌ای از تو بستانم.

نصر این سخن به ابو موسی می‌گفت و ابو موسی شرم می‌داشت و سر به زیر انداخته بود. پسر عمّ نصر حاضر بود گفت:

ای امیر، می‌بینم که تو به پسر عمّ من خشم گرفته و اسب او را عیب می‌کنی. این اسبی که برنشسته‌ای به گاو بهتر از آن ماند که به اسب. سبب آن که سری بزرگ دارد و گوش پهن و دنبالی بی‌موی و باریک و دو پای کوتاه.

ابو موسی بخندید و گفت: ای برادر، این سخنها با پسر عمّ تو از در طیبت می‌گفتم و بدان جز خیر او نمی‌خواستم. این ساعت وقت غزا و جهاد است، وقت این حدیث نیست. دست از خشم و جواب و سؤال بدارید و روی به جنگ آرید. [۲۴۷] [۹۱ ب] القصّه، چون روز شد ابو موسی جماعت را از لشکر بخواند و حال با ایشان باز گفت و تقریر کرد که:

به سبب این جوی بزرگ که گرد این شهر واقع است، گرفتن این شهر تعذّر عظیم دارد

[ (۲۴۷)] چ: «و روی ... آرید» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۲۳

(۱) مگر به حیله این شهر را می‌توان گرفت و حیله آن است که آن مرد ما را هدایت کرد و مدخل و مخرج این شهر بنمود. اکنون هر کس که جان خویشتن به خدای سبحانه می‌فروشد با عوف برود؛ باشد که خدای تعالی به واسطه جدّ و جهد ایشان این شهر مسلمانان را مسلّم گرداند.

هفتاد مرد به طوع و رغبت این مهمّ را قبول کردند و سلاح پوشیده با عوف روان شدند. عوف در پیش ایشان می‌رفت و از آب تستر؛ جایی که آن مرد فارسی نشان داده بود بگذشتند و هم از آن راهک باریک بر باره حصار برآمده، پاسبانان را مست لا یعقل

یافتند و در خواب دیدند. سرهای پاسبانان را ببریدند و از آنجا آهسته به دروازه شهر آمدند.

آن دروازه را سه قفل محکم زده و کلیدها را به سرای هرمزان برده بودند. مسلمانان به شکستن قفلها مشغول شدند و ابو موسی اشعری با لشکر مسلّح و مکمّل برون دروازه‌ها ایستاده بود. چون آواز شکستن قفلها بلند شد جماعتی از کوتوالان حصار [۲۴۸] خبر یافتند و بر سر مسلمانان ریختند. جمعی از مسلمانان به جنگ مشغول شدند و بعضی به شکستن قفلها همّت بستند و قفلها را شکستند، مگر یک قفل که بس محکم بود. هرمزان خبر یافت، برنشست و با سپهسالاران و سرهنگان خویشتن بر سر مسلمانان آمد و به جنگ در پیوستند. از آن هفتاد مرد بیشتری شهید شدند و معدودی که ماندند ساعتی با دشمنان جنگ می‌کردند و ساعتی به شکستن قفل می‌کوشیدند تا همه کشته شدند مگر سه نفر که همچنان سعی کردند تا قفل را شکستند و به آواز بلند تکبیر گفته دروازه بازگشادند.

ابو موسی به شهر در آمد و لشکر از هر طرف فرا ریختند.

چون هرمزان از در آمدن لشکر مسلمانان خبر یافت، بگریخت (۲۳۸) و با تنی چند از مقرّبان و خاصّان از دروازه دیگر بیرون شد و در قلعه‌ای که در نزدیکی شهر تستر ساخته بود و عیال و اطفال را و خزاین و دفاین را در آنجا داشته، پناه برد. لشکر اسلام چون به شهر در آمدند، آن سه مرد مسلمان که از هفتاد مرد باقی مانده بودند در انبوهی لشکر زیر دست و پای چهارپایان کشته شدند- رحمهٔ اللّه علیهم.

لشکر اسلام در شهر به کشتن و غارت کردن دست برآوردند و کشش بسیار کرده اموال و ذخایر و نفایس [۲۴۹] به دست مسلمانان افتاد. مردم شهر چندانکه توانستند از دروازه‌های دیگر بگریختند و از دیوارهای حصار خود را بیرون انداختند. ابو موسی منادی

---

[ (۲۴۸)] ل: نگهبانان قلعه.

[ (۲۴۹)] چ: دفاین.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۲۴

(۱) فرمود که مالهای غنیمت را جمع کردند. پنج یک از آن سوا کرد که نزد امیر المؤمنین فرستد و باقی را بر لشکر تقسیم نموده، هر کسی را به اندازه قدر و حقّ او بداد. پس، با همه لشکر از تستر بیرون آمده به پای قلعه‌ای که هرمزان بدانجا رفته بود نزول ساخت و به دربندان مشغول شد. چون کار بر اهل قلعه تنگ شد، هرمزان کس به نزد ابو موسی فرستاد و از او امان خواست (۲۳۹) به قرار آنکه چون بیرون آید بدو و اهل بیت و فرزندان او تعرّض نرساند و او را با متعلّقان او نزدیک خلیفه فرستد. [۲۵۰] ابو موسی اجابت کرد و وثیقت‌نامه‌ای نوشت و سوگند مؤکّد گردانیده بدو فرستاد. هرمزان چون عهدنامه بدید با جمله اهل بیت و مقرّبان و خادمان از قلعه فرود آمد. مسلمانان به قلعه بالا رفتند و مالها که در قلعه بود جمع کردند. بعد از آن ابو موسی فرمود بندی بر پای هرمزان نهاده، او را با متعلّقان او نزدیک امیر المؤمنین روان کرد و خمسی که از غنایم تستر و قلعه حاصل شده بود با او همراه کرد.

[۹۲ الف] چون هرمزان به مدینه رسید (۲۴۰) اهل مدینه به نظاره ایشان بیرون آمده تعجّبها کرده و باری تعالی را بر حصول آن سعادت شکرها گزاردند. جماعتی از یاران ابو موسی که در صحبت هرمزان می‌آمدند به در سرای امیر المؤمنین عمر (رضی) رفتند، او را در سرای نیافتند. ساعتی به هر جانب کس فرستادند تا خبر آوردند که امیر المؤمنین در آن سوی مسجد به آفتاب خفته است. هرمزان چون حالت خلیفه مسلمین چنین بدید، تعجّبها کرد. پس، آن جماعت آنجا شدند تا امیر المؤمنین از خواب بیدار شد و برنشست. ایشان سلام گفتند. جواب سلام باز داد و کیفیّت ابو موسی و لشکر او پرسید. تقریر کردند. چون اخبار فتح مسلمانان شنید، در حال حقّ سبحانه را سجده کرد و شکرها گزارد و ساعتی در هرمزان و متّصلان او که اسیر شده بودند نگریست و گفت:

حمد خدای را عزّ و جلّ که هرمزان را و امثال او را غنیمت مسلمانان گردانید و مسلمانان ضعیف را بر پادشاهان عجم که قوی و

سرکش بودند غالب کرد.

پس، برخاست و به مسجد آمده، مهاجر و انصار را بخواند و خمس مال که آن جماعت از نزدیک ابو موسی اشعری آورده بودند پیش امیر المؤمنین آوردند. در آن بنگریست و شکرانه حضرت صمدیت به جای آورده، بر تمامی مردم قسمت نمود. پس، هرمزان را پیش خود طلب فرمود. چون آمد پیش امیر المؤمنین ایستاده بود. امیر المؤمنین گفت:

ای هرمزان، چگونه دیدی صنع و قدرت خدای سبحانه را در حقّ خویشتن؟

---

[ (۲۵۰)] ت. ل: «به قرار آنکه ... فرستد» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۲۵

(۱) هرمزان گفت:

ای خلیفه، رنج مردان را می‌رسد و واقعه مردان را افتد، نه من نخستین کسی‌ام که بلا به من رسیده باشد. تا جهان بوده است مردان را چنین می‌رسیده است.

امیر المؤمنین گفت:

سعادت به تو روی بنموده است که در مدینه رسول خدا (ص) تو را آورده [اند]. اکنون صلاح بر این است که رجوع به دین خدای سبحانه کنی و کلمه شهادت ادا کنی و از بت و بت‌پرستی بیزار گردی که از جمله یگانگان باشی.

هرمزان گفت:

ای خلیفه، بدین حالت چگونه شهادت ادا کنم؟

امیر المؤمنین فرمود:

اگر کلمه شهادت نگویی، کشتن بر تو واجب شود و من [۹۲ ب] تو را زنده نگذارم.

امیر المؤمنین از ابا آوردن هرمزان در غضب شده و هرمزان پیش او ترسان ایستاده بود. پس، سرهنگان دین را فرمود: او را ایمان اقرار بکنانید و یا بیرون برید و سر او را از گردن جدا بکنید.

هرمزان گفت:

ای خلیفه، چون [به] تحقیق مرا خواهی کشت، من تشنه‌ام، فرمان ده مرا شربت آبی دهند.

امیر المؤمنین فرمود تا او را آب دهند. برفتند و پاره‌ای آب در کاسه چوبین کردند و پیش او آوردند. هرمزان گفت: من از این کاسه آب نخورم؛ چه همواره از قدحهای جواهر آگین آب خورده‌ام.

علیّ بن ابی طالب (رضی) حاضر بود فرمود:

این بسیار نیست، او را از قدح آبگینه آب دهند؛ چه آبگینه نیز جوهری است.

پس، جامی آب از آبگینه آوردند. هرمزان بگرفت و همچنان در دست می‌داشت و نمی‌آشامید. عمر گفت:

چرا ننوشی؟

گفت: بیم دارم که پیش از آنکه این آب را بنوشم مرا بکشی.

عمر گفت: با خدای پیمان نهادم که تا این آب را نخوری تو را نکشم.

هرمزان آن وقت جام آب بر زمین زد و بشکست و آب ناچیز شد. گفت:

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۲۶

(۱) ای سرهنگان، اکنون به ترک کشتن من بگویید که امیر شما حکم کرده است که من تا آب نخورم مرا نکشد.

امیر المؤمنین عمر را این حیله خوش آمد و گفت:

من از خدای تعالی می‌خواهم که توفیق رفیق او کند که او ایمان آورد.

پس، مسلمانان را گفت:

دیدید حیله این مرد را. اکنون با او چه کنم؟

مسلمانان خاموش بودند. علیّ بن ابی طالب (رضی) گفت:

چون او را امان دادی که تا آب نخورد، او را نکشی و آن آب ریخته شد، اکنون او را نتوانی کشت. گزیت بر سر او نه، و بگذار تا در مدینه می‌باشد.

هرمزان گفت:

ای وزیر [۲۵۱]، من پادشاهم و پادشاه‌زاده، بر سر چون من کسی گزیت نهادن مناسب نباشد.

علی (رضی) فرمود:

ای هرمزان، خلیفه تو را به دین اسلام و ایمان می‌خواند، قبول نمی‌کنی و گزیت اختیار نداری، به ضرورت تو را می‌کشند. من بر تو مهربانی می‌کنم، مبادا چون تو مردی ضایع شود. دین اسلام دین حقّ است و بهترین دینها و گویندگان کلمه [شهادت] بهترین مردمان باشند نزد حقّ سبحانه. کسی که این دین اختیار کرد از همه تشویشها برست و به نعیم بهشت جاودان رسید.

هرمزان گفت:

آری! همچنین است. من خود از حسن رأی خویش به طوع و رغبت در این دین درآیم و از چنین دولت حیف باشد که بی‌نصیب مانم. (۲۴۱)

امیر المؤمنین عمر (رضی) و دیگر یاران خوشحال شدند و او را نزد خود طلب نمودند و بنشاندند و کلمه شهادت او را تلقین کردند. او خود بی‌اکراه و اجبار کلمه شهادت بگفت و مسلمان شد. (۲۴۲) [۹۳ الف] چون هرمزان اسلام آورد و فرزندان و متّصلان و متعلّقان او همه ایمان آوردند و مسلمان شدند، امیر المؤمنین عمر (رضی) و سایر اصحاب رسول (ص) از اسلام او عظیم شادمان شدند و خوشدل گشتند. پس، عمر فرمود تا بند از او برگرفتند و او را عظیم تعظیم و

---

[ (۲۵۱)] چ: «ای وزیر» حذف شده است، ل. ت: ای امیر.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۲۷

(۱) حرمت داشته، نزد خویش بنشاندند و با او سخنهای نرم و شیرین گفتند و در مدینه سرایی برای او تعیین فرمودند که آنجا می‌بود [۲۵۲] و به اقامت شرایع اسلام مشغول بود و با مسلمانان اختلاط می‌کرد.

بعد از آن یکی از لشکریان ابو موسی اشعری در قلعه هرمزان گشت می‌کرد و گرد کوشکهای او برمی‌آمد. ناگاه دو چشم او بر صورتی افتاد که از سنگ بود، در دیواری گرفته و دو دست آن صورت به سوی زمین اشارت کنان بود. چنانکه گویی به جانب آن زمین اشارت می‌نمود که اینجا چیزی مدفون است. آن لشکری مردی زیرک و داهی [۲۵۳] بود. در آن صورت تا دیری می‌نگریست و با خود اندیشه می‌کرد که این صورت که به دستها اشارت به سوی زمین می‌کند، بر آن دالّ است که در این زمین گنجی مدفون باشد و این تمثال [۲۵۴] را به نشانی تعبیه ساخته‌اند. به همه حال از این بیرون نیست که در زیر این زمین چیزی مدفون باشد. نزدیک ابو موسی آمد و او را از کیفیّت آن تمثال آگاه کرد.

ابو موسی، جماعتی را از معتمدان خویشتن همراه او کرد که آنجا رفتند و آن زمین را کندند. در زیر آن زمین سفتی [۲۵۵] بزرگ یافتند، قفلی بر آن نهاده. نزد ابو موسی آوردند، فرمود تا سر آن سفت را باز کردند. زر نقد یافتند که به نام کسری سکّه زده بودند

و زرّینه بسیار از گوشواره و قلاده و دست‌برنجن هر یکی به جواهر مرصّع و انگشتری در غایت زینت. ابو موسی ساعتی در آن زرینه‌آلات نظاره کرد. نگینی بود از یاقوت به غایت نیکو. در چشم ابو موسی نیکو نمود، برگرفت و نزد خود همی داشت. پس، فرمود تا قفل بر آن سفت نهادند و مهر خود بر آن نهاده آن را بر دست معتمدی نزد امیر المؤمنین فرستاد و کیفیّت یافتن آن سفت را شرح داد.

چون نامه ابو موسی و صندوق زرّینه به امیر المؤمنین رسید و بر مضمون نامه واقف شد، کس فرستاد و هرمزان را بخواند و کیفیّت مالهای او پرسید، هرمزان گفت:

مال من و متعلّقان من جمله در روز غارت به دست ابو موسی افتاد، بعضی بر لشکر قسمت کرد و بعضی از آن پیش شما فرستاد.

عمر پرسید: تو را هیچ چیز دیگر در قلعه مانده است؟

---

[ (۲۵۲)] چ: آنجا می‌بود و می‌زیست.

[ (۲۵۳)] ل: راهی.

[ (۲۵۴)] س. م. ل: مثالی.

[ (۲۵۵)] م. چ: صندوقی، ل: سبدی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۲۸

(۱) هرمزان گفت: چیزی نمانده از آن بیش. باید گفت إلّا سفتی در زیر خاك پنهان داشته شده است که کسی بر آن وقوف نیابد.

[۹۳ ب] عمر (رضی) خندید و آن سفت را پیش طلبید و نزد او گذاشت و گفت:

این است که پنهان داشته‌ای؟

گفت: بلی یا خلیفه! این همان است. کدام کس او را یافت؟

خلیفه گفت: ابو موسی یافته است و پیش من فرستاده. در آن نظر کن که چیزی تفاوت نشده باشد.

هرمزان سر سفت را بازگشاد و زرها و زرّینه‌ها یک یک بدید، گفت:

ای امیر المؤمنین، جمله موجود موجود است إلّا یک نگین یاقوت که قیمت آن ثلث هر چه در این سفت است باشد.

امیر المؤمنین گفت:

ابو موسی نوشته است که نگین یاقوتی از این زراین، من گرفته‌ام و پیش خود داشته. هرمزان! آن نگین بر او بخش.

هرمزان گفت: بدو بخشیدم؛ چه ابو موسی [به] غایت مردی معتمد و امین است که از این جمله هیچ تجاوز ننموده است. چیزی طمع نداشته و چیزی را که گرفت آن را نیز از تو نپوشیده، راست گفت.

بعد از آن در لشکر ابو موسی میان کوفیان و بصریان از جهت فتح شهر تستر و قلعه هرمزان مخاصمتی و مکاوحتی افتاد. بصریان گفتند آن فتح به دست ما بود و کوفیان گفتند که به دست ما میسّر گشت. خصومت به درازا کشید و نزدیک بود به یک دیگر شمشیر بکشند.

عاقبت صورت حال را به خلیفه نوشتند تا هر چه او فرماید بر آن راضی باشند. جانبین منتظر جواب امیر المؤمنین می‌بودند. امیر المؤمنین در جواب آنها نوشت:

تستر به دست بصریان گشوده شد الّا این که اهل کوفه ایشان را مدد دادند.

مسلمانان به یاری یک دیگر بر دشمنان ظفر یافتند و در دین اسلام برادران یک دیگرند. فی الجمله فتح تستر از اهل بصره بوده است و اهل کوفه در غنیمت با ایشان شریکند. باید که جوانب یک دیگر را نگاه دارند و از خصومت احتراز نمایند. و السّلام.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۲۹

(۱) چون خطاب عمر رسید اهل بصره و اهل کوفه با یک دیگر بساختند و خصومت را برطرف کردند. اهل کوفه با امیر خویش، عمّار بن یاسر، به کوفه بازگشتند و اهل بصره با جریر بن عبد اللّه به سوی بصره عزیمت نمودند.

## ۱۳. جنگ نهاوند

راویان چنین گویند که چون عمّار یاسر و اهل کوفه به کوفه آمدند، بدیشان خبر رسید که عجم در نهاوند جمعیّت ساخته و به همه جوانب کس فرستاده و مدد خواسته‌اند. از ری و سمنان و دامغان و مضافات آن بیست هزار مرد به نهاوند [۹۴ الف] آمدند، اهل همدان و سپاهان با ده هزار مردان کار به مدد ایشان رسیدند، از قم و کاشان بیست هزار سوار، از پارس و کرمان چهل هزار و از آذربایگان سی هزار مرد کاری در هم آمدند. جمله صد و پنجاه هزار سوار و پیاده، مردان کار و مبارزان کارزار و ابطال معروف و سپهسالاران روزگار دیده و جنگها کرده و تجربه‌ها یافته از هر شهر و هر موضع آمده، در نهاوند جمع شدند. از جهت تخویف و تهویل مسلمانان هفتاد و اند پیل درهم آورده و با یک دیگر عهد کرده و پیمان و میثاق بستند که لشکر عرب را مخذول و منکوب ساخته، بعد از آن با این جمعیّت و استعداد روی به دیار عرب آورده، پادشاه ایشان را گرفته، شرّ ایشان را از روی زمین منقطع گردانند و نام و آوازه مسلمانی را براندازند.

عمّار یاسر و اهل کوفه نامه‌ای به امیر المؤمنین عمر (رضی) نوشتند بدین مضمون:

این نامه را به امیر المؤمنین عمر می‌نویسد عمّار بن یاسر. بعد از تقدیم مراسم عبودیّت و خدمت عرض می‌دارد و باز می‌نماید که حمد و ثنا مر خدای را عزّ و جلّ که کینه کشید از اعدای دین و نعمت رسانید به اولیای اهل یقین.

سطوات و نعمات آن کس [را] تواند بود که اهل دین را بر دفع کفّار و قهر دشمنان یاری دهد و مدد و معونت دوستان واجب دارد. اکنون خبر تازه و واقعه آن است که [۲۵۶] کفّار ری، سمنان، دامغان، ساوه، همدان، نهاوند، قم، کاشان، آوند، اصفهان، فرس، کرمان، و نواحی آذربایگان [۲۵۷] به قدر صد و پنجاه هزار مرد مبارز با استعداد تمام در نهاوند جمع شده و چهار

---

[ (۲۵۶)] چ: «حمد و ثنا ... است» که حذف شده است.

[ (۲۵۷)] ل: آذربازگان، ت: آذرباژگان.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۳۰

(۱) کس از ملوک عجم بر خود امیر کرده چون ذو الحاجب بن حدّاد، سفار بن حرز [۲۵۸]، جهانگیر بن برزو، و سروشان بن اسفندیار [۲۵۹] و خیال دارند که روی به جنگ ما آورند و ما را از ولایت عجم، بلکه از ملک عرب بیرون کنند و چندانکه توانند در اطفای نور اسلام و قلع و قمع دیار عرب بکوشند.

چون این خبر به ما رسید از خوف آنکه مبادا از این لشکر صدمه به ولایات ما رسد امیر المؤمنین را خبر داده تا ما را هدایت کند و چه فرماید. و السّلام.

چون نوشته عمّار بن یاسر به امیر المؤمنین رسید و بر مضمون آن وقوف یافت از غایت غضب لرزه بر او افتاد، چنانکه بر همه کس معلوم شد. پس، برخاست و به مسجد رسول خدا (ص) آمد و منادی کرد که مهاجر و انصار جمع شوند. چون مهاجر و انصار جمع شدند، امیر المؤمنین برخاست و بر منبر شد. از غایت خشم بر خود می‌لرزید. بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمّد مصطفی (ص) بر زفان راند و گفت:

ای برادران و ای یاران، دانسته‌اید که کفّار عجم به وسوسه شیطان از راه منحرف شده، در نهاوند جمعیتی ساخته، و جمعی از

مسلمانان را که در آن نواحی بودند کشته‌اند. این مکتوب عمّار بن یاسر است که خبر داده صد و پنجاه هزار سوار و پیاده در نهاوند جمع آمده‌اند و لشکری به حلوان و خانقین و جلولاء فرستاده و اکنون همّت ایشان بر گرفتن و به دست آوردن مداین و کوفه مقصود است. اگر نعوذ باللّه این دو خطّه به دست ایشان افتد، خللی عظیم راه یابد و رخنه در اسلام پدید آید که هرگز آن را نتوان بست. این روزی است که در روزگارها از آن بسیار خواهند گفت. از بهر خدای در این کار کمرها استوار کنید و دل بر جان دادن و سر گرفتن بنهید [۹۴ ب] و مرا در این کار یاری کنید.

ای یاران، رأیی زنید و آنچه صواب و صلاح در دفع این حادثه دانید، مرا گویید که من عزیمت و اندیشه و رأی و استصواب شما به امضا رسانم که شما در رفاه و شدّت با من شریکید.

یاران چون سخنان امیر المؤمنین را شنیدند، طلحه و زبیر و عبد الرحمان عوف (۲۴۳) همه به اتّفاق گفتند:

ای امیر المؤمنین، بحمد للّه که تو مردی کار آزموده، گرم و سرد روزگار دیده، تجارب بسیار

---

[ (۲۵۸)] ب: سفار بن خرر، ل: شقار بن خرر.

[ (۲۵۹)] ل: سردشان بن.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۳۱

(۱) دیده، و ریاضتهای وافر یافته‌ای. هر رأیی که زنی و هر اندیشه‌ای که به خاطر آری جز صواب نخواهد بود، ما را بفرمای، آنچه مصلحت دانی. ما را بخوان تا اجابت کنیم.

پس، زبیر بن العوام بر پای خاست و گفت:

ای امیر المؤمنین، خدای تعالی تو را از جهت این دین عزیز کرده و پشت و پناه مسلمانان گردانیده. آن فضایل و مناقب که تو راست، هیچ کس از ما را نیست. خدای تعالی بر عمر تو برکات کناد که اندیشه تو از اندیشه‌های هر کس که در اینجاست صایبتر و عزیمت تو ثاقبتر و رأی تو از رأی ما فاضلتر است. ما همه گوش به فرمان ایستاده‌ایم و بر هر چه فرمایی، اطاعت کنیم- إن شاء اللّه.

امیر المؤمنین چون سخنان طلحه و زبیر بشنید گفت: اندیشه می‌باید بهتر از اینکه شما گفتید باید.

پس، عبد الرحمان بن عوف بر پای خاست و گفت:

ای امیر المؤمنین، هر کس که سخنی گوید بر مقدار فهم و رأی خویشتن گوید. رأی تو از رأی ما فاضلتر است و فکر تو صادقتر و بدان سبب خدای تعالی تو را بر ما امیر گردانید و تفضیل داد. اندیشه‌ای که کرده‌ای و عزیمتی که می‌دانی، به انجام رسان و اعتماد بر خلق خویش کن که صلاح در آن باشد. ما همگان مطیع و فرمان برداریم و هر چه فرمایی چنان کنیم. خدای تعالی ناصر و معین تو است چنانکه پیش از این تو را بر دشمنان ظفر و نصرت داده است. و السّلام.

امیر المؤمنین فرمود که: بهتر از این رأی می‌باید.

آنگاه عثمان بن عفّان (رضی) گفت:

ای امیر المؤمنین، تو می‌دانی و ما را هم معلوم است که خدای تعالی تو را بر امّت رسول (ص) بعد از ابو بکر صدّیق (رضی) فضیلت داده و اصحاب رسول (ص) افعال و اقوال تو را پسندیده داشتند. اشرار فجّار از خوف و هیبت تو ترک فسق و فجور گفتند و کافران و مشرکان از صلابت تو ترسان و گریزان شدند. رأی تو از همه رأیها صایبتر است.

مرا مصلحت چنان می‌نماید که خود به نفس خویش روی بدین کار آری، لشکرها جمع کنی و با خویش ببری و لشکرهایی که به شام و یمن و دیگر ولایات رفته‌اند طلب داری و از اینجا به بصره و کوفه روی و لشکری که آنجایند به تو پیوندند. آنگاه با این جمعیّت

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۳۲

(۱) انبوه و سپاه بسیار در ضمان سعادت- متوکلا علی اللّه- روان شوی و آن لشکر که در نهاوند جمع شده‌اند، متفرّق و منهزم گردانی. [۹۵ الف] باقی رأی رأی امیر المؤمنین است.

و السّلام.

پس، امیر المؤمنین عمر (رضی) روی به جانب علیّ بن ابی طالب (رضی) [۲۶۰] آورد و گفت:

یا ابو الحسن [۲۶۱]! تو هم در این باب رأی بزن و بگوی هر چه صلاح مسلمانان است.

علی (رضی) گفت:

ای خلیفه رسول (ص)، تو را نیکو معلوم است که چون خدای تعالی پیغمبر خویش را عزیز کرد و بر این امّت فرستاد، با او یاری و دیناری نبود. باری سبحانه او را یاری داد و پشت او را به یاران یک دل قوی گردانید و رایت دین بلند ساخت. کارهای دشوار را آسان کرد و سروران و جبّاران روزگار را گردن فرو شکست و انواع فتوحات و شادمانی روی نمود. آن خدایی که ما را در آن وقت به عدد اندک ظفر و نصرت ارزانی داشت، همان خدای ما را که اکنون با عدد بسیاریم بر ایشان نصرت دهد. بحمد للّه امروز امیر المؤمنین از اصحاب خویش به فضیلت رأی و مزیّت عقل مستثناست و چون خدای سبحانه زمام مصالح رعیّت به کف کفایت او داده است، او را بر آنچه صلاح و صواب رعیّت به ضمن آن مقرون باشد توفیق دهد و دست او بالای دست مشرکان و کافران گرداند. امیر المؤمنین را در این مهمّ خوشدل می‌باید بود و به نصر و ظفری که خدای تعالی مؤمنان را وعده کرده است واثق می‌باید شد. این ساعت امیر المؤمنین را مهمّی افتاده که کفایت آن از لوازم است. هر کس در آن باب رأیی داده و امیر المؤمنین را رأی ایشان موافق نیامده. مرا چنان به خاطر می‌آید که این ساعت لشکر شام را از شام و لشکر یمن را از یمن باز خواندن صواب نباشد، چه اگر لشکر شام را بخوانی، هرقل رومی فرصت می‌یابد و با لشکر ترسایان و غیر آن به شام آید و جماعتی را از مسلمانان که آنجای مانده باشند بکشد و زن و فرزند ایشان را برده گرفته، مساجدی که مسلمانان در [آن] ولایت بنا کرده‌اند خراب گرداند [۲۶۲] و چون معاذ باللّه آن نایره فتنه برافروخته گردد به دشواری فرو توان نشاند.

---

[ (۲۶۰)] خ: علیه السلام.

[ (۲۶۱)] ل. ب: یا علی.

[ (۲۶۲)] چ: «مساجدی که ... خراب گرداند» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۳۳

(۱) همچنین اگر یمن از جیش خالی ماند با مسلمانان آنجا نیز همین معامله رود و مساجد خراب و تلافی آن متعذّر گردد.

آنکه می‌گویند امیر المؤمنین به نفس خویش حرکت فرماید هم از مصلحت دور باشد؛ چه اگر امیر المؤمنین از مدینه بیرون رود و به طرف بصره و کوفه شود از اطراف قصد مدینه و مکّه کنند و این شهرها که مرکز مسلمانی است از دست برود و سبب دل نگرانی امیر المؤمنین و اندیشه مسلمانان شود؛ چه این ساعت لشکری نیست که در غیبت امیر المؤمنین مکّه و مدینه را محفوظ دارد و چون امیر المؤمنین غایب شود اهل مکّه و مدینه مأمنی و ملجایی ندارند که اگر حادثه‌ای رخ دهد، بدان پناه برند. پس، مصلحت چنان است که امیر المؤمنین در مدینه مقام کند که مقام او در مدینه دشمنان را ترساننده‌تر باشد تا حضور در لشکر؛ چه اگر امیر المؤمنین به نفس خود متوجّه اعدا شود، اعاجم با یک دیگر گویند پادشاه عرب از ما ترسیده است که به نفس خویش آمده و چندانکه لشکر داشته آورده است، لیکن چون در جای خود باشد و سرداری آزموده [۲۶۳] با لشکری آراسته به محاربت ایشان فرستد مهابت زیادت باشد و جانب ناموس مرعی ماند. توکّل بر فضل خدای تعالی باید کرد و نصرت و یاری از او باید خواست که یاری خواستن

تو از خدای سبحانه لشکر تو را از مدد بسیار بهتر باشد. [۲۶۴] اگر خدای تعالی مسلمانان را ظفر دهد، مقصود به حاصل آید و اگر کار نوعی دیگر باشد، تو باری، مسلمانان را ملجأ و مأمنی [۲۶۵] باشی و دیگر نوبت لشکری جمع کنی و رونقی و طراوتی در اسلام پدید آوری. و السّلام.

[۹۵ ب] امیر المؤمنین عمر گفت:

ای ابو الحسن، نیکو فرمودی. رأی و اندیشه تو صواب است. دل من چنان می‌خواهد که من اینجا باشم و اهل بصره و اهل کوفه در این کار قیام کنند و محاربت آن لشکر را تکفّل کنند که ایشان چند نوبت با آن لشکر جنگ کرده، ایشان را آزموده و غور کار ایشان دریافته [اند].

علیّ بن ابی طالب (رضی) گفت:

---

[ (۲۶۳)] ل. ت: پارسا.

[ (۲۶۴)] چ: «توکّل بر ... بهتر باشد» حذف شده است.

[ (۲۶۵)] ب. ت: ملاذی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۳۴

(۱) اگر دل امیر المؤمنین چنین می‌خواهد، چیزی بنویسد به اهل بصره تا لشکری که آنجاست مردم خود را سه گروه کنند، یک گروه در سرایها و مواضع خود بایستند و پاس مسلمانان می‌دارند، یک گروه مساجد را به بانگ نماز و اقامت لوازم شریعت معمور و با رونق می‌سازند. در شهر محافظت شعار اسلام می‌کنند و از اهل ذمّت گزیت می‌ستایند و گروه سیّوم که ارباب شمشیر و نیزه و اصحاب طعن و ضربند به جنگ بیرون روند تا برادران خویش [را] همراه باشند و به حدّ وسع و طاقت در محاربت بکوشند. همچنین اهل کوفه لشکر را سه فرقه و هم بر این منوال این کار پیش گیرند. امیر المؤمنین به سعادت بر جای خود باشد، محافظت و نگاهبانی مسلمانان کند و به عون و مدد و نصرت و ظفر باری تعالی واثق باشد و هیچ نوع یأس و دلتنگی به خویشتن راه ندهد؛ إِنَّهُ لا یَیْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْکافِرُونَ.

چون امیر المؤمنین عمر (رضی) سخن علیّ بن ابی طالب (رضی) شنید و مصلحت او در آن باب را صواب بدید و بغایت بپسندید، او را ثناها بگفت و گفت:

ای ابو الحسن، خدای سبحانه تو را بیامرزد و بر تو کرامت کناد که مرا به راه راست رهنمونی کردی. اکنون یکی رأی ببین که مردی که بدین کار قیام نماید و متکفّل این مهمّ شود و تو و مسلمانان دیگر را پسندیده آید کدام باشد؟

علی (رضی) که معدن علم و مرکز فضل بود گفت:

مردی که کفایت این مهمّ لایق حال او باشد نعمان بن مقرّن مزنی [۲۶۶] است. (۲۴۴)

عمر (رضی) چون از علی نام نعمان مزنی بشنید از جای برجست و بر علی (رضی) آفرینها بگفت. اصحاب و یاران نیز بپسندیدند و او را ثناها بگفتند. پس، قیام این مهمّ قرار بر نعمان یافت و امیر المؤمنین عمر (رضی) از منبر فرود آمد و سایب بن الأقرع التمیمیّ را بخواند و گفت:

می‌خواهم تو را به جانب عراق فرستم به مهمّی، اگر رغبت داری بدان جانب روی، ساخته شو.

سایب گفت: مستعدّم، و هر چه تو فرمایی، فرمانبردارم.

---

[ (۲۶۶)] ب. م: نعمان مقرن، ل: نعمان بن مقدن.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۳۵

(۱) امیر المؤمنین عمر (رضی) گفت:

لشکری می‌خواهم که به عون باری سبحانه به جانب عراق فرستم تا بروند و آن لشکر را که در نهاوند مجتمع شده‌اند دفع کنند. چون لشکر اسلام را از عنایت باری سبحانه فتح روی نماید، بر غنایمی که لشکر اسلام را [۹۶ الف] حاصل شود تو عامل باشی و غنایم را گوش داری، حقّ هر کس برسانی و نیک احتیاط کنی تا حقّ هیچ کس باز نگیری و به باطل کسی را چیزی ندهی. اگر ظفر و غنیمت باشد، در این سفر انواع دولت و سعادت بیابی و اگر کشته شوی، به بهشت جاودان رسی. اگر، عیاذ باللّه، هزیمت مسلمانان را شود و تو زنده مانی، زینهار که به نزد من نیایی؛ هر کجا از جهان خواهی برو.

سایب گفت:

بنده فرمانم و هر چه رضای تو بر آن است قبول دارم و امّید می‌دارم که خدای تعالی مسلمانان را ظفر و نصرت کرامت کند و اهل قرآن را بر اهل بطلان قویدست گردانیده، حقّ‌پرستان را بر کسانی که ماهتاب و آفتاب‌پرستند فتح دهد.

پس، امیر المؤمنین عمر (رضی) نامه‌ای نوشت به نعمان بن مقرّن مزنی. نعمان آن وقت در عراق بود و سعد وقّاص او را در دیه [ی] که آن را کسکر [۲۶۷] می‌گفتند والی کرده بود. (۲۴۵) [نامه] بر این مضمون بود:

بعد از سلام بداند نعمان بن مقرّن مزنی که اهل کوفه نامه نوشته و خبر داده‌اند که لشکر فرس درهم آمده و در نهاوند جمعیّتی ساخته و جماعتی گرفته که ما را بتوانند شکست و انوار اسلام را توانند فرو نشاند. من به فضل باری تعالی امیدی واثق دارم که مسلمانان را بر ایشان ظفر دهد و لشکر اسلام را به ملائکه مدد و معونت کند. اکنون ای نعمان، از برای دفع اهل کفر و ضلالت که در نهاوند جمع شده‌اند، لشکری نامزد کرده‌ام و تو را که نعمان بن مقرنی، امارت آن لشکر داده‌ام. می‌باید که چون بر مضمون این خطاب واقف گردی با طایفه‌ای از مسلمانان که در موافقت تویند، روان شوی و به موضعی که آن را کوشک سفید می‌گویند در مداین فرود آیی و آنجا لشکرگاه سازی تا لشکر بصره و کوفه که به متابعت و موافقت تو مقرّر

---

[ (۲۶۷)] خ. چ. م. ت. ل: لشکر.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۳۶

(۱) شده‌اند آنجا آیند و به تو ملحق گردند. چون لشکرها جمع شوند و به تو پیوندند، توکّل بر عون و فضل خدای سبحانه کنی و به جانب نهاوند روان شوی و روی به کار آری. یقین صادق و امّید واثق است که باری سبحانه و تعالی ناصر و معین تو باشد و آن جماعت دشمنان را منکوب و مغلوب و مخذول گرداند. سایب بن الأقرع را به تو فرستاده‌ام. او را خدمتی فرموده‌ام چنانکه با تو بگوید و تقریر کند. او با تو همراه خواهد بود و مصاحبت و موافقت تو را لازم خواهد شمرد.

خلاصه کلام آن است که اعتماد بر عون و حفظ باری تعالی کنی و به وعده جلّ جلاله واثق باشی که ما را بر فتح روم و فارس وعده داده است و فرمود: إِنَّ اللَّهَ لا یُخْلِفُ الْمِیعادَ و چون شما را با دشمن اتّفاق افتد ثابت قدم باشید و صبر را شعار خویش گردانید که باری تعالی در حقّ صابرین می‌فرماید:

إِنَّما یُوَفَّی الصَّابِرُونَ [۲۶۸] أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ. و السّلام علیکم.

هم بر این منوال نامه‌ای نوشت به ابو موسی اشعری که ثلثی مردم از اهل بصره جدا گرداند و به مدد اهل کوفه فرستد تا به اتّفاق به جانب عراق روند و نیز نامه‌ای نوشت به عمّار یاسر که ثلثی از اهل کوفه با سلاح و سلب جدا ساخته به مدد اهل بصره روان کند تا به موافقت یک دیگر به جانب عراق متوجّه گردند و به کوشک سفید در مداین به نعمان پیوندند و در متابعت او روی [۹۶ ب] به محاربه کفّار نهند.

چون خطاب امیر المؤمنین به نعمان رسید، سمعا [۲۶۹] و طاعتا، بر حکم فرمان خلیفه با متصلان و متعلّقان خویش روان گردید و به کوشک سفید که آن را، قصر الابیض، گویند قریب به مداین آمد. آنجا لشکرگاه ساخت و منتظر می‌بود تا لشکر کوفه و بصره بدو پیوستند. چون لشکرها جمع شد نعمان عرض داد زیاده از سی هزار مرد بودند که در شمار آمدند. بعده نعمان، طلیحهٔ بن خویلد الأسدی را بخواند و چهار هزار سوار از اهل کوفه و بصره بدو داد و او را مقدمهٔ الجیش گردانید. طلیحه روان شد تا به مداین فرود آمده، چندان توقّف نمود که نعمان با لشکر به مداین رسید. طلیحه از مداین به دسکره (۲۴۶) و از آنجا به جلولاء و همچنین به ترتیب یک منزل پیش و پس می‌رفتند.

---

[ (۲۶۸)] چ: صابرین.

[ (۲۶۹)] چ: سمعنا.



(۱) چون طلیحه به حلوان رسید، آنجا سرهنگی از سرهنگان کسری، نام او شاد بن آزاد، بود که ده هزار سوار همراه داشت. چون از آمدن لشکر اسلام خبر یافت از آنجا بگریخت و با لشکر خویش به قرماسین (۲۴۷) رفت. طلیحه در حلوان فرود آمد و با لشکر خود آنجا مقام کرد تا نعمان از عقب به حلوان آمد و نزول ساخت. روزی چند برآسود تا لشکر از خستگی راه بیاسودند و چهارپایان قوّت گرفتند.

پس، نعمان مردی از نامداران عرب که پیش از آن با أبو عبیده جرّاح در شام بود و نام او قیس بن هبیرهٔ المرادیّ بخواند و او را گفت:

طلیحهٔ بن خویلد از قصر الأبیض تا اینجا مقدمه لشکر بود و آنچه شرط جلادت و شجاعت باشد به جای آورد اکنون می‌خواهم تو مقدّمه لشکر باشی و آنچه امکان باشد تقصیر ننمایی.

قیس گفت: حکم امیر را فرمانبردارم.

نعمان چهار هزار سوار انتخاب کرده به قیس سپرد و او را به مقدّمه روان نمود.

قیس از حلوان در مقدّمه می‌رفت تا به قرماسین رسید. شاد بن آزاد که از پیش طلیحه گریخته به قرماسین آمده بود، با سرهنگ دیگر از عجم، نام او مهرویه، با بیست هزار سوار در قرماسین بود. چون لشکر اسلام به قرماسین نزدیک رسید، هر دو سرهنگ با لشکری که همراه داشتند بگریختند و به موضعی که آن را ماذران [۲۷۰] گویند فرود آمدند. چون قیس به قرماسین رسید آنجا مقام کرد که آن موضع به غایت خوش هوا و پر نعمت و با طراوت بود. کسری در موسم بهار با خواص و مقرّبان آنجا آمدی و چند گاه مقام فرمودی و به عیش و عشرت مشغول شدی. قیس آنجا توقّف کرد تا نعمان با لشکر از عقب سر برسید. مقدّمه لشکر نهاوند که در آن حدود بودند چون از آمدن لشکر اسلام خبر یافتند، رعبی در دل ایشان افتاد، بترسیدند و بازگشتند به نهاوند رفتند و سرداران سپاه را از کیفیّت این لشکر اعلام دادند. [۲۷۱] سرداران لشکر مجلس ساختند و همه حاضر آمدند و با یک دیگر عهد کردند و سوگند خوردند و میثاق بستند که در جنگ با لشکر اسلام مبالغت نمایند و به هیچ نوع از لشکر اسلام نگریزند و تا آن وقت که عرب را هلاک نکنند و از ملک خود بیرون نکنند باز نگردند و روی وطن خود نبینند. [۹۷ الف] چون نعمان را از این معنی خبر رسید لشکر اسلام را استظهار داد و بر وعده‌های فتح که خداوند تعالی به امّت رسول (ص) داده بود قوی گردانید و از قرماسین با استعداد

---

[ (۲۷۰)] خ. چ. م. ش: مادر وان.

[ (۲۷۱)] چ: «و سرداران ... دادند» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۳۸

(۱) تمام کوچ کرده، به موضعی رسید که آن را مادرایا [۲۷۲] خوانند. آنجا فرود آمد و طلیحه بن خویلد و بکیر بن شمّاخ اللیثیّ [۲۷۳] را که مردان کار آزموده و کارزاردیده بودند نزدیک خود طلبید و با ایشان گفت:

می‌خواهم که هر دو از لشکر بیرون روید و از حال لشکر نهاوند تجسسی بکنید و خبری از ایشان بیاورید و ما را تقریر کنید. (۲۴۸) آنها بیرون آمده، پاره‌ای راه رفتند و هر چقدر ممکن بود از چپ و راست خبری گرفتند. چون شب در آمد بکیر بازگشته، پیش نعمان آمد و خبر باز گفت. طلیحه از بکیر رخصت خواست که کمی پیشتر روم و خبر بیاورم. و تنها برفت تا نزدیک نهاوند رسید. آنجا زبانگری کرد و اخبار و احوال لشکر فرس معلوم نموده، بازگشت. چون به لشکر اسلام رسید، مسلمانان او را بدیدند از هر جانب آواز تکبیر بلند برآوردند. طلیحه پرسید:

موجب تکبیر گفتن چیست؟

گفتند: سبب باز رسیدن تو که چون بکیر آمد و تو دیر کردی، مسلمانان را گمان شد که به نهاوند شدی و به لشکر کفر پیوستی و ترک صحبت مسلمانان گفتی.

طلیحه در غضب شد و گفت:

سبحان اللّه از چون من کسی چنین حرکات ناخوش چگونه آید؟ بدان خدای که وحدانیّت صفت اوست که اگر من بیرون نسب عرب صفتی دیگر نداشتمی، هرگز عجم را بر عرب اختیار نکردمی. فکیف که خدای تعالی مرا هدایت داده و مرا دین اسلام کرامت فرموده؟

پس، اخبار و احوال نهاوند و لشکر عجم نعمان را تقریر کرد و از آنجا به اتفاق کوچ کرده، به جانب نهاوند روان شدند.

خبر به سرداران لشکر عجم رسید که لشکر اسلام با تعبیه تمام می‌رسند. دهقانان را فرمودند تا آب نهاوند را بر زمین ریختند که لشکر مخالف نزدیک شهر نزول ننمایند.

نعمان با شوکت و تعبیه تمام در حوالی شهر درآمد و در موضعی که آن را قبور الشهدا گویند نزول نموده، لشکرگاه ساخت و خیمه‌ها بر پا کردند و گرد لشکر به خار و چوب و گل مضبوط ساختند. سرخیلان لشکر عجم حکم دادند تا آهنگران از آهن خار خسک ساختند و بر گذرگاهها انداختند. نعمان مردی را از ابطال عرب بخواند و گفت:

شنیده‌ام که نهاوند حصنی حصین دارد و برج و باره آن در کمال متانت و استحکام

---

[ (۲۷۲)] ب: ماذیان، چ: مادیان.

[ (۲۷۳)] خ: بکیر بن شلاخ ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۳۹

(۱) است. تو که مرد کارآزموده‌ای می‌خواهم که برنشینی و به گرد قلعه برآیی و حال حصار نهاوند را معلوم کنی و بر مخارج و مداخل آن واقف شوی.

آن بطل گفت:

اکنون روز است، چنان باید که تجسّسی و تفحّصی نتوانم کرد. چون شب درآید، گشت عیّاران به دلخواه باشد و همه کیفیّت نیک می‌توان دریافت. [۹۷ ب] چون شب شد آن مرد اسب خود را زین کرد، زره پوشید، شمشیر حمایل کرد، نیزه به دست گرفت، و به جانب نهاوند روی آورد. از یک جانب قلعه به طرفی دیگر می‌گشت تا چهار حدّ حصار را بدید و باز دانست و روی به لشکر خود

آورد. چون بر گذرگاه عبره می‌کرد یک جای اسب او بایستاد، هر چند تازیانه زد نجنبید. حیران شده از اسب فرود آمد و در دست و پای او تفحّص کرد. ناگاه خاری یافت از آهن سه گوشه گذرانتر از خار مغیلان و دوزانتر از پیکان پولاد. فی الحال خار را بیرون آورد و با خود داشت. به اسب برنشست و راه راست را چپ داد و به لشکرگاه خویش آمد. نعمان را از اخبار و احوال قلعه تقریر کرد و خار آهن سه گوشه را پیش او انداخت و نمود که:

مخالفان این نوع تعبیه‌ها کرده‌اند و بر گذرها خارها انداخته و چاهها کنده‌اند. لشکر را از این حرکات خبر باید کرد و از چنان مهلکات واقف می‌باید گردانید تا حاضر باشند و از گذرهای خطرناک خود را نگاه دارند.

نعمان سران لشکر را طلبید و از استحکام و استعداد لشکر فرس و حرکاتی که مخالفان اندیشیده‌اند یک یک با همگان باز گفت و ایشان را استظهار داده، علی الصباح آن لشکر بیاراست و تعبیه نیکو بساخت. میمنه به أشعث بن قیس الکندی [۲۷۴] داد، میسره به مغیرة بن شعبة الثقفیّ [۲۷۵] سپرد، بر جناح طلیحة بن خویلد الأسدیّ را نصب کرد، قیس بن هبیرة المرادیّ [۲۷۶] را در کمین نشاند، و قلب لشکر به عمرو بن معدی کرب تسلیم نمود و از آن موضع کوچ کرده، بدین تعبیه به جانب شهر نهاوند روان شد.

چون نزدیک به شهر رسید فوجی انبوه از شهر بیرون، روی به جانب مسلمانان آوردند. دهل و نقاره می‌زدند و شمشیربازی می‌کردند. بدین دبدبه می‌آمدند تا به لشکر اسلام رسیدند. مسلمانان ساخته کار بودند. میان هر دو لشکر جنگی عظیم شد. کافران

---

[ (۲۷۴)] ت. ل: اشعث بن ...

[ (۲۷۵)] چ: مغیرة ... سقفی.

[ (۲۷۶)] م. ل: قیس بن هیرة المرادی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۴۰

(۱) مسلمانان را زخمها زدند و حمله‌ها آوردند. مسلمانان نیز در حمله‌های ایشان ثابت قدم بودند و در طعن و ضرب تقصیر نمی‌کردند تا نایره کارزار از هر طرف افروخته شد و از جانبین کوشش بسیار رفت. عاقبت الأمر، به مدد آسمانی مسلمانان غالب آمدند و هزیمت بر لشکر فرس افتاده، پشت به معرکه داده بگریختند. مسلمانان بر عقب ایشان می‌رفتند و می‌گرفتند. اتّفاقا سر خیلی از آن لشکر که نخیرجان [۲۷۷] نام داشت به دست یکی از مسلمانان کشته شد و او یکی از وزرای کسری بود. از طرف مسلمانان هم معدودی چند شهید شدند و خسته و مجروح گشتند. [۹۸ الف] چون آن فوج هزیمت کرد، فوجی دیگر به مدد هزیمتیان از لشکر فرس بیرون آمدند و با مسلمانان آمیختند و محاربتی عظیم کردند. از هر دو جانب کشش بسیار واقع شد و نعره مردان از گنبد گردان گذشت. آن روز تا نماز شام جنگ می‌کردند. چون شب درآمد، لشکریان دست از جنگ کشیده به خیام خود باز گشتند. خستگان از جراحت همه شب می‌نالیدند، زندگان بر کشتگان زاری می‌کردند، و خستگان را به آتش و روغن معالجت می‌نمودند و صلحا و اتقیا به تضرّع و ابتهال خدای سبحانه را می‌خواندند و فتح و ظفر می‌خواستند.

چون آفتاب برآمد از هر دو طرف نعره مردان بلند شد. اهل فرس دهل و کوس می‌زدند و نقاره و نفیر می‌نواختند. نعمان میمنه و میسره و قلب و جناح و ساقه لشکر را آن چنانکه مقرّر کرده بود بیاراست و در میدان فرستاد و خود سلاح پوشیده مغفری بر سر نهاد و شمشیر حمایل کرد و برنشست. علمی که امیر المؤمنین عمر او را فرستاده بود به دست گرفت و جولان‌کنان در پیش صفها بایستاد. ساعتی لشکر را ملاحظه کرد و مطالعه نمود.

پس، روی به یاران آورد و گفت:

ای مسلمانان، سخن من بشنوید و وصیّت من یاد گیرید. لشکر فرس به هم آمده‌اند و ساخته جنگ شده و راهها بر شما از هر طرف فرا گرفته‌اند. اگر ایشان را شما منهزم کنید، خانه ایشان زیاد دور نیست، بروند به اهل و عیالشان بپیوندند و فراغت یابند، و اگر العیاذ

باللّه ایشان شما را بشکنند، به کجا خواهید رفت؟ نه شما را بصره باشد نه کوفه، نه مدینه باشد و نه مکّه؛ چه مسافت سخت دور است و امکان ندارد که هزیمت به اوطان خود توانیم برد. بدانید که امروز شما سدّ سدیدی هستید میان کفر و اسلام. اگر العیاذ باللّه آن سدّ شکسته شود خلل بسیار به اسلام و مسلمانان وارد آید. بحمد للّه که شما خدا را

---

[ (۲۷۷)] ل. چ. س: بحیرجان، ت: بخیرجان.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۴۱

(۱) به وحدانیت شناخته و توفیق عبادت او را یافته‌اید. شما امروز با جماعتی جنگ می‌کنید که دوری می‌کنند از خدای، آفتاب و ماه و آتش را معبود گرفته‌اند و پیش ایشان سجده می‌برند، با محارم خود نکاح را جایز می‌دانند و بر فواحش و کبایر اصرار می‌ورزند. در جنگ کردن با این گروه که از راه حقّ عدول نموده‌اند و طریق باطل اختیار کرده‌اند، شما را ثوابی عظیم و اجری جمیل است. حال دل قوی دارید و در محاربت با این جماعت از حضرت باری تعالی نصرت جویید و بدانید که من آرزوی شهادت دارم و روزی [را] که از خدای می‌طلبیدم امروز یافته‌ام. اکنون بر این کافران حمله خواهم کرد و جنگی عظیم خواهم نمود تا خدای تعالی شهادت نصیب من گرداند. وقتی که مرا سعادت شهادت روزی شود، باید که بعد از من حذیفة الیمان امیر شود و لشکر اسلام ترتیب کند و اگر حذیفه را واقعه‌ای پیش آید بعد از حذیفه جریر بن عبد اللّه البجلیّ امیر باشد و اگر او نیز درجه شهادت یابد، بعد وی أشعث بن قیس الکندیّ امیر باشد و اگر أشعث را واقعه‌ای افتد، امیر شما مغیرة بن شعبة الثقفیّ باشد. (۲۴۹)

پس، روی به آسمان کرد و گفت:

بار خدایا، پسر مقرّن را بر کفّار نصرت ده و به لطف خود او را درجه شهادت نصیب کن؛ إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ. [۹۸ ب] پس، گفت: ای یاران، امروز آدینه است. چون آفتاب از میانه آسمان بگردد و باد فتح و نصرت وزیدن گیرد، مسلمانان در مساجد مدینه و مکّه ما را دعا کنند و از خدای تعالی فتح و نصرت ما را خواهند، در آن وقت بر کفّار حمله خواهیم کرد و به محاربت ایشان خواهیم کوشید؛ باشد که حمله ما با دعای ایشان مقارن باشد و باری تعالی ما را نصرت دهد.

نعمان با یاران در این سخن بود که لشکر کفر فوج فوج پیش می‌آمدند. سرخیلان لشکر بر اسبان کوه پیکر با زین و لجام نشسته و علمها برافروخته با پیلان اژدها مثال با انواع اسلحه و آلات حرب از چپ و راست می‌آمدند. مسلمانان چون این شوکت و شأن و آن تعبیه و سامان دیدند و انبوهی لشکر مشاهده نمودند، شکّی نیست که پاره‌ای بترسیدند و خوفی و هراسی در دل ایشان آمد. یکی از مسلمانان گفت:

ای اهل اسلام، من امروز را به روزی تشبیه می‌کنم که أبو عبیده ثقفیّ [۲۷۸] و

---

[ (۲۷۸)] نچ: ابو عبیده ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۴۲

(۱) یاران او بر سر پل فرات کشته شدند. عمرو بن معدی کرب از قلب لشکر آواز داد:

ای مسلمانان، چشم بر علم امیر لشکر دارید و کشته شدن را بر خود گوارا کنید که امروز روز سختی است.

چون وقت نماز پیشین رسید نعمان اوّل مرتبه علم خویش بجنبانید، مسلمانان بدیدند فی الحال از اسبان پیاده شدند و به تعجیل نماز گزاردند. نعمان دیگر بار علم بجنبانید، لشکر خود را آماده و مستعدّ گردانیده برنشستند و حمله را ساخته شدند و با یک دیگر بحلی می‌طلبیدند و مصافحه [۲۷۹] می‌کردند و از خوف آنکه مبادا لشکر فرس را بر عرب دست باشد زارزار می‌گریستند. نعمان دیگر نوبت علم خویش بجنبانید، مبارزان نیزه‌ها بر گوش اسبان نهادند و حمله را ساخته شدند. نعمان علم خویش بلند گردانید،

چنانکه تو گویی مرغ سپیدی بود که در هوا بازوها گشاده باشد. تکبیری بگفت و بر کفّار روی آورد و مسلمانان به متابعت او به آواز بلند تکبیر گفتند و حمله آوردند. از آواز و غلغله تکبیر مسلمانان خوف و هراس بر لشکر فرس مستولی شد و پایهای ایشان از خوف در رکابهایشان بلغزید تا آن غایت که هر کس از ایشان که تیری بر کمان نهاده بود از غایت خوف می‌لرزید و تیر از کمان می‌افتاد. چون نعمان حمله کرد، مسلمانان در موافقت او حمله کردند. جنگی عظیم افتاد و خلقی بسیار کشته شد. نعمان در آن حالت بر مبارزی از فرس درآمد و او را به نیزه بینداخت. مبارزی دیگر حربه بر تهیگاه نعمان زده [او را] به درجه شهادت رسانید- رحمهٔ اللّه علیه.

یکی از مبارزان اسلام در اثنای طعن و ضرب چون حالت نعمان بر این گونه دید از اسب پیاده گشت و دستار نعمان بر روی او درپوشید [۹۹ الف] تا مسلمانان او را نشناسند و اقدام ایشان در جنگ نلرزد. معقل بن مقرّن برادر نعمان پیش آمد و علم برادر را گرفت و رجزی گفت و حمله کرد. می‌زد و می‌کشت تا او نیز شهید شد- رحمهٔ اللّه علیه. پس، برادر کهین نعمان سوید بن مقرّن [۲۸۰] پیش آمد و علم برادر گرفت و رجزی بگفت و بر کفّار حمله آورد. چند کس را از اعاجم بکشت و خود زخمی شده بازگشت و علم به حذیفهٔ الیمان داد. پس، حذیفه علم برگرفت و بر آن لشکر حمله آورد و مبارزتها می‌نمود. آن روز تا نماز دیگر جنگ قائم بود و از هر دو طرف کشش بسیار افتاد. چون شب در آمد لشکرها به مقام خویش بازگشتند.

دیگر روز چون آفتاب طلوع کرد، از هر دو جانب لشکرها ساخته جنگ شدند و

---

[ (۲۷۹)] نب: مفاصفه.

[ (۲۸۰)] چ: سویدن بن ...، م. ل: سوید ابن ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۴۳

(۱) روی به کارزار آوردند. مبارزی از اساوره فرس بیرون آمد بر اسبی بلند و نیکو برنشسته در میان دو صف بایستاد. خود را و پادشاهان عجم را بستود و به نام آوری نام خود بلند گفت که:

من پوران پسر گودرزم. [۲۸۱] ای اهل عرب، میان شما مبارز کیست که در میدان آید؟

مسلمانان لاف و گزاف او بشنیدند و به جنگ او مبادرت ننمودند. پوران بر لشکر اسلام حمله آورد و از یک جانب به جانب دیگر بیرون شد، باز خود را در صف مسلمانان انداخت و مردی را از پشت اسب بربود و به لشکرگاه خود برد تا او را کشتند. پس، بازگشت و میان دو صف بیامد و مبارز خواست. چون او را اجابت نکردند، نوبت دیگر به لشکر اسلام حمله آورد و یکی را ربوده از جانبی دیگر به لشکر خویش آورد. چون سیّوم بار بر لشکر مسلمانان حمله آورد و خواست همان کند که اوّل کرده بود، عمرو بن معدی کرب از پی او در تاخت و صمصام خویشتن بر فرق [۲۸۲] او فرود آورد چنانچه از خود گذشته سرش را بشکافت تا به سینه او رسید. پوران از اسب بیفتاد و جان به مالك دوزخ سپرد. عمرو معدی کرب [۲۸۳] از اسب پیاده شد و سلاح او بیرون کرد. گویند کمری بر میان پوران بود که عمرو بگرفت، به هفت هزار دینار قیمت کردند.

چون پوران به دست عمرو بن معدی کرب کشته شد لشکر فرس حمله آورده نزدیك به صفهای مسلمانان آمدند، تیر باران نمودند و خلقی را مجروح کردند. چون کفّار بر تواتر تیر می‌انداختند و هیچ خطایی نمی‌کردند، مسلمانان خسته شدند. عمرو معدی کرب آواز داد:

ای مسلمانان و ای قرآن‌خوانان، چگونه باید تصوّر کرد که اهالی فرس از شما در جنگ صبورتر و حریصتر باشند و شما چنین بیدل و خسته جگر؟ ذکر زنان و فرزندان خویش فراموش کنید و از ایشان بیم مدارید و روی به جنگ آرید که هر کس در این جنگ از شما کشته شود شهید خواهد بود و به نام نیکو در جهان مشهور خواهد گشت.

این بگفت و پیاده شد و جمعی از یاران او نیز پیاده شدند. جماعتی از مبارزان عجم با شوکت تمام روی به عمرو معدی کرب و آن جماعت آوردند. با ایشان سی پیل جنگی همراه بود و به هر پیل چند کس از [۹۹ ب] اساوره و مرازبه نشسته. پس، بر عمرو معدی حمله کردند. عمرو [۲۸۴] حمله ایشان را پای ثابت بداشت و با ایشان جنگ

---

[ (۲۸۱)] ت: گودرم.

[ (۲۸۲)] چ: فراق.

[ (۲۸۳)] ت: عمرو مسعدی ...

[ (۲۸۴)] ت: عمر.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۴۴

(۱) می‌کرد، چنانکه در تحت وصف نیاید. هنوز یک ساعت از روز نگذشته بود که میدان را از خون فارسیان سرخ گردانید و آن اساوره را با سی پیل بینداخت. جمله را بکشتند که یکی از آن قوم خلاصی نیافت. چون اعاجم چنان دیدند، قبیله‌ای از ایشان قریب ده هزار مرد سوار روی به ایشان آوردند و مردی دلاور از سرداران کسری انوشیروان از شهر کاشان، نام او آذرگرد، در پیش آن لشکر می‌آمد. تاجی مرصّع به جواهر بر سر داشت و علم بالای سر او می‌آوردند. از راست و چپ او ده پیل جنگی آراسته و مسلّح می‌آوردند و بر هر پیلی چند کس از اساوره نامدار نیزه گذار سوار بود. پیل آذرگرد از همه پیلان پیشرو بود. مسلمانان از تعبیه آن حیران بودند و چاره آن نمی‌دانستند. قیس به هبیرهٔ المرادیّ چون این بدید، همچو شیر گرسنه بر ایشان حمله آورد. شمشیر کشیده بر خرطوم پیل آذرگرد بزد و خرطوم او بینداخت. پیل رو بگردانید و هر چند خواستند او را نگاه دارند نایستاد تا به رود آب رسیده در آب افتاد و آذرگرد از او علی حده شد. مسلمانان در دویدند و او را به زخم نیزه بکشتند و بازگشتند. پس، مرزبانی دیگر، نام او مهربندان بن زادان [۲۸۵]، با هزار سوار نیزه‌دار از لشکر فرس بیرون آمد. بر پیلی آراسته برنشسته و تاجی از زر بر سر نهاده و شمشیر در دست و چند پیلان دیگر از چپ و راست او می‌آوردند. عروهٔ بن زید الخیل الطائیّ (۲۵۰) روی به قوم خود آورده گفت:

ای برادران، هیچ قبیله نیست از اهل عرب که به عون اللّه تعالی او را در محاربت اعاجم اجری نبوده است جز قوم ما. من می‌خواهم دفع این سرهنگی که بدین تعبیه آمده است بکنم. توانید که مرا یاری کنید؟

پسران عمّ او سیصد سوار با او موافقت کردند و با لشکر مهربندان روی عزیمت آوردند. عروهٔ سر برهنه به آواز بلند تکبیری بگفت و بر پیل مهربندان حمله برد و خرطوم پیل را به تیغ بینداخت. مهربندان از بالای پیل بیفتاد و عروه شمشیری بر سر او بزد و سر او را چون خربزه بشکافت. مسلمانان بر کفّار فرس حمله‌های مردانه کردند، می‌زدند و می‌کشتند. می‌گفتند که از هزار سوار او جز پنجاه کس خلاص نیافت. مسلمانان از غنایم مهربندان اموال بسیار یافتند و انواع تجمّل چون گوشواره‌ها، دستوانه‌ها، طوقها و کمرها به دست ایشان آمد و اجناس بی‌قیاس از زره و خود و جوشن و نیزه و تیر فرا گرفتند. عروه آن روز در آن کار بود. چون شب برآمد، هر دو لشکر به آرامگاه خود بازگشتند و به

---

[ (۲۸۵)] چ: مهربندان بن رادان، ت: مهربندان.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۴۵

(۱) اصلاح کار خود پرداختند.

روز سیّوم چون بامداد شد اهل نهاوند با جماعتی عظیم صف کشیدند و بیرون آمدند. دهل و نقاره و بوق می‌زدند و غوغا می‌کردند. حذیفهٔ بن الیمان آن روز تعبیه لشکر مسلمانان راست کرد. میمنه و میسره و قلب و جناح بر حکم معهود ترتیب نمود.

ناگاه مرزبانی از مرازبه فرس، نام او نوش جان بن باذان [۲۸۶]، در حالت فرح و شادان پیش آمد بر پیلی آراسته برنشسته و از سواران و سرهنگان عجم جمعی در چپ و راست او می‌آمدند. عمرو بن معدی کرب روی به قبیله [۱۰۰ الف] بنی زبید [۲۸۷] آورد و گفت:

ای برادران، دل من می‌خواهد که به این سرهنگان که بدین شوکت و دبدبه روی به معرکه آورده‌اند حمله کنم. مرا در این کار مدد کنید و یاری دهید تا به نام نیکو از دنیا بیرون روید.

جمعی از مردان عرب با او موافقت نموده، شمشیرها از نیام برآوردند و بر لشکر کفّار حمله کردند. عمرو معدی ساخته حمله نوش جان شد. شمشیر از نیام بیرون کرد و روی بدان پیل آورد. چون قریب به پیل رسید نوش جان دست به کمان آورد، بر عمرو تیرباران کردن گرفت و پیاپی تیر می‌انداخت چندانکه تیر به عمرو آمد و او را مجروح کرد. برادران عمرو به یاری عمرو بشتافتند تا او را دریابند. نوش جان اصحاب خویش را آواز داد و مبارزان عجم لگام‌ریز بر سر مسلمانان ریختند. جنگ در پیوست و حربی عظیم میان ایشان شد. در اثنای آن عمرو فرصت یافت که از میان جمع بیرون دوید و صمصام [۲۸۸] خویشتن را بر خرطوم پیل زد و بینداخت. پیل روی بگردانید و بگریخت.

پاره‌ای بدوید. پس بیفتاد و بمرد. مسلمانان از چپ و راست در دویدند و به نوش جان در رسیده او را به تیغ تیز هلاک گردانیدند. غوغا از مردان هر دو لشکر برآمد و گرد و غبار بی‌شمار پیدا شد.

چون نوش جان به آن خواری کشته گشت، سرهنگی از سرهنگان نهاوند، نام او هرمزد بن دادان [۲۸۹]، با پنج هزار سوار از نخبه لشکر اعاجم پیش آمد و روی به جنگ مسلمانان آورد. حذیفة بن الیمان روی به برادران آورد و گفت:

ای مسلمانان، اعاجم را انصاف عادت نیست که به جنگ مردی مردی را بیرون فرستند.

چون یک مرد به جنگ ایشان روی آورد هزار کس از متّصلان و یاران یک دیگر همراه آیند

---

[(۲۸۶)] چ. م: نوش جان بن باداں، خ. ل: نوش باد بن باداں.

[(۲۸۷)] چ: برادران خود، ل: بنی زبیر.

[(۲۸۸)] خ: شمشیر.

[(۲۸۹)] چ: هرمز بن داران، ب. ت: هرمز بن داران، م. ل: هرمز بن دارا.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۴۶

(۱) و با آن یک نفر بیچاره ستیز کنند. این ساعت لشکر سخت انبوه بیرون آمده است با عدّت و سلاح بسیار و پیلان جنگی همراه دارد. به کرم و فضل باری سبحانه واثق باشید و اعتماد بر عون و حفظ او کنید. از جهت تقویت اسلام و رونق شریعت اسلام دل بر مردن نهید و مرا در این کار یاری دهید که من به عون حقّ بر این قوم باطل حمله خواهم کرد.

یاران اجابت کردند و ساخته می‌شدند که ناگاه دو برادر از قبیله قیس غیلان، نام یکی بکیر و دیگری مالک از صف خویش بیرون آمدند و قصد کردند که بر سرور لشکر عجم که هرمزد است حمله کنند. پس، با یک دیگر اتّفاق کردند و روی به محاربت آن گروه آوردند. ساعتی به نیزه با آن لشکر جنگ کردند تا خویشتن را راهی پدید آوردند و به هرمزد رسانیدند. پس، یکی از دست راست و یکی از دست چپ بر هرمزد حمله کردند و او را به نیزه کشتند و از بالای پیل به زمین خواری افکندند. هرمزد بیفتاد و جان داد. لشکر هرمزد چون چنان بدیدند، آن دو برادر را گرد گرفتند و زخم زدند تا شهید شدند- رحمهما اللّه. [۱۰۰ ب] پس، غباری عظیم پدید آمد و از هر طرف لشکر کفّار غلبه کردند و روی به محاربت مسلمانان آوردند. عمرو بن معدی کرب بر آن گرد و غبار و گیر و دار بی‌شمار گفت:

ای مسلمانان، امروز را به روز قادسیّه نسبت می‌توان کرد. ای مبارزان بنی زبید و ای دلیران بنی مذحج و ای مردان نخبه [۲۹۰]، بدانید که هر کس که امروز در این مصاف صبور باشد فردا در مدینه، قریش و قبایل عرب او را به اوصاف حمیده یاد خواهند کرد و به مردانگی و شجاعت خواهند ستود.

پس، جریر بن عبد اللّه البجلیّ روی به مردان آورد و گفت:

امروز ای مسلمانان، سیّوم روز است که با لشکر کفّار جنگ می‌کنیم و مردان ایشان را می‌کشیم. امّا هیچ کم نمی‌شوند. هر وقت که ما لشکری را از ایشان می‌شکنیم لشکری دیگر انبوه‌تر از آن به جنگ ما می‌آید. نعمان بن مقرّن [۲۹۱] که امیر ما بود به شهادت رسید و برادران و سرداران او نیز شهید شدند. یزدجرد شهریار که پادشاه اعاجم است به اصفهان آمده، از او ایمن نتوانیم بود که ناگاه لشکری دیگر به سر ما فرستد. پس، مصلحت آن

---

[ (۲۹۰)] ت: نجیب.

[ (۲۹۱)] ل: «پس، جریر ... مقرن» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۴۷

(۱) است که در این کار تعجیل کنید و این کار را زودتر از همه بگذرانیم. هر کس از ما کشته گردد، به دار النعیم خواهد خرامید و هر که زنده ماند، به نام نیکو او را یاد کنند.

طلیحة بن خویلد الأسدی سوگند یاد کرد و گفت:

راست این است که جریر گفت. از این سخن عدول نمی‌باید نمود و این کار هم بر این جمله به مخلص می‌باید رسانید. اگر ظفر باشد و اگر هزیمت، در این کار سعی باید کرد که ما را از این بیش با لشکر فرس طاقت نماند.

عمرو بن معدی کرب گفت:

ای سرخیلان عرب، نام هزیمت مبرید که إن شاء اللّه تعالی ظفر روی خواهد داد. دل من گواهی می‌دهد که ظفر مسلمانان را خواهد رسید. ای برادران، امروز روزی است که هر کس امروز کاری کند در روزگار آینده از او بسیار یاد خواهند کرد. من قصد دارم که امروز شهادت نصیب من شود. هر کس که عزم شهادت دارد، با من همراه باید بود. و اللّه باز نگردم تا فتح مسلمانان شود یا شهادت من.

این بگفت بر اسب برنشست و صمصام خویش برگرفته شعری بخواند و تکبیری بگفت و بر کفّار حمله کرد. سواران بنی مذحج با او موافقت کرده با لشکر کفّار محاربت می‌نمودند و می‌کوشیدند. در این اثنا اسب عمرو به سر درآمد و عمرو برافتاد. اسب برمید و لشکر فرس گرد عمرو فرو گرفتند. عمرو جنگ می‌کرد تا شمشیر او بشکست. عمرو دانست که اکنون کشته خواهد شد، برادران خود را آواز داد و گفت:

ای برادران [۲۹۲]، بکوشید که امروز روز کوشش است.

کفّار از روی غلبه بر مسلمانان پیاپی حمله می‌آوردند و چون لشکر فرس بسیار بود حمله‌ها پایان نداشت. هم در این اثنا سرهنگی از فرس، نام او بهرام، بر عمرو بن معدی کرب حمله کرد و با او درآویخت و فرصت یافت و شمشیری بر عمرو بزد. عمرو بن معدی کرب از آن زخم بیفتاد و کفّار از هر سو بر سر او فرو ریخته او را شهید کردند- رحمة اللّه علیه.

چون عمرو شهید شد، اعاجم بر مسلمانان غالبتر گشتند و حمله‌های عظیم کرده، ایشان را باز پس برده [۱۰۱ الف] و از لشکرگاه جدا انداختند. مسلمانان فوج فوج و

---

[ (۲۹۲)] ج: ای رفیقان.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۴۸

(۱) گروه گروه از هم علی حده افتادند و جدا جدا به جنگ و محاربت مشغول گردیدند. آن وقت سرداری لشکر را ساریهٔ بن عامر الخثعمی [۲۹۳] داشت. از مسلمانان جمعی برو گردآمدند و همچو مدهوشان، جوشان و خروشان، کف به دهان آورده بر کفّار حمله کردند و کفّار را که پیش آمده بودند باز پس براندند و قصد کردند که بر قلب لشکر کفّار زنند؛ تا باشد که کاری از پیش رود. پس، به آواز بلند تکبیر می‌گفتند و لشکر متفرّق شده را می‌خواندند که بر ساریه فراهم آیند.

چون لشکر بر ساریه جمع شدند، به قصد محاربت بر قلب لشکر فرس حمله آوردند. یک طرف راه کوهی بود و جماعتی از مبارزان و سرداران عجم در آنجا کمین داشته بودند که هر گاه مسلمانان از آنجا بگذرند ایشان از کمین بیرون آمده بر لشکر اسلام بتازند و مسلمانان را که اندکی بیش نمانده [اند] از پای دراندازند. هیچ کس از لشکر اسلام خبر از آن مردم نداشت و بی‌خبر از آن گروه تکبیر گویان می‌رفتند. چون برابری آن کوه رسیدند آوازی به گوش ساریه رسید که؛ یا ساریه، الجبل الجبل. یعنی، ای ساریه، از طرف کوه واقف باش که دشمنان در پس کوه به کمین نشسته‌اند. ساریه عنان اسب بکشید و مسلمانان نیز با او بایستادند. چون نیک نظر کردند جماعتی را از اعاجم [۲۹۴] دیدند که در پس کوه کمین کرده و مستعد ایستاده، نزدیک بود که چون مسلمانان کمی پیشتر روند ایشان از کمینگاه حمله آورند. ساریه گفت:

ای مسلمانان، این محض عنایت حقّ سبحانه است که ما را و شما را از کمین این لشکر خبر داد که اگر از ایشان خبری نمی‌داشتیم و ایشان را فرو می‌گذاشتیم، آخر ما را ضرری تمام می‌رسانیدند. اولی‌تر آنکه به موافقت یک دیگر بر ایشان حمله کنیم و اوّل جمعیّت ایشان را متفرّق گردانیم آنگاه روی به قلب این لشکر آوریم.

مسلمانان موافقت و متابعت او را اجابت کردند و برگشته بر آن گروه حمله آوردند و اکثر آن جماعت را به قتل رسانیدند. چون به عون باری سبحانه آن گروه را متفرّق گردانیدند، روی به محاربت لشکر فرس که در قلب لشکر جمعیتی عظیم داشتند آوردند.

با ایشان جنگها افتاد که به شرح راست نیاید. آن وقت جماعتی را از اساوره و مبارزان لشکر فرس برهم زده بر خاک هلاکت انداختند و در میدان از خون ایشان جوی خون روان ساختند. چندان خلق کشته شد که در هر صحرایی از کشته پشته‌ها شد. فرسیان در

---

[ (۲۹۳)] ج: ساریهٔ بن عامر الحنفی، م. ب. سایه بن عامر، ل: سایه بن عمرو.

[ (۲۹۴)] ج: اعاظم.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۴۹

(۱) هر طرف که روی می‌آوردند مسلمانان را می‌دیدند که همچو شیران گرسنه هر سو می‌تاختند، می‌کشتند، و می‌انداختند.

کفّار عاقبت الامر، مغلوب گشته روی به هزیمت آورده، زمین نهاوند را به دست لشکر اسلام گذاشته و خاک مذلّت بر فرق خود پاشیدند. مسلمانان دو فرسنگ ایشان را تعاقب کرده جمعی کثیر را کشته و یا اسیر گرفته بازگشتند. شب را در نهاوند به سر برده و همه شب پاس می‌داشتند که مبادا لشکر کفر بی‌خبر بازگردند و بر سر مسلمانان شبیخون آرند. لکن حقّ تعالی خوفی و رعبی عظیم در دلهای کفّار افکند که برخی به قم و کاشان شدند و طایفه‌ای به جانب باسندان و اصفهان رفتند و پراکنده شدند.

دیگر روز چون مسلمانان از حال ایشان خبر یافتند، به جمع کردن غنایم نهاوند مشغول شدند و به لشکرگاه خود آوردند. توده توده و کوه کوه از غنایم جمع شد. پس، کشتگان خود را تفحّص می‌کردند و مدفون می‌ساختند. بعضی کسان را هم در آن موضع که کشته شده بود به خاک سپردند و بعضی از شهدا را [به جایی] که قبور الشهدا گویند، آورده مدفون ساختند- رحمهٔ اللّه علیهم.

[۱۰۱ ب] چون از دفن شهیدان فارغ شدند، مردی از اهل نهاوند نزد سایب بن الأقرع آمد و گفت:

ای امیر غنایم با تو عرضی و مقصودی دارم.

سایب گفت: مقصود خود بگوی.

گفت: اگر مرا و اطفال مرا ایمن گردانی، من تو را به گنج نخیرجان دلالت کنم.

سایب گفت: چنین باشد. امّا با من بگوی که آن گنج در کجاست و این نخیرجان چه کس بوده است؟

نهاوندی گفت: ای امیر، نخیرجان وزیر یزدجرد بن شهریار بوده است و این یزدجرد با زن نخیرجان [۲۹۵] که در نهایت حسن و زیبایی بود الفت نهانی داشت. نخیرجان این مغنی را دانسته، لابد دل از صحبت آن زن برداشت. یزدجرد این ماجرا بدانست.

روزی با نخیرجان گفت: شنیده‌ام چشمه آبی صاف داری و از آن نمی‌آشامی؟ گفت:

چنین است. به علّت آنکه در حوالی چشمه پی پای شیری دیدم. از ترس جان ترک جانان گفتم. یزدجرد دانست که نخیرجان از این راز آگاهی یافته و در ازای آن تاج مرصّع به

---

[ (۲۹۵)] ت: بخارجان.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۵۰

(۱) جواهر و زرّینه آلات بسیاری به او انعام فرمود و نخیرجان آن را در خزینه نهاده است که به جز من کسی را بر آن وقوفی نیست و نخیرجان در جنگ با مسلمانان کشته شده است.

سایب گفت: نیکو باشد. مرا بدان گنج رهنمایی کن.

نهاوندی سایب را بر آن گنج واقف گردانید و سایب آن مال را که در سفتی بوده است و مهر کرده برداشت و از یاران پوشیده همی داشت.

چون غنایم نهاوند جمع کردند، خمس غنایم را جدا کرده به سایب دادند تا پیش امیر المؤمنین عمر (رضی) برد و باقی غنایم بر مسلمانان تقسیم نمودند. پس، سایب گنج نخیرجان و خمس غنایم نهاوند را برداشته به نزد امیر المؤمنین عمر (رضی) آورد. (۲۵۱)

چون نظر امیر المؤمنین بر سایب افتاد از جای برجست و گفت:

ویحک ای سایب، از لشکر اسلام بازگوی که چگونه است؟ مرا از فکر مسلمانان قرار و آرامی نبوده است.

سایب گفت:

بشارت باد امیر المؤمنین را که چنین فتحی عظیم دست داده است و کفّار همه مقهور و منهزم گشتند. اینک خمس غنایم نهاوند را پیش امیر المؤمنین آورده‌ام.

[۱۰۲ الف] پس، امیر المؤمنین در ایستاد و از احوال لشکر اسلام یک یک می‌پرسید و سایب جواب می‌داد تا آنکه پرسید: عمرو بن معدی کرب چون است؟

سایب گفت: امیر المؤمنین را عمر زیاد باد، او شهید شد. در معرکه کفّار فرس او را چندان زخم نیزه و شمشیر زده بودند که ما او را باز نشناختیم مگر به جامه او.

پس، از حال نعمان بن مقرّن پرسید. سایب گفت:

در جنگ روز اوّل کسی که پیشتر شهید شد نعمان بن مقرّن بود.

امیر المؤمنین عمر بر عمرو معدی کرب، نعمان بن مقرّن و سایر شهدای اسلام بسیار بگریست. پس، در مناجات گفت:

بار خدایا، آنان که برای قوّت اسلام و رونق دین متین جان کنده‌اند، آمرزش و غفران ایشان از تو می‌خواهم. الاهی تو ایشان را

بیامرز و به نعیم جاودان رسان.

پس گفت: ای سایب، اکنون حال لشکر اسلام چون است؟

سایب گفت: بعد از تقسیم غنایم و تمشیت آن ولایت، خمس غنایم به اتّفاق من

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۵۱

(۱) به مدینه فرستادند و اهل کوفه به کوفه و اهل بصره به بصره رفتند. و السّلام.

آنگاه امیر المؤمنین فرمود تا خمس غنایم را در مسجد حاضر آوردند و بر زبرهم ریختند. مهاجر و انصار را طلب فرمود، همه در مسجد حاضر آمدند. پس، غنایم را قسمت نموده و از مسجد بیرون آمد. چون از تقسیم غنایم فارغ شد سایب پیش آمد و آهسته حدیث گنج نخیرجان را بگفت. امیر المؤمنین فرمود: بیار.

سایب آن سفت زرّینه و جواهر پیش امیر المؤمنین آورد و سر بگشاد. امیر المؤمنین در آن جواهر می‌نگریست و تعجّب می‌کرد. عثمان بن عفّان، علیّ بن ابی طالب، طلحه و زبیر همه در آن جواهر می‌نگریستند و تعجّب می‌کردند. امیر المؤمنین در حضور ایشان آن جواهر و زرّینه را در همان سفت کرد و بر بیت المال فرستاد تا روزی در کار مسلمانان بیاید. پس، برخاستند و به خانه‌ها بازگشتند. [۲۹۶]

چون شب بگذشت و روز دیگر شد امیر المؤمنین در مسجد آمد و یاران را طلب فرموده و سایب را گفت:

ای سایب، آن سفت جواهر آلات که تو آوردی و من آن را مهر کرده به بیت المال فرستادم، شب در خواب دیدم که آتش از آن سفت برمی‌آید و شعله می‌زند. زبانه شعله و گرمی آن آتش به حدّی نزدیک شد که من بازپس می‌شدم. از خوف آنکه مبادا آن شعله آتش مرا بسوزاند. حیران بودم. در اثنای این حال آواز هاتفی شنیدم که می‌گفت: ای پسر خطّاب، این زرّینه آلات را نزد همان مسلمانان فرست که در آن بذل جان کرده‌اند تا حقّ خویش از آن برگیرند و خمس آن را نزد تو آرند. ای سایب، همین ساعت این جواهرات را برگیر در کوفه یا بصره برده بفروش و هر کس را که در آن حقّی وارد آید بدو رسان و خمس از آن به نزدیک من آر تا بر مسلمانان [۱۰۲ ب] که اینجایند تقسیم نمایم.

سایب بر حکم اشاره امیر المؤمنین آن سفت جواهر را برگرفت و به کوفه برده، در مسجد جامع نهاد و مردمان را بر خرید آن ترغیب می‌کرد. عمرو بن حارث المخزومیّ [۲۹۷] آن را به مالی عظیم بخرید و بهای آن را به سایب (۲۵۲) داد. سایب خمس از آن مال جدا کرد و باقی بر جماعت مسلمانان که در جنگ نهاوند حاضر بودند از اهل کوفه و بصره قسمت کرد و خمس را پیش امیر المؤمنین عمر آورد تا بر صحابه پیغمبر (ص) تقسیم کند.

---

[ (۲۹۶)] چ: «پس ... بازگشتند» حذف شده است.

[ (۲۹۷)] چ. م: عمر بن حریث، خ. ل: عمر بن المخزومی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۵۲

(۱)

### ۱۴. فتح ری و اصفهان

چون نهاوند به دست مسلمین فتح شد و غنایم بی‌شمار به دست مسلمانان آمد و لشکر اسلام را به مال و متاع و اسب و سلاح استظهاری تمام روی داد، امیر المؤمنین عمر (رضی) به فکر ولایت ری (۲۵۳) و دشت پی (۲۵۴) افتاد و در آن معنی نامه‌ای نوشت به عمّار بن یاسر در کوفه بدین مضمون:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. من عبد اللّه عمر، این نامه‌ای است به سوی عمّار یاسر. امّا بعد، حمد و ثنای خدای عزّ و جلّ که وعده خویشتن راست کرد و فتح و فیروزی اسلام را نصیب کرد و کفّار را منکوب و مخذول گردانید.

ای بندگان، خدای تعالی را حمد و ثنا گویید و شکر نعمت او تعالی را به جای آرید بدانچه ملک و ولایت دشمنان شما را به شما داد و مالهای ایشان را روزی شما گردانید. پس، توکّل بر فضل و کرم او کنید؛ فنعم المولی و نعم النصیر. چون این نوشته من ای عمّار، به تو رسد آن را بر مسلمانان بازخوان و ایشان را بر نصرت و ظفر الاهی وعده ده؛ و هو خیر الناصرین. پس، لشکر کوفه را عرض کن و از جمله قبایل ایشان ده هزار مرد کار برگزین و ایشان را به عروهٔ بن زید الخیل الطّائیّ [۲۹۸] بسپار که امارت این لشکر بدو داده‌ایم و او را به جانب ولایت ری و دشت پی روان کن؛ باشد که خدای تعالی آن ولایت به دست او فتح کند؛ أَنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ.

چون خطاب امیر المؤمنین عمر به عمّار یاسر رسید و بر مضمون آن واقف شد، منادی فرمود و مردمان را به مسجد جامع بخواند. چون جمع شدند، خطاب امیر المؤمنین را بدیشان نمود و ایشان را بر جهاد اهل ری ترغیب داد: همه قوم به رغبت تمام اجابت کردند. ایشان را عرض داد، ده هزار مرد تمام شدند. عروهٔ بن زید الطائیّ را طلب نمود و آن لشکر بدو سپرد و به جانب ولایت ری روان ساخت. عروه اطاعت نموده ساخته کار شده با آن لشکر به جانب ری متوجّه گشت.

عروه چون به حلوان رسید، جریر بن عبد اللّه البجلّی با هشت هزار مرد در حلوان بود و آن ولایت را محافظت می‌کرد. عروه دو روز نزد جریر بماند تا لشکر بیاسود. پس، به جانب همدان روان شد. چون به نزدیکی همدان رسید، یکی از سرهنگان اعاجم با لشکر

---

[ (۲۹۸)] ب. ل. چ: عروه بن زید.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۵۳

(۱) در همدان بود. چون خبر آمدن عروه با لشکر اسلام بشنود، از آنجا بگریخت و به جانب قم رفت. عروه در همدان فرود آمد و چند روز مقام کرد و چندانکه توانست علوفه برگرفت و به جانب ری روان شد. یکی از ملوک اعاجم، نام او داد بن اژدها [۲۹۹]، آن وقت با دو هزار مرد در ساوه بود و لشکری از اهل ساوه و روستای دشت پی همراه داشت. چون آواز عروه با لشکر اسلام را شنید، در لشکر خود منادی فرموده، همه را جمع کرد و از ساوه به جانب ری گریخت. عروه با لشکر اسلام در ساوه فرود آمد.

چون خبر فرود عروه بر ساوه به ری رسید، ملک ری، فرخزاد بن زادمهر [۳۰۰]، از این خبر دلتنگ شد و کس [۱۰۳ الف] به جانب دیلم فرستاد و از ایشان لشکر خواست.

از جانب دیلم بیست هزار مرد به مدد او فرستادند و بیست هزار دیگر از اهل ری با وی یار شدند. لشکر او زیاده از چهل هزار برآمد. چون حال لشکر کفر بر عروه معلوم شد، لشکر اسلام را قویدل کرده بر جنگ اعاجم دلیر گردانید و از ساوه به جانب ری کوچ کرد. در سه شبانه‌روز از ساوه به ری رسید و بر دو فرسنگی شهر فرود آمد. ملک ری با چهل هزار مرد از ری بیرون آمده، روی به جانب مسلمانان آورد. عروهٔ بن زید تعبیه لشکر خویش راست کرده، میمنه به حنظلهٔ بن زید [۳۰۱]، میسره به سماک بن هلال عبسیّ، جناح به سوید بن مقرّن مزنی داده، خود با جماهیر مسلمانان در قلب بایستاد و به آواز بلند گفت:

ای یاران، دانسته باشید که بهشت جای مؤمنان و دوزخ جای کافران است. به خدا قسم که شما همان قومید که قادسیّه، مداین، جلولاء [۳۰۲]، خانقین، و حلوان را فتح کرده‌اید و لشکرهای انبوه را که در این مواضع بوده‌اند منهزم و مقهور گردانیده و نهاوند را گرفته‌اید.

شما این جماعت را شناخته و جنگ ایشان را دانسته‌اید. تا ایشان را تیری در جعبه است می‌اندازند و جنگ می‌کنند و آن یک ساعت بیش نباشد. چون تیر بینداختند، دیگر نتوانند جنگ کرد. این حالت را شماها از ایشان دیده و کیفیّت مردانگی ایشان را

دانسته و شنیده‌اید. اکنون روی به کار آرید و بر عون و مدد خدای تعالی دل قوی دارید.

عروه در این سخن بود که سرهنگی از ری، نام او داد بن فریاد [۳۰۳]، از میان

---

[ (۲۹۹)] ت: زار بن ازدها، ل: زار بن اذدا، چ: زاون بن ازدها.

[ (۳۰۰)] ت. ل: فرخنداد، خ. چ: فرخنداد بن شادمهر.

[ (۳۰۱)] چ. خ. م. ل. س: حنظلی بن یزید.

[ (۳۰۲)] چ: «جلولاء» حذف شده است.

[ (۳۰۳)] ب: دار بن فربار.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۵۴

(۱) صف لشکر کفّار بیرون آمد. در میدان جولان نمود و خود را به نام آوری و شجاعت ستود و مبارز طلبید. شبل بن معبد البجلیّ [۳۰۴] از صف لشکر اسلام بیرون آمد و روی بر او آورد. ساعتی با هم در میدان جولان دادند، پس، به نیزه آویختند. بجلیّ در اثنای کرّ و فرّ فرصتی جست و او را نیزه‌ای بزد، از اسب بینداخت و بکشت. مسلمانان را از اوّل فتح او شادیها حاصل گشت. نعره‌ها برآوردند و به آواز بلند تکبیر گفتند، چنانکه رعبی از آن در دل کفّار افتاد. عروه از قلب لشکر پیش آمد بر اسبی زرد بنشسته و عمامه بر سر بسته.

گفت:

ای مسلمانان، فتح از آسمان ما راست. کافران از کشته شدن این سرهنگ بی‌پا شده‌اند و از ترس ما قدمی پیش نمی‌توانند برداشت. مرا امروز بر شما حاجت است. سوگند بر شما می‌دهم که مرا در کار دین یاری دهید و سستی و بددلی را به خود راه ندهید. مرا رسوا نکنید و دشمنان را شادمان نگردانید. من بر این کفّار حمله خواهم کرد؛ با من موافقت کنید و از مصاحبت من باز نمانید.

مردان طییٔ از هر طرف آواز برآوردند: فرمانبردار تو هستیم و به هر چه حکم کنی همان کنیم. [۱۰۳ ب] پس، عروه رجزی بگفت و بر کفّار حمله کرد. مسلمانان نیز در موافقت او مرکب انداختند و نیک بکوشیدند و مبارزتها نمودند. در آن حمله، کفّار را از مردم ری و دیلم، هفتصد مرد در معرکه بینداختند. چون ملک ری شجاعت مسلمانان بدین گونه دید، طاقت نیاورده پشت به معرکه داده، روی به هزیمت آورد. لشکر کفّار بعد از هزیمت ملک خود به بدترین حالتی خویشتن را در شهر انداخته و محاصره شدند.

دیگر روز فرخزاد [۳۰۵] کس نزد عروه فرستاد و از او صلح تمنّا کرد، بر آن قرار که او را در ری گذارند و او گزیت قبول کند و هر سال سی هزار دینار برساند و حال دویست هزار دینار نقد ادا نماید. عروه بر آن راضی گشت و بر آن جمله قرار افتاد. پس، زر مقرّر از او بگرفت و خمس آن را بر امیر المؤمنین عمر (رضی) فرستاد و او را از واقعه حال و فتحی که روی نمود خبر داد. امیر المؤمنین عمر جواب نامه عروهٔ بن زید را بنوشت و فرمود مردی را از سرخیلان لشکر خویش در ری بگذارد تا مالی که قرار داده است بستاند و خود به تعجیل به سمت قم و کاشان باز گردد.

---

[ (۳۰۴)] خ. چ. م. ل. ش: شید بن معید.

[ (۳۰۵)] ت. چ: فرخنداد، ل: فرخ.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۵۵

(۱) چون خطاب امیر المؤمنین به عروه رسید و بدان مضمون واقف شد، مردی را از عبد القیس، نام او زکاء بن مصعب [۳۰۶]، بخواند و او را فرمود که در ری باشد و مالی که قرار افتاده بستاند. سیصد سوار از اهل کوفه با او همراه کرد و خود به جانب قم و

کاشان روان شد. چون خبر حرکت عروه و لشکر اسلام به امیر قم رسید، از قم بگریخت و به کاشان رفت. آنجا یک ساعت بیش نمانده، فی الحال به جانب اصفهان رفت. یزدجرد، شهریار ایران، آن وقت در اصفهان بود. چون امیر قم در اصفهان آمد به خدمت یزدجرد [رسید] و گفت:

ای شهریار، اهل عرب به غلبه و قهر آمده، همدان و ری بگرفتند و روی به قم آوردند.

من طاقت مقاومت ایشان نداشتم از پیش [آنها] بگریختم و به خدمت تو رسیدم. اکنون می‌شنوم که ایشان در عقب می‌آیند. ناگاه خواهند رسید. کیفیّت این است که من تقریر کردم تا شهریار واقف گردد.

یزدجرد از آن خبر، عظیم دلتنگ می‌بود و چاره می‌اندیشید [که] عروه با لشکر به قم فرود آمده هر چه یافت برگرفت و از قم به کاشان رفت.

هم در این اثنا نامه امیر المؤمنین عمر به جریر بن عبد اللّه البجلیّ رسید. جریر آن وقت در حلوان بود؛ او را فرمود که به همدان رود. جریر بر حکم اشارت امیر المؤمنین با لشکری که داشت روی به همدان آورد و مال و متاع و چهار پای که آنجا یافت برگرفت و در همدان توقّف نمود. این زمان عروه در قم و کاشان بود. [۱۰۴ الف] و نایب وی در ری.

یزدجرد چون این کیفیّت معلوم شد در این باب چاره اندیشید و مردی را از مزاربه عجم، نام او فادوسفان [۳۰۷]، نزد خود بخواند و در اصفهان بازداشت و خود روی به فارس آورد و در شهر اصطخر (۲۵۵) مقام ساخت. چون خبر گریختن یزدجرد از اصفهان به حضرت امیر المؤمنین عمر رسید نامه‌ای نوشت به عروه و او را فرمود که در قم و کاشان باشد و از آنجا به موضعی دیگر نرود تا وقتی که فرموده آید. دیگر نامه‌ای نوشت به ابو موسی اشعری، او در آن وقت در بصره بود؛ و او را فرمود که به جانب اصفهان رود و در رفتن بدانجا تعجیل کند.

---

[ (۳۰۶)] خ. چ. ل: زکات بن معصب.

[ (۳۰۷)] ت. م. چ: قاروسفان، ل: قادوسفان.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۵۶

(۱) چون نامه امیر المؤمنین عمر (رضی) به ابو موسی اشعری رسید، منادی فرموده اهل بصره را بخواند و نامه امیر المؤمنین بدیشان نمود و فرمود که ساخته شوید و بر سبیل تعجیل به جانب اصفهان روید. چون ابو موسی این بگفت، از هر طرف مردمان به آواز بلند گفتند:

سمعا و طاعهٔ؛ قبول نمودیم و به رغبت تمام روی به استعداد و جهاد آوریم.

ابو موسی مردی را از بنی بکر، نام او حمام بن متحم [۳۰۸]، بخواند و او را در بصره نایب خویشتن کرده با لشکر بصره به جانب اصفهان روان شد. می‌راند تا به اهواز رسید، فرود آمد و پس از سه روز از اهواز روی به اصفهان آورد. چون نزدیک اصفهان رسید مردی را از خزاعه (۲۵۶) بخواند، نام او عبد اللّه بن بدیل (۲۵۷)، و دو هزار مرد از لشکر بصره بدو داد و او را مقدّمهٔ الجیش به اصفهان فرستاد.

فادوسفان که نایب یزدجرد در اصفهان بود چون خبر آمدن لشکر اسلام را واقف شد، با سی هزار از شهر بیرون آمده بگریخت و روی به فارس آورد. عبد اللّه بن بدیل [۳۰۹] که مقدّمه لشکر ابو موسی بود چون خبر گریختن فادوسفان شنید بر عقب او بشتافت و جهد کرد تا او را دریابد، لیکن فادوسفان به تعجیل تمام رفته بود. عبد اللّه او را در نیافت، بازگشت و با لشکر خویش به دروازه اصفهان فرود آمد. اهل شهر کسی نزدیک او فرستادند و صلح خواستند. عبد اللّه انتظار ابو موسی را می‌کشید. چون ابو موسی رسید و به ظاهر شهر فرود آمد، عبد اللّه رسول اصفهان را پیش ابو موسی برد و التماس صلح کرد.

ابو موسی اجابت کرد و مقرّر شد که صد هزار درم نقد بدهند و گزیت قبول کنند. ابو موسی بی آنکه جنگ کند و خون کسی بریزد به آسانی اصفهان بگرفت و داخل شهر شد. (۲۵۸)

پس، نامه‌ای نوشت به امیر المؤمنین عمر (رضی) و او را از مسلّم گشتن شهر اصفهان اعلام داد و کیفیّت حال در قلم آورد و تقریر کرد که این ساعت در اصفهان مقیم است و منتظر اشارت و فرمان امیر المؤمنین می‌باشد تا بر آن جمله که فرماید اطاعت و انقیاد مقرون گرداند. چون نامه ابو موسی به عمر رسید خوشدل و شادمان گشت و خدای سبحانه را حمد و ثنای بگفت.

چون فادوسفان به فارس رفت به خدمت یزدجرد در آمد و حال اصفهان شرح داد که چطور لشکر اسلام به اصفهان درآمد و آنجا را تصرّف کرد. یزدجرد از آن خبر عظیم دلتنگ شد و ترسان و هراسان گشت و ملکی را از ملوک عجم، نام او شاهک بن

---

[ (۳۰۸)] ت: حمام بن منجم، ل: حمام بن منحم.

[ (۳۰۹)] ل: عبید اللّه بن بدیل.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۵۷

(۱) ماهان [۳۱۰]، را بخواند و گفت:

ای شاهک، کار عرب قوّتی عظیم گرفت. اندیشه کرده‌ام که ترک ولایت فارس بکلی گویم و به کرمان روم. [۱۰۴ ب] می‌باید که تو اینجا باشی و از جهت دین و مذهب و ملک و ولایت خویشتن با ایشان باز کوشی تا قوّت و طاقت باشد با ایشان جنگ کنی و هر چند جهد و مبالغه که امکان باشد به جای آری؛ شاید که دار الملک فارس را نگاه توانی داشت.

این بگفت و از اصطخر فارس بیرون آمد و به جانب کرمان روان شد. چون به کرمان رسید در کوشک پادشاه کرمان فرود آمد.

### ۱۵. فتح فارس، کرمان و مرگ یزدجرد

چون یزدجرد شهریار از اصطخر فارس به کرمان شد، مشاهیر و معارف اصطخر نزدیک مؤبد مؤبدان برفتند و بگفتند:

دانسته باشی که کار عرب رفعتی به کمال گرفت، نحوست از طالع ایشان زایل گشت و سعادت فلکی به طالع ایشان ناظر شد. دلیل بر این سخن آن است که جمله شهرهای فارس بگرفتند و قتل و غارت نمودند و حال روی به اصفهان آوردند و فادوسفان بن ارشاسب [۳۱۱] که ملک اصفهان بود از پیش ایشان بگریخت و اصفهان بی هیچ رنج و مشقّت به دست ایشان افتاد. هر مرادی که دل ایشان می‌خواهد به وجهی نیکوتر میسّر می گردد. به هر ولایت که می‌روند بزودی مسلّم و مستخلص می‌شود. تو دانسته‌ای که اصطخر به منزله دل است. اگر این شهر به دست ایشان افتد، نظام از ملک عجم برود.

اکنون تو را در این معنی با ملک شاهک سخن می‌باید گفت و او را در این باره رأی می‌باید زد تا حیله کند و لشکرها در هم آرد و پیش از آنکه ایشان روی به ما آرند دفع ایشان کند.

مؤبد مؤبدان چون این سخن که معارف اصطخر گفته بودند با شاهک باز گفت،

---

[ (۳۱۰)] ب: شاهک بن ماران.

[ (۳۱۱)] ب: قاروسفان ...، خ. ل: فاروسبان ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۵۸

(۱) شاهک گفت: ای مؤبد مؤبدان، آخر بگوی که عرب کیستند که از ایشان باید ترسید؟

چرا چنین اندیشه باید داشت؟ مگر از گریختن یزدجرد هراسان شده‌اید؟ دفع ایشان در غایت آسانی است. ایشان را چنان گوشمالی

دهم که دیگر نام این ولایت بر زبان نیارند. ای مؤبد مؤبدان، بیرون شو و در شهر منادی فرمای تا مردم از همه ولایت فارس برای دفع شرّ عرب جمع شوند و سلاح و سلب با خود بردارند و رسنی با خود همراه بیاورند تا گردن عربان را به رسن بربندم و همچو سگان به گرد ولایت بگردانم.

مؤبد مؤبدان و اصاغر اصطخر از گفتار شاهک قوّتی گرفتند و در استعداد شدند تا صد و بیست هزار مرد از ولایت فارس بر شاهک جمع گشتند و هر یک سلاح و آلت و رسنی با خود داشتند.

چون این خبر به ابو موسی رسید، لشکر خود را در اصفهان عرض داد. هفده هزار مرد برآمد از سواره و پیاده. پس، مواجب ایشان بداد و وعده‌های نیکو فرمود و خوشدل و خرم گردانیده به جانب اصطخر فارس روان شد. چون نزدیک اصطخر رسید و خبر جمعیّت فرس شنید، در شهر منادی فرمود که چون به اصطخر رسند به آواز بلند سه تکبیر بگویند تا از آواز تکبیر ایشان رعبی از اسلام در دل کفّار پدید آید.

چون ابو موسی به اصطخر رسید کفّار نیز لشکر آراسته، از شهر بیرون آمدند و با لشکر اسلام روبرو شدند. ابو موسی فرمود تا مسلمانان همگی به موافقت یک دیگر به آواز بلند تکبیر گویند. چون آواز تکبیر به گوش شاهک رسید هراس در دل او افتاد [۱۰۵ الف] روی به یاران خود آورد و گفت [۳۱۲]:

ای برادران، چون کنیم و کجا شویم؟

وزیر او ایستاده بود او را دلداری داده و او را استمالت کرد که:

دل قوی دار و هیچ تردّد و خوف به خود راه مده که لشکر عرب اندکند و ما بسیاریم. تو به همّت خود ایستاده باش و قدم استوار دار تا لشکر تو را ببینند و در پیش تو جنگ کنند.

شاهک به ضرورت بایستاد تا لشکر طرفین روی به یک دیگر آوردند و ساعتی جنگ کردند. ابو موسی فرمود تا دیگر نوبت به آواز بلند تکبیر بگفتند. چون آواز تکبیر نوبت دوّم به گوش لشکر فرس رسید به یکباره دست و پای ایشان از کار بشد و دلهای ایشان بریرید. طاقت آواز آن غلغله تکبیر نیاوردند و از یک دیگر متفرّق شده روی به هزیمت

---

[ (۳۱۲)] چ: در دل او افتاد و به زبان فارسی گفت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۵۹

(۱) آوردند. اوّل کسی که به هزیمت شد شاهک، امیر آن لشکر بود. شاهک به تعجیل تمام اسب می‌راند. دلاوری از لشکر اسلام، نام او جنید بن مسلم الأزدیّ، به او رسید و شمشیر بر تاج او زد و او را از اسب بینداخت تا بمرد. پس، از اسب خود فرود آمد، سلاح و جامه از تن [شاهک] بیرون کرد و تاج او برگرفت و به لشکر خود برگشت. لشکر فرس منهزم شده از پیش مسلمانان بگریختند و به هر طرف متفرّق گشتند.

چون خبر این فتح به کرمان رسید یزدجرد عظیم بترسید و گفت:

افسوس که مسلمانان به اصطخر رسیدند و شاهک را کشتند.

در آن حالت حیران فروماند. سرهنگان و خدمتکاران که پیش او بودند همچنان متردّد و متفکّر گشتند. در اثنای آن حالت مهتری از مهتران کرمان، نام او بندوه بن سیاوش [۳۱۳]، به مجلس یزدجرد در آمد و او را بر سر تخت حیران و خاموش و از خود رفته دید. بندوه خدمت کرد و موجب کلفت از او پرسید. یزدجرد از غایت تردّد و دلتنگی سخن او را نشنود و او را جوابی نداد. بندوه در خشم شد، دست دراز کرده پای او بگرفت و از سر تخت به زمین فرو کشیده بینداخت و دشنامی چند به او داده گفت:

این تخت بزرگان جای مثل توی بی‌هوش و کم همّت نیست.

این بگفت و از پیش او بیرون رفت و سرهنگان و عوانان را فرمود تا او را از این سرای پادشاهانه بیرون کنند. یزدجرد از غایت انفعال و شرمزدگی هیچ نگفت، اسب خود بخواست و با خیل و حشم خود به جانب خراسان روان شد. چون به شهر مرو رسید و آنجا فرود آمد، اهالی شهر مرو چون دانستند که او گریخته از فارس بدین حدود رسیده است او را شماتت کرده اهانتها گفتند و می‌خواستند که او را بگیرند و بکشند. پس، به طخطاخ [۳۱۴]، ملک ترک، نامه‌ای نوشتند بدین مضمون:

پادشاه عجم از پیش عرب بگریخته و نزدیک ما آمده است، ما او را هوا خواه نیستیم و تو را از او دوست‌تر می‌داریم. نزدیک ما آی تا او را از هم بگذرانیم و شهر به تو تسلیم کنیم.

چون نامه مردمان به طخطاخ، پادشاه ترک، رسید، قصد مرو کرد و با لشکر انبوه

---

[ (۳۱۳)] ج: بندوه بن سیه گوش، م. ب: بندود بن سیه گوش، ل: بندوذ بن سیه‌ووش.

[ (۳۱۴)] ب. خ. ج. ل. ش: طحطاح.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۶۰

(۱) به جانب مرو روان شد.

هم در آن زمان که یزدجرد شنید طخطاخ به سمت مرو می‌آید از بیم و ترس شب از آن سرایی که بود به تنهایی بیرون آمد. هیچ کس از غلامان و خدمتکاران همراه او نبود.

نمی‌دانست که کجا رود. چون پاره‌ای راه برفت روشنایی دید بر کنار جوی آب مرو.

روی بدانجای نهاد. مردی را دید که در آسیا به کار مشغول است. یزدجرد [۱۰۵ ب] نزدیک او رفت و گفت:

من مردی نامرادم. دشمن در عقب دارم و از او ترسانم. یک امشب مرا نزد خود پناهی ده و در حمایت خویش نگاه دار که فردا چندان به تو مال دهم که آسوده گردی.

آسیابان گفت: درآی و در پناه من می‌باش.

یزدجرد در آن خانه شد. از فکر و تردّد سر بنهاد و به خواب رفت. آسیابان چون او را در خواب دید فرصت دانسته در شاد خواب راحت سنگی بر سر او بزد، چنانکه او دیگر دم برنیاورد. آنگاه هر چه با او بود از لباس سلطنت، مرصّع آلات، تاج و جامه جمله برگرفت و جسد او را در آب انداخت.

دیگر روز طخطاخ به مرو آمد. اهل شهر به طلب یزدجرد شدند و در هر جانب او را می‌طلبیدند تا بدان آسیا رسیدند و خبر یزدجرد از آسیابان پرسیدند. آسیابان گفت: از او خبری ندارم. اهل مرو را از آسیابان بویی خوش به مشام رسید. او را جستجو نمودند. جامه‌ای از یزدجرد که به عطر و طیب معطّر بود نزد او یافتند. آنگاه به تفحّص یزدجرد برآمدند. جسد او را در آب آسیا یافتند. آسیابان را گرفتند و کیفیّت حال به طخطاخ گفتند، فرمود تا جسد یزدجرد را با آسیابان نزد او آوردند. چون نظر طخطاخ به یزدجرد افتاد و او را بدان سان کشته دید بسیار گریست و فرمود خوشبویی بر او پاشیدند و او را به آیین پادشاهان در تابوت نهاده به جانب فارس روان کردند تا در دخمه نیاکانش به رسم سلاطین دفن نمودند و حکم کرد که آسیابان را بکشتند و معدوم ساختند. (۲۵۹)

القصّه، چون لشکر فارس از پیش ابو موسی گریخت و به هر جانب متفرّق شدند، ابو موسی یک ماه تمام بیرون اصطخر لشکرگاه داشت و در بندان می‌داد. عاقبت الامر، چون اهل شهر عاجز گشتند کس فرستادند و التماس صلح نمودند. ابو موسی اجابت کرد و مقرّر داشت که دویست هزار درم نقد بدهند و گزیت قبول کنند. اهل شهر راضی شدند.

ابو موسی مال بستد و به لشکریان قسمت نموده به جانب کرمان شد. یک یک شهر از

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۶۱

(۱) فـارس می گرفت و کـافران را گوشـمالی می‌داد و در جمله ولاـیت فـارس کس نبود که با او محاربت و مکاوحت توانـد کرد تا جمله شهرهای کرمان را به دست آورد و به سر حدّ بیابان خراسان آمد. آنجا نزول کرد و فرمود که غنایم فارس و کرمان که حاصل شده بود حاضر آوردند. خمس از آن جمله جدا کرده به خدمت امیر المؤمنین عمر (رضی) فرستاد و او را از فتح فارس و کرمان که به مدد خدای تعالی میسّر شده بود اعلام داد و باز نمود که این مکتوب را از سر حدّ خراسان در قلم آورده است تا امیر المؤمنین را واضح باشد. چون نامه به امیر المؤمنین نوشت و خمس غنایم بفرستاد، باقی غنایم بر مسلمانان قسمت کرد.

هر سواری را هشت هزار درم و پیاده را چهار هزار درم رسید.

چون فتحنـامه فارس و کرمان و خمس غنایم آن ولایت [۱۰۶ الف] به عمر رسـید خوشحال شد و باری تعالی را شکرها گزارد و آن مال را بر مسلمانان حصّه فرموده، جواب نامه ابو موسی را بر این مضمون نوشت:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. بعـد از حمـد و ثنـای باری تعالی، این نامه‌ای است از عبـد اللّه عمر بر ابو موسـی، امّا بعـد، نوشته تو ای ابو موسی رسـید. مضـمون معلوم شد و فتحهایی که به فضل و عون باری تعالی تو را میسّر آمد و ولایت فارس و کرمان مر مسلمانان را مسلّم گشت یک یک دانسته شد و باری سبحانه را بر آن نعمت و دولت شکرها گزارده آمد. آنچه نوشته بودی که این نامه را از سر حـدّ بیابـان خراسـان می‌نویسم، مگر انـدیشه رفتن به جانب خراسان می‌داری؟ می‌بایـد که بـدان جانب نروی و در رفتن به جانب خراسان توقّف کنی که ما را به ولایت خراسان هیچ حاجت نیست. چون این نوشته به تو رسد، باید که به هر شـهری که به عون اللّه سبحانه بر دست تو فتح شده است نایبی نیکوسیرت، محمود الخصال، پسندیده افعال، امین، و معتمد نصب کنی و به جانب بصره باز گردی و در آنجا مقیم باشی و دست از خراسان بداری که ما را با خراسان و خراسان را با ما هیچ کاری نیست.

کاشکی میان ما و خراسان کوهها بودی از آهن و دریاها بودی از آتش و هزار سدّی بودی در میان چون سدّ سکندر.

علیّ بن ابی طالب (رضی) حاضر بود گفت: ای خلیفه چرا چنین می‌فرمایی؟

امیر المؤمنین فرمود: از جهت آنکه خراسان از ما بسی دور است و ولایتی است پر از فتنه و شرّ، و اهل آن پر از کینه و حیله و نفاق.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۶۲

(۱) علی گفت:

خراسـان اگر چه از ما دور است و لیکن ولایت خراسان را خصایص و مآثر بسـیار است و آنچه معلوم شـده، این است که در ولایت خراسـان شـهری است که آن را هرات گوینـد و ذو القرنین آن را بنا نهاده است و عزیر [۳۱۵] پیغمبر (۲۶۰) (ع) آنجا نماز گزارده. زمین صالح دارد و آبهای روان در دشت. و بر هر دروازه از دروازه‌های آن فرشته‌ای است شمشیر کشیده و به دست گرفته که بلاها را از آن شـهر و اطراف دور می کند تا به روز قیامت. هرگز کسـی پیش از این وقت آن شـهر را به زور نگرفته است و بعد از این هم آن شهر به دست کسی فتح نشود مگر به دست قائم آل محمّد (ص).

در خراسان شهری است که آن را خوارزم گویند، ثغری است از ثغرهای اسلام.

هر کس که آنجا مقام کند، او را هم چندان ثواب باشد که کسـی شمشـیر به دست گیرد و در راه خدای سبحانه با کفّار غزا و جهاد نموده باشد. خوشبخت آن کس که در خوارزم مسکن گیرد و در آن سرزمین به عبادت خدای تعالی رکوع و سجود کند.

همچنیـن در خراسان شـهری است که آن را بخـارا گوینـد. مردانی باشـند آنجـا که گـویی از بسـیاری [۱۰۶ ب] ریـاضت ایشـان را همچنان مالیده‌اند که ادیم را مالند.

نیکی بر سـمرقند، که آن زمین جـای عبـادت و پرسـتش است الّـا آن است که در آخر- زمـان ترکان بر ایشان غالب آینـد و هلاک ایشـان بر دست ترکان باشـد و در حقّ اهل شاش (۲۶۱) و فرغانه (۲۶۲) خـدای تعالی را تقدیرهای نیکوست. نیکبخت آن کس که در آن مکان رکعتی چند نماز گزارد.

و نیز در خراسان شهری است که آن سنجار [۳۱۶] گویند. (۲۶۳) نیکبخت [۳۱۷] آن کس که آنجا بمیرد؛ چه از جمله شهدا باشد. امّا شهر بلخ، یک نوبت خرابی او بوده است. اگر نوبتی دیگر خراب شود هرگز آبادان نگردد. نیکی باد اهل قالقان را که آنجا خدای را گنجهاست، نه از زر و سیم، بلکه آنجا مردانی باشند که خدای تعالی را چنان شناسند که باید شناخت و چون در آخر الزمان دشمنی بر اهل شهر غالب شود ایشان را جمله بکشند که یک نفر را زنده نگذارند.

و امّا سرخس [۳۱۸]، آنجا زلزله عظیم افتد و خرابی بسیار کند و اهل آن شهر بیشتر از خوف و فزع هلاک شوند. و سجستان، آنجا جماعتی باشد که قرآن

---

[ (۳۱۵)] چ: عزیز پیغمبر.

[ (۳۱۶)] ب. س. خ. م. ل: سنجاب.

[ (۳۱۷)] ل: خنک.

[ (۳۱۸)] خ: سرخز.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۶۳

(۱) می‌خوانند و قرآن از حلق ایشان نگذرد، یعنی به قرآن کار نکنند و از دین اسلام چنان بیرون رود که تیر از شصت. در آخر الزمان بر آن شهر ریگ بارد و اهل آن شهر زیر ریگ پنهان شوند. سختی باد پوشنگ (۲۶۴) را که از آنجا سی دجّال بیرون آید، و هر دجّالی از ناپاکی بر آن صفت باشد که اگر جمله بندگان خدای را بکشد باک ندارد.

امّا نیشابور [۳۱۹]، اهل آن شهر از رعد و برق و صاعقه هلاک شوند و آن شهر بعد از آبادانی و کثرت خلق، چنان خراب گردد که هرگز آبادان نشود و یک نفر از ساکنان آن شهر زنده نماند. در آنجا مردمانی نیک سیرت باشند. نیکی باد قومش را که آنجا نیکمردان بسیار باشند و آن زمین از مصلحان هرگز خالی نباشد.

امّا دامغان [۳۲۰]، چون به آن شهر سوار و پیاده بسیار شود، آن شهر خراب گردد و از صالحان تهی نگردد. امّا سمنان، اهل این شهر پیوسته در تنگ عیشی باشند تا آن وقت که مهدی بیرون آید فرج یابند. امّا طبرستان، شهری است که مؤمنان آنجا اندک باشند و فاسقان بسیار. دریا بدان شهر نزدیک باشد و از کوه و هامون آن شهر منفعت بسیار بود.

امّا شهر ری، جایگاه فتنه است. آنجا پیوسته نزاع باشد و در آخر الزّمان بر دست دیلمان [۳۲۱] خراب شود و بر در دروازه آنکه متصل به کوه است در آخر الزمان کشش و کشتار بسیار افتد که عدد آن جز خدای تعالی کس نداند. و هم بر دروازه که کوه بدو متصل است هشت نفر از اکابر بنی هاشم نماز گزارند که هر یک از ایشان دعوی خلافت کنند و مردی بزرگ را که هم نام پیغمبر (ص) باشد، در ری دربندان دهند چنانکه چهل روز در آن محاصره باشد، بعد از آن او را بگیرند و بکشند. به روزگار ولایت بو سفیان اهل ری را رنج بسیار افتد و قحطی عظیم روی دهد.

چون علیّ ابن ابی طالب (رضی) این سخنان بگفت و احوال این شهرها شرح داد، دیگر خاموش شد. امیر المؤمنین گفت: ای ابو الحسن، مرا در فتح خراسان رغبتی دادی.

[۱۰۷ الف] علی (رضی) گفت:

آنچه از احوال خراسان دانستم گفتم و در آنچه تقریر کردم شکّ و شبهتی نباشد. اولی‌تر آنکه ترک خراسان بگویی و روی به ولایت دیگر آری که فتح خراسان اوّل بنی امیّه [را]

---

[ (۳۱۹)] ت: نیسابور.

[ (۳۲۰)] ت. م: دامقان.

[ (۳۲۱)] خ. ل: ایلان.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۶۴

(۱) باشد و آخر بنی هاشم را. و السّلام.

پس، امیر المؤمنین عمر (رضی) نامه ابو موسی اشعری را بر او بفرستاد. چون خطاب عمر (رضی) به ابو موسی رسید به جانب بصره بازگشت و بر سر عمل خویش شد.

در این اثنا اهل کوفه به عمر نامه‌ای نوشتند و از عمّار یاسر شکایت کرده، التماس نمودند که او را معزول گرداند. عمر گفت: من با اهل کوفه درمانده‌ام و از بدبختی ایشان طاقت من به آخر رسیده است. اگر از امرای خویش مردی قوی و پرهیزکار را برایشان امیر گردانم، ایشان [او] را به فسق و فساد منسوب کنند و اگر ضعیفی را به امارت ایشان فرستم از او حساب نگیرند.

پس، مغیرة بن شعبه را بر کوفه والی (۲۶۵) گردانید و کلمه‌ای چند به طریق نصیحت او را گفت: ای مغیره، می‌باید چنان معاش کنی که مصلحان از تو آسوده باشند و مفسدان مالیده.

مغیره قبول نمود و به امارت کوفه رفت و عمّار یاسر به مدینه برگشت. چون به خدمت امیر المؤمنین رسید، او را گفت:

سوگند بر تو می‌دهم ای عمّار که بدین سبب که ما تو را از امارت کوفه معزول کردیم ناخوش شدی یا نه؟ راست بگوی.

عمّار گفت:

ای امیر المؤمنین، سوگند به خدا که چون مرا امارت کوفه دادی شادمان نگشتم و چون معزول کردی غمگین شدم.

بعد از آن مغیره سه سال در کوفه امارت داشت.

## ۱۶. مرگ عمر

امیر المؤمنین عمر، در ایّام خلافت خویش، لشکرها به اطراف می‌فرستاد و شهر و ولایات فتح می‌کرد. پس، در اواخر ایّام خلافت به حجّ رفت و در آنجا مردی به نزد او آمده، از اهل مصر و گفت:

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۶۵

(۱) ای امیر المؤمنین، عرض من بشنو و داد من از ظالم بستان.

امیر المؤمنین گفت: بگوی حال چیست؟

گفت:

روزی من و محمّد، پسر عمرو عاص شرط بستیم و اسب تاختیم. اسب من پیشی گرفت.

محمّد در میان مردم معروف [۱۰۷ ب] که آنجا بودند مرا بی‌خطا تازیانه زد و من شکایت او را به عمرو عاص بردم. فرمود تا مرا بگرفتند و محبوس کردند. چهار ماه در زندان بودم. بعد از آن مرا اطلاق کرد. چون حجّاج عزیمت زیارت کعبه کردند من با ایشان آمدم. این است حال خود که به عرض تو رساندم.

امیر المؤمنین عمر فرمود تا هر دو را حاضر آوردند. چون حاضر شدند، عمر کیفیّت آن مرد مصری را از ایشان پرسید. هر دو انکار کردند. امیر المؤمنین از آن مرد گواه خواست. جماعتی از اهل مصر حاضر آمدند و بر صدق دعوی آن مرد گواهی دادند.

امیر المؤمنین گفت: حقّ خویش از محمّد بستان.

مصری او را تازیانه بزد. پس، عمر گفت: اکنون عمرو عاص را پیش آر.

مصری گفت: ای خلیفه، عمرو عاص مرا نزده است و لیکن محبوس کرد.

امیر المؤمنین گفت: اگر خواهی، او را حبس کنم و اگر گذری، تو دانی.

مصری گفت: ای خلیفه، من از او عفو کردم، تو نیز از او در گذر.

عمرو عاص در خشم شد و به عمر گفت:

کردی با من و پسر من از بی‌حرمتی آنچه کردی. بعد از این هرگز در زمان تو از من ولایتداری نیاید و به هیچ عمل تو قیام ننمایم. [۳۲۲]

امیر المؤمنین گفت:

برو هر کجا که خواهی که مرا با تو هیچ کاری نباشد. شما مردمان قریش می‌پندارید که همه مردمان بنده شمایند. [۳۲۳]

این بگفت و بر منبر برآمد و باری تعالی را بر فتوحاتی که بر مسلمین عنایت کرده است حمد و ثنا بگفت و فرمود:

ای مردمان، بدانید و آگاه باشید که تاکنون من والی شما بودم و شما را فرایض و سنن بیان کرده، بر راه راست واقف گردانیدم. از خدای بترسید و به شکر نعمت او قیام کنید.

---

[ (۳۲۲)] ت: «بعد از این ... ننمایم» حذف شده است.

[ (۳۲۳)] ت: «شما مردمان ... شمایند» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۶۶

(۱) بدانید که من نزار آمدم، پوست من تنگ شد و استخوان ضعیف گشتم. چنان گمان می‌برم که این آخر خطبه من است که گفتم و بعد از این شما را خطبه نتوانم گفت. باید شما چنان کنید که خدای تعالی از شما راضی باشد و چنان دانید که خدای سبحانه شما را می‌بیند؛ کفی باللّه حسیبا.

این سخنان بگفت و از منبر فرود آمده از حجّ بازگشت و به مدینه رسید. (۲۶۶)

در این وقت و اثنا مغیرة بن شعبه از کوفه باز آمد. غلامی داشت، نام او فیروز، و کنیت او ابو لؤلؤ (۲۶۷). این غلام در بسیاری از صنایع دست داشتی و کارهای نیکو دانستی.

روزی نزد عمر آمد و گفت:

ای خلیفه، خواجه من بر من وظیفه گران نهاده است. هر ماه از من صد درم بستاند و من این مبلغ را نمی‌توانم داد. او را بفرمای تا مرا تخفیفی دهد.

امیر المؤمنین گفت: ای غلام چه کار نیکوتر و بهتر توانی کرد؟ [۱۰۸ الف] گفت: هر کاری که خواجه فرماید نیکو توانم کرد امّا از همه نیکوتر آسیای بادی را بهتر توانم ساخت.

عمر مغیره را بخواند و به جهت غلام مغیره را گفت: ترجمه الفتوح متن ۲۶۶ ۱۶. مرگ عمر ..... ص : ۲۶۴

خدای بترس و زیادت از آنچه طاقت اوست، طلب مکن. اگر چه کافر است امّا نزد من مظلوم آمده.

مغیره گفت: چنان کنم. و بازگشت. لیکن چیزی تخفیف نداد. ابو لؤلؤ دیگر بار نزد امیر المؤمنین آمد و از مغیره شکایت کرد. امیر المؤمنین فرمود:

با این همه صنعت که تو دانی، مغیره آنچه بر تو مقرّر نموده بسیار نیست. بعد از آن گفت:

ما را آسیایی در کار است به جهت غلّات بیت المال. اگر آسیایی بسازی، تو را انعامی نیکو ارزانی دارم. [۳۲۴]

غلام گفت: ای امیر المؤمنین، برای تو آسیایی بسازم که آوازه آن به مشرق و مغرب رسد. (۲۶۸)

---

[ (۳۲۴)] ل: ما را آسیابی بساز.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۶۷

(۱) پس، غلام بازگشت و امیر المؤمنین با اصحاب خویش گفت:

هیچ دانستید که این غلام با من چه گفت؟ مرا تهدید به قتل نمود؛ إِنَّ اللَّهَ [۳۲۵] بالِغُ أَمْرِهِ.

روز دیگر امیر المؤمنین عمر چون نماز بامداد در مسجد ادا کرد برخاست و بر منبر آمد. بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت:

ای یاران، بدانید که اجل من نزدیک است. دوش به خواب دیدم که خروسی پیش من آمد و دو نوبت یا سه نوبت منقار بر من زد. از آن در دل خود دغدغه دارم و می‌دانم که خروس مرد عجمی است که اندیشه کشتن من دارد. آن عجم بیاید و من را دو زخم یا سه زخم (۲۶۹) بزند. اگر حال بر این جمله باشد، یقین می‌دانم که خدای سبحانه این دین را ضایع نگذارد. چون این نوع واقع شود، اگر با خود باشم، شما را خلیفه نصب کنم که بهتر از من باشد و اگر بی‌خود شوم و هلاک گردم، از این شش نفر که خاصّه اصحاب پیغمبر خدا (ص) هستند و رسول خدا (ص) از ایشان راضی بود خلیفه گردانید: عثمان بن عفّان یا علیّ بن ابی طالب یا طلحة بن عبید اللّه [۳۲۶] یا زبیر بن عوّام یا سعد بن [ابی] وقّاص یا عبد الرحمان بن عوف. (۲۷۰)

این بگفت و از منبر فرود آمده، دست عبد اللّه بن عبّاس (۲۷۱) بگرفت و از مسجد بیرون شده ساعتی با او برفت. پس، آهی سرد از دل برکشید و به آواز بلند بنالید. عبد اللّه گفت:

این ناله و آه سرد موجب اندیشمندی تواند بود که بر دل امیر المؤمنین است.

موجب این اندیشه چه تواند بود؟

امیر المؤمنین گفت:

دل من چنین گواهی می‌دهد که اجل من نزدیک رسیده است. من از مرگ نمی‌ترسم که سرانجام کار آدمیزاد فناست و همه کس را ناچار مرگ خواهد بود. لیکن از جهت کار خلافت اندیشمند هستم. نمی‌دانم که چکار کنم.

عبد اللّه عبّاس گفت: چه گویی در حقّ علیّ بن ابی طالب که حال قرابت و سابقه فضل و فضیلت جرأت و شجاعت او معلوم است؟

[۱۰۸ ب] امیر المؤمنین گفت:

---

[ (۳۲۵)] چ: و اللّه.

[ (۳۲۶)] ب. چ: طلحه بن عبد اللّه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۶۸

(۱) و اللّه ای عبد اللّه، حال علی چنین است که شرح می‌دهی بل زیاده از آنچه گفتی. اگر این کار بدو تفویض افتد، مردمان را بر طریق راست بدارد و لیکن در طبع او مزاحی [۳۲۷] است و بر این کار حرصی عظیم دارد و آن کس که خواهان این کار باشد، این کار را نشاید.

عبد اللّه عبّاس گفت: چه گویی در حق عثمان بن عفّان؟

امیر المؤمنین گفت:

او اهل این کار است، و شرف او از شرح مستغنی است و لیکن از آن می‌ترسم که اگر این کار بدو رسد، او آل ابی معیط [۳۲۸] را بر سر مسلمانان مسلّط گرداند و کند با شما آنچه کند و شما کنید با او آنچه کنید.

عبد اللّه گفت: چه فرمایی در حقّ طلحة بن عبید اللّه؟

امیر المؤمنین گفت:

ای عبد اللّه، مبادا که هرگز این کار به دست او افتد که مردی سخت متکبّر است و متنمّر [۳۲۹] به نفس خویش.

عبد اللّه عبّاس گفت: چه گویی در باب زبیر بن عوّام؟

امیر المؤمنین گفت:

او مردی مردانه است و سواری فرزانه و لیکن در طبع او بخلی و امساکی است. باک ندارد که از بامداد تا شب در بقیع بایستد و از جهت صاعی گندم یا پیمانه‌ای جو با مردم خصومت کند و درشتیها گوید. این کار را نشاید، مگر مردی جوانمرد که به وقت جوانمردی ایثار کند و ببخشد و به هنگام ضرورت نگاه دارد. نه در جوانمردی مسرف باشد و نه در بخیلی از حدّ درگذرد. نیکو آنکه در این دو حالت میانه‌رو باشد.

عبد اللّه گفت: چه فرمایی در حقّ سعد بن أبی وقّاص؟

امیر المؤمنین گفت:

سعد وقّاص مردی مردانه و لشکرکش [ی] نیک است و در سپهداری و سروری دستی تمام دارد و لیکن این کار را نشاید.

عبد اللّه بن عبّاس گفت: چه فرمایی در حقّ عبد الرّحمان بن عوف؟

امیر المؤمنین گفت:

---

[ (۳۲۷)] ل: مزاجی.

[ (۳۲۸)] ل: بنی معیط.

[ (۳۲۹)] ج: معجب.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۶۹

(۱) او مردی نیک است و مسلمانی نیکو سیرت. الّا آن است که ضعیف و ناتوان است و این کار را نشاید مگر مردی قوی بی‌عنف و آهسته بی‌ضعف و نگاهدارنده بی‌بخل و جوانمردی بی‌اسراف [۳۳۰]. (۲۷۲)

پس، امیر المؤمنین گفت:

ای برادر، اگر معاذ بن جبل زنده بودی در تمشیت این کار بر او مزیدی نبودی که من از حضرت رسالت (ص) شنوده‌ام که معاذ بن جبل امینی است که در روز قیامت میان او و خداوند تعالی هیچ کس نباشد مگر پیغمبران. و اگر سالم، مولی حذیفه، زنده بودی، این کار بدو حوالت کردمی که از حضرت رسالت (ص) شنیده‌ام که سالم [۱۰۹ الف] خدای را دوست دارد و غیر از خدای تعالی از هیچ کس ترسی ندارد. و اگر أبو عبیده جرّاح زنده بودی اهل این کار بودی که من از حضرت رسالت (ص) شنیده‌ام که هر امّتی را امینی بوده است و امین این امّت أبو عبیده جرّاح است. (۲۷۳)

امیر المؤمنین چون این سخنان بگفت، در سرای خویش شد و معارف اصحاب رسول (ص) را طلب فرمود. چون حاضر شدند، کس فرستاد جاثلیق (۲۷۴)، ترسایان را طلب فرمود و پیش خود بنشاند و گفت:

ای جاثلیق، تو دانشمند ترسایانی و انجیل را یاد داری. می‌خواهم که از تو سخنی بپرسم؛ اگر راست گویی.

جاثلیق گفت: ای خلیفه، اینجا جای راستان است. چیزی که بدانم، پیش تو راست گویم. [۳۳۱]

امیر المؤمنین گفت: نعت پیغمبر ما را در انجیل یافته‌ای یا نه؟

جاثلیق گفت: در انجیل نام پیغمبر شما فارقلیط آمده است.

امیر المؤمنین پرسید: معنی فارقلیط چه باشد؟

گفت: معنی آن باشد که میان حقّ و باطل تفرقه کند.

امیر المؤمنین و اکابر صحابه گفتند:

حمد و سپاس خدای را، جلّ جلاله، که ما را از امّت او گردانیده و به شرف مبایعت و متابعت او مشرّف ساخته.

پس، امیر المؤمنین پرسید: ای جاثلیق، ذکر یاران او که بعد از وی بر جای او

---

[ (۳۳۰)] چ: جوانمرد اشراف.

[ (۳۳۱)] چ. ل: آنچه دانم گویم.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۷۰

(۱) خلافت کنند در انجیل چگونه است؟

جاثلیق گفت: در انجیل چنین مذکور است که بعد از وفات فارقلیط مردی به جای او نشیند که آثار نیکو از او صادر شود و قدم بر قدم فارقلیط گذارد.

امیر المؤمنین گفت: خدای سبحانه بر ابو بکر رحمت کناد که این صفت اوست.

ای جاثلیق بعد از آن چه گفته است؟

جاثلیق گفت: در انجیل آمده است [۳۳۲] که بعد از وی مردی دیگر به جای او نشنید که مردی از آهن باشد. یعنی مردی قوی و محکم در کار دین بود.

گفت: بعد از این که باشد؟

گفت: بعد از وی مردی بنشیند که خویشاوندان خویش را بر دیگر مردمان برگزیند.

امیر المؤمنین عمر (رضی) چون این بشنید به جانب عثمان بن عفّان (رضی) التفاتی کرد و در وی نیک نیک نظر کرد. پس، گفت: جاثلیق، بعد از وی چگونه مردی باشد؟

گفت: بعد از وی شمشیری باشد کشیده [۳۳۳] و خونی باشد ریخته.

امیر المؤمنین عمر (رضی) چون این سخن بشنید دستها بر هم زد و عثمان را گفت:

ای ابو عمر، اگر این کار به تو مفوّض گردد، از خدای بترس و آل ابو معیط بر سر مردمان مسلّط مکن.

و سپس روی به علی آورد گفت:

ای ابو الحسن، اگر خلافت بر تو قرار گیرد، آل ابو لهب را بر مردمان مستولی مکن. [۳۳۴]

این بگفت و مردمان را برگردانید. آن روز روز آدینه بود.

دو سه روز بعد از آن، ابو لؤلؤ در بامداد چهارشنبه خنجری که دو سر داشت در دست گرفته متفکّروار چیزی در سر خود پیچیده به مسجد درآمد تا کسی او را نشناسد و به کنجی نشست. چون امیر المؤمنین عمر در مسجد آمد، اول بانک نماز گفت. بعد دوگانه ادا کرد. بعد آن سنّت بگزارد و [۱۰۹ ب] چون وقت فریضه شد و مردمان حاضر شدند به محراب آمد و پیشنمازی کرد. ابو لؤلؤ آمد و در صف اوّل بایستاد. چون امیر المؤمنین تکبیر گفت و تحریمه بست و به متابعت امیر المؤمنین مسلمانان تحریمه بستند، ابو لؤلؤ درآمد و او

---

[ (۳۳۲)] چ: آورده است.

[ (۳۳۳)] ل: سلاحی باشد عریان.

[ (۳۳۴)] چ: ای ابو الحسن، می‌بینم که خلافت به تو رسد فتنه‌ها پدید آید.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۷۱

(۱) را بدان خنجر سه ضربت بزد. یکی در پهلو دیگری زبر ناف و سیّومی زیر ناف. پس، صفها بشکافت و بجست و از مسجد بیرون رفت. امیر المؤمنین عمر از آن زخمها بسیار سست شد و رنجور و بی‌طاقت گشت. عبد الرّحمان بن عوف را فرمود که پیش رود و نماز تمام کند. عبد الرّحمان پیش رفت و در رکعت اوّل بعد از فاتحه قُلْ یا أَیُّهَا الْکافِرُونَ و در دویّم بعد از فاتحه قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ برخواند و سلام داد. مردمان برجستند و بر عقب ابو لؤلؤ بدویدند و آواز می‌دادند که این دزد خونین را بگیرید. یکی بدو رسید تا او را بگیرد، ابو لؤلؤ کارد بزد، همچنین سیزده مسلمان را به زخم کارد زخمی داشت که شش نفر از آن جمله بمردند. عاقبت الامر، مردی در او رسید، گلیمی داشت، بر سر او انداخته او را بگرفت. چون ابو لؤلؤ دانست که او را بگرفتند و خواهند کشت، خویشتن را کاردی بزد و بکشت.

امیر المؤمنین را برگرفتند و به سرای درون آوردند. بغایت رنجور بود. مردمان گرد- آمدند و امیر المؤمنین را می‌پرسیدند و بر او گریه و زاری می‌نمودند. امیر المؤمنین دمی به هوش آمد و گفت: مرا ابو لؤلؤ کارد زد یا غیر؟ [۳۳۵] گفتند: ابو لؤلؤ.

گفت: الحمد للّه که کشته شدن من نه بر دست مردی مسلمان بود که روز قیامت از جهت خون خویشتن با او خصومت بایستی کرد.

این سخن بگفت و او را غشّی آمد تا نماز پیشین هم بر آن حالت بود و از خویشتن خبر نداشت. چون وقت نماز پیشین شد او را بجنبانیدند و گفتند:

یا امیر المؤمنین، نماز فوت می‌شود.

به خویشتن آمد و گفت: آری، نماز ادا می‌باید کرد که آن کس که نماز نگزارد، او را از مسلمانی بهره نباشد.

پس، چنانچه توانست نماز گزارد و یاران طبیبی را بخواندند. طبیب جهت امتحان او را شیر داد تا بیاشامد. شیر از جراحت او بیرون آمد. طبیب گفت:

ای امیر المؤمنین، وصیّت کن که کار دشوار است و این جراحت التیام‌پذیر نخواهد بود.

امیر المؤمنین گفت: این طبیب راست گوید. [۱۱۰ الف] پس، بگریست و آه برآورد. عبد اللّه عبّاس گفت:

---

[ (۳۳۵)] ل: مرا چه کس زخم زد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۷۲

(۱) مگر که خدای تعالی چشم تو را بگریاناد و تو را بهشت کرامت کناد. به خدای که اسلام تو عزّت مسلمانی بود و هجرت تو فتحی عظیم بود و خلافت تو رحمتی شامل. اسلام آوردی؛ آن وقت که مردمان کافر بودند و رسول خدای (ص) را یاری دادی؛ آنگاه که مردمان او را فرو گذاشته بودند. تو از آن جماعتی که خدای تعالی این آیه در شأن ایشان فرستاد که:

لَقَدْ رَضِیَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ.

و تو از این جماعتی که خدای تعالی در حقّ ایشان می‌فرماید:

لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِینَ الَّذِینَ أُخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وَ أَمْوالِهِمْ یَبْتَغُونَ [۳۳۶] فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً.

و در صحبت و خدمت رسول خدا (ص) چندان آداب محافظت کردی تا تو را به بهشت بشارت داد. نه یک نوبت، نه دو نوبت، بل کرّات و مرّات بر لفظ مبارک مصطفی (ص) در حقّ تو این بشارت رفته است و چون آن حضرت از دنیا به دار السلام می‌رفت از تو راضی بود. بعد از وفات آن حضرت خلیفه حقّ را مدد و معونت کردی و در مصاحبت [۳۳۷] و مظاهرت او مبالغتها واجب داشتی تا آن وقتی که آن بزرگ از دنیا بیرون شد و او هم از تو راضی بود. چون نوبت خلافت به تو رسید، بدان مهمّ چنان قیام کردی که

ورای آن نتواند بود. خدای تعالی به واسطه تو اسلام را عزیز گردانید و دشمنان دین را خوار کرد. شهرهای بزرگ را فتح کردی و منارهای منیع بنا فرمودی. دیوانهای نیک نهادی و مسلمانان را نیک محافظت نمودی. [۳۳۸] در میان رعیّت قاعل عدل نهادی و امانت گزاردی. خدای تعالی جزای تو از جانب پیغمبر (ص) و خلیفه او و از جانب این امّت خیر دهاد.

امیر المؤمنین عمر (رضی) گفت:

ای عبد اللّه، تو مرا بدین کارها که برشمردی، فردای روز قیامت گواهی توانی داد؟

عبد اللّه گفت: بر این سخنها که گفتم فردای قیامت گواهی دهم.

امیر المؤمنین بگریست و گفت:

---

[ (۳۳۶)] چ: یتبعون.

[ (۳۳۷)] چ: موازرت.

[ (۳۳۸)] ب. م. ل: عدل بر پا کردی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۷۳

(۱) ای عبد اللّه، اگر جمله دنیا بر دست من بودی، از هول و خوف و هراس جان دادن فدا کردمی. کاشکی چون از دنیا بیرون شوم، با من سر به سر کردندی، نه مرا چیزی دادندی، و نه از من حساب خواستندی.

پس، روی به مردمان آورد و گفت:

ای برادران و ای عزیزان، چون مرا وفات رسد [و] از این عالم بیرون روم، باید که سه روز انتظار قدوم طلحهٔ بن عبید اللّه کشید. بعد آن از بین این شش کس که شما را وصیّت کرده‌ام یک کس را که لایق این کار دانید بر خود اختیار کنید که من امر خلافت را بر این شش کس سپرده‌ام. چون در این کار با یک دیگر مشورت خواهید کرد پسر مرا، یعنی عبد اللّه را حاضر کنید. بدین شرط که او را از این کار هیچ نصیبی نباشد. (۲۷۵) تا کار خلافت قرار گیرد، صهیب (۲۷۶) شما را پیشنمازی کند، بعد هر کس را که اختیار کنید و به خلافت او راضی شوید و با او بیعت کرده باشید. اگر کسی شما را خلافت کند و به خلافت او رضا ندهد، او را بکشید. [۱۱۰ ب] و بدانید که من آن کس را که خلیفه خواهد شد وصیّت می‌کنم به رعایت جانب مهاجر و انصار که فضیلت ایشان بداند و حقّ ایشان بشناسد. نیک کردار ایشان را پاداشی نیکو دهد و از بد کردار عفو کند. رعایا را نیکو دارد که ایشان خراج گزارند و حلقه خدمتکاری و مال‌گزاری در گوش دارند. [۳۳۹]

چون غنیمتی از ولایت دشمنان حاصل آید به سویّت تقسیم کند. مراعات اهل ذمّه [۳۴۰] واجب شناسد، بر ایشان ظلم نکند و ستم روا ندارد، ورای طاقت ایشان را کار نفرماید و به عهدی که با ایشان افتاده است وفا کند که ایشان در امان خدای تعالی و رسول اویند.

جانب اعراب که ایشان اهل عزّت و مهتران اسلامند مرعی دارد و صدقاتی که بر ایشان متوجّه گردد به وجه بستاند و ظلم روا ندارد و حقّ درویشان و مساکین ایشان برساند.

پس، روی به پسر خویش عبد اللّه آورد و گفت:

ای پسرک من، سر مرا از بالش برگیر و بر زمین نه، باشد که خدای تعالی بر من رحمت کند.

پس، گفت:

ای پسرک، به نزد بی بی عایشه شو، و از او دستوری خواه تا مرا در پهلوی رسول خدا (ص) و پهلوی خلیفه او ابو بکر صدّیق جای دهد. اگر دستوری دهد، مرا آنجا دفن

[ (۳۳۹)] خ. م: «رعایا را ... دارند» حذف شده است.

[ (۳۴۰)] ت. ج: اهل اسلام.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۷۴

(۱) کنید و اگر دستوری ندهد، در گورستان مسلمانان مدفون سازید.

عبد اللّه نزد عایشه رفت و در این معنی دستوری خواست. عایشه گفت:

باز گرد و نزدیک امیر المؤمنین شو، و سلام من برسان و بگوی که آن پاره زمین که در روضه رسول (ص) در پهلوی قبر پدر من ابو بکر مانده است که آنجا یک کس دیگر را دفن می‌توان کرد، از جهت خویشتن ذخیره نهاده بودم، این ساعت آن زمین تو را بخشیدم و بر تو ایثار کردم. خاطر از آن جمع دار.

عبد اللّه بازگشت و سخن عایشه را تقریر کرد. امیر المؤمنین عمر (رضی) از آن عظیم خوشحال شد. او را در وقت نماز شام روز چهارشنبه، در شب پنجشنبه، بیست و ششم ذی الحجّه، سنه ثلاث و عشرین فرمان حقّ رسید.

گویند عمر (رضی) شصت و سه سال بود. (۲۷۷)

روایت کنند که علیّ بن ابی طالب، شستن امیر المؤمنین عمر را، به افلح (۲۷۸) فرمود. او را بشست، حنوط کرد، و کفن پوشانید. پس، او را بر تخت نهاد و روی به مردمان آورد و گفت:

ای مردمان، این امیر المؤمنین عمر بن خطّاب است که از دنیا رحلت فرمود و به رحمت حقّ سبحانه رسید. در امّت محمّد رسول اللّه (ص) رکنی عظیم بود. میان حقّ و باطل تفرقه کردی و نکوهش مردمان او را در راه حقّ تعالی دامنگیر نیامدی. بر مؤمنان رحیمدل بودی، بر مسلمانان شفقت نمودی، و بر کافران درشتی [۱۱۱ الف] و سختی کردی. پناه درویشان و پدر یتیمان و بیوگان بودی. طعام از خویشتن باز گرفتی و به گرسنگان دادی و برهنگان را بپوشاندی. در دنیا زاهد بود و به آخرت راغب و حریص. از امر و نهی خدای تعالی البتّه فراتر نشدی و هر چه گفتی، کردی. گویی که خدای تعالی فرشته‌ای بر او فرستاده بود تا او را بر گفتار و کردار راست داشتی. رحمت خدای نثار او باد، هم در زندگی و هم در مردگی.

پس، روی به صهیب بن سنان آورد و گفت:

پیش رو و بر او نماز گزار که در گزاردن نماز بر تو اشارت کرده است. [۳۴۱]

[ (۳۴۱)] ب. س. ل. م. «که در گزاردن ... است» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۷۵

(۱) صهیب پیش رفت و بر امیر المؤمنین نماز گزارد. بعد او را بر جنازه نهادند و به روضه رسول اللّه (ص) آوردند. مردمان مدینه همه بر او گریه می‌کردند و آواز گریستن از همه جانب برمی‌آمد. او را در پهلوی امیر المؤمنین ابو بکر صدّیق (رضی) دفن کردند. جایگاه تنگ بود، چنانکه پای امیر المؤمنین عمر نزدیک اساس خانه افتاد.

گویند سر امیر المؤمنین ابو بکر [۳۴۲] نزدیک به کتف حضرت رسول (ص) است و سر امیر المؤمنین عمر نزدیک کتف ابو بکر صدّیق است. خداوند سبحانه بر ایشان رحمت کناد و جزای ایشان را خیر دهاد- بالنّبیّ و آله الأمجاد.

[ (۳۴۲)] ت. ج. م: پای ابو بکر.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۷۷

(۱)

## فصل سوم دوران خلافت عثمان بن عفان

### ۱. بیعت با عثمان بن عفّان

راویان چنین می‌گویند که چون سه روز از وفات امیر المؤمنین عمر (رضی) بگذشت، مردمان در خانه فاطمه، خواهر أشعث بن قیس (۲۷۹)، گرد آمدند و در کار خلافت با یک دیگر مشورت کردند. میان ایشان سخن بسیار رفت و آوازها بلند شد. اوّل کسی که در این باب سخن گفت عبد الرّحمان بن عوف بود و تقریر کرد:

ای گروه مهاجر و انصار، می‌بینم که شما در کار خلافت منازعت پیش گرفتید و اختلاف آغاز نهادید. هر کدامین در این باب سخن می‌گویید به غرض خویشتن می‌گویید و چون سخن به غرض آمیخته باشد، به حقّ راه نبرد. از خدای خویشتن بترسید و راه خلاف مپویید که به سبب خلاف شما، سخن امّت مختلف شود. بحمد اللّه که همگان امامانید که بر شما اقتدا توان کرد و علمایید که در همه کارها با شما مشورت توان نمود؛ نشاید که میان شما در این کار اختلاف آشکار شود تا دشمنان از این معامله وقوف یابند و شمشیرهای کینه از نیامهای دیرینه برکشیده شود. هر کاری را وقتی معیّن است و هر قومی را امامی مقرّر. اولی آن است که کارهای خویشتن را به یک کس بسپارید و عهده آن در گردن او کنید. از هوای نفس بپرهیزید و فرمان دشمنان مبرید. از قول مرشدان و راهنمایندگان عدول مجویید و بر عقب مفسدان و صاحب غرضان مروید تا مقصود به حاصل آید و دشمنان به چشم حقارت [۱] در ما ننگرند. (۲۸۰)

پس، سعد بن [ابی] وقّاص سخن آغاز نهاد و گفت:

---

[ (۱)] ج: و کفّار بر ما چشم حقارت نکنند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۷۸

(۱) بر شما باد ای عزیزان و برادران که از گفتار دروغ و اغرای شیطان پرهیز کنید که شیطان پیش از شما بسیار از کسان را در غرور افگنده و ضالّ و گمراه گردانیده، در ضلالت و غوایت بدان غایت رسیدند که کتاب خدای را پس پشت انداختند و اوامر و نواهی معطّل گذاشتند، عصیان را بر طاعت گزیدند و راه غفلت و طریق عطلت سپردند تا خدای تعالی برایشان خشم گرفت و ایشان را از صورت آدمی بگردانیده به هیئت خوک و کپی کرد.

اکنون رایها بر هم آرید و این کار را بر عهده کسی که صلاحیّت این امر دارد بگذارید و در رعایت اسلام و مسلمانی سعی بلیغ به جای آرید. [۱۱۱ ب] بعد از آن علیّ ابن ابی طالب در سخن آمد و گفت:

ای عزیزان، شما را معلوم است که اهل بیت نبوت و سبب نجات امّت از بلا و مشقّت ماییم. اگر حقّ ما را به ما باز رسانید، حقّ به مرکز خویشتن قرار گیرد و اگر از ما حقّ ما را باز دارید، شتران خویش را برنشینیم و به هر جا که صلاح بدانیم برویم. اگر چه غیبت دراز باشد، باک نداریم تا بدان وقت که ما را معیّن کرده‌اند، برسیم. به خدایی خدا که اگر رسول او محمّد (ص) ما را عهدی نکرده بودی و ما را از این کار خبری ندادی، من حقّ خویش نه بگذاشتمی و آن را هرگز به هیچ کس ندادمی و در تحصیل حقّ خویشتن می‌کوشیدمی تا بدان درجه‌ای که اگر پیش از رسیدن بدان مقصود در معرض مردن و هلاک بودمی، باک نداشتمی، مع ذلک من یکی‌ام از شما [که] بر همگان در اسلام سبقت [۲] داشته. سخن مرا بشنوید و یاد گیرید و بدانید که من فرمانبردار شمایم و متابع شما خواهم بود، لیکن شما فکر این کار بر اصل کنید و در رونق شریعت و شعار اسلام قدم استوار دارید. آن کنید که خدا و

رسول او را خوش آید. [۳]

عبد الرّحمان بن عوف چون سخنان علیّ بن ابی طالب شنید و در ضمن او موافقت مطالعه نمود، خوشدل گشت و گفت:

ای ابو الحسن، اگر زمام این کار به دست تو افتد، کفایت این کار چگونه کنی و با امّت رسول (ص) بر چه منوال روزگار گذاری؟

علی گفت: طریق عدل سپرم و پیوسته سویّت میان امّت نگاه دارم.

عبد الرّحمان گفت: اگر این کار از تو درگذرد و به کسی دیگر رسد، چه گویی؟

---

[ (۲)] ت: بقعت.

[ (۳)] چ: «آن کنید ... آید» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۷۹

(۱) علی گفت: صبر کنم و بدانچه مسلمانان صلاح بدانند بر آن راضی باشم.

عبد الرّحمان علی را دعا کرد و روی به عثمان آورد و گفت:

اگر این کار به تو تسلیم افتد، چگونه بر آن قیام نمایی و به چه نوع آن را ملابست کنی؟

عثمان گفت: بر آن جمله که خدای توفیق دهد بدان قیام نمایم و هیچ تقصیر نکنم.

عبد الرّحمان گفت: بر سیرت عمر بن خطّاب روی یا نه؟ [۴] عثمان گفت: کدام کس را طاقت آن باشد که بر سیرت عمر رود؟ لیکن من جهد خویش فرونگذارم و هر چه در امکان باشد در حسن سیرت و معدلت و اقامت قاعده سویت میان امّت اسلام سعی نمایم.

پس، عبد الرّحمان بایستاد و دست به مناجات برداشت و گفت:

بار خدایا، آنچه نیکویی و بهبودی باشد بر امّت محمّد (ص) روزی کن و توفیقی ده که این کار بر وجه احسن به مخلص برسد.

این دعا را سه نوبت بگفت و بعد روی به مردمان آورد و گفت:

ای مسلمانان، من جمله قوم را بیازمودم و حال ایشان در سرّ و علانیه معلوم کردم. همگان به خلافت عثمان بن عفّان رضا می‌دهند و او را بر سر خود والی می‌خواهند. دلهای همه بر وی قرار گرفته و یک کلمه و یک اتّفاق شده‌اند. چون حال بر این جمله است، من نیز به خلافت شیخ الاسلام و عمید بنی امیّه یعنی عثمان راضی شدم و با وی بیعت کردم.

پس، عثمان را گفت: ای ابو عمرو، دست بیرون کن. [۱۱۲ الف] عثمان دست بیرون کرد، عبد الرّحمان دست او بگرفت و با وی بیعت کرد. پس، جمله اکابر صحابه با عثمان بیعت کردند و بعد آن خاصّ و عامّ با عثمان بیعت نمودند و خلافت بر امیر المؤمنین عثمان مقرّر گشت و همگان به خلافت او رضا دادند مگر جمعی از اکابر بنی هاشم. (۲۸۱) پس، همگان به خوشدلی به خانه‌های خود بازگشتند و با یک دیگر می‌گفتند که عثمان مردی حلیم و متواضع و پیر و بزرگ و شریف است و به خلافت لایق.

چون مردمان بازگشتند، عبد اللّه عبّاس با علیّ ابن ابی طالب (رضی) گفت:

ای ابو الحسن، تو را بفریفتند تا به خلافت عثمان رضا دادی.

علی گفت: مرا نفریفتند، بلکه دیدم همه قوم بر خلافت عثمان اتّفاق دارند و رأی

---

[ (۴)] ب. ت: چون عمر خطّاب باشی؟

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۸۰

(۱) همگان بر وی قرار گرفته است و بدو راضی گشته، نخواستم که مخالفت مسلمانان کنم و فتنه‌ای بینگیزم.

روز دیگر از بیعت، طلحه از سفر باز رسید. مردمان او را استقبال کردند و از واقعه امیر المؤمنین عمر او را خبر دادند، بسیار بگریست. آخر صبر کرد و کلمه إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ بر زفان راند پس، پرسید: در کار خلافت چه اندیشه کردید؟

گفتند: چنانکه امیر المؤمنین عمر فرموده بود سه روز انتظار قدوم تو کردیم، چون دیرتر رسیدی همگان متفق شدیم و با عثمان بن عفّان بیعت کردیم و خلافت برو قرار گرفت. اگر تو را این مصلحت موافق نیاید، کار از سر گیریم و به حضور تو اجتماع کنیم تا چنانچه رضای تو باشد قرار دهیم.

طلحه گفت: معاذ اللّه که من کاری را که مسلمانان به اتّفاق یک دیگر منتظم گردانیده باشند، باطل گردانم و کار بر خلاف مسلمانان کنم. عثمان اهل این کار است و بر او هیچ مزیّت نیست.

پس، خلافت بر عثمان مقرّر گشت و جمله مسلمانان بر بیعت او راضی و متفق گشتند.

## ۲. فتوحات اسلام در زمان عثمان

### فتح خراسان و سیستان

در سنه ثلث و عشرین از هجرت (۲۸۲)، امیر المؤمنین عثمان به رتق و فتق امور [۵] شروع نمود.

اوّل ابو موسی اشعری را که امیر المؤمنین عمر، امارت بصره بدو داده بود، معزول نمود و به جای او عبد اللّه بن عامر بن کریز (۲۸۳) را نصب فرمود. این عبد اللّه عامر پسر خال امیر المؤمنین عثمان بود و مادر عثمان دختر کریز بن ربیعه بود.

عبد اللّه عامر به بصره آمد. او جوانی بود تازه، و بیست و پنج سال عمر داشت.

اهل بصره نزدیک او آمدند و شرایط تحیّت به جای آورده، ثناها گفتند که:

تو امیری کامل عقل و بسیار علم، مصفّا خاطر و تیزفهمی. نرمی را با درشتی آمیخته و درشتی را با نرمی. صدق را با عفاف، تواضع را با توانگری، معرفت را با شرایط دین [۶]، و

---

[ (۵)] ت: عثمان در نسق و سرانجام امور.

[ (۶)] چ: «معرفت را با شرایط دین» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۸۱

(۱) صبر و یقین را با خصال پسندیده جمع داری. خدای تعالی تو را عمر دراز دهاد و خیرات تو عموم مسلمانان را شامل گرداناد و در دین اسلام که پسندیده اوست متمکّن داراد و بهشت جای تو کناد.

چون عبد اللّه عامر روزی چند در بصره مقام کرد، کار فارس شوریده شد. خبر به عثمان رسید که ماهک بن شاهک با سی هزار مرد از فارس آمد و ولایتی که به دست مسلمانان درآمده بود باز گرفت.

امیر المؤمنین عثمان نامه نوشت به عبد اللّه بن عامر، و او را فرمود که به فارس رود و آن لشکر را دفع کند. و چون آن کار به دست او برآید و آن ولایت او را فتح شود از آنجا روی به خراسان آرد و شهرهای خراسان را مسلّم گرداند.

چون نامه امیر المؤمنین عثمان (رضی) به عبد اللّه رسید، مردمان بصره را جمع کرد و نامه عثمان بر ایشان بخواند و بر آن غزا و جهاد تحریض نمود. مردمان او را اجابت کردند و روی به استعداد کار آوردند.

پس، عبد اللّه با لشکر جرّار و سپاهی انبوه از بصره به جانب فارس روان شد. چون نزدیک فارس رسید و ماهک هم [۱۱۲ ب] خبر یافت، او نیز لشکر را درهم آورد و در صحرای اصطخر فارس هر دو لشکر صف کشیدند. آن روز از بامداد تا نماز پیشین جنگ

کردند. ماهک چون طعن و ضرب مسلمانان بدید گریخت و روی به هزیمت نهاده، لشکر هم پشت داده، منهزم گشت. مسلمانان بر عقب ایشان برفتند، می‌زدند و می کشتند تا خلق بسیار از آن لشکر بکشتند. باقی بگریختند و پناه به شهر اصطخر بردند. فوجی از لشکر اسلام بر عقب ماهک می‌تاختند، مردی از مسلمانان، نام او یزید بن الحکم الأزدیّ، بدو رسید، قصد کرد که او را شمشیری زند ماهک تاج از سر خود برگرفت و به جانب او انداخت. یزید تاج ماهک را برگرفت و به نزدیک یاران آمد و حال شرح داد.

پس، عبد اللّه بن عامر به ظاهر اصطخر نزول ساخت و ایشان را دربندان می‌داد.

هر روز جنگهای سخت می کرد، عاقبت الأمر، اصطخر فارس را به زور بگرفت و در شهر آمده، چنانکه مردم سپاهی یافت بکشت و مال بسیار جمع کرد. ماهک کس فرستاد و از عبد اللّه امان خواست. عبد اللّه او را امان داد به این شرط که در اصطخر مقام سازد و گزیت برساند. ماهک بدان راضی شد و شمشیر در گلوی خود بست و خوار و مبتذل پیش عبد اللّه آمد. عبد اللّه او را استمالت کرد و فرمود تا در اصطخر می‌باشد و مال گزیت هر سال، چنانکه مقرّر است، می‌رساند. ماهک آن را قبول کرد و عبد اللّه رضا داد و به

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۸۲

(۱) جانب خراسان روان شد.

چون در سر حدّ خراسان رسید مجاشع بن مسعود (۲۸۴) را بخواند. او را به تولیت کرمان مثالی نوشت و هزار سوار بدو داده، او را به جانب کرمان فرستاد و خود به سوی خراسان توجّه نموده، مقدّمه لشکر را به أحنف بن قیس تمیمی (۲۸۵) سپرد. چون به ولایت نیشابور رسید، آنجا ملکی بود، نام او اسوار [۷]. عبد اللّه چون به نیشابور رسید، به ظاهر شهر فرود آمد و لشکر به اطراف و جوانب فرستاد. سواد نیشابور و روستاها را غارت فرمود و با اهل شهر جنگ آغازیده، هر کس که به دست او می‌افتاد، می کشت یا مثله می کرد.

محاربت بین او و اهل نیشابور یک ماه [طول] کشید. در این اثنا کنارنک [۸]- که امیر طوس بود- نامه‌ای نوشت به عبد اللّه بن عامر و از او امان خواست، بدان قرار که اگر او امان دهد، به خدمت شتابد و در استخلاص نیشابور مدد و معونت کند. عبد اللّه اجابت کرد و او را امان داد. (۲۸۶) کنارنک با لشکری آراسته از طوس به خدمت او رسید. عبد اللّه مقدم او را عزیز داشت و او را و معارف لشکر او را خلعتهای نیکو داده، روی به جنگ نیشابور آوردند. از جانبین جنگهای سخت می‌رفت و کشش بسیار افتاد. عبد اللّه سوگند خورد که از در نیشابور برنخیزد تا شهر را فتح نکند یا بمیرد یا در آن شهر رود. اسوار، ملک نیشابور چون از سوگند عبد اللّه خبر یافت کس فرستاد و از او امان خواست، بدان شرط که اگر او را امان دهد، دروازه‌های شهر بازگشاید تا از هر دری که خواهد در آید.

عبد اللّه بدان راضی شده، او را امان داد و از جانبین شرایط سوگند مؤکّد گشت. دیگر روز به وقت طلوع صبح اسوار دروازه شهر بگشاد و عبد اللّه و لشکر اسلام خویشتن را در شهر افگندند. همه مسلمانان به یک نوبت به آواز بلند تکبیری بگفتند و چون به اهل شهر کینه داشتند، دست به کشتن و غارت کردن برآوردند. آن روز از وقت صبح تا نماز شام می‌کشتند و غارت می کردند. کنارنک، امیر طوس، پیش [۱۱۳ الف] عبد اللّه آمد و گفت:

ای امیر المؤمنین، ظفر یافتی و غالب آمدی؛ عفو از انتقام و کینه اولی‌تر باشد.

عبد اللّه شفاعت کنارنک قبول کرد و اهل شهر را امان داده، منادی فرمود تا لشکر از کشتن و غارت کردن دست بداشتند و مردم را امان دادند. پس [عبد اللّه] کنارنک را امیر نیشابور گردانید و آن شهر را بدو سپرد.

---

[ (۷)] ت. م: اشوار، ل: اسود.

[ (۸)] ب. خ. چ. ل. ت: کنازتک.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۸۳

(۱) چون خبر به شهر مرو رسید که طوس و نیشابور عبد اللّه بن عامر را مسلّم شد و آن ولایت به دست مسلمانان آمد و کیفیّت محاربت و کشش و غارت ایشان را معلوم گشت، ترسیدند و کس نزدیک عبد اللّه فرستاده، از او صلح خواستند بر آن قرار که هر سال سیصد هزار درم نقد بدهند و گزیت [۹] بر خود بگذارند. (۲۸۷) عبد اللّه اجابت کرد و عبد اللّه بن عوف الحنفی [۱۰] را به امارت مرو فرستاد و بر این جمله با اهل شهر مصالحه مقرّر گشت.

بعد از آن ملک هرات، کثمود [۱۱] نام، به خدمت عبد اللّه آمد و صلح خواست، بدان شرط که هرات و پوشنگ را بدو واگذارد و او هر سال هزار هزار درم ادا نماید. (۲۸۸) عبد اللّه عامر بدان رضا داد و او را مثالی نوشت و به هرات باز فرستاد.

بعد از آن ملک سرخس، زادویه [۱۲]، به خدمت عبد اللّه آمد و امان خواست، به شرط آنکه سرخس و رساتیق آن در دست او باشد و او هر سال صد هزار درم نقد و هزار کر گندم و هزار کر جو می‌رساند. (۲۸۹) عبد اللّه بر این جمله برفت و او را امان داده، به جانب سرخس روان کرد و مثالی بر این قرار نوشته بدو سپرد.

بعد از آن، بهمنه [۱۳]، ملک نسا و باورد [۱۴] به خدمت عبد اللّه رسید (۲۹۰) و از او صلح خواست، به قرار آنکه هر سال سیصد هزار درم نقد و هزار کر گندم و جو می‌رساند. (۲۹۱)

عبد اللّه قبول کرد و او را مثالی فرموده، بدان ناحیت باز گردانید.

بعد از آن راویه [۱۵]، ملک فاریاب و طالقان به خدمت عبد اللّه رسید و از او صلح خواست، بر آن قرار که هر سال دویست هزار درم و پانصد کر گندم و جو می‌رساند.

عبد اللّه بدان راضی شد و مثالی هم بدین قرار بدو بنوشت و او را به ولایت او باز فرستاد.

---

[ (۹)] چ: جزیه، نب: جزیت.

[ (۱۰)] ت: عبد اللّه ... الخطیّ.

[ (۱۱)] ت: کثود، م. ل: کثمور.

[ (۱۲)] خ: رادویه، ت: مایویه.

[ (۱۳)] خ: مهیه. ت. ب. چ: بهیه.

[ (۱۴)] ب. ل. ت. چ: ابیورد.

[ (۱۵)] س. ل: زاویه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۸۴

(۱) بعد از آن از هر جانب امیری، ملکی، و بزرگی نزدیک او می‌رسید از او امان می‌خواست و مال ولایت را قراری می‌داد. عبد اللّه او را اجابت می‌کرد و مثالی می‌نوشت و بدو می‌داد و به شهر خویش باز می‌فرستاد.

پس، عبد اللّه بن عامر، پسر عمّ خویش، عبد الرّحمان بن سمرة [۱۶] بن عبد الشّمس بن عبد مناف (۲۹۲) را بخواند و لشکری آراسته بدو داده او را به جانب سجستان [۱۷] فرستاد. (۲۹۳) عبد الرّحمان چون قریب آن شهر رسید، اهل شهر سجستان روی به جنگ آوردند. میان ایشان و عبد الرّحمان جنگ سختی در گرفت. عاقبت الأمر، شهر را به شمشیر از آنها بستدند. مسلمانان به شهر در رفته، [۱۱۳ ب] غنایم بی‌شمار به دست آوردند و برده بسیار بگرفتند. (۲۹۴)

بعد از آن عبد الرّحمان عزیمت کرد که به کابل رود و آن شهر را فتح کند. پس، با لشکر خویش به جانب کابل روان شد. چون به کابل رسید، به ظاهر شهر فرود آمد. کابل شاه که به اعرج معروف بود لشکر فراهم آورد و با لشکر اسلام جنگهای سخت کرد، و

باز در شهر شد و بعد از آن دیگر بیرون نیامد.

عبـد الرّحمان ایشان را در بنـدان می‌داد و جنگ حصار می‌کرد. یک سال تمام عبـد الرّحمان را آنجا مقام افتاد و در اسـتخلاص آن شهر، او را و لشکر اسلام را رنج بسیار رسید. عاقبت الامر، عبد الرّحمان آن شهر را به قهر و شمشیر فتح کرده، مسلمانان [به شهر] در رفتند. در شهر مردم جنگی را که بیافتند همگی بکشتند، زن و فرزند ایشان را برده گرفته، و اعرج- که ملک آن شهر بود- به دست مسـلمانان اسـیر گشت. اعرج را نزد عبـد الرّحمان آوردنـد؛ فرمود تا او را گردن زننـد. او مسـلمان شـد و کلمه شـهادت بگفت. عبد الرّحمان او را گرامی داشت و عزیز کرد.

پس، عبـد الرّحمان فرمود تا غنایم و بردگان که از کابل و ولایت سجسـتان یافته بودنـد، خمس از آن جـدا کردنـد و به عبـد اللّه بن عامر روان ساخت و نامه‌ای بدو بنوشته کیفیّت فتح سجستان و کابل شرح داد و خود با لشکر در آن ولایت می‌بود.

پس، عبـد اللّه عـامر مردی از نامـداران عرب، أقرع بن سایب التمیمیّ [۱۸]، را بخوانـد و هزار مرد بـدو داده، فرمود که به جوزجانان (۲۹۵) رود و با اهل آن شهر جنگ یا صلح کند.

اقرع بن سایب بر حکم و اشارت عبد اللّه بدان جانب روان شد. چون به نزدیک

---

[ (۱۶)] ت. چ: عبد الرحمان بن سمیرت ...

[ (۱۷)] ل: سستان.

[ (۱۸)] ل: اقدع بن سایب، م. ت: افرع بن سیاب ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۸۵

(۱) آن شـهر رسـید، اهل جوزجانان بیرون آمدند. دهل و نقاره می‌زدند و با سـلاح بازی می‌کردند. چون دو لشـکر به هم رسـیدند، جنگی سـخت در گرفت چنانچه در آن روز جمعی کثیر از مسـلمانان کشته شده، و باقی به حال بد بازگشتند و نزد عبد اللّه بن عامر آمدند.

عبد اللّه از آن واقعه عظیم دلتنگ شده، احنف بن قیس را بخواند و او را گفت:

ای ابو البحر، بـدان که موسم حـجّ رسـید. من عزیمت حـجّ می‌دارم. به همه حـال من این عزیمت به امضـا خواهم رسانیـد. سادات و بزرگـان عرب که نزدیـک منند، همه را می‌شـناسم و بر احوال همگان اطّلاع دارم. امّا به جهت نیابت و امارت خراسان، تو را اختیار کرده‌ام. بایـد که در غیبت من چنـانکه کمـال کفـایت و حسن سیرت تو معهود است به نیـابت من امـارت خراسـان را تیمار داری و جانب رعایا به احسن الوجوه رعایت کنی.

بعد از آن عبد اللّه اموال خراسان را درهم آورد و از خراسان به عزیمت حجّ روان شد. اهل مرو و اهل طالقان چون از بازگشتن عبد اللّه بن عامر خبر یافتنـد گرد آمدند و سی هزار مرد جنگی فراهم آوردند. این [خبر] به احنف بن قیس رسـید. لشـکر را جمع کرده، سـاخته جنـگ شـد و به جـانب مخالفـان متوجّه گشت. به ده فرسـنگی مرو الرود (۲۹۶)، در موضـعی که به کوشـک احنـف (۲۹۷) معروف است، فرود آمد. لشـکر مرو الرود و طالقان (۲۹۸) روی به احنف آوردند. چون روی بروی شدند، صـفها برکشیدند. احنف بن قیس با قوم خویش تکبیرگویان بر مخالفان حمله آورد. در آن محاربت احنف بنفسه سه سردار را که صاحب علم بودند به زخم نیزه بینـداخت. چون کافران چنان دیدنـد، تاب مقاومت نیاورده، پشت داده، بگریختنـد. مسـلمانان بر عقب [۱۱۴ الف] ایشان تاخته، می‌کشتند و می‌انداختند. [۱۹] تا ده فرسـنگ بر اثر ایشان برفتنـد و بسیاری را از آن جماعت به قتل رسانیده، غنایم بسیار از اسب و شتر و سلاح و جامه بگرفتند. (۲۹۹)

چون احنف را چنین فتحی عظیم میسّر شـد بـاری سـبحانه را شـکرها گزارد و از آنجـا به جانب بلـخ (۳۰۰) روان شـد. چون به بلخ

رسید، بر در دروازه شهر فرود آمده، لشکرگاه ساخت. ملك بلخ، ابراز [۲۰] نام، چون لشکر اسلام را بدین تعبیه بدید، رعبی در دل او افتاده، عظیم بترسید. کس به نزدیک احنف فرستاد و از او صلح خواست.

احنف او را اجابت کرد و بر این جمله صلح قرار گرفت که چهار صد هزار درم نقد بدهند

---

[ (۱۹)] چ: «مسلمانان بر ... می‌انداختند» حذف شده است.

[ (۲۰)] ت. ل: ابراز.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۸۶

(۱) و هر سال صد هزار درم و پانصد کر گندم و جو می‌رسانند.

احنف از آنجا شهر به شهر و قصبه به قصبه و رستاق به رستاق از بلاد خراسان می‌رسید و می گرفت و مال می‌ستاند. آنگاه خمس از آن بیرون کرده به امیر المؤمنین عثمان می‌فرستاد و باقی بر لشکر اسلام تقسیم می‌نمود. عبد الرّحمان بن سمره هم در نواحی سجستان و کابل و مضافات آن می‌بود؛ مال می‌ستاند و خمس آن به امیر المؤمنین می‌فرستاد و باقی به مسلمانان حصّه می کرد.

## فتح ارمنیّه

معاویهٔ بن ابی سفیان به فرمان عثمان در ولایت شام مقرّر بود. معاویه مردی را بخواند از قریش، نام او حبیب بن مسلمهٔ الفهریّ، و چهار هزار سوار و دو هزار پیاده بدو داد و او را به جانب ارمنیّه (۳۰۱) فرستاد. حبیب به موجب اشارت معاویه به سوی ارمنیّه روان شد.

از بلاد شام برفت تا به بلاد جزیره رسید. چون به ناحیت شمشات (۳۰۲) رسید، خبر یافت که سروری از رومیان، نام او مرزبان، با هشتاد هزار مرد می‌آید و با لشکر اسلام خیال محاربت دارد. حبیب نامه‌ای نوشت به معاویه و او را از کیفیّت آن لشکر اعلام داد و باز نمود که لشکری بدین عظمت و کثرت روی به ما آورده است و عدّت و آلت بسیار دارد.

معاویه چون مکتوب حبیب را بخواند و بر مضمون آن اطّلاع یافت، در ساعت نامه‌ای نوشت به عثمان و او را از آن حال خبر داد. چون نوشته معاویه به امیر المؤمنین عثمان رسید و مطاوی آن، او را معلوم گشت نامه‌ای نوشت به ولید بن عقبه [۲۱]- ولید آن وقت امیر کوفه بود (۳۰۳)- و حکم فرمود که از کوفه ده هزار مرد اختیار کند و مسلم بن ربیعهٔ الباهلیّ [۲۲] را سردار ایشان گردانیده (۳۰۴)، به مدد حبیب بن مسلمه فرستد به ناحیت شمشات.

چون خطاب امیر المؤمنین عثمان بن ولید بن عقبه رسید، مردمان را جمع کرده، خطاب امیر المؤمنین را بر ایشان بخواند. مردمان کوفه او را به سمع و طاعت جواب دادند و در آن غزا و جهاد رغبتی عظیم نمودند. زیادت از ده هزار مرد بر مسلم مجتمع شدند. مسلم

---

[ (۲۱)] خ. ل: ولید بن عتبه.

[ (۲۲)] ل: سلیم بن ربیعه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۸۷

(۱) با آن لشکر از کوفه بیرون آمده روی به جانب شمشات [۲۳] روان شد.

خبر آمدن مسلم بن ربیعه چون به حبیب بن مسلمه رسید، لشکر خویش را گفت:

اهل کوفه به مدد ما می‌رسند؛ من از آن می‌اندیشم که چون ایشان برسند و بر دشمنان ظفر یابیم، اسم آن فتح ایشان را باشد.

مصلحت آن است که پیش از آنکه مدد کوفه به ما برسد، ما با این لشکر مصاف دهیم. باشد که بی‌منّت و معونت ایشان ظفر ما را دست دهد. [۲۴] [۱۱۴ ب] لشکر جواب داد: فرمان تو راست و ما تابع حکم توییم. هر چه گویی، فرمان برداریم.

حبیب مردی عاقل و مبارزی نامدار بود و به رموز جنگ واقف، ساعتی در این کار اندیشه کرد. عاقبت رأی او بر شبیخون قرار گرفت. (۳۰۵) چون شب درآمد تعبیه لشکر راست کرد و سرخیلان و سروران و مبارزان و سپاهان لشکر خویش را قانون و قواعد شبیخون را که در حساب داشت تعلیم داد و آهسته آهسته روان شد تا به لشکرگاه دشمن رسید. ناگاه ایشان را فرو گرفته، مبارزان لشکر و مردان کار را بکشتند و بعضی را اسیر گرفتند. ما بقی هر که توانست در آن شب تار فرار نموده، به اطراف متفرّق شدند. چنانچه هنگام طلوع آفتاب اثری از آن لشکر انبوه نبود. بعد از آن حبیب با غنایم بسیار مراجعت نموده، خمس آن نزد امیر المؤمنین عثمان فرستاد و ما بقی به لشکر تقسیم نمود، چنانکه هر یک را مبلغها رسید.

هم در آن موقع که حبیب غنایم را بین مسلمانان حصّه می‌فرمود، مسلم بن ربیعه با لشکر کوفه در رسید و به حبیب ملحق شد. مسلم با حبیب گفت:

ما را از دار الخلافه [۲۵] به مدد لشکر اسلام تعیین فرموده‌اند و شما به آوازه این لشکر قوّت گرفتید و بر مخالفان فتح یافتید. اولی آنکه ما را در غنیمتی که یافته‌اید شریک سازید و نصیب ما را به ما بدهید.

حبیب گفت:

ای مسلم، این سخن معقول نیست که می‌گویی. پیش از وصول شما خدای تعالی ما را بر دشمن ظفر داد و آن مقدار لشکر را منهزم و متفرّق گردانید. جماعتی جان فدا کردند،

---

[ (۲۳)] ت: سمشا.

[ (۲۴)] چ: «باشد که ... دهد» حذف شده است.

[ (۲۵)] ل: دار السلطنه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۸۸

(۱) رنجها کشیدند، و جنگها کردند. اگر چیزی یافتند، از ایشان باز نتوان ستد. شما را که هیچ کار نکردید، در آن حقّی نتواند بود. فی الجمله میان مسلم و حبیب سخن به درازا کشید و کار بدانجا رسید که هر دو شمشیرها بکشیدند و روی به همدیگر آوردند. میان ایشان جنگی عظیم روی داد. لشکر کوفه قویتر بود و آسوده، لشکر حبیب را که مانده و زخم خورده و جراحت رسیده بود، بشکستند.

اوّل عداوتی که میان اهل عراق و اهل شام افتاد این جنگ بود. حبیب از آن معنی خدمتی [۲۶] نوشت به امیر المؤمنین عثمان (رضی) و صورت احوال از اول تا آخر عرض داشت. امیر المؤمنین عثمان جواب نوشته حبیب را بداد بدین مضمون:

با اهل عراق در غنایمی که یافته‌اید مضایقت مکنید و ایشان را با خویشتن در آن اموال شریک گردانید.

چون خطاب امیر المؤمنین عثمان بر حبیب رسید و مضمون نامه او را معلوم گشت، خطاب امیر المؤمنین را بر لشکر خویش بخواند. ایشان حکم امیر المؤمنین را سمعا و طاعهٔ اجابت کردند و اهل عراق را از غنایمی که یافته بودند حصّه دادند. حبیب هم در آن موضع که بود مقام کرد و مسلم بن ربیعه به موجب فرمان امیر المؤمنین با لشکر کوفه به جانب ارمنیّه روان شد. [۱۱۵ الف] چون خبر آمدن لشکر عرب به مسامع حکّام ارمنیّه رسید، عظیم بترسیدند و پناه به حصارها و قلعه‌ها برده، طایفه‌ای در جنگلها و بیغوله‌ها متواری گشتند، و با یک دیگر گفتند:

این لشکر که قصد ما دارند از آسمان آمده‌اند. سلاح بر ایشان کار نمی‌کند و نمی‌میرند.

مسلم روی به جانب بیلقان [۲۷] که از شهرهای ولایت ارمن است، (۳۰۶) نهاد.

در اثنای راه به هر قصبه که می‌رسید آنجا شعار اسلام ظاهر می‌کرد، گزیت مقرّر می‌نمود، مال امانی می‌گرفت، و هر کس را که سر مخالفت داشت می‌کشت تا به بیلقان رسید. اهل بیلقان بیرون آمده، نزل و علوفه بسیار آوردند و از او امان خواسته، مال گزیت قبول کردند. مسلم ایشان را امان داده، مال مصالحه بستد و از آنجا برفت و به

---

[ (۲۶)] چ: مکتوبی.

[ (۲۷)] ب: بلقان، ل: بلفان.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۸۹

(۱) حصار بردع [۲۸] فرود آمد. (۳۰۷) اهل آن حصار هم صلح کردند و مال مصالحه دادند.

مسلم آن مبلغ نیز بستد و بر لشکر تقسیم نموده، به جانب باخرزان [۲۹] روان شد. (۳۰۸)

میان او و اهل آن شهر صلح افتاد و مسلم مال مصالحه گرفته، به جانب شروان (۳۰۹) متوجّه گشت. آبی را که به کر (۳۱۰) معروف است، عبره کرده به ظاهر شروان فرود آمد. ملک شروان رسولی نزد او فرستاد و صلح خواست. مسلم اجابت کرد و مالی که قرار افتاد بستد و به جانب شابران [۳۰] و مسقط روان شد. (۳۱۱) چون بدان ناحیت رسید، رسولان فرستاد به ملوک جبال، و ایشان را نزد خویش بخواند.

ملک لکز (۳۱۲)، ملک فیلان [۳۱] و طبرستان بر عقب یک دیگر پیش او آمدند و انواع هدایا و تحف آورده، مال آن نواحی بگزاردند و بعد، مالی دیگر معیّن شد که هر سال می‌رسانند. از جانبین رضا افتاد و مسلم آن ملوک را بازگردانیده، از آنجا به سمت شهر باب الأبواب [۳۲] لشکر کشید. (۳۱۳)

در آن وقت خاقان، ملک ترکستان، با سیصد هزار مرد مبارز در آنجا بود. چون شنید که لشکر عرب می‌آید بترسید و از شهر باب الأبواب برفت. جماعتی از مقدّمان لشکر پیش او شدند و گفتند:

ای پادشاه، لشکر تو سیصد هزار است و لشکر عرب را می‌گویند که ده هزار بیش نیستند. چرا از پیش ایشان می‌روی؟

خاقان گفت:

مرا چنان رسانیده‌اند که آن لشکر از آسمان فرود آمده‌اند و سلاح بر ایشان کار نمی‌کند. پس کی را طاقت مقاومت ایشان باشد و کدام یک در پیش ایشان بتواند ایستاد؟

این بگفت و بگریخت و به تعجیل تمام از آن شهر بیرون رفت و لشکر متفرّق شد.

مسلم بن ربیعه چون به شهر باب الابواب رسید، شهر را خالی یافت. به شهر درآمد و سه روز مقام کرد تا لشکر بیاسود. پس، از آنجا به طلب خاقان بیرون شد و می‌رفت تا به شهری رسید از شهرهای باخرزان، نام او برعوزا [۳۳]. درون آن شهر هیچ آفریده نیافت که از خوف لشکر عرب گریخته بودند. مسلم در آن شهر توقّف ننموده، بر عقب خاقان برفت تا به شهر بلنجره (۳۱۴) رسید که از شهرهای باخرزان است. مسلم در مرغزاری که

---

[ (۲۸)] ل: برده.

[ (۲۹)] ت. ل. م. چ: باخرز.

[ (۳۰)] ل: شابان، ش. چ: شابروان.

[ (۳۱)] س. خ. ت. ل. ش: قیلان.

[ (۳۲)] ب. م. ل: باب.

[ (۳۳)] ب. ل: برغوا، چ: برعوا.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۹۰

(۱) در نزدیک آن شهر بود فرود آمد. آن مرغزاری بود عظیم فراخ و جوی آب بزرگ در پهلوی آن می‌رفت. جمعی از لشکر خاقان در آن مرغزار بودند.

یکی از آن جماعت، به طریق دزدی بیامد تا حال لشکر اسلام معلوم کند. مردی را دید از لشکر اسلام که در آن جوی غسل می‌کرد. آن کافر تیری بر کمان نهاد و ترسان ترسان بر آن مسلمان زد. اتّفاقا تیر او بر جگر آن مرد رسید و آن مرد در حال جان بداد.

کافر نزدیک او دوید و سر او را از تن جدا کرده جامه‌های او برگرفت و پیش [۱۱۵ ب] خاقان نهاد و گفت:

این سر یکی است از این لشکر که آمده‌اند و می‌گویند که ایشان آسمانیند سلاح بر ایشان کار نمی‌کند. اینک این مرد از آن گروه است. من او را تیز زدم و هم در ساعت بمرد. سر او بریدم و پیش تو آوردم.

خاقان آن سر بریده را بدید و سخن آن قاتل بشنید. منادی فرمود و لشکر را بخواند و هر جا که سرخیلی بود بدو نامه‌ای نوشت و به جنگ مسلمانان تحریض نمود.

فی الجمله لشکر به دور او گرد آمدند و سیصد هزار مرد بدو مجتمع شدند.

خاقان با آن لشکر بی‌حدّ و مرز روی به جنگ مسلمانان نهاد. چون روبروی شدند مسلمانان چندانکه امکان داشت بکوشیدند، امّا کاری بود و رأی طاقت و قدرت.

عاقبت الأمر، عاجز گشتند و در هر حمله هزار کس شهید شدند. کافران بر مسلمانان دست یافته غالب آمدند تا مسلم بن ربیعه را با آن ده هزار مرد که از کوفه همراه آورده بود جمله بکشتند که یک کس از آن جمله خلاص نیافت. این واقعه در صحرای شهر بلنجره بود و خاک آن همه مسلمانان در آن صحراست و آن صحرا را قبور الشهدا گویند- رضی اللّه تعالی عنهم أجمعین.

چون این خبر به امیر المؤمنین عثمان (رضی) رسید، بدان حدّ دلتنگ شد که خواب و آرام از او برمید. پس، نامه‌ای نوشت به حبیب بن مسلمه و او را فرمود که با لشکری که دارد به جانب ارمنیّه رود و کینه مسلمانان که آنجا شهید شده‌اند از خاقان و لشکر او باز خواهد. حبیب بر حسب اشارت امیر المؤمنین عثمان (رضی) لشکر را استمالت کرد و مواجب بداد و بر هر که به مرکبی سوار نبود مرکبی به هم رسانید و بدان جانب روان شد. می‌رفت تا از بندری که آن را دربند بنی زواره [۳۴] گویند بگذشت و به

---

[ (۳۴)] ت: زواره.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۹۱

(۱) شهر خلاط (۳۱۵) رسید. آن شهر قلعه عظیم بلند و محکم داشت. جماعتی از کفّار که در آن قلعه بودند همه مردان جنگ و مبارزان دلیر بودند. میان حبیب و آن جماعت جنگهای سخت افتاد.

عاقب الأمر، آن قلعه را بگرفت و مردانی که آنجا بودند جمله را بکشت و زن و فرزند ایشان را اسیر گرفت. در آن قلعه مال بسیار و ظرایف بی‌شمار بر دست مسلمانان آمد.

حبیب بعد از آن برفت تا به بلاد مطامیر [۳۵] رسید (۳۱۶)، به زمینی که آن را سراج (۳۱۷) می‌گفتند. آنجا فرود آمد و نامه‌ها نوشت به امرا و اعیان باخرزان و ایشان را نزدیک خویشتن خواند. جماعتی از رؤسای آن ناحیت به نزدیک او آمدند و بر هشتاد هزار درم صلح کردند. حبیب آن مال بستد و وثیقت‌نامه‌ای نوشته، ایشان را بازگردانید.

در اثنای این حال، امیر المؤمنین عثمان (رضی) او را معزول کرد و حذیفهٔ بن الیمان را به جای او فرستاد. حذیفه آمد و در آن شهر و ناحیه مقام کرد و مردی را از بنی عمّ خویش، نام او صلهٔ بن زفر العبسیّ [۳۶]، با لشکر آراسته بدان نواحی فرستاد.

صله کار آن ولایت به وجه نیکوتر پیش گرفت و ملوک و معارف و اعیان آن ناحیت را مطیع و منقاد خویشتن گردانید. همگان او را فرمانبردار گشتند و اشاره او را به سمع و طاعت تلقّی نمودند. یک سال بدین منوال در آن طرف او را مقام افتاد. پس، عثمان حذیفهٔ بن الیمان را از آن ولایت معزول گردانیده، مغیرهٔ بن شعبه را به جای او فرستاد.

مغیره آنجا رفت و روزی چند کار پیش گرفت و رسوم ستوده اساس نهاد. پس، امیر المؤمنین [۱۱۶ الف] عثمان مغیره را معزول کرد و أشعث بن قیس را نامزد آن ولایت فرمود. أشعث آن ناحیه را در ضبط آورد و او را در آن ولایت مقام افتاد تا بدان وقت که امیر المؤمنین عثمان (رضی) شهید شد.

### در بیان فتنه حبشه

راویان اخبار و ناقلان اسمار چنین روایت کنند که در آن وقت که امیر المؤمنین عثمان (رضی) ترتیب ضبط ولایت ارمنیّه می‌فرمود و امور دیگر جوانب محفوظ

---

[ (۳۵)] ل. م. چ: مطاهیر.

[ (۳۶)] خ: صلهٔ بن زفر العبشی، ت. چ: صلهٔ بن زور ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۹۲

(۱) می‌گردانید، به سمع او رسانیدند که جمعی از ولایت حبشه به سواحل دریای شام آمدند و مواضعی را که در روزگار امیر المؤمنین عمر (رضی) فتح مسلمانان شده بود غارت کرده و جماعتی انبوه را از مسلمانان بکشتند و زن و فرزندان ایشان را اسیر گرفتند. امیر المؤمنین عثمان (رضی) از این خبر عظیم دلتنگ می‌بود. روزی معارف انصار و مهاجر را بخواند و در آن معنی با ایشان مشورت کرده و فرمود:

ای یاران رسول اللّه، تدارک این کار چه نوع بهتر باشد، و دفع این طایفه به کدام طریق اولی‌تر بود؟

گفتند: ای امیر المؤمنین، در جنگ حبشه که این حرکت کرده‌اند، تعجیل نباید کرد. مصلحت آن است که امیر المؤمنین رسولی فرستد نزدیک ملک حبشه تا کیفیّت این حرکت که کرده‌اند بدو تقریر کند. اگر این غارت به رضا و اشارت او کرده‌اند، در این کار فکر کلّی باید کرد و اگر این حرکت سفیهان و اوباشان لشکر بی‌اجازت او کرده‌اند، باید که تدارک این کار بدید و ملامت و تنبیه آن جماعت واجب داشت.

امیر المؤمنین عثمان (رضی) این رأی بپسندید و فرمود تا از این معنی به ملک حبشه نامه‌ای نوشتند و محمّد بن مسلمهٔ الأنصاری (۳۱۸) را بخواند و او را به رسالت نزدیک ملک حبشه فرستاد و ده مرد از معارف مسلمانان مصاحب او گردانید.

محمّد چون به نزدیک ملک حبشه رسید، نامه امیر المؤمنین بدو داد و رسالت تبلیغ گردانید. ملک حبشه انکاری عظیم کرد که از این حرکت خبر ندارم و بر آن رضا نداده‌ام. و در حال کس بر آن جماعت فرستاده ایشان را ملامت کرد و هر چیز که به غارت برده بودند و هر کس را که اسیر گرفته بودند جمله بازستد و به محمّد بن مسلمه تسلیم کرد و جواب نامه امیر المؤمنین را به وجهی نیکوتر [۳۷] باز نوشته محمّد بن مسلمه را مراعات کرده به نیکویی باز گردانید.

چون محمّد به خدمت امیر المؤمنین رسید و جماعتی که از حبشه آورده بود و مالهایی را که باز گرفته بود به خدمت امیر المؤمنین ایصال کرد، عثمان پسندیده داشت و مسلمانانی که در سواحل دریا بودند ایشان را رعایت کرد و سلاح و قوّت داد تا چنانکه از این

بعد اگر دشمنی قصد ایشان کند، دفع توانند کرد و در کلّ احوال از جانب حبشه و غیر ایشان فارغ دل توانند بود. و السّلام

---

[ (۳۷)] چ: نیک.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۹۳

(۱)

## ذکر فتح قبرس

(۳۱۹):

در آن زمان که امیر المؤمنین عثمان مشغول امور حبشه بود، نوشته‌ای از معاویه نزدیک امیر المؤمنین رسید [۱۱۶ ب] بدین مضمون: آب دریا باز کمتر شده است و امواج و صعوبت آن ساکن گشته و این ساعت کشتیها آسان توانند رفت و آمد. به چند روز به جزیره قبرس می‌توان رسید و به طریقی سهل آن جزیره را می‌توان گرفت و انواع نعمت به دست می‌توان آورد. اگر امیر المؤمنین اشارت فرماید و اجازت دهد، این مهمّ پیش گرفته شود و به اتمام رسانیده آید.

امیر المؤمنین عثمان (رضی) جواب فرمود:

در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر در این معنی خبری نوشتی و این اجازت را خواستی؛ قبول نیفتاد. من هم اجازت این کار نمی‌دهم و بدین کار رخصت نمی‌فرمایم. اگر ناچار بر این خطر اقدام خواهی نمود و به هیچ وجه از این اراده برنمی‌گردی، اهل و فرزندان خویش که به نزدیک تویند، چون می‌روی ایشان را هم با خویشتن ببر تا دانیم که راست می‌گویی که نشستن دریا خوفی و خطری ندارد.

چون نامه امیر المؤمنین عثمان به معاویه رسید، عزیمت نشستن در دریا و رفتن به جزیره قبرس مصمّم گردانید. کسان فرستاد به سواحل دریا و اشارت فرمود تا کشتیها و زورقچه‌ها ترتیب نمایند و به سواحل دریای عکّا (۳۲۰) نزدیک آرند و آماده حکم او باشند. به حکم معاویه برفتند و آنچه فرموده بود مرتّب و مهنّا [۳۸] گردانیده، بدان موضع که اشارت فرموده بود آوردند.

معاویه لشکر را مواجب فرمود و وعده‌های نیکو داده، به جانب دریای عکّا با دبدبه عظیم و لشکری انبوه روان شد و بر حکم اشارت امیر المؤمنین عثمان (رضی) اهل و فرزندان خویشتن را از دمشق بیرون کرد و همراه خود برد. جمله لشکر و توابع با او روان شدند، می‌راندند تا به عکّا رسیدند. یک دو روز آنجا بیاسودند و بعده معاویه و خواص و مقرّبان او در یک کشتی نشستند و باقی لشکر به کشتیها و زورقها سوار شدند. روز آدینه

---

[ (۳۸)] ت. ل: مهیا.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۹۴

(۱) بعد از نماز ظهر روان شدند. جمله دویست و بیست کشتی و زورقچه و مرکب بود. چون کشتیها روان شدند مسلمانان آواز تکبیر و تهلیل برآوردند. ناگاه بادی مخالف پدید آمد و دریا در اضطراب آمد. موج زدن گرفت و کشتیها و زورقها را از یک دیگر جدا افکند.

بعضی را به دست راست و بعضی را به دست چپ متفرّق ساخت. زن معاویه از آن بترسید و فریاد برآورده، ملّاح را بخواند و گفت: ای ملّاح، از بهر خدا کشتی را نگاه دار که ما را طاقت نمانده است.

کشتیبان بخندید و گفت:

ای مخدومه، دریا به فرمان کسی نباشد مگر به فرمان خدای تعالی- جلّ جلاله و عمّ نواله. چون موج آمد، هیچ کس کشتی نتواند نگاه داشت مگر حکم و قدرت باری سبحانه و تعالی. اکنون توکّل بر فضل و کرم او کن و صبور باش. باشد که خدای تعالی رحمت کند و باد مخالف را ساکن گرداند. [۳۹]

معاویه از جهت زن و فرزندان که به کشتی نشانده بود عظیم غمناک بود و خدای را می‌خواند و صابر همی بود تا به فضل باری تعالی باد ساکن گشت و موج دریا فرو نشست و کشتیها بر وفق مراد روانه شدند. ناگاه زورقی چند میان دریا پیش ایشان آمد پر از انواع هدایا و تحف که ملك جزیره قبرس برای پادشاه روم یعنی قسطنطین بن هرقل فرستاده بود. کشتیبانان حال به معاویه گفتند. معاویه فرمود تا آن زورقها را بگیرند و همراه خود بیاورند. چون به ساحل در رسیدند، [۱۱۷ الف] معاویه فرمود تا کشتیها را پیش آوردند با کنیزکان صاحب جمال، غلامان ماه رخسار، اصناف ظرایف، و اجناس جامه‌های فاخر. فرمود تا آن کشتیها را نیکو محافظت کردند و نگاه داشتند.

پس، روی به جزیره قبرس آوردند. چون آنجا رسیدند، معاویه فرمود که جزیره را غارت کرده و غنایم گرفتند. از کنیزکان صاحب جمال، غلامان پاکیزه چهره [۴۰]، و متاع و انواع نفایس همه به کنار دریا آوردند. کشتیها و زورقها را پر کردند. هم در آن اثنا ملك قبرس کس نزد معاویه فرستاد و طلب صلح کرد، به شرط آنکه هیچ تعرّض نرسانند و باز گردند، و او هر سال هفت هزار و دویست دینار زر می‌فرستد. معاویه او را اجابت کرد و آنچه مقرّر شده بود فراستد و عهدنامه‌ای بنوشت که از این قرار عدول ننماید و مادام که ملك جزیره قبرس آن مال قبولی می‌فرستد، بدان جزیره باز نگردد و تعرّض نرساند. پس،

---

[ (۳۹)] چ: «و باد ... گرداند» حذف شده است.

[ (۴۰)] چ: پاکیزه روی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۹۵

(۱) به کشتی بنشست و بازگشت و اهل جزیره قبرس بر آن جمله که قبول کرده بودند هر سال به معاویه می‌فرستادند و همین مقدار هم به پادشاه روم می‌دادند.

القصّه، معاویه با لشکر در کشتیها بنشست و بردگان و اموال و غنایم که از قبرس یافته بود در کشتیها انداخت. دریا ساکن بود بی‌رنجی و مشقّتی به سلامت به کنار رسیدند و هم بر آن موضع که در دریا به کشتی نشسته بود، فرود آمده مال و متاع را برشمرد. بی‌قیاس بود. غلامان و کنیزان را که آورده بودند، عرض داد زیادت از هشت هزار نفر بودند، همه در غایت حسن و جمال. از آن جمله هفتصد کنیز و غلام بکر بودند. پس، معاویه خمس از برده و اموال جدا کرد و به امیر المؤمنین عثمان فرستاد و باقی بر لشکر حصّه کرد و نامه‌ای نوشت به امیر المؤمنین و از کیفیّت حال آن جزیره، فتح کردن، با ملك جزیره صلح کردن، برایشان گزیت هر سال قرار دادن، با غنیمت بازگشتن، به دریا نشستن، و به سلامت باز رسیدن اعلام داد.

لشکر معاویه هم در آن موضع که فرود آمدند، غلام و کنیزك و جامه و سلاح و غنایم را با همدیگر می‌فروختند. ابو الدرداء در آن لشکر حاضر بود، نظاره می‌کرد، و می‌گریست. جبیر بن نفیر او را گفت:

روزی بدین مبارکی و وقتی بر این شادمانی که فتحی چنین شگرف میسّر گشته و غنایم بی‌شمار به دست مسلمانان آمده و علم اسلام افراخته شده و رایت کفر سرنگون گشته؛ وقت شادی و خرّمی است نه هنگام گریستن و مکدّری.

ابو الدرداء گفت:

ای برادر، همچنین است که تو می‌گویی. امّا من چون در این زنان و بچگان می‌نگرم، چیزی دیگر می‌اندیشم که ایشان در این رنج و مشقّت افتاده‌اند از خواری و مذلّت، عاصیان امّت مرا یاد می‌آید که به نزدیک خدای سبحانه چگونه خوار و بی‌مقدار باشند.

این جماعت که در عین نعمت و فراغت بودند چون فرمان خدای را عزیز نداشتند و در او عاصی شدند، لاجرم بدین خواری و مذلّت گرفتار گشتند و در بندگی افتادند. هر که را خدای تعالی بنده بندگان گرداند چنین مخذول و مقهور باشد.

القصّه، موقعی که مسلمانان غنایم قبرس را با یک دیگر قسمت می‌کردند میان

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۹۶

(۱) ایشان منازعتی و [۱۱۷ ب] خصومتی پدید آمد. خیانتی که در قسمت [کردن] کرده بودند، ظاهر شد. پیری از اهل قبرس حاضر بود گفت:

ای مسلمانان، از وفات پیغمبر (ص) هنوز بسیار مدّت نگذشته است و عهد یاران و متابعان او امتداد نگرفته، شما از این جنس خیانت روا می‌دارید، حال جماعتی که بعد از شما باشند چگونه خواهد بود؟

فی الجمله معاویه از آن حال خبر یافت، عظیم متغیّر شد و ایشان را از آن نهی بلیغ کرد و وصیّت‌نامه‌ای که امیر المؤمنین ابو بکر صدّیق به یزید بن ابی سفیان نوشته بود، در وقتی که یزید را به امارت شام می‌فرستاد، طلب فرمود و بر لشکر خویش بخواند، و آن وصیّت‌نامه بر این مضمون بود:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. این عهدنامه ابو بکر خلیفه رسول اللّه (ص) است که با جمله امرا و سرداران لشکر و سپاهیان می‌نویسد و ایشان را می‌فرماید و وصیّت می‌کند که در کلّ احوال تقوا را شعار خویشتن سازند. در دنیا بلندی و منزلت و علوّ و رفعت نجویند و طریق فسق و فساد نسپرند. از عصیان و اوامر و نواهی شریعت را سهل شمردن و آسان گرفتن، احتراز نمایند.

گوسفندی را که از او شیر خواهند خورد و جانوری را که از او منفعت خواهند گرفت، نکشند. درخت میوه‌دار را نبرند و خرما بن را نشکنند، و نسوزند. کلیساهای ترسایان را سالم گذارند نه خراب در مسمار سازند. پیران و بچگان خرد را نکشند و ایذا نرسانند. جماعتی که در صومعه‌ها ساکن باشند؛ ایشان را نرنجانند و تعرض نرسانند و از صوامع بیرون نکنند.

جماعتی را که شیطان به دماغهای ایشان آشیانه ساخته باشد و بیضه نهاده، چون آن طایفه را یابند، بکشند و زمین را از خبث عقیدت و فساد آن زمره پاک گردانند. وصیّت من که خلیفه رسول اللّه (ص) هستم این است.

می‌باید که این وصایت را به کار بندید و از آن عدول ننمایید. و السّلام.

معاویه چون این نوشته را بستد و بر لشکر بخواند، همگان بشنیدند و بر مضمون آن واقف شده، بعد از آن زندگانی نیکو پیش گرفتند و ترک خیانت و فساد گفتند.

در اثنای آنکه مسلمانان غنایم جزیره قبرس را بر یک دیگر قسمت می‌کردند،

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۹۷

(۱) جماعتی از اصحاب مصطفی (ص) چون ابو الدرداء، عبادة بن الصامت، شدّاد [۴۱] بن اوس (۳۲۱)، واثلة بن الأسقع (۳۲۲)، أبو أمامة الباهلیّ، و عبد اللّه بن بشر المازنی به گوشه‌ای بودند و می‌نگریستند. دو مرد از انصار را دیدند که دو درازگوش را پیش انداخته می‌برند.

عبادة بن الصامت با ایشان گفت:

این درازگوشان از آن کیست و به کجا می‌برید؟

گفتند: از آن ماست که معاویه ما را عنایت فرموده است که بر این درازگوشان به حجّ رویم؛ باشد که به واسطه اینان خانه کعبه را زیارت توانیم کرد.

عباده گفت: معاویه را حلال نباشد که این درازگوشان را به شما بدهد، و شما را حلال نباشد که از او بستانید مگر آنکه رسول خدا (ص) فرموده باشد که آن دو درازگوش بدیشان دهد.

انصاریان گفتند: سبحان اللّه! رسول خدای (ص) کجاست؟

عباده گفت: چنان می گویم که مگر رسول خدا (ص) وصیّت کرده باشد که چون جزیره قبرس فتح شود فلان و فلان را هر یک درازگوشی از غنیمت دهید. اگر به طریق وصیّت شما را دو درازگوش فرموده است، روا باشد که بستانید و الّا روا نباشد.

[۱۱۸ الف] انصاریان درازگوشان را به نزد معاویه بردند و تقریر کردند که عباده چه می گوید.

معاویه ایشان را بخواند و بنشاند و کیفیّت آن حال از او بپرسید. عباده گفت:

ای امیر، در غزوه حنین به خدمت مصطفی (ص) مسعّد بودم. در آن ساعت که غنایم حنین را قسمت می‌فرمود، از پهلوی شتری یک تار موی بگرفت و سوگند یاد کرد که از غنایم بیرون خمس مرا به مقدار این یک تار موی حلال نباشد و خمس آن غنایم هم نمی‌خواهم و به شما می‌دهم.

معاویه گفت: گواهی می‌دهی که در غزوه حنین این کلمات بر این منوال از لفظ مبارک حضرت مصطفی (ص) شنیدی؟

عباده گفت: بلی! گواهی می‌دهم که هم بر این جمله از مصطفی (ص) شنیدم.

تو می‌باید که در قسمت غنایم که تو را از غزوات جزایر و جز آن حاصل می‌شود، احتیاط کنی و کسی را فرمایی که به حسن سیرت و امانت و سداد قول و دیانت موسوم باشد.

معاویه گفت: زمام این مهمّ به دست کفایت و شهامت تو دادم تا چنانکه

---

[ (۴۱)] ت: سداد بن اوس، ل: سدید بن اوس.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۹۸

(۱) مصلحت دانی غنایم را بر مسلمانان حصّه کنی.

عباده گفت: از جمله چندین صحابه، به من چون افتادی و چرا در این مهمّ نازک مرا اختیار می کنی؟

معاویه گفت: از جهت آنکه امیر المؤمنین عثمان در نامه‌ای که به من نوشته است چنان فرموده که قسمت غنایم، آن کس را فرمایی که فاضلترین مردمان باشد. و از این جماعت که در موافقت و مصاحبت منند به نزدیک من هیچ کس از تو فاضلتر نیست. به حکم سابقه‌ای که تو راست، در اسلام و خدمتها که به حضرت مصطفی (ص) کرده‌ای.

عباده گفت: این کار کسی دیگر را فرمای که من بدان قیام نتوانم نمود.

معاویه گفت: لابد تو را تیمار این مهمّ می‌باید داشت و خاطر مرا از آن فارغ باید گردانید.

فی الجمله آن شغل به رضا و نارضا بدو تفویض افتاد، بدان قرار که ابو الدرداء و ابو امامهٔ الباهلیّ، او را در تمشیت آن مقاسمت دهند.

القصّه، معاویه هدایای بسیار درهم آورد و کنیزکی در غایت حسن و جمال و نهایت غنج و دلال که از جزیره قبرس آورده بودند با آن امضا کرد و بر دست عبدهٔ بن عبید السلمیّ [۴۲] نزد عثمان فرستاد و خدمتی نوشت و کیفیّت حال شرح داد. چون نامه معویه و آن ظرایف و هدایا نزدیک امیر المؤمنین رسید، و خمس غنایم آن جزیره که پیش از این رسیده بود، عظیم خوشدل گشت و باری تعالی را شکرها گزارد. چون آن کنیزک با جمال را بدید رسول را بگفت:

این کنیزک از خمس است؟

رسول گفت: نه، بلکه از غنایم جزیره نصیب معاویه رسیده بود، به وجه هدیه خدمت امیر المؤمنین فرستاده است.

امیر المؤمنین او را گفت: نام تو چیست؟

رسول گفت: نام من عبدهٔ بن عبید [است].

گفت: تو با مسلمانان به جزیره قبرس بودی؟

گفت: بودم. [۱۱۸ ب] فرمود که: مرا حال آن جزیره تقریر کن و طول و عرض آن جزیره را شرح ده.

عبده گفت: جزیره‌ای است فراخ پر نعمت و طولانی و عریض. اهل آن جزیره

---

[ (۴۲)] ت: عبیدة بن عبید السلمی، ل: عبید بن السلمی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۲۹۹

(۱) می‌گفتند که طول آن هشتاد فرسخ و عرض اینچنین. در وی آبهای روان، باغ و بستان فراوان، اشجار و اثمار و مزارع گوناگون، عمارات عالی، بناهای مرتفع، سرایهای معمور، و مواضع خوش و خرّم چندان است که به وصف و شرح نیاید. چهارپای از اسب و شتر و گاو و گوسفند چندان است که در حدّ حصر و احصاء نیاید. مسلمانان را در استخلاص آن مواضع به عون و فضل باری سبحانه رنجی زیاده نرسید. چون لشکر ما را بدیدند، بترسیدند و خوف و هراس بر آنها چنان مستولی گشت که هیچ کس جنگی نتوانست کرد و شمشیری نتوانست کشید. در مقابل ما خوار و بی‌مقدار بودند و کس را زهره آن نبود که قدم محاربت پیش گذارد. ملک ایشان کسی فرستاد و صلح خواست، مال امانی و گزیت قبول کرد.

امیر المؤمنین عثمان فرمود: ذٰلِکَ مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ و رحمته بعباده المؤمنین.

پس، فرمود تا خمس غنایم جزیره را بر اهل مدینه قسمت کردند و هر کس را به قدر خود نصیبی دادند. و آن کنیزک را جهت خویش نگاه داشت. نائله بنت فرافصه [۴۳] که منکوحه او بود از آن عظیم ناخوشدل گشت و روی ترش نمود. عثمان آن کنیزک را به معاویه باز فرستاد. معاویه آن کنیزک را برای خویش نگاه داشت و تا روز مرگ معاویه در خانه او بود و معاویه را از او هیچ فرزندی [۴۴] نیامد.

### ذکر فتح جزیره رودس (۳۲۳)

چنین گویند که چون جزیره قبرس بر دست معاویة بن ابی سفیان فتح شد و غنایم بسیار بر دست مسلمانان آمد، معاویه اندیشه کرد که به جزیره رودس رود و آن را نیز مسخّر سازد.

پس، در آن معنی نامه‌ای نوشت به امیر المؤمنین عثمان و از او اجازت خواست. عثمان جواب نوشت به معاویه بدین منوال:

کار دریا خطری عظیم دارد. نتوان دانست که عاقبت آن چگونه باشد.

مع ذلک اگر عزیمت مصمّم گردانیده‌ای و رأی تو بر آن قرار گرفته که در دریانشینی و جزیره رودس را مسلّم گردانی، باید که احتیاط کنی و نیک هشیار باشی و در کلّ احوال تقوا را شعار خود سازی. [۱۱۹ الف]

---

[ (۴۳)] ت. چ: نائله فرافصه.

[ (۴۴)] ل: پسری، س. ش: پسرانی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۰۰

(۱) چون این خبر به معاویه رسید، عزیمت نشستن به دریا و به دست آوردن آن جزیره مقرّر گردانید و لشکر جمع نموده، فرمود تا کشتیها و زورقها [۴۵] مرتّب گردانند. چون کشتی آماده شد خود با جماعتی از خواص و خدمتکاران در کشتی نشست و لشکر نیز در کشتیها نشستند و علمها را با خود به کشتیها بردند. چون کشتیها روان شدند، مسلمانان آواز تکبیر و تهلیل برآوردند. کشتی را می‌راندند تا آن جزیره را از دور بدیدند. اهل جزیره نیز در کشتیها نشسته پیشباز مسلمانان آمدند و جنگ آغاز نهادند. جنگی عظیم

و صعب افتاد و خلقی بسیار از جانبین کشته شدند. عاقبت الأمر خدای تعالی مسلمانان را بر ایشان ظفر داد و اموال و مراکب ایشان به دست لشکر اسلام افتاد.

چون مسلمانان به جزیره رسیدند، کشتیها بر کنار دریا استوار ببستند و خویشتن در آن جزیره رفته، دست به قتل و غارت برآوردند. جنگهای سخت کردند و مردم بکشتند. در اثنای غارت مردی از مسلمانان نام او عبد الرّحمان بن عریب أشعری [۴۶] با جماعتی از مسلمانان در سرایی شدند عظیم خوش و آبادان. در آن خانه نزدیک به پانصد غلام و کنیزک گل اندام یافتند و انواع امتعه و ذخایر نفایس. جمله برگرفته، بیرون آمدند و به لشکرگاه بردند. پاره جامکی از جیب کنیزک بیفتاد، برگرفتند و گره آن بگشادند، انگشتری یافتند از زر و نگینی از یاقوت سرخ در او نشانده. پیش معاویه آوردند. معاویه فرمود تا آن نگین را قیمت کردند. جماعتی که اهل بصیرت [۴۷] و کمال بودند آن نگین را به هزار و دویست دینار قیمت کردند. معاویه آن انگشتری را از جهت خویش نگاه داشت و در قسمت خویش حساب کرد.

پس، غلامان و کنیزکان و مال و متاع که از آن جزیره به غنیمت یافته [بودند] در کشتیها بنهادند و به فضل باری تعالی به سلامت در کنار رسیدند. معاویه نامه‌ای نوشت به امیر المؤمنین عثمان (رضی) و کیفیّت فتح جزیره رودس و غنیمت یافتن و به سلامت آمدن [را] شرح داد و نامه را با خمس غنایم به مدینه فرستاد. عثمان از آن مژده عظیم خوشدل شد، و باری تعالی را بر حصول مراد شکرانه گزارده، آن غنایم را بر اهل مدینه قسمت فرمود.

چون معاویه آن جزیره را بگرفت، قتل و غارت نمود و آنچه زنده ماندند به اطراف متفرّق شدند. آن جزیره خراب گشت تا بدان روزگار که معاویه خلافت بگرفت و فرمود تا

---

[ (۴۵)] ب. م. ل: بیرقها.

[ (۴۶)] ب: عبد الرّحمان بن عدیب، م. ل: عبد الرّحمان بن عذیب.

[ (۴۷)] چ: بصارت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۰۱

(۱) آن جزیره را عمارت کردند و مسجدی در آنجا بنا فرمود. بعد جماعتی از مسلمانان را سلاح و اسلحه داده، فرمود تا در آنجا باشند و عمارت و زراعت می‌کنند. مسلمانان بیست سال آنجا مقام کردند و آن جزیره را بهتر از روش اولین معمور گردانیده، از ملک روم و غیر آن نگاه داشتند.

مجاهد می‌گوید:

در سنه ثلاث خمسین از هجرت به جزیره رودس رسیدم. معمور گشته بود. در آن مسجد [۱۱۹ ب] که معاویه ساخته بود بانگ نماز کردم و نماز گزاردم. تبیع [۴۸] پسر زن (۳۲۴) کعب الاحبار [۴۹] با من بود. او را قرآن تعلیم می‌دادم. روزی مرا گفت، ای مجاهد، می‌نگرم که گویی این جزیره در این نزدیکیها خراب شود و از آن نشان و اثر نماند. نشان خراب شدن این جزیره آن است که روزی بادی سخت در وزیدن آید و این زینه پایه را بیندازد.

مجاهد می‌گوید:

بسیار مدّت نگذشت که روزی بادی عظیم بخاست و آن زینه پایه را بینداخت و هم در آن روز نامه یزید بن معاویه رسید و از وفات پدر خویشتن یعنی معاویه خبر داد. ما از آن خبر دلتنگ شدیم و بازگشتیم و بعد ما، در همان روزها آن جزیره خراب شد.

این بود کیفیّت جزیره رودس.

### جنگ قسطنطین و معاویه در دریا

راویان اخبار چنین روایت کنند که روزی منهیان به امیر المؤمنین عثمان (رضی) خبر آوردند که قسطنطین بن هرقل، ملك روم، لشکرها جمع کرده، عزیمت آن دارد که در دریای عکّا با مسلمانان جنگ کند. امیر المؤمنین چون این خبر یافت نامه‌ای نوشت به معاویه که لشکر شام را درهم آرد و کار ایشان را ساخته گردانیده، دفع پادشاه روم را سعی نماید. و نامه‌ای دیگر نوشت به امیر مصر، عبد اللّه بن سعد بن أبی سرح (۳۲۵)، و فرمود

---

[ (۴۸)] تمام نسخ: تبّع.

[ (۴۹)] تمام نسخ: کعب الأحبار.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۰۲

(۱) که لشکر مصر را جمع کند و به جانب دریای عکّا روان شود. و چیزی دیگر نوشت به عمرو بن عاص و او را فرمود که عبد اللّه بن سعد را و لشکر مصر را چندانکه تواند به مال و سلاح مدد دهد.

بالجمله معاویه با لشکر شام و عبد اللّه بن سعد با لشکر مصر به جانب عکّا روان شدند با عدّت و آلت بسیار. چون به ساحل عکّا رسیدند، پانصد کشتی و زورق و مرکب ساخته گردانیده، علوفه بسیار در کشتیها برگرفتند و مردان کار و مبارزان لشکر را با شوکت و سلاح تمام در نشاندند و روان شدند.

پادشاه روم، قسطنطین، با هزار کشتی و زورق که شیشه‌های نفت از آنها آویخته و آتش می‌افروختند روی بر ایشان آورد. چون مسلمانان به وسط دریا رسیدند کشتیهای پادشاه روم را دیدند که به تعجیل تمام می‌آمد به آراستگی تمام که هرگز مثل آن ندیده بودند. خوفی در دل مسلمانان راه یافت، به دعا و تضرّع مشغول شدند و کشتیبانان مراکب را در جای نیك محکم کردند. هم در آن حال کشتیهای خصم برابر رسیده، لنگر گذاشتند. در آن ساعت آفتاب غروب نمود و مسلمانان به گزاردن نماز و خواندن قرآن و دعا و مناجات و زاری و تضرّع مشغول گشتند. لشکر روم همه شب دهل زنان و پایکوبان شراب می‌خوردند و سماع و رقص می‌کردند و خویشتن را به حرب دیگر روز مهیّا می‌ساختند. روز دیگر چون آفتاب طلوع کرد ساخته جنگ شدند. معاویه کس نزد ملك روم فرستاد که در میان آب جنگ کردن طرفین را مشکل است. اگر مصلحت بینی، به کنار دریا شویم و روی به جنگ آریم و از یك دیگر بازنگردیم تا هر که را خدای تعالی بخواهد غالب آید.

ملك روم گفت: لشکر ما دل بر جنگ دریا نهاده است و بر آن متفق شده که این محاربه لابد در دریا باید گردد. [۵۰] [۱۲۰ الف] مسلمانان چون این سخن بشنیدند کشتیها و مراکب خویشتن با یك دیگر ببستند و مردان بر کناره کشتیها و مراکب صف بکشیدند و تیر و کمان و شمشیر و نیزه به دست گرفتند. از آن جانب رومیان همچنین مسلّح صف برکشیدند. میان مسلمانان و کفّار جنگی سخت واقع شد که پیش از آن هرگز واقع نشده و کس ندیده بود. در آن مصاف چندان از یك دیگر بکشتند که از بسیاری خون آب دریا سرخگون [۵۱] گشت. هر کس که از طرفین کشته می‌شد در دریا می‌انداختند و موج دریا کشتگان را به کناره می‌افکند،

---

[ (۵۰)] ل: ما محاربت به دریا خواهیم.

[ (۵۱)] چ: سرخ.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۰۳

(۱) چنانچه کنار دریا از بسیاری کشتگان توده‌ها پدید آمد.

آن روز هر دو لشکر به نوعی در مقاتله صبر کردند و ثبات قدم نمودند که مزیدی بر آن نبود. عاقبت الأمر، پادشاه روم را چند زخم رسید که از کار بی‌کار گشت و کشتی [ای] که در آن نشسته بود، بازگردانید. سایر کشتیها چون دیدند که پادشاه روی از محاربه برتافته و بگریخت، پشت به دشمن و روی به هزیمت نهادند. عبد اللّه بن سعد، امیر مصر، قبطیان را به آواز بلند می‌خواند و می‌گفت:

هر کس که مردی را از اهل روم بکشد دو دینار زر بدو دهیم.

قبطیان مرکبها بر عقب لشکر روم می‌راندند و رومیان را می‌گرفتند، می‌کشتند و سرها را پیش امیر می‌آوردند تا قریب هفتصد مرد را از اهل روم بکشتند. هر کس از ایشان ناکشته مانده بود قضا را باد مخالف وزیدن گرفت و مراکب رومیان شکسته شد، غرق دریا شدند و کشتیهای مسلمانان به سلامت به کناره دریا رسیدند. آنگاه معاویه نامه‌ای نوشت به عثمان و او را از کیفیّت محاربه‌ای که با پادشاه روم در دریا واقع شد، اعلام داد و چگونگی هزیمت ملک روم و ظفر و نصرت که خدای سبحانه مر مسلمانان را روزی کرد، باز نمود. امیر المؤمنین عثمان (رضی) از آن مژده عظیم شادمان شد و بدان فتح بزرگ باری تعالی را شکرها گزارد.

بعد از آن، دیگر بار قسطنطین، ملک روم، را اندیشه افتاد که در دریا با مسلمانان جنگ کند، لهذا به جمع‌آوری لشکر پرداخت و از اطراف روم و سواحل دریا لشکر طلب نموده، سپاهی بسیار به درگاه او حاضر آمدند. قسطنطین هزار و دویست کشتی فراهم آورده، از قسطنطیّه بیرون آمد و به دریا نشست و قرار داد که در دریای نیل مصر با مسلمانان مصاف دهد. اتّفاقا آن روز که در دریا می‌نشست باد سخت وزیدن گرفت. امرا و بزرگان لشکر او گفتند که در روز باد سخت مصلحت نباشد که پادشاه به کشتی نشیند. سخن ایشان را قبول ننموده روان شد. چون به میان دریا رسید، باد مخالف در وزیدن آمد و موجهای عظیم برخاست به حدّی که کشتیها را می‌گرفت و به هوا می‌برد و به بیابان می‌انداخت، چنانکه کسی با چیزی بازی کند. از جمله هزار و دویست کشتی و مرکب یکی خلاص نیافت مگر آن کشتی که پادشاه روم در او نشسته بود. باد آن کشتی را در جزیره سقلیّه (۳۲۶) انداخت. اهل جزیره ترسا بودند و مذهب پادشاه روم داشتند. چون ایشان را معلوم شد که پادشاه ایشان است، خدمت کردند و رسم بندگی به جای آوردند. چون خبر یافتند که جمعی کثیر از ملّت [۱۲۰ ب] نصاری به اتّفاق پادشاه در دریا غرقه موج فنا گشته‌اند و پادشاه تنها خلاص یافته، قصد هلاک او کردند و او را گفتند:

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۰۴

(۱) اینجا گرمابه‌ای نیکو است. اگر پادشاه میل داشته باشد به گرمابه رود تا از کوفت راه و ماندگی کارزار ایمن و آسوده گردد، رواست.

پادشاه به گرمابه درآمد تا سر و تن خود بشوید که ناگاه جمعی مسلّح در حمّام به سر وقت پادشاه رسیده او را گفتند:

تو بر ترسایان شوم آمدی و تا نوبت پادشاهی به تو رسیده است چندین هزار ترسا را به جنگ مسلمانان فرستادی و همه را به کشتن دادی، اولی آن است که تو را از میان برداریم و دیگری را به جای تو قرار داریم.

این بگفتند و او را در گرمابه بکشتند.

چون خبر کشته شدن قسطنطین به امیر المؤمنین عثمان رسید، عظیم خوشدل شد و بگفت:

الحمد للّه که چنین دشمنی هلاک شد؛ چه اسلام و مسلمانی را معاندی سخت و دشمنی قوی بود. [۵۲]

## فتح افریقا

چون امیر مصر نامه‌ای نوشت به امیر المؤمنین و حال کثرت اموال و ضعف مردم افریقیّه شرح داد و دستوری خواست که بدان جانب رود و آن ولایت را فتح کند، امیر المؤمنین عثمان در جواب نامه او نوشت:

مناسب نیست که بدان جانب بروی؛ چه از امیر المؤمنین عمر (رضی) شنیده‌ام که گفت: تا عمر من بود هیچ مسلمانی را به غروه افریقیّه نفرستم.

چون امیر المؤمنین عمر کراهت داشت که کسی را آنجا بفرستد، من نیز کراهت می‌دارم و نمی‌خواهم که مسلمانان را در آن طرف بری و سرگردان کنی.

چون خطاب امیر المؤمنین عثمان به عبد اللّه بن سعد رسید، عزیمت خویش را در توقّف داشت. امّا فوجی را از لشکر اسلام بر آن جانب روان کرد تا سواد افریقیّه را غارت کنند و غنایم بسیار از آن ولایت به دست آورند. امیر المؤمنین از آن حال خبر یافت

---

[ (۵۲)] چ. ل: معاندی صعب بود.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۰۵

(۱) و دانست که عبد اللّه را در استخلاص آن ولایت رغبتی تمام پدید آمده است. پس، در آن معنی اندیشه همی کرد. دیگر روز بامداد، اکابر صحابه را چون علیّ بن ابی طالب، طلحه، زبیر، سعد بن [ابی] وقّاص، سعید بن زید و سایر معارف را به مسجد رسول (ص) بخواند و در کار افریقیّه با ایشان مشورت کرد. بیشتر صلاح در آن می‌دیدند که تعرّض آن ولایت نکنند و سعید بن زید در این شیوه مبالغت زیاد می کرد. امیر المؤمنین عثمان از او پرسید:

به چه موجب غزوه آن موضع و ناحیت مصلحت نمی‌بینی؟

سعید گفت: سبب آنکه عمر این امر را کاره بود و از او شنوده‌ام که می گفت تا زنده باشد هیچ کس را از مسلمانان به غزوه افریقیّه نفرستد. مصلحت نمی‌بینم که امروز مخالفت امیر المؤمنین عمر (رضی) کنی؛ چه اهل افریقیّه در ولایت خویش نشسته‌اند و مسلمانان را از ایشان خوفی و رنجی نیست و بدان راضیند که مسلمانان بر ایشان تعلّق نسازند و ایشان را در خانه‌های ایشان بگذارند و تشویش نکنند.

زید بن ثابت (۳۲۷) و محمّد بن مسلمه گفتند:

ای امیر المؤمنین، باز در خاطر چنین می‌آید که اگر امیر المؤمنین لشکر بدان ناحیت فرستد و آن ناحیت مسلّم گردیده، در خطّه اسلام بیفزاید، منافع و غنایم بسیار حاصل مسلمانان شود- إن شاء اللّه ربّ العالمین.

امیر المؤمنین عثمان (رضی) گفت:

اللّه اکبر، رأی راست این است و بر این مزید نتواند بود. [۱۲۱ الف] آنگاه عزیمت فتح افریقیّه مصمّم گردانیده، مردمان را بر آن غزوه اشارت فرمود.

اوّل جماعتی که او را اجابت کردند طایفه‌ای بودند از فرزندان اکابر صحابه رسول (ص)، چون عبد الرّحمان بن ابی بکر (۳۲۸)، عبد الرّحمان بن الأسود بن عبد یغوث، عبد اللّه بن عمرو العاص (۳۲۹)، بسر بن ارطاة [۵۳]، مسور بن (۳۳۰) مخرمه [۵۴]. این جماعت در آن غزا موافقت نموده، امیر المؤمنین عثمان (رضی) را به نیکوترین الفاظ و خوشترین عبارات اجابت کردند و امیر المؤمنین از آن بغایت خوشدل گشت و خرّم و شادمان شد. بعد از آن مردم فوج فوج می‌آمدند و در آن غزا رغبت می‌نمودند.

چون لشکر انبوه جمع شد، امیر المؤمنین از مدینه بیرون آمد و ایشان را عرض داد.

---

[ (۵۳)] س. خ. ث. ل. چ: بشیر بن ارطاة.

[ (۵۴)] ت: مسور بن مخزنه، چ: مسور بن مخزمه، ل: مسور بن مخدمه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۰۶

(۱) چهار هزار و ششصد مرد در شمار آمدند. ایشان استعداد کار خویش کردند، و ساخته شدند. امیر المؤمنین در سلاحخانه بگشاد و ایشان را سلاح و آلات حرب داد و هزار نفر شتر با جامه و سلب بخشیده، مروان حکم (۳۳۱) را بر سواران لشکر امیر گردانید، و برادر او حارث بن حکم را سرخیل پیادگان گردانید. پس، بر منبر رفت و خطبه‌ای گفته خدای- عزّ و جلّ- را بر انواع نعم و عطایا حمد و ثنایی بگفت و بر مصطفی (ص) درود فرستاده گفت:

ای مردمان، بدانید که شما در روزگاری و جایگاهی افتاده‌اید که در آن جدّ و جهد می‌باید، و در شجاعت و مردانگی مبالغت می‌باید کرد. دانسته باشید که در روزگار امیر المؤمنین عمر چند ولایت از ولایتهای عجم بر دست لشکر او فتح شد و دانسته‌اید که [۵۵] عدّه اهل مصر زیادت از اهل افریقیّه بود و عدّت و آلت بیشتری داشتند. امید من به فضل باری تعالی چنان است که شما را قوّت دهد و بر کفّار افریقیّه ظفر و نصرت بخشد.

می‌باید که از آن خدای که مخلوقات را فانی گرداند و هرگز فنا بدو راه نیابد، بترسید و در شکر نعمتهای او که امداد آن متواتر است و احوال بندگان را شامل، مبالغت کنید و بدانید که امیر جمله لشکر عبد اللّه بن سعد بن أبی سرح که والی مصر است، خواهد بود.

بدو نوشته و حجّت گرفته‌ام که با شما زندگانی نیکو کند و طریق لطف و رفق ورزد و اگر از کسی جرمی و خیانتی در وجود آید، عفو کند و جانب مصلحان و محسنان به احسن الوجوه مرعی دارد. واثقم که بر این جمله رود و از اشارت من عدول ننماید- إن شاء اللّه و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

چون کار ساخته شد، لشکر اسلام از مدینه بر سمت مصر روان شدند. چون به مصر رسیدند، خطاب امیر المؤمنین عثمان (رضی) به عبد اللّه بن سعد رسانیدند. [عبد اللّه] چون رخصت به جانب افریقیّه یافت و امارت جمله لشکر بدو حواله گشت، خوشدل شد و لشکر خویش را از اطراف بخواند و عرض داد. بیست و سه هزار مرد بودند سواره و پیاده.

توکّل بر فضل باری تعالی کرده، به جانب افریقیّه روان شد.

در افریقیّه آن زمان پادشاهی بود بزرگ از طرف ملک روم که نام او جرجین، و از طرابلس مغرب تا طنجه (۳۳۲) جمله در فرمان او بود. لشکر اسلام روی به طرابلس آوردند که اجزای اعمال اسلام بود. چون آنجا رسیدند یک روز مقام کردند. پس، از

---

[ (۵۵)] چ: «و دانسته‌اید که» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۰۷

(۱) آنجا روان شده، بدان ناحیت رسیدند. عبد اللّه بن سعد لشکر را فوج فوج به اطراف و جوانب فرستاد تا دست به غارت و تاراج گشادند و دیه‌ها و مضافات افریقیّه را غارت کرده، غنایم بسیار یافتند و چهار پای از اسب و شتر و گاو و گوسفند براندند و به خدمت عبد اللّه آوردند. [۱۲۱ ب] پس، عبد اللّه طلایه را از پیش بفرستاد و خود بر عقب ایشان روان شد. وقتی بود که راه او بر ساحل دریا افتاد، دید که چند کشتی از اهل افریقیّه و جماعتی چند در آن کشتیها نشسته و گروهی دیگر اراده رفتن به کشتی دارند. چون طلایه لشکر اسلام را بدیدند، خواستند که خود را به کشتی رسانیده به دریا روند که فوجی از لشکر اسلام بتاختند و ایشان را بگرفتند. صد مرد بودند و در کشتی مال و متاع بود. آن صد مرد را با مال و متاع پیش عبد اللّه آوردند. عبد اللّه فرمود تا آنها را گردن زدند و آن مال و متاع را بر مسلمانان قسمت کرده، کشتیها آتش زده، بسوختند و از آنجا برفتند.

چون نزدیک شهر افریقیّه رسیدند، آنجا نزول کرده، لشکرگاه ساختند. پس، عبد اللّه رسولی نزدیک جرجین [۵۶] فرستاده، او را به اسلام خواند. جرجین در خشم شد و گفت:

هرگز در دین شما نیایم.

عبد اللّه گفت: از دو کار یکی باید کرد؛ یا اسلام باید آورد یا گزیت باید داد.
جرجین گفت: اگر از من یک درم سیم خواهند، نخواهم داد.
عبد اللّه گفت: پس، جنگ را ساخته باید بود.
پس، جرجین با قاعده و زینتی و مهابتی تمامتر بیرون آمد. لشکر او شصت هزار مرد زیاده جمع شدند، همه با سلاح و عدّت تمام.
عبد اللّه نیز تعبیه لشکر خویش راست کرده، میمنه و میسره مرتّب گردانید. پس، مردی از قبطیان مصر پیش عبد اللّه آمد و گفت:
ای امیر، مردم افریقیّه جماعتی بد دل باشند. یقین دانم که با تو مصاف نتوانند داد، و اگر هم مصاف دهند، در اوّلین حمله بگریزند.
مصلحت آن باشد که فوجی را در کمین نشانی تا چون بگریزند، کمین برگشایند. تو از یک جانب باشی و یکی از جانب دیگر.
یک کس از ایشان خلاص نیابد.
عبد اللّه قومی را از مبارزان لشکر در کمین نشاند و روی به جنگ کفّار آورده با تعبیه هر چه تمامتر به جنگ مشغول گشتند،
چندانکه آفتاب مقدار دو نیزه بالا آمد. پس،

---

[ (۵۶)] ت. م: جرجن، ل: جرجان.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۰۸

(۱) عبد اللّه بن سعد خویشتن حمله کرد و لشکر او به یکبارگی با او موافقت کردند. چون به کفّار رسیدند، جرجین و لشکر او پشت داده، روی به گریز و فرار نهادند. لشکر اسلام ایشان را تعاقب کرده، می‌زدند و می‌کشتند و فوجی که در کمین بودند، بیرون آمده، دست به کشتن و غارت کردن آوردند. جمعی کثیر از لشکر افریقیّه بکشتند و اسیر گرفتند. جرجین پادشاه ایشان بگریخت و به اقصی البلاد افریقیّه شد و از آنجا کسی نزدیک عبد اللّه فرستاده، صلح خواست بر آن قرار که دو هزار غلام و پانصد و بیست هزار دینار بدهد و عبد اللّه باز گردد و از آن ولایت بیرون شود.
عبد اللّه بر صلح اجابت کرده بر این مبلغ مال با او صلح قرار داد و مال به تمامت بستد و خمس از آن جدا کرد که به امیر المؤمنین عثمان (رضی) فرستد و باقی مال را بر مسلمانان تقسیم کرده، مظفّر و منصور به جانب مصر بازگشت. چون به مصر رسید نامه‌ای نوشت به امیر المؤمنین و او را به انهزام ملک افریقیّه، ظفر و نصرتی که مسلمانان را روی نمود، مالی که از آنجا حاصل گشت، و باز رسیدن به سلامت در مصر اعلام داد و خمس اموال [۱۲۲ الف] را بدو فرستاد.
چون امیر المؤمنین عثمان (رضی) از آن خبر یافت، بغایت خوشدل شد و باری تعالی را بر آن فتح عظیم شکرها گزارده، خمس غنایم افریقیّه را بر اهل مدینه قسمت کرد- هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ.

## فتح سقلیّه

پس، معاویه عزیمت کرد که جزیره سقلیّه را فتح کند. سقلیّه جزیره‌ای است عظیم و بزرگ و طول و عرض آن سه شبانه روز راه. در وی چشمه‌های آب خوش، درختان بسیار، انواع میوه‌ها و اثمار، اجناس ریاحین و انهار و باغ و بستان، زراعت فراوان، و کشتگاه ملک روم فی الجمله.
چون معاویه عزیمت رفتن به جانب سقلیّه مصمّم کرد، نامه‌ای نوشت به عثمان و اجازت خواست و چون این خبر به اهل افریقیّه رسید رسولی به نزد ملک سقلیّه فرستادند و او را از عزیمت لشکر عرب آگاه کردند تا بر حذر باشند و در آن باب احتیاط کنند.
ملک سقلیّه از این سخن در خشم شد و گفت:
عرب ما را همچون اهل افریقیّه می‌پندارد و چنانچه ایشان از عرب بگریختند، ما را نیز

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۰۹

(۱) چنان خیال می‌کنند. بدان راضی نیستند که ما دست از ایشان بداشته‌ایم و به جنگ ایشان نمی‌رویم؟ اگر عرب بدین سو آید، سزای خویشتن ببیند. [۵۷]

القصّه، معاویه لشکر را جمع کرده روی بدان جانب نهاد. چون به ساحل دریای شام رسید، کشتیها و مرکبها ساخته کرد. سیصد کشتی و زورق ساخته شد. درنشستند و روان شدند. اهل سقلیّه خبر یافتند که اینک لشکر عرب در می‌رسد. ملک سقلیّه بر منظری از کوشکهای خویشتن با جماعتی از بطارقه و مهتران نشسته بود و نظاره می‌کرد که مسلمانان از کشتیها بیرون آمدند. زره‌ها و جوشنهای نیکو پوشیده و انواع سلاحها بربسته و رایات و علمها در غایت زیبایی بیرون آورده، ساخته جنگ می‌شدند. ملک سقلیّه چون ایشان را بر آن صفت بدید، از آراستگی ایشان تعجّب کرد و گفت:

در حساب نداشتم که عرب را چندین شوکت و آلت باشد.

ملک قیساریّه که از پیش لشکر اسلام گریخته پناه به جزیره سقلیّه برده بود همیشه در خدمت ملک سقلیّه آمدی و از بسیاری لشکر عرب و آلت و عدّه و شجاعت صفت کردی که ایشان را بر چه نوع می‌باشد، چگونه جنگ می‌کنند، و چه شهرها از ولایت شام و سواحل دریای شام بگرفتند. ملک قیساریّه چون این سخنان بیان کرد، ملک سقلیّه گفت:

این لشکری که من مشاهده کردم که از دریا بیرون آمدند چندان بسیار نیستند که تو شرح دادی.

ملک قیساریّه گفت:

شاید همه لشکر نیامده باشند؛ چه آن لشکر که به ولایت ما آمدند عظیم بسیار بودند.

فی الجمله آن جماعت که ما دیدیم عظیم درویش و غریب بودند. ایشان را نیّتی صادق و بصیرتی صالح و یقینی واثق بود. [۵۸] به جهت تقویت دین خویشتن جنگ می‌کردند و چندان در بند حطام دنیوی نبودند، لکن این جماعت که امروز آمده‌اند چنان می‌نمایند که طالب اسباب دنیویند و طمع مال و منال دارند. اگر ملک به مال و منال دفع ایشان کند، بهتر از آن باشد که با ایشان جنگ کند؛ چه شجاعت و پردلی مردان عرب از شرح مستغنی است.

---

[ (۵۷)] ت: نمی‌رویم گو عرب بیاید.

[ (۵۸)] م. ت. چ: «و یقینی واثق» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۱۰

(۱) ملک سقلیّه از سخن او در خشم شد و گفت:

اوّلا- تو مردی ضعیف دلی و از شجاعت و دلیری بهره‌ای نداشته‌ای، مع ذلک جنگهای عرب که در شام [۱۲۲ ب] افتاده است دیده‌ای و از پیش ایشان بگریخته‌ای و همیشه از ایشان در دل تو خوفی و رعبی عظیم است. امروز اگر از ایشان بترسی، معذور باشی. آن بیم و هراس که تو را از لشکر عرب است، ما را نیست و امروز بحمد اللّه در سقلیّه چندان مردان سلاح [به] دست و مبارزان قوی‌حال حاضرند و مجتمع که در جمله ولایت شام و مصر نباشند. من پیش از این صد مرد عارض را فرموده‌ام تا عرض لشکر سقلیّه کنند و عدد ایشان باز خواهند.

در مدّت یک سال این لشکر را عرض نتوانستند داد و عدد ایشان معلوم نتوانستند کرد. کثرت حشم و سپاه بر این جمله است و مال بسیار و حاصل و ذخایر و دفاین فراوان. جمع مرد و مال از برای این روز است تا به چنین روز مرا به کار آیند. تو نظاره و تماشا می‌کن که بر چه صفت این جماعت را که آمده‌اند مخذول و مقهور می‌گردانم.

ملک قیساریّه دیگر دم نزد و چیزی نگفت و خاموش می‌بود تا مسلمانان از کشتیها بیرون آمده زورقها و کشتیها بر کنار دریا ببستند

و روی به جنگ آوردند. چون نزدیک به شهر آمدند، ملک سقلیّه کسی بر ایشان فرستاد که:

مردی را از خویشتن که عقلی و ثباتی داشته باشد نزدیک من فرستید تا سخن او بشنویم و سخنی که با او می‌گوییم دریابد و به شما باز گوید.

معاویه مردی را که این دو صفت داشت نزدیک او فرستاد. آن مرد به پایان کوشک ملکه سقلیّه آمد. ملک از منظر کوشک با او به سخن درآمد و پرسید: شما چه مردانید؟

گفت: ما عربیم که آوازه ما به اطراف زمین و اکناف جبال و اقطار بحار رسیده است [۵۹] و خدای تعالی رسولی را که به حسب و نسب، جود و سخاوت، صدق و راستی از ما فاضلتر بود به ما فرستاد تا ما را به دین اسلام خواند. دعوت او را اجابت کردیم، قول او را تصدیق نمودیم، و بدو ایمان آوردیم. جماعتی که از ما ابا کردند و متابعت و موافقت ننمودند با ایشان جنگ کردیم و خدای تعالی ما را بر ایشان نصرت داد. کلّ عرب به اختیار و اضطرار او را مطیع و منقاد شدند و هرقل، پادشاه روم، به نبوّت او اقرار آورد و به رسالت او گواهی داد.

---

[ (۵۹)] ل: که آوازه و شهرت آن در کلّ جهان پیچیده.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۱۱

(۱) پیغمبر ما محمّد مصطفی (ص) ما را خبر داده که ما را بر جمله دینها و مذاهب ظفر خواهد بود و آوازه امّت او به عالم خواهد رسید. اگر چه عدد لشکر ما اندک است، چارپای و عدّت و آلت نداریم و ضعیف حال و اندک مال هستیم؛ شنیده باشی که در ولایت شام چه کردیم. از غارت و تاراج ولایت و شکستن لشکرها و کشتن مردمان و برده گرفتن زنان و فرزندان ایشان و شرح و تفصیل مصافهایی که با ملک هرقل [۱۲۳ الف] دادیم و دمار از ولایت و لشکر او برآوردیم تا بدان غایت که خایفا و خایبا از پیش ما بگریختند و پناه به قسطنطیّه بردند و پادشاه ایشان عاقبت الامر از سبب حسرت که گوشمال از ما خورده بود بمرد. یقین است که تو جمله این حقیقت شنوده‌ای، و بدان محتاج نه که ما علی حده هر مصافی را بر تو شرح دهیم. چون هرقل بمرد پسر او قسطنطین به جای او بنشست. هم شنیده باشی که در دریا لشکر او شکستیم و مردان او را بر چه شکل در آب غرق کردیم. بعد از آنکه از ما زخمهای گران یافت و از پیش شمشیر ما بگریخت، از لطایف تقدیر الاهی باد سختی به کشتی او بازخورده او را به جزیره انداخت. ترسایان آن جزیره او را شوم دانستند و او را به دست خویش در گرمابه بکشتند.

القصّه، آنچه از اقبال دولت و رمزی از قوّت و شجاعت و شرحی از ظفر و نصرت که خدای تعالی ما را عنایت فرموده، به واسطه قبول دعوت و برکات دین و امّت [۶۰] آن رسول بر حقّ است و تو را بایـد که این جمله را نیک بدانی؛ زیرا که از این احوال چیزی بر تو پوشیده نیست و عجبتر آنکه می‌دانی و خود را اعجمی می‌سازی و کیفیّت حال از من می‌پرسی. گویی که ما را نشناخته و قدرت و استیلای ما که روشنتر از آفتاب است ندانسته‌ای.

ملک سقلیّه چون سخن او بشنید پاره‌ای بخندید و تبسّمی بکرد و با رسول بگفت:

گذشته‌ها را بگذارید و اکنون بگویید که به چه سبب بر این جزیره آمده‌اید و با چنین دریای بزرگ و خطری چنین مهلک خویشتن را دچار گردانیده‌اید؟

رسول گفت: آمده‌ایم شما را به دین اسلام بخوانیم. اگر رشد خویش بخواهید و اسلام قبول کنید، شما را در این موضع که مولد و منشاء شماست بگذاریم و به چیزی تعلّق نکنیم و تعرّض نرسانیم و یکی از مسلمانان که در دین عالم و کامل باشد نزد شما بگذاریم تا شرایع اسلام بیاموزد و نماز و روزه و حجّ و زکات بنماید. اگر از دین اسلام احتراز نمایید و گزیت قبول کنید که هر سال می‌رسانید، شما را امان دهیم و برقرار خود

[ (۶۰)] ل. ج: ملت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۱۲

(۱) بگذاریم. اگر گزیت را قبول نکنید، جنگ را آماده می‌باید بود و یقین دانید که هر کس از ما کشته شود بهشت جای او باشد، و هر که از شما کشته شود به دوزخ رود و جهنم مأوای اوست.

ملک سقلیّه گفت:

ای عرب، دریای خطرناك اختیار کرده‌اید. مگر گمان برده‌اید که سقلیّه همچون شهرهای روم است که خویشتن را در آن افگنده‌اید؟ این ظنّ خطاست. سقلیّه حکم شهرهای روم ندارد و لشکر ما، لشکری عظیم و انبوه است و عدّت و سلاح بسیار داریم.

اگر شما خواهید که از آنجا باز گردید، نتوانید و از دست ما جان به سلامت نبرید؛ چه دریا [یی] چنین مخوف شما را در پیش باشد و لشکر انبوه با شوکت و قدرت از پس.

چگونه خلاص توانید یافت؟ به همه وجوه دفع کردن شما و دمار از شما برآوردن بر ما واجب شده است و در گردن ما لازم گشته. بدانید که بسیار کس را همین هوس بوده است و بر امّید نفایس دریا بر این جزیره آمده‌اند و جان به باد داده‌اند. شما را اجل عنان گرفته و بدین جزیره آورده. یقین است که یکی از شما جان به سلامت نخواهد برد.

[۱۲۳ ب] آنچه از دین خویش بر من عرض می‌کنید، او خود کاری است که هرگز نخواهد بود و من به هیچ چیز ترك دین و مذهب خویش نگویم و حدیث قبول کردن مال نیز سخنی سخت محال است. شما را از ما بدان راضی باید بود که دست از شما بداشته‌ایم و شما را در خانه‌ها [یتان] بگذاشته [ایم]. ممکن نیست که از ما یک درم سیم بیابید.

عرب گفت: ای ملک، از حدّ درگذشتی و افزون بسیار جستی. سخن افزون گفتن و حدّ خویشتن نگاه ناداشتن شرم باشد و به شین [۶۱] و عار سرایت کند؛ بلکه مردم را در معرض هلاکت افگند. من امّید می‌دارم که به سبب این افزونی که جستی و کلمات موحش که گفتی خدای تعالی ما را بر تو ظفر دهد و تو را یقین باید دانست که ما جماعت در جنگ کشته شدن را عیب نداریم و مردن را هیچ نشماریم، بلکه کشته شدن دوست‌تر از آن داریم که تو خمر خوردن را. باش تا فردا که حقیقت این معنی بدانی.

این بگفت و برگشت و ملک سقلیّه به غایت مغموم و تنگدل برخاست و در فکر این مهم شد.

[ (۶۱)] ب: عار، ل: عیب.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۱۳

(۱) رسول چون نزد معاویه آمد، آنچه در میان او و ملک سقلیّه رفته بود، یک یک باز گفت و مسلمانان را استظهار داد. پس، مسلمانان ساخته کار شدند و در اطراف سقلیّه افتاده دست به غارت و تاراج برگشادند. غنایم بسیار یافتند و برده بی‌شمار گرفتند و به کنار دریا آوردند. بعد از آن، منجنیقها که با خویشتن آورده بودند از کشتیها بیرون آورده، بر حصار سقلیّه راست ساخته، سنگها روان کردند. خدای تعالی چنان خواست که سنگ منجنیق ایشان همه راست می‌افتاد و در حصارها و کوشکها خرابی می‌کرد. اهل سقلیّه عرّاده‌ها از حصار روان می‌کردند اصلا کارگر نمی‌آمد و نکایتی [۶۲] و ضرری از آن به کسی نمی‌رسید. اهل حصار به سبب سنگهای منجنیق که از طرف مسلمانان متواتر می‌رفت، عاجز شدند و به سوراخها در می‌خزیدند. آخر، ملک سقلیّه از حصار بیرون آمد با لشکری انبوه و آراسته. دهل و نقاره می‌زدند و بوقها می‌دمیدند و چندانکه ایشان را ممکن گشت شجاعت و مردانگی اظهار می‌کردند.

مسلمانان چون حال چنین دیدند صفها راست کردند. میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته، روی به لشکر کفّار آوردند. جنگی

سخت روی داد. از هر جانب خلقی بسیار کشته شدند و نماز شام از یک دیگر باز گشتند. چون پاسی از شب بگذشت، معاویه فوجی از مسلمانان، مقرّر کرد که خود را در روستاها و قریه‌ها که قریب سقلیّه بود در انداختند. مردان آن مواضع بکشتند و غنیمت و برده بسیار به دست آوردند.

بامداد، ملک سقلیّه این خبر بشنید. عظیم دلتنگ شد و کس فرستاده مبارزان و سرخیلان لشکر را بخواند و ایشان را ملامت نموده بگفت:

عربان [بیش] از حدّ دلیر شده، بر شما غالب آمده‌اند، و شما سستی و نامردی اختیار کرده‌اید. از آن می‌ترسم که همچنانکه روم را از رومیان گرفته‌اند سقلیّه را از شما بستانند.

سرداران از این سخن متأثر شده، بر خود قرار دادند که در جنگ با مسلمانان ثابت قدم باشند. پس، روز دیگر صفها راست کرده، آماده محاربه شدند. مسلمانان تکبیر گویان حمله کردند و کفّار نیز مردانه می‌کوشیدند. آخر الامر، اهل سقلیّه به تنگ آمده، پوشیده و نهانی از ملک سقلیّه به پادشاه [۶۳] روم که ملک اعظم نام داشت خبر فرستاده، از عربها فریادها کردند. ملک اعظم لشکری انبوه ساخته کرد و سلاح و آلت بدیشان داد. همچنین سیصد کشتی و زورق مرتّب گردانیده، به مدد اهل سقلیّه فرستاد.

[۱۲۴ الف]

---

[ (۶۲)] ل: نکابت.

[ (۶۳)] ج: ملک.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۱۴

(۱) چون این خبر به مسلمانان رسید، اندیشمند گشته و در آن معنی تفکّر کردند. رأی ایشان بر آن قرار گرفت که این دفعه باز گردند و به ولایت خویش شوند. چون شب در آمد و مردمان آرام گرفتند، لشکر اسلام در کشتیها نشسته و بادبانها کشیدند. اتّفاقا باد موافق وزیده ایشان بی‌خوف و فزعی به شهری رسیدند که از سقلیّه دور بود. پس، از آنجا فارغ بال به ساحل دریای شام رسیدند. از کشتیها بیرون آمده، غنایمی که یافته بودند خمس از آن به مدینه نزد عثمان فرستادند و باقی را به لشکر قسمت کردند.

پس، معاویه نامه‌ای نوشت به عثمان و رفتن به سقلیّه، جنگ کردن، غنایم بسیار یافتن، و به سلامت باز رسیدن، جمله شرح داد. چون نامه معاویه به خدمت امیر المؤمنین عثمان رسید، از سلامتی مسلمانان خوشدل شد و باری تعالی را شکرها گفت و خمس غنایم را بر اهل مدینه قسمت فرمود.

در عهد خلافت امیر المؤمنین عثمان هیچ جزیره دیگر نبود که فتح می‌بایست کرد مگر جزیره ارواد (۳۳۳) کیفیّت آن جزیره چنان بود که مسلمانان مردی را از سواحل دریای روم گرفته، پیش معاویه آوردند. معاویه از او پرسید: از کجایی؟

گفت: از جزیره ارواد.

معاویه گفت: حال جزیره ارواد [۶۴] را بیان کن.

آن مرد گفت: جزیره‌ای است بزرگ عریض و طولانی، مشتمل بر انواع اثمار و فواکه و مال و متاع. اگر آنچه در آن جزیره باشد، بخواهم شرح دهم سخن دراز افتد.

معاویه روی به ابطال رجال کرد و گفت:

کدام کس از شما باشد که در گرفتن این جزیره قدم پیش نهد؟

مردی از ابطال شام، نام وی جنادة بن أبی امیّه [۶۵]، این کار را بر عهده گرفت. معاویه چهار هزار مرد بدو داد و او را بدین کار مقرّر فرمود.

جناده بر حکم فرمان معاویه روان شد. چون به ساحل دریای شام رسید، صد و بیست کشتی و زورق ساخته کرد و لشکر را بنشاند و روان شـد. جناده آن مرد رومی را به قلاووزی همراه ببرد و به او قرار داد که چون ایشان را رهبری کنـد و بدان جزیره رساند او را و متعلّقان او را تعرض نرساند.

---

[ (۶۴)] خ. چ. ت: أرداد، ل: ادراد.

[ (۶۵)] ل: جنابت بن ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۱۵

(۱) پس، کشتیها روان کردند. باد موافق می‌وزید، کشتیها به آسانی می‌رفت و آن مرد قلاووزی می‌کرد. چون به کنار دریا رسیدند، آن مرد گفت:

مصلحت آن باشد که کشتیها را اینجا نگاه دارید و چندان مقام کنید که شب درآید.

اهل اسـلام بر این جمله که مصـلحت قلاووز بود، برفتند. لشـکرها و کشتیها فرو گذاشتند و بایستادند تا آفتاب غایب شد. چون شب درآمد، روان شدند و به کفار دریا برسیدند. پس، کشتیها محکم کرده، سلاح در پوشیدند، و بیرون آمده قرار گرفتند.

[۱۲۴ ب] چون بامـداد شد، اهل حصار دروازه باز کرده بیرون آمدند. از حال لشـکر خبر نداشـتند. مسـلمانان در ایشان افتاده همه را جمله فرو گرفتنـد به مثـال آنکه گرگـان به رمه گوسـفندان افتـد. چون آن جماعت را بگرفتنـد اهل حصار دروازه‌ها فرو بسـتند و از غایت خوف و هراس که بر ایشان مستولی گشـته بود به جنگ مبادرت ننمودند. کس فرستاده صلح خواستند و گزیت قبول کردند. جنادهٔ بن ابی امیّه اجابت کرده صلح برقرار شد، مال مصالحه بستد و به سلامت پیش معاویه آمد.

فتح جزیره أرواد آخرین فتحی بود که در خلافت عثمان مسلمانان را میسّر گشت- به عون باری تعالی و سبحانه.

## ۳. شروع خلافکاریهای عثمان

### ضرب عمّار و تبعید ابو ذرّ

چون سنه سی و دو هجری رسید از کارها و سنّتهای خارج از طریقت رسول خدای (ص) عثمان همه کسان خرده گرفته و در حقّ او گفتند آنچه گفتند. [۶۶] ابو احمـد بن اعثم کوفی که از مشـاهیر ثقات مورّخین و روات است روایت می‌کنـد و می‌گویـد که آنچه مردم در حقّ عثمـان گفتنـد و اقوال و افعـال ناپسـند او را بر خود روا نداشـتند از معتمـدان روات به الفاظ مختلف و عبارات متفاوت شنیـدم. چون معنی یکی بود الفـاظ و عبـارات ایشـان را به اختلـاف لغـات بر یک عبارت جمع کردم و در سـلک یک آوا کشـیدم. (۳۳۴)

---

[ (۶۶)] ت: «چون سنه ... گفتند» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۱۶

(۱) القصّه، چنین روایت کرده‌انـد که چون نوبت خلافت به امیر المؤمنین عثمـان رسـید، عمّال امیر المؤمنین عمر (رضـی) را روزی چند معدود بر سر عمل بگذاشت. پس، ایشان را معزول کرده آن ولایات را به بنی امیّه که پسران عمّ و خویشان او بودند [سپرد].

چنانچه عبـد اللّه بن عامر را به بصـره فرسـتاد، کوفه را به ولید بن عقبه داد، معاویهٔ بن ابی سـفیان را به امارت شام برقرار داشت، عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح را در مصر گذاشت، و عمرو بن العاص را در فلسطین مقرّر فرمود.

پس از فتوحات خراسان و سجستان و فارس و کرمان و مصر و شام و جزایر عراق، متواتر و متوالی غنایم بسیار و اموال بی‌شمار نزد او آوردند. عثمان نیز زندگانی نیکو می‌کرد و طریق عدل و انصاف می‌سپرد. چون مالها بسیار شد و انواع غنایم انبوه شد، عثمان نیز خوی بگردانید و دست تصرّف بنی امیّه را در مملکت گسترده داشت و حکومت بلاد را خاصّ اهل و عشیرت خود می‌داشت و به زیادت خزاین بیت المال را برایشان بخش می‌فرمود. عثمان عبد اللّه بن خالد بن اسد بن ابی العاص بن امیّه را که غایب بود وقتی نزدیک او باز رسید، او را سیصد [۶۷] هزار درم بخشید. حضرت رسالت پناه (ص) حکم بن العاص (۳۳۵) را از مدینه بیرون کرده بود؛ امیر المؤمنین عثمان او را به مدینه باز خواند و صد هزار درم عطا داد و از بیت المال و خمس افریقیّه او را مسلّم داشت. بازار مدینه به پسر او حارث داد و او را مالی وافر بخشید و انعام فرمود. (۳۳۶)

این کارها صحابه مصطفی (ص) را موافق نیامد و بر آن انکار کردند و با عبد الرّحمان بن عوف این شکایت کردند و گفتند:

ما این همه را از تو می‌بینیم. آن روز که خلافت بدو دادی [۱۲۵ الف] با ما نه این قرار داده بودی و نه این طریق از ما قبول کنانیده بودی. بگوی تا چه می‌گویی.

عبد الرّحمان گفت: از این چه رفته است و شما که تقریر می‌کنید، هیچ خبر ندارم و بر آن راضی نیستم. ترجمه الفتوح متن ۳۱۶

ضرب عمار و تبعید ابو ذر ..... ص : ۳۱۵

ز دیگر علیّ بن ابی طالب (رضی) عبد الرّحمان را دیدار کرد و گفت: این کار چنین نمی‌باید و واجب نمی‌کند که چنین باشد. [۶۸]

عبد الرّحمان گفت: ای ابو الحسن، به خدایی خدا که من از این خبر ندارم. اگر این سخنها چنین است که این مردم می‌گویند و امیر المؤمنین عثمان بر این طریق سلوک می‌کند، تو شمشیر خویشتن برگیر تا من نیز شمشیر خویشتن برگیرم.

---

[ (۶۷)] چ: صد.

[ (۶۸)] ل: این چه کار است که روی می‌دهد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۱۷

(۱) این سخن عبد الرّحمان به سمع امیر المؤمنین عثمان رسید. گفت:

عبد الرّحمان مردی منافق است. او از آنچه گوید باک ندارد و سهل شمرد که دست به خون من آلوده کند.

این سخن به عبد الرّحمان رساندند، در خشم شد و گفت: گمان نداشتم که روزگاری برسد که عثمان مرا منافق گوید. و سوگند خورد که بعد از این در عمری که او را باشد با عثمان سخن نگوید. (۳۳۷) پس، این سخن در افواه افتاد. هر کس در کار امیر المؤمنین عثمان سخنی می‌گفت و آن سخن به گوش او می‌رسید، فرمود تا منادی کردند و مسلمانان را به مسجد رسول (ص) حاضر آوردند. چون جمع گشتند امیر المؤمنین عثمان بر منبر برآمده، باری تعالی را حمد و ثنایی بگفت و بر مصطفی (ص) درود فرستاد. پس، گفت:

ای مردمان، شکر نعمتهای باری تعالی بگزارید تا نعمت بر شما زیادت گردد. زبان به ذکر او گشایید و حقّ را بشناسید که شما مسلمانانید و کتاب خدای تعالی که همه چیز در او هویداست در میان شماست. دانسته‌اید که خدای تعالی شما را به اطاعت و متابعت [۶۹] اولی الامر فرموده است؛ از خدای عزّ و جلّ بترسید و مطیع او باشید. طریق خلاف و عصیان مسپرید و بدانید که بر جای رسول خدا (ص) نشستن و تیمار خلافت او کردن کاری بس بزرگ است و درجه خلافت از آنچه شما می‌دانید و گمان می‌برید، و رای آن است. باری تعالی ولات و امرا را از آن جهت حاکم گردانیده است که میان قوی و ضعیف حکم باشد و نگذارد که از اقویا بر ضعفا حیفی و ستمی رود. در میان شما بسیار کس است که عهد مبارک مصطفی (ص) را دریافته، سخنان متبرک او شنیده، و

سنّتهای او را دیده و دانسته، مع ذلک کتاب خدای سبحانه در میان ماست و همه چیزها از خیر و شر و حلال و حرام در او یاد کرده و حجّت بر شما گرفته است. هر کس را که شکر نعمت او گزارد به مزید نعمت او را وعده داده و ثواب نیکوکاران و عقاب بدکرداران ظاهر کرده. رفعت منزلت و کثرت ولایت و علوّ سلطنت ملوک عجم شنیده و دانسته‌اید که قوّت ایشان از ما زیادت، جمع ایشان بیشتر، شهرهای ایشان فراختر، و عیش ایشان خوشتر بود. چون متابعت فرمان خدای تعالی نکرده، دنیا را بر آخرت [۱۲۵ ب] گزیدند و گرد فساد و فتنه گشته، شکر نعمت او نگزاردند، خدای تعالی بر نعمت ایشان زوال آورد و شهرها و مساکن نزهتی که داشتند به دست شما افگند و نعمتهای ایشان روزی شما

---

[ (۶۹)] ل: مطاوعت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۱۸

(۱) گردانید. اگر شما شکر این نعمتها بگزارید، بر شما پایدار بماند و الّا اگر عصیان و کفران سپرید، نقصان پذیرد و عاقبت زوال آید.

خدای تعالی مرا خلافت رسول و دو خلیفه نیکوسیرت روزی کرده است. من امروز اهل آنم و این خلافت به حقّ در دست گرفته و این کار عظیم و خطر جسیم را تقبّل کرده‌ام. باری سبحانه که این خلافت مرا داده است، هم او بر تمشیت آن مرا اعانت کند و توفیق ارزانی دارد. سرّ این سخن که

کلّکم راع و کلّکم مسئول عن رعیّته

دانسته و به حقیقت شناخته‌ام که هر که را امارت دادند امانتی بزرگ است که بدو سپرده‌اند و هر امری از رعیّت او از راعی پرسیده خواهد شد و نقیر و قطمیر [۷۰] از او سؤال خواهند کرد.

به من چنان رسانیده‌اند که جماعتی از شما بر مالی که من خرج کرده‌ام انکار کرده‌اید و با یک دیگر گفته‌اید که اگر عثمان این مال را بر مردان سپاهی و فرزندان ایشان خرج کردی، بهتر بودی و به مصلحت نزدیکتر و به حضرت ربّانی پسندیده‌تر. قبول کردم که بعد از این چنین کنم و معتمدان فرستم به هر شهر تا مالی که از آنجا حاصل آید بر مردان لشکر و فرزندان ایشان خرج کنند. اگر از آن چیزی فاضل آید، ذخیره نهم تا در حادثه‌ای که افتد و واقعه‌ای که واقع گردد صرف می‌کنم و حصّه ضعیفان و درویشان و یتیمان و بیوه‌زنان می‌رسانم- إن شاء اللّه. به هر وقت که به خلوت می‌نشینم و مصالحی [۷۱] که باشد به مشاورت شما به اتمام می‌رسانم. شما نزدیک من می‌آیید و مهمّات و مصالح عرضه می‌دارید و آنچه صلاح و صواب باشد می‌گویید تا بر آن جمله که رضای شما باشد و مصلحت وقت را متضمّن بود به امضا می‌رسانم. مرا حاجب و دربان نیست. هر کس که خواهد هر وقت که باید، می‌آید و سخن خویش می‌گوید. و السّلام چون مسلمانان سخن امیر المؤمنین عثمان بر این جمله شنیدند، خوشدل شده، او را آفرینها گفتند و رطب اللسان شکر او به خانه‌های خویش باز گشتند. عثمان نیز طریق عدل و انصاف پیش گرفت و قاعده سیاست و سویّت میان سپاهی و رعیّت بر وجه احسن پدید آورد. در حقّ خاصّ و عامّ شفقت فرمود و درویشان و یتیمان را در ظلّ عنایت خویشتن می‌داشت و جناح انعام و احسان بر احوال ایشان می‌گسترد.

---

[ (۷۰)] ل. چ: قمطیر.

[ (۷۱)] چ: مصامحی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۱۹

(۱) عثمان مدّت یک سال بر این منوال زندگانی کرد. بعد از آن خوی بگردانید و کارهایی کرد که مسلمانان آن را نپسندیدند و

آن را کراهت داشتند. با او عتاب می‌کردند. او دل در آن نبست و ایشان را خشنود نگردانید. پس، طایفه‌ای از اصحاب مصطفی (ص) فراهم آمدند و اندیشه کردند که نزد او روند و کارهایی که نه بر وفق ثواب می‌کند با او بگویند.

اتّفاق کردند و بدو چیزی نوشتند و در کارهایی که نه بر جادّه شرع کرده بود از وقت خلافت او تا هنگام تحریر مکتوب جمله درج کردند و در قلم آوردند که اگر از این کارهای نامناسب و بی‌قاعده دست برندارد، او را از خلافت بیرون آورند و به بدل او کسی دیگر را بنشانند.

چون این نامه تمام شد با یک دیگر گفتند: همگان نزدیک او رویم [۷۲] و به خویشتن این مکتوب را به دست او دهیم. بعد از آن مصلحت دیدند و آن مکتوب را به دست عمّار بن یاسر دادند که به امیر المؤمنین عثمان رساند. پس، عمّار یاسر را دیدار کردند [۱۲۶ الف] و گفتند:

عثمان را بدین گونه کتابی کرده‌ایم، توانی او را داد؟

گفت: توانم.

و آن مکتوب را بگرفت و به در سرای عثمان آمد. وقتی برسید که عثمان از سرای بیرون می‌شد. بر در سرای عمّار را دید که مکتوبی به دست دارد. گفت: یا ابا الیقظان چه حاجت داری؟

عمّار گفت: مرا هیچ کار نیست و لیکن جماعتی فراهم آمده، چیزی نوشته، امیر المؤمنین آن را مطالعه فرماید و بدانچه صلاح داند جواب گوید.

عثمان خشمگین آن مکتوب را بگرفت و سطری چند از آن برخواند و از دست بینداخت. عمّار گفت:

این کاغذ را اصحاب مصطفی (ص) نوشته‌اند. آن را از دست مینداز و مطالعه فرمای، و در آنچه نوشته‌اند تأمّلی کن. یقین شناس که من نیکخواه توام و این سخن را از جهت نصیحت می‌گویم.

امیر المؤمنین عثمان گفت: ای پسر سمیّه دروغ می‌گویی.

عمّار گفت: در این شبهتی نیست که من پسر سمیّه‌ام و پسر یاسر، لکن دروغ نگویم. [۷۳]

---

[ (۷۲)] ت: جمله برو شویم.

[ (۷۳)] چ: «لکن ... نگویم» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۲۰

(۱) عثمان را خشم بیفزود و غلامان را فرمود تا عمّار را بزدند چندانکه بر زمین بیفتاد.

گویی که جان نداشت. آنگاه خود پیش آمد و لگدی چند بر شکم و مذاکیر او بزد. عمّار غشی آورد و علّت فتق او را ظاهر گشت. عظیم رنجور شد و بیهوش افتاد. [۷۴] بنی مخزوم که اقربا و بنی عمّ عمّار بودند خبر یافتند. هاشم بن ولید بن مغیره با جمعی از بنی مخزوم بیامدند و عمّار را برگرفته به وثاق او بردند و بر بستر انداختند، چنانکه از خود بی‌خبر بود.

سوگند بر زبان راندند که اگر عمّار را از این رنج وفات رسد، عثمان را بکشند. عمّار هم بر آن حالت بی‌خبر و بیهوش بود تا بعضی از شب نماز پیشین و نماز شام [۷۵] و خفتن از او فوت شد. میان شب به هوش آمده برخاست و وضو ساخته، نمازها را قضا کرد. (۳۳۸)

این معامله که به عمّار یاسر رفت هم از آن جمله بود که صحابه رسول (ص) از عثمان نپسندیدند و بر وی انکار کردند. این خبر به ابو ذرّ رسید. (۳۳۹) ابو ذرّ آن وقت در شام بود. (۳۴۰) زبان طعن به عثمان بگشاد. معاویه در این باب به عثمان چیزی نوشت و آنچه ابو ذرّ در حقّ او می‌گفت، باز گفت بر این مضمون:

بعد از تقدیم مراسم خدمت و دعا، معاویهٔ بن صخر به خدمت امیر المؤمنین عثمان عرضه می‌دارد و مسموع می‌سازد که ابو ذرّ ولایت شام را بر تو تباه کرد و دلهای مردمان را از دوستی تو بگردانید. به هر وقت امیر المؤمنین ابو بکر و امیر المؤمنین عمر را یاد کند مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان شرح دهد و چون سخن امیر المؤمنین در میان آید، در حقّ او کلمات قبیح گوید و اقوال و افعال او را در لباس عیب و صورت شین در عبارت آرد.

مقام او در ولایت شام و مصر و عراق عرب مصلحت نیست؛ چه مردمان این مواضع فتّان باشند و زود با فتنه یار شوند. آنچه حادث بود، نموده آمد تا امیر المؤمنین چه فرماید و چه صلاح داند. و السّلام.

چون نامه معاویه به عثمان رسید و بر مضمون آن مطلع گشت، در جواب نامه نوشت بدین مضمون:

نامه تو رسید، و آنچه از حال أبو ذرّ نوشته بودی، دانسته آمد. چون این خطاب

---

[ (۷۴)] ل: «و بیهوش افتاد» حذف شده است.

[ (۷۵)] از اوّل بخش تا اینجا در ل مکرّر است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۲۱

(۱) به تو رسد و بر مضمون آن تو را وقوف افتد، هم در ساعت ابو ذرّ را بر مرکبی درشت روی برنشانی و دلیلی عنیف با او فرستی که [۱۲۶ ب] آن مرکب را شب و روز می‌راند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و یاد تو بر خاطر او فراموش گردد.

چون خطاب امیر المؤمنین عثمان (رضی) به معاویه رسید، ابو ذرّ را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت روی بی‌جامه برنشاند و مردی درشت [و] عنیف را با او همراه کرده، فرمود تا شتر او را شب و روز به عنف می‌راند و نگذارد که در راه به هیچ موضعی فرود آید و قرار کند تا او را به مدینه رساند.

ابو ذرّ- رحمهٔ اللّه علیه- مردی دراز بالا و لاغر جثّه بود و آن وقت پیری در او اثری تمام کرده و موی سر و روی او سپید شده و ضعیف و نحیف [۷۶] گشته بود. دلیل او را به عنف می‌راند و شتر جامه و جهاز نداشت. از غایت سختی و ناهمواری که آن شتر می‌رفت، رانهای ابو ذرّ مجروح گشت و گوشت بیفتاد و او سخت کوفته و رنجور شد. چون به مدینه رسید و نزد عثمان آمد، عثمان در او نگریست و گفت: هیچ چشم به دیدار تو روشن مباد ای جندب.

ابو ذرّ گفت: پدر من جناده [۷۷] مرا جندب نام کرد، و رسول خدا (ص) مرا عبد اللّه نام نهاده.

امیر المؤمنین عثمان گفت: تویی که گمان می‌کنی من گفته‌ام که خدای تعالی درویش است و ما توانگرانیم.

ابو ذرّ گفت: این کلمه بر زفان من نرفته و لیکن گواهی می‌دهم که رسول خدا (ص) فرموده که چون پسران ابو العاص سی نفر شوند مال خدای را وسیله اقبال و دولت خویش کنند و بندگان خدای را خدمتکاران و چاکران خویشتن گردانند و در دین خدای خیانت کنند. پس از آن خدای تعالی بندگان خویش را از ایشان برهاند و خلاصی دهد.

عثمان از جماعتی که بودند پرسید: شما هرگز این سخن از رسول خدا (ص) شنوده‌اید؟

گفتند: نشنیده‌ایم.

عثمان ابو ذرّ را گفت: بر رسول خدای (ص) دروغ می‌گویی؟

---

[ (۷۶)] ت. چ: لاغر، ل: ضعیف.

[ (۷۷)] ل. ش: جنازه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۲۲

(۱) ابو ذرّ حاضران آن مجلس را گفت: شما را گمان می‌افتد که من این سخن دروغ می گویم؟

گفتند: ما را معلوم نیست که تو این حدیث راست می گویی یا دروغ.

عثمان گفت: علیّ بن ابی طالب را بخوانید.

علیّ بن ابی طالب چون حاضر آمد، امیر المؤمنین عثمان أبوذر را گفت:

حدیثی را که از رسول خدا (ص) روایت می کردی، باز گوی تا ابو الحسن بشنود.

ابو ذرّ آن حدیث که در حقّ بنی العاص روایت کرده بود باز گفت. امیر المؤمنین عثمان گفت:

ای ابو الحسن، تو هرگز این کلمه از رسول خدا (ص) شنیده‌ای؟

علی گفت: این حدیث از زبان رسول خدا (ص) نشنیده‌ام و لیکن ابو ذرّ دروغ نگوید. (۳۴۱)

امیر المؤمنین عثمان گفت: به چه سبب او را تصدیق می کنی و سخن او باور می‌داری؟

علی گفت: به حدیثی که در حقّ او از رسول خدا (ص) شنوده‌ام که فرمود:

آسمان سبز بر هیچ کس سایه نیفکند و زمین تیره هیچ کس را برنگیرد که راستگویتر از ابو ذرّ باشد.

حاضران مجلس گفتند: یقین است که ابو ذرّ راستگوی است.

ابو ذرّ گفت: من این خبر که در حقّ بنی العاص روایت کردم از لفظ مبارك رسول خدا (ص) شنوده‌ام و شما مرا به دروغ منسوب می‌دارید. هرگز گمان نمی‌بردم که به روزگاری رسم که از شما در حقّ خویش این سخن شنوم که اکنون شنودم.

عثمان گفت: دروغ می گویی و فتنه می‌جویی. دوست می‌داری که در میان ما فتنه افکنی.

ابو ذرّ گفت: تو بر سیرت و سنّت ابو بکر و عمر برو تا فارغ باشی و کسی بر تو انکار نکند و در آنچه گویی و بکنی، انگشت ننهد.

امیر المؤمنین عثمان گفت: تو را با این سخن چه کار؟ [۷۸] ابو ذرّ گفت: من خودم را گناهی نمی‌دانم مگر امر معروف و نهی منکر.

خشم امیر المؤمنین زیادت گشت و گفت: مرا بگویید تا با این پیر کذّاب چه کنم که فتنه می‌انگیزد و میان مسلمانان تفرقه می‌افگند.

---

[ (۷۸)] ل: تو را چه می‌شود.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۲۳

(۱) علی (رضی) گفت: او را مرنجان. اگر او در این روایت کاذب است، وبال کذب بدو باز گردد و اگر صادق است، از آنچه روایت می کند خود ظاهر شود. [۱۲۷ الف] امیر المؤمنین عثمان را این سخن علی خوش نیامد. در خشم شد و با علی گفت:

خاك بادت به دهان.

علی گفت: خاك بر دهان تو باد. این چیست که می گویی؟ این چه بی‌انصافی است که می کنی و چه مناسبت است که در حقّ ابو ذرّ که دوست رسول خدا (ص) است می‌فرمایی به سبب نامه معاویه که از جهت او نوشته و کلمه نامعلوم که بازگو کرده است. تو را حال ظلم و فساد و فتنه و عناد معاویه معلوم است.

عثمان (رضی) خاموش گشت و با علی دیگر سخنی نگفت. پس، روی به ابو ذرّ آورد و گفت:

برخیز و از شهر ما بیرون شو.

ابو ذرّ گفت: چنان کنم؛ چه [در] همسایگی تو بودن مرا سخت ناخوش می‌آید.

اگر فرمایی، به شام روم.

امیر المؤمنین گفت: ما تو را از شام باز خوانده‌ایم که آنجا کلمات قبیح می گفتی و آن ناحیت را بر ما تباه گردانیده بودی. آنجا

اجازت نفرمایم.

ابو ذرّ گفت: به عراق شوم.

امیر المؤمنین گفت: اجازت نیست که عراقیان مردمانیند که در حقّ امرا و ائمّه طعن کنند و گرد فتنه و فساد گردند.

ابو ذرّ گفت: هر جا که باشم، سخن حقّ خواهم گفت. تو هر کجا می‌فرمایی، آنجا روم.

امیر المؤمنین گفت: کدام موضع را دشمنتر داری؟

ابو ذرّ گفت: هیچ جا را دشمنتر از ربذه (۳۴۲) ندارم.

عثمان گفت: برخیز و آنجا برو. آنجا می‌باش و به هیچ موضع دیگری نرو. (۳۴۳)

پس، مروان حکم را فرمود که ابو ذرّ را بر شتری نشانـد و از مدینه بیرون برد و نگذارد که کسـی به وداع او بیرون رود. مروان أبوذرّ را بر شتری نشاند و از مدینه بیرون برد. جماعتی از اصحاب رسول (ص) از آن جهت دلتنگ شدند و به تشییع او بیرون آمدند. چون علیّ بن ابی طالب، حسن و حسین پسران علی، عبد اللّه بن عبّاس، عمّار بن یاسر، و مقداد بن اسود (۳۴۴) نزدیک ابو ذرّ شدند و او را دلداری می‌دادند و به صبر می‌فرمودند. حکم گفت:

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۲۴

(۱) نه، امیر المؤمنین چنین فرموده است که هیچ کس ابو ذرّ را مشایعت نکند و به جهت وداع او بیرون نرود.

علی را این سخن خوش نیامد. تازیانه‌ای که در دست داشت برآورد و بر میان دو گوش شتر مروان زد و بگفت:

دور شو ای پسر زرقا. مثل تو که باشد که بر ما و آنچه کنیم اعتراض تواند کرد؟

فی الجمله ابو ذرّ بدان حالت به جانب ربذه روان شد، و علی و صحابه باز گشتند.

پس، مروان بن حکم پیش امیر المـؤمنین آمـد، و از آنچه رفته بـود بـاز گفت و از علی شـکایت کرد. عثمـان کس فرسـتاد و علی را بخواند و بگفت:

نفرموده بودم که هیچ کس از شما به وداع ابو ذرّ از مدینه بیرون نرود؟ چرا بیرون رفتی و جماعتی با خود همراه بردی؟

علی گفت: نه هر چه تو فرمایی بر ما واجب باشد که چنان کنیم.

عثمان گفت: مروان از تو شـکایت می‌کنـد که او را دشـنام داده‌ای و تازیانه بر میان دو گوش شتر او زده‌ای. از او عذر خواه و دل او خوش کن.

علی گفت: اینک شتر من اینجاست. گو برخیز و تازیانه بر میان دو گوش او زن. امّا دشـنام دادن نتوانـد. به خدای که اگر مروان مرا دشنام دهد، من جواب او ندهم مگر به شمشیر، که او کفو من نیست. [۷۹]

پس برخاست و به خشم از نزدیک عثمان بیرون آمـد. [۱۲۷ ب] ابو ذرّ در ربـذه مقام ساخت و آنجا روزگاری می‌گذاشت. صادر و وارد حجّاج نزدیک او می‌رسیدند و او را مراعات می‌کردند و تحفه‌ها می‌فرستادند. هیچ چیز از هیچ کس قبول نمی‌کرد تا او را هم آنجا وفات رسید.

چون أبوذرّ را وفات نزدیک شد، زن او بر بالین او نشسته بود و می‌گریست. أبوذرّ از او پرسید: چرا می‌گریی؟

گفت: سبب غربت تو و ضایع بودن ما. از خانمان دور افتادن و در غربت وفات

---

[ (۷۹)] ت: دادن نتواند؛ چه او را این نشاید.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۲۵

(۱) رسیدن تو بر دل من کار می‌کند. دیگر آنکه من عورتی ضعیفم و بی‌کس. می‌ترسم که چنانچه باید کار تو نتوانم و تو را نیک

تجهیز و تکفین نتوانم کرد.

ابو ذرّ گفت: ای امّ ذرّ (۳۴۵)، دل قوی دار و گریستن در توقّف انداز که رسول خدا (ص) مرا فرموده است که وفات تو در غربت باشد و جماعتی از نیکمردان در آن حالت نزدیک تو برسند و تو را دفن کنند. اکنون بدان که چون مرا فرمان حقّ رسد، تو از کسی یاری خواه تا از گوسفندی چند که هست یک سر گوسفند ذبح کند و طعامی ترتیب ده. بعد از آن بر سر راه نشین. جماعتی از مسلمانان برسند و بخواهند بگذرند.

ایشان را از حال من خبر ده و درخواست کن تا مرا دفن کنند. چون از تدفین من فارغ شوند، طعامی که ساخته باشی پیش ایشان آر تا بخورند و بروند. تو در ربذه چندی مقام ساز و بعد به جانب مدینه باز گرد و آنجا می‌باش تا وقتی که تو را فرمان حقّ در رسد. [۸۰]

این سخنها بگفت و بگذشت- رحمهٔ اللّه علیه.

امّ ذرّ همچنانکه ابو ذرّ وصیّت کرده بود فرمود تا گوسفندی را بکشتند و طعامی مهیّا ساخت و بیامد دلتنگ و اندیشمند بر سر راه بنشست. ناگاه طایفه‌ای از زیارت کعبه معظّمه در رسیدند. چون احنف بن قیس تمیمی، صعصعهٔ بن صوحان [۸۱] العبدیّ (۳۴۶)، خارجهٔ بن الصلت التمیمیّ [۸۲]، عبد اللّه بن مسلمهٔ التمیمیّ [۸۳]، هلال بن مالک المزنیّ [۸۴]، جریر بن عبد اللّه البجلیّ، أسود بن زید النخعیّ [۸۵]، و مالک اشتر بن الحارث بن عبد یغوث [۸۶] النخعیّ آنجا رسیدند. پیرزنی را دیدند که بر سر راه نشسته. گمان بردند که مگر محتاج است و از ایشان چیزی خواهد. چون نزدیک رسیدند، امّ ذرّ برخاست و گفت:

ای مسلمانان، ابو ذرّ که از اصحاب رسول خدا (ص) بود اینجا وفات یافته و من منکوحه اویم. اینجا غریبم و کسی ندارم که مرا بر دفن او یاری دهد. اگر شما بدین خیر قیام نمایید، از ثواب خالی نخواهد بود.

آن قوم چون خبر وفات ابو ذرّ شنیدند، بگریستند و تأسّفها خوردند و از باری تعالی او را آمرزش خواستند. پس، فرود آمدند و ابو ذرّ را شستند. هر کس از ایشان خواست که کفن ابو ذرّ را از خود ترتیب کند و در آن امر میان ایشان گفتگوی برفت. عاقبت الامر قرار

---

[ (۸۰)] چ: «و آن جا ... در رسد» حذف شده است.

[ (۸۱)] خ. ب. س: صعصعهٔ بن صومان ...

[ (۸۲)] ت: خارجهٔ بن صامت التیمی، ل: حارخهٔ بن صامت ...

[ (۸۳)] ت. م. ل: عبد الرّحمان بن ...

[ (۸۴)] ش. ل: هلال بن حکم ...

[ (۸۵)] ت: اسود بن ... النجعی، ل. چ. م: اسود بن یزید.

[ (۸۶)] ل: مالک ... عبد یغوب.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۲۶

(۱) دادند که هر کس جامه‌ای از [۱۲۸ الف] خویشتن بدهد و او را از آن کفن بدوزند. بر این جمله برفتند و کار او ساخته کردند.

در بندیل [۸۷] یکی از ایشان پاره‌ای حنوط بیرون آوردند و آن سنّت به جای آورده بر او نماز کردند و مدفون ساختند.

چون از آن کار فارغ شدند، مالک اشتر بر سر گور او بر پای خاست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت:

ای بار خدایا، ابو ذرّ غفاری یار رسول تو بود. او به محمّد (ص)، به کتابهای تو، و به رسولان تو ایمان آورده در راه تو غزاها کرده و بر جادّه اسلام ثابت قدم بوده و تغییر و تبدیل به شعایر شرع تو راه نداده. چیزی دیده بود که نه بر طریق سنّت و جماعت بود. بر

آن انکار آورد. او را بیازردند و حقیر شمرده، از دولت جوار حبیب تو محروم گردانیدند و از شهر بیرون کردند تا او را در غربت وفات رسید.

بار خدایا، آنچه از بهشت مؤمنان را وعده کرده‌ای، حظّ او از آن موفور گردان و سزای آن کس که او را از مدینه که حرم رسول تو است، بیرون کرد و او را ضایع گذاشت، چنانچه مستوجب است، برسان.

مالک اشتر بر سر تربت ابو ذرّ این دعا بگفت و حاضران آمین گفتند. چون روز به پای آمد، امّ ذرّ آن طعام که ساخته بود پیش ایشان آورد. ایشان طعام بخوردند و آن شب را آنجا بودند. بامداد امّ ذرّ را وداع کرده برفتند.

چون خبر وفات ابو ذرّ به امیر المؤمنین عثمان رسید، گفت: رحم اللّه أبا ذرّ.

عمّار یاسر آنجا حاضر بود گفت: خدای تعالی ابو ذرّ را رحمت کناد و او را بیامرزد. این دعایی است که او را از جان و دل می گویم.

امیر المؤمنین عثمان از او در خشم شد و گفت: ای ناکس، تو را این صورت می‌شود که من بر آنچه ابو ذرّ را از مدینه بیرون کرده‌ام، پشیمان شده‌ام؟

عمّار گفت: لا و اللّه که مرا چنین صورتی نمی‌شود.

امیر المؤمنین گفت: بزنید بر گردن او، و او را از مدینه بیرون کنید و همانجا فرستید که ابو ذرّ بود تا همانجا می‌باشد و او را محلّ آن نباشد که [تا] من زنده باشم، در مدینه آید.

---

[ (۸۷)] ت. س. چ: بندین.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۲۷

(۱) عمّار گفت: به خدای که همسایگی گرگان و سگان [۸۸] نزدیک من دوست‌تر از همسایگی تو است.

این بگفت و برخاست و از نزد عثمان بیرون آمد.

امیر المؤمنین عثمان عزم کرد که عمّار را از مدینه بیرون کند. بنی مخزوم که اقربای عمّار بودند به نزد علیّ بن أبیطالب (ع) آمدند و گفتند:

ای ابو الحسن، حقّ قرابتی که ما را با پدر تو ابی طالب هست، دانسته‌ای و حقوقی که ثابت گردانیده‌ایم به شرح حاجت ندارد. امروز عثمان کلمه‌ای در حقّ عمّار گفته و حکم کرده که او را از مدینه بیرون کنند و به ربذه فرستند. نزد تو آمده‌ایم چنانکه تو را معلوم است یک نوبت او را بزد و برنجانید و گفت آنچه گفت. ما از آن درگذشتیم و بر روی او نیاوردیم. اکنون دیگر نوبت این نوع اراده کرده است و در حقّ عمّار چنین حکمی فرمود. تو به دانی که اگر عمّار را از شهر بیرون کند، می‌ترسم که بر دست ما کاری رود که هم او پشیمان شود و هم ما شرمنده گردیم. می‌دانیم که این کار جز بر دست تو اصلاح نپذیرد و جز به زبان تو تدارک نیابد. تو را [۱۲۸ ب] لطف می‌باید فرمود و به نزد عثمان رفت و کلمه حقّ به او بگفت تا دست از عمّار بدارد و او را در شهر و خانه خود بگذارد. و الّا فتنه انگیخته شود که اصلاح‌پذیر نباشد. و السّلام.

علی (رضی) ایشان را سخنهای نیکو گفت و دلداری فرمود و گفت:

تعجیل مکنید تا من بروم و این کار به اصلاح آرم؛ چه اصلاح کار شما از وجه قرابت و قربت [۸۹] بر من واجب است.

پس، نزدیک امیر المؤمنین عثمان شد و گفت:

در بعضی از کارها تعجیل می‌فرمایی و سخن ناصحان و مشفقان نمی‌شنوی. پیش از این ابو ذر را که از صلحای مسلمانان و از اجلّه صحابه حضرت رسول (ص) بود از مدینه بیرون کردی و به ربذه [۹۰] فرستادی تا در غربت او را وفات رسید و مسلمانان بر تو

انکاری عظیم داشتند. حال می‌شنوم که اندیشه دیگر کرده و فرموده‌ای که عمّار یاسر را از شهر بیرون کنید و به مدینه نگذارید. این طریق نیکو نیست. از خدای بترس و دست از عمّار بدار و صحابه رسول خدا (ص) را چنین مرنجان.

---

[ (۸۸)] ت. م. ل: «گرگان و سگان» حذف شده است.

[ (۸۹)] چ: غربت.

[ (۹۰)] ت: بریده.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۲۸

(۱) چون عثمان این سخن علیّ بن ابی طالب بشنید خوشش نیامد و او را گفت:

نخست تو را از شهر بیرون می‌باید کرد. که عمّار و غیر عمّار را تو تباه می کنی.

علی (رضی) جواب داد: تو را کی این قدرت باشد که با من این طوری کنی؟

اگر خواهی که این نوع کن، و اللّه که نتوانی و بر آن قادر نباشی. اگر در این سخن که می‌شنوی تو را شکّی و شبهتی هست، امتحان کن و بیازمای تا تو را حقیقت این حال که عین محال است معلوم شود. آنچه گفتی که تو عمّار و غیر عمّار را تباه می کنی و اللّه که فساد ایشان هم از جانب تو است و ایشان را جرمی در این نمی‌توان شناخت. از تو چیزها در وجود می‌آید و ظاهر می‌شود که بر جادّه شریعت نیست. ایشان آن را تحمّل نمی‌توانند کرد پس به زفان انکار می کنند و تو را این معنی خوش نمی‌آید. با همه آشفته می‌شوی و ایشان را می‌رنجانی. این نوع [عمل] از طریق بزرگان بسیار دور است.

علی (رضی) این کلمات به نرمی و درشتی بگفت و از پیش امیر المؤمنین بیرون آمد. مردمان پیش او باز آمدند و گفتند: چه کردی و چه گفتی و عثمان در آن باب چه گفت؟ [۹۱] علی آنچه میان او و عثمان رفته بود از اوّل تا آخر به تمامت باز گفت. ایشان تحسین کردند و گفتند:

جوابی که دادی سخت نیکو بوده است. عثمان هر وقت که در خشم شود، در حقّ تو از این جنس خواهد فرمود، و از هر کس که ناخوشدل شود، او را از شهر بیرون خواهد کرد.

هیچ کس از ما در میان اهل و عشیرت خویشتن نمیرد و فوت همگان در غربت باشد.

چون در غربت بمیریم، وصیّت چون کنیم؟ و فرزندان و عزیزان را به کدام کس بسپاریم؟ به خدای که مردن در خانه خویش نزد فرزندان و اقارب، دوست‌تر داریم از حیات ابد که در غربت باشد. [۹۲]

علی (رضی) چون سخن صحابه بر این منوال شنید، رقّت فرمود و گفت:

عمّار را بگویید که در خانه خویشتن بنشین و از سرای بیرون میای. خدای تعالی تو را از عثمان و غیر آن نگاه دارد.

بنی مخزوم از استمالت علی (رضی) استظهار یافتند [۱۲۹ الف] و گفتند:

ای ابو الحسن، این جماعت مسلمانان همه دوستان و یاران تویند، اگر تو یار ما

---

[ (۹۱)] چ: «و عثمان ... گفت» حذف شده است.

[ (۹۲)] ت. ل. م: «به خدای که مردن ... غربت باشد» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۲۹

(۱) باشی، ما را مدد کنی هرگز عثمان به ما ضرری نتواند رسانید.

مردم این سخنان به سمع عثمان رسانیدند. دست از عمّار بداشت و از آنچه گفته بود پشیمان شد. بعد، هر کس که از مسلمانان

نزدیك او می‌آمد از علیّ بن ابی طالب شکایت می‌کرد تا این سخن به زید بن ثابت بگفت و با او شکایت بکرد. زید گفت:

امیر المؤمنین صلاح بیند که نزد علی روم و او را از این غباری که در خاطر شما راه یافته است خبر دهم؟

عثمان گفت: تو دانی.

پس، زید بن ثابت و مغیرهٔ بن أخنس الثقفیّ (۳۴۷) هر دو نزد علی (رضی) آمده، سلام بگفتند و بنشستند. زید بن ثابت فصلی در مدح و ثنای علی (رضی) آغاز کرد و گفت:

سوالف [۹۳] صلاح و سوابق مرضی که تو راست در تمهید اساس دین و تأیید قوانین اسلام از شرح و بسط مستغنی است. در مکنت و مرتبت که تو را در خدمت حضرت مصطفی (ص) بودست هیچ آفریده با تو برابر نتواند بود. تو کان مروّتی و اهل خیر و سعادت. اینك پسر عمّ تو عثمان که خلافت این امّت دارد دو حقّ بر ذمّه تو واجب می‌دارد. یکی حقّ خلیفتی و دیگری حقّ خویشاوندی. ما امروز نزدیك او بودیم. از تو اندکی گله کرد و گفت که گاه گاه بر ما اعتراض می‌کند و در کارهایی که می‌گزاریم سخن می‌گوید.

واجب دیدیم به نزد تو آمدن و این کلمه عرض داشتن تا کراهتی در میان نباشد و اگر بر خاطر تو اندك غباری است برخیزد و به حال رضا بازآیی تا مسلمانان خوشدل باشند و منافع و فواید موافقت [۹۴] شما همه جانب را شامل گردد- إن شاء اللّه.

علی (رضی) گفت: و اللّه که تا توانسته‌ام بر وی اعتراض نکرده‌ام و در هیچ کار مداخلتی روا نداشته‌ام مگر کاری بوده است که احتمال ابقا نداشته است و خاموشی را مجال نبوده، کلمه حقّ گفته‌ام و خیر و خیریت و صلاح و مصلحت وی و مسلمانان در آن نگاه داشته [ام].

مغیرهٔ بن اخنس گفت: اگر خواهی و اگر نخواهی، امیر المؤمنین بدانچه کند و بگوید تو را رضا باید داد و مأمور امر و محکوم حکم او باید بود که او بر تو قادرتر از آن است که تو بر وی. او ما را از آن جهت نزد تو فرستاده است تا بدانچه گویی بر تو گواه

---

[ (۹۳)] ل: سوانح.

[ (۹۴)] چ: مرافقت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۳۰

(۱) باشیم و در آنچه در حقّ تو فرماید معذور باشد.

مغیره چون این چند کلمه بگفت علی (رضی) در خشم شد و بانگ بر وی زد و گفت:

یا بن اللعین الابتر و الشجرهٔ الّتی لا أصل لها [۹۵] و لا فرع [۹۶] إنّك أنت تکفینی فو اللّه ما أعزّ اللّه من أنت ناصره و لا قام [۹۷] من أنت منهضه اخرج عنّا أبعد اللّه نوءك ثمّ أبلغ جهدك فلا أبقی اللّه علیك إن أبقیت.

[۹۸]

یعنی: ای پسر آن ملعون که از خیر و نیکویی هیچ بهره نداشت. درختی را مانند بود که نه بیخ [۱۲۹ ب] داشت نه شاخ.- کنایت از آنکه نژاد و نسب نکوهیده داشت و اعقاب و اولادش ناسره‌اند- تو مرا از عثمان باز می‌داری؟ سوگند به خدای که عزیز نشود آن کس که تواش نصرت کنی و بر پای نشود آن کس که تواش جنبش دهی.

دور شو از من که خدایت دور کناد و بر آنچه نیرو داری در دفع من از عثمان کوشش می‌کن. خداوندت رحمت نکند و ابقا نفرماید اگر بر من رحمت کنی و از آنچه توانی، دست باز داری. [۹۹]

مغیره چون از علی (رضی) این جواب بشنید خاموش ماند و از بیم سخن دیگر نتوانست گفت. زید بن ثابت گفت: ای ابو الحسن، مغیره نیکو نگفت و درّ معنی نتوانست سفت. [۱۰۰] و اللّه که ما نه از برای آن نزدیك تو آمده‌ایم که در آنچه گویی، بر تو گواه

گيريم و حجّت باشيم بلكه از جهت اصلاح ذات البين آمده‌ايم تا ميان تو و پسر عمّ تو اندك كراهتى كه هست دفع شود و به صلاح باز آيد؛ چه راحت معيشت و لذت عمر در موافقت است.

على (رضى) سخن زيد را بپسنديد و او را دعاى خير بفرمود. پس، مغيره و زيد از پيش على (رضى) برخاستند و به نزديك امير المؤمنين عثمان رفته آنچه ميان ايشان و علىّ بن ابى طالب رفته بود از اوّل تا آخر بازگفتند.

## قصّه شرابخوارى وليد بن عقبه

در آن اثنا كه زيد بن حارث و مغيرة بن اخنس ماجراى ديدارشان با على (رضى) را با

---

[ (۹۵)] چ: لما.

[ (۹۶)] چ: فزع.

[ (۹۷)] چ: فام.

[ (۹۸)] ت. ب. ل: متن عربى گفتار على (ع) را ندارد.

[ (۹۹)] ل: اى پسر خردم بريده و اى پسر بنده گريخته، تو مرا از عثمان بازخواهى داشت؟ اينك خوار آن كس كه تو يارش باشى.

[ (۱۰۰)] س. ل. م: سخت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۳۱

(۱) امير المؤمنين عثمان باز مى‌گفتند جماعتى از اهل كوفه نزد عثمان آمدند و شكايت از وليد بن عقبه آوردند كه:

او سيرت نيك ندارد. در امارت مسلمانان زندگانى بد مى‌كند. قاعده عدل و انصاف ميان رعايا نگاه نمى‌دارد و خمر مى‌خورد و بدمستيها مى‌كند. [۱۰۱] اينك به نزد تو آمده‌ايم كه اين كار را اصلاح كنى و اگر مصلحت بينى، او را معزول كنى و ديگرى را كه عادل و شايسته باشد به جاى او نصب فرمايى. (۳۴۸)

عثمان چون سخنان ايشان بشنيد تعجّب نمود و گفت:

سبحان اللّه! گمان نمى‌بردم كه وليد از اين جنس كند. نمى‌دانم كه اين سخنها كه شما مى‌گوييد راست است يا دروغ.

ايشان گفتند: ما راست مى‌گوييم و تا نديده‌ايم كه او خمر خورده اين سخن نگفتيم و بر او اين گواهى نداديم.

پس، مردى از ميان آن قوم كه او را ابو زينب [۱۰۲] گفتندى پيش آمد و گفت:

اى امير المؤمنين، من در سراى وليد شدم از جهت كارى، و با من جماعتى بودند؛ او را ديدم كه مست لايعقل بود. من انگشترين از انگشت او به در كردم، خبر نداشت و اينك انگشترين او با من است.

پيش او انداخت و آن جماعت كه با ابو زينب در سراى وليد شده بودند و او را بدان حالت ديده، بر صدق شهادت ابو زينب گواهى دادند. عثمان معارف صحابه را بخواند و على (رضى) نيز حاضر شد. (۳۴۹) امير المؤمنين عثمان روى به على آورد و گفت:

يا ابو الحسن، كوفيان در حقّ وليد بن عقبه چنين آورده‌اند. در اين معنى رأى مبارك تو چيست؟

على (رضى) گفت: رأى آن است كه وليد را از كوفه طلب دارى و اين جماعت را نيز در مقابل بدارى و جماعتى از معارف صحابه نيز حضور داشته باشند، و سخن كوفيان در باب وليد بن عقبه بشنوند. [۱۳۰ الف] چون همگى مجتمع شدند و سخنان هر يك گفته شد، شرب خمر بر وليد درست آمد. عثمان فرمود تا وليد را برهنه كردند و حدّ زدند. (۳۵۰) پس، او را از امارت كوفه معزول كرد و سعيد بن العاص را به جاى او نصب فرمود و نامه‌اى نوشت به اهل كوفه بر اين منوال:

[ (۱۰۱)] ل: بدعتها می‌آورد.

[ (۱۰۲)] ب. ل: زینب.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۳۲

(۱) بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. بعد از حمد و ثنای باری تعالی و صلوات و درود بر محمّد مصطفی (ص)، عبد اللّه عثمان امیر المؤمنین اهل کوفه را سلام می‌گوید و می‌نماید که جماعتی از کوفه رسیدند و نزد من از ولید بن عقبه شکایت کردند و گواهی دادند بر او بر آنچه دادند. اگر راست گفتند، ما بدانچه سزای او بود بدو رسانیدیم و اگر دروغ گفتند، خدای تعالی سزای ایشان دهد و خود عقوبت فرماید. پس [از] سخنی که آن جماعت از اهل کوفه در حقّ ولید گفتند و گواهی دادند، ولید را از امارت کوفه معزول کردیم و سعید بن العاص را که شریفترین قوم خویش است به جای او نصب فرمودیم.

ای بندگان خدای، از خدای خویش بترسید و امر او را مطیع باشید. طریق معاونت و مناصحت [۱۰۳] سپرید و افزونی نجویید. از عیب کردن و تهمت نهادن پرهیز کنید و در رعایت احوال سعید بن العاص که امیر شماست مبالغت نمایید، طریق رعیّتی را فرو بگذارید و مثال خلیفه را به مطاوعت و امتثال تلقّی کنید. بدانید که سعید را فرموده‌ام تا قاعده عدل و انصاف مسلوک دارد و با همه قوم احسان کند. و السّلام.

سعید بن العاص این مثال بستد و به جانب کوفه روان شد. چون آنجا رسید، به مسجد جامع درآمد و در وقت دو رکعت نماز بگزارد. پس، بر منبر شد (۳۵۱) و چون مردم جمع شدند خطبه‌ای بگفت و خدای تعالی را تحمید بگفت و بر محمّد مصطفی (ص) درود فرستاد و گفت:

ای اهل کوفه، بدانید که هر کس از شما که قرآن بهتر خواند و بهتر داند و فقیه باشد، نزد من دوست‌تر است و آن کس را که همّت او بر مضاحک و اباطیل مقصور [۱۰۴] باشد و از گناه احتراز ننماید و گرد فتنه و فساد گردد، دشمن دارم. می‌باید که مقرّبان و فقیهان نزد من باشند و آمد و شد دارند و مفسدان و شریران و صاحبان لهو و لعب پیرامون من نگردند و از من دور باشند که طبع من از ایشان نفور است. الیف و حلیف من دانایان و مصلحان خواهند بود. این معنی شما را معلوم باشد.

---

[ (۱۰۳)] چ. م: مناضحت. ل: مساعدت.

[ (۱۰۴)] چ: مقصود.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۳۳

(۱) از این جنس کلمات بگفت و از منبر فرود آمد و عبد الرّحمان بن أخنس الأسدی [۱۰۵] را بخواند و شحنگی شهر بدو سپرد و به دار الاماره بازگشت.

پس، اشراف کوفه از علما و غیره نزد او آمد و شد می‌داشتند و از علوم دینیّه و امورات ملکیه سخن می‌گفتند و باز می‌گشتند، و سعید جانب عموم رعایا رعایت می‌کرد و طریق عدل و تواضع و انصاف و حسن سیرت می‌سپرد تا ماه رمضان آمد، خیرات و مبرّات بسیار می‌فرمود. اتفاقا نماز شام آخر ماه رمضان میان مردمان در عید سخنی می‌رفت و میان سعید و هاشم بن عتبهٔ بن ابی وقّاص گفتگویی شد که سعید او را اعور خواند و کار بدانجا رسید که سعید بن العاص فرمود که او را محکم بزدند و بی‌ناموس کردند. پس، فرمود سرای او بسوختند. [۱۰۶] این خبر به سعد بن أبی وقّاص رسید. او در آن وقت در مدینه بود. نزد عثمان آمد، با طایفه‌ای از مهاجر و انصار، از سعید شکایت کرد و آنچه با هاشم کرده بود از زدن و سوختن سرای با او باز گفته، انصاف خواست [۱۳۰ ب] و سوگند خورد که:

بازنگردم تا امیر المؤمنین انصاف من از سعید نستاند. اگر در این معنی داد من ندهد، این کار دور و دراز کشد و به چیزهای دیگر

سرایت کند.

امیر المؤمنین عثمان سعد بن [ابی] وقّاص را مراعات کرده گفت:

تو می‌دانی که در این کار که سعید کرده است، مرا جرمی نیست. من نفرموده‌ام و از این امر خبری ندارم. امّا آنچه واجب کند و متضمّن رضای تو باشد، به جای آرم.

آخر، سعد طاقت نیاورد. در آن ایّام سعد جوان و بغایت سر تیز و مردانه [بود] برجست و به در سرای سعید بن العاص شد و آتش در سرای او زد. عایشه از آن امر خبر یافت [۱۰۷] کس نزد سعد فرستاده، درخواست نمود که از این اندیشه درگذرد و زیاده از این تعرض نرساند و سعد به خانه خود باز گشت. آنگاه عثمان به سعید بن العاص نامه‌ای نوشت و او را بر آنچه در حقّ هاشم بن عتبه کرده بود ملامت فرمود. سعید در آن معنی دم نزد و چیزی نگفت.

بعد از آن، سعید روزی در مسجد کوفه نشسته بود و جماعتی از خواجگان و مهتران کوفه حاضر بودند و در معنی منافع زمینها سخن می‌گفتند تا سخن در نرمی زمین و غلّات و اثمار بی‌شمار رفت که در کدام ولایت باشد. مالك اشتر نخعی در تعریف زمین

---

[ (۱۰۵)] ل: عبد الرّحمان بن اقنس ...

[ (۱۰۶)] س. م: «پس ... بسوختند» حذف شده است.

[ (۱۰۷)] ل: عایشه را گفتند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۳۴

(۱) ولایت کوفه سخنی چند بگفت. عبد الرّحمان ابن اخنس الاسدیّ که از دست سعید بن العاص شحنه بود، گفت:

عراق و سواد آن قریش را به منزلت بوستان است، چندانکه از آن بخواهیم، در تصرّف گیریم و چندانکه بخواهیم، بگذاریم. [۱۰۸]

مالك اشتر گفت: چندین بزرگی مکن و افزونی مطلب. ترا نرسد که عراق را بوستان خویش گردانی.

در این اثنا میان مالك اشتر و عبد الرّحمان گفتگوی [به] درازا کشید.

عبد الرّحمان افزونی خواست و سخنان تکبّرآمیز گفتن گرفت. مالك دست دراز کرد و دوال شمشیر عبد الرّحمان بگرفت و به خویشتن کشید و برادران خویش را گفت: بگیرید این فاسق را و بکشید تا انتباه گناهکاران باشد. [۱۰۹]

دوستان و خادمان اشتر او را بگرفتند و چندان بزدند که به مرگ بیفتاد. پس، پای او بگرفتند و از مسجد بیرون انداختند. غوغا شد. سعید بن العاص از مسجد برخاست و به وثاق خود شد. مالك اشتر و یاران او برخاستند و به خانه خویش رفتند. یاران اشتر او را گفتند:

سخت نیکو رفتی و آنچه با عبد الرّحمان کردی سزاوار بود. این جز به الهام و توفیق باری تعالی حمل نمی‌توان کرد که اگر در این امر تحمّل می‌کردی و بر این سخنان خاموش می‌بودی، کار بدانجا رسیدی که ایشان در خانمان ما تصرّف آغاز نهادندی و ما را از میراث آبا و اجداد بر آوردندی. (۳۵۲)

سعید بن العاص چون در سرای خویشتن شد، هم در حال نامه‌ای نوشت به عثمان و او را از کیفیّت حال خبر داد بر این منوال [۱۱۰]:

بعد از ذکر دعا و خدمت و تقریر شرح اشتیاق و فرقت، بداند امیر المؤمنین که مرا به حضور مالك اشتر در کوفه هیچ کار نمی‌رود و نخواهد رفت.

قومی بر وی جمع شده‌اند و دعوی می‌کنند که ما مقربانیم و ایشان [۱۳۱ الف] نادانترین مردمانند. اگر کاری نیکو کنم، مرا عیب کنند و اگر به مصلحت سخن گفته شود، مرا جوابهای قبیح می‌دهند. در این وقت میان

---

[ (۱۰۸)] چ: «و چندانکه بخواهیم بگذاریم» حذف شده است.

[ (۱۰۹)] چ: و برادران را گفت: این فاسق را بکشید تا مردم گناهکار را پوزش نکند و به گناه انگیزش ندهد.

[ (۱۱۰)] ل: سعید بن عاص پس نامه‌ای نوشت به امیر المؤمنین بدین مضمون.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۳۵

(۱) اشتر نخعی و عبد الرّحمان اخنس که او را شحنگی کوفه داده‌ام، سخنی می‌رفت که هیچ اصل و معنی نداشت. اشتر بی‌موجب در خشم شد و در حضور من اشرار مصر [۱۱۱] و سفهای قوم خویشتن را فرمود تا عبد الرّحمان را بزدند، و چندان لت کردند که درافتاد؛ گفتی جان در قالب نداشت. از آن باز تا غایت برنخاسته است و همچنان رنجور است. این بود حال تا امیر المؤمنین بداند و تا چه فرماید و در اصلاح این شر و فساد و فرونشاندن شعله این فتنه که اشتر انگیخته است چه مصلحت بیند. و السّلام.

چون نامه سعید بن العاص به امیر المؤمنین عثمان رسید بر کیفیّت امر مطّلع شد، از آن متغیّر شد و در جواب نامه سعید نوشت بر این مضمون:

امّا بعد، بداند سعید بن العاص که نامه او رسید. آنچه نوشته بودی که مرا با حضور اشتر در کوفه هیچ کار نمی‌رود، این چه سخن باشد؟ تو را با حضور اشتر در کوفه کارهای عظیم میسّر است و مهمّات پهن و فراخ حاصل. او به هیچ نوع در کاری که کنی و سخنی که گویی و مصلحتی که بینی، منع نتواند. او را با مهمّات و مصالح مسلمانان که تقویم آن تو را فرموده‌ایم، چه کار باشد و در امور مملکت چه دخل؟

نامه‌ای بدو نوشته‌ایم، باید که بدو رسانی و جماعتی را از سفها و اشرار که برو جمع شده‌اند با او به جایی که فرموده‌ایم روان کنی و به همه وجوه مستظهر باشی و به کار خویش مشغول. و السّلام.

## تبعید مالک اشتر به شام

پس، [عثمان] نامه‌ای نوشت به مالک اشتر بدین مضمون:

امّا بعد، بداند مالک اشتر که به من چنان رسانیده‌اند که تو فتنه را مایه می‌دهی و می‌خواهی که در کوفه فساد و شرّ پدید آری و نایره فتنه را روشن گردانی. به خدایی خدا بد می‌کنی و آخر پشیمان می‌شوی. اگر بر

---

[ (۱۱۱)] ل. م: اشرار خود.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۳۶

(۱) این قرار باشی و بر این سیرت بد اصرار نمایی، خون تو حلال شود. چنین می‌نماید و معلوم می‌شود که ترک این خصال قبیحه و افعال ذمیمه نخواهی گفت تا بلایی به تو نرسد که در آن هیچ آزرم نباشد و دشوار از آن خلاص یابی. این ساعت مصلحت آن است که در کوفه نباشی و چون بر مضمون این خطاب واقع گردی، و اگر می‌دانی که مرا در گردن تو حقّ اطاعت خلیفه هست، هم در ساعت به جانب شام روان شوی و آن جماعت که تو را بر نهج شرّ و فساد تحریص می‌نمایند و ترغیب می‌دهند با خویشتن ببری و در شام مقام کنی و آنجا می‌باشی تا نوشته من به تو رسد و فرمایم که چه می‌باید کرد و بدان که از جهت آن تو را به شام می‌فرستم که در کوفه فتنه می‌انگیزی و دل مردمان را بر من تباه می‌کنی. بیرون این چیزی دیگر نیست و گناهی دیگر از تو در وجود نیامده است. [۱۳۱ ب] چون این نامه به مالک اشتر رسید، عزیمت بیرون شدن از کوفه و رفتن به جانب شام درست کرد. سعید بن العاص کس نزد او فرستاد و پیغام داد:

چون خود از کوفه بیرون می‌آیی آن جماعت سفها و اوباشی که تو را بر راه شرّ و فساد می‌دارند با خویش ببر.

اشتر جواب داد: در کوفه هر کس که یاور و هواخواه من باشـد [۱۱۲]، هر چه مراد من باشـد همان خواهند به هیچ وجه بدان تن در ندهند که تو شهر و خانه ایشان بستانی و از خویشتن کنی. تو خود دانی که من بر حکم فرمان عثمان به جانب شام روان می‌شوم. کس را تکلیف نتوانم کرد که با من بیایند. اگر کس را مفارقت موافق افتد، با من موافقت نمایند و به صحبت من رضا دهند.

پس [مالـك] کـار خویش ساخته کرد و از کوفه بیرون شـد. مردمی چنـد از معارف و مشاهیر و خواجگان کوفه به صـحبت او روان شدند و به جانب شام روی آوردند. چون به دمشق رسیدند در کلیسایی که کلیسای مریم گفتندی فرود آمدند.

- معاویه کس فرستـاد و ایشان را پیش خود خواند. چون به صـحبت معاویه درآمدند، او را سـلام کردند و- بنشستند. معاویه جواب سلام بـاز داد و ایشـان را حرمت داشت و گفت: ای قوم، از خـدای بترسـید؛ وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْبَيِّناتُ.

---

[ (۱۱۲)] ت: «یاور و هواخواه من» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۳۷

(۱) یعنی، مباشید مانند آن قوم که متفرّق شدند و مخالفت ورزیدند بعد از آنکه دیدند ایشان حجّتهای روشن را.

کمیل بن زیاد (۳۵۳) که از همدمان مالك اشتر بود گفت:

ای معاویه، فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا [۱۱۳] لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ [۱۱۴] مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ.

یعنی، خدای تعالی راه راست نموده است جماعتی را که ایمان آورده‌اند از جهت اختلافی که از وجه حقّ و دستوری او در راه دین کردند.

و ما آن جماعتیم و اللّه ای معاویه.

معاویه گفت: چنین نیست ای کمیل که تو می‌گویی. این آیه در شأن جماعتی است که ایشان اطاعت داشتند خدای را، رسول او را، و اولوا الامر را، کارهای نیکو که اولوا الامر فرمودند، پوشیده نکردند و معایب ایشان را آشکار نگردانیدند.

کمیل گفت: امیر المؤمنین عثمان اگر در امثال این سخن بر تو اعتماد داشتی، تو را نگاهبان ما نکردی و ما را نزدیک تو نفرستادی.

مالـك گفت: ای کمیـل، چون از ما همه زاد تو کمتر است چرا افتتاح سـخن تو کردی؟ بگـذار تا جماعتی که از تو مهترنـد و به زاد بزرگتر سخن گویند.

کمیل خاموش ماند. مالك اشتر سخن آغاز کرد و گفت:

ای معاویه، تو نیکو دانی که خدای تعالی این امّت را به واسطه رسالت حضرت محمّد (ص) گرامی کرده است و هم به جهت او این امّت بر امّتان متقدّم گردانیده.

مصطفی (ص) در میان امّت چندانی که حکم و تقدیر الاهی بود مقام کرد و چون اجل محتوم که هیچ آفریده از آن نتواند گذشت، او را فرا رسـید به جوار رحمت باری سبحانه و رضوان و [۱۳۲ الف] محلّ جنان انتقال فرمود. [۱۱۵] بعد از وفات او جماعتی صالح مدّتی بر کتاب خدای تعالی و سنّت رسول او برفتند و کار کردند. خداوند از ایشان خشنود باد و جزای ایشان از اعمال صالحات که بـدان قیام نمودنـد، خیر کناد. بعد ایشان چیزها حادث شد از ظلم که مؤمنان آن را پسـندیده نداشـتند و بر آن انکار کردند و سـخن حقّ بگفتند.

اگر ولات سـیرت مذمومه بدل کنند و ما را خشنود گردانند، ما با ایشان باشیم، خلاف ایشان نکنیم و به دل و جان ایشان را باشیم. و اگر از خشنود کردن ما ابا کنند و ترک

---

[ (۱۱۳)] خ. چ. س: بما.

[ (۱۱۴)] ل: فی.

[ (۱۱۵)] ت. س: به دار بقا عزیمت فرمود.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۳۸

(۱) آن اعمال نامرضی نگویند، خداوند تعالی در کتاب خویش از حال ایشان خبر می‌دهد؛ وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ لَتُبَیِّنُنَّهُ [۱۱۶] لِلنَّاسِ وَ لا تَکْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ [۱۱۷] وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِیلًا فَبِئْسَ ما یَشْتَرُونَ.

یعنی: خدای تعالی از جماعتی که ایشان را کتاب داده است و بر اوامر و نواهی واقف گردانیده عهدی و میثاقی ستده است و فرمود، که کیفیّت آن میثاق مردمان را بیان کنند و پوشیده مدارند، لکن ایشان آن میثاق را پس پشت انداختند و آن را به چیزی اندک بفروختند. ای معاویه، ما از آن جمله نیستیم که برهان خدای را پشت پای زنیم و بی‌فرمانی کنیم. اگر ائمه ما بر طریق حقّ روند و ما پیروی نکنیم، کتاب خدای را پس پشت انداخته باشیم.

معاویه گفت: ای اشتر، از سخن تو بوی خلاف می‌آید. از این رو می‌توان دانست که در دل چه داری از مخالفت و عداوت. و اللّه که بندی گران بر تو نهم و تو را محبوس کنم.

عمرو بن زرارهٔ بن عدس [۱۱۸] گفت: ای معاویه، اشتر اقربا و عشایر بی‌شمار دارد.

اگر او را محبوس کنی، خویشان او که همه سادات و اکابرند، در آن خاموش نباشند و نتوان دانست که کار به کجا برسد و تو را این معنی نیک معلوم است.

معاویه گفت: ای عمرو، واجب چنان می‌کند که تو را زنده نگذارند و این ساعت گردن تو بزنند.

پس، خادمان را اشارت کرد که بردارند و هر دو را به حبس برند. بگرفتند و هر دو را به زندان بردند. زید بن المکنف [۱۱۹] بر پای خاست و گفت:

ای معاویه، آن جماعت که ما را نزد تو فرستادند عجزی نداشتند و می‌توانستند که ما را محبوس کنند. از آن جهت نزد تو فرستاده‌اند که در حقّ ما شفقت فرمایی و لطف و احسان کنی و روزی چند معدود که نزدیک تو خواهیم بود از فضل و مروّت چنان زیبنده است که با ما نیکویی کنی و کرامت و انعام فرمایی؛ چه مقام ما به نزد تو بسیار نخواهد بود.

پس، صعصعهٔ بن صوحان العبدی [۱۲۰] برپای خاست و گفت:

ای معاویه، مآثر مأثور و فضایل مشهور که اشتر نخعی و عمرو بن زراره را در تقویت دین اسلام است و شرف و سیادتی که در میان قبیله و عشیره خویش دارند تو را معلوم است، و تو ایشان را بی‌جرم و خیانت [۱۲۱] به حبس فرستادی. نیکو نباشد، بفرمای تا ایشان را باز آرند.

---

[ (۱۱۶)] خ. چ. س: لتنیه، ت. ل. ش: لتنبیه.

[ (۱۱۷)] ت: ظهر.

[ (۱۱۸)] ت: عمر بن زواره، ل: عمر زواره.

[ (۱۱۹)] ب. ت: زید بن المکلّف.

[ (۱۲۰)] ت: صعصعهٔ بن صومان، م. ل: صعصعهٔ بن عبدی.

[ (۱۲۱)] چ: جنایت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۳۹

(۱) معاویه فرمود تا ایشان را باز آرند. غلامان برفتند و هر دو را از محبس باز آوردند.

معاویه با ایشان گفت: دیدید که چگونه از شما عفو کردم و از سر جهل و سفاهت شما درگذشتم با آنکه مستحقّ عقوبت و مستوجب بند و زندان بودید. خدای تعالی بر پدر من ابو سفیان رحمت کناد [۱۳۲ ب] که چگونه حلیم مردی بود که چنین فرزندان از پشت او بودند. همه حلیم، متواضع و اهل شرم [۱۲۲].

حال برخیزید و به وثاق خویش بروید و از خدای تعالی بترسید. ائمه خویش را نیکو گویید و زبان طعن در ایشان دراز مکنید تا شما را بهتر باشد.

ایشان از نزدیک معاویه برخاستند و گفتند: ما مخلوق را در معصیت خالق فرمان نبریم و از جدل تو بر ایشان اطاعت نیاریم.

پس، به منزل خویشتن شدند. معاویه جماعتی از خدمتکاران خویش را بر ایشان موکّل کرد تا ایشان به جایی دیگر نروند و ایشان آنجا مقام کردند. (۳۵۴)

## تبعید کعب بن عبیده

در آن سال عثمان به حجّ رفت. چون به مدینه رسید، جماعتی از معارف و اکابر کوفه به خدمت امیر المؤمنین آمدند و در باب فرستادن مالک اشتر از کوفه به شام با او عتاب کردند و از سعید بن العاص شکایت نمودند. هم در آن وقت جماعتی از بصره آمدند و از عبد اللّه بن عامر بن کریز که عامل ایشان بود [۱۲۳] دادخواهی نمودند. از جمله شهرها از عمّال امیر المؤمنین عثمان شکایتها نوشتند، چنانچه از حدّ بگذشت. عثمان مصلحت چنین دید که عمّال خویش را از شهرها باز خواند. چون حاضر آمدند ایشان را مخاطب قرار داده گفت:

این چه نوع زندگانی است که شما با خلق خدای تعالی پیش گرفته‌اید که جمله مردمان دور و نزدیک، ترک و تاجیک، و وضیع [۱۲۴] و شریف از شما شکایت می‌کنند؟

ایشان در این باب هر کدام سخنی به عرض رسانیدند تا قرار بر این شد که عثمان از هر یکی عهدی بستد که با مردمان نیکو زندگانی کنند و طریق عدل و سویّت و حسن سیرت سپرند و با مردم چنان سلوک کنند که از ایشان هیچ کس را شکایتی نباشد.

پس، ایشان را باز بر سر عمل خویش فرستاد. معاویه را به جانب شام، عبد اللّه بن عامر را به

---

[ (۱۲۲)] چ. ت. ش: شرّ.

[ (۱۲۳)] ل: و از امیر بصره که عامل ...

[ (۱۲۴)] ت: وصی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص: ۳۴۰

(۱) جانب بصره، سعید بن عاص را به جانب کوفه، و عبد اللّه بن سعد را به مصر.

این جماعت امرا بازگشتند و بر سر عمل خویش شدند. طریق جور و ستم و جفا و سیرت مذموم تازه گردانیده مردمان را به انواع کلمات فاسد و تعرّضات ناموجّه می‌رنجانیدند و بر قرار اوّل باز بر سر ظلم و عدوان شدند تا کار بدانجا رسید که معارف و مشاهیر شهر کوفه جمع شدند چون یزید بن [۱۲۵] قیس الأرحبی (۳۵۵)، مالک بن حبیب الیربوعیّ [۱۲۶]، حجر بن عدیّ الکندی، مسیّب بن نجبة [۱۲۷] الفزاریّ (۳۵۶) و جماعتی دیگر از رؤسا اتّفاق کردند که بدانچه عامل ایشان، سعید بن العاص، می‌کند پوشیده ندارند و نامه‌ای بنویسند به عثمان و ظاهر و باطن احوال باز نمایند. پس، همچنان کردند و نامه‌ای نوشتند بر این مضمون:

بعد از اقامت مراسم تحیّت و تبلیغ دعا و سلام، بداند امیر المؤمنین که این نامه‌ای است که می‌نویسند جمعی از اهل کوفه، و در آن

غرض خویشتن ندارند. مع ذلک خویش را معذور می‌کنند؛ چه بر این امّت از تفرقه کلمه می‌ترسند و می‌اندیشند که مگر تو را از جهت فتنه آفریده‌اند. پس، آن کس که تو را یاری کند ظالم باشد؛ چه هر کس که بدانچه تو می‌کنی راضی نباشد، تو او را برنجانی و از شهر و ولایت و خویشاوندان و عشایر آواره گردانی. کارها مختلف می‌کنی و امور متفاوت می‌فرمایی. از خدای بترس ای خلیفه و سنّت آن دو خلیفه صالح را ملازم باش. مصلحان را از شهر بیرون مکن و [۱۳۳ الف] اشرار را در غنایم شریک مگردان. جماعت بنده‌زادگان و نااهلان را بر مسلمانان والی مگردان و نادان [ان] و سفیهان را بر ما مختار مکن که تو چندان امیر ما توانی بود که خدای را مطیع باشی و اوامر و نواهی کتاب خدای جلّ ذکره انقیاد نمایی. خیر و اهل خیر را دوست بداری، از شرّ و اهل شرّ پرهیز نمایی، ضعیفان را نیکو داری و با ایشان رفق و مدارا کنی، کسانی را که از شهر بیرون کرده‌ای بازخوانی، و دور و نزدیک و قوی و ضعیف در گزاردن کار حقّ نزدیک تو یکسان باشد.

آنچه بر ما بود گفتیم و تو را نصیحت کردیم. بعد از این، فرمان و اختیار تو را باشد. اگر توبه کنی و دست از این کارها بداری، ما همه در راه حقّ یار

---

[ (۱۲۵)] خ. چ. م. ل. ش: یزید بن ... الارخی، ت. ب: یزید ارحبی.

[ (۱۲۶)] ت: مالک بن ... الیبوعی.

[ (۱۲۷)] چ: مسیب بن نخبه ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۴۱

(۱) و قرین و ناصر و معین تو باشیم. و الّا که بازنگردی و توبه نکنی، اگر کاری دیگر پیش گیریم، جز خویشتن را ملامت مکن که ما بر بدعت و ترک سنّت با تو مصالحه نکنیم که اگر از فرمان خدای تعالی بگذریم و در آنچه ناخشنودی او باشد، خشنودی تو طلبیم فردای قیامت ما را نزدیک خدای تعالی هیچ عذر نباشد. خدای را بر آنچه گفتیم گواه گرفتیم؛ کفی باللّه شهیدا. خدای تعالی تو را به اطاعت خویش قرین گرداناد و از معصیت نگاه دارد؛ [یَفْعَلُ] اللَّهُ ما یَشاءُ [۱۲۸] ... إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

کعب بن عبیده که یکی از زاهدان و متعبّدان بود گفت: و اللّه من نیز نامه‌ای نویسم به عثمان، و نام خویشتن و از آن پدر خویشتن بنویسم و از آن جهت هر چه در حقّ من خواهد فرمود از آن باک ندارم. (۳۵۷)

پس بر این مضمون نامه [ای] نوشت:

الی عبد اللّه [۱۲۹] عثمان امیر المؤمنین من کعب بن عبیده، اما بعد بداند امیر المؤمنین که تو را بیم می‌کنم از فتنه و بر تو هراسانم از فراق این امّت، بدان سبب که تو نیکان را از شهر بیرون کردی و بدان را امارت و ولایت دادی. دشمنان نیکمردان را به غنایم ایشان شریک گردانیدی و جماعتی را که در دین و دیانت از ایشان کمتر بودند بر ایشان برگزیدی. کتاب خدای را پاره پاره کردی و باران از آسمان و نبات از زمین بازداشتی. خویشان خویش را بر سر مردمان مسلّط کردی تا سینه‌های مسلمانان پر از کینه تو شد. جماعتی را که به خویشتن نزدیک گردانیده‌ای و توانگر و مستظهر شده‌اند، نه از کفایت تو است بلکه از غنیمتهای شهرهای ماست. حکم میان ما و تو خدای جلّ جلاله تمام است. اگر بازگردی و دلهای ما را به دست آری، همگان ناصر و ناصح تو باشیم، و اگر ابا نمایی و بر این جمله نروی، ما از ظلم تو به خدای زینهار خواهیم و در بامداد و شبانگاه پناه به درگاه او بریم. و السّلام.

پس، این نامه را به مردی دادند از قبیله عزّه تا به امیر المؤمنین عثمان رساند.

---

[ (۱۲۸)] چ: انه علی ما یشاء.

[ (۱۲۹)] چ: به عبد اللّه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۴۲

(۱) چون آن مرد عزّی به مدینه رسید، به خدمت عثمان رسید. عثمان در آن وقت در دیوان نشسته بود و جماعتی از صحابه مصطفی (ص) در خدمت امیر المؤمنین بودند. [آن مرد] سلام کرد و نامه‌ها را بداد. امیر المؤمنین چون نامه‌ها بخواند رنگ او بگشت و متغیّر شد.

از او پرسید:

این نامه‌ها را که نوشت؟ [۱۳۳ ب] گفت: جماعتی از صلحای کوفه و اهل دین و دیانت و زهد و عبادت نوشته‌اند.

امیر المؤمنین گفت: دروغ گفتی. بلکه سفها و اهل بغی و حسد نوشته‌اند.

امیر المؤمنین به سوی کثیر بن شهاب [۱۳۰] التفات نمود و گفت: ای کثیر، تو کعب بن عبیده را شناسی؟

گفت: شناسم، او مردی است از بنی نهد.

امیر المؤمنین عثمان فرمود تا جامه از تن رسول بکشند و او را محکم بزنند که انتباه دیگر فتّانان باشد. علیّ بن ابی طالب حاضر بود گفت: این مرد را به چه جهت می‌زنند؟ او رسولی بیش نیست. پیغامی و نامه‌ای آورده و رسالت تبلیغ کرده و بر رسول در آنچه گوید جرمی نباشد. واجب نمی‌کند که او را بزنند. [۱۳۱]

عثمان گفت پس، او را به زندان ببرند.

علی گفت: بر او گناهی واجب نمی‌شود که به زندان فرستند.

عثمان فرمود: او را بگذارید و مرنجانید.

[او را] رها کردند. پس عزّی به جانب کوفه بازگشت. چون به نزد آن جماعت رسید تعجّب نمودند که به سلامت آمد. زیرا که هیچ شکّ نداشتند در آنکه امیر المؤمنین او را بزند یا حبس کند یا بکشد. پس، جمعی از معروفان و مذکوران نزد او آمدند و از حال او پرسیدند. عزّی هر چه رفته بود در خدمت امیر المؤمنین عثمان باز گفت و از علی (ع) شکرها گفت که او، او را از ضرب و حبس خلاص داد. اهل کوفه علیّ بن ابی طالب را دعای خیر گفتند.

پس، امیر المؤمنین عثمان نامه‌ای نوشت به سعید که کعب بن عبیده را در صحبت مردی درشت عنیف به نزدیک او فرستد. سعید او را بند فرمود و به مردی کریه منظر، زشت لقا، و

---

[ (۱۳۰)] ت: کبیر بن شهاب.

[ (۱۳۱)] چ. م: «واجب ... بزنند» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۴۳

(۱) درشت طبع سپرد تا او را به خدمت امیر المؤمنین عثمان برد.

چون کعب به مدینه رسید، امیر المؤمنین عثمان را سلام کرد. امیر المؤمنین به فراست او [را] شناخت. جوانی دید ضعیف و گردن باریک که از کثرت عبادت [نزار] گشته، فرمود:

تسمع بالمعیدی خیر من أن تراه

[۱۳۲]، به آوازه بهتر از آن بودی که به مشاهده و دیدار. عجب حالتی است که تو هنوز در پشت پدر بودی که من جمله قرآن آموخته بودم و خیر و شرّ احوال دانسته و نفع و ضرر مشاهده کرده. تو امروز آمدی و مرا تعلیم می‌دهی که زندگانی چگونه کن و بر چه منوال به کار حقّ قیام نمای؟

کعب گفت: سخن بشنو ای پسر عفّان که اگر فواید قرآن بر اوایل مقصور بودی، اواخر از آن بی‌بهره ماندی. بحمد اللّه که فواید و

منافع قرآن هم اوایل راست و هم اواخر را.

عثمان گفت: تو خود دانی که خدای تو کجاست؟

کعب گفت: شناسم و دانم که خدای سبحانه را به مکان حاجت نیست. هر کجا او را خواهی، یابی.

مروان بن حکم حاضر بود، گفت: بدان سبب که تو به امثال این چنین سفیهان حلم می‌کنی و تواضع می‌نمایی، بر تو مسلّط می‌شوند و دلیر می‌گردند و آنگاه بی‌ترس و واهمه فتنه می‌انگیزند. [۱۳۳]

کعب جواب داد: ای عثمان، مروان است که کار تو به زیان می‌آورد و تو را دشمن ما می‌گرداند.

امیر المؤمنین فرمود جامه از او برکشیدند و او را بیست تازیانه بزدند و به جانب کوفه باز گردانیدند. پس، به سعید بن عاص نامه‌ای نوشت که:

چون کعب بن عبیده به کوفه رسد، او را در صحبت مردی درشت خوی و ناخوش، حرکت [ده و] به فلان کوه فرست تا [۱۴۴ الف] در آنجا باشد.

چون کعب به کوفه رسید، سعید بن العاص او را بر حکم امیر المؤمنین بر مردی از خدمتکاران خود سپرد که کریه منظر و زشت طبیعت بود که او را بدان کوه که امیر المؤمنین فرموده بود ببرد.

---

[ (۱۳۲)] چ. م: «که از کثرت ... من أن تراه» حذف شده است.

[ (۱۳۳)] چ. ت: «آن گاه ... می‌انگیزند» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۴۴

(۱)

## اعتراض طلحه و زبیر به عثمان

پس، در همان روزها طلحه و زبیر به نزدیک عثمان آمده، گفتند: از برای آن آمده‌ایم که کلماتی چند به عرض برسانیم.

گفت: بباید گفت.

گفتند: آن روز که خلافت بر تو خواست قرار گرفتن، امیر المؤمنین عمر تو را وصیّت نفرمود که چون خلافت به تو رسد، زینهار که آل ابی معیط [۱۳۴] را بر سر مردمان مسلّط نکنی؟

امیر المؤمنین عثمان گفت: آری چنین بود.

گفتند: پس چرا ولید بن عقبه را به امارت کوفه فرستادی؟

امیر المؤمنین گفت: همچنانکه امیر المؤمنین عمر مغیرة بن شعبه را امارت کوفه داده بود، من هم او را امارت آن شهر دادم. چون ولید بن عقبه [۱۳۵] در خدای تعالی عاصی شد و خمر خورد و با مردمان زندگانی نیکو نمی‌کرد، او را معزول کردم و دیگری که بر سیرت پسندیده و طریقت ستوده بود به جای او فرستادم.

گفتند: چرا معاویه را به شام فرستادی؟

فرمود: بر حسب رأی امیر المؤمنین عمر رفتم که او را آنجا فرستاده بود.

گفتند: چرا یاران رسول (ص) را دشنام دادی؟ تو از ایشان بهتر نیستی.

گفت: شما را دشنام نداده‌ام. هر کس را که دشنام دهم، او را عجزی نیست گو جواب او را باز دهد.

گفتند: تو را با عبد اللّه مسعود چه کار بود که گفتی قرائت او مهجور است. حال آنکه او قرائت از حضرت رسول (ص) آموخته

است. تو چندان [۱۳۶] بر شکم او زدی که این ساعت در خانه خویش افتاده است که گویا جان در تن ندارد که برخیزد. (۳۵۸)
امیر المؤمنین گفت: آنچه من از عبد اللّه مسعود شنیده‌ام، شما نشنوده‌اید. چنان گفته است که کاشکی من و عثمان بر یک عالج بودیمی، او ریگ بر من پاشیدی و من بدو، تا آن کس از ما [که] عاجز گشتی بمردی. او را گفته‌اند که عثمان از تو قویتر است تو با او برابری نتوانی کرد. جواب داده است که خدای تعالی کافری را بر مؤمنی مسلّط نکند.
طلحه و زبیر گفتند: چرا عمّار یاسر را بزدی و شکم او به لگد بکوفتی، چندانکه او به علّت فتق افتاده است.

---

[ (۱۳۴)] ت: آل ابی محبط.
[ (۱۳۵)] چ: مغیرة بن شعبه.
[ (۱۳۶)] چ: و چندی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۴۵

(۱) گفت: از آن جهت که او مردمان را به کشتن من اغوا می‌کرد و بر آن می‌داشت که عثمان را به همه حال می‌باید کشت.
گفتند: چرا ابو ذرّ را که دوست رسول خدای (ص) بود از شهر بیرون کردی و به ربذه [۱۳۷] فرستادی تا در غربت بمیرد؟
گفت: از آن جهت که شما را معلوم است که او اهل شام را بر من تباه می‌گردانید. مرا بد می‌گفت و معایب [۱۳۸] من آشکار می‌کرد. [۱۴۴ ب] گفتند: چرا اشتر و یاران او را از کوفه بیرون کردی و میان ایشان و فرزندان و اهل و عشیرت [او] جدایی افکندی؟
گفت: از جهت آنکه اشتر در کوفه آتش فتنه می‌انگیخت و حرمت عامل من سعید بن عاص را نگه نمی‌داشت.
پس، زبیر گفت: ای عثمان، این حرکات نه بر جادّه صواب که بر تو شمردیم، خود در جنب حرکات دیگری که کرده‌ای و سخنهایی که گفته‌ای، اندک است. اگر می‌خواهی، آنچه کرده‌ای یک یک بر تو برشماریم و همه را شرح دهیم تا در آن تأمّل کنی و نامه خویشتن چنانکه دل تو خواهد، برخوانی. بر تو می‌ترسیم که نباید که از روزگار چیزی بزاید که تاب آن نیاری.
پس، طلحه گفت: ای عثمان، بنی امیّه تو را هلاك خواهند کرد و آل ابی معیط تو را در دام طمع خواهند افکند. تو ما را باش تا ما تو را باشیم. چون تو با [ما] نباشی ما با خصمان تو باشیم. خیر و شرّ کارها به وقت خاتمت و عاقبت معلوم شود.
این سخنان بگفتند و از پیش عثمان بیرون آمدند. عثمان در حال دوات و قلم خواست و به سعید بن عاص- که عامل او بود در کوفه [۱۳۹]- نامه‌ای نوشت بر این مضمون:
چون بر این مکتوب واقف شوی، کس فرست و کعب بن عبیده را از آن کوه که فرستاده‌ای به کوفه آر و نزدیك من بفرست. این را اهمتر شناس و در این معنی تعجیل کن.
چون خطاب امیر المؤمنین به سعید رسید، هم در ساعت همان شخص را که کعب را بدان کوه برده بود، فرستاد تا او را به نیکوتر صورتی آورد. چون [کعب] رسید، او را به

---

[ (۱۳۷)] ت: ریده.
[ (۱۳۸)] چ: معارب.
[ (۱۳۹)] ت: «که عامل ... کوفه» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۴۶

(۱) خدمت عثمان فرستاد. چون به خدمت امیر المؤمنین مستسعد گشت، سلام کرده بنشست.

عثمان جواب سلام باز داد و او را گرامی بداشت نزد خويش بنشاند و گفت:

ای كعب، تو نامه‌ای سخت درشت نوشته بودی و سخنهای بی‌محابا گفته و مرا تهديد كرده‌ای. اگر نامه نرم نوشتی و سخن بر وفق ادب گفتی، نصيحت تو را قبول كردمی و ليكن عظيم مبالغت نموده بودی و مرا از آن سخنهای درشت در خشم آوردی تا در باب تو چنان كاری رفت و از آن پشيمانی آورده است. اگر شما را بر من حقّی باشد، مرا هم بر شما حقّی هست.

اين بگفت و تازيانه خواست و به دست كعب داد و پيراهن خود بر كشيد و گفت:

به تقاص آنچه تو را زده‌ام مرا باز زن.

كعب گفت: نعوذ باللّه ای امير المؤمنين، آنچه در حقّ من كردی، آن را با خدای گذاشته‌ام و قصاص آن نه طلب كنم. و اللّه اگر تو در صلاح باشی دوست‌تر از آن دارم كه در فساد، ميان رعيّت عدل فرمايی دوست‌تر از آن دارم كه ظلم، و خدای را مطيع باشی دوست‌تر از آن دارم كه در او عاصی شوی.

چون اين سخنان بگفت برخاست و از نزد عثمان بيرون آمد. جماعتی از ياران او را گفتند: چون عثمان بدان راضی بود كه از او قصاص بستانی، چرا نستدی؟

كعب گفت: اين چه سخن باشد؟ با خليفه رسول خدای (ص) اين چنين نتوان كرد. اگر می‌خواستی اين سخن نگفتی و ذكر قصاص نكردی حال آنكه مرا وعده كرده كه از كارهای ناصواب توبه كند. اميدوارم كه به قول خود وفا كند و طريق صواب پيشه كند. [۱۴۰] [۱۴۵ الف] القصّه، در آن روز جماعتی در نزد عثمان از شام رسيدند و از معاويه شكايت كردند و در عقب ايشان جماعتی ديگر از كوفه آمدند و از سعيد بن عاص شكايت نمودند.

عثمان گفت:

تا كی از اين دو مرد مردمان شكايت نزد من كنند؟

يكی از دوستان او گفت: ای عثمان، مسلمانان نه تنها از اين دو نفر گله دارند بلكه از جميع عمّال تو شكايت دارند و تو يك نوبت هم از اين جهت ايشان را خواندی و سخن مردمان را بر ايشان بشنيدی و همگان را باز بر سر كار و عمل فرستادی. اين ساعت

---

[ (۱۴۰)] چ. م: «و طريق ... كند» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۴۷

(۱) مصلحت آن است كه عمّال خويشتن را از ولايتها بازخوانی و چون برسند، هم در اين مسجد بنشينی و در حضور اصحاب رسول (ص) ايشان را سوگند دهی و حجّت بر ايشان گيری كه با رعيّت عدل كنند و ترك ظلم و ستم گويند. چون اين تأكيد بر اين جمله به جای آری آنگاه دستوری دهی تا باز گردند و بر سر عمل خويش شوند. اگر بعد از آن، بر اين منوال سيرت [۱۴۱] نيكو پيش گيرند، نيكو باشد و الّا ترك اين عمّال بگوی و بدل ايشان مردان عادل و خردمند برگمار تا از اين گفتگوی باز رهی و سخن مردم را منقطع گردانی.

عثمان را اين نصيحت پسنديده آمد و عاملان خويش را از جمله شهرها باز خواند.

چون حاضر آمدند، همه را در مسجد رسول خدای (ص) جمع كرد و اصحاب رسول (ص) را حاضر گردانيد و گفت:

ای برادران، عاملان و نايبان من اين جماعتند كه اينجا جمع آمده‌اند. اگر دل شما می‌خواهد، ايشان را معزول كنم و جماعتی ديگر كه پسنديده شما باشد به بدل ايشان به ولايت فرستم.

علیّ بن ابی طالب (رضی) گفت: سخن حقّ بسيار تلخ باشد و بر دل مردمان گران آيد، و سخن باطل را كه حقيقت نباشد چون قبول افتد عاقبت زيان آرد. تو مردی هستی كه اگر سخن حقّ با تو گويند در خشم شوی و اگر دروغی بشنوی آن را باور داری. تو

را چندین بار مردمان گفته‌اند که دست از آن بداری بهتر از آن باشد که بر آن ثبات نمایی.

از خدای تعالی بترس و توبه کن ای عثمان از عملهایی که مسلمانان آن را از تو کراهت می‌دارند.

پس، طلحه گفت: ای عثمان، مردمان تو را دشمن گرفته‌اند به سبب این بدعتها که نهاده‌ای و کارهایی که کرده‌ای که مردمان پیش از این [آنها] را ندیده‌اند و معهود نبوده است. اگر از آن بازگردی و طریق نیکو پیش گیری، تو را بهتر باشد و اگر بر این بدعتها اصرار ورزی، مضرّت آن در دنیا و آخرت به تو باز گردد.

عثمان از سخن طلحه به خشم شد و گفت:

چه می‌طلبید و از من چه می‌خواهید؟ من هیچ کار نکرده‌ام که نمی‌بایست کرد و هیچ بدعت ننهاده‌ام که نمی‌بایست نهاد؛ و لیکن شما جماعتی هستید تهمت زننده و حاسد.

هر چه شما را دل می‌خواهد می‌گویید و دلهای مردمان را بر من تباه می‌کنید.

---

[ (۱۴۱)] س. ل: سرت، م. ت: صورت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۴۸

(۱) طلحه از نزد عثمان برخاست و بیرون آمد. عثمان در این باب می‌اندیشید و تفکّر می‌کرد که عمّال را معزول کند یا باز بر سر عمل ولایت فرستد که خبر رسید که مالک اشتر نخعی در کوفه خروج کرد.

### خروج مالک اشتر در کوفه

کیفیّت [خروج] مالک اشتر بر این گونه بود که چون عثمان سعید بن عاص را که والی کوفه بود به مدینه طلبید، [۱۴۵ ب] و کوفه از حاکمی خالی ماند، مردمان کوفه فراهم آمدند و به اشتر نخعی نامه‌ای نوشتند و [او] را از ولایت شام باز خواندند. (۳۵۹) مالک با یاران خود روان شده، دوازده روز در راه بود و روز سیزدهم نماز پیشین به کوفه رسید.

مردمان او را پیشنماز کردند و به دنبال او نماز پیشین ادا کردند و او را والی خود گردانیده با طوع و رغبت به اطاعت او گردن نهادند. [۱۴۲]

پس، مالک اشتر فرمود تا میان کوفه و حیره به موضعی که آن را جرعه [۱۴۳] گویند لشکرگاه ساختند و عاید بن حملة الطهوی [۱۴۴] را با پانصد سوار به سر راه بصره فرستاد و فرمود تا آنجا لشکرگاه سازد و حمزة بن سنان أسدیّ را با پانصد سوار به عین التمر (۳۶۰) فرستاد و فرمود که آنجا می‌باشد و راه شام نگاه دارد. عمرو بن حبیب الوداعی را به حلوان و نواحی آن فرستاد با هزار سوار و یزید بن حجّت التمیمیّ [۱۴۵] را با هفتصد سوار به مداین فرستاد. کعب بن مالک الأرحبی [۱۴۶] را به موضع عذیب [۱۴۷] با پانصد سوار فرستاد (۳۶۱) و او را فرمود که اگر سعید بن عاص به عزم امارت کوفه از مدینه بیاید، او را باز گرداند و نگذارد که به کوفه آید. مال و متاع و غلّه سعید بن عاص که به وقت رفتن به مدینه در سرای ولید بن عقبه در کوفه به امانت نهاده بود اشتر با سیصد سوار برنشست و به در آن سرای آمد و فرمود: این سرای را غارت کنید.

مردمان در رفتند و هر چه در آن سرای یافتند برگرفتند و درهای سرای بشکستند و آتش زدند تا هر چه خزینه و اسباب در آن سرا بود جمله بسوخت.

چون این خبر به عثمان رسید عظیم دلتنگ شد و آن کار را از علیّ بن ابی طالب

---

[ (۱۴۲)] چ: به اطاعت او در آمدند.

[ (۱۴۳)] ل: جدعه.

[ (۱۴۴)] م. ت: عاید بن حمره ... الطهوری، ش. ل: عاید بن حمل.

[ (۱۴۵)] ب. ل. خ: زید بن حجّت.

[ (۱۴۶)] چ. م. ل: کعب بن مالک ارجی.

[ (۱۴۷)] خ. چ. س: عریب، ب: عریب، ل: عدیب.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۴۹

(۱) دانست و گفت:

نمی‌دانم که مرا با علی چه تدبیر باشد که محاسن مرا در لباس معایب به مردمان می‌نماید و مردمان را بر علیه من و عمّال من اغوا می کند.

پس سعید بن عاص را گفت: به جانب کوفه باز گرد و چون آنجا رسی، مردمان را استمالت کن و وعده‌های نیکو بده و اشتر را بگوی که ترک این حرکات خارج بگوید و فتنه نینگیزد. غالب ظنّ من آن است که مردمان چون تو را ببینند، ترک متابعت اشتر کنند و همگان نزدیک تو آیند.

سعید بر حکم اشاره عثمان روی به جانب کوفه نهاد. چون قریب به منزل عذیب رسید، عبد اللّه بن کنانهٔ بن الخطاب [۱۴۸] با سیصد سوار پیش او باز آمدند و او را گفتند:

ای دشمن خدا کجا می‌روی؟ باز گرد و بدانجا شو که آمدی. به خدای که نگذاریم قطره‌ای از آب فرات بخوری تا به چیزهای دیگر چه رسد.

سعید دانست که طاقت مقاومت آن قوم ندارد باز گشت. (۳۶۲)

القصّه، چون عثمان سعید بن عاص را به جانب کوفه روان می کرد نامه‌ای نوشت به اهل کوفه بر دست عبد الرّحمان بن ابی بکر بر این مضمون:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. عبد اللّه عثمان امیر المؤمنین این نامه می‌نویسد به مالک بن الحارث و بدان جماعت مسلمانان که در موافقت و متابعت اویند.

امّا بعد، بدانید که در خلیفه وقت طعن کردن و خلاف نمودن وبالی عظیم است و گناهی بزرگ. بر معصیت اقدام نمودن عاقبتی وخیم دارد و جزای او جز عذاب و نکال نباشد. آنچه از بی‌حرمتی با نایب و عامل من کردید، مرا معلوم [۱۴۶ الف] شده است. شما را یقین می‌باید دانست که آن ظلم که کردید بر تن خویشتن کرده‌اید و بدان سبب در سخط و خشم خدای تعالی بر خویشتن باز گشاده‌اید عوام را در فتنه افگنده‌اید و عیب و نقص به عهد خویشتن راه داده‌اید. اوّل طایفه از رعیّت که مخالفت آغاز کرده و سنّت تفرقه نهاده شمایید؛ و صورت آن است که هر طایفه از امّت در این مناقشت و مخالفت شما را موافقت نماید و بدین کار ناپسندیده به شما اقتدا کند، وبال آن در گردن شما باشد. از خدا بترسید ای بندگان خدا، به جانب حقّ باز گردید و از اعمال ناپسندیده توبه کنید تا مگر از رستگان باشید. آنچه

---

[ (۱۴۸)] ل: کنان بن خطاب.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۵۰

(۱) مراد و مقصود شماست و غرضی و مطلوبی که از این کار دارید به من بنویسید. اگر امیری را که بر شما فرستاده‌ام خواهان نیستید، او را معزول کنم و کسی را که می‌خواهید به جای او نصب فرمایم- إن شاء اللّه. [۱۴۹]

چون عبد الرّحمان بن ابی بکر به کوفه رسید و نامه عثمان را به اهل کوفه رسانید، اشتر و اهل کوفه برخواندند و بر مضمون آن واقف شدند اشتر را گفتند: جواب نامه او بازنویس. مالک اشتر نامه عثمان را بر این منوال جواب نوشت:

این نامه مالک بن الحارث و جماعتی از مسلمانان می‌نویسند به خلیفه عاصی [۱۵۰]؛ آن برگشته از سنّت محمّد مصطفی (ص). امّا بعد، بداند که نامه او رسید. آنکه نوشته بودی که خلاف خلیفه و مفارقت جماعت و طعن در ائمه وبالی عظیم و خسرانی ظاهر است، این سخن راست است اگر خلیفه عادل باشد و کارها بر وفق حقّ بگذرد و اگر نه بر منهاج سداد و صلاح رود، خلاف او کردن و از او مفارقت جستن وسیلتی و قربتی عظیم باشد به حضرت باری جلّ جلاله.

حدیث عامل خویشتن که یاد کرده بودی و فرموده‌ای که بر او ظلم کرده‌اید و حرمت من نگاه نداشته، بر عامل تو ظلم نکرده‌ایم بلکه ظلم او از خویشتن و از بندگان خدای تعالی دفع کرده‌ایم. می‌باید که تو خویشتن را و عمّال خویش را از ظلم و عدوان نهی کنی تا ما تو را فرمانبردار باشیم، اطاعت بریم و در راه حقّ [تو را] یاری کنیم.

آنچه نوشته بودی که در آنچه با عامل من رفت بر خویشتن ظلم کرده‌اید، این ظنّی است بر غلط که موجب زیان تو خواهد شد که تو عدل را جور می‌خوانی و طلب انصاف را ظلم می‌دانی. ما بحمد اللّه بر راه راستیم و پی نیکمردان [۱۵۱] سلوک داریم؛ در آن شکّی و شبهتی نداریم و هرگز تغییر و تبدیل بدین شیوه جمیل نخواهیم داد. هر کس که به ما اقتدا کند، بر راه راست باشد و سعادت هدایت یابد، و یقین در دنیا و آخرت عزیز و مکرّم بوده، از جمله مردمانی بود که ظالمان را یاری ندهد و در اقامت سنن و فرایض هدایت کند. [۱۵۲]

---

[ (۱۴۹)] چ. م: نامه عثمان را ندارد.

[ (۱۵۰)] چ: مبتلا.

[ (۱۵۱)] چ: بی‌نیکان.

[ (۱۵۲)] ل. ت: و فرایض مداهنت نکنند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۵۱

(۱) آنچه فرموده‌ای که توبه کنید و به راه حقّ مراجعت نمایید، مراجعت ما به اطاعت تو به ضلالت می‌کشد و ما را از تقوا دور می‌اندازد.

اما آنچه نوشته بودی که مرا از مرادی که دارید و کسی را که به امارت خویشتن می‌خواهید خبر دهید تا مقصود شما برآرم و آن کس را که به امارت او راضی باشید بر شما امیر گردانم، اول خواست ما از تو آن است که از خدای تعالی آمرزش خواهی و از جرم و گناه خویش و تعدّی و ظلمی که بر ما کرده، ما را از خانمان و خویشان و فرزندان جدا افگنده و نایبان ظالم و عاملان فاسق را بر سر [۱۴۶ ب] مسلمانان مسلّط گردانیده‌ای، توبه کنی. اگر بر این جمله روی و از این اقوال و افعال که برشمردیم، باز گردی چندانکه خدای تعالی را و رسول او را مطیع باشی، تو را ما مطیع باشیم و فرمان تو را امتثال نماییم و اگر نه، مخالف و منازع تو خواهیم بود و بر مخالفت و منازعت تو اصرار خواهیم نمود تا آن وقت که خدای تعالی میان ما و تو حکم کند. اگر این نصایح ما تو را قبول افتد و از کارهای ناپسندیده توبه کنی، عبد اللّه بن قیس را به شهر ما فرست تا میان رعیت سویّت نگاه دارد و شرایع اسلام به اقامت می‌رساند. (۳۶۳) حذیفة بن الیمان را از جهت تحصیل مال خراج و حقوق بیت المال نصب فرمای تا مالی که متوجّه گشته باشد بر وفق معامله از رعیّت می‌ستاند. سعید بن العاص و ولید بن عقبه و امثال ایشان را از اقربا و اهل بیت خویش؛ که طریق ظلم می‌سپرند و بر رعیّت حیف و ستم روا می‌دارند و گرد هوای نفس و مناهی شرع می‌گردند، در خدمت خویشتن نگاه دار که ما امارت ایشان را خواهان نیستیم.

چون اشتر از کتابت این نامه فارغ شد، جماعتی را از معتمدان خویشتن بخواند و نامه را بدیشان داد و فرمود: این نامه را به امیر المؤمنین عثمان رسانید.

آن قوم روان شدند. چون به مدینه رسیدند به خدمت امیر المؤمنین عثمان (رضی) شدند. طایفه‌ای از ایشان به رسم خلافت بر امیر المؤمنین سلام گفتند و بعضی نگفتند. از ایشان پرسیدند:

چرا بر امیر المؤمنین سلام نگفتید؟

کمیل بن زیاد گفت: از کارهای ناصواب که کرده است. اگر باز گردد و توبه کند و مطالب و مقاصد ما را به نهج صواب و راستی مقرون گرداند، امیر ما باشد و الّا که

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۵۲

(۱) همین شیوه خواهد داشت، امیر ما نتواند بود.

او را گفتند: مطلب و مقصود شما چیست؟

گفت: اول آن است که ما را از اوطان مألوفه بیرون نکند، از فرزندان و خویشان جدا نیفکند، و عطایای ما به تمامت به ما برساند. جماعتی از جوانان کار ناآزموده را از اهل بیت خویش که تابع هوای نفس و شهواتند به امارت ما نفرستد و اشرار را بر اخیار برنگزیند.

امیر المؤمنین عثمان گفت: من توبه کرده‌ام از آنچه شما کراهیت می‌دارید.

به خدای تعالی برگشتم و عهد کردم که با شما به کتاب خدای و سنّت مصطفی (ص) کار کنم.

ایشان گفتند: اگر چنین کنی، ما تو را فرمانبرداریم [۱۴۷ الف] و حکم تو را به جان قبول داریم.

عثمان فرمود که ایشان را به جایگاهی نیک فرود آرند و مقدم ایشان را عزیز بدارند. پس، نامه اهل کوفه را جواب نوشت بر این مضمون:

امّا بعد، بدانند اهل کوفه که نامه ایشان رسید، خوانده شد و در آنچه نوشته بودند، تفکّر کرده آمد و از غایت دلیری ایشان بر من و عیب کردن مرا بدانچه نکرده‌ام و دستوری نداده، تعجّب بسیار کرده شد و تأمّل کرده آمد تا ایشان را کدام کس بر این جسارت داشته باشد؟ معلوم شد که جز ترغیبات [۱۵۳] شیطان نیست و جز ابلیس کسی دیگر چنان نامه املا نتواند کرد. لهذا از غایت جهالت شما دلتنگ شدم و دانستم که معذور و مفتونید، مع ذلک از فرط ضلالت به خویشتن اعتقاد هدایت دارید و خود را بر راه راست می‌دانید و به من می‌نویسید که ابو موسی اشعری را به ما فرست تا به مصالح شهر قیام نماید و پیشنمازی نماید و حذیفهٔ الیمان [۱۵۴] را بفرست تا خراج را می‌ستاند، اگر چه اینها به حکم من نیست [لکن] شما را بدان اجابت کردم.

ای اهل کوفه، از خدایی که بازگشت همه خلق بدوست بترسید، خویشتن را در فتنه میفگنید و مفارقت جماعت مکنید، سخنی که نگفته باشم بر من مبندید، و به کاری که نکرده باشم مرا منسوب مدارید. بدانید که من رأی راست خویشتن به هوای نفس شما بدل نکنم و خویشتن را و شما را از

---

[ (۱۵۳)] ج: ترغات.

[ (۱۵۴)] ت: حذیذ الیمان.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۵۳

(۱) خدای تعالی راه راست می‌خواهم و مراقبت بر طاعت او- جلّ ذکره- دارم تا از ما خشنود باشد- و لا حول و لا قوّهٔ إلّا باللّه.

### ۴. عاقبت کار عثمان

## وثیقت‌نامه عثمان

پس، عثمان ابو موسی اشعری را به کوفه فرستاد و حذیفهٔ الیمان را به سواد کوفه. اشتر، بعد از آنکه چهل روز در میان لشکری که جمع کرده بود مقام داشت، به کوفه باز آمد و ابو موسی أشعری نزدیک او آمد و شد می‌داشت. ابو موسی و حذیفه هر دو طریق عدل می‌سپردند و با مردمان زندگانی نیکو می کردند.

امیر المؤمنین عثمان بعد از آنکه ابو موسی اشعری و حذیفه را به جانب کوفه روان کرد به مسجد رفته بر منبر شد و خطبه‌ای بگفت و خدای تعالی را بستود و بر مصطفی (ص) درود فرستاد و گفت:

ای مردمان، از خدای بترسید. اطاعت اولوا الامر [را] از لوازم شناسید و مفارقت جماعت مکنید. شرایط بیعت نگاه دارید و بدانید که کارها به تقدیر خدای تعالی منوط است و حکم و قضای او را جلّ ذکره دافعی و مانعی نتواند بود. هر کس که از شما فرمانبردارتر و نیکوخواه‌تر؛ به نزد ما دوستدارتر. ما همه امّید به خدای داریم و حساب از فضل و لطف او بر گرفته‌ایم، کار خویشتن را به او گذاشته‌ایم، و توکّل بر عون و حفظ او کرده [ایم].

پس، دست برداشت و این دعا بخواند:

أللّهمّ لا ـ تکلنی إلی نفسی فاعجز عن أمری و لا إلی أحد من خلقك فینخذلنی [۱۵۵] بل أنت [۱۵۶] یا ربّ فتولّ أمر دنیای الّتی أعیش [۱۵۷] فیها و آخرتی الّتی أنا صائر إلیها انّك علی كلّ شیء قدیر [۱۵۸] یعنی، بار خدایا، مرا با خویشتن مگذار که در کار خود فرومانم و کار مرا با دیگر کس حوالت مکن که مرا پست کند. تو ای خداوند، کار این جهانی و آن جهانی مرا ساخته کن که بر همه کارها قادری.

---

[ (۱۵۵)] چ: فیخذلنی.

[ (۱۵۶)] ت: انت.

[ (۱۵۷)] خ. ت: عیش.

[ (۱۵۸)] ل. چ. م: «انک علی ... قدیر» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۵۴

(۱) چون موسم حجّ فرا رسید، امیر المؤمنین عثمان بن عبد اللّه بن عبّاس را بخواند و او را مقتدای حاج کرده، به مکّه فرستاد تا مراسم و مناسک حجّ به اقامت رساند و آنچه شرایط رعایت جانب خلق باشد در آن [۱۴۷ ب] باب سعی نماید. عبد اللّه بن عبّاس بر وفق اشاره عثمان برفت و در شعایر و شرایع و مناسک حجّ قیام نموده به مدینه آمد. در آن وقت جماعتی از معارف و اشراف مصر به شکایت عامل خویش به مدینه رسیدند و به مسجد رسول (ص) آمدند. در مسجد جماعتی را دیدند از مهاجر و انصار در آنجا نشسته، بر ایشان سلام گفتند. ایشان جواب سلام باز دادند و پرسیدند: به چه مهمّ رنجه شده‌اید و از مصر به مدینه آمده‌اید؟

گفتند: [به] سبب کارها که نه بر طریق صلاح و جادّه صواب از عامل ما در وجود می‌آید.

علیّ ابن ابی طالب (ع) ایشان را گفت: در کار خود شتابی مکنید و [به] مشافهت حال خویش را بر رأی امام عرض دارید؛ باشد که عامل شما آن کارها به حسن رأی خویشتن کرده باشد. چون به خدمت خلیفه رسید، هر چه شما را از عامل ناپسندیده آمده است در خدمت او شرح دهید. اگر او بر عامل خویشتن انکار کند و در آن باب او را ملامت کند، مقصود شما حاصل شده و اگر بر او انکار نکند و او را برقرار بگذارد، آنگاه می‌نگرید تا چه مصلحت باشد.

مصریان او را دعا گفتند و عرضه داشتند که سخن نیکو فرمودی. ما امیدواریم که به لطف رنجه [۱۵۹] شوی و با ما نزد عثمان آیی.

علی (ع) گفت: به حضور من حاجت نباشد. حاضر شدن شما تمام است.

گفتند: اگر چه چنین است و لیکن می‌خواهیم که آنچه رود در حضور تو باشد و تو گواه باشی.

علی گفت: گواهی قویتر از من آنجا حاضر است که از جمله خلایق عظیمتر و بر حال بندگان خویشتن رحیمتر است.

چون مصریان به در سرای عثمان آمدند دستوری خواستند رخصتی یافته در رفتند و شرایط خدمت و تحیّت به اقامت رسانیدند. امیر المؤمنین ایشان را گرامی داشت، نزد خویش بنشاند و فرمود: به چه کار آمده‌اید؟ مگر شما را از کسی رنجی رسیده است که ملول گشته و بی‌دستوری من و عامل من آمده‌اید؟

---

[ (۱۵۹)] خ: آنچه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۵۵

(۱) گفتند: به سبب اعمال نامرضی که از عامل خلیفه به ظهور رسیده که در آن با تو انکار داشتیم. آمدیم تا از تو بازخواست آن کنیم. ای خلیفه، نعمت خدای تعالی در حقّ تو بسیار است شکر نعمت او بگزار. از خدای بترس و از افعال زشت و نکوهیده حذر کن. [۱۶۰]

عثمان فرمود: آن افعال ناپسندیده که از من در وجود آمده کدام است، بیان فرمایید.

مصریان گفتند: چون بر سر حرف رسیدی و راستی را از ما پرسیدی، بر تو بازخوانیم. اوّل آن افعال نامرضی که بدان قیام نمودی آن است که رسول خدا (ص) حکم بن العاص را از مدینه بیرون کرده بود و [به] طایف فرستاده، تو او را به مدینه آوردی. دیگر آن است که مصحف قرآن را پاره پاره کرده، سوختی. سیّوم آنکه آب باران که روزی بندگان خداست از پروردگار عالم؛ تو آن آب را به خویشاوندان خود دادی و از دیگران بازداشتی. دیگر جماعتی از اصحاب رسول خدا (ص) را نه به حقّ از شهر بیرون [کردی] و میان ایشان و اهل و عشیرت [آنها] جدایی افگندی. خدای تعالی در مصحف مجید چنین می‌فرماید:

وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ لا تَسْفِكُونَ [۱۶۱] دِماءَكُمْ وَ لا تُخْرِجُونَ [۱۶۲] أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ.

و دیگر آنکه تو از مردمان فرمانبرداری، طاعت، پس روی، و متابعت خویش می‌خواهی و چشم موافقت و پس روی خود می‌داری. شریعت آن است که کسی را که در خدای عاصی باشد و خلاف فرمان او کند؛ [۱۴۸ الف] طاعت او نباید داشت. اگر خدای تعالی را مطیع باشی و فرمان او را انقیاد نمایی، ما تو را اطاعت داریم و در متابعت تو مبالغه، و چنان تو را حرمت داریم که فرزند پدر و مادر را حرمت دارد و اگر از افعال ستوده ابا نمایی و هم این شیوه‌ای را که پیش گرفته‌ای ملازمت کنی، ما تو را اطاعت نکنیم و فرمان نبریم و به عاقبت این کار به هلاک ما و هلاک تو انجامد. از خدای بترس و یقین شناس که تو مملوکی و بدانچه کنی محاسب خواهی بود و نقیر و قطمیر [۱۶۳] را جواب می‌باید داد. خدای تعالی مطلع است بر احوال بندگان و بازگشت همه با او خواهد بود. هر کسی را به قدر اندازه او از زیردستی که داشته باشد سؤال خواهند کرد و

---

[ (۱۶۰)] چ. م: «و از ... حذر کن» حذف شده است.

[ (۱۶۱)] ل: تسفون.

[ (۱۶۲)] ل. ت. چ: تخرجین.

[ (۱۶۳)] چ. ت. م: قمطیر.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۵۶

(۱) والیان و زبردستان را کار نازکتر باشد. آنچه دانستیم گفتیم و از گردن خویش بیرون کردیم، بعد از این فرمان تو را باشد.

چون عثمان این سخنان از مصریان شنید، رنگ روی او متغیّر شد و ساعتی سر به جیب تفکّر فرو برد. بعد از آن سر برآورد و روی به ایشان کرده گفت:

ای قوم، عظیم مبالغت کردید و چندان سخن گفتید که نمی‌دانم کدام یک را جواب دهم. امّا حدیث حکم بن العاص؛ به سبب حرکات ناهنجاری که از او نسبت به حضرت رسالت پناه (ص) سر زده و آن حضرت را آزرده ساخته بود، آن حضرت او را از مدینه بیرون کرد. [۱۶۴] چون من به خلافت رسیدم به جهت قربت و قرابتی که او را با من بود کس فرستادم و او را به مدینه بازآوردم. هیچ کس را از او در مدینه زیانی نبود و نیست و از او رنجی به کس نرسیده است. آنچه از او شکایت می کنید، من در آن معنی جانب شما نگاه دارم و رضای شما بجویم.

پس، صلاح در آن دید که عمّال خویش را از شهرها بخواند و حجّت بر ایشان گیرد تا طریق نیکو سپرند و عدل و راستی ورزند و نامه‌ای به عمّال خویش و اهل آن شهر نوشت بر این مضمون:

من به ظلم و ستم راضی نیستم و نبوده‌ام. روا ندارم که عمّال و نوّاب من خلاف حکم خدای تعالی کنند. سوگند بر شما می‌دهم که هر کس مرا با خویشتن حقّی می‌شناسد و می‌داند که مرا طاعت می‌باید داشت، چون بر مضمون این مثال وقوف یابد، در حال و ساعت روی به راه آرد و به مدینه نزدیک من آید و مرا حال نوّاب و عمّال باز نماید تا اگر ظلمی می کنند، منع کنم و عادلی را به جای ظالمی نصب فرمایم و جانب رعایا چندانکه واجب کند، نگاه دارم- إن شاء اللّه و لا حول و لا قوّة إلّا باللّه.

چون این نامه به اهالی کوفه و بصره و مصر رسید و مردمان را مضمون آن معلوم شد، اوّل کسی که از کوفه به مدینه رسید اشتر نخعی بود با صد مرد از اهل کوفه و بر عقب او حکیم بن جبلة العبدیّ [۱۶۵] (۳۶۴) بود که از بصره با دویست و پنجاه مرد به مدینه آمد و بر عقب او ابو عمرو بن بدیل [۱۶۶]، وهب بن ورقاء الخزاعیّ [۱۶۷]، کنانة بن بشر

---

[ (۱۶۴)] ب. ش: بموجب کلمه‌ای که از او شنیده بود و فرمان داده که از مدینه بیرون رود.

[ (۱۶۵)] ب. چ: حکیم بن حبل، ل: حکم بن جبل.

[ (۱۶۶)] ت. م: ابو عمر بن بریل، چ. ل: عمرو بن بریل.

[ (۱۶۷)] ت. م. ل: وهب بن رقاء.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۵۷

(۱) اللیثی [۱۶۸]، و سودان بن حمران المرادی [۱۶۹] با چهارصد مرد از اهل مصر رسیدند و در مدینه جمع گشتند. پس، جمعی دیگر که میان ایشان و عثمان غبار نقاری بود بدیشان پیوستند [۱۴۸ ب] و با یک دیگر سخنها گفتند و مشورت کردند. (۳۶۵) رأی همه بر آن قرار گرفت که او را گویند که ترک خلافت کند و الّا او را بکشند. بر این اتّفاق کردند و این سخن بر روی امیر المؤمنین عثمان بگفتند. امیر المؤمنین از خواندن ایشان عظیم پشیمان شد، سود نداشت. بترسید، در سرای خویش شد و در فروبست. پس، به بام برآمد و گفت:

ای مردمان، از من چه می‌خواهید؟ کدام کار از من ناپسندیده می‌دارید تا آن را بدل کنم. مراد شما چیست تا بر آن جمله روم و رضای شما نگاه دارم.

جواب دادند: آب آسمان از ما بازگرفتی و نمی‌گذاری که چهارپای ما پیرامون آن آب گردند.

امیر المؤمنین گفت: آن آب را از جهت شتران صدقه بازداشت کرده بودم. اکنون چون شما را خوش نمی‌آید، مباح گردانیدم تا هر که خواهد تصرّف می کند.

گفتند: کتاب خدای را چرا پاره کردی و سوختی ای دشمن خدای؟

عثمان گفت: قرائت بسیار شده و اقوال مردمان در آن باب مختلف گشته [بود].

حذیفهٔ الیمان به نزدیک من آمد و گفت مردمان در قرائت سخن بسیار می گویند. یکی می گوید قرائت من خوبتر است و دیگری می گوید قرائت من فصیحتر است. خواستم که این خلاف از میان مردمان برخیزد و بر یک قرائت قرار گیرد. در این کار که کردم جز خیر و مصلحت مسلمانان نخواستم. اگر همچنان بگذاشتمی، چیزها به قرآن الحاق کردندی که از قرآن دور بودی و اختلاف کلمه در قرآن و قرائت میان امّت پیدا آمدی. (۳۶۶)

گفتند: آن خود رفت. چرا با رسول خدا به غزوه بدر حاضر نشدی؟

امیر المؤمنین گفت: در آن وقت زوجه من رقیّه، دختر رسول، ضعفی تمام داشت و بیماری ما لاـ کلام. مصطفی (ص) فرمود که خاطر من به جانب او نگران است و تو را از این غزوه معاف داشتم به نزدیک او بایست و معالجتی می کن تا صحّت یابد. چون حضرت به سعادت مراجعت فرمود، مرا از غنایم بدر همچنان نصیبی عطا فرمود که

---

[ (۱۶۸)] خ. چ. م. ل. س. ش: کنانهٔ بن شیر الحمی.

[ (۱۶۹)] س. ت: سودان بن حران ...، ل: سودا بن حران.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۵۸

(۱) حاضری را؛ و این حال شما را معلوم است.

گفتند: چرا به بیعت رضوان (۳۶۷) حاضر نیامدی؟

فرمود: شما می‌دانید که در آن وقت حضرت رسول (ص) مرا کجا فرستاده بود و به وقت بیعت دست راست خویش بر دست چپ خویش زد و گفت دست راست من از جهت بیعت از آن من است و دست چپ من از آن عثمان. آخر دست چپ مصطفی (ص) چون دست راست من باشد. (۳۶۸)

گفتند: آن را چه می گویی که در جنگ احد پیغمبر را گذاشته، بگریختی و آن گناهی بزرگ باشد. [۱۷۰] جواب داد: خدای تعالی آن گناه از من در گذشته است و عفو فرموده.

گفتند: این را چه می گویی که نیکمردان را بزدی و از شهر بیرون کردی.

جماعتی جوان کار ناآزموده و نادان را والی شهرها گردانیدی تا ایشان در خون و مال ما تصرّف کردند. آنان را که از خانمان آواره کردی عطای ایشان باز گرفتی تا در غربت در فراق فرزندان و عزیزان بمردند و کفن نیافتند و اگر یافتند، به وجه ترحّم و صدقه بود.

[۱۴۹ الف] امیر المؤمنین عثمان گفت: کسی را که از وطن او بیرون کردم و به جای دیگر فرستادم به ضمن آن مصلحتی داشتم که آن کس پیوسته مرا بد می گفت و دل مردمان بر من تباه می کرد. مقام او را جای دیگر اولی‌تر دیدم که اگر او را هم در خانه او بگذاشتمی، بیم آن بودی که مردمان را به هم برآوردی و متفرّق گردانیدی و اگر این گناهی است، من اوّل والی نیستم که مرا زلّتی افتادست و گناهی در وجود آمده است.

اگر کسی از ایشان را در غربت وفات رسیده، قاضی و حاکم میان من و او خدای تعالی پسندیده است. اگر کسی از ایشان در غربت بمانده است و شما را آن گناه می‌نماید و مرا در آن متهم می‌دارید، کس فرستید و او را باز آرید و اگر کسی را بی گناه بزده‌ام، از خویشتن قصاص می‌دهم بگویید تا بیاید و از من قصاص بستاند. [۱۷۱]

گفتند: عمّار یاسر را بی‌خطا زدی. او اوّل کسی خواهد بود که از تو قصاص ستاند.

امیر المؤمنین عثمان جواب داد: موجب ضرب عمّار آن بود که در کاری که پیش من آمده بود تعجیل کرد و روی ترش گردانید.

در روی من، مرا ظالم خواند و حقّ و حرمت من نگاه نداشت. اکنون سهل است؛ بگویید تا بیاید و قصاص خویش از من

---

[ (۱۷۰)] ل: «و آن گناهی بزرگ باشد» حذف شده است.

[ (۱۷۱)] چ: «و اگر کسی ... بستاند» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۵۹

(۱) بستاند. امّا حدیث نایبان و عمّال من، اگر کسی از ایشان با رعیّت زندگانی نیکو نمی‌کند، او را معزول کنید و آن کس که عادل باشد نیکو زندگانی کند و دل شما خواهد، برقرار بگذارید.

گفتند: مالهای خدای تعالی را که به اهل بیت و خویشان خود داده‌ای چه می‌گویی؟

جواب داد: امیر المؤمنین عمر هم بر این جمله رفتی و هر کس را که اهل فضل و تمیز بودی در عطا بر دیگران ترجیح و تفضیل نهادی.

گفتند: ای دشمن نفس خویش [۱۷۲]، عطاهای عمر یک جزء نباشد از صد جزء عطاهای تو. تو اسراف کرده و بسیار بخشیده‌ای.

گفت: حساب من بکنید و ببینید تا آنچه بخشیده‌ام چند برآید [تا] حجّتی بر آن مبلغ بدهم و هر چه داشته باشم نقد برسانم و باقی به تدریج ادا نمایم. ای یاران، به چه موجب عزم کشتن من کرده‌اید؟ این عزم فسخ کنید که من از لفظ مبارک مصطفی (ص) شنیده‌ام که مرد مسلمان را نتوان کشت مگر به یکی از این سه گناه چون به ثبوت برسد؛ اوّل مردی که زن داشته باشد اگر عیاذ باللّه زنا کند، او را باید کشت، دویّم کسی که ایمان آورده باشد بعد از آن مرتد شود و از مسلمانی برگردد، کشتن او لازم آید، سیّوم کسی که دیگری را بکشد که او را کشتن جایز نباشد یعنی [اگر] کسی را بکشد او را به جای او باز کشند؛ باللّه الرّحمن الرّحیم تا خدای تعالی مرا دین اسلام روزی کرده تغییر و تبدیل به دین خویشتن راه نداده‌ام و هیچ کس را نکشته‌ام. در جاهلیّت و اسلام هرگز زنا نکرده‌ام و از آن بار که عزّ اسلام یافته‌ام و مسلمان شده و دست مبارک مصطفی (ص) به دست گرفته‌ام، شرم داشته‌ام که بدان دست عورت [۱۷۳] خویشتن بسایم.

بعد از آنکه امیر المؤمنین عثمان این کلمات بگفت: آن جماعت پاره‌ای متأثر گشتند و از آنچه اندیشه کرده بودند شرم داشتند، پس برگشتند. [۱۵۰ الف] پس، عثمان جمعی را از معتمدان خویش نزد عمّار یاسر فرستاد و از او صلح خواست به شرط آنکه رضای او بجوید. اگر قصاص می‌طلبد در آنچه او را رنجانیده است، از نفس خویشتن بدهد. عمّار سر باز زد و سخنهای درشت گفته، بانگ بر معتمدان عثمان زد و گفت:

عثمان چون منی را نتواند فریفت. کرده است با من آنچه کرده است از زدن و خواری و مذلّت.

---

[ (۱۷۲)] ل. چ: ای دشمن خدای تعالی.

[ (۱۷۳)] ل: عوت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۶۰

(۱) عثمان کس فرستاد و عبد اللّه عمر الخطّاب را بخواند. چون حاضر آمد، گفت:

ای عبد اللّه، در کار من اندیشه کن. می‌بینی که در چه واقعه‌ای افتاده‌ام؟

گفت: ای عثمان، من خدمت مبارک حضرت رسول (ص) دریافته و آن حضرت به همه اوقات از من راضی بودی. در خدمت ابو بکر بودم و رضای او به همه اوقات نگاه داشتم، احوال مرا پسندیده داشتی و بر من انکار نفرمودی. مدّتی خدمت پدر خویش امیر المؤمنین عمر کردم و او را بر خود دو حقّ داشتم؛ حقّ پدری و حقّ خلیفتی. هرگز سخن ناخوش نگفت و به همه وقت از من خشنود

بود تا نوبت خلافت به تو رسید. در خدمت تو آنچه توانستم از اطاعت و مناصحت به جای آوردم و چنان می‌دانم که هرگز از من نرنجیده‌ای؛ اکنون چه می‌فرمایی؟ هر چه فرمایی؟ به جدّ و سعی بکوشم و بدان قیام نمایم.

عثمان گفت: ای عبد اللّه، می‌بینی که این قوم چه می‌گویند و در حقّ من چه اندیشه دارند؟ می‌خواهند که مرا از این کار بیرون آرند و خلع کنند.

عبد اللّه گفت: اگر بر قول ایشان بروی، هیچ می‌دانی که در دنیای جاوید زنده خواهی ماند یا نه؟

گفت: می‌دانم اگر چه عمر دراز یابم عاقبت می‌باید مرد.

عبد اللّه گفت: پس، رأی آن است که در اسلام آن بدعت ننهی که هر وقت جماعتی از خلیفه راضی نباشند، او را معزول کنند و از خلافت بیرون آرند و بدل او دیگری بنشانند. لباسی که خدای تعالی در تو پوشیده است بر خویشتن نگاه دار و از خویشتن جدا مکن، و آن قوم را بگوی که با شما به کتاب خدا و سنّت مصطفی (ص) کار می‌کنم. اگر بدان راضی شوند، هم تو را و هم ایشان را نیک افتد و اگر ابا نمایند، تو را نیک افتد و ایشان را بد.

امیر المؤمنین عثمان را این سخن موافق افتاد. کس فرستاد و مغیرة بن شعبه را بخواند و گفت: برو به نزدیک این جماعت و ایشان را از من خشنود گردان، و به هر چه رضای ایشان است از جانب من ضمان کن، و بگو که با شما به کتاب خدای و سنّت مصطفی (ص) کار می‌کنم و در همه احوال رضای شما می‌جویم. [۱۷۴]

مغیره چون از نزدیک امیر المؤمنین بدان قوم رسید، بانگ بر او زدند و گفتند:

باز گرد ای اعور، باز گرد ای فاسق، باز گرد ای فاجر. [۱۷۵]

مغیره بازگشت و به خدمت عثمان آمد و آنچه از ایشان شنیده بود بازگفت.

---

[ (۱۷۴)] چ: «و در همه ... می‌جویم» حذف شده است.

[ (۱۷۵)] ت. س: پیش ما بازنگرد ای فاسق.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۶۱

(۱) امیر المؤمنین عثمان (رضی) کس فرستاد عمرو عاص را بخواند و او را به نزدیک ایشان فرستاده، همین نوع پیغام داد. چون عمرو عاص نزدیک آن قوم رسید، سلام گفت. گفتند: ترجمه الفتوح متن ۳۶۱ وثیقت‌نامه عثمان ..... ص : ۳۵۳

سلام بر تو باد و نه تحیّت، بازگرد ای دشمن خدای و ای پسر نابغه، که به نزدیک ما امین نیستی و بر سخن تو هیچ اعتماد نباشد.

[۱۵۰ ب] عمرو عاص شرمنده بازگشت و به خدمت امیر المؤمنین آمده، او را از آنچه اتّفاق افتاده بود خبر داد.

عبد اللّه عمر گفت: ای امیر المؤمنین، آن قوم سخن علیّ بن ابی طالب را نیکو گوش می‌دارند. اگر علی را نزدیک ایشان فرستی، یمکن سخن او بشنوند و فرمان برند.

عثمان کس فرستاد و علی را بخواند. چون حاضر آمد، گفت:

ای ابو الحسن، لطف فرمای و به نزد این قوم شو و ایشان را از عزیمت رنجانیدن من باز دار و وعده و وعید خدای سبحانه را با ایشان بیان کن؛ باشد که از طریق گمراهی به راه راست باز آیند.

علی (رضی) گفت: اگر با من عهد خدای کنی که بر این سخنها که می‌گویی وفا کنی و با ایشان به کتاب خدای تعالی و سنّت رسول عمل نمایی و آنچه مراد خاطر ایشان باشد بدهی و دریغ نداری، من بروم و ایشان را از مخالفت و منازعت تو باز دارم و این کارها به صلاح آرم.

امیر المؤمنین عثمان عهد بست و گفت: بر آن جمله که مراد و رضای ایشان است به اتمام رسانم و از صوابدید تو روی بازنگردانم.

علی (رضـی) بر این جمله عهـدی محکم و وثیقتی مؤکد از امیر المؤمنین عثمان بسـتد و به نزدیک آن قوم شد. چون نزدیک ایشان رسید گفتند:

به سعادت باز گرد ای ابو الحسن که حرمت تو نزد ما بسیار باشـد و ما در تعظیم جانب تو مبالغت داریم؛ زیرا که تو سیّد و سـرور مـایی. بـازگرد و خـود را در این میـان رنجه مکن. مـا می‌دانیم که این کـار فراهم آمـدنی نیست و این قـوم عزیمت در کـاری دیگر دارند. نزدیک ما حرمت تو بسیار واجب باشد و می‌خواهیم که از جانب ما در تعظیم تو تقصیری نشود و نقصانی نیفتد.

علی (ع) گفت: تعجیـل مکنیـد که هر چه مراد شـماست عثمـان همـان خواهـد. او بـا من عهـد بسـته که رضای شـما نگاه دارد و هر حاکمی که دل شما خواهد نصب فرماید.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۶۲

(۱) گفتند: ضامن این سخن کیست؟

علی (ع) گفت: من ضامنم و قبول می‌کنم که بر این جمله برود.

ایشان گفتند: اگر چنین است و رأی تو بر این کلمه قرار گرفته، ما نیز راضی شدیم و از سر خصومت دور گشتیم.

علی (ع) گفت: الحال به اتفاق من به خدمت عثمان بیایید.

جماعتی از اشـراف و سادات و مهتران آن قوم در موافقت [۱۷۶] علی به نزد عثمان آمدنـد. عثمان ایشان را گرامی داشت به نزدیک خویشـتن بنشانـد و در هر باب سـخن گفته آمـد. به هر درخواستی که کردنـد، امیر المؤمنین عثمان اجابت کرد و ایشان را راضـی و خشنود گردانید. پس، ایشان گفتند:

بر این جمله که می‌فرمـایی و قبول می‌کنی، حجّتی بنویس و علیّ بن ابی طـالب را ضـامن کن که عیاذ باللّه از آن تجاوز شود. [۱۵۱ الف] عثمان گفت: بر آن جمله که می‌خواهند حجّت بنویسید و هر کس را که می‌خواهند ضامن کنید.

آن قوم وثیقت‌نامه‌ای نوشتند بر این مضمون:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. این وثیقت‌نـامه‌ای است که امیر المؤمنین عثمـان می‌نویسـد جماعتی از اهل کوفه و بصـره و مصـر را که در کاری چند بر او اعتراض می‌کردند و قبول کـرد که بعد از این با ایشان بر وفق کتاب خدا و سنّت محمّد مصـطفی (ص) رود، جانب ایشـان به همه وجوه مرعی دارد، آن کس را که از او در هراس است، ایمن گردانـد، هر کس را که از شـهر و وطن بیرون کرده بـاز آرد، و کسـی را که از عطا محروم گذاشـته است حقّ او به تمام بدو دهد، عبد اللّه بن سـعد بن ابی سرح [۱۷۷] را از حکومت مصر معزول کند و کسی را که مردمان مصر خواهند به امارت ایشان نصب فرماید.

چون سـخن به اینجا رسـید، مصـریان گفتنـد: ما محمّد بن ابی بکر را به حکومت مصـر می‌خواهیم. امیر المؤمنین عثمان فرمود چنین نویسید: محمّد بن ابی بکر را والی مصر نمودم و علیّ بن ابی طالب را ضامن این ملتمسات که پذیرفتم، گردانیدم.

بعد از آن زبیر بن عوّام، طلحهٔ بن عبید اللّه، سعد بن [ابی] وقّاص [۱۷۸]، عبد اللّه بن عمر

---

[ (۱۷۶)] چ: مرافقت.

[ (۱۷۷)] خ. ل. م: عبد اللّه بن سعد.

[ (۱۷۸)] خ. چ: «سعد بن وقّاص» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۶۳

(۱) زیـد بن ثابت، سـهل بن حنیف [۱۷۹]، ابو ایّوب، و خالـد بن زیـد [۱۸۰] بر آن وثیقت‌نـامه گواه شدنـد و خـاتم بر زدنـد و رقم کردنـد که این وثیقت‌نـامه در شـهر ذی قعـده در سـال سـی و پنجم هجری کتـابت یـافت. پس، علی (رضـی) برخاست و با جماعت

مصریان از نزد امیر المؤمنین عثمان بیرون شدند.

## مرگ عثمان

روایت کنند که چون وثیقت‌نامه بنوشتند، گواه برگرفتند و امیر المؤمنین عثمان امارت مصر محمّد بن ابی بکر را فرمود، مصریان خوشدل و خرّم بازگشتند. چون سه منزل برفتند و در اثنای راه به منزلی فرود آمدند، غلامی سیاه را بدیدند که بر شتری نشسته و به تعجیل تمام از راه راست کرانه گرفته، بیراه می‌راند. مصریان یکی را بدوانیدند و آن غلام را نزدیک خویش خواندند و گفتند: چنین به تعجیل کجا می‌روی؟ مگر می‌گریزی یا چیزی گم کرده‌ای [که] به طلب آن می‌شتابی؟ راست بر گوی.

گفت: من غلام امیر المؤمنین عثمانم. به مصر می‌روم و پیامی به امیر و والی مصر دارم.

گفتند: امیر مصر با ماست، تو کجا می‌روی؟

گفت: نه امیری که با شماست.

گفتند: او را از اشتر خود فرود آرید تا از او چیزی پرسیم. او را فرود آوردند.

محمّد بن ابی بکر نزدیک آمد و او را گفت: راست برگوی که کیستی و تو را کجا فرستاده‌اند؟

گفت: من غلام عثمانم. مرا به مصر فرستاده‌اند نزدیک عبد اللّه بن سعد.

پرسید: به چه کار؟

گفت: پیغامی دارم. [۱۵۱ ب] پرسید: چه پیغام.

گفت: پیغام پادشاهان با همه کس بر نتوان گفت. [۱۸۱]

---

[ (۱۷۹)] ب. ت: سهل بن حدیف، سهل بن حنیف: حذف.

[ (۱۸۰)] چ: سعد بن مالک.

[ (۱۸۱)] چ: سرّ مولای خویش نخواهم کرد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۶۴

(۱) پرسید: هیچ نوشته‌ای داری؟

گفت: نه.

مصریان گفتند: دستوری می‌دهی تا او را بجوییم؟

فرمود: چنان کنید.

جمله بار و جامه او را و بار و جامه اشتر را بجستند هیچ نوشته نیافتند. مطهره آب بدیدند از شتر آویخته. آب او بریختند و مطهره را بجنبانیدند. آوازی می‌آمد. یکی از مصریان نام او کنانهٔ بن بشر [۱۸۲] (۳۶۹) گفت: و اللّه در دل من می‌آید که در این مطهره نامه‌ای است.

گفتند: در میان آب کاغذ چگونه باشد؟

آن مصری گفت: مردمان حیلتها دانند که بعضی از صاحب عقلها آنها را در نیابند.

الغرض، مطهره را بشکافتند. شیشه‌ای بیافتند سر به موم مهر کرده. پس، شیشه بشکستند و نامه را بیرون آوردند. بر این مضمون بود: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. عبد اللّه عثمان می‌نویسد به عبد اللّه ابی سرح و فرمان می‌دهد که چون عمرو بن بدیل خزاعیّ به مصر رسد او را بگیر و در ساعت گردن او بزن. عبد الرّحمان بن عدیس [۱۸۳] و کنانهٔ بن بشر را دست و پای از چپ و راست قطع کن و

بگذار تا در خون خود بغلطند و جان دهند. آنگاه جسد ایشان را از درختان خرما بیاویز و منشور محمّد بن ابی بکر را که از من به دست دارد وقعی مگذار و اگر توانی حیله کن که او را بتوان کشت. برقرار بر سر عمل خویش می‌باش. از هیچ نوع اضطرابی فرا خاطر راه مده و در مصر به مراد خاطر حکومت می کن. (۳۷۰)

چون محمّد بن ابی بکر و معارف مصر که با او بودند این نامه بخواندند، تعجّبها کردند و در حیرت ماندند. گفتند: نیکو عهد و شیرین سوگندی است که عثمان با ما کرد و نیکو وفایی است که با ما به جای آورد. وه چه خوش بودی که ما به مصر رسیده بودیمی و این غلام پیش از ما به مصر رسیده بودی. پس، خدای تعالی را بر ایمنی خویش شکرها کردند و به سرعت به جانب مدینه بازگشتند.

چون به مدینه رسیدند، در مجمع خاصّ و عامّ آن نامه را بخواندند. هیچ کس نماند

---

[ (۱۸۲)] چ. م. خ: کنانهٔ بن بشیر، ل: کتابه بن بشیر.

[ (۱۸۳)] ت. ل. م: علقمه بن ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۶۵

(۱) در مدینه که نه بر عثمان کینه گرفت. بنی سلیم از جهت عبد اللّه مسعود عظیم در خشم شدند و بنی مخزوم از جهت عمّار یاسر برآشفتند و بنی غفار از جهت ابو ذر غفاری در حرکت آمده؛ یکجا جمع شدند و به نزد علی (رضی) رفته، نامه را نزد او انداختند و حال باز گفتند. علی چون آن نامه را بخواند و کیفیّت بشنود، در بحر حیرت مانده، تعجّبها نمود و در ساعت نامه را برگرفت و نزد عثمان آمد. نامه را پیش او انداخت و بگذاشت عثمان نامه را سر به سر مطالعه کرد. بعد از آن گفت:

نمی‌دانم که کار تو بر کدام روی نهم؟ مرا خواندی و التماس نمودی که برو رضای این قوم حاصل کن [۱۸۴] [۱۵۲ الف] به موجب اشارت تو برفتم. حیلتها کردم تا ایشان را راضی ساختم و نقار و غباری که میان تو و میان ایشان بود برگرفتم و این کار تباه شده را به اصلاح آوردم. تو مرا ضامن گردانیدی و من پذیرای قول تو شدم و قبول کردم. ایشان بر آن اعتماد کردند و به دلی قوی و خاطری جمع روی به وطن خویشتن آوردند. پنداشتم که این کار به مخلص رسید و این کدورت و غبار فرونشست و مسلمانان از محنت و منازعت باز رستند. خود واقعه این است که اکنون افتاده، خود بگوی که این چه نامه‌ای است که نوشته‌ای و این کدام کاری است که کرده‌ای؟ آخر مردمان این فعل ناموزون را چه گویند و این رأی و تدبیر پر مکر و فنون را چه نام نهند؟

امیر المؤمنین عثمان گفت: ای ابو الحسن، سوگند به خدای ربّ العزّه که این نامه من ننوشته‌ام و کسی را به نوشتن آن اشاره نکرده‌ام. این غلام را نفرموده‌ام که به مصر رود و از این معامله خبر ندارم.

علی گفت: این غلام غلام تو هست یا نه؟

گفت: هست.

گفت: این شتر شتر تو هست یا نه؟

گفت: هست.

گفت: نامه به خطّ دبیر تو و به مهر تو هست یا نه؟

گفت: هست.

گفت: غلام تو بر شتر تو نامه‌ای می‌برد به خطّ تو و مهر تو، و تو از آن خبر نداری؟ این است عجب حالتی و این است طرفه مقالی.

امیر المؤمنین گفت: راست و صدق این است که من می گویم که این را من

---

[ (۱۸۴)] ت: برو کار مردم سامان ده.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۶۶

(۱) ننوشته‌ام و به نوشتن [آن] نفرموده‌ام. در جهان مثل این حرکات بسیار واقع شود، خطّ به خطّ مانند باشد، بر شکل مهر من مهری دیگر می‌توان کرد، و غلام مرا بی‌اجازت من بر شتر من می‌توان فرستاد.

علی گفت: پس، این چگونه تواند بود و بر کدام کس گمان توان برد که این دلیری کرده باشد؟

عثمان گفت: بر دبیر گمان دارم که این نوع حرکت بی‌اذن و اجازت من کرده باشد.

علی گفت: مردمان ما با خود قرار داده‌اند که این جز ضعف تو نیست و این غلام بر شتر تو جز به فرمان و اشاره تو نرفته باشد. هر چه صلاح کار خویشتن دانی، می کن.

پس، برخاست و از نزدیک امیر المؤمنین عثمان به خشم بیرون آمد. مردمان که در بیرون مجتمع شده بودند چون این نامه را دیدند به صحّت پیوست که این خطّ خطّ مروان، دبیر امیر المؤمنین است و انگشترین آن انگشترین [ی] است که امیر المؤمنین برنامه‌ها مهر کردی و آن در انگشت مروان بود. (۳۷۱)

مردمان اگر چه به ظنّ می‌دانستند که عثمان سوگند دروغ نخورد امّا در آن کار به شکّ افتادند. بعد از آن اتّفاق کردند که اگر عثمان از این حرکت خبری ندارد، مروان را به نزد ایشان فرستد تا کیفیّت آن را از او معلوم کنند. عثمان از این معنی اندیشه کرد [که] اگر او را به نزدیک ایشان فرستد مبادا که او را ضرری رسانند و او را بکشند. خود به مسجد آمد و بر منبر شد و خدای سبحانه را حمد و ثنا بگفت. پس، روی [۱۵۲ ب] به مردمان آورد و گفت:

ای عزیزان، مرا در این کار متهم مدارید و بر من گمان بد مبرید که چنان نامه‌ای بنویسم یا بفرمایم که بنویسند یا روا دارم. اگر بر من چنین گمان برید، بزه‌مند شوید. به خدایی که جز او خدای دیگر نیست من آن نامه را ننوشته‌ام و نفرموده‌ام که بنویسند. اکنون با شما هم بر آن قول و عهد که گفته‌ام و کرده‌ام [پایبندم] که بر وفق کتاب خدای و سنّت مصطفی (ص) می‌روم و هر چه رضای شماست چنان می‌کنم و خشنودی شما می‌جویم.

کنانهٔ بن بشر بر پای خاست و گفت:

ای عثمان، چنین کلمات می‌گویی و به قول خویش وفا نمی‌کنی. ما به گفتار بی‌کردار چگونه از تو راضی شویم؟ هم در این هفته چندین مقالت داشتیم، تو عهدنامه‌ای بر آن نوشتی و علی را که ابن عمّ حضرت مصطفی (ص) است در این کار ضامن دادی و جماعتی از معارف و ثقات صحابه را بر اقرار خویش و بر ضمانت علی گواه گرفتی. ما راضی شدیم و به خانه خویشتن بازگشتیم و بعد از آن بدین مضمون نامه می‌نویسی و عهد

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۶۷

(۱) می‌شکنی و به قول خود وفا نمی‌کنی. پس خود بگوی که ما بر قول و عهد تو چگونه اعتماد نماییم؟

عثمان جواب داد: آخر سوگند می‌خورم که این نامه من ننوشته‌ام و هیچ کس را نفرموده‌ام که چنین بنویسد. شما سخن من باور نمی‌کنید و می‌دانید که من از هیچ چیز چنان احتراز نمی‌کنم که از سوگند دروغ. سخن دروغ نزد من از همه چیزها زشت‌تر باشد تا به سوگند دروغ چه رسد.

کنانهٔ بن بشر گفت: ای عثمان، من تو را بدین سوگند که می‌خوری، تصدیق نمی‌کنم و باور نمی‌دارم. پس، کثیرهٔ بن عبد اللّه البجلیّ [۱۸۵] بر پای جست و گفت:

ای عثمان تو را صورت می‌شود که از ما نجات خواهی یافت و جان به سلامت خواهی برد؟ زیرا که کرده‌ای با ما آنچه کرده‌ای.

موالی امیر المؤمنین چون این سخن بشنیدند قصد او کردند که او را بزنند. مردمان در میان آمده نگذاشتند و مخالفان از هر جانب

جمع آمده، موالی عثمان را بزدند و سنگریزه از هر طرف سوی عثمان روان کردند. عثمان از منبر فرود آمد و بیهوش افتاد. او را برگرفتند و به سرای او آوردند. جماعتی از اصحاب جهت دلداری و پرسش به نزد او شدند و علی با ایشان بود. بنی امیّه روی به علیّ بن ابی طالب (رضی) آورده، گفتند:

این همه تو می‌کنی. عیش بر ما منغّص کردی و کار منتظم ما را تباه گردانیدی. مناقب و محاسن عثمان در لباس مساوی و معایب به مردمان نمودی. به خدای آسمان و زمین که با تو جنگها کنیم که سخت‌تر از آن در جهان نباشد. علی بانگ بر ایشان زد و گفت:

خموش باشید و دور شوید ای ناکسان. شما را حدّ آن نباشد که با من سخن گویید و مرا مناسب نبود که سخن شما را جواب دهم از آن جهت که شما فوجی نادان و ابلهانید و از آزادکردگان پسران آزاد کردگانید. (۳۷۲) این سخن بر تمامی خلق واضح و مبرهن [۱۸۶] است که مرا در این کار سرّی [۱۸۷] و باری نیست. من در فساد کار شما هیچ قصد نکرده‌ام و کار شما به اصلاح آوردم؛ [ولی] شما تباه کردید و می‌کنید.

پس، برخاست و به خشم از نزد عثمان بیرون آمد. [۱۵۳ الف] دیگر روز امیر المؤمنین در دیوان نشست و نامه‌ای نوشت به جمله مسلمانان بر این منوال:

---

[ (۱۸۵)] ت. م: کشیر بن عبد اللّه ...، ل: کثرة بن عبد اللّه، چ: کثرة بن عبد اللّه.

[ (۱۸۶)] ب. ت. چ: آشکار.

[ (۱۸۷)] ت: شتری.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۶۸

(۱) بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. این نامه‌ای است که عبد اللّه عثمان می‌نویسد به کافه مسلمانان و طایفه مؤمنان و ایشان را سلام می‌گوید و خدای جلّ جلاله را به یاد ایشان می‌آورد. آن خدایی که ایشان را به انعام اسلام و عطای ایمان مخصوص گردانید و از ظلمت کفر و ضلالت شرک برهانید، درهای روزی ایشان بگشاد و انواع نعم و اصناف عطایا ایشان را کرامت فرمود.

ای مسلمانان از خدای تعالی بترسید چنانکه باید ترسید. کار چنان کنید که مسلمان بمیرید و به شرایط امر معروف و نهی از منکر قیام نمایید تا از جمله رستگان باشید؛ وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْبَيِّناتُ [۱۸۸] وَ أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ.

و این آیه دیگر را ملاحظه کنید که می‌فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ [۱۸۹] بِعَهْدِ اللَّهِ وَ أَيْمانِهِمْ ثَمَناً قَلِيلًا أُولئِكَ لا خَلاقَ [۱۹۰] لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَ لا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَ لا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ لا يُزَكِّيهِمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ.

دانسته باشید ای مؤمنان، که خدای تعالی از شما فرمانبرداری و طاعت را طالب است و از معصیت و فرقت، احتراز. در مقدّمه انبیا را فرستاده که راه حقّ از باطل جدا گرداند تا اگر خلقها عاصی شوند و راه باطل را بر راه حقّ اختیار کنند خدای تعالی را بر ایشان حجّت باشد. از خدای تعالی بترسید و طریق حقّ نگاه دارید و یقین دانید که امّتان پیشین که هلاک شدند سبب آن است که هادی و راهنمایی نداشته‌اند و با یک دیگر خلاف کرده‌اند. اگر اندیشه بد که در حقّ من دارید به امضا رسانید، فتنه در میان شما پیدا آید، پرده‌ها دریده شود، و چندان ظلمت ظاهر گردد که به نماز و زکات نپردازید. حجّت بر شما می‌گیرم و شما را بدان فرمایم که خدای تعالی فرموده است و می‌ترسانم از آنچه خدای تعالی ترسانیده است. یاد کنید سخن شعیب (۳۷۳) پیغمبر را که با مخالفان قوم خویش می‌گوید:

وَ يا قَوْمِ لا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقاقِي [۱۹۱] أَنْ يُصِيبَكُمْ [۱۹۲] مِثْلُ ما أَصابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ

[ (۱۸۸)] ل. م. س: البیات.

[ (۱۸۹)] ل. خ. چ: یشرون.

[ (۱۹۰)] ل: اخلاف.

[ (۱۹۱)] ل. ش: شفاق.

[ (۱۹۲)] ت. ل. چ: نصیبکم.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۶۹

(۱)- أَوْ قَوْمَ صالِحٍ وَ ما قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ.

و بدانید ای مردمان که من انصاف شما از نفس خویش بدادم و رضای شما می‌جویم. با شما به کتاب خدا و سنّت مصطفی (ص) کار می‌کنم و می‌پذیرم که بر سیرت پسندیده و طریقت ستوده باشم. هر کس را که کراهیّت می‌دارید، معزول کنم و هر کس را که می‌خواهید، به جای او نصب فرمایم. عهد و پیمان می‌کنم که با شما بر آن [۱۵۳ ب] منوال روم که آن دو خلیفه صالح رفتند و چنان زندگانی کنم که ایشان کرده‌اند.

دانسته‌اید که آدمی از گناه خالی نباشد، و نه ولات هر چه کنند همه صواب باشد. بعضی از اعمال ایشان صواب افتد و بعضی خطا. بدین نامه که به کافه مؤمنان می‌نویسم خویشتن را نزدیک خدای تعالی و نزدیک ایشان معذور می‌کنم و [از] آنچه کراهیت می‌دارند خویش را بیرون می‌آرم. خود را به یکبارگی بی‌گناه نمی‌دانم و از گناهان گذشته توبه می‌کنم و استغفار می‌آرم. از هر چه از من شما کراهیت داشتید و می‌دارید به خدای باز می‌گردم و قبول می‌کنم که هرگز چیزی نفرمایم که شما را در آن رضا و اتّفاق نباشد. رحمت خدای تعالی بر بندگان خویش بسیار است و امید می‌دارم که خداوند همه گناهان من و شما را بیامرزاد. و السّلام.

چون از کتابت نامه فارغ شد درپیچید و به دست رسولی بدان قوم فرستاد.

برخواندند و بر مضمون آن واقف شدند. از پند و موعظه که عثمان ایشان را داده بود هیچ قبول نکردند و به هیچ نوع راضی نشدند. بر این عزیمت مصمّم گشتند که او را از خلافت خلع کنند و گر نه بکشند. بر این عزیمت گرد سرای او را فرو گرفتند و چون بجستند او را در سرای نیافتند.

عثمان چون می‌دانست که کار از مدارا و مواسات درگذشته، نامه‌ای نوشت [۱۹۳] به عبد اللّه بن عامر و نامه‌ای دیگر نوشت به معاویهٔ بن ابی سفیان بدین مضمون:

اما بعد، بدانید که جماعتی اهل ظلم و عدوان و بغی و طغیان، از مدینه و کوفه و بصره و مصر، بر من شوریده گرد سرای من فرو گرفته و مرا در سرای

[ (۱۹۳)] ت: پس، عثمان اندیشه کرد که نباید که ناگاه او را فرو گیرند و او را ایذا رسانند نامه نوشت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۷۰

(۱) نیافته، حال در محاصره و دربندان مبالغه می‌نمایند. چندانکه ایشان را نصیحت می‌کنم، رضای ایشان می‌جویم، و می‌گویم که به کتاب خدا و سنّت مصطفی (ص) با شما کار می‌کنم، البتّه نصیحت من قبول نمی‌کنند و عزیمت بر کشتن یا خلع کردن من مقصور گردانیده‌اند. رفتن از دنیا نزد من آسانتر از آن است که بر وفق رضای ایشان روم و خویشتن را از خلافت خلع کنم. شما را از حال خویش خبر دادم [۱۹۴] می‌باید که مرا دریابید و به مردان قوی حال شجاعت پیشه مدد کنید؛ باشد که خدای تعالی به

واسطه امداد و همّت شما شرّ این جماعت که طریق بغی و حسد پیش گرفته‌اند از من دفع کند. و السّلام مسور بن مخرمه [۱۹۵] این نامه را نزد معاویه آورد. چون [معاویه] نامه را مطالعه کرد، مسور او را گفت:

گمان من آن است که تا این غایت عثمان را کشته باشند. تو در چه اندیشه‌ای؟

زود باش و بر سر کار شو و در این باب تأخیر و اهمال مورز.

معاویه گفت: ای مسور، سخن راست از من بشنو. چون خلافت به عثمان رسید؛ در اوّل کار طریق نیکو می‌سپرد، قاعده نیکو می‌نهاد، به موجب رضای خلق اللّه کار می‌کرد، خدای تعالی کار او مستقیم می‌داشت، و یاران او یک دل و یک جهت می‌بودند. بعد از آنکه تغییر و تبدیل به احوال خویش راه داد و مرتکب کارهای خلاف شرع شد و سیرت و قاعده نیکو بگردانید، خدای تعالی دولت از او بگردانید. اکنون که من معاویه‌ام، نعمتی را که خدای تعالی از کسی گردانیده باشد، باز نتوانم آورد. من به گوشه‌ای نشسته‌ام و سر حدّ ولایت شام را نگه می‌دارم. دشمنان از هر طرف چشم بدین ولایت دارند. [۱۹۶] اگر من [۱۵۴ الف] به مدینه روم، می‌ترسم که دشمنان قصد این ولایت کرده، این حدود را از مسلمانان فراستانند و فرزندان و عیال مسلمانان را رسد آنچه رسد. (۳۷۴)

بالجمله معاویة بن ابی سفیان در مدد عثمان رغبتی نکرد. اهمال و تعلّل در آن باب جایز داشت و سخنان بی‌فایده با رسول او گفت و رسول عثمان مأیوس باز گشت.

امّا عبد اللّه بن عامر، چون خطاب امیر المؤمنین را واقف شد، اهل بصره را بخواند

---

[ (۱۹۴)] ت: شما از من آگاه بودید.

[ (۱۹۵)] ت: مسور بن محرم، چ: مسور بن مخزمه.

[ (۱۹۶)] س. ل: کفّار بر ما چشم دارند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۷۱

(۱) و از مضمون نامه عثمان ایشان را خبر داد. هر چند ایشان را به مدد و معاونت عثمان دعوت کرد، اجابت نکردند و در معنی عذرها و بهانه‌ها آوردند.

القصّه، آن جماعت که گرد سرای امیر المؤمنین عثمان فرو گرفته بودند، خبر یافتند که امیر المؤمنین نامه‌ای به معاویة بن ابی سفیان به شام و [نامه‌ای دیگر] به عبد اللّه بن عامر کریز به بصره نوشته و از ایشان مدد خواسته، بترسیدند و در محاصره مبالغت کردند و نگذاشتند که هیچ کس آب در سرای امیر المؤمنین عثمان برد تا فرزندان و عیالشان از تشنگی هلاک شوند. امیر المؤمنین عثمان بر بام سرای خویش برآمد و آواز داد: در میان شما علیّ بن ابی طالب هست؟

جواب دادند: نیست. او در سرای خویشتن است.

عثمان از بام فرود آمد. شخصی علی را از این حال خبر داد. علی قنبر، غلام خویش، نزدیک امیر المؤمنین عثمان فرستاد و گفت: شنیده‌ام که بر بام سرای برآمده بودی و مرا طلب می‌کردی، خدمت چیست و چه کار داری؟ بفرمای تا بر آن قیام نموده آید.

امیر المؤمنین عثمان گفت: مهمّی زیادت نبود و الّا که این قوم آب از من بازگرفته‌اند. فرزندان و ضعیفان من در این سرای تشنه‌اند و ما را به آب احتیاج است.

علی را بگوی تا ما را آب فرستد.

قنبر بازگشت و حال تقریر کرد. علی مشک آب بدو فرستاد بر دست جماعتی نزدیکان خویشتن از بنی هاشم. چون به در سرای عثمان رسیدند و آب آنجا آوردند، آن قوم چون خویشان علی را دیدند هیچ نگفتند و بگذاشتند تا ایشان آب را اندرون سرای

برند. امیر المؤمنین عثمان و فرزندان او و هر کسی که در آن سرای بودند از آن آب بخوردند. (۳۷۵) بعد، امیر المؤمنین عثمان دیگر نوبت بر بام سرای آمده، سر از دیوار برآورد و بر آن قوم سلام گفت. آن قوم به آوازی نرم جواب او باز دادند. امیر المؤمنین گفت: طلحه در میان شما هست؟

طلحه گفت: اینک اینجا حاضرم.

عثمان گفت: سبحان اللّه! هرگز گمان نبردم که من جماعتی را سلام گویم و تو در میان باشی و جواب سلام من باز ندهی.

طلحه گفت: من جواب دادم اما تو نشنودی.

پس از آن گفت: سعد وقّاص و زبیر عوّام در میان شما هستند؟

هر دو آواز دادند: اینجا حاضریم. چه می‌فرمایی؟

امیر المؤمنین گفت: سوگند می‌دهم شما را به خدایی که جز او خدای نیست که

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۷۲

(۱) دانسته باشید و شنیده که یک روز رسول (ص) گفت، خدای تعالی آن کس را بیامرزاد که این مربد [۱۹۷] را بخرد، من بخریدم و نزد مصطفی (ص) آمدم و گفتم که آن مربد را که فرموده بودی بخریدم. فرمود، در مسجد بیفزای تا ثواب آن تو را فزون باشد، من چنان کردم و آن مربد را فرا مسجد دادم؟

سعد و زبیر گفتند: نعم، همچنین بود که تو می‌گویی. [۱۵۴ ب] امیر المؤمنین گفت: خداوندا، بر این معنی تو گواه باش. پس، دیگر بار سوگند به ایشان داد و گفت: دانسته و شنیده‌اید که یک روز مصطفی (ص) فرمود، خدای تعالی آن کس را بیامرزاد که چاه رومه [۱۹۸] را بخرد، من آن چاه را خریدم و مصطفی فرمود، آن چاه را سبیل کن تا مسلمانان از آن آب بخورند و فایده ببرند و تو را ذخیره باشد، من اشارت مصطفی (ص) نگاه داشتم و آن چاه را سبیل کردم تا مسلمانان از آن آب می‌خورند و فایده می‌برند؟

سعد وقّاص و زبیر گفتند: نعم، همچنین بود.

پس، سیّوم نوبت سوگند به ایشان داد که دانسته و شنیده‌اید که مصطفی (ص) عزیمت غزوه می‌داشت و در اندیشه بود که کار لشکر را چگونه بسازد؛ من آن کار به عهده خود گرفتم و کار ایشان بساختم و هر چیزی که مسلمانان بدان احتیاج داشتند تا از تو بند و مهار شتر مرتّب گردانیدم؟ (۳۷۶) سعد و زبیر گفتند: نعم، همچنین است که می‌گویی. همه بر این جمله بودی. در تمهید اساس خیرات و تشیید قواعد حسنات رغبتی صادق و حرمتی غالب داشتی، و لیکن بعد از آن تبدیل و تغییر به حال خویشتن راه دادی.

امیر المؤمنین عثمان گفت: سبحان اللّه! آن روز که امیر المؤمنین عمر را وفات رسید، شما دعا کردید و از خدای خواستید که این کار به دست کسی افگند که رحیم و عادل باشد؟

گفتند: آری چنین بود.

عثمان گفت: پس، گمان شما به خدای تعالی چگونه است؟ می‌پندارید که این کار را آسان گرفت و دعای شما را مستجاب نکرد؟ یا گمان می‌برید که این سخن به حضرت ربّانی قدری و قیمتی نداشت و بگذاشت که هر کس که خواهد در خلافت خوض کند؟ و اگر گمان چنان دارید که خدای تعالی ندانست که عاقبت کار من در

---

[ (۱۹۷)] ت. م. چ: مرید، ل: مربذ.

[ (۱۹۸)] ت: چاره روم.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۷۳

(۱) خلافت چگونه خواهد بود کلا و حاشا ظنّ شما خطاست. دست از این بو العجبی بدارید و فضایل شریفه و سوابق جمیله که مرا در خدمت مصطفی (ص) است یاد کنید و عزمی که دارید فسخ کنید که اگر عزیمت ابطال من به امضا رسانید، شمشیر فتنه کشیده بماند و بسیار خونها ریخته شود. [۱۹۹] از خدای تعالی بترسید و اینکه می گویم به کتاب خدای عزّ و جلّ و سنّت مصطفی (ص) با شما کار می کنم از من قبول کنید و گفته مرا باور دارید. اینک کلیدهای بیت المال به شما می‌دهم. با هر کس که خواهید بسپارید و هر کس را که مصلحت می‌دانید بر شهرها والی گردانید. هر مقصودی و مرادی که دارید، بگویید که به انجاح رسانم و مقاصد و مطالب شما حاصل گردانم و در همه حال رضای شما بجویم و اگر بر من دعوی می کنید که نامه تو نوشته‌ای، حجّت و بیّنه بیارید و الّا من به خدای عزّ و جلّ که جز او خدای دیگر نیست و داننده آشکارا و نهان است سوگند یاد می کنم که آن نامه را ننوشته‌ام و نفرموده‌ام و از آن خبر ندارم.

امیر المؤمنین عثمان چون این کلمات بر این سیاق بگفت و همه قوم بشنیدند کسی جواب او نگفت. [۱۵۵ الف] پس، جماعتی از مصریان گفتند:

ای عثمان، ما تو را در این مقالت باور نداریم. تو پنداری که بهترین قومی [و] از این جهت خدای تعالی تو را خلیفه ساخته. تو خون مسلمانان را مباح دانی و هر روز یکی از صحابه بزرگوار مصطفی (ص) را به دست و زبان برنجانی و از مدینه رسول خدا (ص) بیرون کنی تا در غربت دور از قوم و عشیرت بمیرند و بیت المال را بر خویشان خود بخش نمودی. ای عثمان، از این سخنان درگذر که دیگر ما را تو نتوانی فریفت. بیرون از این دو امر نتواند بود؛ یا خود را از خلافت بیرون آر و به گوشه‌ای بنشین و کار خلافت به شوری بگذار، و الّا تو را خواهند کشت.

امیر المؤمنین عثمان دانست که با این قوم هیچ سخن در نخواهد گرفت. پس، از بام فرود آمد و در سرای بنشست. عبد اللّه بن سلام (۳۷۷) که حبر جهودان بود و شرف اسلام یافته، امیر المؤمنین عثمان او را بخواند و گفت:

ای عبد اللّه، نزدیک این جماعت شو و در این باب کلمه‌ای چند با ایشان بگو؛ شاید که نصیحت تو قبول کنند و از این خیال بازآیند. این کار از دست تو برآید و شرّ ایشان دفع شود.

عبد اللّه بن سلام نزدیک آن قوم شد، چون نزد ایشان رسید، او را مرحبایی بگفتند

---

[ (۱۹۹)] ل: کشیده بماند و بسیار خونها پایمال گردد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۷۴

(۱) و پیش خود بنشاندند. چون بنشست، خدای تعالی را حمدی و ثنایی بگفت و بر مصطفی (ص) درود فرستاد. پس، گفت:

ای مردمان، حقّ سبحانه و تعالی از جمله دینها دین اسلام برگزید و به جهت تقویت این دین مصطفی (ص) را بر خلق فرو فرستاد تا مؤمنان را از رحمت او بشارت دهد و کافران را از عذاب بترساند و کافه مردم را به دین اسلام بخواند و از جمله بقاع جهان از جهت مقام پیغمبر مدینه را معین فرمود و آن را مکان اسلام و سرای هجرت گردانید. مادام که محمّد مصطفی (ص) در مدینه سکونت داشت ملایک گرد بر گرد مدینه گرفته بودند. تا امروز همین جا سنّتی داشت و به برکات آن شمشیر فتنه در نیام مانده بود. این ساعت حال نوعی دیگر می‌بینم. سوگند بر شما می‌دهم به خدایی که جز او خدایی دیگر نیست فرشتگان را از همسایگی خویشتن دور مکنید و فتنه را که در خواب است بیدار مگردانید، شمشیر را که در نیام قرار گرفته است برمکشید که شمشیر فتنه که به فضل باری تعالی مقهور مانده است چون از شومی افعال خلایق از نیام کشیده شود، تا روز قیامت همچنان برهنه بماند. بپرهیزید از کشتن این شیخ که او شیخ اسلام است و خلیفه پیغمبر در روی زمین. به خدای که در روزگار گذشته هیچ پیغمبری را نکشتند که از جهت عقوبت آن هشتاد هزار از امّت آن پیغمبر کشته نشده‌اند و هیچ خلیفه پیغمبری را نکشته‌اند که سی و پنج هزار مرد از

کشتن آن کشته نشده است. بترسید از خدای و خون این شیخ مریزید.

از اطراف و جوانب بانگ بر او زدند و گفتند:

دروغ گفتی ای عبد اللّه. عثمان تو را رشوه داده و پیش ما فرستاده که این همه تعریف او می‌کنی و این همه او را می‌ستایی. برخیز ای یهودی، و از نزدیک ما دور شو که خدایت دور کناد. [۱۵۵ ب] عبد اللّه چون این کلمات بشنید برخاست به نزد عثمان آمد و تمام ماجرا را باز گفت. عثمان عظیم متحیّر شد و ندانست که چه گوید.

القصّه، راویان چنین گویند که چون امّ المؤمنین عایشه از عثمان خاطری بس رنجیده داشت [۲۰۰]- چه از آن مبلغ که امیر المؤمنین ابو بکر و امیر المؤمنین عمر در وجه او مقرّر

---

[ (۲۰۰)] ل: عایشه از عثمان ناخوشدل و خشم گرفته بود.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۷۵

(۱) داشتند مضایقت می‌فرمود (۳۷۸)- این وقت که قوم را به قتل عثمان همداستان دید با او گفت:

ای عثمان، بیت المال را خاصّ خویش نمودی و امّت پیغمبر را به سختی و ضجرت گذاشتی و خویشان خود را در مال مسلمانان دست دادی و هر یک را به سلطنت ملکی بازداشتی. خداوند تو را از آسمان بی‌بهره کناد و از زمین بی‌نصیبه گرداناد. اگر نه آن بودی که به سیرت مسلمانان برمی‌آیی و نماز پنجگانه می‌گزاری تو را بکشتند چنانکه شتران را کشند.

عثمان در جواب عایشه این آیه مبارک را از قرآن قرائت کرد:

ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كانَتا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَيْنِ فَخانَتاهُما فَلَمْ يُغْنِيا عَنْهُما مِنَ اللَّهِ شَيْئاً وَ قِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ.

از این معنی خاطر عایشه بغایت رنجیده بود او را بد می‌گفت و دشنام می‌داد؛ بلکه مردمان را بر کشتن عثمان تحریص می‌کرد و می‌گفت:

بکشید این پیر کفتار (۳۷۹) را که هنوز پیراهن مصطفی (ص) کهنه نشده، سنّت او را کهنه گردانید. بکشید این پیر کفتار را و زنده مگذارید. [۲۰۱]

در این وقت عایشه کار ساخته کرد، راحله مرتّب گردانید و به جانب مکّه بر عزیمت گزاردن حجّ روان شد. مروان بن حکم به خدمت او رفت و گفت: ای مادر مؤمنان، اگر عزیمت حجّ در توقّف داری و این عزیمت را به اقامت تبدیل فرمایی و این فتنه برخاسته را فرو نشانی و عثمان را از معرض قتل برهانی، ثواب آن از زیارت مکّه زیادت باشد.

عایشه گفت: من اگر کار حجّ ساخته‌ام، بر من فریضه گشته است.

مروان بدین شعر تمثّل جست؛

حرّق قيس على البلادحتّى إذا اضطرمت أحجما یعنی، قیس آتش فتنه در شهرها زد. چون آتش در گرفت و شعله فتنه بلند گشت، قیس سر خویش گرفت و برفت.

---

[ (۲۰۱)] ت. ل. م: «بکشید این پیر کفتار را و زنده مگذارید» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۷۶

(۱) بالجمله مروان گفت: چون کار عثمان ساختی، کناری می‌گیری؟

عایشه گفت: چنان می‌دانی که من عثمان را نشناخته‌ام؟ سوگند به خدای که آرزوی من آن است که عثمان را در غراره کنند و به

جای طوق در گردن من اندازند و من آن غراره را می‌برم تا به دریای سبز دراندازم.

مروان گفت: در پایان کار آنچه در دل نهان داشتی از پرده بیرون گذاشتی.

عایشه گفت: راست پنداری که من از عثمان به تنگ آمده‌ام و او را امین نمی‌شناسم.

این بگفت و به جانب مکّه روان شد. عبد اللّه بن عبّاس پیش او باز آمد [۱۵۶ الف] عایشه او را گفت:

ای عبد اللّه، خدای تعالی تو را عقلی و فضلی و بیانی داده است. زینهار مردمان را از کشتن این طاغی یعنی عثمان بازنداری که او بر قوم خویشتن همچنان شوم است که ابو سفیان روز جنگ بدر بر قوم خویشتن شوم بود.

این سخن بگفت، مرکب براند و عثمان را در آن دربندان مضیق گذاشت.

پس، سعید بن العاص که والی کوفه بود به نزدیک امیر المؤمنین عثمان آمد و گفت:

در این کار اندیشه کرده‌ام و در امر تو رأی زده [ام].

عثمان گفت: بباید گفت.

سعید گفت: موسم حجّ است و وقت آن است که بدان جانب می‌باید رفت.

صلاح می‌بینم که لبیک زنان بر صفت آنکه به حجّ روند از این سرای بیرون آیی و روی به جانب کعبه آری. چون آن قوم ببینند که عزیمت حجّ کرده و به جانب مکّه روان شدی امّید می‌دارم که هیچ کس با تو تعلّقی نسازد و تعرّضی نرساند. چون به مکّه رسی [به] یمن شوی و از این گفتگوی باز رهی و از این مضیق و شدت خلاصی یابی.

عثمان گفت: لا و اللّه، بر مدینه که وطن مألوف و مسکن معهود محمّد مصطفی (ص) است، موضعی دیگر اختیار نکنم.

سعید گفت: تو را از سه کار یکی باید کرد، اوّل آن است که دل بر جنگ و محاربت آن قوم نهی و ما خدمتکاران و خویشان تو هم دل بر آن نهیم. مردانه‌وار روی به کار آریم و با این قوم جنگ کنیم؛ یا ظفر یابیم یا همه کشته شویم. دیگر آنکه شتران نیک داری، برنشینی و به جانب شام روان شوی. معاویه با لشکر آراسته آنجاست و انصار

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۷۷

(۱) و موالی تو آنجایند. چون آنجا رسی، ایمن شوی. از این جماعت هیچ کس را نباشد که آنجا آید و قصد تو کند. سیّم آن است که رضا دهی تو را و اهل و فرزندان تو را بر اشتران بنشانم و به بصره برم که جماعتی دوستان و خدمتکاران من از قبیله ازد که در حقّ ایشان شفقتها کرده‌ام آنجایند. چون در میان آن قوم باشیم، دشمنان قصد ما نتوانند کرد، و اگر قصد کنند، به مدد آن جماعت ایشان را دفع کنیم.

امیر المؤمنین عثمان را این هر سه اندیشه موافق نیفتاد و گفت:

هیچ یک نخواهم کرد و به هیچ وجه از مدینه بیرون نخواهم شد. هر چه خواهد بود بدان راضیم.

مخالفان امیر المؤمنین عثمان اجتماع کرده و بر کشتن عثمان عزم کلّی نمودند. اسامهٔ بن زید [۱۵۶ ب] پیش علی (رضی) آمد و گفت:

ای ابو الحسن، این قوم قصد کلّی کرده‌اند که عثمان را بکشند. مرا در خدمت تو اخلاص و اشفاقی است عظیم و تو به نزدیک من از سمع و بصر عزیزتری. مصلحت آن است که تو از مدینه بیرون روی و به سر ضیعت و اسباب خویشتن شوی تا کشتن او در حضور تو نباشد. اگر در مدینه حاضر باشی و او را بکشند مردمان زبان طعن دراز کنند و تو را در این کار متّهم دارند. چون تو غایب باشی، سخن کمتر کنند و تو را در کار او به تقصیری منسوب ندارند.

علی گفت: ای ابو محمّد، من در این حادثه کاری ندارم و به دست من چیزی نیست. آنچه بر من از نصیحت و موعظه بود، گفتم و در آن باب تقصیری نکردم. چون او نصیحت مردمان نشنود و همگان را به غرض منسوب کرد، ترک او گفتم و در گوشه خانه

نشستم. به خدای که در کار عثمان مرا هیچ غرضی نیست، بلکه اگر او بفرماید و سخن کسی بشنود، کار او را چنانکه چندین نوبت به اصلاح آوردم، اکنون نیز تقصیری جایز ندارم و او را در این کار به قدر طاقت مدد دهم و شرّ این قوم را از او دفع گردانم.

این بگفت و فرزند خود حسن را بخواند و گفت:

ای فرزند، به نزدیک عثمان شو و او را بگوی که پدر من دل به حال تو نگران دارد.

چنانکه از کسی شنود که این قوم در کار تو غلوّ می‌نمایند و عزم کشتن مصمّم گردانیده‌اند و نصیحت اصلا نمی‌شنوند. بنابر آن بسیار متردد و متفکّر می‌باشم و می‌گویم که و اللّه من بر آن راضی نیستم که تو در زحمت باشی و از جهت تو عظیم اندیشه‌مندم. اگر

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۷۸

(۱) می‌فرمایی و به هر چه مصلحت می‌دانی، بگوی تا تو را یاری دهم و به هر نوع که ممکن گردد و قدرت باشد آن جماعت را از سرای تو دور کنم.

حسن بن علی به نزدیک عثمان آمد و پیغام پدر به ادای نیکوتر تبلیغ نمود و بنشست. عثمان جواب داد: پدر خویش را بگوی که نمی‌خواهم رنجه شوی و با این قوم منازعت و مخاصمت کنی؛ زیرا که من از رسول خدا (ص) دوش در خواب شنیدم که مرا فرمود ای عثمان، این قوم قصد کشتن تو دارند. اگر با ایشان جنگ کنی، بر این قوم ظفر یابی و اگر تن در دهی و به حکم و قضای باری سبحانه راضی شوی، روزه به نزدیک من گشایی، و دل من چنان می‌خواهد که در خدمت مصطفی (ص) روزه بگشایم و بدین دولت مفتخر گردم.

حسن خاموش شد و بازگشت و آنچه از امیر المؤمنین عثمان شنیده بود با پدر باز گفت. پس، علی بن ابی طالب گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ.

هم در این حالت خبر آوردند که طلحهٔ بن عبید اللّه [۲۰۲] بر بام سرای عثمان با جماعتی از بنی تمیم بر شد. عثمان این بیت به تمثیل به علی (رضی) بنوشت:

فان کنت مأکولا فکن [۲۰۳] آکلو إلّا فادرکنی و لمّا [۲۰۴] امزّق (۳۸۰) حاصل بیت آنکه: اگر مرا همی باید کشت، تو بکش که علیّ بن ابی‌طالبی.

و اگر نمی‌باید کشت، مگذار که طلحه مرا بکشد و پاره پاره کند.

[۱۵۷ الف] و در ضمن آن نوشت که:

آخر بر این رضا می‌دهی که این قوم بیباک پسر عمّ تو را بکشند؟

چون این نامه به علی رسید و آن را مطالعه فرمود بر پای جست و گفت:

نگذارم که پسر حضرمیّه [۲۰۵] او را نکبتی تواند رسانید.

این بگفت و در مسجد شد و فرزندان و یاران او در مسجد به نزدیک او حاضر آمدند و نماز پیشین هم در آن مسجد ادا کردند. بنو تمیم چون از بیرون آمدن علی به عزم

---

[ (۲۰۲)] ت. چ: طلحه بن عبد اللّه.

[ (۲۰۳)] ل: فکان.

[ (۲۰۴)] ت. ل. م: و لا.

[ (۲۰۵)] خ. چ: خضرمیه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۷۹

(۱) مدد عثمان خبردار شدند، طلحه را بگذاشتند و به نزد علی آمدند. طلحه آنجا تنها بماند.

پس، برخاست و پیش امیر المؤمنین عثمان آمد و سخنهای چند به نرمی گفتن گرفت و عذر خواست. امیر المؤمنین عثمان گفت: ای پسر حضرمیّه، بر من حشر آوردی و مردمان را برای کشتن من جمع کردی، و چون دیدی که علیّ بن ابی طالب به یاری ما برخاست و از سرای بیرون آمد و قوم تو از ترس او تو را تنها بگذاشتند و متفرق شده به علی پیوستند، آمدی عذر می‌خواهی؟ خدای تعالی مکناد که عذر تو قبول کند.

طلحه این کلمات از عثمان می‌شنید و چیزی نمی‌گفت. پس، سر فرود افگنده از نزدیک او بیرون آمد. عثمان دیگر باره بر بام شد و سر از دیوار بالا گرفت و گفت:

ای مردمان، شما نیکو می‌شناسید که مرا از خدمت و مصاحبت محمّد مصطفی (ص) نصیبی بزرگ است و در اسلام سوابق مرضی و وسایل مقبول دارم و والی مجتهدم. اگر در اجتهاد من خطایی افتاده یا به قصد و عمد سهوی کرده‌ام، اکنون از آن برگشتم و تبرّا نمودم و توبه کردم و از خدای تعالی آمرزش خواستم. سخن من قبول کنید و مرا در این مقال توبه و انابت باور دارید.

همه قوم این سخنها بشنیدند. سر فروافگندند و چیزی نگفتند. مصریان از میان آن قوم آواز بلند کردند و عثمان را کلمات ناخوش گفتند و دشنامها دادند. زید بن ثابت گفت:

ای انصار رسول خدا (ص)، شما رسول (ص) را نصرت کردید تا شما را انصار اللّه نام کردند. امروز خلیفه او را که عاجز شده است نصرت کنید تا دوباره انصار اللّه باشید و دو ثواب را مستحقّ گردید.

جبلة بن [۲۰۶] عمرو الساعدی گفت: ما از تو این سخن قبول نکنیم و نخواهیم که روز قیامت از آن جماعت باشیم که گویند: إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا وَ كُبَراءَنا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا به خدای که اگر از عمر عثمان چندانی که بعد از نماز دیگر تا به غروب آفتاب باقی مانده باشد ما به ریختن خون او به حضرت باری سبحانه تقرّب جوییم.

پس، حجّاج بن غزیة الأنصاری [۲۰۷] اهل مصر را آواز داد:

---

[ (۲۰۶)] ت: حبله بن عمر ...، ل. م. چ: خبله بن عمرو.

[ (۲۰۷)] خ. چ. س: حجّاج بن غزنه، ت: حجّاج بن غزنه ...، ل. م: حجّاج بن غریه ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۸۰

(۱) سخن این کافر مشنوید و عزیمتی که دارید به امضاء رسانید.

القصّه، یکی از آن قوم پاره‌ای هیزم برگرفت و آتش در آن زده آن را بیاورد و بر اول در از سرای عثمان نهاد. آتش در درگرفت و در نخستین بسوخت و دهلیز بیفتاد. پس، آتش بر در دوّم زدند. بسوخت و بیفتاد. عثمان گفت: این مردم که در سراها را آتش زدند خیال بی‌مروتی دارند؛ عاقبت خیر باد. آن قوم چون درهای سرای را بسوختند و دهلیزها بیفتاد، غلو کردند و غوغا آورده، خویشتن را در سرای امیر المؤمنین انداختند. عثمان در آن روز روزه‌دار بود و چنین گویند که آن روز روز پنج شنبه یا روز آدینه بود از ماه ذی الحجّه هفده یا یازده روز گذشته، [از] سنه خمس ثلاثین. حسن بن علی و عبد اللّه بن عمر الخطّاب در آن وقت پیش عثمان نشسته بودند. عثمان روی به حسن آورد و گفت:

ای برادرزاده، دل پدر به جانب تو نگران باشد و در این ساعت بر دل او از جهت تو تفکّر و تردّد خواهد بود. به خدای ربّ العزّه تو را سوگند می‌دهم که برخیز و به سعادت بازگرد، و خویشتن را در رنج مدار که من به رضای خدای تعالی تن در داده‌ام در دست این قوم.

[۱۵۷ ب] حسن برخاست و از نزد عثمان بیرون آمد و عبد اللّه بن عمر هم که در خدمت بود در موافقت حسن برخاست و بیرون آمد. عثمان مروان را گفت: سوگند بر تو می‌دهم که جنگ نکنی.

مروان گفت: یا امیر المؤمنین، سوگند بر تو می‌دهم که ما را از جنگ باز نداری.

نمی‌بینی که دشمنان غلبه کرده‌اند و در سرای درآمده مردم را ایذا می‌رسانند و می‌رنجانند؟

پس، مروان بن حکم، سعید بن العاص [۲۰۸]، مغیرهٔ بن اخنس [۲۰۹]، عبد اللّه بن ربیعه [۲۱۰]، عبد اللّه بن عبد الرّحمان بن العوّام و جمعی از خویشان و متصلان و موالی و بندگان امیر المؤمنین عثمان بر آن جماعت که خویشتن را در سرای امیر المؤمنین افگنده بودند، به اتفاق حمله کردند و ایشان را از سرای امیر المؤمنین بیرون انداختند. پس، امیر المؤمنین عثمان بندگان خویشتن [را] دید که سلاح پوشیده و شمشیرها بیرون کشیده و ساخته جنگ شده‌اند فرمود: اگر رضای من و خشنودی خدای سبحانه می‌خواهید با این قوم جنگ مکنید. سلاح بنهید که من خود را تسلیم به قضای خدای سبحانه کرده‌ام و دل بر حکم باری تعالی بنهاده‌ام. (۳۸۱)

---

[ (۲۰۸)] ل: سعد العاص.

[ (۲۰۹)] چ. ل: مغیرهٔ بن اقنس.

[ (۲۱۰)] ت. س. م: عبد اللّه ربیع.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۸۱

(۱) در اثنای آن حال دیدند که از بام و در سرای امیر المؤمنین سنگ روان شد و قومی از مخالفان در سرای حزم الأنصاری [۲۱۱] که متصل سرای امیر المؤمنین بود، در شده بودند و از آن سرای سنگ و کلوخ بر سرای عثمان می‌انداختند و مردمان را مجروح می‌کردند و بانگ می‌زدند:

این سنگ ما نمی‌اندازیم، بلکه این سنگها از جانب پروردگار می‌آید.

عثمان جواب داد: دروغ گفتید ای ابلهان. اگر این سنگها از آسمان آمدی از من در نگذشتی و خطا نشدی.

پس، آن قوم از هر جانب غوغا کردند و دیگر نوبت خویشتن را در سرای امیر المؤمنین انداختند و شمشیرها از نیام برکشیده، بر متّصلان عثمان حمله آوردند. عثمان بر سر مصلّی نشسته بود و هیچ حرکت نمی‌کرد. چون غوغا بسیار شد و مردمان با یک دیگر افتادند، متّصلان امیر المؤمنین گفتند:

این مردم خیال بدی دارند و تو روزه‌ای. وقت آن است که افطار کنی و ما را بفرمایی که در پیش تو جنگ کنیم، و تا قدرت داشته باشیم با ایشان بکوشیم.

امیر المؤمنین ایشان را گفت: هر چه تقدیر ربّانی است بر آن راضیم و تن در داده‌ام. البتّه روزه نخواهم گشاد که مصطفی (ص) انتظار مرا دارد.

پس، مغیرهٔ بن الاخنس شمشیر برکشید و پیش آن قوم باز شد و بر رفاعهٔ بن رافع الأنصاری (۳۸۲) حمله کرد. رفاعه نیز با او در آویخت. هر دو به شمشیر جنگ می‌کردند.

رفاعه شمشیری بر مغیره حواله نمود و او را کشت. آنگاه مروان بن حکم شمشیر برکشید و بر ایشان حمله کرد. حجّاج بن غزیهٔ الأنصاری [۲۱۲] قصد او کرد و شمشیر بر گردن مروان بزد. زره او بریده، شمشیر بر گردن او رسید و مجروح گردید. مروان بگریخت و در میان زنان پنهان شد. (۳۸۳) عبد اللّه بن عبد الرّحمان بن العوّام پیش آمد و در برابر آن قوم بایستاد و گفت:

آخر شرم دارید و از خدای تعالی بترسید و قصد امیر المؤمنین نکنید؛ چه می‌دانید که اطاعت او بر جمله شما فریضه است. خلیفه که به کتاب خدای تعالی و سنّت محمّد مصطفی (ص) با شما کار می‌کند، چون او را بکشید، فردای قیامت چه عذری آرید؟

[۱۵۸ الف] هنوز این سخن بر زبان داشت که عبد الرحمان بن حنبل الجمحی [۲۱۳] در دوید

---

[ (۲۱۱)] ل. خ: حرم الانصاری.

[ (۲۱۲)] خ. ب. ل: رقاع بن رافع.

[ (۲۱۳)] ت. م: عبد اللّه بن ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۸۲

(۱) و او را شمشیری بزد. عبد اللّه بیفتاد و جان داد. پس، غلامی از غلامان امیر المؤمنین عثمان بر عبد الرّحمان حمله کرد. اشتر نخعی درآمد و او را شمشیری بزد و بکشت.

غلامی دیگر حمله کرد. اشتر او را [نیز] بکشت و بر عبد اللّه بن زمعه [۲۱۴] حمله کرد او را بکشت، و بر آن راضی نشده عبد اللّه بن میسرهٔ بن عوف الساق [۲۱۵] را- که از جمله عباد الصالحین بود- هم در آن گرمی زخمی بزد و بکشت. پس، قصد امیر المؤمنین عثمان کرد و به نزدیك او آمد تا او را بکشد.

چون امیر المؤمنین را تنها دید، هیچ مبالغتی ننمود. عثمان به جانب او التفات نمود. اشتر از او شرم داشت و از ملامت خلق براندیشیده، بازگشت. مسلم بن كثّیر الکوفی [۲۱۶] آواز داد:

ای اشتر، عزم کردی که او را بکشی. چون به نزدیك او رسیدی، بترسیدی و بازگشتی؟

اشتر گفت: نترسیدم و لیکن او را تنها دیدم. هیچ کس را نداشت که مرا از او دفع کند. شرم داشتم و از پیش او بازگشتم.

پس، محمّد بن ابی بکر (۳۸۴) بی هیچ تردّد و توقّف در آمد و به نزد امیر المؤمنین رسید. چون او را دید گفت: هان ای پیر کفتار، هوش دار.

عثمان گفت: من عثمان بن عفانم و خلیفه رسول خدا محمّد مصطفی (ص)، و تو از جمله دروغگویانی که مرا اهانت می‌کنی.

محمّد دست بزد و محاسن عثمان بگرفت و گفت: خداوند تو را خوار کند.

چگونه می‌بینی صنع خدای را در حقّ خویش؟

امیر المؤمنین عثمان فرمود: خدای تعالی همه وقت با من نیکویی کرده است. از خدای تعالی بترس ای برادرزاده، و دست از محاسن من بدار که اگر پدر تو ابی بکر زنده بودی، هرگز موی روی من نگرفتی و مرا این توهین نرساندی.

محمّد گفت: اگر پدر من زنده بودی، هرگز بدان رضا ندادی که از این جنس کارهایی که بیرون از جادّه شریعت است، می‌کردی.

امیر المؤمنین دست دراز کرد و مصحف قرآن را که بر دست راست نهاده بود برگرفت و گفت:

---

[ (۲۱۴)] س. م: عبد اللّه بن رمغه.

[ (۲۱۵)] ت. س. چ: عبد اللّه بن سافه.

[ (۲۱۶)] چ. ت: مسلمه بن کشیر ...،

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۸۳

(۱) این کتاب خدای تعالی است، و من بدان با شما کار می‌کنم و به همه وجوه رضای شما می‌جویم. مراد و مقصودی که دارید مبذول است، و با شما در هیچ چیز مضایقه ندارم.

محمّد بن ابی بکر گفت: آلْآنَ وَ قَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ وَ کُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ. آنگاه دو سه پیکان بیلك در دست داشت بر گردن امیر المؤمنین بزد. بسیار نبرید اما مجروح گشت و خون روان شد.

راويان چنين گويند كه اول قطره خون كه از حلق امير المؤمنين بچكيد بر اين آيه بيفتاد: فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ.

پس، محمّد بن ابى بكر از آنجا بازگشت و از كشتن امير المؤمنين عثمان شرم داشت. كنانة بن بشر [۲۱۷] درآمد و بى‌محابا عمودى بر سر امير المؤمنين زد و سودان بن حمران المرادى [۲۱۸] شمشيرى بر سر او فرود آورد. امير المؤمنين عثمان از آن بسيار مجروح گشت و به قفا افتاد. ديگران از راست و چپ شمشيرها زدند و پياپى زخمى كردند.

نائله دختر فرافصة الكلبى [۲۱۹] زنى قوى جثّه بود. اين وقت مردى از مصريان خواست بينى عثمان را قطع كند. نائله دست بيازيد و شمشير او را برگرفت. مصرى تيغ بكشيد و ابهام نائله قطع شد. پس [نائله] فرياد برداشت. اى مردم، مى‌دانيد چه مرد پارسا و پاكدامنى را مى‌كشيد؟ [۱۵۸ ب] قوم قصد قتل او كردند. نائله بگريخت. اين وقت يكى از غلامان عثمان كه رياح [۲۲۰] نام داشت و شمشير عثمان با او بود در آمد و با سودان بن حمران كه قصد مثله كردن عثمان داشت درآويخت و تيغ بزد و سر سودان را از سر بپرانيد. قتيرة بن وهب چون بديد، رياح را با تيغ درگذرانيد. يك تن از غلامان عثمان قتيرة بن وهب را بكشت. اين هنگام عمرو بن الحمق (۳۸۵) برجست و بر سينه عثمان نشست، [عثمان] هنوز رمقى داشت و او را نه طعن بزد و گفت:

سه طعن در راه خدا زدم و شش از اين كين كه در خاطر اندوخته داشتم.

عمير بن ضابئ البرجمىّ (۳۸۶) بر سر عثمان آمد و دو ضلع از اضلاع عثمان را با لگد در هم شكست و گفت: سجنت أبى حتّى مات فى السّجن. يعنى، پدر مرا در زندان بداشتى تا در زندان جان بداد.

القصّه، جمله قوم خواستند كه سر عثمان را از تن جدا كنند. زنان فرياد برداشتند

---

[ (۲۱۷)] چ. م. كنانة بن بشير.

[ (۲۱۸)] ل. م. ش: سويد ابن حمران.

[ (۲۱۹)] خ. ت. ب: فراقضه كلبى.

[ (۲۲۰)] ل. ت: رباح.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۸۴

(۱) و لطمه بر سر و روى زدند. قوم از اين انديشه باز شدند و سراى عثمان را غارت كردند و آنچه زنان و فرزندان او داشتند برگرفتند و از بيت المال دو غراره به دست كردند كه پر از دراهم بود. يك يك از سراى [عثمان] بيرون آمدند و رجزها مى‌خواندند و به كشتن او مفاخرت مى‌كردند و خود را به شجاعت و جلادت و دليرى و مردانگى مى‌ستودند. (۳۸۷)

عبد الرّحمان بن ابى بكر و أبو جهم بن حذيفه در آن ساعت به در سراى امير المؤمنين آمدند. حجّاج بن غزية الانصارى را ديدند كه با جمعى از خويشان خويش بر در سراى امير المؤمنين ايستاده و هيچ كس را نگذارد به درون شود. أبو جهم گفت:

اى عزيزان، امير المؤمنين را بكشتيد، بگذاريد تا او را برگيريم، و بر او نماز بگزاريم و دفن كنيم.

حجّاج گفت: و اللّه كه نگذاريم تا آن وقت كه بيعت نكنيد با مردى كه شايسته خلافت باشد.

أبو جهم گفت: اگر شما نگذاريد كه ما بر او نماز گزاريم خداى تعالى فرمايد تا فرشتگان بر او نماز كنند.

حجّاج او را گفت: اگر دروغ گويى، خداوند تو را بدو رساناد.

أبو جهم گفت: سخت نيكوست كه در قيامت من با او باشم كه او مؤمنى پاك و خليفه رسول خدا (ص) بود.

يكى از مصريان گفت: خداوند حشر تو را و او را با شيطان كناد. اين از سستى و كاهلى ماست كه تو را زنده گذاشتيم.

يكى از دوستان أبو جهم را گفت: چه مى‌گويى؟ مگر خويشتن را دشمن مى‌دارى؟ سر خويش گير و برو.

حسّان بن ثابت به نزديك او آمد و گفت:

ای جوان، نتوان دانست که عاقبت این کار چگونه باشد. تو باری خویشتن را در معرض خطر مینداز و با این قوم هیچ سخن مگوی که کسانی که کشتن امیر المؤمنین عثمان برایشان آسان باشد و آن را سهل و خوار شمرند، توان دانست که ریختن خون دیگری به نزدیک ایشان چه محلّ داشته باشد.

أبو جهم نصیحت یاران شنید و بازگشت و به سرای خویشتن شد. [۱۵۹ الف]

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۸۵

(۱) قتل امیر المؤمنین [۲۲۱] عثمان هنگام نماز دیگر، روز جمعه، هجدهم شهر ذی حجّهٔ الحرام بود در سال سی و پنجم هجری (۳۸۸) و سال ولادت او شش سال بعد از عام الفیل است. تا این هنگام که عثمان مقتول گشت هشتاد و دو سال داشت و مدّت خلافت او یازده سال و یازده ماه و چهارده روز است؛ زیرا که عمر بن خطّاب را در روز اوّل محرّم به خاک سپردند و سه روز شورا کردند؛ واجب می‌کند که روز پنجم محرم عثمان به خلیفتی نشست و تا این هنگام که روز هجدهم ذی حجّه بود خلافت داشت. مدّت خلافت او چنان است که رقم گردیده.

بالجمله سه روز عثمان را نگذاشتند به خاک بسپارند. همچنان افتاده و تباه شده بود و سگان یک پایش را ربوده بودند. عبد اللّه بن سواد که از بزرگان مصریان بود همی گفت:

هرگز نگذاریم او را در گورستان مسلمانان به خاک سپارند؛ چه او مسلمان نبود. چون به حقیقت شنیده شد که در ایّام خلافت او، روزی از مسجد به سرای خویش می‌شد و بنی امیّه در گرد او بودند، ابو سفیان در آمده گفته یا بنی امیّه تلقفوها تلقّف الکرهٔ فو الّذی یحلف به أبو سفیان ما من عذاب و لا حساب و لا جنّهٔ و لا نار و لا بعث و لا قیامهٔ. یعنی، ای بنی امیّه، بگیرید این پادشاهی را و دست به دست می‌گردانید. و سوگند یاد کرد که نه عذابی است، نه حسابی، نه بهشتی، نه دوزخی، نه حشری، و نه قیامتی. و عثمان به جای آنکه حدّ مرتدّ بر او براند و او را به قتل رساند از بیت المال مسلمین دویست هزار دینار در وجه او بذل کرد.

القصّه، حکیم بن حزام (۳۸۹) و جبیر بن مطعم به نزد علی (ع) آمدند که تدبیری کند [تا] رفع مانع شده عثمان را به خاک سپارند. علی مرتضی حسن را به نزد مصریان فرستاد و پیام داد که دست باز دارند تا عثمان را به خاک سپارند. ایشان حشمت علی را نگاه داشته، پذیرفتند. پس، روز سیّوم میان نماز شام و خفتن حسن بن علی با عبد اللّه بن زبیر و أبو جهم و چند نفر دیگر جسد را بر تخته پاره‌ای نهادند چنانکه پایش از تخته آویخته بود. مصریان بر سر راه شدند و سنگ می‌انداختند تا کس او را به گورستان مسلمانان نبرد. لا جرم او را به حشّ کوکب (۳۹۰) آوردند. کوکب نام یکی از اصحاب

---

[ (۲۲۱)] ب. ل: از اینجا تا آخر بخش را ندارند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۸۶

(۱) است [و] حش نام بستان [ی]. این بستان در پهلوی گورستان جهودان بود و عثمان را در آنجا به خاک سپردند. گروهی از انصار آمدند تا نگذارند کسی بر او نماز گزارد ولی علی (ع) کس فرستاد رفع مانع فرمود تا حکیم بن حزام بر او نماز گزاشت. (۳۹۱) چون معاویه فرمانروا گشت، حکم داد تا مسلمانان مردگان خویش را در بقیع از آنجا که عثمان مدفون بود [۱۵۹ ب] به خاک سپردند تا مدفن او با گورستان بقیع اتّصال یافت. عثمان را با همان جامه که در برداشت دفن کردند و غسل ندادند. آنجا که عثمان مدفون گشت به گورستان بنی امیّه معروف شد.

امّ المؤمنین، عایشه صدّیقه، چنانکه بدان اشاره شد چندانکه توانست و دانست مردم را در قتل عثمان تحریص می‌کرد تا گاهی که سفر مکّه پیش داشت. در مکّه او را آگاهی دادند که عثمان به دست صنادید اصحاب مقتول گشت، نیک شاد شد فقالت أبعده اللّه بما قدّمت یداه الحمد للّه الّذی قتله.

عایشه در قتل عثمان خدای را شکرها بگزاشت و بر او لعن و نفرین فرستاد.

گویند عثمان در اواخر روزگار خود مانند کسی که از کرده خود پشیمان باشد گاهی شعری انشا می‌کرد و این دو شعر از وی روایت کرده‌اند؛

تفنی اللّذاذة ممّن نال صفوتهامن الحرام و یبقی الاثم و العار

تبقی عواقب سوء من مغبتهالا خیر فی لذّة من بعدها النّار [۲۲۲]

---

[ (۲۲۲)] ت. م: بیت آخر را ندارند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۸۷

(۱)

## بخش دوّم از آغاز خلافت علی تا پایان واقعه کربلا دوران خلافت علی بن ابی طالب امام حسن، معاویه، صلح امام حسین، یزید، قیام

### اشاره

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۸۹

(۱)

## فصل چهارم دوران خلافت علی بن ابی طالب

### ۱. بیعت با علی (ع)

#### بیعت مهاجر و انصار و ...

چون مردم مهاجر و انصار و جماعت مصریان انبوه شدند و همگروه عثمان را حصار داده و او را بکشتند، در مسجد رسول خدای (ص) انجمن شدند تا بدانند کار امامی و خلیفتی بر کدام کس فرود می‌آید.

عمّار یاسر، أبو الهیثم بن التّیهان، رفاعة بن رافع، مالک بن العجلان، و ابو ایّوب خالد بن زید از دیگر مردم در خلافت علی (ع) شیفتگی افزون داشتند. پس، عمّار یاسر با فریاد گفت: ای جماعت انصار و ای گروه مهاجر، عثمان را نیکو نگریستید که در میان شما چگونه زیست. خویشتن را دریابید که با چون اویی مواجه نگردید. اینک علیّ مرتضی (ع) در میان شماست. قربت او را با رسول خدا (ص) شناخته‌اید و سبقت او را در اسلام دانسته‌اید. از تفرقه جماعت بپرهیزید و در بیعت او سرعت کنید.

در جواب عمّار یاسر جماعت مهاجر و انصار هماواز پاسخ دادند:

ای عمّار نیکو گفتی. بیرون این سخن رأی نیست و جمله به صدق سخن کردی.

آنگاه همگروه به خدمت امیر المؤمنین علی (ع) آمدند و گفتند:

ای ابو الحسن، این مرد را بکشتند و خود تو دانی که از خلیفه چاره نخواهد بود و بیرون تو هیچ آفریده اهلیّت این کار را ندارد. اشارت فرمای و رغبت کن تا با تو بیعت کنیم.

امیر المؤمنین علی (ع) گفت: ای یاران، مرا در این کار رغبتی نیست، بدان حاجت ندارم و نمی‌خواهم که کسی با من بیعت کند.

یکی از آن قوم گفت: سبحان اللّه! چرا رضا نمی‌دهی که با تو بیعت کنیم و تو می‌دانی که در کشتن عثمان این مردمان را مصلحتی عظیم بوده است. [۱۶۰ الف]

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۹۰

(۱) امیر المؤمنین علی (ع) گفت: عثمان را کشتید نه به حقّ، و این ساعت خون او ضایع و باطل مانده است و کسی نیست که طلب قصاص کند. در خلافت خوض کردن با چون شما جماعت مردم کاری مرغوب نیست که خویشتن را در آن باید افگند. [۱] دست از این بدارید و از برای این کار کسی دیگر طلبید. طلحه و زبیر حاضرند. ایشان اهل این کارند و یمکن که در این کار رغبت داشته باشند. [۲]

پس، ایشان به در سرای طلحه شدند و امیر المؤمنین علی (ع) را نیز همراه بردند.

امیر المؤمنین علی (ع) طلحه را گفت: ای أبو محمّد، این جماعت به نزدیک من آمده بودند و می‌گفتند که با تو بیعت کنیم. مرا در آن رغبتی نیفتاد که خلافت کاری عظیم است و من بدان احتیاجی ندارم. دست بیرون کن تا با تو بیعت کنیم.

طلحه گفت: ای أبو الحسن، تو بدین کار اولی‌تری و خلافت امّت حقّ تو است به حکم سوابق جمیل و فضایل بسیار که تو راست و شرف قربت و قرابتی که با رسول خدا (ص) داری.

امیر المؤمنین علی (ع) گفت: از آن می‌اندیشم که اگر این کار قبول کنم و در آن شروع نمایم، از جانب تو مضایقتی و منازعتی ظاهر شود.

طلحه گفت: کلّا و حاشا! ای ابو الحسن، این چه سخن باشد. و اللّه که هرگز سخنی نگویم و کاری نکنم که از آن اندک غباری بر دل تو نشیند که در آن حالت ظالم باشم.

امیر المؤمنین علی (رضی) گفت: بر این جمله عهد کردی و خدای عزّ و جلّ بر خویشتن گواه گرفتی.

طلحه گفت: عهد خدای کردم و بر این جمله پذیرفتم که هرگز از آن عدول نجویم و قدم از رضای تو بیرون ننهم.

امیر المؤمنین علی (ع) گفت: برخیز و با ما بیا تا به نزد زبیر شویم و این سخن با او بگوییم.

طلحه گفت: فرمانبردارم.

و به موافقت ایشان نزدیک زبیر آمدند. امیر المؤمنین همان کلمات که با طلحه گفته بود با زبیر گفت. زبیر نیز جواب بر این منوال داد که طلحه داده بود و با

---

[ (۱)] ت. ج: «عثمان را ... باید افگند» حذف شده است.

[ (۲)] ت: طلحه و زبیر از بهر این کار حاضرند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۹۱

(۱) امیر المؤمنین عهد و پیمان کرد که جادّه رضای او را ملتزم باشد و به هیچ نوع از قاعده موالات و مصادقت عدول ننماید و از نقض عهد احتراز کند. (۳۹۲)

چون طلحه و زبیر بر این جمله با امیر المؤمنین عهد کردند و مهاجر و انصار و جمله مردمان وضیع و شریف در کار خلافت به امیر المؤمنین علی (ع) مبالغت کردند، امیر المؤمنین علی (ع) از نزدیک زبیر بیرون آمد و به مسجد مصطفی (ص) آمده، بنشست و آنگاه مردمان بر وی گرد آمدند.

پس، جماعتی از مهاجر و انصار چون أبو الهیثم بن التّیّهان، رفاعهٔ بن رافع [۳]، مالک بن عجلان [۴]، أبو أیّوب خالد بن زید، خزیمهٔ بن ثابت (۳۹۳) و سایرین به موافقت گفتند:

ای مردمان، می‌دانید که عثمان با شما بر چه طریقت زندگانی می‌کرد. اکنون آن گذشت. فضیلت [۱۶۰ ب] و کرامت و قربت و قرابت علیّ بن ابی طالب (ع) از آفتاب ظاهرتر است و انواع علوم و محاسن اخلاق که ذات شریف او حاوی آن است، از شرح و بیان مستغنی است و اگر به تمشیت کار خلافت کسی را فاضلتر، پرهیزکارتر، و خداترستر از علی (ع) دانستمی، شما را بر او اشارت کردمی و لیکن امروز در همه روی زمین این خصال خیر را هیچ کس جامعتر از او نمی‌بینم. در این معنی چه می‌گویید و در آنچه او تیمار کار خلافت دارد، چه می‌اندیشید؟

جمله متفق الکلمه گفتند: ما به خلافت علی (ع) راضییم و او را مطیع و فرمانبرداریم به طوع و رغبت، نه به اکراه و اجبار. این سخن می‌گوییم از سر ایقان و بصیرت، نه از وجه تردّد و تحیّر.

امیر المؤمنین علی (ع) گفت: حدیث طوع و رغبت بی‌اکراه و اجبار که می‌گویید به حسن رأی خویشتن می‌گویید یا مرا بدان حقّی واجب می‌دانید از جانب حضرت باری سبحانه؟

همه گفتند: حقّ تو را بر خویشتن به امر خدای تعالی واجب می‌دانیم.

علی (ع) گفت: امروز باز گردید و در این کار اندیشه کنید و فردا باز آیید تا بر آن جمله که رأی شما قرار گرفته باشد [عمل شود] تا این کار به مخلص رسانیده آید- إن شاء اللّه تعالی.

دیگر روز مردمان پیش از آنکه امیر المؤمنین علی (ع) به مسجد حاضر آید جمع شدند. امیر المؤمنین درآمد و بر منبر شد. پس، خدای را حمد و ثنا بگفت و درود بر محمّد

---

[ (۳)] س. ت: رابع بن رفاعه، خ: رفاع بن رافعه.

[ (۴)] ت. ل: مالک بن عجلی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۹۲

(۱) مصطفی (ص) فرستاد، آنگاه گفت:

ای مردمان، امروز زمام اختیار از دست می‌شود. در کار خلافت نیک اندیشه کنید و هر کس را که دوست می‌دارید و لایق این کار می‌دانید و مصلحت می‌بینید، اختیار کنید.

من که علی بو طالبم با شما موافقت می‌نمایم و در این باب هیچ مناقشت ندارم و با هر کس که شما بیعت کنید، موافقت می‌نمایم. (۳۹۴)

چون علی (ع) از این کلمات باز پرداخت از اطراف مسجد آوازها بر آمد که:

ما امروز هم بر آنیم که دی بوده‌ایم و در اهتمام مهمّ خلافت بر تو مزیدی نداریم.

به سعادت دست مبارک بیرون کن تا با تو بیعت کنیم.

امیر المؤمنین علی (ع) چون حال بر آن جمله دید و سخن مهاجر و انصار بر این منوال شنید، خاموش ایستاد. طلحهٔ بن عبید اللّه [۵] بر پای خاست و دست امیر المؤمنین علی (ع) را بگرفت و با او بیعت کرد- و دست طلحه شل بود که روز جنگ احد دست او را زخمی رسیده بود [۶]- پس، قبیصهٔ بن جابر الأسدی [۷] گفت:

إنّا للّه و إنا إلیه راجعون. عجب حالتی! [۱۶۱ الف] اوّل دستی که بر دست امیر المؤمنین علی (ع) آمد در بیعت، دست شل بود. به خدای که بیعت طلحه ناپایدار باشد و ناقص بود. (۳۹۵)

چون طلحه بیعت کرد، بعد از آن جمله مهاجر و انصار و اشراف و افاضل و معارف عرب و عجم تا أوساط الناس و موالی و حشم، هر کس که در مدینه حاضر بود، همه به طوع و رغبت بیعت کردند. (۳۹۶)

چون خلافت بر امیر المؤمنین علی (ع) قرار گرفت، فرمان داد که هر چه در سرای امیر المؤمنین عثمان از مال و سلاح و غیره که تعلّق به بیت المال داشت، بیرون آوردند و به بیت المال سپردند. شتران صدقه را احضار کردند و به حافظی سپردند و باقی آنچه اموال عثمان بود به ورثه او باز گذاشتند. بعد از آن فرمود که هر چه در بیت المال بود، پیش

---

[ (۵)] ت: طلحه بن عبد اللّه.

[ (۶)] خ. ت. ش: «و دست ... رسیده بود» حذف شده است.

[ (۷)] ب: قبصهٔ بن حابر ...، ل: قبصهٔ بن حابر.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۹۳

(۱) او آوردند بر مهاجر و انصار قسمت فرمود هر یک را سی دینار رسید نه بیش و نه کم- باقی و اللّه أعلم. (۳۹۷)

## بیعت اهل کوفه، مصر، و یمن

چون خبر کشتن عثمان و بیعت مهاجر و انصار به امیر المؤمنین علی (رضی) در عالم پراکنده شد، اهل کوفه نیز این خبر بشنیدند. در آن وقت ابو موسی اشعری امارت کوفه داشت. کوفیان به نزد او آمدند و گفتند: چرا به امیر المؤمنین علی (ع) بیعت نمی‌کنی و مردمان را به بیعت او نمی‌خوانی؟ مهاجر و انصار جمله با او بیعت کردند.

ابو موسی گفت: در این معنی توقّف می‌کنم و می‌نگرم تا بعد از این چه حادث شود و چه خبر رسد.

هاشم بن عتبه بن أبی وقاص (۳۹۸) او را گفت: دیگر چه خبر رسد؟ عثمان را بکشتند و مهاجر و انصار و خاصّ و عامّ با امیر المؤمنین علی (ع) بیعت کردند. از آن می‌ترسی که اگر با علی بیعت کنی، عثمان از آن جهان باز خواهد آمد؟

هاشم این سخن بگفت و به دست راست خویش دست چپ بگرفت و گفت:

دست چپ از آن من است و دست راست من از آن امیر المؤمنین علی (ع) است.

با او بیعت کردم و به خلافت او راضی شدم.

چون هاشم بر این جمله بیعت کرد، ابو موسی را هیچ عذری نماند، برخاست و بیعت کرد و بر عقب او جمله اکابر و سادات و مشایخ و معارف کوفه بیعت کردند. این خبر در عالم شایع و مبسوط گشت. اهل یمن نیز به طوع و رغبت به جهت تقدیم مراسم تهنیت رو به خدمت امیر المؤمنین علی (رضی) آوردند.

اول کسی که از معارف یمن به مدینه رسید رقایهٔ بن وایل الهمدانیّ [۸] بود و بعد از او رویبهٔ بن وبر البجلیّ [۹] با مردم خویش کوچ داده، روی به مدینه نهادند. چون این خبر به علی (ع) آوردند، مالك اشتر را بخواند و فرمود با جماعتی از مشاهیر مدینه به استقبال ایشان رود. اشتر با کوکبه انبوه و تدارک نیکو بیرون رفت. چون بدیشان رسید، آنها را مرحبا گفت و نیک گرامی داشت و مراعات بسیار نموده، گفت:

---

[ (۸)] گ: ب. ج: رفاعهٔ بن ...

[ (۹)] ل. ج: رونیهٔ بن دیر ...، نب: رویهٔ بن دیر ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۹۴

(۱) به زمان سعادت و طالع میمون و فال خیر به خدمت امامی عادل و خلیفه‌ای بر حقّ [۱۰] که مهاجر و انصار او را پسندیده‌اند و بر خلافت او اتّفاق کرده‌اند، خوشدل و مسرور باید بود که هم ما شما را دوست می‌داریم و هم شما ما را.

و بـا ایشان می‌آمـد تا به مـدینه رسـیدند، فرمود تا ایشان را در جایگاهی نیکو فرود آرنـد. ایشان یک روز بیاسودنـد، دیگر روز امیر المؤمنین علی (ع) ایشان را بخواند تا با ایشان ملاقات کند و سـخن ایشان بشنود. چون آن قوم حاضر آمدند، نخست فیاض بن جلیل الأزدیّ [۱۱]، دیگر رقایهٔ بن وایل الهمدانیّ، دیگر کیسوم بن سـلمهٔ الجهینی [۱۲]، دیگر رویبـهٔ بن وبر البجلیّ، دیگر رفاعهٔ بن شدّاد الخولانی [۱۳]، دیگر هشام بن أبرهـهٔ النخعی، دیگر جمیع بن حشم الکندیّ [۱۴]، دیگر أحنف بن قیس الکندیّ (۳۹۹)، دیگر عقبهٔ بن النعمان التحمیـدی [۱۵]، و دیگر عبـد الرّحمـان بـن ملجـم المرادی (۴۰۰). ایـن جمله ده تن بودنـد از اشـراف آن جمـاعت. امیر المؤمنین ایشان را بار داد و نزدیک خویش نشستن فرمود و نیک بنواخت، آنگاه گفت:

شما از شـناختگان و معروفان یمن شـمرده می‌شویـد. آیا اگر ما را کاری صـعب پدید آید [۱۶] و فیصل امور به زفان سـیف و سـنان افتد، شما را در کار مبارزت و مناجزت چند صبر و شکیب تواند بود و تا کجا با ما دوش با دوش می‌روید؟

از میانه عبد الرّحمان بن ملجم مرادی آغاز سخن کرد و گفت:

یا امیر المؤمنین، ما را به حرب ناف بریده‌اند و با پستان پیکان شیر داده‌اند و در میدان مردان پرورده‌اند. زخم سیف و سنان در چشم مـا گلهـای بهارسـتان است. اطـاعت تو را چون طـاعت خداونـد واجب دانیم و به هر جـانب فرمان جنگ دهی، نصـرت کرده و ظفر دیده، بازآییم.

علی (ع) ایشـان ترحیـب و ترجیـب کرده، به مواعیـد بزرگ مسـتظهر گردانیـده، انعامهـا داد و تشـریفها ارزانی داشت و به خوشـی و خوشحالی باز گردانید.

---

[ (۱۰)] نچ: با ذل.

[ (۱۱)] ل: فیاض بن ازدی.

[ (۱۲)] خ. ل. م. ت. چ: یکسوم بن ...

[ (۱۳)] ب. ت. ل: رفاع بن شدید ...

[ (۱۴)] ب: جمع بن ...، ل: جمع بن الکندی.

[ (۱۵)] گ. س. خ. م. چ: عقبه بن شیمه.

[ (۱۶)] نچ: با دید آید.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۹۵

(۱) بعد از آن عمّار یاسر به خدمت امیر المؤمنین علی (ع) آمد و گفت:

ای امیر المؤمنین، جمله وضـیع و شـریف طوعا و کرها، اختیارا و اضـطرارا آمدنـد و بیعت کردنـد. جماعتی از معارف مانده‌اند چون عبـد اللّه بن عمر، محمّـد بن عمر بن مسـلمه، اسامهٔ بن زیـد (۴۰۱)، حسّـان بن ثـابت (۴۰۲)، و سـعد بن مالـک. اگر امیر المـؤمنین مصلحت داند، ایشان را بخواند و استمالت فرماید تا به خدمت بیایند و در بیعت تو با مهاجر و انصار موافقت نمایند.

امیر المؤمنین علی (ع) فرمود: ای عمّـار، کسـی که با ما رغبت نـدارد و ما را نیز با او حاجتی نیست چه واجب است دیـدار او؟ [۱۶۲ الف] اشتر نخعی گفت: ای امیر المؤمنین، ایشان را خوانـدن مصـلحت باشـد تا بیعت کنند. اگر چه ایشان در خدمت مصـطفی (ص) سوابق داشته باشـند و بر جماعتی از ما مقدمند، امّا، این کاری است که همگان را رغبت می‌باید کرد و موافقت می‌باید نمود تا هیچ کس را مجال مقال نباشد. ایشان را بخوان تا بیعت کنند. امروز که کار بر زفان است، نباید که فردا به سیف و سنان بیفتد. مردمان از جهت صـلاح کار خویش در متابعت تو رغبت می کننـد، تو نیز صـلاح کار خویش نگاه دار و همگان را بر خدمت و مطاوعت خود تحریض نمای.

امیر المؤمنین گفت: ای مالک، من مردمان را بهتر از تو می‌شناسم. بگذار تا بر حسب رأی خویشتن روند.

زیاد بن تمیمی بر پای جست و گفت: هر کس که در خدمت و بیعت تو رغبت نکند، ما را از او منفعتی نباشد و کسی را که به اکراه در بیعت آرند، حسابی بر نتوان گرفت. آن جماعت اگر رشد خویشتن بازیابند و به طوع و رغبت به خدمت تو شتابند و بیعت کنند، نیکو باشد و الّا دست از ایشان بدار.

پس، سعد وقّاص پیش آمد و گفت: ای امیر المؤمنین، سوگند به خدا که مرا هیچ شکّ نیست که تو به خلافت این امّت بر حقّی و در دین و دنیا مأمون و ایمنی، الّا آن است که جماعتی هم از ما به تو در این کار منازعت خواهند کرد. اگر می‌خواهی که من با تو بیعت کنم، مرا شمشیری ده که او را زفانی و دو لب باشد و سخن تواند گفت و میان حقّ و باطل فرق تواند کرد. [۱۷]

---

[ (۱۷)] س. ل. م: صحبت سعد وقّاص را ندارند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۹۶

(۱) امیر المؤمنین فرمود: با من به حجّت سخن می‌گویی ای سعد. تو را صورت آن است که کسی بر خلاف وحی منزل سخن تواند گفت یا کاری تواند کرد. قرار میان مهاجر و انصار و کافه مسلمانان آن است که با ایشان به کتاب خدای سبحانه و سنّت مصطفی (ص) کار کنم. اگر تو را موافقت می‌افتد، بیعت کن و الّا برو در خانه خویشتن بنشین که تو را به هیچ کار اکراه نکنم.

عمّار یاسر گفت: ای سعد، بترس از خدای سبحانه که بازگشت همه خلق بدوست. امیر المؤمنین علی (ع) خلیفه بر حقّ است و مقامات مشهور و مآثر مذکور او از شرح مستغنی. بعد از آنکه مهاجر و انصار به خلافت او راضی شدند و دست او به بیعت گرفته‌اند، تو را به بیعت خود می‌خواند عذر [۱۸] می‌آوری و از او شمشیری می‌خواهی که آن را لبی و زفانی باشد. نیکو نیست اینکه می‌کنی. مگر در دل اندیشه‌ای دیگر داری؟

در اثنای این مقال امیر المؤمنین کس فرستاد و مروان بن حکم، سعید بن عاص، و ولید بن عقبه را که در خانه خویشتن نشسته بودند و از بیعت تخلّف کرده، بخواند و ایشان را گفت: چه بوده است شما را که نزد من نمی‌آیید و از بیعت تخلّف می‌نمایید؟

[۱۶۲ ب] ولید بن عقبه سخن آغاز کرد و گفت: یا امیر المؤمنین ما بر چه امید با تو بیعت کنیم و با کدام چشم در تو نگریم؟ پر و بال ما برکندی و سینه ما را پر از کینه کردی.

پدر مرا در جنگ بدر تو کشتی. اما سعید بن العاص؛ پدر او را که مهتر و سرور بنی امیّه بود، روز جنگ بدر تو کشتی. امّا مروان بن حکم؛ پدر او را امیر المؤمنین عثمان به مدینه آورد و گفتی در حقّ او آنچه گفتی. رأی عثمان را در آن ضعیف شمردی و به خطا منسوب کردی. حال ما هر سه با تو این است که شرح دادیم. به چه نوع با تو بیعت کنیم و به کدام دل تو را دوست داریم؟ خود انصاف بده، مع ذلک اگر با تو بیعت می‌باید کرد، بدان شرط با تو بیعت کنیم [که] کشندگان عثمان را بازکشی و اگر از ما سهوی یا خطایی در وجود آید، عفو کنی که آدمی بی‌سهو و زلّت نتواند بود و اگر اجازت خواهیم که به نزدیک پسر عمّ خویش یعنی، معاویه به شام رویم، ما را اجازت دهی و از رفتن به نزد او منع نکنی.

امیر المؤمنین علی (ع) جواب داد: کینه شما بر من به حقّ نیست. آن کینه که از من در دل گرفته‌اید، از باری سبحانه در دل می‌باید گرفت. حدیث کشتن کشندگان

---

[ (۱۸)] ل. ش. چ: غدر.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۹۷

(۱) عثمان اگر توانیم که امروز ایشان را بکشیم، به فردا نیندازیم. اما، ترسیدن شما از آنچه می‌ترسید، شما را ایمن گردانم.

مروان گفت: اگر با تو بیعت نکنیم با ما چه کنی؟

امیر المؤمنین گفت: اگر از بیعت من ابا آرید، شما را محبوس کنم تا آن وقت که بیعت کنید و با کافه مسلمانان در اتّفاقی که کرده‌اند موافقت نمایید و اگر بر آن عصیان و طغیان کردید، شما را عقوبتی کنم که سخت‌تر از آن نباشد.

چون سخن امیر المؤمنین بر این منوال بشنودند اگر خواستند و اگر نخواستند، بیعت کردند [۱۹] و بازگشتند. بعد از آن به سمع امیر المؤمنین علی (ع) رسید که ایشان متردّد می‌باشند و از جان و مال ایمن نیستند. مروان بن حکم در این جمله شعری چند انشاد کرد و این بیتها بر امیر المؤمنین خواندند:

تقدّمت لمّا لم أجد لی مقدماأمامی و لا خلفی سوی الموت موصل

و أودی ابن امّی و الحوادث جمّةقوافی المنایا و الکتاب المؤجّل

أتیت علیا کنت راض بامرهو لا ناظر فیه محقّ و مبطل امیر المؤمنین علی (ع) چون این اشعار بشنید، کس فرستاد و مروان و ولید و سعید را بخواند و ایشان را گفت: اگر دل شما در مدینه قرار نمی‌گیرد و از من اندیشه دارید [۱۶۳ الف] و می‌ترسید و می‌خواهید به شام روید، شما را از جانب من اجازت است و اگر به شام نمی‌روید و عزیمت جای دیگر می‌دارید هم مضایقه نیست.

مروان گفت: امیر المؤمنین به هر وقت که لطفها می‌فرماید و جانب ما مرعی می‌دارد، بحمد اللّه که ایمن و ساکنیم و خوفی نداریم، و مقام مدینه ما را به همه وجوه بهتر است.

امیر المؤمنین گفت: زمام اختیار به دست شماست، اگر می‌خواهید اینجا باشید و اگر نزد معاویه یا به طرفی دیگر خواهید رفت، چنان کنید.

ایشان خوشدل شدند و بازگشتند.

بعد از آن مروان قصیده‌ای گفت از هر نوع بحث و سخن مشتمل بر مساوی امیر المؤمنین علی (ع) و در آن یاد کرد که کشندگان امیر المؤمنین عثمان خوشحال و فارغ البال در مدینه می‌گردند و به کشتن او فخر می‌کنند و مباهات می‌نمایند. علی (ع) آن

---

[ (۱۹)] ل: بدین منوال بشنویدند، بیعت کردند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۹۸

(۱) را می‌بیند و خاموشی می‌گزیند. عاقبت الامر معاویه این داستان بشنود و این ابیات در مدینه فاش گشته به سمع امیر المؤمنین رسید. جماعتی از مسلمانان قصد کشتن مروان کردند. امیر المؤمنین نگذاشت و فرمود: دست از او بدارید و او را مرنجانید. او مرا بد گفته نه شما را.

ولید بن عقبه شعر مروان بشنود و او را بر آن ملامتها کرد.

## ۲. آغاز مخالفتها با علی (ع)

### مخالفت عایشه با علی

چون عایشه حج بگزارد و به جانب مدینه بازگشت، عبید بن سلمهٔ اللّیثی که معروف به ابن امّ کلاب [۱] بود عایشه را استقبال کرد.

عایشه از او پرسید: حال چیست؟

عبید گفت: عثمان را بکشتند.

عایشه پرسید: بعد از آن چه کردند؟

گفت: با علیّ بن ابی طالب (ع) بیعت کردند.

عایشه گفت: کاشکی آسمان بر زمین افتادی تا این روز ندیدمی و این نشنیدمی. به خدای که عثمان را به ظلم بکشتند و خون او بی‌جرم ریختند، و اللّه که یک روز از عمر عثمان از جمله عمر علی (ع) بهتر بود. [۲] از پای ننشینم تا خون عثمان را طلب نکنم.

عبید گفت: چرا چنین می گویی؟ نه تو در حقّ علی (ع) ثناها می‌فرمودی و می گفتی که امروز در روی زمین هیچ کس در نزد خدای سبحانه از علی بو طالب (ع) گرامیتر نیست؟ اکنون چرا او را دشمن می‌داری و خلافت او را نمی‌پسندی؟ نه هم تو مردمان را بر کشتن عثمان تحریص می کردی که این پیر کفتار را بکشید؟ اکنون چه افتاده که چنین می گویی؟

عایشه گفت: در آن وقت این سخن می گفتم، اکنون چون خبر آن یافتم، از آن بازگشتم. عثمان از شما توبه خواسته بود. چون توبه کرد و از گناهان پاک شد، او را

---

[ (۱)] ل. م. چ: ابن کلاب.

[ (۲)] ت. چ: «و اللّه که ... بود» را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۳۹۹

(۱) بکشتید. به خدای [۱۶۳ ب] که خون او بازخواهم و در این کار خاموشی نگیرم.

عبید گفت: ای امّ المؤمنین، و اللّه که نیک نمی کنی و میان امّت مصطفی (ص) غوغا و تفرقه می‌افگنی، بسا فتنه‌ها که انگیخته شود و بس خونها که ریخته گردد.

عایشه سخن عبید را وقعی نگذاشت و از نیمه راه بازگشت و جانب مکّه گرفت. (۴۰۳)

## مخالفت معاویه با علی (ع)

معاویه در ولایت شام تفحّص احوال عثمان و بنی امیّه و مخالفان شاه مردان [۳] می‌نمود و همه روزه از اخبار مدینه جویان بود تا مردی از مدینه به شام رفت و پیش معاویه درآمد.

معاویه از او پرسید: کیستی و نامت چیست؟

گفت: من حجّاج بن خزیمهٔ التّیهانم و از مدینه می‌آیم.

معاویه گفت: اخبار مدینه بازگوی.

حجّاج واقعه کشتن عثمان از اوّل تا آخر تقریر کرد و خیر و شرّ آن به تمامت باز گفت. معاویه گفت: من واقعه امیر المؤمنین عثمان شنیده‌ام و بر آن وقوف دارم. تو روز واقعه در مدینه بودی؟

حجّاج گفت: من آن روز در مدینه بودم و از حال و اوضاع آن وقوف دارم.

معاویه گفت: مرا بر گوی که کدام کس عثمان را بکشت.

حجّاج گفت: مکشوح مرادی نزد او حاضر آمد. حکیم بن جبل [۴] در حقّ او سعی کرد. محمّد بن ابی بکر او را زخمی کرد. کنانهٔ بن بشر التجیبی و سیدان بن حمران المرادی او را زخمهای گران زدند. بعد از آن اشتر نخعی، عمّار یاسر، عمرو بن الحمق الخزاعیّ و جماعتی دیگر که بر شمردن اسامی ایشان تطویل دارد به سرای او در آمدند و کردند آنچه کردند؛ ذکر الوحشهٔ وحشهٔ. تو را عمر [دراز] باد.

معاویه گفت: چگونه باشد که خون عثمان ریخته نشود که دوستداران و معتمدان او او را فرو گذاشتند. به خدای که قادر به کمال است، اگر مرا عمر باشد و اهل شام یاری و قصد مددکاری کنند، آنچه سزای آن طایفه باشد، بدهم و کینه امیر المؤمنین عثمان از

ایشان باز خواهم.

---

[ (۳)] ل: «و مخالفان ... مردان» حذف شده است.

[ (۴)] ت: حکیم بن حبل، س. ل. چ: حکیم بن حنبل.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۰۰

(۱) پس، از حجّاج پرسید: چه کسان با علی (ع) بیعت کردند؟

گفت: جمله مهاجر و انصار و اعیان حجاز و یمن و اکابر کوفه و معارف مصر با علی بیعت کردند. البتّه تا این وقت سادات بصره هم با علی بیعت کرده باشند، مع ذلك لشکر شام که در خدمت و موافقت تویند و عدّت و آلت وافر ساخته اضعاف لشکر علی (ع) است، کار او هنوز چنان منتظم نگشته است و مهمّات او استحکامی نپذیرفته [۵] که از مدینه تواند جنبید. امروز لشکری که تو داری، همه موافق تویند. لشکر یك دل و موافق اگر چه به عدد اندك باشد؛ بر لشکر فراوان که موافق نباشد غلبه کند، [۱۶۴ الف] فکیف لشکر تو خود زیادت از لشکر اوست و همه موافق و مطیعند. فی الجمله وقت آن است که با علی (ع) مخالفتی کرد و پیش از آنکه او قوّتی گیرد و عدّت سازد باید بر سر او رفت و کار او باید ساخت. چون کار او نظمی و نظامی یابد، یقین است که شام را با تو نگذارد [۶] و به حجاز و عراق بی‌شام راضی نشود و تو را اگر حجاز و عراق نباشد که شام در دست تو باشد، راضی باشی؟

معاویه گفت: و اللّه ای حجّاج راست گفتی و من پشیمان شده‌ام که امیر المؤمنین عثمان را مدد نکرده‌ام و از آنچه از من یاری خواست، او را یاری ندادم. اگر او را یاری کردمی، کس بر او چیره نشدی و در این معنی سخت غمنده‌ام.

پس، معاویه در این باب قصیده‌ای بگفت و انواع تحسّر بر وفات عثمان و اهمال کردن در یاری و مددکاری او در آن قصیده درج کرد و عزیمت طلب خون او و انتقام بر این جمله که در خاطر کرده بود و می‌اندیشید در بیان آورد. قصیده مشهور شده، به مدینه رسید و مغیرة بن شعبه بشنید به نزد امیر المؤمنین علی (ع) آمد و گفت: نصیحتی دارم اگر امیر المؤمنین قبول کند، به عرض رسانم.

امیر المؤمنین فرمود: بباید گفت.

مغیره گفت: یا امیر المؤمنین جانب معاویه نگاه می‌باید داشت که پسر عمّ عثمان است و این وقت ولایت شام در دست اوست و من در خلافت تو از مخالفت هیچ کس نمی‌ترسم مگر از مخالفت او. اگر رأی بر امیر المؤمنین صواب آید، چندی او را استمالت فرماید و ولایت شام بر او مقرّر دارد و به تجدید مثالی فرستد تا معاویه دلخوش گشته، اندیشه دیگر نکند، دشمنان دیگر که بر اطرافند چون این خبر بشنوند که امیر المؤمنین علی (ع) معاویه را استمالت فرموده و شام را در دست وی بنهاده، دلهای ایشان به خدمت

---

[ (۵)] ت: مهمّات او ملتیهم نشده.

[ (۶)] س: شام تو را نباشد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۰۱

(۱) تو میل کند و در اطاعت و متابعت تو رغبت نمایند و دوستان و دشمنان در ربقه [۷] مطاوعت آیند، کارها قرار گیرد و ولایت آبادان شود. رأی من این است که عرضه داشت آمد؛ باقی فرمان امیر المؤمنین راست.

امیر المؤمنین علی (ع) گفت: ای مغیره این نصایح سخت نیکو گفتی و من نیك می‌دانم که مرا جانب معاویه می‌باید داشت. امّا، فرمان باری تعالی که به حضرت رسالت (ص) نازل شده است عزّ من قایل؛ وَ ما کُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّینَ عَضُداً مرا از رعایت جانب معاویه منع می‌کند و نیز حال ظلم و اسراف معاویه معلوم کرده‌ام، نمی‌خواهم که او [۱۶۴ ب] را فرا سر مسلمانان امیر کنم و بر هیچ

ولایت عمل دهم، مع ذلک بدو چیزی می‌نویسم و از متابعت مسلمانان او را خبر می‌دهم و او را به اطاعت و متابعت خود خوانم. اگر رشد خویش باز یابد و بیعت کند، در رعایت جانب او هیچ سخن نباشد و الّا که ابا نماید و گرد منازعت و مخالفت گردد، حکم کار او با خدای سبحانه اندازم و می‌نگرم تا خود چگونه باشد.

مغیره گفت: در جمله امور غرض طراوت کار خلافت و رونق مهمّ امامت تو داشتم. چون امیر المؤمنین بر این منوال می‌فرماید، باید دانست که با معاویه این جنس در نگیرد و کار میان شما دور و دراز کشد، عاقبت خیر باد. این بگفت و از خدمت امیر المؤمنین بازگشت. (۴۰۴)

بعد از آن امیر المؤمنین علی (ع) عزیمت شام کرد که آن ولایت را ببیند و معاویه را دریابد و آنچه صلاح وقت باشد در کار او فرماید. ابو ایّوب انصاری چون از عزیمت امیر المؤمنین خبر یافت، به خدمت او آمد و گفت:

رفتن امیر المؤمنین از مدینه به جانب شام مرا مصلحت نمی‌نماید. صواب آن است که در مدینه باشد و شهر خالی نگذارد که مدینه مرکز اسلام است و معدن ایمان و جای هجرت رسول خدا (ص) و قبر منوّر و روضه مطهّر او اینجاست، و تو را حصن حصین و پناهی منیع است و خلفای گذشته در این بقعه مبارک متوطّن بوده‌اند و آن را خالی نگذاشته، بر این وجوه مقام تو در این مقام أولی‌تر است، تا کار خلافت استقامتی گیرد و از همه اطراف اعیان و بزرگان به خدمت تو شتابند و سعادت بیعت بیابند و جمعیّتی پدید آید و اگر از طرفی دشمنی ظاهر گردد، چون مردم جمع باشند، دفع آن دشمن آسان دست دهد.

فی الجمله فواید برکات مقام مدینه بسیار است و امیر المؤمنین این معنی از همه بهتر شناسد.

---

[ (۷)] ت. ل: رقه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۰۲

(۱) امیر المؤمنین فرمود: یا ابا ایّوب، هر چه گفتی نیکو گفتی و صلاح و صواب در آن است که اشارت کردی. امّا، مال و لشکر در عراق است و اهل شام جماعتی بی‌ثباتند.

می‌اندیشم که چون در عراق باشم، خواطر از جانب شام فارغ باشد؛ اکنون چون تو مصلحت بر آن نمی‌بینی بر حسب صواب تو رفتم و عزیمت حرکت به جانب شام فسخ کردم. (۴۰۵)

پس، امیر المؤمنین علی (ع) در مدینه قرار گرفت و در سرانجام امور ولایات مشغول شده خواهرزاده خویش جعدة بن هبیرة [۸] بن أبی وهب المخزومیّ (۴۰۶) را بخواند و او را به امارت خراسان مثالی نوشت و فرمود که بدان جانب رود و آنچه از ولایت خراسان باقی مانده است که فتح نکرده‌اند [۱۶۵ الف]، فتح کند، بعد از آن عبد الرّحمان بن ایزی را مثالی نوشت و به امارت ناحیه مائین [۹] فرمود و او را بدان جانب روان کرد و سایر عمّال خویشتن را ساخته گردانیده، به اطراف و نواحی و مواضعی که در فرمان بود فرستاد. (۴۰۷)

### مخالفت طلحه و زبیر با علی (ع)

چون خبر وفات عثمان و بیعت مهاجر و انصار با خلافت امیر المؤمنین علی (ع) در عالم منتشر شد، این خبر به عبد اللّه بن عامر کریز [۱۰] رسید. در آن وقت والی بصره بود. [۱۱]

بترسید که امیر المؤمنین علی (ع) بصره را از و بستاند و دیگری را آنجا فرستد. کس فرستاد و مردم را به مسجد جامع حاضر گردانید. چون جمع شدند، گفت:

ای مردمان، عثمان را بکشتند به ظلم، محافظت حقّ بیعت او در ذمّه شما واجب است بل لازم و رعایت حقوق احسان بعد از وفات

نیکوتر باشد. من نمی‌خواهم که خون عثمان هدر گردد و از پای نخواهم نشست تا کشندگان او را به دست نیارم و به قصاص او را به زاری نکشم. حال علیّ بن ابی طالب (ع) و آن جماعت که با او بیعت کرده‌اند، شنیده‌اید؛ باید که ساخته شوید و اسباب محاربه مهیّا گردانید و مرا در این کار مدد دهید.

مردی از معارف بصره گفت: ای پسر عامر، ما را به تو نفروخته‌اند و تو این شهر را به شمشیر نگرفته باشی، امیری بودی از طرف عثمان و امروز او را بکشتند. کشندگان او

[ (۸)] ت: جرۀ بن هبیره ...، ل: جدۀ بن هبیره ...

[ (۹)] ب. ت: ناهین، م. چ: ماهین.

[ (۱۰)] ت. ل. م. چ: عبد اللّه بن ... کریز.

[ (۱۱)] چ: در آن وقت از جانب عثمان والی بصره بود.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۰۳

(۱) در مدینه نشسته‌اند و فرزندان عثمان که وارث این امرند، همانجا حاضرند. جماعتی از مهاجر و انصار و اکابر صحابه و ارکان دین و امّت به امیر المؤمنین علی (ع) که جلالِ قدر و منزلت و رفعت او ظاهر است، بیعت کرده‌اند و همگان بر امامت و خلافت او متفق شده‌اند. اگر امیر المؤمنین علی (ع) امارت این خطّه بر تو برقرار بدارد و تو را مثالی نویسد، مطاوعت نماییم و فرمان او را به سمع و طاعت تلقّی واجب دانیم و اگر تو را معزول کند و بر ما امیری دیگر فرستد، فرمان او را باشد. این ساعت تو بر چه کاری که از لشکر و عدّت و آلت می‌خواهی که زیر فرمان تو بر علیه امیر المؤمنین علی (ع) قیام کنند؟ این محال امری است و نشدنی کار. [۱۲]

چون عبد اللّه بن عامر دانست که مردمان بصره به مخالفت امیر المؤمنین علی (ع) با او موافقت نخواهند کرد دیگر چیزی نگفت و به سرای خویش شد. پس، نایبی از جانب خویش در بصره بگذاشت و در نیم شب از بصره به جانب مدینه بگریخت تا آنجا رود و احوال خلافت امیر المؤمنین علی (ع) معلوم کند که بر چه منوال است. چون به مدینه رسید، اول طلحه و زبیر را دریافت. ایشان گفتند:

چرا آمدی و بصره را از دست دادی و اموالی که داشتی ضایع کردی؟ مگر از علی (ع) ترسیدی؟ [۱۶۵ ب] او با تو چه توانست کرد؟ چندان آنجا می‌بایست بود که ما به نزد تو بیامدیمی.

و ولید بن عقبه بن ابی معیط هم او را از آمدن به مدینه ملامتها کرد و گفت:

در بصره می‌بایست مقام کرد و چنان شهری از دست نمی‌بایست داد که این کار تو نابخشودنی گناه است.

القصّه کار بر امیر المؤمنین علی (ع) شوریده شد و از اطراف و جوانب خللها ظاهر گشت و دشمنان و حاسدان در اطراف و اکناف پدیدار. هر کجا عمّال خویش می‌فرستاد، تمکین نمی‌کردند و عمّال آن حضرت بی نیل مقصود مراجعت می‌کردند الّا اهل کوفه و بصره و مصر و بعضی از نواحی حجاز که در فرمان او بودند. امیر المؤمنین علی (ع) چون حال بر این منوال دید، دانست که نایره فتنه افروخته خواهد شد. یاران خویش را گفت:

اینک آنچه من در اوّل این کار می‌اندیشیدم، ظاهر شد و جماعت مفسدان و اوباشان دست به فتنه و فساد برآوردند و پای از جادّه اطاعت و متابعت به مخالفت و عداوت بیرون

[ (۱۲)] خ. ل. چ: «این محال ... کار» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۰۴

(۱) نهادنـد. مثل فتنه چون آتش است که چون شعله زد، هر چه بیشتر سوزانـد زبانه او زیادت گردد و من چنـدانکه امکان و قدرت باشد و میسّر شود، در تسکین این حادثه و اطفای این نایره جهد خواهم کرد. اگر مقصود به حصول موصول گردد، فهو المراد و اگر سر به اطاعت فرو نیارند، با ایشان محاربه کنم تا أحکم الحاکمین میان حقّ و باطل حکم کند.

شـبی از شـبها امیر المؤمنین علی (ع) از برای مهمّی بیرون آمـده بود در اثنـای آن به در سـرای زینب دختر ابو سـفیان رسـید. آوازی شنید که کسی دف می‌زد و شعری می گفت (۴۰۸) بدین مضمون:

طلحـه و زبیر در کشـتن امیر المـؤمنین عثمـان سـعی پیوسـته‌اند و آتش ایـن فتنه را ایشـان برانگیختهانـد. اگر امروز بـا علی (ع) بیعت کرده‌اند، آن را اصلی نیست و عاقبت با او خلاف کنند. به ظاهر با او دوستی می‌نمایند امّا در باطن مخالفت و منازعت دارند.

امیر المؤمنین علی (ع) بر در سرای زینب بایستاد تا تمامت این ابیات که بر دف می‌زدند همه بشنید تعجّب کرده، از آنجا بازگشت و همه شب از آن اشعار که با دف از خانه زینب شـنیده بود اندیشه می کرد. فردای آن شب به وقت طلوع صبح به مسجد آمد و نماز بامداد بگزارد و قصّه آن اشعار را با جماعتی از دوستان و مخلصان باز گفت.

یاران گفتند:

امیر المؤمنین را خاطر فارغ بایـد داشت که خـدای تعالی حافظ و راعی آن کس است که بر جادّه حسن القول ثبات ورزد و نقض را به قاعده و معاهده راه ندهد و از آن کس بیزار است که عهد او پایدار نباشد و بر اقوال و افعال او عاملان را خواب نبرد. [۱۶۶ الف]

دیگر روز طلحه و زبیر به نزد امیر المؤمنین آمدند و گفتند:

عزیمت می‌داریم که از جهت عمره به مکّه رویم، آمده‌ایم تا امیر المؤمنین ما را اجازت فرماید و رخصت دهد. (۴۰۹)

امیر المؤمنین علی (ع) ایشان را گفت:

شما نه به سبب عمره به مکّه می‌روید. می‌دانم که در خاطر چه اندیشه دارید. در اوّل

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۰۵

(۱) این کـار بـا شـما می گفتم که مرا در خلافت رغبتی نیست، و با شـما بیعت می کردم، قبول نکردیـد و سوگنـد خوردیـد که با تو موافق باشـیم و گرد خلاف نگردیم و بر عهـد و قول خویشـتن ثبات نماییم. این ساعت انـدیشه دیگر کردیـد و می گویید که به مکّه می‌رویم.

خدای تعالی ضمیر شما را نیکو می‌داند و باطن شما می‌شناسد. هر کجا خواهید، بروید.

ایشان سر در زیر افکنده بودند و هیچ چیز نگفتند و از نزد امیر المؤمنین بیرون آمده به جانب مکّه روان شدند. عبد اللّه عامر که پسر خال عثمان بود در مرافقت ایشان برفت و با ایشان گفت:

نیکو کردید که از مدینه بیرون آمدید و اللّه که من شما را به صد هزار مرد شمشیر زن مدد کنم.

القصّه چون به مکّه رسـیدند، عایشه صدّیقه با جماعتی از بنی امیّه آنجا بود چون بشـنید که طلحه و زبیر و عبد اللّه بن عامر رسیدند، عظیم خوشـحال شـد و به قـدوم ایشان مسـتظهر گشـته بر مخالفت و عداوت امیر المؤمنین علی (ع) یک جهت شده و بنی امیّه را که دشـمنی علی (ع) در دل داشـتند با خود متفق ساخته، در این معنی همداستان شدند که خون عثمان را بهانه ساخته با علی (ع) مقاتله کنند. عبد اللّه بن عمر آن وقت در مکّه بود طلحه و زبیر به نزد او آمده گفتند:

عایشه [۱۳] در طلب خون عثمان رغبتی تمام دارد و در مرافقت ما به بصره می‌آید، تو را هم بباید آمد که به خلافت از همه کس تو سزاوارتری و چنـدانکه امکـان دارد ما در رعایت جانب تو مبالغه نماییم و به همه وجوه حقّ تو به جای آریم. با ما موافقت کن و در کلمـاتی که در مبـدای بیعت عثمـان و بیعت علی (ع) گفـتیم، منگر. در کلمـاتی که امروز می گوییم تأمّل کن و یقین بـدان که این

عزیمت که امروز می‌داریم خالصا مخلصا از جهت کار امّت محمّـد رسول اللّه (ص) است. عایشه که حال حرمت و جلالت او ظاهر است در این کار با ما موافقت می‌نمایـد و صـلاح کار مسلمانان در این می‌شناسد. یقین می‌دانیم که هر چه عایشه فرماید و صلاح داند، تو را بر آن اعتراضی نباشد و تو از مصلحت دید او عدول ننمایی.

عبـد اللّه گفت: شـما می‌خواهیـد که مرا بفریبیـد، چنـانکه خرگـوش را به فریب از سوراخ بیرون کشـند مرا از [۱۶۶ ب] خـانه بیرون کشید و بعد از آن در دهان شیر یعنی

---

[ (۱۳)] ل: امّ المؤمنین.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۰۶

(۱) علیّ بن ابی طالب (ع) اندازید. شـما را با من این سـخن در نگیرد و به هیچ نوع مرا نتوانید فریفت؛ چه مردمان را به زر و سیم و دینـار و درم و انواع زخـارف دنیوی فریب می‌توان داد و من از سر این همه برخاسـته‌ام و گوشه گیر شـده‌ام. اگر خواهـان این کـار بودمی، بعـد از وفات پدر من که خلافت بر من عرضه کردند و به هیچ رنج و مشـقّت و مخالفت و منازعت به من تسلیم می‌کردند، قبـول کردمی و این سـاعت من ترک همه کارهـا گفته‌ام. همّت بر طـاعت و عبـادت مقصور کرده، دست از من بداریـد و جهت این کار کسـی دیگر طلب دارید که من از آن جماعت نیستم که به مکر و خدعه شما فریفته شوم، و بر من خداع شما اثر نکند که از جا به در شوم.

طلحه و زبیر چون سـخنان عبـد اللّه بن عمر شـنیدند، دانسـتند که افسون ایشـان او را از راه نبرد. پس، از او درگذشـتند و دست از او بداشتند.

هـم در آن وقت یعلی بن منیه (۴۱۰) که عامـل ولایت یمن بود از طرف عثمان از یمن در رسـید با چهار صـد شتر بار زر، زبیر او را گفت:

از زری که نقـد داری مـا را چیزی وام ده تـا بـدین کـار که پیش گرفته‌ایم صـرف کنیم و بعـد از آن به تو بـاز رسانیم. یعلی بن منیه شصت هزار دینار قرض بـدیشان داد و زبیر کار لشـکر بـدان ساخته کرد. پس، بنشسـتند و با یک دیگر مشورت کردنـد که به کدام جانب روند. زبیر گفت:

به شـام رویم که لشـکر و مـال آنجاسـت و معـاویه با علی (ع) عـداوت دارد. حضور ما او را موافق افتـد و به معونت او بسیار کارها سامان گیرد و مشکل حلّ شود.

ولیـد بن عقبه گفت: از شـام و معـاویه مـا را هیـچ کـار برنیایـد که امیر المؤمنین عثمان را چون مخالفان محاصـره کردنـد، از معاویه استمداد خـواست و مـدد طلبیـد. او به هیـچ وجه اجـابت نکرد و روا داشت تـا او را بکشـتند تـا شـام او یـک قلم باشـد، اکنون طمع می‌داریـد که چون به شـام رویـد، او را خوش آیـد و شـما را مـدد و معونت کنـد؟ این انـدیشه‌ای است محـال. ترک شام بگوییـد و عزیمت جای دیگر کنید.

چون معاویه از این معنی خبر یافت که عایشه و طلحه و زبیر، جماعتی از بنی امیّه، به امیر المؤمنین علی (ع) خلاف کرده‌اند و اندیشه می‌دارند که به شام آیند، از آن عظیم ناخوشدل گشت و بیتی چند بدیشان نوشت چنانکه ندانند که او نوشته است بر این مضمون:

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۰۷

(۱) عایشه و طلحه و زبیر را نصیـحت می‌کنم که در قبول آن ایشان را خیری و منفعتی تمام است و آن نصیحت این است که به شام نرونـد و معاویه را نشورانند و او را ناخوشدل نگردانند که معاویه مردی است [۱۶۷ الف] محتال. آن وقت که عثمان درمانده بود، او را بخواند، اجابت نکرد. توان دانست که در آمدن به نزد عثمان و مدد فرستادن چه غرض است. معاویه به مدد عثمان آمدی، عثمان

را آن واقعه هرگز نیفتادی.

بر این منوال بیتی چند بگفت و بر دست شخصی ناآشنا به مکّه فرستاد و آن مرد کاغذ را بیاورد و از دیواری که در مقابل مجلس ایشان بود، بیاویخت. چون طلحه و زبیر آن کاغذ را بدیدند، بیاوردند و بخواندند، دانستند که حیله معاویه است و آن سخنان از آن اوست، پس، عزیمت به جانب شام در توقّف داشتند.

هم در این زمان عایشه به نزد امّ سلمه (۴۱۱) که منکوحه حضرت رسالت (ص) بود و در مکّه مقام داشت، آمد و گفت:

ای امّ سلمه، قرب تو به نزد محمّد مصطفی (ص) معلوم است و تو از همه زنان مصطفی بزرگتری. اول زنی که با رسول خدا (ص) هجرت کرد، تو بودی و تحفی که به جهت پیغمبر (ص) آوردندی، اشارت به خانه تو کردی و نصیب هر یک از ما از خانه تو فرستادی. اکنون بر تو روشن است که مخالفان در حقّ عثمان از ظلم و عدوان چه کردند.

انکار من در آن جماعت در آنچه کردند، بر آن است که از او توبه خواستند و او توبه کرد و از چیزهایی که آن جماعت را موافق نمی‌افتاد، اعراض نموده به خدای تعالی بازگشت.

ایشان سخن او را باور نداشتند و او را بکشتند. عبد اللّه بن عامر چنین می‌گوید که در بصره قریب صد هزار مرد شمشیر زن که به خونخواهی عثمان جمع آمده‌اند. از آن می‌اندیشم که نباید میان ایشان محاربتی افتد و خونها ریخته گردد. عزیمت آن دارم که از جهت اصلاح ذات البین بدان جانب روم، تو را باید که با من موافقت نمایی و در مصاحبت من بدان جانب آیی؛ باشد که به عون حقّ تعالی این کار به دست ما به اصلاح آید.

امّ سلمه گفت: ای دختر ابو بکر، من در این معنی تعجّب می‌کنم که تو خون عثمان طلب می‌کنی. نه تو مردمان را بر کشتن او تحریض می‌نمودی و او را پیر کفتار

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۰۸

(۱) خواندی؟ تو را با طلب خون عثمان چه کار؟ او مردی بود از بنی مناف و تو [از] بنی تمیم بن مرّه، میان شما خویشاوندی ظاهر نیست و در حال حیات او هم تو را موافقتی نمی‌دیدم. اکنون این چه غلوّ است که پیش گرفته و بر علیّ بن ابی طالب (ع) که پسر عمّ رسول خداست بیرون می‌آیی و خلافت او را نمی‌پسندی؟ حال آنکه جمله مهاجر و انصار با او بیعت کرده‌اند و بر خلافت و امامت او راضی شده به طوع و رغبت کمر مطاوعت او را بر میان بستند و همگان بر امامت او متّفق شده و فضل و فضیلتی که او راست، تو نیکو شناسی. [۱۶۷ ب] عبد اللّه بن زبیر پیش امّ سلمه ایستاده بود و سخنهای امّ سلمه می‌شنید، گفت:

ای امّ سلمه، تا چند چنین گویی. ما دشمنی تو در حقّ خود شناختیم که هیچ وقت ما را دوست نداشته و نخواهی داشت.

امّ سلمه گفت: ای پسر زبیر، مصلحت می‌بینی که مهاجر و انصار و اکابر صحابه علی (ع) را که والی مسلمانان است بگذارند و با پدر تو بیعت کنند؟ تو و پدر تو که خویشتن را در این فتنه می‌اندازید، یقین دانید که در این غوغا شما را هیچ مقصود برنیاید.

عبد اللّه گفت: هرگز ما این کلمه که علیّ بن ابی طالب (ع) والی مسلمانان است، از مصطفی (ص) نشنوده‌ایم.

امّ سلمه گفت: اگر تو نشنوده‌ای، خاله تو اینجا حاضر است. این سخن در مشافهه [۱۴] او می‌گویم. از او بپرس تا با تو بگوید که رسول خدا (ص) در حقّ علی (ع) نگفته است که «علی خلیفه من است در حالت حیات و بعد از ممات؟» پس، با عایشه گفت: ای عایشه، تو این سخن در حقّ علیّ بن ابی طالب (ع) از زبان مبارک حضرت (ص) شنیده و گواهی می‌دهی؟

عایشه گفت: آری همچنین است و از رسول خدا (ص) در حقّ علی (ع) این سخن شنیده‌ام و بر این گواهی می‌دهم.

امّ سلمه گفت: ای عایشه، پس، چون بر این جمله می‌دانی، چرا بر علی (ع) بیرون می‌آیی و به فریب این مردم فتّان فریفته می‌شوی. از خدای تعالی بترس و از آن کلمه‌ای که مصطفی (ص) خبر داده و حذر فرموده، بازاندیش و حذر کن. نصیحت حضرت مصطفی (ص) با تو این بوده است که:

---

[ (۱۴)] ت: مصاحبت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۰۹

(۱)

لا تکونی صاحب کلاب الحوأب و لا یغرّنّک الزّبیر و طلحهٔ فإنّهما لا یغنیان عنک من اللّه شیئا.

یعنی، ای عایشه زنهار که آن زن نباشی که سگان آب حوأب در روی او بانگ کننـد و بفریبـد تو را سخن زبیر و طلحه که ایشان هیچ چیز از تو باز ندارند و در قبول سخن ایشان تو را هیچ منفعت نباشد.

ای عایشه، این کلمات مبارک مصطفی (ص) را فراموش مکن و از آن ساعت که آن حضرت تو را این وصیّت کرده، بیندیش.

عایشه چون از امّ سلمه این سخنان بشنید، او را خوش نیامد و آزرده خاطر از نزد امّ سلمه بیرون شد و با طلحه و زبیر و جماعتی از بنی امیّه و لشکر از مکّه به جانب بصره روان شدند. چون ایشان از مکّه بیرون و به سوی بصره توجّه نمودند، امّ سلمه نامه‌ای نوشت به امیر المؤمنین علی (ع) بر این مضمون:

امّا بعد، بدانند امیر المؤمنین علی (ع) که طلحه و زبیر و عایشه در مکّه جمعیّتی ساخته‌اند و رأی زده‌اند که طلب [۱۶۸ الف] خون عثمان کنند و در صحبت و موافقت عبد اللّه بن عامر به جانب بصره روان شدند. خدای تعالی کار ایشان از تو کفایت کناد و اگر نه آنستی که خدای تعالی زنان را نهی فرموده است از آنچه از خانه بیرون آیند و رسول خدای (ص) در این معنی مبالغتها فرموده، من که امّ سلمه‌ام، بیرون آمدمی و در موافقت لشکر تو بر آن سمت که حرکت کرده‌اند، می‌رفتمی. امّا عذر ظاهر است، در خلاف امر خدای تعالی و اشارت محمّد مصطفی (ص) نتوانم کرد، عمر بن أبی سلمه (۴۱۲) که فرزند من است و حضرت رسول (ص) او را دوست داشتی، به خدمت تو فرستادم تا در خدمت تو به هر کاری که اشارت فرمایی قیام نماید.

نامه را بپیچید و به پسر خویش عمر داد و او را به خدمت امیر المؤمنین فرستاد. این عمر بن أبی سلمه مردی سخت پارسا و عالم و عاقل بود. امیر المؤمنین علی (ع) را حضور عمر بن أبی سلمه موافق افتاد و نامه امّ سلمه را بدانچه نوشته بود تحسین فرمود و عفّت و صلاح و سلامت و عقل و دیانت او بستود.

هم در این زمان امّ الفضل، دختر حارث، نامه‌ای نوشت به امیر المؤمنین علی (ع) بدین مضمون:

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۱۰

(۱) امّا بعد، بداند امیر المؤمنین که طلحه و زبیر و عایشه عزیمت بصره دارند و مردم را بر جنگ و محاربت تو ترغیب داده و چنین در افواه انداخته‌اند که ما، خون عثمان طلب می‌کنیم، و عن قریب به جانب بصره روان خواهند شد.

خدای تعالی یار تو است و تو بر حقّی، و زود باشد که ظفر و نصرت تو را رو نماید. و السّلام.

این نامه را به مردی داد ظفر [۱۵] نام از جهینه (۴۱۳) که عقلی و فصاحتی داشت و او را صد دینار نقد داد و فرمود: تا حال تو را مراعات کردم و بعد از این هم در حقّ تو احسان کنم. جهدی کن تا هر چه زودتر به خدمت امیر المؤمنین علی (ع) برسی و این نامه بدو رسانی.

جهنی روی به راه آورد و تعجیل و مسارعت می‌نمود تا به ظاهر مدینه به جماعتی از یاران امیر المؤمنین علی (رضی) رسید. چون او را دیدند پرسیدند: از کدام جانب می‌آیی و چه خبر داری؟

جهنی کیفیّت احوال و اخبار تقریر کرد و نوشته را به علی (رضی) رسانید.

امیر المؤمنین علی (ع) چون بر مضمون آن وقوف یافت محمّد بن ابی بکر را بخواند و گفت:

شنیده‌ای که خواهر تو عایشه چه اندیشه کرده است و چه خیال در خاطر گذرانیده؟ اولا از خانه [۱۶۸ ب] که خدای تعالی او را به

ملازمت آن فرموده است، بیرون آمده و ثانیا طلحه و زبیر را بر مخالفت من تحریض نموده، جمعیّتی ساخته و به عزیمت محاربت و منازعت من به جانب بصره رفته.

محمّد چون این سخن از علی بشنید، گفت:

یا امیر المؤمنین این امر سهل است. خدای عزّ و جلّ یار تو است تو را ظفر دهد و فرونگذارد.

مسلمانان در خدمت و موافقت تویند. این کار به عون حقّ تعالی چنانکه دل تو می‌خواهد، کفایت شود و به مخلص رسد- إن شاء اللّه.

پس، امیر المؤمنین علی (ع) فرمود که مردمان را به مسجد خوانند. چون حاضر آمدند، گفت:

---

[ (۱۵)] ب. ل: صفر. ترجمه الفتوح متن ۴۱۱ مخالفت طلحه و زبیر با علی(ع) ..... ص : ۴۰۲

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۱۱

(۱) ای مردمان، خدای سبحانه ما را پیغمبری راستگو فرستاده و کتابی که حقّ از باطل جدا کند، داده. بر وفق کتاب ربّ العالمین و أخبار سیّد المرسلین نارفتن و گرد شبهت و بدعت گشتن موجب هلاك و بوار است و محافظت اوامر و نواهی خدای عزّ و جلّ کردن و اشارت نبوی را گوش داشتن سبب نجات و رهایی. بر طاعت مواظبت نمایید و صلاح دین و دنیای خود را انقیاد متابعت أولو الأمر شناسید و بدانید که طلحه و زبیر را خلافت و امامت من خوش نیامده است و بغی و عداوت و حسد و دشمنی ایشان را بر مخاصمت و منازعت می‌دارد چنانکه جمعیّتی ساخته‌اند و از مکّه به جانب بصره رفته‌اند. مرا عزیمت آن است که بدان جانب روم و در اصلاح کار ایشان مبالغه نماییم. اگر به سر طاعت نیایند و جنگ کنند، با ایشان جنگ کنم؛ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنا وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ می‌باید که ساخته شوید و استعداد جنگ کنید.

مردمان چون این سخنان از علی (ع) شنیدند به سمع و اطاعت او را اجابت کردند.

### ۳. در آستانه جنگ جمل

عایشه چون با آن جماعت از مکّه روان شد، سحرگاهی به آب حوأب رسید. سگان آن موضع بانگ کردند، عایشه بشنید پرسید:

این آب را نام چیست و چه گویند؟

گفتند: این آب را حوأب گویند. [۱]

عایشه فرمود که بازگردانید، و این کلمه چند نوبت از جهت مبالغت بگفت.

پرسیدند:

به چه علّت این معنی را می‌فرمایی؟

گفت: بدان سبب که از مصطفی (ص) شنیده‌ام که می‌گفت زنی از زنهای من به آبی رسد که آن را حوأب گویند و سگان آن موضع در روی او بانگ کنند. ای حمیرا، زنهار که تو آن زن نباشی. اکنون من به هیچ عنوان موافقت شما نکنم و هم از این موضع بازگردم. [۱۶۹ الف]

---

[ (۱)] ب. ل: «گفتند این آب را حوأب گویند» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۱۲

(۱) آن جماعت او را تسکین دادند و در آن موضع فرود آمدند. چون آفتاب برآمد، عبد اللّه بن زبیر حیله ساخت و پنجاه مرد از

اهل آن موضع بیاورد، جمله گواهی دادند که این آب حوأب نیست و ایشان در شب از آن گذشته و آن مشرعه را در پس پشت کرده‌اند.

اول گواهی به دروغ که در اسلام دادند این گواهی بوده است.

چون پنجاه مرد مسلمان بر این گواهی دادند، عایشه اعتماد کرد و با ایشان روان شد. چون به نزدیک بصره رسیدند، عثمان بن حنیف که از طرف امیر المؤمنین علی (ع) عامل بصره بود با جماعتی از شیعه علی (ع) که در بصره بودند بیرون آمدند و قصد جنگ با ایشان کردند. بعد از آن با خود اندیشه کردند که شاید امیر المؤمنین بر جنگ انکار فرماید، توقف کردند. پس، جماعتی در میان افتادند هر دو قوم را نصیحتی کردند و صلح دادند و بر این جمله شرط کردند که دار الامارت در دست عثمان بن حنیف باشد و بر قرار تصرّف مال می‌کند به وقتی که امیر المؤمنین برسد و تا چه فرماید که چه می‌باید کرد. هر دو قوم بر این راضی شدند و چیزی نوشتند و خطها بدل کردند.

طلحه و زبیر و عایشه در موضع خریبه (۴۱۴) فرود آمدند و در کاری که عزیمت داشتند، اندیشه می‌کردند. پس، کس فرستادند و أحنف بن قیس را بخواندند. چون حاضر آمد، او را گفتند:

ما عزیمت می‌داریم که خون امیر المؤمنین عثمان طلب کنیم؛ چه می‌دانیم که او را به ظلم بکشتند. می‌خواهیم که تو با ما باشی و ما را مدد و معونت کنی.

احنف گفت: ای عایشه، ای امّ المؤمنین، باید که بر زفان تو هرگز بیرون صدق و صواب نرود، امّا بدان خدایی که عالم الأسرار و الخفیات است، بر تو سوگند می‌دهم که کلمه‌ای خواهم پرسید چنانکه گفته‌ای و فرموده‌ای، بیان کنی.

عایشه گفت: آن چه کلمه است؟

أحنف گفت: آن روز که امیر المؤمنین عثمان را در سرای محاصره کرده عزم کشتن او گردانیده بودند، تو را گفتم اگر عثمان را بکشند، من با کدام کس بیعت کنم، تو فرمودی با علی (ع) کن، چنین بود یا نه؟

عایشه گفت: همچنین بود ای احنف. تو را آن روز چنین گفتم و لیکن امروز چیزهای دیگر ظاهر گشت که ما بدان از تو عالمتریم.

أحنف گفت: من این ندانم و لیکن من هرگز با علی (ع) که پسر عمّ [۲] و داماد

---

[ (۲)] خ: با علی که برادر و پسر عمّ و ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۱۳

(۱) اوست جنگ [۱۶۹ ب] نخواهم کرد. علی الخصوص این ساعت که مهاجر و انصار و اکابر صحابه و اشراف قبایل عرب با او بیعت کرده‌اند و بر خلاف و امامت او متفق شده‌اند.

أحنف این بگفت و از نزدیک ایشان برخاست و بیرون آمده، قوم خویش را از بنی تمیم بخواند. چهار هزار مرد بر او گرد آمدند از آنجا حرکت کرده، با آن لشکر بر دو فرسنگی ایشان نزول ساخت.

بعد از آن طلحه و زبیر که با عثمان بن حنیف عامل امیر المؤمنین صلح کرده و قرار داده که با یک دیگر خلاف نکنند، مشورت کردند که عثمان را فرا گیرند و او را و شیعه امیر المؤمنین علی (ع) را که در موافقت اویند، بکشند. این عزیمت درست کردند و شبانه عثمان بن حنیف و قوم او را فرو گرفتند و شیعه علی را جمله بکشتند و خواستند که عثمان را نیز بکشند. یکی از آن قوم گفت:

عثمان بن حنیف مردی از انصار است و خویشان و اقربا بسیار دارد اگر شما او را بکشید، خویشان و متّصلان او در آن خاموش نباشند و به محاربت و منازعت برخیزند و از آنها خلل بسیار زاید.

بر این معنی ترک کشتن او بگفتند، امّا، موی سر و روی و بروت و مژه و چشم او برکندند و موی سر او فرا تراشیدند و بدین خواری رها کردند. (۴۱۵) عایشه عبد اللّه بن زبیر و محمّد بن طلحه را پیشنمازی فرمود. یک روز عبد اللّه امامت می‌کرد و یک روز محمّد. (۴۱۶)

امیر المؤمنین علی (ع) لشکر آراسته و ساخته از مدینه بیرون آمد (۴۱۷) و به موضع ربذه رسیده بود که خبر رسیدن طلحه و زبیر در بصره و غفلتا بر سر عثمان بن حنیف تاختن و شیعه امیر المؤمنین علی (ع) را کشتن و عثمان بن حنیف را فضیحت نمودن بشنید، از آنجا کوچ کرده، به منزل ذی قار (۴۱۸) فرود آمدند و از آنجا پسر خویش حسن (ع) و عمّار یاسر را به کوفه فرستاد تا لشکر کوفه را جمع کند و از جهت محاربت آن قوم روی به بصره آرد. (۴۱۹) چون حسن و عمّار به کوفه رسیدند، به مسجد جامع آمدند و مردمان را حاضر کرده [حسن (ع)] فرمود:

ساخته گردید و به زودی به مدد امیر المؤمنین (ع) روی به راه آرید.

ابو موسی اشعری که دل جانب امیر المؤمنین صافی نداشت برخاست و گفت:

ای اهل کوفه، از خدای بترسید و خویشتن را در معرض هلاکت میفگنید و با

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۱۴

(۱) مسلمانان مقاتله روا مدارید و از این آیه که تهدید و وعید به ضمن آن است، [۱۷۰ الف] باز اندیشید که وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِیها وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَیْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذاباً عَظِیماً. پس، خاموش بماند. (۴۲۰)

عمّار یاسر از سخن او در خشم شد و بر پای خاست و او را خاموش کرد. زید بن صوحان و اصحاب او و جماعتی از شیعه علی (ع) بر پای جسته شمشیر بکشیدند و گفتند:

هر کس که امیر المؤمنین علی (ع) را مطیع نباشد و قدم از جادّه متابعت او بیرون نهد، او را به تیغ بیدریغ پاره پاره کنیم.

ابو موسی أشعری گفت: خاموش باشید، عایشه نامه‌ای به من نوشته و فرموده که مردمان کوفه را استمالت کنم و بگویم که در خانه‌های خویش بنشینند و قرار گیرند تا آن وقت که آنچه متضمّن صلاح ایشان باشد، فرموده آید.

عمّار یاسر گفت: اگر عایشه فرموده است که مردمان کوفه را مگذار که از خانه‌ها بیرون آیند، امیر المؤمنین علی (ع) فرموده است که مردمان کوفه را جمع کنیم و به خدمت او بریم که اندیشه چنان دارد که با جماعتی که با او خلاف کرده‌اند و نایره فتنه را دامن می‌زنند، جنگ کند.

زید بن صوحان بر پای خاست و گفت: ای اهل کوفه، مصلحت چنان است که اشارت امیر المؤمنین علی (ع) نگاه دارید و به خدمت او شتابیده تا راه راست یابید.

پس، عمّار یاسر بر پای خاست و گفت: ای مردمان، لابد این کار را تیمار دارنده خواهد بود و به هیچ نوع از والی قوی حال که دست ظالم از ظلم کوتاه گرداند و مظلوم را دست گیرد بس نخواهد شد و چنین دانم که هیچ کس این کار را بهتر از علیّ بن ابی طالب (ع) که پسر عمّ و وصیّ مصطفی (ص) است نباشد، مرا و فرزند خود حسن (ع) را فرستاده است و شما را خوانده، سبب آنکه جماعتی با او خلاف کرده‌اند و جمعیّت ساخته و آماده جنگ، این ساعت علی (ع) پسر عمّ رسول (ص) و عایشه حرم آن حضرت و طلحه و زبیر در بصره جمع آمده‌اند. شما آنجا آیید و بنگرید تا حقّ به کدام جانب باشد، هر جانب که حقّ بینید، متابعت آن کنید.

پس، حسن (ع) بر پای خاست و گفت:

ای قوم، زود باشد که همه مردمان بر یک کس که اتّفاق کرده‌اند، جمع شوند. ما شما را می‌خوانیم، اجابت کنید و در این حادثه که به ظهور آمده است، ما را مدد نمایید. به خدای که در این حادثه هر کس که متابعت ما کند، نیک بخت باشد [۱۷۰ ب] و سعادت حاصل کند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۱۵

(۱) پس، میثم بن مجمع العامریّ بر پای خاست و گفت:

ای مردمان، امیر المؤمنین ما را خوانده است و فرزند خویش را به طلب ما فرستاده، سخن او بشنوید و فرمان او برید، به خدمت او شتابید و آنچه شما را فراز آید و مصلحت آن باشد عرضه دارید.

القصّه، مردمان شهر کوفه حسن بن علی (ع) و عمّار یاسر را اجابت کردند و نه هزار و دویست مرد جمع شدند. بعضی از راه دریا و بعضی از راه خشکی روی به خدمت امیر المؤمنین علی (ع) نهادند. چون نزدیک او رسیدند، امیر المؤمنین علی (ع) پیش ایشان باز آمد و مرحبا گفت و بزرگان و اعیان را نزدیک خویشتن بنشاند و گفت:

ای اهل کوفه، من شجاعت و مردانگی شما شناخته‌ام و بر حسن سیرت و یمن سریرت شما وقوف یافته‌ام. آوازه عزم و حزم شما از آن بلندتر است که به شرح و بسط تقریر آن حاجت افتد. محاربتهایی که با ملوک عجم شما را افتاده است و مصافها که با ایشان شده و ذخایر و نفایسی که از ایشان بهره شما شده و بعد از آن در حفظ شهر خویشتن که بر مقتضی عقل رفته‌اید، در جهان مشهور است و عادت حمیده که در مدد و معونت آن کس که از شما معونت خواهد دارید هم معروف است. بالجمله این ساعت مرا مهمّی پیش آمده است و جماعتی از برادران و دوستان که با ایشان ظنّ مخالفت و منازعت نمی‌داشتم دست از آستین خصومت بیرون کرده، پای از دایره موافقت به در نهاده و در بصره جمعیّتی ساخته و عزم جنگ می‌دارند. شما باید در موافقت من به بصره آیید که در آنجا بنگریم که خیال ایشان چیست. ابتدا ایشان را نصیحت کنیم؛ باشد که رشد خویش بازیابند و اگر روی به جنگ آرند، ما نیز در اطفای نایره ایشان سعی نماییم تا حکم و تقدیر حقّ سبحانه در چیست. (۴۲۱)

چون این کلمات بر لفظ مبارک امیر المؤمنین برفت، امرا و سرخیلان لشکر کوفه به سمع و طاعت جواب دادند و خویش را در خدمتکاری و موالات عرض داشتند.

پس، امیر المؤمنین علی (ع) در موضع ذی قار عرض سپاه داد. لشکری که از مدینه و مصر و نواحی حجاز آمده بودند شش هزار مرد بودند و لشکر کوفه نه هزار کس و از هر جانب مرد می‌آمد [۱۷۱ الف] و می‌پیوست تا نوزده هزار سوار و پیاده در موضع ذی قار به شمار آمد. امیر المؤمنین علی (ع) با این لشکر روی به بصره آورد و هنوز از هر طرف مرد سپاهی می‌رسید و به لشکر امیر المؤمنین علی (ع) می‌پیوست.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۱۶

(۱)

### ۴. فاجعه جمل

#### طلحه و زبیر در تدارک لشکر:

چون طلحه و زبیر شنیدند که امیر المؤمنین علی (ع) با لشکری آراسته به نزدیکی بصره رسیده است، روی به تهیّه اسباب حرب آورده، با لشکر آراسته از بصره بیرون آمدند و میمنه و میسره و قلب و جناح مرتّب گردانیدند. طلحه به تکفّل سواران پرداخت و عبد اللّه بن زبیر پیادگان را به عهده خویش گرفت. سواران میمنه به مروان بن حکم سپردند و پیادگان میمنه به عبد الرّحمان بن عتاب بن اسید [۱] دادند. سواران میسره به هلال بن وکیع [۲] تسلیم نمودند و بر پیادگان میسره عبد الرّحمان بن حارث بن هاشم [۳] را نصب کردند.

در قلب سواران عبد اللّه بن عامر بن کریز [۴] بایستاد و در قلب پیادگان حاتم بن بکیر الباهلی [۵]. جناح سواران عمر بن طلحه قبول

کرد و جناح پیادگان مجاشع بن مسعود السّلمیّ [۶] به عهده خود گرفت. بدین تعبیه در میدان محاربت آمدند.

چون امیر المؤمنین علی (ع) از تعبیه طلحه و زبیر و بیرون آمدن ایشان خبر یافت، امرای سپاه و اشراف حجاز و اعیان کوفه و مصر را گفت:

طلحه و زبیر بیرون آمده‌اند و سپاه آراسته مستعدّ جنگ گشته‌اند، شما در این چه مصلحت می‌بینید؟ جنگ کنیم یا تن به حکم ایشان در دهیم؟

اول از همه رفاعهٔ بن شدّاد البجلیّ گفت:

ای امیر المؤمنین، ما همه دانسته‌ایم و می‌دانیم که مخالفان بر باطلند و تو بر حقّی و حقّ بر جانب تو است، راه راست تو داری و دینداری و دین‌پروری خوی تو است، اگر ایشان با تو نرمی کنند، هر آینه تو نیز با ایشان نرمی کن و اگر خیال جنگ دارند، با ایشان محاربه کن و به عون و مدد باری سبحانه دفع ایشان را آماده‌ایم و در این کار هر جدّ و جهدی که داریم به جای آریم و در آن به تقصیر از خود راضی نشویم؛ زیرا که تو در این معنی بر حقّی و حقّ به طرف تو خواهد بود. امیر المؤمنین را در این باب خوشدل باید بود.

---

[ (۱)] ب. م. چ: عبد الرّحمان بن عقاب بن اسلم.

[ (۲)] ل: هلال بن رکع.

[ (۳)] ت. ش: عبد الرّحمان بن هاشم، نل: بن هاشم.

[ (۴)] چ: عبد اللّه ... کریز.

[ (۵)] ل: حاتم بن ... بهلی.

[ (۶)] س. خ. ت. ل. چ: مخاشع بن ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۱۷

(۱) چون دو لشکر به یک دیگر رسیدند، مردی از اصحاب زبیر که کنیت او أبو الجرباء [۷] بود زبیر را گفت:

هیچ اندیشه بهتر از آن نیست که ما بر این قوم شبیخون بریم که شبیخون از نتایج شجاعت و رجولیّت [۱۷۱ ب] باشد و به زودی کار به مخلص رسد. (۴۲۲)

زبیر گفت: ای برادر ما را در جنگ تجربه بسیار افتاده است و چیزها معلوم گشته که کسی را در خاطر نرسد. هر دو لشکر که در این صحرا جمع شده‌اند مسلمانند و در میان مسلمانان رسم شبیخون نبوده است و از حضرت رسول (ص) در معنی شبیخون کلمه‌ای نشنیده‌ام که جماعتی را شبیخون فرموده باشد، مع ذلک علی (ع) آن مرد نیست که او را غافل توان گرفت و امیدوارم که ظفر یابیم. [۸]

هم در این اثنا أحنف بن قیس با جماعتی از یاران خویش نزدیک امیر المؤمنین علی (ع) آمد و گفت:

ای ابو الحسن، در اقوال اهل بصره چنین است که اگر علی (ع) بر ما ظفر یابد، مردان ما را بکشد و عیال و اطفال ما را برده گیرد.

امیر المؤمنین جواب داد: هرگز از من این کار نیاید، اهل بصره مسلمانند. زن و فرزند کافران برده توان گرفت. ای احنف، نمی‌دانم تا تو در این کار چه اندیشه داری و با ما موافقت داری یا نه؟

أحنف گفت: سبحان اللّه یا امیر المؤمنین این چه سخن باشد. تو را هنوز [در] دوستی من شبهتی هست؟ اکنون از دو کار که در خدمت [تو] بدان قیام کنم یکی اختیار فرمای. اگر می‌خواهی با دویست نفر مرد کاردیده در خدمت و موافقت تو باشم و اگر می‌خواهی شش [۹] هزار مرد شمشیر زن از تو دفع کنم.

امير المؤمنين على (رضى) گفت: شش هزار مرد شمشير زن از من دفع كنى، دوست دارم.

احنف گفت: چنين كنم ان شاء اللّه تعالى، خاطر مبارك از اين معنى جمع باشد.

اين بگفت و بازگشت و با قوم خويش پيوست. (۴۲۳)

---

[ (۷)] ل. چ: ابو الجويا.

[ (۸)] ت. م. چ: توان گرفت اميد صلح داريم باشد كه ميان ما قرارى افتد و صلحى پديد آيد.

[ (۹)] چ: چهار.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۱۸

(۱) پس، طلحه و زبير عرض سپاه خود خواستندى، سى هزار مرد از سوار و پياده در شمار آمدند. از آنجا كوچ كرده به موضع رابوقه فرود آمدند. امير المؤمنين چون از پيش آمدن آنها خبر يافت برخاست و خطبه‌اى بگفت و اصناف عطاياى بارى تعالى شرح داده، به روح پاك حضرت مصطفى (ص) انواع تحايا فرستاد و بعد از آن گفت:

اى مردمان، مرا با برادران و ياران من سه كار پيش آمده است كه حكم آن هر سه كار در قرآن مجيد و فرقان حميد ظاهر و مبيّن است. بغى، نقض عهد، و مكر. معنى بغى ظلم و حسد است كه برادران و دوستان من در آنچه خليفه رسول خدا (ص) من باشم مى‌خواهند كه لباس خلافت را كه خداى تعالى در من پوشيده است، از من بركشند و بدان سبب از من خشنود شوند و آن را كجا توانند كشيد، خداى داند. امّا نقض عهد، اين جماعت كه مخالفت من اختيار كرده‌اند به طوع و رغبت با من بيعت نموده‌اند و سوگند مغلظه خورده‌اند كه بر قول و عهد خويش نقض [۱۷۲ الف] را راه ندهند، اكنون خلاف قول كرده و به عهد خويش نقض راه داده‌اند. و امّا مكر، بعد از حسد و نقض عهد كه ظاهر كرده‌اند، بدسگالى آغاز نهاده و حيله‌ها در پيش آورده و غرض ايشان همين است؛ تا باشد كه خلافت را از من بتوانند گردانيد و خداى تعالى در مصحف مجيد بيان اين سه خصلت نكوهيده و عادت ناپسنديده فرموده است؛ حَيْثُ قالَ عَزَّ مِنْ قائِل: إِنَّما بَغْيُكُمْ عَلى أَنْفُسِكُمْ، فَمَنْ [۱۰] نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ [۱۱] عَلى نَفْسِهِ، وَ لا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ.

يعنى؛ وبال حسد و ظلم و نقض عهد و مكر بدان كس باز گردد كه در آن خوض نمايد و روا دارد كه آن خصال ذميمه به خويشتن راه دهد. مثل مشهور است؛ من حفر لأخيه جبّا وقع فيه منكّسا [۱۲]؛ يعنى، بد مكن كه بد افتى، چه مكن كه خود افتى و دشوارتر آن است كه چهار كس كه در جهان به چهار كار همتا ندارند مخالفت من پيش گرفته و همّت بر عداوت و خصومت من مقصور گردانيده‌اند. بعد از مصطفى (ص) هيچ آفريده را با چنين چهار كس مخاصمت نيفتاده است. اوّل ايشان زبير بن عوّام است كه هرگز سوارى از او دليرتر پاى در ركاب نياورده، دوّم طلحة بن عبيد اللّه كه چشم هيچ آفريده مكّارتر از او نديده است، سيّوم عايشه كه عالميان هيچ كس را فرمانبردارتر از آن نيستند كه او را، و چهارم يعلى بن منية [۱۳] كه در اين قرنها هيچ كس را چندان مال دنيا جمع نشده است كه او را و چندانكه اين سه شخص از او مال مى‌خواهند تا در مخالفت من بر

---

[ (۱۰)] ت: و من.

[ (۱۱)] ت. ل. م: نكث.

[ (۱۲)] ل. چ: منكبا.

[ (۱۳)] س: يعلى بن مسيه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۱۹

(۱) لشکر صرف می‌کنند، بدیشان می‌دهد و پای کم نمی‌آرند. به خدای که یگانگی صفت اوست که اگر بر او دست یابم، مال و فرزندان او را غنیمت مسلمانان گردانم و جمله مال او به بیت المال فرستم.

چون امیر المؤمنین علی (ع) این کلمات تقریر کرد، خزیمهٔ بن ثابت بر پای خاست و گفت:

هر چه بر لفظ مبارك امیر المؤمنین رفت عین صدق و محض حقّ است. به خدایی که محمّد را به راستی بر خلق فرستاده که آن جماعت در حقّ تو حسد می‌کنند، هم عهد شکستند، و هم بد می‌سگالند. اما، بحمد اللّه که شجاعت تو زیادتر از زبیر است و علم تو افزونتر از دانش و حزم طلحه و مردمان تو را مطیعتر از آن باشند که عایشه را و مال دنیا را محلّی چندان نباشد. خدای تعالی زیادت از آنکه به یعلی بن منیه داده است تو را مال از وجه حلال روزی گرداند که مال او خود از ظلم جمع شده است، لاجرم در فساد و جهل نفقه می‌کند.

## نامه علی (ع) به طلحه و زبیر

پس، امیر المؤمنین در آنجا عرض لشکر داد، بیست هزار مرد بودند. از آن موضع کوچ کرده، [۱۷۲ ب] در برابر ایشان فرود آمد. قبیله مضر در برابر مضری، قوم ربیعه در برابر ربیعه، و اهل یمن در برابر یمن فرود آمدند. در آن موضع مصلحت چنان دید که نامه‌ای بنویسد به طلحه و زبیر و ایشان را از نقض عهد و مکر آگاه کند و خود را در جنگ معذور دارد. پس، دوات و قلم طلبید و نامه‌ای نوشت بدیشان بر این مضمون:

امّا بعد، شما را معلوم است که من در خلافت رغبتی نداشتم و آن روز که بر من خلافت عرض می‌کردید، ابا می‌نمودم و قبول نمی‌کردم. مردمان با من الحاح می‌کردند و مبالغت می‌نمودند تا آن وقت که شما هر دو راضی نشدید و بیعت نکردید به بیعت مردمان رضا ندادم. آن روز که شما بیعت می‌کردید، بر شما حرجی نبود و اکراهی نه و هیچ کس [۱۴] به تکلیف و احبار شما را بر بیعت نمی‌داشت و غرضی و مطلوبی نداشتید که به سبب حصول

---

[ (۱۴)] این نامه در نسخه «م» نیامده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۲۰

(۱) آن بیعت می‌کردید. اکنون نمی‌دانم که چرا اندیشه بدل کرده‌اید و روی به منازعت و مخالفت من آورده و نقض عهد روا می‌دارید اگر می‌دانید که این سخن از سر صدق می‌رود و از جانب من [در] رعایت حقوق شما اهمالی نرفته است، از این اندیشه که کرده‌اید باز گردید و اگر در این خلاف است که می‌گویم و به اکراه بیعت کرده‌اید، چون ظاهرا بیعت کردید و مسلمانان را چشم بر آن افتاد اگر چه در باطن شما خلافی ظاهر بوده باشد، مرا بر خویشتن حقّ طاعت واجب کرده باشید و مرا در آنچه شما بعد از متابعت مخالفت کنید هر کس بشنود، ملامت کند. در ابتدای کار تو را ای زبیر که سرور سواران قریشی و تو را ای طلحه که شیخ مهاجرانی بیعت ناکردن آسانتر بود که امروز خلاف کردن و عهد شکستن. آنچه می‌گویید و دعوی می‌کنید که عثمان را تو کشتی از این سخن که می‌گویید و برائت ساحت من از آن تهمت می‌شناسید، تعجّب می‌کنم و بدان رضا می‌دهم که طایفه‌ای از اهل مدینه که امروز نه در موافقت منند و نه در مصاحبت شما، میان ما در این حادثه، حکم باشند و قصد و سعی هر کس از ما در کشتن عثمان به وجه شهادت چنانکه ایشان را معلوم و محقّق است و به چشم خود دیده‌اند و مشاهده کرده‌اند، تقریر کنند تا لاجرم هر یك معلوم شود و به قدر سعی هر کس که در خون او کرده باشد، مخاطب گردد.

پس، فرزندان عثمان را نخست به خلافت من اقرار باید آورد و مطیع باید [۱۷۳ الف] گشت و آنگاه جماعتی را که بر ایشان دعوی خون پدر دارند، پیش من حاضر گردانند و با ایشان دعوی کنند تا آنچه قضیّت و معدلت و حکم شریعت باشد در آن باب فرموده

آیـد. خود شـما را با طلب خون عثمان چه کار؟ شـما بـدو چه تعلّق دارید؟ شـما دو مردید از مهاجر و عثمان مردی است از بنی عبد مناف، او را اگر به حقّ کشـتند و اگر به ناحقّ، میان شما قرابتی و مواصلتی نیست به چه سبب طلب خون او می‌کنید و در آن مبالغت داریـد؟ بی اکراه و اجبـار هر دو طوعـا و رغبتـا با من بیعت کردیـد و سوگنـد [۱۵] عظیم خوردیـد و عهـد خدای کردید که خلاف نکنید. اکنون عهد بشکستید و بر من بیرون آمدید و حرم رسول خدا (ص) را از خانه که خدای تعالی او را

---

[ (۱۵)] چ: سوگندان.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۲۱

(۱) به ملازمت آن فرموده است بیرون آوردید و چندین هزار مسـلمان را در شـبهت انداختید و بر جنگ من تحریص می‌نمایید و بر محاربت با من ترغیب می‌دهیـد، ندانم چه اندیشه دارید. خدای تعالی آنچه متضـمّن صـلاح و صواب است، روزی کند و شـما را به راه راست آرد. (۴۲۴)

### نامه علی (ع) به عایشه

پس، امیر المؤمنین علی (ع) نامه‌ای دیگر بنوشت به عایشه بر این مضمون:
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. امّا بعد، ای عایشه، تو بدان سبب که از خانه بیرون آمدی در خدای تعالی و رسول او عاصی شدی و طلب کـاری گرفته‌ای که خـدای سـبحانه تو را از آن کـار فراغت داده است و دعوی می‌کنی که به سـبب اصـلاح کـار مسـلمانان از خانه بیرون آمده‌ام، خود با من بگوی که زنان را با لشـکر کشـیدن و میان مردان صلاح کردن چه کار باشد؟ در افواه انداخته‌ای که خون عثمان می‌طلبم. میان تو و عثمان چه خویشاوندی و قرابتی است؟ عثمان مردی از بنی امیّه و تو از بنی تمیم بن مرّة بن کنانه [۱۶].
گناه تو که از خانه بیرون آمـدی و خویش و خلق را در معرض بلا افگنده‌ای، زیادت از گناه کسانی است که عثمان را بکشـتند. من می‌دانم که تو به خویشـتن این کار نمی‌کنی، جماعتی تو را بر این کار می‌دارنـد و تو را به سـبب خون عثمان در خشم آورده‌اند. از خدا بترس ای عایشه، به خانه خود بازگرد و در پس پرده بنشـین که صـلاح کار زنان در آن است که ملازم خانه باشند و پای بیرون ننهند.

### خطبه حسن بن علی (ع)

چون طلحه و زبیر نامه امیر المؤمنین علی (ع) را خواندند، در جواب آن چیزی نتوانستند

---

[ (۱۶)] ل. م. چ: بنی تمیم بن مرت کتابی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۲۲

(۱) نوشت، لکن به او پیغامی فرسـتادند که: ای ابو الحسن، تو بدان سـبب آمده‌ای و لشـکر آورده‌ای که فردا از تو باز گویند و تو را در این صـیتی و آوازه‌ای باشـد و به هیچ نوع بازنگردی تا مقصودی که داری حاصل کنی. ما هرگز [۱۷۳ ب] تو را اطاعت نخواهیم داشت و متابعت تو نخواهیم کرد. تو را هر چه مراد است می‌کن و می‌فرمای که کار از عتاب بگذشت. و السّلام.
پس، عبد اللّه بن زبیر بر پای خاست و گفت:
ای مردمان، علی عثمان را که خلیفه بر حقّ بود، بکشـته است و این ساعت لشـکر جمع کرده بر سر شـما آورده تا کار از دست شما

برباید و شهر و ولایت شما را فرا گیرد.

مردانه باشید و خون خلیفه بازخواهید، حریم خویشتن نگاه دارید و از جهت حفظ زن و فرزند و اهل و پیوند خویش جنگ کنید.

شخصی نزد امیر المؤمنین علی (ع) آمد و کلماتی که عبد اللّه بن زبیر در میان مجلس در حقّ امیر المؤمنین علی (ع) گفته و او را متهم به کشتن عثمان کرده بود باز گفت. حسن بن علی (ع) در مجمع بر پای خاست و تحمیدی به غایت نیکو بگفت و بر مصطفی (ص) صلوات [۱۷] بفرستاد و گفت:

ای مردمان، به ما چنان رسانیده‌اند که عبد اللّه بن زبیر در نکوهش پدر من سخن گفته و کشتن عثمان را به پدر من حواله کرده است و او را در این معنی متّهم گردانیده. شما که جماعتی از مهاجر و انصار و مردم مسلمان و دین دارید می‌دانید که پدر او زبیر بن عوّام به همه وقت در حقّ عثمان چه سخنها می‌گفته است و او را از چه شکل نام می‌نهاده و تا کدام غایت مساوی او تقریر می‌داده و طلحه در حیات عثمان در بیت المال چه نوع تصرّفها می‌کرده، او را کی حدّ آن باشد که پدر مرا به چنین کاری که بر همه ظاهر است بر زفان راند و به بد گفتن او جرأت کند. بحمد اللّه که ما را مجال مقال هست اگر خواهیم در حقّ او سخنی گوییم، توانیم گفت. امّا آنچه گفته است که علی (ع) می‌خواهد تا کار از دست برباید و شهر و ولایت از تصرّف شما بیرون کند، حجّت بزرگترین پدر او زبیر آن است که می‌گفته من با علی (ع) به دست بیعت کرده‌ام نه به دل. فی الجمله به بیعت اقرار کرده است و انکار بعد از اقرار مسموع نباشد و حکم شرع بر ظاهر است؛ و اللّه یتولی السرائر. اما حدیث آمدن اهل کوفه به دفاع اهل بصره غریب نباشد که اهل حقّ

---

[ (۱۷)] ل: سلام.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۲۳

(۱) روی به دفع اهل باطل آرند و مصلحان دست رد بر سینه مفسدان نهند. یقین است که ما را با انصار عثمان کاری نیست و با ایشان هیچ جنگ و محاربتی نداریم. محاربت و منازعتی که ما راست با کسانی است که متابعت کسی می‌کنند که بر شتر نشسته است یعنی، عایشه.

همگان این خطبه بپسندیدند و بر حسن (ع) ثناها گفتند.

پس، لشکرها در حرکت آمدند و نزدیک یک دیگر رسیدند. کودکان و غلامان بصره بیرون [۱۷۴ ب] آمده و در برابر غلامان اهل کوفه بایستاده بودند. کعب بن مسور به نزد عایشه آمد و گفت:

هر دو لشکر نزدیک یک دیگر رسیدند جنگ خواهند کرد و اگر آتش جنگ ایشان افروخته گردد، بسیار خونها ریخته خواهد شد و فرو نشاندن آن دشوار باشد. ای مادر مؤمنان، این کار را دریاب که این فتنه بالا گرفته، تسکین پذیرد.

عایشه در هودج بنشست و شتر او را به جانب لشکر بکشیدند. جماعتی از مردم بصره در پیش هودج او می‌رفتند تا به لشکر رسید و امیر المؤمنین علی (ع) را دید که لشکر را باز می‌گردانید و از جنگ باز می‌داشت. چون عایشه حال بر آن جمله دید، بازگشت و طایفه‌ای که با هودج او می‌رفتند هم بازگشتند.

### رسالت عبد اللّه عبّاس و یزید بن صوحان بر عایشه

دیگر روز امیر المؤمنین علی (ع) عبد اللّه بن عبّاس و یزید بن صوحان [۱۸] را بخواند و گفت:

شما را نزد عایشه باید رفت و گفت که خدای تعالی تو را فرموده است که در خانه خود قرار گیری و بیرون نیایی و می‌دانم که تو این معنی نیک می‌دانی امّا، جماعتی تو را بفریفتند و تو فریفته شدی و از خانه بیرون آمدی و به سبب موافقت تو با این جماعت

مردمـان در رنـج و بلاـ افتادنـد، اکنون بهتـر آن است که بـاز گردی و گرد نزاع و محـاربت نگردی و اگر بـاز نگردی و این فتنه فرو ننشانی، عاقبت الأمر این کار به جنگ کشد و مردم بسیار کشته شود. از خدای بترس ای عایشه و توبه کن و به خدای بازگرد که

---

[ (۱۸)] ت: یزید صوهان.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۲۴

(۱) خـدای تعالی توبه بنـدگان خود قبول کنـد و عـذر ایشان بپذیرد و زنهار تا دوستی عبد اللّه بن زبیر و خویشاوندی طلحهٔ بن عبید اللّه ترا بر کاری ندارد که عاقبت آن به آتش دوزخ کشد.

ایشان هر دو نزد عایشه آمدند و پیغام امیر المؤمنین علی (ع) را تبلیغ کردند، عایشه جواب داد که:

من جواب این سخنان نتوانم داد، چه می‌دانم که به حجّت علی (ع) برنیایم.

ایشان برگشتند و به نزد امیر المؤمنین علی (ع) آمده آنچه از عایشه شنیده بودند تقریر کردند. امیر المؤمنین فرمود تا معارف لشکر و سرخیلان سپاه را بخواندند. چون حاضر آمدند، برخاست و خطبه‌ای بگفت و بر مصطفی (ص) تحیّت فرستاد و گفت:

ای مردمان، چندانکه امکان داشت با این جماعت مدارا کردم و در افروختن آتش حرب تأنّی نمودم و ایشان را از عواقب منازعت و مخاصـمت بترسانیدم. چون این شـیوه با ایشان در نگرفت، به خدای سوگند بر ایشان دادم و هر حیله که در تحت وسع بشریت تواند بود، کردم؛ تـا باشـد که از خـدای تعالی بترسـند و پنـد گیرنـد. از وخامت عاقبت محاربت بیان نمودم که یاد آرنـد و بر زن و فرزند خویش رحم کننـد و از خـدا و پیغمبر شـرم دارند، در ایشان هیچ اثری نکرد [۱۷۵ الـف] و پنـد در آن قوم در نگرفت. متوالی کس می‌فرسـتند و مرا می‌گویند که طعن و ضـرب را ساخته باش و به میدان مردان بیرون آی، آخر با چون من کسـی این سـخن گویند و مانـند منی را از جنگ بترساننـد؟ من عمری در محاربت و مبارزت گذاشـته‌ام و در میـدان طعن و ضـرب نشو و نما یافته‌ام، نمی‌دانم چگـونه مرا فرامـوش کرده‌انـد. مـن همـان علی‌ام کـه صـفهای مبـارزان ایشـان را شکسـته‌ام و پـدران و برادران ایشـان را کشـته‌ام و جمعیتهـای ایشـان متفرق گردانیـده‌ام. شمشـیری کـه سرهای مبـارزان عرب بر آن بریـده‌ام در دسـت مـن اسـت. آن نیزه که پهلـوی شجاعان بدان دریده‌ام در قبضه من است. للّه الحمد دلی قوی و بازویی متین و صبر و یقینی وافر دارم که خدای تعالی مرا به نصـرت و ظفر وعـده داده است و درهـای نعمت خویشـتن بر من گشاده. از مرگ نتوان گریخت و نیز اجل را که از گشاد حکم ربّانی آیـد، رد نتوان کرد و هر کس را که بکشـند، عاقبت جان دهـد و کشـتن به صـد درجه از مردن بهتر باشـد. بـدان خـدای که جان علی در قبضه قدرت اوست که هزار زخم شمشیر بر او آسانتر باشد که بر فراش بمیرد.

پس، دست به مناجات برداشت و گفت:

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۲۵

(۱) ای خـدا، طلحه آمد و با من به طوع و رغبت بیعت کرد، بعد از آن عهد بشـکست و خلاف قول خویش کرد. ای خدای، اگر به راستی این است، او را زیادت از این مهلت مـده و مرا از مکر او باز رهان. ای خـدا، زبیر بن عوّام حقّ بیعت من نگاه نـداشت و با من دشمنی آشکارا کرد، عهد من بشکست و میان من و مسلمانان جنگ انگیخت و می‌داند که بد کرده است و ظالم است. خدایا شرّ او از من کفایت کن.

## شروع جنگ جمل

پس، علی (رضـی) بعد از ادای این خطبه دست به مناجات برداشت و خدای را ستایش گفت. آنگاه متوجّه تعبیه لشکر گشت. میمنه سواران به عمّار بن یاسـر سپرد میمنه پیادگان به شریح بن هانی [۱۹] داد. بر میسـره سواران سعید بن قیس الهمدانیّ را نصب فرمود و

میسره پیادگان به رفاعهٔ بن شدّاد البجلیّ داد. محمّد بن ابی بکر را در قلب لشکر سواران قرار داد و عدیّ بن حاتم طاییّ را در قلب پیادگان بداشت. جناح سواران را به زیاد بن کعب الأرحبیّ [۲۰] سپرد و حجر بن عدیّ الکندیّ را بر پیادگان جناح بداشت. عمرو بن حمق الخزاعیّ [۲۱] را بر سواران کمین سروری داد و بر پیادگان کمین مجندب بن زهیر الأزدیّ [۲۲] را مقرّر فرمود. پس، مهتر هر قبیله را از قبایل عرب فرمود که گوش به قوم خویش می‌دارد و بدانچه بدو رجوع کنند، ایستادگی نمایند.

چون امیر المؤمنین علی (ع) بر این جمله تعبیه لشکر خویش راست کرد و [۱۷۵ ب] سواران و پیادگان را بدین آیین بر صف بداشت، از آن طرف عایشه نیز بیرون آمد در هودجی نشسته و آن هودج را بر شتری عسکر نام نهاده، آن شتری بود که یعلی بن منیه او را به دویست دینار خریده بود و آن هودج هودجی بزرگ بود که از چوب ساخته بودند و میخهای آهنین بر او زده و پوست شتری در او کشیده و بر زبر او جامه‌های نیکو پوشیده و علم اهل بصره بر آن شتر نهاده بودند.

چون لشکرها در برابر یک دیگر ایستادند و مبارزان روی به روی شدند، امیر المؤمنین علی (ع) بیرون آمد و در میان هر دو صف ایستاد. پیراهن حضرت رسول (ص) پوشیده و

---

[ (۱۹)] ب: شریح بن هامی، ل: شدیح بن هانی.

[ (۲۰)] ب. چ: زیاد بن ... ارجبی.

[ (۲۱)] س. م: عمر بن حمق.

[ (۲۲)] خ. ت. م. چ: مجند بن زهیر.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۲۶

(۱) ردای آن حضرت بر دوش انداخته و دستاری سیاه بر سر بسته و بر استر رسول خدای (ص) برنشسته و آن استری خنگ بود که او را دلدل گفتندی. پس، به آواز بلند گفت:

کجاست زبیر بن عوّام تا پیش من آید؟

جمعی گفتند: یا امیر المؤمنین، زبیر سلاح پوشیده و تو هیچ حربه با خود نداری.

امیر المؤمنین گفت: باکی نیست او را بخوانید.

زبیر پیش آمد. عایشه فریاد برآورد: بیچاره اسماء بیوه شد.

او را گفتند: دل فارغ دار که علی کس را چنین نکشد، بی سلاح آمده و با او سخنی دارد.

بالجمله زبیر نزد امیر المؤمنین آمد. علی او را گفت: یا ابا عبد اللّه، این چیست که می‌کنی چه تو را بر این می‌دارد؟

جواب داد: طلب خون عثمان مرا بر این کار باعث می‌آید.

امیر المؤمنین گفت: سبحان اللّه! تو و یاران تو او را کشتید. هنوز خون او از شمشیر شما می‌چکد مگر از خویشتن و یاران خویش قصاص خواهی؟ پس، گفت: سوگند بر تو می‌دهم بدان خدایی که جز از او خدایی نیست و بدان خدایی که قرآن بر محمّد (ص) فرستاد که حضرت پیغمبر (ص) تو را گفت که علی (ع) را دوست می‌داری؟ تو گفتی چرا دوست ندارم که او پسر خال من است. مصطفی (ص) فرمود روزی باشد تو بر او بیرون آیی و با او مخالفت کنی، یقین بدان که تو آن روز ظالم باشی.

زبیر گفت: آری همچنین است.

پس، امیر المؤمنین گفت: دیگر بار بر تو سوگند می‌دهم. یاد داری روزی که رسول خدا (ص) از سرای عمرو بن عوف می‌آمد و تو در خدمت او بودی و او دست تو گرفته بود؟ من پیش شما باز آمدم حضرت رسول (ص) بر من سلام گفت و من در روی او خندیدم. تو گفتی: ای پسر ابو طالب چرا نخست بر رسول خدا (ص) سلام نگفتی؟ هرگز دست از تکبّر نخواهی داشت؟ آن

حضرت فرمود: آهسته باش ای [۱۷۶ الف] زبیر، که علی متکبر نیست. روزی باشد که تو بر وی بیرون آیی و تو آن روز بر وی ظالم باشی؟

زبیر گفت: آری چنین بوده است و رسول خدای (ص) چنین فرموده و لیکن ای امیر المؤمنین من این سخن فراموش کرده بودم. اکنون به یاد من آوردی، دانستم که تو راست گفتی و اگر پیش از این به یاد آوردمی هرگز بر تو بیرون نیامدی و این ساعت که به یاد من دادی به خدا که باز گردم و هیچ حرکتی نکنم که بر خاطر تو از آن غباری نشیند. (۴۲۵)

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۲۷

(۱) این بگفت و بازگشت و به نزد عایشه آمد و او در هودج بود. عایشه گفت:

یا ابا عبد اللّه، میان تو علی (ع) چه مکالمه رفت؟

زبیر کلماتی که امیر المؤمنین علی (ع) از رسول خدا (ص) به یاد او داده بود تقریر کرد و گفت:

حالتی دیگر است، به خدای ذو الجلال که من در اسلام و جاهلیّت در هیچ مصاف نبوده‌ام و در هیچ موقف جنگ نایستاده‌ام که در آن نصرتی و قوّتی وافر نداشته‌ام. امّا، در برابر علی (ع) ایستادن گویی از غایت تردّد و تحیّر قدم خویش بر جای نمی‌بینم.

عایشه گفت: ای زبیر، معلوم است که از شمشیر علی (ع) ترسیدی. اگر تو از شمشیر او بترسی، عیبی و عاری نباشد که پیش از تو بسیار مردان از آن ترسیده‌اند.

پسر او عبد اللّه او را گفت: ای پدر صورت مرگ را در شمشیر علی (ع) بدیدی از او بترسیدی و پشت بگردانیدی؟

زبیر گفت: و اللّه ای پسرک من، تو همه وقت بر من شوم بوده‌ای.

عبد اللّه گفت: من شوم نبوده‌ام و لیکن تو مرا در میان عرب رسوا کردی و خال عاری بر ما نهادی که به آب هفت دریا آن عار از ما شسته نشود. (۴۲۶)

زبیر این سخن بشنید، در خشم شد و بانگ بر اسب زده به سوی امیر المؤمنین بتاخت.

امیر المؤمنین چون او را بدان حالت دید، به لشکر خود آواز داد که راه او باز دهید که او به دیگر سو بیرون خواهد شد. راه او باز دادند. او صفها بشکافت و اسب را به دیگر سو بتاخت و از آن جانب دیگر نوبت اسب انداخت و از میان صفهای لشکر امیر المؤمنین علی (ع) بیرون آمد، هیچ کس را زخمی نکرد و به جای خود بازگشت و پسر خود را گفت:

ای پسر، آیا این حمله حمله بیدلان باشد؟

عبد اللّه گفت: حمله نیکو بود امّا هیچ کس را زخمی نزدی و این زمان که وقت کار آمد، پشت بر ما می‌دهی و ما را فرو می‌گذاری.

زبیر گفت: ای شوم بخت، سخن مصطفی (ص) گوش دارم، روا باشد که به سبب تو خویش را در دوزخ اندازم؟

پس، از میان لشکر بیرون آمد، پنجاه سوار از عقب او بتاختند تا او را باز دارند.

زبیر عنان بگردانید و بر [۱۷۶ ب] ایشان حمله کرد و همه را از یک دیگر جدا انداخت و برفت تا به موضعی رسید که آن را وادی السّباع [۲۳] گویند (۴۲۷)، به نزد قومی از بنی تمیم

---

[ (۲۳)] نل: اسباع.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۲۸

(۱) فرود آمد، از آشنایان یکی او را گفت: لشکر را چگونه گذاشتی؟

زبیر گفت: عزیمت جنگ داشتند و می‌خواستند که با یک دیگر مصاف دهند.

من تحمّل نیاوردم.

پس، آن آشنا فرمود تا او را خوردنی آوردند. زبیر خوردنی بخورد و پاره‌ای شیر بیاشامید، وضو بساخت و نماز بگزارد و بخفت. چون آشنا دانست که زبیر در خواب شد شمشیری بر سر او آورد و سر او را باز کرد و سلاح و انگشتر او پیش امیر المؤمنین علی (ع) آورد. (۴۲۸)

گویند که آن آشنا عمرو بن جرموز المجاشی [۲۴] بود. چون سر زبیر و اسلحه و اسب او را پیش امیر المؤمنین آورد، آن حضرت از کشتن او عظیم ناخوشدل شد و بر عمرو انکار کرد که: چرا او را بکشتی؟

عمرو گفت: چنان دانستم که از کشتن او خوشدل گردی و دانستم که او هرگز تو را موافق نخواهد بود، بنابر این او را کشتم.

امیر المؤمنین گفت: من از مصطفی (ص) شنیده‌ام که بشارت دهید کشنده زبیر را به آتش دوزخ.

عمرو از این معنی بس ناخوشدل گشت و برفت. امیر المؤمنین علی (ع) شمشیر زبیر را می‌گرفت و می‌گردانید و می‌گریست و می‌گفت: این شمشیری است که بسیار رنج از روی مصطفی (ص) بازداشته است و در راه خدا جهاد کرده.

بالجمله علی در واقعه زبیر تحسّرها خورد و عاقبت صبر کرد. بعد از آن، روی به لشکر آورد و گفت:

چشمها فروخوابانید و دل بر جنگ نهید و خدای تعالی را یاد کنید. سخن مگویید و نعره مزنید که آن نشان بد دلی است.

عایشه نیز لشکر خود را دل می‌داد. اهل بصره ساخته و آماده جنگ شده بودند و پیاپی بر لشکر امیر المؤمنین علی (ع) تیر می‌انداختند و لشکریان علی (ع) را خسته می‌گردانیدند. علی (ع) در آن خاموش می‌بود. یاران او گفتند: ای امیر المؤمنین، ایشان شوخی از حدّ گذرانیدند و مردم ما را زخمی و خسته کردند. امیر المؤمنین رخصت جنگ نمی‌فرماید؟ نمی‌دانیم که چه انتظار دارند.

امیر المؤمنین فرمود: در آن اندیشه بودم که خویشتن را از جنگ معذور دارم. (۴۲۹)

---

[ (۲۴)] نب: عمر بن جرموز، نل: المجاشی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۲۹

(۱) اکنون می‌بینم که نصیحت نمی‌شنوند. جنگ آغاز نهادند و بسیاری از لشکر ما را زخمی و مجروح کردند. دیگر عذری نماند. پس، زره خویش بپوشید و شمشیر حمایل کرد، عمامه بر سر بست و بر دلدل برنشست، قرآن خدای برگرفت و آواز داد:

ای مردمان، کدام کس از شما این مصحف را از من فرا می‌ستاند و پیش این قوم می‌رود و ایشان را به اوامر و نواهی که در قرآن نوشته است می‌خواند؟ [۱۷۷ الف] غلامی از مجاشع [۲۵]، نام او مسلم، پیش آمد و گفت: ای امیر المؤمنین من بدین کار قیام نمایم.

آن حضرت فرمود: ای جوان اگر این مصحف را پیش آن قوم بری و تو را هلاک کنند، روا می‌داری؟

گفت: روا می‌دارم.

حضرت فرمود: اوّل دستهای تو را که بدان مصحف گرفته به شمشیر بیندازند بعد از آن تو را زخمی دیگر زنند و هلاک گردانند.

جوان گفت: راضی‌ام بدانچه فرمودی. چون رضای باری تعالی حاصل خواهد آمد، باک ندارم.

امیر المؤمنین دو کرّت [۲۶] این کلمات با او بگفت و حجّت بر او گرفت. آن جوان جواب داد:

شهید شدن در راه خدای تعالی و ثوابی که وعده کرده‌اند از درگاه خدا یافتن در جنب این رنج پیش من سهل است.

پس، امیر المؤمنین او را دعای خیر کرد و آن جوان مصحف را از امیر المؤمنین علی (ع) بستد و پیش آن جماعت آورد و گفت:

ای مردمان، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) که پسر عمّ رسول خدا (ص) و وصیّ محمّد مصطفی (ص) است این مصحف را به دست من پیش شما فرستاده است و خود را معذور کرده و گفته که من با شما بدین کلام خدای به هر چه در او نوشته [شده] است

کار می کنم. شما با من مخالفت مکنید و به محاربت با من پیش میایید، از خدای تعالی بترسید و خویشتن را به دست خود به هلاکت میندازید.

---

[ (۲۵)] خ. ل: مخاشع.

[ (۲۶)] ت. ل: بار.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۳۰

(۱) مردی از خدمتکاران عایشه درآمد و شمشیری بر او حواله کرد و هر دو دست او ببرید. آن جوان مصحف را به بازو و سینه نگاه داشت. آخر، شمشیری دیگر بر سینه او زدند و او را بکشتند. امیر المؤمنین علی (رضی) چون حال بر این جمله دید، علم را به دست پسر خویش محمّد حنفیّه داد و گفت:

ای پسر من، علم برگیر و بر دشمنان حمله کن.

محمّد علم برگرفت و در پیش صف آمد، رجز می‌خواند، و بایستاد. امیر المؤمنین بانگ بر او زد:

حمله کن. چرا توقف می کنی؟

محمّد حمله کرد و چند کس از اصحاب جمل را بر خاک هلاک انداخت و از این سو به آن سو می‌تاخت. امیر المؤمنین در او می‌نگریست و شجاعت و مبارزت او را خوش می‌آمد و می گفت:

أطعن بها طعن أبیک تحمدلا خیر فی الحرب إذا لم توقد محمّد بن الحنفیّه ساعتی جنگ کرد و به صف خویش آمد و علم باز آورد. پس، امیر المؤمنین شمشیر بکشید و [۱۷۷ ب] بر آن قوم حمله کرد، ساعتی از دست راست می‌تاخت و می‌زد و می‌کشت و ساعتی از دست چپ، تا شمشیر او کژ شده، فرود آمده، بنشست و شمشیر را فرا زانو کشیده، راست می کرد. یکی از یاران او گفت: شمشیر به من ده تا راست کنم تا امیر المؤمنین را آن رنج نباید کشید.

علی (ع) جواب او باز نداد و شمشیر راست کرد و بنشست و دیگر نوبت بر ایشان حمله کرد. هر کس که پیش او می‌آمد می‌زد و می‌انداخت تا دیگر نوبت شمشیر او کژ شد، بازگشت و به صف خویش بازآمد و شمشیر خود را راست می کرد و می گفت:

به خدای که بدین جنگ که می کنم جز رضای خدای تعالی نمی‌خواهم.

پس، در پسر خویش محمّد بن حنفیّه نگریست و گفت: جنگ چنین کن که پدر تو می کند. (۴۳۰)

هم در آن زمان میمنه اهل بصره بر میسره اهل کوفه حمله کردند و ایشان را پاره‌ای باز پس بردند، پس، اهل کوفه بایستادند و ساعتی جنگ کردند. مخنف بن سلیم الأزدی [۲۷] از یاران امیر المؤمنین بر ایشان حمله کرده، چند کس را زخم بزد و بکشت. او

---

[ (۲۷)] ب: محیف بن سلیم، س. ل: محیف بن سلمی، چ: محنف بن ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۳۱

(۱) را زخمی گران رسید و بازگشت. برادر او صقعب بن سلیم [۲۸] حمله کرد، او را زخمی زدند شهید شد. (۴۳۱) پس، زید بن صوحان العبدیّ که از جمله اشراف و معارف یاران علی (ع) بود و علم او داشت در رفت و ساعتی جنگ کرد، او هم شهید شد. پس، سه دیگر برادر صعصعهٔ بن صوحان علم برگرفت و حمله کرد او را زخمی گران رسید، بازگشت. پس، أبو عبیدهٔ العبدی [۲۹] که از اخیار اصحاب امیر المؤمنین بود علم بستد، حمله کرد و شهید شد. عبد اللّه بن رقیّه [۳۰] علم بستد، حمله کرد و شهید شد. رشید بن سمر علم برگرفت، حمله کرد و شهید شد. فی الجمله در یک موضع هفت مرد معروف از یاران امیر المؤمنین علی (ع) کشته شدند. [۳۱]

پس، مردی از اصحاب جمل نام او عبد اللّه بن بشر [۳۲] در میدان آمد رجزی بگفت و گفت:

کجاست ابو الحسن، آنکه صاحب فتنه است و دشمنی او فریضه امیر المؤمنین پیش شد. اینک حاضرم. پیش آی تا چه خواهی بگردان.

پس، شمشیر برکشید و بر امیر المؤمنین حمله کرد. امیر المؤمنین او را شمشیری زد که دوش و گردن و سر او دور افتاد. پس، بالای سر او بایستاد و گفت: ابو الحسن را چگونه یافتی؟ [۱۷۸ الف] پس، بنی ضبّه گرد شتر عایشه فرو گرفته، هر کسی سخنی می‌گفت و شعری می‌خواند. مردی از ایشان مهار شتر گرفته بود و بدان فخر می‌کرد و شمشیری به دست داشت. زید بن لقیط الشیبانیّ [۳۳] در آمد شمشیری زد و او را بینداخت. مردی دیگر از بنی ضبّه بیامد و مهار شتر بگرفت، نام او عاصم بن الزلف [۳۴]، و شعری برخواند که در معنی دشمنی با امیر المؤمنین است. یکی از یاران امیر المؤمنین بیرون آمد، نام او منذر بن حفصهٔ التمیمیّ، بر او حمله کرد و او را بکشت. پس، در میدان جنگ جولان نمود و فخر می‌کرد که یکی از اصحاب جمل، نام او رکیع بن الموئل الضبیّ [۳۵]، بیرون آمد و بر منذر حمله کرد. با شمشیر به هم درآویختند عاقبت الأمر منذر او را زخمی بزد و بکشت.

پس، اشتر نخعی در میدان آمد، می‌غرید مانند شیری خشمناک و مبارز خواست.

عامر بن شدّاد الأزدیّ [۳۶] بیرون آمد و با نیزه ساعتی جنگ کردند.

---

[ (۲۸)] ل: صقعه بن سلمی، چ: صقعهٔ ...

[ (۲۹)] ت: ابو عبیده عبری.

[ (۳۰)] ت. ل: عبد اللّه رقبه.

[ (۳۱)] ب. ت. چ: «فی الجمله ... کشته شدند» حذف شده است.

[ (۳۲)] ت: عبد اللّه بشیر، ش. چ: عبد اللّه بن مثیر.

[ (۳۳)] ل: زید بن لبید ...

[ (۳۴)] ت. م. ل: عاصم بن زیف.

[ (۳۵)] س. م: رکع بن موئل.

[ (۳۶)] چ: عامد بن شداد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۳۲

(۱) عاقبت الأمر اشتر او را نیزه بزد و بینداخت. پس، به آواز بلند گفت:

کیست که با من رغبت مبارزت کند و بیرون آید؟

هیچ کس بیرون نیامد. اشتر ساعتی در میدان جولان نمود، فخرها کرد، و شعرها خواند. عاقبت الأمر هیچ کس به جنگ او نیامده پس، بازگشت. محمّد بن ابی بکر و عمّار یاسر هر دو آمدند و در برابر اشتر بایستادند. اشتر بر عقب ایشان برفت و در برابر ایشان بایستاد. مردی از اصحاب جمل آواز داد: شما کیستید؟

گفتند: از نام چه می‌پرسی اگر رغبت مبارزت داری، بیار [۳۷] تا چه داری.

عمرو بن اشرف [۳۸] بیرون آمد، عمّار یاسر بر او حمله کرد و او را بکشت.

کعب بن سور الأزدیّ قصد کرد که بر عمّار حمله کند غلامی از أزد بر او سبقت گرفت و روی به عمّار آورد. عمّار خواست که بر او حمله کند أبو زینب الأزدی بر عمّار سبقت گرفت و بر آن غلام حمله کرد او را شمشیری بزد و بکشت و پیش امیر المؤمنین علی (ع) آمد و بایستاد.

پس، عمرو بن یثربیّ [۳۹] از اصحاب جمل بیرون آمد و در میان دو صف چنانکه به شتر عایشه نزدیک بود بایستاد و مبارز خواست. هیثم بن السّدوسیّ از اصحاب امیر المؤمنین علی (ع) بیرون آمد. عمرو بر او حمله کرد و او را بکشت و مبارز خواست. عبد اللّه بن صوحان العبدیّ بیرون آمد بر او حمله کرد [۴۰] عمرو او را بکشت و مبارز خواست. چون شجاعت و دستبرد او بدیدند، دیگر هیچ کس رغبت مبارزت او نکرد. پس عمرو ساعتی در میدان حرب جولان کرد و خویشتن را بستود. از او خوفی در دلها افتاد.

عاقبت الأمر عمّار یاسر از صف خویش اسب بیرون جهانید و پیش او آمد و گفت:

تا کی از این نوع لاف می‌زنی؟ [۱۷۸ ب] اگر راست می گویی، ساعتی بایست تا زخم مردان بینی.

عمرو شمشیر بکشید و بر عمّار حمله کرد. عمّار هم شمشیر بکشید و روی بدو آورد. میان ایشان کوشش و مکاوحت بسیار رفت تا آنکه عمّار او را شمشیر زد و از اسبش بینداخت. پس، از اسب فرود آمده پای او بگرفت و بکشید تا پیش امیر المؤمنین علی (رضی) آورد و بینداخت. علی گفت: گردن او بزنید.

عمرو گفت: مرا مکش و بگذار همچنان که آن جماعت را یاری می کردم به

---

[ (۳۷)] ت. ش. چ: بیا.

[ (۳۸)] س. خ. چ: عمرو بن بثری ضبّی.

[ (۳۹)] گ. س. خ. چ: عبد اللّه مثیری.

[ (۴۰)] چ: «عمرو بر او ... کرد» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۳۳

(۱) جهت رضای تو با ایشان بجنگم.

امیر المؤمنین گفت: ای دشمن خدا، چگونه تو را باقی توانم گذاشت که دو مبارز از اصحاب من که در شجاعت و مردانگی و فرزانگی همتا نداشتند بکشتی.

عمرو گفت: ای امیر المؤمنین، با تو کلمه‌ای دارم. نزدیکتر آی تا تو را گویم که سری است از جمله اسرار که تو را در آن منافع بسیار باشد.

امیر المؤمنین گفت: تو مردی متمرّدی، و مصطفی (ص) مرا فرموده است که از مردم متمرّد احتراز نمایم.

عمرو گفت: به خدای که اگر پیشتر آمدی و گوش نزدیک دهان من آوردی گوش یا بینی تو بکندمی.

امیر المؤمنین از عداوت او تعجّب نمود و به دست خویش گردن او بزد.

پس، برادر عمرو عبد اللّه بن یثربی بیرون آمد و مبارز خواست. امیر المؤمنین چنانکه او را نشناسد پیش او شد. عبد اللّه بر وی حمله کرد. امیر المؤمنین شمشیری به او زد که یک نیمه روی و سر او بینداخت و بازگشت تا به صف خویش آید آوازی شنید، بازنگریست عبد اللّه بن خلف خزاعیّ را دید که خداوند خانه عایشه بود در بصره. علی آواز داد: ای عبد اللّه چه می گویی؟

عبد اللّه گفت: یا علی، رغبت می کنی تا ساعتی در میدان حرب بگردیم و مبارزت نماییم؟

امیر المؤمنین گفت: این سهل است. امّا، تو را در کشتن چه راحت است؟ همانا مرا فراموش نکرده باشی و می‌دانی که من کیستم.

عبد اللّه گفت: ای پسر ابو طالب دست از این تکبّر و نخوت بدار. تا کی خویشتن را می‌ستایی و مردان را به کس نمی‌داری؟ قدم پیشتر نه تا سزای خویش ببینی.

امیر المؤمنین عنان بگردانید روی بدو آورد و گفت: بیار ای عبد اللّه تا چه داری.

عبد اللّه شمشیر بکشید و بر امیر المؤمنین تاخت و زخمی انداخت. امیر المؤمنین ضربت او را رد کرد و هم در آن گرمی اسب بر او گردانید و او را شمشیری زد که دست راست و کاسه سر او بینداخت، اسب بر سر او دوانید و بر زبر او بایستاد و این شعر بخواند: [۱۷۹ الف]

إیّای تدعو فی الوعایا بن الأربو فی یمینی [۴۱] صارم تبدی اللّهب

---

[ (۴۱)] ب: یمانی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۳۴

(۱) یک دو بار این شعر بخواند و به صف خویش آمد. پس، بارز بن عوف الضبیّ [۴۲] در میدان تاخت و مبارز خواست، عبد اللّه بن نهشل پیش او آمد. هر دو به نیزه در آویختند. عبد اللّه او را نیزه زد و بکشت. پس، ثور بن عدیّ [۴۳] در میدان آمد و مبارز خواست. محمّد بن أبی بکر بیرون شد او را شمشیری زد و او را بکشت. پس، عایشه چون حال بر آن جمله دید در خشم شد و گفت: مشتی سنگ‌ریزه به من دهید.

بدو دادند. آنها را در روی یاران امیر المؤمنین علی (ع) پاشید و گفت: شاهت الوجوه.

مردی از اصحاب علی (ع) گفت: یا عایشه، ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ و لکنّ الشّیطان رمی.

پس، طلحهٔ بن عبید اللّه به آواز بلند گفت:

ای بندگان خدای صبر کنید که صبر و ظفر با یک دیگر قرین باشند و ثواب صابران بسیار است؛ إِنَّما یُوَفَّی الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ.

مروان بن حکم غلام خویش را گفت: ای غلام دانی که مرا عجب از چه چیز می‌آید؟

غلام گفت: فرمای تا معلوم شود.

مروان گفت: از آن تعجّب می‌کنم که هیچ کس بر کشتن عثمان بیشتر از طلحه سعی نمی‌کرد. طلحه دشمنان او را تحریض می‌کرد و در ریختن خون او مبالغت داشت.

امروز آمده است که خون عثمان باز می‌خواهم و مردمان را در معرض هلاک می‌اندازد.

می‌ترسم که همه لشکر را به کشتن دهد، چنان می‌خواهم که او را با تیر بزنم و مسلمانان را از شرّ و فساد او خلاص دهم و شرّ او کفایت کنم، اگر تو در پیش من بایستی و مرا بپوشانی، چنانکه مرا کسی نبیند و نداند که این تیر من زده‌ام تو از مال من آزاد باشی. غلام در پیش او ایستاد و مروان تیری که پیکان آن را زهر داده بود در خانه کمان راست کرد و بر طلحه انداخت چنانچه پای او را به رکاب دوخت. طلحه از آن زخم بی‌طاقت شده، از اسب بیفتاد و بیهوش شد. چون به هوش آمد، غلام خویش را گفت: مرا برگیر و در سایه‌ای ببر.

غلام گفت: ای خواجه، هیچ پناهی و سایه‌ای نمی‌بینم که تو را آنجا برم.

طلحه گفت: سبحان اللّه! امروز خون هیچ یک از قریش ضایعتر از خون خویش نمی‌بینم و نمی‌دانم که این تیر از کجا به من رسیده است. مگر این تیر تیر اجل بوده است و دانم که بی حکم و تقدیر باری سبحانه چنین نتواند بود؛ وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً.

---

[ (۴۲)] ل: بارد بن ...

[ (۴۳)] ت. چ: بنی ضبّه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۳۵

(۱) طلحه این کلمات می‌گفت و بر خود می‌پیچید تا جان داد. (۴۳۲) او را در موضعی دفن کردند که آن را سبّخه [۴۴] گویند. عایشه از وفات طلحه عظیم دلتنگ شد؛ زیرا که طلحه پسر عمّ او بود و اهل کوفه و بصره از واقعه [۱۷۹ ب] او نهایت ناخوشدل شدند و تأسّف خوردند. (۴۳۳)

چون شب درآمد، لشکرها بازگشتند و روز دیگر هر دو لشکر صفها راست کردند.

عایشه در هودج نشسته و شتر او را پیش لشکر بازداشته و مردانی [۴۵] چند اطراف او ایستاده بودند. امیر المؤمنین علی (ع) تعبیه لشکر خود ساز کرد و مبارزان قدم در میدان گذاشته، جنگ آغاز نهادند. خلق در آن روز چندان کشته شد که خاک میدان سرخ گشت. یاران علی (ع) بر اثر یک دیگر بدویدند و بر اصحاب جمل حمله کردند. اوّل حجّاج بن عزیهٔ الأنصاریّ ۳ اسب انداخت از پس آن خزیمهٔ بن ثابت عقب او برفت. پس، شریح بن هانیّ حارثیّ بر اثر ایشان برفت. پس، هانی بن عروهٔ المذحجیّ (۴۳۴) بر عقب ایشان حمله کرد. پس، زیاد بن کعب الهمدانیّ بر اثر ایشان برفت و عمّار یاسر نیز اسب انداخت.

پس، اشتر نخعی بر عقب ایشان حمله آورد. پس، سعید بن قیس الهمدانیّ بر عقب ایشان حمله برد. بعد از آن عدیّ بن حاتم الطائیّ بر اثر ایشان اسب انداخت. پس، رفاعهٔ بن شدّاد بر عقب ایشان اسب بدوانید. چنانکه یاران امیر المؤمنین از دست راست و دست چپ و قلب و جناح حمله‌ها کردند و مبارزتها نمودند که هیچ وقت کسی مثل آن یاد ندارد. چنانچه در آن روز از اصحاب جمل بی‌نهایت کشته شدند و هودجی که عایشه در آن نشسته بود بر مثال خارپشتی شد از بسیاری تیر که در آن زده بودند. اصحاب جمل از غایت مبالغه پشکلهای شتر عایشه را می‌گرفتند و می‌بوییدند و با یک دیگر می‌گفتند:

سرگین شتر عایشه، مادر مؤمنان، خوشبوتر از مشک است.

و بدان فخر می‌کردند. مهار شتر او را می‌گرفتند و مردانگیها می‌نمودند و در پیش او کشته می‌شدند. در آن حالت اشتر نخعی جلادت و مبارزت می‌نمود. عبد اللّه بن زبیر چون او را بدید، بانگ بر او زد و گفت: ای دشمن خدای، زمانی بایست و بر جای خود باش که در همه عالم تو را می‌طلبیدم تا دست مردان ببینی. این بگفت و نیزه راست کرد و اسب برجهانید. با یک دیگر به نیزه جنگ می‌کردند. عبد اللّه بن زبیر حیله‌ها کرد و خود را از او برهانید. اشتر آن روز روزه‌دار بود و پیش از آن به دو روز بیماری چیزی نخورده بود و إلّا کجا عبد اللّه از دست اشتر خلاص می‌شد؟ (۴۳۵)

---

[ (۴۴)] ل: سنجه، ت. ش: سبخر.

[ (۴۵)] چ: مردمانی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۳۶

(۱) چون یاران امیر المؤمنین علی (ع) از هر سو حمله آوردند و آثار ظفر بر جیش امیر المؤمنین ظاهر می‌نمود و اهل بصره بیشتر به قتل می‌رسیدند، عاقبت الأمر تاب نیاورده قرار بر فرار دادند و روی به هزیمت نهاده بگریختند. یاران امیر المؤمنین ایشان را تعاقب می‌کردند می‌زدند و می‌کشتند.

امیر المؤمنین آواز داد: پی آن شتر گیرید و آن را پی کنید که آن را شیطان نگاه داشته است.

اصحاب به طرف شتر دویدند، عبد الرّحمان بن صرهٔ التنوخیّ در رسید و شمشیری بر پای شتر زد هر دو پای پیش او را پی کرد. (۴۳۶) شتر بر زمین افتاد و سینه بر خاک نهاده، بانگی سخت بکرد. عمّار یاسر تنگ شتر را با شمشیر ببرید [۱۸۰ الف] چنانچه هودج بیفتاد و بر عقب امیر المؤمنین علی (ع) در رسید.

عایشه چون امیر المؤمنین را دید، آواز داد: ای علی، چون ظفر یافتی، نیکویی کن. [۴۶]

علی روی به محمّد بن ابی بکر کرد و گفت: خواهر خویش را درياب و مگذار که سوای تو کسی به حوالی هودج او گردد.

محمّد بدوید و دست به اندرون هودج برد که عایشه را از هودج بیرون آورد.

عایشه گفت:

تو کیستی که دست تو به جامه من رسیده است.

محمّد گفت: منم ای خواهر، کردی با خویش آنچه کردی و آبروی خویش بردی و خود را در معرض هلاک آوردی.

پس، محمّد او را در شهر بصره برد و در سرای عبد اللّه بن خلف الخزاعیّ که عایشه پیش از آن در آنجا نزول ساخته بود، فرود آورد. عایشه او را گفت: سوگند به تو می‌دهم که عبد اللّه بن زبیر را طلب کن.

محمّد گفت: چه خواهی کرد عبد اللّه را که این همه رنج و مشقّت به سبب او به تو رسیده.

عایشه گفت: از این بیش مرا مرنجان، او را طلب کن که او خواهرزاده تو است و به ناچار می‌خواهم که او را ببینم که در این دار و گیر حال او چگونه باشد.

محمّد بازگشت و به معرکه آمده عبد اللّه را به غایت خسته و رنجور دید، او را گفت:

---

[ (۴۶)] ل. م. چ: ای علی، بر من نیکویی کن.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۳۷

(۱) برنشین و بیا تا به اهل بیت خود شویم.

عبد اللّه برنشست و محمّد بر عقب او نشست و به نزد عایشه آورد. چون عایشه او را بدید بدان حالت، گریست و او را در کنار گرفته، تیمار او همی کرد. پس، محمّد را گفت: برو و او را از علی امان بخواه.

محمّد به خدمت امیر المؤمنین علی (ع) آمد و عبد اللّه بن زبیر را از او امان خواست. امیر المؤمنین فرمود: من همه عالم را امان داده‌ام چه جای عبد اللّه بن زبیر است.

پس، امیر المؤمنین عبد اللّه بن عبّاس را بخواند و او را گفت:

نزدیک عایشه شو و او را بگوی که برخیز و به مدینه شو و بیش از این در بصره مقام نکن.

عبد اللّه به در سرای عبد اللّه بن خلف آمد و گفت: با عایشه پیغامی دارم، دستوری فرماید تا درآیم و پیغام تبلیغ کنم.

عایشه دستوری نداد و عبد اللّه بی‌اجازت در رفت، بالشی چند دید، برهم نهاده یکی از آن برگرفت و بینداخت و بر آن نشست.

عایشه گفت: ای پسر عبّاس، سنّت بگذاشتی، بی‌دستوری در سرای من درآمدی و بی‌اشارت من بر بالش نشستی.

عبد اللّه گفت: تو را با سنّت چه کار؟ تو به سنّت چه تعلّق داری؟ سنّت رسم و وضع ماست. تو را و پدر تو را ما سنّت آموخته‌ایم [۱۸۰ ب] اگر در آن حجره که مصطفی (ص) تو را بگذاشته بود، نشسته بودی و از آن بیرون نیامدی، هیچ کس بی‌اجازت و بی‌اشارت تو قدم در آن منزل ننهادی. خانه تو آن است که خدای تعالی و رسول خدا (ص) تو را به ملازمت آن فرموده است. تو بی‌فرمان خدا و بی‌اشاره رسول خدا (ص) از آن منزل بیرون آمدی و کردی آنچه کردی. این ساعت امیر المؤمنین تو را می‌فرماید که به جانب مدینه باز گردی و بیش از این در بصره مقام نکنی.

عایشه گفت: خدای تعالی بر امیر المؤمنین عمر بن الخطّاب رحمت کناد که امیر المؤمنین او بود.

عبد اللّه گفت: للّه الحمد که امروز بر عالمیان امیر المؤمنین علی (ع) است؛ باشد که تو را خوش نیاید.

عایشه گفت: من ابا می‌نمایم.

عبد اللّه گفت: ابا بر تو سخت نامبارک آمده است و مدّت آن عظیم کوتاه، امر و

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۳۸

(۱) نهی تو بس مدّتی نیافت و سخت زود بر تو سرآمد.

عایشه بگریست و گفت: چنان کنم و از این شهر بروم که هیچ مکان نزد من دشمنتر از مکانی نیست که شما ای بنی هاشم آنجا باشید.

عبد اللّه عبّاس گفت: چرا چنین می گویی؟ هر نعمت که داری همه از ما داری.

عایشه گفت: من از شما چه نعمت دارم؟

عبد اللّه گفت: اولا نه به سبب تیم و عدیّ که نسب تو است تو را امّ المؤمنین می‌خوانند بلکه به سبب ما تو را امّ المؤمنین می‌خوانند و تو دختر امّ رومانی. (۴۳۷) پدر تو را که صدّیق می گویند پسر بو قحافه است و به سبب ما او را صدّیق گفتند. (۴۳۸)

عایشه گفت: بر ما منّت می‌نهید بر رسول خدای (ص)؟

عبد اللّه گفت: بلی، چرا بر شما منّت ننهیم بر رسول خدای (ص)؟ به خدایی که وحدانیّت صفت ذات پاك اوست که اگر یك تار موی یا آن قدر که از یك ناخن بچینند از آن مصطفی (ص) که در دست تو باشد، بدان بر تو بلکه بر جمله مؤمنان منّت نهیم که جای صد هزار منّت دارد و خود کدام کس قیمت یك تار موی از آن مصطفی (ص) تواند کرد؟ تو یك زن بودی از جمله نه زن از آن مصطفی (ص). روی تو از ایشان نیکوتر نبود و اصل و نسب تو از ایشان عزیزتر و کریمتر. این ساعت نفاذ امر می‌طلبی و می‌خواهی که هر چه می گویی بر آن جمله روند و هیچ کس خلاف تو نکند. ما خون و گوشت و پوست مصطفاییم و میراث او و علم او در میان ماست. [۱۸۱ الف] عایشه گفت: علی با تو بدین تن در ندهد و تو را آنچه می گویی، مسلّم ندارد.

عبد اللّه گفت: من با او در این باب منازعت نکنم و او را اطاعت کنم که او به مصطفی (ص) از من نزدیکتر و به میراث و علم اولی‌تر و سزاوارتر است که او برادر مصطفی، پسر عمّ و شوهر دختر او، پدر دو فرزند او، وصیّ او، و شارستان علم اوست و تو در این بر چه کاری؟ به خدای که آنچه ما در حقّ تو و پدر تو کرده‌ایم، شما هرگز شکر آن نتوانید گزارد و اگر هم بتوانید، نگزارید. چنانچه کردید، آنچه کردید.

عبد اللّه بن عبّاس این سخنان بگفت و از نزد عایشه بازگشت و به خدمت امیر المؤمنین علی (رضی) آمده، آنچه بین او و عایشه رفته بود بازگفت. امیر المؤمنین گفت:

می‌دانستم که چنین سخنان تکرار خواهد شد پس، فرمود: استر مصطفی (ص) را زین کنید و پیش من آرید.

چون آوردند، برنشست و به در سرای عایشه آمد و دستوری خواست و در رفت.

عایشه را دید نشسته و می گریست و جماعتی از زنان بصره گرد بر گرد او نشسته و با او

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۳۹

(۱) می گریستند. صفیّه زن عبد اللّه بن خلف چون امیر المؤمنین علی (ع) را بدید، فریاد برآورد. زنان قبیله او که آنجا بودند همه فریاد کنان روی به امیر المؤمنین آورده گفتند:

ای کشنده دوستان و ای پراگنده کننده جمعها، خدا فرزندان تو را یتیم کناد چنانکه تو فرزندان عبد اللّه بن خلف الخزاعیّ را یتیم کردی.

امیر المؤمنین علی (ع) او را بشناخت و گفت: تو حقّ داری که مرا دشمن داری زیرا که جدّ تو را روز بدر و عمّ تو را روز احد و شوهر تو را دیروز من کشته‌ام. اگر چنانکه می گویی من کشنده دوستان بودمی، هر کس را که در این سراست بکشتمی.

پس، روی به عایشه کرد و گفت:

این سگان را بر من تو به بانگ آورده‌ای. اگر نه آن است که من عافیت می‌طلبم، همه را این ساعت از خانه بیرون آوردمی و بکشتمی.

عـایشه و زنـان دیگر چون این سـخن از علیّ بن ابی طـالب (ع) بشـنیدند، دیگر دم نزدنـد. پس علی (ع) روی به عایشه آورده، او را سرزنشها کرد و گفت: خـدای تعالی تو را فرموده است که در خانه بنشـینی و از پرده بیرون نیایی. تو در وی عاصـی شـدی و بیرون آمـدی و خویش را در جنگ انـداختی. مردمان را به حرب من تحریض نمودی و از آن یاد نیاوردی که خدای تعالی تو را و پدر تو را به سبب ما شریف کرده است و به موجب قرابت ما تو را امّ المؤمنین می‌خوانند. برخیز با آن خانه می‌باش که جای تو است.

این کلمات را امیر المؤمنین بگفت و بازگشت.

دیگر روز امیر المؤمنین پسر خویش حسن (ع) را به نزد او فرستاد. حسن (ع) با عایشه گفت:

امیر المؤمنین سوگنـد یـاد می‌کنـد بـدان خـدایی که جان همه در کف قـدرت اوست که اگر این ساعت برنخیزی و به جانب مـدینه بازنگردی، سخنی که می‌دانی در حقّ تو بگویم.

عایشه در آن ساعت سر شانه می‌کرد یک گیسو بافته بود و یکی مانـده. چون حسن (ع) این سـخن بگفت، گیسو نابافته بگذاشت و بر پای جست و گفت:

بشتابید و راحله من بیاورید و بار کنید تا به جانب مدینه روان شوم.

زنی از مهالبه (۴۳۹) نزدیک او بود گفت: ای امّ المؤمنین، عبد اللّه عبّاس نزد تو آمد و هر سـخن که گفت او را [۱۸۱ ب] جوابهای سخت دادی چنانکه به خشم از نزدیک تو بازگشت. امیر المؤمنین به ذات خویشتن نزد تو آمد و میان او و تو کلمات چند رفت و از محـارات و محابات عبـد اللّه عبّاس و امیر المؤمنین علی (ع) چنان مضـطرب و متحرّک نگشتی که از سـخن این کودک. موجب آن چیست؟

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۴۰

(۱) عایشه گفت: از سـخن او بـدان سـبب مضـطرب و بی‌قرار شـدم که او فرزنـد رسول خدا (ص) است. هر کس که خواهد سیاهه چشم مصـطفی را ببینـد، در سیاهه چشم او باید نگرد. کلمه‌ای دیگر است که تعلّق به زفان علی (ع) دارد که با رمزی از آن بر زفان حسن (ع) پیغام داده است. ناچار گوش بدان سخن می‌باید داشت و رفت.

آن زن گفت: سوگند بر تو می‌دهم به حقّ خدایی که محمّد را به راستی به خلق فرستاد که مرا بر گوی که آن کلمه چیست؟

عایشه گفت: چون سوگند بر من دادی، تو را بگویم. وقتی مصطفی (ص) از غزوه‌ای که فرموده بود غنایم بسیار آورده بودند و او بر اصحاب خویشتن قسمت می‌فرمود، من و جماعتی از زنان مصطفی (ص) از آن غنایم از او چیزی خواستیم و الحاحها کردیم.

آن حضـرت از الحـاح مـا دلتنگ شـد، علی (ع) حاضـر بود ما را بر الحاح ملامت کرد و گفت بسیار مگوییـد و خاموش باشـید که حضـرت رسول (ص) دلتنگ گردیـد؛ ما در سـخن درشتی کردیم و علی (ع) را برنجانیـدیم علی (ع) این آیه از کلام خـدای تعالی برخواند:

عَسی رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَکُنَّ أَنْ یُبْدِلَهُ أَزْواجاً خَیْراً مِنْکُنَ.

ما دیگر نوبت الحاح بر دست گرفتیم و سـخنهای درشت گفتیم. مصـطفی (ص) در خشم شد و سـخنهایی که علی (ع) را می‌گفتیم، او را نـاخوش آمـد. پس، علی (ع) را گفت: طلاق این زنان به دست تو کردم. هر که را از ایشان که خواهی طلاق ده بعـد از وفات. از آن می‌ترسم که اگر اشارت علی (ع) را این ساعت گوش ندارم علی (ع) مرا طلاق دهد و آنگاه من از آن مصـطفی (ص) نباشم. بدان سبب همان لحظه حرکت به جانب مدینه می‌کنم.

القصّه، چون عایشه از بصـره به جانب مدینه عزیمت مراجعت نمود، امیر المؤمنین علی (ع) جماعتی از زنان بصـره را بخواند و ایشان را فرمود: عمامه بندیـد و در لباس مردان در مرافقت عایشه به جانب مـدینه رویـد. چون قدری مسافت از بصـره دور شدند، عایشه از امیر المؤمنین علی (ع) شکایت کرد که:

او مرا با جمعی از مردان به غزاء بفرستاد.

زنی شتر خویش به نزدیک او راند و روی خود باز کرد و گفت:

ای عایشه ما هم زنانیم که به لباس مردان در خدمت تو می‌آییم. علی (ع) ما را فرموده که در زیّ مردان همراه تو باشیم تا کسی در راه به چشم بد در ما نبیند و زیانی نیفتد. [۱۸۲ الف] عایشه چون دید که آن جماعت زنانند، خوشدل شد و از امیر المؤمنین منّت داشت

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۴۱

(۱) و آن شکایت را به شکر بدل کرد.

چون عایشه به مدینه رسید، در حجره خویش شد و آن زنان را به وجه نیکو به جانب بصره بازگردانیده از آنچه کرده بود، پشیمان شد. عایشه هر گاه که از مصاف جمل یاد کردی، بگریستی تا بدان غایت که مقنعه او از آب چشم او تر گشتی و بیهوش افتادی و گاه گاه گفتی:

کاشکی پیش از آنکه به بصره می‌شدم، به بیست سال مرده بودمی تا این نوع حرکت از من در وجود نیامدی.

ناقلان اخبار یاد کرده‌اند که در روز حرب جمل لشکر عایشه سی هزار مرد بودند از سوار و پیاده بلکه زیاده از آن و لشکر امیر المؤمنین علی (ع) بیست هزار مرد بودند از سوار و پیاده.

از لشکر علی (ع) هزار و هفتصد مرد کشته شدند و از اصحاب جمل نه هزار مرد کشته گشته. از قبیله ازد چهار هزار مرد، از قبیله ضبّه [۴۷] دو هزار مرد، از بنی ناجیه چهارصد مرد، از بنی بکر بن وایل هشتصد مرد، از بنی حنظلهٔ نهصد مرد و از بنی عدیّ و موالی ایشان نهصد مرد کشته شدند.

می‌گویند مردی از بنی تمیم بن مرّه از عبد الرّحمان بن صرهٔ التنوخیّ که شتر عایشه را پی کرده بود پرسید که: چرا شتر عایشه را پی کردی؟

تنوخی گفت: این چه سخن است که می‌گویی؟ اگر آن روز شتر عایشه را پی نکردمی، از لشکر عایشه یک کس زنده نماندی. آن حرب به موجب پی کردن شتر به مقطع رسید و آن جنگ و نزاع به سر آمد.

القصّه، چون امیر المؤمنین علی (رضی) از مصاف جمل فارغ گشت و آن مخاصمت به مقطع رسید، روزی چند در بصره مقام کرد. بعد از آن صلاح چنان دید که لشکر را به جانب کوفه برد. پس، فرمود تا منبری میان لشکرگاه بنهادند، خود بر منبر رفت و خطبه‌ای بگفت و حمد خدای تعالی به جای آورد و درود بر محمّد مصطفی (ص) فرستاد و کلمه‌ای چند در معنی آنچه میان او و میان آن قوم از محاربت و مخاصمت رفته بود بگفت. (۴۴۰)

---

[ (۴۷)] م. چ: حبه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۴۲

(۱) منذر بن جارود العبدیّ (۴۴۱) بر پای خاست و از فتنه آخر الزمان از او سؤال کرد امیر المؤمنین شرح فتنه‌ای که در آخر الزمان خواهد بود بداد و انواع عجایب و غرایب که بعد از وفات مصطفی (ص) در دنیا وقوع خواهد یافت بگفت چنانکه [۱۸۲ ب] مستمعان از هر گوشه زار زار بگریستند و بر کمال علم و فضل امیر المؤمنین ثناها بگفتند.

پس، امیر المؤمنین در آخر سخن بگفت:

ای منذر، من از رسول خدای (ص) چنان سماع دارم که قیامت نیاید مگر بر سر اشرار خلق و آن روز آدینه خواهد بود اوّل ماه محرّم. پس، گفت:

ای مسلمانان، ترسی از آن روز فرا خاطر گیرید و در اعمال صالح و کارهای نیک سعی نمایید تا از جمله اشرار نباشید.
اللّهمّ صلّ علی محمّد الکریم فی النّسب الرفیع فی الحسب التقی المنتخب الزّکی المقرّب سلیل عبد المطّلب سید العرب و العجم صلّی اللّه علیه و آله.
و از منبر فرود آمده، لشکریان را فرمود تا بار ببستند و مظفر و منصور و مؤیّد و مسرور به جانب کوفه روان شد؛ و الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی محمّد و آله أجمعین، به آخر رسید حرب جمل.

## ۵. علی (ع) بین دو جنگ جمل و صفّین

### علی (ع) در کوفه

چنین گوید احمد بن اعثم الکوفی، رحمهٔ اللّه علیه، که این اخبار از ثقات معتمدان و جماعتی که به صدق لهجه و حسن سیرت معروف و مذکور بودند سرّا و علانیه شنیدم و روایات ایشان اگر چه به لغات مختلف بود چون به معنی تفاوت نداشت، آنها را در یک سلک کشیدم. روایت جمله ثقات راویان و مشاهیر محدّثان آن است که:
چون امیر المؤمنین علی (رضی) از حرب جمل باز پرداخت، خطبه‌ای بگفت و از واقعات آخر الزمان یاد کرد و مسلمانان را پندهای نیکو داد و اصناف غرایب اخبار و عجایب احوال بیان فرمود، بعد از آن عمّار یاسر و اشتر نخعی و معارف صحابه و امرا در مشورت سؤال کردند:
امیر المؤمنین به سعادت به کدام جانب متوجّه خواهد شد تا ما نیز ساخته کار
ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۴۳
(۱) شویم و به موافقت کمر بندیم؟
امیر المؤمنین علی (ع) فرمود: در این ساعت صلاح بر این است که به جانب کوفه رویم و در نگریم که بعد از آن چه مصلحت باشد بر آن جمله به امضا برسانیم.
پس، در روز دوشنبه، شانزدهم ماه رجب، سنه ستّ و ثلاثین از هجرت بر سمت کوفه حرکت فرمود. جمله لشکر در موافقت و خدمت او برفتند و جمعی از اعیان و اشراف صحابه در [۱۸۳ الف] صحبت او بودند. چون به کوفه رسید، خواص و عوام و وضیع و شریف موکب خلیفه رسول را استقبال کردند و شرط تهنیت به جای آورده، به مقدم او استبشار نمودند و قصر دار الإماره را برای آن حضرت خالی کردند. امیر المؤمنین فرمود:
مرا در قصر اماره کاری نیست، جای نزول ما رحبه خواهد بود.
پس، بر وفق اشاره آن حضرت در رحبه فرود آمدند و بارها نهادند. امیر المؤمنین بعد در مسجد جامع آمد و مردمان را بخواند. چون حاضر آمدند، بر منبر شد و خدای را تحمیدی بگفت بر این منوال:
حمد و ثنا مر خدای را جلّ جلاله که دوستان خود را منصور گردانید و خیل دشمنان را مخذول و مقهور ساخت و صادق محقق را عزیز کرد و کاذب مبطل را ذلیل. من بر شما ای مسلمانان، از هیچ چیز بیش از آن نمی‌ترسم که از متابعت هوای نفس. بدانید که دنیا گذرنده است و آخرت پاینده.
جمعی‌اند که دل بر حطام دنیوی بسته‌اند و به جمع مال مشغول گشته و قومی‌اند که عیب این دنیای غدّار بشناخته و ترک زخارف او کرده و همّت بر کسب خیر باقی مقصور گردانیده‌اند. ای بندگان، از آن قوم باشید که آخرت را بر دنیا اختیار کرده‌اند و دل از متاع غرور بازداشته، از آن قوم مباشید که به کثرت مال مغرور شده‌اند و به لذّات نفسانی مشغول گشته و از سعادت آن جهانی

محروم مانده‌اند. امروز وقت کار است و فردا وقت شمار. ای اهل کوفه طاعت ورزید اهل بیت پیغمبر خویش را که ایشان به طاعت أولی‌ترند از جماعت باغیان که دعوی حقّ می‌کنند و از راه حقّ دورند و در این جهان وبال گناه خویش بخشیدند و در آن جهان به آتش دوزخ برسند. جمعی از اهل کوفه که در این جنگ با من موافقت نکردند و از یاری من تقاعد نمودند بدان سبب دل من از آنان ناخشنود است با آن گروه مجالست نکنید و با ایشان سخن نگویید تا وقتی که عذر خود بگویند و رضای ما بجویند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۴۴

(۱) مالک بن حبیب الیربوعیّ در اثنای این مقال برپا خاست و گفت:

ای امیر المؤمنین، با آن جماعت ننشستن و با ایشان سخن نکردن سزاوار است، لیکن در جنب آنکه خلاف با تو کرده‌اند و از خدمت و طاعت تو تخلّف جسته‌اند، عقوبتی سخت حقیر باشد. اگر بفرمایی، ایشان را بکشیم. [۱]

امیر المؤمنین فرمود: ای مالک، ایشان را تنبیهی باید نمود نه آنکه ایشان را کشت؛ قال اللّه تعالی:

وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً فَلا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كانَ مَنْصُوراً.

یعنی، تا کسی کسی را نکشته باشد او را نباید کشت و هر کس را که مظلوم بکشند، اولیای او را بر طلب خون [۱۸۳ ب] او قدرتی و حجّتی باشد و عاقبت الأمر آن کشته مظلوم منصور شود و کشنده او مقهور.

أبو بردة بن عوف الأزدیّ بر پای خاست- او از آن جماعت بود که در حرب جمل با امیر المؤمنین علی (ع) موافقت نکرده بود و از مطاوعت او تخلّف نموده بود- و گفت:

ای امیر المؤمنین، جماعتی را که در حرب جمل گرد بر گرد هودج عایشه بکشتند، چرا کشتند؟

امیر المؤمنین گفت: ایشان را بدان سبب کشتند که آنها جمعی را از شیعه و عمّال من بی‌گناه کشته بودند. چون آنجا رسیدم، کس فرستادم که کشندگان شیعه من به من فرستید تا قصاص کنم. اجابت نکردند و هیچ کس از ایشان را نزد من نفرستادند و با من به جنگ و جدال و منازعت و قتال بیرون آمدند. دیگر اینکه مرا در گردن ایشان حقّ بیعت بود. ای ابو برده این سخن حقّ که من می‌گویم، اگر باطل [دانی] و تو را در صدق این کلمات شبهتی هست، برگوی.

ابو برده گفت: شکّ نیست که تا این غایت در این سخن شبهه داشتم. این ساعت چون حقیقت آن تقریر فرمودی، خطای آن قوم و صواب امیر المؤمنین بشناختم.

پس، آن حضرت از منبر فرود آمد، برنشست و به نزد جعدة بن هبیرة بن وهب المخزومیّ [۲] شد. سلیمان بن صرد الخزاعیّ در آمد و سلام گفت. امیر المؤمنین او را گفت:

---

[ (۱)] ل. ش: صحبت مالک بن حبیب را ندارد.

[ (۲)] ب: جرعة بن هبیره، ل. چ: «وهب المخزومی» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۴۵

(۱) از من برگشتی و دور شدی و خویشتن در شکّ افکندی و چشم نهاده بودی تا کار من چگونه شود. صنع خدای را در حقّ من چگونه یافتی؟ آخر بگوی چرا از من تخلّف کردی که من بر هیچ کس آن اعتماد نداشتم که بر تو.

سلیمان گفت: ای امیر المؤمنین با سر گذشته مباش و بر عادت خویش حلیم می‌باش و شکر کن که در این حادثه که پیش آمده بود، دشمن از دوست بشناختی و مخالف از موافق بدانستی. مرا سرزنش مفرمای و باقی بگذار تا بعد از این در خدمت تو انواع خدمات تقدیم کنم و شرط مودّت به جای آرم و طریق مخالصت به اقامت رسانم- ان شاء اللّه تعالی.

امیر المؤمنین چون سخن او بشنید او را جوابی نداد و هیچ سخن نگفت. سلیمان ساعتی بنشست، پس، برخاست و بر مسجد جامع

شد. حسن بن علی (ع) در مسجد نشسته بود سلیمان به نزد او رفت و بنشست و گفت: شرح نتوانم داد که امیر المؤمنین مرا بر سر جمع چه سخنان سخت گفت و تا کدام غایت برنجانید و سرزنش کرد.
حسن (ع) گفت: ای سلیمان، با دوستان عتابها کنند، از آن نباید رنجید.
[۱۸۴ الف] سلیمان گفت: چنین است، لکن هنوز کارها قرار کلّی نگرفته و همه ولایات محفوظ و مظبوط نگشته و بر اطراف معاند و مخالف بی‌شمار است که به جز شمشیر تیز آنان را به راه راست نتوان آورد و لابد به مدد و معاونت امثال ما حاجت خواهد بود ما را نباید رنجانید، تا سخن خوش می‌توان گفت، ناخوش نباید گفت. [۳]
حسن (ع) گفت: چنین است. امّا، اطاعت امام فرض بل واجب است.
امیر المؤمنین وصیّ نبیّ و پیشوای خلق است و حقّ بیعت در گردن شما وارد. چگونه خود را راضی نمودی که جانب امیر المؤمنین را فرو گذاشتی حال آنکه اعتمادی که ما را با تو است، با دیگری نباشد و در دوستی تو مجال شبهت و ریبت نتواند بود.
امیر المؤمنین در سرای جعدهٔ بن هبیره نشسته بود و معارف کوفه یک یک می‌آمدند و سلام می‌گفتند و امیر المؤمنین جواب سلام داده، تلطّفها می‌فرمود و [از] اشخاصی که از خدمت تخلّف نموده، در جنگ جمل کناری گرفته بودند بازخواستی می‌کرد تا روز جمعه آمد به مسجد جامع حاضر شد و امامت کرد و نماز بگزارد. بعد از آن روی به انتظام

---

[ (۳)] ل: نباید رنجانید، بر ما اعتماد می‌باید کرد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۴۶

(۱) اعمال و ترتیب اشغال آورد و شهرهایی را که در دست او بود مانند عراق، ماهان، و جبال خراسان عمّال و حکّام نصب فرمود.

### فتح ولایت جزیره به دست مالک اشتر

گویند که اهل جزیره هواخواه امیر المؤمنین عثمان بودند و با معاویهٔ بن ابی سفیان قراری داشتند و با او بیعت کرده بودند. چون امیر المؤمنین علی (ع) از حال ایشان خبر یافت و دانست که ایشان متابعت معاویه می‌کنند، اشتر نخعی را بخواند و امارت ولایت جزیره بدو داد. ضحّاک بن قیس الفهریّ (۴۴۲) آن وقت که از قبل معاویه امارت جزیره را داشت، چون خبر یافت که اشتر نخعی روی بدان ولایت آورده است، کس فرستاد و اهل رقّه را از آمدن اشتر اعلام داد و رفع او را از ایشان مدد خواست. ایشان جمعی انبوه را ساخته کردند. سمّاک بن مخرمه را بر ایشان امیر گردانیده، به مدد ضحّاک فرستادند.
چون اشتر با لشکر کوفه به نزدیک حرّان رسید ضحّاک و سماک با لشکری که داشتند بیرون آمدند و با اشتر جنگ کردند. از بامداد تا شبانگاه جنگ قایم بود و عاقبت الامر ضحّاک منهزم شده، پناه به حصار حرّان برد و اشتر به در حصار حرّان فرود آمده او را در بندان می‌داد. معاویه از کیفیّت احوال خبر یافت، پسر خالد بن ولید عبد الرّحمان را با فوجی سوار و پیاده به مدد ضحّاک فرستاد. اشتر از آمدن ایشان خبر یافته از در حصار حرّان برخاست و پیش روی ایشان گرفت. در صحرای رقّه دو لشکر به هم رسیده [۱۸۴ ب] جنگی سخت برفت. عاقبت اشتر بر ایشان ظفر یافت و عبد الرّحمان به هزیمت رفت. اشتر ایشان را تعاقب نموده، بسیاری را بکشت و به رقّه آمد و اهل رقّه را دربندان داده، به محاصره ایشان مشغول شد. پس، ضحّاک بن قیس با لشکری که داشت از حرّان بیرون آمده روی به اشتر آورد تا او را از در حصار رقّه برانگیزد.
معاویه نیز أیمن بن حزیم الأسدیّ را با لشکری آراسته به مدد ضحّاک فرستاده بود، چون به هم پیوسته، قوّت گرفتند و دل بر آن نهادند که به همه حال اشتر را از حصار رقّه برانگیزند و مقهور و منهزم گردانند. از هر جانب ایشان را مدد رسیده، لشکر ایشان انبوه گشت و مستظهر شده روی به اشتر آوردند. میان ایشان کوشش و مکاوحت بسیار رفت. عاقبت الامر ظفر اشتر را بود و آن لشکر

انبوه متفرق و منهزم شده به بدترین احوال به نزدیک معاویه شدند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۴۷

(۱) فی الجمله جزیره اشتر را مسلّم شد. اشتر دست به غارت و تاراج برآورد و هر کس را که با او مطاوعت نمی‌نمود، می گرفت و می کشت تا ولایت جزیره در ضبط آورده، در تصرّف گرفت. پس، خدمتی نوشت به امیر المؤمنین علی (ع) و آنچه میان او و لشکر معاویه رفته بود جمله شرح داده کیفیّت فتح جزیره عرضه داشت. چون امیر المؤمنین را منازعت و مخاصمت معاویه معلوم گشت، برخاست و خطبه‌ای گفت. بعد از حمد و ثنای باری تعالی بر زفان راند که:

خدای تعالی که خالق خلق است از بندگان خویش جز به سلوک منهاج حقّ راضی نشود و مادام که میان ایشان اساس دوستی و موافقت مؤکد باشد و زفان طعن و ستم در یک دیگر دراز نکنند کارها در نصاب نظام قرار گیرد و چون بر خلاف این طریق روند و گرد منازعت و مناقشت گردند و یک دیگر را به افعال ناپسندیده و اقوال ناستوده منسوب گردانند، خلل به کارها راه یابد و عاقبت به هلاکت سرایت کند. سیاق این سخن آن است که معاویه اهل شام را در شکّ افگنده است و دلهای ایشان را از متابعت و مبایعت من بگردانیده و در افواه انداخته که عثمان را علی (ع) کشته است و چنین کاری را به من حواله کرده و لشکر به محاربه اشتر که او را امارت ولایت جزیره داده‌ام، فرستاده تا میان ایشان جنگها رفته و این ساعت روی به استعداد کار آورده است و لشکر جمع می کند و اندیشه محاربت و مخاصمت دارد. می‌اندیشم که بدو نامه‌ای بنویسم و نصیحتی واجب دارم و ملامتی کنم؛ باشد که در وی اثری کند و اندیشه مخالفت فسخ گرداند. رأی نزد شما چیست و مصلحت کدام؟

چون امیر المؤمنین این کلمات بر زفان آورد از اطراف مسجد آواز برآمد که:

رأی رأی امیر المؤمنین است و آنچه فرماید و مصلحت بیند بر آن مزیدی صورت نبندد. ما او را همچنان [۱۸۵ الف] مطیعیم که رسول خدای را مطیع بودیم.

پس، امیر المؤمنین از منبر فرود آمده، به سرای خویش شد و دوات و قلم بخواست و به معاویه نامه‌ای نوشت بدین مضمون:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. من عبد للّه علی امیر المؤمنین الی معاویة بن صخر.

امّا بعد، او را باید دانست که اگر چه آن روز که مهاجر و انصار در مدینه با من بیعت کردند، او غایب بود و مقام به شام داشت، در هر حال بیعت من بر او لازم است به موجب آنکه جماعتی که با ابو بکر و عمر بیعت کرده بودند، بر امامت و خلافت من متفق شدند و همگان به طوع و رغبت با من

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۴۸

(۱) بیعت کردند و چون حاضر را مجال اختیار نبود، غایب را محلّ اعتراض نباشد. و امّا کشتن عثمان، خبر دهنده از کیفیّت کشتن او چون نابیناست و شنونده چون کر. جماعتی که او را عیب می‌کردند، او را بکشتند و قومی که او را دوست می‌داشتند، یاری ندادند. حاضران در کار او به دروغ منسوبند و غایبان در کشتن او متهم. در این ساعت خواص و عوام با من بیعت کرده‌اند و به خلافت من رضا داده‌اند. هر کس از بیعت من رغبت بگرداند، از حقّ نچشیده باشد و آن کس که در این بیعت موافقت ننماید به وصمت نقص و عیب رضا داده باشد. یقین آن است که او عافیت طلبد و از منازعت احتراز نماید؛ می‌باید که از اندیشه و عزیمتی که دارد مرا اعلام دهد.

و السّلام.

پس، نامه را طیّ کرده، حجّاج بن عزیة الأنصاری [۴] را بخواند و نامه را بدو داد و او را به نزد معاویه فرستاد. چون حجّاج به نزدیک معاویه رسید رسم سنّت سلام به جای آورد و نامه بداد. چون معاویه مطالعه کرد و مضمون او را معلوم گشت، سر برآورد و رسول را کلمات ناپسندیده گفت. رسول گفت:

نه تو همانی که عثمان از تو مدد و معونت خواست، ملتمس او را اجابت نکردی؟

معاویه از سخن او در خشم شد و او را گفت:

من بر دست تو هیچ جواب نامه نخواهم داد. معتمد من خود بر عقب تو می‌آید و جواب نامه می‌آرد.

حجّاج بازگشت و به خدمت امیر المؤمنین علی (ع) آمد و آنچه میان او و معاویه رفته بود باز گفت.

## دشمنی ولید بن عقبه با علی (ع)

چون ولید بن عقبه خبر یافت که رسول امیر المؤمنین علی (ع) از نزد معاویه بی جواب نامه باز رسید، از آن عظیم [۱۸۵ ب] خوشدل شد به سبب آنکه او دشمن امیر المؤمنین علی (ع)

---

[ (۴)] س. م: حجّاج بن غریبه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۴۹

(۱) بود. موجب دشمنی آن ملعون یکی آن بود که در آن وقت جماعتی از کوفه رسیدند و به خمر خوردن ولید گواهی دادند. عثمان به امیر المؤمنین علی (ع) در کار ولید مشاورت کرد که با او چه می‌باید کرد؟ امیر المؤمنین علی (ع) گفت:

چون به ثبوت رسد که خمر خورده است او را حدّ باید زد.

از آن وقت باز ولید دشمن امیر المؤمنین شده بود و کینه و عداوت علی (ع) در دل گرفته بود.

و باز آورده‌اند که روزی ولید بن عقبة از روی تعرّض به امیر المؤمنین علی (ع) این عبارت بگفت:

أنا أحدّ منك سنانا [۵] و أسلط [۶] منك لسانا و املأ منك للكسبة حشوا. [۷]

یعنی سنان نیزه من از آن تو تیزتر است و فصاحت من از آن تو بیشتر و شخص من از آن تو قویتر.

امیر المؤمنین علی (رضی) گفت: خاموش باش ای فاسق.

ولید از آن در خشم شد و در خدمت مصطفی (ص) از آن شکایت کرد.

جبرئیل (ع) آمد و این آیه آورد؛ أَ فَمَنْ كانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً لا يَسْتَوُونَ.

این آیه شریفی است که در حقّ امیر المؤمنین علی (رضی) منزل شده است. او را مؤمن می‌خواند و ولید را که معاند و مخالف او بود، فاسق می‌گوید و قول ولید را که می‌گفت من از تو بهتر و فصیحترم، رد می‌کند، و می‌فرماید: ایشان هر دو برابر نباشند که جای علی (ع) بهشت خواهد بود و جای ولید آتش دوزخ.

بدین سبب دشمنی ولید با علی (ع) به وجود آمد. ولید همیشه از او کینه در دل داشتی و منتظر فرصت می‌بودی تا مگر کاری تواند کرد یا سخنی تواند گفت که از آن رنجی به امیر المؤمنین رسد و چون بشنید که معاویه اندیشه مخالفت امیر المؤمنین می‌دارد و رسول او را بی‌جواب نامه بازگردانیده است، از آن عظیم خوشدل گشت. نامه‌ای نوشت به معاویه و او را به قتال امیر المؤمنین علی (ع) تحریض نموده، بیتی چند در این معنی بگفت و در نامه درج کرد.

چون معاویه بر مضمون نامه و شعر او واقف شد، نهایت مسرور گردید. پس، دو

---

[ (۵)] ل: سنان.

[ (۶)] چ: سلط.

[ (۷)] ت. م. چ: متن عربی را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۵۰

(۱) طومـار کاغـذ فرا گرفت و در یـک دیگر وصل کرد و بر اوّل آن نوشت «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم» و قلیل و کثیر هیـچ چیز دیگر ننوشت و کاغـذ را سپید بگذاشت. (۴۴۳) پس، مردی از بنی عبس که به چرب‌زبانی و حاضـر جوابی و وقاحت شـهرتی داشت و هر چه فرا زفان او آمدی، بگفتی و باک نداشتی، آن طومار را بدو داد و فرمود که به کوفه رود و آن کاغذ را به امیر المؤمنین علی (ع) رساند. آن مرد کاغذ بستد و به جانب کوفه روان شد، چون در کوفه به خدمت امیر المؤمنین علی (ع) رسید، سلام گفت. مجلس از مهاجر و انصار خاص بود. امیر المؤمنین جواب سلام او باز داد. عبسی چپ و راست خویش نگریست [۱۸۶ الف] و پرسید:

در این مجلس هیچ کس هست از قبیله عبس یا از قوم قیس عیلان؟

گفتند: هست، مقصود تو چیست؟ از کجا می‌آیی و چه خبر داری؟

گفت: من رسول معاویه‌ام. خبر آن است که در شام پنجاه هزار مرد معمّر از حسـرت کشتن عثمان محاسن به اشک چشم تر دارند و بر هلاک او از دیده خون می‌بارند. شمشیرها کشیده‌اند و عهد کرده‌اند تا کشندگان عثمان را باز نکشند، شمشیر در نیام نکنند. پدر [ان] پسـر [ان] را به بازخواسـتن کینه امیر المؤمنین عثمـان وصیّت می‌کنـد. اعراب وطن مـألوف می‌گذارنـد و مهاجرت فرزنـدان از جهت طلب خون عثمان اختیار می‌کنند.

مادران اطفال خویش را طلب خون عثمان تلقین می‌کننـد و ایشان نشو و نما بر آن می‌یابند. پیش از این بر شـیطان لعنت می‌کردند و اکنون بر کشندگان عثمان.

امیر المؤمنین علی از او پرسید: کدام کس را در کشتن عثمان متهم می‌دارند؟

گفت: تو را، و بدان اتّفاق دارند که عثمان را تو کشته‌ای.

امیر المؤمنین گفت: خاک به دهان تو باد. آخر مرا در کشتن عثمان چه جرم بود؟

صلة بن زفر العبسی که یار حذیفة الیمان بود بر پای خاست و گفت:

اینت بـد رسولی که معـاویه فرسـتاده و نـاخوش کلمـاتی که بر زفان تو می‌رود و بی‌شـرم و بی‌آزرم مردی که تویی. امیر المؤمنین و مهـاجر و انصـار را تهدیـد می‌کنی بـدانچه جمـاعتی جهّـال بر پیراهن عثمـان می‌گرینـد که نه آن پیراهن پیراهن یوسف بود و نه آن گریسـتن گریسـتن یعقوب است. چون بر کشتن او بخواستند گریست چرا او را مدد نکردند در آن وقت که فرومانده بود و از ایشان مـدد می‌خواست؟ و آنچه انـدیشه می‌دارنـد که با امیر المؤمنین جنگ کنند باری تعالی یار امیر المؤمنین است. او را به فضل خویش مدد کند و بر ایشان ظفر دهد- إنّه ولیّ عباده المؤمنین.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۵۱

(۱) پس، جماعتی شمشیر بکشیدند و روی به عبسی آوردند و قصد کشتن او کردند.

امیر المؤمنین فرمود: دست از او بدارید و بدو تعلّق مسازید که رسول است و لیکن نامه از او طلب کنید.

نامه از او بستدند و به امیر المؤمنین دادند. چون مهر برگرفتند، بیرون بسم اللّه الرّحمن الرّحیم چیزی دیگر نوشته ندیدند. دانستند که معاویه اندیشه جنگ دارد و به هیچ نوع به موافقت و مبایعت رغبت نخواهد کرد. پس، امیر المؤمنین فرمود:

لا حول و لا قوّة إلّا باللّه [۸]، حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ.

رسول معـاویه برخـاست و گفت: ای امیر المؤمنین، از بسـیاری کلمـات که در حقّ تو از اهـل شـام شـنیده بودم، چون به نزدیـک تو آمدم، هیچ کس را از تو دشمنتر نمی‌داشتم.

اکنون چون سعادت خدمت تو حاصل [۱۸۶ ب] شد و سـخنان مبارک تو شنیدم و حسن معاشرت و کمال حلم تو بدیدم، هیچ کس را از تو دوست‌تر نمی‌دارم. دانسـتم که اهل شام در ضلالتی عظیمند و راه راست و طریق حقّ آن است که امیر المؤمنین بر آن است.

به خدایی که قادر بر کمال است، از خدمت تو هرگز مفارقت نجویم و جز در زیر رکاب تو نمیرم.
پس، عبسی در معنی ضلالت معاویه و هدایت امیر المؤمنین علی (رضی) بیتی چند بگفت و به معاویه فرستاد و او را از عزیمت مقام در خدمت امیر المؤمنین اعلام داد.
چون اشعار او به معاویه رسید و در آن تأمّل کرد، تعجّب نمود و گفت:
قاتله اللّه! مردی سخت فصیح است و زفان دان. کاشکی او را نفرستادمی که بی‌شکّ علی (ع) را از ظاهر و باطن احوال ما اعلام دهد و او را بر محاربت و مخاصمت من تحریض نماید.

## علی (ع) در راه عزیمت به شام

چنین گویند که معاویه روزی برنشسته و با خواص و غلامان به صحرا بیرون آمده، بر سبیل تفرّج. در آن اثنا شخصی را دیدند بر شتر سوار از طرف عراق می‌آید. معاویه او را پیش خود طلب نمود. چون بیامد، از او پرسید: تو از کجایی؟
گفت: از قبیله طیئ.

---

[ (۸)] ل. چ: «» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۵۲

(۱) گفت: این ساعت از کجا می‌آیی؟
گفت: از کوفه.
گفت: به چه مهمّ رنجه شده و این راه آمده‌ای؟
گفت: حابس بن سعد الطائیّ که در خدمت تو است، پسر عمّ من است. به نزد او می‌روم.
معاویه گفت: حابس را بخوانید.
چون حاضر آمد و آن مرد پسر عمّ خویش را بدید، یک دیگر را در کنار گرفتند و مرحبایی گفتند. حابس گفت:
ای امیر، این مرد که پسر عمّ من است بر جمله اخبار و احوال عراق واقف باشد و نقیر و قطمیر [۹] مهمّات آن حدود نیکو شناسد.
معاویه او را به نزد خود خواند و بنشاند و گفت:
ای طایی، چه خبر داری از حال علیّ بن ابی طالب (ع)؟ او را کجا گذاشتی؟
عزیمت کجا دارد راستی بگو.
طایی گفت: علی چون از حرب جمل فارغ شد، روزی چند در بصره مقام کرد.
بعد از آن به کوفه آمد جمله مردمان از وضیع و شریف و خرد و بزرگ به طوع و رغبت بر بیعت او شتافتند و بر یک دیگر سبقت می‌جستند تا بدان مرتبه که رداها از دوشها می‌افتاد و طفلها را بر دوش گرفته می‌آوردند تا با او بیعت می‌کردند. عروسان از حجله‌ها و پیرزنان صد ساله بر عصا تکیه کرده، می‌آمدند و به پای او می‌افتادند. جمله آن شهر به قدوم علی بن ابی طالب (ع) و به مبایعت او نه چندان خوشدل و شادکام بودند که شرح [۱۸۷ الف] نتوان داد. عزیمت علی (ع) در آمدن به شام مقصور است و هیچ اندیشه دیگر ندارد مگر محاربت تو. در آنچه او به شام خواهد آمد و با تو جنگ خواهد کرد، هیچ شک نیست.
معاویه از گفته او پاره‌ای دلتنگ شده، حابس را گفت: من چنین دانم که پسر عمّ تو به جاسوسی آمده.
آن مرد گفت: به خدای که من هرگز جاسوس نبوده‌ام و اینجا به جاسوسی نیامده‌ام و عراق را از شام دوست‌تر دارم. جوار تو نمی‌خواهم و به جانب عراق باز می‌گردم.

[ (۹)] ب. م. چ: نقیر و قمطیر.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۵۳

(۱) پس، آن مرد طایی به کوفه نزد امیر المؤمنین علی (رضی) شد و آنچه بین او و معاویه از سخن رفته بود باز گفت. [۱۰] پس، امیر المؤمنین مردمان کوفه را بخواند تا در مسجد جامع حاضر آمدند. ایشان را پندهای نیکو داد و در رفتن به جانب شام ترغیب می‌نمود.

در این اثنا مردی از قبیله فزاره، نام او أرید، برپا خاست و گفت: ای پسر ابو طالب، می‌خواهی که ما را به شام بری و فرمایی که با برادران خود که در شامند جنگ کنیم و ایشان را بکشیم چنانکه ما را به بصره آوردی تا با برادران خویشتن جنگ کردیم و ایشان را کشتیم. تا یک نوبت این کار را بیازمودیم، دیگر نوبت خویشتن را فرا دست تو نخواهیم داد تا هر چه خواهی با ما کنی.

اشتر بانگ بر او زد و گفت: بگیرید این فاسق ملعون [۱۱] پرگوی را.

آن مرد بگریخت و مردمان بر عقب او بدویدند تا او را در بازار اسب فروشان بگرفتند، آن قدر زدند که بر جای بمرد. امیر المؤمنین چون این خبر یافت که او را بکشتند، پرسید: کدام کس او را بکشت؟

گفتند: در میان غوغای اوباش به زخم چوب و لگد و نعلین کشته شده است.

امیر المؤمنین فرمود: چون نمی‌توان شناخت که او را کدام کس کشته خون‌بهای او بر بیت المال باشد.

امیر المؤمنین اندکی از آن سخنها که آن مرد فراری گفته بود، دلتنگ شد. اشتر گفت:

ای امیر المؤمنین، از سخنان بیهوده آن مرد دلتنگ نباید بود که ما هر کس را که می‌بینیم، دوستدار و خدمتکار و هواخواه و مطیع تست و هیچ کس به جان و مال با تو مضایقت ندارد و چنان می‌دانند که جانشان به جان تو پیوسته است، هر وقت که دل تو خواهد، بفرمای تا روی به جنگ دشمنان تو آریم و در خدمت تو جانها فدا کنیم؛ چه در خدمت تو یقینی صادق و اعتقادی کامل داریم و می‌دانیم که تو بر حقّی و آن جماعت که خلاف تو اختیار کرده‌اند بر باطلند و دین را به دنیا فروخته‌اند و در آنچه مخالفت امام بر حقّ می‌کنند و بر خلیفه وقت بیرون می‌آیند خدای را بر خویش به خشم آورده‌اند و روی زمین را از ظلم خود مظلم گردانیده و از نور آفتاب حقّ محروم مانده‌اند. به عون اللّه تعالی تو را در جنگ بصیرتی کامل است و تو را به حقّ شناخته‌ایم و می‌دانیم که هیچ کس بی‌اجل نمی‌زید و اگر کسی از مرگ کراهیت دارد، چون أجل رسد، لابد [۱۸۷ ب] آن شربت بباید چشید.

[ (۱۰)] چ: «پس آن مرد ... باز گفت» حذف شده است.

[ (۱۱)] خ. ت. ش: مردک.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۵۴

(۱)

از مرگ حذر کردن دو روز روانیست‌روزی که قضا باشد روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش نکند سودروزی که قضا نیست درو مرگ روانیست پس، امیر المؤمنین علی (رضی) مصلحت چنان دید که بعضی از امرا که در اطراف و نواحی‌اند به ایشان نامه‌ای بنویسد و به بیعت خود بخواند. یکی از آن جماعت جریر بن عبد اللّه البجلیّ که از قبل عثمان عامل همدان بود دیگری أشعث بن قیس عامل آذربایجان.

### نامه علی (ع) به جریر بن عبد اللّه البجلیّ

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم. هذا مكتوب من عبد اللّه علي أمير المؤمنين إلي جرير بن عبد اللّه البجليّ. امّا جریر بن عبد اللّه عامل همدان [۱۲] بداند که مادام بندگان خدای بر جادّه طاعت و عبادت باشند و از عصیان و طغیان اجتناب نمایند، نعمتهای آسمانی در حقّ ایشان هر روز افزون باشد و چون تغییر به حال خود راه دهند؛ یعنی، ترک طاعت و عبادت گیرند، تغییر به حال نعمت و دولت ایشان راه یابد. برهان این سخن قول خدای تعالی:

إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ وَ إِذا أَرادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً [۱۳] فَلا مَرَدَّ لَهُ وَ ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ والٍ، و واقعه امیر المؤمنین عثمان است. آنچه بعد از واقعه او جمعی از مهاجر و انصار و اعیان و اشراف و غیر ایشان با من بیعت کردند و بر امامت و خلافت من متّفق شده تو را معلوم شده باشد و کدام جماعت که بعد از متابعت مخالفت کرده، در بصره جمعیّتی ساختند تا آنکه رفتن من به بصره و ایشان را نصیحت کردن و آخر الأمر گوشمالی دادن و به عون باری تعالی ظفر یافتن و عبد اللّه بن عبّاس را امارت دادن و از آنجا به کوفه آمدن، این جمله تمام شنیده باشی، بدان احتیاج نیست که مکرّر شرح داده آید. این ساعت مهمّ شام در پیش است و معاویه آنجا جماعتی ساخته و اندیشه

---

[ (۱۲)] نل: عامل همدان.

[ (۱۳)] نل: سود.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۵۵

(۱) مخالفت دارد. عزیمت آن دارم که بدان جانب خواهم رفت و می‌باید چون بر مضمون مکتوب واقف گردی، روی به خدمت آوری و سوار و پیاده که همراه داری با خویشتن همراه آری و در این باب تعجیل نمایی و السّلام.

خواهرزاده جریر در خدمت امیر المؤمنین علی (ع) بود. او نیز نامه‌ای به تأکید به جریر نوشت و در آمدن او مبالغه کرد. پس، [علی (ع)] نامه را به زحر بن قیس جعفی داده، فرمود که به همدان پیش جریر رساند.

چون نامه امیر المؤمنین به جریر رسید، برخواند، در مسجد آمد و بر منبر شد بعد از حمد و ثنای خدای تعالی [۱۸۸ الف] و محمدت مصطفی (ص) گفت:

ای مردمان، این نامه‌ای است که امیر المؤمنین علی (ع) به من نوشته. او مردی است که در دنیا و دین مأمون است و امین و امروز جمعی از صحابه مصطفی (ص) بر خلافت و امامت او اتّفاق کرده‌اند و کمر اطاعت او بر میان بسته‌اند. سزاوار و بهتر و لایقتر از او کسی نیست، به حکم علم و وفور شجاعت و سخاوت که دارد و شرف قربت و عزّ قرابت که او را با رسول خدا (ص) حاصل است. یقین بدانید که راحت و عیش در موافقت اوست و رنج و مشقّت در مفارقت، تا بدان درجه که طول حیات از ثمرات وفاق باشد و فنا و هلاک از نتایج نفاق. اگر موافقت کنید و خلافت و امامت او را رضا دهید، کار شما استقامت گیرد و اگر العیاذ باللّه از بیعت او تخلّف نمایید، او را لازم آید که شما را به اکراه و اجبار در ربقه اطاعت آورد و بر جادّه موافقت بدارد.

چون جریر بن عبد اللّه این سخنان بگفت و از منبر فرود آمد، از اطراف مسجد آوازها برآمد که:

به خلافت امیر المؤمنین علی (ع) راضی شدیم و با او به طوع و رغبت بیعت کردیم.

پس، زحر بن قیس، رسول علیّ بن ابی طالب (ع)، بر پای خاست و به آواز بلند گفت:

ای اهل همدان، امیر المؤمنین علی (ع) مرا نزد شما فرستاده است و احوال و اخبار در قلم آورده و از عزیمت خویش اعلام داده، امروز جمله صحابه مصطفی (ص) از مهاجر و انصار از وضیع و شریف بر امامت و خلافت او متفقند و همگان گوش بر فرمان و اشاره او نهاده. شما در این باب چه اندیشه دارید و در جواب امیر المؤمنین علی (ع) چه می گویید؟

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۵۶

(۱) همگان گفتند: ای زحر، ما جمله مطیع امیر المؤمنین هستیم و خلافت و امامت او را خواهان و اشاره او را فرمانبرداریم.
پس، جریر بن عبد اللّه با خیل و حشم از سوار و پیاده برنشست و به کوفه آمده، به خدمت امیر المؤمنین علی (ع) برفت، با او بیعت نمود و در سلک یاران آن حضرت منتظم گشت.

### نامه علی (ع) به أشعث بن قیس

امیر المؤمنین علی (رضی) همچنین نامه‌ای مشتمل بر لطف و نرمی و نصیحت و موعظت به سوی أشعث بن قیس که عامل آذربایجان بود از قبل عثمان بنوشت و در آن درج نمود:
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. من عبد اللّه علی امیر المؤمنین إلی أشعث بن قیس.
امّا بعد، بداند که ما را در حقّ تو اعتقادی و اعتمادی عظیم بود و بر بصر و بصیرت و حصافت و شهامت تو اعتقادی تمام داشتیم و می‌خواستیم که اوّل کس که با ما بیعت کند و در این کار رغبت نماید، تو باشی. امّا، به سبب سخنانی که از تو به سمع ما رسانیده‌اند و حرکاتی که کرده‌ای، تأخیر به خواندن تو راه یافت و [۱۸۸ ب] بدان موجب روزی چند استدعای تو در توقّف افتاد. این ساعت از گذشته‌های تو درگذشتم چون افعال پسندیده که از تو به وجود آمده، اعمال ناپسندیده تو را محو کرده. بی‌شکّ واقعه حال عثمان از مهاجر و انصار شنوده باشی و بیعت کردن صحابه رسول خدا (ص) از وضیع و شریف و خاص و عام به سمع تو رسیده باشد. ما را عزیمت آن است که به شام رویم. آمدن تو را منتظرم. می‌باید که چون بر مضمون این مکتوب واقف شوی، درآمدن نزد ما تعجیل کنی و جماعتی را که در موافقت تویند از سوار و پیاده با خویشتن آری و بدانی که امارت آذربایجان خاص تو نیست، بلکه امانتی است در دست عمّال و مالی که از آن ولایت حاصل شده، از آن بیت المال است و آن را خازنی و حافظی بیش نیستی، زینهار که در آن تصرف نکنی و هر چه حاصل شده باشد به بیت المال سپاری و بدانی که حقّ تو بر خاطر ما منسیّ نخواهد ماند و امارت همان ولایت را بر تو مسلّم داریم- إن شاء اللّه و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. (۴۴۴)
ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۵۷
(۱) پس، نامه را درپیچید و به زیاد بن مرحب الهمدانیّ داد و او را فرمود که به آذربایجان شود و آن نامه را به أشعث بن قیس رساند. پسر عمّ أشعث بن قیس در خدمت امیر المؤمنین علی (رضی) بود. او نیز نامه‌ای نوشت به اشعث بن قیس بدین مضمون:
امّا بعد، پسر عمّ من، اشعث بن قیس، بداند که بعد از قتل عثمان مهاجر و انصار بلکه اشراف و اخیار صحابه کبار به امیر المؤمنین علی (ع) بیعت کردند. من هم با ایشان موافقت نمودم و صلاح دین و دنیا در آن دانستم.
چون در کار عثمان تأمّل کردم، مرا چیزی معلوم نگشت که مانع متابعت امیر المؤمنین علی (ع) آمدی. حال او نامه‌ای نوشته است به تو و تو را به بیعت خویش خوانده. چون بر مضمون نامه آن حضرت واقف شوی، زینهار که تأمّل و توقف بر خود نیاوری و متمسّک به عذری نشوی و بیعت کنی که امیر المؤمنین امروز امام به حقّ و خلیفه مطلق و از گذشته و آینده فاضلتر است. باید آنچه نوشته‌ام، صدق دانی و مرا صدیق خود شماری و السّلام.
چون زیاد به نزد اشعث بن قیس رسید و نامه امیر المؤمنین علی و نوشته پسر عمّ او رسانید، اشعث بن قیس مطالعه کرد و مضمون آن معلوم کرد، فرمود منادی کردند و مردمان را به مسجد جامع خواندند. چون مردمان جمع شدند، اشعث بر منبر شد و خطبه‌ای [۱۸۹ الف] بخواند و گفت:
هر کس را که اندکی کفایت نباشد از بسیاری توانگری نشود. امیر المؤمنین عثمان ولایت آذربایجان مرا داده بود چنانچه تا حال در دست من است و او را واقعه‌ای افتاد و کارهایی که میان امیر المؤمنین علی (ع) و طلحه و زبیر و عایشه رفت و جنگهایی که کردند جمله شما را معلوم گشته است. این وقت مهاجر و انصار و وضیع و شریف بر خلافت و امامت او متفق شده‌اند. امیر المؤمنین علی

(ع) مردی است بزرگ و عالی تبار، در دین و دنیا امین و مأمون. نامه نوشته است و مرا خوانده. در این باب رأی شما چیست؟ مردمان متفق الکلمه گفتند: سمعنا و أطعنا و علیّ إمامنا، ما به خلافت و امامت او راضی‌ایم و غیر از او کسی را نمی‌دانیم. [۱۴] پس، زیاد بن مرحب که رسول امیر المؤمنین علی (رضی) بود، بر منبر شد و حمد

---

[ (۱۴)] ل. م: «و غیر از ... نمی‌دانیم» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۵۸

(۱) و ثنای خدای تعالی بگفت و درود بر محمّد مصطفی (ص) فرستاد و گفت:

ای مردمان، در کار عثمان بن عفّان خبر مقیّد نه و اگر خواهند که از حقیقت کار او خبری دهند، چیزی نمی‌توان گفت که موجب فراغت خاطر گردد. اکنون مردمان با امیر المؤمنین علی (ع) بیعت کرده‌اند به طوع و رغبت، بی‌اکراه و اجبار و جماعتی که با او خلاف کرده، بیعت شکستند و با اهل بصره اتّفاق کرده، محاربه نمودند خدای تعالی سزای ایشان بداد و آن حضرت را ظفر و نصرت ارزانی داشت. من رسول اویم به نزدیک شما. فرمان او را بشنوید و او را مطیع باشید.

از اطراف مسجد آواز برآمد که:

اطاعت کردیم فرمان او را و به امامت و خلافت او به جان و دل اقرار داریم.

چون مردمان از روی بشاشت خلیفتی علی (ع) را قبول نمودند، اشعث به خانه خویش شد و جماعتی را از خویشان و یاران خود بخواند و گفت:

اگر چه علی (ع) مردی بزرگ است و می‌دانم اطاعت او بر من واجب و اگر به خدمت او رسم، در حقّ من لطفها و شفقتها فرماید، امّا چون در نامه ذکر مال آذربایجان کرده است، من از آن ناخوشدلم و کراهیت دارم که به خدمت او شوم و می‌اندیشم که به معاویه پیوندم و التجا بدو کنم تا از گفتگوی ما رسته باشم. در معنی چندانکه می‌اندیشم، مرا رفتن به نزد معاویه مصلحت نزدیکتر می‌نماید. شما صواب می‌بینید؟

خویشان و مخلصان و دوستان او گفتند:

معاذ اللّه [۱۵]! مردن برای ما بهتر که به معاویه پیوستن و آن عیب و شین به خویش راه دادن.

چگونه تو اقربا و خویشان و عشایر را بگذاری و ترک شهر و خانه و وطن و کاشانه قدیم بگویی و پای از حدّ اطاعت و بیعت امیر المؤمنین علی (ع) که برادر رسول خدا (ص) و وصیّ او و پدر دو فرزند او بیرون نهی و به شام روی و خدمت معاویه را بر علی (ع) ترجیح دهی؟ [۱۸۹ ب] اشعث این کلمات از خویشاوندان خویش بشنید، از آن سخن پشیمان شد و حیا او را از آن عزیمت مانع آمد. پس، خدمتکاران و خیل و حشم خویش بخواند و ایشان را

---

[ (۱۵)] ت. ل: وای بر ما.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۵۹

(۱) دلگرمی داده، به جانب کوفه روان شد. چون به کوفه رسید، به خدمت امیر المؤمنین رسیده، بیعت کرد. امیر المؤمنین بر قدوم او بشاشت نموده، او را استمالت فرمود و خوشدل و مستظهر گردانید.

### نامه أحنف بن قیس به بنی تمیم

پس، أحنف بن قیس بر پای خاست و گفت:

یا امیر المؤمنین، اگر بنی سعید بن زید بن منات [۱۶] بن تمیم تو را در جنگ جمل یاری ندادند، امروز در جنگی که خواهد بود یاری کنند و خدمتها نمایند. موجب تخلّف ایشان از جنگ جمل آن بود که در کار طلحه و زبیر شبهه داشتند. این ساعت در مخالفت معاویه و موافقت با تو شکّی و شبهتی ندارند و اکنون همه قوم به بصره‌اند. اگر امیر المؤمنین می‌فرماید و مصلحت می‌بیند، بدیشان چیزی نویسم و ایشان را به خدمت و اطاعت امیر المؤمنین خوانم تا در آمدن به خدمت تعجیل نمایند و هر خدمتی که از ایشان فوت شده، تدارک نمایند.

جماعتی از بنی تمیم که آنجا حاضر بودند بر رأی احنف بن قیس اتّفاق کردند و همگان گفتند: مصلحت آن است. و امیر المؤمنین فرمود: تو را اجازت دادم هر چه مصلحت دانی، به جای آوری.

پس، احنف بن قیس نامه‌ای نوشت به بنی عمّ و دوستان و اقربا و عشایر خویش بر این مضمون:

امّا بعد، بدانید که هیچ کس نماند از بنی تمیم که بیعت و اطاعت امیر المؤمنین ناکرده باشند. جمله به طوع و رغبت بیعت او را پذیرفتند غیر از شما و می‌دانید که هر چیز که امروز دارید از ثمرات رأیهای صواب من است و امنی که شما را از دشمن بوده هم از نتیجه اندیشه‌های حقّ است که در حقّ شما داشته‌ام. چون ما را به کوفه اتّفاق وصول افتاد، اقربا و متّصلان شما که آنجا مقام دارند، خدمتها کردند و به جان و مال مضایقت ترجمه الفتوح متن ۴۵۹ نامه أحنف بن قیس به بنی تمیم ..... ص : ۴۵۹

---

[ (۱۶)] ل. ش: «بن منات» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۶۰

(۱) نکردند و حال عزیمت خدمت امیر المؤمنین دارند که به شام روند و در مهمّی که در پیش دارند مددها کنند. خلاصه، آنچه دانستم و خیر شما در آن دیدم، شما را اعلام دادم که به یاران خویش تأسّی نموده، هر چه زودتر به خدمت امیر المؤمنین علی (ع) برسید و بدانید که امروز بحمد اللّه که اقتدار امیر المؤمنین به کمال است و او را از هیچ ممرّ اضطراب نیست. گرد وعده نگردید و در آمدن به خدمت او تعجیل کنید و مسارعت نمایید تا در دین و دنیا بهره‌مند شوید و السّلام.

چون نامه احنف بن قیس به بنی تمیم رسید و بر مطاوی آن واقف شده [۱۹۰ الف] بدان نوشته تأمّل کردند و منافع آن نیکو شناختند، عزیمت خدمت امیر المؤمنین علی (رضی) نمودند و همگروه از بصره به کوفه روان شدند. چون به خدمت امیر المؤمنین رسیدند و شرف حضور یافتند و به آن حضرت بیعت کردند بر آن قرار افتاد که در خدمت او مقیم باشند و هر کجا که باشند مطیع و در جنگها موافقت نمایند تا در رکاب او بمیرند.

## رسالت جریر بن عبد اللّه البجلیّ بر معاویه

پس، امیر المؤمنین علی (رضی) با یاران خویش مشورت نموده گفت:

نمی‌خواهم که با معاویه مکری کنم و بر وی ظلمی روا دارم؛ چه در بغی و ظلم هرگز هیچ چیز نیافته‌اند. مرا مردی می‌باید که در تجربت روزگار پرورش یافته باشد و گرم و سرد روزگار دیده و تلخ و شیرین دنیا چشیده و پسندیده عیار باشد تا به رسالت نزد معاویه فرستم و او را نصیحتی کنم و تنبهی واجب دارم؛ باشد که رشد خویش بازیابد و اندیشه‌ای که دارد از سر بنهد و به اطاعت و موافقت آید و إلّا که هم بر ضلالت خود خواهد بود، آن وقت با او جنگ کنم.

جریر بن عبد اللّه البجلیّ بر پای خاست و گفت:

ای امیر المؤمنین، مرا به رسالت نزد او بفرست که میان من و او دوستی بوده و به هر وقت آنچه گفتی از آن نگذشتی و سخن من بی‌غرض دانستی. چون نزد او رسم کلمه حقّ با او بگویم و شرط نصیحت به جای آرم، امّید دارم که سخن من قبول کند و به

خدمت

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۶۱

(۱) امیر المؤمنین شتابد و بیعت کند و اهل شام را هم به اطاعت امیر المؤمنین خوانم که با ایشان وسایل قدیم و اقارب و عشایر بسیار دارم. (۴۴۵)

آن حضرت روی بدو آورد و گفت:

ای جریر، می‌بینی که نزد من جماعتی از صحابه مصطفی (ص) که با او در غزوه‌ها بودند و همه محل اعتمادند، هر که را از ایشان به رسالت نامزد کنم در آن مراسم امانت به تقدیم و لوازم سفارت به نوعی مرعی دارند که ورای آن نتوان، اما چون تو در این کار سبقت گرفتی و هم دیانت و محبّت و مودّت تو معلوم گشته است و دوستی و دادخواهی [۱۹۰ ب] تو شناخته‌ام، از جهت رسالت معاویه مزیدی بر تو ندارم. برو به سعادت، و نزد معاویه شو و نامه من بدو رسان و او را بگوی که مخالفت جماعت نکند و بر سر اطاعت و دوستی آید.

جریر قبول کرد، و پس، امیر المؤمنین علی (ع) نامه‌ای نوشت بر این مضمون:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. من عبد اللّه علیّ بن أبیطالب أمیر المؤمنین إلی معاویة بن صخر. أمّا بعد، دانسته‌ای معاویه که مهاجر و انصار از جهت اتمام کار خلافت و امامت با یک دیگر مشاورت کردند. رأی ایشان در انتظام آن مهمّ بر یک شخص قرار گرفت و او را امام و خلیفه رسول (ص) و مقتدا و پیشوای خاص و عام قرار دادند. اگر یک کس بدانچه ایشان کرده باشند، راضی نشود با او جنگ کنند تا او را به اطاعت و موافقت آرند. تو را این معنی معلوم است و به زیادت شرحی و اطنابی حاجت نیفتد و آنچه میان من و اهل بصره رفت از محاربت و مکاوحت شنیده باشی و بر رأی تو پوشیده نمانده باشد. خدای تعالی مرا بر ایشان ظفر داد و نصرت ارزانی داشت؛ وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَ هُمْ کارِهُونَ.

می‌شنوم که در کار عثمان مبالغت می‌کنی و از کشندگان او سخن می‌گویی. مصلحت آن است که نخست در بیعت من با دیگر مسلمانان بیعت کنی و آن وقت وارثان عثمان از کشندگان عثمان نزد من دعوی آرند تا بر کتاب خدا به امضا رسانم. آنچه حال می‌طلبی همچنان است که بچه خود را بفریبند و به نوعی مشغول دارند تا ترک شیر خوردن بگوید. اگر تو به چشم عقل نظر کنی، بدانی که هیچ کس در خون عثمان بی‌گناهتر از من

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۶۲

(۱) نیست و می‌دانم که تو از آن جماعت نیستی که شایان خلافت توانند بود و آن منصب شریف را موشّح توانند شد. این نامه نوشتم و شرط نصیحت به جای آوردم و جریر بن عبد اللّه البجلیّ را که از اهل ایمان و هجرت و دین و دیانت است، نزدیک تو فرستاده بر زفان او آنچه به مناظم احوال و مناهج آمال تو باز گردد پیغامها دادم. اگر نصیحت قبول کنی و این سخنان به سمع عقل بشنوی، به هر دو جهان تو را بهتر افتد، عافیت یابی و میان مسلمانان نیکو نام باشی و الّا که اندیشه دیگر کنی و خویشتن را در معرض بلا و عقوبت آری. از خدای تعالی یاری خواهم و روی به جنگ آرم و آنچه مصلحت وقت باشد در کار تو به امضا رسانم- و لا حول و لا قوّة إلّا باللّه العلیّ العظیم. (۴۴۶)

نامه را طیّ کرد و در پیچید و به جریر بن عبد اللّه البجلیّ داد و جریر به جانب شام روان شده، بعد از قطع منازل، چون به شام رسید، نزد معاویه رفت و سلام گفت.

معاویه جواب سلام باز داد و او را گرامی داشت و نزدیک خود بنشاند و به نرمی پرسید:

ای جریر به چه مهمّ رنجه شده‌ای و چه خبر داری؟

جریر گفت: خبرها خیر است و آمدن من به نزد تو سبب رعایت جانب تو است که این ساعت [۱۹۱ الف] اهل حرمین و عراقین و

اهل حجاز و یمن بر پسر عمّ تو علیّ بن ابی طالب (ع) گرد آمده و با او بیعت کرده‌اند. جمیع ولایات او را مسلّم گشته و بیرون حصاری چند در دست تو نیست. اگر علی (ع) را بدین جانب گذری افتد، به تلطّف وی مردم سپاهی و غیره بر او گرد آیند و تو تنها مانی و این حصارها هم از دست تو بشود.

بدین سبب نزد تو آمده‌ام که راه راست تو را بنمایم که راه راست متابعت امیر المؤمنین علی (ع) است که امروز امام به حقّ و خلیفه مطلق بر امّت محمّد رسول اللّه (ص) است.

اگر در این فکر شافی کنی و خیالات فاسد به خود راه ندهی و در موافقت من به خدمت امیر المؤمنین آیی، جمله امانی و آمال تو را میسّر گردد و امیر المؤمنین این ولایت در دست تو بگذارد و در حقّ تو لطفها فرماید و مادام که علی (ع) در حیات باشد، این ولایت در دست تو بماند و چون از دنیا برود و تو زنده باشی، اگر خواهی که اندیشه دیگری کنی، می‌توان کردن.

اما در کار عثمان، جماعتی که روز واقعه او در مدینه حاضر بوده‌اند، بر حقیقت آن واقعه وقوف ندارند آن کس که غایب بوده چگونه واقف تواند شد؟ تو این کار بهتر

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۶۳

(۱) دانی. امّا، خود را در غلط می‌اندازی و به قول مردم فتّان و صاحب غرضان خود را در معرض جنگ و محاربت علی بن ابی طالب (ع) می‌اندازی. این اندیشه صواب نیست و آنچه بر من واجب بود از راه دوستی نه مخالفت با تو گفتم بعد از این رأی رأی تو است.

و معاویه نامه امیر المؤمنین را از اوّل تا به آخر برخواند. پس، روی به جریر آورد و گفت:

تو هم این نامه را بخوان تا تو را معلوم گردد که علی (ع) چه نوشته است.

جریر نامه را بستد و بخواند و برخاست و به وثاق خویش شد. [۱۷]

دیگر روز جریر به مسجد جامع آمد و بنشست و مردمان بر او جمع شدند معاویه نیز حاضر شد. جریر سخن آغاز کرد و فصلی نیکو بگفت و مردمان را پندها داد و به بیعت امیر المؤمنین علی (ع) خواند. بعد از آن گفت:

ای مردمان، بدانید که مهاجر و انصار به امیر المؤمنین به طوع و رغبت بیعت نمودند و امامت و خلافت او را قبول کردند. اگر جماعتی از اهل بصره منازعتی کردند، سزای خود را یافتند و در صحرای بصره سر بی تن و تن بی سر به خون خویش غلطیدند چنانکه به رأی العین دیدم که هرگز آن را نه دیده و نه شنیده بودم. علی بن ابی طالب (ع) همان است که شما دیده‌اید و شجاعت و حلم و رأفت او مشاهده کرده‌اید. اکنون تمامی اکابر و معارف بر امامت او اتّفاق دارند. اگر فی المثل با او بیعت نکرده بودند و زمام کار در دست ما بودی، هیچ کس را بغیر از علی (ع) به خلافت نخواستیم یافت. از خدا بترس ای معاویه، [۱۹۱ ب] خویشان را در هلاکت مینداز. چنانکه دیگران با علی (ع) بیعت کرده‌اند، بیعت کن. اینکه می‌گویی امارت این ولایت عثمان به من داده است و مرا معزول نکرده، این سخن را اعتباری نیست. وفات مرد عزل کلّی است از تصرّفات دنیوی و والی آخر را همان ولایت باشد که والی اوّل را.

معاویه چون سخنان جریر را بشنید زمانی خاموش بود. پس گفت:

خدای تعالی مرا عزیز گردانیده به انواع نعمت و کرامت مخصوص داشته و لباس عزّت در من پوشانیده. بدان رضا نتوانم داد که مرا ذلیل گردانند و لباس عزّت از من برکشند. به این معنی تن در ندهم و مذلّت بر عزّت اختیار نکنم. امّید می‌دارم که خدای تعالی مرا بر دفع حاسدان و منع قصد قاصدان نصرت دهد و مدد و معونت ارزانی دارد. پس از آن گفت:

---

[ (۱۷)] ل: و جریرنامه را بخواند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۶۴

(۱) ای مردمان، شما را معلوم است که من خلیفه امیر المؤمنین عمر و امیر المؤمنین عثمانم و در این مدّت که به نیابت ایشان بوده‌ام در تیمار داشت شماها از خود به تقصیر راضی نشده‌ام و هیچ ظلمی را روا نداشته و پرده هیچ آفریده [ای] را ندریده‌ام. اکنون امیر المؤمنین عثمان را به ظلم بکشتند، من والی اویم و خدای تعالی فرموده: وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً. و می‌خواهم که مرا اندیشه ضمیر شما در کشتن عثمان معلوم شود که طلب خون یا نه؟

از اطراف مسجد به آواز بلند گفتند:

در واقعه امیر المؤمنین عثمان خاموش نخواهیم ماند. ما جمله طالبان خون اوییم و هر جدّ و جهد که ممکن باشد در طلب خون او به جای خواهیم آورد.

پیش از آنکه جریر بن عبد اللّه البجلیّ به کوفه مراجعت کند، این خبر به امیر المؤمنین علی (ع) رسانیدند و حال خطبه معاویه و سخنان اهل شام در طلب خون عثمان به حضرت امیر المؤمنین تقریر کردند. آن حضرت خواست که به زودی به شام رود و در تدارک آن کار مهمّ تعجیل نماید. در این باب مردم مصلحت نمی‌دیدند الّا پنج نفر اشتر نخعی، عدّی بن حاتم الطائیّ، عمرو بن الحمق الخزاعیّ، سعید بن قیس الهمدانیّ [۱۸] و هانی بن المذحجی. این پنج نفر از معارف نزد امیر المؤمنین آمدند و گفتند:

این جماعت که رفتن تو را به شام صلاح نمی‌دانند از کشته شدن می‌ترسند. ما را آرزو آن است که یا بر دشمنان تو ظفر یابیم و یا در رکاب تو کشته شویم. معلوم است که چنانچه در این کار توقّف رود، معویه بر زیادت قوّت گیرد و کار خود بسازد. حال چون کار به مخالفت و محاربت انجامیده هر چه زودتر عزیمت بدان جانب مصمّم گردانی بهتر و به صواب نزدیکتر.

امیر المؤمنین جواب داد:

هر چه گفتید عین صواب است و لیکن مردی را که به رسالت فرستاده‌ایم و پیغام و نامه‌ای که داده‌ایم پیش [۱۹۲ الف] از آنکه جواب آید و رسول باز گردد رفتن بدان جانب از روی دانش نیکو نباشد. (۴۴۷)

یاران امیر المؤمنین چون این سخنان شنیدند خاموش شدند و سخن دیگر نگفتند. [۱۹]

---

[ (۱۸)] ل. چ: سعد بن همدانی.

[ (۱۹)] خ. ب. ت: «یاران امیر المؤمنین ... نگفتند» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۶۵

(۱)

### ۶. معاویه و ...

#### پیوستن عمرو عاص به معاویه

جریر هر روز معاویه را پیغام می‌داد و اجازت بازگشتن می‌خواست ولی معاویه او را به مکر و حیله وا می‌داشت و می‌گفت: شتاب مکن و چندان بگذار که با اهل شام در این معنی مشورتی کنم و رأیی زنم، چون اندیشه بر یک چیزی قرار گیرد و تردّدی که داریم برخیزد، نامه علی (ع) را جواب نویسم و تو را باز گردانم.

معاویه جریر را به امثال این کلمات می‌فریفت و دفع می‌داد و کار خویش می‌ساخت. در اثنای این مقال نامه‌ای نوشت به عمرو عاص- و او در آن زمان در فلسطین بود (۴۴۸)- بر این مضمون:

امّا بعد، عمرو بداند که واقعه امیر المؤمنین عثمان و ظلمی که بر او کردند، شنیده باشی. اکنون اهالی حجاز و بصره و کوفه به علی بن ابی طالب (ع) بیعت کرده‌اند و علی (ع) نامه‌ای به من نوشته و جریر بن عبد اللّه بجلیّ را به رسالت فرستاده، مرا به بیعت خود خوانده و وعده‌ها داده (۴۴۹). من تاکنون جواب نامه ننوشته‌ام و رسول او را هم اذن مراجعت نداده‌ام. منتظر قدوم تویم تا بیایی و در این باب رأیی بزنی و آنچه صلاح دانی کرده شود. زنهار که در آمدن توقّف نکنی و در آمدن بدین جانب تعجیل نمایی.

چون نامه معاویه به عمرو عاص رسید، پسران خویش عبد اللّه و محمّد را بخواند و نامه معاویه را بدیشان داده ایشان برخواندند. پس، عمرو عاص گفت:

ای پسران، من در رفتن نزد معاویه و پیوستن به امیر المؤمنین با شما مشورت می‌کنم تا چه صلاح دانید.

عبد اللّه گفت: چون صلاح از من خواهی، رأی صواب آن است که گوش داری که چه می‌گویم. چون محمّد (ص) به جوار رحمت باری تعالی انتقال می‌کرد، از تو راضی بود. بعد از آن دو خلیفه او ابو بکر و عمر هم از تو راضی بودند و الحال که عثمان را کشته‌اند تو غایب بودی، هیچ به تو حواله نمی‌توانند کرد و خدای هم تو را مکنتی داده که محتاج کس نیستی و نیز طمع خلافت نداری و حرمتی و جاهی هم تو راست، از تو نزیبد که در پیرانه سر از جهت حطام دنیوی خود را در رنج اندازی و در معرض عداوت

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۶۶

(۱) علی بن ابی طالب (ع) که پسر عمّ و داماد و وصیّ مصطفی (ص) است برآیی و خدمت و ملازمت معاویة بن ابی سفیان اختیار کنی. به سعادت در خانه خود بنشین و می‌نگر تا این کار چگونه شود و از پرده غیب چه برون آید. رأی نزد من این است که گفتم، باقی اختیار تو راست.

پس، محمّد پسر دیگر او سر برآورد و گفت:

ای پدر، سخن عبد اللّه پسندیده ندارم؛ چه نشستن در خانه کار پیرزنان و دون‌همّتان باشد.

امروز خلیفه وقت عثمان را بی‌جرم و خیانتی بکشتند و معاویه به طلب خون او برخاسته.

تو امروز سرور [۱۹۲ ب] و مهتر قریشی و اسمی و آوازه‌ای داری و از معاویه کمتر نیستی.

اگر دامن از این کار درکشی و گوشه‌ای گیری، چون کار به مخلص رسید، تو را هیچ حرمت نباشد و شرف تو نقصانی فاحش پذیرد. مصلحت آن است که به شام روی و به معاویه پیوندی و طلب خون عثمان کنی و یکی از سرداران و سروران لشکر باشی.

چون عمرو عاص سخن هر دو پسر بشنید، گفت:

عبد اللّه مرا رهنمونی می‌کند که سعادت دنیا و آخرت در ضمن آن مقرون است و محمّد مرا رأیی می‌زند که دنیا را بر آخرت اختیار کنم و عاقبت خود را به زیان آرم و با وصیّ مصطفی (ص) خصمی نمایم. امّا در افواه افتاده که عمرو عاص نزد معاویه می‌رود اگر تخلف نمایم، نیکو نباشد. (۴۵۰)

پس، عمرو عاص روی به جانب شام آورد. چون نزد معاویه رسید، معاویه به قدوم او مستظهر شده او را گرامی داشت و به نزد خویش بنشاند و گفت:

ای برادر، مرا سه کار پیش آمده است نمی‌دانم تا دفع آن چگونه کنم. اوّل آنکه محمّد بن حذیفه (۴۵۱) زندان مصر شکسته و بیرون آمده، جمعی گرد خود جمع کرده است.

تو را معلوم است که او شخصی است فتنه جو. دوّم خبر آورده‌اند که قیصر، پادشاه روم، لشکر عظیم درهم آورده و قصد شام دارد. سیّوم علی بن ابی طالب (ع) در کوفه نشسته و لشکرها جمع آورده، تهدید و وعید می‌کند و اراده جنگ من دارد. رأی تو در این واقعات چیست؟

عمرو عاص گفت: اگر چه هر سه امر موجب پریشانی و دلنگرانی است. امّا، دل فارغ بایـد داشت که عاقبت نیکو باشـد. کار محمّد بن حـذیفه سـهل است. فوجی از لشکر بایـد فرسـتاد. اگر جنـگ کنـد، او را بگیرنـد و اگر بگریزد، جهان در پیش اوست، هر کجا خواهد رود گو برود. امّا، ملک روم را به انواع هدایا و اصناف ظرایف و اجناس

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۶۷

(۱) زرّینه و سیمینه بباید فریفت و صلح باید کرد یقین است که صلح کند و تعرّض نرساند.

امّا کار علیّ بن ابی طالب (ع) دشوارتر است که هیـچ کس تو را با او برابر نـدارد و به همه چیزها او را بر تو ترجیـح دهند و تفضـیل نهند.

معاویه گفت: او مرد گزیده و خلیفه وقت را بکشته است و در خدای تعالی عاصی گشته.

عمرو گفت: چنین مگوی ای معاویه، علی امروز یگانه عالم است در انواع فضایل و مناقب، و هیچ کس را آن درجه و منصب نیست در خدمت مصطفی (ص) از هجرت.

قربت قرابت که او راست و سوابق حمیده و اوصاف پسندیده که حاصل دارد و مردانگی و شجاعت و فرزانگی و بلاغت [۱۹۳ الف] او را جمع شده است و بصـر و بصـیرت که در محاورت و مبارزت دست داده و حظّی وافر که از اقبال روزگار و اتّفاقات حسنه یافته و انواع نعم الاـهی و فنون مواهب ربّانی و حسن نظر و کمال حفاوت مصـطفوی که احوال او را شامل گشـته است، هیـچ کس را از بزرگان وقت و اکابر میسّر نبوده است و نیست.

در وی شرف هیچ کسی نیست برابرسودا چه پزی بیهده طوبی و سپیدار معاویه گفت: آنچه از خصایص او برشمردی از هزار یکی و از بسیار اندکی باشد.

امّا، با او به بهانه طلب خون عثمان جنگ کنیم و او را به کشتن عثمان متّهم داریم و صریحا خون او از او طلب کنیم.

عمرو از این سخن بخندید و گفت: این است عجبتر سخن که بر زفان تو می‌رود. تو را با این چه کار که طلب خون عثمان کنی؟ در آن وقت که عثمان را محاصـره داشـتند، کس فرسـتاد و تو را خواند و از تو یاری خواست، نه خود برفتی. و نه او را مددی فرستادی. اکنون چگونه خون او طلبی؟ این سخن را این مثل است:

به مـار و مـاهی مانی نه این تمام نه آن‌منافقی، چه کنی مار باش یا ماهی و حال من خود آشـکار است که من او را در آن تنگی فرو گذاردم و در دست اوباشان بگذاشتم و به فلسطین رفتم. اکنون به چه جهت خون او طلب نمایم؟

معاویه گفت: ای عمرو عاص از این سـخنها درگذر و چنین حجّتها میاور. به من بیعت کن و موافقت نمای تا به اتّفاق پای در رکاب کنیم و جهـان در تحت تصـرّف خود آریم و به لطـایف الحیـل علیّ بن ابی طـالب (ع) را دفع کنیم تا بقیّه عمر بی دغـدغه به فراغت بگذرانیم. (۴۵۲)

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۶۸

(۱) عمرو عـاص گفت: ای معاویه، ترک دنیا گفتن آسان است. امّا، ترک دین گرفتن دشوار. تو نیک می‌دانی که در این حادثه یار تو بودن و مخالفت علی (ع) اختیار کردن گناهی عظیم است، اگر لابـد با تو موافقت می‌بایـد کرد، تو را رضای من می‌باید جست و آنچه خواهم تو را مبذول باید داشت.

معاویه گفت: چنین کنم که تو خواهی. اکنون با من موافقت کن.

عمرو گفت: به چه دلیل و برهان خون عثمان طلب کنیم؟

معـاویه گفت: مردمان بتوان فریفت و به حیله و مکر باطل را در لباس حقّ جلوه توان داد. اگر همّت بر آن گمارم و خواهم که چون تویی را به این فهم و فراست و عقل و کیاست که در جهان همتا نداری بفریبم، توانم.

باطلی گر حقّ کنم عالم مرا گردد مقرور حقی باطل کنم منکر نگردد هیچ کس عمرو گفت: من تو را نیک شناسم و انواع مکر و حیل تو نیک دانم. تو هر چه اندیشی، خواهی کرد لیکن تو مرا به هیچ نوع نتوانی فریفت. [۱۹۳ ب] معاویه این سخن را جوابی نداد و برقرار بر سر سخن بود و از هر نوع حکایتی می‌گفت در اثنای محاوره عمرو را گفت: با تو سرّی دارم و می‌خواهم کس نشنود گوش نزدیک دهان من آر تا بگویم.

عمرو گوش به دهان او داشت و معاویه گوش او را به دندان گرفت و سخت بگزید و گفت:

ای عمرو، دیدی چگونه تو را فریفتم؟ در این خانه جز من و تو کسی دیگر نبود.

چون گفتم با تو سرّی دارم گوش به دهان من نزدیک آر، بایستی گفت: بیرون من و تو در این خانه کسی دیگر نیست، سخن آهسته به گوش من چرا باید گفت؟ فریفته شدی و گوش به دهان من آوردی اگر خواستمی از بن برکندمی.

عمرو گفت: از این سخنها درگذر.

معاویه گفت: هر چه خواهی مبذول است.

عمرو گفت: ولایت مصر خواهم.

معاویه گفت: مصر در مقابل عراق است.

عمرو گفت: چون شام تو را خواهد بود، مصر مرا باشد.

معاویه خواهی نخواهی منشور ولایت مصر بدو داد و او مثال بسته مسرور و خندان

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۶۹

(۱) به خانه آمد، پسر عمّ او آنجا بود گفت:

ای عمرو، در آخر عمر دین به دنیا فروختی. چرا چنین فرحناکی؟ نه همانا که مصر تو را مسلّم شده؟ بدان که اگر شود مصریان با عثمان وفا نکردند، با تو کجا کنند؟ این در غیب و تو نادان‌وار بر مرکب مسرّت سوار گشته در میدان هوس می‌تازی.

عمرو بخندید و گفت: ای برادر کارها به حکم و تقدیر ربّانی است نه به دست معاویه و علی (ع). جهدی کنم؛ باشد که این ولایت مرا مسلّم شود و اسمی و رسمی حاصل آید.

پسر عمّ او گفت: در غلط عظیم افتاده‌ای می‌پنداری که معاویه تو را می‌خواهد.

حال دین تو بردند ندانم تا از دنیای او نصیبی یابی یا نه.

این کلمات میان عمرو بن عاص و پسر عمّ او برفت و به سمع معاویه رسید، او را ناخوش آمد فرمود آن مرد را بگیرند و بکشند. او خبر یافت، بگریخت و به خدمت امیر المؤمنین علی (ع) شد و کیفیّت موافقت معاویه و عمرو عاص بازگفت. امیر المؤمنین علی (ع) او را استمالت داد و لطفها فرمود و وظیفه مقرّر کرد.

### رسالت مجدّد جریر بر معاویه

القصّه معاویه و عمرو بن عاص با یک دیگر موافقت کردند و دل بر مخالفت و محاربت امیر المؤمنین علی (ع) نهادند. پس، امیر المؤمنین علی (رضی) بار دیگر نامه‌ای نوشت بر جریر بن عبد اللّه بر این مضمون:

امّا، جریر بداند که چون این نامه به تو رسد، آن را از دست ننهی تا این کار را با معاویه به مخلص نرسانی و او را به اقرار آری یا به جنگ یا به صلح.

اگر صلح اختیار کند، وثیقتی بکن چنانکه بر آن اعتمادی باشد و اگر جنگ خواهد، در حال مرا خبری فرست و به زودی بازگردان.

(۴۵۳)

چون نـامه امیر المؤمنین علی (ع) به جریر بن عبـد اللّه رسـید، مطـالعه کرد و بر معانی آن واقف گشت نزد [۱۹۴ الف] معاویه آمد و گفت:

روزهاست که نزد تو مانده‌ام و یک یک ورق از اوراق احوال تو بازخوانده و در آن تأمّل

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۷۰

(۱) به سـزا واجب دانسـتم و آنچه از راه دوستی و مخـالصت بر من واجب بود، به تقـدیم رسانیـدم ولی با تو هیـچ چیز در نگرفت و معلوم شد که به هیچ وجه با امیر المؤمنین علی (ع) نخواهی ساخت و هر چه می گویی و می‌نویسی در دل خلاف آن داری. باطن تو دیگر است و ظاهر تو دیگر. خـدای تعـالی مهری بر دل تو نهـاده است چنـانکه بر دل جبّاران و متکبّران نهـاده است. تا در نمانی و عـاجز نشوی، با امیر المؤمنین بیعت نخواهی کرد چنانکه مرد منافق تا پیشانی او فرا دیوار نیایـد و مضـطر نگردد، نماز نگزارد. اکنون امیر المـؤمنین نـامه‌ای به تأکیـد بر من نوشـته و مرا بیش از این در اینجـا مقـام نیست و می‌دانم که در بـودن من فایـده نخواهـد بـود. دستوری ده تا بازگردم. و امیر المؤمنین را از کیفیّت احوال اعلام دهم.

معاویه به چرب‌زبانی سخن کردن گرفت و گفت:

حقّ به دست تو است و توقّف تو در این مقـام بسیار شـد. امّـا، می‌خواهم که تو را بـا مقصود باز گردانم و سـخنی که با تو بگویم و نامه‌ای که به دست تو دهم، بر آن اعتمادی باشد.

رأی من هنوز قرار نگرفته.

پس، معاویه عمرو را بخواند و در باب روان کردن جریر با وی مشورت نمود.

عمرو گفت:

شـکّ نیست که بـا علی بیعت نـاکردن کـاری عظیم خطرناک است و گناهی بس بزرگ نزد خـدای تعالی که به هیـچ عـذری معفوّ نخواهـد بود، زیرا که دشـمنی بـا علی (ع) دشـمنی بـا پیغمبر (ص) و دشـمنی پیغمبر (ص) دشـمنی بـا پروردگـار است، لیکن چون نمی‌خواهی که با او بیعت کنی، رأی آن است که بر شـرحبیل بن سـمط الکندیّ که سرور اشراف و سادات شام است، نامه نویسی و او را بخوانی چون حاضـر شود، بـا او بگوی که علی (ع) عثمان را کشـته است و این ساعت قصـد ما دارد و فتنه می‌انگیزد و جریر را نزد ما فرسـتاده تا ما را به بیعت خویش بخواند. ما منتظر قدوم تو بودیم تا برسـی و این حال بر تو عرضه داریم تا آنچه مصلحت بینی تقدیم آید. و پیش از آنکه او برسد، گواهی چند راست کرده باید باشـی تا چون حاجت آید در پیش او گواهی دهند بر آنکه علی بن ابی طالب (ع) عثمان را کشـته. باید که این گواهان مردمان بزرگ باشند تا شرحبیل را بدیشان اعتماد افتد و گواهی ایشان بشنود و در دل او جای گیرد.

معاویه را این رأی پسندیده آمد و کس فرستاد جماعتی از مهتران و بزرگان شام را

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۷۱

(۱) که با علی (ع) عداوت داشـتند چون یزید بن أنس [۱]، بسر بن أرطاة [۲]، حمزة بن مالک، حابس بن سـعد الطائیّ، و أبو الأعور السّلمیّ و همچنین ده کس از بزرگان و معارف حاضر شدند. پس، معاویه با ایشان گفت:

من شـرحبیل بن سـمط الکنـدیّ را بخوانـدم که از اشـراف و معارف شام است و به عقل و [۱۹۴ ب] حصـافت و محاربت و مبارزت ممیّز و مستثنی است. او را خواهم گفت که علی بن ابی طالب (ع) عثمان را کشـته و این ساعت اندیشه دارد که به شام آید و قصـد ما کنـد. اگر شـرحبیل بر این معنی از من گواه طلبیـد، می‌بایـد که شـما اکابر این ولایت متفق اللفظ و متحـد المعنی گواهی دهید تا شرحبیل با ما در دفع علی (ع) موافقت نماید و به وسیله گواهی شما مقصودی که داریم حاصل شود.

آن جماعت گفتند: خاطر از این معنی جمع دار که چون شرحبیل بیاید و تو فرمان دهی، ما گواهی در پیش شرحبیل بدهیم.

معاویه ایشان را ثناها بگفت و به خوشدلی باز گردانید- و اللّه أعلم بالصواب.

## شرحبیل بن السّمط الکندیّ در کنار معاویه

چون معاویه از بابت گواهان خاطر آسوده داشت، نامه‌ای نوشت بر شرحبیل- آن وقت شرحبیل در حمص مقام داشت [۳]- بر این مضمون:

امّا، بداند که علی بن ابی طالب (ع) جریر بن عبد اللّه البجلیّ را به رسالت نزد من فرستاده است و مرا به بیعت خویشتن خوانده. من جریر را نگاه داشته‌ام تا در آن باب با تو مشاورت نکنم و از رأی تو اجازت نجویم، جریر را نمی‌توانم گردانید. چون بر مضمون نامه وقوف یابی، در آمدن تعجیل نمای چندانکه زودتر برسی و مرا به حضور خویش مستظهر گردانی و السّلام.

چون نامه معاویه به شرحبیل رسید، برخواند و بر مضمون آن واقف شد به

---

[ (۱)] ل: زید بن ...

[ (۲)] س. ب. خ. چ: بشر بن ...

[ (۳)] ل. م. چ: «آن وقت ... داشت» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۷۲

(۱) نزد عبد الرّحمان بن غنم التمالیّ شده- این عبد الرّحمان مردی عالم و فقیه و پارسا بود- با او در این باب مشورت کرد که به نزد معاویه برود یا نه؟ عبد الرّحمان گفت:

ای شرحبیل از آن وقت که با مصطفی (ص) هجرت کرده‌ای، خدای تعالی تو را نیکو داشته و درهای انواع مواهب بر تو گشاده، مادام که نعمتهای باری تعالی را شکر گویید و تغییر به حال خویش راه ندهید، نعمت او جلّ جلاله از شما منقطع نگردد. کارهای بزرگان و مهتران باید که بر جادّه عقل و عاقبت‌اندیشی باشد و تو مردی بزرگی و از اخیار قبیله کنده بدان که در افواه انداخته‌اند و عوام النّاس بر این افتاده‌اند که علی بن ابی طالب (ع) عثمان را کشته است. این خود بر کذب این معنی گواهی می‌دهد که اگر این سخن حقّ بودی که علیّ بن ابی طالب (ع) عثمان را کشته بودی، مهاجر و انصار بلکه صحابه کبار از اشراف و اخیار که علمای اسلام و عقلای عصرند، با او بیعت نکردندی و خلافت بدو ندادندی. معاویه تو را از این جهت می‌خواند که با او در اندیشه‌ای که دارد، موافقت نمایی. [۱۹۵ الف] اگر چه از موافقت با معاویه تو را حطام دنیوی حاصل خواهد شد و از مال دنیا بهره‌ور خواهی شد- چنانکه عمرو عاص یافت- امّا دین به دنیا فروختن و آخرت خود را به زیان آوردن کار عقلا نباشد. عاقل آن است که آخرت خود را از دست ندهد. اگر دنیا و آخرت و دین خواهی نزد علی (ع) شو که هم نعمت و هم نام نیکو و هم ثواب آخرت یابی.

چون شرحبیل سخن عبد الرّحمان بشنید، گفت:

سخنان تو شنیدم. آنچه گفتی، همه صدق و نیکو گفتی و مزیدی بر سخن تو نیست. امّا، می‌خواهم سخن معاویه نیز بشنوم و بدانم که او چه می‌گوید و چه اندیشه دارد.

پس، کار بساخت و روی به جانب معاویه نهاد و جمعی از ابنا و اقربای خویش نیز همراه ببرد.

چون به نزد معاویه رسید، معاویه او را نیکو پرسید و سخنهای نیکو بگفت و نزد خویش نشانیده گفت: علی بن ابی طالب (ع) جریر بن عبد اللّه البجلیّ را نزد من فرستاده و نامه نوشته تا مرا به بیعت خویش بخواند. گر چه علی (ع) مردی بزرگ و بزرگوار است و فاضل و دیندار، شبهتی ندارم. امّا، آن است که عثمان را که خلیفه وقت و شیخ اسلام بود، بکشته است. هنوز جریر را بازنگردانیده‌ام و جواب نامه علی (ع) موقوف رسیدن تو می‌داشته‌ام که تو مردی از سادات کنده و به فضیلت رأی و مزیّت عقل مذکور و به حسن

سیرت مشهور و ما را با شما وصلتی و قرابتی است. در این کار چه صواب می‌بینی؟

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۷۳

(۱) هر چه مصلحت دانی مرا بر آن مزیدی نخواهد بود.

شرحبیل گفت: سخن تو شنیدم و بر بدیهه این کار را جوابی نمی‌توانم داد. مرا یک امشب مهلت ده تا در این کار اندیشه کنم و مردمان را ببینم و کیفیّت حقیقت حادثه عثمان معلوم گردانم و از مردمان بشنوم. اگر دو نفر از معتمدان و مهتران شام در پیش من گواهی دهند که علیّ بن ابی طالب (ع) عثمان را کشته است، تو را در این سخن باور دارم و با جمله اقربا و متّصلان خویش در پیش تو با علی (ع) جنگ کنم.

معاویه گفت: رأی تو صایبتر است.

شرحبیل بازگشت. معاویه کس فرستاد و آن گواهان که ساخته کرده بود بخواند و بر راه نهاد که فردا بر چه منوال گواهی می‌باید داد.

دیگر روز بامدادان جماعت گواهان را به نزد شرحبیل فرستاد. جمله متّفق اللفظ و المعنی در پیش شرحبیل گواهی دادند که علیّ بن ابی طالب (ع) عثمان را کشته است.

چون بر این منوال گواهی دادند، شرحبیل به نزد معاویه آمد و گفت:

این ساعت جماعتی عدول که قول ایشان از میل و مداهنت و کذب و ریبت دور باشد، نزد من آمدند و گواهی [۱۹۵ ب] دادند که علی (ع) عثمان را بکشت به ظلم و عدوان.

مرا حقیقت مقال و صدق دعوی تو معلوم شد و اللّه که اگر تو با علی (ع) بیعت کرده بودی، من تو را از شام بیرون کردمی. جریر بن عبد اللّه را باز گردان. به خدای که علی (ع) را بیرون شمشیر نزد ما هیچ چیز دیگر نیست.

و شرحبیل خواهرزاده‌ای داشت، او را بر این سخنان سرزنش کرده، آنچه می‌دانست او را نصیحت کرد. معاویه شنید قصد او کرد. آن مرد از شام فرار کرده به کوفه آمد. خبر به امیر المؤمنین علی (ع) آوردند. آن حضرت او را طلبیده، به نزد خود بنشاند و در سلک ملازمان خود جای داد. یکی از شعرا که مدّاح امیر المؤمنین بود در آن معنی قطعه‌ای شعر گفت و او را بدانچه کرده بود و از گواهی آن جماعت ملامتها کرده، بدو فرستاد. شرحبیل بدان سخنان التفاتی نکرده به نزد جریر بن عبد اللّه آمد و گفت:

ای جریر، عظیم کاری پیش گرفته‌اید تو و علی (ع). آمده‌ای که ما را در شبهت افگنی و در دهان شیر اندازی و چنانکه عراق را به هم آوردی شام را به هم آری و مشوّش و شوریده گردانی. هرگز گمان نبردم که علی (ع) بر کشتن عثمان اقدام نموده باشد و چنان محظوری روا داشته باشد تا این [که] از بزرگان شام و مردمان معتمد القول شنیدم و کیفیّت آن حال از پرده شبهت بیرون آمد و معلوم شد که علی (ع) عثمان را کشته است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۷۴

(۱) جریر از سخن او بخندید و گفت:

آنچه می گویی که کار سختی آورده، اگر کاری سخت و ناشایست بودی، مهاجر و انصار که امروز اعلام دین و هدات مهتدینند، بر آن اتّفاق نکردندی و بر امامت و خلافت امیر المؤمنین علی (ع) اتّفاق نکردندی و با طلحه، و زبیر که بعد از بیعت خلاف کردند با امیر المؤمنین در آن محاربت و مقاتلت که از حدّ اعتدال گذشته بود، موافقت نمودندی. امّا، آنچه می گویی که من شام را برهم می‌آرم. آخر، آثار خیر و حقّ در شام ظاهر شود بهتر از آن باشد که انواع فتنه و باطل متمکّن گردد و جای گیرد. آنکه می گویی که امیر المؤمنین علی (ع) عثمان را بکشته است، این سخن باطل است و تو را در آن یقینی صادق نیست و نتواند بود. تو این سخن از اصحاب غرض که به طمع حطام دنیوی بر معاویه گرد آمده و به سخنان باطل عمرو عاص فریفته شده دین به دنیا فروخته و بر

امیر المؤمنین تهمت زده‌اند، شنیده و باور داشته‌ای [۴]. [۱۹۶ الف] زود باشد که حقّ از باطل معلوم گردد. روز قیامت از تو سؤال خواهند کرد و تو به هیچ نوع از عهده آن بیرون نتوانی آمد و آن سؤال را جوابی نتوانی داد. از خدای بترس و به سبب مال و جاه دنیا آخرت از دست مده و خویش را در چنین گناهی مینداز و یقین شناس که در این سخن که می گویم بیرون صلاح کار تو غرضی دیگر ندارم.

شرحبیل متغیّر گشت و به خشم از نزدیک جریر بیرون آمد و به نزد معاویه آمد و گفت:

ما چنان می‌دانستیم که تو نایب و ولی و پسر عمّ عثمانی و چون او را چنین واقعه افتاد، در طلب خون او سعی خواهی نمود. چون در می‌نگرم عظیم آهسته مردی و از تو این کار نخواهد آمد. اگر اندیشه این کار داری به جدّتر از این باش و زودتر بیرون آی تا خون عثمان از علی (ع) باز خواهیم و اگر در این کار اهمال و تغافل روا داری و این کار را سهل خواهی گرفت، ما تو را معزول کنیم و کسی دیگر به جای تو بنشانیم و روی به کار آریم و تا یک نفر از ما باقی ماند با علی (ع) جنگ کنیم.

معاویه چون این سخن بشنود، گفت:

من یکی‌ام از شما و در کلّ احوال با شما موافق. با هر که جنگ کنید، جنگ کنم و با هر که صلح کنید، صلح کنم.

---

[ (۴)] ج: «شنیده و باور داشته‌ای» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۷۵

(۱) پس، معاویه کس فرستاد و جریر بن عبد اللّه را بخواند و گفت:

بر احوال واقف شدی و سخن اهل شام شنیدی برخیز و بازگرد و به نزد علی (ع) شو. آنچه شنیدی و دیدی و تو را بر آن وقوف افتاد، بازگوی.

جریر بعد از آنکه صد و بیست روز نزد معاویه مقام کرده بود، بازگشت و به خدمت امیر المؤمنین علی (ع) آمد و آنچه فیما بین خود و معاویه و سایرین گذشته بود، شرح داد. اشتر نخعی گفت:

و اللّه ای امیر المؤمنین، اگر به عوض جریر مرا نزد معاویه فرستاده بودی، بهتر بودی. جریر مردی است سست عنان، این کار عظیم آسان گرفت و چهار ماه به نزد معاویه بایستاد. از رسالت او خللها افتاد. در این سفارت درهای خیر و صلاح مسدود گردانیده، ابواب شرّ و فساد بازگشاد. یا لیت که هرگز نرفتی و این سخنان هرگز نگفتی.

جریر او را گفت: به خدای که اگر امیر المؤمنین به عوض من تو را فرستادی، همان روز تو را بکشتندی که ایشان تو را از جمله کشندگان عثمان می‌دانند و بر تو کینه‌ای عظیم دارند.

پس، گفت: ای امیر المؤمنین، هر وقت ایشان بر اشتر، محمّد بن ابی بکر، عمّار یاسر، حکیم بن جبل، و مکشوح مرادیّ دست یابند، بکشند.

اشتر گفت: ای جریر، دست از این سخنهای کودکانه بدار. به خدای که اگر به جای تو من بودم، این امر را به وجهی نیکوتر به مخلص رسانیدمی و طریقی پیش معاویه ستادمی که او خواهی نخواهی بر آن [۱۹۶ ب] رفتی. تو این گفتگو را به تطویل انداختی و چهار ماه روزگار ما و خویش ضایع کردی.

جریر گفت: وقت باقی است چرا نروی تا کفایت خویش ظاهر کنی؟

اشتر گفت: کار به زیان آوردی و تباه کردی. این ساعت رفتن من چه سود دارد؟ (۴۵۴) بالجمله اشتر به رسالت جریر انکارها کرد ولی چون تقدیر ربّانی نوعی دیگر بود، سود نداشت.

## شرحبیل برای معاویه لشکر جمع می‌کند [۵]

چون معاویه جریر را باز گردانید، روی به شرحبیل آورد و گفت:

---

[ (۵)] ل. م: این بخش را ندارند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۷۶

(۱) موافقتی با ما کردی که خاص و عام از تو پسندیده داشتند. کاری عظیم بزرگ کردی و ثواب آن از باری تعالی بر وجه اکمل بیابی و این کاری است که جز به دست غلبه برنیاید و جز به موافقت عوام الناس میسّر نگردد. مصلحت آن است که به شهرهای شام نامه نویسی و مردمان را از وضیع و شریف از این حال خبر دهی و موجب کیفیّت موافقت خویش شرح دهی تا عوام النـاس را حقیقت حال معلوم شود که تو با ما در طلب خون عثمان متّفق شده‌ای. پس، رغبت نمایند و به ما پیوندند.

شرحبیل گفت: این کار به نوشته راست نیاید. من خود به نفس خویش بروم و مردمان ولایت شام را از چگونگی این حال خبر دهم و همگان را از خرد و بزرگ و وضیع و شریف بر این محاربت ترغیب دهم و جمله را ساخته و آراسته به نزد تو آرم.

معاویه گفت: رأی تو عالیتر و صدق رغبت و کمال شفقت تو معلوم گشت و وفور مناصحت و فرط مخالصت تو از شبهت و ریب منزّه شد. غالب ظنّ آن است که این کار به واسطه مساعی جمیله تو ساخته شود و امّا اگر از لفظ تو بشنوند، نور علی نور باشد و خواص و عوام بر تو گروند.

پس، شرحبیل روان شد و نخست به شهر حمص آمده، منادی فرمود و مردمان را بخواند. چون در مسجد جامع حاضر آمدند، بر منبر شد و خطبه‌ای بگفت و روی به مردمان آورد و گفت:

بدانید که علیّ بن ابی طالب (ع) عثمان را کشته و میان امّت محمّد رسول اللّه (ص) تفرقه انداخته. آنچه در بصره کرده است از کشتن و رنج مسلمانان زیادت از آن است که شرح توان داد. امروز ولایتها به دست گرفته و بیرون شام او را موضعی نمانده. لشکرها درهم آورده و شمشیرهای برهنه در دست روی به شما خواهند آورد تا شما را از خانه و وطن آواره کنند و در گرداب رنج و مشقّت و محنت و بلیّت اندازند. چندانکه در این کار اندیشه کردم، هیچ کس را نمی‌بینم که با او مقاومت تواند کرد و در برابر او تواند آمد مگر معاویهٔ بن ابی سفیان. می‌باید که ساخته شوید و روی به کار آرید و به معاویه پیوندید تا باشد که از این دشمن خلاص یابید.

[۱۹۷ الف] جمله مردم حمص چون این سخن بشنیدند، او را اجابت کردند. پس، شرحبیل به دیگر شهرهای شام شد. به هر جا که می‌رفت همان سخن می گفت که:

مرا معلوم گشته و محقّق شده که علیّ بن ابی طالب (ع) عثمان را بکشته و این ساعت فتنه

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۷۷

(۱) می‌انگیزد. معاویه خون عثمان را از او طلب خواهد کرد، او را مدد می‌باید داد که خیری عظیم خواهد بود.

چون مردمان از شرحبیل که مردی بزرگ بود، این سخن می‌شنیدند اعتماد می کردند و رغبت می‌نمودند تا اینکه لشکری انبوه از شهرهای شام بر شرحبیل گرد آمدند.

شرحبیل بازگشت و آن لشکر را پیش معاویه آورده، جمله در دشمنی با علی (ع) به معاویه بیعت کردند و قبول نمودند که در موافقت او باشند و جنگ کنند تا در رکاب او کشته شوند. در اثنای آن بیعت مردی از اهل سکاسک، نام او أسود بن عرفجه [۶]، بر پای خاست و شعری برخواند مشتمل بر شرح مجاری احوال روزگار و کیفیّت اعمال شام و ذکر رسیدن شرحبیل بدان موضع و

جمعیّت لشکرها به سبب ترغیب و تشویق او تا برسید به ذکر امیر المؤمنین علی (رضی) و این بیت برخواند:

فأحذر الیوم صولهٔ الأسد الوردإذا جال [۷] فی رجا الهیجا معاویه پرسید: این شیر سرخ [۸] که ما را از او می‌ترسانی کیست؟

گفت: علی بن ابی طالب است برادر رسول خدای (ص)، پسر عمّ او، شوهر دختر او، پدر هر دو فرزند او، وصیّ او و وارث علم او که جدّ تو را، خال تو را، مادر تو را و برادر تو را کشته است در جنگ بدر.

معاویه گفت: بگیرید او را.

غلامان او خواستند او را بگیرند شرحبیل گفت:

ای معاویه، دست از او بدار که او مردی است بزرگوار و فاضل که مهتر قوم خویش است.

اگر او را بگیری و برنجانی، و اللّه که بیعت تو بشکنم و از عهدی که با تو کرده‌ام بیرون آیم.

معاویه علی الضرورت دست از او بداشت و گفت:

او را به تو بخشیدم. اگر شفاعت تو نبود، او را عبرت جهانیان گردانیدمی.

پس، آن مرد بگریخت و به خدمت امیر المؤمنین علی (ع) آمد و آنچه رفته بود باز گفت. سعید بن قیس الهمدانیّ [۹] حاضر بود بر پای خاست و گفت:

---

[ (۶)] ت. ل: أسعد بن عرفجه، خ: اسعد بن عرفه.

[ (۷)] چ: حال.

[ (۸)] چ: زرد.

[ (۹)] ت: سعد بن همدانی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۷۸

(۱) یا امیر المؤمنین شرحبیل مردی است کوردل و سلیم. چون معاویه از او التماس کرد، گرد ولایت شام برآمد و لشکر جمع کرد و پیش معاویه آورد. اگر امیر المؤمنین مصلحت بداند، چیزی نویسم و او را ملامتی کنم و بعضی از احوال و اخبار گذشته و حال خبر دهم و یاد آرم، باشد که او را به راه راست توانم آورد.

امیر المؤمنین فرمود: اجازت است. هر چه صلاح دانی، بنویس. [۱۰] [۱۹۷ ب] پس، سعید نامه‌ای نوشت به شرحبیل بدین مضمون:

امّا بعد، ای شرحبیل، تو مردی نیکو اعتقادی و اصل تو از ولایت یمن است.

از آنجا هجرت کردی و به کوفه آمدی. بعد از آن به شام نقل فرمودی و تا روزگار عثمان و ایّام واقعه او در شام بودی. بعد از آن که مهاجر و انصار با امیر المؤمنین علی (ع) بیعت کردند و به امامت او اتّفاق نمودند تا خلافت بر وی قرار گرفت. معاویه تو را بفریفت و حیله‌ها ساخت تا جماعتی از دشمنان علی (ع) را که نه حلال دانند و نه حرام شناسند، ساخته کرد تا پیش تو آمدند و به دروغ گواهی دادند که امیر المؤمنین علی (ع) عثمان را کشته است و چنین محظوری روا داشتند. مرا از کمال عقل تو غریب آمد که در آن کار تأمّل نکردی و پیش از تفحّص حال و استکشاف قول ایشان قبول کردی و بر گواهی ایشان اعتماد نمودی. به خدایی خدای که اگر تو تفکّر کردی و بحث آن شهادت واجب داشتی و به چشم عقل در آن حالت نظری فرمودی، تو را معلوم گشتی که آن جماعت دروغ می‌گویند و آن گواهی به سبب حطام دنیوی می‌دهند. آخر نیندیشی که اگر امیر المؤمنین علی (ع) عثمان را کشته بودی و اندك و بسیار در آن کار مددی فرموده یا بدان رضا داده بودی، مهاجر و انصار که پیشوایان دین و سالکان راه یقینند در خلافت با او بیعت می‌کردندی و بر امامت او متّفق شدندی؟ و بعد از آن در حرب اهل بصره شمشیرها بر دوش می‌نهادندی و با او موافقت می‌کردندی؟ از خدای بترس ای شرحبیل و بر این کار اصرار منمای و قول و شهادت آن جماعت فتّان کذّاب باور مدار و

با معاویه در آن کار که به جهت امارت و جاه دنیا پیش گرفته است موافقت مکن. سخن من که همه

---

[ (۱۰)] ت. م. ج: هر چه صواب است می کن.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۷۹

(۱) وقت تو را ناصح و نیکخواه و مشفق و دوستدار بوده‌ام به سمع اطاعت بشنو تا تو را در این جهان و در آن جهان نیک افتد و سعادت هر دو سرای حاصل آید- إن شاء اللّه تعالی.

چون نامه سعید بن قیس به شرحبیل رسید، برخواند و پیش معاویه آورد. چون معاویه مطالعه کرد و بر مضمون آن واقف گشت، شرحبیل را گفت:

این سهل کاری است. سعید بن قیس مردی بزرگ است و سرور و سیّد قبیله همدان باشد و تو نیز مردی بزرگ و معروفی و سرور و مهتر قبیله کنده. سعید به تو نامه نوشته است. جواب آن نامه بازنویس. پس، شرحبیل جواب نامه سعید بازنوشت بدین مضمون:

امّا بعد، نامه تو رسید. ای سعید، کلماتی که درج کرده بودی و احوالی که شرح داده بودی، معلوم شد. آنچه نوشته بودی که از یمن به کوفه هجرت کردی و مدّتی به شام مقام داشتی، همچنان است. عراق خانه من نیست و از مقام به شام شینی و عاری به جانب من بازنگشته است. هر کجا بوده‌ام عزیز و محترم بوده و زندگانی بر جادّه عقل و صلاح کرده‌ام. در حدیث کشتن علی (ع) عثمان را من غایب [۱۹۸ الف] بودم چون در شام به نزد معاویه رسیدم، آن سخن از ثقات و معتمدان و جماعتی از معارف و بزرگان شنیدم و در پیش من گواهی دادند و متفق اللفظ و المعنی گفتند که ما را معلوم است که علی (ع) عثمان را کشته است. گواه را نتوان گفت که چرا این سخن گفتی و این حال از کجا معلوم داشتی إلّا آنکه چون مردمان بزرگ بودند، سخن ایشان باور داشتم. کلماتی که در مدح مهاجر و انصار در قلم آورده بودی همچنان است و در آنچه هر یک از ایشان با علی (ع) بیعت کرده‌اند و من با معاویه، هر یک از ما تابع و مأمور تقدیر [۱۱] خویشتن می‌باشیم.

---

[ (۱۱)] ج: مقدم.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۸۰

(۱)

### عبید اللّه بن عمر به معاویه پناه می‌آورد

در اثنای این حال عبید اللّه بن عمر بن الخطّاب به نزد معاویه رسید بر آن عزیمت که در مخالفت امیر المؤمنین علی (ع) با معاویه موافق باشد. معاویه را مقدم او عظیم خوش آمد و به وصول او مستبشر و مستظهر گشته، عمرو عاص را گفت:

ما را امیر المؤمنین عمر زنده شد، چون پسر او به نزد ما آمد و چون مردمان او را با ما بینند، اعتقاد ایشان در حقّ ما زیاده گردد. من او را استمالت خواهم کرد و وعده‌های خوب خواهم داد.

عمرو عاص گفت: عبید اللّه بن عمر نه از دوستی نزد تو آمده است و به موافقت تو رغبت کرده، بلکه از علی (ع) گریخته و از خوف شمشیر او پناه به تو آورده. از او حساب کلّی بر نتوان گرفت و مقصود مرادی که در دل من است از او حاصل نشود. (۴۵۵)

پس، معاویه در خفیه عبید اللّه را نزد خواند و فروتنی نمود و گفت:

ای برادرزاده، تو ما را از جان عزیزتری و بحمد اللّه امروز اسم پدر داری و در آنچه لطف فرمودی و نزد من آمدی، منّت داشته‌ام و می‌دارم. هر مرادی که تو را هست، می‌فرمای تا به اجابت و اسعاف مقرون گردانیده آید و دانسته باشی که بر دل من واقعه عثمان تا

چه مرتبه حمل آورده است و خرابی کرده، وصف نمی‌توانم کرد که از واقعه او چگونه غمناک و دلتنگ و متحیّر و متأسف می‌باشم.

شب نیست که دل زیروزبر می‌نشودروزی نه که از مرده بتر می‌نشود

از جان عجب آیدم که با چندین غم‌او را ز چنین وطن برون می‌نشود [۱۲] و امروز جز آنکه طلب خون او کنم و جان غمگین را به کشتن کشندگان او شفایی جویم، وجهی دیگر نمی‌دانم و درمانی دیگر نمی‌شناسم. اکنون که به لطف نزدیک من آمدی، از تو یک آرزو دارم. می‌خواهم که بر منبر روی و کلمه‌ای چند از معایب علی بن ابی طالب (ع) بگویی و به کشتن امیر المؤمنین عثمان [۱۹۸ ب] بر او گواهی دهی تا مردمان سخن تو بشنوند و در موافقتی که با من در طلب خون عثمان دارند بیفزایند.

عبید اللّه جواب داد:

---

[ (۱۲)] ل. چ: دو بیت شعر فارسی را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۸۱

(۱) معاذ اللّه! من او [را] به چه عیب توانم منسوب ساخت و به چه شین او را توانم نکوهید؟ اگر خواهم در پدران او طعن کنم، مجال ندارم؛ چه او علی بن ابی طالب بن عبد المطّلب بن هاشم است. اگر خواهم که او را از طرف مادر به عیبی منسوب دارم، هم، مجال مقال نیست؛ چه مادر او فاطمه است دختر أسد بن هاشم، بزرگوارترین زنان عهد خویش. در حسب خود او چه توانم گفت؛ چه خلاصه حسب مرد بر سه چیز باشد علم، سخاوت، و شجاعت و او در هر سه صفت بزرگ کامل است و مردانگی و شجاعت و فرزانگی و سخاوت او در میان خلایق أظهر من الشمس و أوضح من البدر است و محاسن شیم و محامد سیر او بر جبین روزگار مسطور و بر زفان [۱۳] خاصّ و عامّ مذکور.

همی کند نسبش بر ستاره استخفاف‌همی کند هنرش بر زمانه استهزا

کلام او به دل پندنامه لقمان‌حدیث او حسد عهد نامه کسری

ز رأی روشن او گشته اختران روشن‌ز کلك لاغر او کشته کیس‌ها فربی

وفاق او تن و جان را حلال گشته چو تیغ‌خلاف او دل و دین را حرام گشته چو زبی [۱۴] این چنین شخص را چه عیب توانم کرد و به کدام زفان ۱ جفا توانم گفت؟ مگر در اثنای سخن به جهت رضای تو او را به خون عثمان متّهم گردانم.

معاویه گفت:

به سر کوی مقصود رسیدی. مقصود کلّی و غرض اصلی ما بیش از این نیست. چون تو این کلمه بگویی و کشتن عثمان را بدو حوالت کردی مقصود ما حاصل گردد.

عبید اللّه گفت: چنین کنم. و از پیش ایشان بیرون آمد.

معاویه عمرو عاص را گفت:

و اللّه نیکو بدانستی. اگر نه از خوف شمشیر علی (ع) بودی، هرگز این مرد را در شام ندیدمی. شنیدی که چگونه علی (ع) را ستود و به چه نوع در مدح مردی و شجاعت و علم و سخاوت او مبالغت می‌نمود؟

عمرو عاص گفت:

ای معاویه، تو اعراق زاهره و اخلاق ظاهری علی (ع) را منکری. و اللّه که علی (ع) چنان

---

[ (۱۳)] ل. م. چ: زبان.

[ (۱۴)] ل. ج: چهار بیت شعر فارسی را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۸۲

(۱) است که عبید اللّه گفت بل زیاده از آن هم. ما به این دنیای غدّار فریفته شده‌ایم و به زخارف بی‌حاصل و نمایش بی‌طایل او غرّه گشته، خدمت چنو مردی را که متضمّن سعادت ابدی است، فرو گذاشته‌ایم. یقین دان که پشیمان شویم، امّا، وقتی که پشیمانی سود ندارد. [۱۹۹ الف] این سخن که میان معاویه و عمرو عاص رفت به گوش عبید اللّه رسید. عبید اللّه بر منبر شد و خطبه‌ای نیکو بگفت. پس، خدای تعالی را ستایش کرد و بر محمّد مصطفی (ص) درود فرستاد و مردمان را پند و نصیحت داده، کلماتی که از احوال خود داشت بیان نمود. چون به حدیث علی (ع) و عثمان رسید خاموش ایستاد و از آن سخن که از او درخواست کرده بود هیچ نگفت و از منبر فرود آمد. معاویه او را گفت: در سخن فروماندی و عاجز شدی که از علی (ع) و عثمان هیچ نگفتی.

عبید اللّه گفت: نخواستم که بر منبر دروغ گویم و گواهی دروغ دهم؛ چه می‌دانم که علی (ع) را با عثمان نزاعی و خصومتی نبوده است و بر کشتن عثمان رضا نبوده.

## نامه معاویه به عبد اللّه بن عمر

بعد از آن معاویه نامه‌ای نوشت به عبد اللّه بن عمر بدین مضمون:

امّا بعد، من هیچ کس از قریش را که مردمان او را خدمت کنند و متابعت نمایند بعد از عثمان از تو دوست‌تر ندارم. شنودم که تو بر عثمان متغیّر بوده و در کار وی طعن می‌کرده و او را در آن واقعه یاری نمی‌داده‌ای، از تو غریب شمرده و تعجّبها کرده‌ام و چون این وقت می‌شنوم که مخالفت علی (ع) اختیار کرده‌ای، از تو پسندیده داشتم. می‌دانی که عثمان را کشته‌اند به ظلم و من خون او طلب خواهم کرد و خلافت بر تو مقرّر خواهم داشت.

رنجی که در این کار خواهم کشید بیشتر از جهت تو خواهد بود و اگر تو را در خلافت رغبت نیفتد آن کار با شورا خواهم گذاشت چنانکه پدر تو گذاشت تا این معنی را حقیقت دانی و ما را به حضور خود مدد و معاونت کنی و در آمدن تعجیل و مسارعت نمایی و السّلام.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۸۳

(۱) چون نامه معاویه به عبد اللّه رسید، برخواند و بر مضمون آن مطّلع شد. پس، جواب نامه او بداد بدین مضمون:

امّا بعد، بداند معاویه که نامه تو رسید و مرا تعجّب آمد از آنکه تو را سهوی و خطایی بزرگ افتاده است در آنچه به من نامه می‌نویسی و مرا به اطاعت و متابعت خود می‌خوانی. این اندیشه که کرده‌ای چون دیگر اندیشه‌ها خطاست؛ چه گمان می‌بری که من جانب علی (ع) را فرو گذارم و به نزد تو آیم و اطاعت تو کنم. هیهات خیالی باطل نموده‌ای.

امّا آنچه نوشته‌ای که من مخالف علی (ع) شده‌ام خطایی دیگر است. این سخن از کجا می‌گویی و چگونه تو را معلوم شده است و کدام کس با تو گفته که من مخالف علی‌ام؟ معاذ اللّه! که من هرگز مخالفت او کنم یا بی‌مراد و رضای او قدمی بردارم. چون مرا آن درجه و منصب در ایمان و هجرت و قربت قرابت و غزواتی که او کرده و شرف خدمتی که در حضور مصطفی (ص) حاصل کرده است، [۱۹۹ ب] هیچ کس را از اکابر و اعیان صحابه میسّر نگشته است. خود انصاف ده که از چنان بزرگواری روی بگردانم و با چون تویی که دین به دنیا فروخته و فریفته حطام دنیوی شده، پیوندم؟ هیهات هیهات! ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا. قدر خود بشناس و دیگر از این نوع سخنان باطل و بیهوده ننویس و مرا مخالف علی (ع) مدان و به اطاعت خود مخوان و السّلام.

## نامه معاویه به سعد وقّاص

چون معاویه نامه عبد اللّه بن عمر را مطالعه نمود و دانست که عبد اللّه متابعت او نخواهد کرد، دل از او برگرفت و به سعد وقّاص نامه‌ای نوشت بر این منوال:

امّا بعد، سعد بن [ابی] وقّاص بداند که اهل شام جماعتی بودند از شیعه عثمان.

چون علوّ منصب و کمال حال او را بشناختند، حقّ او نگاه داشتند. او را بر دیگران برگزیدند، به خلافت و امامت او رضا دادند و طلحه و زبیر که هر دو نظیر تو بودند در نسبت و شبیه تو بودند در اسلام به طلب خون عثمان برخاستند و مادر مؤمنان عایشه صدّیقه با ایشان موافقت کرد. می‌باید که با من

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۸۴

(۱) موافقت کنی و چیزی را که عایشه و طلحه و زبیر را موافق بوده است، ناپسندیده نداری و در موافقت و متابعت من تعجیل کنی و در آمدن مسارعت و السّلام.

چون نامه معاویه به سعد وقّاص رسید و از مضمون آن وقوف یافت در جواب نوشت:

امّا بعد، بداند معاویه که امیر المؤمنین عمر جمعی را در شورا داخل گردانیده بود که هر یک از ایشان اهلیّت خلافت داشتند و هیچ یک را بر دیگری ترجیح و تفضیل نبود إلّا آن بود که حقّ هر یک را از ایشان در شورا بود و هم علی (ع) را آن حقّ بود و فضایلی و مناقبی که علی (ع) داشت هیچ کس از ایشان نداشت. اگر طلحه و زبیر بیعت نشکستندی و با او مخالفت نکردندی، ایشان را بهتر بودی. خدای تعالی از ایشان عفو کناد و آنچه عایشه صدّیقه در آن معنی فرموده از او در گذراد- إن شاء اللّه و السّلام.

### نامه معاویه به محمّد بن مسلمهٔ الأنصاریّ

(۴۵۶) پس، معاویه نامه‌ای نوشت به محمّد بن مسلمه بدین منوال [۱۵]:

امّا بعد، اوّلا بداند محمّد بن مسلمهٔ الأنصاری [۱۶] که نه از آن جهت به تو نامه می‌نویسم که نزد من آیی و متابعت من کنی، لیکن از جهت آن می‌نویسم که بدانی از چه نوع نعمت بیرون آمده و خویشتن را در کدام شکّ و شبهت انداخته‌ای. تو امروز سرور زمره انصاری و پشت و پناه ایشان إلّا آن است که حدیثی از مصطفی (ص) روایت کرده‌ای و اکنون نمی‌توانی که از آن بگذری. روایت از آن مصطفی (ص) آن است که جماعتی که در نماز روی به یک قبله می‌آرند [۲۰۰ الف] ایشان را نهی کن از آنکه با یک دیگر جنگ کنند، چون مصطفی (ص) تو را چنین فرموده بود، می‌بایستی که آن طایفه از اهل قبیله که خویشان و متعلّقان تو بودند که روی به جنگ عثمان آورده بودند و عزم کشتن او، درست منع کرده و

---

[ (۱۵)] چ: «پس معاویه ... بدین منوال» حذف شده است.

[ (۱۶)] ل. م: اول بداند محمّد مسلمه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۸۵

(۱) می‌نگذاشتی که بر چنین امری اقدام نمودندی لیکن قوم تو در خدای و رسول او عاصی شدند و عثمان را فرو گذاشتند و کردند آنچه کردند.

خدای تعالی روز قیامت تو را و ایشان را از آن سؤال خواهد کرد و السّلام.

چون محمّد بن مسلمه بر مضمون مکتوب معاویه واقف شد، جواب آن بداد بدین منوال:

امّا بعد، بداند که مصطفی (ص) مرا از کارها و حوادثی که خواهد بود، خبر داده است. چون در ایّام واقعه عثمان دیدم که بعضی از

کارها و حوادث و فتنه‌ها ظاهر می‌شد، گوشه‌ای گرفتم و از مخالطت مردمان احتراز کردم و شمشیر خویش شکسته در خانه نشستم؛ چه می‌دیدم که مرا امر [به] معروف و نهی از منکر میسّر نخواهد شد. در این انزوا و تقاعد تنها نبودم، جماعتی دیگر که از مصطفی (ص) امثال این کلمات که با من گفته بود، شنوده بودند هم منزوی گشته و گوشه‌ای گرفتند؛ چه دانستم که به دست و زفان ما کاری بر نخواهد آمد و آن فتنه به سعی و جهد ما مدفوع نخواهد شد. عذر من در فرو گذاشتن و یاری نادادن عثمان این است که گفته آمد. تو ای معاویه، در این کار که پیش گرفته، مال و جاه دنیا می‌طلبی و تتبع هوای نفس می کنی دلیل بر آنکه امیر المؤمنین عثمان در آن وقت که درمانده بود و به تو کس فرستاد و مدد خواست، او را مدد نکردی و چنانکه همگان را معلوم است، او را فرو گذاشتی. این ساعت چون امارت دوست می‌داری، طلب خون او بهانه ساخته دین به دنیا فروخته جاه و مال می‌طلبی. و اللّه که پشیمان شوی امّا، وقتی که پشیمانی سود ندارد.

آنچه می‌نویسی که خدای تعالی تو را از نعمتی بیرون آورده است و در شبهتی افکنده، بحمد اللّه من برقرار خویشم و در هیچ شک و شبهتی نیفتاده‌ام و نعمتهای باری تعالی هر روز در حقّ من زیادت است و امداد فیض فضل او متواتر. و السّلام.

## نامه‌ها پیش درآمد جنگ

چون جواب نوشته‌های عبد اللّه عمر، سعد وقّاص، و محمّد بن مسلمه به معاویه رسید و بر

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۸۶

(۱) مضامین آنها واقف شد، از نوشتن نامه‌ها به ایشان پشیمان شد. عمرو عاص او را شماتت کرد و گفت: تو را می گفتم که بدیشان نامه منویس که فایده ندارد و تو را جوابهای سخت دهند و سخنهای درشت گویند. قول من قبول نکردی و بر مقتضای رأی خویش رفتی، از این جوابها تو را دادند و دل بر طاعت و متابعت علیّ بن ابی طالب (ع) بنهادند و در اخلاص و مشایعت او افزودند. تو را از آن نامه‌ها جز خجالت فایده‌ای دیگر نبود.

مشفقان پندها دهند و لیک‌نیک بختان بوند پندپذیر [۱۷] معاویه در جواب عمرو چیزی نتوانست گفت [۱۸]، بفرمود تا منادی کردند و مردمان را به مسجد جامع خواندند. چون حاضر آمدند، بر منبر شد و حمد و ثنای باری تعالی بگفت و درود بر مصطفی (ص) فرستاد. پس، گفت: ای مردمان، شما را معلوم شده است که امیر المؤمنین عثمان را به ظلم بکشتند خدای تعالی [۲۰۰ ب] بر ولیّ او نصرت دهد و مظفّر و منصور گرداند چنانکه می‌فرماید:

وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً.

و ولیّ عثمان منم، و او مرا امارت شام داده است بعد از آن هم معزول نفرموده.

شما که موافقان و متابعان منید بر حقید و بیرون شما هر کس که هست عاصی و طاغی.

اهل فتنه جماعتی‌اند که خلیفه وقت را کشته‌اند و طایفه‌ای هستند که او را فرو گذاشته و یاری نداده‌اند. این ساعت علیّ بن ابی طالب (ع) که هیچ کس را در عالم از او دشمنتر ندارم، به خلافت نشسته و کشندگان عثمان را به خویش خوانده و لشکری جمع کرده و فتنه می‌انگیزد و اندیشه دارد که به شام آید و با ما جنگ کند. جز به ثبات و صبر در مقابل لشکر علیّ بن ابی طالب (ع) نتوانم آمد و شما را عزیمت چنان است که شام را نگاه دارید و علیّ بن ابی طالب (ع) را اندیشه آن است که شام را از شما بستاند تا شام و عراق او را جمع شود. اگر چه مردمان عراق در جنگ دلیرتر باشند، امّا بدان خوشدلم که صبر و ثبات شما در جنگ از ایشان زیادت بود. ساخته باید بود که آن لشکر را که می‌آید در محاربت و مبارزت دلیرند، شما باید حمله ایشان را قویدل باشید.

---

[ (۱۷)] ل: یک بیت شعر فارسی را ندارد.

[ (۱۸)] ت. ل: چون نوشته‌های این سه بزرگوار به معاویه رسید از نوشتن آنها عظیم پشیمان شده خجل و منفعل گشت، پس ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۸۷

(۱) پس، أبو الأعور السّلمیّ (۴۵۷)، ذو الکلاع حمیری، و حوشب ذو الظلیم بر پای خاستند و گفتند:

ای معاویه، جمله عرب شناسند که ما اهل فعلیم نه اهل قول. کردار ما بر گفتار راجح باشد و اقوال ما از افعال قاصر. برهان صدق مطاوعت و متابعت ما آن روز تو را معلوم خواهد شد که ما را به صف قتال بری و به میدان جدال حاضر گردانی. ما را معلوم شد که لباس خلافت بر بالای تو راست می‌آید و آن کس را می‌زیبد که تو او را بعد از خویشتن تعیین کنی و نصب فرمایی.

معاویه هم در آن مجلس روی به مردمان آورد و گفت:

می‌خواهم بیان کنند که به چه سبب علیّ بن ابی طالب (ع) به خلافت از من اولی‌تر است و بر چه وسیلت بر من ترجیح و تفضیل یافته؟ من دبیر رسول خدا (ص) بوده‌ام و خواهر من در خانه آن حضرت بوده است. من عامل عمر و عثمانم در ولایت شام و پدر من ابو سفیان بن حرب است و مادر من هند است دختر عتبهٔ بن ربیعه. اگر اهل حجاز و اهل عراق به خلافت با علی (ع) بیعت کرده‌اند، اهل شام هم با من بیعت کردند، میان ما تفاوتی نیست و دو کس که در طلب چیزی جدال نمایند آن چیز آن کس را باشد که غالب بود.

پس، معاویه چنان مصلحت دید که نامه‌ای نویسد به امیر المؤمنین علی (ع) دوات و قلم و کاغذ بخواست و بدین مضمون نوشت:

امّا بعد، ای علی، اگر تو بر سیرت آن جماعت بودی که پیش از تو بودند و طریق پسندیده و شیوه ستوده آن مردم را ملازمت گرفتی و هم بر آن منوال زندگانی کردی که ایشان کردند، من هرگز تو را [۲۰۱ الف] خلاف نکردمی و مطیع و فرمانبردار تو بودمی. خطایی که در کار عثمان افتاد مرا از بیعت تو باز داشت. پیش از این اهل حجاز در امضای احکام حقّ حاکمان بودند چون از آن روی بگردانیدند و حقّ را پوشیدند، آن حکم اکنون به اهل شام اشتمال گردید و تقدیم لوازم حقّ و تنفیذ شرایط دین از ایشان بگشت و به آنها تعلّق گرفت. حجّت تو بر من آن حکم ندارد که اهل بصره داشتند زیرا که طلحه و زبیر و اهل بصره با تو بیعت کرده بودند و اهل شام با تو بیعت نکرده‌اند و هیچ کس از اهل اسلام علم و فضل و قربت و قرابت تو را از مصطفی (ص) انکار نتواند کرد و نکند، حال این است و السّلام.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۸۸

(۱) چون نامه معاویه به امیر المؤمنین علی (ع) رسید و آن را مطالعه کرد، فی الحال جواب نوشت بر این منوال:

امّا بعد، بداند که رسید نزدیک من نامه مردی که در ورطه ضلالت افتاده و در دریای شهوت غوطه خورده. نه او را هادیی که از آن ضلالت برهاند و نه قائدی که از لجّه شهوتش دست گیرد. هوای نفس او را خوانده و او لبیک اجابت گفته و دست شهوت چشم هدایتش دوخته و او در آن خوش بوده.

آنچه نوشته بودی که خطایی که تو را در کار عثمان افتاده است مرا از بیعت تو بازداشته است، این خطا خطایی است که تو را افتاده است؛ زیرا که مرا در کار عثمان هیچ خطایی نبوده است. من مردی بودم از مهاجر، در کلّ احوال با مسلمانان یار و موافق، و معلوم است که مهاجر که ارباب حقیقت و اصحاب علم و معرفتند بر کاری که در آن غوایت و ضلالت باشد اتّفاق نکنند.

آنچه نوشته بودی اهل شام حاکمانند بر اهل شام، تو را دو مرد از قریش شام معیّن باید کرد که سخن ایشان در شورا قبول بود و مهاجر و انصار در آن باور کنند تا ایشان گویند که تو را خلافت حلال باشد. اگر خواهی من دو مرد که جامع این اوصاف باشند از قریش حجاز در این معنی بیاورم و فرقی که میان خویشتن و طلحه و زبیر و میان اهل بصره و اهل شام کرده آید، بیان دارند. آن سخن هم برقرار نیست که جایی که بیعت عام باشد هیچ کس از آن ممیّز و مستثنا نباشد.

حدیث قربت و قرابت و وسایلی که مرا در خدمت رسول خدا (ص) حاصل است در آن معنی کلمه‌ای نوشته بودی و بر آن اعتراف

آورده‌ای، اعتقاد تو معلوم است. اگر تو را دسترس بودی و ممکن گشتی که آن شرف و فضیلت هم از من دفع کردی، در آن معنی از جانب تو تقصیری نرفتی و السّلام.

چون نامه امیر المؤمنین علی (ع) به معاویه رسید و مطالعه کرد، در غضب شد و جواب آن را بدین منوال باز نوشت:

امّا بعد، از خدای بترس ای علی (ع) و ترک حسد بگوی که هرگز حاسد از

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۸۹

(۱) حسد منفعت نیافته و نیابد. سوابق خیر که تو را در اسلام است به کلمات بد خویش باطل مگردان که قدر و قیمت اعمال و رونق و طراوت [۲۰۱ ب] اشغال به عاقبت و خاتمت آن متعلّق است. کسی را که حقّی نیست او را به باطل حقّی منه که اگر بر این منوال روی مضرّت آن هم به جانب تو برگردد و نقصان به اعمال تو راه یابد. ای کاش که حرکات حسنه که در تأکید اساس دین و قاعده اسلام داری، تو را از سفک دماء و انواع ایذای خلق و دلیری [۱۹] و تجاسر که بر آن اقدام نمودی و می‌نمایی، باز دارد. از خدای بترس و سوره [۲۰] قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ بر خوان و از شرّ نفس فاسد خویشتن به خدای تعالی پناه گیر. خدای تعالی دل تو را نرم گرداناد و هر چه بیشتر توفیق ثواب روزی کناد که اگر این دعا مستجاب شود، حظّ أوفی و نصیب أعلی از آن سعادت مرا باشد و السّلام.

چون امیر المؤمنین علی (ع) نامه معاویه برخواند و بر مضمون آن واقف گشت، آن جوابی بر این منوال بنوشت:

من عبد اللّه علیّ بن أبی طالب أمیر المؤمنین إلی معاویة بن صخر. بداند که نامه او رسید. کلماتی که در قلم آورده بود، از او بعید و بدیع ننمود. کار راست او مانند کار باطل او بود که از وجه ظلم و تعدّی در شام پیش گرفته است.

اگر نه آنستی که من تو را نیک دانم و امتناعی که در طبیعت تو است، از قبول وعظ و نصیحت نیکو شناسم [۲۰۲ الف] و کلماتی که مصطفی (ص) در حقّ تو گفته است، شنیده‌ام و بر خاطر فراموش نشده است، تو را پندی دادمی و نصیحتی کردمی. لیکن نصیحت کسی را که مستوجب عذاب خدای تعالی گشته باشد و از آن عذاب و عقاب نترسد و از ملازمت خلق نیندیشد و حیا او را مانع نیاید، سود ندارد. پس، دل از کار تو بداشتم و ملامت و نصیحت تو فرو گذاشتم تا همچنان در ضلالت و حیرت و جهالت می‌باشی تا خدای تعالی روز قیامت سزای اعمال ناپسندیده و جزای افعال ناستوده تو برساند. بر این قدر اختصار کردم و بر آنچه مصطفی (ص) در حقّ

---

[ (۱۹)] س: «از سفک دماء ... دلیری» حذف شده است.

[ (۲۰)] چ: صورت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۹۰

(۱) تو و مادر و پدر تو گفته است و تو را معلوم است، نیفزودم و السّلام. (۴۵۸)

چون معاویه نامه امیر المؤمنین را برخواند، جواب نوشت بدین مضمون:

امّا بعد، کثرت گناه دل تو را پوشیده است و بصیرت تو را محجوب گردانیده. پرده بر چشم تو افتاده است و خلل به بصر تو راه داده. حرص و شره خود عادت تو است و شکستن عهد از سیرت و سجیّت تو. میان من و تو سخنی نمانده است. جنگ را ساخته باش و دل بر طعن و ضرب بنه و حدّ خویشتن نگاه دار و اندازه خویش بدان. با کسی که کوه در برابر حلم او سبک سنگ نماید، دست بر کمر منه و یقین بدان که آرزوهای تو محال است. هوای نفس دل تو را در خطری عظیم خواهد انداخت و علم تو را نافع نخواهد بود. عاقبت این کار و خاتمت این گفتار چنان خواهد بود که تو می‌دانی؛ وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ.

پس، امیر المؤمنین علی (ع) نامه معاویه را چنین جواب بنوشت:

من عبد اللّه على أمير المؤمنين إلى معاوية بن صخر. امّا بعد، سعادت و شقاوت مقدور است و خير و شرّ مختوم. چون تو در اصل بدبخت افتاده‌ای، حکم باری تعالی تو را از تحصیل سعادت باز می‌دارد و میان تو و صلاح مانع و حایل می‌آید.

دعوی می‌کنی که کوه با حلم تو برابری نتواند و علم تو میان حقّ و باطل جدا تواند کرد. در این معنی از راه معنی دور افتاده‌ای. تو پسر صخر لعینی و منافقی سختدل و در راه دین نادانی بی‌خرد. مرا از جنگ می‌ترسانی و به طعن و ضرب تهدید می‌کنی؟ مگر فراموش کرده‌ای من آن ابو الحسنم که جدّ تو عتبه را و عمّ تو شیبه را و خال تو ولید را و برادر تو حنظله را من کشته‌ام در روز بدر. آن شمشیر که خون این جماعت را در راه خدای تعالی بدان ریخته‌ام، در دست من است و دست و بازوی من به همان قوّت و توان است که بود. اگر این سخنها راست می‌گویی و بر حذای آن ناکس

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۹۱

(۱) دم بریده عمرو عاص، و بر خود می‌بالی [۲۱] و از خویشتن حساب مردی و سپاه آرایی و لشکر کشی می‌گیری، لشکر را بگذار و دست از این و آن بدار و در میدان آی تا من و تو ساعتی بازگردیم و مبارزت نماییم تا تو را معلوم شود که گناه بسیار [۲۰۲ ب] دل کدام کس پوشیده است و خلل به بصر و بصیرت کدام کس راه یافته است. (۴۵۹)

معاویه چون جواب نامه بدید و بر مضمون آن واقف گشت، در خشم شده و نامه امير المؤمنين على (ع) را بدين منوال جواب بنوشت:

امّا بعد، از حدّ بگذشتی و گمراهی و ضلالت از حدّ بردی. به سبب غروری که پسر زن سیاه‌چرده عمّار یاسر تو را می‌دهد و تو را بر باد می‌نشاند و نایره فتنه می‌انگیزد، جنگ و محاربت می‌جویی و خود را در گرداب هلاکت می‌اندازی، اگر اجل تو نیامده بودی، تو محاربت من اختیار نکردی. یقین بدان که از این جنگ جان نخواهی برد و به وبال کردار و گفتار خویشتن مأخوذ خواهی گشت و هر ساعت در ضلالت و غوایت خواهی افزود و بسیار رنج و مشقّت بر روی تو خواهد آمد. عادت تو خود همین بوده است که تو را در ضلالت می‌انداخته است. علم [۲۲] تو تو را بر تکبر و مطاولت می‌داشته و فهم تو از ادراک حقّ محجوب می‌بوده. کاری نه به اتّفاق می‌کرده‌ای و در راه دین رأیی صائب و فکرتی ثاقب نداشته‌ای، لاجرم از عاقبت خیر و خاتمت نیکو محروم خواهی بود- وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ. و السّلام.

پس، امیر المؤمنین علی (ع) جواب نامه معاویه بنوشت بر این منوال:

امّا بعد، تو ای معاویه، از کافری بزاده‌ای و قدر اسلام و مسلمانی چه دانی؟

آبا و اجداد و اعمام و اخوال تو مصطفی (ص) را منکر بودند و کفر و ضلالت ایشان را بر آن داشت که در مقاتله او برآمدند و بر وی شمشیر کشیدند تا من در آن معرکه آنچه سزای ایشان بود بدیشان رسانیدم و همه را

---

[ (۲۱)] چ: عمرو عاص فروجاه می‌شوی و ...

[ (۲۲)] خ. ت: حلم.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۹۲

(۱) در یک مصرع خوابانیدم که نه حریم خویشتن نگاه توانستند داشت و نه شمشیر مرا از خویشتن دفع توانستند کرد و تو خلف ایشانی و بد خلفی باشد که در آتش دوزخ تابع اسلاف خویش شود؛ وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ، و السّلام. (۴۶۰)

معاویه جواب نامه علی (ع) بدین مضمون بنوشت:

امّا بعد، چنانکه امکان دارد بر مرکب ضلالت در میدان غوایت می‌تازی و از محاربت و مبارزت می‌گریزی. در تهدید و وعید چون شیر غرّان و از قتال و جدال گریزان. وقت نوشتن نامه چندین لاف و گزاف و در وقت محاربت و جنگ چندین تأنّی و درنگ. اگر

این بهانه‌ها پس پشت انـدازی و روی به جنگ آری، جوانانی بینی در صف قتال با نیّتهای صادق و بصـیرتهای صافی. شمشـیر زنانی در راه حقّ، وفا کنندگانی به شـرایط عهد. اگر تو را رحمت خدای تعالی درنیابد و همچنین در این ظلم و ظلمات بمانی، دستبرد این مردان را که صف کرده آمده‌انـد ببینی و به وبـال کردار خود مـأخوذ شوی و مردمان [۲۰۳ الف] از تبختر تو بـاز رهنـد و از تکبر تو خلاص یابند و تو عاقبت کار خویش بشناسی؛ و کفی بالله علیك رقیبا.

چون امیر المؤمنین نامه را برخواند، جواب آن بنوشت بر این مضمون:

امّا بعد، از تمنّی باطل و آرزوهای محال و کلمات بی‌اصل و سخنهای بی‌حاصل که می‌گویی و می‌نویسی، تعجّبها می‌کنم به موجب آنکه غور خاطر و اندازه فهم و مقدار عقل و محلّ و منصب تو می‌شناسم و عاقبت کار تو می‌دانم. خیری که می‌کنم، آن راست که وقتی فرارسـد که من بـدان اقرار دارم و تو آن را منکری. چنـانستی که در آن می‌نگرم و آن حـالت مشاهـدت می‌کنم که به میـدان جنـگ رسیده‌ام و ذو الفقار را در کار آورده و تو می‌زاری و می‌نالی چنانکه شتران در زیر بار گران نالنـد و چنانستی که در صـف جنگ آواز تو می‌شـنودمی که مرا می‌خوانی به تضـرّع؛ یا ابن آکلهٔ الأکباد، تا چنـد از نیزه‌های راست و شمشـیرهای کژ و زخمهای متواتر و جراحات

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۹۳

(۱) متعـاقب می‌نـالی و زاری می‌کنی و از این سو بـدان سو می‌دوی که هیـچ سودی نـدارد. این جمله حکمی است که منزل خواهد گشت و قضایی است که واقع خواهـد شـد. بیان این در کتاب خـدای تعالی است و شـما بدان کافرید و به حدود آن ایمان ندارید وَ السَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی.

چون این نامه به نزدیک معاویه رسید و بر مضمون آن وقوف یافت، عمرو عاص در آن تأمّل واجب بداشت و معاویه را گفت: تمام شد تمام. مکاتبت تو با علی (ع) تا کی؟ نامه‌ای سخت می‌نویسی و سخن تلخ می‌گویی و او جوابی سخت‌تر می‌نویسد و سخنی تلختر می‌گویـد. این را نهـایتی بایـد. به خـدای که جمله دبیران شـام اگر جمع شونـد و خواهنـد که در کتـابت و بلاـغت بـا علیّ بن أبیطالب (ع) برابری کننـد، نتوانـد و در عبارت و فصاحت با او قـدم بردارنـد، نتواننـد. تو را علی (ع) فراموش نمی‌نماید. اگر اندیشـه جنـگ داری، کـار را سـاخته بایـد بود و اگر صـلح خواهی کرد هم، اسـباب آن مهیّا می‌بایـد گردانیـد که از نامه نوشـتن مقصودی برنخواهد آمد، و السّلام.

چون معاویه سخن عمرو عاص بشنید گفت:

حقّ به دست تو است. از کتابت و رسالت غرضی حاصل نخواهد شد، جنگ را ساخته باید کرد.

پس، منادی فرمود و لشـکر را بخوانـد. چون مجتمع شدند، بر عزیمت محاربت امیر المؤمنین علی (ع) از شام به جانب صـفّین (۴۶۱) روان شـد بـا لشـکری آراسته و دل بر کـارزار نهـاد. مروان بن حکم در پیش او می‌رانـد بر اسبی بور و چهـار دست و پای او سـفید برنشسته و شمشیر عثمان حمایل کرده.

چون یک منزل از دمشق طیّ کردند، فرود آمدند و لشکرگاه ساختند تا از هر جانب کسی که مانده باشد به لشکر رسد. چون لشکر از هر جانب جمع شدند. معاویه عرض لشـکر بداد هشـتاد و چهار هزار سوار و پیاده در [۲۰۳ ب] شمار آمدند. پس، میمنه را به عبد الرّحمان بن خالد بن ولید داد و میسره به عبد اللّه بن عمرو عاص سپرد و مقدّمه را به ابو الأعور السّلمی تسلیم نمود و بر ساقه بسر بن أرطاهٔ را نصب کرد.

معاویه با چنین لشکری ساخته و آراسته از آنجا حرکت کرده، به صفّین فرود آمد.

روزی چند از ماه محرّم گذشته بود بفرمود تا در صفّین موضعی فراخناك و زمینی نرم و به

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۹۴

(۱) آب فرات نزدیک لشکرگاه کردند و در آنجا بناها بر پا کردند. پس، از اطراف و جوانب فوج فوج می‌رسیدند و به معاویه می‌پیوستند تا آنکه از پیاده و سوار صد و بیست هزار شد.

چون این لشکر بر معاویه جمع شدند، این عبارت به امیر المؤمنین علی (رضی) بنوشت:

لا تحسبنّي يا عليّ غافلالاوردنّ الكوفة القبائلا

و المشرفيّ و القنا الذّوابلافى عامنا هذا او عاما قابلا و امیر المؤمنین علی (ع) این شعر بدو إنفاد داشت:

أصبحت ذا حمق تمنّى الباطلالاوردنّ شامك الصّواهلا

أصبحت أنت [۲۳] يا ابن هند جاهلالارمينّ منكم الكواهلا

تسعين ألفا رامحا [۲۴] و نابلايزدحمون الحزن و السّواهلا

بالحقّ و الحقّ يزيل الباطلاهذا لك العام و عاما قابلا

[۲۵]

## ۷. علی (ع) و ...

### بیعت مجدّد سرداران لشکر با علی (ع)

پس، امیر المؤمنین علی فرمود تا منادی کنند و سران و سرخیلان را حاضر گردانند. چون حاضر شدند، بر منبر شد و خطبه‌ای بلیغ بگفت. بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمّد مصطفی (ص) گفت:

ای یاران و دوستان، بدانید که معاویه را از جانب قیصر روم دل مشغولی عظیم بود، در آن باب حیله‌ها ساخت و قیصر را تحفه‌ها فرستاد و صلح خواست حال با لشکر خود به صفین فرود آمده اراده جنگ دارد و این عزیمت درست کرده و رجزی بر ما فرستاده. می‌باید که شما نیز مردانه باشید و دل بر محاربت نهید و یقین دانید که اگر شما بر وی ظفر یابید و دست شما را باشد، او از قیصر مدد خواهد خواست و اگر دست او را باشد و بر شما ظفر یابد نه شما را عراق ماند و نه حجاز و چنان شنیده‌ام که معاویه اهل شام را بر شما در شجاعت و مبارزت تفضیل می‌نهد و ایشان را دلیرتر و صبورتر از شما می‌خواند. این سخن

---

[ (۲۳)] ل. م. چ: امنت.

[ (۲۴)] ت: وامحا.

[ (۲۵)] س. ش: چهار بیت آخر را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۹۵

(۱) سخنی است باطل و محال، به حکم آنکه آن قوم اهل شبهت و ضلالتند و شما مهاجر و انصارید و حقّ به دست دارید. پس، اهل باطل را به اهل حقّ برابر نتوان شد. فی الجمله وقت ریختن خون ظالمان آمد. با شما در این باب مشاورتی می‌کنم. حال هر کسی را از شما آنچه در این معنی فرا خواطر می‌آید بگویید و مصلحت وقت باز نمایید. و السّلام.

اوّل عمّار یاسر بر پای خاست و گفت:

ای امیر المؤمنین، جمله خرد و بزرگ، وضیع و شریف را این کلمه معلوم است که آن قوم نصیحت تو قبول [۲۰۴ الف] نخواهند کرد و متابعت و مطاوعت نخواهند نمود و تو به سبب حلم خود در ارشاد آن قوم تقصیری نفرمودی و بارها نامه‌ها نوشتی و رسولان فرستادی.

حرص و شره مال و جاه ایشان را چنان مغرور گردانیده است که به هیچ وجه سخن حقّ نمی‌شنوند. پس، بیرون جنگ درمانی نیست و چون جنگ خواهد بود، امیر المؤمنین هر چه بیشتر حرکت فرماید بهتر باشد که امروز روزی نیکو باشد، فردا چون در ضمان دولت و کنف سعادت نزدیک آن لشکر رسد، دیگر نوبت ایشان را نصیحت فرماید و به بیعت و متابعت خود بخواند. اگر رشد خویشتن بازیابند و نصیحت قبول کنند، نیکبخت شوند و الّا که هم بر ضلالت و جهالت باشند و بر اندیشه باطل اصرار نمایند و جز ضرب ما نخواهند، ما نیز روی به جنگ ایشان آریم و روزگاری در آن محاربت بگذاریم و هر جدّ و جهد که در امکان باشد در آن باب به تقدیم رسانیم؛ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنا [۱] وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ.

بعد از آن هر کدام از سرخیلان بر پای می‌خاستند و در آن معنی سخن می گفتند.

پس، قیس بن سعد عباده (۴۶۲) بر پای خاست و گفت:

ای امیر المؤمنین، مصلحت آن است که پیش روان باشیم و با نیّتی صادق و عزمی ثاقب بی‌هیچ تردّد و تحیّر روی به جنگ آن قوم آریم و چندانکه در امکان باشد در محاربه مبالغه کنیم که با ایشان جنگ کردن از غزای روم و جهاد ترک و دیلم دوست‌تر داریم؛ زیرا که ایشان در دین منافقی‌اند جبّار که اولیای خدای را خوار می‌دارند و به چشم استهزاء می‌نگرند. به اندک چیزی از یاران رسول خدا (ص) می‌رنجند، در خشم می‌شوند، و ایشان را عقوبت بسیار می کنند، می‌زنند و محبوس می‌دارند، مواجب

---

[ (۱)] نج: بینا.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۹۶

(۱) باز می گیرند، و مال ایشان را غنیمت می‌خوانند و حلال می‌دانند.

پس، سهل بن حنیف الأنصاریّ [۲] بر پای خاست و گفت:

ای امیر المؤمنین، ما من کلّ الاحوال تو را موافقیم و خود را مأمور امر تو می‌شناسیم و نیکبختی و سعادت دو جهانی خویش در امتثال فرمان و اشارت تو می‌دانیم. با هر که فرمایی، جنگ کنیم و با هر که صلح کنی، صلح ورزیم. هر وقت که ما را بخوانی، لبیک اجازت زنیم و اگر خدمتی فرمایی، کمر امتثال بر میان بندیم و تا یک دم و یک نفس از جان باقی ماند، مطیع تو خواهیم بود و پای از خطّ امر تو بیرون نخواهیم نهاد.

یک جو ز صدق کم نکنم در هوای توتا دانه‌چیند مرغ اجل همچو ارزنم [۳] پس، زید بن صوحان العبدیّ بر پای خاست و گفت:

جنگ کردن با آن قوم ما را حلال است و شکّ و شبهتی نمانده است که در آن تأمّلی واجب آید و یقین می‌دانم که ما را با ایشان که خلاف خلیفه وقت می کنند محاربت حلال است پس چرا [۲۰۴ ب] تأنّی کنیم در دفع اعوان ظلم و حرب احزاب شیاطین و قتل جماعتی که در دین و مسلمانی حقّی ندارند و گرد نفاق و شقاق می گردند و اساس ظلم و عدوان می‌نهند. نه از مهاجرند و نه از انصار و نه از تابعین و اخیار. در این محاربت مسارعت می‌باید کرد و تعجیل در مبارزت می‌باید نمود که اگر تأخیری و توقّفی رود، سخت زیان باشد؛ چه جمعیّت ایشان هر روز زیاده گردد و به مهلتی که یابند عدّت سازند و قوّت گیرند، و بعد از آن دفع ایشان دشوار گردد و مثل آن باشد که کار امروز به فردا بیفکنند.

مخالفان تو موران بدند مار شدندبر آر از سر موران مار گشته دمار

مده امانشان زین بیش و روزگار مبرکه اژدها شود روزگار یا بد مار پس، أبو زینب بن عوف بر پای خاست و گفت:

ای امیر المؤمنین، اگر ما بر حقیم، نصیب اوفی و بهره وافی از حقّ تو را خواهد بود و امیر المؤمنین در هر حال می‌داند که رشته این کار از دست اختیار نرفته است. تو امر فرمودی که به جانب شام می‌باید رفت و با معاویه جنگ می‌باید کرد. ما بر حسب اشارت

---

[ (۲)] خ. ب. م: سهیل بن حنیف.

[ (۳)] ت. م. چ: یک بیت شعر را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۹۷

(۱) تو کمر بستیم و منازل و مراحل بریدیم و به جهت دوستی تو و دشمنی معاویه که بر عالمیان ظاهر است، ثابت قدم ایستاده‌ایم. این ساعت میان ما و او مسافتی زیاد نمانده است و تو را معلوم است که غرض ما از طیّ این منازل و قطع این مراحل دوستی و مودّت با تو و دشمنی و عداوت با مخالفان تو از جهت ثواب آخرت و جزای رحمت و مغفرت است. ای امیر المؤمنین، این راه که ما بدانیم، راه حقّ است و طریقی که خصم دارد، طریق بطلان و ضلالت.

امیر المؤمنین علی (ع) گفت:

نعم ای أبو زینب، طریق ما طریق حقّ است و شیوه ما شیوه صدق. اگر تو به سبب دوستی و محبّت ما عداوت این طایفه اظهار کردی و در موافقت و متابعت ما گامی چند برگرفتی، ضایع نخواهد ماند و ثمره آن هر چه نیکوتر و مهنّاتر [۴] از سعادت و مغفرت و راحت به تو خواهد رسید. بشارت تو را ای أبو زینب که تو ولیّی از اولیای خدای تعالی که در روضه رضوان او می‌روی و از مرغزار طاعت او سبزه رحمت چرا می‌کنی.

پس، عبد اللّه بن بدیل الخزاعیّ [۵] بر پای خاست و گفت:

ای امیر المؤمنین، اگر اهل شام در طلب رضای باری تعالی بودندی و از جهت تحصیل رضای او جلّ جلاله جنگ خواستندی کرد [۲۰۵ الف]، هرگز ما را مخالف نشدندی و با ما جنگ نکردندی و لیکن هر یک از ایشان از مال دنیا نصیبی وافر یافته‌اند و بهره‌ای تمام. می‌ترسند که ناگاه از دست ایشان بشود و نیز از ما در سینه‌هایشان کینه دیرینه‌ای دارند، بدین دو موجب جنگ خواهند تا مال دنیا که دارند با ایشان بماند، و باشد که از ما انتقامی توانند کشید و جراحتهایی که از ما در دل دارند، مرهم راحتی توانند ساخت.

پس گفت:

ای مردمان، معاویه هرگز با علی امیر المؤمنین (ع) بیعت نکند و او را مطیع و منقاد نشود که علی (ع) برادر، خال، جدّ، و عمّ مادر او را در جنگ بدر کشته است. به خدای که مرا چنان در خاطر می‌آید که اگر سر معاویه را با شمشیر پاره پاره کنند و پهلوی او را به عمود آهنین درهم شکنند و گویند که با علی (ع) بیعت کن تا از این عذاب خلاص یابی، او بدین بلا و شدّت راضی شود و با علی (ع) بیعت نکند.

---

[ (۴)] ت. چ: مهیّا.

[ (۵)] ت: عبد اللّه بن برید ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۹۸

(۱) اهل مجلس متّفق اللفظ گفتند: راست گفتی ای عبد اللّه و راستی چنین است.

پس، حجر بن عدیّ و عمرو بن الحمق الخزاعیّ [۶] بر پای خاستند و از اهل شام بیزاری جسته و بر ایشان لعن کردند. امیر المؤمنین ایشان را از لعن کردن منع فرمود.

گفتند: یا امیر المؤمنین ما بر حقیم و ایشان بر باطلند.

امیر المؤمنین فرمود: نعم، حقّ بر دست ماست و ایشان بر باطل.

گفتند: پس چرا ما را از شتم و لعن اهل بطلان منع می‌فرمایی؟

فرمود: نمی‌خواهم که بر زفان شما کلمه لعن و شتم رود. اگر چه لعن و شتم از قبایح اعمال و مساوی افعال ایشان است، لیکن به

اخلاق مسلمانان على الخصوص اهل حسب و نسب را نسبتی ندارد و از ایشان زشت‌تر باید. نزد من آن دوست‌تر که دعا گویید و از خدای تعالی درخواهید که ایشان را راه راست نماید و میان شما و ایشان به اصلاح آرد تا خونهای طرفین ناریخته بماند. اگر بر این جمله روید، بهتر باشد.

ایشان نصیحت امیر المؤمنین قبول کردند. پس، عمرو بن الحمق الخزاعیّ گفت:

ای امیر المؤمنین، من نه بدان سبب با تو بیعت کرده‌ام که میان من و تو نسبت خویشاوندی است، نه طمع احسان و مالی می‌دارم که از تو به من واصل گردد، و نه حرمت و جاهی توقّع می‌کنم که به وسیلت بیعت تو مرا به دست آید، و لیکن اطاعت تو را بر خود فرض می‌دانم به موجب دو خصلت مأثور [۲۰۵ ب] و سه شرافت که تو را حاصل است. آن دو خصلت مأثور علم است و شجاعت که بعد از مصطفی (ص) هیچ کس در این خصایل با تو برابری نتواند کرد و آن سه شرافت مذکور قربت و قرابت و سبقت در اسلام که تو را در خدمت رسول خدا (ص) میسّر گشته. اگر مرا تکلیف کنند در کاری که متضمّن رضای دوستان و سخط دشمنان تو باشد که کوههای راسیات را برباید گرفت، چون متضمّن رضای تو خواهد بود، مرا سهل و آسان نماید و در مقابل قضای حقوق که تو را بر من واجب است از هزار یکی و از بسیار اندکی دانم.

امیر المؤمنین علی (ع) را این کلمات خوش آمد و او را دعا گفت:

أللهمّ نوّر قلبه [۷] بالتقی و اهدنا إلی صراط المستقیم.

ای عمرو کاشکی در لشکر من همچو تو صد مرد بودی.

پس، حجر بن عدیّ گفت:

ای امیر المؤمنین، در لشکر تو هر کس که هست همه ناصح و نیکخواه و جان نثار تو است.

---

[ (۶)] ل: عمر بن الحق ...

[ (۷)] ل: قلب.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۴۹۹

(۱) آرزوی همه آن است که در خدمت تو جانها بذل کنند و در رکاب تو درجه شهادت یابند.

اکنون صلاح آن است که به سعادت تهیّه لشکر کنی و به زودی حرکت فرمایی.

امیر المؤمنین علی (ع) به عمّال و نوّاب خویش نامه‌ها نوشت و ایشان را عزیمت رفتن به جانب شام و اندیشه جنگ با معاویه اعلام داده، فرمود که روی به خدمت آورند و در آمدن تعجیل و مسارعت نمایند. عبد اللّه بن عبّاس از بصره رسید، مخنف بن سلیم [۸] از اصفهان، سعید بن وهب از همدان و دیگر نوّاب و عمّال متواتر و متعاقب از اطراف و جوانب روی به خدمت امیر المؤمنین آوردند. آخر کس از عمّال که رسید ربیع بن حشیم [۹] بود که از ولایت ری به خدمت وی آمد با چهار هزار مرد مسلّح و مکمّل.

چون لشکر جمع شد، امیر المؤمنین علی (ع) خطبه‌ای بگفت و مردمان را به رفتن جانب شام و محاربه کردن با معاویه تحریص نمود. جماعتی به سمع و طاعت اجابت کردند و قومی در رفتن به جانب شام و محاربه با معاویه را اکراه داشتند. امیر المؤمنین علی (ع) طایفه‌ای را از قبیله باهلی (۴۶۳) بخواند و گفت:

من دانسته‌ام که شما ما را دشمن دارید من هم شما را دوست ندارم. عطای خود بستانید و هر کجا که خواهید بروید.

أحنف بن قیس بر پای خاست و گفت:

ای امیر المؤمنین، ما تو را دوست می‌داریم. دوستان تو را دوست و دشمنان تو را دشمن شماریم. بر این جمله هستیم و خواهیم بود و در سرّاء و ضرّاء و شدّت و رخاء از تو جدا نخواهیم شد.

[۲۰۶ الف]

ما را تو به هر صفت که داری‌دل کم نکنیم ز دوستداری پس، امیر المؤمنین او را دعای خیر گفت و فرمود که منادی در دهند و لشکر را گویند که کوچ کنند و نخیله (۴۶۴) را لشکرگاه سازند و آنجا جمع شوند. مالك بن حبیب الیربوعیّ را فرمود که مرتّب لشکر باشد و هر کس را به موضع خود فرو دارد و مسعود بن عقبهٔ بن عمر الأنصاریّ را بخواند و او را در کوفه نایب خویش گردانید و لشکر را عرض داد نود هزار مرد از سوار و پیاده به شمار آمدند. پس به سعادت برنشست و با این لشکر ساخته و آراسته روان شد. سعید بن جبیر [۱۰] روایت می‌کند:

---

[ (۸)] س. ش. چ: محیف بن ...، ل: مخیف بن سلیمان.

[ (۹)] خ. م: ربیع بن حشم، ب: ربیع بن حشام.

[ (۱۰)] ت. م. چ: سعد بن جبیر، نب. نچ: سعید بن جبیر.



(۱) در لشکر امیر المؤمنین علی آن روز هشتصد مرد از انصار بودند و نهصد مرد از آن مردمان بودند که در زیر درخت با مصطفی (ص) بیعت کرده بودند (۴۶۵) و هشتاد مرد از آن مردان که در جنگ بدر خدمت مصطفی (ص) دریافته بودند و هشتاد مرد از اصحاب رسول خدا (ص) حاضر بودند.

أبو عبد الرّحمان بن أبی لیلی می‌گوید:

آن روز سیّد التّابعین اویس قرنی (۴۶۶) در خدمت امیر المؤمنین علی (ع) بود و در حرب صفّین در رکاب امیر المؤمنین علی (ع) شهادت یافت.

## ذکر حیات اویس قرنی

از عبد اللّه عبّاس (ره) حال اویس قرنی را پرسیدند، گفت:

او پسر مردی بزرگ بود و در زهد و تقوا و طاعت و عبادت درجتی عظیم داشت و سیّد التابعین بود. از لفظ مبارک مصطفی (ص) شنوده‌ام که به اصحاب و یاران می‌فرمود: در امّت من مردی باشد که او را اویس قرنی گویند و او را در روز قیامت درجه شفاعت باشد، به عدد مردم قبیله ربیعه و مضر (۴۶۷) گناهکاران را شفاعت کند و اجابت یابد و درجه او نزدیك باری تعالی تا آن غایت است که اگر در کاری بزرگ سوگند بر خدای تعالی دهد، خدای تعالی سوگند او راست کند. او را بعد از من چون ببینید، می‌باید که سلام من بدو رسانید. امیر المؤمنین علی (ع) پرسید: یا رسول اللّه در این میان هیچ کس هست که او را خواهید دید؟ فرمود: نعم، عمر بن الخطّاب و تو او را ببینید و چون او را دریابید، سلام من بدو رسانید و از او درخواست کنید که شما را دعای خیر کند. علی (ع) پرسید: هیچ نشانی باشد که او را بدان نشان توان شناخت؟ رسول خدا (ص) فرمود: او مردی است میش چشم و دو جامه کهنه پوشیده، در بند روی و ریای خلق نشود. با کسی آشنایی نکند و مردمان او را نشناسند. حضور [۲۰۶ ب] و غیبت او نزد خلق یکسان باشد. چون غایب شود، او را طلب ندارند و چون حاضر گردد، از دیدن او بشاشت ننمایند و چون سلام گوید، جواب او باز ندهند. چون از لفظ مبارك مصطفی (ص) این کلمات در حقّ اویس شنیدیم همیشه مستخبر اخبار و متفحّص احوال او می‌بودیم تا در خلافت عمر جماعتی از اهل کوفه به مهمّی از مهمّات به نزد او آمدند،



(۱) عمر پرسید: مردی است از یمن او را اویس قرنی گویند، هیچ کس از شما او را می‌شناسد؟ یکی از ایشان گفت: من او را

می‌شناسم. شخصی است از قرن (۴۶۸) که او را اویس خوانند. مردی است مجهول، کسی او را التفات ننماید بلکه چون او را ببینند، بخندند و با او تمسخر کنند. عمر گفت: مصطفی (ص) ما را از حال او خبر داده و فرموده است که او هم بر این صفت باشد که [اگر کسی] أبرص باشد [او] دعا کند خدای تعالی او را از آن عارضه خلاص دهد خدای سبحانه دعای او را مستجاب کند و برص از تن ببرد و اگر سوگند بر خدای تعالی دهد، سوگند او راست گرداند و روز قیامت از شفاعت او چندان خلق از عذاب دوزخ خلاص یابند که به عدد قبیله ربیعه و مضر باشد. مردمان کوفه چون این فصل از عمر در حقّ اویس قرنی بشنیدند هیچ نگفتند و در دل نگاه داشتند. چون به کوفه رسیدند، اویس را عزیز می‌داشتند و اکرام می‌نمودند. به هر وقت نزد او می‌شدند و سلام می‌گفتند و از او دعا می‌خواستند. اویس روزی از ایشان پرسید: پیش از این بر من استهزا می‌کردید و جواب سلام من باز نمی‌دادید، اکنون چه افتاد که از من دعا می‌خواهید؟ ایشان کلماتی که در حقّ او از عمر شنیده بودند باز گفتند. او پس از آن خوشدل شد و ایشان را دعای خیر گفت و بعد از آن غایب شد دیگر او را در کوفه ندیدند. پس، ابن عبّاس گفت:

عمر پیوسته از حال او می‌پرسید تا ده سال تمام شد [۱۱] و امیر المؤمنین عمر به حجّ رفته بود در حرم که مجمع اصناف خلایق بود از حال او تفحّص فرمود، مردی از قرن پیش عمر آمد و گفت:

ای امیر المؤمنین، می‌شنوم که ذکر اویس به زفان تو بسیار می‌رود و در میان ما هیچ کس نیست که او را اویس خوانند بیرون برادرزاده من، نام او اویس است و او را آن محلّ نباشد که ذکر او بر زفان امیر المؤمنین رود؛ چه او مردی است که کسی او را نداند و او را نشناسد و ضعیفتر و مجهولتر از آن باشد که ذکر او رود. عمر گفت: ای شیخ، برادرزاده تو کجاست؟ آن مرد گفت: در اینجا با ما همراه است و شتری چند از آن ما به صحرا برده است. آنجا که اراک عرفات است شتران را می‌چراند و نگاه می‌دارد؛ امیر المؤمنین عمر و امیر المؤمنین علی (ع) برنشستند و به تعجیل تمام به عرفات اراک برفتند چون آنجا رسیدند [۲۰۷ الف]، او را در میان درختان اراک دیدند که دو جامه صوف پوشیده و بر پای ایستاده، نماز می‌گزارد با خشوعی و خضوعی هر چه تمامتر. امیر المؤمنین علی (ع)

---

[ (۱۱)] ت. ش: «ده سال تمام شد» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۰۲

(۱) گفت: اگر در جهان اویس قرنی است، این تواند بود که بر این صفت و صورت به عبادت مشغول است. هر دو پیاده شدند و به نزدیک او برفتند. اویس چون ایشان را بدید قرائت نماز موجز گردانید و به تشهّد بنشست و سلام باز داد. این دو بزرگ پیشتر شدند و گفتند: السّلام علیک و رحمهٔ اللّه و برکاته. اویس در جواب گفت: علیکم السّلام و برکاته و رحمته. پس عمر گفت: می‌خواهم که نام تو را معلوم کنم. گفت: من بنده خدایم و بنده بنده او و پسر پرستار او جلّ ذکره. عمر گفت: آری هر کس که در زمینهاست و آسمانهاست همه بندگان اویند، امّا ما را از نام خود خبر ده. گفت: مرا اویس گویند.

امیر المؤمنین علی (ع) گفت: اللّه اکبر! مقصود حاصل شد، لطف فرمای و جامه از جانب چپ خود دور کن. اویس گفت: مقصود شما از این چیست؟ امیر المؤمنین علی (ع) گفت: رسول خدا (ص) ما را از حال تو خبر داده است و صفت تو کرده. چون تو را بدیدم، به همان صفت یافتم. مرا رسول خدا (ص) خبر داده است که بر جانب چپ تو سپیدی باشد به مقدار درمی یا دیناری، ما می‌خواهیم که آن بیاض را ببینیم. اویس جامه از کتف چپ خود درکشید، این دو بزرگواران بیاض را چنانچه مصطفی (ص) نشان داده بود، بدیدند. بوسه دادند و بگریستند و بگفتند:

اویس، مصطفی (ص) ما را فرموده که چون اویس را ببینید، سلام من بدو رسانید و از او بخواهید تا شما را دعای خیر گوید و از حضرت باری تعالی آمرزش شما خواهد. اکنون سلام رسول اللّه (ص) را تبلیغ کردیم و هر دو می‌خواهیم تا ما را دعای خیر گویی

و آمرزش خواهی که بر لفظ مبارک مصطفی (ص) در حقّ تو چنین رفته است که به عدد مردم قبیله ربیعه و مضر او را به زور قیامت مجال شفاعت دهند. اویس چون این سخن از امیر المؤمنین علی (ع) بشنید زار زار بگریست و بگفت:

سودا چه پزم بیهده آن کس نه منم کز دهر ورا چنین فتوحی باشد همانا حضرت مصطفی (ص) آن تشریف در حقّ دیگر اویس فرموده باشد.

امیر المؤمنین علی (ع) گفت: ما را معلوم گشته است و ظاهر شده که آن اویس که مصطفی (ص) او را بر زفان ما سلام فرستاده و در حقّ او این تشریف فرموده، آن تویی و بیرون تو کسی دیگر نیست، لطف فرمای و ما را دعای خیر کن.

اویس گفت: عادت نداشتم که یک دو کس را به دعای خویش مخصوص دارم، دعای من شب و روز در برّ و بحر مؤمنین و مؤمنات را عام بوده است. مرا خبر دهید

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۰۳

(۱) که شما دو بزرگوار کیستید؟

امیر المؤمنین گفت: این مرد عمر بن خطّاب است و من علیّ بن ابی‌طالبم. [۱۲]

[۲۰۷ ب] اویس به مشاهده ایشان بسی خوشدل شد و بر پای خاست و بر ایشان سلام گفت و مرحبا کرد و هر دو را در برگرفت. پس گفت: آخر چون من کسی با حقارت قدر و کثرت گناه و کمال غفلت چون شما دو شخص را با وفور زهد و تقوا و رفعت جاه و جلال و فرط عبادت و طاعت دعا چون گوید و از خدای تعالی به جهت شما چه خواهد که هر چه اسباب عزّت و سعادت و ابواب فور و نجات آخرت است، خدای تعالی شما را داده است؟ مرا چه حدّ آن باشد که شما را دعا بگویم یا اندیشه شما بر خاطر گذرانم؟

گفتند: از این سخن در گذر و ما را به خود محتاج شناس و در حقّ ما دعایی بگوی تا ما نیز آمین گوییم.

پس، اویس دستها برداشت و روی به جانب آسمان کرد و این دعا را بگفت:

أللّهمّ إنّ هذین یذکران إنّهما یحبّاننی فیک و قد زارانی فاغفر لهما و أدخلهما [۱۳] فی شفاعهٔ نبیّهما [۱۴] محمّد علیه السّلام. اویس این دعا در کمال خضوع بخواند و چون فارغ گشت، امیر المؤمنین عمر گفت: اندیشه چنان است که فردا با یک دیگر باشیم تا ساعتی از صحبت تو فایده گیریم.

اویس گفت: سبحان اللّه! شما در چه اندیشه افتاده‌اید؟ بدانید که این دنیای فانی غداری است که دست زوال بر سینه چندین پادشاهان کامکار نهاده و بسیار سروران نامدار را از پای درآورده است. هر کس که اندیشه عمر امروز بر دل نهد، حساب زندگانی فردا هم برگیرد و هر کس که امید عمر فردا دارد، عمر یک هفته هم در شمار گیرد و چون دل در عمر یک ماهه بست، حساب یک ساله برگیرد و نه همانا که بدان رسد و هر که ترک این دنیای فریبنده بگوید و دل در زخارف او نبندد و همّت بر خیر باقی مقصور گرداند، مرادهای خویش در جهان بیابد و به حور و قصور و ولدان و غلمان و انهار و اشجار و انواع فواکه و اثمار برسد. بر این سیاق کلمه‌ای چند بگفت و ایشان را بدرود کرد و سلام گفت و برفت. ایشان در او می‌نگریستند تا از نظر ایشان غایب شد.

القصّه، چون امیر المؤمنین علی (رضی) با لشکر رو به جانب شام به عزم رزم با معاویهٔ بن

---

[ (۱۲)] ل: علی گفت: من علی‌ام و این عمر.

[ (۱۳)] ل. ش: ادخلها.

[ (۱۴)] م: بینها.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۰۴

(۱) ابی سفیان آورد، حرم بن حیّان گفت:
اویس قرنی را دیدم که به خدمت امیر المؤمنین علی (ع) آمد و او را سلام گفت. آن حضرت به قدوم او بشاشت نمود و مرحبا گفت و او را نیکو پرسید. اویس نزدیک آن حضرت می‌بود تا در حرب صفّین شهید گشت رحمهٔ اللّه علیه. (۴۶۹)

## علی (ع) در زمین کربلا

چون لشکر علی (ره) در نخیله فرود آمد [۱۵]، امیر المؤمنین خطبه‌ای گفت و مردمان و یاران را بر جنگ اهل شام و رفتن بدان جانب ترغیب داده، [۲۰۸ الف] تحریص نموده، گفت:
ای مسلمانان، بشتابید به جنگ احزاب شیاطین و اعدای سنّت و دین. بشتابید به جنگ آن عاصیان و طاغیان. بشتابید به جنگ دشمنان اسلام و قرآن [۱۶]. بشتابید به جنگ آن فاسقان بدکار، و بشتابید به جنگ آن ظالمان کشندگان مهاجر و انصار.
مردمان دعوات او را اجابت کردند و در رکاب آن حضرت روان شدند. چون پل کوفه را عبره کردند و به مسجد أبو سیره [۱۷] رسیدند، آنجا فرود آمدند و نماز گزارده، از آنجا روی به دیر ابو موسی که بر دو فرسنگی کوفه است، آوردند و در آنجا نماز گزاردند. چون از نماز فارغ شدند، امیر المؤمنین علی این تسبیح بر زفان راند:
سبحان من یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل.
پس، از آنجا روان شده منزل به منزل می‌رفت تا به زمین بابل رسید. علی (ع) اسب به سرعت براند و لشکر را فرمود که تعجیل کنند تا از این زمین بیرون شوند که در این خسفی خواهد بود و بسیار کس زنده در این زمین فرو خواهد شد و لشکر در رفتن تعجیل کردند. چون از آن موضع بگذشت، فرود آمد و نماز پیشین بگزارد. پس، برنشست و براند تا به زمین کربلا رسید. بر لب آب فرات شد و خرمایی چند که آنجا بود، بدید. رنگ روی مبارک متغیّر شد و برافروخت و روی به عبد اللّه عبّاس آورده گفت:
می‌دانی اینجا چه جایگاهی است؟

---

[ (۱۵)] ل. چ: «چون لشکر ... آمد» حذف شده است.
[ (۱۶)] ل. چ: «بشتابید به ... قرآن» حذف شده است.
[ (۱۷)] ت: ابو حیره.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۰۵

(۱) عرض کرد: این موضع را نمی‌شناسم یا أمیر المؤمنین.
فرمود: ای برادر، اگر تو هم شناختی که این کدام موضع است، همچنان که من می‌گریم تو نیز بگریستی.
پس، امیر المؤمنین چندان بگریست که محاسن مبارک او از آب چشم تر گشت و آه سرد از سینه برآورد و گفت: آوخ! چه افتاده است مرا با آل ابی سفیان؟
پس، حسین را نزدیک خود بخواند و گفت:
ای فرزند، تو را بر بلاها و محنتها صبر باید کرد که پدر تو از آل سفیان هر چه می‌بیند، فردا تو هم مثل آن از ایشان ببینی.
پس، برنشست و ساعتی گرد زمین کربلا برآمد و چیزی می‌جست چنانکه کسی چیزی گم کرده را بجوید. بعد آن، فرود آمد و آب خواست و وضو بساخت و رکعتی چند نماز بگزارد و لشکر در موضع نینوا (۴۷۰) کنار آب فرات فرو آمد و آب خواست فرو آمده بودند. بعد از ساعتی سرباز نهاد و در خواب شد و هم در زمان بازگشت [۲۰۸ ب] چنان که کسی از چیزی ترسیده باشد و هم در آن حالت عبد اللّه بن عبّاس را بخواند و گفت:

عجب خوابی دیده‌ام.

عبد اللّه گفت: خیر باد ای امیر المؤمنین، بیان بفرمای.

گفت: در این ساعت که سر در بالین نهادم و در خواب شدم چنان دیدم که جماعتی از مردان سپید روی از آسمان می‌آمدند، شمشیرها حمایل کرده، و علمهای سفید به دست گرفته و گرد این زمین خطّی در کشیدند. پس، این درختان خرما را دیدم که شاخه‌های خویش بر زمین می‌زدند و جویی دیدم که پر از خون تازه می‌رفت و حسین پسر خویشتن را دیدم در میان جوی خون افتاده و فریاد [رس] می‌خواست، کسی او را به فریاد نمی‌رسید و مدد می‌جست، کسی او را مدد نمی‌کرد. پس، آن مردان سپید روی را دیدم که منادی می‌کردند و می‌گفتند: صبر کنید ای فرزندان رسول خدا (ص)، و بدانید که بر دست بدترین خلق کشته می‌شوید و بهشت رضوان مشتاق دیدار شماست. [۱۸] پس، به نزدیک من آمدندی و مرا تعزیت دادندی و گفتندی: بشارت مر تو را ای ابو الحسن، که خدای تعالی روز قیامت چشم تو را به دیدار پسر تو حسین روشن گرداند. بر این منوال خواب دیدم و از هول آن بیدار شدم. سوگند بدان خدای که جان علی (ع) در قبضه قدرت اوست که این خواب همچنان دیدم که آن راستگوی صادق و آن رسول بر حقّ ابو القاسم

---

[ (۱۸)] چ: مشتاق تو است ای حسین.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۰۶

(۱) محمّد مصطفی (ص) مرا در حضور فرموده بود که تو در رفتن به جنگ اهل بغی در دشت کربلا چنین خوابی خواهی دید.

ای عبد اللّه، این زمین را کربلا گویند که حسین، پسر مرا و شیعه او را و جماعتی از اولاد فاطمه دختر محمّد مصطفی (ص) را در این خاک دفن خواهند کرد و اهل آسمان این بقعه [۱۹] را زمین کرب و بلاـ گویند که روز قیامت از این زمین جماعتی برانگیزند که ایشان را بی‌حساب و بی‌عذاب به بهشت برند.

پس گفت: ای عبد اللّه، بیا تا گرد این زمین بگردیم؛ باشد که خوابگاه آهوان را بیابیم.

عبد اللّه عبّاس می‌گوید؛ گرد آن زمین می‌گشتیم تا خوابگاه آهوان را یافتیم.

امیر المؤمنین پاره‌ای از پشکره آهوان برگرفت و آن را بویید. ما می‌نگریستیم که رنگ آن پشکره‌ها چون رنگ زعفران زرد و بوی آن چون بوی مشک بود. پس، امیر المؤمنین علی (ع) فرمود:

ای عبید اللّه، کیفیّت این حال می‌دانی؟

گفتم: نه ای امیر المؤمنین.

فرمود: مرا معلوم شده است که عیسی با حواریّون از این راه می‌گذشت. چون بر این زمین رسید، پاره‌ای از پشکره آهوان [۲۰۹ الف] را بدید، برگرفت و ببویید- چنانکه من ببوییدم- و آهوان آمده بر گرد او ایستاده بودند عیسی (ع) چون پشکره‌های آهوان ببویید، بسیار بگریست و حواریّون به موافقت او بگریستند و ندانستند که چرا گریه می‌کنند. پس، پرسیدند.

یا روح اللّه، ما را به لطف خبری ده که موجب گریستن و بوییدن این پشکره‌ها چه بوده است؟

عیسی فرمود: این زمین است که در آن فرزند رسول خدای احمد محمّد مصطفی (ص) را بخواهند کشت و خونهای ناحقّ در این زمین ریخته خواهد شد. [۲۰] این پشکره‌های آهوان از آن جهت خوشبوی است که از گیاهان این زمین چرا کرده‌اند. بار خدایا، پدر بچه احمد مصطفی (ص) را روزی کن در این زمین برسد و این پشکره‌ها را چنانکه من ببوییدم، ببوید تا او را بر آن سبب تسلّی خاطر حاصل آید.

ای عبد اللّه این پشکره‌ها آن است که عیسی (ع) آن را به دست گرفته و

[ (۱۹)] خوت. ل: بقیه.

[ (۲۰)] ت. ش. چ: «خونها ... خواهد شد» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۰۷

(۱) پیش بینی خویش داشته و بوی کرده و از آن روزگار تا این غایت مانده است. و از طول روزگار زرد گشته و این زمین کرب و بلاست.

امیر المؤمنین علی (ع) این بگفت و زار زار بگریست و گفت:

ای پروردگار عیسی، برکات از عمر کشنده فرزند من برگیر و او را معلون ابد گردان.

پس، آواز گریستن امیر المؤمنین بلند گشت و چندان بگریست که او را غشی روی داد و مردمان چون حال او بر این گونه بدیدند، دلتنگ شدند و به موافقت او بسیار بگریستند. چون امیر المؤمنین به هوش باز آمد، برخاست و هشت رکعت نماز گزارد. هر دو رکعت که می‌گزارد می‌نشست و سلام باز می‌داد و آن پشکره‌ها را می‌گرفت و می‌بویید.

چون از نماز فارغ گشت، حسین را گفت:

ای فرزند صبر کن و در صبوری ثابت قدم باش که بلا و رنج نصیب دوستان باشد و دنیا جای محنت و بلاست و تا چشم به هم زنی، راحت و محنت را گذشته یابی.

بعد، مشتی از پشکره‌ها برگرفت و در صرّه‌ای بست و در جامه خویشتن نهاد و گفت:

این پشکره‌ها تا آن روز که أجل من فرا رسد در این صرّه بسته خواهد بود، ای پسر عباس چون بینی که این پشکره‌ها خون شود، بدان که حسین مرا کشته‌اند.

ابن عبّاس می‌گوید: آن صرّه را نگاه می‌داشتم و همه وقت از آن با خبر بودم. بعد از وفات امیر المؤمنین هر روز آن صرّه را می‌نگریستم.

چنین روایت کنند که چون امیر المؤمنین علی (ع) از جنگ صفّین و حرب خوارج نهروان فارغ شد و به کوفه مراجعت فرمود، أعور همدانی روزی به رسم سلام خدمت امیر المؤمنین آمد. آن حضرت را غمگین دید، عرض کرد:

یا امیر المؤمنین، سبب دلتنگی چیست تقریر فرما تا ما خدمتکاران و جان‌نثاران در دفع آن بکوشیم و إلّا با امیر المؤمنین در آن اندیشه موافقت نماییم یا آنکه امیر المؤمنین از محاربت اهل شام و [۲۰۹ ب] کشتن اهل بغی و ظلام پشیمان شده است؟

امیر المؤمنین فرمود: در حرب ناکثین و مارقین بر حقّ بوده‌ام و در آن معنی شادم.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۰۸

(۱) دلتنگی من به سبب خوابی است که به وقت رفتن به جانب شام در زمین کربلا دیده‌ام و حالت پسر خویش حسین بر آن شکل مشاهده کرده‌ام که آسمانها شکافته شده کوهها پست گشته و درختان سر به زمین نهاده، آوازی می‌شنودم که می‌گفت: حسین علی (ع) را بکشتند. بر این قسم خوابی دیده‌ام و حالتی صعب مشاهده کرده‌ام. از آن روز باز که این خواب دیده‌ام، دلتنگم و اندیشمند.

أعور همدانی عرض کرد: خیر باشد إن شاء اللّه.

امیر المؤمنین فرمود: هیهات ای حارث، این حکمی است از باری تعالی مبرم و قضا تقدیری است محکم که دفع آن به هیچ وجه ممکن نتواند بود و بیرون صبر و تسلیم و رضا به قضا وجهی ندارد؛ وَ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ. حضرت رسول خدا (ص) مرا از این حال خبر داده و گفته است که یزید علیه اللعنهٔ میوه حال و روشنایی چشم ما حسین را بکشد.

زهیر بن أرقم [۲۱] روایت می‌کند که چون عبد الرحمان بن ملجم علی (ع) را زخم زد و آن حضرت در بستر ناتوانی افتاده بود و

دل از خویش برگرفته به نزدیک او شدم. او را دیدم که حسین را بر سینه خویش گرفته بود و می گفت:

ای میوه دل من و ای روشنایی چشم من و ای سرور سینه پیغمبر خدا محمّد بن عبد اللّه (ص)، گویی در آن می‌نگرم که تو را بخواهند کشت.

پرسیدم: ای امیر المؤمنین، آخر کدام بدبخت و شقی او را بکشد.

آن حضرت فرمود: ای زهیر، حسین را لعین این امّت [۲۲] بکشد که خدای او را توبه ندهد و مرگ او آن وقت خواهد بود که خمر خورده باشد و مست گشته و شکم پر خمر کرده در چنین حالتی که بدترین حالتهاست او را مرگ رسد.

زهیر می گوید که چون این سخن بشنیدم، بگریستم. امیر المؤمنین گفت: گریستن چه سود دارد؟ حکمی است رفته و قضایی است نازل گشته؛

لا مردّ لقضائه و لا معقّب [۲۳] لحکمه.

بی‌حکم او نیفتد برگی ز هیچ شاخ‌از جرم خاک تا به محلّی که مشتری است

---

[ (۲۱)] ب: زهر بن ارقم.

[ (۲۲)] ل: ملّت.

[ (۲۳)] م: منقب.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۰۹

(۱)

### حکایت پیدا شدن چشمه آب

القصّه امیر المؤمنین علی (ع) و لشکریان از صحرای کربلا کوچ کردند تا به ساباط مداین رسیدند. طایفه‌ای از دهقانان پیش امیر المؤمنین می‌آمدند و حاجات خویش عرضه می‌داشتند. پس، امیر المؤمنین ارباب حاجات را بنواخت و از آنجا حرکت کرده، به موضعی فرود آمدند که آنجا کوشکها و سراهای کسری بود. مردی از لشکر امیر المؤمنین، نام [او] جریر بن سهم بن طریف التمیمیّ، ساعتی گرد آن سراها و کوشکها برآمد و در آن ابنیه مرتفعه [۲۱۰ الف] و قصور عالیه و بساتین و حیاض و انهار و اماکن و اشجار خوش و منزهات دلکش نظاره کرد و به نظر اعتبار در آنها نگریست و به وجه تمثیل این بیت برخواند:

جرت الرّیاح علی مکان دیارهم‌فکانّما کانوا علی میعاد (۴۷۱) آواز او گوشزد امیر المؤمنین علی (ع) گشت او را فرمود:

هنگام نظاره این قصور و اشجار و انهار اگر به جای آن شعر این آیات مبارک از قرآن مجید قرائت کردی، نیکوتر بودی؛ کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ، وَ زُرُوعٍ وَ مَقامٍ کَرِیمٍ، وَ نَعْمَةٍ کانُوا فِیها فاکِهِینَ، کَذلِکَ وَ أَوْرَثْناها قَوْماً آخَرِینَ، فَما بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ وَ ما کانُوا مُنْظَرِینَ، وَ لَقَدْ نَجَّیْنا بَنِی إِسْرائِیلَ مِنَ الْعَذابِ الْمُهِینِ.

وارثان کسری و اقارب و متّصلان و خدم و حشم او جماعتی بودند که خدای تعالی ایشان را به اصناف نعم و اجناس عطایا مخصوص گردانیده بود و به فنون منایح و مواهب از دیگران ممیّز کرده، لیکن ایشان قدر آن نعمتها ندانستند و شکر آن مواهب نگزاردند و خدای تعالی آن نعمتها را بر ایشان به زوال آورد و بعد از آنکه وارث انواع اسباب و املاک بودند، فانی گشتند و آن اسباب و املاک به دیگران میراث گذاشتند. بباید دانست که شکر مزید نعمت آرد و کفران و عصیان مردمان را در ورطه بلا و عقوبت و آفت و نقمت اندازد.

امیر المؤمنین چون این کلمات بگفت، فرمود تا کوچ کردند و برفتند تا به منزل انبار (۴۷۲) فرود آمدند. اهل انبار استقبال نیکو

کردند و مبلغها نزول و علوفه آوردند و اسباب نیکو پیش کشیدند. امیر المؤمنین پرسید:

این اسباب و اطعمه چرا آورده‌اید؟

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۱۰

(۱) گفتند: ما را عادت چنین رفته است که امرا و بزرگان را از این جنس خدمتکاریها می‌کنیم و طعامها و هدیه‌ها نثار می‌سازیم، این است که پیش امیر المؤمنین آورده‌ایم.

حضرت فرمود: اسباب قبول می‌کنم به شرط آنکه بهای آن از خراج شما محسوب داریم و طعامها را بها بدهیم.

گفتند: نیکو نباشد که ما بهای طعام بستانیم. اگر امیر المؤمنین به وجه نزل [۲۴] قبول نمی‌فرماید، ما را در [۲۱۰ ب] لشکر امیر المؤمنین آشنایان و دوستان است دستوری فرماید تا این طعامها نزدیک ایشان فرستیم.

فرمود: چنان کنید؛ چه شما را از آنکه دوستان خویشتن را به طعام مراعات کنید، منعی نیست لیکن اگر کسی از خدمتکاران من از شما چیزی خواهد، اندک و بسیار مرا اعلام دهید.

ثقات روات چنین گویند که حضرت امیر المؤمنین علی (رضی) را دو روز در انبار مقام افتاد و روز سیّوم حرکت فرمود. راه بیابان بود و لشکر آب نگرفته بودند. از بی‌آبی بیتاب شده، از دور صومعه‌ای پدیدار آمد. امیر المؤمنین علی (ع) اسب به نزدیک آن صومعه راند، راهبی در آن صومعه بود. امیر المؤمنین او را آواز داد. زاهد بر بام صومعه آمد و سر از دیوار بیرون کرد و جواب داد. امیر المؤمنین او را گفت:

در این نزدیکی کجا آب باشد که لشکر تشنه‌اند.

گفت: مرا آب از دو فرسنگی می‌آرند. از این نزدیکتر آبی نمی‌دانم.

امیر المؤمنین دیگر با او سخن نگفت و اسب براند تا به پاره‌ای زمین رسید. اسب آنجا بداشت و ساعتی تأمّل کرد و اسب گرد آن زمین بگردانید. پس فرمود:

این موضع بکنید؛ چه در خاطر من می‌آید که اینجا آب نزدیک است.

پاره‌ای بکندند و به سنگی رسیدند مدوّر بر مثال سنگ آسیا نهایت خوب.

چنانکه می‌پنداشتند که آن را به زر اندوده‌اند. امیر المؤمنین فرمود که آن سنگ را بردارند.

صد مرد آمدند و جهد کردند. آن سنگ را نتوانستند برداشت. امیر المؤمنین چون حال چنان دید از اسب فرود آمد و بر سر آن سنگ آمد پس، تأمّل کرد و لبها بجنبانید و چیزی

---

[ (۲۴)] ل: نزل.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۱۱

(۱) برخواند که کس نشنید که چه می‌خواند. پس کناره آن سنگ به دست بگرفت و گفت:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. سنگ را به یک طرف انداخت. آبی صاف و خوشگوار که مثل آن ندیده بودند در صفا و لطافت و عذوبت از زیر آن سنگ پدید آمد. مردمان آواز تکبیر برداشتند و از آن آب خوردند و اسبان و چهارپایان را سیراب کردند. پس، امیر المؤمنین فرمود منادی کردند تا لشکر آب برداشتند و مشکها را پر کردند که شاید در راه نباشد. بعد از آن اسمی از اسمای [۲۵] باری تعالی بخواند و آن سنگ به دو دست برگرفت و بر سرچشمه نهاد و فرمود تا همچنان خاک بر آن انداختند و هموار کردند همچنانکه بوده، بعده روان شدند. (۴۷۳)

پس، بعضی از لشکریان امیر المؤمنین علی (ع) از پاره‌ای راه برگشتند که شاید آن چشمه را بیابند و از آن آب بردارند. [۲۶] چون

به آن صومعه رسیدند، در حوالی آن صومعه آن چشمه را طلب کردند، باز نیافتند، به نزد آن راهب آمدند [۲۱۱ الف] و گفتند: آن چشمه که نزدیک صومعه بود و امیر المؤمنین آب از آن بیرون آورد و همه لشکر و حشم از آنجا آب خوردیم، کجاست؟ راهب گفت: نمی‌دانم، لیکن شنیده‌ام که نزدیک این صومعه چشمه آب خوش است که آن را چشمه حوما گویند و این صومعه را از آب آن چشمه بنا کرده‌اند. امّا، من چندین سال است که در این صومعه‌ام، هرگز آن چشمه ندیده‌ام و شنیده‌ام که هفتاد پیغمبر و وصیّ پیغمبر از آن چشمه آب خورده‌اند. از آن موضع آب بیرون نتوان آورد مگر پیغمبر یا وصیّ پیغمبر.

آن جوانان چون از پیر راهب این سخن بشنیدند، دیگر از تحیّر سخنی نگفتند و پاره‌ای گرد آن زمین گشته به لشکرگاه خود بازگشتند و یاران خویشتن را از پوشیده شدن چشمه و اخبار راهب و سرگشتگی خویش خبر دادند. [۲۷]

پس، امیر المؤمنین از آن زمین کوچ فرمود و منزل به منزل می‌راند تا به شهر هیت (۴۷۴) فرود آمد و از هیت حرکت فرموده به منزلی برفت که آن را اقطار گویند، فرود آمد جایگاهی خوش بود، فرمود آنجا مسجدی بنا کردند و آن مسجد مدّتها برقرار بود و می‌گویند هنوز از آن آثاری مانده است. آب فرات را عبره کرد تا

---

[ (۲۵)] ل: اسم.

[ (۲۶)] م. چ: امیر المؤمنین فرمود: جماعتی برگردند و از آن چشمه که آب خوردیم آب آرند که آب آنجا عزیز است.

[ (۲۷)] ش. چ: به لشکرگاه خود بازگشتند و به خدمت امیر المؤمنین آمدند و کلماتی که از راهب شنیده بودند باز گفتند، آن حضرت چون سخنان ایشان بشنید جوابی نداد و خاموش ایستاد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۱۲

(۱) به بلاد جزیره رسید. پس، به جانب رقّه برفت تا به موضعی رسید که آن را بلیخ گویند، در آن موضع جوی آب بزرگ بود امیر المؤمنین را آنجای بسیار خوش آمد فرمود تا آنجا لشکر فرود آمدند. آنجا صومعه‌ای بود و راهبی در آن صومعه مقام داشت.

چون دید که مسلمانان آنجا مقام کردند به ملاقات امیر المؤمنین آمد- و او بر امّت [۲۸] عیسی (ع) بود [۲۹]- چون به شرف ملاقات مشرّف شد به دست امیر المؤمنین مسلمان شد و امیر المؤمنین او را بنواخت. [۳۰] بعد از زمانی حکایت کرد و گفت: به نزدیک من کتابی است و چنین می‌گویند که آن به خطّ عیسی (ع) است و در آن نشانه‌های عجیب از پیغامبر آخر الزّمان و از امّت او مذکور است.

امیر المؤمنین فرمود: آن کتاب را زمانی به نزدیک من آر تا زیارت کنیم و از مضمون آن مستفید گردیم. راهب برفت و کتابی آورد که به خطّ عیسی (ع) بود. خطّ عجیبی داشت و به غایت پوده و کهنه می‌نمود و به حدّی کهنه و پژمرده بود که اوراق آن کتاب نزدیک بود که از مسّ دستها مدروس و ناچیز گردد. [۲۱۱ ب] امیر المؤمنین آن کتاب از دست او فرا گرفت و بوسه داد و فرو نگریست و به دست راهب داد تا فصلی که در صفت پیغامبر آخر الزمان است، بخواند. راهب پاره‌ای از آن بخواند بدین مضمون:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. آن خدایی که قضا کرد آنچه کرد و نوشت آنچه نوشت و تقدیر کرد آنچه تقدیر کرد. از جمله تقدیرهای او یکی آن است که در آخر الزّمان رسول امّی خواهد فرستاد تا عالمیان را کتاب و حکمت درآموزد و ایشان را راه راست نماید. مردی رحیم حلیم باشد نه درشتخو و ستبردل و نه فریاد کننده و نه آواز بلند بردارنده باشد در بازار. بدی را به بدی پاداش نکند و لیکن عفو فرماید و از گناهکاران درگذرد. امّت او جماعتی باشند که خدای تعالی را حمد و ثنا گویند و زفان ایشان به تسبیح و تقدیس در کلّ حال خدای را یاد کنند و در شکر نعمتهای او- جلّ جلاله- مبالغت نمایند. هر کس که با آن پیغمبر خصومت و منازعت کند، مخذول و مقهور شود و خدای تعالی او را بر همه دشمنان مظفّر و منصور گرداند. چون او را وفات رسد و به جوار

رحمت و رضوان باری تعالی انتقال کند، امّت او مختلف شوند و سالی چند آن خلاف بین ایشان بماند و مردی از امّت او

---

[ (۲۸)] چ: ملّت.

[ (۲۹)] ش. چ: «و او بر ... بود» حذف شده است.

[ (۳۰)] س. ش: «به دست ... بنواخت،» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۱۳

(۱) یک بار از این جوی آب بگذرد که امر به معروف و نهی از منکر از خصایص خصال و افعال او باشد، میان خلق حکم به حقّ کند و رشوت نستاند، مال دنیا به چشم او درنیاید، دنیا را آسانتر از آن بگذرد که تشنه شربت آب بخورد، در سرّ از خدای تعالی بترسد و در علانیه به اوامر و نواهی قیام نماید و نکوهش مردمان او را در راه حقّ دامن‌گیر نیاید. هر کس این پیغمبر را دریابد، بدو ایمان آرد که هر کس به او ایمان آورد، رضای خدای تعالی و بهشت او را حاصل آید و هر کس که آن مرد را از امّت او- که برکنار این جوی آب خواهد گذشت و جماعتی از امّت آن پیغامبر با او مخاصمت خواهند کرد بر بطلان [۳۱]- را دریابد در آن حالت یاری او باید کرد و با او یار و معین باید بود و او را موافقت باید نمود که او وصیّ پیغامبر (ص) باشد، هر کس که در موافقت او با دشمنان او جنگ کند و کشته شود، شهید گردد.

پس، آن راهب عرض کرد:

ای امیر المؤمنین، مدّتی در این اشتیاق بودم. اکنون که این دولت میسّر شد الحقّ تو را می‌بینم که از سر تا پای به صلاح و فلاح آراسته‌ای و یقین دانم که با تو بودن و موافقت تو کردن عین رضای خدای تعالی است. اکنون آرزوی من آن است که به صحبت تو باشم و هر کجا که تو روی، همراه تو آیم و در شدّت و رخاء [۲۱۲ الف] موافق تو باشم.

چون امیر المؤمنین، از آن راهب این کلمات بشنید و در رغبت او موافقت خویش بدید گفت: سپاس و حمد خدای را جلّ جلاله که نام مرا در کتاب پیشینیان یاد کرده و مرا در سلک ابرار و اخیار کشیده. پس، کوچ فرمود و راهب در خدمت او برفت و هیچ وقت از او جدا نمی‌شد و طعام با آن حضرت می‌خورد تا به صفّین آمد و آنجا شهید شد.

حضرت فرمود تا او را از میان شهدا باز جستند و پیش او آوردند تا بر او [نماز] گزارند و دفن کنند. آن حضرت بر سر قبر او بایستاد و از خدای تعالی آمرزش خواست و گفت: او از دوستان ماست.

---

[ (۳۱)] چ: «که بر کنار ... بر بطلان»

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۱۴

(۱)

## علی (ع) همچنان معاویه را نصیحت می‌کند

پس، امیر المؤمنین علی (رضی) از بلیخ کوچ فرمود و به رقّه فرود آمد. اهل رقّه هواخواه امیر المؤمنین عثمان بودند و به معاویه اتّفاق داشتند. چون لشکر امیر المؤمنین علی آنجا رسید، پناه به حصار آوردند و در حصار فرو بستند. (۴۷۵) امیر المؤمنین علی (ع) رسول معاویه را که رجز آورده بود از آن منزل پیش معاویه فرستاد و در جواب او نوشت:

أصبحت أنت [۳۲] یا ابن هند جاهلالأرمینّ [۳۳] منکم الکواهلا

تسعین ألفا [۳۴] رامحا و نابلایزدحمون الحزن [۳۵] و السّواهلا

بالحقّ و الحقّ یزیل [۳۶] الباطلاهذا لک العام و عاما [۳۷] قابلا

یعنی، ای پسر هند، از من جاهل شدی. هر آینه بیندازم از شما گردن و دوش.

نود هزار مرد نیزه‌دار و تیرانداز فرو گرفته‌اند زمین را از بسیاری و جنگ کنند به حقّ و حقّ زایل کند باطل را، این مر تو راست امسال و سال آینده و تقصیر نخواهد بود. [۳۸]

پس، مصلحت چنان دید که بار دیگر نامه نصیحت آمیز به معاویه بنویسد؛ شاید که رشد خود باز یابد و از ضلالت و جهالت روی برتابد. پس، دوات و قلم بطلبید و بدو نامه‌ای نوشت بر این مضمون:

امّا بعد، بداند که خدای تعالی را بندگانی‌اند که به قرآن ایمان آورده‌اند و تغییر و تأویل قرآن بشناخته و علم و فقه خوانده و بر شرایع و سنن و فرایض واقف گشته، خدای تعالی فضیلت ایشان در قرآن یاد کرده است و احوال ایشان شرح داده. شما آن وقت با دشمنان مصطفی (ص) بودید، به قرآن ایمان نداشتید و با رسول خدا (ص) و مؤمنان جنگ می‌کردید.

خدای تعالی دست محمّد مصطفی (ص) قوی گردانیده، او را ظفر و نصرت کرامت گردانید و مسلمانان به طوع و رغبت ایمان آوردند و در دین اسلام منازل شریفه یافتند و درجه اعلا حاصل کردند. هر کس که او را عقل شد، واجب آن کند که حقّ مصطفی (ص) بشناسد و قدر او بداند و پای از حدّ خویش بیرون ننهد.

---

[ (۳۲)] ت: منی.

[ (۳۳)] ل: ثارمین.

[ (۳۴)] ت. ل. م: تسعون انفارا.

[ (۳۵)] ل. ش: یرد حبرون الارض.

[ (۳۶)] ب. ش: یریح.

[ (۳۷)] س. ب. م: ذرنی.

[ (۳۸)] چ: این نامه را ندارد. ترجمه الفتوح متن ۵۱۵ علی(ع) همچنان معاویه را نصیحت می‌کند ..... ص : ۵۱۴

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۱۵

(۱) تو ای معاویه، دانسته باشی که أولی‌تر مردمان به کار خلافت آن باشد که به مصطفی (ص) نزدیکتر باشد و کتاب خدای تعالی را بهتر داند و بر شرایع دین و شعایر اسلام واقفتر بود و در اسلام سبقت داشته [۲۱۳ الف] و در راه خدای جهاد بیشتر کرده باشد. از خدایی که بازگشت همه بدو خواهد بود، بترسید و حقّ را به باطل مپوشید و بدانید که بهترین بندگان حقّ تعالی آن جماعت باشند که حقّ را از باطل بدانند. من که علیّ بن ابی‌طالبم شما را به کتاب خدای و سنّت مصطفی (ص) می‌خوانم. اگر سخن من قبول کنید، راه راست یابید و به عزّ سعادت دو جهانی رسید و اگر سخن من نشنوید، در ضلالت و جهالت به هلاکت رسید؛ وَ السَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی.

چون نامه امیر المؤمنین علی (ع) به معاویه رسید، جواب بر این منوال بنوشت:

امّا بعد، بداند علیّ بن ابی طالب (ع) که تمامی حسد ده جزو است و نه جزو از آن در تو مرکّب است و یک در جمله عالمیان، به حکم آنکه هر کس که بعد از مصطفی (ص) خلافت را معیّن گشته است و مهاجر و انصار بر امامت او اتّفاق کرده‌اند، تو او را حسد برده و بر وی افزونی جسته‌ای و ما آثار حسد در اقوال و افعال و حرکات و سکنات تو می‌دیده‌ایم. به هر وقت که با خلیفه بیعت می‌بایستی کرد، تو را همچنان به بیعت می‌کشیده‌اند که شتر رمنده را با مهار بکشند و او به کراهت می‌آمده باشد نه از دل، این خود نوعی دیگر بود.

همانا قصدی که در حقّ عثمان کرده‌ای، فراموش نکرده باشی و آن را به زیادت شرح و بیان حاجت نیست. بدان خدای که غیر از او خدایی نیست، خون عثمان را طلب خواهیم کرد و از قصاص او در نخواهیم گذشت و تا امکان دارد در این معنی خواهیم کوشید و اگر جانهای ما در این باب بخواهد شد، باک نخواهیم داشت.

امیر المؤمنین علی (رضی) جواب نامه معاویه بر این مضمون دارد:

امّا نامه تو ای معاویه رسید. خوانده آمد و مضمون معلوم گشت. فصلی در معنی حسد نوشته بودی و مرا بدان متهم کرده‌ای. معاذ اللّه! من در جهان کدام کس را حسد برده‌ام که تو را و دیگری را حسد کنم؟

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۱۶

(۱)

متهم کرده‌ای مرا به حسداز چو من کاملی حسد ناید

تا جمال و جلال من بیندیده تیزبین همی باید و تو آن دیده و بصیرت نداری. حدیث تأخیر من در بیعت کردن با خلفای متقدّم را در قلم رانده بودی که خوانده شد. مرا از تو و از هیچ کس در آن معنی عذر نمی‌باید. چون مصطفی (ص) را وفات رسید و اختلاف میان مهاجر و انصار پدید آمد، هر طایفه می‌گفتند خلیفه از ما باید باشد. قریش گفتند: رسول خدا (ص) از ما بود خلیفه او هم باید از ما باشد، و این سخن را مسلّم داشتند. امّا ما اهل بیت مصطفاییم و به خلافت از همه کس سزاوارتریم.

در آن وقت که جماعت مردمان با ابو بکر به خلافت بیعت کردند، پدر تو بو سفیان به نزدیک من آمد و [۲۱۳ ب] گفت: تو به خلافت أولی‌تری از پسر بو قحافه و من یار و معین توام. هر کس که نه بر مراد تو سخن گوید و با تو مخالفت کند، دفع او کنم و اگر می‌خواهی مدینه را پر از سوار و پیاده کنم تا دفع پسر بو قحافه کنند و خلافت بر تو مسلّم گردانم. من رضا ندادم و بر آنچه مسلمانان اتّفاق کرده بودند، نیفزودم و نخواستم که میان امّت محمّد رسول اللّه (ص) محاربت و منازعت افتد. پدر تو این سخن از میان دل و غایت صفا و اعتقاد می‌گفت و اگر تو هم حقّ من بشناسی چنانکه پدر تو می‌شناخت، تو را بهتر افتد که راه راست خویشتن بازیابی و اگر ابا نمایی و جز مخالفت نطلبی، اینک آمده‌ام تا جواب تو دهم.

امّا حدیث کشتن عثمان و آنچه از عثمان در وجود آمد و چند کار که نه به موافقت و مشاورت اصحاب کرد، تو را معلوم است. و تمامی خلق می‌دانند که مرا در کشتن او هیچ قصد نبوده است. در خانه خویش نشسته بودم و در آن کار که رفت راضی نبودم و به دست من چیزی نبود.

و آنکه کلمه‌ای در طلب کشندگان عثمان نوشته بودی، که ایشان را پیش من بفرست، ایشان خود طلب تو می‌کنند. اگر ترک آن منازعت نگویی و هم بر سر این جهالت باشی، تأدیب ایشان را ببینی چنانکه باید دید. وَ السَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی.

معاویه در جواب امیر المؤمنین نامه‌ای بنوشت بدین مضمون:

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۱۷

(۱) امّا بعد، خدای تبارک و تعالی از میان خلایق مصطفی (ص) را برگزید و امین وحی خویش گردانید و به رسالت بر خلق خویش فرستاد. او را از مهاجر و انصار و اخیار مؤمنان یاران و وزیران و معینان داد که همگان در خدمت او می‌بودند و در موافقت و متابعت او جهدها می‌کردند و هر یک از ایشان را منصبی و منزلتی و مقداری و حرمتی بود. فاضلترین اصحاب و عالمترین و ناصحترین جمله به اتّفاق و اجماع امّت ابو بکر صدّیق بود که بعد از او به خلافت قیام نمود و پس از او عمر خطّاب و بعد از او عثمان بن عفّان بودند. تو همیشه ابو بکر و عمر را مخالف بودی و ایشان را دشمن می‌داشتی تا هر دو بر سیرت مرضی و عادت حمیده از دنیا برفتند. بعد از آن عداوت عثمان بر دست گرفتی. با آنکه عثمان عزیز و خویش تو بود، رحم بریدی و حرمت قرابت او رعایت نکردی و محاسن و مناقب او در لباس معایب به مردمان نمودی و از همه جوانب سوار و پیاده بخواندی و در حرم رسول

خدا (ص) بر او غوغا کردی و رفتی در خانه نشستی و [۲۱۴ الف] خاموش بودی و در محلّت تو او را بکشتند و بر اهل او جفا کردند چنانکه آواز نوحه و زاری فرزندان و عورات او می‌شنیدی. هیچ کس از مردمان ندید که تو او را به گفتاری یا به کرداری یاری دادی. سوگند می‌خورم به خدای سبحانه و آن سوگند راست می‌خورم که اگر تو به یاری او برخاستی و آن غوغا را بانگ برزدی و آن طایفه را که اهل غوغا بودند نصیحتی کردی، همگان از اشارت نگذشتندی و پای از حدّ بیرون ننهادندی و از این غوغا دور شدندی و آسیبی به عثمان نرسیدی، لیکن تو را آن غوغا خوش می‌آمد و می‌خواستی که او را بکشند و الدّلیل علیه که امروز کشندگان او را به خدمت خویشتن آوردی و عزیز و مکرّم می‌داری و از ایشان معین و ظهیر می‌سازی و حال تبرّا می‌کنی. اگر این سخن راست می‌گویی ترک کشندگان او بگوی و ایشان را نزدیک من فرست تا به قصاص عثمان ایشان را باز کشم. اگر بر این جمله روی و کشندگان او را بگیری و نزدیک من فرستی، پیش از همه به خدمت تو بیایم و به خلافت تو راضی باشم و الّا که [اگر] بر این جمله باشی و کشندگان عثمان را به نزدیک خویشتن عزیز و مکرّم داری و بر این جمله مخالفت اصرار ورزی، تو را و یاران تو را نباشد به نزدیک من مگر شمشیر. و السّلام.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۱۸

(۱) امیر المؤمنین در جواب معاویه بر این مضمون نامه‌ای بنوشت:

امّا بعد، نامه تو رسید. آنچه یاد کرده بودی از اصطفای باری تعالی که پیغمبر خویشتن را از جهت نبوّت و رسالت و تقویت دین و تربیت امّت برگزید، همه دانسته شد. نیکو نوشته بودی و للّه الحمد که چنین است و باری سبحانه او را برگزیده و به تواتر وحی عزیز و مشرّف گردانید و وعده‌هایی که او را کرده بود، به وفا رسانیده، او را بر همه دشمنان ظفر و نصرت داد و ذکر او در مشرق و مغرب سایر و مبسوط گردانید و هیچ کس با او آن منازعت و مخاصمت نکرد که خویشاوندان و اقربا و متصلان او کردند که عاقبت الأمر همگان طوعا و کرها اجبارا و اضطرارا منقاد امر و مطیع فرمان او شدند و دانستند که سعادت ایشان در امتثال اوامر و نواهی اوست. مرا از تو عجب می‌آید که تو این معنی به من نویسی و نعمتهای خدای تعالی که ما را بدان مخصوص گردانیده است، بر ما می‌شماری. مثل تو در این معنی مثل آن کس است که خرما به بصره و زیره به کرمان فرستد. (۴۷۶) چرا با من این سخن می‌گویی و از این تکرار و تذکار چه می‌طلبی؟ مگر چنان می‌دانی که مرا این احوال فراموش شده است یا نعمتهای او را که در حق ما امداد آن متواتر و متظاهر بوده است، نشناخته‌ام و یا کمال جلال و علوّ شأن مصطفی نشناخته‌ام؟ [۲۱۴ ب] زهی تعجّب که این است و زهی بی‌حیا مرد که تویی. سبحان اللّه! با علی (ع) گویند که محمّد مصطفی (ص) پیامبری بزرگ بود. این سخن از آن شایعتر و مشهورتر است که تو را و مرا در آن سعی باید کرد.

آنچه نوشته بودی که فاضلتر اصحاب مصطفی (ص) صدّیق بود و بعد از او فاروق، منّت به جان و سر من که منصب ایشان در اسلام اعلا بود و واقعه وفات ایشان بر دل من و دلهای مسلمانان وقعی و حملی عظیم آورد. خدای تبارک و تعالی بر ایشان رحمت کناد و جزای ایشان از کارهای نیک که کردند و سنتهای محموده که در بلاد اسلام نهادند و قاعده‌های مذمومه که برانداختند، خیر دهاد.

نوشته بودی که عثمان در خلافت ثالث ایشان بود و در محاسن اعمال و متابعت احوال ایشان فصلی مطوّل درج کرده‌ای. تو را با آن چه کار؟ اگر ایشان نیکو بودند، تو را چه سود و اگر بد بودند، تو را چه زیان؟

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۱۹

(۱) تو را به صدّیق چه تعلّق است و با او چه قربت و قرابت؟ صدّیق صدّیق ماست و تعلّق به ما دارد، تو را با او چه نسبت است و بدو چون افتاده‌ای؟

فاروق همچنان فاروق ماست، از جهت ما حقّ از باطل جدا می‌کرد و میان ما و دشمنان فرقی می‌نهاد و حقیقت ما و بطلان دشمنان ما تقریر می‌داد.

بدانچه تو سخن او گویی و او را نیکو ستایی، او را چه زیان و چه سود خواهد داشت؟ هر نوع که باشد، متعلّق به ماست و عثمان اگر نیکوکار بود، جزای خویشتن یابد و اگر بدکردار بود، سزای خویشتن بیند بر حکم فرموده خدای تعالی آنجا که می‌فرماید:

إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ.

مرا خبر ده ای پسر هند که تو بر چه کاری و به سخن آن بزرگان چون افتاده‌ای؟ نمی‌دانی که طلقا و پسران طلقا و احزاب و اولاد احزاب را با ترتیب اعمال و افعال مهاجر و انصار هیچ کار نباشد؟ برو و پس کار خویش بنشین و حدّ خویشتن نگاه دار و پای به اندازه گلیم فراز کن. للّه الحمد که مصطفی (ص) را بر جمله انبیا ترجیح و تفضیل است و ما را بر جمله مهاجر و انصار تفوّق و ترفّع. نمی‌بینی که هر کس را که از ما در راه خدای تعالی سعادت شهادت یافت، حرمتی و مرتبتی و شرفی و منزلتی تمام است؟ عمّ مرا [۳۹] حمزه که شهید شد، او را سیّد الشهدا گویند و مصطفی (ص) او را به هفتاد تکبیر مخصوص گردانیده به دست مبارک خویشتن او را در خاک نهاد و برادر مرا جعفر که در راه خدای تعالی دست او بریده شد، الطیّار فی الجنّة لقب دادند. (۴۷۷) مسلمان ما در اسلام بر مسلمان شما تفضیل دارد و کافر ما در کفر بر کافر شما ترجیح. نشنیده‌ای که عمّ بن عبّاس بن عبد المطّلب چه گفته است:

أبا طالب لا يقبل أنهف منهمو إن أنصفوا حتى نعق و تظلما

[۲۱۵ الف] الی قومنا ان ینصفونا فانصفتقواضب فی ایماننا تفطر الدّما

ترکنا هم لا تستحلون بعدهالذی حرمة من سایر الناس محرما

[۴۰] و اگر نه آنستی که خدای تعالی مؤمنان را از تزکیه [۴۱] نفس نهی فرموده

---

[ (۳۹)] ل. چ: «عمّ مرا» حذف شده است.

[ (۴۰)] خ. ب. ت: ابیات عربی را ندارد.

[ (۴۱)] چ: ترکیب.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۲۰

(۱) است شمّه‌ای از مناقب و فضایل اهل بیت خویشتن یاد کردمی چنانکه هر مسلمان که بشنیدی، بدان اعتراف آوردی و هیچ مؤمن یک کلمه را از آن انکار نکردی. ای پسر هند، دست از این بدار و مرا بدان میار که کلمه‌ای حقّ با تو بگویم. با جماعتی که بر تو تقدّم یافته‌اند و از تو قصب السبق ربوده‌اند برابری مکن و بدان که ما بدایع صنایع خداییم و مردمان همه صنایع مایند. (۴۷۸) حلم ما، ما را بر آن می‌دارد که با ایشان مجالست می‌داریم و با ایشان مخالطت می‌کنیم. دانسته باشی که مشکات نبوّت (۴۷۹) از ماست و شجره ملعونه (۴۸۰) از شما. هاشم بن عبد مناف از ماست و امیّه سگ اخلاق از شما. شیبه الحمد عبد المطّلب از ماست و کذّاب مکذّب از شما. اسد اللّه از ماست و طرید رسول خدای (ص) از شما. طیّار فی الجنّه از ماست و دشمن کتاب و سنّت از شما. سیّدة النساء العالمین از ماست و امّ جمیل و حمّالة الحطب از شما (۴۸۱) و مرا خود ای پسر هند، دامادی مصطفی (ص) شرف و عزّ و فخری تمام.

امّا فصلی که در باب کشندگان عثمان نوشته بودی و درخواست کرده‌ای که ایشان را به تو فرستم، باید بدانی که طلب خون عثمان تو را نرسد که ایشان را از من بخواهی و از من نباشد که ایشان را به تو فرستم. فرزندان و وارثان او را رسد که کشندگان پدر خویش طلب کنند و در آن به حقّ و راست باشند. تو دعوی بر چه داری و به چه حجّت کشندگان او را از من می‌طلبی؟ اگر دعوی می‌کنی که تو از فرزندان عثمان قوی‌حالتری و مال و تبع بیشتری داری، در کاری که مهاجر و انصار متّفق شده‌اند و در آن یک کلمه گشته‌اند، مداخلت نمای ۱ و موافقت کن پیش من بیا و کشندگان عثمان را حاضر کن و به خون عثمان دعوی نمای و حجّت

خویش اظهار کن تا چنانکه خدای تعالی و رسول او فرموده میان ایشان حکم نمایم- إن شاء اللّه.
آنچه در آخر نامه نوشته بودی که تو را نیست به نزدیک من مگر شمشیر مرا از این سخن خنده می‌آید. (۴۸۲) یا ابن آکلهٔ الأکباد، تو از که شنیدی و کجا دیدی که پسران عبد المطّلب از شمشیر ترسیده‌اند یا در جنگ پشت به دشمن کرده‌اند؟ تعجیل مکن و چندان بایست که به تو رسم، و نزد تو رسد شمشیری که دسته آن هنوز غرقه خون برادر تو و خال تو و جدّ تو و عمّ مادر

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۲۱

(۱) تو و اسلاف تو است که اگر [۲۱۵ ب] دیده بر تو افتد، عزایم اهل دین و ارباب یقین بینی و اگر دست تو را باشد، هیچ زیان ندارد إِنَّا إِلى رَبِّنا مُنْقَلِبُونَ.
چون این نامه امیر المؤمنین (رضی) به معاویه رسید، مضطرب شد و متردّد و متحیّر گشت و خواب و آرام او برفت و ندانست که این نامه را چه جواب نویسد. عاقبت الأمر این بیت در جواب نوشت:
لیس بینی و بین قیس عتاب‌غیر طعن الکلبی و ضرب الرقاب و امیر المؤمنین علی این آیه از قرآن در حقّ او بنوشت:
إِنَّکَ لا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ. (۴۸۳)

### اوّلین برخورد لشکر عراق و شام

پس، امیر المؤمنین علی (رضی) جماعتی از اهل رقّه را بخواند و فرمود که بر آب فرات پل بندند تا لشکر بگذرد. اهل رقّه جواب دادند: ما نتوانیم پل بست. امیر المؤمنین علی (رضی) دانست که ایشان هواخواه معاویه‌اند، هیچ نگفت. پس گفت:
به جانب منبج [۴۲] برویم و بر پل منبج گذر کنیم. (۴۸۴) و برنشست و با لشکر روان شد. اشتر نخعی اهل رقّه را بطلبید و گفت:
خیانتی بزرگ نسبت به امیر المؤمنین علی (ع) از شما شد و آن حضرت شما را مؤاخذه نفرمود. بی‌حیا مردمانی بوده‌اید و به خدا و رسول او (ص) عاصی شدید. آخر، نه علی (ع) نفس رسول (ص) است و امروز به اتّفاق مهاجر و انصار و صحابه کبار بر شما و جمله مسلمانان امام به حق و خلیفه مطلق است؟ شما فرمان او را سهل انگاشته، تمرّد کردید و اللّه که اگر در این امر تکاهل نمایید، شمشیر بکشم و شما را جمله بکشم و مال و عیال شما را به غارت و تاراج بدهم. [۴۳]

---

[ (۴۲)] خ. ل. م. چ: منج، ب: میخ.
[ (۴۳)] خ: گفتگوی مالک اشتر با اهل رقّه را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۲۲

(۱) اهل رقّه از آن تهدید بر خود بترسیدند و با یک دیگر گفتند: اشتر سخنی نگوید که بدان وفا نکند.
و به تعجیل به خدمت امیر المؤمنین رفتند و عرض کردند:
به سعادت برگرد تا بدانچه فرمودی به تقدیم رسانیم و پلی نیکو ببندیم.
آن حضرت بازگشت و ایشان بر آب فرات پلی محکم ببستند و امیر المؤمنین با هزار سوار بر کنار پل ایستاده تا جمله لشکر او از آن پل بگذشتند. امیر المؤمنین نیز با آن هزار سوار از پل گذشته، به لشکر ملحق شدند.
چون خبر گذشتن امیر المؤمنین از پل رقّه به معاویه رسید، منادی فرمود لشکر را بخواند و گفت:
ای مردمان، هیچ می‌دانید که کدام کس روی به جنگ شما آورده است؟ آن شیر سپاه و آن دلیر بی‌همتا علیّ بن ابی طالب (ع) با مبارزان عراق و سواران حجاز و دلیران کوفه و بزرگان مهاجر و انصار روی به شما نهاده است. هر کس را که در او اندک رجولیتی و شجاعت دانسته با خویش همراه آورده و [۲۱۶ الف] رنود و اوباش آن ولایت از جهت غارت نواحی شام با لشکر او می‌آیند و از

جهت تقویت دین و حفظ حریم و صیانت مال و عیال از سر بصیرتی کامل و خرّمی شامل و یقینی صادق با شما جنگ خواهند کرد. اگر شما اندیشه دارید که در جنگ ثبات ورزید و صبر کنید، امروز وقت است.

مروان بن حکم بر پای خاست و گفت:

ای معاویه، و اللّه که من روز حرب جمل دل از جان برگرفته بودم و جهد می‌کردم؛ تا باشد که یا کشته شوم یا نصرت یابم و از این جان حزین و دل غمگین باز رهم. چون تقدیر نبود، میسّر نشد، لیکن اکنون عذری نمانده. چنان می‌دانم که اجل من نزدیک رسید. و اللّه که اگر علی (ع) را ببینم با او در آویزم تا کشته شوم و از این غصّه‌ها باز رهم.

پس، ذو الکلاع الحمیری بر پای خاست و گفت:

ای معاویه، من عزیمتی که تو می‌داری از محاربت با علی (ع) با قوم خویش باز گفتم و ایشان را بر این محاربت ترغیب دادم. همه رغبت کردند و موافقت نمودند. اکنون کار با تو افتاده است. هر خدمت که می‌فرمایی، بدان قیام نمایم و جهد خویش در تحصیل رضای تو بذل کنم.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۲۳

(۱) پس، حوشب ذو الظلیم [۴۴] بر پای جست و گفت:

ما نه از جهت تو جنگ می‌کنیم و نه برای تو در خشم می‌شویم. رغبت ما در این محاربت به جهت آن خلیفه مظلوم است که او را نه به حقّ بکشتند و چنان ظلمی شنیع و جوری آشکار روا داشتند. می‌خواهیم کوشید تا کینه او باز کشیم و کشندگان او را به دست آریم و قصاص کنیم. دیگر آنکه علیّ بن ابی طالب (ع) لشکری درهم آورده است و روی به ولایت شام نهاده که خانه و وطن ماست. از جهت حفظ ولایت و نگهداری ناموس بکوشیم و هر جدّ و جهدی که در این مقاتلت و محاربت امکان داشته باشد، به جای آریم. از علی (ع) و لشکر او چرا چندان باید اندیشید و ایشان را چندین وزن و محلّ نمی‌باید نهاد که ایشان یک حمله مرا بیش نایستند. چندانکه ما را با ایشان ملاقات افتد، حمله‌های مردانه خواهیم کرد و امیدوارم که در آن حمله کاری نیک برود و بسیاری از ایشان بر هم اندازم و شرّ ایشان دفع گردانم- إن شاء اللّه و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

پس، أبو الأعور السّلمی بر پای خاست و گفت:

اگر ما وقت کشتن عثمان در مدینه بودیمی و حالت کشتن او معاینه دیدیمی و [۲۱۶ ب] کشندگان او را به عین بشناختمی، ما را در طلب خون عثمان و کشتن کشندگان او هیچ شکّی و شبهتی نبودی و اگر چه در آن شهر حاضر نبوده‌ایم و آن امر را مشاهده نکرده‌ایم، لیکن چون تو ما را از کیفیّت آن حالت تقریر می‌کنی، تو را در آن باور می‌داریم و مصدّق می‌دانیم و با تو در طلب خون عثمان موافقیم. هر چه در این معنی می‌فرمایی و مصلحت می‌بینی، بدان قیام می‌نماییم و اگر جانهای ما در این کار بخواهد شد، سهل و آسان می‌شمریم.

در اثنای این حالت معاویه را خبر آوردند که علیّ بن ابی طالب (ع) با سپاهی که دارد کنار آب فرات در مقابل شهر رقّه فرود آمده و لشکرگاه کرده است. معاویه أبو الأعور السّلمیّ را بخواند و لشکر انبوه از اهل شام بدو داد و او را گفت:

می‌باید که با این لشکر بروی و فرصتی طلبی و خویشتن را بر لشکر عراق بزنی، باشد که از ایشان بتوانی کشت تا کار بر نصرت و ظفر روی نماید.

---

[ (۴۴)] س. ل. چ: حوشب بن ذو الظلم، ت. ب: جوشب بن ذو الظلم.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۲۴

(۱) أبو الأعور گفت: چنان کنم. پس، با آن لشکر که معاویه نامزد او کرده بود برفت و روی به جنگ امیر المؤمنین علی (رضی)

آورد.

چون امیر المؤمنین از این معنی خبردار شد، زیاد بن نصر حارثی [۴۵] و شریح بن هانی را بخواند و لشکری بدیشان داد و هر دو را به جنگ أبو الأعور فرستاد. ایشان هر دو برفتند. چون از دور أبو الأعور را دیدند که با لشکر انبوه می‌آید سواری باز پس فرستادند و امیر المؤمنین را از کیفیّت حال خبر دادند. امیر المؤمنین اشتر نخعی را بخواند و فرمود:

زیاد و شریح کس فرستاده و از کثرت لشکر أبو الأعور خبر داده. این کار به دست هیچ کس برنیاید مگر به دست تو. تعجیل کن و یاران خود را دریاب. چون به آن قوم رسی، به جنگ ابتدا مکن. بگذار تا آن قوم در جنگ ابتدا کنند و چون ایشان آغاز کنند، ایشان را نصیحت کن و همه را به اطاعت خوان. اگر اجابت کنند. نیکو باشد و الّا از خدای تعالی در جنگ ایشان یاری خواه، و اعتماد بر فضل و عون باری تعالی کن و شرّ ایشان دفع گردان و از هر چه حادث شود و کاری که رود، در حال مرا از آن خبر دهد. (۴۸۵)

اشتر گفت: فرمانبردارم.

و با لشکری انبوه بدان جانب روان شد و هاشم بن عتبهٔ بن ابی وقّاص [۴۶] را با خویشتن ببرد و روی بدان قوم آورد. چون به یاران خویشتن رسید و أبو الأعور دید که فوجی از لشکر امیر المؤمنین به مقاتله ایشان آمد، لشکر خویش را گفت:

مردانه باشید و بر این مردم حمله کنید و ایشان را از هم جدا افگنید.

[۲۱۷ الف] لشکر أبو الأعور بر لشکر اشتر حمله آورد و میان ایشان جنگی صعب شد و از هر دو طرف کشش بسیار افتاد و محاربت به نهایت رسید. پس، مالک اشتر با یاران خود گفت:

أبو الأعور که معاویه بدو چنین مفاخرت می‌کند، به من نمایید تا بنگرم که چگونه کسی است.

گفتند: اینک بر آن بلندی با فوجی از اهل شام ایستاده است.

اشتر (۴۸۶) مردی را پیش أبو الأعور فرستاد و پیغام داد که:

بیا تا ساعتی با یک دیگر مبارزت نماییم.

أبو الأعور ابا نمود و گفت:

اشتر از غایت جهل و نادانی محاسن و مناقب امیر المؤمنین عثمان را به معایب و مساوی

---

[ (۴۵)] ت. چ: زیاد بن نضر.

[ (۴۶)] ت. ل: هاشم بن عقبهٔ ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۲۵

(۱) بدل گردانید و عداوت و دشمنی او اظهار کرده خویشتن را در سرای او انداخت و با وی خصومت کرد. او کفو من نباشد و من با چنین شخصی قدم در مبارزت ننهم.

آن مرد کیفیّت أبو الأعور را با اشتر باز گفت. اشتر بخندید و گفت:

أبو الأعور بر جان خود بترسید. اگر به مبارزت من بیرون آمدی، و اللّه که از دست من جان به سلامت نبردی. اکنون صلاح آن است که با همه لشکر بر ایشان حمله کنیم.

پس، اشتر با یاران خود بر أبو الأعور حمله کرد. جنگی سخت کردند و چندان بکوشیدند تا شب در آمد و ایشان با یک دیگر محاربه می‌کردند تا روز شد. در وقت طلوع صبح اشتر بر أبو الأعور حمله عظیم آورد. أبو الأعور تاب مقاومت نیاورده، منهزم شد و به نزد معاویه رفت. معاویه او را گفت: چگونه دیدی جنگ آن قوم را؟

أبو الأعور گفت: مردانی دیـدم عظیم اختیار و در محاربت و مقاتله به جدّ و اسـتوار. این کار خطری عظیم دارد به جدّتر از این روی به کار باید آورد و ساخته‌تر از این باید بود که این کار نه آن چنان است که ما می‌پنداشتیم.

القصّه، چون اشـتر لشـکر أبو الأـعور را منهزم گردانیـد، مظفّر و منصور برگشت و به خـدمت امیر المؤمنین علی (رضـی) ملحق شـد. پس، امیر المؤمنین از آن موضع کوچ کرده، پیشتر رفتند و روی به لشکر معاویه آورد. چون به قریب رسید، فرمود لشکرگاه ساختند و فرود آمدند، به تاریخ منتصف شـهر محرّم سـنه ثمان و ثلثین از هجرت بود. معاویه نیز با لشکر خود بر کنار آب فرات فرود آمد و میان هر دو لشکر آب فرات حایل شد.

## جنگ بر سر آب

[۴۷] راویان گوینـد چون امیر المؤمنین علی (ع) در آن موضع فرود آمد، غلامان و خادمان [۲۱۷ ب] خویشتن را بفرستاد تا از فرات آب بیاورند. لشـکر معاویه چون نزدیک آب فرود آمده بود، نگذاشت که ایشان آب برگیرند. گفتگویی میان ایشان پدید آمد. امیر المؤمنین علی (ع) مسیّب بن ربیع الرّیاحیّ و صعصعهٔ بن صوحان العبدیّ (۴۸۷) را بخواند و گفت:

---

[ (۴۷)] ت: «جنگ بر سر آب» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۲۶

(۱) شـما را بـه نزد معـاویه بایـد رفت و گفـت کـه خـدمتکاران و چهارپایـان مـا را از آب منع می‌کننـد. اگر مـا پیش از شـما اینجا رسـیدیمی و بر کنار فرات لشکرگاه ساختیمی، هرگز لشـکر تو را از آب بازنـداشتیمی، در جمله چنـدین هزار خلایق را از آب سپر نشود. از دو کـار یکی بکن یـا رخصت فرمـای که تـا خادمان مسـلمانان می‌آینـد و آب برمی‌گیرنـد و چهارپایان را آب می‌دهنـد و لشـکر تو نیز به عـذر حاجت آب برمی‌گیرنـد و از هر دو جانب در آب مضایقتی نباشد و الّا که مضایقه می‌کنی و آب نمی‌گذاری، جنـگ که از جهت کـار دیگر خواستیم کرد آن را بگـذاریم و برای آب جنـگ کنیم تا هر کس که ظفر یابـد، آب از آن او باشـد. [۴۸]

رسولاـن به نزدیـک معـاویه شـده، رسـالت تبلیغ کردنـد. معاویه چون بشـنید روی به عمرو عاص کرد و گفت: در این چه مصـلحت می‌بینی؟

عمرو عاص گفت: علی (ع) با چندین هزار مرد از سوار و پیاده تشـنه بر کنار فرات مقام نکند. اگر همه عالم دشـمن باشند و او را از این آب باز دارند، نیندیشد بیاید و آب برگیرد. مصلحت آن است که در آب هیچ سخن نگویی و مضایقه نکنی؛ چه کاری که میان تو و او افتاده است زیادت از این است.

ولید بن عقبه [۴۹] گفت:

ای معـاویه، این قوم که اینجـا آمده‌انـد چهل روز از امیر المؤمنین عثمان آب باز گرفته بودنـد، تو نیز آب از ایشان باز گیر تا به کنار آب تشنه بمیرند. خدای تعالی در آن جهان آب از ایشان باز گیرد که ایشان مستوجب این نوع عقوبتند.

صعصعهٔ بن صوحان گفت:

ای پسـر عقبه، خـدای تعـالی در آن جهـان آب از کافران و منافقان و امثال تو فاسـقان باز گیرد که در خـدای عاصـی شـدی و خمر خوردی و مست در مسـجد کوفه آمدی و مسـلمانان را پیشـنمازی کردی و از غایت مستی نماز بامداد چهار رکعت گزاردی و چون سلام دادی گفتی امروز عظیم نشاطی داریم اگر می‌خواهید، شما را رکعتی چند دیگر بگزارم، تا امیر المؤمنین عثمان بر این حرکت تو را حدّ زد و با امیر المؤمنین علی (ع) مناظره کردی و بر او فزونی جستی تا خـدای تعالی وحی فرسـتاد و تو را فاسق خواند و علی

(ع) را مؤمن گفت و تو را در مسجد رسول اکرم میان مهاجر و انصار رسوا و خوار گردانید.

---

[ (۴۸)] ل. چ: «در جمله ... او باشد»

[ (۴۹)] ب. چ: ولید بن عتبه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۲۷

(۱) ولید بن عقبه و عبد اللّه بن سعد بن أبی سرح [۵۰] از سخن صعصعه در خشم شدند و شمشیرها بکشیدند و روی [۲۱۸ الف] بدو آوردند تا با او جنگ کنند. معاویه ایشان را از آن معنی بازداشت و گفت:

دست از او بدارید که او رسول است و آزردن رسول رسم نرفته است. پس، معاویه در غضب شده دستار خود بر زمین زد و گفت: خدای تعالی معاویه را و پدر او را از حوض کوثر آب ندهاد اگر او علی (ع) را و لشکر او را از جوی فرات آب دهد مگر علی غالب شود و به زور آب بستاند.

مسیّب و صعصعه چون این سخن بشنیدند، عظیم ناخوش و آشفته بازگشتند و کیفیّت حال را با امیر المؤمنین علی (ع) تقریر کردند. امیر المؤمنین از آن عظیم ناخوشدل شد و آواز العطش از لشکر برآمد. (۴۸۸) اشعث بن قیس و اشتر نخعی به خدمت امیر المؤمنین آمدند و گفتند:

ای امیر المؤمنین تمامت شب لشکر از تشنگی فریاد و زاری می‌کردند و معاویه و لشکر او آب خوش می‌خورند. ما تا کی همچنین تشنگی خواهیم کشید و خاموش خواهیم بود؟

دستوری ده تا با ایشان جنگ کنیم و آب را از این جماعت نامسلمان بستانیم.

امیر المؤمنین فرمود: شما دانید و آنچه مصلحت ببینید چنان کنید. (۴۸۹)

پس، اشعث بن قیس و اشتر نخعی از پیش امیر المؤمنین بیرون آمده، برادران و متّصلان خویشتن را به جنگ اهل شام دعوت کردند. زیادت از ده هزار مرد سوار و پیاده بر اشعث گرد آمدند و همچنین خلقی عظیم از قبیله مذحج و پسران عمّ اشتر بر در خیمه شدند. هر دو ایشان سلاح پوشیدند و به جانب فرات روان شدند و لشکرگاه ساخته و آراسته بر عقب ایشان متوجّه گشتند. حارث بن حجر الکندیّ علم اشعث بن قیس برگرفته بود و در پیش او می‌راند و در مدح اشعث رجزی می‌خواند. (۴۹۰) اشعث او را ثناها گفت و وعده‌های نیکو داد. همچنین برفتند تا به کنار آب رسیدند و آواز دادند:

ای اهل شام، برخیزید و از کنار آب دور شوید و الّا خون شما به گردن شما باشد. پس، أشعث بانگ بر پیاده‌های خود زد و گفت: سپرها در سر گیرید و مردانه‌وار روی به دشمنان آرید.

لشکر چون این حکم شنیدند، روی به شامیان آوردند و از هر دو جانب در هم

---

[ (۵۰)] ب. ت. ل: عبد اللّه بن سعد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۲۸

(۱) آویختند. بر کنار آب فرات جنگی کردند که مثل آن به هیچ وقت نشان نداده‌اند. از اهل شام خلق بسیار کشته و غرق شدند. از این جانب نیز [۲۱۸ ب] قلیلی مردم شهادت یافتند.

عاقبت الأمر ظفر مر لشکر امیر المؤمنین علی (رضی) را بود و لشکر شام پشت داده، روی به هزیمت نهادند و امیر المؤمنین علی (ع) آب به دست آورد. (۴۹۱)

چون آب فرات به تصرف امیر المؤمنین علی (رضی) درآمد، فرمود تا منادی کردند:

آب حلال است و هیچ کس را در آن مضایقه نیست. هر که خواهد، آب برگیرد و آدمیان و چهارپایان را آب دهد که هیچ کس را بر آب گفتگویی نیست. (۴۹۲)

از هر دو جانب کسان می‌آمدند و آب بر می‌گرفتند و یاران را می‌دادند. (۴۹۳) سه روز بر این منوال بودند. بعد از آن روزی معاویه دویست نفر مرد را معیّن کرده، میتینها [۵۱] و بیلها به ایشان داد و گفت:

نزدیک لشکرگاه علی (ع) بندی است. در شب آن بند بگشایید و آب در لشکرگاه او اندازید تا جمله در آب غرق شوند.

آن دویست مرد به اشارت معاویه آمدند و آن بند را به بیل و میتین کندن می‌کردند و خاک برمی‌داشتند و غوغا می‌کردند. چون این غوغا در لشکر امیر المؤمنین افتاد، مردمان بترسیدند و خواستند که از آن محلّ بار ببندند و به جای دیگر روند و خیمه زنند.

امیر المؤمنین فرمود:

این مکر و خدیعتی است که معاویه با شما کرده است، او هرگز این بند را نتواند گشاد و اگر خراج [۵۲] جمله ولایات شام بر این کار صرف کند هم، میسّر نشود. دل فارغ دارید و ایمن باشید که غرض معاویه آن است که شما را از این جایگاه برانگیزد و این جای را خود متصرف شود.

هر چند امیر المؤمنین از این نوع سخنان می‌گفت، سودی نمی‌داشت و لشکر هر ساعت مضطرب شده، بار می‌بستند و رفتن را می‌ساختند. عاقبت الأمر پیش امیر المؤمنین آمدند و گفتند:

ما از غرقه شدن می‌ترسیم و از این موضع می‌رویم. اگر با ما موافقت می‌کنی، نیکو باشد و اگر اینجا خواهی بود، ما می‌رویم و تو اینجا باش. این سخن بگفتند و بار کردند و برفتند و بر طرفی از آب فرات فرود آمدند. بعد از آنکه لشکر جمله برفتند، آن حضرت نیز بالضّروره روان شدند.

---

[ (۵۱)] ل: متین‌ها.

[ (۵۲)] ل: جزیه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۲۹

(۱) چون شب در آمد، معاویه با لشکر خود از آن ناحیه حرکت نموده، در لشکرگاه امیر المؤمنین علی (ع) فرود آمد. بامداد لشکر امیر المؤمنین دیدند که معاویه در موضع ایشان نزول نمود. پس، سخن امیر المؤمنین یاد کردند و از کرده خود عظیم متأسف و پشیمان شدند. پس، در آن وقت امیر المؤمنین علی (ع) اشعث و اشتر را بخواند و ایشان را گفت:

من این همه را از شما می‌بینم. شما گوش به اشارت من نداشتید و به حسن رأی خویشتن از آن منزل برفتید و مرا آنجا بگذاشتید. امروز پشیمان شده‌اید و دانسته‌اید که غرض معاویه در آن مکر و خدیعت بود که شما را از کنار آب دور کند و در آن موضع که به جهت لشکرگاه جایگاه نیکو بود، خود فرود آید. همانا این ساعت نگذارد که هیچ یک از شما پیرامون آب گردد. [۲۱۹ الف] اشعث گفت:

ای امیر المؤمنین، حقّ به دست تو است ما بد کردیم که از آنجا برخاستیم. اکنون سهل است و تدارک این می‌توان کرد. هر چه تباه کرده‌ایم، به یمن همّت تو آن را به اصلاح آریم.

پس، اشعث از پیش امیر المؤمنین بیرون آمده، اقارب و متّصلان خویشتن را بخواند. چون تمامی قوم بنی کنده حاضر آمدند، اشعث ایشان را گفت:

مرا سهوی عظیم بیفتاد که از آن لشکرگاه برخاستیم. امروز معاویه در آنجا فرود آمده است و امیر المؤمنین از ما رنجیده. به اعتماد شما در خدمت امیر المؤمنین کلمه‌ای گفته‌ام و عزیمت چنان می‌دارم که با شامیان جنگ کنیم و ایشان را از آن موضع برداریم.

جمله معارف کنده به طبع خویش اجابت کردند و صلاح و سلب در پوشیدند و به خدمت اشعث حاضر شدند. برادران اشتر نیز همچنان مستعد شده، پیش اشتر جمع گشتند. پس، اشعث و اشتر با لشکر انبوه روی به لشکر معاویه آوردند. چون نزدیک به لشکر معاویه رسیدند، معاویه نیز صفها راست کرده جنگ را ساخته گردانیدند. اشتر پیشاپیش لشکر بود هر که از مبارزان شام که نامی و معروف بودند یک یک می‌آمدند و جنگ می‌کردند تا هفت مبارز نامدار از دست اشتر بر زمین آمدند و کشته شدند. پس، لشکرها به هم برآمدند و جنگ عظیم آغاز نهادند. شرحبیل بن سمط الکندی که از جمله سرداران شام بود پیش آمد و رجز بگفت و مبارز خواست. اشعث بن قیس بر او حمله کرد و او را نیزه بزد و از اسبش بینداخت. أبو الأعور السلمی پیش در دوید و شرحبیل را گفت:

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۳۰

(۱) با اشعث در جنگ پای نیاوردی و در اوّل حمله او از اسب بیفتادی.

شرحبیل گفت: هیچ زیان ندارد او سرور قبیله خود بود و من مهتر قبیله خویش.

او مرا نیزه حواله کرد از اسب بیفتادم. تو اگر مردی، قدم پیش نه و دستبردی نمای تا تو را مردانگی مردان معلوم شود.

أبو الأعور را این سخن سخت آمد. در میدان شد و رجزی بگفت. اشعث پیش آمد و با یک دیگر جنگ کردند. آخر اشعث نیزه‌ای بر أبو الأعور زد و أبو الأعور با آن زخم گران از پیش اشعث بگریخت. پس، حوشب ذو الظلیم و ذو الکلاع الحمیری که از نامداران شام و امرای معاویه بودند هر دو در میدان آمدند. اشعث و اشتر که امرای امیر المؤمنین بودند اسپان پیش راندند و بر یک دیگر حمله آوردند. میان این مبارزان تا دیری مکاوحت و مبارزت بود و از جانبین کشش بسیار افتاد. لشکر معاویه مهلت خواستند که:

یک امشب ما را مهلت دهید تا از لشکرگاه شما برخیزیم و جای شما به شما باز گذاریم. [۲۱۹ ب] اشعث و اشتر سوگند خوردند و گفتند:

البتّه شما را مهلت ندهیم و نگذاریم که شما دمی خوش بزیید و لحظه‌ای در اینجا باشید.

گفتند: یک ساعت جنگ در باقی گذارید تا بارهای خود بربندیم.

اشعث فرمود تا جنگ در باقی کنند و ایشان همان ساعت از آن لشکرگاه برخاستند و به جای خود شدند و آن جای را خالی گذاشتند. پس، اشعث پیش امیر المؤمنین علی (ع) آمد و گفت:

ای امیر المؤمنین اکنون از ما راضی شدی یا نه؟

امیر المؤمنین فرمود: راضی شدم. خدای تعالی از شما راضی باد.

### آخرین تلاش علی (ع) در نصیحت معاویه

پس، امیر المؤمنین علی (رضی) سعید بن قیس و بشیر بن عمرو الأنصاری [۵۳] را بخواند و ایشان را فرمود: از مردم معروف چند کس را به صحبت خویش فرا گیرید و پیش معاویه

---

[ (۵۳)] ل. چ: بشر بن عمرو.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۳۱

(۱) روید و او را بر این کار که پیش گرفته است ملامت کنید و حجّت بر او گیرید و به اطاعت من بخوانید و می‌نگرید تا او چه می‌اندیشد و چه عزیمت دارد.

سعید و بشر و شبث بن ربعیّ [۵۴] و یزید بن قیس الأرحبی [۵۵] و زیاد بن خصفهٔ التمیمیّ [۵۶] و عدیّ بن حاتم الطائیّ را به مصاحبت خود برداشتند و پیش معاویه شدند.

پس، او را نصیحتها کردند و گفتند: ای معاویه، این دنیا دنیای غدّار و غراری است که با کسی وفا نکرده و با تو هم نکند، جهان چون من و چون تو بسیار دیدنخواهد همی با کسی آرمید دنیا به آن نیرزد که به جهت حطام دنیوی و نعیم باطل او چندین رنج کشند و خویشان و دوستان و یاران و همنشینان را از خود بیازارند. دنیا گم شده‌ای است که کرای جستن نمی‌کند و افتاده‌ای است که به برداشتن نمی‌ارزد. اگر جهد کنید و مال به دست آرید، عاقبت به لب گور بباید گذاشت.

معاویه گفت: چرا امیر خویشتن را این نصیحت می‌نکنید که او به امثال این نصیحت از من أولی‌تر است.

ایشان گفتند: سبحان اللّه! امیر ما مثل تو بی‌ملاحظه نیست و به حکم علمی و فضلی که او راست و سوابق حمیده که در تشیید ارکان امّت و وسایل مرضی که در تمهید اساس شریعت دارد و شرف قربت و قرابت که او را با مصطفی (ص) حاصل است، به خلافت و امارت از تو أولی‌تر است.

معاویه گفت: نمی‌گویید که به چه کار رنجه شده‌اید و از من چه می‌خواهید؟

گفتند:

ما تو را به تقوای حقّ تعالی می‌فرماییم و به اطاعت و بیعت خلیفه حقّ و پیشوای خلق می‌خوانیم. [۲۱۰ الف] و می‌خواهیم که در کاری که مهاجر و انصار کرده‌اند، موافقت کنی و در متابعت و مبایعت خلیفه وقت با ایشان یکی باشی و از مخالفت و تهییج نایره فتنه و تفرقه احتراز نمایی که این طریق تو را بهتر است و به سلامت نزدیکتر.

معاویه گفت:

---

[ (۵۴)] ت. چ: شیث بن ربیعی.

[ (۵۵)] ت. چ: یزید بن ... ارجی، ل: زید بن قیس.

[ (۵۶)] س. خ. ب. ت. ل. م. چ: زیاد بن حفصه ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۳۲

(۱) ای عزیزان، من ترک طلب خون عثمان هرگز نگویم و نگذارم تا خون او هدر شود. و اللّه که این هرگز نتواند بود و شما را و امیر شما را به نزدیک من جز شمشیر هیچ دیگر نباشد.

طمع خام ببرید و به سعادت باز گردید و آماده جنگ باشید.

ایشان گفتند:

ای معاویه، ما نزد تو آمده‌ایم تا تو را نصیحتی کنیم و خیر و شر باز نماییم که صلاح دین و دنیای تو در آن باشد. اگر سخن ما قبول کنی و ما را بی‌غرض شناسی، تو را بهتر افتد و بسا خونها ناریخته بماند و الّا به خدای که از شمشیر علی (ع) بلاها بینی که مرگ را بر زندگانی برگزینی و گویی کاشکی از مادر نزاده بودمی.

معاویه گفت:

شما آمده‌اید مرا تهدید کنید و بترسانید؟ من طفل خردم که از زنگی بترسم؟ مرا معاویه گویند پسر صخر، گرم و سرد روزگار چشیده. از چنین سرزنشها نترسم و از آنچه بگویید نیندیشم.

سعید گفت:

ای معاویه، ما رسولانیم. ما را به نزد تو فرستاده‌اند و بر زفان ما پیغامی داده‌اند. رسول در آنچه گوید، بر او قیدی و بندی نباشد. علی

(ع) آن کسی است که تو او را از ما بهتر دانی و همه عالم او را در فضل و علم و سابقه و آثار حمیده و فضایل پسندیده دانند و شناسند و هم تو نیک دانی که هر کس را که در عقل و علم نصیبی باشد، او را بر تو برابر نکند و او را بر تو ترجیح و تفضیل نهد. از خدای بترس ای معاویه، با علی (ع) مخاصمت مکن چنانچه مهاجر و انصار با او بیعت کرده‌اند، تو نیز با ایشان موافقت کرده، بیعت کن و از خلاف بیعت او حذر کن و این اندیشه از خاطر دور کن که صلاح این جهان و نجات آن جهان در این است.

معاویه گفت:

شما مرا به اطاعت و متابعت علی (ع) می‌خوانید. امّا، ما او را به خود حقّی واجب نمی‌دانیم و اطاعت او را بر خود لازم نمی‌شناسیم به حکم آنکه او عثمان را که خلیفه بود، کشته است و میان جماعت ما تفرقه انداخته است و این ساعت انکار می کند که من

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۳۳

(۱) عثمان را نکشته‌ام و نفرموده‌ام و بر آن راضی نبوده‌ام. [۲۱۰ ب] اگر بر آن رضا نداشته، کشندگان عثمان را نزد من فرستد تا قصاص کنم. اگر بر این جمله رود، او را اجابت کنیم و به خدمت او شتابیم، او را اطاعت نماییم، و به طوع و رغبت متابعت او به جای آریم و الّا به تقدیر باری سبحانه راضی‌ایم. هر چه خواهد بود، گو باش. شما باز گردید و آنچه در میان رفته و گفته شده، بر او عرض دارید. [۵۷]

ایشان برخاستند و به خدمت امیر المؤمنین علی (ع) آمدند و آنچه میان ایشان و معاویه رفته بود، باز گفتند: امیر المؤمنین روی به یاران خود آورد و گفت:

واجب نکند که این قوم در باطل و دروغ خویشتن به جدّتر از آن باشند که شما در حقّ و صدق. باید که شما در این کار راغبتر از آن باشید که هستید و جهدی زیادت از این بکنید و مبالغتی بیشتر از این نمایید.

همگان از سر اعتقاد خالص و اجتهاد صادق جواب دادند:

هر چه ممکن باشد، به جا آریم و در رضای تو به أقصی الغایه بکوشیم و هیچ تقصیر و تأخیر روا نداریم.

## ۸. در مسیر جنگ صفّین

### روزی که عمرو عاص طلیق العورة شد

القصّه دیگر روز علی الصباح، عبید اللّه بن عمر بن الخطّاب با فوجی آراسته و ساخته جنگ از لشکر معاویه بیرون آمد. چون امیر المؤمنین علی (ع) از این معنی خبردار شد، محمّد بن أبی بکر را با فوجی از سواران به جنگ او فرستاد. میان ایشان آن روز جنگی عظیم افتاد و از هر دو جانب خلقی بسیار کشته شد و وقت نماز شام از یک دیگر باز گشتند. دیگر روز از جانب معاویه شرحبیل بن سمط الکندیّ با کوکبه تمام بیرون آمد و از جانب امیر المؤمنین علی (ع) اشتر نخعی با خیلی آراسته به نزدیک او شد. آن روز از صباح تا رواح جنگ کردند و از جانبین خلق بسیار کشته و خسته گشت و به وقت غروب آفتاب بازگشتند. دیگر روز به وقت طلوع آفتاب عمرو عاص با لشکری جرّار و عدّت و آلت بسیار بیرون آمد. امیر المؤمنین علی (ع) عبد اللّه بن عبّاس را با خیلی انبوه و جمعی کثیر به مقابله

---

[ (۵۷)] ت. ل. ج: شما را جزین جواب نباشد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۳۴

(۱) او فرستاد، جنگهای قوی کردند و مردم بسیار از هر دو لشکر کشته و مجروح گشتند و چون شب در آمد، به وثاقهای خود باز

شدند. بدین طریق هر روز میان هر دو لشکر جنگی واقع می‌شد و این وقایع و محاربات در ماه محرّم بود. [۱]

چون محرّم بگذشت و هلال صفر دیده شد، امیر المؤمنین علی (ع) میان لشکر منادی فرمود:

ما در این روزها به دو موجب جنگ با اهل شام را در توقّف می‌داشتیم. یکی آنکه آن ماه حرام بود و جنگ کردن در آن ماه را منع فرموده‌اند و دویّم آنکه توقّفی می‌کردیم؛ تا باشد که آن قوم در این کار اندیشه‌ای کنند و رشد خویشتن باز یابند و در طاعت و متابعت رغبت نمایند. [۲۱۱ الف] اکنون ماه محرّم بگذشت و ماه صفر در آمد، و آن جماعت همچنان بر سر جهل و ضلالت عدوان و عداوت خویشتنند. از کلماتی که گفتیم هیچ در ایشان اثر نکرد و نخواهد کرد. عزیمت محاربت ایشان مصمّم گردانیدیم جنگ را ساخته باشید و دل بر طعن و ضرب بنهید و بدانید که ما بر حقّیم و از سر یقینی صادق و اعتمادی پاک با آن قوم گمراه جنگ خواهیم کرد؛ وَ اللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشاءُ، و هو لا یهدی کید الخائنین. (۴۹۴)

چون لشکر این سخن بشنیدند، بدانستند که سبب توقّف امیر المؤمنین علی (ع) در جنگ این بوده است. همه مستعدّ جنگ شدند و دل بر محاربت و مقاتلت بنهادند. معاویه چون این خبر بشنید، ساخته کار شد و تعبیه لشکر خویشتن راست کرده، میمنه و میسره و قلب و جناح و ساقه و کمین لشکر خود مرتّب گردانید. امیر المؤمنین علی (ع) نیز لشکر خویشتن را ترتیب داده، میمنه سواران به حسن (ع) و حسین (ع) سپرد. میمنه پیادگان به عبد اللّه بن جعفر الطّیار و مسلم بن عقیل بن ابی طالب داد. میسره سواران به محمّد بن الحنفیه [۲] و محمّد بن أبی بکر تسلیم نمود. میسره پیادگان به هاشم بن عتبهٔ بن أبی وقّاص و برادر او عمرو بن عتبه داد. عبد اللّه بن عبّاس و عبّاس بن ربیعهٔ بن الحارث [۳] را در قلب سواران بایستانید. أشعث بن قیس و أشتر نخعی را در قلب پیادگان مرتّب گردانیده، آن موضع را بدیشان سپرد. جناح سواران به سعید بن قیس الهمدانیّ و عبد اللّه بن بدیل [۴] و ورقاء الخزاعیّ حواله کرد. جناح پیادگان به رفاعهٔ بن الشّداد العبسی و عدیّ بن حاتم

---

[ (۱)] ل: «بدین طریق ... محرّم بود» حذف شده است.

[ (۲)] ل. چ: محمد بن حنیف.

[ (۳)] ل. م: عباس بن ربیع.

[ (۴)] ت: عبید اللّه بن بدیر.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۳۵

(۱) الطائیّ داد. سواران کمین به عمّار یاسر و عمرو بن الحمق الخزاعیّ تسلیم نمود. پیادگان کمین به عامر بن واثلهٔ الکنانیّ و قبصهٔ بن حایر الأسدیّ سپرد. چون از این تعبیه فارغ شد، بر هر قبیله‌ای از قبایل ربیعه و مضر یمن مردی را از سادات ایشان نصب فرمود تا به مصالح ایشان قیام نماید و ایشان را در محاربت و مکاوحت هدایت کند.

چون صفها راست شد و مبارزان روی به جنگ آوردند، اوّل مردی از لشکر معاویه، نام او عوف الحارثی، بیرون آمد و ساعتی در میدان جولان کرد. رجز خواند و مبارز خواست. علقمهٔ بن قیس از اصحاب امیر المؤمنین علی (ع) بیرون آمد و بر او حمله کرد و نیزه بر سینه او زد و او را از اسب بینداخت. پس، عمرو بن عاص علم خود را به پسر خویش عبد اللّه داد و با جماعتی از اهل شام بیرون آمد. رجزی بگفت به مردانگی و شجاعت خویشتن مفاخرت نمود و بر لشکر امیر المؤمنین حمله کرد و [۲۱۱ ب] مبارزتها نموده. بر جای خویشتن بایستاد. امیر المؤمنین بدان صف که عمرو ایستاده بود التفاتی کرد و بنگریست تا او کجا ایستاده است. پس مبارزی را از قبیله ربیعه، نام او حصین بن منذر، بخواند و علم سیاه بدو داد و پانصد سوار را از مهتران ربیعه در خیل او کرد و او را گفت:

مردانه باش و با این سواران اختیار که به تو دادم بر لشکر عمرو عاص حمله کن و دستبردی بنمای.

حصین گفت: چنان کنم. علم بستد و با آن سواران ربیعه بر لشکر عمرو حمله کرد. ساعتی از این جانب به آن جانب می‌تاخت تا از اهل شام خلقی را بینداخت. معاویه از دور می‌نگریست، گفت: هیچ کس داند که این علم سیاه از کیست؟

گفتند: این حصین بن منذر است که با قوم خود ربیعه بدین طریق مبارزت می‌نماید.

معاویه گفت: تا پانصد سوار از سواران قبیله عک و حمیر (۴۹۵) و لخم (۴۹۶) به جنگ حصین روی نهادند. به فرمان امیر المؤمنین صد سوار از قبیله مذحج به مدد حصین روان گردید. چون این سواران به حصین رسیدند، جنگهای عظیم کردند. حصین با آن سواران حمله آورد و می‌تاخت تا به سرا پرده معاویه رسید. سواران لشکر معاویه گروه گروه از پیش ایشان می گریختند و با ایشان مقاتله و مقابله نمی‌توانستند کرد. پس، مردی از اندرون سرا پرده معاویه آواز داد:

ای اهل کوفه، ما پسران عمّ خویشتنیم. آخر شرم دارید و پای در حرم ما منهید.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۳۶

(۱) و حصین بدین سخن التفات نمی کرد و مبارزت می‌نمود و از اهل شام هر کس که در پیش او می‌آمد، می کشت و می‌انداخت تا از اهل شام جمعی کثیر را کشتند و مظفّر و منصور باز گشتند. پس، یکی از شیعیان عثمان، نام او أحمر [۵]، در میان دو صف بیامد و بایستاد و رجزی خواند در وصف عثمان و مبارز خواست. کیسان، نام مولای امیر المؤمنین علی (ع)، به حرب او بیرون آمد. با یک دیگر حمله کردند. احمر او را زخمی بزد و بکشت. امیر المؤمنین در کشته شدن کیسان بسیار افسوس کرد و از روی غضب اسب بر او انداخت. أحمر ندانست که آن سوار کیست. به شوخی برابر امیر المؤمنین آمد.

چون نزدیک رسید، علی (ع) در آن گرمی دست بیازید و گریبان جامه او بگرفت و از زین اسب به سوی خود فرا کشید. پس، او را بلند کرد و چنانش بر زمین زد که عظام او جمله در هم خورد و بشکست و در آن حال جان داد. معاویه آن حالت مشاهده می کرد، غلامی داشت حریث [۶] نام و او سواری [۲۱۲ الف] بود نام‌آور که بارها در نزد معاویه مبارزتها کرده و شجاعتها نموده، گفت:

ای حریث، این سوار حجاز که می‌بینی احمر را بکشت. هیچ می‌توانی که انتقام برادر خود از او بستانی؟

حریث گفت: فرمانبردارم و آنچه شرط خدمتکاری باشد به جای آرم و اگر این مرد علی (ع) هم باشد، او را زنده نگذارم.

معاویه گفت: زنهار با هر کسی که خواهی جنگ می کن و لیکن خود را از علی (ع) نگاه دار و پیرامون او مگرد.

حریث چون از پیش معاویه دور شد عمرو عاص دست او بگرفت و گفت:

معاویه نمی‌خواهد که تو را نامی و آوازی باشد که از جنگ علی (ع) باز می‌دارد.

اگر تو فرصتی یابی و بتوانی که علی را بکشی و یا زخمی بر او زنی، تقصیر مکن که نامی پیدا کنی و آوازه تو در جهان بلند شود. تو از علی مترس که تو هم مردی و علی (ع) هم مرد است.

حریث از این سخن دلیر شد و در میدان آمد و مبارز خواست. امیر المؤمنین دانست که این حریث غلام معاویه است و او را به انتقام احمر فرستاده‌اند، دستاری زرد بر سر بست و بر اسبی سیاه نشست تا حریث او را نشناسد. چون حریث او را بدید آواز داد:

ای سوار، علی (ع) تو را پیش من فرستاد و به دهان أجل سپرد.

---

[ (۵)] ت: احیمر، چ: اجیر.

[ (۶)] ب. ل: حدیث.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۳۷

(۱) امیر المؤمنین فرمود:

سهل باشد. مردان روزی به دنیا آیند و روزی از دنیا روند.

حریث اسب برانگیخت و بر امیر المؤمنین حمله کرد. امیر المؤمنین هم در اثنای حمله او شمشیر بر او حواله کرد کاسه سر او بپرانید. حریث به خواری بیفتاد و در ساعت جان به مالک دوزخ سپرد. معاویه دانست که آن سوار علی (ع) است. از کشته شدن حریث عظیم دلتنگ شد و تأسّفها کرد و عمرو عاص را ملامت که:

حریث را تو بفریفتی و در چنگال شیر انداختی. پس، به سوی عمرو بن الحصین السکونی روی آورد و گفت:

توانی که کینه حریث از این سوار بستانی؟

عمرو یکی از سواران اختیاری شام بود، اسب برانگیخت و چند سواری از شام به مصاحبت او اسب انداختند.

عمرو از پس پشت امیر المؤمنین در آمد و خواست که او را زخمی زند که سعید بن قیس الهمدانیّ بدید. دریافت که عمرو چه اندیشه دارد و امیر المؤمنین از او غافل بود و به مبارزان دیگر مشغول. سعید بانگ بر او زد و گفت: ای ناکس، کجا می‌روی؟ بایست.

عمرو به سوی سعید بازگشت. سعید او را نیزه‌ای بزد و از اسبش بینداخت [۲۱۲ ب] چنانکه در حال جان داد. معاویه از کشته شدن عمرو بن الحصین عظیم برنجید و جزع بسیار کرد که او از معارف شام بود. پس، ذو الکلاع حمیری [۷] را بخواند و فوجی از سواران آراسته از نخبه قبایل کنده و لخم بدو داد و گفت:

از واقعه عمرو بن الحصین عظیم برنجیده‌ام می‌خواهم که با این سواران گزیده بروی و سعید بن قیس را به انتقام او بکشی و دل مرا از این درد شفایی دهی.

ذو الکلاع قبول کرد و با آن سواران که هزار مرد بودند روی به لشکر امیر المؤمنین آورد. امیر المؤمنین علی (رضی) دریافت که آن سواران از نخبه لشکر معاویه‌اند و قصد قبیله همدان دارند آواز داد:

یا اهل همدان، گوش و هوش با خویشتن دارید که معاویه این لشکر به جنگ شما فرستاده است.

سعید بن قیس گفت:

ای امیر المؤمنین، دل فارغ دار و ما را با ایشان بگذار و تماشا کن.

---

[ (۷)] ل: حوشب بن ذی ظلم.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۳۸

(۱) پس، سعید قوم خود را از آن معنی آگاه کرد و حجّت بر ایشان گرفت که موافق یک دیگر باشند و با قوم خود روی به ذو الکلاع و لشکر او آورده، بر ایشان حمله کرد. از جانبین مکاوحت بسیار رفت و عاقبت دست مر قبیله همدان را بود. قیس با قوم خود بر آن هزار سوار تا در سراپرده معاویه بتاخت و چند مبارز اختیار از ایشان بینداخت. آن حرب تا نماز شام میان ایشان بکشید. چون نماز شام شد، از یک دیگر بازگشتند. امیر المؤمنین علی (رضی) آن محاربت را به پسندیده داشت و سعید بن قیس و آن قوم را پیش خویشتن بخواند و ایشان را ثناها بگفت و وعده‌های خوب بداد و گفت:

ای آل همدان، شما مرا به جای جوشن و خفتان و تیر و کمانید. پیوسته به شما مستظهر بودم و از شما حسابها برگرفته‌ام. ای سعید، تو مرا به منزلت چشم بینایی و دست گیرای.

همه وقت در هر کار اعتماد بر شجاعت و مردانگی و حصافت و خردمندی تو کرده‌ام.

و اللّه که اگر تقسیم بهشت به دست من باشد، من شما را ای اهل قبیله همدان در خوشترین موضعی و منزّه‌ترین جایی فرود آرم.

سعید گفت:

ای امیر المؤمنین، ما این کار برای رضای حقّ تعالی می‌کنیم و بر این کار بر تو منّتی نمی‌نهیم از باری تعالی ثواب و پاداش آن هر

چه تمامتر می‌خواهیم. هر خدمتی که دشوارتر باشد، ما را می‌فرمای و به هر جانب که دل تو می‌خواهد، ما را می‌فرست که مطیع و فرمانبردار توییم و از دل و جان تو را دوستداریم. [۲۱۳ الف] امیر المؤمنین علی (ع) از این سخنان عظیم خوشدل شد و ایشان را ثناها گفت و آن قوم خرّم و مسرور و مظفّر و منصور به وثاقهای خود شدند.

دیگر روز که آفتاب طلوع کرد، لشکرها ساخته جنگ شدند و صفها راست کردند.

امیر المؤمنین روی به یاران خود آورد و گفت:

امروز ساکنتر [۸] باشید و ثبات و وقار شعار خود سازید و تا آن قوم به جنگ ابتدا نکند، شما البته تیری میندازید.

---

[ (۸)] چ: قوی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۳۹

(۱) چون ایشان به جنگ روی آوردند، شما نیز روی به کار آرید و اثرهای نیکو نمایید. چون ایشان را منهزم گردانید، هزیمتی را بگذارید تا برود. خستگان عاجز را نکشید. عورات را برهنه مگردانید. پرده هیچ کس مدرید. بی‌دستوری در خانه کس مشوید و مال ایشان را از حریم ایشان بیرون میاورید. غارت مکنید الّا آنچه در اثنای محاربت از مقتول بیابید و بستانید. اگر زنان ایشان شما را دشنام دهند و معایب شما و بزرگان شما بر شمارند، جواب ایشان ندهید که زنان را عقلی نباشد.

پس، سواران شام از لشکر معاویه در میدان می‌آمدند و خود را به مردانگی می‌ستودند و در مدح معاویه رجزها می‌گفتند. از لشکر امیر المؤمنین نیز مبارزان بیرون رفتند و با یک دیگر به جنگ پیوستند. پس أبو أیّوب أنصاری (۴۹۷) از لشکر امیر المؤمنین بیرون آمد و در میدان ایستاده، مبارز خواست. هر چند آواز داد هیچ کس از لشکر معاویه به جنگ وی بیرون نیامد. چون هیچ مبارز رغبت مبارزت او نکرد، أبو أیّوب مرکب برانگیخت و بر لشکر شام بتاخت. هیچ کس پیش حمله او ایستادن نتوانست. روی به سراپرده معاویه آورد. معاویه بر در سراپرده خود ایستاده بود. چون أبو أیّوب را بدید، بگریخت و به سراپرده درآمده از جانب دیگر بیرون شد. أبو أیّوب بر در سراپرده او بایستاد و مبارز خواست. جماعتی از اهل شام روی به جنگ او آوردند. أبو أیّوب بر ایشان حمله کرد و چند کس نامی را از پای درآورد. پس، به سلامت بازگشت و به جای خود درآمد. معاویه با رویی زرد و رنگی تیره به سراپرده خود درآمد و مردم خود را گفت:

سواری از صف علی (ع) چندان بر شما تاخت که به سراپرده من آمد. مگر شما را بند کرده بودند و دستهای شما بسته بودند که هیچ یکی را یارای آن نبود که مشتی خاک برگرفتی و بر روی اسب او پاشیدی؟

مردی از اهل شام، نام او مترفّع بن منصور، گفت:

ای معاویه، دل فارغ دار که من همان نوع که آن سوار حمله کرد و به سراپرده تو آمد، حمله خواهم کرد و به در سرای علی (ع) خواهم رفت. اگر علی (ع) را بینم و فرصت یابم، او را زخمی زنم و تو را خوشدل گردانم. [۲۱۳ ب] پس، اسب براند و خود را به لشکر امیر المؤمنین علی (ع) انداخت و به جانب سراپرده او می‌تاخت. أبو أیّوب او را بدید، اسب به سوی او براند چون بدو رسید، شمشیری بر گردن او بزد. گردن او ببرید و شمشیر به دیگر سو بگذشت و از صافی دست و تیزی

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۴۰

(۱) شمشیر، سر او همچنان بر گردن او بود. چون اسب او سکندری خورد، سر او به یک جانب افتاد و تنه او از جانب دیگر بر زمین آمد. مردمان که نظاره می‌کردند از نیکویی زخم أبو أیّوب تعجّبها کردند و بر وی ثناها بگفتند.

پس، جماعتی از اصحاب امیر المؤمنین از قبیله طیئ پیش آمدند و در برابر لشکرگاه معاویه بایستادند. حمزة بن مالک الهمدانیّ از لشکر معاویه بیرون آمد و ایشان را گفت: شما کیستید؟

عبد اللّه بن حلیفة الطائیّ [۹] گفت:

ما جماعتیم از طیئ. اصحاب ضربیم و ارباب مبارزت و حرب. مردان صفاح و کفاح و سواران صباح و رواحیم.

حمزه گفت: نج نج، ای مردمان طیئ، خویشتن را نیکو ستایید و خود را به مردم می‌نمایید. پس با قوم خویشتن بر ایشان حمله آورد و ایشان نیز اثرهای نیکو نمودند و از هر دو جانب کشش و کوشش بسیار رفت. از اصحاب امیر المؤمنین آن روز بیشتر شهادت یافتند. آخر، محمّد بن أبو بکر با فوجی از سواران مدد ایشان کرد و از لشکر معاویه نیز بیشتر مردم را بکشتند و مظفّر و منصور به وثاقهای خود بازگشتند.

روز دیگر باز به میدان آمدند و صفها آراستند. جماعتی از اصحاب معاویه در میدان رسیدند از فرق تا به قدم به سلاحهای نیکو پوشیده چنانکه غیر از چشمهای ایشان هیچ چیز دیگر نمی‌نمود. از جانب امیر المؤمنین علی (ع) هم چنین جمعی آراسته به جنگ ایشان بیرون آمدند. از هر دو جانب زیادت از هزار مرد بودند که میان یک دیگر جنگ آغاز نهادند و چنان جنگ کردند که جمله کشته شدند و از این هزار مرد از هر دو جانب یک کس زنده نماند.

پس، عبید اللّه بن عمر بن الخطّاب کسی به نزدیک امیر المؤمنین حسن بن علی (ع) فرستاد و گفت:

با تو سخنی دارم. اگر قدم رنجه فرمایی، تو را ببینم و با تو باز گویم.

حسن (ع) را گمان افتاد که مگر عبید اللّه او را به جنگ می‌خواند. سلاح در پوشید و بیرون شد. عبید اللّه پیش آمد و گفت:

سلاح چرا پوشیده‌ای؟ معاذ اللّه! که مرا با تو مخاصمتی باشد، بلکه می‌خواستم که تو را ببینم و نصیحتی کنم و سخنی که دارم تو را به عرض رسانم.

---

[ (۹)] ل: عبد اللّه بن حنیفه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۴۱

(۱) حسن (ع) گفت: سخنی که داری بازگوی.

عبید اللّه گفت:

پدر تو با قریش نیکو زندگانی نکرده است از آن جهت مردمان او را دشمن می‌دارند و می‌گویند که امیر المؤمنین عثمان را او کشته است. مصلحت چنان می‌نماید که تو ترک علی (ع) بگویی و به [۲۱۴ الف] نزدیک ما آیی تا به اتّفاق خلافت به تو دهیم و همگان تو را متابع و موافق باشیم و این خصومت و نزاع از میان برخیزد.

حسن (رضی) گفت:

أحسنت! نیکو اندیشه کرده‌ای و صواب رأیی زده‌ای. چه گویی؟ از من این کار آید که به خدای سبحانه کافر شوم و خلاف فرمان و اشارت مصطفی (ص) کنم و بر خلیفه وقت و وصیّ رسول خدا (ص) بیرون آیم؟ خاموش باش و دیگر چنین مگوی که ابلیس پلید تو را از راه برده و چشم تو را از بینایی پوشیده و اعمال قبیحه که بدان مشعوف و مشغول گشته‌ای در دل و چشم تو بیاراسته و تو را بفریفته و از دین بیرون آورده و به خدمت این ظالم بدکار و فاسق مکّار بازداشته است. مگر فراموش کرده‌ای نسب او را؟ پدر او ابو سفیان و برادر و خال و عمّ او جمله دشمن مصطفی (ص) بودند و هستند و اگر ایمان آوردند، از جهت مصلحت وقت کلمه شهادت بر زفان آوردند. دل ایشان از مسلمانی بهره نداشت و ندارد. ایشان را مسلم نگویند بلکه مستسلم خوانند و تو که پسر فاروقی از برای آن جنگ می‌کنی تا کسی تو را ملامت نکند. تو خود می‌دانی که چه کرده‌ای و با که پیوسته‌ای. باز گرد و چندانکه بتوانی بکوش و در جنگ ما تقصیر مکن که ما تولّا به حضرت باری سبحانه داریم و تا می‌توانیم کسی نمی‌آزاریم و امّید می‌داریم که اجل تو نزدیک رسیده باشد و تا نه دیر کشته شوی- ان شاء اللّه تعالی.

عبید اللّه چون این سخنها بشنید، منفعل و شرمسار بازگشت و گفتگویی که میان او و حسن (رضی) رفته بود، باز نمود. پس، معاویه جماعتی را از اهل شام بخواند و بر جنگ اهل عراق تحریض نمود و گفت: بر لشکر علی (ع) حمله کنید. شاید که کاری توانید کرد تا جنگ به نهایت کشد.

جمعی از اهل شام بر اهل عراق حمله کردند و در آن حمله هزار سوار را از لشکر امیر المؤمنین علی (ع) از میان یاران بیرون بردند. امیر المؤمنین علی (ع) چون این حال بدید برنشست و جماعتی از اصحاب او با او برنشستند و به آواز بلند تکبیر گفتند و بر ایشان

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۴۲

(۱) حمله کردند. آن جمع طاقت نیاورده پشت دادند و منهزم گشتند.

امیر المؤمنین فرمود: این ناکسان را گوشمالی واجبی بدهید.

اصحاب ایشان را می‌راندند و می‌کشتند تا در آن یک حمله هفتصد مرد را از اهل شام بکشتند و بینداختند و منصور و مسرور به وثاق خود بازگشتند.

روز دیگر چون آفتاب برآمد و صفها راست شد، امیر المؤمنین علی (ع) سلاح در پوشید و بر اسب مصطفی (ص) برنشست و در میدان آمده آواز داد:

ای پسر هند، دست از این مسلمانان بدار و خونهای ایشان ناریخته بگذار، در میدان آی تا ساعتی با یک دیگر بگردیم و مبارزتی نماییم. اگر دست تو را باشد و بر من ظفر یابی، جهان ببری و اگر باری تعالی [۲۱۴ ب] مرا نصرت دهد، این مسلمانان از رنج و شدّت باز رهند.

معاویه چون آواز امیر المؤمنین علی (ع) بشنید، خاموش بماند. عبید اللّه بن عمر گفت:

خویشتن را بر مشکن و اگر پسر بو سفیانی و می‌گویی که مرا در شجاعت نصیبی هست، بیرون رو و با او جنگ می‌کن تا ما آثار شجاعت و مبارزت تو مشاهده کنیم.

معاویه البته خاموش بود و به یک حرف جواب او باز نداد. امیر المؤمنین علی (ع) ساعتی در میدان جولان نمود و چون معاویه به جنگ او رغبت ننمود، اسب برانگیخت و بر میمنه و میسره لشکر معاویه حمله کرد و ایشان را بر هم زد و چند کس را در هم انداخت و به لشکرگاه خویش شد. پس، عمرو عاص گفت:

ای معاویه نیکو نباشد که علی (ع)، در میدان آید و تو را به مبارزت خواهد و تو بیرون نشوی.

معاویه از سخن او بخندید و به حدیثی دیگر شد و از آن سخن فرا گذشت. پس، امیر المؤمنین علی (ع) جامه بگردانید و متنکّروار در معرکه آمد و مبارز خواست.

عمرو عاص برون شد و ندانست که او کیست، لافی چند بزد و رجزی گفت که:

من ای اهل کوفه، با شما جنگها خواهم کرد و شما را با شمشیر تیز پاره پاره خواهم گردانید. من به شما پشت نخواهم داد و روی نخواهم گردانید، اگر همه أبو الحسن باشید.

امیر المؤمنین علی، را این سخن دامن گیر آمد و علی الضروره نام خویشتن بگفت.

عمرو عاص چون نام امیر المؤمنین شنید و او را بشناخت، اسب را تازیانه زد و به سوی

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۴۳

(۱) لشکرگاه خویشتن بگریخت. امیر المؤمنین اسب بر انگیخت و از پی او در شد و او را نیزه‌ای بزد. اتّفاق سنان نیزه بر دامن زره او آمد و او را از اسب بینداخت. عمرو عاص بر قفا بیفتاد و چون ازار در پای نداشت هر دو پای برآورد تا مکشوف العورة شد.

امیر المؤمنین چشم خویشتن بپوشانید و روی بگردانید. عمرو عاص فرصت یافت برخاست و بگریخت و پیش معاویه شد. معاویه

بخندید و گفت:

ای عمرو عاص، عجب مکری بود که کردی. هیچ کس به کشف عورت از کشتن خلاصی نیافته است و کسی که بدین حیله خلاصی یافته و به کون برهنه جان بدر برده، تو بوده‌ای. مرحبا بر علی (ع) که نیکو اخلاق مردی است که روا نداشت که به عورت بیگانه کسی فرا نگرد و کون برهنه‌ای را بکشد. اگر خواستی تو را می‌توانست کشت و لیکن کرم کامل و حیای شامل که دارد او را از کشتن تو و نگریستن به عورت تو مانع آمد.

عمرو عاص گفت:

چند گویی ای پسر بو سفیان، و اللّه که اگر تو در آن موضع بر آن حالت به جای من بودی، علی (ع) [۲۱۵ الف] دمار از جان تو برآوردی و به کون برهنگی هم زنده نگذاشتی. تو را دیدم در آن ساعت که از تو مبارزت می‌خواست، رنگ روی تو چگونه زرد شده بود. چندین هرزه مگوی و بر من چندین اسب تمسخر متاز که تو هم چنان قوی‌حال و مبارز مردی نیستی که تو را بر من ریشخندی رسد.

عمرو عاص از این نوع حکایت می‌گفت و معاویه خوش می‌خندید و می‌گفت:

ای ابا عبد اللّه، اگر تو از علی (ع) بترسی و بگریزی، عیبی نباشد و لیکن کون برهنه کردن و پای برآوردن سخت فضیحت و رسوا حیلت بود.

عمرو گفت:

علی (ع) دور نیست. اگر تو را هیچ آرمان شجاعت و مبارزت اوست، قدم پیش نه و به میدان در آی تا مردی و شجاعت تو را ببینیم.

دیگر روز چون آفتاب طلوع کرد، امیر المؤمنین علی (ع) مردمان را بخواند. چون جمع شدند، خطبه‌ای بگفت و مسلمانان را پندهای نیکو بداد و در اثنای خطبه فرمود:

ای مردمان، خدای سبحانه شما را بر کاری دلالت کرده و به تجارتی هدایت نموده که قیام نمودن بدان کار و رغبت کردن در آن تجارت موجب فوز و نجات و سبب رفعت و درجات باشد و شما را به جنّات النعیم و حور و قصور رساند و این معنی در مصحف مجید

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۴۴

(۱) مبیّن است؛ إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الَّذِینَ یُقاتِلُونَ فِی سَبِیلِهِ صَفًّا کَأَنَّهُمْ بُنْیانٌ مَرْصُوصٌ.

در معنی این آیه تفکّر کنید و صفهای خویش بر صفت بنیان مرصوص گردانیده زره وران را در پیش کنید و جماعتی که سلاح کمتر دارند، ایشان را باز پس دارید. دندان بر هم افشارید و دل بر جای دارید که چون این چنین کنید، شمشیر بر شما کار نتواند کرد و دل شما به قوّت باشد. به وقت جنگ تیرها را برکش گیرید تا آن را بهتر کار توان فرمود و نیزه‌ها را عزیز دارید و آن را جز به مبارزان اختیار و به مردان کارزار مدهید. از صف مگریزید که بدان سبب خویشتن را در معرض غضب باری تعالی آرید. بدانید که احتیاط و حزم در عمج بیفزاید و جرات و اقدام از حیات نکاهد. اجل محتوم و حکم مبرم باری تعالی را دفعی و ردّی نتواند بود

قوله تعالی:

قُلْ لَنْ یَنْفَعَکُمُ الْفِرارُ إِنْ فَرَرْتُمْ [۱۰] مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ وَ إِذاً لا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِیلًا، اگر این ساعت احتیاط کنید و از این محاربت بگریزید، چون تقدیر بر آن رفته باشد و کسی را اجل رسیده باشد فرار او سودی نکند و نتواند گریخت و هر چه در ازل رفته باشد، بر اختلاف ایّام دیدنی باشد. باید دل بر قضا نهید و از صبر یاری خواهید که ظفر به صبر حاصل آید. [۲۱۵ ب] یاران صادق و دوستان موافق با طبعی خرّم و خاطری مسرور دعوات امیر المؤمنین علی (ع) اجابت کردند و گفتند:

ای امیر المؤمنین، ما بنده فرمان توایم و از دل و جان تو را نیکو خواهیم. هر چه فرمایی، از جان در آن کار بکوشیم و تا رمقی از جان در بدن داشته باشیم از خدمتکاری تو پای کم نیاریم.

امیر المؤمنین ایشان را دعای خیر گفت. پس، برنشست و لشکر به مصاحبت او سوار شدند و به جای جنگ آمدند. مردی از اهل شام، نام او مسجع بن بشر الخرامیّ، در میان بنی خرام آمد و گرفت:

ای برادران، مرا یاری دهید که می‌خواهم امروز کاری کنم و علی (ع) را که به شجاعت و نام آوری و مبارزت می‌ستایند او را دریابم و با او کارزاری کنم.

---

[ (۱۰)] ل: فردتم.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۴۵

(۱) از بنی خرام کسی با او همپایی نکرد. پس، مسجع اسب را تازیانه زده در میدان آمد و گفت:

علی (ع) را به من نشان دهید که کجاست تا ساعتی با هم بگردیم.

عدیّ بن حاتم طاییّ اسب در میدان راند و گفت:

چند لاف مردانگی زنی؟ اینک من به مصاف تو آمده‌ام. بیار از مردانگی تا چه داری.

خرامی چون این سخن بشنید، بر عدیّ حمله کرد. عدیّ نیزه بر سینه او زد و او را از اسب بینداخت. خرامی در حال بیفتاد و جان داد. پس، خالد بن معمّر السّدوسیّ (۴۹۸) که از مبارزان نامدار و شجعان روزگار بود از لشکر امیر المؤمنین در میدان حرب آمد و آواز داد:

ای اهل عراق و حجاز، هیچ کس هست که خود را به خدای فروشد و با من موافقت کند تا با این قوم بد نهاد جنگ کنیم و رضای خدای تعالی حاصل گردانیم؟

فوج فوج سوار و پیاده از هر قبیله با او همراه شدند تا نه هزار سوار و پیاده بر او گرد آمده، با او موافقت نموده و نیام شمشیرها در پیش او بشکستند. پس، همگان روی به جنگ اهل شام آوردند و حمله‌های مردانه نموده، جنگهایی که مثل آن در هیچ وقتی از اوقات دیده نشده بود و در هیچ تاریخ و جنگ نامه نخوانده شده بود، جنگ کنان می‌رفتند تا به سراپرده معاویه رسیدند.

چون معاویه حال آن چنان دید، از سراپرده بگریخت و به لشکر شام در شد. خالد خود را در سراپرده او انداخت و هر چه که دید از مال و سلاح به غارت برد. معاویه حیله‌ای ساخت و کسی [۲۱۶ الف] نزدیک خالد فرستاد و او را گفت:

چرا در جنگ چنین غلوّ می‌نمایی؟ دست از این مبالغت بدار تا چون ظفر یابم، امارت خراسان به تو دهم. خالد را طمع امارت دامنگیر شد. آن رشوه معاویه قبول کرد و دست از کارزار برداشت و بازگشت.

### رسالت أبو هریره (۴۹۹) و أبو درداء (۵۰۰) بر معاویه

القصّه دیگر روز أبو هریره و أبو درداء از لشکر امیر المؤمنین علی (رضی) بیرون آمدند و به نزدیک معاویه شده، او را گفتند:

ای معاویه، چرا با مسلمانان جنگ می‌کنی؟ و به چه سبب روا می‌داری که خون چند تن

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۴۶

(۱) اهل اسلام ریخته گردد؟ راستی را می‌توان گفت که علیّ بن ابی طالب (ع) در کار خلافت از تو أولی‌تر است به حکم سابقت که در دین دارد و فضیلتی که در اسلام او را حاصل است و غزواتی که در پیش مصطفی (ص) کرده است. و تو [بیش] از همه وسایل حمیده و سوابق مرضیه او بهتر دانی و بر علم و فضل و خصال جمیل او از همگان واقفتر باشی. بدان حاجت نداریم که او را

بر تو بشناسانیم و محاسن اخلاق و محامد اعراق او شرح دهیم و تو با وجود او اهل خلافت نباشی، پس، چرا از برای حطام دنیوی که لعنت خدای بر آن باد با چنین مردی نزاع و خصومت کنی و خلل در دین خود اندازی؟ از خدای بترس ای پسر ابو سفیان و خدای سبحانه و رسول خدای (ص) را بر خود دشمن مکن. ما این همه نصیحت از برای تو می‌کنیم باقی تو دانی.

در دهر به کام دل سرافراشته گیرملک عرب و عجم به خود داشته گیر

تا در نگری آنچه مراد دل تو است‌برداشته گیر باز بگذاشته گیر معاویه گفت:

من خود را بر علی (ع) ترجیح و تفضیلی نمی‌نهم و نمی‌گویم که من از او بدین کار سزاوارترم و فضل و علم او را انکار ندارم. علی (ع) در این خصایل پسندیده و مکارم صفات و مآثر ذات همچنان است که شما می‌گویید بل زیادت از آن است و لیکن من از او کشندگان امیر المؤمنین عثمان را طلب می‌کنم و او ایشان را نگاه می‌دارد و هر روز در حرمت و جاه ایشان می‌افزاید و ایشان را به من نمی‌سپارد. سبب جنگ و خصومت من با او این است. اگر علی (ع) کشندگان عثمان را به من فرستد، مرا با او هیچ خصومت و منازعت نباشد به خدمت او شتابم و هر چه مسلمانان دیگر با او کرده‌اند، من نیز با او در آن باب موافق باشم بلکه به هزار خدمات دیگر قیام نمایم.

ایشان گفتند: بیرون این سخن که گفتی و کشندگان عثمان را خواستی، هیچ کاری دیگر داری؟

معاویه گفت: بیرون این سخن غرضی دیگر ندارم.

ایشان گفتند: این سهل کاری است ما می‌رویم و همین ساعت این مهمّ کفایت کنیم و این خصومت و منازعت به مقطع رسانیم و آبی بر این آتش بزنیم. [۲۱۶ ب] پس، برخاستند و به نزد امیر المؤمنین علی (ع) آمده، شرط ادب به جای آورده گفتند:

یا امیر المؤمنین، مرتبه فضیلت و شرافت تو بر همه معلوم است و علوّ شأن و رفعت مکان تو از آفتاب روشنتر است و معاویه مردی [است] بی‌دین و دنیا طلب که بر وی جمعی از

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۴۷

(۱) سفها و جهّال و طامع جمع شده‌اند. تو خویشتن را در رنج داشته و راهی دراز پس پشت کرده و روی به جنگ نهاده‌ای، هر روز خلقی از جانبین کشته می‌شود و مسلمانان در رنج و محنتند، و در بلا و مذلّت، و تو از آن جهت همه روزه کوفته خاطر باشی و روزگارت مشوّش می‌گذرد. ما به نصیحت معاویه رفته بودیم و او را نصیحتها گفته‌اند. وی کشندگان عثمان را می‌خواهد و هیچ چیز دیگر نمی‌طلبد. ایشان را به نزدیک او فرست تا این غبار از خاطر تو برخیزد و آتش این فتنه تسکین پذیرد. ما به نزد معاویه بوده‌ایم و این کار را بدین نهج قرار داده‌ایم که اگر تو رضا دهی و کشندگان عثمان را به نزد او فرستی، او بعد از آن به خدمت تو آید و با تو بیعت کند.

امیر المؤمنین فرمود:

ای اصحاب رسول خدای (ص)، معاویه مرد فتّان و مکّار و رزّاق است. شما نمی‌دانید که در زیر این سخن چه غرضی دارد. بر شما و تمامی اهل اسلام معلوم است که آن روز که عثمان را کشتند، من حاضر نبودم و به تحقیق نمی‌دانم که قاتل عثمان کیست. اگر شما می‌دانید، بگویید.

گفتند:

ما شنیده‌ایم محمّد بن أبی بکر از آن جماعت بوده است که قصد کشتن او داشتند و در سرای او رفتند و عمّار یاسر، اشتر نخعی، عدیّ بن حاتم الطائیّ، عمرو بن الحمق الخزاعیّ و فلان و فلان او را زخم زدند. [۱۱]

امیر المؤمنین فرمود: بروید و آن جماعت را بیاورید.

أبو هریره و أبو درداء برفتند و آن جماعت را بگرفتند و گفتند:

شما عثمان را کشته‌اید. امیر المؤمنین علی (ع) ما را فرموده است که شما را بگیریم و به نزدیک معاویه فرستیم. [۱۲]
چون این سخن بگفتند، از همه لشکر آواز برآمد و کار بدانجا رسید که ده هزار مرد از لشکر امیر المؤمنین مجتمع گشتند و شمشیرها بکشیدند و روی به أبو هریره و أبو درداء آوردند [۱۳] [۲۱۷ الف] و گفتند:

---

[ (۱۱)] چ: «عمرو بن الحمق ... زخم زدند» حذف شده است.

[ (۱۲)] چ: بگیریم و به قصاص او باز کشیم.

[ (۱۳)] ت. چ: «و کار بدانجا ... آوردند» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۴۸

(۱) ای أبو هریره و ای أبو درداء، روز قتل عثمان مهاجر و انصار و جمله صحابه کبار در مدینه بوده‌اند و او را یاری نکردند و خاموش بودند؛ زیرا که نه بر قانون شریعت می‌رفت. هر روز امری از او و از عمّال ظالم او ظاهر می‌شد که کس حمل آن نمی‌توانست. سینه‌ها پر کینه شد و از هر طایفه جمعی کثیر بر او شوریدند و امّ المؤمنین عایشه صدّیقه و طلحه و زبیر متّفقا آتش فتنه را دامن می‌زدند. اوّل کس که به بام سرای عثمان شد طلحه بود و زیاده بر این عثمان کس نزد معاویه فرستاد و از او التماس معاونت نمود لیکن معاویه او را اجابت نکرد. اگر می کرد، البتّه عثمان کشته نمی‌شد و ما همه به اتّفاق در کشتن عثمان شریک بوده‌ایم و نخواستیم که جفا و ستم بر مسلمانان رود و رخنه در دین اسلام باشد [۱۴]، و این احوال بر شما نیکو معلوم است. معاویه چون حمق شما را معلوم دارد، شما را با این اباطیل فریب داده است. دست از این کار بردارید و الّا اگر طریق لجاجت سپارید، شما را به عثمان رسانیم. ده هزار مرد شمشیر زن در قتل عثمان اجتماع داشته‌اند چگونه می‌توانید شما دو نفر ما را کشت و یا به قصاص پیش معاویه فرستاد؟ [۱۵] أبو هریره و أبو درداء چون حال بر آن جمله دیدند، متحیّروار خاموش شدند. بعد از آن از لشکر امیر المؤمنین علی (ع) بیرون آمدند و روی به لشکرگاه معاویه آوردند. در راه با یک دیگر می گفتند که این کاری عظیم است که هرگز به مخلص نرسد و آتش این فتنه به هیچ آب تسکین نپذیرد. پس، به نزدیک معاویه شدند و از هر چه گفته بودند و هر چه رفته بود، او را خبر دادند و کیفیّت ماجرا تقریر کردند.

پس، أبو هریرة و أبو درداء از پیش معاویه بیرون آمدند به شهر حمص شدند به نزدیک عبد الرّحمان بن غنم التمالیّ که یار معاذ بن جبل بود و بعد از معاذ اهل شام را علم فقه می‌آموخت و شرایع اسلام و حدود احکام دین ایشان را بیان می کرد. هر دو نزد او شدند و آنچه رفته بود و گفته و شنیده بودند از معاویه و امیر المؤمنین و جمعیّتی که در لشکر امیر المؤمنین ساخته و ده هزار مرد شمشیرها کشیده فراهم آمدند و سخنانی که گفتند از آن جمله که ما ده هزار مرد کشندگان عثمانیم، همگی را به عبد الرّحمان گفتند.

عبد الرحمان گفت:

مرا از شما عجب می‌آید که شما دو مرد عاقل باشید و خدمت مصطفی (ص) دریافته‌اید و

---

[ (۱۴)] چ: «و ما همه ... باشد» حذف شده است.

[ (۱۵)] ت. «م. چ: و یا به قصاص ... فرستاد» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۴۹

(۱) بر کلّ احوال واقف گشته و دانسته‌اید که آن روز که عثمان را در مدینه کشتند، جمله مهاجر و انصار حاضر بودند. هیچ کس او را یاری نداد و هیچ کس دشمنی را از او ابا نداشت و شما را معلوم است و چون آفتاب [۲۱۷ ب] ظاهر و به هیچ شرح و بیان حاجت نه که کسی به خلافت با علی (ع) بیعت کند بهتر از آن کس باشد که با معاویه بیعت کند که معاویه از جمله طلقا است و

ایشان را روا نباشد که خلافت کنند. شما این جمله می‌دانید. پس، به رسالت نزد معاویه می‌روید و در کار امّت محمّد رسول اللّه (ص) با او سخن می گویید؟ عجب حالتی است و طرفه مقالتی که از شما می‌شنوم.

چون رسالت و سفارت أبو هریره و أبو درداء را فایده‌ای نبود و از مقالت و وساطت ایشان حاصلی نه بلکه نایره آن فتنه مشتعلتر شد و سیل آن بلا حدّت و شدّت زیاده گرفت، دیگر روز لشکرها ساخته جنگ شدند و روی به یک دیگر آوردند.

عمرو عاص قبیله عکّ را که در محاربت و مبارزت در تمامی عرب و عجم مشهور بود به یاری خویش خواند. پس در میدان ترسان ترسان جولان می‌داد و رجز می‌خواند. اشتر نخعی دید که عمرو عاص با قبیله عکّ پیش آمد که البته حمله خواهد کرد. سیصد سوار از قبیله مذحج با خود بخواند و در میدان آمد. هر دو قوم روی به جنگ نهادند و مبارزت آغاز نمودند.

اشتر در میان طعن و ضرب می‌نگریست و فرصت می‌جست؛ تا باشد که عمرو عاص را زخمی زند. در اثنای آن عمرو را دید که جولانی می کرد و رجزی می‌خواند و خویشتن را می‌ستود. اشتر قصد او کرد و در میدان آمد. عمرو چون اشتر را بدید، عنان بگردانید و در میان سواران عکّ جای گرفت. اشتر با یاران خویشتن گفت:

صلاح چنان است که به یک دفعت ۱ بر قبیله عکّ حمله کنیم و ایشان را برهم زنیم، باشد که در اثنای آن عمرو را توانیم گرفت تا او را زخمی توانیم زد که شرّ او کفایت شود و این غوغا و فتنه فرونشیند.

ابنای عمّ او گفتند: چنان کنیم.

پس، مردان مذحج به یک حمله بر قبیله عکّ حمله کردند و ایشان را از جای بازپس بردند و تا به سراپرده معاویه رسانیدند. در آن حمله هفتاد و اند ۲ مرد از قبیله عکّ بینداختند. یکی از یاران اشتر در میان غوغا و دار و گیر عمرو را بدید، نیزه‌ای بر او حواله کرد و جراحتی عظیم بر او وارد آورد. عمرو بگریخت و خویشتن را در میان خیمه‌ها

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۵۰

(۱) انداخت. بیشتر مبارزان عکّ آن روز کشته و مجروح شدند و باقی منهزم گشتند.

معاویه آن روز متحیّر شد و ندانست که چه گوید و چه سازد. گردی عظیم برآمده بود و آواز زخم سنان و شمشیر و نعره مردان به آسمان پیوسته و امّ سنان آمده بود و بر بلندی ایستاده قوم خویشتن را از بنی مذحج بر جنگ اهل شام تحریص می کرد، ایشان را دلیر می گردانید و شامیان را دشنام می‌داد. معاویه این حالت می‌دید و آواز امّ سنان می‌شنید و از غصّه در خویشتن می‌پیچید. چون شب درآمد، لشکرها از یک دیگر بازگشتند.

معاویه عظیم دلتنگ بود و [۲۱۸ الف] با خواص خویش گفت:

چندین مبارز اختیار که امروز بکشتند، بر دل من چنان کار نمی کند که سخنان امّ سنان و ترهاتی که او می گفت و دشنامهایی که اهل شام را می‌داد. اگر روزگار وفا کند و ظفر مرا باشد، سزای او دانم چه داد.

## حکایت امّ سنان و معاویه

[۱۶] چون امیر المؤمنین علی (رضی) شهادت یافت و کار به دست معاویه افتاد، امّ سنان برای قضای حاجتی از مدینه به شام شد و به در سرای معاویه رفت و دستوری خواست. معاویه او را پیش خود طلبید. چون درآمد، سلام گفت و بنشست. پس، معاویه گفت:

ای امّ سنان و ای اخت مذحج، به چه مهمّ رنجه شده‌ای و از مدینه به شام آمده‌ای؟ مرا آن سخنهای زشت و دشنامهای ناخوش که روز جنگ صفین اهل شام را می‌دادی و کلمات قبیح که می گفتی و تحریضهایی که قوم خود را بر جنگ ما می کردی و ایشان را دلیر و حریص می گردانیدی، فراموش نشده.

امّ سنان گفت:

ای پسر بو سفیان، اسلاف تو را از بنی عبد مناف اخلاق ظاهره و احساب زاهره بوده است و عادت چنان داشتند که چون گناه کسی عفـو کردنـدی، بـاز بر سـر آن نشدنـدی و بعـد از حلم جهـل و بعـد از عفو عزل نفرمودنـدی و کسـی که در آن اخلاـق به اخلاـف خویشتن اقتدا کند و سیرتهای نیکو و عادتهای حمیده ایشان را امام خویشتن سازد، از تو سزاوارتری نیست.

---

[ (۱۶)] ب. ل. م: این حکایت را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۵۱

(۱)

به عفو و حلم تفاخر بود که در قرآن‌به عفو و حلم تمـدّح همی کنـد مولی اکنون سـنت آبا و اجـداد خویشـتن نگاه دار و اگر از این ضعیفه جرمی بوده است، درگذر.

معاویه گفت:

نه روز جنگ صفّین در مردانگی علی (ع) و دون همّتی و زبونی اهل شام بیتها گفته بودی و در مرتبه علی (ع) شعری گفته‌ای به این بیتها:

غرب الرقاد فمالّتی لا ترقدو اللیل یصدر بالهموم و یورد

یا آل مذحج لا مقام فشمّرواانّ العدول لآل احمد مقصد

هذا علیّ کالهلال تحفّهوسط السّماء من الکواکب أسعد

خیر الخلائق و ابن عمّ محمّدو کفاه فخرا فی الأنام محمّد

ما ذال مذ عرف الحروب مظفراو النصر فوق لوأیه قد یقعد امّ سنان گفت:

نعم. این بیتها من گفته‌ام و اگر امیر المؤمنین علی (ع) زنـده بودی، ما هرگز تو را ندیـدیمی؛ چه من او را از جان خویشـتن دوست‌تر داشـته‌ام و او الحقّ سـزاوار این چنین تعریف و توصـیف بوده است. [۲۱۸ ب] من چه بی‌زفـانی بـاشم که صـفات علی (ع) را از هزار یکی و از بسـیار اندکی بیان توانم نمود. یکی از صفتهای حمیده علی (ع) این بوده است که در حقّ امّت رسول خدا محمّد مصطفی (ص) مهربـان و نیکخواه بود و امّتـان او را به جـای پـدر و مادر، مربی و پرورنـده می‌دانسـتند. من نوبتی از برای قضای کاری نزد او شـدم، اتّفاقا آن ساعت که او را دیدم بر مصـلّی ایسـتاده بود و تکبیر نماز می‌خواست گفتن. چون مرا دید، در نماز شـروع نکرد و از سر رأفت و رحمت روی به من آورد و گفت:

ای امّ سـنان هیـچ حـاجت داری؟ برگوی تا برآورده شود. چون این سـخن بشـنیدم، گفتم: نعم یا أبو الحسن، پس، حاجت خود بیان کردم که عامل صدقات زور کرده بود.

امیر المؤمنین بر سر مصلّی دوات و قلم و کاغذ طلب فرمود و تهدید نامه‌ای بدو نوشت که:

خدای سـبحانه و رسول او به ظلم نفرموده‌اند و من بر ظلم راضی نیستم و تو را به ظلم کردن اشارت نکرده‌ام، از این حـرکات باز آی و خلـق خـدای را مرنجـان و خـدای سـبحانه و رسـول او را بـه سـبب جفـا نمـودن و ظلـم کردن بر خویشـتن خصم مکن. اگر از جفا ورزیدن باز نیایی، از مسند حکومت برخیز

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۵۲

(۱) و ترک حکـومت کن که دیگری را که در مهربـانی و پرورش خلـق و عـدل کردن از تـو بهـتر بـود به جـای تو فرسـتاده آیـد. و السّلام.

و آن نامه را همچنان سر به مهر ناکرده به من داد و صد عذر خواست و روی به سوی آسمان کرد و گفت:

بار خدایا! تو را بر همه اسرار آگاهی است و رازهای پوشیده به علم تو آشکار است، تو بر من گواهی که من آن عامل را به ظلم نفرموده‌ام و بر ظلم او راضی نبوده‌ام.

پس، راحله و خرجی راه به من عنایت فرمود و مرا به خشنودی باز گردانید. من به نزدیک آن عامل آمدم و نامه را بدو دادم. برخواند و در ساعت از سر ظلم و جفا باز آمد و مرا خوشدل ساخت.

ای معاویه، اگر امروز علی زنده بودی، من هرگز به شام نه بیامدی و تو را نه بدیدمی و تو مرا نه بدیدی. اکنون که علی (ع) از دنیا رحلت فرمود و خلیفه تو شدی بالضرورهٔ روی به حضرت تو آوردم. عفو را کار فرمای و مهمّی که دارم به لطف و کرم برآور.

یکی [۱۷] از همنشینان معاویه گفت: ای اخت مذحج، نه این ابیات در مرثیه علی (ع) گفته‌ای؟

امّا هلکت ابا الحسن فلم تزل‌بالحق تعرف هادیا مهدیا

فاذهب علیک صلاهٔ ربک‌ما دعت فوق الغصون حمامهٔ

قد کنت بعد محمّد خلفا لنااوصی الیک بنا و کنت و قیا

فالیوم لا خلق نومل بعده‌هیهات بمدح بعد انسیا امّ سنان گفت:

نیک یاد گرفته‌ای. این ابیات را من گفته‌ام، آن وقت مجال سخن فراخ بود و زفان گویا و اگر امروز امیدی که بداریم ای معاویه بدان وفا کنی، در حقّ تو زیادت گوییم و نصیب تو از مدایح [۲۱۹ الف] ما بیشتر باشد. امّا در خدمت تو از این نوع خدمتکارانند که به هر وقت در غیبت و حضور از این جنس کلمات می‌گویند و دل تو با ما بد می‌کنند و اگر جماعتی تو را ای معاویه دشمن می‌دارند از این و امثال این است. به ترک این نوع

---

[ (۱۷)] س. خ: از اینجا تا آخر حکایت را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۵۳

(۱) خدمتکاران بگوی و هذیانات باطل و کلمات مزخرف بی‌اصل ایشان مشنو تا ببینی که در جهان تو را چند هواخواه ناصح و دوست مشفق و قرین و جلیس عاقل حاصل شود.

معاویه گفت:

تو در حقّ علی (ع) چنین اشعار می‌گفته و او را به چندین مناقب و فضایل می‌ستوده‌ای.

امّ سنان گفت:

سبحان اللّه! علی (ع) را از این اشعار نتوان گفت و او را به چندین مناقب و محامد نتوان ستود. مثل من چگونه دروغ گوید و از باطل عذر بخواهد؟ تو خود اعتقاد ما دانسته باشی که تا علی (ع) زنده بود ما او را از تو دوست‌تر می‌داشتیم. اکنون به رحمت باری تعالی رسید، تو را از دیگران دوست‌تر می‌داریم.

معاویه گفت: مرا از کدام جماعت دوست‌تر می‌دارید؟

امّ سنان گفت: از مروان حکم و سعید بن العاص و امثال ایشان.

معاویه گفت: به چه جهت مرا از این قوم دوست‌تر می‌دارید؟

امّ سنان گفت: به سبب حسن حلمی و کرم عفوی که خدای تعالی تو را از این جماعت و از بسیاری خلق دیگر بدان مخصوص گردانیده و ممیّز و مستثنا کرده است.

معاویه گفت:

بر سخن نیک قادری و میان ذم و مدح نیک جمع می‌کنی. از سر آنچه گفته‌ای، درگذشتم و از جرایم تو چشم پوشانیدم هر حاجتی

که داری، عرض کن تا به انجام آن مقرون گردانم.

امّ سنان گفت:

حاجت من این است که مروان حکم را امارت مدینه داده‌ای و او زندگانی نیکو نمی‌کند.

میان رعایا طریق عدل و انصاف مسلوك نمی‌دارد و در کشف عورات مسلمین می‌کوشد و تتبّع عثرات مؤمنان می‌کند. خویشاوندی را از من محبوس گردانیده، به نزدیک او شدم و او را شفاعت کردم، مرا برنجانید و جفای بسیار گفت. من خویشتن نگاه نتوانم داشت، او را سخنها گفتم سخت‌تر از سنگ و تلختر از صبر. بعد از آن اندیشیدم و خویشتن را ملامت کردم و به نزدیک تو آمدم تا داد من بستانی و مرا در این کار دست گیری و از

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۵۴

(۱) آنجا که کمال علم و فضل تو است، خویشاوند مرا از حبس آن ظالم خلاص فرمایی.

معاویه را سخنهای امّ سنان خوش آمد بخندید و گفت:

مقصود تو حاصل است. ما از گناه خویشاوند تو نمی‌پرسیم و از برای برائت ساحت و بی‌گناهی او حجّتی نمی‌خواهیم. مروان را بر حبس خویشاوند تو ملامت می‌کنیم و او را اطلاق می‌فرماییم، اگر چه مروان را این عمل ناخوش خواهد آمد. [۲۱۹ ب] امّ سنان گفت:

این معنی از فرط کرم و کمال لطف و وفور حلم و شمول عدل تو بدیع و بعید نیست و آن ساعت که عزیمت خدمت تو کردم، به عفو تو واثق بودم که در حقّ من همین فرمایی که فرمودی.

پس، معاویه گفت:

از برای امّ سنان به مروان تمثالی نویسید تا خویشاوندان او را از حبس اطلاق کند و بعد از این به امّ سنان و خویشاوندان او تعلّقی نسازد و تعرّضی نرساند و به همه وجوه جانب ایشان مرعی دارد. این مثال بنویسید و به امّ سنان دهید و او را به خوشدلی باز گردانید.

امّ سنان گفت:

چگونه باز گردم که راحله من از لاغری فرومانده است و زاد راه نمانده.

معاویه گفت: راحله بدو دهید و هزار درم.

امّ سنان گفت: تو از آن کریمتری که مرا هزار درم بخشی.

معاویه بخندید و گفت: ده هزار درم بدو دهید و راحله‌ای نیک و هر نوع جامه که او را باید.

امّ سنان مثالی بر وفق مراد خویشتن و ده هزار درم و راحله‌ای نیکو بستد و خوشدل و شاکر به جانب مدینه بازگشت.

### معاویه در لشکر علی (ع) تخم نفاق می‌کارد

[۱۸] راویان چنین گویند که چیزی از أشعث بن قیس به سمع أمیر المؤمنین علی (ع) رسانیدند،

---

[ (۱۸)] ت. م: این بخش را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۵۵

(۱) از آن برنجید و أشعث را از ریاست قوم معزول کرد و علم از او بستاند و به حسّان بن مخدوج الذهلیّ (۵۰۱) داد. مهتران قبیله أشعث و سادات و رؤسای کنده از آن در خشم شدند و از امیر المؤمنین علی (ع) بیازردند و میان ایشان و خویشان حسّان بن

مجدوح گفتگویی پدید آمد و نزدیک بود که به محاربت و مقاتلت انجامد. خویشان حسّان که رؤسا و مهتران ربیعه بودند نزدیک سادات و بزرگان کنده آمدند و گفتند:

این سهل کاری است. اگر امیر شما اشعث در جاهلیّت ملکی و در اسلام سیّدی و سروری دارد، حسّان که امیر ماست هم مردی بزرگ و معروف است. بیابانی مجهول نیست و اهلیّت این امارت و ریاست که امیر المؤمنین او را فرمود دارد.

حسّان قوم خویش را گفت: باشید تا من کلمه‌ای بگویم. پس روی به اشعث آورد و گفت:

ای برادر، دل خوش دار، اگر امیر المؤمنین علی (ع) علم تو را به من ارزانی داشت، اینک علم من اینجاست، برگیر. من علم خویشتن به تو ارزانی داشتم و قوم خویش را گویم تا ملازم تو باشند و متابعت تو کنند. تو علم من می‌دار تا من علم تو می‌دارم.

اشعث گفت: معاذ اللّه که من چنین کنم و به عوض علم خویشتن علم تو بستانم.

معاویه از این حالت خبر یافت و بشنید که امیر المؤمنین أشعث قیس را معزول کرده است، عظیم خوشدل شد و شاعر خویش کعب بن جعیل را بخواند [۲۲۰ الف] و گفت:

حیله‌ای اندیش و بیتی چند بگوی و به دست مجهولی به نزدیک اشعث بن قیس فرست که ترک علی (ع) گوید و به نزد ما آید.

کعب بن جعیل بیتی چند بگفت در خوبی هوا و نعمت ولایت شام شرح داد و یاد کرد که عاری عظیم باشد که بدان تن در دهد و راضی شود که علی (ع) او را معزول کند. در خدمت معاویه هم دولت هست و هم حرمت و هم نعمت و اینجا باید آمد. در این معنی کعب بیتی چند بگفت و به أشعث بن قیس فرستاد. چون شعرها به أشعث رسید و سادات یمن بشنیدید، شریح بن هانی المذحجیّ به نزدیک أشعث آمد و گفت:

زینهار که هیچ اندیشه نکنی و خویشتن را مشوّش نگردانی. معاویه می‌خواهد که میان ما و برادران ما به هم برآرد و منازعت و عداوت اندازد. غرض او این است نه آنکه تو را حرمتی زیادت یا نعمتی بیشتر باشد. می‌باید که به سخن او التفات نکنی و ثابت قدم

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۵۶

(۱) باشی و به رسن خداع معاویه که دشمن خدا و رسول است، فرو چاه نشوی.

پس، در جواب اشعار معاویه قطعه‌ای بگفت و سخنان درشت درج کرده به معاویه فرستاد.

معاویه چون آن قطعه شعر را بخواند و دانست که افسون او در أشعث قیس نخواهد گرفت، دل از آن کار برداشت و لشکر را استعداد جنگ فرمود. چون لشکر او صفها راست کردند و روی به جنگ امیر المؤمنین علی (ع) آوردند، معاویه علمها را می‌نگریست. علم قبیله قضاعه (۵۰۲) ندید، غلامی را که در خدمت او ایستاده بود گفت:

برو به نزد نعمان بن جبلة القضاعیّ و بگو چرا نیامده، کاهلی عادت گرفته و تقصیر می‌کنی و مرا بدان می‌آری که تو را از امیری قضاعه معزول و کسی که از تو مشفقتر و بی‌عیب‌تر و ناصحتر و در کار ما از توبه جدّتر است، به جای تو بنشانم.

آن غلام به نزد نعمان رفت و پیغام معاویه برسانید. در ساعت لشکر قضاعه فوج فوج روان شدند، آمدند و در جایگاه خویشتن ایستادند. معاویه در ایشان می‌نگریست از دور دید که نعمان می‌آمد خشم آلود. معاویه از دور اثر غضب و تغیّر بر روی او مشاهده کرد گفت:

اللّهمّ إنّی أعوذ بک [من] شرّ لسان هذا المقبل. [۱۹]

چون نعمان به نزدیک معاویه رسید، از اسب فرود آمد و بنشست و دوال شمشیر خویش به زانو در کشید و ساعتی سر در پیش افگنده، هیچ سخن نگفت [۲۲۰ ب] پس، معاویه او را گفت:

یا أبا المنذر، تو دانسته‌ای که مرا به هیچ قوم از این لشکر اعتماد نباشد که بر قبیله قضاعه. اعیان لشکر و وجوه حشم و مبارزان خیل و سروران سپاه من ایشانند. امروز همه علمها آمدند و روی به جنگ دشمن آوردند و بر جایگاه خویشتن بایستادند الّا شما که دیر

آمدید. موجب توقّف و تأنّی شما معلوم نمی‌شود ندانم که چرا چندین تأخیر می‌نمایید و کاهلی می کنید.

نعمان گفت:

---

[ (۱۹)] نقل از حاشیه خ: بار خدایا به تو پناه می‌برم از شرّ زبان این آینده.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۵۷

(۱) ما را هر روز به خوانی نهاده و نعمت بسیار و مجلس شراب آراسته و شرابهای خوش و ریاحین بسیار و الوان فواکه و ثمار خوانده و هر روز ما را به جنگ مبارزان حجاز و پهلوانان عراق و تیراندازان [۲۰] کوفه و شمشیر اندازان بصره راندی و بر جنگ لشکری تحریص می‌دهی که سرور و سرخیل ایشان علی بن ابی طالب (ع) باشد. این کار چنانکه تو اندیشیده‌ای، به سر نتوان برد؛ چه سینه‌ها فدای نیزه و نیزه‌گذاران داشتن و سرها در مقابل زخم شمشیر برّان آوردن، کاری آسان نباشد و حشم مرا که به جنگ چنین لشکری باید آمد لابد کاری ساخته باید کرد و عدّتی و آلتی مرتّب باید گردانید. چنانکه تو حساب گرفته‌ای که همگان سلاح پوشیده باشند و میان بسته و چشم گشاده و آواز طبل را گوش نهاده تا بر فور که آواز طبل جنگ برآید، دوان دوان روی به حرب آرند و خویش را در دریای بلاـ اندازند، کاری بس گران و ناشدنی است. [۲۱] تو مرا پیغام می‌دهی که تو را از سرداری قضاعه معزول کنم و کسی دیگر را که از تو شایسته‌تر و ناصح و مشفقتر باشد به جای تو گذارم. نیکو اندیشیده‌ای و حقّ من است که می گزاری. اگر من دین به دنیای تو نفروخته بودمی و اطاعت تو بر متابعت علی (ع) اختیار نکردمی، این چنین سخن نشنیدمی. جرم مراست که در حالتی که راه راست می‌دیدم، آن را بگذاشتم و به وقعی که رشد خویش می‌یافتم از آن برگشتم.

ره رها کرده‌ام، از آنم کم‌عزّ ندانسته‌ام، از آنم خوار تو دانسته‌ای که هیچ کس بیش از من در جنگ علی (ع) تو را اجابت نکرده است. همیشه در خدمت تو یک دل و هواخواه و مشفق بوده‌ام و از خویشتن تقصیر نمی‌دانم که مستوجب چنین مقال و مستحق چنین عتاب باشم.

معاویه گفت:

یا أبا المنذر، هر چه گفتی راست گفتی و حقّ با تو است. در این مدّت هیچ تقصیر نکرده‌ای و داد [۲۲۱ الف] مناصحت و شفقت بداده‌ای و همه تقصیر از جانب ما بوده است.

اگر عمر وفا کند، عذر خواهیم و مکافات خدمتهای پسندیده که بدان قیام نموده‌ای هر چه نیکوتر به جای آریم. آن پیغام که دادیم، در آن بیش از آن غرض نداشتیم. چون جای شما خالی بدیدی، او را صورتی دیگر شدی.

---

[ (۲۰)] ل: تیراندازان.

[ (۲۱)] چ: «کاری بس ... است» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۵۸

(۱) امّا آنچه می گویی که راه راست از دست دادم و روی به خدمت تو آوردم این سخن بهتر از این می‌باید. کدام حقّ زیاده از آن خواهد بود که خون خلیفه مظلوم که او را بی‌جرم و خیانتی بکشتند طلب کنی و انتقام از آن جماعت ظلمه فسقه ناحقّ بیرحم بازخواهی؟

نعمان گفت:

سبحان اللّه! طرفه حکایتی است که می گویی. بر من چگونه می‌توان پوشیده داشت حال آنکه از جمیع دقایق واقفم. مگر مرا فراموش شده وقتی که عثمان از تو مدد خواست، او را یاری نکردی در وقتی که می‌توانستی او را از چنگ اعدا اخلاص دهی و

امروز در طلب خون او برخاسته‌ای، حال آنکه با بودن علی (ع)، که امروز خلیفه وقت است تو را نرسد که خون عثمان طلب کنی. تو از این جنگ جز طمع ریاست چیز دیگری نمی‌خواهی و من در کار خویش تقصیر کرده‌ام و از رشد و رشاد راه آخرت غافل بوده‌ام که جلای وطن اختیار کنم و بیایم برای رضای تو با پسر عمّ و وصیّ رسول خدا (ص) حرب کنم. اوّل کس که به محمّد مصطفی (ص) ایمان آورد، او بود و اوّل کس که هجرت کرد، او بوده است. اگر من آنچه نزد تو آمدم، به خدمت او شدمی، امروز در کار دین و دنیا به هزار چشم روشنتر بودمی. علی (ع) بر من از تو مهربانتر بودی و عطایای او زیادت و حرمت و جاه و دولت و دستگاه بیشتر داشتمی.

نیک به رنج اندرم از خویشتن کم شده تدبیر و خطا کرده ظن معاویه چون این سخنان بشنید، سر در پیش افگند و هیچ سخن نگفت. پس، عمرو بن مرّة الجهنیّ و حارث بن النمر الحرمیّ که از معروفان خدم معاویه بودند و با نعمان خویشی داشتند بر پای خاستند و نعمان را سوگند دادند که خاموش باشد و بر آن نیفزاید و کلمه‌ای دیگر نگوید که فکرت خاطر معاویه زیادت شود. نعمان سخن ایشان قبول کرد و دیگر سخنی نگفت و به قوم خویش پیوست.

## حکایت گفتگوی عمّار یاسر با عمرو عاص

[۲۲] القصّه دیگر روز چون صفهای لشکر از هر دو جانب راست شد، در آن لحظه دیدند که دو

---

[ (۲۲)] ت. ش: این بخش را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۵۹

(۱) قوته بزرگ و دو فوج عظیم از لشکر امیر المؤمنین علی (ع) در حرکت آمدند. خودها بر سر و زره‌ها در بر همچون ستارگان بر آسمان می‌درخشید و غبار سم اسبان ایشان به آسمان می‌رسید. یک قوته قبایل مذحج بودند سرور و سرخیل ایشان اشتر نخعی و دیگر قوته قبایل همدان بودند امیر و مهتر ایشان سعید بن قیس. [۲۲۱ ب] این هر دو فوج سوار که لشکر جرّار بودند، آمدند و خویشتن را بر لشکر معاویه زدند، لشکر او از جای برکندند و باز پس بردند و جنگهای سخت کردند. بسیاری از لشکر شام کشتند و نزدیک بود که شامیان شکسته گردند و بگریزند، معاویه کسی نزدیک نعمان القضاعیّ فرستاد و گفت:

یا أبا المنذر، ما را دریاب، می‌بینی که دو فوج سوار با ما چه می‌کنند کار به جان و کارد به استخوان رسیده است و به یک کوشش و مردی تو بازمانده.

نعمان رسول را گفت:

برو و معاویه را بگوی که کسی را به دفع این دو فوج سوار فرست که از من بی‌عیب‌تر و ناصحتر باشد.

معاویه عمرو بن مرّة الجهنّی و حارث بن النمر الحرمیّ را که خویشان نعمان بودند گفت:

می‌بینید که نعمان ما را در این حال چه جواب می‌فرستد؟ بروید و نزدیک او شوید و او را ملامت کنید و از جانب من وعده‌های خوب دهید تا بیرون آید و دفع این دو کوکبه کند که هیچ کس بجز نعمان دفع این غایله نتواند کرد.

عمرو بن مرّة الجهنّی گفت:

ای معاویه، چون تو را کاری نباشد از ما یاد نیاری و ما را فروگذاری و در حقّ ما تقصیر کنی و چون کاری دشوار افتد و مهمّی نازک پیش آید، ما را یاد آری و ما را به سر آن واقعه کنی.

معاویه گفت:

وقت این سخن نیست. بیشتر این کار را دریابید و تدبیر اندیشید زان پیش که کار از دست برود و هم دست از کار.

پس، هر دو به نزدیک نعمان شدند و او را نصیحت کردند و دل او به دست آوردند و گفتند:
هر چه گفتی تو در مشافهه گفتی و دل خویشتن را بر او پاک کردی. از حدّ نباید و از رضای او فرو نباید گذاشت که ما را لابد از او به سر نخواهد شد چون در کاری افتاده‌ایم، پیش از آنکه به آخر رسد اگر باز پس آییم، عیب باشد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۶۰

(۱) نعمان گفت: چنان کنم.

پس، نعمان با قوم خویش از بنی قضاعهٔ حمله کرد بر آن دو فوج سوار. اشتر و سعید چون دیدند که نعمان و بنی قضاعه روی بدیشان آوردند و بهتر در کار آمدند، میان ایشان جنگ افروخته گشت و از هر دو جانب مکاوحت بسیار رفت. آن جنگ تا نماز شام بداشت و عاقبت الأمر نعمان کشته شد و قوم او بیشتر کشته شدند. آن روز از هر دو قوم هیچ کس نماز نگزارد و چون شب در آمد، از یک دیگر بازگشتند و نمازها قضا کردند.

معاویه بنا بر مصلحت از جهت نعمان تأسّف می‌خورد و اظهار ملامت می‌کرد، لکن در باطن خوشوقت بود به سبب محبتی که با امیر المؤمنین داشت.

در اثنای محاربه ذو الکلاع حمیری، ابو نوح [۲۳] را آواز داد. [۲۲۲ الف] چون حاضر آمد، گفت:
می‌توانی که عمّار یاسر را بگویی تا ساعتی با عمرو نشسته، گفتگویی کنند و در اصلاح ذات البین با یک دیگر سخن گویند و ما بشنویم؟ (۵۰۳) ابو نوح گفت: چرا نتوانم؟ پس بازگشت و عمّار یاسر را بدید و ماجرا تقریر کرد.
عمّار گفت: بیایم و منّت دارم. پس، عمّار ساخته شد و با سی نفر از معارف صحابه برنشست. جمله این سی نفر همه از اهل بدر بودند که در خدمت رسول خدا (ص) جهاد کرده بودند الّا دو کس؛ مالک بن الحارث النخعیّ و عمرو بن الحمق الخزاعیّ. [۲۴] عمّار با این سی نفر صحابه آمد و نزدیک لشکر معاویه بایستاد. مردی از نزدیکان معاویه، نام او صباح، بر پای خاست و معاویه را گفت:
مرا مصلحت نمی‌نماید که تو ذو الکلاع را دستوری دهی تا با ابو نوح سخن گوید، چه ابو نوح مردی زفان‌دان است و مکّار و سخت فصیح نباید که به عذوبت بیان و فصاحت زفان ذو الکلاع را بفریبد و در شکّ اندازد.
معاویه گفت:
من هم مصلحت نمی‌دیدم و او را گفتم سخن من قبول نکرد. بالجمله ذو الکلاع مردی بزرگ است و مصلحت خویش از مفسدت نیکو شناسد نه همانا که ابو نوح او را بتواند فریفت.
پس، ذو الکلاع أبو نوح را گفت:

---

[ (۲۳)] ل: ابی روح.

[ (۲۴)] س: «إلّا دو کس ... الخزاعیّ» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۶۱

(۱) بیا تا به نزدیک عمرو عاص شویم و او را از آمدن عمّار یاسر خبر دهیم و در این معنی کلمه‌ای گوییم.
ابو نوح گفت: نباید که کسی مرا سخنی گوید یا تعرّضی رساند که جواب آن باز باید داد و دفع آن باید کرد.
ذو الکلاع گفت: امن و فارغ باش. چون در صحبت من باشی، هیچ کس را زهره آن نبود که تو را سخنی ناخوش گوید یا تعرضی رساند.
پس، أبو نوح در مرافقت او روان شده، هر دو آمدند تا به نزدیک عمرو عاص.

عمرو عاص در آن ساعت بر بلندی ایستاده بود و لشکر را بر جنگ تحریص می‌داد.

ذو الکلاع او را گفت:

یا أبا عبد اللّه، مردی مشفق ناصح خردمند صادق آورده‌ام تا تو سخن او بشنوی و در مرافقت او نزد عمّار یاسر آیی و هر سخنی که باید بگوییم و بشنویم.

عمرو عاص گفت: آن مرد ناصح خردمند کیست که آورده‌ای؟

گفت: این است که اینجا ایستاده است، پسر عمّی است از آن من از اهل عراق.

با او عهد کرده و قرار داده‌ام که هیچ کس او را به دست و زفان نیازارد تا سخنی که داریم گفته شود و او به لشکرگاه خویش بازگردد.

عمرو عاص گفت: من بر این پسر عمّ تو سیمای ابو تراب می‌بینم.

ابو نوح گفت: آن نه سیمای بو تراب است که بر من می‌بینی بل سیمای تتبع سنّتهای مصطفی (ص) است که [۲۲۲ ب] مشاهده می‌کنی و من بر روی تو به رأی العین سیمای أبو جهل (۵۰۴) می‌بینم بلکه سیمای فرعون مشاهده می‌کنم.

أبو الأعور السّلمیّ شمشیر برکشید و روی بدو آورد و گفت:

این کذّاب لئیم را که بر او سیمای ابو تراب است آورده‌ای تا پای از حدّ خویشتن بیرون می‌نهد و مواجهۀ ما را دشنام می‌دهد؟ این ساعت شمشیر بزنم و سر او بیندازم.

أبو الکلاع گفت: آهسته باش ای أبو الأعور، ابو نوح پسر عمّ من است و همسایه من، و مع ذلک با او عهد کرده و او را آورده‌ام تا شبهتی که شما را در این کار هست، برگیرد و راه راست به شما نماید اگر تعرّضی رسانی، تو را با شمشیر در گذرانم.

أبو الأعور چون سخنان أبو الکلاع بشنید و مبالغت او در آن کار بدید، خاموش ایستاد و شمشیر در نیام کرد. پس، عمرو عاص او را گفت: تو نه ابو نوحی؟

گفت: بلی.

عمرو گفت: سوگند بر تو می‌دهم به خدایی که جز او خدایی نیست که سخنی

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۶۲

(۱) که گویی راست گویی و گرد دروغ و تلبیس نگردی. عمّار یاسر کجاست؟

أبو نوح گفت: تا نگویی که به چه سبب او را می‌پرسی، از حال او تو را خبر ندهم. صحابه کبار و اخیار و ابرار با ما بسیارند که همه در محاربه شما به جدّتر و غالیتر از عمّار یاسرند.

عمرو گفت: عمّار را از آن می‌طلبم که شنیده‌ام که مصطفی (ص) او را گفته است که تو بر دست جماعتی که اهل بغی باشند، کشته خواهی شد (۵۰۵)، و از عمّار یاسر نسزد و غریب باشد که ترک ما بگوید.

أبو نوح گفت: اللّه اکبر! عمّار با ماست و او در جنگ شما جدّی عظیم دارد.

عمرو عاص گفت: چنین است که می‌گویی، عمّار در جنگ ما مبالغت می‌کند.

أبو نوح گفت: و اللّه که چنین است و عمّار در محاربت شما رغبتی تمام دارد و در آن روزها که در حرب جمل بودیم یک روز مرا گفت دل فارغ دار که ظفر ما را خواهد بود و دیروز می‌گفت اگر لشکر معاویه ما را بشکنند و بتازاند تا خرماستانهای مدینه، من در آنکه علی بر حقّ است و معاویه بر باطل هیچ شبهه‌ای ندارم و یقین می‌دانم که کشته‌شدگان ما بهشتی‌اند و کشتگان ایشان دوزخی. و امروز هم عمّار در آن نیّت است.

عمرو گفت: ای ابو نوح، می‌خواهم که ساعتی عمّار را ببینم. هیچ طریقی توانی ساخت که مرا با او ملاقات شود؟

أبو نوح گفت: این سهل درخواستی است. من و ذو الکلاع این اندیشه کرده‌ایم و عمّار را گفته‌ایم و [۲۲۳ الف] اینک عمّار با جماعتی از معارف اصحاب مصطفی (ص) نزدیک لشکر شما ایستاده است.

عمرو عاص چون سخن ابو نوح شنید، در ساعت اسب براند و آمد در برابر عمّار بایستاد و طایفه‌ای از خواص معاویه با او بودند. عمّار یاسر چون عمرو عاص را بدید، مردی را از عبد القیس، نام او عوف بن بشر، نزد او فرستاد. عوف چون نزد عمرو رسید گفت: عمّار آنجا ایستاده است می گوید اگر سخنی داری، پیشتر آی و بگوی.

عمرو گفت: به او بگوی که من از غدر تو می‌اندیشم و از مکر تو می‌ترسم که پیشتر آیم. تو پیشتر آی تا سخنی که هست گفته شود. و تو ای مرد، به چه دلیری و گستاخی نزد ما آمده‌ای و کدام کس تو را دلیر گردانیده است؟

عوف گفت: خدای تعالی مرا دلیر گردانیده است و بر تو و یاران تو نصرت داده و قوّت و شجاعت کرامت فرموده است. اگر خواهم با تو مناظره کنم، للّه الحمد زفان گویا دارم و هم قوّت جدال و هم نیروی قتال.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۶۳

(۱) عمرو گفت: تو از کدام قبیله‌ای و نام تو چیست؟

گفت: مرا عوف بن بشر گویند مردی ام از عبد القیس.

عمرو گفت: می‌خواهی که سواری را نزد تو فرستم تا با تو جنگ کند؟

عوف گفت: هر که را خواهی بفرست و اگر تو خود بیرون آیی، به مقصود نزدیکتر است.

عمرو گفت: حال وقت قتال نیست. ما سؤال و جواب بسیار داریم. این ساعت کسی را نزد تو فرستم تا با یک دیگر مناظره کنید.

عوف گفت: چنان کن.

پس، عمرو روی بدان جماعت آورد که با او بودند و گفت: از شما کدام کس با عوف سخن می گوید؟

أبو الأعور السّلمیّ گفت: من با او سخن گویم.

عمرو گفت: چنان کن.

پس، أبو الأعور آمد و در برابر او بایستاد. عوف گفت: می‌نگرم مردی را و در سیمای او می‌بینم که از اهل دوزخ است.

أبو الأعور گفت: فصیح مردی که تویی. مرا چنان معلوم است که این زفان که تو داری تو را در آتش دوزخ خواهد افگند.

عوف گفت: و اللّه که صورت و زفان من مرا به بهشت رهنما خواهد شد که من جز حقّ نگویم و بیرون صدق بر زفان من هیچ سخن نرود. طریق من [۲۵] آن است که گمراهان را به راه راست خوانم و از آن جهت به لطف پروردگار واثقم که چون با اهل ضلالت حرب می کنم و آن را جهاد می‌دانم، بهشت روزی کند و چنانکه می‌بینم [۲۲۳ ب] و در تو نظر می کنم عذاب خدای تعالی را بر عفو او اختیار کرده و گمراهی و غوایت را بر راه راست برگزیده‌ای. یکی را که دیده بینا باشد باید گفت تا در ما و شما نگرد، سیمای ما و سیمای شما مشاهده کند، دعوی ما و شما بشنود تا ظلمت لقای شما و نور سیمای ما، ظلم و بطلان شما و انصاف و برهان ما معاینه بیند و به حقیقت بداند و با شما باز گوید تا معلوم شود که فرومایه‌تر کسی از ما از بهترین کسی از شما بهتر باشد و به مصطفی (ص) نزدیکتر.

أبو الأعور گفت: سخن دراز شد و معلوم گشت که این کار به مناظره من و تو به

---

[ (۲۵)] نل: ما.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۶۴

(۱) مخلص نخواهد رسید. وقت می گذرد برو و یاران خویشتن را بخوان تا من نیز یاران خود را آگاه سازم تا بیایند و پیش از آنکه

روز به آخر رسد، سخنی که دارید بگویید و بشنوید.

پس، عوف بـاز گشت و عمّار را خبر داد. عمّار بـا آن جماعت صحابه روی به عمرو آورد. عمرو نیز از آن جانب با یاران خویش روان شد تا به هم رسیدند چنان نزدیک که گردنهای اسبان از یک دیگر بگذشت پس، فرود آمدند و بنشستند. عمرو ابتدا به سخن کرد و خواست خطبه‌ای بگوید. گفت: لا إله إلّا اللّه. عمّار سخن از دهان او بگرفت و گفت:

ایـن کلمه مبـارک هرگز بر زفـان تـو نرفته است، امروز بـدان چـون افتـادی؟ خطبه به رسم جـاهلیّت می‌گـوی که تـو را در اسـلام و مسلمانی حظّی نیست. این کلمات طیّبه بر زفان هر کس نرود و این نام به هر زفان دریغ است. کلمه شهادت لایق حال من است به من بگذار که آن کلمه پاک بر زفان چون تو ناپاکی نرود.

رأس و رئیس تو از آن طایفه‌ای است که با مصطفی (ص) جنگ کرده؛ بر روی او شمشیر کشیده، و او را هجو گفته و بعد از وفات او امّت او را در فتنه افگند. تو را أبتر بن الأبتر گویند، تا بوده دشمن خدا و رسول بوده‌ای و دشمن خاندان نبوّت.

عمرو عاص از سخن عمّار در خشم شد او را گفت:

چنین پاک دامن و پارسا و بی‌عیب و بی‌عوار نیستی که در مسلمانان طعن توانی کرد. مرا حال تو معلوم است و ظاهر و باطن تو نیکو شناسم و اگر خواهم که شمه‌ای از مساوی احوال و معایب افعال تو شرح دهم، توانم و قوّت و قدرت آن دارم. مرا از تو عجب می‌آید که چون دانی که من بر احوال تو واقف باشم، در روی من چنین سخنها گویی و مرا از این نوع عیبها کنی مگر آن سخن که:

[۲۲۴ الف]

آن که از حال تو خبر داردجهد کن تا ز تو نیازارد نشنیده‌ای؟

عمّار گفت:

تو مرا چه خواهی گفت و به چه عیب منسوب توانی کرد؟ اگر گویی گمراه بودی، خدای مرا راه نمود. اگر گویی وضیع بودی، خدای مرا شریف کرد و اگر گویی ذلیل بودی، خدای مرا عزیز گردانید. راست گفته باشی و نتوانی گفت که خدا و رسول او را

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۶۵

(۱) خیانت کردی و یک ساعت بل یک لحظه در بندگی او تعالی و دوستی رسول او و محمّد رسول اللّه (ص) خللی راه دادی. در جمله بدین سخن چون افتادی، بیا تا سخنی گوییم که بدان سبب بدینجا آمده‌ایم. اگر خصومت خواهی کرد، خصومت کنیم چنانکه حقیقت ما ظاهر شود و بطلان دعوی تو مبرهن و اگر خواهی که به سخن تو ابتدا کنی، تو را مسلّم نگردد که ما به گفتن از تو أولی‌تر باشیم. اگر خواهی یک کلمه بگوییم که میان من و تو به قطع رسد و پیش از آنکه از این موضع بر پای خیزی، کفر بر تو بنشانم و هم تو مرا در آن تصدیق کنی و باور داری و به موجب آن کلمه به کفر خویش گواهی دهی و مرا در تقریر آن کلمه تکذیب نتوانی کرد. یقین که حال عثمان و موجب کشتن او تو را معلوم گشته باشد و کیفیّت آن واقعه بر شرح و تفصیل دیده باشی یا شنیده و تو را در آن شبهتی نمانده است که بعضی از مردمان او را فرو گذاشته بودند و جمعی بر کشتن او تحریص می‌کردند و ترغیب می‌نمودند از آن جهت وضیع و شریف و معروف و مجهول که ایّام محاصره و روز کشتن او در مدینه حاضر بودند، هیچ کس او را به دست و زفان یاری نداد و او را مددی نکرد و در آن چهل روز که در سرای محبوس و محاصره بود چندان مجال نیافت که نماز آدینه رفتی یا به نماز جماعت رسیدی. کلمات مختلف و اقاویل متفاوت که در آن روزها عمرو و زید در حقّ عثمان گفتند، شنیده و نقض عهد طلحه و زبیر دانسته و آنچه مادر مؤمنان، عایشه، در آن وقت که عثمان وظیفه او باز گرفت، در حقّ او گفت هم به گوش تو رسیده باشد و تحریضی که بر کشتن او کردی و او را پیر کفتار و نعثل خواندی هم تو شنیده‌ای. بعد از آنکه عایشه فرمود که او را بکشند و بر کشتن او اغرا کرد و خصمان او را ترغیب داد، بیرون آمد و به ناحقّ خون او طلب کرد. عایشه را

طلب خون عثمان از حضرت باری سبحانه و تعالی حکمی و امری نبود و اکنون [۲۲۴ ب] معاویه آمده است و از امیر المؤمنین علی (ع) خون او می‌طلبد و کشندگان او می‌خواهد. تو را معلوم است که امیر المؤمنین در واقعه عثمان هیچ قصد نکرد و نفرمود و بدان راضی نبود. در این کار فرواندیش و حکم این حادثه باش و نیک تأمّل کن تا معاویه در این طلب که می‌کند و سخنی که می‌گوید او را چه حقّ؟ و چه افتاده است او را که طلب خون عثمان کند؟ نه وارث عثمان است و نه ولی مسلمانان بلکه خون عثمان در گردن معاویه است.

عمرو عاص گفت:

ای أبو الیقظان، هر چه گفتی راست گفتی، و حدیث نقض عهد طلحه و زبیر و کلمات

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۶۶

(۱) عایشه و تحریضی که بر قتل عثمان کرد همچنان است که بر لفظ تو رفت و این جمله را بعضی به رأی العین دیده‌ام و حاضر بوده‌ام و برخی را از معتمدان شنیده. امّا، حدیث معاویه که طلب خون عثمان می‌کند. معاویه در این کار به حقّ است که عثمان مردی بود از بنی امیّه و معاویه هم از بنی امیّه است. قرابتی که میان ایشان هست و شفقتی که عثمان را بر حال معاویه بودی و معاویه را بیشتر آن شفقتها و مهربانیها در طلب خون او دامنگیر می‌آید، از آن ظاهرتر است که به تقریر آن احتیاج باشد و ما نه از جهت بیان نسب و شرح حسب عثمان و معاویه نشسته‌ایم، غرض از این مجالست آن است تا کیفیّت این محاربت که بر آن مداومت می‌رود با یک دیگر باز گوییم و در آن باب مجاراتی کنیم و مفاوضه داریم، بدان سبب که تو در لشکر علی (ع) از همه برتری و ممیّزتر و حرمتی و جاهی زیاده‌داری؛ باشد که به واسطه تو این کار مشوّش نظمی گیرد و به وسیلت استصواب تو آبی بر آتش فتنه زده شده، این غبار مظلم سکونی یابد و خونها ناریخته بماند.

ای أبو الیقظان، آخر بیندیش، نه ما و شما یک خدای را می‌پرستیم و روی به یک قبله می‌آریم و همان پنج نماز که شما می‌گزارید، ما می‌گزاریم و در خواندن قرآن و امتثال و امتناع اوامر و نواهی آن با یک دیگر موافقت داریم؟ این مخالفت میان ما از کجا پدید آمد؟ ما مؤمنان و مسلمانان را چرا با یک دیگر خلاف می‌باید کرد؟ بعد از آنکه در یک صف نماز گزارده باشیم، چرا مصاف باید داد و به چه موجب یک دیگر را می‌باید کشت؟ آخر تو از این سخن نگویی و نصیحت نکنی.

عمّار جواب داد:

ای عمرو، چند گویی و تا کی نفاق و بو العجبی کنی.

[۲۲۵ الف]

گر چه نرگس نیستی شوخ و چو لاله تیره دل‌پس دو روی و دو زفان همچون گل و سوسن مباش آنچه که گفتی ما و شما یک خدای را می‌پرستیم و به یک قبله نماز می‌گزاریم، الحمد اللّه که این بر زفان تو رفت. تو را و یاران تو را با قبله چه کار و از پرستیدن رحمان و خواندن قرآن و دین و ایمان چه منفعت و چه خیر؟ قبله و قرآن و دین و ایمان ما را منفعت کند که مخلصانیم و از نفاق و ریا مبرّا. خدای تعالی تو را ضالّ گردانیده و تو در طلب جاه و مال چنان حریص شده و مغرور گشته‌ای که نه هدایت را از ضلالت می‌دانی و نه سعادت را از شقاوت می‌شناسی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۶۷

(۱)

ای تو را زیر این کبود حصاردسته گل نمود پشته خار حضرت محمّد مصطفی (ص) مرا فرموده است که با جماعتی که نقض عهد روا دارند، جنگ کنم و کردم و آنچه توانستم به جهت اشارت حضرت رسول خدا (ص) در آن باب به جای آوردم. مرا فرموده است که بر ظالمان و ستمکاران شمشیر کشم و قاسطان و بیدادگران را بکشم و شما آن جماعتید و این صفت دارید. مرا به کشتن

مارقین که از دین خدای تعالی بگذرند چنانکه تیر از کمان فرموده است و ندانم که آن طایفه‌ای را درخواهم یافت یا نه. ای ناکس أبتر، نشنیده‌ای که مصطفی (ص) فرموده است من دوست خدا و رسول اویم و علی دوست من. و تو را در جهان بغیر از شیطان دوستی نیست؟

عمرو عاص گفت:

ای عمّار، من با تو سخنی نرم و لطیف می گویم تو چرا مرا دشنام می‌دهی؟

عمّار گفت:

از آن جهت که تو در خصلتهایی هستی از مکر و نفاق و خداع و للّه الحمد که من بر جادّه شریعت ثابت قدم هستم.

پس، عمرو عاص گفت: در کشتن عثمان چه می گویی؟

عمّار گفت: خدای او را بکشت.

عمرو عاص گفت: راست بگوی ای عمّار، تو از آن جماعت بودی که او را بکشتند؟

عمّار گفت: من با آن جماعت بودم که او را بکشتند و امروز هم با آن جماعت هستم که او را کشته‌اند.

عمرو گفت: ای اهل شام، شما گواه باشید که عمّار به کشتن عثمان اعتراف آورد. ترجمه الفتوح متن ۵۶۷ حکایت گفتگوی عمار یاسر با عمرو عاص ..... ص : ۵۵۸

ّار گفت: این گواه گرفتن نزدیک است به گواه گرفتن فرعون در آن وقت که موسی (ع) صفت قدرت و وحدانیّت باری تعالی می‌کرد و فرعون قوم خویش را گفت ألا تستمعون (۵۰۶). آخر ای پسر نابغه (۵۰۷)، من کی گفتم که عثمان را من کشتم تا ایشان را بر من گواه گیری؟ [۲۲۵ ب] عمرو گفت: جمله شما شمشیرها بر گردنها نهادید و برفتید و عثمان را کشتید نه ما. چندین غلوّ مکن و کشندگان عثمان را به ما دهید تا این همه آشوب برخیزد و این فتنه بیارامد و خونهای مسلمانان ناریخته گردد. اگر چنین کنید، مقصودها به حصول

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۶۸

(۱) پیوندد و الّا این کار به جایی انجامد که سرها در سر آن شود و از دود آتش این فتنه بسیار دماغهای تر خشک گردد و بسیار چشمه‌ها خشکتر شود.

عمّار بخندید و گفت:

ای پسر نابغه، آنجا که علیّ بن ابی طالب (ع) پای در رکاب می کند، تو یاد از جنگ می‌دهی و از سیف و سنان تذکره می کنی؟ همانا دندان اژدها می‌خاری و مژه پلنگ برمی کنی.

چون سخن بدینجا رسید، مردم شام برخاستند و برنشستند و از مقال و فعال عمّار همی یاد کردند. چون نزدیک معاویه رسیدند، معاویه گفت:

بگویید تا چگونه شدید. چه گفتید و چه پاسخ گرفتید؟

گفتند:

چه گوییم؟ سخنها از عمّار یاسر شنیدیم که از شمشیر برنده‌تر و از زهر افعی گزاننده‌تر بود. عمرو عاص با آن قوّت مقال در جواب او گنگی مادرزاد یا صورتی از جماد می‌نمود.

معاویه گفت: سوگند به خدای که عرب بالجمله عرضه هلاک و دمار گردد، اگر کار به صوابدید این عبد أسود کنند. و روی این سخن با عمّار یاسر داشت.

راویان چنین گویند که در سپاه معاویه مردی از قبیله حمیر بود که او را حصین بن مالک می‌نامیدند. اگر چه در لشکر معاویه

می‌زیست، لکن روی دل او با امیر المؤمنین علی (ع) بود. گاه بیگاه از آن حضرت خبر می گرفت و فحص حال او می کرد.
روزی حارث بن عوف السّکسکیّ [۲۶] که با حصین مهر و حفاوتی به کمال داشت او را آگاهی آورد که:
اگر شنیده باشی، تقریر یافته که عمّار یاسر و عمرو عاص مجلسی بسازند و در کار علی (ع) و معاویه با هم به احتجاج سخن کنند.
اگر خواهی، در مجلس ایشان حاضر شو و کلمات ایشان گوش دار.
حصین بن مالک گفت: امّا ای برادر، بیم آن دارم که از خدیعت پسر نابغه

---

[ (۲۶)] ل: حارث بن عوف السکی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۶۹

(۱) خللی در عقیدت من پدید آید. پس، لختی سر به اندیشه فرو داشت و گفت:
ای حارث، بیا تا برویم و سخن ایشان را بشنویم. روزگاری است که من بر راه شریعت رفته و عقیدت خویش استوار کرده‌ام، افسون پسر نابغه عقیدت مرا دیگرگون نخواهد کرد. این بگفت و در محضر احتجاج ایشان حاضر گشت.
چون سخنان عمّار را که در میان حقّ و باطل فصل الخطاب بود، بشنیدند و عمرو عاص را بدیدند که در جواب چون گاو خراس أخرس ماند، حارث روی با حصین کرد و گفت:
هیچ نظاره کردی که پسر عاص در سخن چگونه بیچاره ماند؟ اکنون براندیش که ما را از این داهیه دهیاء چگونه رهایی به دست شود؟ من میان آتش دوزخ و نعمت فردوس متردّد مانده‌ام. [۲۲۶ الف] اگر تقدیم خدمت امیر المؤمنین کنم، این جماعت مرا دستخوش شناعت فرمایند و اگر با معاویه بیایم، در آتش دوزخ بمانم. بهتر است که از این جنگ و جوش کرانه گیرم و از هر دو لشکر بیگانه زیم.
حصین گفت: نیکو رأی زدی و بر قانون خرد سخن راندی، من نیز بر این اندیشه‌ام که تویی.
پس، هر دو تن همداستان شدند و از لشکرگاه معاویه فرار کرده، یکی به حمص رفت و آن دیگر به مصر.
و امّا چون عمرو عاص سخن با عمّار یاسر به پای برد و به لشکرگاه معاویه باز شد. گروهی از لشکریان به نزدیک او آمدند و گفتند: ای عمرو، تو ما را فرمودی که رسول خدا در حقّ عمّار گفت:
یدور الحقّ مع عمّار حیثما دار
یعنی؛ حقّ با عمّار دور می‌زند، هر کجا که عمّار باشد.
عمرو گفت: آری من چنین گفتم و این سخن از مصطفی (ص) شنیده‌ام. شما را چه افتاده که عمّار را از ما بیگانه خوانید؟ مگر ندیدید که عمّار به نزدیک ما آمد؟ پس او از ما شمرده شود.
ذو الکلاع حمیری گفت: ای عمرو از خدای بترس و چندین هرزه مگوی. این چگونه آمدن بود؟ ما بودیم و دیدیم که عمّار بیامد و ساعتی با تو نشست و تو را با زخم زفان چنان بخست که با زخم سنان کس خسته شود و تو چون کودکی نورس بلکه گاوی

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۷۰

(۱) أخرس در جواب او عاجز و گنگ ماندی و اکنون [نام] این فضیحت را آمدن عمّار نهادستی.
کاش هرگز نیامدی و این رسوایی بر ما نیاوردی این وقت. عبد اللّه بن سوید، سیّد قبیله جرش، روی به ذو الکلاع کرد و گفت:
تو را چه افتاد که عمّار بن یاسر را با عمرو عاص از بهر محاوره و مناظره حاضر ساختی؟
گفت: از بهر آن حدیث که عمرو از رسول خدای (ص) روایت کرد که آن حضرت با عمّار یاسر فرمود:
تقتلک الفئة الباغیة.

پس، چون عبد اللّه بن سوید این سخن بشنید، این اشعار از بهر عمرو بن العاص انشاد کرد و بدو فرستاد:

ما زلت یا عمرو قبل الیوم مبتدئاتبغی الخصوم جهارا غیر إسرار

حتی لقیت أبا الیقظان منتصباللّه درّ أبی الیقظان عمّار

مازال یقرع منک العظم منتقیا [۲۷]مخّ العظام بنزر غیر مکثار

حتّی رمی بک فی بحر له حدب‌تهوی بک الموج ها فاذهب إلی النار [۲۸] عبد اللّه بن عمر العبسیّ که در همه شام به عبادت و زهادت [۲۹] شناخته شده بود و در شجاعت و شهامت مکانتی کامل داشت، قصد عمرو و عمّار را بدانست و این کلمات بشنید و معلوم داشت که معاویه از در کفر و عصیان بر علیّ مرتضی (ع) بیرون شده و در طلب ایالتی خلقی را در ضلالت افکنده، لاجرم شبانگاه از لشکرگاه معاویه بگریخت و به سپاه امیر المؤمنین پیوست و این شعر از بهر ذو الکلاع حمیری انشاد کرد و بدو فرستاد:

و الراقصات برکب عامدین لهإنّ الذی جاء من عمرو لمأثور

قد کنت أسمع و الابناء شایعةهذا الحدیث فقلت الکذب و الزّور

[۲۲۶ ب] حتّی تلقّیته عن أهل عیبته [۳۰]فالیوم أرجع و المغرور مغرور

و الیوم أبرء من عمرو و شیعتهو من معاویة المحدوبة العیر

لا لا اقاتل عمّارا علی طمعبعد الرّوایة حتّی ینفخ الصّور

ترکت عمروا و أشیاعا له نکداإنّی بترکهم یا صاح معذور

یا ذو الکلاع فدع لی معشرا کفرواأولا فدینک عین فیه تعزیر

---

[ (۲۷)] چ: «ما زال ... منتقبا» حذف شده است.

[ (۲۸)] خ. چ: «تهوی بک ... النار» حذف شده است.

[ (۲۹)] س. چ: ذهادت.

[ (۳۰)] چ: غیبیه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۷۱

(۱)

ما فی مقال رسول اللّه فی رجل‌شکّ و لا فی مقال الرّسل تحییر بامدادان معاویه این بشنید و سخت کوفته خاطر گشت و روی به عمرو عاص آورد و گفت:

چه غافل مردی بوده‌ای. دریغ آن گمان ستوده من در حقّ تو. مرا به خواطر می‌رفت که تو را فراستی و کیاستی است. اکنون چون نیک می‌نگرم، نزدیک می‌آید که سپاه را بر من تباه کنی آخر. ای مرد! به خویش آی. نه هر چه از مصطفی (ص) شنیده‌ای روایت باید کرد. من نیز از مصطفی (ص) سخنها شنیده‌ام، لکن مصلحت وقت را از دست نه فرو گذاشته‌ام. مصطفی (ص) نیز به مصلحت وقت چیزی فرموده است. تو باری به چیزی که نه به وقت روایت کردی و مبارزی معروف از لشکر من به باد دادی تا بعد از این دیگر چه خواهی کرد و از تو چه خواهم دید.

عمرو عاص گفت: من از مصطفی (ص) در حقّ عمّار کلمه‌ای شنیده بودم، روایت کردم. آن وقت که این حدیث روایت کردم نه لشکر تو بود و نه از آن علی (ع)، نه مخالفت تو بود و نه محاربت علی (ع). چه دانستم که سخنی بگویم بعد از آن صد هزار آدمی در صفّین جمع خواهند شد و تو سرخیل جماعتی خواهی بود و علی (ع) امیر طایفه‌ای. عمّار یاسر به اجابت علی (ع) خواهد بود و من به اجابت تو و این سخنی که در حقّ عمّار روایت می‌کنم، تو را زیان خواهد داشت و بدان سبب دون همّتی و متردّدی و منافقی

از لشکر تو بخواهد گریخت و به خدمت علی (ع) خواهد پیوست و تو از آن جهت مرا بخواهی رنجانید. اگر من پیش از وقوع چنین وقایع و حوادث بدانستمی، غیب دان بودمی. خدای تعالی رسول خود را می گوید:
وَ لَوْ کُنْتُ أَعْلَمُ الْغَیْبَ لَاسْتَکْثَرْتُ مِنَ الْخَیْرِ وَ ما مَسَّنِیَ السُّوءُ، [یعنی] که اگر من غیب دانستمی، کارهای نیک بسیار کردمی و هیچ رنج به من نرسیدی. غیب دان خداست- جلّ جلاله. تو هم در حقّ عمّار چند چیز روایت کردی اگر من نیز یک روایت کردم. اکنون چه شد و چه افتاد؟ یک مبارز گو مباش. اگر این کار که تو پیش گرفته‌ای با علی (ع)، به یک شخصی که از لشکر تو غایب شود تفاوتی خواهد کرد و تو از آن شکسته دل خواهی شد و [در تو] خلل راه خواهد یافت؟ تو این کار نکنی و با علی (ع) بسازی أولی‌تر و به صلاح و صواب مقرونتر.
ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۷۲
(۱) [۲۲۷ الف]
از هر چه نه بر مراد تو خواهد بودگر رنجه شوی دراز رنجی داری معاویه چون این سخن بشنید هیچ نگفت و حلمی در میان آورد و آزار هر دو جانب زایل گشت.

### حکایت عدیّ بن حاتم طایی و معاویه

روز دیگر علی الصباح صفها راست کردند و روی به جنگ آوردند. مردی بود از اصحاب معاویه، نام او همام بن قبیصهٔ النمیریّ. از آن قوم بود که امیر المؤمنین علی (ع) را دشمن داشتی و بسیار جفا گفتی. در میان آمد و مبارز خواست. عدیّ بن حاتم الطائیّ از لشکر امیر المؤمنین علی (ع) بیرون آمد و در برابر او ایستاد. همام زفان برگشاد و امیر المؤمنین علی (ع) را دشنام می‌داد. عدیّ بن حاتم گفت: دشنام و بیغاره کار عاجزان و پیرزنان باشد و جواب مردان به سیف و سنان.
این سخن بگفت و بر او حمله کرد. هر دو به نیزه با یک دیگر برآویختند و ساعتی نیک میان ایشان کوشش برفت عاقبهٔ الأمر عدیّ بن حاتم نیزه بر سینه او بزد که از پشت او بیرون آمد. همام بن قبیصه در حال بیفتاد و جان داد. پس، عدیّ بن حاتم ساعتی در میدان جولان داد و شعر خواند و بازگشت. معاویه از واقعه همام عظیم دلتنگ شد و گفت:
اگر ظفر مرا باشد و روزی بر عدیّ بن حاتم دست یابم، سزای او بدهم.
چنین آورده‌اند که چون امیر المؤمنین علی (ع) به درجه شهادت رسید و از سرای فانی به نعیم باقی رحلت فرمود و کار با معاویه افتاد عدیّ بن حاتم به مهمّی پیش معاویه آمد. در آن ساعت عمرو عاص و یکی از معارف بنی وحید در نزد معاویه بودند. عدیّ بن حاتم درآمد و سلام گفت. حاضران مجلس جواب دادند. پس، معاویه گفت:
یا ابا طریف، روزگار از دوستی علی (ع) با تو چیزی نگذاشته است.
عدیّ بن حاتم گفت: روزگار بیرون دوستی او و محبّت و مودّت او چیزی دیگر به من نگذاشته است. از روزگار همین دوستی و مودّت او [را] دارم.
گفت: چقدر از دل تو جایگاه محبت اوست؟
ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۷۳
(۱) گفت: جمله دل من. چون نام او شنوم، دوستی او در دل من بیفزاید.
معاویه گفت: می‌اندیشیدم که مگر چون روزگار بگذشت و کارها نوعی دیگر شد، دوستی علی (ع) در دل تو گم شده باشد.
عدیّ گفت: معاذ اللّه! هر ساعت دوستی او در دل من بیشتر است و هر لحظه محبّت او زیادت.
چون گشت گشاده بر دل اسرار هواش‌ندهم به کل جهان خار هواش

[۲۲۷ ب] مـا پشت سوی هوای شـادی کردیم‌اکنون رخ زرد مـا و دیوار هواش حال دوستی علی (ع) در دل من بر این منوال است و دشمنی تو ای معاویه همچنان است که دانسته‌ای.

معـاویه گفت: ای عـدیّ، عجب عـادتی که قبیله طیئ داشـتندی. همه وقت زاد و راحله حاجیان دزدیدنـدی و حرمت خانه کعبه نگاه نداشتندی.

عدیّ گفت: شکّ نیست که در جاهلیّت چنین بود که می گویی. بعد از آنکه خدای تعالی ما را اسـلام روزی کرد، هیچ کس جانب حجّاج چنان رعایت نکردی و حرمت خانه کعبه نداشتی که قبیله من.

معاویه گفت: عظیم بد حال جماعتی بودید. قبیله تو بهترین طعامهایشان ملخ بودی.

عدیّ گفت: من تو را و قوم تو را دیده‌ام که بهترین طعامهای ایشان مردار بودی.

عمرو عاص و آن مرد از بنی وحید که در خدمت معاویه بودند گفتند:

ای امیر المؤمنین، عدیّ را مرنجان که او خود کوفته خاطر است.

عدیّ گفت: راست می گویید. پس، برخاست و ناخوشدل از پیش معاویه بیرون آمد و این اشعار بگفت:

یجادلنی معاویهٔ بن حربو لیس إلی الّذی یرجو سبیل

یذکّرنی أبا حسن علیاو حظّی فی أبی حسن جلیل

یعاتبنی و یعلم أنّ طرفیعلی تلک الّتی اخفی دلیل

و یزعم أنّا [۳۱] قوم جفاۀحزائیّون [۳۲] لیس لنا عقول

و کان جوابه عندی [۳۳] عتیداو یکفی مثله منّی القلیل

---

[ (۳۱)] نل: أنّی.

[ (۳۲)] ت. ل: خرابیون.

[ (۳۳)] ل: عنده.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۷۴

(۱)

و قال ابن الوحید و قال عمروعدیّ بعد صفّین ذلیل

فقلت صدقتما [۳۴] قـد هـدّ رکنیو فارقنی الّذین بهم أصول این ابیات به سـمع معاویه رسـید، کس فرسـتاد و عـدیّ را بخوانـد و به انجاح حاجت او مثال داد و او را صله گران و جایزه‌ای هنی فرمود.

### حکایت حجل و پسرش اثال

چنین گویند که در یک روز از حرب صـفّین مردی از لشـکر معاویه بیرون آمد، نام او حجل بن اثال، در میان هر دو صف بایستاد و مبـارز خواست. او را پسـری بود نام او اثال که در خـدمت امیر المؤمنین علی (ع) بودی چون بدیـد که مردی از لشـکر معاویه بیرون آمده است و در میدان ایستاده مبارز می‌خواند [۲۲۸ الف]، از لشکر امیر المؤمنین علی (ع) بیرون شد. نه پدر پسر را می‌شناخت و نه پسـر پدر را. بین آن دو کشـش و کوشـش بسـیار رفت، عاقبهٔ الأمر پسـر پدر را نیزه‌ای بزد و او را از اسب بینداخت، خود از سـر پدر بیفتاد، پسر پدر را بدید بشناخت. خویش را از اسب بینداخت و روی بر روی پدر نهاد و بگریست و عذرها خواست. پس، گفت: می‌دانی که من نمی‌شناختم و تو هم مرا نمی‌دانستی؟ مرا بگوی از این زخم تو را رنج رسیده است یا نه؟

پدر گفت: سخت رنجور شده‌ام. امّا، سهل است بیم جان نیست. ای پسر، اگر خواهم که راحتی که در خدمت معاویه دارم، شرح دهم و انواع نعمت و رفاهیت عیش که در شام است، بیان کنم نتوانم. برخیز و بیا تا تو را به خدمت معاویه برم تا از این رنج و محنت و شقاوت باز رهی.

پسر گفت: ای پدر، دنیا گذرنده است و چنانچه هست راحت با رنج به سر آید، کار آن جهان را کارفرما. ای پدر، هیچ وسیلتی نعیم آن جهان را و بهشت جاودان را بهتر از خدمت و متابعت امیر المؤمنین نیست. ترک نعمت فانی بگو و همّت بر خیر باقی بگذار و بیا تا تو را به خدمت امیر المؤمنین علی (ع) برم تا سعادت ابدی یابی و راحت دنیا و

---

[ (۳۴)] خ. ب. چ: صدقت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۷۵

(۱) نجات عقبا تو را حاصل آید.

پدر گفت: من هرگز خدمت علی (ع) نیایم و او را خدمت نتوانم کرد.

پسر گفت: من هم معاویه را به چشم نتوانم دید و هرگز پیش او نتوانم آمد.

پدر گفت: پس برخیز به خدمت علی (ع) بازگرد تا من به خدمت معاویه برگردم.

و چنین کردند. هر دو لشکر که در ایشان نظاره می‌کردند و سخن ایشان می‌شنیدند از آن حالت تعجّبها نمودند.

### حکایت زرقاء دختر عدیّ بن سیرت الهمدانیّ

[۳۵] بامداد روز دیگر که خسرو سیّارگان از مشرق طلوع کرد و جهان را لباس نورانی پوشانید، هر دو لشکر روی به یک دیگر آوردند. از لشکر معاویه چهار صف بیرون آمد به سلاح و آلت وافر و از سر تا پای پوشیده و دل بر مرگ نهاده. أبو الأعور السّلمیّ در پیش آن چهار صف می‌آمد و ایشان را بر جنگ ترغیب می‌داد و تحریض می‌کرد و می‌گفت:

ای اهل شام، از فرار حذر مکنید که در آن عیبی و عاری عظیم است. روی به جنگ لشکر عراق آرید که ایشان اهل نفاقند و شقاق.

از آن صفوف آواز بر آمد که:

امروز از جنگ اهل عراق باز نگردیم تا معاویه را از خویش راضی نگردانیم و او را خوشدل و شادمان نکنیم.

چون سرخیلان لشکر امیر المؤمنین علی (ع) این حال مشاهده کردند و آواز مبارزان آن چهار صف بشنیدند، سعید بن قیس الهمدانیّ آواز داد و قوم خویش را از همدان بخواند. عدیّ بن حاتم الطائیّ اقارب و عشایر خویش را جمع کرد. أشتر نخعی با بنی مذحج ساخته و آراسته پیش آمد، و أشعث بن قیس سلاح [۲۲۸ ب] پوشیده و لشکر خویش مرتب و آراسته گردانیده، بدیشان پیوست. پس، دیگر سواران و سرخیلان سپاه امیر المؤمنین جمع شدند، لشکری عظیم انبوه در هم آمده به یک حمله بر آن چهار صف تاخت کردند و درهم آویختند. جنگی سخت بکردند ظفر و نصرت اصحاب امیر المؤمنین علی (ع) را بود. زیادت از سه هزار مرد از آن چهار صف در یک حمله بکشتند. بعد،

---

[ (۳۵)] ل: این حکایت را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۷۶

(۱) روی [به] لشکر معاویه آورده بر ایشان حمله کردند و ایشان را باز پس بردند. معاویه فوج فوج سوار به مدد می‌فرستاد و ایشان را دلگرمی می‌داد و عمّار یاسر از دیگر جانب نعره می‌زد و می‌گفت:

ای بندگان خدای، صبر کنید و ثابت قدم باشید و یقین بدانید که بهشت در زیر سنانها و شمشیرهاست.

قبایل عرب از هر دو جانب روی به یک دیگر آوردند چنانکه بنی کنده در مقابل بنی کنده افتاد، طیئ مقابل طیئ، مذحج در برابر مذحج، و تمیم در مقابل تمیم. آن روز از وقت نصف النهار تا آن ساعت که آفتاب غایب می‌شد این قبایل روی به یک دیگر آورده بودند و شمشیر می‌زدند و دادمردی می‌دادند، هیچ کس از هر دو جانب نماز پیشین و نماز دیگر نتوانست بگزارد مگر به تکبیر و ایماء. هاشم بن مرقال (۵۰۸) آن روز جنگهای سخت کرد، مردیها نمود و در اثنای طعن و ضرب می گفت:

امروز از لشکر معاویه چندان بر خاک بیندازم و بر هم زنم که امیر المؤمنین از من خوشدل گردد.

در اثنای جنگ زرقاء، دختر عدیّ بن سیرت الهمدانیّ، در میان صفها ایستاده، قوم خود را از قبیله همدان می‌ستود و ایشان را بر جنگ تحریض می‌نمود و می گفت:

ای مردان حرب و سواران طعن و ضرب و شیران وغا و مبارزان هیجا، بر این جنگ سخت صبر کنید و ثابت قدم باشید که این فتنه مظلم و واقعه مبهم کشف توانید کرد که این نه جنگی است که در آن افتاده‌اید بل بلایی است که بدان گرفتار شده‌اید.

ای مردان، چراغ در آفتاب نور ندهد، ستاره در مقابل ماه ننماید، أستر بر اسب پیشی نتواند گرفت، و آهن را جز آهن نشکافد. ای مهاجر و انصار، الصبر الصبر، از جان مترسید و از مرگ نهراسید. این جهان پایدار نماند و بر کس استوار نگردد لا جرم بر اعدای دین بتازید و کار آن جهان بسازید.

بالجمله زرقاء بر این منوال کلمات می‌پرداخت و ابطال را مستعد جنگ می‌ساخت و سخنان وی هر یک جداگانه در خاطر معاویه ثقلی می‌انداخت. این ببود تا نوبت خلافت به معاویه تقریر یافت. یک روز عمرو عاص، مروان حکم، ولید بن عقبه، عتبهٔ بن أبی سفیان و جز ایشان از صنادید سپاه و بزرگان درگاه در خدمت [۲۲۹ الف] او حاضر بودند و از هر گونه سخن می کردند تا گاهی که یاد از صفّین کردند و کلمات زرقاء را فرایاد آوردند. معاویه گفت: هیچ به خواطر می‌دارید سخنان او را که چند گزنده و

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۷۷

(۱) دلخراش بود. و اللّه هنوز از خاطر من سترده نشده. اکنون رأی چیست؟ اگر صلاح دانید، او را بخواهم و کیفر کردار او را در کنار او نهم.

مروان گفت: واجب می کند که فرمان کنی تا او را حاضر سازند و با حدود شمشیر مکافات فرمایند.

معاویه گفت: بدین رأی که زدی اصابه صواب نکردی. نیکو آن است که او را بخواهم و گوش دارم تا چه می گوید.

پس، امیر کوفه را منشور کرد که: زرقاء را بخواه و بسیج راه کن و روانه درگاه دار.

امیر کوفه حکم معاویه را به زرقاء ابلاغ داشت: زرقاء گفت: اگر مرا در اقامت کوفه و عزیمت شام مختار فرموده، اقامت را از مسافرت دوست‌تر می‌دارم.

امیر کوفه گفت: بر حسب فرمان به شام بایدت رفت.

پس، از بهر او هودجی بست و از برد یمانی زیرپوش کرد و دیگر سازهای سفر از هر چه نیکوتر بداد و او را با چند تن از بنی عمّان و خویشاوندان روانه شام داشت.

زرقاء چون وارد شام شد، بر در سرای معاویه آمد و اجازت خواسته، بار یافت و بر وی سلام کرد. معاویه او را جوابی نرم گفت و پرسشی گرم نمود و از رنج راه و زحمت سفر و وسعت زاد و بسندگی راحله پرسید. زرقاء گفت:

امیر کوفه در انجام امور قصوری نداشت و نیز تقصیری نکرد، کار بساخت و مرا به وجهی نیکوتر روان داشت.

معاویه گفت: من نیز چنین فرمودم. اکنون ای خاله، هیچ می‌دانی تو را از بهر چه خواندم؟

گفت: ندانم.

گفت: آیا تو آن زن نیستی که در صفّین بر شتری سرخ موی برنشستی و بر قوم خویش همی عبور دادی و ایشان را بر من بشوریدی و بر جنگ من بیاغالیدی و این سخنان بگفتی؟ و کلمات او را لفظ به لفظ اعادت کرد.

زرقاء گفت: آن زن من بودم و این سخن من گفتم، لکن ای معاویه صواب آن است که از روزگار گذشته یاد نکنی و سخنی چند که از خاطرها محو و منسی گشته، یاد ننمایی. آن کس که خداوند این آثار ستوده بود از جهان برفت و آن اثرها با خود ببرد.

مگر نمی‌دانی که این جهان گذران است؟ چه بسیار پهلوانان را که این خاک خونخواره به دم در برده و فرو خورده و چه فراوان پادشاهان زبردست را که صاحب تاج و کلاه بودند این دنیای دنی پست کرد و تباه ساخت. ای معاویه، هیچ عاقل را نمی‌زیبد که از مکیدت

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۷۸

(۱) این غدّار غافل زید و هیچ دانشمند را نمی‌شاید که خویشتن را از خدیعت این جادوسار ایمن داند.

معاویه گفت: ای خاله، نیکو نصیحت کردی و ما را پند و اندرزی به سزا گفتی.

اکنون بگوی از آن سخنان که در صفّین گفتی بیاد داری؟ [۲۲۹ ب] زرقاء گفت: آن روزگار سپرده شد و آن سخنان از خاطر سترده گشت.

معاویه گفت: آن جمله مرا به یاد است. سوگند به خدای آن خونها که علی ابو طالب (ع) در صفّین بریخت تو را با او شرکتی تمام است و در آن جهان به تمام شرکت کیفر خواهی یافت.

زرقاء گفت: ای معاویه، مرا به سعادتی بزرگ بشارت دادی. کدام دولت از این بزرگتر است که من با علیّ مرتضی (ع) در آنچه کرد شرکتی داشته باشم و از ثواب آن خونها که بریخت در آن سرای مرا حظّی و نصیبی باشد؟

معاویه گفت: شاد شدی و از این شرکت فرحتی به دست کردی؟

زرقاء گفت: سوگند به خدای که هر چه تمامتر شاد شدم.

معاویه گفت: مرا شگفت می‌آید که بعد از وفات علی ابو طالب (ع) وفای شما را در محبّت او به زیادت می‌بینم.

زرقاء گفت: سوگند به خدای که هنوز دوستی ما را با علی (ع) اندازه ندانسته‌ای.

معاویه گفت: دانسته‌ام که شما ترک محبّت علی (ع) نخواهید گفت، لکن چون به فرمان من راهی دراز پیموده و زحمت فراوان بر خویشتن نهاده‌ای حاجتی که داری بگوی تا به اجابت مقرون دارم.

زرقاء گفت: از من چنان می‌سزد که از آن کس که بر من خاطرش تباه باشد اظهار حاجت نکنم و از تو چنان می‌سزد که بیرون مسئلت عطیّت کنی و اسعاف حاجت فرمایی.

معاویه گفت: من از بهر این کار هستم. و بفرمود او را عطایی گران و جامه‌ای گران بها دادند و بنی عمّان او را هر یک جداگانه عطیّتی کردند و شاد خاطر به جانب کوفه روان داشتند.

## معاویه همچنان بر خونریزی حرص می‌ورزد

دیگر روز معاویه برخاست و تعبیه لشکر راست کرد و بفرمود تا علمهای نیکو ساخته کردند

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۷۹

(۱) و به معارف قریش دادند چون عمرو عاص، عبید اللّه بن عمر بن الخطّاب، عبد الرحمان بن خالد بن ولید، عتبة بن أبی سفیان، مروان بن حکم، بسر بن أرطاة، ضحّاک بن قیس الفهریّ و امثال و اشباه ایشان. اهل یمن را از این کار خوش نیامد و بدان سبب از معاویه بیازردند و در آن معنی شعرها گفتند و شکایتها کردند. معاویه جانب ایشان رعایت فرمود و دل ایشان به دست آورد و

گفت:

شما ثقات و خواص منید و شما را با هر کسی برابر نکنم؛ چه نظام امور خویشتن از شما برگرفته‌ام و وقتی که به خویشتن جنگ خواهم کرد، شما را بخوانم.

اهل یمن بدین افسانه خوشدل شدند و خاموش گردیدند.

از آن طرف لشکر امیر المؤمنین علی (ع) از آن تعبیه که معاویه ساخت و معارف قریش را علم داد و جماعتی از اهل یمن از او در خشم شدند و هر گونه سخن گفتند، خبر یافتند منذر بن جارود العبدیّ بر پای جست و پیش امیر المؤمنین علی (ع) آمد و گفت:

یا علی، معاذ اللّه که ما با تو از آن نوع سخن گوییم که لشکر معاویه با معاویه می گویند.

اگر ما بر تو سخنی خواهیم گفت [۲۳۰ الف]، چنین گوییم که خدای تعالی تو را به ما و اهل اسلام ارزانی دارد و در کرامت و مسرّت و دولت و حشمت تو بیفزاید. هر چه تو فرمایی، صلاح و سعادت ما به ضمن آن مقرون باشد. اگر جماعتی را به جنگ معاویه مقدّم گردانی و اگر طایفه‌ای را باز پس داری، تقدیم و تأخیر و انعام و حرمان و زیادت و نقصان تو همچنان باشد که از تو فرمودن و بر ما فرمانبرداری. تو ما را به منزلت پدر مشفقی و ما تو را به محلّ فرزندان مطیع، اگر نعوذ باللّه تو را رنجی رسد و عیاذ باللّه واقعه‌ای باشد که هرگز آن روز مباد و چشم ما نه بینا، حسنین (ع) را زندگانی دراز باد، تا جان داریم خدمت شما را کمر بندیم و اطاعت و فرمانبرداری شما را واجب دانیم.

جمله لشکر وضیع و شریف از کلمات و سخنان منذر شکفته خاطر شده او را تحسین کردند و ثناها گفتند.

چون معاویه تعبیه لشکر خویش راست کرده بود، روی به جنگ آوردند. بسر بن أرطاهٔ از جانب معاویه بیرون آمد علمی سیاه که معاویه او را داده بود به دست گرفته در میدان حرب ساعتی جولان کرد و مبارز خواست. از طرف امیر المؤمنین سعید بن قیس بیرون آمد و هر دو با نیزه به یک دیگر حمله کردند. سعید او را نیزه زد و بسر از آن زخم عظیم سست شد، پشت بداد و روی به هزیمت نهاد و به صف خویش پیوست.

دیگر بار أدهم [۳۶] از لشکر معاویه بیرون آمد در میدان بایستاد و مبارز

---

[ (۳۶)] ل. چ: مبارزی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۸۰

(۱) خواست. حجر بن عدیّ الکندیّ (۵۰۹) از صف امیر المؤمنین علی (ع) بیرون آمد و بر او حمله کرد و به یک زخم شمشیر سر او بینداخت. پس جولانی نمود و مبارز خواست.

حکم بن الأزهر [۳۷] از لشکر معاویه پیش آمد و رجزی گفت و شمشیر بکشید و روی به حجر نهاد. حجر بر او حمله کرد و به ضرب شمشیر او را بینداخت. پس، نعره زده فخری کرد و شعری خواند و هماورد خواست. سواری نامور از لشکر معاویه، نام او عامر بن العامریّ، بیرون آمد از سر تا پای به آهن در پوشیده که بیرون چشم او هیچ چیز نمی‌دیدند. در میان دو صف بایستاد و شعری بخواند و به مردانگی و دلیری خویش فخر بسیار کرد. حجر بن عدیّ خواست که بر او حمله کند اشتر پیش دستی کرده نیزه بر تهیگاه او زد که زره او را دریده، نیزه به پهلوی او رسید. عامر در حال بیفتاد و جان داد. هم در آن لحظه مبارزی دیگر از لشکر معاویه بر اشتر حمله کرد، اشتر در آن گرمی او را نیزه زد و بینداخت. دیگری آمد. همچنین چهار نفر را اشتر بکشت. معاویه از مشاهده آن حالت بی‌طاقت شده، روی به مروان حکم آورد و گفت:

تا کی خواهد شد؟ ببین اشتر چه می‌کند. هیچ علاجی توانی کرد که شرّ او از سر من باز کنی؟ اگر می‌توانی با این دو فوج سوار که پیش تو ایستاده‌اند بر او حمله کن، باشد که شرّ او کفایت کنی و به کشتن او مرا راحتی بخشی.

مروان گفت: چرا این خدمت عمرو عاص را نمی‌فرمایی که سازنده [۲۳۰ ب] کار و شعار و دثار است.

معاویه گفت: اگر او شعار و دثار من است، تو جان و زندگانی و روان و بینایی منی.

مروان گفت: اگر من به نزدیک تو این محلّ داشتمی، درجتی که عمرو عاص از انعام و غیر آن داشت، من نیز داشتمی و محنت و حرمان که مرا در خدمت تو است، او را بودی.

معاویه گفت: خدای مرا از تو بی‌نیاز کناد.

مروان گفت: امروز یاری نکرده است.

پس، معاویه روی به عمرو عاص آورد و گفت: یا أبا عبد اللّه، دل مرا خوش کن و با آن حیله که داری روی به اشتر آر. باشد که او را بتوانی گرفت یا به بلایی انداخت که دل من از او به تنگ شده است و از بسیاری شجاعت و مبارزت او طاقت من برفته.

عمرو عاص گفت: فرمانبردارم و با تو نگویم آنچه که مروان گفت.

---

[ (۳۷)] ل: مبارزی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۸۱

(۱) معاویه گفت: حقّ به دست مروان است. شکّ نیست که در حقّ او تقصیر کرده‌ام و تو را بر او مقدّم داشته و ولایتی چون ولایت مصر به تو داده و او را محروم گردانیده‌ام.

عمرو گفت: اگر مرا مقدّم داشته‌ای و او را مؤخّر و اگر او را محروم گردانیده‌ای و مرا عطا داده‌ای، در این هیچ زیان نداشته‌ای البته چون منی را باید نیکو داشت و رعایت کرد.

هزار گونه هنر هست مر مرا پنهان‌برون از آن که هنرهای آشکار من است این سخن بگفت و با چهار صد مرد از مبارزان شام و ابطال لشکر معاویه که در اهتمام و حمایت او بودند بر اشتر حمله کرد. قبیله اشتر چون دیدند که عمرو عاص با خیل خویش بر اشتر حمله کرد، در حال برنشستند و به اشتر پیوستند. قریب دویست مرد از نخع (۵۱۰) و قبایل مذحج بر اشتر جمع شدند.

عمرو عاص پیش آمد و رجزی بگفت، دیده بصیرت بپوشید، و به مردی و شجاعت خویش مفاخرت کرد. اشتر قصد او کرد و هر دو بر یک دیگر حمله کردند. اشتر چون نزدیک او رسید، عمرو هر قدر خواست او را روباه بازی دهد نتوانست. اشتر در رسید نیزه‌ای حواله او کرد. عمرو خواست بگریزد نیزه بر کوهه عمرو آمده بشکست و تنگ اسب او پاره شده، عمرو بر روی زمین افتاد. بینی او بشکست و چهار دندانش بیفتاد.

عمرو چندانکه توانست جهد کرد که از چنگ مالک اشتر بگریزد. جماعتی از خیل او پیش اشتر باز شدند و مانع و حایل آمدند تا عمرو عاص به خیمه خویش شد. خون از بینی و دهان او می‌چکید. مروان حکم پیش او آمد چون او را بدان حالت دید، گفت: هان ای عمرو چگونه‌ای؟ [۲۳۱ الف] گفت: این است که می‌بینی.

مروان گفت: سهل است به امّید امارت ولایت مصر می‌ارزد و تحمّل باید کرد.

جوانی بود از حمیر از جمله دوستان عمرو. چون حال عمرو بدید، خشمناک شده بر اشتر حمله کرد. اشتر در او نگریست غلامی دید ساده عذار، ننگ داشت که با او در میدان نبرد آید، ابراهیم پسر خویش را گفت:

همتای تو در میدان آمده، بیرون رو و کار او کفایت کن.

ابراهیم اسب بیرون تاخت. هر دو به نیزه جنگ آغاز نهادند. ابراهیم نیزه بر سینه او زد که از پشت او بیرون آمد و در حال جان بداد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۸۲

(۱) آن جنگ میان هر دو قوم تا نماز شام ببود و از اهل شام خلقی بسیار کشته شد.

شرم داشتند که باز گردند و همچنان جنگ می‌کردند تا شب در آمد و اهل شام به بدترین حالتی باز گشتند.

معاویه همه شب در این غم و الم بود تا صبح طلوع کرد و جهان کسوت نورانی پوشید.

پیدا شد از سپهر علامات صبحدم‌بالا گرفت دولت خورشید محترم معاویه برخاست و فرمود که تعبیه لشکر بسازند و صفها راست گردانند. پس، معروفی را از معارف بنی عبس، نام او عقیل بن مالک، بخواند- این عقیل از بزرگان شام، مبارزی نامدار بود امّا پیوسته به عبادت مشغول بودی و بر نماز و روزه مواظبت نمودی [۳۸]- چون پیش معاویه آمد، معاویه گفت:

چرا با علی (ع) و اصحاب علی (ع) جنگ نمی‌کنی و حال آنکه در شام هیچ کس از تو شجاعتر و مردانه‌تر نیست.

عقیل گفت: می‌خواستم که در این جنگ جدّ و جهد نمایم و تو را خدمت کنم امّا از آن روز که عمرو عاص و عمّار یاسر و ذو الکلاع و أبو نوح با هم سخن گفتند و مناظره کردند، شکّی و شبهه‌ای در دل من پدید آمده است که بدان سبب با علی (ع) و اصحاب او جنگ نمی‌توانم کرد و چندانکه در این کار می‌اندیشم علی (ع) را بر حقّ می‌بینم و تو را بر باطل. این جهان بد و نیک چندانکه باشد بخواهد گذشت از آن جهان می‌اندیشم و از عتاب مصطفی (ص) و از عذاب خدای عزّ و جلّ می‌ترسم.

معاویه را این سخنان سخت ناخوش آمد، لکن ظاهر ننمود و آن کینه در دل گرفت و با خود گفت: اگر چون یونس در شکم ماهی شوی، جان نبری. گویند بعد از آن معاویه بفرمود تا او را در خفیه به زاری کشتند و خون او را به گردن خود گذاشتند.

القصه آن روز از جانبین جنگی عظیم افتاد. اوّل کسی که از یاران امیر المؤمنین علی (ع) به جنگ بیرون آمد مردی بود از اخیار صحابه، نام او أصبغ بن نباته. در میدان آمد رجزی بگفت و چندان [۲۳۱ ب] مرد را بینداخت که نیزه در خون غرق شد و در یک حمله آخرین معاویه را از موضعی که ایستاده بود دور کرد و باز پس برد. پس، بازگشت و به صف خویش آمد.

پس، مردی از یاران معاویه بیرون آمد، نام او عوف بن مخراة [۳۹]. در میدان ایستاد

---

[ (۳۸)] س: «این عقیل ... نمودی» حذف شده است.

[ (۳۹)] ت. م: عرف بن محزاه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۸۳

(۱) و مبارز خواست. مردی از لشکر امیر المؤمنین، نام او کعب بن جریر الأسدیّ [۴۰]، بیرون آمد و بر عوف حمله کرد و او را بکشت. پس، باز نگریست معاویه را دید سوار ایستاده و جماعتی در برابر. مرکب براند و روی به معاویه آورد. معاویه گفت: این مرد گریخته و به خدمت ما می‌شتابد.

تا کعب نزدیک او رسید بر او و یاران او که بر آن بالا ایستاده بودند، حمله کرد و هیچ کس را تعرّض نمی‌رسانید.

پس روی به معاویه آورده خواست که او را زخمی زند آن سواران که پیش معاویه ایستاده بودند شمشیر کشیدند و پیش او بگرفتند و نگذاشتند که به معاویه رسد. کعب گفت:

ای معاویه، همانا مرا می‌شناسی من آن غلام اسدیم، عاقبت سزای تو بدهم.

پس، بازگشت و به خدمت امیر المؤمنین آمد. آن حضرت از او پرسید: ای کعب، آخر چه خواستی کرد و با جمعی انبوه چگونه خواستی کوشید؟

گفت: خواستم که معاویه را نیزه بزنم و مسلمانان را از او باز رهانم.

امیر المؤمنین تبسّم کرد، او را بستود و ثناها گفت.

پس، پسر خالد بن ولید عبد الرحمان از لشکر معاویه بیرون آمد. رجزی بگفت و مبارز خواست.

حارثهٔ بن قدامه از لشکر امیر المؤمنین علی (ع) بیرون آمد. هر دو به نیزه جنگ آغاز نهادند، حارثه نیزه بر پستان عبد الرحمان زد

که از آن زخم سخت کوفته شد و بازگشت. پس، أبو الأعور السّلميّ از لشکر معاویه بیرون آمد و مبارز خواست. زیاد بن کعب بن مرحب از لشکر امیر المؤمنین بر او حمله کرد و او را نیزه زد و زخمی گران یافت و بازگشت. پس معاویه، به آواز بلند گفت:

ای اهل شام، دشمنان امیر المؤمنین قبیله همدانند، روی بر ایشان آرید و جنگ با ایشان کنید.

سعید بن قیس الهمدانیّ آواز معاویه بشنید، بنی أعمام خویش را بخواند و اقارب و عشایر و موالی خویش را جمع کرده ایشان را گفت: می‌باید که یک دفعه بر لشکر شام حمله کنیم.

او را به سمع و طاعت جواب دادند و بر جمهور اصحاب معاویه حمله کردند و

---

[ (۴۰)] ت. چ: کعبر بن جریر.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۸۴

(۱) بسیاری از لشکریان معاویه را بینداختند. آن جنگ تا نماز شام ببود و چون شب درآمد از یک دیگر بازگشتند. [۲۳۲ الف] مردی بود از لشکر امیر المؤمنین علی (رضی) کنیت او أبو سمّاک از بنی أسد. مطهره آب برمی‌گرفت و کاردی به دست در میان کشتگان و خستگان می‌گشت. هر خسته که در او امّید حیات می‌داشت از او می‌پرسید که از دوستان امیر المؤمنین علی (ع) است؟ اگر چنین می‌بود او را باز می‌نشانید و روی او می‌شست و آب می‌داد و اگر خاموش بودی یا چیز دیگری گفتی، بدان کارد کار او را تمام کردی.

### در لشکر علی (ع) کینه به محبّت بدل می‌شود

چنان گویند که امیر المؤمنین جانب قبیله ربیعه را نیک رعایت فرمودی که ایشان او را عظیم دوست داشتندی و زیاده از حدّ خدمتها کردندی. قبیله مضر را آن حال ناخوش آمد. ربیعه را بد گفتند و هجوها کردند و معایب و مساوی ایشان گفتن گرفتند. آن گفتگوی دراز کشید و آن مقالت نزدیک بود که به محاربه انجامد. پس، جماعتی از معارف و رؤسا در میدان شدند و بانگ برآوردند و ایشان را از محاربت بازداشتند. معروفی از بزرگان قبیله مضر، کنیت او أبو الطفیل الکنانیّ (۵۱۱)، نزد امیر المؤمنین علی (ع) آمد و گفت:

ما جماعتی را که خدای تعالی ایشان را به خیر و نعمت برگزیده باشند و به انواع اقبال و دولت و عزّت مخصوص گردانیده، حسد نمی‌کنیم، اگر ایشان قدر آن دولت بدانند و شکر آن نعمت بگزارند. ربیعه می‌پندارند که ایشان از ما بهترند و به تو نزدیکتر و ما را به نزدیک تو چندان حرمت و قربت نیست که ایشان راست. اگر مصلحت می‌بینی، ایشان را روزی چند از جنگ معاف دار و قوم ما را به جنگ می‌فرست که چون ما با یک دیگر مباشر جنگ می‌شویم، مشتبه می‌شود و تو را معلوم نمی‌گردد که کدام قوم از ما جنگ بهتر می‌کند.

امیر المؤمنین گفت: این سهل درخواستی است. التماس شما به اجابت مقرون داشتم.

پس، قبیله ربیعه را فرمود: چند روزی در جنگ توقّف کنید و خویشتن را آسایش دهید.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۸۵

(۱) پس، سرخیل بنی کنانه عامر بن واثله با قوم خویشتن در میدان جنگ آمد و بر لشکر معاویه حمله کردند. ساعتی به نیزه و ساعتی با شمشیر مردیها نمودند و جنگهای نیکو کردند. أبو الطفیل با قوم خویش حمله کرد و آثار نیکو نمود. جنگ ایشان آن روز از بامداد تا نماز شام بداشت و هنگام شب هر دو قوم بازگشتند. أبو الطفیل به خدمت امیر المؤمنین آمد و گفت:

من از لفظ امیر المؤمنین شنیده‌ام که چون سرانجام کار آدمی فناست و به همه حال شربت مرگ [۲۳۲ ب] می‌باید چشید، کشته

شدن از مردن بهتر و در راه خدا جان دادن و درجه شهادت یافتن أولی‌تر. و هم از لفظ مبارك تو شنیده‌ام که بهترین کارها صبر است ما صبر کردیم بر کشتن و بعضی از یاران ما کشته شدند و شهید گشتند. امروز کشته ما شهید است و زنده ما کینه‌ور و کینه‌خواه. جز در راه خیر قدم نخواهیم نهاد و به سوی هوی میل نخواهیم کرد تا جان داریم دست ما و دامن تو.

امیر المؤمنین چون این کلمات از زفان او بشنود او را دعا و ثنا فرمود:

دیگر روز سرور بنی تمیم، عمیر بن عطارد با قوم خویش در میدان آمد و جنگهای نیکو کرد. قوم او مبارزتها نمودند و آثار حمیده ظاهر گردانیدند و تا نماز شام در معرکه بایستادند. عمیر بعد از نماز شام خدمت امیر المؤمنین علی (رضی) آمد و گفت:

یا امیر المؤمنین مرا به قوم خود در جنگ ظنّی نیکو بود آن ظنّ امروز مرا تحقیق کردند و زیادت از آنکه ایشان را در حساب داشتم، مبارزتها نمودند.

امیر المؤمنین علی (ع) گفت: همچنین است. از تو و قوم تو همیشه خوشدل بوده‌ام و امروز خوشدلی زیادت است خدای تعالی شما را نیکو دارد.

دیگر روز سرور و مهتر بنی أسد، قبیصهٔ بن جابر الأسدیّ با یاران خویش گفت:

ای بنی اعمام، من امروز می‌خواهم که به اتّفاق شما با این گمراهان که احزاب شیاطینند دست در کمر زنیم و امیر المؤمنین را از خود خوشنود سازیم، شما در چه اندیشه‌اید؟

همه به اتّفاق گفتند: آنچه فرمایی، اطاعت کنیم.

پس، قبیصه برنشست به میدان آمد و نیزه راست کرده بر لشکر معاویه حمله می‌کرد و می‌زد و می‌کشت تا به زخم نیزه از خون سرخ گشت. قوم او آن روز جنگهای سخت کردند و تا نماز شام در طعن و ضرب بودند و از لشکر معاویه چند مبارز نامور بینداختند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۸۶

(۱) نماز شام قبیصه به خدمت امیر المؤمنین آمد و گفت: آنچه در تحت وسع آمد از مبارزت امروز تقصیر نرفت و قوم من هم تقصیر نکردند. در هر امری خوشدلی تو می‌باید. دانسته‌ام که حیات حقیقی در آن جهان خواهد بود و حیات دنیا مجازی است، عزّت مرد عاقل در آن می‌دان که در جنگ خویشتن را ذلیل دارد و از طعن و ضرب احتراز ننماید.

امیر المؤمنین سخنان او را تحسین کرد و محاربت او و قوم او را بپسندید و ثناها گفت.

دیگر روز امیر هوازن (۵۱۲)، عبد اللّه بن عامر بن طفیل با قوم خویش به میدان حرب آمدند و جنگهایی کردند که لشکر معاویه از طعن و ضرب ایشان به فریاد برآمدند.

آن جنگ میان ایشان از صباح تا رواح ببود [۲۳۳ الف] و چون شب در آمد، عبد اللّه [۴۱] بازگشت و پیش امیر المؤمنین علی (ع) آمده بعد از تقدیم رسم خدمت گفت: امروز امیر المؤمنین ما را در محاربت دشمنان چگونه یافت؟ امروز مکاوحتی که کردیم و مبارزتی که نمودیم مقبول افتاد؟

امیر المؤمنین او را دعای خیر گفت و ثناها فرمود، قوم او بستود و ایشان را خوشدل بازگردانید.

القصه امرا و اعیان قبیله مضر بدین سخن که امیر المؤمنین در حقّ ایشان فرمود شادمان و مستبشر و خرّم گشته به شکرانه عواطف امیر المؤمنین اشعارها گفتند و عداوتی که از قبیله ربیعه در دل ایشان بود زایل گشته به موافقت و محبّت بدل شد.

### معاویه از ترس شکست سرداران لشکر را ملامت می‌کند

دیگر روز معاویه برخاست و از بامداد روی به استعداد کارزار آورده، لشکر را فرمود که ساخته شوند و صفها راست گردانند. این

کلمه مکرّر می گردانید و مبالغه می کرد. امّا، لشکر چنانکه می‌بایست رغبتی نمی کرد و دیرتر فراهم می آمدند، سبب جراحت بسیار که داشتند. معاویه ایشان را گفت:

موجب تأخیر و توقّف شما معلوم نمی‌شود. کار بدین درجه رسید و از هر دو جانب کشته شد اگر امروز در جنگ سستی کنید و تأنّی و توقّف نمایید، جراحت خصم التیام یابد و

---

[ (۴۱)] نل: عبد اللّه بن ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۸۷

(۱) هر رنجی که تا امروز کشیده‌ایم همه ضایع گردد و هبائا و منثورا شود و عیبی و عاری بر صفحات احوال نشیند که به هیچ آب شسته نشود و روزگار کهن گردد و ذکر آن تازه بماند. من خود از شما نه این حساب داشتم و گمان من به شما چنان بود که هر روز بل هر ساعت رغبت شما در طلب خون عثمان زیادت باشد و جدّ و جهد شما در گرفتن خصمان و کشتن کشندگان او هر لحظه بیفزاید لیکن این وقت از جانب شما ملامتی می‌بینم و کراهتی مشاهده می کنم که در حساب نداشته‌ام. عجب کاری است.

سرخیلان و معارف لشکر چون سخن معاویه شنیدند، با یک دیگر گفتند: راست می گوید. پس، ساخته شدند و روی به جنگ آوردند.

پس، امیر المؤمنین علی (رضی) تعبیه لشکر بساخت و از صف خویش بیرون آمده، نزدیک لشکرگاه بلندی بایستاد و به آواز بلند این رجز برخواند.

أنا علی فسلوا لتخبروا [۴۲]ثمّ ابرزوا إلی [۴۳] الوغا أو أدبروا

[۲۳۳ ب] سیفی حسام و سنانی أزهر [۴۴]منّا النّبیّ الطیّب [۴۵] المطهّر

و حمزة الخیر و منّا جعفرله جناح فی الجنان أخضر

ذا أسد اللّه و فیه مفخر [۴۶]هذا بهذا و ابن هند محجر

معاویه آواز امیر المؤمنین علی (ع) را شنید که این رجز می‌خواند با جماعتی که در برابر او ایستاده بودند گفت:

علی (ع) مرا به جنگ خویش می‌خواند و چند نوبت همین سخن گفت و من بیرون نرفتم، مرا از این حال شرم می آید می‌اندیشم که بیرون روم. هر چه خواهد گو باش.

برادر او عتبهٔ بن ابی سفیان او را گفت:

زینهار که این اندیشه نکنی و خویشتن را در چنگال شیر نینداری و از کلام ربّانی وَ لا تُلْقُوا بِأَیْدِیکُمْ إِلَی التَّهْلُکَةِ بیندیشی و یقین بدانی که مرد جنگ علی (ع) نیستی. غلام تو حریث که سواری نامدار بود و در شجاعت و مردانگی همتا نداشت، دیدی که علی (ع) او را به چه صفت بکشت و عمرو عاص که به پر دلی و مبارزت و به صبر و بصیرت در محاربت معروف و مذکور است و در میدان طعن و ضرب نشو و نما یافته است

---

[ (۴۲)] ل. چ: بخیروا.

[ (۴۳)] ت. م. چ: ثم ابورزونی فی.

[ (۴۴)] س. چ: یزهر.

[ (۴۵)] ل: الطهر، ش: الطاهر.

[ (۴۶)] چ: و فاطم عرسی و فیها مفخر.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۸۸

(۱) و در همه احوال نجدت و صرامت شعار و دثار داشته و به فضیلت و شجاعت انگشت‌نمای جهان، دیدی که با علی (ع) در میدان آمد به چه شکل رسوا گشت و به کدام نوع مکر و حیله که تا جهان باشد از آن خواهند گفت و بدان خواهند خندید، از پیش او بگریخت و جان به تک و پای ببرد.

گریخت با رخ زرد و برهنه کردن کونز چنگ شیر خدا عمرو عاص آن ملعون تو را اگر جان به کار نیست و بر خویشتن و ما رحمت نداری و از حیات ملول شده‌ای بسم اللّه، در میدان شو تا بینی آنچه دشمنان تو را بپسندند و اگر به خویشتن حاجتی داری و از جهان نومید نگشته‌ای و تو را اندک و بسیار به حال فرزندان و برادران و اقارب و عشایر دل نگرانی است، خویش را ناشنیده انگار که این آواز نمی‌شنوی، چون مرگ آسایشی نامحبوب و گور خوابگاهی نامرغوب است و لذّت حیات را نهایتی نیست و آن راحت را که یک ساعت حیات حاصل تواند بود صفت کردن و از آن خبری باز دادن تطویلی عظیم دارد و هیچ وصف و تشبیه آن را شامل نتواند شد. در هر حال کمال قوّت و شجاعت و وفور جرأت و جلادت علی (ع) از آفتاب [۲۳۴ الف] ظاهرتر است و در این قرنها هیچ سوار نامداری و شجاع صف‌شکنی با علی (ع) همترازو نشده مگر خاک هستی او را به باد داده. از هیبت او شیر سپهر سپر بیفگند و از خوف بأس او آفتاب از تاب بشود و به حقیقت کشوری با دستبرد او پای نیارد و لشکر تحمّل یک حمله او نکند.

چون عتبه بر این جمله فصلی بگفت و معاویه را از اندیشه محاربت با امیر المؤمنین علی (ع) نهی کرد، جماعتی دیگر از سادات شام و سروران سپاه همان مصلحت دیدند و هر کسی بر وفق مراد و مذاق او در این باب کلمه‌ای گفت معاویه را عظیم موافق آمد و عزیمت مبارزتی که نداشت با امیر المؤمنین علی (ع) فسخ کرد. پس، أبرهۀ بن صباح بر پای خاست و گفت:

خدای تعالی را در آنچه جمله در این صحرا هلاک خواهید شد، حکمی و تقدیری است که رها نمی‌کند تا این کار به مقطع رسد. بگذارید تا معاویه عزیمتی که می‌دارد به امضا رساند و چون علی (ع) او را می‌خواهد، پیش آورد و با یک دیگر باز کوشند تا دست که را باشد. با همه حال یکی منصور خواهد بود و دیگری مقهور، تا از این محاربت باز رهیم و از این محنت خلاصی یابیم، طراوتی در عالم و عالمیان پدید آید و نسیم سعادت از مهبّ

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۸۹

(۱) اقبال بوزد و نایره این فتنه تسکینی گیرد. هر کدام که منصور آید، متابعت او را کمر خدمت بندیم و در طاعت و مطاوعت او به جان و دل کوشیم.

سخن أبرهه به سمع مبارک امیر المؤمنین علی (ع) رسید، او را عظیم خوش آمد و سوگند یاد کرد که:

تا به این حدود رسیده‌ام، هیچ سخن نشنیده‌ام بهتر و باانصافتر از سخن أبرهه.

معاویه گفت: أبرهه هیچ عقل ندارد.

دعوی دانش کند همیشه و لیکن‌هیچ نداند همی که هیچ نداند [۴۷] او را از صفهایی که بس نزدیک باشد دور کنید و بگویید تا در صف باز پسین بایستد تا از آنجایی که بی‌خرد و سفیه است کلمه‌ای بگوید که ما را زیان کار باشد.

اهل شام گفتند: أبرهه مردی سخت عاقل است و در خردمندی و شهامت و دیانت از اقران ممیّز و مستثنا، و لیکن تو از علی ابو طالب (ع) می‌ترسی و زهره نمی‌داری که با او روبرو شوی تا مردمان از این بلا و محنت و عذاب و شدّت خلاصی یابند و جهان مظلم روشنایی گیرد و خونهای مسلمانان ناریخته بماند.

معاویه بانگ بر أبرهه زد و گفت: چرا حدّ خویشتن نگاه نداری و تا چند بیهوده گویی؟

عمرو عاص أبرهه را ملامتها کرد و گفت:

چون می‌دانی که سخن تو معاویه را خوش نمی‌آید، چرا می‌گویی و مکرّر می‌کنی و خویشتن را در معرض خطر می‌آری؟ معاویه

حال پادشاه شام است و زیاده از صد و بیست هزار سوار دارد و انواع عدّت و آلت [۲۳۴ ب] جمع کرده و اسباب محاربت و منازعت با علی ابو طالب (ع) مهیّا گردانیده است. اگر خواهد، لشکر را جنگ فرماید و اگر خواهد، صلح کند و اگر مراد چنان داشته بود که به ذات خویشتن با علی (ع) مکاوحتی کند و مبارزتی نماید، می‌تواند و قدرت و مکنت آن دارد. تو بر چه کاری و در میان کدام فصولی که او را رأیی زنی و به جنگ علی بو طالب (ع) فرمایی؟ برو پس کار خویشتن بنشین و مصلحت خویشتن نگاه دار و الّا سزای خویش بینی و تعرّک بلیغ یابی.

أبرهه از آن سخن برنجید و از معاویه برمید و دیگر سخنی نگفت. بعدها معاویه او

---

[ (۴۷)] خ. ش: این بیت را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۹۰

(۱) را بخواند و مراعات او کرد و خوشدل گردانید و آن وحشت و آزار از میانه برخاست.

بسر بن أرطاة غلامی داشت، نام او لاحق. مردی زیرک کارآزموده و تجارب روزگار یافته و خیر و شرّ احوال مشاهده کرده. بسر به وجه استشارت با غلام گفت:

چیزی اندیشیده‌ام که اگر میسّر گردد، مرا در آن عزّتی و مفخرتی و صیتی و شهرتی باشد، با تو مشورت می‌کنم تا چه مصلحت بینی.

لاحق گفت: آن چه چیز است که اندیشیده‌ای؟ تقریر باید کرد.

بسر گفت: علی (ع) معاویه را به مبارزت طلبید، او بترسید و به مبارزت او جرأت نکرد. حال اراده دارم که با او در میدان حرب درآیم، باشد که بر او ظفر یابم [را] و او بتوانم کشت تا نام من به شجاعت و دلاوری و مردی و مردانگی منتشر گردد و ذکر آن بر روی روزگار باقی ماند. بر این جمله اندیشه کرده‌ام تا تو را چه مصلحت آید.

لاحق گفت: بزرگ کاری است که اندیشیده‌ای و خطرناک عزیمتی است که کرده‌ای. عاقل آن است که از خواتیم کارها قاصر نباشد و بصر و بصیرت او به اواخر اعمال محیط گردد. شکّ نیست که محاربت با علی ابو طالب (ع) که او را أسد أسود گویند مخاطره عظیم دارد، اگر بر قوّت و شجاعت خویشتن اعتماد تمام داری و یقین می‌دانی که ظفر خواهی یافت و عاقبت این مبارزت به ندامت نخواهد کشید، کار را ساخته باید بود و الّا اگر تردّدی هست و خویشتن را در مثل این محاربت نیازموده‌ای و به مردی خویش وثوق نداری، زینهار که خویشتن را در ورطه هلاک نیندازی و فرمان ربّانی وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ را دثار خود سازی.

بسر گفت: ای لاحق تا چند ترسی؟ آخر بیرون مرگ هیچ چیز دیگر خواهد بود؟

خدای تبارک و تعالی بر من مرگ مقرّر کرده است. آخر، در میدان حرب و اثنای طعن و ضرب چون مردان کشته شویم بهتر از آن نباشد که چون پیر زنان بر جامه خواب جان بدهیم؟ [۲۳۵ الف] لاحق گفت: خدای تعالی ظفر و نصرت بدین اندیشه و عزیمت دهاد [۴۸]، هر چند من مخالف آنم.

پس، بسر در میدان آمد و ساعتی جولان نمود و هیچ سخن نمی‌گفت از خوف

---

[ (۴۸)] چ: «و عزیمت دهاد» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۹۱

(۱) امیر المؤمنین علی (ع) که نباید او را بشناسد و بداند که او کیست. امیر المؤمنین علی (ع) دید که سواری در میدان جولان

می‌نماید، آهسته جنگ را ساخته، بر او حمله کرد و نیزه حواله سینه بسر نمود چنانکه بسر از اسب جدا شد و بر قفا بیفتاد.

امیر المؤمنین خواست تا او را با تیغ در گذراند، بسر مرگ را معاینه دید چون ازار در پای نداشت اقتفا بر عمرو عاص نموده، هر دو پای خود را بلند نمود. چون چشم امیر المؤمنین بر عورت او افتاد، روی بگردانید. بسر بر پای جست تا بگریزد، خود از سر او بیفتاد و یاران امیر المؤمنین او را بشناختند و آواز دادند: یا امیر المؤمنین او بسر بن أرطاة است.

امیر المؤمنین گفت: بگذارید که برود. لعنت خدا بر او باد.

معاویه از آن حالت می‌خندید، چون بسر پیش او رسید، گفت: سهل باشد ای بسر، مبارزان من بیشتر چنینند که جان از دست علی (ع) به کشف عورت می‌برند.

آنچه امروز تو را افتاد، دیروز عمرو عاص را افتاده است. باکی نیست چندین دل در آن منهید جان باید سلامت باشد، اگر عورت برهنه شود غمی نبود.

یکی از اهل کوفه آواز داد: ای اهل شام، آخر شرم دارید. این چه رسم بی‌غیرتی است که شما آورده‌اید؟ مردان در میدان حرب دفع شمشیر خصم به سپر کنند، شما به عورت کنید و در حمله مبارزان سر برهنه کنند، شما کون برهنه کنید. ناخوش حالتی و رسوا حیلتی که این است. سنتی است که عمرو عاص در میدان لشکر شام آورده و این حیلت زشت او گذاشته، باقی حیلتها و مکرهای او چنین است.

آن روز که عمرو عاص را آن واقعه افتاد و عورت برهنه کرد، امیر المؤمنین روی از او بگردانید و عمرو بگریخت، بسر بن أرطاة از آن حالت می‌خندید و با عمرو طیبت می‌کرد. چون بسر را آن حالت بیفتاد، عمرو به جواب او برخاست و خنده‌ها زد و استخفافها کرد.

پس، لاحق بسر را گفت: تو را می‌گفتم که تو مرد علی بو طالب (ع) نیستی و طاقت مبارزت او نداری، چون نشنیدی نصیحت من، از کرده خویشتن همی برنج.

بسر همه وقت از آن حرکت که کرده بود و از آن حالت که افتاده بود خجل می‌بود و در میان هر فوج سوار که علی (ع) را دیدی پهلو کردی و شرم داشتی که مقابل امیر المؤمنین بایستادی.

لاحق غلام بسر نخوتی در دماغ کرد و اندیشید که آن حالت را تدارکی کند.

پس، در میدان آمد و این رجز بخواند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۹۲

(۱) [۲۳۵ ب]

أردیت بسرا و الغلام ثائرةأردیت شیخا غاب عنه ناصره (۵۱۳) اشتر چون او را در میدان بدید، بر او حمله کرد و هم در آن گرمی نیزه‌ای بر سینه او بزد که از اسب بیفتاد و ساعتی در خاک و خون می‌غلطید تا جان بداد.

پس، جماعتی از اعیان و سرخیلان لشکر امیر المؤمنین علی (ع) چون اشتر نخعیّ، أشعث بن قیس، عدیّ بن حاتم طایی، سعید بن قیس الهمدانیّ، عمرو بن الحمق الخزاعیّ، سلیمان بن صرد، و حارثة بن قدامة السعدیّ با هزار مرد از مبارزان حجاز و سرداران عراق روی به لشکر شام آوردند و بر ایشان حمله کرده، ایشان را از جای براندند و باز پس بردند. می‌زدند و می‌کشتند و می‌انداختند تا خلق بسیار از ایشان بکشتند. آن جنگ تا نماز شام میان ایشان برفت و چون شب در آمد، از یک دیگر باز گشتند.

معاویه از آن حالت که افتاده بود و چند نفر از معارف لشکر او کشته شده بود، عظیم کوفته خاطر بود و هر چه می‌اندیشید و خویش را تسکین می‌داد قرار و آرام نمی‌گرفت و خواب و خور از او برفته بود، کس فرستاد و جماعتی از معارف قریش را بخواند. چون حاضر آمدند، ایشان را ملامتها کرد و گفت:

در این چند روز نگریسته‌ام و اوراق احوال شما را مطالعه کرده و تعجّب نموده‌ام که یک کس از شما در این کار که مرا افتاده است به شفقت سخنی خواهد گفت یا از راه دلتنگی به اخلاص کاری خواهد کرد؟ البتّه اتّفاق نیفتاد و هیچ کس از شما نه سخنی گفت و نه کاری کرد که مرا از آن بوی دوستی و محبّت به مشام دل رسیدی تا روزی از آن باز توانستی گفت که من روز حرب صفّین چنین کاری کردم یا چنین سخنی گفتم.

ولید بن عتبه گفت: من هم از این قومم که این سخن در حقّ ایشان می‌گویی و از ایشان شکایت می‌کنی؟

معاویه گفت: تو هم از این جماعتی. تو خود کی کاری کردی و کدام روز سخنی گفتی که دل من از آن بیاسود؟ و این ناخوشدلی و کوفتگی خاطر که مراست، بر تو مقصور نیست. دیگران که حاضرند هم در این سلکند و این شکایت مرا از همه لشکر است علی الخصوص از شما امیران و سرداران و معارف و اعیان و بزرگان که لعنت بر شما باد و بر من که در جنگ مردی چون علی ابو طالب (ع) بر چون شما کسان اعتماد کنم.

کدام روز بوده است که مبارزی نامدار از شما با کمین مردی از خیل علی (ع) قدم در میدان حرب نهاده است که نه مقهور و رسوا و مخذول بازگشته است؟ کدام یکی از شما

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۹۳

(۱) را گویم؟ عمرو عاص که دعوی عقل و کفایت و مردی و شجاعت می‌کند اگر سخن گوید، چنان گوید که همه شام بر من به زیان آورد و اگر به مبارزت بیرون آید، بدان رسوایی و [۲۳۶ الف] فضیحت بازگردد که بازگشت. بسر بن أرطاة که از رعنایی و نخوت باز نمی‌گشت و بیرون علی (ع) در مبارزت رضا نمی‌داد و از مبارزت علی (ع) نام و آوازه می‌جست، الحقّ نیکو نام و آوازه حاصل کرد و از آن مبارزت نامی و آوازه‌ای نیکو منتشر گردانید. زهی مبارزان اختیار و زهی پهلوانان نامدار و کارزار.

مروان گفت: ای معاویه، آنچه خواستی گفتی، جواب بشنو.

معاویه گفت: بگوی تا چه بشنوم.

مروان گفت: اگر ما بر علی (ع) و متّصلان او فخر کنیم، از دو بیرون نخواهد بود؛ [یا] بر سنّت اسلام بر ایشان مفاخرت کنیم یا به رسم جاهلیّت. مفاخرت اهل اسلام و شرف ایشان بر یک دیگر به تقوا باشد چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ، و حضرت رسول خدا (ص) گفته است:

الکرم للتقوی،

و مفاخرت در جاهلیّت در یمن بوده است و نسب در قریش و جمله عرب به فضیلت و تقدّم قریش اتّفاق دارند و به سادات و مهتری پسران عبد المطّلب معترفند و علی (ع) از پسران عبد المطّلب است.

هر چند می‌اندیشم، مفاخرت میسّر نخواهد شد و به هیچ نوع با ایشان برابری نتوانیم کرد و مباهات نتوانم نمود.

معاویه گفت: این چه سخن است که می‌گویی؟ من چندین هزار سوار و پیاده جمع کرده‌ام و این همه عدّت و آلت در هم آورده، به صحرای صفّین آمده تا با علی ابو طالب (ع) و متّصلان و متعلّقان او مفاخرت کنم و نسب و حسب بر سنگ تحقیق زنم و معلوم گردانم که در جاهلیّت سرور کدام کس بوده و در اسلام مهتر و بهتر، این است کوتاه اندیشه و قاصر همّت مردی که تویی ای مروان. ای مروان، من از شما مفاخرت نمی‌خواهم، محاربت می‌طلبم، مباهات نمی‌جویم، مکاوحت طلب می‌کنم.

مروان از این سخن خجل شد و خاموش ایستاد.

پس، عتبة بن ابی سفیان گفت: من عزیمت می‌دارم که جعدة بن هبیره را ببینم و با او سخن گویم.

مروان گفت: سخت نیکو اندیشیده‌ای. جعده مردی است از بنی مخزوم، پدر او هبیره و مادر او امّ هانی (۵۱۴) است دختر ابو طالب خواهر علی (ع) و لیکن مرا تقریر کن که چون او را ببینی، چه خواهی کرد؟

عتبه گفت: بحمد اللّه که زفان فصیح دارم، هم دست قوی و هم شمشیر برّان.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۹۴

(۱) مروان خاموش ایستاد.

عتبه روز دیگر کس نزد جعدهٔ بن هبیره فرستاد و او را بخواند. جعده بیامد و در برابر او بایستاد. از هر دو جانب به نظاره آمدند تا سخنان عتبه و جعده را بشنوند [۲۳۶ ب] پس، عتبه گفت:

ای جعده، تو به سبب دوستی خال خویشتن علی ابو طالب (ع) بر ما بیرون آمده و با ما جنگ می کنی و ما نمی گوییم معاویه به خلافت سزاوارتر از علی (ع) است امّا خلل کار عثمان دارد. اگر علی (ع) از خون عثمان مبرّا بودی، هیچ کس را در خلافت و امامت بر او مزیدی نبودی و معاویه به امارت شام أولی‌تر است به حکم آنکه اهل شام او را می‌خواهند و عظیم دوست می‌دارند و هر کس که در شام است، بر جنگ علی (ع) حریصتر از معاویه است. اهل عراق و حجاز خواهان علی‌اند و اهل شام خواهان معاویه و هیچ کس را این محاربت و مجادلت از علی (ع) خوش نمی‌آید که چون مملکتی و سلطنتی یافت، مردمان را در جنگ و جدل انداخت تا جمله عرب در این محاربت مشرف به هلاکند.

جعده گفت: سخن تو معلوم شد. آنچه گفتی که تو خال خویش را عظیم دوست می‌داری تو خود در این سخن حکم باش و نیک بیندیش که خالی مانند امیر المؤمنین را چگونه دوست ندارم. و اللّه که از دوستی گذشته، اطاعت امر او را بر خود فرض می‌دارم. به خدا قسم که اگر تو را چون علی (ع) خالی بودی از پدر و فرزند یاد نیاوردی و آنها را فراموش کردی.

امّا ترجیح علی (ع) بر معاویه. این چیزی است که همه مسلمانان بدان متفقند و هیچ آفریده را در آن شکّ و شبهتی نمانده است. حدیث هواداری اهل شام معاویه را و رغبتی که در موافقت او دارند و جدّی که از جهت رضای او در حرب علی (ع) می‌نمایند، معلوم است که اهل شام هوادار معاویه بوده‌اند و امروز که در این محاربت مبالغتی می کنند، سهل باشد تقصیر اهل حقّ هنوز زیادت باشد از جهد اهل شام که بر باطلند. ما در طاعت و متابعت علی (ع) هیچ تقصیر نکرده و نکنیم. اگر خاموش باشد، او را به سؤال دردسر ندهیم و اگر سخنی گوید، بر وی رد نکنیم. در لشکر شما بسیار کسانند که هر یک از ایشان از معاویه فاضلتر و داناتر است و در لشکر ما هیچ کس نیست که در علم و فضل و سخاوت و شجاعت و تقوا با او برابری کند.

و امّا حدیث مقاتلت و محاربت که چون علی (ع) سلطنت یافت، عرب را در جنگ هلاک ساخت [۲۳۷ الف] و کار بدان درجه رساند که جمله عرب در این محاربت

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۹۵

(۱) و منازعت معدوم خواهند شد، این کار تعلّق به شما دارد و وبال آن بر گردن شماست؛ زیرا که بر امام خروج کرده‌اید و بر خلیفه رسول خدا (ص) و وصیّ مصطفی (ص) دشمنی روا می‌دارید، لهذا حضرت امیر المؤمنین را واجب افتاد که شرّ طاغی و باغی را نماید. هر کس را که به راه حقّ رود، بهشت او را باشد و هر کس در باطل کشته شود، مرجع او آتش دوزخ.

عتبه از این سخن در خشم شد و روی درهم کشید. پس، جعده را دشنام داد و به آواز بلند گفت:

ای اهل شام، حمله کنید.

جعده هم آواز داد که ای اهل عراق، حمله کنید.

هر دو قوم روی به یک دیگر آوردند و حمله‌های مردانه نمودند چنانچه در آن روز از هر دو طرف کوشش و کشش بسیار افتاد. جعده در جنگ با عتبه کوششهای مردانه نمود تا آنکه عتبه روی به هزیمت نهاد و جمعی از لشکر در قفای او می‌تاختند. عتبه می گریخت تا به معاویه رسید. معاویه او را ملامتها کرد و گفت:

بر این جنگ و گریختن عاری بر سر ما نشاندی که به هیچ وجه آن عار از سر خویش محو نتوانیم کرد. ندانم مناظره تو نیکوتر است

یـا مضـاربه تو بهتر که برفتی و بـا جعـده سـخن گفتی که تو را در سـخن عـاجز گردانیـد و در جنـگ بـدین نوع بگریختی. لعنت بر محاوره و محاربه تو. کاش هرگز این کار نکرده بودی و این لاف نزده بودی.

عتبه گفت: راست می‌گویی. حق به دست تو است، مگر تقـدیر بـاری تعالی چنین بود. بعـد از این هرگز از این جنس کارها نکنم و بی‌اشارت تو در هیچ امری سبقت ننمایم.

مروان حکم نیز عتبه را بـدین هزیمت ملامتها کرد و شـماتتها نمود و جماعتی دیگر از خویشان او چون ولید بن عقبه [۴۹] و غیره او را هجوها گفتند و ملامتها کردند.

جعده بدان مقال و جدال در خدمت امیر المؤمنین مورد تحسین و آفرین شد.

---

[ (۴۹)] چ: ولید بن عتبه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۹۶

(۱)

### علی (ع) یک تنه در مقابل لشکر معاویه

روز دیگر از بامداد أمیر المؤمنین علی (رضـی) تعبیه لشـکر راست [۲۳۷ ب] کرده، جمـاعتی را از انصار علم داده، در پیش فرسـتاد. معاویه آن را بدید و گفت:

هیچ کس می‌داند که این جماعت که امروز علمها پیش صفوف آورده‌اند کدام قومند؟

گفتند: ما همه قوم این جماعت را می‌دانیم، ایشان طایفه‌ای از انصارند.

معاویه در حال نعمان بن بشیر (۵۱۵) و مسلمهٔ بن مخلّد (۵۱۶) را که از انصار بودند بخواند و گفت:

طاقت ما از خویشان شـما به جان رسید. هر روز که بنگرم أوس (۵۱۷) و خزرج (۵۱۸) را بینم در میدان حرب ایستاده و شمشیرها بر گردن نهاده و مبارز می‌خواهنـد. هر کس را که از لشـکر خویش باز می‌طلبم، می‌گویند انصار او را بکشـتند. تا کی من از قوم شـما این رنج ببینم و این غصه بکشم؟ کاشـکی شـما ترک جنگ گفتی و به سـر خرما خوردن و طفیشل [۵۰] شـدی تا من از این محنت برآسودمی و از این غصه خلاص یافتمی.

نعمان بن بشیر از آن در خشم شد و گفت:

ای معـاویه، انصـار را بر شـجاعت و مردانگی ملامـت مکن که عادت و طبیعت ایشان در حالت جاهلیّت و اسـلام این بوده است و به همه اوقات در هر کار که بوده‌انـد مردانه و دلیر بوده‌اند. انواع مردانگی و مبارزت که در خدمت مصـطفی (ص) نموده‌اند، دیده‌ام و تو هم مشاهـده کرده‌ای امّیا خوردن خرمـا و طفیشـل خوردن عـادت عرب است و طفیشل طعام جهودان بوده است. ما چون طفیشـل بخوردیم و لـذّت آن بدانستیم بر جهودان در خوردن آن غلبه کردیم و شـما تا حلاوت خرما بچشـیدید به ما نگذاشتید و در خوردن آن بر ما غلبه کردید.

این سخن که معاویه گفت و انصار را ملامت کرد به گوش قیس بن سعد بن عباده [۵۱] رسید، انصار را بخواند و ایشان را گفت:

پسر آکلهٔ الأکباد چنین و چنان گفته است و شما را از این نوع ملامتها کرده.

نعمان بن بشیر جواب او باز داده و آنچه واجب می‌کرد گفته. در جمله کینه [ای] که [میان] ما و آبا و اجداد معاویه در جاهلیّت بوده است امروزه تازه شد و آن عداوت قدیم از سر نو تجدیدی یافته. الحمد للّه که ما از آن لشکریم که در سایه آن علم جنگ کرده‌ایم که جبرئیل از دست

[ (۵۰)] خ. م. چ: طفشیل. س. ث: طفیل.

[ (۵۱)] ت. ل: قیس بن سعید ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۹۷

(۱) راست آن بوده است و میکائیل از دست چپ و معاویه و قوم او در سایه علم لشکری بوده‌اند که سرخیل و سرور ایشان ابو جهل بوده است.

انصار گفتند:

حقّ به دست تو است. هر چه گفتی نیک گفتی. در جمله رئیس و پیشوا و مقتدای ما تویی. همه در خدمت تو ایستاده‌ایم و کمر انقیاد بسته و چشم انتظار گشاده تا به هر خدمت که فرمایی، قیام نماییم و امتثال امر و انقیاد حکم تو را از فرایض و لوازم شماریم.

تو مرا دل ده و دلیری بین‌رو به خویش خوان [و] شیری بین پس، قیس در شعری بعضی از معایب معاویه بر شمرد و بدو فرستاد. معاویه چون نوشته قیس را مطالعه کرد، از آن برنجید و کسی نزدیک جماعتی از اعیان و معارف انصار که در خدمت امیر المؤمنین بودند [۲۳۸ الف] فرستاد و از قیس بن سعد شکایت کرد.

ایشان جمعی از معروفان و معتمدان خود را نزدیک قیس فرستادند و او را پیغام دادند:

معاویه اگر چه دشمن ماست لکن هرگز ما را عیبی صریح نکرده است و کلمه‌ای قبیح نگفته. این وقت کس نزد ما فرستاده و از تو شکایت می‌کند که تو او را هجو گفته و مساوی اخلاق او بر شمرده، او را دشنام داده‌ای. این نوع نیکو نباشد. کار او از اینها گذشته که مردمان مسلمان و دیندار اخلاق ذمیمه او را تذکره نمایند. اگر مصلحت بینی، زفان از قدح او کوتاه کن و لعن او را حواله ملائکه مقرّبین نمای.

قیس جواب داد:

تا زنده باشم او را دشمن دارم و بعد از آنکه از دنیا بروم در سبّ و لعن او با ملائکه و فرشته همداستان خواهم بود.

نشوم خاضع عدو هرگزور چه بر آسمان کنم [۵۲] مسکن

باز گنجشک را برد فرمان‌شیر روباه را نهد گردن در این سخن بودند که لشکر معاویه در حرکت آمد و فوجی سوار از آن به سوی لشکر امیر المؤمنین علی (رضی) روان شد. قیس پنداشت که معاویه در میان ایشان است،

[ (۵۲)] چ: کند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۹۸

(۱) برنشست و بر آن فوج سوار حمله کرد و خویشتن را در میان ایشان انداخت و بر یکی از سواران حمله سخت برد و پنداشت که او معاویه است او را شمشیری زد و بکشت معلوم شد که او معاویه نیست. چشم بر سواری دیگر انداخت دید که سلاحهای نیکو پوشیده بود و شکل و منظری داشت. قیس پنداشت که او معاویه است، بر او حمله کرد و او را شمشیری زد و بینداخت. دانست که این هم معاویه نیست. بر این موجب چند سوار نامدار را بکشت. آخر الامر عاجز گشتند و معاویه از لشکرگاه آواز داد:

ای اهل شام، این سوار را شیر ضرغام گویند هر گاه که او را در میدان حرب بینید، بدانید که اوست.

چون قیس را معلوم شد که معاویه در آن میان نیست عنان باز کشید و به صف خویش آمد.

پس، مردی از لشکر معاویه بیرون آمد، نام او مخارق بن عبد الرّحمان، سواری نامدار و مبارزی جرّار. در میان دو صف بایستاد و مبارز خواست. مؤمن بن عبید المرادیّ از لشکر امیر المؤمنین پیش او آمد. هر دو به نیزه جنگ آغاز نهادند. آخر، ظفر شامی را بود

مؤمن را بکشت و فرود آمد و سر او باز کرد و روی او بر خاک نهاد و عورت او برهنه ساخت. پس، بازگشت و جولانی نمود و مبارز خواست. مسلم بن عبد ربه الأزدیّ (؟) از صف امیر المؤمنین علی (ع) بیرون شد. شامی بر او حمله کرد و او را بکشت و با او همان معامله کرد که با مؤمن کرده بود. دیگر نوبت مبارز خواست. تا چهار نفر از لشکر امیر المؤمنین بکشت و با چهارمین همین معامله پیش برد. مبارزین لشکر امیر المؤمنین از او احتراز کردند، زیرا که از کشف عورت اندیشناک بودند. او همچنان جولان می‌کرد و [۲۳۸ ب] مبارز می‌خواست. چون امیر المؤمنین آن حال بدید، بدانست که کسی به مبارزت او رغبت نمی‌کند. پس، تغییر لباس نمود و بیرون شد. شامی ندانست حریف کیست، به آن حضرت حمله کرد امیر المؤمنین با شمشیر او را به دو نیم زد که نیمه تن او بر خاک مذلّت افتاد پس از اسب فرود آمد و سر از تنش جدا کرد و بر زمین نهاد چنانکه روی او سوی آسمان بود. پس، برنشست و در میدان ایستاد و مبارز خواست.

مبارزی از صف لشکر معاویه پیش او آمد، آن حضرت او را نیز بکشت و فرود آمد سر او باز برید و همچنان بنهاد و برنشست و مبارز خواست. تا هفت هشت نفر از شجعان لشکر معاویه را آن حضرت بر خاک هلاک انداخت. لشکر معاویه چون حال بدان منوال دیدند، بترسیدند و دیگر کسی جرأت نکرد که به حرب او اقدام نماید. معاویه غلامی داشت، نام او حارث، سواری نامدار بود، او را گفت: ای حارث، بیرون رو و کار این مبارز کفایت

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۵۹۹

(۱) کن که تعدّی او از حدّ بگذشت. دیدی که چندین سوار نام بردار از لشکر من بکشت؟

حارث گفت: ای امیر، من این مبارز را چنان می‌بینم که اگر جمله لشکر تو بر او حمله کنند، او همه را بکشد و باک ندارد و اگر من پیش او روم، کشته خواهم شد.

اگر دل از من برگرفته‌ای، مضایقه ندارم و فرمانبردارم. اما، یقین می‌دان که کشته خواهم شد و اگر مرا نزد خود داری و به جنگ این شیر خشمناک نفرستی، روزی باشد که تو را به کار آیم. باقی فرمان تو راست.

معاویه گفت: معاذ اللّه! که من دل از تو برگیرم که خود تو را دارم. چون حال چنین است، توقّف کن و به جنگ این مبارز مرو تا دیگری رود.

حارث توقّف کرد و امیر المؤمنین همچنان جولان می‌کرد و مبارز می‌خواست و هیچ کس بیرون نمی‌آمد. چون آن حضرت دید که کسی به حرب او رغبت نمی‌کند، خود از سر برگرفت و به آواز بلند گفت: منم أبو الحسن.

حارث گفت: ای امیر، مادر و پدرم فدای تو باد. دیدی فراست من تا چقدر بود که گفتم اگر همه لشکر به جنگ این مبارز نامدار بیرون رود، همه بر خاک هلاک افتند. اکنون تو را معلوم شد که حقّ به دست من بود و اگر من بیچاره به جنگ او رفتمی، این ساعت همچون دیگران بر خاک مذلّت افتاده بودم بی‌سر. لطف فرمودی و در حقّ من شفقت کردی که مرا به حرب او نفرستادی و حیاتی تازه به من دادی.

پس، مبارزی از شجعان شام، نام او کریب بن الصباح الحمیریّ، بیرون آمد و در میان هر دو صف [۲۳۹ الف] بایستاد و مبارز خواست. مترفّع بن الوضاح الخولانیّ از لشکر امیر المؤمنین علی (ع) بیرون آمد. شامی او را بکشت و مبارز خواست. حارث بن اللحاح الحکمیّ پیش او آمد. شامی او را بکشت و مبارز خواست.

عباد بن مسروق الهمدانیّ بیرون آمد. شامی او را بکشت و از اسب فرود آمد و آن کشتگان را بر زبر یک دیگر انداخت و باز به میدان شد و مبارز خواست. امیر المؤمنین در او نظاره می‌کرد و با خویشتن می‌گفت: سواری چابک و مبارزی پر دل است. پس، به جنگ او بیرون آمد و در برابر او بایستاد و ازو پرسید: کیستی؟

گفت: مرا کریب بن الصباح الحمیری گویند.

امیر المؤمنین گفت: ای کریب، از خدای تعالی بترس و بر باطل اصرار منمای.

من تو را به کتاب خدای تعالی و سنّت مصطفی (ص) می‌خوانم. مرا اجابت کن تا به هر دو جهان تو را بهتر افتد و از ظلمت جهل و ضلالت بغی خلاصی یابی و به انواع نعمت و دولت رسی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۰۰

(۱) کریب گفت: تو کیستی؟

گفت: من علی بن ابی‌طالبم، بترس از خدای تعالی و بر خویشتن رحم کن که من تو را مردی دلیر می‌بینم و دریغ می‌دارم که تو بر بیهوده هلاک شوی و در گرداب ظلمت و شقاوت بمانی.

کریب گفت: من این سخن و امثال آن بسیار شنیده‌ام و در آن هیچ راحت و فایدت ندیده‌ام. ترک این کلمات بگوی و پیشتر آی تا ضرب مردان ببینی.

آن حضرت گفت: دیگر نوبت تو را نصیحت می کنم. به سبب دوستی معاویه خویشتن را در آتش دوزخ میناز. به نزدیک من آی تا سعادت ابد یابی.

کریب گفت: تا چند این سخن گویی؟ پیشتر آی تا تو را معلوم شود که نیکبخت کدام است و بدبخت کدام.

پس، شمشیر بر کشید و روی بر امیر المؤمنین آورد. آن حضرت اسب برانگیخت و شمشیر او را رد کرد و هم در آن گرمی با ذو الفقار سر او بپرانید و در میدان حرب بایستاد و مبارز خواست.

حارث بن وداع الحمیریّ بیرون آمد. امیر المؤمنین علی (ع) او را بکشت و مبارز خواست.

مطاع بن عبد المطلّب العتبیّ بیرون آمد. امیر المؤمنین او را بکشت. همچنین مبارز خواست و می کشت تا چهار مبارز را از اهل شام بکشت. پس، از اسب فرود آمد و آن کشتگان را بر یک دیگر انداخت و این آیه [۲۳۹ ب] از قرآن بخواند:

الشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ وَ الْحُرُماتُ قِصاصٌ فَمَنِ اعْتَدی عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدی عَلَیْکُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِینَ.

پس، آواز داد: ای معاویه، بیرون آی تا ساعتی با یک دیگر باز گردیم و مبارزتی نماییم.

معاویه جواب داد: مرا جان به کار است و به مبارزت تو هیچ حاجت ندارم.

امروز چهار مبارز نامدار که از سباع عرب بودند، بکشتی بدان قناعت کن.

آخر الامر، عروة بن داود دمشقی آواز داد: ای پسر ابو طالب، اگر معاویه بر مبارزت تو کراهت دارد، من نمی‌دارم، چندان بایست تا برسم و تو را بیاموزم که مردان جنگ چگونه باید کرد.

امیر المؤمنین بازگشت تا بر او حمله کند. اصحاب گفتند: یا امیر المؤمنین، او را چه حدّ باشد که به نفس خویش بر او حمله کنی، توقّف فرمایید تا ما کار او کفایت کنیم.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۰۱

(۱) آن حضرت فرمود: حقّ به دست شماست و او کفو من نیست. امّا، چون مرا به مبارزت خواسته، کار او به دیگری نگذارم و هم به دست خویش دمار از او بردارم.

پس، بر او حمله کرد و عروه نیز اسب برانگیخت و بر امیر المؤمنین حمله کرده شمشیری انداخت. امیر المؤمنین او را فرصت نداده چنان بر گردنش بزد که سرش مانند گوی در میدان افتاد. پس، فرمود:

وای بر تو ای عروه، برو و قوم خویش را از آنچه دیدی و معاینه کردی، خبر ده. بدان خدایی که محمّد (ص) را براستی به خلق فرستاد که این ساعت به وبال کردار خویش مأخوذ گشتی و به آتش دوزخ رسیدی و پشیمان شدی لیکن پشیمانی چه سود دارد.

معارف شام با یک دیگر گفتند: لعنت بر زندگانی باد که در فراق عروه باید گذاشت. دریغ که در همه شام نظیر نداشت.
پس، مردی بود از اهل شام، نام او أصبغ بن ضرار، شب گرد لشکرگاه معاویه می گشتی و پاس می‌داشتی. امیر المؤمنین را حال معلوم گشته بود. اشتر را گفت:
گوش می‌دار. اگر فرصتی یابی، او را بگیر و نزد من آر.
اتّفاقا آن شب اشتر فرصت یافت و أصبغ را بگرفت و به خیمه خویش آورده، او را محکم ببست تا بامداد به حضور امیر المؤمنین برد. این أصبغ مرد [ی] فصیح و بلیغ بود و شعر نیکو بگفتی. چون اشتر او را ببست، آواز برآورد و قطعه شعر نیکو برخواند به این منوال:
[۲۴۰ الف]
ألا لیت هذا للیل طبّق سرمداعلی الناس لا یأتیهم بنهار
یکون کذا حتّی القیمهٔ إنّنی‌احاذر فی الأصباح ضرمهٔ نار (۵۱۹) اشتر از فصاحت او تعجّب کرد و این قطعه شعر او را عظیم خوش آمد با خود گفت؛ دریغ باشد که چنین مرد فصیح هنرمند را بکشند. [۵۳] چون آفتاب طلوع کرد، او را به حضور امیر المؤمنین آورد و گفت:
این آن مرد پاسبان است که به گرفتن او اشارت فرموده بودی. دوش بر او دست یافتم او را گرفته، به خیمه آوردم و بند کردم. مردی فصیح است و شاعری بلیغ، نیکو عبارت و قطعه شعر گفت که مرا بر آن داشت که به جهت عذوبت و ملاحت زفان او را از آن

---

[ (۵۳)] چ: بکشد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۰۲

(۱) حضرت التماس نمایم تا امیر المؤمنین از کشتن او در گذرند.
پس، شعر او را برخواند، آن حضرت را اشعار او خوش آمده فرمود:
او را به تو بخشیدم. خواهی بکش، خواهی آزاد کن.
اشتر او را به خیمه خویشتن باز آورد و آنچه از او گرفته بود، به او باز داد. پس، او را استمالت فرمود و نیکویی نمود و او را رها کرد.

## معاویه آتش کینه و عداوت را دامن می‌زند امّا ...

دیگر روز معاویه مروان حکم، ولید بن عقبه، عبد اللّه بن عامر بن کریز، و طلحهٔ الطلحات را بخواند و ایشان را گفت: کار ما با علی (ع) عجب افتاده است. هیچ کس نیست در میان ما که نه بر علی (ع) کینه دارد. نخست من که معاویه‌ام، علی (ع) عمّ مرا و خال مرا کشته است و در ریختن خون جدّ من شریک بوده. امّا، تو که ولیدی، علی (ع) پدر تو را در حرب بدر بکشته است و طلحه هم از این نوع شربتی چشیده و ضربتی دیده، برادر او را در حرب احد و پدر او را در حرب جمل علی (ع) کشته و برادران او را یتیم کرده است.
عبد اللّه بن عامر را هم از این محبّت حصّه‌ای و هم از این بلیّت بهره‌ای است. علی (ع) پدر او را اسیر گرفته و خانمان او را به غارت داده. امروز نصیب أوفی و قدح اعلا از مکتب علی (ع) مروان راست که به تازگی پسر عمّ او و عثمان را او بکشته است و چنین ظلمی صریح و حیفی شنیع بر آن خاندان دین و دیانت و دودمان خلافت و امارت روا داشته و امثال این بسیار حرکات قبیح از او در وجود

آمده است و نه چندان زنان و فرزندان را بیوه و یتیم کرده که در تحت حصّه و احصاء آید، بسا دماغهای تر که از آتش تیغ آبدار او خشک گشته است و بسا چشمها که از دود آتش فتنه دودمان او تر شد.

[۲۴۰ ب]

هم دوست کشد علی هم دشمن‌چه خشک و چه تر در آسیای او امروز که حیله‌ها ساخته‌ام و به انواع لطایف چنین لشکری در این صحرا جمع کرده و عدّت و آلت بسیار و سلاح و شوکت بی‌شمار در هم آورده‌ام، علی ابو طالب (ع) آمده، در مقابل شما نشسته. هیچ کس را از شما کینه‌های قدیم که در سینه دارید، در حرکت نمی‌آرد. سر بر گریبان غفلت فرو برده‌اید و پای در دامن کسالت کشیده‌اید. زهی

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۰۳

(۱) درماندگان بی‌حمیّت، زهی بی‌شفقتان ناسپاسان.

چون معاویه این فصل بگفت و ایشان را بر آن کسالت ملامت کرد، مروان گفت:

همچنین است که امیر می‌فرماید. حال استیلای علی (ع) و رنجهایی که از دست و زفان او به ما رسیده است، ظاهر است و کینه‌هایی که از او در دلهای ما متمکّن است، از شرح مستغنی. اکنون ما را چه می‌فرمایی و در دفع او به چه نوع اشارت می‌کنی.

معاویه گفت: در این معنی استکشاف حاجت نیست. می‌خواهم که در این محاربت به جدّتر از این باشید و به رغبت‌تر از این روی به کار آیـد. همگان نیزه برگیرید و به اتّفاق بر او حمله کنید؛ باشد که عالم و عالمیان را از ظلم و عدوان و جور و طغیان او خلاص توانید داد.

مروان گفت: معلوم شد که تو را از ما ملالت گرفته است و بر دل تو گران شده‌ایم که نمی‌خواهی ما را زنده بینی لهذا ما را به چنگ شیر ژیان و اژدهای دمان می‌سپاری و چون می‌فرمایی که همگان بر او کینه داریم و خویشتن را بدان کینه مخصوص می‌گردانی و می‌گویی که او برادر و خال و جدّ مرا گردن زده است و در خون جدّ من شریک بوده پس، چرا خود بیرون نروی و کینه‌ای که داری باز نخواهی؟ اگر تو سلاح برگیری و در میدان روی و روی بدو آوری، من و ولید و طلحه و عبد اللّه در این محاربت موافقت تو کنیم و هر نوع سعی که ممکن باشد به جای آوریم. امّا، تو از جنگ علی (ع) گریزانی و طاقت او نمی‌آری چنانچه یک دو نوبت خویش را بیازمودی و چون او را بدیدی، پشت بدادی و چنان گریختی که روباه از شیر گریزد. اعیان و سرداران و شجعان سپاه تو از ترس علی (ع) قدم در میدان ننهند. وزیر و مشیر تو عمرو عاص که خود را در مردانگی و فرزانگی در عالم قرین ندانـد، چون در مقابل علی (ع) افتاد و لمعان شمشیر او بدیـد، از ترس جان کون خود برهنه نمود و کشف عورت کرد و علی (ع) روی از او بگردانید و او فرصت یافته، روی به گریز نهاد و خود را رسوای جهانیان نمود. چون حال بر این جمله باشد و تو و عمرو عاص زهره مقابله و مقاتله او ندارید. از معدودی سه چهار چه کار بر خواهد آمد؟ گیرم هر چهار در میدان شدیم و شمشیر بکشیدیم و ترک جان بگفتیم و بر او حمله کردیم، چون طاقت دستبرد او نداریم و به یک زخم [۲۴۱ الف] ذو الفقار هر چهار را از پای درآورد، از آن تو را چه فایده باشد؟ و از اهل عقل کدام کس ما را در این مبارزت و محاربت معذور دارد؟

عمرو عاص از این فصل در خشم شد و مروان را گفت:

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۰۴

(۱) هرگز گمان نبرده بودم که بر آنچه خویشتن را در ورطه‌ای بیندازم و از پیش علی ابو طالب (ع) بگریزم و جان خود را از ضرب ذو الفقار او نگاه دارم، کسی مرا سرزنش کند یا به عیبی منسوب دارد؛

الفرار ممّا لا یطاق من سنن المرسلین

(۵۲۰) هر که او را از عقل بهره باشد و در بد و نیک جهان و جهانیان خوض کرده باشد و اندک و بسیار تجربه یافته، تا تواند

خویشتن را نگاه دارد و از بلا بگریزد و خود را در معرض خطر و آفت نیندازد.

پس، روی به ولید آورد و گفت:

ای ولید، تو که دعوی مردی می‌کنی و لاف شجاعت و پردلی می‌زنی، اگر راست می‌گویی، در میدان قدم نه و چندان در مقابل علی (ع) بایست که چشم او بر تو افتد. اگر بعد از آن بوی حیات شنودی یا جهان روشن دیدی، تو را رسد که مرا ملامت کنی.

پس، در آن معنی قطعه‌ای بگفت.

القصّه معاویه با آن جماعت در گفتگو بودند که لشکرها در حرکت آمدند و صفها نزدیک یک دیگر رسیدند.

امیر المؤمنین علی (ع) هاشم بن عتبهٔ بن أبی وقّاص را بخواند و علم به دست او داد و فرمود که در پیش لشکر رود- و این هاشم اعور بود که در لشکر عمر بن الخطّاب در غزوه یرموک تیری بر چشم چپ او آمده بود و خلل کرده بود- و هاشم به حکم اشارت امیر المؤمنین علی (ع) علم پیش برد. (۵۲۱) هاشم آن روز زرهی فراخ پوشیده بود و دستاری از دیبا بر سر نهاده، در میدان قتال آمد و مبارز خواست. مردی از صف لشکر معاویه، نام او فلان بن حبل، پیش او آمد. جولان می‌کرد و امیر المؤمنین را دشنام می‌داد و کلمات قبیح می‌گفت. هاشم گفت:

ای فلان، از خدای بترس و خدای را دشنام مده که بازگشت تو به خدای تعالی خواهد بود. به همه حال تو را از این مقام و از این مقال سؤال خواهد کرد.

شامی گفت: چگونه شما را دشنام ندهم و لعنت نکنم که به من چنان رسانده‌اند که شما نماز نمی‌گزارید.

هاشم گفت: نعوذ باللّه! این چه سخن است که می‌گویی؟ ما به چه سبب ترک نماز بگوییم؟ هیچ کس نباشد در میان ما که در ادای نماز تقصیر کند یا طرفهٔ العینی در اقامت آن فرایض تأخیری روا دارد و چگونه توان گفت یا در خواطر توان آورد که

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۰۵

(۱) امیر المؤمنین علی (ع) در نماز تقصیری کند؟ اهل اسلام می‌دانند و دوست و [۲۴۱ ب] دشمن اعتراف دارند که اوّل کسی که با رسول خدای نماز گزارده، علی است. هیچ کس در دین و در فرایض سنن سیّد المرسلین از علی (ع) فقیه‌تر نیست و به رسول او نزدیکتر نه و اغلب لشکر او حافظ قرآنند. زینهار که به سخن این بدبخت مغرور نشوی و به سبب دوستی او خویشتن را در ورطه ضلالت و بیابان حیرت نیفکنی.

شامی از جواب هاشم تعجّب کرده، او را گفت: و اللّه که راست می‌گویی و مرا در دین نصیحت می‌کنی. اگر توبه کنم و از میان این لشکر بیرون آیم و به خدمت امیر المؤمنین آیم، توبه من مقبول باشد؟

هاشم گفت: بلی! قبول باشد؛ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ.

شامی چون این سخن بشنید، اسب را تازیانه زد و به لشکر امیر المؤمنین علی (ع) آمد و در خدمت آن حضرت می‌بود.

هاشم در میدان جولان می‌نمود و مبارز می‌خواست. چون هیچ کس رغبت نکرد، هاشم اسب برانگیخت و بر لشکر شام حمله کرده، چند نفر را بر خاک هلاک انداخت و جمعی را مجروح کرده، باز به میدان آمد و بایستاد تا بیاساید. مردی از اصحاب معاویه، نام او حمزهٔ بن مالک الهمدانیّ، بر او حمله کرد. هاشم روی بدو آورده هم در آن گرمی او را نیزه بزد و از اسب بینداخت و بکشت. همچنین جمعی را بر خاک مذلّت انداخت. پس، جمعی کثیر اطراف او را فرو گرفتند و هاشم با همه می‌کوشید و مبارزت می‌نمود تا عاقبهٔ الأمر به درجه شهادت رسید. (۵۲۲)- رحمهٔ اللّه علیه. پس، شقیق بن ثور العبدی از یاران امیر المؤمنین علی (ع) بر ایشان حمله کرد تا نگذارد آن قوم بیباک سلاح و سلب از هاشم بیرون کنند و علم او ببرند. بسیار بکوشید تا علم هاشم از ایشان بستد و با ایشان محاربه کرد تا کشته شد؛ رحمهٔ اللّه علیه. پس، پسر هاشم علم پدر برگرفت و حمله کرد، جنگ می‌کرد تا شهید شد؛ رحمهٔ اللّه علیه. پس، أبو الطّفیل عامر بن واثلهٔ الکنانیّ در میدان آمد، رجزی بگفت و بر اهل شام حمله کرد. چند مرد را زخم زد و برخی

را بر خاك هلاك انداخت و باز پس آمد چنانکه روی او سوی لشکر خصم بود تا به موقف خویش رسید و بایستاد. پس، عبد اللّه بن بدیل ورقاء الخزاعیّ چون شیر خشم آلود در میدان آمد و ساعتی بر میمنه لشکر معاویه حمله کرد و ساعتی بر میسره. هر کس را که پیش او می‌آمد می‌کشت و در اثنای آن کرّ و فرّ رجزی می‌گفت. معاویه آواز داد:

ای اهل شام، این شیری است از شیران خزاعه، حیله کنید و گرد او آیید؛ باشد

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۰۶

(۱) که او را بتوانید کشت یا گرفت.

فوجی از مبارزان شام اطراف او بگرفتند و او را تیرباران کردند تا شهید شد.

معاویه از کشته شدن او نهایت مسرور و خوشوقت شد و گفت:

بنی خزاعه دشمنان ما یند و اگر زنان ایشان توانستندی که با ما جنگ کنند، تقصیری نکردند تا به مردان چه رسد.

پس، عمرو بن الحمق الخزاعیّ در میدان آمد و شعری برخواند و بر لشکر معاویه حمله کرد و در آن حمله [۲۴۲ الف] چند کس را بینداخت و به سلامت بازگشت و به صف خویش پیوست. تنور جنگ تافته شد و آسیای حرب در گردش آمد و اهل شام دل از جان برگرفته، عزیمت حرب مصمّم کردند. مهتری از مهتران شام، نام او حوشب بن ذو الظلیم، در میدان آمد جولان کنان و رجزخوانان. سلیمان بن صرد الخزاعیّ از صف علی (ع) برآمد و بر او حمله کرد و نیزه بر سینه او بزد که از پشت او بیرون آمد، حوشب بیفتاد و جان به مالك دوزخ سپرد. معاویه از این واقعه سخت برنجید و تأسّف بسیار خورد. پس، بانگ بر لشکر زد:

هان مردانه باشید و روی به کار آرید، باشد که سلیمان را بتوانید گرفت تا به قصاص حوشب او را بکشم و دل خسته خویش را به کشتن او راحتی رسانم و شفایی دهم.

از دیگر سوی امیر المؤمنین علی (ع) یاران خویش را بر جنگ مخالفان شام تحریص کرد و دلداری داد. انصار نیك بکوشیدند و لشکر معاویه را باز پس شکستند و باز پس بردند تا به حریم معاویه رسانیدند. در آن حمله خلق بسیار کشته شد و چند معروف چون ذو الکلاع حمیری و امثال او بر خاك هلاك افتاده، معاویه مضطرب شد و حیران گشت. پس، لشکر امیر المؤمنین بر قلب معاویه حمله کردند و معاویه با طایفه‌ای از بزرگان قریش در عقب ایستاده بود، ایشان را از جای برانگیختند. اسب معاویه به سر در آمد و معاویه بیفتاد. اصحاب امیر المؤمنین علی (ع) بدیدند و جهد کردند تا او را بگیرند. لشکر شام گرد او درآمدند و او را از اصحاب امیر المؤمنین نگاه داشتند و او را یاری دادند تا برنشست. معاویه از غایت خوف مدهوش گشته و عقل از او زایل گشته بود. پس، لشکرها از یک دیگر بازگشتند و این روز کار کار لشکر امیر المؤمنین بود. در آن محاربت آثار پسندیده ظاهر کردند و از لشکر معاویه جمعی از معروفین کشته شدند.

معاویه چون به لشکرگاه باز آمد، از هر کس می‌پرسید، می‌گفتند کشته شد تا از حال حارث بن الموثل [۵۴] که یکی از سادات و اعیان شام بود پرسید. گفتند: کشته شد.

---

[ (۵۴)] ت. چ: حارث بن الموتل.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۰۷

(۱) معاویه گفت: کدام کس او را کشت؟

گفتند: عبد اللّه بن هاشم.

گفت: آخر نه عبد اللّه بن هاشم زخم داشت؟

گفتند: بلی! یک زخم داشت و هم هفت هشت زخم دیگر به او رسیده بود.

حارث با او برابر افتاد و عبد اللّه او را نیزه بزد که بر خاک افتاد و جان داد.

[۲۴۲ ب] معاویه سوگند یاد کرد که اگر ظفر مرا باشد و عبد اللّه بن هاشم را ببینم، آنچه سزای او باشد فرمایم.

### حکایت عبد اللّه بن هاشم با معاویه

[۵۵] چون کار با معاویه افتاد و چهار بالش امارت و خلافت، [او] را مسلّم شد، از حال عبد اللّه بن هاشم پرسید. جماعتی از خواص و نزدیکان او گفتند:

چنین شنیده‌ایم که او در بصره است در میان قبیله بنی ناجیه [۵۶] و پیر زنی او را تیمار می‌دارد و جراحتهای او را علاج می‌کند.

معاویه فرمود که به امیر بصره مثالی نوشتند که عبد اللّه بن هاشم را به مبالغت طلب کند و او را به خدمت فرستد.

چون مثال معاویه به امیر بصره رسید، عبد اللّه را طلب فرمود. چون حاضر آمد، او را گفت:

معاویه تو را طلب فرموده است.

عبد اللّه گفت فرمانبردارم، اگر چه ضعفی دارم. لهذا همین ساعت روان شوم.

عبد اللّه چون نزد معاویه رسید، سلام گفت. معاویه جواب باز داد و در او نگریست. او را ضعیف و نحیف یافت، رنگ روی زرد شده و آثار شکستگی و تکسّر بر چهره او ظاهر گشته. فرمود که بنشیند. عمرو عاص در او نگریست و گفت:

یا امیر المؤمنین، این آن مرد محتال رعنا است؟

معاویه گفت: بلی! آن مرد است که چنین لاغر شده و زرد و نحیف گشته، در حقّ او چه مصلحت باشد؟ از کدام شیوه او را برنجانیم و سزای اعمال قبیح و افعال شنیع او بدو رسانیم؟

---

[ (۵۵)] ت. ل. م: این حکایت را ندارد.

[ (۵۶)] چ: بنی ناحیه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۰۸

(۱) عمرو عاص گفت: خواه لاغر خواه فربه، عصا نخست خلالی بوده که بتدریج به درجه عصایی رسیده، از مار چه زاید بجز بچه مار و هم به باشد سزای بد کرداری. اگر [به] موجب ضعفی که دارد، بدو رنجی نرسانی و سزای او ندهی و او را بگذاری قوّت گیرد و صحّت یابد و بعد از آن تعریک و تعذیب او، دشوار دست دهد.

عمرو عاص این فصل بگفت، عبد اللّه در او نگریست و گفت سهل باشد، من نه اوّل کسی‌ام که قوم او را فرو گذاشته باشند و اجل او نزدیک رسیده باشد. رنج مردان را باشد.

عمرو عاص گفت: ای امیر المؤمنین، کار او به من واگذار تا سزای او بدهم که آنچه از او و از پدر او برادران او دیده‌ام در صفّین، هرگز آن غصّه مرا فراموش نشود. این ساعت وقت است که آتش سینه خویش را به آبی که از چشم فرزندان او رود، فرونشانم و به شمشیر آبدار دمار از نهاد این خاکسار برآرم تا داند که با چون منی در میدان لاف مردی نباید زد.

عبد اللّه او را گفت: ای پسر عاص، هنوز باد نخوت از دماغ پر غفلت بیرون نکرده و قدح [۲۴۳ الف] جهالت از دست ضلالت ننهاده‌ای. همانا بر خاطر تو باشد که در مصاف صفّین در آن ساعت که سرهای مردان غرق عرق بود و جانها در اضطراب و قلق در میدان می‌تاختم و تو را به آواز بلند به مبارزت می‌خواندم، مانند روباه از من می‌گریختی و بچّه صفت بازی می‌دادی و یقین می‌دانستی که اگر قدم پیش نهی، در غرقاب هلاک افتی و گریزگاهی نیابی. به خدایی خدای که اگر تو پناهگاهی چون معاویه نداشتی، من تو بد گوهر را بدان شمشیر پر گوهر از میان دو نیم زدمی.

چون عبـد اللّه عمرو عاص را بـدین شـکل جوابی داد، معاویه از طاقت زفان و لطافت بیان او تعجّبها کرد و او را به عمرو عاص نـداد لکن به زندان فرستاد.

چون معاویه عبـد اللّه را به عمرو عاص نـداد، عمرو در خشم شده این شـعر بگفت و به معاویه فرسـتاد. یک دو بیت از آن بعینه ثبت شد.

أمرتک أمرا حازما فعصیتنیو کان من التّوفیق قتل ابن هاشم

و کان [۵۷] أبوه یا بن هنـد الّذیو ماک علی حدّ [۵۸] بحزّ الغلاصم یکی از دوسـتان عبد اللّه اشعار عمرو عاص بشنید، یاد گرفت و به زندان رفته آن اشعار با عبد اللّه بخواند، عبد اللّه هم بر آن وزن و قافیه قطعه‌ای بگفت و به معاویه فرستاد.

---

[ (۵۷)] ج: لیس.

[ (۵۸)] ج: یوم.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۰۹

(۱)

معاوی [۵۹] إنّ المرء عمروا أبت لهضغینهٔ [۶۰] صدر ودّها غیر سالم

یری لک قتلی یا ابن حرب [۶۱] و إنّمایری ما یری عمرو ملوک الأعاجم

علی أنّهم لا یقتلون [۶۲] أسیرهمإذا کان منهم منعهٔ للمسالم

قضی اللّه فیها ما قضی [۶۳] ثمّهٔ انقضیو ما ما مضی إلّا کأضغاث [۶۴] حالم

فإن تعف عنّی تعف عن ذی قرابهٔو إن تر قتلی تستحلّ محارمی چون معاویه این قطعه شعر را مطالعه کرد، شرم داشت که او را بکشد یا تعدّی فرماید. پس، در جواب عبد اللّه قطعه‌ای بگفت و بدو فرستاد و او را اطلاق فرمود.

أری العفو عن علیا قریش وسیلهٔإلی اللّه فی الیوم العبوس القماطر

و لست أری قتلی الغداهٔ ابن هاشمبادراک دخلی فی تمیم و عامر

بل العفو عنه بعد ما بان ریشهو زلّت به إحدی الحدود العواتر

و کان أبوه یوم صـفّین جمرهٔعلینا فأردته سـیوف النحاتر چون عبد اللّه این شعر را بخواند، دل بر جان نهاد و به غایت شادمان گشت. پس، معـاویه او را پیش [۲۴۳ ب] خواند و سـخنهای نیکو بگفت و تشـریفی فاخر داد و ده هزار درم صـلت فرمود و عبد اللّه مسـرور الفواد به جانب مصر بازگشت.

بگشاد چون دوات به اوصاف او دهن‌بربسته چون قلم به ثناهای او میان

## معاویه دهان مخالفان را با مال دنیا می‌بندد

دیگر روز که آفتاب طلوع کرد و عالم را به نور خویش منوّر گردانیـد، امیر المؤمنین علی (ع) تعبیه لشـکر راست کرده، قبیله مذحج بر میمنه امیر المؤمنین بود، بنو بکر وائل از قبیله ربیعه بر میسره، و قبیله مضر در قلب.

همچنین معاویه لشـکر خویش را راست کرد و با یاران بر اسـبان تازی نشسته و زره‌های فراخ پوشیده و جوشنهای مذهّب در بر کرده و خودهای عادی بر سر نهاده، به

---

[ (۵۹)] ج: «معاوی» حذف شده است.

[ (۶۰)] چ: ضغیه.

[ (۶۱)] چ: «حرب» حذف شده است.

[ (۶۲)] س. خ. چ: تقتلون.

[ (۶۳)] چ: مضی.

[ (۶۴)] چ: کاضغان.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۱۰

(۱) میدان آمد. معاویه غلامی داشت حرب نام. روی بدو آورد و گفت: ای حرب، همه وقت تو را مردانه و پر دل یافته‌ام و در کارهای خطیر بر تو اعتماد داشته و در معضلات [۶۵] امور و مضایق طعن و ضرب از تو حسابها گرفته، اگر این ساعت بر لشکر علی حمله کنی و دستبرد نیکویی نمایی و کاری کنی که موجب فرحت خاطر من باشد تو را از مال خود آزاد کنم و از ذلّ غلامی به عزّ خواجگی رسانم.

حرب گفت: فرمانبردارم و امتثال امر تو را از جان عزیزتر دارم، به میدان روم و در بندگی و عبودیت تو جهدی بلیغ نمایم.

کمری بر میان جان بندم‌جان کردار بر میان بندم پس، در میدان قتال آمد و ساعتی جولان داد و رجز گفت و بر لشکر امیر المؤمنین حمله کرد و مبارزتها نمود. در اثنای محاربت رکابدار امیر المؤمنین علی (ع) قنبر بر او درآمد و سر راه او بگرفت و گفت:

باش تا پاداش خویش ببینی.

حرب متوجّه قنبر شد لیکن قنبر او را فرصت نداده نیزه بر او زد که از سینه او بگذشت و از پس پشت او بیرون آمد [۶۶]، حرب بیفتاد و بر فور جان بداد.

معاویه از مردن حرب عظیم دلتنگ شد و بر وفاتش جزعها کرد. پس بسر بن أرطاهٔ گفت:

ای معاویه، اگر چه حرب غلامی نیک بود و در مردانگی و شجاعت نظیر نداشت، امّا چون کشته شد و تقدیر باری تعالی چنین بود، تنگدل نباید بود، جزع نباید کرد و به قضا رضا باید داد،

بر کشته چنین جزع کردن‌نشمرند از خردمندان [۲۴۴ الف] تو مردی [هستی] سخت بزرگوار و بدان احتیاج نخواهد بود که تو را در امتثال این حادثه نصیحتی باید کرد یا به صبر و ثبات باید فرمود. تو دبیر مصطفی (ص) (۵۲۳) بوده‌ای. در شام نایب امیر المؤمنین عمر بودی و امروز ولیّ امیر المؤمنین عثمان هستی که او را به ظلم بکشته‌اند. الحال امیر و سرور و مقتدا و سرخیل صد و بیست هزار مردی و مملکت شام تو داری. حکم تو در این ولایت روان است و

[ (۶۵)] چ: معظلات.

[ (۶۶)] چ: فرصت نداده به ضرب تیغ آبدار آن خاکسار را بر خاک انداخت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۱۱

(۱) فرمان تو نافذ. اگر یک غلام را در اثنای طعن و ضرب واقعه‌ای افتاد و به رحمت خدای رفت چندین جزع کردن و بدین غایت ناخوشدل بودن هیچ وجه ندارد.

صبر کن عقل صبر فرموده است‌تا جهان بود همچنین بوده است معاویه روی به سوی بسر بن أرطاهٔ آورد [۶۷] و گفت:

ای بسر، نیکو می‌گویی و این حال بر این منوال است که بر زفان تو رفت. امّا، علی (ع) بسیار بر من تطاول می‌کند و به قربتی و قرابتی که با رسول خدای (ص) دارد از حدّ بیرون خدمت می‌نماید.

بسر بن أرطاهٔ گفت: حقّ به دست اوست با این خصال که او راست، چه شکّ نیست که علی (ع) را فضایل جمیله و مناقب شریفه

بسیار است و اگر کسی بخواهد که مآثر و مکارم او را برشمارد و محاسن جلالی و معالی درجه او را در تحت حصر و احصاء آرد، عاقبت عاجز آید و به نهایت آن نتواند رسید. پدر او سیّد و سرور بنی هاشم بلکه نور چشم اعراب و سیّد عرب و عجم؛ زیرا که در علم و فقاهت و سخاوت و شجاعت و زهد و تقوا در همه عالم مانند او نیست.

اگر فضایل طبعش به کوه برشمرندسبک ز خاصیّتش کوه را برآید بر [۶۸] اگر چه حال فضایل و جود و شمایل علی (ع) بر این جمله است بل زیادت چون رضای تو نمی‌جوید و جانب تو رعایت نمی‌کند، ما از جهت تحسّری رضای تو و رعایت جانب و قضای حقوق تو با او جنگ می‌خواهیم کرد و تا یکی از ما باقی مانـد دست از ستیز و آویز کوتاه نخواهیم داشت تا او را بکلّی براندازیم یا جان بر سر این کار نهیم.

معاویه چون این سخنان از بسر بن أرطاة بشنید، قویدل شد و جرأت او بیفزود و لشکر را به حرب تحریص نمود.

کلماتی که میان معاویه و بسر بن أرطاة رفت جمله به سمع مبارک امیر المؤمنین رسید. آن حضرت معارف لشکر و سادات حشم را بشنوانید، قیس بن سعد بن عباده بر پای خاست و گفت:

یا امیر المؤمنین، زینهار که از گفتار پسر آکلة الاکباد و اصحاب شقاوت بنیاد او چیزی

---

[ (۶۷)] چ: «روی به سوی بسر بن ارطاة آورد» حذف شده است.

[ (۶۸)] ت: این بیت شعر را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۱۲

(۱) فرا خواطر تو نیاید و دل در سخن آن جماعت نبندی. به خدایی که قادر بر کمال است ما می‌دانیم که در خدمت بر حقیم و اگر ما در خدمت تو جان را از دست بدهیم و یک نفر از ما زنده نماند [۶۹]، باک نخواهیم داشت و روی از تو نخواهیم گردانید،

در پای غم مهر تو سرگردانم‌زان دست نیم که از تو سرگردانم

[۲۴۴ ب] رویم نبود که از تو گردانم پشت‌پشت از تو [به] پشتی که برگردانم؟ امیر المؤمنین را سخن او خوش آمد و او را و قوم او را که از انصار بودند تحسین فرمود و دعا کرد و گفت:

ای یاران، اراده دارم که بر این قوم حمله کنم، می‌باید که همه قوم به اتّفاق من روی به کار آریم.

جواب دادند: فرمانبرداریم و امتثال فرمان تو را از جان بپذیریم. [۷۰]

پس، قیس بن سعد سلاح برگرفت و با قوم خویش بر اهل شام حمله نمود و از لشکر شام چند نفر معروف را بینداخت و به جای خویش آمد.

پس، معاویه روی به عبید اللّه بن عمر [بن] الخطّاب آورد و گفت:

ای برادرزاده، امروز روز تو است. طمع می‌دارم که کاری کنی که اهل شام از آن شادمان گردند.

عبید اللّه بیرون آمد. دو زره پوشیده و خودی نیکو بر سر و دستاری سرخ بر بالای خود برجسته و شمشیر پدر خود عمر بن الخطّاب حمایل کرده به میدان آمده مبارز خواست. (۵۲۴) محمّد بن حنفیّه قصد مبارزت او کرد، امیر المؤمنین او را بازداشت و گفت: باز گرد ای پسر.

محمّد گفت: چرا از جنگ او باز گردم؟ به خدای که اگر پدر او در میدان آمدی و مبارز خواستی به جنگ او رفتمی و باک نکردمی.

امیر المؤمنین فرمود: خاموش باش ای پسر! و در حقّ عمر بن الخطّاب جز به نکویی سخن مگوی. [۷۱]

---

[ (۶۹)] چ: ما می‌دانیم که در خدمت همگنان را در خدمت تو بخواهند و یک نفر از ما زنده نخواهد ماند.

[ (۷۰)] چ: «و امتثال ... بپذیریم» حذف شده است.

[ (۷۱)] س. چ: «و در حقّ ... مگوی» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۱۳

(۱) محمّد اشارت پدر نگاه داشت و بازگشت.

چون عبید اللّه دید که کسی رغبت مبارزت او نمی‌کند، بر میسره امیر المؤمنین علی (ع) حمله کرد- آن روز میسره لشکر تعلّق به ربیعهٔ بن عبد القیس داشت- عبید اللّه هر که را می‌دید نیزه می‌زد و می‌گفت:

أنا عبید اللّه ینمینی عمرخیر قریش من مضی و من غبر پس، عبد اللّه بن سوّار العبدیّ از میسره لشکر امیر المؤمنین بیرون آمد. عبید اللّه بر او حمله کرد، هر دو با نیزه با یک دیگر جنگ می‌کردند عاقبهٔ الأمر عبد اللّه بن سوّار بر او غالب آمد و عبید اللّه را بر پهلو نیزه‌ای بزد که از اسب بیفتاد و در حال جان بداد.

در کشنده عبید اللّه اختلاف بسیار است. بعضی بر آنند که حریث بن خلده او را بکشت. در قبیله همدان گفتند که هانی بن الخطّاب او را بکشت. در قوم حضرموت چنین گفتند که هانی بن عمرو السبعیّ او را بکشت و [۲۴۵ الف] بنو بکر بن وایل گویند که محرز بن الصحصح [۷۲] او را کشت. اما درست آن است که او را همین عبد اللّه بن سوّار العبدیّ بکشت و شمشیر او دست به دست افتاد تا به معاویه رسید. (۵۲۵)

پس شعرای امیر المؤمنین علی (ع) و شعرای معاویه [۷۳] او را مراثی بسیار گفتند و در کشته شدن عبید اللّه اضطرابی در هر دو لشکر پدید آمد و خاطرها مشوّش گشت. معاویه بر وفات او تحسّر بسیار خورد و جزع و قلق ظاهر گردانید. پس، رؤسای لشکر و مقدّمان سپاه و سرخیلان حشم او حاضر شدند و در طلب خون عبید اللّه و انتقام او غلوّ کردند. هم در آن ساعت هشتاد علم پیش معاویه آوردند، هر علمی در دست مقدّمی بود از مقدّمان لشکر و با آن علمها هزار سوار و پیاده جمع آمدند و سرور این هشتاد علم بزرگی بود از بزرگان حمیر نام او أصبغ بن ذی الجوشن.

از دیگر جانب امیر المؤمنین علی (ع) لشکر خویش بخواند و فرمود ساخته کار باشند. پس، عمّار یاسر با جماعتی از سادات لشکر و امرا و اعیان سپاه آمده در میان میدان بایستاد و مبارزان را آواز داد. فوج فوج از سوار و پیاده از لشکر امیر المؤمنین بر او گرد آمدند. چون همگی ساخته شدند، آواز تکبیر برآوردند و بر لشکر شام حمله کردند و به شمشیر جنگ آغاز نهادند. می‌زدند و می‌کشتند تا شمشیرها بشکست و کج و بی‌کار شد. پس، نیزه‌ها را به کار درآوردند تا نیزه‌ها خلال خلال شده، از هم بریخت. آنگاه از

---

[ (۷۲)] چ: محرز بن الصحیح.

[ (۷۳)] چ: و اصحاب معاویه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۱۴

(۱) اسبان فرود آمده، پیاده روی به یک دیگر آوردند و خاک و سنگ بر هم می‌پاشیدند تا کار بدان درجه رسید که کاردها بکشیدند و یک دیگر را به کارد می‌زدند. چون کاردها بشکست به مشت درهم افتادند [۷۴] از آن پس به دندان یک دیگر را می‌گزیدند و موی یک دیگر می‌گرفتند و می‌کشیدند.

آن روز از هر دو لشکر زیاده از هزار سوار و پیاده کشته شد و جمعی کثیر خسته و مجروح گردید. هر دو لشکر چنان سرگشته و متحیّر بودند که لشکرگاه خویش باز نمی‌شناختند. عراقی از شامی می‌پرسیدی و یک دیگر را نشان می‌دادی. آن جنگ از بامداد تا

شبانگاه بداشت چون شب درآمد، از یک دیگر بازگشتند. پس مردی از بزرگان شام نزد معاویه آمد و گفت:

ناخوش کاری که ما را افتاده و بی‌درمان دردی که روی [به ما] نهاده است. امروز از معروفان شام زیاده از هفتصد مرد کشته شده است و از لشکر علی (ع) مجهولی چند به قتل آمد. ما این همه رنج و محنت و شدّت از تو می‌بینیم که جماعتی متنعّمان و خواجگان را بر ما والی گردانیده‌ای چون عمرو عاص، بسر بن ارطاة، پسر خالد، و عتبهٔ بن ابی سفیان [که] ما را می‌آورند و در جنگ می‌اندازند و از دور ایستاده و نظاره می‌کنند.

اگر این طایفه را معزول کنی و جماعتی را بر سر ما امیر گردانی که با ما در معرکه آیند و جنگ کنند، ما این کار به سامان توانیم برد و الّا ما را به تو حاجتی نیست دست از ما بدار تا باز گردیم و به خانه‌های خویش شویم. [۲۴۵ ب] شامی این سخنها بگفت و به خشم برفت. پس، معاویه کس فرستاد و او را باز خواند و گفت:

مرا در جهان رضای شما می‌باید علی الخصوص رضای تو، هر نوع که دل تو می‌خواهد چنان کنم و در همه معانی رضای تو جویم و اگر چه از هر راه مشوّش خاطرم، تحصیل رضای تو از همه مقدّم دارم.

با این همه آن کن که تو را رأی و هواست‌کاین ساعت راحت تو آسایش ماست چنانکه می‌گویی و مصلحت می‌بینی این قوم را که یاد کردی از امارت شما معزول کنم، جماعتی که صلاح می‌دانی، سرخیل شما دهم و در کلّ احوال بر وفق مراد شما روم.

---

[ (۷۴)] ل: «به مشت درافتادند» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۱۵

(۱) از این نوع تردّد و تملّق در میان آورد تا آن مرد شامی خوشدل شد و به سر رضا آمد.

پس، معاویه امرای لشکر و مقدّمان سپاه را بخواند و ایشان را گفت:

شفقتی که می‌کنید و مبالغتی که در دفع و رفع خصم می‌نمایید و جدّ و جهدی که در طلب خون عثمان پیش گرفته‌اید جمله می‌دانم و به هر قدم که در این کار برمی‌گیرید منّتها دارم. شکّ نیست که دیروز رنجها ما را رسید و چند کس از ما کشته شد و بسیار مجروح گشت، یعلم اللّه که بر خاطر من از آنچه رفت، حمل بسیار رفته است امّا بی‌حکم و تقدیر ربّانی نتواند بود. ذکر گذشته کردن و بر رفته تأسّف خوردن فایده‌ای ندارد؛ چه گذشته را باز نتوان آورد و رفته را در نتوان یافت؛ الماضی لا یستدرک، تدبیر مستقبل از مهمّات باشد، دی رفت و روز امروز است می‌خواهم که امروز در محاربت مبالغت زیادت کنید و مجهود خویشتن مبذول دارید و اگر التماس است و کسی را کاری ساخته می‌باید کرد، باز نمایید تا به انجاح مقرون گردانم زیرا که رضای شما از لوازم و فرایض دانم.

آرزوی شما به دست آرمو ربود در دهان شیر عرین اشعریان و جمعی از قبیله عکّ بر پای خاستند و گفتند:

ای معاویه ما را با تو کاری دشوار افتاده است. یقین می‌دانیم که تو بر باطلی و علی (ع) بر حقّ لیکن ما برای رضای تو باطل اختیار کرده‌ایم و روی از حقّ بگردانیده و شب و روز با علی (ع) جنگ می‌کنیم، آخر ما را از این کار ثمره‌ای باید، دین یا دنیا. چون در موافقت توییم و روی علی (ع) شمشیر می‌کشیم معلوم است که از دین نصیبی نخواهیم یافت. باری از مال و مکنت [۷۵] دنیوی کم و بیش چیزی باید تا چون کافر درویش بی‌بهره از دین و دنیا نباشیم. اگر در حقّ ما احسانی می‌فرمایی و ما را به وجه انعام یا اقطاع یا مواجب چیزی می‌دهی، تا جان داریم در خدمت تو می‌باشیم و در موافقت تو مجهود بذل کنیم و الّا عنان بگردانیم و به جانب علی (ع) شویم. اگر از مال دنیا چیزی نباشد، باری از دین حظّی یابیم و چنان نباشیم که گویند «ترسم ز دو خر پیاده مانی صنما».

[۲۴۶ الف] معاویه گفت: هر قبیله التماسی که دارند معین گردانند و آرزویی که دارند مشروح بگویند تا به وفا رسانم.

قبیله عکّ گفتند: ما مواجب و انعام می‌خواهیم.

اشعریان گفتند: موضع حوزان و ثنیّه به وجه معیشت ما ارزانی دارد چنانکه

---

[ (۷۵)] ج: «از مال و مکنت» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۱۶

(۱) تا زنده باشیم در تحت تصرّف ما باشد و چون ما را وفات رسد، به فرزندان ما میراث رسد.

معاویه التماس ایشان به اجابت مقرون گردانید و آن جماعت را که انعام و مواجب می‌خواستند و زیادت از آن طمع داشتند، بفرمود و این دو موضع به وجه معیشت بر آن منوال که دیگر طایفه می‌خواست ایشان را مسلّم داشت و بفرمود تا به نام ایشان مثال بنوشتند. این خبر فاش شد که معاویه طایفه‌ای را مواجب و انعام فرمود، دیگری را معیشت و اقطاع داد و دیگران را بر وجهی نیکو و صفتی عالی بستود و شفقتی فرمود. [۷۶] این حال در خدمت امیر المؤمنین تقریر کردند و در لشکر منتشر شد. جماعتی کوتاه اندیشه که دینی کامل و اعتقادی خالص و رأیی صاف و فکری صائب نداشتند، دوستی مال و جاه ایشان را از راه ببرد و به خدمت معاویه میل کردند، پس کیفیّت آن حال شایع شد و در زفانها افتاد. منذر بن حفصة الهمدانیّ [۷۷] به نزدیک امیر المؤمنین علی (ع) آمد و گفت:

همانا به سمع امیر المؤمنین رسیده باشد که قبیله عکّ و اشعریان دین خویش به دنیا فروخته‌اند و ضلالت را بر هدایت اختیار کرده از معاویه چیزی و انعامی طلب داشته‌اند و اشعریان موضع حوزان وثنیّه به معیشت خواسته‌اند و معاویه التماس ایشان اجابت کرده است می‌باید که بدین موجب هیچ چیز فراخاطر امیر المؤمنین نیاید که بحمد اللّه به خدمت و موافقت تو عظیم دل خوش داریم.

در خدمت تو عظیم دل خوش دارمیا لیت که شایستگی داشتمی از ما نیاید که دنیا را بر دین ترجیح نهیم و فانی را بر باقی اختیار کنیم، باطل را بر حقّ برگزینیم و عراق را به شام بدهیم و معاویه را بر تو بدل گیریم؛ چه به حقیقت می‌دانیم که آخرت ما بهتر از دنیای ایشان خواهد بود و امام ما فاضلتر و هادیتر از امام ایشان است و عراق ما پرنعمت‌تر و خوشتر از شام ایشان. همگان کمر بندگی بسته‌ایم و پیش تو ایستاده و چشم انتظار گشاده تا به هر خدمت که فرمایی قیام نماییم و به قدر وسع و طاقت در تحصیل رضای تو می‌کوشیم.

پس، منذر در این معنی شعری انشاد کرد و به خدمت امیر المؤمنین علی (ع) رسانید. آن حضرت از نظم و نثر او مسرور گشت او را پیش خواند و میان دو چشم او ببوسید و گفت:

---

[ (۷۶)] ل: «و دیگران را ... فرمود» حذف شده است.

[ (۷۷)] ت. ج: منذر بن خفصه ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۱۷

(۱) خوشدل باش که امید چنان می‌دارم که فردای قیامت در جنّات النعیم مجاور خدمت سیّد المرسلین و خاتم النبیّین محمّد مصطفی (ص) باشی. [۲۴۶ ب] پس، لشکرها روی به یک دیگر آوردند و جنگی سخت پدید آمد و غباری عظیم برخاست. عمرو عاص پرسید:

این غبار بدین بسیاری از چیست و کدام قوم جنگ می‌کنند که چنین گردی برخاسته است؟

گفتند: هر دو پسر تو محمّد و عبد اللّه در میدانند و جنگ می‌کنند، موجب این غبار حمله‌های متواتر ایشان است.

عمرو عاص غلام خویش وردان را به آواز بلند بخواند و گفت: ای وردان، زودتر باش و علم نزدیک من آر.

معاویه گفت: پسران تو سلامتند صف جنگ مشکن و خاطر پسران خویش مشوّش مگردان.

عمرو گفت: ایشان پسران منند نه پسران تو و چنانکه دل من به حال ایشان نگران باشد دل تو نباشد.

پس، علم از وردان بستد و در میدان جنگ شد و به آواز بلند رجزی برخواند.

امیر المؤمنین آواز او بشنید و در میدان جنگ خرامید و رجز او را جواب گفت و اشتر را فرمود که با مبارزان کوفه حمله کند. پس اشتر با مبارزان و مردان کوفه و بصره حمله کردند و امیر المؤمنین علی (ع) با مبارزان حجاز، هیچ صف نماند از اهل شام که نه بر هم شکستند. شامیان از غایت حیرت و اضطراب چنان شده بودند که سخن نمی‌توانستند گفت و اصحاب امیر المؤمنین هم متفرّق در میان لشکر در افتادند. امیر المؤمنین در اثنای آن کرّ و فرّ و طعن و ضرب نزدیک رایات ربیعه افتاد و آنجا بایستاد. امرا و معارف لشکر او را طلب [می] کردند و باز نمی‌یافتند و اشتر را آن روز چند زخم گران رسیده بود و به غایت تشنه شده چنانکه از سورت عطش زفان از دهان بیرون کرده و سست شده، در این حالت چشمش بر امیر المؤمنین افتاد که نزدیک علمهای ربیعه ایستاده بود. از غایت فرح و خوشدلی تکبیری بگفت و آواز داد: ترجمه الفتوح متن ۶۱۷ معاویه دهان مخالفان را با مال دنیا می‌بندد ..... ص : ۶۰۹ امیر المؤمنین، دل خوش دار که دست دست ماست و ظفر نزدیک، تو به سعادت به جایگاه خویش شو که جماعتی از اعیان و معارف تو را می‌طلبند و نمی‌یابند و بدان سبب دل مشغولند.

پس اشتر بنگریست حسنین (ع)، محمّد بن حنفیّه، محمّد بن أبی بکر، عبد اللّه بن

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۱۸

(۱) جعفر و غیر ایشان را دید از اهل بیت مصطفی (ص) که می‌آمدند شمشیرها به خون خضاب کرده، در حقّ ایشان شعری گفت و ایشان را به انواع مدایح بستود. پس، عدیّ بن حاتم طاییّ امیر المؤمنین را گفت:

جماعتی را که در این مصاف مصاحب تو بودند و در خدمت و موافقت تو در این مبارزت جانها بر کف دست داشتند و آنچه در تحت قدرت و طاقت تواند بود در خدمت تو به جای آوردند حقّی عظیم تواند بود. [۲۴۷ الف] امیر المؤمنین فرمود: نعم، ایشان مرا به منزلت زره و شمشیر و نیزه‌اند و آن حقّ که امروز به متابعت و موافقت من ثابت کردند قضای آن فرضی است لازم بل واجب، إن شاء اللّه حقّ ایشان گزارده شود و جانب ایشان به أحسن الوجوه رعایت خواهد شد- و اللّه ولیّ التوفیق.

چون شب درآمد لشکرها از یک دیگر باز گشتند.

### حکایت زید بن عدیّ بن حاتم طایی [۷۸]

چنین روایت کنند که زید بن عدیّ بن حاتم در میان کشتگان می‌گشت و می‌نگریست تا کدامند که کشته شده‌اند. اتّفاقا نظرش بر حابس بن سعد الطائی [افتاد] که خال او بود و کشته شده بود، متألّم شده جزعها کرد و بر سر او بایستاد و می‌گریست و می‌گفت:

از آب دو چشم خون دل آوردن‌جان در سر ماتم تو خواهم کردن

تا زنده بدی همی غم من خوردی‌تا زنده زیم غم تو خواهم خوردن کاشکی دانستمی که کدام کس تو را کشته است و شخص عزیز تو را چنین بر خاک مذلّت انداخته تا کینه تو از آن مدبر خاکسار وا خواستمی و به زخم شمشیر آبدار دمار از نهاد او برآوردمی.

---

[ (۷۸)] نل: این حکایت را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۱۹

(۱) مردی از بنی حنظله که از جمله اصحاب امیر المؤمنین علی (ع) بود گفت:

من او را کشته‌ام و کشتن او را نزد خدای تعالی تقرّب می‌جویم؛ چه او از یاران معاویه و اهل بغی و نفاق بود و تعدّی او از حدّ

گذشته.

زیـد او را گفت: اگر چه از اصحاب معاویه بود آخر خال من بود، نمی‌دانستی که خون او ضایع نگذارنـد و کشـنده او را قصاص کنند؟ این بگفت و شمشیر بزد و او را بکشت. پس، بگریخت به نزدیک معاویه شد. معاویه او را بنواخت و وعده‌های خوب داد و به حضور او بشاشت نمود. امیر المؤمنین علی (ع) از کشته شدن آن مرد حنظلی و رفتن زید بن عدیّ و پیوستن به معاویه ناخوشدل شد و زیـد از آنچه کرده پشـیمان گشت و می‌خواست که بـاز گردد و به خـدمت امیر المؤمنین آیـد؛ چه بر کمال کرم و محاسن شـیم او اعتمـاد داشت که از او درگـذرد و عفو فرمایـد. امّـا، از پـدر خویش می‌ترسـید، لهـذا همانجـا مقام کرد و پـدر او عـدیّ بن حاتم به خدمت امیر المؤمنین آمد و گفت:

از پسر من چنین کاری منکر برفت و حرکتی خارج از او در وجود آمـد بـدین سبب عظیم ناخوشدل و شـرمسارم که چنین امری به حال او و کار او راه یافت و در این جهان بـدنام و در آخرت بدفرجام [گشت] امّا، هر چه در این واقعه تفکر می‌کنم و منزلتی که تو را در حضرت ربّانی هست و قربت و قرابتی که در خـدمت مصـطفی (ص) داری پیش خـاطر می‌آرم و از لطف و عنـایت و کمـال شفقت که بر من داری برمی‌انـدیشم [۲۴۷ ب] من خوشـدل می‌شوم و یقین واثق [دارم] که آن بیچـاره را روز قیامت شـفاعت کنی؛ باشد که باری تعالی از او در گذرد و به آتش دوزخ گرفتار نشود؛ و اللّه الرّحمن الرّحیم که اگر این ساعت پسـر خویش را بیابم، او را به قصاص آن مرد حنظلی باز کشم و اگر کسـی خبر وفات او به من آرد، هیـچ اندیشـمند نگردم؛ چه زیـد آن وقت فرزند من بود که سـعادت خـدمت و رضای تو حاصل داشت و دوست من آن کس تواند بود که دوست تو باشد و کسـی که بر خلاف تو نفسـی برآرد به خدای تعالی که سگ را بر او ترجیح دانم.

چـون به بـدخواه دولت تـو رسم گر به کس دارمش لئیم کسم چـون عـدیّ بن حـاتم در خـدمت امیر المؤمنین علی (ع) این کلمـات بگفت، آن حضـرت را عظیم خوش آمـد. پس، عدیّ را اسـتمالت داد و لطفها فرمود و عدیّ خوشدل شد و بازگشت. دوستی از آن زید حاضر بود این کلمات اصغاء کرد و به گوش زید رسانید.

خوف زیـد از پـدر زیادت گشت و از معاویه هم بگریخت و به کوههای قبیله طیئ التجا برد و آنجا در میان اقربای خویش می‌بود تا او را فرمان حقّ رسید.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۲۰

(۱)

## حکایت عمرو عاص و قبیله ربیعه [۷۹]

چنین گویند که در اثنای قتال و جدال کعب الأحبار از حمص نزد معاویه آمد. (۵۲۶)

معاویه به قدوم او شادمان شده، در حقّ او لطفها فرمود و او را تشـریفی داد. کعب هر روز خدمت او می‌رسید و او را بر محاربت امیر المؤمنین علی (ع) تحریض می‌کرد. از آن طرف امیر المؤمنین تعبیه لشکر راست کرد و صفها مرتب گردانید. معاویه نیز ساخته شده، میمنه و میسـره راست کرده، مبارزان از هر دو طرف روی به میـدان حرب آوردند. در آن وقت عمرو عاص پیش معاویه آمد و او را گفت:

امروز میسـره علی (ع) قوّتی دارنـد از ربیعه و ایشان اخوال منند. اندیشه می‌کنم که بروم و با ایشان کلمه‌ای گویم؛ باشد که طایفه را سر بتابم و در لشکر تو آرم و به خدمت تو باز دارم.

معاویه گفت: یا أبا عبد اللّه، این کار از آن بگذشت که به مکر و حیله اصلاح پذیرد و به زرق و شعبده التیامی یابد. من و تو در این کار همچنانیم که گفته‌انـد. مرا در آنچه بروی و با ایشان سـخنی گویی، چنـدان رغبت نیست و اگر تو را مصـلحت می‌آید و صواب

می‌نماید، برو امّا، بر حذر باش و یقین می‌دان که مقصوری [۸۰] نباشد.

عمرو برفت. چون به میسره لشکر امیر المؤمنین علی (ع) رسید، آواز بلند برآورد و گفت:

ای خویشان مادر من، منم عمرو عاص، با شما سخنی دارم. یکی را نزد من فرستید که او را عقلی و رأیی باشد تا کلمه‌ای که دارم بگویم. [۲۴۸ الف] مردی از عبد القیس، نام او عقیل بن نویره، پیش او آمد. عمرو از او پرسید: تو کیستی؟

گفت: مردی‌ام از عبد القیس، در حرب جمل سعادت خدمت و شرف موافقت امیر المؤمنین یافته‌ام و در آن مصاف مردیها کرده و مبارزتها نموده‌ام، و امروز همانم که دی بوده‌ام، هیچ تغییر و تبدیل به حال من راه نیافته است و اگر در میان این لشکر انبوه هیچ کس تو را دشمنتر از من بودی، من پیش تو نیامدی. تو مردی بزرگ و پیر و مقدّم قریش باشی، شرم نداری و از خدای تعالی نترسی که معاویه را بر علی ابو طالب (ع) برگزینی و دین خویشتن را به ایالت مصر بفروشی؟ آخر از معاویه چه حساب برگرفته‌ای و از خدمت و متابعت او به کجا خواهی رسید؟ گیرم امارت مصر به تو رسد و حلّ و عقد و

---

[ (۷۹)] ت. ل: این حکایت را ندارد.

[ (۸۰)] چ: مقصود.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۲۱

(۱) قبض و بسط و عزل و نصب آن مملکت تو را مسلّم گردد، از فرعون زیادت نخواهی شد، اگر چه در آن مملکت سالها بماند و باد نخوت أ لَیسَ لِی مُلْکُ مِصْرَ فرعون را چگونه به خاک تیره سپرد و دانسته‌ای که آتش دعوی أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلی بر چه صفت او را در غرقاب فنا کشید؟

گردون در آفتاب سعادت که را نشاندکاخر چو صبح اوّلش اندک بقا نکرد

خیّاط روزگار به بالای هیچ کس‌پیراهنی ندوخت که آن را قبا نکرد

وقتی شنیده‌ام که وفا کرد روزگاردیدم به چشم خویش که در عهد ما نکرد [۸۱] نیکبخت مقبل آن کس است که روی بدان جهان آرد و آرایش مزوّر نمایش بی‌اصل این جهان را پشت پای زند و به متاع غرور که چون لمعان برق ثبات و دوام [ندارد] فریفته نشود. تو این معنی از همه عالم بهتر دانی. هیچ گونه معلوم نمی‌شود که چرا به باطل بساخته و حقّ را از خویش دور انداخته، پای از دایره مطاوعت وصیّ رسول خدا (ص) که هادی و مهدی است بیرون نهاده و دست در دامن معاویه طاغی باغی که هم ضالّ است و هم مضلّ زده‌ای.

عقیل بن نویره عمرو عاص را از این [گونه] نصیحت می‌کرد و او خوش می‌خندید به آخر گفت:

ای عقیل، دست از این پند بدار و به سعادت بازگرد و مردی دیگر فرست که بر من چنین مشفق نباشد و چندین حکمت نداند.

عقیل گفت: هیچ مرد از این لشکر پیش تو نخواهد آمد که در دشمنی تو نه مثل من خواهد بود و نه تو را بر طاعت و به متابعت معاویه ملامت خواهد کرد و به خدمت مطاوعت علی (ع) خواهد فرمود.

پس، بازگشت و به نزدیک یاران خویش شد. مردی از بنی تمیم بیرون آمد، نام او طحل بن الأسود.

عمرو عاص او را گفت: تو کیستی ای برادرزاده؟ [۲۴۸ ب] گفت: آن کسم که گناه تو را عفو نکند و عذر تو نپذیرد و بر تو و فرزندان تو رحمت نکند و اگر در کشتن تو مجال یابد، چندان تو را مهلت ندهد که آب دهان خویش فرو بری. تو ای عمرو، از راه راست بیفتاده و دنیای فانی را بر آخرت باقی اختیار کرده‌ای و معاویه را بر علی ابو طالب (ع) رجحان داده و دست در دامن موافقت این گمراه زده و

---

[ (۸۱)] ب. خ: سه بیت شعر را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۲۲

(۱) پای از حدّ فرمان آن زبده ابرار و اخیار بیرون نهاده‌ای.

عمرو گفت: تو را نه بدین کار خوانده‌ام. نصیحت از حدّ ببردی و ملامت به نهایت رسانیدی. برو و به سعادت باز گرد که در میان شما از قبیله عنزة اگر دیگری را نزد من فرستی، روا باشد.

طحل بن الأسود بازگشت و یکی از بنی عنزة به نزد عمرو فرستاد. چون عنزی به نزدیک عمرو رسید، عمرو بر او سلام کرد و مرحبا گفت. عنزی گفت:

مرحبا به مرحبا جواب دهم. امّا، سلام تو را نزد من چندان محلّ نیست، اگر سلام گویی و نگویی، تفاوتی نخواهد کرد. زینهار در خاطر نیاری که من در دشمنی و عداوت تو از آن دو شخص که نزدیک تو آمده بودند و بازگشتند، کمترم بلکه من در عداوت و دشمنی تو از ایشان غالیترم. [۸۲] و اللّه که غرض من از این آمدن به نزدیک تو آن است که تا هر چه گویی، تو را بر آن ملامت کنم و جواب سخت گویم.

عمرو عاص گفت: تو خود از دیگران بتر آمدی و در دشمنی من صلبتر، با تو سخن گفتن فایده نخواهد [داشت]، بازگرد و مردی را از بنی مضم [۸۳] (؟) را نزد من بفرست.

عنزی بازگشت و یکی از بنی مضم به نزدیک او آمد. اتّفاق را این شخص از اخوال [۸۴] عمرو [بود]. عمرو او را گفت: مشاهدت تو به فال گرفتم و از حضور تو فرحی و آسایشی یافتم و به حصول غرض واثق گشتم به حکم آنکه تو از جمله اخوال منی و از همه اقربا تو را دوست‌تر دارم.

مضمی گفت: سخنی که داری بگو تا بشنوم.

عمرو گفت: اشفاقی که مرا بر حال شما باشد، دانسته باشید و به شرح و بیان احتیاج نباشد. بعد از ما قرنهای بسیار ذکر این محاربت و قتال ما خواهند کرد و جنگهای صفّین که ما را با علیّ بن ابی طالب (ع) افتاد، بخواهند گفت و در دفاتر روزگار خواهند نوشت و به وجه افسانه خواهند خواند و اگر ذکر عوام النّاس مدروس گردد، لابد سخن اشراف و خواص بگویند و آنچه کرده باشند از نیک و بد گفته خواهد شد و به هیچ وجه منسیّ و منسوخ و مخفی و مدروس نگردد.

[۲۴۹ الف]

هم سمر خواهی شدن گر سازی از گردون سپرهم سخن خواهی شدن گر بندی از گیتی نظر

جهد کن تا چون سخن کردی قوی باشد سخن‌رنج بر تا چون سمر کردی نکو باشد سمر

---

[ (۸۲)] چ: «زینهار در خاطر ... غالیترم» حذف شده است.

[ (۸۳)] چ: بنی هضم.

[ (۸۴)] چ: اخوان.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۲۳

(۱) غرض از این سخن آن است که ترک موافقت علی (ع) بگویید و یقین بدانید که کار او را رونقی و طراوتی نیست و نخواهد بود. همه قوم به نزدیک مایند و متابعت و موافقت ما را سبب نجات و درجات شناسند هم در دین و هم در دنیا. این سخن محض نیکخواهی و نصیحت و عین دوستداری و شفقت دانید و مرا در این سخن بجز خوبی شما غرضی نیست. اگر فرمان برید و این نصیحت قبول کنید، ثمرات آن عاجلا و آجلا قرین حال شما گردد و موجب نظارت امور و طراوت اعمال شما شود و الا که هم بر

سر ضلالت خویش خواهید بود و بر باطل خواهید ماند. حال باقی فرمان شما راست.

مشفقان پندها دهند و لیک‌نیک بختان بوند پندپذیر چون عمرو عاص سخن به اتمام رسانید و هر تیری که در جعبه تدبیر داشت بینداخت و از مکر و حیله خویش بپرداخت، مرد مضمی روی بدو آورد و گفت:

ای دشمن نفس خویش، خدای تو را راه نمایاد و رشدی و عقلی بدهاد تا جهل را علم نخوانی و فضیحت را نصیحت ندانی و قبیح را صبیح نگویی. چنین می‌دانستم که عقلی داری و در کارها تجربه یافته پندها گرفته‌ای. امروز چو آفتاب معلومم شد که اندر همه عالم او تو احمقتر نیست.

آنچه می گویی که ذکر این قتال و جدال بر روی روزگار باقی خواهد ماند و مردمان آن را چون افسانه بخواهند خواند، ما بعد از آنکه حقیقت علی (ع) دانسته‌ایم و مدّتی در خدمت او روزگار گذاشته و از او در مصالح معاد و معاش انواع کرامات که هر یک از آن به منزله معجزه ظاهر و برهان لایح است، دیده‌ایم [چگونه] بی‌هیچ موجبی ترک خدمت او بگوییم و پای از متابعت او باز کشیم و دست در خدمت و مطاوعت فاسقی که مردود خدا و رسول است زنیم؟ مردمانی که حال هستند و از عقل بهره دارند و آنها که بعد از ما خواهند بود چون بر این حالت وقوف یابند، ما را چه گویند و این انفصال و اتّصال و انقطاع و اجتماع اگر عیاذ باللّه منسیّ گردد و به رسن مکاید و حیل تو فرو چاه بشویم، چه محلّ نهند؟ این جهان خود بگذرد و رنج و راحت و بد و نیک آن [نیز] بگذرد و فرا سرآید، در آن جهان چه گوییم و [به] بریدن از حقّ علیّ بن ابی طالب (ع) و پیوستن به باطل یعنی معاویه چه عذر آریم؟

عمرو گفت: چنین است که تقریر می کنی و لیکن شرحبیل [۸۵] و ابن ذو الکلاع

---

[ (۸۵)] چ: شراحیل.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۲۴

(۱) حمیری می گویند که ایشان در جنگ کفو ما نیستند و دیگران هم از این نوع می گویند و شما را به کس نمی‌دارند. مرا از این سخنها عار می‌آید بدین سبب شما را می گویم ترک علی (ع) و یاران او بگویید و به نزدیک معاویه آیید تا از این سخنان رسته باشید و به سعادت و سلامت پیوسته. [۲۴۹ ب] مضمی [۸۶] گفت: دور شو که لعنت بر تو باد و بر ذو الکلاع و بر این سخنان که می گویی.

عمرو خایبا خاسرا بازگشت و طمع از ایشان ببرید و دانست که مقصودی حاصل نشود و به مکر و حیله و تلبیس او فریفته نخواهند شد.

امّا بدان سخن که عمرو از پسر ذو الکلاع حکایت کرد ربیعه را در دوستی عمرو عاص طمع افتاد و با یک دیگر گفتند:

پسر خواهر ما [به] سبب سخنی که ذو الکلاع حمیری گفته است از جهت ما در خشم شده و ناخوشدل گشته است، اگر چه با معاویه است و یاری او می کند، هنوز دل او با ماست. مثلی قدیم است که خون نیارامد و خویش هرگز چون بیگانه نباشد.

نعمان بن هبیرة الشّیبانیّ گفت: زینهار که بر سخن عمرو عاص اعتماد نکنید و به مکر و حیله او مغرور نشوید. او را بر ما هیچ شفقت نباشد و دل در کار هیچ کس نبندد.

اگر حوّا و آدم زنده بودی به مکر و حیله و دستان و تلبیس

بگرداند دل حوّا ز آدم کند در ساعتش عاشق بر ابلیس آن هنگام که عمرو عاص و افراد قوم ربیعه در سخن بودند، امیر المؤمنین علی (ع) روی به قوم خویش آورد و گفت: ای یاران و ای هواداران من، امروز روزی است که نام و آوازه شجاعت و بهادری شما در اقطار عالم گوشزد خاصّ و عامّ گردد. پیش روید به نام خدای تعالی و چون در مقابله بایستید، سکون و وقار شعار و دثار خود

سازید و زهد و صلاح زیب رفتار و سکنات خویش گردانید و خیر و نیکی پیرایه روزگار خویش سازید و بدانید که با أبتر بن الأبتر، ابن آکلة الاکباد، و عقبة بن ولید جنگ می‌کنید. من ایشان را به دین حقّ و راه راست می‌خوانم و ایشان مرا به خوردن حرام و پرستیدن اصنام می‌خوانند. جماعتی فاسق و فجّارند [که] بندگان خدا را از راه بردند و در فتنه انداختند و شرایط اسلام و شعایر دین و ایمان به باد بر دادند اکنون آمده‌اند و روی به جنگ ما

---

[ (۸۶)] چ: عنزی.



(۱) آورده، می‌خواهند تا انوار شرایع دین فرونشانند و تفرقه در میان امّت محمّد رسول اللّه (ص) پدید آورند؛ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ.

و دست برداشت و این دعا را بخواند:

اللهمّ افلل حدّهم کلمتهم [۸۷] فإنّه لا یذلّ من والیت و لا یعزّ من عادیت.

[۸۸]

پس، لشکر امیر المؤمنین علی (ع) متفقا آماده قتال و جدال با اهل بغی و کفر گردیده روی به میدان حرب آورد و لشکرها به یک دیگر نزدیک رسیدند.

مبارزی از اهل شام، نام او غرار بن أدهم، بیرون آمد و در میان هر دو صنف بایستاد و مبارز خواست. [۲۵۰ الف] در لشکر شام سواری از او قوی [تر] و چالاک [تر] و شجاعتر نبود. چون لشکر امیر المؤمنین علی (ع) حال او در کمال شجاعت و وفور نجدت و فرط جلادت می‌شناختند، کسی رغبت مبارزت او نمی‌کرد. در اثنای آنکه غرار از این سو [به آن سو] می‌تاخت و مبارز می‌خواست، چشم او بر سواری افتاد از اصحاب امیر المؤمنین که او را عبّاس بن ربیعة الهاشمیّ گفتندی. غرار گفت: این سوار کیست؟

گفتند: عبّاس بن ربیعه است.

غرار آواز داد: ای عبّاس! عبّاس گفت: چه می‌خواهی؟

غرار گفت: رغبت مبارزت داری؟

عبّاس گفت: چرا ندارم، من خود تو را می‌جستم اگر صلاح می‌دانی، از اسب فرود آی تا پیاده جنگ کنیم که پیاده را امّید سلامت کمتر باشد.

غرار گفت: چنین کنم؛ باشد که تو را درس شجاعت و مردی دهم.

عبّاس در آن روز [بر] اسبی سیاه چون پر زاغ نشسته، زرهی فراخ پوشیده، شمشیری نیکو به دست گرفته، و خودی مذهب بر سر نهاده [بود]. هر دو چشم او از زیر خود می‌درخشید چون دو چشم مار ارقم. چون برابر غرار رسید، خویشتن را از اسب در انداخت. غلامی سیاه از آن عبّاس بدوید و اسب او بگرفت. غرار نیز از اسب فرود آمد و روی به عبّاس آورد و این بیت می‌خواند:

إن ترکبوا فرکوب الخیل عادتناأو تنزلون فإنّا معشر نزل

---

[ (۸۷)] س: کلمهم.

[ (۸۸)] س. ش: غادیت.

(۱) پس، دامن زره بر کمر زدند و روی به یک دیگر آوردند. هر دو لشکر دست از جنگ بداشتند و در ایشان نظاره می‌کردند. پس، ایشان شمشیرها کشیده، بر یک دیگر حمله آوردند. چون هر دو را زره‌های محکم بود تیغ بر ایشان کارگر نبود. امیر المؤمنین ایشان را می‌دید و نظاره می‌کرد امّا یار خویش را نمی‌شناخت و نمی‌دانست که او کیست. در اثنای طعن و ضرب چشم عبّاس بر خللی افتاد که در زره غرار بود و پاره‌ای از زره غرار پاره شده، حلقه‌ها [یی] از آن سست شده بود. عبّاس چشم بر آن موضع می‌داشت تا فرصت یافت و با شمشیر آبدار غرار را به دو نیم زد که آواز تکبیر از لشکر امیر المؤمنین برآمد و لشکر معاویه خجل و شرمسار گشته به کشته شدن غرار غمناک شدند. پس، عبّاس اسب بخواست [۲۵۰ ب] و به صف خویش باز آمد. أبو الفراء التمیمیّ می‌گوید:

امیر المؤمنین از من پرسید که این مبارز دلیر از کدام قبیله بود که امروز مرا مسرور گردانید؟

گفتم: پسر خواجه ما عبّاس بن ربیعه.

امیر المؤمنین او را آواز داد. چون حاضر شد. آن حضرت فرمود:

مرحبا ای عبّاس، من تو را و عبد اللّه عبّاس را فرموده‌ام که هیچ وقت مرکز خالی مگذارید و جای خویش نگاه دارید.

عبّاس گفت: یا امیر المؤمنین، دشمن مرا به مبارزت خواست، شرم داشتم که به حرب او بیرون نروم.

حضرت فرمود: مرحبا، امّا بهتر است از اجابت قول خصم خود را در ورطه هلاک نیندازی.

پس، امیر المؤمنین روی سوی آسمان نمود و گفت:

الاها! پروردگارا! عمل امروز عبّاس را ضایع مگذار و پاداشی نیکو او را عطا فرما که در راه تو جهاد کرده.

پس، معاویه از نزدیکان و خویشان پرسید: آن مبارز کدام کس بود که غرار را بکشت؟

گفتند: عبّاس بن ربیعه.

معاویه گفت: خون مردی چون غرار باطل نتوان کرد و نتوان گذاشت تا هدر شود.

هر کس به میدان رود و عبّاس را بکشد، او را چندان مال دهم که باقی عمر محتاج کس نشود.

دو مرد از بنی لخم پیش آمدند و گفتند: ما بدین خدمت قیام نماییم و این مهمّ کفایت کنیم.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۲۷

(۱) معاویه گفت: هر کدام از شما در کشتن او سبقت گیرد، او را بیست هزار درم بدهم و دیگری را هم چندان بفرمایم.

آن هر دو مرد خدمت کردند و در میدان شدند و عبّاس را بخواندند و از او مبارزت خواستند.

عبّاس گفت: من امامی دارم بی‌اجازت او کاری نکنم.

گفتند: برو و اجازت او طلب کن.

عبّاس به خدمت امیر المؤمنین آمد و کیفیّت حال تقریر نمود. آن حضرت فرمود:

و اللّه معاویه را آرزو آن است که از بنی هاشم احدی زنده نماند. پس گفت:

ای عبّاس، بیا پیش من. عبّاس پیش آمد، امیر المؤمنین فرمود: از اسب فرود آی. فرود آمد. فرمود: سلاح از تن بیرون کن. بیرون کرد. پس امیر المؤمنین سلاح خویش به عبّاس داد تا در پوشد و سلاح عبّاس را آن حضرت پوشید و بر اسب او نشست و عبّاس را گفت:

بر اسب من نشین و در اینجا توقّف می‌کن تا من باز آیم- إن شاء اللّه و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. [۲۵۱ الف] پس، در میدان شد و آن هر دو را به مبارزت طلبید. لخمیان ندانستند که او کیست. چنان می‌دانستند که عبّاس است. او را گفتند: مولای تو تو را اجازت داد؟

امیر المؤمنین نخواست که بر زفان او دروغ رود فرمود:

أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ.

پس، یکی از آن دو مرد بر امیر المؤمنین حمله کرد. [امیر المؤمنین] او را شمشیری بر میان زد که از قوّت بازو و سرعت زخم و حدّت شمشیر تیغ از پهلوی او بگذشت و آن مرد همچنان بر زین بماند. لشکر را تصوّر شد که مگر آن زخم خطا افتاد تا اسب برفت و نیمه بالای آن مرد بر زمین افتاد. هر دو لشکر از آن زخم تعجبها کردند و بر دست و بازوی زننده آفرینها خواندند. پس، آن دیگری حمله آورد و از آن نوع زخم خورد و جان بداد و بر خاک مذلّت افتاد. پس، امیر المؤمنین در میدان جولان نمود و این آیه از قرآن بخواند:

الشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ وَ الْحُرُماتُ قِصاصٌ فَمَنِ اعْتَدى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدى عَلَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ.

پس، بازگشت و به موقف خویش آمد و گفت:

ای عبّاس، معاویه آن دو ملعون را به طمع انداخت که شاید بر تو دست یابند و در

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۲۸

(۱) عوض خون غرار به قتل آرند. خدای تعالی ایشان را فرصت نداد و به سزای خویش رسانید. پس فرمود:

ای عبّاس، سلاح من بیار و سلاح خویش بستان و اگر دیگر نوبت مبارزی به میدان آمد و تو را خواند، مرا خبر ده.

معاویه دانست که قاتل لخمیان امیر المؤمنین است گفت:

لعنت بر لجاج باد که لجاج مرکبی [۸۹] است که هر گاه بر آن نشستم، مخذول و مقهور گشتم.

عمرو عاص گفت: مخذول و مقهور در این صورت لخمیانند نه تو.

معاویه گفت: خاموش باش که این ساعت وقت سخن تو نیست.

عمرو گفت: اگر این ساعت وقت سخن من نیست، پس خدای تعالی لخمیان را بیامرزد و به تحقیق می‌دانم که نخواهد آمرزید.

معاویه گفت: پس وای بر تو.

عمرو گفت: همچنین است. اگر نه مملکت مصر مانع بودی، من راه نجات و طریق جنّت طلب کردمی.

معاویه گفت: آری! مصر تو را کور کرده و در ورطه ضلالت انداخته است و الّا تو بینا بودی و طریق صلاح و رشاد خویش می‌دانستی لکن بو العجب و رنگ آمیز و طمّاع و حریص و مکّار مردی که تویی.

[۲۵۱ ب]

زیر فلک بلند پستی چو تو نیست‌وز باده مکر و غدر مستی چو تو نیست پس، لشکرها به هم برآمدند و رسم مبارز خواستن و دو نفر در میدان آمدن بگذاشتند و بر یک دیگر حمله می‌کردند و می‌زدند و می‌کشتند. علم [قبیله] (۵۲۷) بجیله آن روز در دست قیس بن مکشوح المرادیّ [۹۰] بود. آواز داد و گفت: علم خویش از من بستانید و به کسی دیگر دهید که غیر من امروز شما را بهتر از من باشد.

گفتند: چرا؟

گفت: این ساعت عزم کرده‌ام و با خویشتن مقرّر گردانیده‌ام که حمله کنم و تا بدان شخص که سپر زرّین بر سر او بداشته‌اند یعنی، معاویه برسم و تا مقصود خویش از او

---

[ (۸۹)] چ: شتری.

[ (۹۰)] چ: قیس بن مکسوح ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۲۹

(۱) حاصل نکنم باز نگردم.

گفتند: چنین کن و این عزیمت به امضا برسان و ما همه قوم یار توییم و بر تو اندیشه انکار نکنیم.

پس، قیس رجزی بگفت و بر لشکر معاویه حمله کرد، می‌تاخت تا به علمی رسید که پیش معاویه بداشته بودند. معاویه فریاد برآورد:

این کیست که چنین روی به من آورده است؟ جلو او بگیرید و مگذارید که خود را به من رساند.

معاویه غلامی داشت رومی، بر قیس حمله کرد و شمشیر بزد و دست او بینداخت. قیس بن مکشوح هم در آن گرمی زخمی بزد که آن غلام بیفتاد و جان به مالک دوزخ سپرد. پس قیس از اسب فرو افتاد و جان بداد- رحمهٔ اللّه علیه [۹۱]، عبد الرّحمان بن قلع علم برگرفت و جنگ می‌کرد تا کشته شد- رحمهٔ اللّه علیه. (۵۲۸)

عبّاس بن شریک علم برگرفت، اتّفاق او را زخمی گران رسید که از نگاه داشتن علم مانع آمد، مسروق بن مسلم علم از او بستد و زخم یافت. صخر بن سمر [۹۲] علم برداشت او هم مجروح شد و بازگشت و علم به أبو شیخ بن عقیل داد. أبو شیخ نیز شهید شد- رحمهٔ اللّه علیه. مولای او مخارق علم برگرفت، هم کشته شد.

القصّه در آن معرکه چند مبارز از لشکر امیر المؤمنین به درجه شهادت رسیدند.

عتبهٔ بن جویه پیش آمد و گفت:

ای مردمان، حال می‌بینید و می‌دانید که چند کس از سواران نامدار که از اصحاب سیّد ابرار بودند در این موقف به شهادت رسیدند. کار را ساخته باشید و مردانه بکوشید و بدانید که دنیا گذرنده است و نعیم او چون برق نماینده و ناپایدار. جلال او را بار ثمار در پی و حرام او را تیمار عقاب بدان در رگ و پی.

درین مقام طرب بی‌تعب نخواهی دید که جای نیک بد است و سرای پاک پلید

[۲۵۲ الف] مدار امّید ز دهر دو رنگ یک رنگی که در طویله او با شبهه است مروارید بدانید که من عزیمت مصمّم کرده‌ام و دل بر آن نهاده که امروز سعادت شهادت یابم. در این مصاف که امروز ما را افتاده آرزو داشته‌ام که شهید شوم لیکن تاکنون تقدیر نبود چنانکه یا صحیح یا جریح باز می‌گشتم. الحال کار نوعی دیگر است و چنان در خیال

---

[ (۹۱)] چ: «پس قیس ... رحمهٔ اللّه علیه» حذف شده است.

[ (۹۲)] چ: صفر بن سمر.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۳۰

(۱) می‌آید که امروز بدین آرزو خواهم رسید و از شجره تمنا ثمره مقصود خواهم‌چید. جهد کنید تا در این موقف بر دست شما کاری رود که از این دنیای دنی خلاص یابید و به مجالست انبیا و اولیا و صدّیقان و شهدا مستسعد شوید.

عتبه این کلمات بگفت و اسب را تازیانه زد و در میدان آمد. هر دو برادر [او] عوف [۹۳] و عبید اللّه با او موافقت نمودند و گفتند: بار خدایا! ما خویشتن در راه تحصیل رضای تو وقف کردیم. امیدواریم که از ثواب مجاهدان و غازیان محروم نمانیم.

پس، هر سه برادر به موافقت یک دیگر بر لشکر شام حمله کردند. در آن حمله آثار شجاعت ظاهر کردند و به عدد هر مبارزی که در آن روز از لشکر امیر المؤمنین علی (ع) کشته شده بود مبارزی از لشکر شام بازکشتند و عاقبهٔ الامر هر سه شهید شدند- رحمهم اللّه.

پس، لشکر علی (ع) بر لشکر شام حمله کردند. آتش جنگ میان ایشان افروخته شد و غباری عظیم برخاست و عاقبهٔ الامر فتح و

ظفر از لطف پروردگار در وزیدن آمد و لشکر معاویه از خوف شمشیر مبارزان و ابطال لشکر امیر المؤمنین علی (ع) روی به هزیمت نهادنـد. در آن حمله آبروی مبارزان معاویه ریخته گشت و دسـتهایی از ایشان از کار بماند. حجر بن عدیّ و معقل بن قیس الرّیاحیّ در میان گرد و غبار کارهایی کردند که لشکر شام از آن به تعجّب فرو ماندند.

چون شب نزدیک بود، لشکر امیر المؤمنین علی (رضـی) بازگشـتند. سـرخیلان لشـکر و مبارزان سـپاه ظفر اثر آن حضرت چون أبو واقف اللّیسـی و جویزهٔ بن سـمّی و عبد الرّحمان بن ذویب الأسـلمی در آن ساعت که از موقف حرب باز می‌گشـتند در اثنای راه هر کسـی رجزی می‌گفت و شـعری انشاد می‌کرد و به مبارزتی که کرده بود مفاخرتی می‌نمود تا به صف خود رسیدند. پس، احوال به حضور امیر المؤمنین شرح دادند و حال جماعتی که کشته شده بودند و قومی که خسته گشته [۲۵۲ ب] عرضه داشتند.

امیر المؤمنین بر وفات کشتگان تأسّف خورده، به معالجت خستگان اشارت فرمود.

آن شب خستگان عظیم رنجور بودند بدان حدّ که آواز ناله و زاری خستگان لشکر معاویه به گوش لشکریان امیر المؤمنین می‌رسید و آواز ناله خستگان سپاه امیر المؤمنین به

---

[ (۹۳)] چ: عروه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۳۱

(۱) سمع لشکر معاویه. آن شب معاویه از آواز ناله مجروحان عمرو عاص را گفت:

این جنگ ما را به خرد و بزرگی مبارزان شام برسـید و چنانکه می‌نمایـد تا شام خراب نشود، ولایت عراق به دست ما نخواهـد آمد. عبـد اللّه بن عبّـاس که حـال ریـاست و تقـدّم و سـیادت او از شـرح مسـتغنی است و در مـوافقت علی ابـو طـالب (ع) باشـد و هر چه می‌گویـد و مصـلحت می‌بینـد، علی (ع) از آن نمی‌گـذرد اگر طریقی توانی سـاخت و حیلتی توانی پرداخت و عبـد اللّه بن عبّاس را توانی بفریفت تا علی ابو طالب را بر آن دارد که روزی چند ترک جنگ بگوید تا این لشکر خسته استراحتی یابند نیکو باشد.

عمرو عاص گفت:

تو حال عبـد اللّه بن عبّاس از همه بهتر می‌دانی. او چنان مردی نیست که او را بتوان فریفت و اگر فریفتن او میسّر توانـد شد، فریفتن علی ابـو طـالب (ع) هم متمشّی توانـد گشت که ایشـان در فهم و حـذاقت و بصـر و بصـارت و کمـال براعت به یـک دیگر نزدیک افتاده‌اند.

معاویه گفت:

زیانی نخواهـد داشت و خللی نخواهـد گردیـد [که] رقعه‌ای لطیف بر او بنویسـی و بعضـی از احوال در قلم آری تا بنگریم که بر چه منوال جواب نویسد که بر آن جمله رویم؛ باشد که روزی چند دست از جنگ بدارند که خستگان را استراحتی باشد و چهارپایان را قوّتی.

عمرو عاص گفت:

اگر چه می‌دانم که فایده نباشد امّا، چون اشارت می‌فرمایی و این سخن مکرّر می‌کنی، جز امتثال و انقیاد وجهی ندارد.

### ذکر مکاتبات عمرو عاص و عبد اللّه بن عبّاس، معاویه، و علی (رضی)

پس، عمرو عاص نامه‌ای نوشت بر عبد اللّه بن عبّاس بر این مضمون:

امّا بعد، خاص و عام و وضـیع و شریف را حال بزرگواری و سروری و سیادت تو معلوم و مقرّر است و همگان اتّفاق کرده‌اند که در جمله عرب بعد از پسر عمّ تو علی ابو طالب (ع) هیچ کس از تو عالمتر و کریمتر و فاضلتر و

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۳۲

(۱) لطیفتر نیست. ما اول کس نیستیم که بلا به خود کشیده است و عافیت از خود دور کرده، [۲۵۳ الف] می‌بینی و مشاهده می کنی که کار ما و شما در این مخاصمت و محاربت به کدام درجه رسیده است، بیشتری از مبارزان لشکر ما و لشکر شما کشته شد. ما نمی‌گوییم که کاشکی این جنگ از سر گرفتیمی بل می‌گوییم که کاشکی هرگز میان ما و شما این منازعت و مقاتلت نبودی. در جمله این کار دور و دراز بکشید و کارد به استخوان رسید و گمان چنان است که اگر یک هفته دیگر این جنگ بر این منوال بماند، از ما و شما هیچ کس نماند. من این مقال از سر نصیحت بر تو می‌گویم که یقین می‌دان مرا در این مسیر هیچ فایدت و نظری جز خاتمت بر این محاربت و مقاتلت نیست [۹۴] و در این معنی چند بیت گفته‌ام، از وجه لطف و کرم مطالعه فرماید و در معانی و مبانی آن تأمّلی کریمانه واجب دارد؛ باشد که این معضل و مهمّ گشاده گردد. [۹۵]

طال البلاء و ما یرجی له اس‌بعد الإله سوی رفق بن عبّاس

قولا له قول من یرضی بحظوته‌لا تنس حظّك إنّ الخاسر النّاسی

یا ابن الّذی زمزم یسقی الحجیج له‌أعظم بذلك من فخر علی الناس

بسر و أصحاب بسر و الّذین هم‌داء العراق رجال أهل وسواس

قوم عراة من الخیرات کلّهم‌فما یساوی بمن أصحابه کاس [۹۶]

قالوا یری النّاس فی ترك العراق لکم‌و اللّه یعلم ما بالشام من ناس

فیها التّقی و امور لیس یجهلها [۹۷]إلّا الجهول و ما النّوکی کأکیاس

إنّ العراق و أهل الشّام لن یجدوا [۹۸]طعم الحیوة مع المستغلق القاسی [۹۹]

انظر فدیّ لك نفسی [۱۰۰] قبل قاصمة [۱۰۱]للظّهر لیس لها واق و لا ـ اس [۱۰۲] پس، ملطّفه و این قطعه شعر به نزدیک معاویه آورد. چون معاویه مطالعه کرد، پسندیده داشت و گفت: عذوبت نثر و شعر تو را هیچ در نمی‌باید. بباید فرستاد.

---

[ (۹۴)] ت: از ما و شما هیچ کس نماند. بر تو نصیحت کنم که ما و شما را از این محاربت فایدتی نیست.

[ (۹۵)] ج: «باشد که ... گردد» حذف شده است.

[ (۹۶)] ل. م. ج: فما یساوی بهم خلق من الناس.

[ (۹۷)] ج: فیه الغاء و امر لیس ینکره.

[ (۹۸)] ج: انت الشجاء شجاها فی حلوقهم.

[ (۹۹)] خ. ج: مثل اللجام شجاة موضع الفاس.

[ (۱۰۰)] ل: نفی.

[ (۱۰۱)] ج: فاصدع بامرکم امر القوم انهم.

[ (۱۰۲)] ج: احساس طرات طیر باخساس.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۳۳

(۱) چون این ملطّفه و شعر به نظر عبد اللّه عباس رسید و مطالعه کرد و بر مضمون آن وقوف یافت، به نزدیک امیر المؤمنین علی (ع) آورد و برخواند. امیر المؤمنین بخندید و گفت:

قاتل اللّه ابن النابغه،

این است مکّار مردی که عمرو عاص است. به چه چشم در تو دیده است و طمع کرده که تو را بتواند فریفت؟ نامه او را بر آن جمله

که مصلحت باشد، جوابی بنویس و کلماتی که متضمّن صلاح تواند بود در قلم آر. [۲۵۳ ب] پس، عبد اللّه عبّاس نامه عمرو عاص را جواب نوشت بر این منوال:

چندانکه می‌اندیشم در همه عرب هیچ کس را [از تو] بی‌حیاتر نمی‌دانم و مکّارتر و غدّارتر نمی‌بینم. نزد معاویه رفتی و دین خویش به بهای اندک به دنیا فروختی و به طمع ملک مردمان را در ظلمات ظلم و فتنه انداختی.

چون مقصودی ندیدی و مقصدی نیافتی، حیله‌ای دیگر پیش گرفتی. چنانکه عادت گناهکاران و مجرمان و کسانی باشد که از نیک و بد عالم خبر نداشته باشند. دنیا را بزرگ شمردی و بعد از آن زهد و ورع ظاهر گردانیدی و در زفانها انداختی که مرا به دنیا حاجتی نیست و دل در آن نبسته‌ام که مردمان به سخن تو فریفته شوند و به رسن خداع تو خویش را در چاه غرور اندازند. ای عمرو، ترک این نوع مکر و کید بگوی و اگر رضای خدای تعالی می‌طلبی و از مسلمانی خبر داری، ترک امارت مصر بگوی و دست از موافقت و متابعت معاویه بدار و روی به خدمت و مطاوعت اهل بیت رسول خدای (ص) [بیاور].

از آنچه از احوال اهل شام نوشته بودی، معلوم گشت [که] اهل عراق با امیر المؤمنین بیعت کردند و او بهتر از ایشان بود و اهل شام با معاویه بیعت کردند و ایشان بهتر از معاویه بودند. من و تو در این محاربت و مقاتلت یکسان نباشیم از جهت آنکه غرض من در این منازعت و مقاتلت حصول رضای باری تعالی است و مقصود تو از این مخاصمت حصول رضای معاویه و مسلّم گشتن ولایت مصر. بالجمله چیزی که تو را از من دور اندازد، معلوم است یعنی که، مرا نتوانی فریفت که اگر مرا نتوانستی فریفتن، به معاویه نزدیک شدی. ای عمرو، از خدای تعالی بترس و به خدا بازگرد که این

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۳۴

(۱) جهان و زندگانی در گذر است. فردا را در خاطر آر که پیش خدا و رسول او مصطفی (ص) چه خواهی بازگفت؟ [۱۰۳] پس، فضل بن عبّاس را گفت شعر عمرو عاص را از زفان او جوابی انشاد کند.

یا عمرو حسبک من خدع و وسواسفاذهب فلیس لداء الجهل من [۱۰۴] اس

إلّا تواتر طعن فی نحورکمیشجی النّفوس و یشفی نخوهٔ النّاس [۱۰۵]

هذا الدّواء الّذی یشفی جماعتکم [۱۰۶]حتّی تطیعوا علیّا و ابن عبّاس

أمّا علیّ [۱۰۷] فإنّ اللّه فضّلهبفضل ذی شرف عال علی الناس

إن تعقلوا [۱۰۸] الحرب نعقلها مخیّسهٔ [۱۰۹]أو تبعثوها فإنّا غیر أنکاس

[۲۵۴ الف] قد کان منّا و منکم فی عجاجتهاما لا یردّ و کلّ عرضهٔ ألیاس [۱۱۰]

قتلی العراق بقتلی الشام ذاهبهٔ [۱۱۱]هذا بهذا و ما بالحقّ من باس

لا بارک اللّه فی مصر لقد جلبتشرّا و حظّک منها حسوهٔ الکاس [۱۱۲]

یا عمرو إنّک عار من مغارمها [۱۱۳]و الرّاقصات و من یوم الجزا [۱۱۴] کاس

إن عادت الحرب عدنا فالتمس هربافی الأرض أو سلّما فی الافق یا تاس [۱۱۵] فضل چون این قطعه را به اشارت و فرمان برادر خویش عبد اللّه عبّاس در جواب شعر عمرو عاص انشاد کرد، نزدیک امیر المؤمنین علی (ع) برده عرضه داشت. آن حضرت بپسندید و فرمود:

سخت نیکو گفته‌ای، گمان چنان است که چون عمرو این شعر را برخواند، آن را هیچ جواب نگوید، اگر عقل دارد.

عبد اللّه عبّاس این اشعار را با نامه به عمرو عاص فرستاد. چون بدو رسید و بر مضمون نظم و نثر وقوف یافت، به نزدیک معاویه برد و بر او برخواند و گفت:

از چنین سخنانی بی‌نیاز بودیم. هر ساعت خویشتن را با پسران عبد المطّلب برآزماییم. هر

[ (۱۰۳)] م. چ: «ای عمرو از ... گفت؟» حذف شده است.

[ (۱۰۴)] چ: فاذهب ممالک فی ترک الهدی.

[ (۱۰۵)] ت. چ: شیخی الصدور بها فی الفتح اقلاس.

[ (۱۰۶)] ل: جماخکم، چ: جماحکم.

[ (۱۰۷)] چ: علتی.

[ (۱۰۸)] ل. چ: تفعلو.

[ (۱۰۹)] چ: مخیسه.

[ (۱۱۰)] ش. چ: من لا یفر و لیث اللیث کانحاس.

[ (۱۱۱)] ت. چ: قتل العراق المشام معضله.

[ (۱۱۲)] س: منها حشوه الخاس.

[ (۱۱۳)] ت. م: مغارها، س: مغاربها.

[ (۱۱۴)] چ: و الراقصات لابواب الجنا.

[ (۱۱۵)] ب: ابیات عربی را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۳۵

(۱) قدر گفتم و مبالغت نمودم که ما را با عبد اللّه عبّاس چیزی نباید نوشت که او را نتوان فریفت لیکن هیچ گاه سخن مرا در حضور تو منزلت نشد و چون تو مبالغت کردی، اشارت تو نگاه داشتم لاجرم چنین سخنان سخت باید شنید.

معاویه گفت:

راست می‌گویی. در ابتدا مبالغت کردم بدان جهت که چیزی به عبد اللّه عبّاس نویسم و در آن جهدی داشتم که آن روز مبارزان لشکر بیشتر هلاک شده بودند، نهایت پریشان بودم. تصوّر نمودم که شاید در این نوشتن چند روزی جنگ به تأخیر افتد و الّا در نوشتن تو و جواب عبد اللّه عبّاس مقصودی دیگر نداشتم. بی‌شکّ فردا بامداد علی (ع) به سر جنگ خواهد شد و اگر چنین باشد، کار بر ما دشوار گردد. اندیشه می‌دارم که خویش به عبد اللّه عبّاس چیزی نویسم و او را به نامه و نوشتن جواب مشغول کنم؛ باشد که فردا به سر جنگ نشوند. اگر مفید باشد و مقصود حاصل گردد، نامه‌ای دیگر به علی (ع) نویسم و او را در خواندن نامه و نوشتن جواب مشغول دارم [تا] کار بر مراد باشد و اگر جواب نگوید و نامه را نخواند، به سر جنگ شوم و بکلی ترک نامه نوشتن بگویم، شبانه روز بر محاربت مواظبت نمایم و هر نوع که خواهد بود ظفر یا هزیمت باک ندارم، باشد که این حادثه به زمین آید و نایره این فتنه تسکین پذیرد و این کار به مخلصی و مقطعی انجامد.

رأی نزد من این است اگر بهتر از این تو را فرا خاطر می‌آید، بر گوی. [۲۵۴ ب] عمرو عاص گفت:

میان تو و عبد اللّه عبّاس مماثلت صورت نبندد و به هیچ نوع با او برابری نتوانی کرد و مقاومت نتوانی نمود که او در کاری دیگر است و تو در کاری دیگر. غرض او از جنگ آن است تا فانی شود و درجه شهادت یابد و مقصود تو از جنگ آن است تا باقی مانی و به چهار بالش ریاست تکیه زنی. دیگر آن است که اگر علی (ع) ظفر یابد و بر ولایت شام مستولی شود، اهل شام امن و فارغند و می‌دانند که علی (ع) بر ایشان ظلمی نکند بلکه اگر ظفر یابد، میان ایشان قاعده عدل و سویت ممهّد گرداند و طریق انصاف و معدلت مسلوک دارد و اهل عراق بر تو امن نیستند و گمان ایشان بر تو چنین است که اگر بر ایشان ظفر یابی، به سر کارهای گذشته خواهی شد و آن سخنهایی که گفته باشند، باز خواست خواهی کرد و در مذهب انتقام و تشفّی غلوّ خواهی کرد.

مرا چنان صورت می‌شود که تو می‌خواهی علی (ع) را بفریبی، نه همانا که او را

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۳۶

(۱) بتوانی فریفت؛ چه حال حدّت خاطر و صفای ضمیر و وفور علم و فرط شهامت علی (ع) معلوم است و آنچه تو در این کار بخواهی اندیشید دیر باشد که اندیشه و مرکب خاطر تو به هیچ نوع به گرد موکب ضمیر او نتواند رسید.

نرسد و همت ار دواسبه رودرد تک وهم بی‌غبار علی معاویه گفت:

این چه سخن است که می‌گویی؟ آخر نه ما هر دو از بنی عبد منافیم و من ولیّ و وصیّ خلیفه مصطفی (ص)؟

عمرو عاص بخندید و گفت:

بلی! شما هر دو از این نسبید و لیکن تفاوتی عظیم دارد. او را با علوّ این نسب شرف قرابت خاندان نبوّت جمع است و با کمال این حسب جلال قربت محمّد مصطفی (ص) حاصل دارد. مقامات مشهور و سوابق مذکور که علی (ع) در خدمت محمّد رسول اللّه (ص) دارد و بدان مستظهر است، زیادت از آن است که بتوان شمرد و بسیار چیزهای دیگر است از خصال خیر که علی (ع) بدان متجلّی است و تو از آن عاطل باشی به وسیله قرابت و آنچه می‌گویی ما هر دو از عبد منافیم، به هیچ نوع با او برابری نتوانی کرد و تو را این معنی معلوم باشد و از همه عالم بهتر دانی. چرا خویشتن را در غلط اندازی و با من راست نمی‌روی؟ و اگر رأی تو بر این قرار گرفته است و می‌خواهی که به عبد اللّه عبّاس چیزی نویسی، فرمان تو راست، بنویس. من که عمروام می‌گویم که هیچ کس در شهامت و کیاست مرا رشته نتواند تافت به اشارت تو چیزی نوشتم و خویشتن را با او بر آزمودم.

دیدی که جواب بر چه منوال نوشت. تو هم بنویس و خویش را بیازمای تا تو را حقیقت حال معلوم شود و اگر شبهتی مانده است برخیزد. [۲۵۵ الف] پس، معاویه نامه‌ای نوشت بر عبد اللّه عبّاس بر این مضمون:

امّا بعد، چندانکه تأمّل می‌کنم و می‌اندیشم هیچ کس [را] نمی‌دانم که در حقّ امیر المؤمنین عثمان و اقربا و متّصلان و خویشان و متعلّقان او در مدّتی زیادت از آن مبالغت نموده است که شما بنی هاشم. تعجیل شما در توهین اعمال امیر المؤمنین عثمان و اقربای او از جمله عرب زیادت است و جدّ و جهد شما در افساد کارهای ایشان از همگان بیشتر و این ساعت می‌بینی

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۳۷

(۱) که کار به کجا رسید. در این جنگ که میان ما و شما قایم گشته است و چندین هزار مبارز نامدار از هر دو جانب کشته شده، هنوز هیچ مخلصی پدید نیست. همان طمع که شما می‌دارید، ما می‌داریم و اگر بأسی در خاطر شما می‌آید، همان بأس در خاطر ما می‌آید. در این کار در شیوه خوف و رجاء و طریق بقا و فنا برابر شده‌ایم. آنچه از کشته شدن مردان کار و ابطال رجال اتّفاق افتاد، تمام است. امّید می‌دارم که با جنگ معاودتی نباید کرد؛ چه اگر به سر جنگ شویم چیزی غریب حاصل نخواهد شد همان کشش دوستان و خویشان خواهد بود. تا کی ما را این حالت ناخوش مشاهده می‌باید کرد و عزیزان و متّصلان را کشته و بر خاک مذلّت افتاده می‌باید دید؟ از خدای تعالی بترسید و ترک این مخاصمت و محاربت بگویید و خونهای خویشان و عزیزان قریش ناریخته بگذارید که مردان قریش بیشتر هلاک شدند و چندانکه می‌نگرم از معارف قریش شش مرد بیش نمانده است، در شام من و عمرو عاص مانده‌ایم، در عراق تو و علی ابو طالب، و در حجاز سعد وقّاص و عبد اللّه بن عمر. از این چهارگانه دو نفر مخالف شمایند و دو موافق. موافقان سعد وقّاص و عبد اللّه بن عمرانند و مخالفت من و عمرو عاص را سبب شمایید. اگر آنچه التماس می‌کنم اجابت نمایید و جانب من در آن مرعی دارید، این مخالفت از میان برخیزد و آسایش و مؤالفت استحکام یابد. در جمله مهتر و بهتر و سرور و مقدّم این شش‌گانه بعد از علی ابو طالب تویی و اگر بعد از واقعه عثمان مردمان با تو بیعت کردندی ما را موافقتر از آن بودی که با علی (ع) بیعت کردند. این چند کلمه مرا در خاطر بود، نوشتم و بر رأی تو عرضه داشتم آنچه تو را مصلحت نماید و اشارت فرمایی بر آن مزیدی نباشد.

چون نامه معاويه [به] عبد اللّه عبّاس رسيد و مطالعه كرد بخنديد و گفت:

تا كى معاويه در من گمان بى‌خردى مى‌دارد و تا كى من خاموش باشم و كلمه حقّ نگويم؟ قلم و دوات بياوريد تا آنچه واجب مى‌كند در جواب او بنويسم و سخنانى كه تا اين غايت در دل مى‌داشته‌ام صريح باز گويم تا بداند كه ما مى‌دانيم. [۲۵۵ ب]

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۳۸

(۱) پس، عبد اللّه عبّاس جواب نامه معاوية بن ابى سفيان را بنوشت بدين مضمون:

امّا بعد، نامه تو رسيد و آنچه نوشته بودى، مفهوم شد. آنچه ياد كرده و گفته‌اى كه ما در بدى رساندن به انصار و اقرباى عثمان تعجيل كرده‌ايم و بر كسان ديگر در فساد كار و اهمال جانب ايشان سبقت گرفته‌ايم، تو حال خويش فراموش كرده‌اى و ياد نمى‌آرى كه عثمان در چنان وقتى كه از تو يارى خواست و تو او را يارى ندادى حال آنكه تو مى‌توانستى او را يارى دهى و او را از كشتن خلاص دهى به واسطه كار خود او را مدد نكردى و امروز آن سخن بگذاشته و ما را به اسائت جانب و توهين كار او متّهم مى‌دارى.

امّا، حديث تيم و عدىّ كه ما را بر ايشان اعرا مى‌كنى. اين حال ظاهر است و همه عالم دانند كه ابو بكر و عمر از عثمان بهتر بودند چنانكه عثمان از تو بهتر بود. آنچه مى‌گويى از معارف قريش شش نفر بيش نمانده است. مردان قريش بسيارند و مى‌بينى كه از معارف و اخيار قريش هر روز چند سوار [به] اختيار با تو و لشكر تو جنگ مى‌كنند و آنها كه نه در موافقت ما و نه در موافقت تويند كه در خانه خويشتن نشسته‌اند و به هيچ طرف نيفتاده، گوشه گرفته‌اند اين خود در تحت شمار نيايد.

و امّا، تضرّعى كه كرده بودى و در خواسته بودى كه ترك جنگ گفته شود و خونها ناريخته بماند، بدان كه مصافهايى كه بديدى و مكاوحت و محاربتى كه مشاهده كردى در جنب آنچه بعد از اين خواهد بود، ناچيز خواهد بود و ماضى از مستقبل قصورى تمام خواهد داشت بلكه مستقبل بر ماضى رجحانى عظيم خواهد گرفت.

آنچه نوشته بودى كه بعد از عثمان مردمان با تو بيعت كردندى ما همه در متابعت و مطاوعت تو تعجيل داشتيمى، مهاجر و انصار و عموم الناس يك دل و يك زفان با امير المؤمنين على (ع) بيعت كردند. او برادر رسول خدا (ص)، وصىّ او، پسر عمّ او، و وارث علم اوست. او از من بهتر است و خلافت را اهلتر. چرا با او بيعت نمى‌كنى و به چه موجب با او مباعدت مى‌نمايى و با او محاربت مى‌كنى و ادعاى خلافت مى‌كنى؟ تو خود نيك مى‌دانى كه تو را اهليّت آن نيست كه بر سرير خلافت مسلمين بنشينى و خليفه

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۳۹

(۱) مصطفى (ص) گردى. آن كس اهليّت خلافت داشته باشد كه در شورا موسوم و معيّن بوده. [۲۵۶ الف] تو را و امثال تو را در خلافت هيچ حظّى و نصيبى نيست كه تو طليقى و پسر طليق و سرخيل احزاب و تو را ابن آكلة الأكباد گويند و كسانى كه بدين عيوب منسوب باشند كجا لايق خلافت باشند؟ و السّلام.

چون نامه عبد اللّه بن عبّاس به معاويه رسيد و مطالعه كرد، بر خود ملامت مى‌كرد و مى‌گفت:

اين بليّت از خود به خويش آورده‌ام. و اللّه كه ديگر بعد از اين به عبد اللّه نامه ننويسم و در اين راه محاورت و مكاتبت موقوف دارم. [۱۱۶]

چون معاويه از خواندن نامه عبد اللّه عبّاس فارغ شد، نامه‌اى بنوشت به امير المؤمنين على (ع) بدين مضمون:

امّا بعد، كار اين جنگ به حدّ تطويل و دور و دراز كشيد و خونهاى بسيار ريخته شد. مبارزان هر دو لشكر و اخيار و ابرار در اين مخاصمت و محاربت كشته گشتند. من پيش از اين از تو التماس كرده و ولايت شام از تو خواسته بودم بدان قرار كه از من بيعت نخواهى و در خلافت خويشتن رضا و مطاوعت نطلبى. امروز هم بر سر آن سخنم. اگر لطف فرمايى و هم بر اين قرار ولايت شام به من بگذارى تا اين جنگ و خصومت از ميان برخيزد و اين جدال و قتال به قطع رسد و خونهاى عزيزان ناريخته بماند، غايت شفقت

باشد و این بلا و محنت به نهایت رسید. اخیار کشته شدند و اشرار بماندند و اگر به دو روز این منازعت بر این منوال باشد، هلاک برآید و این طایفه که مانده‌اند هم نمانند. می‌باید که میان ما چندین منازعت و مکاوحت نباشد و در چنین التماس مضایقت نرود؛ چه ما همه از یک شجره‌ایم و جمله پسران عبد منافیم و ما را از یک دیگر رجحانی نباشد [۱۱۷]، و السّلام. (۵۲۹)

---

[ (۱۱۶)] ت: «چون نامه عبد اللّه ... موقوف دارم» حذف شده است.

[ (۱۱۷)] س. ب: «و ما را از یک دیگر رجحانی نباشد» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۴۰

(۱) چون نامه معاویه به امیر المؤمنین علی (ع) رسید و آن را مطالعه فرمود، در جواب نامه او نوشت بر این مضمون:

امّا بعد، نامه تو رسید و آنچه نوشته بودی، معلوم گشت. نوشته‌ای که این جنگ به دور و دراز کشید و اخیار کشته شدند و مبارزان هر دو لشکر هلاک گشتند. اگر کار این است که می‌بینی، این جنگ درازتر از این خواهد شد و کار بدان درجه خواهد انجامید که آنچه پیش از این رفته است از کوشش و کشش فراموش شود. آنچه دیدی از دریا قطره‌ای و از دوزخ شعله‌ای است.

حدیثی که التماس می کنی و شام می‌خواهی بی‌طاعت و بی‌بیعت من، درخواستی است محال. پیش از این همین التماس کرده بودی و اجابت نیافته؛ اکنون تو را چه فراز رسید و چه حقّ ثابت کردی که بر سر آن التماس شدی؟ [۲۵۶ ب] آنچه گفته‌ای که ما هر دو پسران عبد منافیم، این سخن راست است و لیکن هرگز امیّه چون هاشم نبود. حرب با عبد المطّلب برابری نتواند کرد. ابو سفیان چون ابو طالب نشود، طلیق چون مهاجر نباشد، و مبطل با محقّ برنیاید.

اگر چه تو از پسران عبد منافی، امّا مرا فضل نبوّت است که به واسطه آن ذلیل عزیز می‌شود. اگر دیگر مناقب و فضایل خویشتن یاد کنم و شمّه‌ای از انواع مآثر و محاسن در قلم آرم، سخن به حدّ اطناب رسد. بر این قدر اختصار کردم. و السّلام. (۵۳۰)

چون نامه امیر المؤمنین علی (ع) به معاویه رسید و مطالعه کرد، از آنچه نوشته بود پشیمان شد و گفت: کاشکی هرگز به علی ابو طالب آنچه نوشتم، ننوشتمی و دیگر نوبت خویشتن را در زفان نینداختمی.

عمرو عاص چون بر مضمون نامه امیر المؤمنین علی (ع) واقف شد، [معاویه را] شماتت کرد و گفت:

بارها تو را گفتم که دست از نامه نوشتن به علی ابو طالب (ع) بدار و هر ساعت خود را بر زفان او میفکن. نصیحت من قبول نکردی و بار دیگر به سر نامه نوشتن شدی لاجرم در جواب تو نوشت آنچه نوشت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۴۱

(۱) معاویه از سخن عمرو عاص در خشم شد و گفت:

تو پیوسته سخن علی (ع) می گویی و او را به تعظیم و به تجلیل یاد می‌کنی و بر من تفضیل می‌نهی، گویی او نبود که دیروز تو را به یک زخم نیزه از اسب بینداخت و تو مانند روباهی از ترس جان در چنگ شیر ژیان از سر ننگ و عار برخاسته کون خود را برهنه نموده کشف عورت نمودی و بدین واسطه از دست او خلاص شدی.

عمرو عاص بخندید و گفت:

هر کس را که آن قوّه و قدرت باشد که با علی ابو طالب (ع) در میدان جنگ بازگردد و به عاقبت خویشتن را از طعن و ضرب او نگاه دارد به هر نوع که باشد، فضیحت نبود و هر کس که عقل دارد آن را فضیحت نداند و عیب نخواند بلکه با علی (ع) مبارزت کردن و خویشتن را از چنگال شیر سیاه خلاص دادن، فخری و شرفی تمام باشد و اگر تو به قوّه و شجاعت برتری، اینک خویشتن را بیازمای و قدم در میدان نه تا ببینیم که با او چگونه بازخواهی بود و خود را به چه نوع از دست او خلاص خواهی داد.

## شهادت عمّار یاسر

القصّه چون از نامه نوشتن فایده مترتّب نشد و مقصودی روی ننمود، روز دیگر به سر جنگ شدند. امیر المؤمنین علی (ع) بعد از طلوع صبح در تاریکی نماز بامداد بگزارد و روی به ترتیب کار و تعبیه کارزار آورد و [۲۵۷ الف] مبارزان و سرخیلان سپاه علمها پیش آوردند.

لشکر شام نیز تعبیه خویش راست کرد و علمها در پیش لشکر به دست مبارزان و سرخیلان سپاه بداشت. [۱۱۸]

پس، مردی از عراق از میان صف بیرون آمد و در پیش صفها بایستاد، بر اسبی دراز دنبال برنشسته و از سر تا پای را به سلاح پوشانیده چنانکه بجز چشم او چیزی دیگر نمی‌دیدند. نیزه به دست گرفته و بر صفوف لشکر امیر المؤمنین علی (ع) می‌گذشت و سنان نیزه خود بر خودهای سواران می‌نهاد و می‌گفت:

در برابر یک دیگر بایستید و صفها راست کنید.

---

[ (۱۱۸)] ل: «و علمها ... بداشت» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۴۲

(۱) چون صفها راست کرد، روی بدیشان آورد و پشت به صف لشکر عراق [۱۱۹] کرد و گفت:

ای بندگان، خدای تعالی پسر عمّ پیغمبر خویش را سرور و سرخیل شما گردانیده است.

مردی که در همه کارها کامل است و وصیّ پیغمبر خداست و بهترین خلق است به نزد او. در ایمان سبقت گرفته و در هجرت منصب قدمت یافته. شمشیری است از شمشیرهای خدای تعالی که او را بر سر دشمنان افراخته است. می‌باید که چون تنور جنگ تافته شود و غبار برخیزد و نیزه‌ها بشکند و شمشیرها از کار بیفتد، مردان کار و دلیران روزگار بر یک دیگر تاختن آرند در آن ساعت سخن کمتر گویید و دل بر قضای مبرم و حکم محکم نهید و یقین دانید که کس بی‌اجل نمیرد.

این سخن بگفت و روی بگردانید و بر اهل شام حمله کرد. با نیزه جنگ می‌کرد و از ایشان می‌کشت تا نیزه بشکست. پس، بازگشت و خود از سر برگرفت. معلوم شد که اشتر نخعی است. [۱۲۰]

پس، مردی از اهل شام از میان صفها بیرون آمد و در میان صفوف بایستاد و به آواز بلند گفت:

ای ابو الحسن، با تو سخنی دارم لطف فرمای، پاره‌ای پیشتر آی.

امیر المؤمنین از صف خویش بیرون آمد و به نزدیک آن مرد رسید چنانکه گردنهای اسبان از یک دیگر بگذشت. آن مرد شامی او را گفت:

فضل و سابقه‌ای که تو را در اسلام است و هجرتی و قرابتی و اخوّتی که با رسول خدای (ص) داری، ظاهر است و عالمیان را معلوم. هیچ کس با تو برابری نتواند کرد و هیچ آفریده به بزرگواری و کمال علم و شجاعت و فرط [۲۵۷ ب] مروّت و فتوّت با تو در میدان نرود و نتواند آمد. من از جمله دوستان مشفق و یاران مخلص توام، در این کار اندیشه کردم اگر اجازت فرمایی، بر رأی تو عرضه دارم و غرض بیش از آن نیست که این جنگ موقوف ماند و خونهای مسلمانان ناریخته بماند.

آن حضرت گفت: بگو تا چه خواهی گفت و چه اندیشه‌ای [داری].

شامی گفت: اندیشه کرده‌ام که تو به سعادت به جانب عراق بازگردی و ما به جانب شام. ترک این جنگ و محاربت بگوییم تا آن وقت که رأی تو بر چیزی قرار گیرد

---

[ (۱۱۹)] چ: شام.

[ (۱۲۰)] ت: «القصّه چون از نامه نوشتن ... اشتر نخعی است»

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۴۳

(۱) و اشارت فرمایی. حال در این باب می‌نگرم که این جنگ همچنین بگذاریم تا روزی چند بر آساییم.

امیر المؤمنین علی (ع) در جواب او گفت:

می‌دانم که این سخن از وجه نصیحت و شفقت می گویی و در این باب رعایت جانب اصلاح ذات البین داری. امّا من شبها و روزها در این کار اندیشه کردم و پیش و پس این کار بدیدم و در فاتحت و خاتمت این محاربت تأمّل و تفکّر بسیار به جای آوردم، جنگ أولی‌تر نمود و رأی بر محاربت قرار گرفت به حکم این که اگر از این جماعت موافقت نطلبم و ایشان را به راه راست نخوانم و این کار همچنین مبهم و معطّل و مشوّش بگذارم و به ظلم و ضلالت و غوایت ایشان راضی شوم، به خدای تعالی کافر شده باشم و احکام خدا و رسول را مهمل گذاشته و پس پشت انداخته. بدان ای شامی که خدای تعالی از اولیای خویش نپسندد که عاصیان را بگذارند تا آسوده در زمین بگردند. امروز [اگر] جنگ کنم و این جماعت را به راه راست خوانم بهتر از آن باشد که روز قیامت به آتش دوزخ گرفتار شوم. و السّلام.

مرد شامی چون این سخنان شنید، گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، بی‌پایان کاری و ناخوش روزگاری که ما داریم. تا یکی از ما باقی ماند این جنگ به آخر نرسد.

القصّه لشکرها روی به روی یک دیگر آوردند و جنگ از سر گرفتند و نیزه و شمشیر در کار آورده، روی به یک دیگر نهادند. در اثنای این گیر و دار و جنگ و کارزار عمّار یاسر سر برآورد و روی سوی آسمان کرد و گفت:

اللّهمّ إنّک تعلم أنّی لو کنت أعلم أنّ رضاک فی أن أقذف نفسی فی هذا الفرات فأغرقها لفعلت.

یعنی، بار خدایا اگر دانستمی که رضای تو در آن است که من خویشتن را در این آب فرات اندازم و غرقه سازم، چنان کردمی.

دیگر نوبت گفت:

اللّهمّ إنّک تعلم و أنّی لو کنت أعلم أنّ رضاک فی أن أضع سیفی فی بطنی و أتّکی علیه حتّی تخرج من ظهری لفعلت. [۲۵۸ الف]

یعنی، بار خدایا اگر دانستمی که رضای تو در آن است که من شمشیر را بر شکم

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۴۴

(۱) خویشتن نهم و زور بر آن کنم تا شمشیر بر شکم من رود و از پشت من بیرون آید، چنان کردمی.

سه دیگر نوبت گفت:

اللّهمّ إنّی لا أعلم عملا هو أرضی لک من جهاد هذا القوم.

معنی چنین باشد که بار خدایا من هیچ کار نمی‌دانم که به رضای تو نزدیکتر باشد از جنگ کردن با این گروه.

این دعاها بگفت و این مناجاتها بکرد و روی به مردمان آورد و گفت:

ای مردمان، بدانید که ما سه نوبت در خدمت مصطفی (ص) با این علمها که با معاویه می‌بینید، جنگ کرده‌ایم و این جنگ که اکنون در مقابل علمها می کنیم جنگ چهارم است. بدانید که من امروز کشته خواهم شد. چون مرا بکشند، شما که دوستان منید می‌باید که سلاح از من باز کنید و مرا در کفن پیچیده دفن کنید و کار من با خدای تعالی گذارید که امیر المؤمنین علی (ع) که امام و مقتدای ماست روز قیامت مخاطب خواهد بود و از جهت اخیار شفاعت خواهد کرد. هر امیری که خلاص یابد شیعه او هم خلاص یابند. پس گفت:

ای یاران و دوستان، هر کس از شما رغبت طلب بهشت دارد، با من موافقت کند تا در سایه نیزه و شمشیر بهشت طلب کنیم. یقین

واثق است که بیاییم. امروز آن روز است که دیدار مبارک مصطفی (ص) و مشاهده دوستان ما را نصیب افتد.

پس، اسب را تازیانه زد و در میدان شد و رجزی بگفت و بر لشکر شام حمله کرد. علی التعاقب و التوالی حمله می‌کرد [۱۲۱] و می‌گفت:

ای اهل شام، اگر شما ما را هزیمت کنید و بتازید تا به خرماستانهای هجر برید، ما شما را بر باطل و خویشتن را بر حقّ خواهیم دانست.

القصّه چون عمّار یاسر دل از جان برگرفته بود و بی‌تحاشی حمله‌ها می‌کرد جماعتی از اهل بغی گرد او در آمد. پسر جون السّکسکی [۱۲۲] نیزه بر تهیگاه عمّار زد. (۵۳۱) عمّار از آن زخم نیك رنجور گشت و به صف خویش آمد و آب خواست.

غلامی داشت، نام او راشد، بیامد و قدحی بیاورد و گفت:

ای خواجه من، به بدل آب، این شیر بیاشام همانا نیکو باشد.

چون عمّار آن قدح شیر بدید، تکبیر گفت و گفت: صدق رسول اللّه.

---

[ (۱۲۱)] تب: متوالیا حمله می‌کرد.

[ (۱۲۲)] چ: حویر السکونی، س: حویز السکونی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۴۵

(۱) پرسیدند: چون است و چگونه بوده است؟

گفت: روزی در خدمت مصطفی (ص) بودم مرا خبر داد و گفت ای عمّار، آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد قدحی شیر خواهد بود. [۲۵۸ ب] پس، آن شیر را بستد و بیاشامید شیر از جراحت او بیرون آمد. عمّار کلمه شهادت بگفت و جان بداد- رحمة اللّه و برکاته علی روحه. أمیر المؤمنین از واقعه عمّار خبر یافت به بالین او آمد چون او را بر آن حالت بدید، از اسب فرود آمد و سر او بر زانو نهاد و این اشعار بگفت:

ألا أیّها الموت الّذی لیس تارکی أرحنی فقد أفنیت کلّ خلیل

أراك مضرّا بالّذین أحبّهم كأنّك تنجو نحوهم بدلیل پس گفت: هر کس از وفات عمّار دلتنگ نشود، او را از مسلمانی نصیبی نباشد. خدای بر عمّار رحمت کناد آن ساعت که او را از خاك برانگیزند. خدای عمّار را بیامرزد آن روز که او را از نیك و بد سؤال کنند. هر وقت که در خدمت مصطفی (ص) سه کس را دیده‌ام عمّار چهارم ایشان بود و اگر چهار کس بودند عمّار پنجم ایشان بوده است. نه یک نوبت عمّار را بهشت واجب شده است بلکه دو نوبت و سه نوبت او را بهشت واجب گشته است. خداوند او را در بهشت عدن جای دهاد، او را بکشتند و حقّ با او بود. حضرت مصطفی (ص) فرماید

یدور الحقّ مع عمّار حیثما دار

[۱۲۳] قاتل عمّار و رباینده سلاح و سلب او بهره نار باشد. آنگاه بر وی نماز گذاشت و با آن جامه‌ای که داشت به خاك سپرد- رحمة اللّه علیه.

در خبر است که عمرو عاص با معاویه گفت: مردم ما عمّار یاسر را کشتند.

گفت: چه زیان دارد کشته باشند.

عمرو گفت: مگر نشنیده‌ای که مصطفی (ص) عمّار را گفت

تقتلك الفئة الباغیة.

معاویه گفت: إنّما قتله من أخرجه.

سخن معاویه کنایت از آنکه علیّ بن ابی طالب (ع) او را به جنگ آورد و بکشت.

---

[ (۱۲۳)] م. ج: الحقّ مع عمار حیثما دار.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۴۶

(۱) این سخن همی گفت که مردم شام را در جنگ امیر المؤمنین خللی به خاطر راه نکند.

عبد اللّه بن عمرو عاص حاضر بود، گفت:

بر این تقدیر واجب می‌کند که حمزهٔ سیّد الشهدا را رسول خدای کشته باشد که او را به جنگ آورد و در قتل او وحشیّ را گناهی نیست.

معاویه روی به عمرو عاص کرد و گفت: این پسر سفیه را که هرزه می‌لاید و بی‌اندیشه و رویّه چیزی می‌گوید از من دور کنید.

ایشان در سخن بودند و حرب همچنان بر پای بود.

اشتر نخعی، قیس بن سعد بن عباده و جماعتی از انصار بر قتل عمّار غمگین و غضبان بودند و آتش خشم از کانون خاطر ایشان بر چشم و روی می‌زد. حمله‌های متواتر کردند و گروهی انبوه از سپاه شام بکشتند. مغیرهٔ بن حارث بن عبد المطّلب تکاور به پیش روی سپاه راند و مردم را همی دل داد و بر جنگ تحریض و ترغیب همی کرد. کار بدین گونه رفت تا گاهی که سیاهی جهان را فرو گرفت و جنگجویان [۲۵۹ الف] آهنگ لشکرگاه [کردند]. در این جنگ چندان کشته شدند که هیچ خیمه و فسطاط [ی] دیدار نمی‌شد الّا اینکه طناب آن بر دست و پای کشته مربوط بود تا قاتل و مقتول شناخته شود.

محرز بن جریش [۱۲۴] کاردی و مشکی از آب با خود برداشت و در میان کشتگان و جراحت یافتگان عبور می‌داد و هر جا مجروحی افتاده می‌دید که هنوز حشاشه‌ای از جان با او بود او را بر می‌نشاند و می‌پرسید که امیر المؤمنین کیست؟ اگر می‌گفت علی (ع) است خون بدن او را می‌شست و او را آب می‌داد و اگر نام معاویه بر زفان می‌راند کار او را تمام می‌کرد از این روی او را مخضخض لقب کردند؛ چه مجروح را جنبش می‌داد و برمی‌نشاند.

آن شب اهل شام بر کشتگان خویش جزعی عظیم می‌کردند چنانکه آواز گریستن ایشان به لشکرگاه امیر المؤمنین می‌رسید. یکی از معارف شام، نام او معاویهٔ بن حدیج کندیّ (۵۳۲) گفت:

ای اهل شام، لعنت بر زندگانی باد که بعد از کشته شدن حوشب و ذو الکلاع باشد.

به خدایی خدای که اگر ما پس از هلاک شدن ایشان بر لشکر عراق ظفر یابیم، آن ظفر نباشد بلکه از هزیمت بتر باشد.

---

[ (۱۲۴)] س. خ. ل. م. ش. ج: ابو سماک اسدی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۴۷

(۱) یزید بن أنس [۱۲۵] گفت: و اللّه که راست می‌گویی ای پسر حدیج. هر کاری که آخر او مانند اوّل نباشد در آن هیچ خیر نبود. مصلحت آن است که ما ترک مداوات خستگان نماییم و روی به حرب آریم تا این فتنه به آخر رسد و این ظلمت منجلی گردد؛ اگر ظفر ما را باشد، بعد از آن خستگان را علاج کنیم و بر کشتگان بگرییم و اگر خصم ما ظفر یابد و نصرت او را باشد، حال خویشتن را در عین ماتم نداریم و عمر در جزع و گریستن که کاری بی‌فایده است ضایع نکنیم.

این کلمات به گوش معاویه رسید کس فرستاد و سرخیلان لشکر را بخواند. چون حاضر آمدند، گفت:

کار محاربت چنین تواند بود، گاه ظفر باشد گاه هزیمت. اگر امروز مردی چند از لشکر ما کشته شده است زیادت آن از لشکر ایشان هم به قتل آمده است. ما از کشته شدن مردان خویشتن ناخوشدلیم و دلتنگ ایشان هم چنین باشند و ما به گریستن و جزع

کردن و ماتم گذشتگان داشتن از اهل عراق سزاوارتر نیستیم. معلوم است که دلتنگی و تأسّف مردم را ضعیف گرداند و گذشته را باز نیاورد و از گریستن [۲۵۹ ب] دشمنان شماتت کنند و شادکام گردند. گذشته را صبر کردن و به قضای باری تعالی رضا دادن موجب ثروت فراوان باشد و سبب دلتنگی و مصیبت دشمنان گردد. اگر ذو الکلاع از لشکر ما کشته شد، عمّار یاسر از لشکر ایشان هم به قتل آمد. اگر حوشب را واقعه افتاد، هاشم بن عتبه هم کشته شد. اگر عبید اللّه بن عمر را بکشتند، عبد اللّه بن بدیل بن ورقاء را نیز هلاکت افتاد. و اللّه که ذو الکلاع از عمّار یاسر بزرگتر نبود و حوشب از هاشم قوی‌حال‌تر نه و عبید اللّه بن عمر از عبد اللّه بن بدیل شریفتر نه، لکن امید عفو و آمرزش از باری تعالی بر آن داشت [که] شما را دلتنگی نمی‌باید بود و به چند وجه خوشدل می‌باید بود و شکر می‌باید گزارد که خدای تعالی ما را از سه شخص نامدار و سه مبارز بی‌همتا که در جمله عرب عدیم النظیر بودند و علی (ع) را به وجود ایشان استظهاری تمام بود و هر کار که می‌کرد به پشتی و یاری و مدد و معاونت ایشان می‌کرد، خلاص داد و هر سه از دستبرد لشکر ما شربت فنا چشیدند و در اثنای طعن و ضرب سواران ما جان به باد دادند؛ اوّل عمّار یاسر است، دوّم هشام بن عتبه، و سیّوم عبد اللّه بن بدیل بن ورقاء که او را فاعل الأفاعل گفتندی که در رأی و تدبیر و بصر و بصیرت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی و حصافت انگشت‌نمای عرب بود. اکنون سه شخص دیگر مانده‌اند، اشتر

---

[ (۱۲۵)] ل. چ: زید بن انس.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۴۸

(۱) نخعی، أشعث بن قیس، و عدیّ بن حاتم، هر یک از اینها در شجاعت و مردانگی و مروّت و فرزانگی قطبی‌اند مدار علیه و رکنی‌اند مشار الیه. امّید می‌دارم به فیض باری تعالی که فردا کار ایشان به آخر رسد و دمار از جان ایشان برآید.

معاویه چون این فصل بگفت، معاویهٔ بن حدیج که یکی از محتشمان شام بود گفت:

به نزدیک تو مردان یکسانند لکن به نزد ما چنین نیستند. خدای تعالی در مصحف عزیز می‌فرماید: وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ. درجات انگشت بر دست یکسان نیست تا به مردان چه رسد. ذو الکلاع و حوشب و عبید اللّه بن عمر در بزرگی و اصالت خاندان و مهتری و قدمت دودمان و جوانمردی و کمال حرّیت و خردمندی و شهادت هرگز با این سه شخص محتال و سه فاسق بد افعال برابر نبودند بلکه هر یک از ایشان بر آن شخص که تو او را در مقابل او نهادی و در برابر او آوردی، تفضیل و ترجیح بسیار است و تقدّم و تفوّق بی‌شمار داشتند. و در این معنی شعری بگفت و به خشم برخاست و برفت. [۲۶۰ الف]

### معاویهٔ جنایتکار در هیئت صلح خواهی

چون معاویهٔ بن حدیج به خشم از نزد معاویه برفت، معاویه کس فرستاده او را باز خواند و او را سخنهای نیکو بگفت و گفت:

أشعث بن قیس مردی است از کنده و تو را با او خویشی است. هر مصلحتی که أشعث بیند و اندیشه کند و رأیی که در این کار ما را پیش آمده است بزند، علی ابو طالب (ع) از آن نگذرد و رأی او مبارک دارد. به حکم قرابتی که میان شماست یقین دارم که أشعث سخن تو بشنود و التماسی که کنی به اجابت مقرون گرداند. تو مشاهده می‌کنی که این کار به کجا رسیده، معارف شام بیشتر هلاک شدند و از مبارزان لشکر که از ایشان حسابی بتوان گرفت کسی نمانده و آنها که مانده‌اند زخمهای گران دارند و نوبت دیگر به سر جنگ شدن متعذّر خواهد بود. تو را شفقت می‌باید که به أشعث چیزی بنویسی و حالات را در قلم آری و التماس کنی که کشندگان عثمان را به ما دهند تا ایشان را باز کشیم و این کار به مقطع رسانیم تا همگان باز گردیم و باز [به] خانه‌های خویش شویم که مقام ما در صفّین از حدّ بگذشت و طاقت ما از مداومت محاربت برمید.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۴۹

(۱) معاویة بن حدیج گفت:
چنین کنم، اگر چه می‌دانم که مقصودی نباشد و به واسطه کتابت من آتش این منازعت فرو ننشیند امّیا، چون اشارت می‌فرمایی، حرفی چند بنویسم؛ باشد کاری برآید.
آنگاه نامه‌ای نوشت به أشعث بن قیس بدین مضمون:
امّا بعد، کلمه‌ای عرض خواهم داشت که متضمّن صلاح هر دو جانب است و التماسی خواهم کرد که اگر به انجاح رسد، چندین هزار خلق که در این صحرا در عین بلاـ مانده‌اند و در حیص و بیص محن و فتن افتاده [اند] باز رهند و از شداید و مکاید این محاربت و مخاصمت خلاص یابند. این ملتمس به نزد تو محلّی ندارد و چون با علی ابو طالب (ع) گویی که صلاح در این است از استصواب تو در نگذرد؛ چه محلّ و منزلت تو به نزد علی ابو طالب (ع) همگان را معلوم است و علوّ شأن و کمال منصب تو از شرح مستغنی. از ملوک جاهلیّت بیرون تو و ذو الکلاع حمیری کسی دیگر اسلام نیافته است. تو را مقام در عراق افتاد و ذو الکلاع در شام متوطّن گشت. تو به خدمت علی ابو طالب (ع) التجا ساختی و ذو الکلاع به خدمت معاویه متصل شد. قاعده حرمت و سیادت و اساس دولت و حشمت شما در این هر دو ولایت تأکیدی تمام و تمهیدی تام یافت. ذو الکلاع را در خدمت معاویه انواع نعمت [۲۶۰ ب] حاصل گشت و در مدّت حیات خویشتن از آن تمتّع بسیار گرفت و چون اجل او رسیده بود، در این محاربت کشته شد و امروز بحمد اللّه کار با تو افتاده است و هر دو لشکر بعد فضل اللّه حساب انتظام احوال و التیام اعمال خویشتن از حسن شفقت و یمن اهتمام تو گرفته‌اند و انتظار می‌کنند که قدم در این کار نهی و این فتنه را به نوعی به زمین آری.
التماس ما بیش از آن نیست که کشندگان امیر المؤمنین عثمان را که در خدمت علی‌اند بگیرند و به نزدیک ما فرستند تا ایشان را باز کشیم، هیچ التماس دیگر نداریم و منتهای همّت و غایت ما بر این مطلوب محبوب مقصور است. چون این التماس به اجابت مقرون گشت، علی الفور مراجعت نماییم و یقین واثق است که از جانب تو در این معنی تقصیری نخواهد رفت؛ چه می‌دانیم که از عثمان هرگز نرنجیده باشی و به هیچ وقت کاری نفرموده و سخنی نگفته باشد که از آن غباری بر خاطر خطیر تو نشسته باشد و نیز چنان از علی (ع) راضی نیستی که این سخن نتوانی گفت، منصب آن
ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۵۰
(۱) داری و مقصود ما حاصل توانی کرد. از تو التماس نمی‌کنیم که ترک علی (ع) بگوی و نزدیک معاویه آی و نمی‌گوییم که عراق را بگذار و مقام به شام آر. مقصود بیش از آن نیست که علی (ع) را بر آن داری تا کشندگان عثمان را بگیرد و به نزد ما فرستد. اگر بر این جمله بفرماید فهو المراد و إلّا علی الفور به سر جنگ شویم و اگر باقی عمر در این محاربت باید گذاشت، باکی نداریم و تا یکی از ما باقی ماند در طلب خون عثمان بکوشیم و از پای ننشینیم تا کشندگان او را بدست بیاریم و به قصاص او باز کشیم. و السّلام.
چون نامه معاویة بن حدیج به أشعث بن قیس رسید و بر مضمون آن وقوف یافت، آن را جوابی نوشت بر این منوال:
امّیا بعد، مکتوب تو رسید و مطاوی آن معلوم گشت. لطف کرده بودی [که] انواع نعم باری تعالی را در حقّ من شرح داده‌ای. للّه الحمد [۱۲۶] که لطف او باری تعالی به روزگار من متصل و متواصل است و شکر آن لازم و متعیّن بر شمرده آمد. من نیز اصناف الطاف ربّانی که احوال تو را شامل است به یاد تو می‌دهم تا شکر آن بگزاری.
آسانتر از آن چیزی که از من التماس کرده‌ای، من نیز تو را به آن می‌خوانم. چنانکه نوشته‌ای در عراق مطاعم، تو نیز در شام مطاعی، برخیز و نزد جماعتی شو از مهاجر و انصار که نه در خدمت امیر المؤمنین علی‌اند و نه در موافقت معاویه و از ایشان سؤال کن علی (ع) به خلافت أولی‌تر است یا معاویه؟ اگر گویند علی (ع) بدین کار از معاویه سزاوارتر است، ما و شما علی (ع) را مدد کنیم و دست در دامن متابعت او [۲۶۱ الف] زنیم و کمر مطاوعت او بر میان جان بندیم و اگر گویند که معاویه به خلافت و امامت

از علی أولی‌تر است، ما ترک علی (ع) بگوییم و روی به خدمت معاویه آریم و امتثال اوامر و نواهی او را از لوازم و فرایض شمریم. امّا آنچه نوشته بودی که همانا از عثمان نرنجیده باشی و از علی (ع) چنانکه می‌باید راضی نیستی باید دانسته باشی که من از امیر المؤمنین علی (ع)

---

[ (۱۲۶)] ل: خدای را شکر.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۵۱

(۱) به غایت القصوی راضی‌ام و از عثمان بی‌نیاز نه، و جنگی که با تو می‌کنم به فرمان امیر المؤمنین علی (ع) می‌کنم که مهاجر و انصار با او به خلافت و امامت بیعت کرده‌اند و به اطاعت او متّفق شده‌اند و جنگی که تو با من می‌کنی به اشاره مردی می‌کنی که اهل شام او را پیشوای خود کرده‌اند که نه او را در شورا حظّی است و نه از خلافت نصیبی دارد. و السّلام چون نامه أشعث بن قیس به معاویهٔ بن حدیج رسید و به مضمون آن وقوف یافت، در خشم شد و معاویه را گفت: مرا این غصّه از تو می‌باید دید و این رنج از تو می‌باید کشید. تو مرا در معرض این عتاب آوردی و بر آن داشتی که به أشعث نامه نوشتم لاجرم چنین سخنان می‌باید شنید.

عتبهٔ بن أبی سفیان حاضر بود گفت:

أشعث بن قیس را به نامه نتوان فریفت و بدانچه معاویهٔ بن حدیج کلمه‌ای چند در قلم آرد یا عبارتی مزخرف بر روی کاغذ نگارد، او را در غلط نتوان افگند. این کار به مخاطبه برتر از آن دست دهد که به معاینه و [به] مناظره آسانتر از آن میسّر گردد که به مکاتبه. اگر می‌فرمایی، من او را ببینم و در این معنی بالمشافهه با او کلمه‌ای چند بگویم.- و عتبه مردی فصیح و به زفان آوری و سخندانی و عبارت‌پردازی مباهات کردی-.

معاویه گفت: روا باشد.

پس، عتبه برنشست و روی به لشکرگاه امیر المؤمنین علی (ع) آورد. چون نزدیک رسید، بایستاد و آواز داد:

أشعث بن قیس کجاست؟

أشعث را خبر دادند و گفتند: عتبهٔ بن أبی سفیان آمده است و تو را طلب می‌کند.

أشعث گفت: عتبه مردی است دانا، لابد او را بباید دید و سخن او بباید شنید.

پس، برنشست و آمد تا برابر او بایستاد و گفت: ای عتبه، به چه رنجه شده‌ای و با من چکار داری؟ [۲۶۱ ب] عتبه گفت: اگر برادر من معاویه یکی از آن معارف و اعیان لشکر علی ابو طالب (ع) بدیدی و با او در این کار کلمه‌ای گفتی و معاوضه داشتی، آن معروف تو بودی به حکم آنکه تو بهتر و سرور اهل عراقی و پیشوا و سیّد و مقتدای قبایل کنده‌ای.

عثمان را در حقّ تو سوالف انعام و سوابق اکرام است و هیچ معروفی نیست از لشکر

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۵۲

(۱) علی (ع) که نه او را در کار عثمان قصدی است الّا تو که تو را در آن واقعه شنیع و داهیه عظیم هیچ قصد نبوده است نه به قول و نه به فعل بلکه به هیچ نوع تو با بزرگان و ارکان و معارف و اعیان لشکر علی (ع) برابر نباشی بل به هزار مرتبه بر ایشان ترجیح و تفضیل داری. امّیا اشتر نخعیّ از جمله کشندگان عثمان است، همچنین عدیّ بن حاتم از آن قوم است که مردم را بر کشتن عثمان تحریض می‌کردند، به دست سعید بن قیس چیزی نباشد که به کار آید شریح بن هانیّ و زحر بن قیس در بند خوش آمد خویش باشند و تتبّع مراد و هوای خویش کنند و دل در کار هیچ کس نبندند. لیکن کار تو نوعی دیگر است و محاسن شیم و اخلاق تو از آفتاب واضحتر. ما در این کار بسیار اندیشیده‌ایم و نشیب و فراز آن بدیده، ما را محقّق گشته که این عقده به سعی تو گشاده شود و این مهمّ خطیر به اهتمام تو به مخلص رسد. جماعتی باشند که از جهت نام و آوازه کاری کنند تا ذکر ایشان به کرم و بزرگواری در

زفان خلق افتد. طمع می‌داریم که تو انباز قوم نباشی و از جهت نام و آوازه و ذکر باقی با اهل شام جنگ نکنی و اهل عراق را حمایت نگیری و از راه حمیّت جاهلیّت محاربت اهل اسلام اختیار نفرمایی. ما تو را نمی‌گوییم که ترک علی (ع) گویی و به اطاعت و مطاوعت معاویه آیی بل از تو درخواست می‌نماییم که صلاح مسلمانان نگاه داری و طریقی سازی که این جنگ موقوف بماند و خون مسلمانان ناریخته. و السّلام.

چون عتبه این فصل بگفت أشعث جواب داد:

آنچه گفتی شنیدم ای عتبه، سخت آراسته و نیکو بود، امّا این سخن که گفتی اگر معاویه کسی را از این لشکر خواستی دید، تو را دیدی، این سخن چندان وزنی ندارد و اگر معاویه نزد من آمدی، او را تعظیمی ننهادمی و بدان بزرگ نگشتمی. آنچه گفتی که تو سیّد و سرور اهل عراق و مقتدا و مقدّم قبیله کنده هستی سیادت و مهتری و تقدّم و سروری امیر المؤمنین علی (ع) راست و این اوصاف او را مسلّم. کس را نرسد که با وجود او دعوی سیادت و مهتری کند.

[۲۶۲ الف] امّا حدیث احسان و انعام عثمان. روزی چند از آن تیمار داشتم مرا امارت طرفی فرمود، از آن هیچ رونق نبود و هیچ شرفی نیفزود. دیگر آنچه از معارف لشکر ما یاد کردی و هر یک را به عیبی منسوب گردانی از آن تو را به نزدیک من هیچ حرمت و عزّت حاصل نگشت. مهتران را عیب کردن و مساوی اخلاق [ایشان] برشمردن عادتی ناستوده و طریقی ناپسندیده است.

و امّا حدیث جماعت گرفتن عراق. هر کس در ولایتی مقام کند یا در موضعی

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۵۳

(۱) ساکن شود بر او واجب باشد که جانب مقیمان آن ولایت و موضع رعایت کند و ایشان را حمایت گیرد. امّا طریقی ساختن که این جنگ باز پس افتد و خونها ناریخته بماند شما بدان محتاجتر از مایید مع ذلک در آن بیندیشم و تأمّل کنم- إن شاء اللّه تعالی. (۵۳۳)

چون اشعث بن قیس بر این جمله عتبه را جوابها داد، عتبه بی‌نیل مقصود بازگشت و به نزدیک معاویه شده آنچه میان او و اشعث رفته بود باز گفت. پس، معاویه نعمان بن بشیر را بخواند و گفت:

می‌دانم که بر خاطر تو از واقعه عمّار یاسر تا چه پایه رنج و اندیشه است مع ذلک توقع می‌دارم که به نزدیک آن قوم شوی و با ایشان کلمه‌ای بگویی؛ باشد که این کار را رویی و رأیی پدید آید و صلحی و صلاحی روی نماید. دیگر نوبت به سر جنگ نباید شد که الحقّ این محاربت دراز شد و این مقاتلت به نهایت رسید.

نعمان بن بشیر گفت: چنان کنم و بر آن جمله که می‌گویی و می‌فرمایی، بروم و آنچه صلاح دانم با این جماعت بگویم.

پس، برنشست و به سوی لشکرگاه علی (ع) روان شد. چون نزدیک رسید، آواز داد:

قیس بن سعد بن عباده کجاست؟ او را خبر دهید و گویید که نعمان بن بشیر آمده و با تو سخنی دارد.

قیس را اعلام دادند، در حال برنشست و بیامد و در برابر او بایستاد پس گفت:

ای بشیر بگوی تا به چه مهمّ آمده‌ای و چه سخن داری؟

گفت: قد أنصف القارة من راماها، آن کس که با کمانداران قاره به تیر انداختن رزم جوید، هنر ایشان را انصاف دهد و آن کس که جماعتی را از طریق ضلالت به جانب رشد و صلاح دلالت کند، هم داد داده باشد. ای جماعت انصاریان، شما را در آنچه عثمان را مخذول گذاشتند و انصار او را در حرب جمل بکشتند سهوی عظیم افتاده است. اگر بعد از آنکه عثمان را مخذول گذاشتند، با علی (ع) بیعت نکرده بود [ید] و او را هم [۲۶۲ ب] مخذول گذاشته بودید، کار آسان بودی لیکن شما حقّی را مخذول گذاشتید و باطلی را نصرت دادید و بدین بسنده نکردید و بر اهل شام ظلمهای شنیع روا داشتید و با ایشان به جنگ بایستادید تا مردان کار و مبارزان نامدار را بکشتید مع ذلک اگر از آن شما یکی کشته شدی و علی (ع) را ناخوش افتادی به خدمت او می‌رفتید و دل او

خوش می‌کردید و او را به فتح و ظفر وعده می‌دادید. در این وقت که هم از شما و هم

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۵۴

(۱) از ما خلق بسیار کشته شد و کار از حدّ گذشت و کارد به استخوان رسید، واجب دیدم آمدن و این حال با تو گفتن تا در این معنی اندیشه کنی و پیش از آنکه همه قوم در فتنه شویم در اصلاح این کار فاسد سعی کنی و در این باب شفقت نمایی. و السّلام.

قیس بن سعد بن عباده چون سخن نعمان بشنید، بخندید و گفت:

هرگز مرا خیال نیامد که تو چنین گویی و بر تقریر امثال این مقال دلیری کنی. امّا حدیث مخذول گذاشتن عثمان، کسانی او را مخذول گذاشتند که بهتر از تو و پدر تو بودند. امّا حدیث حرب اصحاب جمل، ما با ایشان از آن جهت جنگ کردیم که ایشان با امیر المؤمنین علی (ع) بیعت کردند و عهدی بستند لیکن بیعت شکستند و مخالفت نمودند لهذا جنگ با ایشان واجب نمود. امّا، حدیث معاویه، و اللّه که اگر جمله عرب با او به خلافت بیعت کردندی، انصار هرگز او را گردن ننهادندی و با او جنگ کردندی.

امّا حدیث جنگها که افتاد، ما چون در موافقت امیر المؤمنین علی (ع) جنگ می‌کنیم، همچنان می‌پنداریم که در خدمت مصطفی (ص) جنگ می‌کنیم. این جنگ می‌خواهیم کرد و رویها فدای شمشیرها می‌خواهیم داشت و سینه‌ها در مقابل نیزه‌ها تا حقّ در مرکز خویش قرار گیرد؛ وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَ هُمْ كارِهُونَ.

ای نعمان، ببین که با معاویه غیر از طلیق و احزاب کسی دیگر نیست. مهاجر و انصار کجایند و در خدمت کدام کس شمشیر می‌زنند؟ بیندیش و بنگر که بیرون تو و مسلمهٔ بن مخلّد هیچ کس از مهاجر و انصار با معاویه یار شد و او را به خلافت سلام داد؟ و شما هر دو را هم سابقه در اسلام نیست نه از پدر و نه از عقبین و امروز آمده‌ای و بر ما هرزه‌درایی و یاوه‌سرایی و دلیری کردی [۱۲۷]، اگر چه سنّت پدر خویش نگاه داشتی که پدر تو پیش از این در سقیفه بنی ساعده هم از این جنس ترهات [۱۲۸] گفته است. دور شو از من که لعنت بر چون تو پسر عمّ باد و بر این سخنها که گفتی.

نعمان چون این کلمات از قیس بن سعد شنید، خایبا خاسرا بازگشت و در اثنای راه این ابیات می‌گفت:

[۲۶۳ الف]

و الرّاقصات بكلّ أشعث أغبرخوص العيون [۱۲۹] بحثّها الرّكبان

ما ابن المخلّد ناسيا [۱۳۰] أسيافنامّن نحاربه [۱۳۱] و لا النعمان

---

[ (۱۲۷)] ل. چ: آمده‌ای و بر ما حجت کردی.

[ (۱۲۸)] چ: کلمات.

[ (۱۲۹)] چ: حوض العيون.

[ (۱۳۰)] چ: مغليا.

[ (۱۳۱)] ل: يحاربه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۵۵

(۱)

تركا العيان و في العيان كفايةلو كان ينفع صاحبيه عيان [۱۳۲] چون نعمان بن بشیر به نزد معاویه آمد و مکشوف افتاد که کلمات او را در کار مصالحت و خاتمت حرب فایدتی حاصل نگشت، معاویه جماعتی را از قریش چون عمرو عاص، عتبهٔ بن ابی سفیان، عبد الرّحمان بن خالد بن الولید، ضحّاک بن قیس، و حبیب بن مسلمه [را] با جماعتی از اعیان شام به نزد امیر المؤمنین فرستاد. چون نزدیک لشکرگاه رسیدند، کس فرستاده اجازت خواستند، آن حضرت ایشان را طلب داشت. چون درآمدند، سلام گفتند و امیر

المؤمنین جواب داد. مجلس او آن ساعت از مهاجر و انصار آراسته [بود] روی بدیشان آورد و فرمود: چه سخن دارید؟ بگویید.

عمرو عاص گفت:

ای ابو الحسن، أولی‌تر آن باشد که تو به سخن ابتدا کنی که سبقت در کلّ أحوال تو راست. اوّل کس که به خدای ایمان آورده است، تو بوده‌ای، اوّل مردی که به وحدانیّت او جلّ جلاله معترف شده، تویی، اوّل کس که محمّد (ص) را به نبوّت تصدیق نمود هم تویی و اوّل کس که روی به قبله کرد و نماز گزارد، تو بودی. به حکم این سوابق حمیده و سوالف رشیده کس را نرسد که در خدمت تو افتتاح سخنی کند. به صواب آن نزدیکتر که مطلع سخن و مفتح کلام از لهجه همایون تو باشد.

امیر المؤمنین علی (ع) گفت:

اوّل سخن و فاتحت کلام من در حال حیات حمد و ثنای باری تعالی بوده است و خواهد بود و امّید می‌دارم که بعد از ممات هم همچنین باشد. پس، حمد می‌کنم و ثنا می‌گویم باری تعالی- جلّ جلاله- [را] بر حسن عافیت و انواع عطیت که مرا بر آن مخصوص داشته است و در سرّاء و ضرّاء و شدّت و رخاء زفان به حمد و ثنای او تعالی جاری داشته‌ام و خواهم داشت. گواهی می‌دهم که خدای یکی است و قادر بر کمال، او را شریک و مشیر و معین و ظهیر نیست و محمّد (ص) را که سیّد الأنبیا است به حقّ به خلق فرستاده او را سبب رحمت عالمیان و خاتم پیغمبران گردانید و او از عهده رسالت بیرون آمد و هر چه خدای تعالی او را فرموده بود، به خلق رسانیده و به شرایط نبوّت و لوازم رسالت قیام نمود و خلایق را به راه راست خواند و امّت به واسطه هدایت او سعادت ابدی یافتند و از

---

[ (۱۳۲)] س. ل. چ: بیت سوم را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۵۶

(۱) ظلمت شرک و ضلالت کفر [۲۶۳ ب] بیرون آمدند.

از خاک لاله رست ز عکس جمال او مه سجده برد پیش رکاب کمال او

از شرق تا به غرب دم امتثال زدهر دیده‌ای که دید خطی از مثال او از روزگار مبارک مصطفی (ص) و بعد از آن در ایّام خلفا که گذشتند نیز آسایشی داشتیم و از همه بلاها و فتنه‌ها رسته بودیم. چون جماعتی بر عثمان انکار کردند و من چندانکه در اطفای نایره فتنه سعی می‌نمودم و عثمان را از کید آن جماعت نگاه می‌داشتم، عثمان به سعی ارباب غرض از رفتار ناهنجار عدول نکرد و چیزهایی که نه بر قانون شریعت بود پیش گرفته، گوش به سخنان مردم بدکار داده، نصیحت دوستان مشفق خیرخواه را نمی‌شنید. چون دیدم که نصایح من نمی‌شنود، در خانه خویش نشسته، در بر روی خود بستم تا آنکه عثمان را بکشتند و مرا در آن کار نه امری بود و نه قصدی. بعد از آنکه او را هلاک کردند به هیأت مجموعی روی به من آوردند که تو را تیمار این کار می‌باید و مرا رغبتی نبود که بعد از مصطفی (ص) در هیچ مهمّ از مهمّات او خوض کنم.

امّا، چون مهاجر و انصار اتّفاق کردند و مبالغت نمودند، از روی اکراه رضای ایشان نگاه داشتم تا ایشان به طوع و رغبت با من بیعت کردند بدان شرط که به کتاب خدای تعالی و سنّت محمّد مصطفی (ص) کار کنم. روزی چند با من موافقت نمودند و در مهمّات گوش به اشارت و فرمان من داشتند و بعد از آن بی‌موجب مخالفت آغاز نهادند و نقض عهد کردند، چنانکه أظهر من الشمس است و احتیاج به بیان ندارد و شماها همه شنیده و دیده‌اید که این کار به کجا رسید و حکم باری تعالی در حقّ ایشان بر چه منوال بود.

امروز فتنه‌ای دیگر پدید آمده و نایره حرارت آن بالا گرفته و بدین درجه رسیده که می‌بینید و مشاهده می‌کنید، خونهای عزیزان بر خاک مذلّت ریخته شده و هنوز شعله این فتنه فرو ننشسته، باد نخوت از دماغ جماعتی دیگر که می‌دانید بیرون نرفته است.

در مبدای بیعت قرار آن بود که با کافه خلایق به کتاب خدای و سنّت مصطفی (ص) کار کنم. امروز همان است که دی بود و همان سخن می‌گویم که گفته‌ام. هر کس که مرا اجابت کرد و بدین حکم رضا داد و در دایره طاعت و بیعت آمد و رشد خویش باز یافت، به همه انواع سعادت رسید و هر کس که سرباز زد و بر عصیان و طغیان اصرار نمود، از راه راست دور خواهد بود و به جهالت و ضلالت نزدیک.

چون امیر المؤمنین علی (ع) این فصل بدین منوال بیان نمود، عمرو عاص در سخن

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۵۷

(۱) آمده خدای را حمد و ثنا گفت و بر رسول خدا (ص) درود فرستاد. [۲۶۴ الف] پس گفت:

عثمان [که] خدای تعالی او را بهشت کرامت کناد و آنچه با او رفت، کفّارت گناهان او باد فاضلتر اصحاب رسول خدا (ص) بود هم به نسب هم به حسب هم به رفعت خاندان هم قدمت دودمان و شرف دامادی مصطفی (ص) داشت به دو سلاله نبوّت. کسی که بر کشتن عثمان دلیری نمود و چنان محظوری روا داشت، خدای تعالی حساب کننده تمام است خود سزای او بدهد و آنچه لایق اعمال او باشد، فرماید.

به خدای که ما سوابق حمیده و وسایل مرضی که علی (ع) را در خدمت مصطفی (ص) است می‌دانیم و بر اوایل و اواخر آن از همه عالم وقوف بیشتر داریم و آثار نیکو و مقامات مشهور که یاران او راست از مهاجر و انصار انکار نمی‌کنیم و به قلیل و کثیر آن عالمیم و بر دقیق و جلیل آن وقوف داریم و خود فضایل و مناقب و مآثر و محاسن علی (ع) را چگونه انکار توان کرد.

فضایلی و مناقبی که خاندانش راست‌بر آن سپهر دلیل است و آفتاب گواه مکارم شیم و مآثر سیر علی ابو طالب (ع) از شرح مستغنی و بدان احتیاج نیست که در تقریر آن خوضی رود. غرض ما از این نشستن و گفتن آن است؛ تا باشد که این فتنه تسکین پذیرد و خون مسلمانان ناریخته بماند. در این معنی اندیشه کرده‌ایم و رأیی زده، امیدواریم که موفق افتد و توفیق رفیق آید و به نوعی که متضمّن رضای جانبین باشد؛ این کار به مخلص رسد و صلح و صلاحی روی نماید. این ساعت اعیان شام و بزرگان نواحی عراق در این خدمت مبارک در حضور علی ابو طالب (ع) جمعند و همه کمر همّت بسته‌اند که امروز این واقعه به قطع خواهد رسید و صبح راحت از مشرق سعادت خواهد دمید. اگر اجازت می‌فرمایی تا شمّه‌ای از آنچه اندیشیده‌ایم، بر رأی عالی عرض داریم اگر موافق طبع مبارک افتد، فهو المراد و الّا به نوعی دیگر که مصلحت دانید که آتش این فتنه تسکین یابد پیش گرفته آید.

چون عمرو عاص این فصل بگفت، امیر المؤمنین علی (ع) فرمود:

از تکلّف و آرایش سخن بدار، رأیی که زده‌ای، تقریر کن تا کیفیّت آن معلوم شود و نیک و بد آن دانسته آید.

شرحبیل بن السّمط الکندیّ سخن آغاز نهاد و گفت:

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۵۸

(۱) ای معارف عراق، بدانید که خدای تعالی میان ما از جهت انساب و ارحام حقوق بسیار ثابت گردانیده است که رعایت آن حقوق از لوازم و فرایض باشد و ما دانسته‌ایم ای ابو الحسن تو را با رسول خدا (ص) سابقه قرابت و قربتی عظیم است و باری تعالی [تو را] علم و فضیلت و حلم و شجاعت داده و با کمال تجربت، بزرگی، عزّت، جود و سخاوت روزی کرده است. خدای تعالی می‌داند و تو را هم معلوم باشد که ما این جنگ از راه جاهلیّت [۲۶۴ ب] می‌کنیم و چندین هزار خلق بی‌فایده کشته شده است و می‌دانیم اگر این جنگ بر این منوال هفته دیگر بماند، از ما نافخ ناری و ساکن داری نماند. اندیشه کرده‌ایم که تو به سعادت به جانب عراق و حجاز باز گردی و ما به جانب شام و دست از این محاربت بی‌فایده بداریم تا خونهای مسلمانان زیادت از این ریخته نشود و زنان و فرزندان بیوه و یتیم نگردند و این تشویش و اضطراب به آخر رسیده، جهان شوریده سکونی و آرامی یابد.

خدای تعالی علیم است و کفی به علیما که من این سخن خالصا لوجه اللّه از جهت نصیحت هر دو طرف می‌گویم و در آن بیرون

محافظت حقوق قرابت غرضی و مقصودی ندارم؛ و ما التوفیق إلاّ من عند الله العظیم.

چون شرحبیل این کلمات تقریر کرده امیر المؤمنین فرمود:

و اللّه که من در این کار بسیار اندیشیدم و پس و پیش آن نگریستم و ظاهر و باطن آن مطالعه کردم و در اوایل و اواخر و مطالع و مقاطع آن تأمّل شافی واجب داشتم. آخر، چنان روی نمود که [یا] با شما جنگ باید کرد یا بدانچه محمّد رسول اللّه (ص) به ما آورده است، کافر شد. به خدایی خدای که اگر در این حادثه جان من فدای جانهای مسلمانان شدی و خونهای ایشان ناریخته ماندی، روا داشتمی. این ساعت مصلحت آن است که شما معاویه را بگویید تا ترک عناد گوید و به آنچه مهاجر و انصار بدان رضا داده‌اند، موافقت نماید و من نیز از خدای تعالی درخواهم که حقّ را بر مبطل دست دهد.

به خدایی خدا قسم که مرا چنان است که هر کس با معاویه است و با من جنگ می کند، روز قیامت جای او آتش دوزخ است.

شرحبیل چون این سخن از علی ابو طالب (ع) بشنید، بر پای جست و یاران خویش را گفت:

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۵۹

(۱) چرا می‌نشینید؟ برخیزید تا برویم که با این مرد هیچ درنخواهد گرفت و ما را به نزد او نیست مگر شمشیر برّان.

آن جماعت برخاستند و بازگشتند و با یک دیگر می گفتند.

به خدای محمّد (ص) که هلاک از عرب برآمد و همگان در سر این کار خواهیم شد و تدبیر این درد بی‌درمان و جنگ بی‌پایان نتواند کرد مگر خدای جلّ جلاله.

چون به نزد معاویه رسیدند، آنچه در خدمت امیر المؤمنین علی (ع) گفته بودند و جوابی که شنیده بودند جمله باز گفتند و کیفیّت حال و چگونگی ماجرا عرض داشتند.

معاویه عظیم دلتنگ شد و آن شب خواب و قرار از او برفت. [۲۶۵ الف]

## حکایت جنگ لیلة الهریر

آن شب هیچ کس خواب نیافت. دیگر نوبت هر دو لشکر دل بر جنگ نهادند و عزیمت محاربت مصمّم گردانیدند. امیر المؤمنین علی (ع) چون نماز خفتن بگزارد، خطبه‌ای گفت بر این منوال:

حمد و ثنا مر خدای را- جلّ جلاله- که قاعده تقدیر و اساس حکم و قضای خویشتن چنان محکم و مبرم گردانید که هیچ آفریده را کائنا ما کان قدرت و توان آن نباشد که نقضی به قاعده حکم و فسخی به اساس قضای او راه دهد و اگر خواستی هیچ دو شخص را در عالم با یک دیگر مخالفت نبودی و میان امّت تنازع و تخاصم نیفتادی و مبطل انکار حقّ نکردی و مفضول فاضل را هجو [۱۳۳] ننمودی، وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا وَ لکِنَّ اللَّهَ یَفْعَلُ ما یُرِیدُ. ما را تقدیر سابق و حکم محکم و قضای مبرم او بدین جایگاه آورده و در این ورطه انداخته است. هر نفسی که برمی‌آریم و هر قدمی که می‌نهیم و هر کاری که می کنیم قلیل و کثیر، یسیر و خطیر از علم او غایب نیست بل علم او به خطرات اوهام و خطوات اقدام محیط است و اگر خواستی هم در دنیا جزای نیکمردان و سزای بدکاران بفرمودی و لیکن دنیا را سرای اعمال کرده است و آخرت را سرای قرار؛ لِیَجْزِیَ الَّذِینَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا وَ یَجْزِیَ الَّذِینَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَی، بدانید که شما را فردا با دشمنان خویش جنگ می‌باید کرد. امشب را قدری

---

[ (۱۳۳)] چ: حجود.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۶۰

(۱) بیدار باشید، یاد خدای کنید، نماز بگزارید، قرآن بخوانید، و از خدای تعالی ظفر و نصرت خواهید. فردا چون روی به کار

آرید، نیک به جدّ باشید و صبر و ثبات را سبب فوز و نجات دانید. می‌بینید که کار میان شما و دشمنان شما به کجا رسیده و تا کدام غایت کشیده است، از دشمن رمقی بیش نمانده و کار ایشان نیک خلل پذیرفته است.

امّید چنان است که هر چه بیشتر ظفر یابید و به مقصود و مطلوب خویش رسید، اعتبار کارها به خاتمت است و هر کار که خاتمت آن مانند فاتحت نباشد، خیری در او نبود.

شما در اوّل کار جدّ و جهد بلیغ نمودید، اکنون که کار به آخر می‌رسد می‌باید که هیچ وهن به خویشتن راه مدهید و دل بر حکم و قضای باری تعالی بنهید که آن قوم بر باطلند می‌بینید که چگونه جد می‌نمایند. شما که بحمد اللّه بر حقید می‌باید که جد شما زیادت باشد. بدانید که فردا علی الصباح روی به جنگ خواهیم آورد؛ باشد که نایره فتنه خاموش گردد؛ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنا وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ.

[۲۶۵ ب] چون امیر المؤمنین این خطبه بگفت، لشکریان به رغبت تمام مشغول کارسازی شدند و منتظر که چه وقت صبح شده، هوا روشن گردد تا روی به جنگ آرند و می‌دانستند که جنگ فردا عظیم سخت خواهد بود. یاران امیر المؤمنین آن شب بر این منوال بودند. هیچ کس لحظه‌ای نغنود و لمحه‌ای نیاسود. معاویه از دیگر جانب با لشکر خویش می گفت:

ای اهل شام، شما را کاری عظیم پیش آمده است که با برادران خویش جنگ می‌باید کرد و چون واقعه این است و شروع کرده‌اید علی الضرورة به اتمام می‌باید رسانید. شما از سه کار یکی بباید کرد؛ یا چنان تصوّر می کنیم که این جنگ برای رضای خدا می کنید با جماعتی که بر شما ستم می کنند؛ یا چنان دانید که قومی از ولایت بیگانه آمده و به در خانه شما نزول ساخته و می‌خواهد که شما را از اوطان مألوف بیرون کرده، خانمان شما به دست فرو گیرد؛ و یا چنان خیال کنید که جماعتی آمده‌اند و قصد زن و فرزند شما دارند در هر صورت به حفظ ناموس خویش بکوشید و جنگ کنید.

معاویة بن ضحّاک بن سفیان [۱۳۴] که صاحب رایت قبیله بنی سلیم بود و در جیش معاویه می‌بود و لیکن در دل امیر المؤمنین را دوست می‌داشت، این سخنان بشنید و در

---

[ (۱۳۴)] ل. چ: یکی از اصحاب.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۶۱

(۱) معنی آن جنگ و اهوال آن قطعه‌ای شعر گفت. چند شعری از آن آورده شد که نهایت نیکو و فصیح است.

ألا لیت هذا اللّیل اطبق سرمداعلینا و أنّا لا نری بعده غدا

و یا لیته إن جاءنا بصباحه [۱۳۵]وجدنا إلی مجری [۱۳۶] الکواکب مصعدا

فأمّا فراری فی البلاد فلیس لی‌مقام و لو جاوزت جابلق مصعدا

حذار علی إنّه غیر مخلف‌مدی الدهر ما لبّی الملبّون، موعدا [۱۳۷]

فقل لابن حرب ما الذی أنت صانع‌أتثبت أم ندعوک فی الحرب فاعددا [۱۳۸]

و ظنّی بأن لا یصبر القوم موقفانقیمه و إن نخر [؟] فی الدهر للمدا

فلاـ رأی إلّـا ترکنا الشام جهرؤو إن أبرق الفجفاج فیها و أرعـدا [۱۳۹] چون این اشعار به سمع معاویه رسید، خشمناک شده اندیشه کرد که معاویة بن ضحّاک را بکشد و گفت: قاتله اللّه! اگر به جابلقا گریزد، او را خواهم کشت.

[۲۶۶ الف] شاعر چون این سخن بشنید و شب درآمد، بگریخت و به خدمت امیر المؤمنین آمد و التجا به آن سرور نمود و در کنف حمایت او آرمید.

آن شب معاویه عظیم دلتنگ بود و از آن محاربت غایت ناخوشدل، عاقبت شعری بگفت و دل خویش را تسلّی داد و دل بر حکم و

تقدیر سماوی نهاد و جنگ را ساخته شد. چون آفتاب طلوع کرد، در لشکرها اضطرابی زیادت پدید آمد به حکم آنکه اندیشه جنگی بزرگ و سخت داشتند؛ زیرا که مبارزان جدّی زیادت می‌نمودند و مردان کار در ساختگی تعجیل بیشتر می کردند و مستعدّ کار می‌شدند و [در] انتظار فرمان و اجازت می‌بودند.

روز دیگر صفها آراسته شد و عزم جنگ مصمّم شد و مبارزان هر دو لشکر ساخته کار و آراسته کارزار شدند. امیر المؤمنین علی (ع) زره مصطفی (ص) بخواست و در پوشید و شمشیر آن حضرت را حمایل کرد. دستار رسول خدا (ص) را بر سر نهاد و بر اسب آن سرور برنشست و به میان آمد، در میان معرکه بایستاد و به آواز بلند گفت: ای مردمان، هر کس که امروز خویش را به خدای فروشد، سود تمام بیند و بهشت جاوید یابد. سوگند که [امروز] روزی است که از این روز بسیار خواهند گفت. بدان خدای که جان علی

---

[ (۱۳۵)] ت. چ: فان یک لیلی حانا بصباحه.

[ (۱۳۶)] س. م: وحدت الی برج.

[ (۱۳۷)] ت: به الدهر مالتی المسلبون موعدا.

[ (۱۳۸)] چ: قعدا.

[ (۱۳۹)] ب: ابیات عربی را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۶۲

(۱) ابو طالب (ع) در قبضه قدرت اوست که اگر نه آن بودی که حدود دین را معطّل می گذاشتند، در ابطال حقوق سعی می‌نمودند، ظالمان بعد از آنکه متواری بودند ظاهر می‌شدند، شیطان بر سر وسوسه و نزعات خویش بود و این جماعت را بر کفران و عصیان و کتمان حقوق نعمتهای باری تعالی وا می‌داشت، من هرگز قدم در این میدان ننهادمی و جنگ و جدال و منازعت و قتال را بر عیش خویش و آسایش اختیار نکردمی. امّا، چه کنم لابدا این جماعت ضال را به راه راست می‌باید آورد و به طریق حقّ و شرایع دین می‌باید خواند و چون این کار بدین درجه رسیده، جز جنگ و محاربت این مهمّ کفایت نخواهد شد بالجمله خضاب زنان حناست و خضاب مردان خون و از جمله کارها هیچ کار بهتر از صبر نیست، علی الخصوص در موقف [۲۶۶ ب] مبارزت و محاربت، به عجز و کاهلی کس نام نگرفته است و ادبار و حرمان با این دو خصلت به یک جا رود و بخت و اقبال با حرکت و رنج کشیدن قرین باشد و بباید دانست صبر و نصر مقارن یک دیگر [ند] و از ثبات و وقار کارهای دشوار آسان گردد.

گردی که همی تلخ کند کام تو امروزفردا نهد اندر دهن تو شکر فتح بدانید که این کینها هنوز از بقایای بدر و احد و معادات جاهلیّت [است] که در سینه معاویه متمکّن بوده و امروز می‌خواهد آن کینها بازخواهد و سینه خویش را از آن دردهای قدیم و کینه‌های دیرینه شفا داده، این مطلوب را در دایره حصول میسّر دهد؛ فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ [۱۴۰] لا أَيْمانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ. (۵۳۴)

مهاجر و انصار و معارف عراق و حجاز گفتند:

ای امیر المؤمنین، ما امروز از جهت تحصیل رضای تو از سر یقین و بصیرت و ایقان واضح با این قوم جنگ می کردیم و چون عمّار یاسر در خدمت تو از دست لشکر معاویه کشته شد، اگر اندک شبهتی بود، برخاست و حقیقت دانستیم که ایشان اهل بغی‌اند و یقین و بصیرت ما در خدمت و متابعت تو زیادت گشت. همگان پیش تو ایستاده‌ایم و تو را زفان به لبّیک گشاده و طاعت تو را میان بسته به سعادت در پیش روی تو متابعت تو کنیم و هر خدمت که آن دشوارتر ما را بفرمای تا شرایط بندگی در اتمام آن به تقدیم رسانیم.

امیر المؤمنین چون این سخن از ایشان بشنید، تحسین فرمود و اسب براند و ده هزار

---

[ (۱۴۰)] ل: إنّ.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۶۳

(۱) مرد تمام سلاح از سواران حجاز و عراق با شمشیرهای کشیده بر عقب او برفتند.

امیر المؤمنین می‌راند و رجز می‌خواند و عدیّ بن حاتم الطائیّ بر عقب رجزخوانان تا نزدیک لشکر معاویه رسیدند. پس، امیر المؤمنین فرمود:

من حمله خواهم کرد. شما جمله ده هزار نفر در موافقت من و موافقت یک دیگر چنانکه از هم جدا نشوید و حمله شما چون حمله یک مرد باشد حمله کنید.

امیر المؤمنین این بگفت و حمله کرد و آن ده هزار مرد در متابعت آن حضرت و موافقت یک دیگر حمله کردند و به یکبار بر لشکر شام زدند. هیچ صفی نماند که نه بشکستند. چندانی خلق بکشتند که دست و پای اسبان جمله از خون سرخ شد. لشکر معاویه از این دستبرد فرو مرد و در ایشان قوتی و حرکتی نماند. معاویه روی به [۲۶۷ الف] عمرو عاص کرد و گفت: یا أبا عبد اللّه، امروز وقت صبر است تا فردا فخر توان کرد.

عمرو عاص گفت: راست می‌گویی و لیکن امروز مرگ حقّ است و حیات باطل و اگر علی (ع) با آن لشکر بر این جمله یک حمله دیگر کند، هلاک از ما و از باقی لشکر برآید.

در این هنگامه اشتر نخعی روی به ابنای عمّ و اقربای خویش آورده و گفت:

یا آل مذحج، اگر شما سنگ به دندان گرفته‌اید، خدای تعالی را هنوز خشنود نکرده‌اید و در خصمان خویش اثری از وهن و خلل پدید نیاورده. شما پسران جنگید و از پستان شجاعت شیر خورده‌اید و در میان طعن و ضرب نشو و نما یافته‌اید. ای اصحاب غارات و سواران صباح و دلیران جهاد، کجایید؟ امروز روز مردان است بکوشید تا رضای خدای تعالی حاصل کنید.

این کلمات بگفت و حمله کرد و خویشان او از قبایل مذحج با او به هم حمله کردند. اهل شام از جنگ ایشان متحیّر گشتند و دست و پای ایشان از کار برفت. اشتر آن روز بر اسبی بزرگ سیاه نشسته بود و تیغ یمانی به دست گرفته به هر گاه که آن را بجنبانیدی گمان افتادی که آن اخگری است سوزنده و چون برآوردی، از شعاع آن چشمها خیره شدی. بر چنین اسبی متواتر حمله می‌کرد و با چنین شمشیری می‌زد و می‌کشت و مرد می‌افگند، نه ضعفی بدو راه می‌یافت و نه اسب را خستگی و نه شمشیر را خللی می‌افتاد. پس، شمشیر در نیام کرد و نیزه برداشت و حمله‌های گران می‌کرد و مردان شام را می‌انداخت تا نیزه او بشکست. چون نیزه شکسته شد، بایستاد و رجزی گفت. مردی از یاران امیر المؤمنین علی (ع) گفت:

خدای یار این مرد باد؛ اگر این جنگ را از سر نیّتی خالص و عقیدتی صادق می‌کند

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۶۴

(۱) و لیکن مرا چنان فرا خاطر می‌آید که او این جنگ از جهت روی و ریا می‌کند و بدان ثنا و محمدت خلق می‌جوید نه رضای خالق.

این سخن به سمع اشتر رسانیدند، عظیم در خشم شد و گفت:

أيّها الجاهل المسيء الظّن[أب] مثلي يجوز فيه الظنون

لست ممّن باع الهدی بهواهإنّ من باع دينه مغبون آن مرد که این سخن گفته بود چون شعر اشتر بشنود، پشیمان شد و گفت:

اصابت ظنوني في رجال كثيرةو أخطأ ظنيّ في الاشتر مالك

و ما کان فیما قلت اثم و إنّماتوصیهٔ [؟] ان لا اعود لـذلک [۲۶۷ ب] پس اشتر به صف خویش شـد. هم در این زمان از سپاه معاویه مردی بیرون آمد و فریاد برداشت:

ای مردم عراق، کجا شد آن مرد که یازده تن را بکشت و از این جمله برادر و عمّ و خال من بودند؟

اشتر چون سخن او بشنید بانگ در داد که:

به جای باش تا هم اکنون تو را به ایشان ملحق سازم.

پس، اسب برانگیخت و بر وی بتاخت. مرد شامی این شعر بگفت:

أنا الغلام لأریحیّ الکنـدیّأختال فی الـدیباج و الفرند اشتر سـخن در دهان او بشکست و از گرد راه تیغ بزد و سـرش را بپرانید و باز آمد.

این جنگ بر این منوال بود تا آفتاب به نصف النهار رسید و وقت نماز پیشین بگذشت و نمازها فوت شد. امیر المؤمنین حین کارزار و در ثنای گیر و دار انصار را آواز می‌داد و می گفت:

ای یاران، در چنین روزی روی از جنگ برتافتن پشت به دین آوردن است. و این آیه قرائت فرمود:

وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ حَتَّی نَعْلَمَ الْمُجاهِدِینَ مِنْکُمْ وَ الصَّابِرِینَ وَ نَبْلُوَا أَخْبارَکُمْ.

پس فرمود:

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۶۵

(۱) اگر بهشت می‌طلبید و رضای خدای تعالی می‌جویید، تأنّی و توقّف در باقی کنید و کار را باشید.

اوّل کس کـه بعـد از اسـتماع ایـن مقـال حملـه کرد، أبـو الهیثم بن التّیهـان بـود که رجزی بگفت و متـواتر حمله می کرد و از ایشـان می کشت تا شهید شد- رحمهٔ اللّه علیه. زنی از انصار او را مرثیه‌ای خوش گفت:

منع الیوم ان اذوق الرقادامالک قد مضی و کان عتادا

یا بالهیثم بن تیهان اتی صرتللهم معیدنا و وسادا

اصبحوا عرضـهٔ لکلّ عقابرحم اللّه تلکم الاجسادا پس، خزیمهٔ بن ثابت معروف به ذو الشـهادتین رجزی بگفت و حمله کرد و چند مرد از صف معاویه بینداخت عاقبهٔ الامر شهید شد (۵۳۵) و دختر او منیعه او را مرثیه‌ای گفت:

عین جودی علی خزیمهٔ بالدّمعقتیل الاحزاب یوم الهنات [۱۴۱]

قتلوا ذا الشهادتین عیاناادرک اللّه منهم بالترات [۱۴۲]

لعن اللّه معشرا قتلوهو رماهم بالخزی و الافات [۱۴۳] پس از آن هر دو پسـران أبو خالد أنصاری یکی را نام خالد و دیگری خلده در میدان آمدند. خالد حمله می کرد و می گفت:

[۲۶۸ الف]

هذا علیّ و الهدی یقوده [۱۴۴]من خیر عیدان قریش عوده و خلده حمله می کرد و می گفت:

هذا علیّ و الهدی إمامههذا الّذی ثبّتنا [۱۴۵] اقدامه هر دو حمله‌های نیکو بردند و چهل مبارز از لشکر معاویه بینداختند و عاقبهٔ الامر شهد شهادت چشیدند. اشتر در آن حال بگریست. امیر المؤمنین بدید گفت: خدای چشم

---

[ (۱۴۱)] ج: یوم الفرات.

[ (۱۴۲)] خ. ت. ج: منهم بالتراب.

[ (۱۴۳)] س: سه بیت عربی را ندارد.

[ (۱۴۴)] ل: یفور.

[ (۱۴۵)] چ: ثبت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۶۶

(۱) تو را مگریاناد، چرا می گریی؟

اشتر گفت: می‌بینم که جماعتی در خدمت تو کشته می‌شوند و شهادت می‌یابند و من همچنین می‌مانم و سعادت شهادت نمی‌یابم. گریه من بدین سبب است.

امیر المؤمنین او را بنواخت و ثناها بگفت و بشارت داد و این دو بیت شعر انشاد فرمود:

أیّ یومیّ [۱۴۶] من الموت أفرّیوم ما قدّر [۱۴۷] أو یوم قدر

یوم ما قدّر لم اخش [۱۴۸] الرّدیو إذا قدّر لم یغن الحذر [۱۴۹]

قومی که در خدمت امیر المؤمنین علی (ع) ایستاده بودند نظر می کردند، جماعتی را دیدند از لشکر معاویه که بر بالایی ایستاده بودند، بی‌هیچ تأنّی بتاختند و بر ایشان حمله کرده ایشان را از آن بالا به زیر انداختند و جماعتی را از ایشان بکشتند. معدّ بن قابل العجلیّ در آن معنی می گوید:

لست أنسی مقام غسّان باللیلو لو عشت ما أظّل الغمام القصّه آن جنگ بر آن صفت قایم بود تا سواران پیاده شدند و زانوها بر زمین نهادند و روبروی شمشیر می‌زدند، علمها بیفتاد و گرد و غباری عظیم پدید آمد چنانکه یک دیگر را نمی‌دیدند. آن روز کس را فراغت نبود که نماز گزاردی. شرایط ارکان نماز را به ایما و اشاره و تکبیر می گزاردند و در طعن و ضرب مبالغتها می کردند. لشکر معاویه نیز می کوشید و ثابت قدم می‌بود تا شب درآمد و جنگ همچنان قایم بود و مبارزان از یک دیگر باز می کشتند و برقرار جنگ می کردند تا کار بدان درجه رسید که یک دیگر را به دست می گرفتند و می کشتند و یک دیگر را به دندان می گزیدند. امیر المؤمنین در آن حال ساعتی حمله می کرد و ساعتی سر بر می‌آورد. پس، قنبر را فرمود:

[۲۶۸ ب] به جانب میمنه شو و عبد اللّه بن جعفر و فرزند من محمد را بگوی تا گوش بر من دارند و چشم بر من نهند تا چون حمله افکنم، حمله در دهید و همچنان کمیل بن زیاد (۵۳۶) و سلیمان بن صرد را خبر ده و باز به جانب میسره شو و اهل میسره را بدین سخن همداستان کن تا بالجمله لشکر در فرمان من باشند. [۱۵۰]

---

[ (۱۴۶)] م. چ: یومک.

[ (۱۴۷)] ش. چ: لم یقدر.

[ (۱۴۸)] ت. م. چ: و لا نحش.

[ (۱۴۹)] س: دو بیت عربی را ندارد.

[ (۱۵۰)] چ: «پس، قنبر را ... من باشند» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۶۷

(۱) پس، امیر المؤمنین در آسمان نگریست و به اعلا صوت این دعا قرائت کرد:

یا اللّه یا رحمن یا أحد یا صمد یا اللّه یا إله محمّد اللّهمّ إلیک نقلت الأقدام و أفضت القلوب و رفعت الایدی و امتدّت الأعناق و شخصت الابصار و طلبت الحوائج إنّا نشکو إلیک غیبة نبیّنا صلّی اللّه علیه و اله و کثرة عدوّنا و تشتّت أهوائنا ربّنا افتح بیننا و بین قومنا بالحقّ و أنت خیر الفاتحین.

[۱۵۱]

یعنی، ای خداونـد احـد صـمد، ای آفریننـده جهان و ای خدای محمّد (ص) پناهندگان به سوی تو گام می‌زنند، دلها به سوی تو راه می‌جویند، دستها به سوی تو برداشته می‌شوند، گردنها به سوی تو کشیده می‌آیند، چشمها به سوی تو نگران می‌گردند، و حاجتها از تو خواسته می‌آیند. همانا به سوی تو شکایت می‌آوریم از دوری پیغمبر ما و فزونی دشمنان ما و پراکندگی آرای ما. ای پروردگار ما، بگشای میان ما و میان قوم ما را به حقّ؛ زیرا که تو بهترین گشایندگان و حکم کنندگانی.

پس، امیر المؤمنین روی به لشکر کرد و گفت:

سیروا علی برکة اللّه؛

یعنی، بروید به فضل و برکت خداوند.

و هم فرمود:

لا إله إلّا اللّه و اللّه أکبر کلمة التقوی.

این وقت امیر المؤمنین چون شیر غضبان در تاریکی شب بر آن جماعت حمله کردی و یاران او با او موافقت نمودی. هر گاه امیر المؤمنین به دست خویش مردی از اهل شام بکشتی، تکبیری بگفتی. چنین روایت می‌کنند [۱۵۲] که آن شب تکبیرات امیر المؤمنین را می‌شمردند پانصد و بیست و سه [۱۵۳] تکبیر برآمد که به هر تکبیری آن حضرت مردی را به دست خویش از آن جماعت کشته بود. مشایخ شام آن شب در اثنای آن غمرات نوحه‌ها می‌کردند و می‌گفتند: ای خدای بترسید و بر این معدودی چند که از چندین هزار مرد باقی مانده‌اند رحمت کنید و بر زنان و فرزندان ببخشایید و دست از این جنگ بدارید، یا معشر العرب اللّه اللّه فی الحرمات و النساء و البنات. لیکن هیچ فایده نداد و همچنان آن شب تا بامداد جنگ می‌کردند. چون آفتاب طلوع کرد، همچنان جنگ قایم بود تا آفتاب بلند شد و به هیچ نوع آتش جنگ تسکین نمی‌یافت و مبارزان علی التواتر و التوالی حمله‌ها می‌کردند و می‌کشتند و می‌انداختند.

---

[ (۱۵۱)] ل: متن عربی دعا را ندارد.

[ (۱۵۲)] چ: احمد بن اعثم الکوفی رحمة اللّه علیه روایت می‌کند.

[ (۱۵۳)] ل: یک صد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۶۸

(۱) چنین آورده‌اند که جماعتی از اهل اعتماد کشتگان آن شب و آن روز را بشمردند، از جانبین سی و شش هزار مرد کشته شده بود و هنوز جنگ برقرار بود [۲۶۹ الف] و خون یک دیگر می‌ریختند. پس، امیر المؤمنین بر پای شد و این خطبه قرائت کرد:

ای مردم، دیدید و دانستید که کار جنگ با شما و دشمنان شما تا کجا انجامید. اکنون این جماعت را کار به جان افتاده و کارد به استخوان رسیده و آثار فتح و نصرت پدید گشته است و نهایت هر امری را از بدایت آن توان دانست. ای مردم این قوم بر خلاف دین حقّ پای لجاجت استوار کردند و ما را به رنج و مشقّت افگندند. من بر ایشان حمله خواهم کرد و این حکومت را در حضرت باری تعالی به مقطع خواهم رسانید. (۵۳۷)

### قرآنها بر سر نیزه

چون معاویه خطبه امیر المؤمنین علی (ع) را بشنید، عمرو عاص را گفت:

یا أبا عبد اللّه، حیله‌هایی که ذخیره نهاده‌ای کجاست؟ امروز وقت آن است که تدبیری اندیشی و اختلالی در کار علی (ع) آوری و الّا هلاک از ما برآید و یکی از ما از این موقف جان نبرد و از لشکر شام هیچ کس نماند که سلاح برگیرد.

عمرو گفت: بفرمای تا هر مصحف قرآن که در خیمه‌ها نهاده [اند] جمله بر سرنیزه‌ها بندند و نیزه‌ها را بلند کرده در برابر لشکر علی (ع) بدارند و به آواز بلند بگویند که ای مسلمانان، اگر مسلمانید بنگرید و در این مصاحف که بر سر نیزه‌ها بسته‌ایم تأمّل کنید، کلام کلام خدای است و وحی منزل. ما بدان ایمان داریم و با شما بدان کار می‌کنیم، شما اگر نیز مسلمانید و خدای را می‌شناسید و به قرآن ایمان دارید با ما به قرآن کار کنید. ای معاویه، این از آن حیله‌هاست که ذخیره نهاده‌ام، یقین دارم که کار بر وفق مراد برآید. ما خود أشعث بن قیس و بعضی دیگر از شجعان لشکر علی (ع) را به فریب از راه برده‌ایم و منتظر چنین حیله هستند. (۵۳۸) یقین بدان که چون مصاحف بر سر نیزه‌ها رود دیگر کسی از لشکر علی (ع) قدم حرب و مبارزت پیش ننهد و کسی با کسی جنگ نکند.

چون اهل شام این سخن بشنیدند، گفتند: عمرو نیکو می‌گوید. پس برفتند و

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۶۹

(۱) مصاحف را بیاوردند و بر سر نیزه‌ها بستند بلکه به جای کلام خدای خشت بر سر نیزه می‌کردند، حتّی از روی عجلت نیزه بر مصحف فرو برده بلند می‌داشتند، بر این جمله آواز برآوردند و گفتند:

ای علی، با ما به قرآن کار کن و بر این مسلمانی چند که باقی مانده‌اند، ببخشای.

پس، مصحفی را که به خطّ عثمان بود بیاوردند و آن را بر سر چهار نیزه ببستند و در برابر امیر المؤمنین علی (ع) آورده، بداشتند و آواز دادند:

ای علی، ای اهل حجاز [۱۵۴] و ای اهل عراق، این کتاب خداست- جلّ جلاله- و وحی منزل که ما و شما بدو ایمان داریم. به احکامی که در این کتاب است و به اوامر و نواهی که این کتاب بر آن مشتمل است [۲۶۹ ب] ما راضی‌ایم و بدان با شما کار می‌کنیم و فرایض و سنن و لوازم و شرایط آن را امام می‌سازیم شما نیز آخر اگر اهل ایمانید و به کلام باری سبحانه اقرار دارید با ما بدان کار کنید و بر فرزندان و عورات و جماعتی که باقی مانده‌اند رحمت آرید و از خدای سبحانه که بازگشت همه بدوست، بترسید و از حقّ سبحانه روی مگردانید.

چون آن قوم این مکر و شعوذه عمرو عاص را کارگر دیدند به یکبارگی چند هزار مرد به آواز بلند عجز و زاری برداشتند و الأمان گفتند. أشعث بن قیس که از جمله معارف امرای امیر المؤمنین علی (ع) و از زمره سرکردگان و سرگروهان اهل عراق بود و به نزدیک امیر المؤمنین اختیاری تمام داشت از جای خود حرکت نمود و به خدمت امیر المؤمنین علی (ع) آمد. امیر المؤمنین علی (ع) را در حین چستی و گرمی دید که هم خود حمله می‌کرد و تکبیر می‌گفت و هم یاران خود را بر کشتن و انداختن اهل بغی تحریض و ترغیب می‌فرمود. یاران و فرزندان او و بنی هاشم از هر جانب مانند شیران خشم آلود حمله‌ها می‌کردند. های و هوی از هر سوی بر آسمان بلند بود و گرد و غبار روی خورشید آسمان را فرو پوشیده بود. پدر از پسر بی‌خبر بود و پسر از پدر آگاهی نداشت. پس أشعث بن قیس گفت [۱۵۵]:

چندین تعجیل مکن ای امیر المؤمنین، و دست از خونریزی و کشتار بدار و سخن من بشنو.

---

[ (۱۵۴)] چ: «ای اهل حجاز» حذف شده است.

[ (۱۵۵)] چ: از حق سبحانه روی مگردانید. اشعث چون از این مواضعه با خبر بود و منتظر، چون نظرش به آن مصاحف افتاد، به نزد امیر المؤمنین آمد و گفت: ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۷۰

(۱) آنچه امکان قدرت باشد در این کار بکوشیدی و اهل بغی را سزای فرمودی و همه روزه می‌گفتی که با ایشان چندان خواهم

کوشید تا به راه راست آیند و به کتاب خدای و سنّت مصطفی (ص) کار کنند. اینک ایشان از خصومت و منازعت دور شدند و رجوع به کتاب خدای سبحانه کردند و بر این جمله که می‌شنوی آواز می‌دهند و زاری و عاجزی می کنند.

دیگر در پاره‌ای ترحّم نمای و بر ضعیفی چند که از کشتن و مردن باقی مانده‌اند ببخشای و این قدر در خونریزی و مردم کشی مکوش. اگر سخن من نشنوی به خدا که هیچ کمانداری یک چوبه تیر به اشارت تو [۱۵۶] در روی ایشان نیندازد و هیچ مبارزی شمشیری از نیام در برابر ایشان بیرون نیاورد.

امیر المؤمنین علی (ع) چون این سخن از اشعث بن قیس شنید، در حین دار و گیر او را گفت:

أشعث تو خود دانی که غرض من جز از این با ایشان نیست که از جهالت و ضلالت دور گردند و رجوع به سعادت و شهادت کنند. امّا، این قوم نه آن قومند که تو بر ایشان آن گمان می‌بری. چندین مدّت که ما و شما ایشان را نصیحتها کردیم و به کتاب خدا و سنّت مصطفی (ص) خواندیم در ایشان از آن موعظتها [۲۷۰ الف] هیچ اثر نکرد. این ساعت چون مغلوب و مخزول گشته‌اند و دانسته‌اند که نصرت و ظفر به جانب اهل عراق است [۱۵۷] و بر عجز و زبونی خویش واقف شدند می‌خواهند که بدین حیله و تدبیر ما را دفع کنند و بدین مکر و شعوذه آن از دست ما به سلامت برند.

زینهار ای أشعث که بدین مکر و حیلت فریفته نشوی و این حالت را عین حیلت و محض خدیعت شناسی. برقرار بر سر کار باش و آنچه امکان قدرت باشد در این کار بکوش که آثار فتح ظاهر است و نسیم ظفر از مهبّ لطف پروردگار می‌وزد. یک ساعت ساکت باش و این سخن مگوی که چون بر زفان چون تو سرداری. از این جنس کلمات رود، دیگران فریفته شوند و خللی در کار افتد.

أشعث گفت: معاذ اللّه! هرگز تن بدان در نتوانیم داد که جماعتی ما را به کتاب

---

[ (۱۵۶)] ل. م. چ: اشعث گفت: هیچ عذری نماند همه روزه می گفتی که با ایشان به کتاب خدا و سنّت مصطفی (ص) کار می کنم. اینک ایشان همین می گویند ایشان را اجابت نما و الّا بعد از این ما با تو موافقت نکنیم و به اشاره تو ...

[ (۱۵۷)] ل. چ: اشعث، می گویید به کتاب خدای کار کن، نه من همه روزه همین گفته و می گویم؟ حال چون بدانستند که نصرت و ظفر به جانب اهل عراق ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۷۱

(۱) خدا و سنّت مصطفی (ص) خوانند و ما اجابت نکنیم و باز در روی ایشان شمشیر بکشیم. اگر در این کار تردّدی داری، مرا اجابت ده تا معاویه را ببینم و از کیفیّت این حال استکشافی کنم.

امیر المؤمنین فرمود: آنچه صدق حال بود و مرا از کید و مکر این جماعت معلوم با تو گفتم، بعد از این تو دانی.

اشعث از نزدیک امیر المؤمنین علی (ع) اسب براند و خبر جست که معاویه در کجاست. بیامد و در برابر او بایستاد و آواز داد: ای معاویه، این مصاحف که بر سر نیزه‌ها بسته‌اید سبب چیست؟

معاویه گفت: از جهت آن تا ما و شما به احکامی که در قرآن است اتّفاق کنیم و بر آن جمله که فرمان الاهی است برویم.

اشعث گفت: چنین است. [۱۵۸] بازگشت و به خدمت امیر المؤمنین علی (ع) آمد و تقریر کرد که:

ایشان از بیراهی دور شده‌اند و کتاب خدای را حکم خود ساخته‌اند. [۱۵۹]

پس، مردی از اهل شام بر اسب ابلق نشسته و مصحفی بر دست گرفته در میدان آمد و میان هر دو صف بایستاد و به آواز بلند گفت: ای اهل حجاز و ای اهل عراق، گوش بر فرمان خدای سبحانه دارید که چه می‌فرماید. پس این آیه‌ها برخواند:

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ يُدْعَوْنَ إِلى كِتابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَ هُمْ مُعْرِضُونَ ... وَ إِنْ يَكُنْ لَهُمُ

الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ أَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمِ ارْتابُوا [۲۷۰ ب] أَمْ يَخافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ رَسُولُهُ بَلْ أُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ [إِنَّما كانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنا] وَ أَطَعْنا وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.

غرض آن مرد شامی از خواندن این آیه‌ها آن بود که خدا می‌فرماید که: جماعتی‌اند که ایشان را به کتاب خدای تعالی می‌خوانند تا میان ایشان بدانچه خدای تعالی فرموده است حکم کنند، ایشان ابا می‌نمایند و از قبول حکم خدای تعالی اعراض می‌کنند. زبده معنی و خلاصه این آیه همین است.

چون مصاحف بر سر نیزه‌ها بستند و اشعث بر آن جمله فریب خورده از راه راست

---

[ (۱۵۸)] خ: «اشعث گفت چنین است» حذف شده است.

[ (۱۵۹)] س. ب: تقریر کرد اکنون ایشان در راه حق هستند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۷۲

(۱) بگردید و این سخنان و گفتگو در میان لشکر امیر المؤمنین پدیدار شد، هر کسی سخن می‌گفت تا اختلاف آرا شد. یکی می‌گفت: ما را به کتاب خدای تعالی می‌خوانند، اجابت باید کرد. طایفه‌ای می‌گفت: طاقت ما از این جنگها برفت و مبارزان ما به هلاکت رسیدند. امروز که مخلصی پدید می‌آید، بر آن جمله می‌باید رفت تا باقی مردان هلاک نشوند. قومی می‌گفت: این حیلتی است و خدیعتی است ما را، همچنان که دی بود و ما با ایشان جنگ می‌کردیم امروز هم جنگ باید کرد. بالجمله هر کس سخنی می‌گفت. در اثنای آن گفتگوی سفیان بن ثور الکبری بر پای خاست و گفت:

ای اهل عراق، ما از آن جهت با اهل شام جنگ می‌کردیم که ایشان را به کتاب خدای تعالی می‌خواندیم و ایشان ابا می‌نمودند. امروز ایشان ما را به کتاب خدای تعالی می‌خوانند چگونه باشد که اجابت نکنیم؟ اگر اجابت نکنیم، ایشان را حلال باشد که با ما جنگ کنند همچنان که دیروز ما را حلال بود که با ایشان جنگ می‌کردیم. این سخن در علیّ بن ابی طالب (ع) اثر نمی‌کند و بدان حکم که ایشان می‌طلبند، التفات نمی‌نماید هم بر سر کار خویشتن است و ما را به جنگ امر می‌فرماید. ما جنگ نمی‌توانیم کرد که مردان ما جمله هلاک گشتند، مصلحت در موافقت و مصالحت است.

پس، گردوس بن هانی السّکریّ بر پای خاست [۲۷۱ الف] و گفت:

تا ما از معاویه تبرّا کرده‌ایم، یقین می‌دانم که کشتگان ما شهیدند و زندگان ما ابرار و علی (ع) بر جادّه حق و منهاج صواب است. من خود در کارها جز انصاف دوست ندارم و هر کس که بر راه حقّ باشد منصف باشد. در جمله این کار چندین مقال احتیاج نیست.

علی (ع) بر حقّ است و متابعت حقّ از لوازم باشد. هر کس که با علی (ع) بساخت، خلاصی یافت و هر کس که مخالفت او اختیار کرد، هلاک شد، اعتقاد من این است، و السّلام. ترجمه الفتوح متن ۶۷۲ قرآنها بر سر نیزه ..... ص : ۶۶۸

، خالد بن معمّر السّدوسی [۱۶۰] بر پای خاست و گفت:

ای امیر المؤمنین، ما اگر سخن نمی‌گوییم نه آن است که کسی دیگر را به سخن از خویشتن سزاوارتر می‌دانیم.

در طبع لطیفم آتشی هست و لیک کم می‌گویم نمی‌برم آب سخن

---

[ (۱۶۰)] چ: خالد بن معمر الدوسی، م: خالد بن معمّر.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۷۳

(۱) و تا این غایت می‌بودیم و می‌اندیشیدیم که چون مقصود حاصل است و ما بر حقیم و به متابعت تو همه سعادتها حاصل داریم

به گفتار بی‌فایده چه حاجت باشد. امّا، اکنون که جماعتی فصاحت به کار می‌برند و در سخن بر ما سبقت می‌گیرند، وقت آمد که کلمه‌ای بگوییم. علی الجمله رأی رأی تو است، اگر مصلحت می‌بینی، این جماعت را که مصاحف بر سر نیزه‌ها بسته‌اند و ما را به حکم خدای تعالی می‌خوانند، اجابت کن و اگر تو را معلوم است که آن خدیعتی است و می‌خواهند که به واسطه آن مکیدت خویش را از دست تو خلاص دهند، از آن میندیش و برقرار معهود بر سر کار خویشتن باش. ما در موافقت و متابعت تو هیچ تردّد نداریم، رأی تو در هر چه فرمایی فاضلتر و صایبتر است. و السّلام.

پس، حصین بن منذر (۵۳۹) بر پای جست و گفت:

ای جماعت، بدانید که بنای این دین بر تسلیم نهاده‌اند به قیاس خاطر خویشتن در آن شروع مکنید و قاعده دین را به شکّ و شبهه خراب مکنید و یقین شناسید که امیر المؤمنین علی (ع) بر هر چه کند و گوید مصدّق است و مأمون، اگر بر لفظ مبارک او لا رود، ما می‌گوییم لا و اگر از لهجه مبارک او کلمه نعم در کلّ احوال موافق و متابع او بوده‌ایم و هستیم و خواهیم بود. و السّلام.

پس، رفاعهٔ بن شدّاد البجلیّ بر پای خاست- و این رفاعه از افاضل اصحاب امیر المؤمنین بود [۱۶۱]- گفت:

ای مردم، هیچ چیز نیفتاده و هیچ واقعه نبوده. این قوم امروز با ما کاری می‌خوانند که ما دی ایشان را به آن می‌خواندیم. بنگریم اگر راست می‌گویند و در زیر آن مکری و بو العجبی ندارند، ایشان را اجابت کنیم و الّا اگر غرض چیز دیگری است و با امیر المؤمنین موافقت نخواهند کرد و به امامت [۲۷۱ ب] و خلافت او راضی نخواهند شد، ما همچنان بر سر کار خویشتن شمشیرهای کشیده در دست ماست می‌زنیم و می‌کشیم تا آن وقت که به راه راست آیند و با امیر المؤمنین علی (ع) بیعت کنند و به اطاعت او رضا دهند. و السّلام.

هر کسی از اکابر صحابه و اعیان لشکر و معارف سپاه از این نوع فصلی بگفتند و

---

[ (۱۶۱)] ل. م: «و این رفاعه ... بود» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۷۴

(۱) بعد از آن روی به امیر المؤمنین آوردند که رأی رأی تو است، هر چه صلاح می‌دانی، می‌فرمای تا ما بدان قیام نماییم.

پس، بیست هزار مرد شمشیر زن از سر تا پای به سلاح پوشیده، شمشیرها کشیده و بر گردن نهاده به خدمت امیر المؤمنین شتافتند. (۵۴۰) آثار سجود بر پیشانیهای ایشان ظاهر و با ایشان طایفه‌ای بود از جمله قرّاء که بعد از آن شقاوت بر ایشان غالب گشت و خوارج (۵۴۱) شدند. آن بیست هزار مرد بر این شکل و صفت و این نوع صورت پیش امیر المؤمنین آمدند و مطاوعت نمودند. امّا یکی از آن جمله قرآن‌خوانان که بعد از آن خوارج شدند پیش امیر المؤمنین آمد و گفت:

تو می‌دانی ما عثمان را از آن جهت کشتیم که او را می‌گفتیم با ما به کتاب خدای تعالی کار کن، امّا او ابا می‌نمود. امروز این جماعت تو را به کتاب خدای تعالی می‌خوانند، ایشان را اجابت کن و الّا تو را بگیریم و بدیشان دهیم و اگر نه همچنان که عثمان را بکشتیم تو را بکشیم. ایشان انصاف تو بدادند، تو نیز انصاف ایشان بده.

امیر المؤمنین علی (ع) آن تأویل مختلف و کلمات متفاوت می‌شنید و در آن تامّل می‌کرد و تعجّب می‌نمود و خاموش می‌بود پس، سر برآورد و گفت:

ای قوم، آخر نه اوّل کس که کتاب خدای تعالی را اجابت کرد، من بودم و در اوّل کار الی آخر این واقعه با ایشان همین سخن می‌گفتم و می‌گویم و ایشان را به کتاب خدای می‌خواندم؟ با من این نتوان گفت که تو از حکم کتاب باری سبحانه عدول می‌نمایی.

سخن من از اوّل با این طایفه همین بوده و اکنون نیز هست و خواهد بود. الّا آن است که من دی آمر [۱۶۲] بودم، امروز مأمورم و

دی ناهی بودم، امروز منهی‌ام. در این باب سخن نتوانم گفت که تفاوت [۱۶۳] احوال شما می‌بینم و زفان من در این گفتگوی [۱۶۴] لکنت گرفت و خاطر من کند گشت. شما را می گویم که این همه مکر و حیله است که معاویه می کند و می‌خواهد تا بدین فریب از دست شما خلاص یابد. شما فرمان نمی‌برید و به گوش ارادت سخن من نمی‌شنوید بلکه مرا متهم می‌دارید. جز این نیست که از جنگ سیر آمده‌اید و ملول گشته و حیات را دوست می‌داریـد. حقّ به دست شماست و من شما را بر کاری که کراهت می‌داریـد، تکلیف نمی کنم. آنچه سرّ مسئله است، [۲۷۲ الف] با شما گفتم بعد از این شما دانید. اگر بر وفق اشارت من بروید، سعادت هدایت یابید و الّا

---

[ (۱۶۲)] چ: امیر.

[ (۱۶۳)] چ: تفددت.

[ (۱۶۴)] چ: حادثه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۷۵

(۱) اگر بر حکم هوای نفس خویشتن خواهید رفت، شما را منع خواهیم کرد. و السّلام.

گفتند: کس بفرست و اشتر را بازخوان که او برقرار جنگ می کند و مردان می کشد.

اشتر آن ساعت با جمعی از ابنای عمّان و متصّلان و خویشان خویش در حین طعن و ضرب بود و حسن ظفر یافته، نزدیک بود که لشکر معاویه را بشکند و شامیان را متفرّق و منهزم گرداند. امیر المؤمنین یکی را به نزدیک او فرستاد که:

دست از جنگ بدار و بازگرد و به تعجیل بازآی که فتنه‌ای پدید آمد و واقعه‌ای نو بیفتاد.

اشتر (۵۴۲) رسول را گفت: برو امیر المؤمنین را بگوی که این ساعت وقتی نیست که باز توان گشت. آثار فتح پدید آمده است همین لحظه ظفر خواهیم یافت، توقّف فرمای و مرا باز مخوان.

رسول باز آمد و جواب اشتر باز گفت. از آن موضع که اشتر جنگ می‌کرد نعره مردان بلند گشت و غباری عظیم پدید آمد. پس آن جماعت بر امیر المؤمنین گفتند:

ما از تو درخواستیم که اشتر را بازخوان تا جنگ نکند. تو او را فرموده‌ای در جنگ مبالغت زیادت کن، که تا رسول تو آنجا شد و بازآمد جنگ سخت‌تر شده و جدّ اشتر در حرب زیادت گشته.

امیر المؤمنین گفت:

سبحان اللّه! آخر در پیش شما به آواز بلند رسول را گفتم که برو و اشتر را بگوی که دست از جنگ بدار و باز گرد. با او سخنی دیگر نگفتم و جای خالی نکردم و چیزی به گوش او نگفتم. به شما چه چیز معلوم شد که من اشتر را به جنگ فرمودم؟

پس، رسول را فرمود: برو و اشتر را بازخوان و بگو که تو را جنگ نمی‌فرمایم به تعجیل بازآی.

رسول برفت و این سخن بر این جمله به اشتر گفت. اشتر گفت: مگر از جهت این مصاحف که بر سر نیزه‌ها بسته‌اند، مرا باز می‌خواند؟

رسول گفت: آری اشتر گفت: و اللّه دانستم که به سبب بستن این مصاحف بر نیزه‌ها پدید آمد. آخر نمی‌دانند که این از حیله‌های عمرو عاص است که از این جنگ به سلامت برهند. من

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۷۶

(۱) آثار فتح می‌بینم و همین ساعت ظفر می‌یابم، چگونه باز توانم گشت؟

رسول گفت: اگر ظفر یابی و برگردی و امیر المؤمنین را زنده نبینی، چگونه باشد؟

اشتر گفت: لعنت بر این کار باد. و اللّه که من همه جهان در زیر فرمان خویش نخواهم، چون [۲۷۲ ب] امیر المؤمنین را نخواهم دید.

رسول گفت: چنین است.

اشتر حال دریافت و شمشیر از دست بینداخت و خشم آلود به جانب امیر المؤمنین روان شد و در راه سر می‌جنبانید و می گفت: ای اهل عراق، ای اهل ذلّ و نفاق و ای اهل خلاف و شقاق، این چه بیهده است که می گویید و این چه حرکت خارج است که می کنید؟ حال که کار به مراد شد و ظفر و نصرت روی نمود و به عون و فضل باری تعالی عروس مقصود در لباس هر چه زیباتر در میدان نبرد جلوه گر آمد، شما فتنه انگیختید و به سبب مکر و حیله‌ای که پسر نابغه گمراه؛ یعنی، عمرو عاص ساخته است و کید و خدیعتی که آن دین به دنیا فروخته؛ یعنی، معاویه پرداخته [۱۶۵] از راه رفته و سخنهای بیهوده گفتید و مرا از میدان جنگ بازخواندید. آخر نمی‌دانید که این همه خداع و نفاق [از] عمرو عاص است؟

اشتر این سخنها می گفت تا به خدمت امیر المؤمنین رسید و هم بر این منوال از سر دلتنگی کلمه‌ای چند بگفت و خاموش ایستاد. پس أشعث بن قیس گفت: ما دیروز [از] برای خدای با ایشان جنگ می کردیم و امروز هم از برای خدای ترک جنگ ایشان می کنیم.

اشتر گفت: از بهر خدای این سخن مگوی، خود را در غلط مینداز و مرا یک ساعت مهلت ده که اثر ظفر می‌بینم. دستوری فرمای تا بازگردم و همین لحظه این کار به وجهی هر چه نیکوتر به مخلص رسانم.

اشعث گفت: تو را اجازت نتوان داد؛ چه مصلحت نیست.

اشتر گفت: مرا چندان اجازت دهید که یک میدان اسب بر ایشان تازم. بیش از این نمی‌طلبم که ظفر یافته‌ام. یقین گشته که اگر مرا یک ساعت دیگر ببینند، به هزیمت شوند و فتح و نصرت روی نماید.

اشعث و دیگران جواب دادند: در این جنگ که کنی، بزهکار خواهی بود و اگر ما تو را اجازت دهیم، در آن گناه با تو شریک باشیم.

اشتر گفت: اکابر [۱۶۶] لشکر کشته شدند و اراذل مانده‌اند. شما تا امروز بر حقّ

---

[ (۱۶۵)] ت. چ: و کیدی که آن ناخدای ترس پرداخته.

[ (۱۶۶)] چ: اماثل.



(۱) بودید، لیکن از این ساعت در باطل افتادید، دیر نپاید که به وبال آن مأخوذ شوید.

اشعث و آن جماعت آواز برآوردند: دیگر از این حرکات با زمان و سخن مگوی ای اشتر! [۱۶۷] تا ما مصاحیف را بر سر نیزه‌ها بسته می‌بینیم و تا می‌شنویم که ما را به آن می‌خوانند تو را و علی (ع) را فرمان نخواهیم برد و طاعت نخواهیم داشت. [۲۷۳ الف] اشتر گفت: افسوس که شما را بفریفتند و شما فریفته شدید. شما را در کار این جنگ به حقّ در غلط انداختند و شما را موافق افتاد ترک جنگ گفتن. پس، روی بدان جماعت آورد و گفت:

ما پنداشتیم که آثار سجود بر پیشانی شما آثار زهادت است در دنیا و شما را بدین شرفی خواهد بود در آخرت و موجب رضای باری تعالی خواهد بود لیکن امروز چون آفتاب معلوم گشت که شما طالبان دنیایید و در دست شهوت گرفتار. لعنت بر شما باد که میان ما و شما دوری افتاد. کاشکی چنانکه قوم ثمود هلاک شدند، شما را هم هلاکت بودی و ما از لوث مجالست و خبث عقیده شما خلاصی یافتیمی.

پس، زفان به دشنام ایشان برگشاد و ایشان را دشنامها داد و ایشان هم او را دشنامها دادند و تازیانه بر اسب او زدند [۱۶۸] و اشتر نیز تازیانه بر اسب ایشان زد. ایشان قصد زخم او کردند و او قصد زخم ایشان کرد [۱۶۹] و ابنای عمّان اشتر به یاری او برخاستند. غوغا در میان افتاد (۵۴۳)، نزدیک بود که فتنه‌ای دیگر پدید آید. امیر المؤمنین علی (ع) ایشان را تسکین داد. پس، این غوغا فرونشانید و گفت:

ای اشتر، خاموش باش و دم مزن، جای گفتگوی ما و تو نیست. به هر چه مصلحت این قوم است مرا و تو را بر آن راضی باید بود. [۱۷۰]

پس، یکی از یاران آن حضرت گفت: ای اشتر، امیر المؤمنین گفتار ایشان را قبول کرد، تو چرا رضا نمی‌دهی؟

اشتر گفت: به هر چه امیر المؤمنین رضا داد من هم رضا دادم.

القصّه معاویه را کار به کام شد و بعد از آنکه بکلّی مأیوس بلکه امّید بقا نداشت، بدان

---

[ (۱۶۷)] ش. م. چ: دست از این سخن بدار ای اشتر.

[ (۱۶۸)] چ: بر روی او زد.

[ (۱۶۹)] م. چ:

[ (۱۷۰)] ل: «و گفت ای اشتر، خاموش ... باید بود» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۷۸

(۱) حیله مظفّر گشت و بعد از آن گفت: و اللّه که در آن وقت که اشتر جنگ می‌کرد، خواستم که او را بگویم مرا از علی (ع) امانی بستان تا به خدمت او آیم و اندیشه گریختن داشتم. امّا، مرا آن اشعار که عمرو بن الأطنابه (۵۴۴) گفته است یاد آمد دل بر جنگ بنهادم و ثبات نمودم تا آنکه علی اشتر را بازخواند و او بازگشت و کار به مراد شد.

و آن اشعار چنین است.

[۲۷۳ ب]

أبت لی [۱۷۱] عفّتی و أبی بلائی‌و إقدامی علی البطل المشیح

و إعطایی علی المکروه مالی‌و أخذی الحمد بالثمن الربیح [۱۷۲]

و قولی کلّما جشأت و جاشت:مکانک تحمدی أو تستریحی

لأدفع عن ماثر صالحات‌و أحمی بعد عن عرض صحیح

أبت لی أن أقضّی فی فعالی‌و أن اغضی علی أمر قبیح [۱۷۳] باز به سر سخن آمدیم. پس، امیر المؤمنین علی (ع) فرمود:

هر گاه ما را به کتاب خدای تعالی می‌خوانند، اگر از سر صدق و راستی باشد، مزیدی بر آن نیست و من بر آن جمله خوشدلم و چنان می‌خواهم که زنده کنم آن چیز را که قرآن زنده می‌کند و بمیرانم آن چیز را که قرآن همی می‌میراند و شما را معلوم است که ما در خدمت مبارک حضرت رسول (ص) در حرب حدیبیه بودیم و صلح را منکر، و می‌خواستیم که جنگ کنیم، مصطفی (ص) ما را از جنگ نهی فرمود. این جماعت از غایت اضطرار ما را به کتاب خدای تعالی می‌خوانند و ما باید ایشان را اجابت کنیم. اکنون خاموش باشید تا بنگریم که ایشان چه می‌خواهند.

پس، حریث بن جابر البکری بر پای خاست و گفت:

ای مردمان، سخن امیر المؤمنین بشنیدید، سخن من نیز بشنوید. اگر امیر المؤمنین از این کار خالی بودی و اندک و بسیار در آن شروعی نداشتی، واجب آن بودی که در همه امور خیر و شرّ با او مشاورت کردندی و چون درماندی، پناه به درگاه او بردندی،

فکیف که او

[ (۱۷۱)] چ: ابی لی.

[ (۱۷۲)] خ. ت. چ: و اخر الحمد بالیمن الذبیح.

[ (۱۷۳)] س. م: پنج بیت عربی را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۷۹

(۱) قاید و سایق و والی ماست و مدّتی است که لوازم این کار به نحو احسن تقدیم می‌کند.

باللّه الرّحمن الرّحیم که امیر المؤمنین امروز از ایشان نپذیرد مگر هم آنکه دیروز از ایشان می‌خواسته است و اگر اندیشه بدل کند و به نوعی دیگر از ایشان راضی شود، ما بر او خشم گیریم و میان ما و آن کس که بر امیر المؤمنین طعن کند نیست مگر شمشیر.

پس، جماعتی از بنی بکر بن وایل بر پای خاستند چون حریث بن خالد، خالد بن معمّر [۱۷۴]، شقیق بن ثور، و گردوس بن عبد اللّه، به نزد امیر المؤمنین آمدند و گفتند:

فرمان تو راست. اگر تو این قوم را اجابت می‌کنی، ما هم اجابت می‌کنیم و اگر بر ایشان انکار می‌کنی، ما هم انکار می‌نماییم. ما همه مطیع توییم و در پیش تو به خدمت ایستاده‌ایم و گوش به اوامر و نواهی [۲۷۴ الف] تو نهاده‌ایم تا هر چه فرمایی به امتثال تلقّی کنیم و در مطاوعت و متابعت تو مبالغت نماییم.

امیر المؤمنین فرمود:

من سزاوارترم بدانچه جماعتی را که سخن از کتاب خدای تعالی گویند، حرمت دارم و بدانچه التماس کنند، اعانت نمایم. امّا، معاویه، عمرو عاص، پسر معیط، حبیب بن مسلمه، ضحّاك بن قیس، و پسر أبی سرح اهل دین و قرآن نیستند و من ایشان را از ایشان نیکوتر دانم و اخلاق و احوال ایشان را نیک شناسم؛ چه از عهد مهد تا امروز با ایشان بوده‌ام و در سرّاء و ضرّاء احوال و افعال ایشان مشاهده کرده‌ام؛ چه در حال طفولیّت و شباب و جوانی و چه به وقت رجولیّت و ایّام کهولت در ایشان خیری نیافتم و بر من یقین است که بستن مصاحف بر سر نیزه‌ها مکر و خدیعتی است که مرا به قرآن می‌خوانند به حکم آنکه مرا با ایشان از این جهت گفتگو بود و جنگی که می‌کردم و ایشان به حکم قرآن راضی نمی‌شدند و اوامر و نواهی [۱۷۵] باری سبحانه و تعالی را به امتثال قبول نمی‌نموده، کتاب خدای را پس پشت انداخته بودند و من کار را نزدیک آورده بودم که به مقطع رسانم. این مکر و حیلت را پیش گرفتند، تا باشد که از قبول فرمان خدای تعالی فرار کنند. امّا، شما مرا موافقت نکردید و به فریب ایشان مغرور شده، از راه راست انحراف نمودند. چون شما مخالفت امر من کردید، لابد و لاعلاج قبول کردم و مخالفت شما نکردم. زود باشد که ثمر این کار که پیش گرفته‌اید بردارید. و السّلام (۵۴۵).

[ (۱۷۴)] ب. ل: خالد بن مسمر.

[ (۱۷۵)] چ: نواحی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۸۰

(۱) جماعتی که حاضر بودند بعضی آن حضرت را تصدیق نمودند و برخی دعا و ثنا گفتند و زمره‌ای سر در پیش افگنده خاموش بودند.

در اثنای این مقال أبو اعور السّلمیّ را دیدند که از نزدیک معاویه می‌آمد، بر اسبی برنشسته و مصحفی بر سر نهاده، بیامد و در برابر امیر المؤمنین علی (ع) بایستاد و گفت:

ای علی، یکی از ما دیگری را فرمان نمی‌برد و از هر دو لشکر خلق بسیار کشته شد، نیز یکی از ما چنان می‌داند که او بر حقّ است و خصم او بر باطل و آنچه از این کار مانده است سخت‌تر و دشوارتر از آن می‌نماید که بگذشت و همه ما را روز قیامت از این محاربت سؤال خواهند کرد [۲۷۴ ب] و از این مقام که ایستاده‌ایم، باز خواهند پرسید. من در این کار اندیشه کرده‌ام که متضمّن صلاح ما و شماست. اگر بر آن جمله که صلاح دیده‌ام، بروید میان ما و شما الفت و موافقت پدید آید و خونها ناریخته بماند و آتش این فتنه تسکین یابد. مصلحت آن است که دو حکم نصب کنیم که میان ما و شما بر آن جمله که کتاب خدای تعالی است حکم کند. یک نفر از ما باشد و یکی از شما. از خدای بترس ای علی (ع) و بر این جمله که می‌گویم راضی شو و بر آنچه صلاح مسلمون است برو. [۱۷۶] و السّلام.

از همه لشکر امیر المؤمنین آواز برآمد: ما به حکم قرآن راضی شده‌ایم و به کتاب خدای سبحانه ایمان داریم.

أبو الأعور گفت: الحمد للّه علی ذلک، توفیق رفیق باد. و این غوغا بر این جمله برنشست.

پس، أبو الأعور بازگشت و به لشکر معاویه شده تقریر کرد که او چه گفت و اهل عراق چه گفتند. مردمان خوشدل شده، شمشیرها در نیام کردند و سلاحها بنهادند و عزیمت بر نصب حکمین مصمّم گردانیدند.

عمرو عاص معاویه را گفت:

تدبیر و رأی مرا چگونه دیدی؟ هیچ می‌دانی از چه دریای خونخواری تو را به کنار آوردم و از چه گرداب تن او باری جانت را به سلامت رها دادم. [۱۷۷]

---

[ (۱۷۶)] چ: «و بر آنچه ... برو» حذف شده است.

[ (۱۷۷)] چ: در دریای عراق غرق شده بودی، من تو را نجات دادم.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۸۱

(۱) معاویه گفت:

راست می‌گویی. هر حساب که از تو برگرفته‌ام، چنانکه مراد بوده است بازخوانده است و بر هر مهمّ که بر مشورت و اشارت تو اعتماد کرده‌ام، فاتحت آن مسعود و عاقبت آن محمود بوده است.

به هر چه روی نهم یا به هر چه رأی کنم‌قوی است دست مرا تا تو دستیار منی پس، امیر المؤمنین علی (ع) نامه‌ای نوشت به معاویه بر این منوال:

امّا بعد، افضل آنچه مرد مسلمان بر آن مشغول شود چیزی باشد که هر کس بشنود آن را از او نیکو شمارد و به حیف و بطلان مردم را در معرض هلاک و فنا نرساند. ای معاویه، از دنیا بر حذر باش و دل بر جهان منه، بدان که نعیم دنیا را بقا و ثبات نیست و راحات او چون برق گذران و چون باد پویان است. ای معاویه، [۲۷۵ الف] دانسته‌ای که هر چه خدای تعالی کسی را ننهاده باشد و او را حکم نکرده باشد، برنتواند گرفت و بدان نتواند رسید.

بسا کسان که نه به حقّ طلبکاری کرد و بدان برسید و اگر رسید، روزی چند بیش برنداشت و تمتّعی نیافت و به عاقبت به عذاب غلیظ مبتلا شد. از آن روز بیندیش که عاقبت عمل خویش بینی و بر هر چه شیطان [تو را] بر آن داشته باشد و مرتکب شده باشی پشیمانی خوری. تعجّب می‌کنم که تو مرا به حکم قرآن می‌خوانی. تو خود می‌دانی که از اهل قرآن و حکم آن نیستی و مرا نتوانی گفت که به احکام قرآن راضی باش؛ چه آخر حال من ظاهرتر از آن است که بدین سخن احتیاج افتد. این سخن که می‌گویید خدیعتی و مکیدتی ظاهر است و همگان را این کید و مکر معلوم شده است امّا چون تمسّک به کتاب خدای تعالی می‌کنند، بر آن قرار دادم.

میان من و تو حکم قرآن تمام است و هر کس که به حکم قرآن راضی نباشد، در ضلالت عظیم بود؛ و السّلام علی عباده الصالحین. (۵۴۶)

چون معاویه نامه امیر المؤمنین علی (ع) را بخواند و بر مضمون آن واقف شد، جواب آن بنوشت بر این منوال:

امّا بعد، خدای تعالی ما را و تو را عافیت دهاد. من که در این محاربت

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۸۲

(۱) مبالغت می‌نمودم، غرض طلب خون عثمان داشتم و نمی‌خواستم که از آن کار به مداهنتی منسوب گردم و حقّ عثمان فرو گذارم. با خویش می‌اندیشیدم که از این محاربت که کینه عثمان باز خواهم و اگر میسّر نشود و در اثنای آن کشته شوم سهل بود؛ چه مرگ در نام نیکو بهتر از زندگانی باشد در خواری و حیف. چون محاربت دراز کشید و از جانبین خلقی انبوه کشته شدند، در مخلص و مقطع این کار تفکّر بسیار کردم، در خاطر چنان آمد که جز قرآن میان من و تو حکم نکند [۱۷۸] لهذا تو را به احکام قرآن خوانده‌ام. غرض اصلی و مقصود کلّی آن است که میان ظالم و مظلوم فرق افتد و به لوازم امر [به] معروف و نهی [از] منکر قیام نمایم. قرار آن است که هر چه قرآن زنده کند، ما نیز زنده کنیم و هر چه بمیراند، بمیرانیم [۱۷۹] تا این کار به مقطع رسد؛ إن شاء اللّه تعالی.

آن هنگام امیر المؤمنین علی (ع) نامه‌ای نوشت به عمرو عاص بدین مضمون:

امّا بعد، دنیا به نمایش بی‌اصل آرایش کند. هر کس که از دنیا اندک چیزی به دست آرد، حرص او زیادت شود و رغبت او در جمع ذخایر بیشتر گردد، چندانکه جمع می‌کند سیر نشود و عاقبهٔ الامر هر چه فراهم آورده باشد، بباید گذاشت و برفت.

چه باید بالش و نازش پس از اقبال و ادباری که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی عاقل آن است که دل در حطام دنیا نبندد و بر زخارف بی‌اصل او مغرور نشود. همّت بر خیر باقی مقصور دارد و از دیگران پند گیرد. [۲۷۵ ب] ای عمرو، در حرصی که داری و نزاعی که جهت دولت و ولایت پیش گرفته و اعتماد بر حصول آن مراد کرده‌ای در غلطی عظیم افتاده‌ای یقین بدان که آن ولایت اگر تو را مسلّم شود، پایدار نخواهد بود و سخت زود زوال و انقلاب بدان راه خواهد یافت که دنیا غدّار است و با کس وفا نکرده، با تو هم نکند. بگفتم تا این معنی حقیقت دانی و به سبب مال و جاه دنیا معاویه را در کار باطل که پیش گرفته است، مدد و معاونت نکنی. و السّلام. (۵۴۷)

---

[ (۱۷۸)] چ: ما را قرآن بس باشد.

[ (۱۷۹)] چ: قرار است که تو نیز زنده کنی و هر چه بمیراند بمیرانی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۸۳

(۱) نامه‌ای که عمرو عاص در جواب نامه امیر المؤمنین علی (ع) نوشت [چنین بود]:

امّا بعد، خطاب بزرگوار تو رسید و مضمون آن معلوم گشت. نصایح و مواعظ را که فرموده بودی به سمع طاعت و مبایعت ستوده آمد. الفت و موافقت میان ما به تأکید قاعده حقّ میسّر خواهد شد و هر کس که در حوادث روزگار با خصم خویش به حکم قرآن رضا داد، انصاف خصم داده باشد. ما در این منازعت که افتاده است به حکم قرآن رضا دادیم و معاویه به حکمی که در این قرآن بر او خواهد کرد، راضی شد. ای ابو الحسن، تو نیز راضی شو تا این بلا به آخر رسد و مسلمانان از این شداید و مکاید باز رهند. یقین دان که ما تو را هیچ چیز اندک و بسیار ندهیم و مسلّم نداریم الّا آنچه خدای تعالی تو را فرموده باشد و از ضمن کلام او جلّ جلاله معلوم گردد. و السّلام.

چون سخن در میانه بسیار شد و مکاتیب و مقالات فراوان گشت، أشعث بن قیس نزد امیر المؤمنین علی (ع) آمد و گفت: ای امیر

المؤمنین، چنانکه می‌بینم جمله لشکر به حکم قرآن راضی شدند و در این اندیشه که معاویه نموده، رغبتی دارند و بدان خوشند، اگر مصلحت می‌بینی و می‌فرمایی، به نزد معاویه روم و از ضمیر او استکشاف کنم و معلوم گردانم تا عزیمت او بر چه جمله قرار گرفته است و چه اندیشه دارد.

امیر المؤمنین علی (ع) فرمود: اگر دل تو می‌خواهد و میل آن داری که به نزد معاویه روی و با او سخن گویی، چنان کن. [۱۸۰]

پس، أشعث بن قیس به نزد معاویه شد و او را گفت: التماس شما به اجابت مقرون گردانیدم و جنگ در توقّف داشتم، اکنون مراد شما چیست و چه می‌طلبید؟

[۲۷۶ الف] معاویه گفت: مصلحت آن است که دو حکم نصب کنیم. یکی را شما که بر او اتّفاق کنید معیّن گردانید و ما نیز یکی را که به نزد ما پسندیده باشد برگماریم و قرار آن باشد که ایشان به حکم خدای تعالی که در قرآن بیان فرموده است، کار کنند و ما به حکمی که ایشان در این حادثه کنند راضی باشیم.

---

[ (۱۸۰)] چ: خود دانی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۸۴

(۱) اشعث گفت: نیکو اندیشه‌ای است که کرده‌ای و بر آن مزیدی نیست. و بازگشت به خدمت امیر المؤمنین علی (رضی) آمد و او را از آنچه میان او و معاویه رفته بود خبر داد و تمامت ماجرا بگفت.

## ۹. بازی حکمیّت

### معاویه در انتخاب حکم آزاد است ولی علی (ع) نه!

پس، قرآن‌خوانان شام میان هر دو لشکر جمع شدند و مصحفها بیاوردند و می‌خواندند و در معانی و مبانی آیات منزل تأمّل و تفکّر می‌کردند. عاقبةُ الأمر اتّفاق کردند که زنده کنند، به هر چه قرآن زنده می‌کند و بمیرانند، هر چه قرآن می‌میراند. این سخن به امیر المؤمنین علی (ع) و معاویه و اعیان و معارف هر دو لشکر گفتند تا بدان رضا دادند و قرار افتاد که دو حکم نصب کنند و ایشان را یک سال مهلت داده تا در این مدّت در خیر و شرّ این کار تفکّر کنند و صلاح و فساد آن با یک دیگر باز گویند. عاقبةُ الأمر بر آن جمله اتّفاق کردند و امیر المؤمنین علی (ع) و معاویه راضی شدند که بر آن نیفزایند و بر آنچه مصلحت دید ایشان باشد، بروند. اهل شام گفتند: ما از جانب خود عمرو عاص را نصب کردیم.

اشعث بن قیس و آن جماعت که بعد از آن خارجی شدند گفتند: ما به ابو موسی اشعری راضی شدیم که او از اصحاب رسول خداست و صاحب مقام امیر المؤمنین ابو بکر و عامل عمر است.

امیر المؤمنین علی (ع) گفت: من در این حادثه به ابو موسی راضی نیستم و او را این ولایت نمی‌دهم.

أشعث بن قیس، زید بن حصین [۱]، عبد اللّه بن الکوّاء و جماعتی دیگر از اصحاب امیر المؤمنین گفتند: ابو موسی لایق این کار است و ما جز او را نخواهیم؛ چه او ما را می‌ترسانید از این واقعه که امروز در آن افتاده‌ایم.

امیر المؤمنین گفت: من بدو راضی نیستم و او را در این واقعه حکم نمی‌کنم، چه

---

[ (۱)] ل: یزید بن حصین.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۸۵

(۱) او از من گریخته است و مدّتها در غیبت من خلل در کار من می‌کرده و مرا همیشه دشمن می‌داشته و مردمان را از متابعت و مبایعت من نفرت می‌داده است. چنانچه بر شما معلوم است که همیشه از من هراسان بود تا او را ایمن کردم و باز خواندم، مع ذلک هر وقت که فرصت یافته، مرا در نظر مردم عیبها کرده تا از [۲۷۶ ب] من نفرت کنند و مرا دشمن دارند. خود انصاف دهید که این چنین شخص را چگونه امین خود دانم و به این کار گمارم؟ من به هیچ وجه به او راضی نیستم و این مهمّ را به او حوالت نمی‌کنم.

اشعث و عبد اللّه و حصین چون به وعده‌های معاویه و عمرو عاص فریفته شده بودند، در حکم بودن ابو موسی مبالغه کردند. پس، امیر المؤمنین فرمود:

اگر لابد حکم باید، عبد اللّه عبّاس اینجاست او را حکم گردانید.

آن جماعت گفتند: و در این کار تو و عبد اللّه یک حکم داشته باشید. عبد اللّه از تو است و تو از عبد اللّه، ما او را به هیچ نوع نخواهیم.

آن حضرت فرمود: اگر به عبد اللّه عبّاس راضی نمی‌شوید، اشتر را بدین کار حکم کنید.

اشعث گفت: این آتش فتنه اشتر افروخته است چگونه او را حکم توان کرد؟

امیر المؤمنین گفت: حکم بودن اشتر عیبی ندارد و او چه خواهد کرد که نه بر جادّه قرآن خواهد بود؟

اشعث گفت: حکم اشتر آن است که بگذارید تا او شمشیر بزند تا این کار چنانکه مراد اوست بنشیند.

اشتر گفت: ای اشعث، تو این سخن از آن جهت می‌گویی که امیر المؤمنین تو را از ریاست معزول کرده است و تو را اهلیّت این کار ندانسته است.

اشعث گفت: و اللّه که چون آن ریاست به من داد، خوشدل نشدم و چون مرا معزول کرد، اندوهگین نشدم.

امیر المؤمنین گفت: معاویه عمرو عاص را در این کار بدان جهت اختیار کرده است که بر او اعتماد دارد که در کلّ احوال رضای او جوید. عمرو عاص قریشی است و قریشی باید در مقابل او بایستد و بر عبد اللّه عبّاس مزیدی نیست که هر گرهی که عمرو زند، عبد اللّه آن را بگشاید و هر کاری که عمرو عاص محکم کند، عبد اللّه آن را سست گرداند.

أشعث و جماعتی که با او بودند گفتند: ما هرگز راضی نشویم که دو مرد مضری میان ما حکم کنند. مردی باید از مضر و دیگری از یمن تا این کار بگشایند.

امیر المؤمنین گفت: من از آن می‌ترسم که این مرد یمانی را عمرو عاص بفریبد که عمرو مکّاری عظیم است. از دو وجه ابو موسی را نباید به این مهمّ برگماشت، یکی

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۸۶

(۱) به سبب آنکه با من عداوت دارد، دویّم آنکه او را از عقل بهره نیست. با مثل عمرو عاص در این کار چگونه تواند برآید؟

اشعث گفت: اگر یمانی و مضری حکم چنان کنند که ما را بعضی از آن موافق نیاید، دوست‌تر از آن داریم که هر دو مضری باشند و حکم بر وفق مراد ما کنند.

امیر المؤمنین گفت: شما جز ابو موسی را نمی‌خواهید؟ [۲۷۷ الف] گفتند: نه، او لایق این کار است و بر او مزیدی نیست.

امیر المؤمنین گفت: چون به دست من کاری نیست، شما دانید. هر چه می‌خواهید بکنید. ای بار خدایا، تو گواه باشد که من از آنچه این قوم می‌کنند، بیزارم و بدان راضی نیستم.

پس، أحنف بن قیس تمیمیّ [۲] آمد و گفت: ای مردمان، امیر المؤمنین آنچه می‌گوید، بشنوید. ابو موسی اشعری مردی است از یمن و بیشتر از بنی عمّ و اقربای او در خدمت معاویه‌اند و عمرو عاص که در مقابل او نهاده‌اید مردی سخت مکّار و دوربین است. مرا مصلحت نمی‌آید که به ابو موسی رضا دهید. مرا در این کار بدارید امّید چنان دارم که هر عقدی که عمرو عاص بندد، بگشایم

و هر عقد که او بگشاید، من ببندم و اگر مرا حکم نمی‌کنید دیگری را بدین مهمّ نامزد فرمایید. در هر صورت به ابو موسی رضا مدهید.

امیر المؤمنین گفت: ای أحنف، این قوم به فریب عمرو از راه راست منحرف گشته، این نصایح در ایشان اثر نمی‌کند، جز ابو موسی را نمی‌خواهند و گوش به سخن نمی‌کنند. من ترک این سخن گفته، ایشان هر چه خواهند می‌کنند؛ إِنَّ اللَّهَ بالِغُ أَمْرِهِ.

پس، آن قوم کس فرستادند و ابو موسی اشعری را بخواندند. ابو موسی آن هنگام گوشه گرفته بود و در جنگ خوض نمی‌کرد. یکی از رسولان أبو موسی را گفت: صلح کردند.

ابو موسی گفت: الْحَمْدُ [لِلَّهِ] رَبِّ الْعالَمِينَ.

رسول گفت: تو را حکم کرده‌اند.

ابو موسی گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ.

پس، أبو موسی أشعری را به لشکرگاه امیر المؤمنین آوردند. (۵۴۸) این وقت اشتر به خدمت آن حضرت آمد و گفت: یا امیر المؤمنین، سوگند بدان خدایی که جز او خدایی نیست اگر چشم من بر روی عمرو عاص بیفتد، با تیغ او را در گذرانم.

---

[ (۲)] ل: اشعث بن قیس.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۸۷

(۱) در اثنای این سخن عبد اللّه بن حارث الطائیّ به خدمت امیر المؤمنین آمد در حالتی که ضعف تمام داشت و خسته بود. چون آن حضرت او را بدید، مرحبا گفت و او را بنواخت و خوش بپرسید و گفت:

چون است حال تو؟

گفت: چنین است که می‌بینی ای امیر المؤمنین، سخت ضعیف شده‌ام و آنچه از عمر من مانده است کم از آن است که بگذشته است. در چنین حالتی نزد تو آمده‌ام تا سخنی بگویم و حقّی بگزارم.

امیر المؤمنین فرمود: بگوی آنچه می‌خواهی. [۲۷۷ ب] عبد اللّه گفت: پدرم و مادرم فدای تو باد، آیا حکمی دیگر است بعد از حکم قرآن و فرمانی دیگر تواند بود بعد از فرمان قرآن؟ میان ما و ایشان حکم خدای تعالی تمام نیست که حکمی دیگر می‌باید؟ چه تو را بر آن داشته است که با این قوم صلح کردی و به حکمین رضا دادی؟ بر سر کار خویش باش و جنگ می‌کن تا خدای تعالی میان تو و ایشان حکم باشد.

چون جماعت قرآن‌خوانان سخن عبد اللّه بشنیدند، او را جفاها گفتند، دشنامها دادند، خاک بر او پاشیدند، و خواستند او را با تیغ درگذرانند که امیر المؤمنین بانگ زد و فرمود:

دست از او بدارید که آنچه بر او بود، بگفت:

پس، عبد اللّه در غایت ضعف و ناتوانی برخاست و برفت و پس از یک دو روز او را وفات رسید- رحمهٔ اللّه علیه.

### یاران علی (ع) او را بر جنگ تحریص می‌کنند:

چون هر دو لشکر کار به حکومت حکمین مقرّر داشتند، سلاحها بنهادند و معارف و اعیان هر دو لشکر آمدند و بنشستند. پس، دبیری طلب کردند، عبد اللّه بن ابی رافع که دبیر امیر المؤمنین بود، حاضر آمد. آن حضرت او را فرمود بنویس: قرار دادند امیر المؤمنین علی (ع) و معاویهٔ بن ابی سفیان ...

معاویه گفت: بد مردی باشم که تو را امیر المؤمنین دانم و با تو جنگ کنم. اگر تو امیر المؤمنین بوده‌ای، چرا با تو جنگ کردمی؟

[۳]

---

[ (۳)] ج: «اگر تو امیر المؤمنین بوده‌ای، چرا با تو جنگ کردمی» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۸۸

(۱) امیر المؤمنین فرمود:

اللّه أکبر صدق رسول اللّه،

در آن روزی که مرا بخواند و فرمود بنویس «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم این صلحی است که محمّد رسول اللّه (ص) می‌کند با اهل مکّه ... پدر معاویه ابو سفیان بن حرب گفت:

ای محمّد، اگر من بر رسالت تو اقرار داشتمی، با تو جنگ نکردمی. بفرمای تا نام تو و نام پدر تو و نام من و نام پدر من بنویسند. حضرت رسول فرمود: چنانکه او می‌خواهد بنویس. من به فرمان رسول خدا (ص) چنانچه ابو سفیان می‌گفت، بنوشتم. مصطفی (ص) مرا فرمود: ای علی، تو را همچنین روزی خواهد بود. من قباله پدران را نوشتم تو قباله پسران را بنویسی. [۴] چون مصطفی (ص) مرا از این حال خبر داده است اکنون چنانکه معاویه می‌خواهد بنویس.

عمرو عاص گفت: سبحان اللّه! یا علی ما را با کافران قیاس می‌کنی؟ ما و شما مؤمنانیم.

امیر المؤمنین علی بانگ زد: خاموش باش ای پسر نابغه، تو دوست مشرکان بوده‌ای و دشمن مؤمنان، در ضلالت رأس و رئیسی و در اسلام دنبال خسیس. نه تو از آن جماعتی که با مصطفی (ص) جنگ کردید و او را هجو گفتید و بعد از او امّت او را در فتنه افگندید؟ نه تو ابتر پسر ابتری دشمن خدا و دشمن [۲۷۷ الف] رسول او و دشمن اهل بیت رسول او؟ برخیز از این جایگاه برو، تو اهل آن نیستی که در این جایگاه بنشینی و سخن گویی.

عمرو برخاست و گفت: سوگند به خدای از این پس آنجا که تو باشی، حاضر نشوم. و برفت و در گوشه‌ای بنشست. [۵]

امیر المؤمنین فرمود: امّید که خداوند تو را به کردار بد کیفر کند. [۶]

پس، جماعتی شمشیرهای کشیده بر گردن نهاده، پیش امیر المؤمنین آمده عرض کردند:

یا امیر المؤمنین، به هر چه خواهی، فرمان کن که ما جان و سر و فرزند در راه تو نهاده‌ایم.

امیر المؤمنین علی (رضی) خشنود شد و ایشان را مهربانی نمود و ثناها گفت.

پس، سهل بن حنیف گفت:

---

[ (۴)] س. ب. م. ج: من پدر را بنویسم و تو پسر را بنویسی.

[ (۵)] ج: عمر برخاست و خاموش به گوشه‌ای بنشست.

[ (۶)] م: «امیر المؤمنین فرمود ... کیفر کند» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۸۹

(۱) ای مردمان، رأی خویش با دین خویش توأم بدارید. همانا ما با رسول خدای (ص) در حدیبیه بودیم اگر خواست، قتال همی دادیم لیکن چون کار بر صلح افتاد دست باز داشتیم. (۵۴۹)

پس، عبد اللّه بن خبّاب بر پای خاست و- او از ابطال رجال و از سواران نامدار بود و فضلی و سابقه‌ای داشت- گفت: ای امیر المؤمنین، تو ما را در حرب جمل به کارها امر فرمودی، ما آن را قبول کردیم و اشارت تو را به امتثال تلقّی نمودیم و امروز ما همان یاران توییم که دی بوده‌ایم. هیچ وهن و خلل به حال ما و اعتقاد ما راه نیافته است و چنانکه می‌بینیم تو این قضیّت و حکم را که در

آن سخن می‌رود، کارهی.

جانهای این قوم در این جنگ بشد و چون ایشان را صبری نمانده، پناه به مصاحف برده، از بیم شمشیر و سنان ما دست در کلام خدای تعالی زدند و تو ایشان را اجابت کردی.

اگر بر آن جمله نمی‌روی، رأی تو عالیتر. چون تو اوّل کس [ی] در اسلام و آخر کس [ی] به دیدار مصطفی (ص). پس، ما را مطاوعت و متابعت تو لازم. [۷] اگر بر آن منوال که ا یشان را اجابت فرمودی، نمی‌روی ما در پیش تو ایستاده‌ایم شمشیرها بر گردن نهاده و نیزه‌ها به دست گرفته، با تو بیعت کرده‌ایم به طوع و رغبت و از آن عدول ننماییم، هر چه را مصلحت می‌بینی ما تو را مطیعیم و فرمان بردار. و السّلام.

پس، صعصعة بن صوحان العبدیّ بر پای جست و گفت:

ای امیر المؤمنین، دلهای ما به طاعت تو منشرح است و بصائر ما در جنگ کردن با دشمنان تو نافذ. [۲۷۷ ب] تو والی مطاعی و ما رعیّت تو. تو از ما داناتری به حکم و تقدیر خدای تعالی. از ما بهتری در اقامت لوازم دین. معظمتر و مقدمتری در تقدیم شرایع ایمان.

مقتدا و سیّد مایی بعد از مصطفی (ص) و هیچ کس بدو از تو نزدیکتر نیست. در این حادثه بر مقتضای رأی خویشتن رو و اگر تو را قضیّت خوش نمی‌آید، دل در آن مبند که نه بر تو ظلمی است و نه کسی در تو عاصی می‌شود. اگر همه مردمان تو را فرمان نخواهند برد، ما مطیع و فرمانبردار توییم و خواهیم بود. اگر ایشان را در این کار که می‌گویند و ما را بدان می‌خوانند، اجابت می‌کنی ما تو را متابعت می‌نماییم و اگر ابا می‌کنی، ما تو را اطاعت می‌نماییم. استخارت کن و چون عزم کردی، توکّل بر فضل باری تعالی کن.

و السّلام.

---

[ (۷)] ت. ج: «پس ما را ... لازم» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۹۰

(۱) چون صعصعه این فصل بگفت، امیر المؤمنین را عظیم خوش آمد. او را بستود و بر او ثناها گفت.

پس، منذر بن جارود العبدیّ گفت:

ما سخن معاویه و عمرو عاص بشنیدیم و بر باطن و ظاهر مقالت ایشان واقف گشتیم الّا آن است که چون کاری پیش آید که آن را دفع نتوان کرد، واجب آن کند که بدان رضا دهند. ما را دل چنان می‌خواست که با این قوم کاری کردی که ایشان را زیانی داشتی و ما را به ضمن آن منفعتی بودی. این سخن که می‌گویند متضمّن دو کار است مراد هر چه بیشتر حاصل شود و نامرادی در تأخیر افتد. مگر که تو ای امیر المؤمنین اندیشه دیگر کنی. اگر دل تو چنان می‌خواهد که با این قوم جنگ کنی، هنوز لشکر ما چندان هست که دفع ایشان توانند کرد و ایشان را مقهور توانند گردانید و ما را در هیچ کاری بر تو انکار نیست و جمله مطیع و مأمور و منقاد فرمان توییم. و السّلام.

پس، حارث بن مرّه بر پای خاست و گفت:

ای امیر المؤمنین، در میان ما جماعتی‌اند که آنچه می‌گویند، نمی‌کنند و قومی‌اند که چیزی که می‌خواهند که کنند، نمی‌توانند کرد. منفعت تو از آن کس حاصل تواند بود که آنچه بتوانند کرد، بکنند و این طایفه نماندند و کسی نیست که بر قول و عمل او اعتمادی توان کرد. ما تو را مخالفت نخواهیم کرد در آنچه تو برای خدا با معاویه جنگ کنی و می‌دانیم که معاویه برای دنیا با تو جنگ می‌کند. اگر تو این قضیّت که در آن سخن می‌رود کراهیّت می‌داری، سخن ایشان قبول مکن، آنچه گذشت گذشت، کار از

سر گیریم و با ایشان جنگ می‌کنیم تا خدای تعالی میان ما و ایشان حکم کند. و السّلام.

پس، هر کسی سخنی که فرا خاطر می‌آمد، می‌گفت تا سعید بن قیس الهمدانی [۸]، احنف بن قیس [۹]، و [۲۷۸ الف] حارثة بن قدامة السعدی بر پای خاستند و در معنی قبول ناکردن حکمین و تحریض به جنگ سخن گفتند و امیر المؤمنین را بر جنگ تحریص و ترغیب نمودند و گفتند: یا امیر المؤمنین، مصلحت نمی‌نماید که تمنّای این قوم را اجابت کنی و گوش بر حکمین داری. فرمان کن تا به سر کار شویم و با این جماعت کارزار کنیم تا عاقبة الامر خدای تعالی بین تو و معاویه حکم باشد. [۱۰]

---

[ (۸)] ج: شریک الاعور الهمدانی.

[ (۹)] ت. ل: اشعث بن قیس.

[ (۱۰)] ج: «و گفتند یا امیر المؤمنین ... حکم باشد» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۹۱

(۱) و از این قبیل سخنان بگفتند. معاویه بترسید که نباید مکر و حیله‌ای که کرده، متمشّی نشود و اندیشه او امضا نیابد و آن کار خلل پذیرد. در رویهای آن قوم می‌نگریست و یک یک را می‌شناخت و از خشم و کینه می‌جوشید تا عبد اللّه بن سوّار بر پای خاست و- این عبد اللّه آن کس است که عبید اللّه بن عمر بن الخطّاب را کشته بود- آن قوم را تسکین داد و گفت: خاموش باشید و ساکت باشید تا من به امیر المؤمنین سخنی بگویم.

پس گفت:

ای امیر المؤمنین، و اللّه که ما را به حقیقت معلوم است و به یقین شناخته‌ایم که در کلّ احوال حقّ مقارن تو است، در هیچ کار خوض نکنی و از هیچ کار باز نگردی که نه تو را در آن برهانی قاطع و حجّتی ساطع باشد و ما آن قومیم که ایشان را کافر فرمایند و ایشان مطیع و منقاد باشند نه آن قومیم که فرمان [ده] و فرمایند [ه] باشند. اگر بر قضیّت حکمین که می گویند عزیمت درست کرده‌ای و امضای آن مصلحت می‌دانی، فرمان تو راست و ما مطیع و منقاد و اگر آن را کراهیّت می‌داری هم، فرمان تو راست. این ساعت کار ما نوعی دیگر شده است. مشرب حیات کدورت گرفته، اهل بصیرت کشته شدند، و قومی که صبر و ثبات از خصایص اوصاف ایشان بود، نماندند. طایفه‌ای اهل شکّ و علل مانده‌اند و جمعی که انصاف دهند و در ناصیه ایشان خیری باشد، اندکند. در جمله فرمان فرمان تو است هر نوع که می‌فرمایی و هر مصلحت که می‌بینی، بر آن مزیدی نتواند بود. خیر و خیرت و صلاح و سلامت به ضمن اشارت تو مقرون می‌دانیم و ممتثل أمر و مطیع فرمان توییم. و السّلام.

چون سخن بدین درجه رسید، اشتر نخعی در خشم شده بر پای خاست و گفت:

ای پسر سوّار، این چه ترّهات است که می گویی و این چه کلمات سخیف است که بر زفان می‌رانی و این چه رأی ضعیف است که می‌زنی؟ به جای خویش خاموش باش تا من آنچه صلاح و صواب است به عرض امیر المؤمنین برسانم. [۲۷۸ ب] عبد اللّه گفت: خاموش باشم، بگوی تا چه خواهی.

اشتر گفت: ای امیر المؤمنین، میان تو و معاویه تفاوتی عظیم است که هرگز با تو برابری نتواند کرد. اگر مبارزان لشکر او مانند مبارزان لشکر تو باشند، صبر و ثبات و علم و شجاعت او مانند تو نباشد و به صبر و ثبات تو برابر نیاید. این کار به مقطع رسیده است و جایی که تو باشی، ما را نرسد که رأیی بزنیم و مصلحتی بیندیشیم. اگر این قضیّه را

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۹۲

(۱) که می گویند، قبول می کنی و بر رأی تو موافق می‌آید، تو امامی رشید [ی] و خلیفه‌ای بزرگوار؛ حکم تو راست و اگر آن را کراهیّت می‌داری، شمشیر می‌زنیم و از خدای مدد و معاونت می‌خواهیم و با ایشان جنگ می کنیم و می‌نگریم تا حکم باری تعالی

چه باشد.

اشتر این سخنان در میان جماعت می‌گفت و جمعی از ابنای عمّ او و نیکخواهان اهل بیت شمشیرها به گردن نهاده و سلاح به تمام پوشیده، به موافقت اشتر آری می‌گفتند. [۱۱]

معاویه و عمرو عاص و معارف شام که در آن مجمع حاضر بودند، این سخنها می‌شنودند و خاموش می‌بودند و نطق نمی‌زدند. پس، امیر المؤمنین علی (رضی) أشتر را فرمود:

بنشین ای اشتر که آنچه بر تو بود بکردی و بگفتی؛

جزاك اللّه خیرا.

## پیمان نامه حکمیّت

چون هر کس سخنی که داشت بگفت، امیر المؤمنین علی (ع) دبیر خویش را گفت:

بنویس که این قراری است که می‌دهند علی بن ابی طالب (ع) و معاویهٔ بن ابی سفیان ...

أبو الأعور السّلمیّ گفت: ابتدا نام معاویه را ذکر کن.

اشتر گفت: خاموش باش ای ناکس. تو را نرسد که چنین کنی. اوّل باید ابتدا به علیّ بن ابی طالب (ع) کرد که او بر معاویه و غیر معاویه مقدّم است.

معاویه گفت: ای أشتر بگذار، مقدّم دارد هر کدام خواهی، باش.

پس، دبیر بنوشت:

این قراری است که می‌دهند علیّ بن ابی طالب (ع) و معاویهٔ بن ابی سفیان و اهل حجاز و اهل شام از شیعه علی (ع) و متابعان معاویه که ایشان رضا دادند بر حکم خدای تعالی از فاتحت آن تا خاتمت، و قرار دادند که هر چیز را که قرآن زنده می‌کند، ایشان زنده کنند و هر چه قرآن بمیراند، ایشان بمیرانند. عبد اللّه بن قیس؛ یعنی، ابو موسی اشعری [۱۲]، و عمرو عاص را حکم کردند و هر دو به حکمی که ایشان کنند، راضی شدند. علیّ بن ابی طالب (ع) و معاویهٔ بن ابی سفیان عهد خدای تعالی و میثاق او [۲۷۹ الف]

---

[ (۱۱)] نچ: اشتر این ... می‌گفتند.

[ (۱۲)] ب. ت. ل. چ: «یعنی، ابو موسی اشعری» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۹۳

(۱) بر عبد اللّه بن قیس و عمرو عاص گرفتند تا حکم کنند بدانچه خدای تعالی در قرآن یاد کرده و فرموده است و اگر در کتاب خدای تعالی آن حکم نیابند، بر وفق سنّت مصطفی (ص) که اجماع بر آن باشد حکم کنند.

عبد اللّه بن قیس و عمرو بن عاص هر دو از هر دو لشکر به جان و مال ایمن باشند و امّت محمّد رسول اللّه (ص) بر آن قرار که دهند یاران ایشان باشند و هر دو لشکر بدانچه ایشان حکم کنند، اعتراض نکنند. جمله هر دو لشکر بدانچه در این صحیفه نوشته است، راضی شدند و قرار آن است که اهل عراق به جانب عراق باز گردند و اهل شام به جانب شام. مجمع حکم به دومهٔ الجندل (۵۵۰) باشد و مهلت در این حکم میان علی (ع) و معاویه یک سال تمام بود. اگر یکی از حکمین پیش از خاتمت مدّت وفات یابد، امیر لشکر دیگری را به منصب او اختیار کند. و السّلام.

پس، عبد اللّه بن ابی رافع، دبیر امیر المؤمنین علی (ع) از این قرار نامه اهل شام را نسخه‌ای نوشت و عمر بن عبّاد الکلبی [۱۳]، دبیر

معاویه، اهل عراق را نسخه‌ای بنوشت.

اهل عراق بر نسخه اهل شام گواهی ثبت کردند و اهل شام بر نسخه اهل عراق گواهی نوشتند. از اصحاب امیر المؤمنین علی (رضی) عبد اللّه عبّاس، اشعث بن قیس، اشتر نخعیّ، سعید بن قیس الهمدانیّ، حصین و طفیل پسرهای حارث بن مطّلب، سهل بن حنیف، ابو الیسر بن عمرو الأنصاریّ (۵۵۱)، رفاعهٔ بن رافع بن مالک الأنصاریّ، عوف بن حارث، بریدهٔ السلمی، عقبهٔ بن عامر الجهنّی، رافع بن حدیج الأنصاریّ، عمرو بن الحمق الخزاعیّ، و حسنین (ع) فرزندان امیر المؤمنین گواهان اهل عراق بودند. از متابعین معویه حبیب بن مسلمهٔ الفهریّ، أبو الأعور بن سفیان السّیلمیّ، بسر بن أرطاهٔ، معاویهٔ بن حدیج الکندیّ، مخارق بن حارث الحمیری، رعبل بن عمرو السّکسکیّ، عبد الرّحمان بن خالد المخزومیّ، حمزهٔ بن مالک الهمدانیّ، سبیع بن یزید همدانیّ، عبد اللّه بن عمرو عاص، علقمهٔ بن یزید الکلبیّ، مروان بن حکم، عتبهٔ بن أبی سفیان، عبد الرّحمن بن ذو الکلاع حمیری، ثمامهٔ بن حوشب، و علقمهٔ بن حکیم بر آن پیمان نامه گواه شدند. [۱۴]

چون هر دو نسخه نوشته شد و گواهان خطوط بر آنها نهادند، مردی از اصحاب

---

[ (۱۳)] خ. ب. ت. م: عمرو بن عباد.

[ (۱۴)] س. ب. ل. م. چ: اسامی گواهان را ندارد.



(۱) امیر المؤمنین علی (رضی) از قبیله ربیعه برجست و بر اسب نشست و گفت: مرا آبی دهید. آب بدو دادند. بخورد و بر لشکر معاویه حمله کرد و چند کس را مجروح گردانید.

پس، بایستاد و گفت: مرا آبی دهید. چون آب بخورد، رجزی دیگر بگفت و بر لشکر معاویه حمله کرد. ساعتی بر لشکر معاویه حمله کرد و ساعتی بر لشکر امیر المؤمنین و جنگهای سخت می‌کرد و به آواز بلند می‌گفت:

ای مردمان، بدانید که من از علی (ع) و معاویه و از حکم ایشان بیزار شدم. حکم نیست مگر خدای را جلّ جلاله وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ. [۲۷۹ ب] در اثنای آنکه بر لشکر امیر المؤمنین حمله می‌کرد و مردمان را تیغ و نیزه می‌زد، کشته شد و او اوّل کس بود که خارجی شد. (۵۵۲)

القصّه چون قرار نامه نوشته شد و گواه گرفتند و مهر کردند، اشتر نخعی، عدیّ بن حاتم الطائی، عمرو بن الحمق الخزاعی، شریح بن هانی المذحجی، زحر بن قیس الجعفی، أحنف بن قیس التمیمی و جماعتی دیگر از یاران امیر المؤمنین علی (ع) که امثال ایشان بودند، از جای جستند و به نزدیک معاویه شدند و گفتند:

زینهار که به ما جز گمان حقّ نبری. ما امروز هم برآنیم که دی بوده‌ایم الّا آن است که شما چون عاجز گشتید، دست در مصحف قرآن زدید و ما را به حکم قرآن خواندید و ما شما را اجابت کردیم. اگر حکمی که کنند، بر جادّه حقّ باشد نیکو و الّا یقین بدان که ما به سر جنگ خواهیم شد و خواهیم کوشید، تا یکی از ما باقی ماند ترک جنگ نخواهیم گفت.

معاویه گفت: چنان کنید و آنچه مراد شما باشد، بر آن جمله بروید. (۵۵۳)

### أبو موسای خیانتکار در راه دومهٔ الجندل:

چون کار مسالمت به خاتمت پیوست امیر المؤمنین علی (ع) فرمود تا منادی کردند که ای اهل عراق به سوی خانه و وطن خویش باز گردید و معاویه هم فرمود که اهل شام به جانب شام مراجعت نمایند. پس در این هنگام ابو موسی اشعری به نزد امیر المؤمنین

(۱) علی (ع) آمد و گفت:

یا امیر المؤمنین، عمرو عاص مردی عظیم مکّار است و دوربین و من از کید و مکر او ایمن نیستم، نباید که مرا اغفال کند و در کاری افکند که در آن از تو شرمزده شوم. ملتمس آنم که جماعتی از معتمدان اصحاب خویشتن با من به دومهٔ الجندل فرستی تا از حال من با خبر باشند و اگر دانند که عمرو مکری می‌اندیشد و مرا در غلط خواهد افگند و بخواهد فریفت، تنبیهی واجب دارند و هدایتی کنند.

امیر المؤمنین شریح بن هانی را با پانصد سوار بفرست و او را مثال داد تا از حال أبو موسی با خبر باشد.

شریح گفت: فرمانبردارم، و روان شدند. در اثنای راه شریح أبو موسی را گفت:

بدان که کاری عظیم نازک است که قبول کرده‌ای و امری خطرناک است که خویشتن را در معرض آن آورده‌ای. اگر تو را در گفتار یا کردار مشکلی افتد و یا سهوی کنی، اصلاح آن به هیچ وجه دست ندهد. خوب می‌دان که تو را با کدام کس سر و کار افتاده است. عمرو عاص که از خدای نترسید که دین را به دنیا فروخت به هیچ حال از تو نخواهد اندیشید. نیک بر حذر باش و گوش باز دار تا آن خدّاع مکّار دم بریده غدّار رنگی نیامیزد و تو را در ورطه هلاکت نیندازد و بر زفان تو حرفی نرود که روزگار کهن گردد و ذکر آن تازه و نو باشد. [۲۸۰ الف] أبو موسی گفت: تقصیری نکنم و هر جدّ و جهدی که امکان داشته باشد و به وسع و طاقت آدمیزاد درآید، در این حادثه به امضا رسانم و هیچ دقیقه فرونگذارم. امّید چنان دارم که این کار چنان به قطع رسد که متضمّن رضای هر دو قوم باشد.

در جمله ابو موسی و شریح با اصحاب و اتباع خویش به سمت دومهٔ الجندل روان شدند و معاویه شرحبیل بن سمط الکندیّ را با فوجی انبوه از سواره در صحبت عمرو عاص روان کرد. جماعتی از دوستان و خویشان ابو موسی به رسم وداع با او می‌رفتند. أبو موسی ایشان را گفت:

به سلامت باز گردید و یقین بدانید که من در این کار هیچ تقصیر نخواهم و دقیقه‌ای از دقایق نصیحت امّت فرو نخواهم گذاشت و می‌خواهم که کار را به خوبترین وجهی صورت دهم که رضای هر دو لشکر و هر دو گروه حاصل آید- و لا حول و لا قوّة إلّا باللّه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۹۶

(۱) پس، آن جماعت او را وداع کردند و بازگشتند و أحنف بن قیس با ایشان بود، أبو موسی را گفت:

نازکی این کار می‌دان و یقین شناس که این کاری خرد نیست و از آنچه در این کار خواهی کرد بعد از تو بسیار خواهند گفت. اگر غفلت ورزی و عراق را ضایع گردانی، بعد از آن هرگز به دست نیاید. اگر از خدای بترسی و بعد از تأمّل و تفکّر قدم در آن نهی و در مطلع و مقطع آن نیک بیندیشی، ثمرات آن عاجلا- و آجلا- بیابی و در این جهان نیکو نام گردی و در آن جهان از زمره نیکبختان و صدّیقان باشی، و اگر به رسن خداع و مکر عمرو عاص فرو چاه شوی، هر دو جهان از دست تو برود و خسر الدنیا و الاخرة گردی.

زینهار چون عمرو عاص را بینی، در احترام مبالغت ننمایی و ابتدا به سلام نکنی و بگذاری نخست او بر تو سلام گوید و اگر تو را گوید بیا و بر بساط من نشین، فرمان او نبری و با او به هم شریک در یک بساط ننشینی که او در زیر هر چیز که گوید و کند صنعتی و بو العجبی داشته باشد. زینهار که با او در سرایی که در آن خانه باشد، ننشینی و سخن نگویی که همانا او مکری کرده باشد و مردی چند را در آن خانه نشانده تا هر چیز که گویی بشنوند و بر تو گواه باشند.

ابو موسی گفت: هر چه که گفتی و فرمودی به غایت نیکو بود. کلمات نصیحت آمیز تو شنودم و نصایح تو قبول کردم. به سعادت بازگرد و خوشدل باش و یقین می‌دان که هیچ تقصیر نخواهم کرد. إن شاء اللّه بر آن منوال که متضمّن حصول مقصود باشد این کار به مخلص رسد.

پس، أحنف بازگشت و به خدمت امير المؤمنين آمد [۲۸۰ ب] و گفت:

ابو موسى را وداع كردم و به هر نوع كلمات كه مصلحت دانستم با او گفتم امّا عظيم سليم القلب مردى است؛ ندانم تا اين كار چگونه به مقطع خواهد رسانيد.

امير المؤمنين فرمود: چنين است كه تو مى‌گويى. آنچه حكم و تقدير بارى سبحانه و تعالى باشد، از آن نتوان گذشت. تو نيكو مى‌دانى كه من در اين باب راضى به فرستادن ابو موسى نبودم و نيستم؛ إِنَّ اللَّهَ [۱۵] بالِغُ أَمْرِهِ.

---

[ (۱۵)] نب، نج: إن اللّه، و و اللّه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۹۷

(۱)

## حكمين در دومة الجندل

القصّه مردان در دومة الجندل جمع شدند. عمرو عاص پيش از ابو موسى آنجا رسيده بود، چون ابو موسى نزديك رسيد و عمرو او را بديد، برخاست و او را استقبال كرد و بر او سلام گفت. ابو موسى دست او بگرفت و بر سينه خويش نهاد و گفت: اى برادر، مدّت مفارقت دراز كشيد و اشتياق به مشاهده تو غلبه گرفت. خداى تعالى آنچه صلاح و صواب است، ما را ميسّر گرداناد.

پس، عمرو ابو موسى را بر بساط خويش بنشاند و روى سوى او كرد و ساعتى با او از هر نوع سخن گفت و خوردنى خواست، طعام آوردند. ابو موسى با او موافقت كرد و هر دو چيزى بخوردند. ابو موسى بازگشت و به وثاق خويش شد و شب آنجا بياسود.

همچنين هر روز نزديك يك ديگر مى‌آمدند، چيزى مى‌خوردند، ساعتى در هر باب سخن مى‌گفتند، و باز مى‌گشتند. روزى چند بر اين منوال بودند. پس، عدىّ بن حاتم الطائىّ گفت:

اى عمرو، تو نامعتمدى در غيبت؛ چه غيبت تو از عيب خالى نيست، و تو اى ابو موسى، قدرتى ندارى و عاقبت كار تو به ضعف سرايت خواهد كرد.

عمرو او را گفت: اى عدىّ، تو را و امثال تو را در اين امور دخلى نيست، دست از ما بدار و ما را به يك ديگر باز گذار.

پس، روى به ابو موسى آورد و گفت: مى‌بايد كه هر كس را حدّ آن نباشد كه بدين مجلس حاضر آيد و در سخنى كه ما مى‌گوييم خوض كند و مبالغت نمايد.

القصّه سخن حكمين در افواه افتاد و هر كسى در كار ابو موسى و عمرو سخن مى‌گفتند و با يك ديگر مى‌نمودند كه مى‌بينيم و سخنان حكمين مى‌شنويم كه مبادا عاقبت ابو موسى فريب خورده على (ع) را خلع كند و كار از او بگرداند و جمعى به گوش معاويه رساندند كه عمرو عاص اين كار را از جهت خويش مى‌خواهد؛ نه به جانب معاويه ميل دارد و نه به جانب على (ع). معاويه از آن دلتنگ شد و متحيّر بماند و ندانست كه چه كند و چه گويد. پس، مغيرة بن شعبه را كه از طائف به رسم سلام و تحيّت به نزديك او آمده بود، بخواند و او را گفت:

امروز مرا كسى گفت كه عمرو عاص در اين كار نه تو را مى‌خواهد و نه على (ع) را، حيله مى‌انديشد و طريقى مى‌سازد تا آن كار بر خويش قرار دهد، تو را اين سخن چگونه مى‌نمايد؟ [۲۸۱ الف] مغيره گفت: اگر مى‌توانستمى تو را رأيى زدمى يا مصلحت ديدمى خود تو را در

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۹۸

(۱) جنگ با على (ع) موافقت كردمى و ليكن اين قدر توانم كه به دومة الجندل روم و حال عمرو و ابو موسى معلوم كنم و باز آيم

و آنچه معلوم کرده باشم تو را باز گویم.

معاویه گفت: نیکو می گویی. برو به سعادت و حقیقت این معلوم کن و تعجیل نمای که مرا در این غصّه قرار و آرام نیست.

پس، مغیره بن دومهٔ الجندل رفت و اوّل به نزد ابو موسی درآمد، تحیّتی گفت و ساعتی بنشست و از هر نوع سخن بگفتند. پس، مغیره او را گفت: چه گویی در حقّ آن کسی که چون این فتنه پدید آمد، برخاست و به گوشه‌ای نشست، نه علی (ع) را یاری داد نه معاویه را مدد کرد؟

ابو موسی گفت: سخت عاقل و کامل مردی باشد.

مغیره بر این سخن نیفزود و برخاست و به نزدیک عمرو عاص شد و سلام گفت و ساعتی بنشست، میان ایشان هر نوع کلمات برفت. پس، مغیره او را گفت: یا أبا عبد اللّه، چه گویی در حقّ آن کس که دست خویش از این خونها نگاه داشته باشد و خویشتن را از این محاربت و مکاوحت باز پس آورده و عزلت و انزوا اختیار کرده باشد؟

عمرو عاص او را گفت: این کس از جمله مردان بدو اشرار الناس باشد؛ نه حق را شناسد [که] آن را حرمت دارد و نه باطل را بداند که آن را انکار کند و از آن اعراض نماید.

مغیره بازگشت و به نزدیک معاویه شد و او را گفت: برفتم و هر دو را دیدم و سخنان ایشان بشنیدم. در آن هیچ شکّ ندارم که ابو موسی علی (ع) را خلع کند و او را از این کار بیرون آورد. امّا، عمرو عاص را چنان دیدم و سخن او بشنیدم مگر اندیشه کاری دارد.

از این سخن اندیشه خاطر معاویه زیادت گشت و در آن معنی قطعه شعر [ی] بگفت و به عمرو فرستاد که:

چنان و چنین شنیدم و باور نداشتم و یقین دانم که رضای من نگاه داری هرگز آن نوع نیندیشی.

عمرو جوابی نوشت و انکاری عظیم کرد و سوگند آن بر زفان براند بر این جمله:

نه بر زفان گذرانیده‌ام نه بر خاطرنه در عقیدت من هرگز آن گمان بوده است چون روزها بگذشت و ایشان حکمی نکردند، مردمان ملول گشتند و عمرو و ابو موسی را گفتند:

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۶۹۹

(۱) این کار دور و دراز کشید و شما هنوز سخنی نگفته‌اید و حکمی نکرده‌اید. از آن می‌ترسیم که مدّت منقضی شود و کاری ساخته نگردد و ما را دیگر نوبت به سر جنگ باید شدن. [۲۸۲ ب] مردمان چون این سخن بگفتند، عمرو برخاست و نزدیک ابو موسی شد و او را گفت:

من یقین می‌دانم که اهل عراق در طلب خون عثمان کم از آن غلو نمی کنند که اهل شام، و تو حال معاویه و شرف او می‌شناسی. مرا راست بگوی که در این کار چه اندیشیده‌ای و رأی تو بر چه قرار گرفته است؟

ابو موسی گفت: اگر آن روزها که عثمان محصور بود در سرای خود، و از معاویه مدد خواست و معاویه او را مدد نکرد و حال آنکه می‌توانست، اگر من در مدینه بودمی، او را یاری دادمی و می‌دانی که علی (ع) در بنی هاشم از معاویه در بنی امیّه شریفتر است.

عمرو گفت: راست می گویی و لیکن مردمان دانند که تو اهل عراق را ناصحتر از من نیستی که اهل شام را، و تو بر علی (ع) [آن اندازه] شفقت نداری که من معاویه را دوست می‌دارم. اگر کسی گوید که معاویه از طلقاست و پدر او احزاب بود، راست گفته باشد و اگر دیگری گوید که علی (ع) کشندگان عثمان را به نزد خویش می‌دارد و ایشان را مراعات می کند و انصار عثمان را در حرب جمل بکشت هم راست گفته باشد تو چه گویی؟ مصلحت باشد که من معاویه را خلع کنم و از خلافت بیرون آرم و تو علی (ع) را و ما هر دو اتّفاق کنیم و خلافت به عبد اللّه بن عمر الخطّاب دهیم که او مردی عابد و زاهد است و غایت نیکو روزگار که

در این محاربت هیچ مداخلت نکرده و دست خویش از این خونها نگاه داشته است؟ (۵۵۴) ابو موسی گفت: هزار رحمت بر تو باد! سخت نیکو اندیشه‌ای و نهایت پسندیده رأیی است که زده‌ای.

عمرو گفت: این سخن کدام روز بگوییم و مردمان را از آن آگاهی دهیم؟

ابو موسی گفت: فرمان تو راست و مصلحت در توقّف تو. فردا روز دوشنبه است و دوشنبه روزی میمون و مبارک باشد. مردمان را طلب نماییم و چون جمع شوند، بر منبر برآییم و خطبه‌ای بگوییم و هر دوی ایشان را از خلافت معزول گردانیم.

عمرو گفت: نیکو باشد، چنین کنیم و فردا این سخن بگوییم. و بازگشت به منزل خویش آمد و جماعتی را از معتمدان این راز بگفت و ایشان را از جهت گواهی ساخته گردانید. (۵۵۵)

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۰۰

(۱)

## مکر عمرو عاص در تغییر مسیر تاریخ

دیگر روز عمرو عاص به نزد ابو موسی شد و آن گواهان را که ساخته کرده بود با خویشتن ببرد. چون به نزدیک ابو موسی درآمد و جمعی انبوه حاضر شدند تا بشنوند که ایشان چه سخن خواهند گفت، عمرو گفت:

ای ابو موسی، سوگند بر تو می‌دهم بدان خدایی که جز او خدایی نیست که خلافت را آن کس لایقتر باشد که وفا کند یا آن کس سزاوارتر باشد که غدر کند؟

ابو موسی گفت: این سؤال چندان اشکال ندارد در همه کارها وافی بهتر باشد از غادر. [۲۸۳ الف] عمرو گفت: ای ابو موسی، چه گویی در حقّ عثمان که او را ظالم کشتند یا مظلوم؟

ابو موسی گفت: مظلوم.

عمرو گفت: در حق کشنده او چه گویی، آیا او را به قصاص عثمان باید کشت یا نه؟

ابو موسی گفت: به همه حال کشنده عثمان را باید کشت.

عمرو گفت: کدام کس را ولایت آن باشد که کشنده عثمان را باز کشد؟

ابو موسی گفت: اولیای عثمان را این ولایت باشد، به حکم آنکه خدای تعالی می‌فرماید: وَ مَنْ قُتِلَ [۱۶] مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً.

عمرو گفت: ای مردمان گواه باشید بر سخن ابو موسی و گواه بر سخنی که من می‌گویم. معاویه از اولیای عثمان است و قصاص کشنده عثمان حقّ او. [۱۷] و این سخن سه نوبت تکرار کرد. (۵۵۶)

ابو موسی گفت: برخیز ای عمرو و معاویه را از خلافت معزول کن تا من علی (ع) را معزول کنم که من هم بر آن سخنم که دیروز بودم و با یک دیگر گفته‌ایم.

عمرو گفت: سبحان اللّه! مرا چه حدّ آن باشد که پیش از تو سخنی گویم یا کاری کنم؟ خدای تعالی تو را در ایمان و هجرت بر من مقدّم گردانیده است، من چگونه قدم در پیش تو نهم؟ تو خود به سعادت برخیز و سخنی که داری و مراد تو است بگوی. چون بر وفق مراد خویش سخن گفتی، من هم آنچه گفتنی است بگویم.

ابو موسی بر پای جست و بر منبر شده بعد از حمد باری تعالی گفت:

---

[ (۱۶)] ل: قبل.

[ (۱۷)] چ: و قصاص ... حقّ او را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۰۱

(۱) ای مردمان، بدانید که بهترین خلق آن کس باشد که نفس خویشتن را بهتر محافظت کند و بدترین خلق آن باشد که دل در کار خود بندد و تن خویشتن را غم خورد. می‌دانید که در این جنگ چند هزار خلق کشته شد و من در این کار اندیشه کرده‌ام و رأیی زده‌ام که در ضمن آن صلاح مسلمانان است و آتش این فتنه فرونشیند و خون مسلمانان که مانده‌اند ناریخته بماند. رأی من آن است که علی (ع) و معاویه را از خلافت خلع کنیم و ایشان را از این کار بیرون آریم و زمام این کار بزرگ را به شورا حواله کنیم. حال بدانید ای مردمان که من علی (ع) را از خلافت بیرون آوردم چنانکه انگشتری خویش را از انگشت بیرون آوردم. (۵۵۷)

و انگشتری از انگشت بیرون کرد و خاموش بایستاد.

پس، عمرو عاص بر پای خاست و خدای تعالی را حمد و ثنا بگفت. پس، گفت:

ای مردمان، ابو موسی اشعری که وافد رسول خدای (ص) است به جانب یمن و صاحب مقام ابو بکر است و عامل عمر بن الخطّاب و حکم اهل عراق است این ساعت علی (ع) را از خلافت بیرون آورد چنانکه همه شما دیدید [۲۸۳ ب] و شنیدید او علی (ع) را از خلافت بیرون آورد. من معاویه را به خلافت نصب کردم چنانکه انگشتر خویش در انگشت کردم؛ شما گواه باشید. این بگفت و بنشست. ابو موسی گفت:

لا و اللّه، این چنین با هم قرار نداده بودیم. لعنت خدا بر تو باد ای مکّار، ای فاسق جبّار بدکار و ای بدسگال محتال، مثل تو همچنان است که خدای تعالی در قرآن می‌فرماید:

فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ.

عمرو گفت: آری چنان گویند. تو این ساعت هر چه خواهی می‌گوی. مثل تو همچنان است که خدای تعالی در کلام خود می‌فرماید: كَمَثَلِ الْحِمارِ يَحْمِلُ أَسْفاراً.

القصّه چون این امر شنیع وقوع یافت، ابو موسی عمرو را دشنامهای قبیح داد و عمرو نیز أبو موسی را دشنام داد و کلمات موحش به یک دیگر بگفتند. این هنگام شریح بن هانی از کمال خشم به جانب عمرو عاص حمله کرد و سر او به تازیانه بکوفت و پسر عمرو با تازیانه شریح را همی بنواخت. پس مردمان در میانه مانع و حایل شدند و آنها را از هم جدا نمودند. شریح تا زنده بود افسوس می‌خورد و می گفت:

کاش بدل تازیانه شمشیر بر سر عمرو عاص می‌زدمی و آتش فتنه او را به آب

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۰۲

(۱) شمشیر فرو می‌نشاندمی. [۱۸]

و اهل عراق می گفتند: [۱۹] آخر عمرو ابو موسی را بفریفت. نبایستی که ابو موسی را حکم ساخت. امیر المؤمنین عداوت و حمق او را می‌دانست لهذا راضی نبود که او را حکم سازد از او قبول نکردند و در فرستادن أبو موسی اصرار نمودند تا بدینجا رسید که شماتت دشمن باید دید و شنید. (۵۵۸)

پس، أبو موسی از شرم امیر المؤمنین و ترس اصحاب او و شماتت مردم قدرت باز شدن نداشت لهذا با تعجیل بر ناقه خویشتن برنشست و راه مکّه در پیش گرفت و در آنجا بماند. عمرو عاص نیز از میانه بیرون رفت و به منزل خویشتن شد و این اشعار گفت و به معاویه فرستاد.

أتتك الخلافة مزفوفة [۲۰]هنيئا مريئا تقرّ العيونا

تزفّ إليك كزفّ [۲۱] العروس باهون من طعنك الدّار عينا

[۲۸۴ الف] و ما الاشعریّ بصلدّ الزّنادو لا خامل الذکر فی الأشعرینا

و لکن اتیحت له حیّهٔ‌یظلّ الشجاع له مستکینا [۲۲]

و قالوا و قلت و کنت امرءاجهجه بالخصم حتّی یلینا [۲۳]

فخذها ابن هند علی بابها [۲۴]فقد دافع اللّه ما تحذرونا

فقد صـرّف اللّه عن شامکم‌عدوّا شنیئا و حربا زبونا [۲۵] پس، عمرو عاص با جماعتی که در ملازمت او بودنـد از دومهٔ الجندل سوی شام حرکت کرد و بر معاویه به خلافت شام سـلام داد و تهنیتها گفت و شـریح بن هانی با جماعت همراه خـدمت امیر المؤمنین علی (رضی) شدند. پس، اهل شام خوشدل شدند و بر اهل عراق شماتتها کردند و سعید بن قیس الهمدانیّ بر پای خاست و گفت:

اگر ما بر راه راست ثبات می‌نمودیمی و با این قوم برقرار جنگ می‌کردیمی، هرگز ما را شـماتت اهل شام نبایستی دیـد و اکنون نیز چیزی نیفتاده است. بر ما واجب نیست که به حیله عمرو عاص و حمق أبو موسـی راه راست بگـذاریم، من امروز هم برآنم که دیروز بودم.

---

[ (۱۸)] ب. ل. چ: این هنگام ... می‌نشاندی حذف شده است.

[ (۱۹)] س. خ. چ: و بعضی گفتند.

[ (۲۰)] چ: فی حذرها.

[ (۲۱)] خ. چ: زفاف.

[ (۲۲)] ل: این بیت را ندارد.

[ (۲۳)] خ. چ: ملینا.

[ (۲۴)] ل. چ: علی باسه.

[ (۲۵)] س. ب. ت: ابیات عربی را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۰۳

(۱) اعیان و معارف لشکر امیر المؤمنین یک یک بر پای خاسته، از این نوع سخنان می‌گفتند که البتّه بدین حکم که حکمین کردند راضی نیستیم و بر سر جنگ نخستینیم.

جمله بزرگان و سادات عرب بدان کلمه متفّق بودند الّا أشعث بن قیس که خاموش می‌بود. اشتر او را گفت:

نه تو این کارهـا کردی و این عیب و عار بر مسـلمانان روا داشتی و به کار حکمین رضا دادی و أبو موسـی را بر این کار گماشتی تا این کار بدین درجه رسانیدی؟

پس، گردوس بن هانی در خشم شد و روی بر أشعث کرد و گفت:

و اللّه تو اوّل کس بودی که در سدّ سدید سنّت و شـریعت مصـطفی (ص) خلل کردی و در این حصن حصین ثلمه افکندی. وای بر تو که بر امّت مصطفی (ص) جفاها نمودی. و آنگاه این شعرها بخواند:

ألا لیث من یرضی من الناس کلّهم‌بعمرو و عبد اللّه فی لجّهٔ البحر

رضینا بحکم اللّه لا حکم غیره‌و باللّه ربّا و النبیّ و بالذکر

و بالأصلع الهادی علیّ إمامنارضینا بذاک الشیخ فی العسر و الیسر

رضینا به حیّا و میتا و إنّه‌إمام هدی فی الحکم و النهی و الامر

[۲۸۴ ب] فمن قال لا قلنا بلی إنّ امره‌لأفضل ما نعطاه فی لیلـهٔ القـدر [۲۶] أشـعث از این سخنان در خشم شد. یزید بن الأسد القشیری

[۲۷] از سپاه معاویه حاضر بود گفت:

از خدای بترسید و به سر جنگ مشوید که اگر نعوذ باللّه بار دیگر به سر جنگ شویم هیچ کس از ما و شما زنده نماند.

### علی (ع) و حکم حکمین

چون کیفیّت حکم حکمین به سمع امیر المؤمنین علی (رضی) رسید، فرمود:

من همین سخن آن روز که قرار می‌دادند گفتم و مبالغت کردم که ابو موسی اهل این کار نیست، شما لجاج کردید و گفتید که لا و اللّه ابو موسی این کار را از همگان لایقتر است و

---

[ (۲۶)] خ. ب. س. ت. ل. م. ش. چ: ابیات عربی را ندارد.

[ (۲۷)] چ: یکی از اصحاب معاویه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۰۴

(۱) چون گوش به اشارت من نمی‌داشتید، من لاعلاج به قول شما رضا دادم. این وقت باز بر سر جنگ رفتن خوب نیست، صلاح آن است که همگان به سوی خانه‌ها باز گردید و چون میعاد مقرّر بگذرد و هم لشکریان آسوده گردند، به سر جنگ شویم تا خدا بین ما حکم باشد؛ إِنَّ اللَّهَ بالِغُ أَمْرِهِ. (۵۵۹)

این بگفت و متفکّر و مغموم به سرای خویشتن شد و لشکر به جانب اوطان خویش بازگشتند و امیر المؤمنین بر سبیل دعا این شعرها در حقّ أبو موسی بگفت:

یا ربّ إن کان أبو موسی ظلم [۲۸]و خانني فی حکمه حین حکم

فاقدر له لمیمهٔ من اللهم [۲۹]لمیمهٔ من دخس أعنی أصم

لا یطأ السهل و لا یرعی الاکم

چنین روایت کنند در اثنای راه مردی از اهل کوفه از امیر المؤمنین علی (رضی) پرسید:

ای امیر المؤمنین، این جنگها که ما با اهل شام کردیم به حکم باری تعالی بود یا نه؟

امیر المؤمنین فرمود: ای شیخ، بدان خدایی که دانه را شکافت و از او نبات رویانید و آدمی را بیافرید که هیچ آفریده قدمی برنگیرد و نفسی برنیارد مگر به حکم و تقدیر او جلّ جلاله.

بی حکم او نیفتد برگی ز هیچ شاخ‌از جرم خاک تا به محلّی که مشتری است مرد کوفی باز گفت: یا امیر المؤمنین، پس ما را در حضرت باری تعالی ثوابی و اجری متصوّر نیست؛ چه ما را قضا و قدر خداوند بدین جای آورد و به تقدیم این مهمّ بازداشت.

امیر المؤمنین فرمود: همانا خدای تعالی اجر شما را عظیم داشت و ثواب شما را زیادت فرمود، چه شما امام خویشتن را یاری و مدد کردید و در حرکت و سکون ملامت و کراهت نداشتید و در تقدیم امر مضطر و مجبور نبودید. [۲۸۵ الف] کوفی عرض کرد: یا امیر المؤمنین، چگونه مضطر و مجبور نبودیم حال آنکه ما را قضا و قدر این امر فرمود؟

امیر المؤمنین علی (رضی) فرمود: همانا از قضا و قدر چندان دانسته‌ای که قضای

---

[ (۲۸)] ل: مظلم.

[ (۲۹)] چ: من و حسن اعصمی اصم.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۰۵

(۱) لازم و قدر حتم است. اگر چنین باشد [احکام] باطل می‌شود و پاداش ثواب و کیفر عذاب ساقط می گردد، نیکوکار را چه ستایش و نکوهیده کردار را چه نکوهش؟ زیرا که مجرم را از محسن در کیفر کردار سبقتی واجب نگردد. این سخن بت‌پرستان و دشمنان خدای تبارک و تعالی است دروغزنان و مجوسان بر این آیین روند و جماعت قدریّه (۵۶۰) این امّت نیز بر این عقیدت باشند.

همانا خدای تعالی بندگان خویش را به نیکوکاری فرمان داد لیکن مختار داشت و از بدیها و پلیدیها بیم داد لیکن مجبور نساخت. کسی را از در کراهت به اطاعت نداشت و به دست غلبه به معصیت نگماشت و تکلیف شاق نفرمود. پیغمبران خویش را به هزل و بازیچه مبعوث نساخت و قرآن را بیهوده فرو نفرستاد، آسمان و زمین را و آنچه در میان آسمان و زمین جای دارند به باطل نیافرید. این گمان کافران است. پس، وای بر کافران که کیفر و پاداش از آتش دوزخ بینند.

آن مرد کوفی چون این جواب از امیر المؤمنین علی (ع) شنید این ابیات در مدح امیر المؤمنین بگفت:

أنت الإمام الّذی نرجو بطاعته‌یوم النشور من الرّحمن غفرانا

أو ضحت من دیننا ما کان ملتبساجزاک ربّک عنّا فیه إحسانا

و لیس معذرة فی فعل فاحشةقد کنت راکبها فسقا و عصیانا [۳۰]

کلّا و لا قائلا ناهیه أوقعه‌فیه عبدت إذا یا قوم شیطانا

و لا أحبّ و لا شاء الفسوق و لاقتل الولیّ له ظلما و عدوانا

أنّی یحبّ و قد صحّت عزیمته‌علی الّذی و آل أعلن [۳۱] ذاک إعلانا

نفسی الفداء لخیر النّاس کلّهم‌بعد النبیّ علیّ الخیر مولانا

اخی النبیّ و مولی المؤمنین معاو أوّل النّاس تصدیقا و ایمانا

و بعل بنت نبیّ اللّه فاطمةأکرم بها شرفا سرا و إعلانا [۳۲] تمّ وقایع الصفّین و الحمد للّه ربّ العالمین و الصلاة و السّلام علی سیّد النبیّین و خاتم المرسلین و علی اله الطّیبین الطاهرین.

---

[ (۳۰)] چ: بیت سوم را ندارد.

[ (۳۱)] چ: اعلا.

[ (۳۲)] س. خ. ل. م: ابیات عربی را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۰۶

(۱)

## ۱۰. اتّفاقات بعد از واقعه صفّین

### غارت بلاد مسلمین به دست عمّال معاویه

همی گوید أبو محمّد أحمد بن أعثم کوفی که از مشاهیر روات است که چون میان امیر المؤمنین علی (ع) و معاویه در صفّین محاربات افتاد بر آن جمله که یاد کرده آمد و شرح کیفیّت آن داده است که ابو موسی اشعری و عمرو عاص که حکمین بودند بر آن سیاقت که مذکور شد حکم کردند و لشکر شام به شام و لشکر عراق به جانب عراق مراجعت کردند و [۲۸۵ الف] امیر المؤمنین علی (ع) در کوفه و معاویه در شام مستقر شدند به معاویه خبر بردند که مردم عراق حکم ابو موسی و عمروعاص را به هیچ انگارند

و اينك على (ع) بيرون كوفه خيمه بزد و لشكر همى جمع كند تا آهنگ شام كند و محاربت از سر گيرد تا حكم خداى تعالى جارى گردد. معاويه از اين خبر دهشتى عظيم يافت و دستور داد در ظاهر دمشق لشكرگاه بكردند. پس، به كلّ بلاد و امصار مكتوبى بنوشت و از آن مكان لشكر طلب فرمود. چون لشكر جمع شد، معاويه سخن به شورا افگند و گفت:

اين لشكر تا كجا كوچ دهيم و لشكرگاه كجا آماده سازيم. مصلحت چيست؟

سرداران هر يك رأيى زدند. پس، حبيب بن مسلمه گفت: من چنان دانم كه لشكر تا صفّين كوچ دهيم و در آن موضع كه ببوديم لشكرگاه كنيم؛ باشد كه آن منزل ما را مبارك افتد و خداى تعالى ما را بر دشمنان ظفر دهد.

عمرو عاص گفت: مصلحت چنين است كه لشكر را تا ارض تحت سيطره على ابو طالب (ع) كوچ دهيم؛ چه اين گونه تاختن نشان از قوّت ما و ذلّت دشمن دارد و هول و هيبتى در دل اهل عراق اندازد.

معاويه گفت: و اللّه نيكو رأى آن است كه تو مى‌زنى و سخن صواب آنكه تو مى‌گويى الّا آنكه اين قوم از شمشير على (ع) سخت هراسيده‌اند و تا آنجا كه گويى بايد رفت، مطاوعت نكنند.

بالجمله روزى چند سخن در شورا بود كه لشكر تا كجا بايد رفت و كجا بايد لشكرگاه ساخت كه ناگاه از كوفه خبر آوردند كه جماعتى از قرآن‌خوانان لشكر امير المؤمنين واقعه حكمين را قبول ندارند و بر على (ع) بشوريدند. پس، به ناچار على اصلاح ايشان مقدّم دارد و عزيمت سفر شام به بعد موكول گرداناد. لشكر معاويه از اين خبر

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۰۷

(۱) عظيم شادمان شدند و آواز تكبير بلند داشتند. [۱]

پس، معاويه ضحّاك بن قيس الفهرىّ را كه شحنگى ولايت شام به او داده بود و از معارف و سرخيلان لشكر او بود، بخواند و فوجى سوار بدو داد و فرمود:

اى ضحّاك، راه سماوه از ناحيت بنى كلب كه به كوفه و رساتيق و سواد آن مى‌رسد نگاه دار و هر چيز كه در آنجا يافتى، غارت كن.

ضحّاك با آن سواران روان شد تا به منزل ثعلبيّه رسيد و از آنجا برفت به مرحله قطقطانه فرود آمد. امير المؤمنين على (رضى) را از آن حال خبر دادند، سخت غمنده گشت و بر قتل مسلمين فراوان دريغ خورد و بر منبر شد و خطبه‌اى بدين منوال [۲۸۵ ب] برخواند:

اى مردم كه بدنهاى شما فراهم است و انديشه‌هاى شما پراگنده، گفتار شما در اظهار جلادت سنگ خارا را سست مى‌كند و كردار شما هنگام عمل دشمنان را به شما در طمع مى‌افگند، در مجالس آسايش در، شجاعت و جوانمردى ابطال را به هيچ گيريد و روز گير و دار، پشت به جنگ كنيد و گوييد اى حرب، دور شو از ما. سوگند به خداى دوست مى‌دارم هشت تن از شما در تقديم فرمان من چنان باشيد كه يك تن از مردم شام معاويه را. واى بر شما كمتر از آن نباشيد كه با من بيرون شويد، اگر چند استوار نمانيد؛ چه رسيد شما را؟ به خداى كه مرگ بر من مكروه نيست؛ چه فرج و روح من در مرگ است؛ زيرا كه از دعوت شما آسوده مى‌شوم. (۵۶۱)

چون اين سخنان بفرمود، از منبر فرود آمد و حجر بن عدىّ الكندىّ را بخواند و چهار هزار سوار بدو بداد و فرمود:

تعجيل نما و شرّ ضحّاك را از آنجا دفع نما.

ضحّاك در بنى كلب رسيده بود و مشغول قتل و غارت بود. رئيس قبيله ثعلبيّه عمرو بن سعيد العلائىّ را كه از اخيار اصحاب امير المؤمنين بود بگرفت و بكشت. ضحّاك چون از آمدن حجر بن عدىّ خبر يافت، سپاه خود را گفت:

ما به سواد كوفه آمده‌ايم و مردى از اصحاب على (ع) را كشته‌ايم، قوّت و قدرت آن نداريم كه با حجر محاربه كنيم. چه صلاح مى‌بينيد؟

همگی گفتند: از این موضع کوچ کنیم. اگر حجر در عقب ما بیاید، لابد با او

---

[ (۱)] چ: «به معاویه خبر بردند که ... داشتند» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۰۸

(۱) محاربه کنیم و الّا به سلامت نزد معاویه شویم و او را از کیفیّت حال [خبر] دهیم.

ضحّاک گفت: نیکو باشد. در ساعت به جانب شام روان شدند. حجر از گریختن ضحّاک [۳] خبر یافت. بر عقب او بشتافت تا در ناحیت بنی کلب بدیشان برسید.

ضحّاک بایستاد. جنگ کردند. هفت نفر از سپاه ضحّاک کشته شد و چهار نفر از لشکر حجر. عاقبت حجر ظفر یافت و ضحّاک منهزم گشت و به جانب شام برفت. حجر تتبّع او نکرد و به خدمت امیر المؤمنین آمد و ماجرا باز گفت.

چون ضحّاک مغلوبا نزد معاویه رسید، معاویه مردی را از سادات شام، نام او یزید بن شجرة الرهاوی، بخواند و او را گفت: می‌خواهم که به مکّه روی و به نیابت من حجّاج را شرایط حجّ به اقامت رسانی و نایب علی (ع) را از مکّه بیرون کنی و مرا از حجّاج که از اطراف و اکناف می‌رسند به بیعت خوانی و کاری کنی که از اطاعت علی (ع) بیزار شوند و به خلافت من اقرار آورند. (۵۶۲)

یزید گفت: چنان کنم که امیر المؤمنین فرماید. [۲۸۶ الف] معاویه گفت: مرا سداد بصیرت و رشاد طریقت تو معلوم گشته و بر رأی و رؤیت تو وقوف یافته‌ام، از جهت حرب تو را به حرم خدای تعالی نمی‌فرستم بلکه از آن جهت تو را بر آن سمت روان می‌کنم تا مردمانی که از اطراف بدان مکان شریف می‌آیند استمالت کنی و کلمات نیکو گویی و اگر بی‌آنکه شمشیری کشیده شود و خونی در حرم ریخته آید، نایب علی (ع) را از مکّه بیرون توانی کرد، بیرون کنی و اگر بی‌مناقشتی دست نخواهد داد، او را هیچ تعرّضی نرسانی.

یزید گفت: معلوم شد. چنان کنم که می‌فرمایی؛ چه من آن مرد نیستم که در حرم باری سبحانه و تعالی که آیه وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً طراز اعزاز اوست کسی را نترسانم.

معاویه گفت: سخن تو شنیدم و پسندیده داشتم. پس، از اعیان شام و ابطال لشکر و نخبه مبارزان عرب سه هزار بدو داد و دیگر نوبت او را حجّت گرفت و وصیّت کرد و گفت:

ای یزید، بدان که تو را به مکّه می‌فرستم و مکّه حرم خدای تعالی است و مولد و منشأ من است و اهل مکّه قوم و عشیرت منند، از خدای بترس و ایشان را مترسان که من در همه جهان صلاح و بقای ایشان خواهم و روا ندارم که به هیچ وجه ایشان را رنجی رسد. این وصیّتها که از جهت ایشان کردم نگاه دار و از آن عدول منمای و توکّل بر فضل باری

---

[ (۳)] چ: ینکان.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۰۹

(۱) سبحانه و تعالی کن و به سعادت روان شو- إن شاء اللّه.

یزید چون این کلمات بشنید، گفت: بار خدایا! من کسی را که در خون خلیفه تو عثمان سعی کرده و پرده حرمت او دریده و بر او ظلم داشت و او را فرو گذاشت، حرمت نمی‌دارم و او را به تعظیم یاد نمی‌کنم. بار خدایا! اگر کسی حکمی کرده که میان این لشکر و میان اهل حرم تو جنگی شود مرا از آن نگاه دار.

این دعا بگفت و به جانب مکّه روان شد.

آن هنگام قثم بن عبّاس بن عبـد المطّلب (۵۶۳) از طرف امیر المؤمنین علی (ع) در مکّه بود. چون یزیـد به مکّه نزدیک شـد، قثم بن عبّاس مردمان را حاضر کرد. پس، برخاست و بر منبر شد و باری تعالی را حمد و ثنا بگفت و بر مصطفی (ص) درود فرستاد.

پس گفت:

ای مردمان، فوجی از لشـکر شام که ظلم و فساد در طبیعت ایشان مرکوز است و هرگز گرد عدل و مروّت نگردند اینک می‌رسـند و مراد ایشـان آن است که شـرایع دین بگرداننـد و تغییر و تبـدیل به شـعایر حقّ راه دهنـد. مرا بگوییـد که چه انـدیشه داریـد؟ با ایشان جنگ خواهید کرد یا صلح؟

مردمان خاموش ایستادند و هیچ کس قثم را جواب نداد. قثم گفت:

حـال معلوم گشت. اگر چه به ظاهر جواب نمی‌گوییـد، معلوم می‌شود که در دل چه داریـد و خیال شـما چیست. من از شـهر بیرون خواهم رفت و در این کوهها که نزدیک است خواهم بود تا خدای تعالی را چه حکم باشد.

شیبهٔ بن عثمان العبدیّ [۴] گفت: ای قثم، تـو امیری و مـا رعیّت و همگـان تـو را فرمـان می‌بریم. اگر بـا [۲۸۶ ب] این لشـکری که می‌رسـد، جنگ می‌کنی با تو موافقیم و اگر صـلح می‌کنی، بر تو انکار نـداریم. در کلّ احوال تو را مطیع و منقادیم بر آنچه صـلاح می‌دانی می‌رو. و السّلام.

قثم گفت: هیهات! ای اهل مکّه، من بر سخن شما فریفته نشوم و دانم که هر چه گویید، بدان وفا نکنید. چون در شما کسی نمی‌بینم که از او کاری آید. مصلحت در آن می‌بینم که به امیر المؤمنین چیزی نویسم و او را از کیفیّت حال خبر دهم و بیرون

---

[ (۴)] ل. ج: شبیب بن عثمان.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۱۰

(۱) روم [و] در میان کوهها باشم. اگر مرا مـددی فرسـتند که به اسـتظهار ایشان دفع این جماعت شامیان توانم کرد، برون آیـم و دفع ایشان کنم و اگر فرمایند که چه کار باید کرد بر آن جمله که اشارت او باشد به امضا برسانم- إن شاء اللّه العزیز و السّلام.

أبو سـعید خدری گفت: ای امیر، حرم را حرمتی عظیم است و این جماعت شامیان چون رسـند در جنگ تعجیل مکن. ساکن باش و از شـهر بیرون مرو. چون این جماعت برسـند، اگر خود را از ایشان قویتر دانی، بیرون رو و دفع ایشان کن و الّا شـهر بگذار و چنانکه می‌گویی در میان کوهها که نزدیک است می‌باش و احتیاط می‌کن هر وقت که خواهی، بیرون توان رفت این وقت توقّف أولی‌تر.

قثم گفت: نیکو می‌گویی. و بر حسب استصواب او رفت و در مکّه مقام کرد و امیر المؤمنین را از حال یزید بن شـجره و آمدن او با فوج لشکر به حوالی مکّه خبر داد.

چون این خبر به امیر المؤمنین رسـید، بر منبر شده خطبه‌ای بگفت و خدای تعالی را حمد و ثنای گفته، انواع مواهب او جلّ ذکره یاد کرد و بر مصطفی (ص) درود فرستاد.

پس، گفت:

ای مردمان، به من چنان رسانیدند که معاویه لشکری از ظلمه شام که ایشان را نه گوشی شنوا و نه چشمی بیناست، به مکّه فرستاده و گفته مردان را به اطاعت و بیعت او خواننـد و به نیابت او مراسم حـجّ اقامت کننـد، نایب مرا از تقـدیم لوازم حجّ باز دارند و او را از شهر بیرون کننـد. لشـکر شام جماعتی ظالمان و مفسداننـد، حقّ را به باطل می‌پوشـند و مخلوق را در نافرمانی خالق می‌دارند، اولیای شیطان رجیمنـد و متابعان احزاب بـدعت و ضـلالت و مخالفان ارباب دین و دیانت. ما را به همه حال دفع ایشان می‌باید کرد، ساخته شویـد و در دفع آن طایفه تعجیل و مسارعت نماییـد و خویشـتن را در این مجاهـدت نام نیکو، ذکر باقی، ثنای عاجل، و ثواب آجل حاصل کنید. معقل بن قیس را که مردی متّقی و امین است و با وفور حزم و اصابت رأی به شـجاعت و صـرامت آراسـته است [۲۸۷

الف] و به زینت عفاف و صیانت متحلّی، نامزد این کار کرده‌ام و سردار جماعتی که در این امر موافقت خواهند کرد، داده. می‌باید که تعجیل کنید و به اتّفاق او روان شوید و یقین دانید که در این حرکت شما را انواع سعادت حاصل خواهد شد و در ضمن این جهاد اسباب فوز و نجات میسّر خواهد گشت و آن طایفه که متابعان شیطانند مطرود و مغلوب و منهزم و مخذول خواهند گشت؛ إِنَّ اللَّهَ [۵] لا یُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِینَ. و السّلام.

---

[ (۵)] چ: لمن.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۱۱

(۱) چون امیر المؤمنین این فصل بگفت، اهل کوفه در حرکت آمدند و از اطراف مسجد آواز سمعنا و أطعنا برآمد و هزار و هفتصد مرد از سواران عرب و مردان اختیار جمع گشتند و رمان بن صمرة بن هوده، أبو الطفیل عامر بن واثلة الکنانیّ [۶] و امثال و اشباه ایشان از مبارزان معروف در آن محاربت رغبت کردند. پس، این هزار و هفتصد سوار نامدار از کوفه به سمت مکّه روان شدند. غرّه ذی الحجّه بود. وقت حج فوت شد از ایشان و یزید بن شجره قبل از روز ترویه به دو روز به عرفات رسید. منادی فرمود:

هیچ کس را با شما کاری نیست و جمله در امن و امانید مگر کسی که با ما جنگ کند و طریق منازعت سپرد.

پس گفت: یکی را از معارف صحابه طلب کنید.

گفتند: أبو سعید خدری اینجاست.

گفت: او را نزد من آرید. چون حاضر شد، سلام کرد و بنشست. یزید او را جواب سلام داد و گفت: ای ابو سعید، خدای تو را بیامرزاد. بدان که من از جهت استمالت دلها و تأکید قاعده دین و تمهید اساس شرع مبین اینجا آمده‌ام، نه از جهت تفریق دلها و منازعت و خصومت. اگر خواهم، امیر شما را بگیرم و بند کنم و نزد معاویه فرستم می‌توانم و کس را مجال نباشد که مرا از این عزیمت منع کند و لیکن روا ندارم که در حرم خداوند حرب کنم و در این ایّام شریف فتنه انگیزم. مصلحت آن است که امیر شما ترک امامت گوید و من نیز امامت نکنم و به اتّفاق و اجماع مردی را نصب کنیم که امامت کند تا میان ما گفتگویی نباشد، و اللّه الرّحمن الرّحیم که در این کار غرضی ندارم بجز طلب عافیت و اصلاح ذات البین.

ابو سعید گفت: خدای تعالی جزای تو خیر کناد. در جمله ولایت شام هیچ کس را از تو نیک اعتقادتر و در جانب رعایت جانب مسلمانان فاضلتر و کاملتر نمی‌دانم.

پس، أبو سعید نزدیک قثم آمد و این سخنها بگفت و حدیث امامت در نماز عید تقریر کرد که یزید چه مصلحت می‌بینند. قثم گفت: چنانچه یزید مصلحت داند، رضایم.

[۲۸۷ ب] پس، بزرگان و خواجگان مکّه در آن معنی با یک دیگر قرار دادند که شیبة بن عثمان العبدیّ امامت کند و مناسک ۱ و مراسم حجّ ایشان را به اقامت رساند. بر این جمله مقرّر گشت و به شیبه رضا دادند. چون شیبه نماز بگزارد و به مناسک حجّ قیام

---

[ (۶)] س ل. چ: ابو الفضل عامر بن کتانی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۱۲

(۱) نمود، یزید بن شجره روی به یاران خویش آورد و گفت:

ای اهل شام، بدانید که خدای تعالی شما را خیری روزی کرد و شرّی از شما بگردانید.

خیر آن است که در طاعت امام وقت و خلیفه زمان حجّ یافتید و به شعایر و مناسک آن قیام نمودید و شرّ آن است که دست شما را از تعرّض کسان علی ابو طالب (ع) و دست ایشان را از تعرّض شما نگاه داشت. اکنون به سعادت مأجور و مشکور باز گردید.

اهل شام از سخن یزید مسرور و مبتهج گشتند و به جانب شام مراجعت نمودند.

پس، معقل بن قیس با لشکری که همراه داشت از جانب مکّه در رسید. جماعتی از اعراب ایشان را بدیدند و خبر دادند که یزید بن شجره و لشکر شام بازگشتند. معقل راه مکّه بگذاشت و به راه شام روان شد. در اثنای راه او را معلوم گشت که امروز آن قوم [در] وادی القری خواهد بود لهذا بر سمت وادی القری روان شد. چون نزدیک رسید، اهل شام را دید که بر آب وادی القری فرود آمده بودند. قیس روی به لشکر خویش آورد و گفت:

سخن من بشنوید.

گفتند: بگو.

گفت: این کاری است خطرناک که مرا کفایت می‌باید کرد. مردانه باشید و به جدّ تمام روی به کار آرید. اگر مرا واقعه افتد، بعد از من امیر شما أبو الطفیل عامر بن واثله باشد و اگر او را بکشند، رمان بن صمره امیر است و اگر او را واقعه افتد ظبیان بن عمّاره امیر باشد و اگر او نیز نماند أبو زرّاع الشاکری بدان قیام نماید. [۷]

این وصیّت بکرد و روان شد. چون به وادی القری رسید جماعت شامیان کوچ کرده بودند و ده شخص از ایشان باقی بود که شتر بار می‌کردند تا بروند معقل بن قیس ایشان را اسیر گرفت و آنچه داشتند از مال و سلاح و چهارپای بستد.

چون لشکر شام از رسیدن معقل خبر یافتند، امیر خویش یزید بن شجره را گفتند:

صلاح آن است که بازگردیم و یاران خویش را از دست عراقیان خلاص دهیم.

یزید گفت: مصلحت نیست که بازگردیم چون توان دانست که حال چون است، اگر عراقیان قوّت آن نداشتند، در عقب ما نمی‌آمدند. این بگفت و به جانب شام روان شد.

---

[ (۷)] ت. ل. م: «اگر مرا واقعه ... قیام نماید» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۱۳

(۱) [۲۸۸ الف] معقل بن قیس چون دید که تعاقب کردن لشکر شام ثمری نخواهد داشت به جانب کوفه بازگشت و آن ده مرد را به حضور امیر المؤمنین آورد و کیفیّت حال تقریر کرد. امیر المؤمنین فرمود:

ایشان را حبس کنید که معاویه چند کس را از ما محبوس دارد هر گاه ایشان را باز فرستد، ما این جماعت را رها کنیم.

القصّه چون یزید بن شجره به نزد معاویه آمد، کیفیّت را مفصّلا شرح داد و گفت:

ده نفر از ما را به اسیری بردند.

معاویه گفت: تعجیل مکنید که من بر تخلیص [۸] ایشان از شما حریصترم.

پس، حارث بن ثمرة التنوخیّ را بخواند و هزار سوار از مبارزان شام به او داد و او را فرمود که به بلاد جزیره رود و هر موضع که در طاعت علی باشند قتل و غارت کند. حارث بن ثمره با آن هزار سوار به سمت بلاد جزیره روان شد تا به ولایت نصیبین رسیده، جماعتی را از بنی تغلب که از شیعیان علی (ع) بودند غارت کرد و هشت نفر را اسیر گرفت و به جانب شام بازگشت.

پس، مردی از اهل جزیره که او را عتبهٔ بن علی [۹] گفتندی به انتقام آنچه حارث کرده بود برخاست و قومی را از بنی تغلب جمع کرده، به جانب قصر منبج [۱۰] روان شد و آب فرات را عبره کرد و ناحیه شام را غارت نموده با غنایم بسیار سالما غانما به جانب بلاد جزیره بازگشت و قطعه شعر غرّائی بگفت که مطلع آن این است.

ألا أبلغ معاویهٔ بن صخربأنّی قد أعزت کما تغیر پس، امیر المؤمنین علی (ع) نامه‌ای بنوشت به معاویه بر این منوال:

امّا بعد، خدای تبارک و تعالی عادلی است که جور نکند و جباری است که بر او غلبه نتوان کرد؛ جزای احسان دهد و بر

آنچه بندگان کنند از ظلم و جور و عدوان و عصیان صبور باشد و چون وقت برسد، جزای هر کرداری و سزای هر گفتاری برساند. ای معاویه، تو را برای دنیا نیافریده‌اند و در او جاوید نخواهی ماند اگر چه عمر دراز یابی، عاقبت شربت فنا بباید

---

[ (۸)] ت: تلخیص.

[ (۹)] چ: عتبة بن الوعل.

[ (۱۰)] ب. ل. م. چ: منهج.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۱۴

(۱) چشید. از خدای بترس ای معاویه، و انصاف خویش بده و به وسوسه شیطان خویشتن را در باطل مینداز. سوگند می‌خورم به خدایی که جز او خدایی نیست و این سوگند راست می‌خورم اگر مرا و تو را در آن سرای جمع کنند، میان من و تو به حقّ [حکم] کنند- إن شاء اللّه. بدان که من این نامه بر دست سعد که مولای من است، می‌فرستم و غرض اصلی این است که اسیرانی که از طرفین در دست من و تو حبسند خلاص یابند. و السّلام. (۵۶۴)

چون سعد به نزد معاویه رسید، و ادای رسالت بنمود، معاویه هر کس را که در زندان بودند از اصحاب علی (ع) آزاد کرد. چون این خبر به امیر المؤمنین رسید، فرمود تا کسان معاویه را که در حبس بودند رها ساختند. [۲۸۸ ب] بعد از آن گمان مردم چنین بود که بعد از این معاویه دست تعرض کوتاه دارد لکن هنوز یک ماه نگذشته بود که معاویه یکی از امرای خود را که سفیان بن عوف نام داشت با فوجی انبوه به سمت عراق فرستاد که آن نواحی را غارت کنند و شیعیان علی (ع) را هر کجا یابند، بکشند. سفیان بر وفق اشاره معاویه بر جانب عراق روان شد تا به شهر هیت رسید. کمیل بن زیاد از اصحاب امیر المؤمنین آنجا بود چون خبر یافت که از جانب شام لشکر می‌رسد و قصد هیت دارد، مردی از اصحاب خویش را با پنجاه پیاده در هیت بگذاشت و بیرون رفت که جلو لشکر شام را بگیرد. چون کمیل از شهر هیت برفت، سفیان بن عوف در رسید و هیت و اطراف آن را غارت کرد و هیچ کس نبود که او را مانع آمدی. پس، سفیان از هیت به جانب انبار روان شد. مردی از اصحاب امیر المؤمنین آنجا بود، نام او أبرش بن حسّان البکریّ. تا خبر شد سفیان او را بگرفت و بکشت و چند نفر از متابعان امیر المؤمنین را نیز بکشت و شهر را به باد غارت و تاراج داد و از قلیل و کثیر هر چه یافت، برگرفت و به جانب شام بازگشت.

این خبر به سمع امیر المؤمنین علی (ع) رسید، اندیشه کرد که خویشتن برود و تدارک آن حادثه کند، بعد از آن مصلحت ندید که خود برود لهذا سعید بن قیس را بخواند و فوجی از سواران کوفه بدو داد و فرمود که بر عقب سفیان بن عوف برود و جهد کند؛ باشد که او را بگیرد. سعد بر حسب فرمان و اشاره امیر المؤمنین بر سبیل تعجیل روان شد و در طلب سفیان می‌رفت تا به زمین عانات (۵۶۵) رسید. او را نیافت. اسبان او کوفته و مردان خسته شدند. آنگاه یکی را از مبارزان لشکر خود، نام او هانی بن الخطّاب، با فوجی از سوار دواسبه به طلب او نامزد کرد. هانی بر جناح استعجال روان

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۱۵

(۱) شد و تا نزدیکی دیه‌های شام بتاخت و از آنجا تا به صفّین برسید و از سفیان اثری ندید و بازگشت به نزد سعید بن قیس آمد و حال تقریر کرد. سعید گفت:

زیاده در جستجوی آن ملعون فایده نخواهد بود.

آنگاه بازگشت و به خدمت امیر المؤمنین آمد و ماجرا بازگفت و رفتن کمیل بن زیاد از هیت عرض نمود.

پس، امیر المؤمنین نامه‌ای نوشت به کمیل بن زیاد و او را بر تضییع شهر هیت ملامت کرد.

بعد از روزی چند معاویه یکی از معارف شام، نام او عبد الرّحمان بن الأشتم، را با لشکری آراسته نامزد ولایت جزیره کرد و فرمود

که برود و هر کسی را از اصحاب علی (ع) که آنجا یابد بگیرد و بکشد و آنجا را غارت کند. عبد الرّحمان بر وفق فرمان معاویه به جانب جزیره روان شد. در ولایت [۲۸۹ الف] جزیره آن وقت مردی بود از اصحاب امیر المؤمنین، نام او شبث بن عامر [۱۱]- این شبث جدّ خدیج بن علی الکرماخ بود که میان او و نصر سیّار در خراسان محاربتها افتاد و مقام در نصیبین داشتی با ششصد مرد از اصحاب امیر المؤمنین [۱۲]- چون خبر عبد الرّحمان الأشتم شنید که قصد ولایت جزیره دارد، نامه‌ای نوشت به کمیل بن زیاد و او را خبر داد که عبد الرّحمان با لشکری جرّار و عدّه و آلت بسیار از شام بیرون آمده، قصد این ناحیت دارد. کمیل در جواب او نوشت: امّا بعد، مکتوب تو رسید، مضمون معلوم گشت. در این کار بسیار تأمّل کردم. رأی من بر این قرار گرفت که به نزد تو آیم. این نامه نوشتم و بر اثر نامه می‌رسم. و السّلام.

پس، کمیل بن زیاد عبد اللّه بن وهب الراسبیّ را در هیت نایب خویش گردانید و چهار صد سوار بدو داد و از هیت بیرون آمد با چهار صد سوار دیگر روی به نصیبین آورد و به شبث پیوست. شبث ششصد سوار داشت. چون کمیل بدو پیوست از نصیبین بیرون آمدند و به دفع عبد الرّحمان روان شدند. عبد الرّحمان آن وقت در

---

[ (۱۱)] ج: شتیت.

[ (۱۲)] س: «این شبث ... امیر المؤمنین (ع)» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۱۶

(۱) شهر کفرتوثا [۱۳] بود با لشکری آراسته از اهل شام. چون از حال ایشان خبر یافت، از شهر بیرون آمد و روی بدیشان آورد. چون به یک دیگر نزدیک رسیدند، کمیل بن زیاد رجزی بگفت و بر ایشان حمله کرد و شبث نیز به موافقت کمیل حمله نمود. از هر دو جانب کوشش بسیار رفت. دو نفر از اصحاب کمیل بن زیاد؛ عبد اللّه بن قیس و مدرک بن بشیر العنتریّ کشته شد [ند] و از اصحاب عبد الرّحمان جمعی به قتل رسیدند. عاقبة الأمر کمیل و شبث ظفر یافتند و لشکر شام با قبح وجهی روی به گریز نهادند و عبد الرّحمان به بدترین حالتی به جانب شام روان شد. پس، کمیل بن زیاد سپاه خویش را گفت:

چون کار به مراد شما شد، بر عقب ایشان مروید که الحمد اللّه ظفر روی داد اگر بر اثر ایشان برویم، زیاده فایده نخواهد بود.

پس، از آنجا مراجعت نموده، به نصیبین آمدند و امیر المؤمنین علی (ع) را از کیفیّت حال با خبر کردند. چون امیر المؤمنین را خبر در رسید، نامه‌ای نوشت به کمیل بن زیاد بر این منوال:

امّا بعد، حمد مر خدای را- جلّ جلاله- که احسان فرماید در حقّ بندگان خویش چنانکه خواهد و آن کس را که خواهد به نصرت عزیز گرداند؛ فنعم المولی و نعم النصیر. مددی که [۲۸۹ ب] تو مسلمانان را دادی و معونتی که کردی و طریق فرمانبرداری امام و مقتدای خویش مسلوک داشتی معلوم شد، همیشه گمان من به تو همین بوده و هر حساب که در انتظام مهمّات از تو گرفته‌ام، لایق بوده است. خدای تعالی جزای تو خیر کناد و جماعتی که به یاری تو آمدند و بذل جان نمودند خدا آنها را جزای نیکو دهاد. این نوبت که بی‌اجازت و استیذان من آن کار کفایت کردی، خود نیکو بود امّا می‌باید که بعد از این هر مهمّ که پیش آید و هر کاری که در آن قدم خواهی نهاد نخست مرا از کیفیّت آن خبر دهی و دستوری خواهی تا آنچه صلاح کار باشد باز گویم و از نیک و بد آن تو را خبر دهم، خدا کفایت کند ظلم ظالمان را؛ أَنَّ اللَّهَ [۱۴] عَزِیزٌ حَکِیمٌ و السّلام.

---

[ (۱۳)] ت. ج: کفر قوتا.

[ (۱۴)] ت. ج: انه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۱۷

(۱)

### فتنه اهل یمن [و بیعت گرفتن بسر بن ارطاهٔ از اهل حجاز]

در اثنای این حالات و محاربات که میان اصحاب امیر المؤمنین علی (ع) و متابعان معاویه افتاد، خبر رسید که شیعه عثمان در یمن سر به شورش برآورده‌اند و مخالفت امیر المؤمنین اختیار کرده و از آن حضرت تبرّا نموده‌اند. آن وقت عبید اللّه بن عبّاس بن عبد المطّلب از قبل امیر المؤمنین عامل یمن بود و در صنعا مقام داشت. کس فرستاد و جمعی از این طایفه که مخالفت ظاهر گردانیده بودند، بخواند و ایشان را گفت:

این چیست که در تهییج نایره فتنه دامن می‌زنید و در فساد و خلاف گشاده‌اید؟

شما را با طلب خون عثمان چه کار و بدو چه تعلّق دارید؟ شما جمعی رعیتید، چنان زندگانی کنید که باید کرد. می‌بینم که شما غارت و تاراج آرزو می‌کنید. تا امروز در خانه‌ها نشسته بودید و دست در شاخ طاعت و متابعت زده، اکنون چون آواز غارت و تاراج برآمد، سر برآوردید و خلاف امیر المؤمنین ظاهر کردید و طلب خون عثمان را بهانه ساختید. پس، فرمود تا چند کس را از آن طایفه بگرفتند و حبس کردند.

دیگران چون خبر یافتند، نامه‌ای نوشتند به عبید اللّه بن عبّاس بر این منوال:

امّا بعد، اگر آن قوم را که از خویشان و متّصلان ما که محبوس داری، اطلاق کنی فبها المراد و الّا نه تو را اطاعت کنیم و نه امیر المؤمنین را.

عبید اللّه از این سخن ابا نمود و گفت: ایشان را از حبس رها نکنم تا فرمان امیر المؤمنین در این باب برسد و بر آن جمله عمل شود. [۲۹۰ الف] اهل یمن چون دانستند که مقصود حاصل نخواهد شد، خلاف امیر المؤمنین آشکار نمودند و زکات باز گرفتند. عبید اللّه بن عبّاس آن حال به امیر المؤمنین بنوشت و کیفیّت عصیان اهل یمن و مخالفت اهل صنعا به شرح و تفصیل خبر داد. چون نامه عبید اللّه بن عبّاس به امیر المؤمنین رسید، یزید بن أنس الأرحبیّ [۱۵] را بخواند و او را گفت: خبر داری که قوم تو در یمن و صنعا چه نوع فتنه و فساد پیش گرفته‌اند و بر من و عامل من بیرون آمده‌اند؟

یزید گفت: ای امیر المؤمنین، من به قوم خود این گمان بد نمی‌برم که چنین خلافی کنند. اگر می‌فرمایی، آنجا روم و کیفیّت حال معلوم کنم و یا آنکه نامه‌ای

---

[ (۱۵)] ت. ج: یزید بن ارحی، س: یزید بن انس.



(۱) نویسم و از ضمیر ایشان استکشاف کنم. اگر به واسطه نامه بر سر طاعت و متابعت آیند، فهو المراد و الّا خود بروم و ایشان را چنانچه باید ملامت کنم و همگان را به اطاعت امیر المؤمنین آرم.

آن حضرت فرمود: من خود بدیشان نامه‌ای نویسم و حقیقت حال معلوم گردانم.

پس، نامه‌ای نوشت بدین منوال:

امّا بعد، به من چنان رسانیدند که از طریق اطاعت عدول نموده و نایب من عبید اللّه بن عبّاس را گذاشته، راه خلاف پیش گرفته‌اید و بعد از آنکه در ربقه طاعت و بیعت آمده‌اید چنین عیبی و شینی به خویش راه داده‌اید. از خدای بترسید و به سر اطاعت و موافقت آیید و مقاصدی که دارید به اجابت مقرون دارید تا طریق عدل و سویت میان شما مسلوک دارم و جرم و خیانت مجرمان و گناهکاران عفو کنم و به سر گذشته نشوم. هر کس که این نصیحت قبول کند، احسانی در حقّ خویش کرده باشد و هر کس که ابا

نماید، به وبال گفتار خویش مأخوذ گردد؛ وَ ما رَبُّکَ بِظَلّامٍ لِلْعَبِیدِ. و السّلام.

پس، مردی را بخواند از اهل همدان، نام او حسین بن نوف بن عبید، و این نامه را بدو داد و فرمود:

برو و این نـامه را به اهل یمن برسان. حسـین بن نوف نامه برگرفت و برفت و به اهل یمن رسانیـده برایشان خوانـد و از آنجا به شـهر دیگر یمن شـد که آن را جند (۵۶۶) خواننـد- و اهل جنـد نامه‌ای نوشـته بودند به معاویه و اخلاص خویش را عرض داده و التماس کرده تا امیری فرستد که در حوادث روزگار بدو رجوع کنند و مهمّات و مصالح خویش بر رأی او عرضه دارند [۱۶]- در اثنای این حال حسین، رسول امیر المؤمنین، برسید و نامه آن حضرت برایشان خواند [۲۹۰ ب] و تقریر کرد که:

چون خبر عدول شـما از طریق مطاوعت و متابعت به سـمع امیر المؤمنین رسـید، اندیشه کرد که یزید بن أنس الأرحبیّ را با لشـکری انبوه به شما فرستد. بعد از آن فرمود که در محاربت مسارعت نباید کرد. پس، این نامه بنوشت و مرا نزد شما فرستاد تا بر این اندیشه فاسد که کرده‌اید شما را ملامت کنم و آنچه از راه محبّت و اخوّت و دین و دیانت واجب باشد از نصیحت و شفقت به جای آرم. از خدای بترسید و ترک فتنه بگویید و گرد

---

[ (۱۶)] ت. م: «و اهل جند ... عرضه دارد» حذف شده است

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۱۹

(۱) شرارت و خون ریختن نگردید و بر امام وقت که پسر عمّ محمّد مصطفی (ص) و وصیّ رسول خداست خلاف مکنید.

چون حسـین بن نوف تبلیغ رسالت نمود و این کلمات بر وجه نصـیحت بگفت، جماعتی از اکابر و اشراف و مشاهیر در سخن آمدند و بعد از گفتگویی چند مخلص سخن بر این آوردند که:

برو و از آن بیش مـا را به طاعت علی (ع) مخوان که ما علی (ع) را متابعت نخواهیم نمود؛ چه ما هنوز بر سـر بیعت و طاعت عثمانیم و با تو ساخته جنگ شده‌ایم و تو نیز لشکری که خواهی، بر ما بفرست که حکم میان ما و تو شمشیر است.

این سخنها بگفتند و رسول آن حضرت را به ناخوشدلی باز گردانیدند و هم در حال نامه‌ای نوشتند به معاویه بر این مضمون:

امّا بعد، بداند امیر المؤمنین معاویه که علی ابو طالب (ع) به ما چیزی نوشـته است و حسـین بن نوف را به رسالت نزد ما فرستاده و ما را به اطاعت و مطاوعت خویش خوانده و فرموده که اگر در مطاوعت من إبا نمایید، لشـکر فرستم تا آنچه سزای شما باشد بدهد، ما رسول او را جواب سـخت دادیم و او را به ناخوشـدلی بازگردانیـدیم. حال اگر عاملی بر ما بفرستی که بتوانـد صـیانت جان و مال ما نماید و ما را از تعرّض لشـکر عراق محافظت کند فهو المراد و اگر دست حمایت از ما باز داری، ما لاعلاج کس فرستیم به نزد علی ابو طـالب (ع) و از گنـاه خویش عـذر خواهیم. در این کـار تعجیـل کن و الّا عن قریب لشـکر عراق بر سـر ما تاختن خواهـد کرد. و السّلام.

چون نامه اهل جند به معاویه رسید و بر مضمون آن واقف گشت، بسر بن أرطاة را که یکی از فراعنه [۱۷] شام بود بخواند و گفت: بـدان که اهـل یمن علی ابو طـالب (ع) را خلاـف کرده‌انـد و در متابعت و مبایعت ما رغبتی صادق و حرصـی غالب نموده و در کلّ ولاـیت یمن شـعار اطـاعت مـا ظـاهر گردانیده‌انـد و همین ساعت رسول ایشان در رسـیده و نوشـته‌ای [۲۹۱ الـف] آورده مشتمل بر هواخواهی و

---

[ (۱۷)] ت: ملوک.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۲۰

(۱) اطاعت اهل یمن و التماس امیری قوی‌حال تا اگر علی ابو طالب (ع) قصـد ایشان کنـد، آن امیر دفع آن کنـد. من در کفایت این

مهمّ هیچ کس از تو لایقتر نمی‌دانم که بر قانون سیاست و ملکداری آراسته‌ای. بعد از تأمّل و تدبّر تو را لایق این کار دیده‌ام و می‌خواهم با لشکری آراسته بدانجای روی و چنانچه باید خاطر ما را از آن فارغ گردانی که بر آن مزیدی نتواند بود. چهار هزار سوار آراسته به تو دادم به سعادت برنشین و به جانب یمن روان شو و به هر موضع که می‌رسی، اهالی را به اطاعت من می‌خوان و بیعت من می‌ستان و به راه مکّه و مدینه رو و آنجا را نیز به اطاعت و بیعت من بخوان و از اطاعت علی (ع) بیرون کن. شیعیان علی (ع) را سخنهای درشت گوی و کار بر ایشان سخت گیر و در قتل و غارت ایشان کوتاهی مکن و از وضیع و شریف هر کس در دایره اطاعت ما آید، او را نیکو دار و به وعده‌های جمیل مستظهر گردان.

بسر بن أرطاة با چهار هزار سوار از شام به طرف یمن روان شد. اوّل به مدینه رفت. آن وقت عامل مدینه از طرف امیر المؤمنین أبو أیّوب أنصاری بود چون از آمدن بسر خبر یافت، بگریخت. چون بسر نزدیک رسید، اهل مدینه از بیم جان به استقبال او بیرون آمدند. چون بسر ایشان را بدید، بانگ بر ایشان زد و گفت: شاهت الوجوه- یعنی، زشت و ناخوش شود این رویها- خدای جلّ جلاله مثل شما در قرآن فرموده است:

وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كانَتْ [۱۸] آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيها رِزْقُها رَغَداً مِنْ كُلِّ مَكانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذاقَهَا اللَّهُ لِباسَ الْجُوعِ [۱۹] وَ الْخَوْفِ بِما كانُوا يَصْنَعُونَ. می‌فرماید دیهی بود امن و ساکت و از فتنه خالی و مطمئن. هر روز علی الدوام از هر طرفی روزی فراخ بدیشان می‌رسید و نسیم نعمت از مهب دولت بر احوال ایشان می‌وزید قدر آن نعمت ندانستند و شکر آن موهبت نتوانستند و کفران نعمتهای او- جلّ ذکره- پیش آوردند و ناسپاسی پیشه گرفتند. خدای تعالی به سبب کفران و عصیان آن نعمتها را بر ایشان به زوال آورد و لباس خوف و گرسنگی در ایشان پوشانید؛ این مثل در حقّ شما درست است و این لباس بر بالای شما چست و به حقیقت شما اهل این مثلید به حکم آنکه این شهر موضع هجرت و محطّ رحل سیّد المرسلین و خاتم النبیّین است و بعد از او خلفای راشدین. شما شکر این نعمتها نگزاردید و حقوق ائمه و پیشوایان به واجبی رعایت نکردید [۲۹۱ ب] و کار بدانجا رسید که خلیفه خدا را- جلّ جلاله- در میان شما بکشتند و شما در خون او

---

[ (۱۸)] ت. ل: کان.

[ (۱۹)] ت: الجدع.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۲۱

(۱) سعی کردید و او را مخذول گذاشتید و یاری ندادید و زفان به طعن و شتم او برگشادید.

کسانی چشم بر آن داشتند که او را بکشتند و خلافت به دست آرند و از حضیض محنت و مذلت به اوج نعمت و عزّت رسند. به خدایی خدای با شما کارها کنم که تا جهان باشد از آن گویند.

ای اشرار انصار، ای دوستان جهودان و ای جماعتی که شما را اهلیّت احرار نداده‌اند، شما را به بنی نجار، بنی دینار، بنی سالم، بنی زریق، بنی دیلم، بنی عجلان [۲۰]، و بنی طریف [۲۱] خوانند. اینک آمده‌ام بدان خدایی که قادر بر کمال است که شما را در گردابی اندازم که سینه مؤمنان را از کینه دیرینه شفایی رسانم.

پس، بسر در مدینه شد و به هیچ منزل فرود نیامد تا به مسجد مصطفی (ص) رسید و بر منبر شد و هم از این نوع سخنان بگفت و اهل مدینه را ملامت و نکوهش بی‌شمار کرد تا بدان غایت که ساکنان یثرب و مقیمان مدینه جمله بترسیدند و اندیشیدند که همه را بخواهد کشت. در اثنای این تهدید حویطب بن عبد العزّی [۲۲] بر پای خاست و گفت:

ای امیر، آهسته باش و آتش خشم را به آب حلم فرونشان و با خویشان و دوستان و یاران و همنشینان از این بهتر باش.

راهکی باز ده که تا همگان‌بر عفوت به زینهار آیند این چه باد سیاست و نخوت است؟

باد بیرون کن زن سر تا جمع گردی بهر آنک‌خاک را جز باد نتواند [۲۳] پریشان داشتن این قوم را که در این مسجد نشسته می‌بینی و به چشم غضب و تهوّر بدیشان می‌نگری، صحابه مصطفایند و هر یک از ایشان به نوعی دیگر از بارگاه نبوّت تشریفی یافته‌اند و منظور نظر مبارك او بوده‌اند. جمعی انصارند و قومی مهاجر، طایفه‌ای خزینه اسرارند و فرقه‌ای سدنه [۲۴] زوّار. به چشم تکبّر در ایشان منگر و ایشان را به پای تهوّر مسپر.

ظنّی که بدیشان می‌بری، خطاست. ایشان کشندگان عثمان نیستند. از خدای بترس ای بسر و بیش از این ما را مرنجان.

بسر چون این سخنان بشنید، خاموش ایستاد و ساعتی ساکت بود، بعد از آن سر

---

[ (۲۰)] چ: بنی عجبان.

[ (۲۱)] س. ش. چ: بنی طریق.

[ (۲۲)] چ: حویطب بن عبد العزیز.

[ (۲۳)] چ: بتواند.

[ (۲۴)] ت: سدّه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۲۲

(۱) برآورد و فرمود تا سراهای قومی از انصار را آتش در زدند. (۵۶۷) پس، مردمان را به بیعت معاویه خواند، اگر خواستند و اگر نه طوعا و کرها به معاویه بیعت کردند. پس، کس فرستاد جابر بن عبد اللّه الأنصاری (۵۶۸) را بخواند.

جابر بن عبد اللّه اجابت نکرد؛ زیرا که مردی بزرگوار و معمّر بود. بسر قصد کرد که او را بکشد، امّ سلمه زوجه [۲۹۲ الف] حضرت رسول از آن خبر یافت کسی به نزد بسر فرستاد و او را امان خواست. بسر گفت:

لا و اللّه که او را امان ندهم تا آن وقت که با معاویه بیعت نکند.

جابر بن عبد اللّه از راه ضرورت با او بیعت کرد و بسر چند روزی در مدینه بماند تا از همگان بیعت بستد، منادی فرموده مردمان را بخواند، چون حاضر آمدند، گفت:

از شما عفو کردم، اگر چه شما اهل عفو نیستید به حکم آنکه جماعتی که خاموش باشند و بدان تن در دهند که امام و مقتدای ایشان را در حضور ایشان هلاك کنند، اهل عفو و احسان نباشند و اگر شما را در این دنیا بر این جنایت عقوبت کردندی هم سزاوار بودی.

بالجمله این ساعت [از] عقوبت و تعذیب شما در گذشتم و عزیمت مکّه دارم. ابو هریره را نایب خویش گردانیدم می‌باید که گوش به اشارت او دارید و او را مطیع و منقاد باشید و از خلاف او بپرهیزید. بدان خدایی که یکتاست که اگر به سر نافرمانبرداری و عصیان شوید، باز گردم و جمله را گردن زنم چنانکه نسل شما منقطع گردد. و السّلام.

پس، از مدینه به جانب مکّه روان شد. قثم بن عبّاس بن عبد المطّلب [۲۵] آن وقت از طرف امیر المؤمنین علی (رضی) در مکّه بود. چون شنید که بسر عزیمت مکّه دارد، از آنجا بیرون رفت. چون بسر به مکّه نزدیک شد، خواجگان و اشراف و اکابر مکّه به رسم استقبال بیرون آمدند. چون بسر ایشان را بدید، بانگ بر ایشان زد و ایشان را دشنامهای قبیح داد و گفت:

بدان خدایی که وحدانیّت صفت اوست که اگر این کلمه‌ای که امیر المؤمنین معاویه مرا گفت و مرا بدان وصیّت کرده مانع نیامدی، هیچ کس از شما زنده نگذاشتمی.

اشراف مکّه به یک جمله آواز برآوردند و گفتند:

ای امیر، ما از تو چشم آن نداریم که این چنین سخنان در حقّ ما که اقارب و عشایر

[ (۲۵)] ب. ت. ج: قیثم بن ... عبد المطّلب.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۲۳

(۱) توییم از این جنس سخن گویی و ما را این نوع تهدید کنی. از خدای بترس و حرمت شهر و ولایت خویشان و عشایر خود نگاه دار، و روا مدار که از تو در تقدیم دقایق تعظیم اهل حرم خدای تعالی و حرمت رسول او محمّد بن عبد اللّه خللی افتد و وهنی به قاعده توقیر و احترام کعبه راه یابد.

بسر چون سخن معارف و اکابر مکّه بشنید، خاموش بایستاد. چون از بئر میمون بگذشت، مردمان را دید که از پیش او می‌گریزند. دو کودک زیبا صورت لطیف خلقت را بدید که در گریختن مبالغت زیادت می‌نمودند. بسر گفت: این دو کودک را که می‌گریزند پیش من آورید. [۲۹۲ ب] چون ایشان را پیش او آوردند پرسید: شما کیستید؟

یکی از ایشان گفت: من قثم، و این دیگر برادر من است عبد الرّحمان و ما پسران عبید اللّه بن عبّاس بن عبد المطلبیم.

بسر گفت: اللّه اکبر! مقصود خویش یافتم. این دو کودک از آن جمله‌اند که به ریختن خون ایشان به حضرت باری سبحانه تقرّب می‌جویم. پس بفرمود تا ایشان را بکشتند- رحمة اللّه علیهما.

چون مادر ایشان در مکّه از این واقعه خبر یافت، چندان گریست که هیچ گریه کننده را نشان نداده‌اند، نوحه‌ها کرد و مرثیه‌ها بگفت. (۵۶۹) هیچ سود نداشت؛ لا مرد لقضاء الله و لا مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ.

مددهای شادی عددهای غمز تقدیر حکم خداوند دان

اگر کر کنی گوش چرخ از جزع‌ندارد تو را سود و کس را زیان القصّه، بسر به مکّه درآمد و طواف کعبه به جای آورد و دو رکعت نماز بگزارد پس گفت:

حمد و ثنا خدای را- جلّ ذکره- که ما را بر دشمنان نصرت داد و ما را عزیز گردانید و دشمنان ما را مخذول و مقتول و مغلول و منهزم نمود، ایشان را گرد جهان پراکنده و متفرّق گردانید. علی ابو طالب (ع) در ناحیتی است از نواحی عراق، قلّت و ذلّت او را دریافته و از عطایای جزیل باری سبحانه که در حقّ او متواتر و متقاطر بودی، محروم گشته و کار به دست معاویه آمد و خلافت او را مسلّم گشت. [معاویه] طریق عدل و انصاف می‌سپرد و خون عثمان طلب می‌نماید. با او بیعت کنید و صلاح خانمان [۲۶] و زنان و فرزندان خویش نگاه دارید.

[ (۲۶)] م. ج: خان و مان.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۲۴

(۱) پس، مردمان مکّه از روی اضطرار نه از روی اختیار با معاویه بیعت کردند و در آن متابعت از بسر عظیم ناخوشدل بودند از جهت آنکه بسر زفان وقیعت به امیر المؤمنین علی (ع) دراز می‌کرد.

بسر چند روزی در مکّه مقام کرد. بعد از آن شیبهٔ بن عثمان العبدیّ را بخواند و او را بر مکّه به نیابت خویش گذاشت و گفت: ای اهل مکّه، بدانید که من عزیمت قلع و استیصال شما داشتم و می‌خواستم شما را مالشی نیک بدهم، اما این ساعت از حرمت این خانه معظم از شما عفو کردم. اندیشه چنان است که به طائف روم و حال آن بقعه باز دانم. می‌باید که بر جادّه بیعت معاویه ثابت قدم باشید و گرد خلافت مگردید.

البتّه اگر سر از خطّ فرمان بردارید و پای از دایره متابعت بیرون نهید، باز گردم و خرد و بزرگ شما را از شمشیر بگذرانم، خانمان شما را به باد تاراج دهم، سراهای شما را خراب کنم و آتش در زنم تا از شما ساکن داری و نافخ ناری نگذارم.

بسر اين كلمات بگفت و اهل مكّه را از اين نوع تهديد نمود و به جانب طائف روان شد.

[۲۹۳ الف] چون نزديك طائف رسيد، مغيرة بن شعبه (۵۷۰) به استقبال او بيرون آمد و از جهت قوم خويش سخنى بگفت و شفاعت كرد. پس گفت: اى امير، تا تو از شام بيرون آمده‌اى از حال تو تفحّص مى‌كردم و چون دانستم كه طلب خون عثمان مى‌كنى، بدان خوشدل بوده‌ام و ثناها گفته‌ام؛ چه هر وقت كه دوست و دشمن نزد تو يكسان باشد، بر تو خللها راه يابد و دوستان را از تمهيد قاعده مصادقت نفرت افتد و دشمنان را مجال عداوت گردد و جرأت بيفزايد، هم از وجه شريعت هم طريقت سزاى فعل بد بر او لازم آيد.

بسر چون سخن مغيره بشنيد، خاموش بايستاد و سخن نگفت و هيچ كس از اهل طائف را نرنجانيد و كلمه‌اى ناخوش نگفت. چون وارد شهر شد، يكى از مبارزان لشكر خود را بخواند و گفت: ترجمه الفتوح متن ۷۲۴ فتنه اهل يمن[و بيعت گرفتن بسر بن ارطاة از اهل حجاز] ..... ص : ۷۱۷

عى با خود برگير و به جانب بثاء [۲۷] شو و جماعتى از محبّان على ابو طالب (ع) [را] كه در آن موضعند به قتل برسان و خانمان ايشان در آتش بسوزان. [۲۸]

او به موجب فرمان بسر بدان ناحيت شد و جمعى از بى‌گناهان را به موجب دوستى امير المؤمنين على (ع) بكشت و مراجعت نمود. پس، به نجران (۵۷۱) رفته مردى بزرگوار

---

[ (۲۷)] خ. ت. چ: بثاله.

[ (۲۸)] چ: «و خانمان ... بسوزان» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۲۵

(۱) از اصحاب مصطفى (ص) آنجا بود- او را پيش از إسلام عبد المدان مى‌گفتند. چون خدمت حضرت رسول (ص) دريافت، آن حضرت او را عبد اللّه نام نهاد- بسر ناخدا ترس او را بخواند. عبد اللّه و مالك پسر او هر دو پيش بسر آمدند بفرمود تا هر دو [را] گردن زدند. كس را زهره نبود كه بر عبد اللّه بگريد. پسر عمّى داشت اين بيت بگفت:

و لو لا أن أخاف صيال بسربكيت على بنى عبد المدان [۲۹] پس، بسر بن أرطاة اهل نجران را به كشتن تهديدها كرد و ايشان را به انواع برنجانيد و گفت:

اى جماعتى كه مخالطت با جهودان داريد و مجالست با ترسايان، شما را دشمنان دين و احزاب شيطان مى‌بايد خواند كه از دين و ديانت بر شما اثرى نيست. بدان خدايى كه جان بسر در قبضه ارادت اوست كه اگر بعد از اين بشنوم كه شما متابعت على (ع) كرده باشيد و در راه او قدمى زده باشيد، بازگردم و همگان را به شمشير درگذرانم. اكنون شما دانيد، آنچه بر من بود بنمودم- وَ قَدْ أَعْذَرَ مَنْ أَنْذَرَ، و السّلام.

پس از نجران به جانب همدان روان شد. طايفه‌اى از بنى أرحب كه از دوستان و محبّان امير المؤمنين على (ع) بودند در آنجا مقام داشتند. ايشان را بخواند. چون حاضر شدند، جمله را بكشت. پس از آن به سمت شهر جيشان [۳۰] روان شد و از شيعه امير المؤمنين على (ع) طايفه‌اى انبوه بودند، همه را بگرفت و بكشت.

پس از جيشان بر صوب صنعاء برفت. عبيد اللّه بن عبّاس بن عبد المطلب از طرف أمير المؤمنين آنجا بود. چون خبر بسر بن أرطاة شنيد كه عزيمت صنعاء دارد، مردى را از جانب اصحاب خويش؛ نام او عمرو بن أراكه، بخواند و به جاى خود نصب نموده به طرفى بيرون رفت. چون بسر به صنعاء آمد، عمرو بن أراكه را بگرفت و بكشت و فرمود كه دوستان امير المؤمنين على (ع) را در صنعاء طلب كردند، هر كه را يافتند، پيش او آوردند و او همه را بكشت. ديگر از شيعه امير المؤمنين در صنعاء نشان نيافت. (۵۷۲)

پس به حضرموت برفت چون آنجا رسید، از حال هر کس می‌پرسید. هر کس اندک یا بسیار به امیر المؤمنین علی (ع) تعلّقی داشت یا او را به دوستی امیر المؤمنین منسوب می‌داشتند، می‌کشت تا خلق بسیار کشته شد. یکی از پادشاهزادگان حضرموت،

---

[ (۲۹)] س: بیت عربی را ندارد.

[ (۳۰)] س. ب. خ. ل. چ: خشنان.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۲۶

(۱) نام او عبد اللّه بن ثوابه، از خوف بسر پناه به حصاری برده بود. بسر او را سوگندان داد و با او عهد کرد که چون از حصار بیرون آید، بدو قصدی نکند. چند نوبت عهد در میان آمد تا ملکزاده به سخن او فریفته شد و اعتماد کرد و از حصار بیرون آمد. بسر فرمود او را بکشند. پادشاه گفت:

من خویش را گناهی نمی‌دانم که بدان سبب کشتن بر من واجب شود.

بسر گفت: بلی! تو را این گناه هست.

پرسید: بیان کن تا چه گناه دارم.

گفت: دوستی علی ابو طالب (ع) و ترجیح نهادن او بر معاویه و بیعت ناکردن به معاویه.

پادشاهزاده چون دانست که از دست او خلاص نخواهد شد، گفت:

مرا چندان مهلت ده که دو رکعت نماز بگزارم و عمر را بدان ختم کنم.

بسر گفت: بگزار. هنوز از نماز فارغ نشده بود که او را پاره پاره کردند- رحمه اللّه.

چون این اخبار به سمع امیر المؤمنین علی (ع) رسید، عظیم دلتنگ شد و فرمود که منادی کردند و مردمان را بخواندند. چون حاضر آمدند، آن حضرت بر منبر رفت و خطبه‌ای بگفت و خدای را بستود و بر محمّد (ص) درود فرستاد [۲۹۴ الف] و گفت:

ای مردم، بدانید که هر چه می‌کنند از خیر و شرّ در شب و روز اندک و بسیار آن بر خدای تعالی پوشیده نیست. ای بندگان خدای، از او بترسید و در امر و نهی او تقصیر مکنید. بدانید که معاویه بسر بن أرطاهٔ را با لشکری انبوه به یمن فرستاده است و فرموده که از راه حجاز رود. آن دشمن خدای بر وفق سخن معاویه به مکّه و مدینه رفته و خلقی بسیار کشته و خانه‌های مسلمانان را پس از غارت سوخته و خراب کرده است. این ساعت دفع او از لوازم و فرایض است، کیست که رغبت جهاد دارد؟ ساخته باید شد و روی به دفع بسر آورد. هر کس که توانایی غزا و جهاد داشته باشد و خود را به ترک این غزا و جهاد بگوید، خلل به دین و دیانت او راه یابد.

امیر المؤمنین این کلمات چند نوبت بر زفان مبارک براند، هیچ کس او را اجابت نکرد و در آن مجاهدت رغبت ننمود. امیر المؤمنین گفت:

شما را چه بوده است که جواب این سخن نمی‌دهید؟ شما را به جهاد دشمن می‌خوانم، اجابت نمی‌کنید. حال من با شما چون حال نوح پیغمبر است آنجا که می‌فرماید قالَ رَبِّ إِنِّی دَعَوْتُ قَوْمِی لَیْلًا وَ نَهاراً فَلَمْ یَزِدْهُمْ دُعائِی إِلَّا فِراراً، می گوید که من [قوم] خویش را هم

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۲۷

(۱) در شب به راه راست خواندم هم در روز، هم آشکارا، هم نهان. خواندن من ایشان را جز نفرت نمی‌فزاید و هیچ کس در ایمان آوردن رغبت نمی‌نماید. مرا با شما همین افتاده است. روزگار در خصب و نعمت می گذرانید و از راه تفرّج اشعار می‌خوانید و به کسب و کار و پرستیدن کمیت راهوار مشغولید لهذا تقویت دین و جنگ با احزاب شیاطین شما را دامن نمی گیرید، سلاحها از دست نهاده و نام و ننگ و عار فراموش کرده [اید] و دلهای شما از ذکر خدای تعالی فارغ شده است. [۳۱]

هر چند امیر المؤمنین از این سخنان بگفت، مردمان خاموش بوده هیچ نمی گفتند.

امیر المؤمنین گفت:

این حال از همه عیبتر است که معاویه قوم خویش را هر کار که می‌خواهد می‌فرماید، اطاعت می کنند، هر گاه می‌خواند، اجابت می‌نمایند، به حرب می‌فرستد بی‌تأمّل می‌روند و بر یک دیگر پیشدستی می کنند و من که علی ابو طالبم شما را می‌خوانم، مرا جواب نمی‌دهید. چه توان کرد جماعتی که ارباب عقل و اصحاب بصایر بودند روی در نقاب تراب کشیدند. با که سخن می گویم در منزل اعوان وفا و اخوان صفا [۲۹۴ ب] نماندند.

کدام کس را بخوانم، امروز به دست جماعتی خساس الناس گرفتارم که ملامت در ایشان اثر نمی کند، نصیحت ایشان را سود نمی‌دارد، نظر ایشان از عوارف امور قاصر است و همّت ایشان بر کسب مال و جاه مقصور. اندیشه می کنم که از میان شما بیرون روم و کار شما با شما بگذارم و بعد از این از شما مددی و معاونتی نخواهم. می‌نگرم که پس از من والیان [ی] باشند که شما را به انواع عذاب معذّب دارند و عطا از شما باز گیرند.

امیر المؤمنین هر چند از این نوع کلمات می گفت، هیچ کس جواب نمی‌داد.

امیر المؤمنین خاموش ایستاد. پس، از منبر فرود آمد و به سرای شد. آن شب از غایت دل نگرانی به احوال مسلمانان آن حضرت را خواب نگرفت. دیگر روز بیرون آمد و به مسجد رفت، بر منبر شد و باری تعالی را حمد و ثنا گفت پس، روی به مردمان آورد و فرمود:

ای مردم از آن می‌ترسم که دولت و سعادت نصیب دشمن و حرمان و مشقّت بهره شما گردد به حکم آنکه ایشان امیر خود را اطاعت می کنند و گوش به فرمان او دارند و شما نافرمانی می کنید. ایشان در آنچه معاویه می گوید، با یک دیگر متفقند و سخنی که من

---

[ (۳۱)] س. ت: «روزگار در خصب ... شده است حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۲۸

(۱) می گویم و مصلحتی که من می‌بینم، [شما] گرد تفرّق و خلاف می گردید و گوش به اشارت و قول من نمی‌دارید. آن طایفه در هر چه معاویه بر ایشان اعتماد کند، امانت نگاه می‌دارند و شما خیانت می کنید. فلان کس را عملی فرمودم و به فلان ولایت فرستادم تا مال حاصل کند و به نزد من آرد، برفت و مال تحصیل نمود و به نزد معاویه رفت و مال مسلمانان بدو داد. دیگری را همچنین فرستادم تا مال فلان ناحیت حاصل کند، برفت و مال بستد و پیش معاویه برد. مرا بر شما هیچ اعتماد نمانده و کار بدان درجه رسیده است که اگر به قدحی آب بر شما اعتماد کنم، یقین دانم که آن قدح ببرید و باک ندارید.

ندانم مرا با شما چگونه زندگانی می‌باید کرد. این وقت که دشمنی سر برآورده و دست به غارت و تاراج مال مسلمانان برگشاده و بر کشتن ضعفا و مظلومان کوتاهی نمی کنند- چنانچه با خبرید- هر قدر می‌فرمایم که ساخته شوید و دفع دشمن کنید، هیچ کس اجابت نمی کند، صموت کالحوت ایستاده‌اید و قفل خاموشی بر دهان نهاده؛ إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ، ... صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لا يَعْقِلُونَ.

هر چند امیر المؤمنین این نوع کلمات می گفت و ایشان را بر دفع خصم ظالم ترغیب می‌داد، کس لب نمی گشاد [۲۹۵ الف] و جواب نمی‌داد. آن حضرت دلتنگ‌وار از سر ضجرت این دعا بگفت:

ألّلهمّ إنّی قد کرهتهم و کرهونی و سئمتهم و سئمونی و مللتهم و ملّونی، ألّلهمّ فأرحنی منهم و ارحهم [۳۲] منّی، ألّلهمّ أبدلنی بهم خیرا منهم و أبدلهم منّی شرّا، ألّلهمّ مث قلوبهم کما یماث [۳۳] الملح فی الماء. [۳۴]

یعنی، بار خدایا؛ ایشان مرا کراهت می‌دارند و من ایشان را کارهم، بار خدایا، ایشان از من ملول شده‌اند و من هم از ایشان سیر آمده‌ام. بار خدایا، مرا به بدل ایشان بهتر از ایشان اصحابی و اتباعی ده و ایشان را به بدل من بدتر از من پیشوایی روزی کن.

بار خدایا، دلهای ایشان را نرم گردان چنانکه نمک در آب نرم شود.

چون امیر المؤمنین از این دعا فارغ شد، حارثهٔ بن قدامهٔ سعدی بر پای خاست و گفت:

یا امیر المؤمنین، فرمان تو را ایستاده‌ام و اشارت تو را کمر انقیاد بسته. هر خدمت که می‌فرمایی، بدان قیام می‌نمایم و در اتمام آن لوازم طاعت و شرط عبودیّت به قدر وسع و

---

[ (۳۲)] چ: اوحهم.

[ (۳۳)] خ. م. چ: میت.

[ (۳۴)] س. ب. ل: متن عربی دعا را ندارد.



(۱) طاقت تقدیم می‌کنم. بفرمای تا به چه خدمت مشغول می‌باید شد و به کدام جانب می‌باید رفت تا در آن خدمت بذل جان و رضای تو حاصل کنم- إن شاء اللّه.

امیر المؤمنین را سخن او خوش آمد و او را دعای خیر گفت. پس، فرمود:

من همیشه از تو راضی بوده‌ام و در هر مهمّ بر تو اعتماد داشته و دارم؛ چه تو را با حسن سیرت و صفای نیّت می‌دانم و دفع این خصم جز بر دست تو میسّر نتواند شد. پس، دو هزار سوار اختیار کرده بدو داد و فرمود: در زمان سعادت برو و دفع بسر بن أرطاهٔ کن.

چون حارثه کار ساخته کرد و در شرف روان [شدن] بود، امیر المؤمنین او را وصیّتی کرد بدین منوال:

ای حارثه، در سرّ و علانیه بترس از خدای تعالی و در همه احوال تقوا را شعار و دثار خویش ساز. چون به ولایت یمن رسی، هیچ کس را از وضیع و شریف، معاهد و ذمّیّ از خویش مترسان. هیچ از قلیل و کثیر، ناطق و صامت از هیچ آفریده مستان. خدای را همیشه یاد دار و پنج نماز به وقت می‌گزار. در تمشیت کاری که می‌روی، نظر بر فضل و لطف آفریدگار می‌دار تا مطالب تو هر چه نیکوتر میسّر گردد و دشمنان مقهور و مخذول شوند- إن شاء اللّه.

پس، حارثه با آن دو هزار سوار بر سمت مکّه روان شد بر آن عزیمت که از مهمّات مکّه فارغ گردیده [۳۵] [۲۹۵ ب] به ولایت یمن رود و بسر بن أرطاهٔ را دفع کند. بسر از حال حارثه خبر یافت از بلاد یمن بیرون آمده به جانب یمامه (۵۷۳) رفت. از اهل یمامه بیعت معاویه بستد و روی به شام نهاده جماعتی را از معارف یمامه ببرد.

القصّه این ظالم سفّاك در ولایات یمن و حجاز و غیره آنچه شمرده‌اند سی هزار مرد مسلمان را بی‌گناه محض دوستی امیر المؤمنین علی (ع) کشته بود. چون به صوب شام حرکت کرد و عبید اللّه بن عبّاس خبر یافت، هزار سوار از ولایت یمن اختیار کرده بر عقب او برفت. پیش از آنکه بسر به شهر شام رسد او را دریافت و جنگ آغاز نهادند.

خدای تعالی عبید اللّه را ظفر داد تا از خیل او خلق بسیار بکشت و او را بگرفت و بکشت و جثّه خبیث او را بسوخت و ما بقی لشکر شام منکوب و مخذول منهزما به نزد معاویه

---

[ (۳۵)] نچ: گرداند.

(۱) رسیده، کیفیّت حال باز گفتند.

حارثهٔ بن قدامه که از جانب امیر المؤمنین علی (ع) به دفع بسر می‌آمد و به تعجیل تمام طیّ مسافت می‌نمود تا مگر او را دریابد. در اثنای راه خبر رسید که عبید اللّه بن عبّاس او را بکشت و بسوخت و خیل او را منهزم گردانید. حارثه از این خبر شکر باری تعالی را به جای آورده، بر آن حسن اتّفاق شکرها کرد و آیه کَفَی اللّهُ الْمُؤْمِنِینَ [۳۶] الْقِتالَ برخواند و به جانب مکّه بازگشت.

چون در شهر مکّه شد، از روی خشم با اهالی آنجا سخن آغاز نهاد و گفت:

ای اهل مکّه، از آن می‌ترسم که شما همان صفت داشته باشید که خدای تعالی در مصحف مجید بیان می‌کند و از حال جماعتی منافق خبر می‌دهد حیث قال عزّ من قایل:

وَ إِذا لَقُوا الَّذِینَ آمَنُوا قالُوا آمَنَّا وَ إِذا خَلَوْا إِلی شَیاطِینِهِمْ قالُوا إِنَّا مَعَکُمْ إِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ.

معنی چنین باشد که چون آن جماعت منافقان مؤمنان را ببینند گویند ما ایمان آورده‌ایم و با شما در یک سلک منتظم گشته‌ایم، و چون مهتران و پیشوایان خویش را ببینند گویند معاذ اللّه که ما دین خویش را بگذاریم و با این طایفه موافقت کنیم، اگر با ایشان سخنی گفتیم، در آن مصلحتی به کار داشتیم و بر ایشان استهزاء می‌کردیم، دل با شما راست داریم و از قاعده مذهب خویش عدول ننماییم.

شما ای اهل مکّه، از خدای بترسید و این قدر گرد نفاق و بغی مگردید؛ چه بر وصیّ [۳۷] مصطفی (ص) عاصی گردید. [۳۸] مردمان چون او را عظیم خشمناک دیدند از در معذرت بیرون آمده به امامت و خلافت امیر المؤمنین بیعت کردند. [۲۹۶ الف] چون حارثه از ایشان بیعت بستد، به جانب طائف روان شد. چون آنجا رسید، مردمان را استمالت داده، با ایشان ملاطفت نمود و از ایشان بیعت گرفت. پس رو به یمن نهاد و وصایت امیر المؤمنین علی (ع) را نگاه داشت. در راه اجازت نداد که لشکر پیرامون کشتهای مردم گشتندی و به جهت علوفه به هیچ آفریده تعلّق نساختندی. چون به یمن رسید، مردمان را مراعات بسیار کرد و سخنی نگفت که موجب وحشتی یا کراهتی باشد.

---

[ (۳۶)] ل: مؤمن.

[ (۳۷)] ل: ولی.

[ (۳۸)] ش. چ: «و این قدر ... گردید» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۳۱

(۱) به هر موضع که می‌رسید به جهت امیر المؤمنین بیعت می‌ستاند. هیچ آفریده را نکشت مگر جمعی از جهودان که اسلام آورده بودند و بعد از آن مرتد گشته به امّت جهود مراجعت نموده، [بودند] لهذا ایشان را بکشت.

چون از مهمّات بلاد یمن فارغ گشت به جانب مکّه رفت و سه روز در مکّه مقام کرد و تجدید بیعت نمود. همگان سخنان او را اطاعت نموده و امامت و خلافت امیر المؤمنین علی (ع) را طوعا و کرها قبول داشتند. [۳۹] چون از امور مکّه فراغت یافت، روی به جانب مدینه آورد. چون نزدیک رسید، مردمان مدینه او را استقبال نموده او را ثناها بگفتند. حارثه گفت:

ای اهل مدینه [۴۰]، می‌دانم که در میان شما جماعتی هستند که شما را شماتت می‌کنند بدانچه بسر بن أرطاهٔ کرده است و بدان خوشدل شده‌اند. به خدایی خدا اگر حقیقت دانستمی که کیست، ابتدا به تعریک و مالش ایشان می‌کردمی، امّا چون به تحقیق نمی‌دانم، خوض نتوانم کرد. بعد از این اگر معلوم شود، آنچه جزا و سزای ایشان باشد رسانیده آید.

پس، از اهل مدینه بیعت بستد و به جانب کوفه مراجعت نموده به خدمت امیر المؤمنین بازگشت. چون سعادت خدمت امیر المؤمنین دریافت، هر چه کرده بود در ولایت مکّه و مدینه و یمن جمله باز گفت. آن حضرت پسنده داشت و او را تحسین کرد و دعا و ثنا

فرمود.

## قصّه عبد اللّه عبّاس و أبو الأسود

چون موسم حجّ نزديك رسيد، امير المؤمنين على (رضى) كس نزد عبد اللّه بن عبّاس فرستاد به بصره و [۲۹۶ ب] فرمود كه به مكّه رود و حجّاج بيت اللّه [را] كه موسم حجّ [آنجا] مى‌رسند، امامت كند و شرايط حجّ به اقامت رساند- عبد اللّه بن عبّاس آن وقت نايب امير المؤمنين بود در بصره [۴۱]- چون بر مضمون خطاب امير المؤمنين وقوف يافت،

---

[ (۳۹)] چ: «و امامت و ... داشتند»

[ (۴۰)] ل. چ: يثرب.

[ (۴۱)] ب. ل: «عبد اللّه بن ... در بصره» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۳۲

(۱) أبو الأسود (۵۷۴) و زياد بن أبيه (۵۷۵) را بخواند و گفت:

من به حكم و اشارت امير المؤمنين على (ع) به مكّه خواهم رفت تا به شرايط امامت قيام نمايم و مناسك حجّ به اقامت رسانم. شما هر دو را در تقديم مهمّات و مصالح دين و ديانت نايب خويش گردانيدم. أبو الأسود به شرايط نماز و لوازم امامت قيام مى‌نمايد و زياد به مهمّات ملكى و مالى مقرّر و معيّن است. مى‌بايد كه هر دو موافق يك ديگر باشيد و در رعايت جانب رعايا مبالغت نماييد و چنان كنيد كه در غيبت من هيچ خلل به اعمال دينى و دنيوى راه نيايد بل چنان بايد كه به واسطه اهتمام شما هر روز رونق كارها بيفزايد و به ميامن موافقت شما مصالح دين و دنيا هر روز منتظمتر باشد.

أبو الأسود و زياد گفتند: چنان كنيم إن شاء اللّه. عبد اللّه عبّاس ايشان را وداع كرده، به جانب مكّه روان شد.

روزى چند ميان أبو الأسود و زياد مودّتى بود و به موافقت يك ديگر مهمّات ملك را تمشيت مى‌دادند تا آنكه ميان ايشان كدورتى شد و منازعت پديد آمد. أبو الأسود زياد را هجوى گفت. زياد بشنيد، در خشم شد و او را دشنام داد. أبو الأسود در هجو بيفزود و در مذمّت او هجوى ديگر بگفت، [زياد] از آن عظيم برنجيد و ميان ايشان مخالفت پديد آمد.

معارف بصره خواستند ايشان را آشتى دهند و آن غبار و نقار از ميان ايشان برگيرند، ميسّر نشد تا عبد اللّه عبّاس از حجّ باز رسيد. زياد از أبو الأسود شكايت كرد و هجوهايى كه او را گفته بود باز گفت. عبد اللّه كس فرستاد و أبو الأسود را بخواند و او را ملامتها كرد و گفت:

و اللّه كه اگر تو از بهايم بودى، بهتر بودى و اگر شتربانى بودى، چندان تميز نداشتى كه شتران را به كنامگاه و آبشخور بردى. تو را با هجو بزرگان و آزاده مردان چه كار؟ به چه قوّت و كدام قدرت زبان طعن و ذمّ بر ارباب عقل و اصحاب علم دراز مى‌كنى و سخنهاى ناشايسته مى‌گويى؟ در خود متحيّرم كه چگونه منصب امامت به تو داده، خلقى را نماز تباه كردم و به چه عذر بگويم؟ چرا حدّ خويش نگاه ندارى؟ برخيز و از پيش من دور شو و هر كجا كه خواهى رو. [۲۹۷ الف] أبو الأسود برخاست، رنجه دل و كوفته خاطر از نزد عبد اللّه عبّاس بيرون آمد. همه روزه در كار خود متحيّر بود، بر خويش مى‌پيچيد و صلاح كار خويش از هر نوع حيله‌ها مى‌انديشيد. عاقبة الأمر دل بر آن قرار داد كه به امير المؤمنين چيزى نويسد و حال خويش

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۳۳

(۱) عرضه دارد. پس، نامه‌اى نوشت به امير المؤمنين على (ع) بر اين منوال [۴۲]:

امّا بعد، اى امير المؤمنين، خداى تبارك و تعالى را در حقّ تو انواع عطاياست و فنون مواهب و مناهج. اگر خواهى كه آن را

برشماری و در تحت حصر و احصاء آری، همانا میسّر نشود و إن تعدّوا نعمة اللّه لا- تحصوها و از خصایص آن مناهج جزیل و مواهب جمیل یکی آن است که تو را مقتدای عالمیان گردانیده است و زمام حلّ و عقد و قبض و بسط آدمیان به دست علم و عقل تو داده و تو را راعی روزگار و والی مؤتمن گردانیده است. مدّتی است که این خدمتکار نظاره احوال تو می‌کند و به چشم امتحان در صحیفه امور و اعمال تو می‌نگرد و یک یک اوراق را به تأنّی و توقّف مطالعه می‌کند؛ جمله اعمال و احوال تو را بر جادّه عقل و منهاج رشاد و سداد می‌یابد. جانب امّت محمّد رسول اللّه (ص) به احسن الوجوه رعایت می‌کنی و از حال خرد و بزرگ، وضیع و شریف، درویش و توانگر با خبر باشی. هر یک را به اندازه خود مراعات فرمایی و حق هر یک را موافق منصب او رسانی. در واقعات و مهمّات دنیوی که مسلمانان را می‌افتد، طریق عدل و انصاف بسپری، نکوهش مردمان تو را در راه حقّ دامنگیر نمی‌آید و دل تو به زخارف دنیا نمی‌گراید؛ و للّه الحمد علی ذلک حمدا طیّبا کثیرا. امّا حال پسر عمّ تو عبد اللّه بن عبّاس بر خلاف این است. همّت بر جمع حطام دنیوی مقصور گردانیده و دست اسراف به مال بیت المال دراز کرده. می‌خورد نه به حقّ و در کارهایی که از قانون شریعت دور است، اجحاف روا می‌دارد. چون بر این حال وقوف داشتم، از خود رخصت نیافتم که از تو پوشیده دارم لهذا عرضه داشتم. [۴۳] آنچه امیر المؤمنین فرماید، عین صواب و صلاح باشد. و السّلام.

چون امیر المؤمنین این نامه را بخواند، در جواب نوشت:

امّا بعد، نوشته تو رسید و مضمون معلوم گشت و بر حسن سیرت و صدق دیانت تو وقوف [۲۹۷ ب] یافتم. از تو و امثال تو چنین توقع باشد که طریق

---

[ (۴۲)] نب: «پس نامه‌ای ... منوال»، و جمله «پس و پیش امیر المؤمنین شد و گفت» را اضافه دارد.

[ (۴۳)] چ: از تو پوشیده دارم شمتی باز نمودم و عرضه داشت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۳۴

(۱) امانت سپرند و هیچ دقیقه از دقایق نصیحت فرونگذارند و آنچه شما را معلوم گردد در مصالح مسلمانان از امام و مقتدای خویش پوشیده ندارید و باز نمایید. آنچه نوشته بودی از تو و نوشته تو به پسر عمّ خویش عبد اللّه عبّاس نوشتم و از تو هیچ ذکر نکردم. اکنون منتظر خواهم بود تا او چه جواب نویسد. باید تو هم بر قرار تفحّص کنی و آنچه تو را معلوم شود، مرا بازنمایی و ثمره آن عاجلا و آجلا بیابی و السّلام.

بعد از آن نامه‌ای نوشت به عبد اللّه بدین مضمون:

امّا بعد، عبد اللّه بداند که از او هر نوع سخن مختلف به ما رسانیده‌اند و خدای تعالی به حقیقت آن عالمتر است. اگر آنچه آنها گفته‌اند، راست است از تو غریب است و ناپسندیده و اگر دروغ است، وبال آن بر گردن آنها کنند. چون بر مضمون مکتوب واقف شود می‌باید که مرا از حال مال بصره که از کدام و از کجا گرفته و چه مبلغ شده و در کدام و چه صرف شده است، اعلام دهد و به تفصیل باز نماید تا وقوف افتد- إن شاء اللّه تعالی.

چون عبد اللّه عبّاس بر مضمون نامه امیر المؤمنین وقوف یافت، جواب آن بنوشت بر این منوال:

امّا بعد، خطاب امیر المؤمنین علی (ع) رسید و شرط تعظیم تقدیم افتاد. آنچه فرموده بودید که از من سخنانی گفته‌اند، مرا معلوم است که کدام کس از من این سخنها انهاء کرده است. آنچه گفته و نوشته، دروغ و بهتان و از راه دشمنی و عداوت است. توقّع از حضرت امیر المؤمنین است که سخن اصحاب غرض را در حقّ من نشنوند و به غمز و سعایت مردمان غمّاز و بدسیرت بر بندگان مشفق نکته نگیرند.

امّا حدیث مال بصره که امیر المؤمنین فرموده، چندان محلّ ندارد. به خدا که اگر جمله زر و سیم که در روی زمین است به دست

من باشد و در آن تصرّف نامشروع کنم و [حال آنکه] در عرصه قیامت از عهده حساب آن بیرون باید آید، نه دوست‌تر از آن دارم که بر بزرگواری خیانت کنم. تا این غایت چنانچه توانستم بدین عمل که مرا فرموده بودی قیام نمودم اکنون نمی‌توانم که شرایط این عمل به جای [۲۹۸ الف] آرم. چون امیر المؤمنین بر مضمون نامه

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۳۵

(۱) وقوف یابد، کسی دیگر را به بصره فرستد تا تیمار آن عمل می‌دارد و لوازم آن به امضا می‌رساند که من ترک آن کار بگفتم و خویش را از آن دور داشتم. و السّلام.

پس، عبد اللّه این نامه به امیر المؤمنین بفرستاد و مردمان را گفت:

من بعد از این در امارت بصره دخل نخواهم نمود تا از زفان مردم آسوده باشم. و برفت و در خانه بنشست.

چون نامه عبد اللّه عبّاس به امیر المؤمنین علی (ع) رسید و از مضمون آن وقوف یافت، اندیشمند شد و چون روا نمی‌داشت که عبد اللّه از او ناخوشدل باشد هم در حال جواب عبد اللّه نوشت و او را استمالت داده و نوشت:

امّا بعد، ما این قدر که نوشته بودیم از غایت اعتمادی بود که بر کمال شفقت و حسن اخوّت و صدق مناصحت تو می‌داشتیم. بدین قدر در خشم نبایست شد و ترک عمل بصره نباید گفت. ما را چون آفتاب معلوم است که آن سخن که نوشته بودند و تقریری که کرده بودند، دروغ محض است دل فارغ باید داشت و برقرار معهود بر سر شغل و عمل خویش می‌باید بود که ما را در جهان رضای تو باید. و السّلام.

چون خطاب امیر المؤمنین بدو رسید، از انواع ملاطفت که فرموده بود خرّم گشت و بر سر شغل و عمل خویش شد.

## قصّه فرار مصقلة بن هبیره به شام

پیش از واقعه صفّین امیر المؤمنین علی (ع) خریّت بن راشد (۵۷۶) را بر امارت شهر اهواز مقرّر نموده بود که بدانجا رفته، آن نواحی را مضبوط دارد و مهمّات آن ولایت را سرانجام نماید. در آن وقت که امیر المؤمنین علی (ع) از صفّین به جانب کوفه بازگشت و خریّت بن راشد در اهواز از حکم حکمین خبر یافت، او را موافق نیفتاد. لشکری جمع کرد و بر امیر المؤمنین عاصی شد، مال ولایت اهواز درهم آورد و به لشکر داد و خلاف و عصیان ظاهر گردانید. امیر المؤمنین مردی را از اخیار اصحاب، نام او معقل بن قیس

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۳۶

(۱) الریاحیّ، نامزد فرمود و چهار هزار سوار بدو داد تا برود و خریّت را بگیرد و ولایت اهواز را به دست آرد.

چون معقل بر سمت اهواز روان شد و خریّت خبر یافت، لشکر خود را عرض داده هزار سوار و پیاده در شمار آمد، مستعدّ کار شد و در مقابل معقل گرفت. چون دو لشکر به یک دیگر رسیدند، معقل آواز داد: خریّت کجاست؟ پیشتر آید که با او سخنی دارم.

خریّت چون آواز معقل بشنید، از میان قوم بیرون آمد و در برابر او بایستاد و گفت: اینک منم. [۲۹۸ ب] معقل گفت: ویحک یا خریّت! چرا بر امیر المؤمنین عاصی شدی و مردمان را بر خلع و بیزاری از او ترغیب دادی و انواع الطاف که در حقّ تو فرموده است و اصناف لطایف که در باب تو ارزانی داشته و بر تو در کلّ احوال اعتماد کرده و تو را به درجه رفیع رسانیده، همه را فراموش کردی و حقوق تربیت و احسان او ضایع گذاشتی؟ مرا این معانی از حسن سیرت و لطف شیمت تو غریب و عجیب می‌نماید.

خریّت گفت: این معانی که بر شمردی و انواع ایادی که در باب من فرموده است، یاد کردی همچنین است بل زیادت و لیکن او چرا در کاری که حقّ به دست او بود حکم قرار داد؟

معقل گفت: ویحک ای خریّت! آیا تو از جمله مسلمانان هستی یا نه؟ اگر هستی سرّ این معنی با تو بگویم.

خریّت گفت: بلی هستم و تغییری به حال من راه نیافته و در اعتقاد من هیچ خلل نبوده، حجّتی که در این اندیشه خواهی گفت،

بگوی اگر معقول باشد، قبول کنم.

معقل گفت: فی المثل تو مردی مسلمانی و به حجّ می‌روی، در حرم صیدی را که خدای تعالی از کشتن او نهی فرموده است، بکشی آیا به نزد امیر المؤمنین آیی و این مسئله از او پرسی تا او چنانکه حکم شریعت باشد تو را جواب گوید یا نه؟

خریّت گفت: یقین دانم که آنچه گوید و فرماید بر جادّه صدق و منهاج صواب باشد که مصطفی (ص) در حقّ امیر المؤمنین فرموده است که هیچ کس بر موارد و مصادر احکام شریعت از علی (ع) واقفتر نیست.

معقل گفت: چون او را أعلم ناس اقرار داری، به حکم او راضی نمی‌شوی؟

خریّت گفت: نه: بدان سبب که من هیچ آفریده را نمی‌دانم که حکمی قرار دهد که حقّ او باشد.

معقل گفت: چیزهایی که تو را معلوم نیست زیادت از چیزهایی است که معلوم

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۳۷

(۱) است و نه تو همه چیزها را بتوانی دانست و نه خاطر تو همه علوم را ادراک تواند کرد. هر حکمی که امیر المؤمنین در مهمّات و مشکلات فرماید و در وقایع و حوادث کند، ما را بدان رضا باشد. چرا خویشتن را در شبهت می‌افگنی و گرد مخالفت می گردی؟ ترک این لجاج بگوی و به سر متابعت و موافقت آری و هر چه امیر المؤمنین گوید و فرماید، قبول کن.

خریّت گفت: لاـ و اللّه هرگز راضی نتوانم شد و روا ندارم که به چنین مهملات تن در دهم تا از من [۲۹۹ الف] در قبایل عرب به چنین کارهای بی‌اصل روایت کنند.

شما را و علی (ع) را نیست نزد من مگر شمشیر.

این سخن بگفت و به آواز بلند گفت. [۴۴] پس، لشکر خویش را بخواند و بر معقل حمله کرد. معقل چون چنین دید لشکر خویش را امر نمود که به جنگ اقدام نمایند و خویشتن روی به کار آورد و بر خریّت و لشکر او حمله کرد. هر دو لشکر روی به هم آوردند. معقل در اثنای آن کرّ و فرّ فرصت یافته، در میان حربگاه بر خریّت دچار شده، بر او حمله کرد و او را بر خاک مذلّت انداخت. پس، اهل اهواز و بنی ناجیه را که بر دور او جمع شده بودند درهم پیچید و بسیاری از ایشان بکشت و اسیر گرفته مال و اسباب ایشان را درهم آورد و به خدمت امیر المؤمنین بازگشت.

چون مصقلة بن هبیرة الشّیبانیّ دید که معقل کار خریّت را چگونه به مخلص رسانید و بر چه نوع بنی ناجیه را اسیر گرفته بود و می‌آورد- و مصقله از طرف امیر المؤمنین عامل بر اهواز (۵۷۷) بود- معقل را گفت: شفقتی کن و این اسیران را به من فروش که اگر تو ایشان را پیش امیر المؤمنین فرستی، شاید همه را بکشد.

معقل گفت: باز خر، مال حاضر کن و اسیران را ببر.

مصقله گفت: فردا جمله مال بگزارم.

معقل اسیران را بدو تسلیم کرد و مصقله هم در حال جمله را آزاد کرده اسیران توقّف ناکرده به اوطان خویش بازگشتند. چون شب درآمد، مصقله بگریخت و به بصره شد. دیگر روز معقل تفحّص کرد معلوم شد که به جانب بصره رفته است پس نامه‌ای نوشت به عبد اللّه بن عبّاس و او را از کیفیّت حال خبر داد و جهد کرد که مصقله را بگیرد و پانصد هزار درم بستاند. عبد اللّه او را بخواند و مال طلب داشت. مصقله گفت:

برسانم به سر و چشم. معقل می‌خواست که این مال از من بستاند و در مصالح خویش

---

[ (۴۴)] ل: «این سخن ... گفت» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۳۸

(۱) صرف کند و مرا دل نخواست که مال بدو تسلیم کنم، اکنون چون تو طلب می‌داری، به تو رسانم و منّت دارم.

عبد اللّه بن عبّاس گفت: سخن در ادای مال می‌باید.

مصقله گفت: فردا جمله مال بگزارم.

چون شب درآمد بگریخت، و به کوفه شد. معقل نامه‌ای نوشت به امیر المؤمنین و صورت حال مصقله بیان نمود و گریختن به بصره و از بصره به کوفه آمدن جمله باز نمود.

امیر المؤمنین چون بر [۲۹۹ ب] ماجرا خبر یافت، کس فرستاد و مصقله را بخواند و مال طلب داشت. مصقله جواب داد:

معقل و عبد اللّه عبّاس این مال از من طلب داشتند من چنان دانستم که از امیر المؤمنین پوشیده خواهند داشت و مال حقّ امیر المؤمنین بود برگرفته‌ام و به خدمت آن حضرت آورده، هر وقت که فرماید، تسلیم کنم.

امیر المؤمنین فرمود: این ساعت تسلیم کن.

مصقله گفت: کسی بفرستید تا بدو رسانم.

القصّه مصقله آن روز صد هزار درم بگزارد و چهار صد هزار درم بر او باقی ماند.

چون شب در آمد، بگریخت و به نزد معاویه رفت. روز دیگر امیر المؤمنین او را طلب کرد معلوم شد که نزد معاویه رفته است. امیر المؤمنین فرمود: اسیران بنی ناجیه آزادند و مال بر ذمّه مصقله بماند. (۵۷۸)

برادر مصقله نعیم بن هبیره که در خدمت امیر المؤمنین حرمتی و مکانتی داشت از حرکات برادر خویش خجل و شرمنده گشت و او را ملامتها کرد و این دو بیت در نامه‌ای بنوشت و نزد او فرستاد:

ترکت نساء الحیّ بکر بن وائل‌و أعتقت سبیا من لؤیّ بن غالب

و خالفت خیر النّاس بعد محمّدلمال قلیل لا محالة ذاهب [۴۵] و خویشان او از ربیعه [را] آن حالت عظیم ناخوش آمد و همگان او را بر آن حرکت ملامتها کردند.

---

[ (۴۵)] س. ل: دو بیت شعر عربی را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۳۹

(۱) مصقله از رفتن به نزد معاویه پشیمان شد و نامه‌ای نوشت به برادر خویش نعیم که در خدمت امیر المؤمنین علی (ع) سخنی از او گوید و عذری خواهد و اجازت حاصل کند تا به خدمت آن حضرت باز گردد.

چون نامه مصقله به نعیم رسید ابنای عمّ خویش را از بنی بکر وایل بخواند و ایشان را گفت:

برادر من مصقله بدین مضمون نامه‌ای نوشته است و می‌خواهد که به خدمت امیر المؤمنین بازگردد، مرا حیا مانع است که در خدمت امیر المؤمنین سخن او گویم. شما را لطف می‌باید کرد و به وقت فرصت این حال بر رأی امیر المؤمنین عرضه داشت و اجازتی حاصل کرد تا بدو چیزی نویسند و او را باز خوانند.

ابنای عمّ او گفتند: چنین کنیم و این حال عرض داریم.

پس، به خدمت امیر المؤمنین علی (ع) آمدند و از حال نعیم و خجالت او عرض داشتند و از مصقله سخن گفتند که از جانب امیر المؤمنین او را استمالت کنند و باز خوانند که افسوس باشد که چو [۴۶] او مردی را در خدمت معاویه بگذارند. آن حضرت فرمود: چنان کنید و بنویسید، امّا مرا چنان به خاطر می‌آید که فایده نباشد و مصقله باز نیاید. [۳۰۰ الف] حصین بن منذر گفت: امیر المؤمنین شما را اجازت فرمود که به مصقله نامه‌ای نویسید و نامه را به من نمایید تا من چیزی بنویسم؛ باشد که در او اثر زیادت کند.

ابنای عمّ او گفتند: حصین بن منذر نامه بنویسد به مصقله.

پس، حصین کلماتی چند نوشت بدین مضمون:

امّا بعد، ما که خویشان توییم ای مصقله از بنی بکر بن وایل می‌دانیم که تو در آنچه نزد معاویه شدی و بدو التجاء بردی غرض تو نه دین او بود نه دنیای او، در رفتن نخواستی که عیبی به جانب علی (ع) باز گردد و در مبدأ عزیمت به جهت آن قدر مال که نمی‌بایست گزارد تو را رفتن به نزد معاویه مصلحت نمود. بعد از آن چون در اندیشیدی، دانستی که بدان محقر مال این حرکت نمی‌شایست کرد و معاویه را بر علی (ع) و شام را بر عراق و سکاسک را بر ربیعه بدل نبایست گرفت. بدان هر چه به رضای خدای

---

[ (۴۶)] چ: چه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۴۰

(۱) تعالی نزدیک است از نزد معاویه دور است. خویش را در محنت غربت میناداز و خاطر مشوّش مدار برخیز و به شهر و ولایت خویش آی و یقین دان که امروز بازآیی بهتر از آن باشد که فردا بازآیی. از امیر المؤمنین شرم نمی‌باید داشت و چنین نبایست کرد. لعنت بر کاری که نه راحت این جهان باشد و نه سعادت آن جهان. و السّلام.

چون نامه به مصقله رسید و آن را مطالعه کرد، رسول را گفت: این سخن به سخن حصین می‌ماند.

رسول گفت: چنین است که دانسته‌ای، این نامه را [او] نوشته. مصقله تو مطلب را دریاب و آنچه صلاح دنیا و آخرت تو است چنان کن. هر کس که نوشته است، سخن راست و صدق است. قاضی کار خویش باش و بنگر تا از کدام کس انفصال کرده و به کدام کس اتصال جسته‌ای ترک کدام گفته و دست در کدام کار زده‌ای. عراق بهتر یا شام؟

علی ابو طالب (ع) گزیده‌تر یا معاویه، مجالست مهاجر و انصار پسنده یا محاورت طلقا و ابنای طلقا؟ تو در عراق مخدوم بودی در شام خادم باید بود.

مصقله چون این سخنان از رسول بشنید، سر در پیش افگنده هیچ نگفت و نامه برگرفت و به نزد معاویه برد. چون معاویه آن نامه را برخواند گفت:

ای مصقله، کار میان من و تو از آن گذشته که در باب تو مرا شبهتی باشد. مرا بر کمال خرد و حصافت تو اعتمادهاست. اگر از عراق به تو نامه نویسند، بدان محتاج نیستی که به نزد من آری و به من بنمایی.

مصقله به وثاق خود آمد [۳۰۰ ب] و رسول را گفت:

من که از علی ابو طالب (ع) بگریختم از او بر جان خویش می‌ترسیدم و تا به شام آمده‌ام و اللّه که بر زفان من در حقّ او جز نیکویی نرفته است که از آن عیبی به جانب او باز گردد. تو به نزد من نامه آورده‌ای جواب بستان و بازگرد.

رسول گفت: چنان کنم.

پس، مصقله جواب آن نامه بنوشت بر این منوال:

امّا بعد، نامه شما رسید و مضمون آن معلوم گردید. حقیقت حال آن است که هر کس که او را سخن اندک نافع نباشد، سخن بسیار او را زیان دارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۴۱

(۱) تطویل سخن را فایده نیست. شما می‌دانید که من به چه سبب ترک خدمت علی (ع) گفته‌ام و به چه موجب به خدمت معاویه پیوسته‌ام. حال آنکه دانسته‌ام که اگر به خدمت علی (ع) باز گردم به سر گذشته نشود و طریق عفو و احسان سپرد، لیکن این ساعت به نزد علی (ع) گناهکارم و روزی چند در خدمت معاویه بوده‌ام. اگر به نزد علی (ع) آیم، اگر چه بر معاویه باشم، امّا از تحمّل

عاری خالی نباشد. این ساعت در میان دو ملامت بمانده‌ام. اوّل خیانت و دیگر عذر. هر عذری که آرم، به نزدیک شما مقبول نخواهد بود و چندانکه تفکّر می‌کنم این ساعت مقام به شام اولی می‌نماید.

اگر کار بر معاویه قرار گیرد و غلبه او را باشد، آنگاه مقام من در ولایت روم صوابتر باشد. امروز که هنوز مرا به نزد علی (ع) مجال قبول عذری هست از او دور باشم بهتر از آنکه آن وقت مفارقت کنم که مجال هیچ نباشد. در جمله هر کجا خواهم بود دل ملازم خدمت شما خواهد بود و زفان به دعای شما مقصور. و السّلام.

پس، نامه را بربست و به رسول داد و گفت: ای برادرزاده، اگر خواهی، از اهل شام بپرس که من تا به شام آمده‌ام در حقّ علی (ع) چه گفته‌ام و چه بر زفان آورده‌ام.

رسول گفت: این سخن تحقیق شده و معلوم کرده‌ام جز خیر هیچ چیز نمی گویند.

مصقله گفت: و اللّه که تا آخر عمر بر این جمله خواهم بود و جز مدح و ثنای علی (ع) بر زفان نخواهم راند و دل بر هوا و ولای او منطوی خواهم داشت.

رسول بازگشت و نامه را به حصین بن منذر داد و او به خدمت امیر المؤمنین علی (ع) آورد و بر او خواند. امیر المؤمنین فرمود: دست از او بدارید. هر کجا خواهد باشد؛ چه یقین دارم که او دیگر به نزد ما نیاید. [۳۰۱ الف] حصین گفت: چنین است. آنچه می‌گفتند که حیا او را از آمدن مانع می‌آید، اصلی ندارد این ساعت لجاج می‌کند و چنانچه امیر المؤمنین می‌فرماید او هرگز باز نیاید. ما ترک او گفتیم [۴۷]، بعد از این هرگز سخن او نگوییم و هیچ چیز ننویسیم. و السّلام. (۵۷۹)

---

[ (۴۷)] ج: گرفتیم.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۴۲

(۱)

## غوغای نهروان

در اثنای آنکه امیر المؤمنین علی (ع) مقام به کوفه داشت و انتظار می‌برد تا میعادی که میان معاویه نهاده بودند، گذرد و آن وقت با اهل شام به سر جنگ شود طایفه‌ای از عبّاد و نسّاک از خواص امیر المؤمنین علی (ع) چهار هزار سوار با هم متّفق آمده، از کوفه بیرون رفتند و خلاف آن حضرت ظاهر کردند و گفتند:

حکم نیست مگر خدای تبارک و تعالی و آن کس را که در خدای عاصی باشد، طاعت نباید داشت.

و فوج فوج مردم از سوار و پیاده بدیشان می‌پیوستند تا عدد آنها به دوازده هزار رسید و از ظاهر کوفه کوچ کرده به موضع حروراء (۵۸۰) فرود آمده، عبد اللّه بن کواء [۴۸] را بر خویش امیر کردند.

امیر المؤمنین آوازه ایشان می‌شنید و متفکّر می‌بود. آخر الأمر عبد اللّه بن عبّاس را گفت:

تو را نزد ایشان باید رفت و معلوم کرد تا موجب جمعیّت ایشان چیست و چه می گویند و آن جمعیّت چه می‌جویند.

عبد اللّه بن عبّاس نزد ایشان رفت چون او را بدیدند، آواز برآوردند که:

ای عبّاس، تو همچنان بر خدای کافر شده‌ای که با علی ابو طالب (ع) در ساخته‌ای.

از هر جانب همچنین سخن می گفتند. عبد اللّه گفت:

من نتوانم که با شما جمله سخن بگویم. یکی را بفرستید تا سخنی که دارید بگوید و جواب بشنود. ایشان مردی را فرستادند که نام او عتاب بن الأعور التغلیبی [۴۹] بود. در برابر عبد اللّه آمد و بایستاد. هر چه می گفت از قرآن می گفت.

بر قرآن و معانی آن واقف بود. عبد اللّه خاموش بود تا هر چه خواست بگفت. آنگاه عبد اللّه سر برداشت و گفت:
آنچه خواستی، گفتی. اگر بر معانی قرآن واقفی، لیکن بر غلط افتاده‌ای و از راه راست منحرف شده‌ای. حال گوش دار تا تو را سخنی جواب گویم و تو را مثلی زنم.
[۳۰۱ ب] عتاب گفت: بگوی تا بشنوم.

---

[ (۴۸)] ت. چ: عبد اللّه بن کوار.

[ (۴۹)] ل. م: عتاب بن التغلبی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۴۳

(۱) عبد اللّه گفت: ای عتاب، مرا خبر ده که سرای اسلام از آن کیست و کدام کس آن را بنا کرده است؟
عتاب گفت: سرای اسلام از آن خدای تعالی است- جلّ جلاله- و بنای آن به اهتمام انبیای بزرگوار خویش گردانیده است و جماعتی از انبیا بدان سرای فرستاده که عالمیان را بگویند که نپرستید مگر او را- جلّ ذکره. قومی اشارت انبیا گوش داشتند و ایمان آوردند و به عبادت او تعالی مشغول گشتند و قومی سخن انبیا را گوش نداده، ایمان نیاوردند و کافر شدند.
عبد اللّه گفت: آخر پیغمبری که بدان سرای فرستاد محمّد (ص) بود و امیر المؤمنین علی (ع) خلیفه و وصیّ اوست. از او برنگردید و راه حقّ را از دست ندهید و خود را در شبهه نیندازید.
الغرض هر چند عبد اللّه نصیحتها کرد و پندهای نیکو داد، اصلا گوش بر آن ننهادند و در ضلالت و غوایت مصرّ بودند بلکه عبد اللّه عبّاس و امیر المؤمنین علی (ع) را سقطها گفتند و دشنامها دادند. عبد اللّه بی نیل مراد مراجعت نمود و امیر المؤمنین به نفس نفیس بدان جانب شتافت و از آن جانب عبد اللّه بن الکواء با ده کس از خواص خود در برابر آن حضرت آمد. بعد از آنکه نصایح سودمند و سخنان دلپسند (۵۸۱) شنود و دانست که امیر المؤمنین پس از انقضای مدّت موعود به محاربه قاسطین توجّه خواهد فرمود، با آن ده کس از مذهب خوارج رجوع نموده به موکب همایون پیوستند. (۵۸۲)
بعد از آن، خوارج عبد اللّه بن وهب الراسبی (۵۸۳) را بر خویش امیر ساختند (۵۸۴) و از آنجا به نهروان (۵۸۵) شتافتند و نامه‌ای به خوارج بصره نوشته، عبد اللّه بن سعد عبسی را بدان جانب فرستادند تا ایشان را به صوب نهروان روان گردانند. بعد از وصول عبد اللّه به بصره جمعی کثیر از آن ولایت در حرکت آمده، به عبد اللّه بن وهب ملحق گشتند. چون خبر اجتماع آن طایفه به سمع امیر المؤمنین رسید، نامه‌ای در قلم آورده نزد ایشان روان گردانید و مضمون آن مکتوب این است:
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. من عبد اللّه علی أمیر المؤمنین إلی عبد اللّه بن وهب الراسبیّ و یزید بن الحصین و من تبعهما. سلام علیکم فإنّ الرجلین الّذین ارتضیناهما للحکومهٔ خالفا کتاب اللّه و اتبعا هواهما بغیر هدی من اللّه فلمّا لم یعملا بالسنّهٔ و لم یحکما بالقرآن تبرّأنا من حکمهما [۵۰] و نحن علی أمرنا الأوّل

---

[ (۵۰)] ب. ل: حکمهم.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۴۴

(۱)

فاقبلوا رحمکم اللّه إلینا فإنّا سائرون إلی عدوّنا و عدوّکم لنعود لمحاربتهم حتّی یحکم اللّه بیننا و هو خیر الحاکمین.

(۵۸۶)

چون این مکتوب هدایت اسلوب به خوارج رسید، [۳۰۲ الف] در جواب نوشتند:

امّا بعد، تو در آن وقت که به تحکیم رضا دادی، کافر شدی. اگر تائب گشتی در آنچه مسئول تو است، مأمول داریم و اگر بر جریمه خویش اصرار نمایی، تو را به سلوك طریق مستقیم دعوت نماییم و هیچ شكّ نیست که ایزد تعالی اهل خیانت را دوست نمی‌دارد.

چون این جواب دور از صواب به عرض شاه ولایت مآب رسید، از اطاعت آن جماعت مأیوس گشته مهمّ ایشان را سهل پنداشته، نخیله را لشکرگاه ساخت و قبل از عزم رزم شامیان، لوای ظفر برافراخته به اجتماع عساکر نصرت مآثر فرمان داد. زیاده بر شصت هزار مرد مقاتل مجتمع گشت. قبل از توجّه به صوب دمشق خبر متواتر شد که خوارج در سواد عراق دست به فتنه و فساد برآورده‌اند و هر که را با ایشان در مذهب موافق نیست، کافر می‌خوانند و عبد اللّه بن خبّاب الأرت منکوحه او را به جرم آنکه گفته است که نصب حکمین مخالف شریعت سیّد المرسلین نبوده به قتل رسانیده‌اند و امّ سنان صیداوی [۵۱] را نیز به همین بهانه به عالم آخرت فرستادند و الحال به غارت و خون ریختن مشغولند. (۵۸۷)

امیر المؤمنین بنا به استصواب اصحاب کبار دفع خوارج را لازم دانسته، با عساکر نصرت شعار به صوب نهروان روان شد. بعد از آنکه نزدیك به معسکر مارقین رسید به تعبیه لشکر ظفر قرین پرداخته، میمنه را به یمن مقدم حجر بن عدیّ الکندیّ زیب و زینت داد و در میسره شبث بن (۵۸۸) ربعیّ را بازداشت و بر جمیع سواران أبو أیّوب أنصاری را سرور گردانید و فرمود که تمام پیادگان در فرمان أبو قتاده أنصاری [۵۲] باشد.

خوارج نیز به تسویه صفوف قیام نموده، در میمنه یزید بن حصین رایت جنگ و حرب برافراخت و میسره را شریح بن أبی أوفی العبسیّ به وجود شوم خود ملوّث ساخت و حرقوص بن زهیر (۵۸۹) ریاست سواران قبول کرد و به روایتی عبد اللّه بن الکوّاء مراسم سرداری پیادگان به جای آورد.

---

[ (۵۱)] ت. چ: امّ سنان صیداویه.

[ (۵۲)] س. م: ابو قتاده انصاری.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۴۵

(۱) چون هر دو لشکر در برابر یك دیگر صف آرای گشتند، امیر المؤمنین علی (ع) فرمود که رایتی در موضع معین نصب کردند و دو هزار کس را به محافظت آن علم مأمور گردانیده، فرمان داد تا ندا کردند که هر کس از مخالفان به سوی آن علم شتابد، امان یابد و هر کس به جانب کوفه رود نیز ایمن ماند. در آن اثنا فروة بن نوفل أشجعی که از رؤسای خوارج بود [۳۰۲ ب] به اتباع خویش گفت:

من نمی‌دانم که بی‌جهت با علی (ع) که ولی خدا و وصیّ و برادر و پسر عمّ مصطفی (ص) [۵۳] است چرا قتال باید کرد؟

پس، با پانصد کس از یاران [۵۴] جدا گشته به طرف دسکره (۵۹۰) رفت و طایفه دیگر از آن قوم به کوفه شتافته، فوجی در ظلّ رایت مذکور قرار گرفتند و با عبد اللّه بن وهب راسبیّ قریب چهار هزار کس باقی ماند.

پس، آن ملاعین زفان به کلمه لا حکم إلّا للّه و لو کره المشرکون گشاده یکباره بر سپاه نصرت شعار حمله کردند. آتش قتال از هر دو طرف بالا گرفته، در اثنای کرّ و فرّ عبد اللّه بن وهب از غایت شقاوت شاه ولایت را به مبارزت خواند. امیر المؤمنین به ضرب ذو الفقار او را به دار البوار (۵۹۱) فرستاد. سپاه ظفر پناه بر سایر خوارج تاختند و مهمّ ایشان را بر حسب دلخواه ساختند چنانچه از آن طبقه زیاده از نه نفر جان بدر نبردند و از لشکر امیر المؤمنین بیش از نه کس شهید نشدند.

از ثقات روات استماع افتاد که امیر المؤمنین پیش از خروج خوارج فرموده بود که قومی از دین بیرون روند چنانچه تیر از کمان بیرون رود، اگر چه قرآن خوانند قرآن از حلق ایشان نگذرد و دل ایشان را ثبات بر احکام قرآن نباشد. به حقّ آن خدایی که دانه را

بشکافت و آدمی را از خزانه کرم خویش لباس وجود پوشانید که رسول (ص) مرا خبر داده و فرموده که تو با ایشان محاربه خواهی کرد و ایشان از وادی غوایت [۵۵] به منهج هدایت باز نیایند مانند تیر رفته که باز نگردد و علامت این جماعت آنکه در میان ایشان مردی باشد که به جای یک دست در منکب او گوشت پاره [ای] بود به سان پستان زنان که بر سر آن مویها باشد چون سبلت گربه. و در این معرکه عدد شهدای سپاه ما از درجه آحاد به مرتبه عشرات نرسد و از مخالفان زیاده از نه نفر جان بیرون نبرند. (۵۹۲) چون امیر المؤمنین حدیث ذو الثّدیه (۵۹۳) را بیان فرمود، فرمود که ذو الثّدیه را در

---

[ (۵۳)] چ: «و وصی و برادر ... مصطفی (ص)» حذف شده است.

[ (۵۴)] چ: مارقین.

[ (۵۵)] چ: بادیه غوایت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۴۶

(۱) میان کشتگان طلب کنند. جمعی برفتند، هر چند او را جستند نیافتند، به عرض رسانیدند که شخصی متصف به این صفت در میان کشتگان نیست.

امیر المؤمنین فرمود: و اللّه که در میان ایشان است.

بار دیگر جمعی به طلب ذو الثّدیه برخاسته او را در زیر چهل قتیل [۵۶] یافتند هم بر آن صفت که امیر المؤمنین فرموده بود. حضرت سجده شکر به جای آورده، اصحاب را فرمود که اگر سبب اعتراض شما نگشتی، خبر می‌دادم که رسول خدا قتله این طایفه را چه وعده‌ها فرموده. [۳۰۳ الف] القصّه بعد از آنکه خاطر خطیر حضرت امیر المؤمنین علی (ع) از مهمّ خوارج فراغت یافت زفان به ادای ثنای الاهی و درود بر حضرت رسالت پناهی گشود و فرمود:

چون حضرت ملک منّان ابواب لطف و احسان بر روی روزگار شما مفتوح گردانید و اعدای دین را مغلوب و مقتول ساخت لایق آنکه متوجّه قتال گمراهان شام شوید و مهمّ قاسطین را نیز مانند واقعه مارقین به فیصل رسانید.

أشعث بن قیس به اتّفاق جمعی از معارف سپاه عرض کرد:

یا امیر المؤمنین سهام ما به اتمام رسید، شمشیرهای ما کند گشت و نیزه‌های ما بشکست.

ما را به کوفه رسان تا به اصلاح و تجدید اسلحه خود بپردازیم و از سر استظهار تمام استیصال ظلمه شام را پیشنهاد همّت سازیم.

این ملتمس درجه قبول یافته، امیر المؤمنین علی (ع) [۵۷] از روی اکراه عنان عزیمت به جانب کوفه انعطاف داد و بعد از وصول به نواحی آن بلده نخیله را لشکرگاه ساخت و فرمود:

هر کس مهمّی دارد به شهر رود و دیگر روز توقّف نموده مراجعت نماید تا زود عزیمت سفر شام به امضا رسانیم.

بعد از آن اندکی از اهل ناموس در ملازمت آن حضرت مانده، سایر سپاه لشکرگاه را خالی گذاشته، راحت بر مشقّت اختیار کردند. امیر المؤمنین از مشاهده این حالت ملول شده به کوفه درآمد. کوفیان به تمهید معذرت قیام نمودند، امّا مقبول نیفتاد و هر گاه که امیر المؤمنین خطبه خواندی، مردم آن خطّه را توبیخ و سرزنش فرمودی. چون اظهار رنجش

---

[ (۵۶)] ل: قتل، ش. چ: قتال.

[ (۵۷)] چ: شاه ولایت پناه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۴۷

(۱) آن حضرت مکرّر شد، جمعی از اعیان آن ولایت به خدمت مبادرت جسته گفتند:

یا امیر المؤمنین، به هر جانب که توجّه نمایی، ما از ملازمت رکاب هدایت انتساب تخلّف نخواهیم و هر فرمانی دهی، طوعا و کرها آن را گردن نهیم. [۵۸]

این سخن مقبول مزاج همایون امیر المؤمنین افتاده فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که هر کس به صدق نیّت و صفای طویّت موصوف است باید که فردا در فلان موضع [۳۰۳ ب] که شایسته اجتماع سپاه است حاضر گردد. روز دیگر چون امیر المؤمنین به معسکر خرامید، دید که زیاده از سیصد کس جمع نشده‌اند، فرمود:

وای بر شما، اگر عدد این جماعت به هزار می‌رسید، درباره ایشان فکری می‌اندیشیدم.

در آن منزل دو روز در غایت حزن و اندیشه به سر برده، به کوفه مراجعت کرد.

در اثنای این وقایع معاویه فرصت را غنیمت دانسته، دو هزار نفر فرستاد تا در راه حجّاج عراق آبار و حیاض [۵۹] را بینباشتند و همّت بر منع اهل اسلام از طواف بیت اللّه الحرام گماشتند. چون مردم معاویه را از این جهت ملامت کردند، گفت:

چون مسلمانان را در مکّه امامی نیست، لهذا مردم را از طواف منع می‌کنم.

القصّه ماه رمضان در رسید و امیر المؤمنین در مسجد کوفه در اثنای خطبه اهل کوفه را ملامتها می‌فرمود لهذا هیچ سود نداشت. (۵۹۴)

## شهادت علی (ع)

چنین گویند که چون شب چهارشنبه نوزدهم رمضان امیر المؤمنین به سرای خویش از بهر نماز بپای ایستاد، دختر آن حضرت امّ کلثوم دو قرصه نان جوین و کاسه‌ای از شیر در طبق نهاده و آن طبق را با مقداری از نمک پیش گذارد. امیر المؤمنین چون از نماز فراغت جست و بر آن طبق نگریست فرمود:

ای دختر من، در یک طبق دو نان خورش حاضر می‌کنی. مگر نمی‌دانی که من بر راه پسر عمّ خود رسول خدا (ص) می‌روم؟ مگر نمی‌دانی در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عذاب؟ سوگند به خدای افطار نمی‌کنم تا از این دو خورش جز یکی را به جای نگذاری.

---

[ (۵۸)] ش. چ: «و هر فرمانی ... نهیم» حذف شده است.

[ (۵۹)] ت: انهار.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۴۸

(۱) پس، امّ کلثوم شیر را برگرفت تا آن حضرت سه لقمه از نان جوین و نمک خورش ساخت و ابتدا به نماز کرد.

امیر المؤمنین در آن شب فراوان از خانه بیرون می‌شد و در آسمان می‌نگریست و به خانه باز می‌آمد و به نماز می‌ایستاد. در آن شب سوره مبارکه یس را تلاوت فرمود و پس از تعقیب نماز او را خواب در ربود. هم در آن زمان از خواب انگیخته شد و گفت:

لا حول و لا قوّة إلّا باللّه العلیّ العظیم.

خداوندا، مرا در لقای خود برکت فرمای.

پس فرمود:

تلک اللیلة إنّی رأیت رسول اللّه فشکوت إلیه و قلت ما لقیت من امّتک من الأود و اللدّد، فقال ادع اللّه علیهم فقلت ألّلهمّ أبدلنی بهم خیرا منهم و أبدلهم بی شرّا منّی.

یعنی، هم اکنون رسول خدا (ص) را در خواب دیدم و به حضرت او شکایت بردم و از [۳۰۴ الف] خصومت امّت و ناراستی و

ناهمواری ایشان بنالیدم، فرمود ایشان را به دعای بد یاد کن. پس گفتم ای خدای من، بده مرا از این جماعت بهتر و به جای من شریری و ستمکاری بر ایشان بگمار.

و [امیر المؤمنین] هر ساعت از خانه بیرون می‌شد و می گفت:

و اللّه ما کذبت و لا کذّبت و إنّها اللیلة الّتی وعدت.

یعنی سوگند به خدای، دروغ زن نیستم و با من دروغ نگفته‌اند. این است آن شبی که رسول خدای (ص) مرا وعده شهادت داده.

و می‌فرمود:

احبّ أن ألقی اللّه تعالی و أنا جهیض.

یعنی، دوست می‌دارم ملاقات خدای را و حال آنکه این جهان را ندیده باشم و با مردم این جهان عیش نکرده باشم.

امّ کلثوم عرض کرد: پدر، امشب این اضطراب چیست که در تو می‌نگرم؟

فرمود: ای فرزند، صبح امشب من شهید خواهم شد.

چون بامدادان نزدیک آمد، امیر المؤمنین جامه درپوشید و میان بربست و آهنگ مسجد فرمود. چون به میان سرای آمد، بطّی چند که در سرای بود. بیرون عادت از پیش روی امیر المؤمنین درآمدند. بال می‌افشاندند و بانگ می‌دادند. بعضی از خدّام پیش شدند که ایشان را برانند. امیر المؤمنین فرمود:

لا إله إلّا اللّه دعوهنّ فإنهنّ صوائح تتّبعها نوائح.

یعنی، دست باز دارید از ایشان، صیحه‌زنندگانند که از پی نوحه کنندگان دارند.

امام حسن (ع) عرض کرد: یا امیر المؤمنین، ما هذه التطیّر؟ [۶۰] یعنی،

---

[ (۶۰)] چ: الطیر.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۴۹

(۱) یا امیر المؤمنین، فال بد زدن چیست؟

امیر المؤمنین فرمود:

یا بنیّ لم أتطیّر و لکن قلبی یشهد أنّی مقتول.

یعنی، ای پسر، فال بد نمی‌زنم و تطیّر نمی کنم لکن دل من شهادت می‌دهد که کشته می‌شوم.

زینب عرض کرد: ای پدر، فرمان کن تا جعده به مسجد رود و با مردم نماز گزارد.

امیر المؤمنین بی‌توانی فرمود: این حکمی است که به تقدیر خدای رفته است. و آهنگ راه کرده این اشعار انشاد فرمود:

اشدد حیازیمک للموتفإنّ الموت لاقیکا

و لا تجزع من الموتإذا حلّ بوادیکا

فإنّ الدرع و البیضةیوم الرّوع یکفیکا

کما أضحکک الدهرکذاک الدهر یبکیکا

[۳۰۴ ب] فقد أعرف أقواماو إن کانوا صعالیکا

مساریع إلی النجدة[و] للغیّ متاریکا [۶۱]

بالجمله امیر المؤمنین چون خواست از در سرای بیرون شود، قلّاب در به کمر آن حضرت در افتاد و کمر از میان مبارکش باز شد. آن حضرت کمر را دیگر باره محکم کرد و فرمود:

أللّهمّ بارك لى فى الموت و بارك لى فى لقائك.

يعنى، الاهى مرگ را بر من مبارك كن و لقاى خود را بر من خجسته فرماى.

امّ كلثوم از اصغاى اين كلمات اشك حسرت از ديده فرو باريد و امام حسن (ع) از قفاى آن حضرت روان شد و عرض كرد: همى خواهم با تو باشم.

فرمود: به حقّ من كه به جانب فراش خود باز شوى.

امام حسن (ع) مراجعت فرمود.

از آن سوى ابن ملجم و شبيب (۵۹۵) در مسجد [به] انتظار أمير المؤمنين بودند. (۵۹۶) أشعث بن قيس كه با ايشان نيز مواضعه داشت و حاضر مسجد بود ابن ملجم را گفت:

يا ابن ملجم النّجا النّجا بحاجتك فقد افضحك الصبح. يعنى، اى پسر ملجم، در

---

[ (۶۱)] حاشيه خ. چ: همانا در شعر نخستين لفظ اشدد از ميزان شعر افزون است و عرب را عادت است كه گاهى از براى تفهيم معنى لفظى را در شعر زياد آورند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۵۰

(۱) اصعاف حاجت تعجيل كن از آن پيش كه تو را روشنى صبح رسوا كند.

حجر بن عدىّ بر ايشان عبور مى‌داد، اين كلمات را بشنيد روى به أشعث كرد و گفت: قتلته يا أعور. تو امير المؤمنين را به قتل مى‌رسانى.

اين بگفت و از در مسجد بيرون شد و طريق سراى امير المؤمنين را پيش داشت تا آن حضرت را از اين قصّه آگاهى دهد، از قضا امير المؤمنين را ديدار نكرد؛ چه امير المؤمنين از راه ديگر به مسجد آمد و حكم قضا به امضا رسانيد. وقتى حجر بن عدى مراجعت مى‌نمود همى‌شنيد كه گفتند: قتل أمير المؤمنين.

امّا امير المؤمنين از راه ديگر به مسجد در آمد. قنديلهاى مسجد خاموش و خامد بود.

آن حضرت در تاريكى شب ركعتى چند نماز بگزاشت و لختى مشغول تعقيب گشت آنگاه به بام مسجد برآمد به سفيده صبح خطاب كرد كه هيچ وقت طالع نشدى كه من خفته باشم.

پس، انگشتان مبارك بر گوش نهاده، بانگ اذان در داد. هيچ خانه در كوفه نبود كه چون امير المؤمنين اذان گفتى، بانگ اذانش نرسيدى. [۶۲] آنگاه از مأذنه به زير آمد و اين چند مصراع قرائت فرمود:

خلّوا سبيل المؤمن المجاهدفى اللّه لا يعبد غير الواحد

و يوقظ الناس إلى المساجد و همى گفت الصّلاة الصّلاة و خفتگان را براى نماز از خواب بيدار مى كرد.

ابن ملجم در ميان خفتگان به روى در افتاده بود و شمشير خويش در زير جامه داشت.

[۳۰۵ الف] چون آن حضرت بدو رسيد، فرمود: برخيز براى نماز.

و بر زفان مبارك راند: قصدى در خاطر دارى كه نزديك است آسمانها فرو ريزد و زمين چاك شود. اگر بخواهم، مى‌توانم خبر داد كه در زير جامه چه دارى.

و از او در گذشت و به محراب آمد و به نماز ايستاد. مردمان به هم برآمدند و صف جماعت راست كردند. ابن ملجم با اينكه از رسول خدا (ص) شنيده بود كه امير المؤمنين را أشقياى [۶۳] امّت شهيد مى كنند و هميشه در اين امر با خود مناظره مى كرد عاقبة الأمر سيلاب شقاوت او را چون خس و خاشاك به طوفان فنا داد و عزم خويش را در قتل امير المؤمنين درست كرد.

---

[ (۶۲)] چ: «هیچ خانه ... نرسیدی» حذف شده است.

[ (۶۳)] چ: اشقّا.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۵۱

(۱) ابن ملجم در آن شب در خانه زنی قطامه نام بود و آن شب خمر خورده بود. (۵۹۷) چون قطامه بانگ نماز امیر المؤمنین بشنید، او را بیدار کرد و گفت:

بانگ نماز علی (ع) می‌شنوی؟ ما حاجت تو را روا کردیم، تو نیز برخیز و حاجت ما روا کن و خوشدل باز آی و به عشرت پرداز.

پس، قطامه شمشیر او را که به زهر آب داده بود بدو داد، آن ملعون گفت:

ترسم که کور و سیاه رو باز گردم که من از پیغمبر شنیده‌ام که او گفت بدبخت‌ترین خلایق پیشینگان قدار بن سالف بود کشنده ناقه صالح و بدبخت‌ترین پسینگان کشنده علی ابو طالب (ع) خواهد بود؛ می‌ترسم که نباید آن بدبخت من باشم.

زن گفت: دل قوی دار و مترس.

پس، آن ملعون شمشیر از او بستد و در مسجد شد. جماعتی هنوز در مسجد خفته بود. خویش را در میان ایشان انداخت و بخفت.

امیر المؤمنین خفتگان را می گفت.

برخیزید، الصّلاة الصّلاة.

پس، به محراب آمد و بایستاد و تحریمه نماز بست و قرآن خواندن آغاز نهاد.

چون به رکوع شد و برآمد و سجده کرد و باز نشست و خواست که دیگر نوبت سجده کند، آن ملعون فرصت یافته شمشیر بر فرق مبارک آن حضرت فرود آورد. (۵۹۸) اتّفاقا آن زخم بر جایی رسید که در روز جنگ خندق عمرو بن عبد ود شمشیر زده بود. چون آن ملعون آن زخم بزد، بگریخت و از مسجد بیرون آمد. امیر المؤمنین از آن ضربت سخت رنجور شده بیفتاد. مردمان درآمدند و امیر المؤمنین را بدان حالت بدیدند، سخت غمناک شدند. چون نماز فوت می‌شد، حسن بن علی (ع) فرا پیش آمد و دو رکعت نماز بامداد بگزارد. پس، امیر المؤمنین را برگرفتند و به صحن مسجد آوردند. مردمان گرد او درآمدند و از آن حضرت می‌پرسیدند: این زخم را کدام ملعون شقی زد؟ [۳۰۵ ب] جواب داد: تعجیل مکنید، آن کس [را] که این زخم زد همین ساعت از در این مسجد درآید. و به سوی آن در به دست مبارک اشارت کرد. مردی از عبد القیس از آن در بیرون می‌شد. عبد الرّحمن بن ملجم را دید آنجا ایستاده. جهان بر چشم او تنگ و تاریک گشته بود. نمی‌دانست کجا شود. آن مرد او را بگرفت و گفت: ای ملعون، امیر المؤمنین را این زخم تو زده‌ای؟

خواست گفت نه، گفت: آری من زده‌ام.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۵۲

(۱) آن مرد او را بگرفت و در مسجد آورد و طپانچه بر روی او می‌زد [۶۴] و مردمان همچنان او را می‌زدند تا پیش امیر المؤمنین آوردند و او را بنشاندند. امیر المؤمنین او را گفت: یا اخا، من تو را بد امیری بودم؟

گفت: نه یا امیر المؤمنین.

امیر المؤمنین فرمود: ویحک! پس چه تو را بر آن داشت که با من چنین کردی و فرزندان مرا یتیم گردانیدی؟

آن ملعون خاموش ایستاد. امیر المؤمنین گفت: وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً.

پس بفرمود: او را در زندان برید و حال او را مرنجانید. چون مرا وفات رسد همچنان که مرا ضربت زد او را بکشید.

بعد از آن هر روز از حال او تفحّص فرمودی و گفتی: آن اسیر خویش را طعام داده‌اید؟ اگر گفتندی نه، فرمودی او را طعام دهید.

طبیبان آن جراحت را علاجی می‌کردند و سودی نمی‌داشت. چون امیر المؤمنین دانست که از آن زخم برنتواند خاست، حسنین (ع) را و سایر فرزندان و اهل بیت خویش را که حاضر بودند پیش طلبید و گفت:

ای فرزندان من و ای اهل بیت من، شما را وصیّتی خواهم کرد:

شما را به تقوی خدای تعالی وصیّت می‌کنم و به طاعت او می‌خوانم که در این دنیا بر کس افزونی نجویید اگر چه بر شما افزونی جویند. بر آنچه از شما فوت شود از نعمتهای دنیا غم مخورید. سخن حقّ بگویید، اگر چه در باب خویشتن باشد. بر یتیمان رحمت آرید و درویشان را طعام دهید چندانکه بتوانید در حقّ مردمان طریق احسان سپرید. خصم ظالمان باشید و مظلومان را یاری دهید. باید که نکوهش مردمان شما را در راه حقّ دامنگیر نیاید. [۳۰۶ الف] پس، روی به محمّد حنفیّه کرد و گفت:

ای پسر من، شنیدی که برادران تو را وصیّت کردم. تو را هم وصیّت می‌کنم و حجّت می‌گیرم که حرمت ایشان نگاه داری و کارهای ایشان را در چشم و دل خلق بیارایی و هیچ کار بی‌رأی ایشان نگزاردی.

---

[ (۶۴)] ل: و او را می‌زد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۵۳

(۱) پس حسن (ع) و حسین (ع) را گفت:

برادر شما محمّد را از جهت شما وصیّت کردم و شما را به جهت او وصیّت می‌کنم که برادر شما و پسر پدر شماست. شما دانسته باشید که من او را دوست داشته‌ام. شما از جهت دوستی من او را دوست دارید. بر شما باد تقوای خدای تعالی. دست در عهد خدای تعالی زنید و متفرق نشوید. در اصلاح ذات البین جدّ و جهد کنید که من از رسول خدا (ص) شنوده‌ام که سعی نمودن در اصلاح ذات البین از نماز و روزه فاضلتر باشد.

خویشان را عزیز دارید و رحم بپیوندید تا خدای تعالی حساب روز قیامت بر شما سهل و آسان کناد. یتیمان و بیوه‌زنان را عزیز دارید و جانب ایشان رعایت کنید و چندانکه توانید در مال دنیا با ایشان مواسات کنید. بر تلاوت قرآن و کار کردن بدان مواظبت نمایید. چنان باید که هیچ کس در تقدیم لوازم اوامر و نواهی قرآن بر شما سبقت نتواند گرفت. نماز به پای دارید که آن عماد دین است. زکات مال بدهید که گزاردن زکات آتش خشم خدای تعالی فرو نشاند. در داشتن روزه ماه رمضان همّت کنید که سپری است از آتش دوزخ. به شرایط حجّ و لوازم مناسک آن قیام کنید که ما را بدان فرموده‌اند. بر برّ و تقوا معونت کنید و بر گناه و ظلم مدد نمایید. ای اهل بیت من، خدای شما را نگاه دارد و برکات محمّد رسول اللّه (ص) در میان شما بماناد- أستغفر اللّه العظیم.

[علی (ع)] تا بیست و یکم بزیست. (۵۹۹) چون وفات نزدیک رسید، امّ کلثوم نزدیک او بود برخاست که از خانه بیرون آید امیر المؤمنین او را گفت: در خانه فراز کن.

امّ کلثوم بر وفق اشارت پدر در خانه فراز کشید. حسن بن علی (ع) می‌گوید: من بر در خانه نشسته بودم، آوازی شنیدم که کسی دیگری را می‌گفت: أَ فَمَنْ يُلْقى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِناً يَوْمَ الْقِيامَةِ. آن کس جواب داد: بل من یاتی امنا یوم القیامهٔ. پس آوازی دیگر شنودم که کسی گفت: [۳۰۶ ب] پیغمبر (ص) را وفات رسید و اکنون علیّ بن ابی طالب (ع) را کشتند. امروز رکن اسلام خراب شد. چون این سخن شنیدم، صبر نتوانستم کرد در خانه بازگشادم و در رفتم. امیر المؤمنین را فرمان حقّ رسیده بود و از دنیا مفارقت کرده- رحمهٔ اللّه علیه. کفن او ساخته کردیم و پاره‌ای از آن حنوط که از مصطفی (ص) بود نگاه داشته بودیم و می‌دانستیم که کجاست بیاوردیم و من و حسین (ع) او را بشستیم و محمّد بن حنفیّه آب بر دست ما می‌ریخت. پس، او را کفن پوشیدیم و حنوط کردیم، بر جنازه نهادیم و در میان شب برگرفتیم و به موضعی که آن را غری (۶۰۰) گویند دفن کردیم.

- و جماعتی گفته‌اند که او را در راه منزل او که به مسجد جامع می‌روند دفن

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۵۴

(۱) کردند- و اللّه أعلم.

روز دیگر امیر المؤمنین حسن بن علیّ بن ابی طالب (ع) بیامد و با مردم نماز گزارد. بعد از نماز بر منبر رفت و خدای تعالی را ثنا گفت و بر مصطفی (ص) درود فرستاد پس، گفت:

ای مردمان، هر کس که مرا می‌شناسد، می‌شناسد و هر کس نشناسد، بگویم تا بداند اگر چه یقین می‌دانم که احتیاج به تعریف نباشد. ای مردمان، دوش مردی را در خاک دفن کردند که نه متقدّمین مثل او دیده باشند در انواع علوم و نه متأخّران مانند او خواهند دید در فنون حلم. وقتی که مصطفی (ص) او را به محاربت خصمان و مکاوحت دشمنان فرمودی، جبرئیل از دست راست او بودی و میکائیل از دست چپ و بس درنگ نیفتاد که ظفر یافتی و دشمنان را مقهور و منهزم گردانیدی. بدانید که از مال دنیا نزد او چیزی نمانده است مگر هفتصد درم. اندیشه چنان داشت که بدان همشیره مرا کنیزکی خرد و چون دانست که حال چیست و وقت ارتحال است مرا فرمود که آن هفتصد درم به بیت المال برم و ترک خریدن کنیزک بگویم.

این سخنها بگفت و از منبر فرود آمد و بفرمود تا ابن ملجم آن مدبر شقی را از زندان نزد او آوردند. (۶۰۱) حسن به دست خویش شمشیری بزد و سر او بپرانید و شیعه امیر المؤمنین جثّه او را پاره پاره کردند و جسدش را سوختند. (۶۰۲)

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۵۵

(۱)

## فصل پنجم امام حسن، معاویه، صلح

### ذکر رسیدن نامه عبد اللّه عبّاس از بصره به أمیر المؤمنین حسن (ع)

چون امیر المؤمنین علی (ع) به جوار باری تعالی انتقال کرد، مردمان به امیر المؤمنین حسن بن علی (ع) به خلافت بیعت کردند و قرار دادند که او خلیفه باشد و بعد از او برادر او حسین (ع). پس، امیر المؤمنین حسن (ع) مردمان را بخواند. چون حاضر شدند، بر منبر شد و باری سبحانه را حمد و ثنا بگفت و بر مصطفی (ص) درود فرستاد. پس گفت:

ای مردمان، دنیا سرای بلا- و فتنه است و هر چه در او هست از انواع نعم روی به زوال و انتقال دارد. خدای تعالی ما را از کیفیّت احوال دنیا خبر داده و وعده و وعید فرموده تا عبرت گیریم و از ظلم و فساد محترز باشیم. دل بر دنیای ناپایدار مبندید و همّت بر خیر باقی مقصور دارید. حال امیر المؤمنین علی (ع) بر شما پوشیده نیست و حسن معاشرت و کمال حلم او دیده و دانسته‌اید [۳۰۷ الف] که در مدّت حیات با بندگان خدای زندگانی نیکو کرد و چون اجل محتوم فرا رسید، مرضی الأثر و محمود السیر شربت شهادت چشید و اهل بیت خود را در میان شما بگذاشت. من که حسن بن علیّ بن ابی‌طالبم، امروز با شما بیعت می‌کنم و در سرّاء و ضرّاء طریق موافقت می‌سپرم بر آن قرار که شما هم با من بر این منوال روید، با هر کس که جنگ کنم، جنگ کنید و با هر که صلح کنم، صلح کنید.

از اطراف و اکناف مسجد آواز برآمد که سمعنا و أطعنا یا أمیر المؤمنین. آنچه بر زفان مبارک امیر المؤمنین می‌رود، راضی و اوامر و نواهی او را کمر امتثال بسته‌ایم. به هر خدمت که فرمایی، شرط متابعت به جای آریم و در تحصیل مطالب و مقاصد آن حضرت خویشتن داری نکنیم إن شاء اللّه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۵۶

(۱) امیر المؤمنین [۱] بعد از تقریر این کلمات از منبر فرود آمد و دو ماه تمام در کوفه مقام کرد و به معاویه چیزی ننوشت و کسی

به او نفرستاد و ذکر رفتن به جانب شام بر زفان نراند تا از بصره نامه عبد اللّه بن عبّاس برسید بر این منوال:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. این نامه‌ای است می‌نویسد عبد اللّه بن عبّاس به امیر المؤمنین حسن بن علی (ع). اما بعد، ای پسر رسول خدا، بدان که مسلمانان بعد از پدر تو با تو به خلافت و امامت بیعت کردند و به اطاعت تو راضی گشتند لیکن در آنچه نوشته و حقّ خویش از معاویه نمی‌کنی، بر تو انکارها دارند. می‌باید که در طلب حق خویش از معاویه جدّ و جهد نماید و جنگ او را آماده شود، جانب اصحاب و اتباع خویش مرعی دارد، در استمالت دلها مبالغت نماید، ارباب کفایت و اصحاب شرف و اهل بیوتات نیکو دارد و اشغال و اعمالی که لایق ایشان باشد، بدیشان تفویض کرده بدان سبب ایشان را دوستدار خویش گرداند و دلهای ایشان را به دست آرد؛ چه او را معلوم است که پدر او امیر المؤمنین علی (ع) در غنایم طریق راستی فرمودی و طمعی که ارباب کفایت و اصحاب شهامت و اهالی بیوتات را بودی، برنیاوردی و ایشان را در عطایا با دیگران برابر داشتی، لا جرم از آن حضرت برگشته و موجب رفتن ایشان را نزد او و پیوستن به معاویه این بود. تو آن طریق مسپر و عنان عطا بر همگان فراخ گیر و در اصلاح ذات البین مبالغت نمای و به بذل مال و احسان دلهای خواص و عوام به دست آر و یقین شناس که جز به ملازمت کافیان خردمند و داهیان هنرمند و اصطناع اصحاب شهامت و حمایت ارباب دین و دیانت تو را این کار میسّر نگردد، و با چون معاویه خصمی جز به تقدیم این شیوه این مهمّ انتظام نپذیرد.

می‌باید دانست که تو را با طایفه‌ای محاربت خواهد افتاد که ایشان در بدو ظهور اسلام بعد از کثرت منازعت، محاربتها کردند و هر تیر که در جعبه خلاف داشتند، در روی سیّد المرسلین و صحابه او که مفاتیح جنّت بودند، انداختند. بعدها که سینه‌ها [۳۰۷ ب] از کینه‌های دیرینه بپرداختند و ایشان را حقیقت نبوّت و صدق رسالت او (ص) معلوم و محقّق گشت، اسلام آوردند و به واسطه گفتار کلمه شهادت که به سر زفان می‌گفتند و نیّات

---

[ (۱)] ت. م: از اینجا تا آخر بخش را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۵۷

(۱) ایشان از آن خبر نداشت و يَقُولُونَ بِأَفْواهِهِمْ ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ صفت ایشان به استخفاف و استهزا بودی. چون وقت نماز آمدی، برخاستندی و از سر کراهیّت و ملالت نماز گزاردندی. خویش را در زیّ ابرار و اخیار آورده بودند، در لباس عفت و صلاح به خلایق می‌نمودند وَ هُمْ عَنْ آياتِها [۲] مُعْرِضُونَ.

تو را ای امیر المؤمنین، با چنین طایفه در معرض محاربت باید آمد. دل قوی دار و به سر یقینی صادق و عزمی ثاقب روی به محاربت ایشان آر و به مکر و کید ایشان فریفته مشو که اینها همه جماعتی‌اند که امیر المؤمنین علی (ع) را بر نصب حکمین مجبور کردند و گفتند که ما جز ابو موسی اشعری را در مقابل عمرو عاص نخواهیم، و در این کار اصرار نمودند تا آن حضرت از روی اکراه رضا داد بر آن شرط که حکم حکمین از مکر و خدعه دور باشد. چون عمرو عاص أبو موسی را بفریفت و بر آن جمله که معلوم است حکم کردند، آن حضرت بدان رضا نداد و به سر جنگ خواست شدن. چون محاربت آن قوم مصمّم کرد و خواست متوجّه تأدیب گمراهان شام شود، به درجه رفیع شهادت رسید و به جوار پروردگار انتقال فرمود. ای امیر المؤمنین، امروز دل در کار خلافت بند و تمهید اساس امامت که به حسب ارث و استحقاق از آن تو است می‌کن و مهمّات دین و دولت و مصالح ملک و امّت [۳] را در قبضه تصرّف خود آر و در ازالت خللهایی که بعد از وفات امیر المؤمنین به اطراف و حواشی خلافت و امامت راه یافته است، سعی کن و اطماع فاسده را از خویش و از مهمّ خلافت که حقّ تو است بریده گردان و السّلام.

چون نامه عبد اللّه بن عبّاس به امیر المؤمنین حسن (ع) رسید و بر مضمون آن واقف گشت و دانست که عبد اللّه بن عبّاس به خلافت او راضی است و طریق شفقت خواهد سپرد و حقوق قرابت خواهد کرد، دبیر خویش را طلب کرد و نامه‌ای نوشت بر معاویه

بر اين منوال:

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم. من عبد اللّه امير المؤمنين حسن بن على إلى معاوية بن صخر. اما بعد. خداى تبارک و تعالى محمّد (ص) را پيغمبرى داد و از جهت رحمت عالميان برگزيد و به واسطه او اساس دين محکم گردانيده،

---

[ (۲)] چ: آيات اللّه.

[ (۳)] ل. ش. چ: ملّت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۵۸

(۱) بنياد شرک و کفر را برانداخت. رقم عزّت بر نواصى خواص و عوام کشيد و جماعتى را که خواست از ميان [۳۰۸ الف] اعراب به شرف عزّت از ديگران ممتاز گردانيد و [محمّد (ص)] را به کتابى چون قرآن مخصوص گردانيد. چون ايّام حيات او به آخر رسيد و از دنياى فانى به نعيم جاودانى انتقال فرمود، در کار خلافت و امامت سخنها رفت. جماعتى در آن مهمّ طريق منازعت پيش گرفتند و طايفه‌اى از انصار و زمره‌اى از مهاجر گفتند که هر يک از ما را خليفه بايد تا تمشيت امور خلايق کند. قبيله قريش جواب دادند که ما به تمهيد اين قاعده از شما أولى‌تريم؛ چه ما اوليا و عشاير [۴] و اقارب او هستيم، واجب آن کند که شما در اين کار مداخلت ننماييد و در حقّ ما با ما منازعت نکنيد. مهاجر و انصار گفتند همچنين است و بر قريش در آن باب اعتراض نکردند. بعدها قريش طريق جحود [۵] پيش گرفتند و از طريق انصاف انحراف ورزيده، جانب ما را فرو گذاشتند. ما صبر را شعار و دثار خويش ساخته از در منازعت و مخاصمت برنيامديم تا مبادا خللى در دين اسلام راه يابد، لهذا موافقت نموديم. الحال در همه عالم مرا بيرون تو هيچ منازع نمانده است و عجب دارم که تو را در دين سابقه نيست و در اسلام اثرى محمود ندارى چرا با ما در حقّ ما منازعت مى‌کنى؟ ميان ما و تو حکم بارى سبحانه و تعالى است و به تضرّع و ابتهال از او- جلّ جلاله- خواسته‌ايم و مى‌خواهيم که ما را از زخارف دنيوى نباشد که موجب حجاب نعيم آن جهانى باشد. چون امير المؤمنين على (ع) در حين ارتحال امر خلافت به من سپرد، امروز خلافت و امامت هم از وجه اهليّت و هم از طريق ميراث حقّ من است و تو را اين حال معلوم. از خداى بترس اى معاويه، و دست از اعمال فاسد و اشغال باطل بدار و جانب امّت سيّد المرسلين رعايت کن و در آن کوش که خونهاى مسلمانان ريخته نشود و کار ايشان نظمى و نظامى گيرد و صلاحى و سلامتى روى نمايد

إن شاء اللّه و لا حول و لا قوّة إلّا باللّه و السّلام.

پس، نامه را به دو نفر از اصحاب خويش يکى حبيب بن عبد اللّه و

---

[ (۴)] ل: عشيره.

[ (۵)] چ: حجود.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۵۹

(۱) ديگرى حارث بن سويد التميمىّ داد و فرمود: به نزد معاويه رويد و اداى رسالت نماييد، بلکه او را به متابعت و مطاوعت من تحريض نماييد؛ باشد که از سر منازعت برخيزد و به صراط [۶] هدايت آيد.

گفتند: چنين کنيم که امير المؤمنين مى‌فرمايد. پس، روى به جانب شام نهادند.

چون به نزد معاويه رسيدند، سلام کردند و نامه بدادند. چون معاويه از فحواى نامه واقف شد، در جواب نوشت:

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم. امّا بعد، نامه تو رسيد و بر مضمون آن وقوف حاصل گشت. آنچه از مناقب و فضايل مصطفى (ص) ياد کرده‌اى و شمّتى از علوّ شأن او در قلم آورده بودى، بلى چنان است و زيادت [۳۰۸ ب] از آن جمله عالميان بر وفور جلالت و سموّ

مرتبت و علوّ منقبت او متّفقند و در مدایح اوصاف او نظمها گفته‌اند و به زفان اخلاص می گویند:

ای نامه تو دستگیر آدم‌وی خلق تو پای مرد عالم

فرّاش درت کلیم عمران‌چاوش رهت مسیح مریم

از نام محمّدت مسمّی‌حلقه شده این بلند طارم

تو در عدم و گرفته قدرت‌اقطاع وجود زیر خاتم

در خدمت انبیا مشرّف‌وز حرمت اولیا مکرّم

نابوده به وقت خلوت تونه عرش و نه جبرئیل محرم

نایافته عزّ التفاتی‌پیش تو زمین و آسمان هم [۷] در جمله، نعت وصف آن صدر بدر عالم زیادت از آن است که در تحت عبارت و قلم تواند آمد و این معنی از شرح مستغنی است.

فصلی در تنازع امّت در کار خلافت درج فرموده بودی و از اکابر قریش به تعریض و کنایت شکایت گونه کرده‌ای. اگر چه آن شکایت ظاهرا در قلم نیاورده بود [ی] و کسی را [در] شکوه مسمّی و معیّن نکرده بودی، امّا از ضمن کلمات و سیاقت سخن معلوم می‌شد که اکابر و ارکان صحابه را چون صدیق، فاروق، ابو عبیده، طلحه، زبیر و صلحای مهاجر را در آنچه بعد از انتقال مصطفی (ص) به جوار رحمت باری تعالی خلافت را بر پدر تو [۸] علی

---

[ (۶)] س. چ: شاهراه.

[ (۷)] س. ل: ابیات فارسی را ندارد.

[ (۸)] چ: او.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۶۰

(۱) مرتضی قرار داده، متهم داشته‌ای. مرا از تو این معنی ای ابو محمّد غریب و عجیب نمود به حکم آنکه تو را معلوم است که بعد از مصطفی (ص) امّت قریش در کار خلافت از دیگران أولی‌تر است، به موجب آنکه آن حضرت قریشی بود. بعد از آن هم انصار و ارباب فضل و علم و اصحاب عقل و معرفت مصلحت چنان دیدند که خلافت به کسی دهند که عالمتر و خدای ترس و در اسلام مقدمتر باشد لهذا ابو بکر صدّیق [را] که بدین اوصاف موصوف بود، اختیار کردند و به اتّفاق یک دیگر خلافت بدو دادند و اگر از ابو بکر کسی فاضلتر و عالمتر و حریم اسلام را حافظتر دیدندی و دانستندی، بدو دادندی. امروز حال میان من و تو همین مزاج دارد. اگر دانستمی که از من بدین کار سزاوارتر و بهتر قیام توانی نمود، با تو هیچ مضایقت نکردمی و خلافت بر تو مقرّر داشتمی، امّا یقین می‌دانم که تو بدین کار چنانکه باید و شاید، قیام نتوانی نمود و دشمنان را که بر کناره‌اند و چشم در خلافت دوخته چنانکه من دفع توانم کرد، تو نتوانی کرد. اگر این کار به تو مسلّم گردانم، مهمّات مسلمانان معطّل و مهمل مانـد و خللها بدان راه یابد. تو که امروز دعوی می‌داری که خلافت حقّ من است، می‌توان دانست [۳۰۹ الف] که به جهت ارث این سخن می گویی و حقّ خویش می‌طلبی.

می‌دانی که پدر تو بعد از محاربات بسیار و مکاوحات بی‌شمار که در صفّین میان ما و او رفت، بر آن قرار شد که میان من و او دو نفر حکم باشند و بدانچه حکم کنند از جانبین بدان رضا افتد. حکمین بعد از تأمّل تمام او را از خلافت بیرون آورده [اند] حال چگونه خلافت به تو توان داد؟

چون او را در آن هیچ حقّ نمانده، تو امروز چگونه حقّ او از جهت خویش طلب توانی کرد؟ این سخن که می گویی و این دعوی که می‌داری، تو را حقّی نیست. در این کار بهتر از این بیندیش که اگر این کار به دست تو افتد، بدان قیام نتوانی نمود پس أولی

آن است که از این امر دست کوتاه کنی. و السّلام.
پس، نامه را به رسولان امیر المؤمنین حسن (ع) داده، ایشان را باز گردانید.
ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۶۱
(۱)

## جنگی که مقدّمه صلح بین امام حسن (ع) و معاویه شد [۹]

چون معاویه جواب مکتوب امیر المؤمنین حسن (ع) را بفرستاد، ضحّاك بن قیس الفهریّ را بخواند و به نیابت خویش در ولایت شام بداشت و جمع‌آوری لشکر نموده با شصت هزار سوار روی به جانب عراق نهاد. امیر المؤمنین حسن (ع) از این حال خبر یافت، فرمود تا به عمّال و نوّاب او به هر طرف مثالها نوشتند و از حرکت معاویه اعلام دادند. پس، فرمود:
ساخته شوید تا به جنگ گمراهان شام رویم.
چون لشکر جمع شد، چهل هزار سوار و پیاده درآمد. پس، مغیرة بن نوفل بن حارث را به جای خویش در کوفه بگذاشت و از کوفه بیرون آمده، روی به جانب شام نهاد تا به دیر عبد الرّحمان فرود آمد. چون یک روز بیاسود، قیس بن سعد عباده (۶۰۳) را بخواند و دوازده هزار [۱۰] سوار ملازم او فرمود و گفت:
تو را در مقدّمه باید رفت و پیش معاویه باید گرفت.
قیس گفت: فرمانبردارم یا امیر المؤمنین. و از کنار آب فرات به جانب شام روان شد.
پس، امیر المؤمنین حسن از آنجا کوچ کرده، به ساباط مداین فرود آمد. روزی چند آنجا مقام کرد تا لشکریان از رنج راه برآسودند. چون خواست که از آنجا روان شود، امرا و اعیان لشکر را بخواند. چون حاضر شدند، برخاست و خطبه‌ای بگفت. بعد از حمد و ثنای خدای تعالی و درود بر محمّد مصطفی (ص) فرمود:
ای مردمان، شما بدان شرط با من بیعت کرده‌اید که با هر کس صلح کنم، صلح کنید و با هر کس جنگ کنم، جنگ کنید. به خدایی که قادر بر کمال است مرا با هیچ کس بعضی و کینه‌ای نیست و از شرق تا غرب عالم از هیچ کس کراهتی و آزاری ندارم.
بدانید که الفت و امن و سلامت و اصلاح ذات البین [۳۰۹ ب] دوست‌تر دارم از پریشانی و تفرقه، و دشمن می‌دارم دشمنی و عداوت و خصومت را. و السّلام.
چون مردمان این کلمات از لفظ امیر المؤمنین حسن (ع) بشنیدند، دانستند که او ترک خلافت بخواهد گفت و با معاویه صلح خواهد نمود لهذا عظیم در خشم شدند و به هم برآمدند. کار بدان درجه رسید که قصد او کردند و جامه بر تن او دریدند و مصلّی از زیر او

---

[ (۹)] ب. ت: این بخش را ندارد.
[ (۱۰)] چ: دو هزار.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۶۲
(۱) بر بودند و اسباب او غارت کردند و ببردند. امیر المؤمنین حسن (ع) چون حال بر این منوال دید گفت:
لا حول و لا قوّة إلّا باللّه العلیّ العظیم.
پس، دلتنگ و پریشان خاطر بر اسب نشست و بر آمد. مردی از بنی اسد نام او سنان بن الجرّاح الأسدی از پیش او براند و در ساباط مداین در خانه‌ای تاریک مخفی شد. چون امیر المؤمنین حسن بر او بگذشت، از خانه بیرون دوید و با حربه‌ای که در دست داشت

زخمی بر ران او زد. امیر المؤمنین حسن از اسب بیفتاد و بیهوش شد.

چون به هوش آمد، از او خون بسیار رفته بود و ضعیف شده بود. جراحت او ببستند و او را به مداین آوردند. سعد بن مسعود الثقفی عمّ مختار بن أبو عبیده آن وقت عامل مداین بود.

امیر المؤمنین را در کوشک سپید فرود آورده، خدمتها کرد و اطبّا را بخواند و فرمود تا جراحت او بدیدند، گفتند:

زخم علاج پذیرد و زود مندمل شود. امیر المؤمنین را دل فارغ باید داشت که هیچ خطر نیست.

در اثنای آن حال که اطبّا علاج می‌کردند، خبر آوردند که معاویه از پل منبح [۱۱] بگذشت و آب فرات را عبره کرده در مقابل قیس بن سعد فرود آمد. پس، میان ایشان محاربات افتاد و قیس بن سعد نیک بکوشید. آن روز کشش بسیار رفت و معدودی از طرفین کشته و خسته شدند. قیس انتظار وصول امیر المؤمنین حسن (ع) می‌بود و از واقعه ساباط مداین [۱۲] و تفرقه لشکر خبر نداشت.

همان روز آن خبر در میان هر دو لشکر فاش شد که لشکر از آن حضرت برگشتند و اسباب او را غارت نموده، زخمی منکر به او زده‌اند [که] از آن جراحت سخت رنجور است. قیس چون این خبر بشنید، عظیم اندیشمند شده از حدّ بیرون مغموم و دلتنگ گشت، لکن به این سخنان نپرداخته به تعبیه لشکر پرداخت و روی به جنگ آورد. آن روز از لشکر معاویه و قیس بن سعد چند مبارز نامی کشته شدند و بسیاری مجروح گشتند.

معاویه کس نزد قیس فرستاد [۳۱۰ الف] و پیغام داد و گفت:

تو از جهت کدام کس جنگ می‌کنی و بیهوده یاران خویش و یاران ما را به کشتن می‌دهی؟ مگر نشنیده‌ای که لشکر حسن (ع) از او برگشته، متفرّق شده‌اند و او را زخمی بر ران زده‌اند که از آن در خطر است؟ محاربت ما این وقت هیچ فایده ندارد. مصلحت

---

[ (۱۱)] ل: منخ. چ: منج.

[ (۱۲)] چ: آن حضرت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۶۳

(۱) آن است که جنگ در توقّف داریم و کسی فرستیم تا ما را خبر محقّق بیاورد.

قیس چون این خبر شنیده بود، جواب داد: چنین کنیم.

پس، نامه‌ای نوشت به امیر المؤمنین حسن (ع) و او را از کیفیّت آن حال خبر داد. چون آن حضرت بر مضمون نوشته قیس وقوف یافت، کس فرستاده وجوه اصحاب و معارف لشکر خویش را بخواند و ایشان را گفت:

با شما چه گویم و چه کنم و چه خواهم گفت؟ از مکر و خدیعت و عصیان و جهامت شما تقریر خواهم کرد [و] از افعال ذمیم و خصال لئیم شما زیادت از آن [که] دیده و مشاهده کرده‌ام، خواهم گفت، چون شما با پدر بزرگوار من خلاف کرده، فوج فوج از او گریخته به معاویه پیوستید و در کار او خللها انداختید، اگر چه این معنی از شما غریب نیست. شما بودید که پدر مرا به نصب حکمین اجبار نمودید و چون رضا داد و گفت حال که مرا به حکمین اکراه می‌نمایید و حکمی نصب می‌کنید باید از طرف من عبد اللّه عبّاس را نصب کنید، شما رضا ندادید و گفتید جز ابو موسی اشعری را نخواهیم، و حال آنکه عداوت و دشمنی او را نسبت به پدر من می‌دانستید. چون اجابت کرد و رضا داد و حکمین کردند، آنچه کردند [۱۳] پدر من به حکم ایشان رضا نداد و شما را به حرب معاویه خواند، کاهلی پیشه گرفتید و جبن و بد دلی پیش آوردید و با او موافقت نکردید تا در اثنای آن غصّه اجل او فرا رسید و به جوار رحمت و مغفرت باری تعالی انتقال کرد. بعد از آن آمدید به طوع و رغبت و بی‌هیچ اکراه و اجبار به خلافت با من بیعت کردید. من نیز سخن شما قبول کردم و به رسن مکر و خدیعت شما فرو چاه شدم و به اعتماد مظاهرت و معاونت شما از خانه

خویش بیرون آمدم. [۳۱۰ ب] خدای تعالی علیم است و کفی به علیما که در آن نیّت نیکو و اعتقاد صافی داشتم و اکثر غرض من و مطلوب و مقصود من آن بود که مسلمانان را آسایشی باشد و این کار بعد از تفرّق و انتشار رونقی و نضارتی گیرد. بالجمله کردید با من آنچه کردید.

خویش را از شما باز خواهم رهانید و با معاویه صلح خواهم نمود تا رنج و غصّه شما را دیگر نباید کشید و رویهای شما نباید دید.

حسین بن علی [۱۴] (ع) گفت: ای برادر، این سخن مگوی و چنین مکن و ما را دشمن کام مگردان.

---

[ (۱۳)] ج: رضا داد حکمین کرد آنچه که بود.

[ (۱۴)] ج: امیر المؤمنین حسین (ع).

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۶۴

(۱) امیر المؤمنین حسن (ع) گفت: ای برادر من [۱۵]، آنچه می‌گویی حقّ و صدق است. آیا با کدام معین و ناصر با دشمنان جنگ کنم و با کدام یار و غمخوار طلب حقّ خویش کنم؟ می‌بینی که این گروه با پدر بزرگوار ما چه کردند و امروز با من چه معامله پیش آوردند. با این طایفه چه اعتماد و با این گروه چه امّید توان بست؟

حسین بن علی (ع) چون این کلمات از برادر بزرگوار خود شنید، خاموش شد. [۱۶]

### ذکر مصالحه نمودن حضرت امام حسن با معاویه

پس امیر المؤمنین حسن (ع) عبد اللّه بن حارث بن نوفل (۶۰۴) را که خواهرزاده معاویه بود، بخواند و او را گفت: به نزدیک معاویه شو و او را بگوی در این کار اندیشه کرده‌ام.

اگر تو که معاویه‌ای با بندگان خدای تعالی زندگانی نیکو خواهی کرد و ایشان را برجان و مال و فرزند ایمن خواهی داشت و به اوامر و نواهی خدای تعالی و سنن محمّد مصطفی (ص) قیام خواهی نمود، این کار به تو سپارم و با تو صلح کنم و اگر بر حسب مراد خواهی رفت و بر خلقان پادشاهی خواهی کرد و ترک نخوت و رعونت نخواهی گفت و کار بر مذاق طبیعت خواهی گزارد نه بر وفق شریعت، من نیز چندانکه امکان باشد با تو بکوشم و چندانکه ممکن گردد در دفع تو سعی نمایم؛ حَتَّی یَحْکُمَ اللَّهُ بَیْنَنا [۱۷] وَ هُوَ خَیْرُ الْحاکِمِینَ.

عبد اللّه بن حارث بر حسب اشاره امیر المؤمنین حسن (ع) به نزد معاویه شد. معاویه چون او را دید، پرسید: به چه کار آمده‌ای؟

عبد اللّه شمّتی از آن حال تقریر کرد. معاویه به غایت خوشدل شد و گفت: هر مراد که حسن بن علی (ع) دارد بگوی و هر چه می‌خواهد بیان کن تا جمله را به اجابت مقرون گردانم.

عبد اللّه گفت: امیر المؤمنین حسن در این کار چند درخواست کرده است.

معاویه گفت: تقریر کن تا بشنوم.

عبد اللّه گفت: بر آن قرار امر را بر تو تسلیم می‌کند که اگر تو را پیش از او وفات رسد، خلافت از آن [۳۱۱ الف] او باشد و در این مدّت که تو به خلافت قیام می‌نمایی هر

---

[ (۱۵)] ج: ای نور دیده من.

[ (۱۶)] س. ل: گفتگوی حسنین (ع) را ندارد.

[ (۱۷)] ل: بینن.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۶۵

(۱) سال پانصد هزار درم از بیت المال بدو می‌دهی و خراج دارابجرد فارس از آن او باشد تا هر سال بر قانونی که هست می‌ستاند. (۶۰۵)

معاویه گفت: بر این جمله رضا دادم و این ملتمسات را به اجابت مقرون داشتم.

پس، کاغذی سپید خواست و به انگشتر خویش مهر بر آن نهاد و به عبد اللّه داد و گفت:

این کاغذ را به نزد حسن بن علی (ع) ببر و او را بگوی که اجابت جمیع مطالب تو این کاغذ است که به انگشتری خویش مهر بر آن نهاده‌ام. یقین بدان که جمله به انجاح و اسعاف مقرون است. آنچه مطلوب تو است، بر این کاغذ نویس چنانکه ناطق باشد از موافقت و مصالحت خویش با من، [و] جماعتی را از اصحاب خویش بر آن گواه گیر.

عبد اللّه آن طومار [۱۸] از او بستد و به نزد امیر المؤمنین حسن (ع) بازگشت. معاویه جماعتی را از معارف و اعیان قریش چون عبد اللّه بن عامر بن کریز و عبد اللّه بن سمره [۱۹] و امثال ایشان را در مصاحبت و موافقت او بفرستاد. چون به نزد امیر المؤمنین حسن (ع) رسیدند، شرط تحیّت به جای آورده گفتند:

معاویه تو را سلام می‌رساند و می‌گوید جمله ملتمسات تو را اجابت کردم و مستقبل شد که با خلق خدای زندگانی نیکو کند و جانب خاص و عام نگاه دارد.

امیر المؤمنین حسن (ع) گفت: آنچه با معاویه گفته‌اند که بعد از وفات او خلافت مرا باشد، نیکو نیست و من خواهان این کار نیستم. اگر طالب خلافت بودمی، امروز بدو ندادمی.

پس، دبیر خویش را بخواند و او را فرمود که بنویس:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. این مصالحه‌ای است که میان حسن بن علی بن ابی طالب (ع) و معاویهٔ بن ابی سفیان می‌افتد. بر آن قرار با او صلح می‌کند و امر خلافت به او می‌گذارد که چون وفات او نزدیک رسد، هیچ کس را به ولیعهدی نصب نکند و کار خلافت به شورا گذارد تا مسلمانان کسی را که صلاح دانند، نصب کنند. شرط دیگر آن است که مسلمانان علی العموم از او ایمن باشند هم به دست و هم به زفان و با کافه خلایق زندگانی نیکو کند. شرط سیّوم آن است که شیعیان و متعلّقان و متّصلان علیّ بن ابی طالب (ع) هر کجا باشند از او ایمن باشند و به هیچ کس از ایشان اندک و بسیار تعلّقی نسازد و تعرّضی نرساند. بر این جمله عهد کرد و پذیرفت.

---

[ (۱۸)] ب. ل: سند.

[ (۱۹)] ل: عبد اللّه بن سمیره.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۶۶

(۱) معاویهٔ بن أبی سفیان حجّت و میثاق [۳۱۱ ب] خدای تعالی بر خویش گرفت و قبول کرد که بر این عهد و شرط وفا کند و هیچ مکر و کید نسگالد.

حسن بن علی (ع) و برادر او حسین (ع) و هیچ کس را از فرزندان و زنان و خویشان و متّصلان ایشان و اهل بیت سیّد المرسلین را در سرّ و علانیه در حقّ ایشان بدی نکند و نفرماید و ایشان را در کلّ احوال هر کجا در اقطار دنیا باشند، ایمن دارد [۲۰] و نترساند. و السّلام.

پس بر این جمله عبد اللّه بن حارث بن نوفل عمر بن أبی سلمه و فلان و فلان را بر این جمله گواه گرفتند و صلحنامه نوشتند و از جانبین رضا دادند.

چون این خبر به قیس بن سعد رسید، یاران خویش را گفت:

اکنون چون حسن (ع) چنین کاری کرد، شما نیز از دو کار یکی کنید. یا جنگ کنید بی‌پیشوایی یا بیعت کنید بر ضلالت.

یاران او گفتند: اگر چه بیعت بر ضلالت خواهد بود امّا خونهای ما به ضمن آن ریخته نشود [و] جان و مال ما محفوظ و معصوم بماند دوست‌تر داریم.

پس، قیس بن سعد به جانب عراق بازگشت با جماعتی از یاران به کوفه آمد.

معاویه در آن وقت به کوفه رسید و در قصر امارت فرود آمد و کس فرستاد امیر المؤمنین حسن (ع) را بخواند تا با او بیعت کند. آن حضرت جواب داد: من بدان شرط و قرار با تو صلح کرده‌ام که مردمان جمله از تو در امان باشند.

معاویه گفت: مردمان جمله از من ایمنند مگر قیس بن سعد بن عباده که او را نزد من امان نیست.

حسن (ع) جواب داد: پس، عهدنامه‌ای که با تو کرده‌ام، قبول نیست. اگر می‌خواهی که این مصالحه با تو مستحکم باشد، قیس را بلکه جمله عالمیان را از خویش ایمن گردان و امان ده.

چون این سخن از حسن بن علی (ع) به سمع معاویه رسید قیس را نیز امان داد و بر آن جمله که امیر المؤمنین حسن (ع) التماس کرده بود، قرار افتاد. (۶۰۶) پس، امیر المؤمنین حسن (ع) به نزد معاویه آمد و با او ملاقات کرد.

معاویه گفت: حسین (ع) را نیز بخوانید تا بر این جمله که قرار رفته امضا نماید.

---

[ (۲۰)] ل: «و ایشان را ... دارد» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۶۷

(۱) حسین (ع) ابا نمود و به مجلس او حاضر نشد. امیر المؤمنین حسن (ع) گفت:

ای معاویه، دست از حسین (ع) بدار و او را بدین کار اکراه مکن که او هرگز با تو بیعت نکند تا او را نکشند و او را نتوان کشت تا اهل بیت او را نکشند و اهل بیت او را نتوان کشت تا شیعه او را جمله بکشند. آن وقت در سر این کار جمله لشکر شام در سر آن شود میسّر نگردد. [۳۱۲ الف] معاویه چون این سخن از حسن بن علی (ع) بشنید، خاموش شد و ترک خواندن حسین (ع) [۲۱] بگفت. پس، کس فرستاد قیس بن سعد را بخواند. قیس ابا نمود.

امیر المؤمنین حسن قیس را بخواند و نصیحت کرد و گفت: مصلحت در این است، برو و با معاویه بیعت کن.

قیس گفت: ای پسر رسول خدا، تو را در گردن من حقّ بیعت است. و من ربقه بیعت تو از گردن خویش باز نتوانم کرد مگر تو آن ربقه را از گردن من جدا کنی.

امیر المؤمنین حسن (ع) گفت: تو را از بیعت خویش بحل کردم و روا می‌دارم که با معاویه بیعت کنی.

چون امیر المؤمنین او را اجازت داد، قیس نزد معاویه آمد و با او بیعت کرد. معاویه او را گفت:

من نمی‌خواستم که این کار مرا مسلّم گردد و تو زنده باشی.

قیس گفت: من هم نمی‌خواستم که تو خلافت کنی و من زنده باشم.

جماعتی که حاضر بودند ایشان را تسکین دادند و غضب هر دو جانب زایل گشت.

چون [۲۲] کار بر معاویه قرار گرفت و مردمان بازگشتند، روز دیگر امیر المؤمنین حسن (ع) به نزد معاویه آمد و معارف لشکر و اعیان کوفه و مشاهیر امرا حاضر بودند. چون مجلس خاصّ گشت، معاویه روی به امیر المؤمنین حسن (ع) آورد و گفت:

یا ابا محمّد، جوانمردی کردی که تا جهان بوده است هیچ کس نکرده است و نه همانا که تا جهان باشد کسی دیگر چنین جوانمردی کند و این نوع جود و سخاوت از خاندان نبوّت غریب و عجیب نیست. اکنون چون بر این جمله احسان فرمودی و

آزادوار از سر خلافت برخاستی و به من تسلیم فرمودی همانا که مردمان را حقیقت آن حال معلوم نباشد و در

---

[ (۲۱)] ج: امير المؤمنين حسين (ع).

[ (۲۲)] ل: از اينجا تا آخر بخش ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۶۸

(۱) خاطر آيد که مگر هنوز دل تو بدين کار ميلی دارد، اگر صلاح دانی، در اين معنی چند کلمه‌ای بگويی تا همگان بشنوند و احسان تو در حقّ من بدانند.

امير المؤمنين حسن (ع) فرمود: سهل است، چنان کنم.

پس، برخاست بر منبر رفت و خطبه‌ای گفت، بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمّد مصطفی (ص) فرمود:

ای مردمان، بدانيد که هيچ زيرکی ورای تقوا نيست و هيچ حماقت ورای فسق و فجور نتواند بود. اگر شما امروز در مشرق و مغرب مردی را طلب کنيد که جدّ او محمّد مصطفی (ص)، پدر او علی مرتضی، و مادر او دختر رسول خدا (ص) باشد بيرون من و برادر من حسين (ع) هيچ کس را بدين صفت نيابيد. شما که امروز هدايت يافته‌ايد و از ظلمت کفر و شرک بيرون آمده‌ايد، به واسطه جدّ ما اين سعادت يافته‌ايد. باری سبحانه و تعالی شما را به وساطت جدّ ما از حضيض مذلّت خلاص داده و به درجه عزّت رسانيده است. [۳۱۲ ب] بعد از آنکه خامل الذکر بوديد مشهور عالميان گردانيد و بعد از قلّت عدد شما را بسيار گردانيد. شما را بلکه عالميان را معلوم و محقّق است که خلافت جدّ من [حقّ] پدر من و بعد از پدر من حقّ من بود لکن من از برای قطع فتنه و صلاح امّت اين مهمّ را به غير باز گذاشتم و ترک محاربه گفته ريختن خون اهل اسلام را روا نداشتم.

هر آيينه شما مرا ملامت می‌کنيد که اين امر را به غير اهل آن دادم و اين حقّ در غير موضعش نهادم. امّا، قصد من صلاح امّت بود.

چون سخن بدينجا رسيد، خاموش ايستاد. پس، عمرو بن عاص بر پای خاست و گفت:

ای اهل عراق، ميان ما و شما جنگها و محاربتها افتاد چنانکه حاجت به شرح ندارد. کار بدان درجه رسيد که حکمين نصب کرده شد و همگان به حکم ايشان که بر وفق کتاب خدا و سنّت محمّد مصطفی (ص) کنند، راضی شديم. حکم حکمين بر آن جمله به امضا رسيد که شما بر ما افزونی می‌جستيد و ظلم می‌کرديد لکن امروز حقّ در مرکز خويش قرار گرفت و جهانيان از محاربت و منازعت بياسودند. شما را عذر گذشته می‌بايد خواست و نافرمانيها و عصيانها را به موافقت و مطاوعت و سمع و طاعت تدارک می‌بايد کرد تا مصالح و مهمّات دين و دنيای شما نظام گيرد و پراکندگيها و تشويشها زايل شود.

و السّلام.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۶۹

(۱) پس، معاويه در سخن آمد و گفت:

ای مردمان، بدانيد که پيش [از] ما هر طايفه‌ای که بعد از وفات پيغمبر خويش با يک ديگر طريق مخالفت سپردند و شيوه منازعت پيش گرفته‌اند ارباب خير و صلاح مغلوب بوده‌اند و اصحاب شرّ و فساد غالب، الّا امّت محمّد رسول اللّه (ص) که تقدير باری سبحانه و تعالی در حقّ ايشان چنان است که در کلّ احوال اهل صلاح مستولی باشند و فسّاق و فجّار مخذول و منکوب. آنچه تا اين غايت از محاربتها و مکاوحتها افتاد و خونها ريخته شد و خلل به احوال مسلمانان راه يافت، همه گذشت. امروز بحمد اللّه کارها را نظمی و نظامی پديد آمد و پريشانيها و تفرقه زايل گشت و بعد از تزلزل بسيار حقّ در مرکز خويش قرار يافت. غرض از شرطها که در مبدأ اين کار کردم الفت و موافقت و اجتماع کلمه امّت بود. چون پريشانيها زايل گشت و نايره فتنه فرو نشست و دعوت ما عزيز شد، هر شرطی که کرده‌ام امروز مردود است و هر وعده‌ای که داده‌ام سررشته آن به دست دارم، خواهم بدان وفا کنم و خواهم نه،

شما را مجال آن کار نباشد که خلاف آن گویید و بکنید، شما را اطاعت و متابعت باید. و السّلام. [۳۱۳ الف] مردمان از سخن معاویه به هم برآمدند و در خشم شدند و او را دشنامها دادند و قصد زخم او کردند و نزدیک بود که آتش فتنه افروخته شود و خونها ریخته گردد. معاویه بترسید و از گفته خویش پشیمان شد. پس، مسیّب بن نجبه الفزاریّ [۲۳] برخاست و به نزد امیر المؤمنین حسن (ع) آمد و گفت:

چندانکه تأمّل می‌کنم به هیچ نوع مرا این مشکل حلّ نمی‌شود و تعجب من از تو به آخر نمی‌رسد که چرا با معاویه صلح کردی و چهل هزار مرد شمشیر زن در خدمت تو. این چه کار بود که کردی و نفس خویش و فرزندان و اهل بیت و شیعه را از او عهدی نستدی؟

صلحنامه‌ای نوشته‌ای که میان تو و میان اوست و دیگر مردمان چنانکه می‌باید از آن خبر ندارند و بدین سبب است که معاویه بر منبر می‌رود و می‌گوید عهدی که کرده‌ام اختیار به دست من است خواهم بدان وفا کنم خواهم نکنم. در حضور تو چنین سخن می‌گوید. و اللّه که این سخن با تو می‌گفت و با هیچ کس دیگر نمی‌گفت، سهوی بزرگ تو را افتاد، عاقبت آن کار خیر باد.

---

[ (۲۳)] ج: مسیب بن نخبة الفراری.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۷۰

(۱) امیر المؤمنین حسن (ع) گفت: راست می‌گویی ای مسیّب، این کار که کردم سهوی عظیم است. اکنون تدارک این را چه تدبیر؟

مسیّب گفت: تدبیر آن است که از این بیعت و مصالحه که کرده‌ای، باز گردی و به سر کار خویش شوی و او را بگویی که تو عهد بشکستی و در حضور من گفتی که خواهم به عهد وفا کنم خواهم نه.

امیر المؤمنین حسن (ع) گفت: من دل از این کار برگرفته‌ام. غدر از من نیکو نباشد و خاتمت مرضی ندارد. اگر من خواهان حرمت و جاه بودمی، معاویه را آن محلّ نبودی که در برابر من بایستادی؛ چه من در کلّ احوال و سایر اعمال صبورتر و ثابت‌قدم‌تر باشم تا به جنگ چه رسد و لیکن من بدین مصالحت که کرده‌ام، صلاح کار مسلمانان خواستم، شما نیز به قضای باری تعالی راضی شوید و این کار به او بگذارید و طریق مناقشت و منازعت مسپرید تا مصلحان برآسایند و از مفسدان باز رهند.

در اثنای این حال که امیر المؤمنین حسن (ع) با مسیّب این کلمات می‌گفت، مردی از اهل بصره، نام او عبیدهٔ بن عمرو الکندی، درآمد، زخمی ناخوش بر روی داشت و امیر المؤمنین حسن (ع) او را می‌شناخت، از او پرسید: این زخم چیست که بر روی تو است؟

گفت: این زخم در جنگی که با معاویه کردیم در موافقت قیس بن سعد مرا رسیده است.

حجر بن عدی الکندی گفت: کاشکی تو آن روز از این زخم بمردی و ما همه هلاک شدیمی و این روز را ندیدیمی. امروز کار به مراد دل خصم شد و ما دلتنگ و غمناک بماندیم. [۲۴] مرگ ما را از این زندگانی بهتر و خوشتر. [۳۱۳ ب] چون این سخنان بگفت، امیر المؤمنین حسن (ع) را ناخوش آمد و افسرده خاطر به وثاق خود مراجعت فرمود و کس فرستاده حجر بن عدیّ را بخواند. چون حاضر آمد، او را مراعات کرده تلطّف نمود و گفت: من شفقت تو دانسته‌ام و اعتقاد تو معلوم دارم. آن سخن که در مجلس معاویه گفتی، جای آن نبود. می‌خواستم که در آن مجلس تو را دلداری دهم امّا جماعتی بیگانه حاضر بودند. دل فارغ دار و ناخوشدلی به خویش راه مده. من از این کار که کردم جانب شما را منظور داشتم تا شما آسوده باشید و خون مسلمانان ریخته نگردد. من از این دنیای غدّار طمع جاه و زیادتی مال ندارم لهذا عهده بزرگ خلافت از

[ (۲۴)] س. چ: «و ما دلتنگ ... بماندیم» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۷۱

(۱) دوش خویش برگرفتم و بر دوش او نهادم تا به عبادت خالق بپردازم. شما را رضای من باید داشت و امثال این سخنان نمی‌باید گفت.

امیر المؤمنین حسن (ع) با حجر بن عدیّ این می‌گفت که سفیان بن اللیل التمیمیّ درآمد و گفت:

السّلام علیك یا مذلّ المؤمنین. سلام بر تو ای خوار کننده مؤمنان. این چه بود که کردی؟ دلهای ما بشکستی و مسلمانان را در خواری و مذلّت انداختی. جنگ می‌بایست کرد تا ما و تو همه بمردیمی و این خواری ندیدیمی. (۶۰۷)

امیر المؤمنین حسن (ع) گفت:

ای خواجه، سخن من شنو. رسول خدا (ص) از دین بیرون نشد تا حال ملك بنی امیّه مکشوف نگشت و بدید که بنی امیّه بر منبر او می‌شدند و سخن می‌گفتند. آن حالت بر دل او سخت آمد و به غایت ناخوشدل شد و خدای تبارك و تعالی از جهت تطبیب دل و استرواح خاطر او این آیه فرستاد:

إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَ ما أَدْراكَ ما لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ، یعنی، ای محمّد، ما تو را شب قدر دادیم [۲۵] و شب قدر بهتر از هزار ماه از مملکت بنی امیّه باشد.

پس، حسین بن علی (ع) در امیر المؤمنین حسن (ع) نگریست و گفت:

این کار از تدارك بگذشت. اگر همه عالم جمع آیند و خواهند که این کار را به اصلاح آرند، نتوانند. من این کار را که تو کردی، عظیم کاره [۲۶] بودم و لیکن نخواستم که تو را خلاف کنم و از جهت رضای تو خاموش ایستادم تا مردمان نگویند که برادران بعد از وفات پدر با یك دیگر مخالف شدند و الّا بر خاطر من از این کار رنجی عظیم آمده است. [۲۷] [۳۱۴ الف] پس، مسیّب بن نخبه گفت:

کار ما سهل است. معاویه را به امثال ما احتیاج باشد و علی الضروره جانب ما مرعی دارد. دل ما در کار شما نگران است و از آن می‌اندیشیم که نباید معاویه نقض عهد روا- دارد و جانب شما مهمل گذارد.

---

[ (۲۵)] چ: «یعنی، ای ... دادیم» حذف شده است.

[ (۲۶)] ت: کاری.

[ (۲۷)] س. چ: گفتار امام حسین (ع) را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۷۲

(۱) بر این فصل سخن به آخر رسانیدند و هر یك به منزل خویشتن بازگشتند. معاویه با لشکری که همراه آورده بود بر سمت شام مراجعت کرد و امیر المؤمنین حسن (ع) و هر کس که با او بودند به جانب مدینه بازگشتند. حسن در آن وقت ضعفی داشت.

### قصّه اهل بصره و خلاف ایشان با معاویه [۲۸]

چون اهل بصره دریافتند که امیر المؤمنین حسن (ع) با معاویه بیعت نموده و خلافت به او وا گذاشته، ایشان را عظیم ناخوش آمد. مردمان مشوّش خاطر شدند و گفتند: ما رضا ندهیم که معاویه بر ما خلیفه باشد. حمران بن أبان که از معارف بصره بود مردمان را تسکین داده، شهر را از جهت امیر المؤمنین مضبوط داشت و مردمان را به بیعت آن حضرت خواند. طایفه‌ای او را مطاوعت نمودند و هواخواهی آن حضرت ظاهر کردند.

چون این خبر به سمع معاویه رسید، عمرو بن أرطاهٔ را بخواند و لشکری انبوه بدو داد و او را فرمود که به بصره رود و آن فتنه را تدارک کند. چون عمرو به بصره رسید، جماعتی که بر حمران جمع شده بودند متفرّق شدند. عمرو بن أرطاهٔ در بصره آمد و در قصر امارت فرود آمد. آن روز عمرو سخنی نگفت. دیگر روز به مسجد آمده بر منبر شد و امیر المؤمنین علی (ع) را و فرزندان و اهل بیت رسالت را دشنامها داده، سخنهای قبیح گفت. پس، گفت:

ای اهل بصره، سوگند بر شما می‌دهم که اگر دانید که راست می‌گویم، مرا تصدیق کنید و اگر دانید که دروغ می‌گویم، بگویید که دروغ می‌گویی.

شخصی از اهل مجلس برخاست و گفت: دروغ گفتی ای دشمن خدای، علی و اهل بیت رسالت از تو بهتر بودند. لعنت خدای بر تو و بر آن کس باد که تو را فرستاد تا بر منبر مسلمانان بالا روی و به خاندان نبوّت دشنام دهی.

عمرو غلامان خود را گفت: او را بگیرید و به جزایش رسانید. [۲۹]

غلامان و خدمتکاران عمرو قصد گرفتن او کردند. مردی از بنی ضبّه خویش را بر وی انداخت و او را از چنگ غلامان عمرو بن أرطاهٔ بیرون کرد. عمرو بن أرطاهٔ شش ماه در بصره بود. بعد از آن معاویه او را معزول کرد و عبد اللّه بن عامر بن کریز، را که

---

[ (۲۸)] ت. ل. م: این بخش را ندارد.

[ (۲۹)] چ: «و به جزایش رسانید» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۷۳

(۱) پسر خال عثمان بود، به بصره فرستاد و بعد از یک ماه او را معزول کرد و ولایت به زیاد بن ابیه داد. [۳۱۴ ب]

### کیفیّت آنکه معاویه گفت که زیاد بن ابیه برادر من است

در مبدأ حال، زیاد در خدمت امیر المؤمنین علی (ع) بود و آن حضرت ایالت فارس بدو داده بود. زیاد آن ولایت را در ضبط آورد و قلاع اطراف را نیز فرو گرفت و در آن ولایت متمکّن گشت. معاویه از حال او و استقلال او و نفاذ امر او خبر یافت و بر او گران آمد که چنان امیری دور از دست او باشد. پس، گرد تزویر و حیله برآمده، خواست تا منزلت و مکانت او را نزد امیر المؤمنین علی (ع) به زیان آورد و او را به طرف خود مایل سازد لهذا نامه‌ای نوشت بر او بر این منوال:

امّا بعد، از سفاهت تو ای مرد عظیم در تعجّب افتاده‌ام که تو را چنان به خواطر می‌رسد که به سبب تصرّف قلاع فارس عجبی و تکبّری بر خود گرفته، مانند مرغان که پناه به آشیانهای خویش برند، پناه به آن قلعه‌ها برده‌ای. از دست من کجا خلاص توانی شد؟ به خدا قسم که اگر نه حسابی بودی که از تو برگرفته‌ام حال سلیمان پیغمبر بودی که به بلقیس پیغام فرستاد که ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لا قِبَلَ لَهُمْ بِها وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْها أَذِلَّةً وَ هُمْ صاغِرُونَ.

و در آخر نامه این ابیات بنوشت:

للّه در رماء انما رحیل‌لو کان یعلم ما یأتی و ما یذر

إنّی یکون له رای بعاش به‌و قد مضی خیر من بعده خیر

تنفی أناک عبیدا فی سحافهٔاذ تحطب الناس و الوالی بها عمر

فافخر بوالدک الادنی و والده‌ان ابی حرب له فی قومه خطر

و ابعد ثقینا فإنّ اللّه باعدهاو لیس یجمعها فی اصلها مصر

و العقل مطرف والدای تجربهافیه لصاحبه الایراد و الصدر چون این نامه به زیاد رسید، بر منبر شد و خطبه‌ای بگفت. بعد از حمد

باری تعالی و درود بر محمّد مصطفی (ص) گفت:

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۷۴

(۱) ای مردم، پسر آکلهٔ الأکباد به من نامه نوشته و هر نوع کلمات تهدیدآمیز در قلم آورده. از او تعجّب دارم که می‌داند مخدوم من و مولا- و مقتدای من پسر عمّ مصطفی (ص) باشد که جمله مهاجر و انصار در خلافت و امامت او کمر انقیاد بسته، و غاشیه اطاعت او بر دوش گرفته؛ و شمشیرها بر گردن نهاده منتظر اشاره فرمان او ایستاده، و رضای او را به رضای باری تعالی موافق دانسته‌اند. معاویه مرا به چشم دیده و می‌بیند؟ بدان خدایی که قادر بر کمال است اگر از امیر المؤمنین اجازت می‌داشتم، جواب او را چنان می‌دادم که عبرت جهانیان گردد.

این کلمات بگفت و از منبر فرود آمد. [۳۱۵ الف] امیر المؤمنین علی (ع) از نوشته معاویه به زیاد خبر یافت، نامه‌ای به زیاد نوشت بدین منوال:

امّا بعد، ما ولایت فارس را به تو داده‌ایم و بحمد اللّه که تو را اهلیّت کفایت اعمال آن طرف هست، چنانچه به فکر صائب و ثبات قدم آن ولایت را مضبوط داشته‌ای. توکّل بر فضل باری تعالی کن و از او- جلّ ذکره- یاری خواه و از مکر و کید معاویه نیک بر حذر باش. و السّلام. (۶۰۸)

این مکاتبات در حال حیات امیر المؤمنین علی (ع) بود. بعد از شهادت آن حضرت کار به امام حسن (ع) رسید و او با معاویه صلح کرده، بدو تسلیم نمود، چنانچه مذکور شد. و خلافت بر معاویه قرار گرفت و کار او انتظام تمام یافت. معاویه خواست که زیاد در خدمت او باشد تا به واسطه حزم و عزم و شهامت و حصافت [۳۰] او کارها مکفی گردد؛ چه زیاد به دهاء و غناء در جهان نظیر نداشت و سخت عاقل و کامل و واهی و ممیّز بود.

امّا، لقیط بود و شخصی از بنی ثقیف (۶۰۹) که او را عبیده گفتندی، دعوی پدری او کردی و چون مجهول بود، زیاد از او ننگ داشتی. معاویه اندیشید که به چه چیز او را بتواند فریفت و در سلک خدم و حشم خویش تواند کشید؛ تا باشد که او را به خود ملحق سازد و به پدر خویش باز خواند و نسب او را از بنی امیّه ثابت گرداند.

معاویه در حیات امیر المؤمنین علی (ع) بدو چیزی نوشته بود و رمزی از این معنی در قلم آورده و در آن باب بیتی چند گفته چنانچه مذکور شد، و بعد از وفات امیر المؤمنین

---

[ (۳۰)] چ: حضافت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۷۵

(۱) اساس مکاتبت مؤکّد گردانیده بر تواتر بدو می‌نوشت و می‌گفت: پدر تو پدر من است و تو مرا برادر صلبی [هستی] (۶۱۰).

حارث بن حکم، برادر مروان حکم، چون این خبر بشنید و این حال او را معلوم گشت، گفت:

معاویه زیاد بن ابیه را از آن جهت به خویشتن می‌خواند و به خود ملحق می‌سازد تا به بسیاری اعوان بر پسران أبو العاص بن امیّه مباهات کند. دیگر آنکه به جهت خلافت از استیلای مروان می‌ترسد. زیاد را می‌خواند تا مستظهر گردد.

حارث از این جنس کلمه‌ای چند بگفت. معاویه بشنید، نامه‌ای بنوشت به مروان حکم- و مروان آن وقت والی مدینه بود- بدین مضمون:

امّا بعد، بداند که سخن برادر تو حارث بن حکم که در حقّ من گفته بود، شنیدم و عیبی که به جهت زیاد بن ابیه کرده بود و کلمات قبیح که گفته، جمله به سمع من رسید. آنچه گفته بود که من از تو که مروانی از کار خلافت می‌ترسم، کاشکی تو را اهلیّت تمشیت مهمّ خلافت بودی تا من این کار به تو باز گذاشتمی. به خدایی خدای که اگر حارث ترک چنین سخنها نگوید،

[۳۱۵ ب] از من چیزی بیند که طاقت آن ندارد. این حقیقت تو را معلوم باشد و او را ملامت واجب داری. و السّلام.
چون این نامه به مروان رسید و بر مضمون آن واقف گشت، حارث را بخواند و نامه بدو داد و او را گفت: هلاک از ما برآید. مصلحت آن است که تو به خدمت معاویه روی و از او عذر خواهی؛ باشد که از سر این سخن درگذرد و عفو کند.
حارث گفت: چنین کنم.
[۴۰۷ ب] پس، حارث به خدمت معاویه شتافت. چون نزد او رسید، شرط سلام و تحیّت به جای آورد.
معاویه جواب داد و او را فرمود که بنشیند. حارث بنشست و گفت:
اگر ما در ابتدا میل خاطر امیر المؤمنین را به جانب زیاد بن أبیه به این مرتبه بدانستیمی و التفات ضمیر مبارک به حال او چنانکه امروز معلوم شد پیش از این بشناختیمی، در کلّ احوال متابعت زیاد کردیمی و به همه وجوه رضای او بر خویشتن فرض دانستیمی. زیاد برادر امیر المؤمنین است و برادر ماست. بعد از این هیچ دقیقه از رعایت جانب او
ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۷۶
(۱) فرو نگذاریم و آنچه ممکن گردد از مراعات و شفقت در حقّ او به جای آریم- إن شاء اللّه.
معاویه چون این فصل از حارث بشنید، خندید و حارث را مراعات نموده او را جایزه‌ای نیکو بداد و او را اجازت مراجعت فرمود.
این بود قصّه زیاد بن ابیه با معاویه که او را برادر خویش خواند و چون گاه بصره قرار گرفت معاویه زیاد بن أبیه را بخواند و ولایت بصره بدو داده او را آنجا فرستاد و فرمود که منازعت ترک کند، قاعده عدل ممهّد گرداند، طریق انصاف و سویّت پدید آورد، مصلحان را آسوده دارد و مفسدان را بمالد. زیاد گفت: چنین کنم ای امیر المؤمنین و هیچ دقیقه از دقایق اشاره تو فرونگذاشته بلاد بصره را از عدل و سویّت مالامال گردانم.
پس، زیاد بن ابیه به بصره آمد. مردمان را بترسانید و بر طاعت و متابعت ترغیب و تحریض نمود و کار بر مردمان تنگ گرفت. اندک تهمتی که بر کسی نهادندی بر او ابقا نکردی. عاقبهٔ الأمر ولایت بصره چنان مضبوط کرد و قاعده عدل و انصاف بر آن منوال پدید [۳۱] آورد که هیچ کس را حاجت نیفتادی شب در سرای ببستی و اگر چیزی از کسی در کوچه یا بازار بیفتادی هیچ آفریده را زهره آن نبودی که آن را برداشتی. البتّه تعرّض آن نکردندی تا صاحبش بازآمدی و متاع خویش برگرفتی. بر این جمله عدل و انصاف پیش گرفت. دوستی او در دل اخیار و ابرار جای گرفت و دزدان و شریران از او هراسان شدندی. به سبب سیاست او ولایت بصره [۳۱۶ الف] معمور گشت و مردمان در خصب و نعمت افتادند و دلها بر محبّت وی قرار گرفت. (۶۱۱)

### خطبه زیاد بن ابیه که پیش از او هیچ کس مثل آن نگفت

در اثنای آن عدل و انصاف یک روز زیاد منادی فرمود و خلق را به مسجد جامع خواند. چون حاضر آمدند، زیاد بر منبر شد و باری تعالی و سبحانه را حمد و ثنا گفت و بر محمّد مصطفی (ص) درود فرستاد، پس گفت:
ای مردمان، شما در من عظیم غلط کردید و کمال حال و غور خاطر من به حقّ المعرفهٔ ترجمه الفتوح متن ۷۷۶ خطبه زیاد بن ابیه که پیش از او هیچ کس مثل آن نگفت ..... ص : ۷۷۶

---

[ (۳۱)] س. ج: با دید.
ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۷۷
(۱) نشناخته‌اید و چنانچه در جاهلیّت جهّال در ضلالت عمیا بر ارتکاب عظایم و کبار جرایم دلیری می‌نموده‌اند همان شیوه پیش گرفته‌اید و بر هتک استار و اظهار فواحش تجاسر می‌نمایید. مگر ذکر پیغمبر مرسل نشنوده‌اید و نصایح و زواجر کتاب منزل ندانسته

و بر ثواب کریم و عذاب الیم که اهل طاعت و معصیت را فرموده است، وقوف نیافته دنیای فانی را بر آخرت باقی اختیار کرده‌اید و قواعد محدث در کار فسق و فساد پیشه گرفته‌اید؟

نه شما را عقلی است که از تقدیم این اعمال فاسد و اشغال باطل مانع آید و نه دیانتی دارید که دزدان را از شب رفتن و تعرّض اموال مسلمانان کردن باز دارید. غافل وار زندگانی می‌کنید و ستوروار روزگار می‌گذرانید. از وخامت عاقبت کارهای ناشایست نمی‌اندیشید و از هول روز قیامت که به همه حال بخواهد بود و از نقیر و قطمیر [۳۲] خواهند پرسید، باکی ندارید. [۳۳] زهی دلیر جماعتی که شمایید و زهی عاقل طایفه‌ای که اینجا نشسته‌اند؛ هَیْهاتَ هَیْهاتَ لِما تُوعَدُونَ. طعام و شراب بر زیاد حرام باد اگر این شهر را خراب و با زمین برابر نکند که جز این صلاحی نیست و این امر بجز با درشتی و عنف متمشّی نتواند شد. سوگند می‌خورم به خدایی که صمدیّت صفت اوست که در این شهر علی [۳۴] را به جرم ولی بگیرم، مقیم را به عوض مسافر، مقبل را به جای مدبر، تندرست را به بدل [نا] تندرست تا خللها زایل گردد و کارها استقامت پذیرد. بدانید که دروغ والی ولایت پوشیده نماند. اگر از من دروغی شنوید، شما را حلال باشد که در من عاصی شوید.

[۳۱۶ ب] ای اهل بصره، شما را می‌فرمایم که به شب در سرایها مبندید، هر چیز از شما مفقود شود من ضامنم که باز دهم. چون در مسجدها نماز خفتن بگزارید، می‌باید که به سرای خویش شوید و بیرون نیایید و در کوی و بازار نگردید؛ چه فرموده‌ام که هر که را در شب در کوچه و بازار بینند، خون او بریزند. باید از عادات جاهلیّت پرهیز کنید. چون یک دیگر را آواز می‌دهید مگویید یا آل فلان و یا آل بنی فلان، رسم بگذارید در این معنی. بر شما حجّت می‌گیرم که هر کس که به رسم جاهلیّت بخواند، فرمایم تا زفان او ببرند. می‌بینم که شما رسوم محدث می‌نهید و قاعده‌هایی که پیش از این معهود نبوده است، ظاهر می‌کنید، از این شیوه اعراض نمایید و هی رسم محدث منهید. بدانید که [برای] هر گناهی که از شما در وجود آید، عقوبتی معیّن کرده‌ام و به هیچ نوع از آن عدول ننمایم.

هر کس کسی را در آب غرق کند، او را غرق کنند. اگر کسی را بسوزند، او را

---

[ (۳۲)] ج: قمطیر.

[ (۳۳)] ج: «باکی ندارید» حذف شده است.

[ (۳۴)] ج: ولی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۷۸

(۱) بسوزانند. هر کس در خانه کسی نقب زند، فرموده‌ام که در شکم او نقب زنند و هر کس که کفن میّت بدزدد، او را زنده در گور کنند. دست و زفان نگهدارید تا از دست و زفان من خلاص باشید که از هر آفریده که خلافت ظاهر شود وضیعا کان أو شریفا فرمایم تا گردن او بزنند.

بدانید که مرا در این شهر با بسیار کس عداوتها بود و در دل از ایشان کینه دیرینه داشتم و چون ولایت به دست من افتاد و به واسطه عنایت و اشارت امیر المؤمنین فرمان من در این شهر نافذ گشت، می‌توانستم که همه را گرفته کینه خویش باز خواهم و دل خویش بر ایشان پاک کنم، امّا عفو اولی دانستم و ذکر آن عداوتها نکردم و به سر گذشته نشدم. هر کس که طریق احسان سپرد، در مقابل آن احسان بیند و آن کس که گرد بدی و عداوت و دشمنی گردد، سزای خویش بیند. این جمله را راست بدانید و حقیقت شمارید و در ابواب احسان بیفزایید و ترک اسائت و بدی بگویید. بدانید که من نگاهبان شمایم تا به استیلایی که خدای به من داده شما را از نوایب نگاه دارم و انواع شداید و مکاید از شما دفع کنم. مرا بر شما فرمانبرداری و مطاوعت است و شما را بر من انصاف و معدلت.

چندانکه شما در طاعت و متابعت می‌افزایید، من در عدل و انصاف می‌افزایم. دوستی ولات [۳۵] را در دل جای دهید و بر طاعت و محبّت ایشان ثابت قدم باشید که ولات در حوادث زمانه پناه و ملاذ و ملجأ و معاذ شما باشند و به وقت حاجت و افتقار شما را استظهار به مکان ایشان تواند بود. زینهار که دشمنی ولات [پیش] نگیرید که خشم ایشان بر شما بسیار شود و مدّت حزن و اندوه شما تطویل گیرد. سخن من این است [۳۱۷ الف] و نصیحت من بر شما چنین، و اسْتَغْفِرُ اللَّه الْعَظیمَ لی وَ لَکُمْ إِنَّهُ قادِرٌ الرَّحیمُ وَ الغَفُورُ الْکَریمُ.

چون زیاد بن أبیه از این خطبه فارغ گشت، مردی از اهل بصره که او را عبد اللّه بن الأتهم گفتندی بر پای جست و گفت: گواهی می‌دهم که امیر را خدای تعالی فضل و حکمت پیغمبر داده.

پس، زیاد از منبر فرود آمد و به قصر عمارت شد و کار شهر بصره استقامت تمام یافته رونق و طراوتی عظیم پدید آمد.

چنین گویند که آن وقت هر سال هشتاد [۳۶] هزار هزار درم خراج به خزانه زیاد بن أبیه می‌رسیدی. سی و شش هزار هزار درم به لشکر می‌داد، شانزده هزار هزار درم بر

---

[ (۳۵)] چ: ولایت.

[ (۳۶)] چ: هشت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۷۹

(۱) فرزندان خویش خرج می‌کرد، دو بار هزار هزار درم بر عمارات خرج می‌کرد، دو بار هزار هزار درم در بیت المال ذخیره می‌نهاد و باقی به معاویه می‌فرستاد.

چون شهامت و کفایت زیاد به معاویه رسید و نتایج انصاف او بر این جمله مشاهده کرد، او را بر آن سیر مرضیه و سنن حمیده محمدتها فرموده، کوفه و مضافات آن را در امارت او افزود. کار زیاد رونق تمام یافت و به غایت القصوی خوشدل شده، در عدل و انصاف بیفزود. شش ماه در بصره مقام می‌کرد و شش ماه در کوفه اقامت می‌نمود. (۶۱۲)

### فتح خراسان به دست عمّال معاویه [۳۷]

یکی از اصحاب امیر المؤمنین علی (ع)، نام او خالد بن معمّر، [که] ملازم خدمت او بودی و در صفّین جنگها کرده و آثار خوب به ظهور آورده بود چون امیر المؤمنین به درجه شهادت رسید و حسن بن علی (ع) با معاویه صلح نمود و خلافت به وی داد- بر آن جمله که مذکور شد- خالد بن معمّر و أعور بن عبد اللّه اللیثی هر دو به خدمت معاویه آمدند.

چون به در سرای رسیدند و اجازت خواستند، معاویه ایشان را اذن دخول داد و هر دو به خدمت معاویه شدند. چون به مجلس معاویه آمده، رسم خدمت به جای آوردند. معاویه ایشان را نیکو پرسید و به قدوم ایشان استبشار نمود. پس، اندیشه کرد که امارت خراسان به خالد بن معمّر دهد. اتّفاق در آن ساعت سعید بن عثمان نزد معاویه آمد. معاویه او را بنواخت و به نزد خویش بنشاند. روی بدو کرد و گفت:

ای سعید، این چه سخن است که از تو به سمع ما می‌رسانند؟

سعید گفت: بفرما یا امیر المؤمنین.

معاویه گفت: چنان می‌گویند که تو گفته‌ای که بعد از معاویه من به خلافت أولی‌ترم از پسر او یزید.

سعید گفت: آنگاه چه افتاده است اگر چنین گفته باشم؟ سخنی حقّ و صدق باشد. به خدایی که وحدانیّت صفت اوست که پدر من بهتر از پدر یزید بود و مادر من بهتر از مادر او بود و من بهتر از اویم. مع ذلک ما همگان این کار به تو مسلّم کردیم و بر

[ (۳۷)] ل. م: این بخش را ندارد. س. ج: اخبار و احوال خراسان در ایّام خلافت معاویه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۸۰

(۱) تو در آنچه کردی و می کنی، انکاری نداریم. [۳۱۷ ب] معاویه چون سخن او بشنود، بخندید. پس گفت:

راست گفتی ای برادر زاده، عثمان بهتر از من بود و مادر تو بهتر از مادر یزید؛ چه زن قریشی بهتر از زن تیمی باشد و امّا آنچه می گویی که من بهتر از یزیدم هرگز بدان راضی نمی‌شوم. بدان خدایی که جان همه در قبضه قدرت اوست که اگر از عراق تا اینجا که من نشسته‌ام، رسنی بند [کنند] و از آنجا تا اینجا امثال تو دست در آن رسن زده باشند، من یزید را از همه دوست‌تر دارم و لیکن تو را حقوق بسیار است و اهمال آن در شرع و مروّت محظور شناسم. دل خویش خوش دار که خراسان به تو دادم. مثال و علم بستان و به سعادت بر آن سمت روان شو؛ باشد که خدای تعالی آن ولایت را بر دست تو فتح کند.

پس، فرمود تا او را مثالی نوشتند و طبل و علم دادند و نامه‌ای نوشت به زیاد بن ابیه بدین مضمون:

امّا بعد، سعید را مواجبی معین کرده‌ایم، آنچه او را بدان احتیاج باشد به مرد و مال و سلاح مدد کن و مردی کافی معامله شناس با او بفرست تا از حال اموال خراسان و آنچه ستانیده و خرج کرده باشد با خبر باشد و ثبت نماید.

چون سعید عزم بیرون آمدن از شام مصمّم گردانید، عبید اللّه بن أبی بکره و دیگر برادر او عبد الرّحمان که از جمله موالی عثمان بودند به نزد او آمدند و او را گفتند:

وکیل ما در بصره است، این نامه که بدو نوشته‌ایم، بستان و بدو رسان و مالی که به تو دهد فراگیر و بدان اسباب سفر خویش ساخته گردان. [۳۸]

سعید آن نوشته و مثال معاویه بستد و به جانب بصره روان شد. چون به بصره رسید، به نزدیک زیاد بن أبیه رفت و مثال معاویه بدو داد. چون زیاد مطالعه کرد، گفت:

سمعا و طاعة.

پس، فرمود تا مردم ساخته جمع کردند و جماعتی از اهل فسق و فجور که محبوس بودند از حبسخانه بیرون آورده، عرض دادند چهار هزار نفر برآمد، ایشان را به خدمت سعید بداشت. پس، از هر طرف فوج فوج دررسیدند و به سعید پیوستند تا لشکری انبوه بر سعید گرد آمد و زیاد چهار هزار هزار درم بدو فرستاده سعید آن مال بستد و بر

[ (۳۸)] ت: «چون سعید عزم ... ساخته گردان» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۸۱

(۱) اصحاب خویش قسمت کرده سپاه را ساخته گردانید. پس، وکیل عبید اللّه بن أبی بکره را بخواند و نوشته عبید اللّه بدو داد [۳۱۸ الف] چون برخواند، گفت: چنین کنم و بدهم. مرا فرموده است که تو را دویست هزار درم بدهم یا به چهار هزار هزار درم مدد کنم.

سعید گفت: همانا این مبلغ نفرموده باشد، سهو کرده باشی.

وکیل گفت: غلط نکرده‌ام، تو مال بستان و فارغ باش.

سعید از کرم و مروّت عبید اللّه تعجبها کرده، یکی از خدمتکاران او گفت:

ای امیر [۳۹]، مصلحت در آن است که جایزه عبید اللّه نستانیم و بر آن اقتصار کنیم و به خراسان رویم؛ چه ما را این مبلغ مال تمام باشد.

سعید گفت: چون لشکر جمع شد و امیر خدمتی فرموده است، چنین نتوان کرد لهذا به جانب خراسان روان باید شد.

پس، از بصره بیرون آمد. سادات عرب و وجوه معارف ولایت بصره در خدمت او و با این لشکر جرّار به جانب فارس روان شدند.

چون سعید به فارس رسید، مالک بن الرّیب [۴۰] که در فارس بود پیش او آمد. این مالک بن الرّیب مردی بود فصیح و نیکو روی و شجاع و پیش از این در نواحی مدینه بودی و راه زدی. مروان حکم که معاویه او را امارت مدینه داده بود، کسان فرستاد تا او را بگیرند. مالک بن الرّیب خبر یافت گریخت. حارث بن حاطب الجمحی که نایب مروان بود مردی از انصار به طلب مالک و یاران او بفرستاد. آن مرد انصاری در رفتن تعجیل نمود و جهد کرد تا مالک را دریافت. او را بگرفت و خدمتکاری را از آن او که او را حرویه گفتندی. چون هر دو را بگرفت بازگشت و ایشان هر دو را به غلامی از آن خویش سپرد و حجّت گرفت که ایشان را به احتیاط نگاه دارد و بر عقب او بیاورد. غلام ایشان هر دو را می‌راند و خود سوار بود و شمشیری بر میان بسته داشت. ناگاه مالک بن الرّیب برجست و دسته شمشیر او بگرفت و غلام نیام شمشیر بگرفت. مالک شمشیر از نیام برآورده، بر سر غلام بزد و او را بکشت و بینداخت. پس، بر اسب او برنشست و بر عقب انصاری بتاخت و او را دریافت و هم بکشت و بگریخت، به بحرین آمد و از آنجا به فارس آمده همان عادت دزدی و راهزنی به دست گرفت.

---

[ (۳۹)] چ: ای خداوند.

[ (۴۰)] ب. چ: مالک الدیب.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۸۲

(۱) چون سعید آنجا رسید، مالک پیش او آمد. سعید از احوال او پرسید [مالک] تقریر کرد که به چه منوال زندگانی می‌کند. سعید تعجّب کرد و شکل و شمایل و قد و قامت و حسن و جمال او و او را خوش آمد، از او پرسید: آخر مردی بدین نیکویی و مردانگی که تویی چرا روا می‌داری که راهزنی و مال مردم به ناحقّ بری؟

گفت: از غایت دست تنگی و دیگر آنکه می‌خواهم که پیوسته بخشش کنم و در حقّ دوستان و آشنایان احسان کنم. مال ندارم لهذا بدین کار تن در داده‌ام، می‌ستانم و می‌بخشم و می‌خورم.

سعید گفت: اگر من تو را از این کار بی‌نیاز گردانم، ترک این افعال می‌کنی؟

[۳۱۸ ب] گفت: چرا نکنم. در خدمت تو آثار خوب ظاهر نمایم و شکر نعمت خویش لازم دانم.

سعید گفت: پیوسته در خدمت می‌باش تا آنچه خدای تعالی روزی کند، با هم بخوریم و ببخشیم. تو را نیکو بدارم و هر ماه پانصد درم به تو می‌دهم تا به کسی که خواستی می‌بخش.

مالک گفت: بدین راضی شدم. پس، به خدمت او از پارس به نیشابور آمد.

چون سعید به نیشابور رسید، جماعتی از اصحاب عبد اللّه بن عامر بن کریز آنجا بود، به سعید پیوستند. سعید ایشان را به واجبی بنواخت و یک ماه در نیشابور بایستاد و گزیت از اهل ذمّه بستد. پس از نیشابور به مرو شده از آنجا نیز گزیت حاصل کرده به لشکر داد و به سمت سمرقند روان شد. چون به حوالی بلخ رسید، بفرمود تا از آب عبره کنند و خویشتن در مقدمه لشکر [از] آب عبره کرد. در اثنای آنکه لشکر او آب را عبره می‌کردند، آواز دو شخص شنید که غلامان خویش را آواز می‌دادند. یکی می‌گفت: ای علوان، و دیگری می‌گفت: ای ظفر. سعید از نام علوان و ظفر که بشنید به فال نیکو گرفت و گفت: دست ما بالای دست خصمان خواهد بود و ظفر خواهیم یافت- إن شاء اللّه. و از آنجا برفت.

پس، به جانب بخارا رفت. چون به بخارا رسید، بر دروازه بخارا فرود آمد. آن وقت پادشاه بخارا زنی بود که او را ختک خاتون گفتندی. شوهر او پادشاه آن شهر بود و او را وفات رسیده و او به جای شوهر حکمران آن ملک بود. سعید عزیمت کرد که با شهر

جنگ کند. ختک خاتون از این معنی خبر یافت و جماعتی از معارف بخارا پیش او فرستاد و از او صلح خواست. سعید اجابت کرد و بر سیصد هزار درم صلح قرار داد و بدان

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۸۳

(۱) شرط که ختک خاتون راه سمرقند بر او گشاده دارد و او را دلیل راه دهد تا به جانب سمرقند تواند رفت. بر این مقرّر گشت و سعید مال صلح بستد و بیست پسر از پسران ملک بخارا به گروگان بستد. ختک خاتون او را انواع تحف و هدایا فرستاد و قلاووزان راهنمای [۴۱] جلد بداد. [۳۱۹ الف] پس، سعید از آنجا به جانب سمرقند روان شد. چون به سمرقند رسید، فرود آمد. در سمرقند آن وقت خلقی انبوه بود از مردم سغد و برقش (؟) بیرون آمدند. میان ایشان و سعید جنگ عظیم برفت و اخشید سارک [۴۲]، پادشاه سمرقند، لشکر خویش را بر جنگ سعید تحریص نموده، از هر دو جانب مکاوحت بسیار رفت و کشش بی‌قیاس افتاد. در اثنای مقاتله مبارزی از لشکر سمرقند بیرون آمد بر اسبی زرد نشسته، جولان می‌نمود و مبارز می‌خواست. از لشکر سعید کس رغبت نکرد که در مقابل او رود. از او می‌ترسیدند. مالک بن الریب پرسید:

این مرد که در میدان آمده چه می گوید؟

گفتند: مبارز می‌خواهد.

گفت: هیچ کس از شما نیست که پیش او شود و با او جنگ کند؟

گفتند: همگان از او می‌ترسند و کس را زهره آن نیست که با او به مبارزت بیرون رود.

مالک گفت: این عیبی بزرگ باشد.

یکی از یاران گفت: تو را رغبت می‌افتد که بیرون روی و با او جنگ کنی؟

گفت: بلی. پس اسب را تازیانه زده در میدان تاخت و بر آن مبارز سغدی حمله کرد. هر دو به نیزه آغاز جنگ نهادند. مبارز سغدی نیزه بزد که بر کوهه زین مالک آمد، زین بشکست و مالک از اسب بیفتاد، در حال برجست و با نیزه مبارز سغدی را از اسب بینداخت. سغدی خواست که برخیزد مالک در دوید و خویشتن بر او انداخت و او را برگرفت و بدوید تا او را پیش سعید آورده بر زمین انداخت. سعید او را تحسین کرد و گفت:

هر چه خواهی، با او کن.

مالک او را نکشت و به چهار صد درم به قوم او فروخت و اسب و سلاح او را به هشتصد درم باز فروخت.

آن روز لشکر سعید و سمرقندیان را جنگ سخت افتاد و تا نماز شام در جنگ

---

[ (۴۱)] چ: راه دان.

[ (۴۲)] چ: اخشیدن سارک.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۸۴

(۱) بودند. چون شب درآمد، از یک دیگر بازگشتند. یک ماه تمام همچنان میان ایشان جنگ می‌افتاد و هر روز ظفر از سعید می‌بود تا از ایشان خلق بسیار بکشت و برده بسیار بگرفت.

مالک الرّیب که هر روز پیش سعید مبارزتها می‌نمود و مردیها می کرد، سعید را دلیری و شجاعت او عظیم خوش می‌آمد، امّا او را هیچ تشریف نمی‌داد و در حقّ او انعامی نمی‌فرمود. مالک را آن حالت عظیم ناخوش آمد و طمع انعام و احسانی می‌داشت. چون [۳۱۹ ب] وفا نمی‌شد، در آن معنی قطعه شعر [ی] بگفت و از سعید شکایتی کرد. سعید آن شعر بشنید، التفاتی نکرد. بعد از آن مالک او را هجوی گفت. (۶۱۳) سعید اراده کرد که او را بکشد لیکن از اقارب و اصحاب او احتراز کرد و او را بخواند و تشریفی

نیکو فرموده، عذرها خواست. مالک عذر او قبول کرد و سعید همچنان بر ظاهر سمرقند می‌بود و جنگ می‌فرمود و روز و شب نمی‌آسود. عاقبت چون دانست که سمرقند را به جنگ نتواند گرفت، با ایشان صلح کرد. اهل شهر هم به صلح راضی بودند بر پانصد هزار درم قبول کردند و شرط نمودند که دروازه شهر باز کنند تا سعید از یک دروازه درآید و از دروازه دیگر بیرون رود. اهل شهر مال مصالحه بدادند و سعید چنانچه گفته بود از دروازه شهر داخل شد و از دروازه دیگر بیرون رفت. ملک سمرقند او را تحفه‌ها و هدیه‌ها فرستاد و سعید همه را قبول کرد و لشکر را مواجب بداد و کار ساخته کرده، از سمرقند به جانب بخارا بازگشت.

چون به بخارا رسید، روزی چند در آنجا مقام کرد. ملکه بخارا کس نزد سعید فرستاد و گفت:

ما به قول خویش وفا کردیم تو نیز وفا کن و پسران ملوک بخارا را که به گرو داده‌ایم مرخص فرمای.

سعید ابا نمود و آن پادشاهزادگان را باز نداد. پس از آنجا برخاست و بر جوی بلخ بگذشت و به مرو آمد.

مالک بن الریب در مرو بیمار شد و عظیم رنجور گشت. چون دانست که از آن بیماری برنخواهد خاست، قصیده‌ای گفت که تا هنوز بر زفانها جاری است. دو بیت از آن ثبت افتاد.

ألا لیت شعری هل أبیتنّ [۴۳] لیلةبوادی الغضا ازجی [۴۴] القلاص النواجیا

أ لم ترنی بعت الضّلالة بالهدیو أصبحت فی جیش بن عثمان غازیا

---

[ (۴۳)] أبدین.

[ (۴۴)] ج: ارجی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۸۵

(۱) و این قصیده سخت معروف و مشهور است. مالک را در مرو وفات رسید و قبر او در مرو زیارتگاه متبرکی است.

سعید چون به این ولایت دست یافت و مال بسیار او را حاصل گشت، به جانب مدینه بازگشت و نامه‌ای نوشت به معاویه و از او امارت خراسان استعفاء خواست. معاویه دانست که مراد او چیست، یعنی مال بسیار به دست آورده است و نمی‌خواهد که بعد از آن سفر کند لهذا او را معاف داشت.

سعید در مدینه مقام کرد و آن ملکزادگان را که به گرو از آنجا آورده بود به دهقنت و خدمت خرماستانهای خویش مشغول گردانید. ایشان را عظیم ناخوش آمد؛ چه دهقنت و عمارت کار ایشان نبود. روزی سعید به تفرّج خرماستانهای خویش شده بود آن ملکزادگان او را فرو گرفتند و بکشتند و بگریختند و به پناه کوهی شدند از کوههای مدینه. جمعی ایشان را تعاقب نموده تا آنها در آن کوه از تشنگی و گرسنگی بمردند.

[۳۲۰ الف] سعید دختری داشت. روزی کنیزکی با جمال از آن خویش به انواع حلی و زیور و جامه‌های قیمتی برآراست و از سرای بیرون فرستاد و گفت: هر کس پدر مرا دو بیت مرثیه گوید که مرا پسند افتد این کنیزک با هر زر و زیور و جامه که بر اوست، بدو بخشم.

شعرای مدینه حاضر آمدند و اشعار بگفتند. دختر سعید را موافق نیفتاد تا آنکه مردی از عبد القیس بیامد و گفت: من مرثیه پدر تو چنانکه تو را خوش آید، بگویم.

دختر سعید گفت: اگر بگویی چنانچه گفته‌ام کنیزک و آنچه با اوست تو را باشد.

آن مرد این دو بیت که ثبت می‌شود بگفت.

یا عین أذری دمعةو ابکی الشهید ابن الشهید

فلقد قتلت بغرّة [۴۵]و جلبت حقّک من بعید (۶۱۴) دختر سعید گفت: راست و نیکو گفتی مرا چنین دل می‌خواست. و کنیزک بدو

بخشید.

---

[ (۴۵)] نج: بعزّة.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۸۶

(۱)

## ذكر فتحهای خراسان بعد از سعيد بن عثمان

چون سعيد بن عثمان را بكشتند، در خراسان اميرى مقتدر نبود. معاويه نامه‌اى نوشت به زياد بن أبيه كه كار خراسان ضايع و مهمّات آنجا مهمل است، كسى را كه اهليّت امارت خراسان داشته باشد، بدان جانب بفرستد. چون نامه معاويه به زياد بن أبيه رسيد و بر مضمون آن وقوف يافت، غلامى را از آن خويش گفت: برو و حكم بن بشر الثقفىّ را بخوان.

چون غلام را سهو افتاد، حكم بن عمرو الغفارىّ را بخواند. چون اين مرد نزد زياد آمد، دانست كه غلام سهو كرده است، بخنديد و گفت: من چيزى مى‌خواهم خداى تعالى غير آن مى‌خواهد، حكم حكم بارى سبحانه باشد. اى حكم، ساخته شو كه امارت خراسان به تو دادم و تو را بر محاربت با اهل عدوان و تحصيل اموال والى آن خطّه گردانيدم. (۶۱۵)

- و اين حكم مردى بود از عباد الصّالحين [كه] سعادت خدمت مصطفى (ص) يافته بود [۴۶]- بر سخن زياد هيچ انكار نكرد. مثال بستد و از نزديك زياد بيرون آمده، منادى كرد كه هر كس را رغبت غزاست، ساخته شود و به جانب خراسان بايد شد.

خلقى انبوه بر او جمع شدند. زياد همه را مواجب و ارزاق بفرمود و حكم بن عمرو با لشكرى آراسته به جانب خراسان روان شد.

حكم از راه فارس روى به جانب مقصد نهاده يك يك شهرها را مال مى‌ستد تا به مرو رسيد. چندى در مرو مقام كرد. چون لشكريان از رنج راه بياسودند، روى به اطراف خراسان نهاده، غنايم بسيار و مالى عظيم به دست او آمد. پس به شهر مرو مراجعت نموده، نامه‌اى نوشت به زياد بن ابيه و او را [۳۲۰ ب] از حال فتوحاتى كه او را ميسّر شده بود و اموالى كه حاصل گشته بود، اعلام داد. زياد بن ابيه نوشته او به معاويه فرستاد و استعلام كرد كه با اين اموال حاصل شده چه مى‌بايد كرد؟ معاويه به زياد نوشت:

امّا بعد، جواب نامه حكم بن عمرو را بنويس كه بيت المال را به شام فرستد و باقى را به موجب قاعده هر يك را به مصرف خود برساند.

چون نامه زياد به حكم رسيد، برخاست و خطبه‌اى بگفت و انواع نعم بارى تعالى

---

[ (۴۶)] س: «و اين حكم ... يافته بود» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۸۷

(۱) را ياد كرده، بر مصطفى (ص) درود فرستاد و گفت:

اى مردمان، معاويه فرموده است كه هر چه ما را از غنايم به دست آمده است از زر و سيم به بيت المال شام بفرستم. من از مصطفى (ص) شنيده‌ام كه اگر آسمان و زمين به مثل حلقه‌اى شود و بر گردن مردى افتد كه او از خداى بترسد خداى تعالى او را از آن بلا فرج بخشد. پس من قول رسول خداى (ص) را از قول معاويه و زياد بن ابيه برتر دانم. شما غزا كرده‌ايد و غنيمت يافته، خمس آن غنايم بيرون كنيد، باقى از آن شما باشد.

پس، حكم بر اين جمله خمس بيرون كرد و باقى به مسلمانان بگذاشت و دعايى خواند بر اين منوال:

أللّهمّ إنّى قد قسمت بين المسلمين غنايمهم بالسويّة، أللّهمّ إنّى قد سئمت بنى اميّة و سئمونى، فأرحهم منّى و أرحنى منهم.

بار خدایا، من غنایم به سویّت بر مسلمانان حصّه کردم، ای بار خدایا، من از بنی امیّه ملول شده‌ام و ایشان هم از من، بار خدایا، مرا از ایشان و ایشان را از من باز رهان.

این دعا بگفت و بعد از آن یک هفته بیش عمر نیافت و به رحمت خدای پیوست.

چون این خبر به زیاد بن أبیه رسید، مردی را بخواند که او را غالب بن عبد اللّه اللیثیّ گفتندی و او را مثالی نوشت [و] به امارت خراسان روان کرد. این غالب بن عبد اللّه مردی بود معروف [که] سعادت خدمت مصطفی (ص) یافته بود و روز فتح مکّه بر مقدّمه لشکر رسول خدای (ص) بود. پس، به حکم فرمان و اشارت زیاد بن ابیه روی به خراسان نهاده به شهر مرو فرود آمد و چندان مقام کرد که لشکر او بیاسودند. پس، به ولایت طخارستان و مضافات رفت و آن اطراف را فرو گرفت. او را فتحهای نیکو برآمد و غنایم بسیار به دست آورد. پس، پنج یک از آن بیرون کرده، به زیاد بن أبیه فرستاد و باقی بر لشکر خویش حصّه نمود. [۳۲۱ الف] در این اثنا غالب را دشمنان پدید آمده، لشکرها جمع آورده، روی بدو نهادند.

غالب زیاد بن ابیه را از آن حال اعلام داد و از او مدد خواست. زیاد ربیع بن زیاد الحارثیّ [۴۷] و عبد اللّه بن أبی عقیل الثقفیّ [را] که عمّ حجّاج بن یوسف بود با لشکری انبوه به مدد غالب بن عبد اللّه فرستاد. چون ایشان بدو پیوستند، غالب قوّت گرفت و گرد

---

[ (۴۷)] ب: رفاع بن زیاد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۸۸

(۱) ولایت خراسان بگشت و بیشتر شهرها را فتح کرد و غنایم بسیار یافت. خمس از آن جمله بیرون کرده به زیاد بن ابیه فرستاد و باقی بر لشکر حصّه کرد. (۶۱۶)

پس، غالب بن عبد اللّه در شهر مقام کرده لشکر را به اطراف می‌فرستاد. [۴۸]

### ذکر زیاد بن أبیه و معامله او با شیعه علی (رضی)

چنین روایت کنند که چون زیاد در کوفه بود، در آن ایام تتبع شیعه و دوستداران امیر المؤمنین علی (ع) می‌کرد و هر کجا یکی را از آن جماعت می‌یافت، می‌کشت، پای ایشان می‌برید، و چشمهای ایشان برمی‌کشید و معاویه بر حسب مصلحت دید او می‌رفت.

زیاد از آن جماعت که بر دوستی امیر المؤمنین علی (رضی) بودند چند معارف را بکشت چون حجر بن عدیّ الکندیّ، عمرو بن الحمق الخزاعیّ و متّصلان و اصحاب ایشان را بکشت و آواره ساخت. (۶۱۷) امیر المؤمنین حسن (رضی) چون این خبر بشنید، او را نفرین کرد و گفت:

خدایا، زیاد بن ابیه را بگیر و بلایی هر چه سخت‌تر بر او گمار و او را نکال کن که تویی خدای بر همه چیز قادر. (۶۱۸)

خدای تعالی مناجات امیر المؤمنین حسن (ع) را مستجاب نموده، ورمی بر انگشت ستبر زیاد بن ابیه از دست راست او پدید آمد که همه روزه در ازدیاد بود تا همه دست او را فرو گرفت و زیاد از درد آن عظیم رنجور گشت، پس، اطبّا را بخواند. جمله اتّفاق کردند که این دست را بباید برید تا باقی تن سلامت ماند. (۶۱۹) زیاد بن أبیه گفت: من طاقت بریدن دست خویش ندارم. و آن علّت مستولی گشت. زیاد شب و روز از درد فریاد می‌کرد تا جان به قابض ارواح سپرد و او را در موضعی دفن کردند که آن را ثویّه گویند.

چون زیاد از دنیا رفت، معاویه امارت بصره به سمرة بن جندب القرشیّ [۴۹] داد.

سمره به بصره آمد و چون شش ماه امارت کرد، معاویه او را معزول کرد و به جای او عبد اللّه بن عمرو بن غیلان الثقفیّ را آنجا فرستاد و هم بعد از شش ماه او را معزول کرد و امارت به خالد بن سعید بن العاص بن امیّه داد. (۶۲۰) خالد بن سعید در بصره بود

که

---

[ (۴۸)] ب: «پس، غالب ... می‌فرستاد» حذف شده است.

[ (۴۹)] ب: سمیرة بن جندب.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۸۹

(۱) عبید اللّه بن زیاد بن أبیه نزد [۳۲۱ ب] معاویه آمد و گفت:

ای امیر المؤمنین، اگر ولایت عراق به من دهی، من آن ولایت را چنان محفوظ و مضبوط دارم که هیچ کس مثل آن نتواند داشت.

معاویه گفت: پدر تو پنج سال امیر عراق بود. چرا تو را هیچ کار نفرمود؟

عبید اللّه گفت: از بهر خدای که اگر این سخن امیر المؤمنین را مردمان بشنوند، مرا عیبی و عاری باشد.

معاویه گفت: ولایت عراق به تو دهم و تو را قایم مقام پدر تو گردانم و حقوق پدر تو در این باب رعایت کنم و لیکن این ساعت دل جانب خراسان دارم. بدان جانب رو و خاطر من از مهمّات خراسان فارغ گردان. بعد از آن ولایت عراق را به تو ارزانی دارم و تو را به منصب پدر رسانم.

عبید اللّه گفت: مطیع و فرمانبردارم.

پس، عبید اللّه بر حسب فرمان معاویه به جانب خراسان روان شده، مواضعی که فتح نکرده بودند نیز فتح نمود و اموال و غنایم بسیار به دست آورد. پس، به بخارا و سمرقند رفت و از آنجا مال وافر حاصل کرده، کار را بدان درجه رسانید که پادشاهزادگان خراسان را بنده خویش گردانیده، ایشان را به نیابت خویش به جنگها می‌فرستاد.

عاقبة الامر طریف بن قرّة الحنفیّ [۵۰] را بر ولایت خراسان خلیفه خویش کرد و روی به خدمت معاویه آورده، اموال و غنایم و تحف و ظرایف بی‌شمار پیش معاویه عرض داد.

معاویه او را محمدتها فرمود و امارت بصره و جایگاه پدر بدو داد و عبید اللّه به تمشیت این امارت بر سیرت پدر مشغول گشت. کار خراسان انتظام یافته اموال هر سال به معاویه می‌آوردند تا آن وقت که او را وفات رسید و به دار جزا منزل ساخت.

## ذکر انتقال امیر المؤمنین حسن به جوار حق تعالی [و ولیعهدی یزید] [۵۱]

از ثقات روات استماع افتاد که چون معاویة بن ابی سفیان خاطر بر آن قرار داد که یزید، ولد خود را ولیعهد گرداند و می‌دانست که با وجود امام حسن (ع) این أمر تمشیت نمی‌پذیرد زیرا که یکی از شروط صلح آن بود که معاویه در وقت وفات امر خلافت را به

---

[ (۵۰)] چ: طریق بن قرة الخنفی.

[ (۵۱)] ب. ت: این بخش را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۹۰

(۱) شورا گذارد به همگی همّت متوجه هدم قصر حیات آن صدرنشین ایوان امامت گشت و مروان بن الحکم را که طرید سیّد عالم بود به مدینه ارسال نمود و مندیلی زهرآلود مصحوب او گردانیده گفت:

باید که به هر تدبیر باشد جعده، بنت أشعث بن قیس، را که زوجه حسن است فریب دهی تا بعد از مباشرت وجود حسن (ع) را به این مندیل پاک سازد و از طرف من قبول کن که چون این کار ساخته شود و حسن (ع) وفات یابد، پنجاه هزار درم بدو دهم و او را با فرزند خویش نکاح بندم. [۳۲۲ الف] مروان به فرموده معاویه به مدینه آمد و به انواع مکر و حیل جعده را بفریفت تا به موجب

مدعای معاویه عمل نمود و زهر به وجود امام حسن (ع) سرایت کرده، به دار السّلام رحلت نمود و جعده به طمع مال و امّید وصال آن سردفتر اهل ضلال فریفته شده، به چنین امر شنیعی اقدام نمود.

چون زهر در اندام آن امام عالیمقام اثر کرد و بر بستر رنجوری افتاد، از عمر بن إسحاق روایت می‌کنند که در آن وقت من و یکی از رفقای من به عیادت امیر المؤمنین حسن (ع) رفتیم. چون به نزد او دررسیدیم، سلام کردیم و بنشستیم. شنیدم که با شخصی می‌گفت:

بپرس از من چیزی که می‌خواهی.

جواب داد: تا خدای تعالی تو را عافیت ندهد، نپرسم.

بار دیگر به آن مرد گفت: بپرس از من پیش از آنکه محلّ سؤال نماند.

و آن شخص همان جواب گفت: پس، امیر المؤمنین حسن (ع) فرمود: چند نوبت مرا زهر دادند و این نوبت نوعی دیگر است.

عمر بن إسحاق می‌گوید روز دیگر که به خدمت آن حضرت رسیدم، امیر المؤمنین حسین (ع) بر بالین او نشسته بود که می‌گفت:

ای برادر، که تو را زهر داده؟ گمان تو به کیست؟

آن حضرت فرمود: اگر با تو بگویم او را خواهی کشت؟

جواب داد: بلی.

آن سرور فرمود: اگر از این زهر از دنیا بروم، شدّت نکال و کمال ضلال او بیش خواهد بود و اگر زنده مانم، روا ندارم که کس بی‌گناه کشته شود.

بعد از آن چون مرض آن امام عالیمقام زیادت شد و دانست که وقت ارتحال

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۹۱

(۱) است، امام حسین (ع) را وصیتها کرده، امر امامت را بدان جناب تفویض نمود و فرمود:

برادر، مرا بعد از حلول اجل نزد رسول خدا (ص) دفن کن اگر خوف خون ریختن نباشد، و الّا در بقیع مدفون گردان.

و چون طایر روح مقدّس امام حسن (ع) به جانب ریاض جنان پرواز نمود بعد از غسل و تکفین جنازه رحمت اندازه آن حضرت را برداشته به جانب روضه مقدّسه حضرت رسول (ص) روان شد تا برادر بزرگوار خود را نزدیک جدّ عالی مقدارش دفن نماید. سعید بن أبی العاص که والی مدینه بود کس نزد صدّیقه [۵۲] فرستاد تا به قدم ممانعت پیش آیند. امّ المؤمنین عایشه صدّیقه بر استری سوار گشته با جمعی از عثمانیه به منع مشغول شدند. بعضی از شیعه آغاز غوغا کرده گفتند:

ای عایشه، روزی بر شتری نشسته، محاربت کنی و امروز بر استری سوار شده، بر سر جنازه نبیره پیغمبر منازعت نمایی و نگذاری که او را نزد جدّش دفن کنند. (۶۲۱)

مردم متفرّق و به دو فرقه شدند، جمعی جانب صدّیقه گرفتند و جمعی جانب امام حسین (ع) [۵۳] و نزدیک بود که قتال به وقوع انجامد. پس امام حسین (ع) جسد برادر عالی گهر خود را بنا بر وصیّت نزد جدّه خود، فاطمه، بنت أسد بن هاشم، دفن فرمود.

[۳۲۲ ب] چون خبر شهادت [۵۴] امیر المؤمنین حسن (ع) به معاویه رسید، مالی که وعده کرده بود نزد جعده فرستاد. امّا یزید آن ملعونه را به نکاح خود در نیاورد و شخصی از أولاد طلحه او را به عقد خود درآورد. از او اولادها پیدا شدند و هر گاه میان ایشان و قریشیان گفت و شنیدی واقع می‌شد به زفان طعن ایشان را می‌گفتند: یا بنی مسمّة الأزواج. [۵۵]

روزی ابن عبّاس در مجلس معاویه بود. معاویه به زفان شماتت گفت:

یا أب العبّاس، شنیدی که حسن بن علی (ع) هلك بر ملك اختیار کرده روی به عالم آخرت آورده است؟

عبد اللّه بعد از تکلّم به کلمه استرجاع گفت:

ای معاویه، حفره‌ای که در آن جهان از برای تو مقرّر شده به مرگ حسن (ع) مسدود

---

[ (۵۲)] نل: عایشه.

[ (۵۳)] چ: «و جمعی ... امام حسین (ع)» حذف شده است.

[ (۵۴)] چ: وفات.

[ (۵۵)] س: «یا بنی مسمّه الازواج» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۹۲

(۱) نخواهد گشت و تو در عالم فانی بر مسند کامرانی باقی نخواهی بود. ما که اهل بیت مصطفاییم به مصیبتی از این عظیمتر گرفتار شده‌ایم. ایزد تعالی ما را از این نوایب فرجی روزی کناد.

آنگاه ابن عبّاس برخاسته، بیرون رفت و معاویه از سرعت جواب او بر وفق صواب تعجّب نموده، گفت: من به عمر خویش حاضرجوابتر و عاقلتر از عبد اللّه بن عبّاس کسی ندیده‌ام.

چون خبر شهادت امیر المؤمنین حسن (ع) در اطراف شایع گشت و عمرو عاص بشنید، به نزد معاویه آمد و گفت: ای معاویه، حسن بن علی (ع) را فرمان حقّ رسید و عرصه خالی شد و خلافت بی‌منازعت تو را و فرزندان تو را مسلّم گشت. اکنون مصلحت آن است که یکی از اهل بیت خویش را ولیعهد کنی چنانکه رضایت مردمان بر آن مقرون باشد تا بعد از تو تیمار این کار بدارد و مردمان او را متابعت نمایند تا بلکه بعد از تو خلافت در خاندان تو بماند.

معاویه گفت: نیکو گفتی، در این کار اندیشه کنم و ولیعهدی که این امر خطیر را تواند به دست گرفت و از عهده برآید نصب خواهم نمود؛ و یقضی اللّه فی ذلک ما یحبّ و یرضی.

بعد از آن معاویه به عمّال و نوّاب خویش نوشت: اراده چنان است که یزید را ولیعهد خویش گردانم. و این خبر به اطراف رسید. مروان حکم، سعید بن العاص، و عبد اللّه عامر در جواب نامه او نوشتند که در این کار تأمّل کند و تعجیل ننماید چندانکه با اهل مدینه در این معنی مشاورتی رود. معاویه به موجب رأی ایشان متوقف شد. یزید در آن سال به زیارت مکّه آمده به جهت تحصیل نام نیکو اموال بسیار در مکّه و مدینه خرج نموده، دلها به دست آورد [۳۲۳ الف] و نام او به سخاوت و مروّت در افواه افتاد.

چون مردمان را معلوم شد که معاویه یزید را ولیعهد خویش خواهد کرد در آن معنی هر نوع سخن می‌گفتند و بعضی از خوف یزید خاموش بودند. معاویه نیز هر کس را بر قدر او منصب داده به اندازه کار او مراعات می‌کرد. مردمان را بر بیعت یزید ترغیب می‌داد. با حاسدان مدارا می‌نمود و دلهای بیشتر معارف را در آن باب به دست آورد.

پس، کس فرستاد و عبد اللّه بن یزید را بخواند و در آن باب مشاورت کرد. عبد اللّه گفت:

برادر تو آن کس باشد که سخن حقّ با تو بگوید. در این کار بیش از پیش اندیشه کن که

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۹۳

(۱) اگر او را ولیعهد کنی، پشیمان بشوی و من در این کار اندیشه غرض ندارم و این سخن آشکارا نخواهم کرد. آنچه مرا به خواطر می‌رسد، در سرّ با تو بگفتم.

معاویه چون سخن او بشنود، بخندید و گفت: ای برادرزاده، تو در پیری شجاعت بیاموختی. از این شجاعت که می‌نمایی بر برادر خویش یزید تو را پسندیده نیست. عظیم دلیری می‌کنی که این سخن می‌گویی.

پس، معاویه کس فرستاد و أحنف بن قیس را بخواند و در کار یزید با او مشورت کرد. أحنف گفت: اگر راست بگویم، از تو می‌ترسم و اگر دروغ گویم، از خدای تعالی می‌ترسم. دست از من بدار و مرا از این مشاورت معذور دار.

هفت سال [۵۶] این انـدیشه در تعویق بود و در این هفت سال معاویه مردمان را بر بیعت یزید تحریض می‌نمود و ترغیب می‌داد. چو سال خمس و خمسین از هجرت مصطفی (ص) درآمد، معارف و بزرگان هر شهر را بخواند. از کوفه و بصره و مصر جمعی آمدند. بعضـی از مشاهیر مدینه حاضـر شدند و از سایر شهرها بزرگان و اعیان به نزد معاویه جمع آمدند. پس، معاویه با ایشان در کار بیعت یزید مشاورت کرد. مردی از اهل مدینه، نام او محمّد بن عمرو بن حزم، بر پای خاست و گفت:

ای امیر، یزیـد را در کرم و مروّت و کثرت مال و شـدّت حسب هیـچ در نمی‌بایـد. تو او را در این ابواب پرورده و تعلیم داده‌ای و او اهـل این کار است، امّا مصـلحت آن است که تو در این مهمّ بهتر بیندیشـی و نیک تأمّل کنی تا کـدام کس را بر سـر امت مصـطفی (ص) والی می‌نمایی. خدای تبارك و تعالی ولات را روز قیامت از اموال رعیّت سؤال خواهد کرد. [۳۲۳ ب] چون معاویه این سخن بشنید، آه سرد بکشید و گفت:

ای پسـر عمرو، تو مردی نیکخواهی و سـخنی که گفتی بر انـدازه عقـل و حصـافت خویش گفتی الّـا آن است که از پسـران صـحابه مصطفی (ص) بیرون پسر من جمعی هستند و من پسر خویش را از پسران ایشان دوست‌تر دارم.

مردم چون سخنان معاویه بر آن سیاق شنیدند، خاموش شدند و بازگشتند.

---

[ (۵۶)] ل: سالها.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۹۴

(۱) دیگر روز معاویه ضحّاك بن قیس را که شحنه شام بود بخواند و او را گفت:

امروز معـارف و اعیـان اطراف را که در اینجا حاضـر آمده‌انـد، می‌خوانم و سـخنی که از جهت یزیـد دارم بخواهم گفت. چون همه حاضـر شونـد و مجلس خاص گردد، اگر من خاموش باشم، باید که تو مرا در سـخن آری و بر ولیعهد کردن یزید تحریض نمایی و در آن معنی کلمه‌ای چند نیکو بگویی.

ضحّاك گفت: فرمانبردارم و چنان کنم که تو را خوشدلی حاصل آید. [۵۷]

چون امرای اطراف و اکناف و اعیان ولایت حاضر آمدند و بنشستند، معاویه سخن آغاز نهاد.

ابتـدا تحمیدی گفت و اصـناف نعم و انواع عنایات باری سـبحانه یاد کرد و بر مصـطفی (ص) درود فرسـتاد پس در معنی آیه أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ کلمه‌ای چند بگفت. پس سـخن به ذکر یزید کشـید و فضل و شـجاعت و علم و سـماحت او یاد کرد. ضحّاك فرصت یافته بر پای خاست و روی به معاویه کرد و گفت:

یا امیر المؤمنین، چون بر سـر کوی مقصود رسیدی، درمگذر که حال جهان و جهانیان گردان است و سرانجام کار آدم فناست. لابد مردمان را والی بایـد که بعـد از تو به کار خلایق که ودایع خالقنـد قیام توانـد نمود. تو را ولیعهـدی بایـد که تیمار مهمّات و مصالح عالمیان بدارد. آنچه معلوم است امروز یزید به حسن سـیرت، یمن بصیرت [۵۸]، وفور علم، و حلم و سـخاوت و شجاعت بر همگنان رجحان دارد. او را ولیعهـد خویش گردان و ما را متابعت و موافقت و طاعت و مبایعت او فرمای تا بعـد از تو عالمیان را راحتی و در حوادث امور و نوائب احوال پناه به او برند و در مشایم [۵۹] اعمال و مناهج [۶۰] آمال خویش حساب از او گیرند و به واسطه بأس و سیاست او راهها امن و مصلحان آسوده باشند و مفسدان مالیده.

ضحّاك این بگفت و خاموش شد، پس سعد بن العاص بر پای خاست و گفت:

پسـر امیر المؤمنین معـاویه توانگری است که از او امّیـد توان داشت. مهتری است که از او امن توان بود. مردی مـذکور به سـخاوت، معروف به شـجاعت، و مشـهور به عدل و سیاست [است]. اگر از او عدل طلب کنی، بیابی و اگر از خوفی و ترسی پناه به درگاه [او] بری، هم تو را امن کرده آید و هم تو را بی‌نیاز کند. امیر المؤمنین را فرزندی خلف است در تمشیت خلافت. [۳۲۴ الف]

[ (۵۷)] چ: «و چنان ... آید» حذف شده است.

[ (۵۸)] چ: سریرت.

[ (۵۹)] چ: مشاطم.

[ (۶۰)] چ: متاحج.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۹۵

(۱) معاویه او را گفت: بنشین، آفرین بر تو باد که هیچ باقی نگذاشتی و هر چه گفتی راست گفتی.

آنگاه یزید بن مقنع الکندیّ بر پای خاست و گفت:

ای امیر المؤمنین، ولیعهد این است. و اشاره کرد به یزید. و اگر کسی رضا ندهد، این است. و اشاره کرد به شمشیر.

معاویه او را گفت: بنشین که سخت نیکو گفتی.

پس، حصین بن نمیر بر پای خاست و گفت: ای امیر المؤمنین، و اللّه که اگر تو از دنیا بروی و یزید را ولیعهد نکرده باشی، امّت محمّد (ص) ضایع کرده باشی.

پس، معاویه به جانب أحنف بن قیس التفات نموده گفت: یا أبا البحر، چرا سخن نمی‌گویی؟

أحنف گفت: تو به احوال یزید و مداخل و مخارج او از ما عالمتری و او را بهتر از ما می‌شناسی اگر می‌دانی که تیمار خلافت چنانچه متضمّن رضای خدای تعالی است و فراغت امّت محمّد مصطفی (ص) باشد می‌تواند داشت، در کار او با هیچ کس مشورت مکن و خلافت بدو ده و اگر دانی که بدین کار چنانکه باید قیام نتواند نمود، دنیا را بدو مده و خود را در عذاب آن جهان مینداز. بر ما بیش از گفتن سمعا و طاعة نباشد.

معاویه او را گفت: أحسنت یا أبا البحر، خدای تعالی جزای تو از سمع و طاعت خیر کناد.

پس، همه قوم به خلافت یزید بیعت کردند و برخاستند.

چون کار بیعت بر یزید خاتمت یافت، معاویه نامه‌ای نوشت به مروان حکم به مدینه در معنی بیعت بر یزید بر این منوال:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. امّا بعد، بدان که مشایخ مصر، معارف شام، بزرگان عراق، و اعیان بلاد جزیره به نزد من آمدند و جمله با فرزند من یزید به خلافت بیعت کردند و من او را ولیعهد خویش گردانیدم. چون بر مضمون نامه واقف گردی، باید که از اهل مدینه بیعت ستانی. و السّلام.

چون نامه معاویه به مروان حکم رسیده مضمون معلوم گردید، کس فرستاد و وجوه مدینه را بخواند. (۶۲۲) چون جمع شدند، بر منبر شده خطبه‌ای بگفت. پس، باری تعالی را

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۹۶

(۱) بستود و بر مصطفی (ص) درود فرستاد و گفت: ای مردمان، امیر المؤمنین را ضعف پیری اثری تمام کرده و در جهت کار خلافت اندیشه نیکو کرده که متضمّن رضای خدای تعالی و صلاح امّت مصطفی (ص) است. ما را بجز اطاعت و انقیاد چاره نیست.

گفتند: چه اندیشه کرده است؟

گفت: اراده می‌کند که یزید ولد خود را به ولیعهدی اختیار نموده باشد. [۳۲۴ ب] چون ذکر یزید شنودند، خاموش ایستادند. پس، عبد الرّحمان بن ابی بکر گفت:

دروغ می‌گویی ای مروان و آن کس که تو را بر این سخن دلیر گردانیده هم، دروغ می‌گوید. به خدای که یزید را این افعال نیست و خصال پسندیده که برشمردی ندارد. ما به خلافت او راضی نتوانیم شد.

مروان در خشم شد و گفت: این شخص که این سخن می گوید چنان بزرگوار مردی است که خدای تعالی این آیه در شأن او فرستاده است. وَ الَّذِی قالَ لِوالِدَیْهِ [۶۱] أُفٍّ لَکُما.

خشم عبد الرّحمان زیادت شد و گفت: کار تو بدانجا رسیده که تو قرآن در حقّ من تأویل می کنی ای دشمن خدا؟ تو آن کسی که مصطفی (ص) تو را و پدر تو را از شهر بیرون کرده است.

پس، برخاست و پای او بگرفت و گفت: ای دشمن خدای، از این منبر فرود آی که اهل آن نیستی که بر منبر روی و سخن گویی.

چون عبد الرّحمان این سخن بگفت و او را از منبر فرو کشید، جماعتی از بنی امیّه که حاضر بودند به هم برآمدند و خواستند که قصد عبد الرّحمان کنند. عایشه صدّیقه خبر شد. از حجره بیرون آمد. چادری فراخ پوشیده با جماعتی از زنان قریش که در خدمت او می‌بودند به مسجد آمد. چون مروان او را بدید، بترسید. پیش او شد و گفت: سوگند بر تو می‌دهم ای مادر مؤمنان، سخنی که گویی حق گویی و چیزی از حقّ ضایع نگردانی. [۶۲]

عایشه گفت: من جز حقّ نگویم. گواهی می‌دهم که رسول خدای (ص) بر تو و پدر تو لعنت کرده است و تو طرید بن طریدی. تو را حدّ آن باشد که با برادر من این سخن گویی؟

مروان خاموش ایستاد و هیچ جواب نداد. عایشه بازگشت.

پس، مروان نامه‌ای نوشت به معاویه و آنچه رفته بود باز نمود. چون نامه مروان به

---

[ (۶۱)] ل: لوالدی.

[ (۶۲)] ج: «و چیزی ... نگردانی» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۹۷

(۱) معاویه رسید و مضمون آن معلوم گشت، همنشینان خویش را گفت: مروان مکرّر از عبد الرّحمان شکایت نوشته. عبد الرّحمان پیر شده و خرف گشته است. آنچه گفته نه از خویش گفته، کسی دیگر او را بر آن داشته باشد. واجب می کند که از او تحمّل کنیم و او را نرنجانیم؛ چه مردی پیر و بزرگزاده است.

هیچ چیز ننوشت در جواب نامه مروان و خود عزیمت حجّ رفتن مصمّم گردانید و بر آن سمت روان شد. [۳۲۵ الف] چون [۶۳] معاویه به نزدیک مدینه رسید، جمله مردمان او را استقبال کردند. حسین بن علی (ع)، عبد الرّحمان بن ابی بکر، و عبد اللّه بن زبیر نیز از او استقبال کردند. چون معاویه ایشان را بدید، روی ترش کرده گفت: من شما را به حسد و عداوت نیکو شناسم.

حسین بن علی (ع) فرمود: آهسته باش ای معاویه که ما اهل این سخن نیستیم.

معاویه گفت: اهل این سخنید، بلکه بتر از این. و هم در سخن درشتی نمود و گفت:

شما کاری می‌خواستید و خدای تعالی غیر آن را می‌خواست، لاجرم چنان شد که خدای می‌خواست.

چون در مدینه فرود آمد، مردمان به رسم سلام نزد او می‌شدند، ابن زبیر، عبد الرّحمان، و حسین (ع) هم برفتند. چون به در سرای معاویه رسیدند، دستوری خواستند.

ایشان را رخصت دخول نداد تا رنجیده خاطر بازگشتند و از مدینه بیرون آمده، به جانب مکّه روان شدند.

پس، معاویه به مسجد آمده، بر منبر شد و خطبه‌ای گفته حمد و ثنای باری تعالی بر زفان آورد و درود بر پیغمبر (ص) فرستاد. پس، سخن به ذکر پسر خویش یزید کشیده گفت:

نمی‌دانم امروز کیست از پسر من در امر خلافت اهلتر؟ در قریش آن فضایل که پسر مراست در أحدی نیست. [۶۴] می‌بینم که جماعتی او را نمی‌خواهند و به عیوبی که در وی نیست، او را منسوب می‌دارند. ترک این سخن نخواهند گفت تا از من بلایی

بدیشان نرسد که ایشان را از بیخ برکند. از پس کار خویش روید و دست از فضولی بدارید و الّا آنچه بینید، از خود بینید.

---

[ (۶۳)] ل. م: از اینجا تا صحبت معاویه با عبد اللّه بن زبیر را ندارد.

[ (۶۴)] چ: «در أحدی نیست» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۹۸

(۱) پس، ذکر حسین بن علی (ع)، عبد الرّحمان بن أبی بکر، عبد اللّه بن زبیر، و عبد اللّه بن عمر کرد و گفت:

این چهار کس اگر رشد خویش دیدند و با یزید به خلافت بیعت کردند، نیکو و الّا آن کنم بدیشان که باید کرد.

از این کلمات بسیار بگفت و از منبر فرود آمده به سرای شد.

چون این کلمات به سمع عایشه رسید، نزد معاویه آمد و گفت:

ای معاویه، بدان بسنده نمی‌کنی که برادر من محمّد را بکشتی و به آتش سوختی و امروز آمده‌ای به مدینه دیگر برادر مرا که عبد الرّحمان است می‌رنجانی و سخنان درشت می‌گویی و جمعی دیگر را از پسران اکابر صحابه رسول را تهدید می‌کنی؟ تو نمی‌دانی که از طلقایی و طلقا را حلال نباشد که خلافت کنند؟ و پدر تو از احزاب است؟ (۶۲۳) ای معاویه، مرا تقریر کن که تو از خویشتن چه حساب گرفته‌ای و کدام کس تو را از من امن کرده است؟ [۳۲۵ ب] اگر این ساعت بفرمایم که تو را بگیرند و به قصاص برادر خویش تو را بکشم، کدام کس مرا از این کار باز دارد؟

معاویه گفت: ای عایشه [۶۵]، ساکن باش و سخن دراز مکن. [۶۶] آنچه از کشتن برادر خویش محمّد می‌گویی، من او را نکشته‌ام و نفرموده‌ام. او از دست علی ابو طالب (ع) والی مصر بود. من عمرو عاص و معاویهٔ بن حدیج را به مصر فرستادم. برادر تو با ایشان جنگ کرد و ایشان او را بکشتند. من نفرموده‌ام و مرا رضا نبود. آنچه می‌فرمایی تو را بکشم من این ساعت در مدینه رسول خدایم.

عایشه گفت: چنین است که می‌گویی و لکن به من چنان رسانیدند که تو برادر مرا، حسین بن علی، عبد اللّه عمر، و عبد اللّه زبیر را که خواهرزاده من است، تهدید کرده‌ای. تو را و امثال تو را حدّ آن نباشد که این چهار بزرگزاده را تهدید کند.

معاویه گفت: معاذ اللّه! این چهار کس عزیزتر از چشم منند و اگر کسی خواهد یکی از ایشان را بکشد، من آن کس را بر روی زمین زنده نخواهم گذاشت لکن پسر خویش یزید را ولیعهد کرده‌ام و اکثر معارف و اکابر و اعیان مسلمانان با او بیعت کرده‌اند و به خلافت او رضا داده‌اند این چهار شخص رضا نمی‌دهند تو را مصلحت می‌نماید که من این بیعت را که با یزید کرده‌ام و تأکید پذیرفته است، ترک این بگویم؟

---

[ (۶۵)] چ: ای مادر مؤمنین.

[ (۶۶)] چ: «و سخن دراز مکن» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۷۹۹

(۱) عایشه گفت: من این مصلحت نمی‌بینم و نمی‌گویم که بدانچه کرده‌ای نقص راه دهی، تو هر چه می‌خواهی، می‌کن لکن این چهار کس را به هیچ وجه مرنجان و ایشان را معاف دار. اگر با این چهار کس مدارا فرمایی و بر وفق و تأنّی فرا سرایشان شوی، چنان دانم که ایشان خلاف تو نکنند و رضای تو در این مبایعت و متابعت نگاه دارند. [۶۷] زینهار که در حقّ یکی از این چهار بدی نیندیشی که از آن بزه‌مند شوی و مردود ابد گردی و چیزی نفرمایی که در ضمن آن مکروهی باشد که مرا به مکافات آن بر باید خاست و تو را بباید رنجانید و یا به دعای بد یاد باید کرد. خدای تعالی را به یاد دار و رسول خدای (ص) را حاضر شناس و خویشتن را فراموش مکن و از هجرت سوی گور و مفارقت از این دنیای غدّار براندیش و کاری مکن که عاقبت از آن پشیمان

شوی و از خدای سبحانه و رسول او شرمنده مانی.

معاویه گفت: چنان کنم و بر حسب اشاره تو روم. آنچه تو گویی و فرمایی، خیر و سعادت به ضمن آن مقرون باشد.

پس، عایشه بازگشت. [۳۲۶ الف] معاویه، حسین بن علی، عبد الرّحمان بن أبی بکر، عبد اللّه بن عمر، و عبد اللّه بن زبیر را طلب کرد. گفتند به جانب مکّه رفته‌اند. معاویه چون این سخن بشنید، متفکّر گشت.

ساعتی خاموش بایستاد. پس، کس فرستاد و عبد اللّه بن عبّاس را بخواند. چون حاضر شد، معاویه او را نیک بپرسید و حرمت داشت و مراعات کرد و گفت:

من از بنی هاشم در کل احوال حسابها داشتم؛ چه ما همه پسران عبد منافیم و از پستان یک مادر شیر خورده‌ایم، در یک چمن نشو و نما یافته و به همه اوقات با یک دیگر موافق بوده‌ایم و طریق محبّت و مودّت سپرده [ایم]. خشونتی و مخاصمتی که در میان آمده به سبب آن ملک بود و این کار پیش از این در قبیله بنی تمیم و عدیّ بود و شما بدان رضا داشتید، به هیچ وجه ایشان را تعرّضی نرسانیدید. چون امیر المؤمنین عثمان را در میان شما آشکارا بکشتند، هیچ تغییر به حال شما راه نیافت و بر آن انکاری نکردید. چون من این کار را ضبط کردم و به فضل اللّه و عونه بعد از منازعت و مکاوحت بسیار این ملک در قبض آوردم، در حقّ شما هیچ تقصیر نکرده‌ام، در رفعت شما افزودم و عطای شما هر چه وافرتر بدادم. چندانکه می‌نگرم از شما هیچ دوستی و موافقت نمی‌بینم بلکه هر روز نوعی دیگر از دشمنی و منازعت مشاهده می‌کنم، علی الخصوص حسین بن علی (ع) که از او

---

[ (۶۷)] ج: لکن با این چهار کس مدارا کن که ایشان خلاف تو نکنند و رضای تو نگاه دارند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۰۰

(۱) سخنها به من می‌رسانند که اگر از آن نوع بگوید، او را بهتر باشد از جنگهایی که علی ابو طالب (ع) در موافقت مهاجر و انصار با من کرد و مکاوحتها که نمود براندیشید و انواع فضل باری تعالی در حقّ من ببینید و ترک این نوع کلمات و حرکات بگویید. طمع می‌دارید که شما را چون علی (ع) یا چون حسن (ع) کسی دیگر خواهد بود، محال اندیشی شرط نیست.

چون سخن معاویه بدینجا رسید، عبد اللّه بن عبّاس سخن او قطع کرد و گفت:

آنچه گفتی که ما پسران عبد منافیم و حسابی که از دوستی ما گرفته‌ای سخن حقّ و کلمه‌ای صدق است در آنچه ما خویشان یک دیگریم. اگر تو از ما طمع دوستی و محبّت داشته باشی هم، دور نیفتد. فی الجمله در اوّل این کار اضطرابی که بود بگذشت و کار به دست تو افتاد و تو به مقصود رسیدی، وقت آن است که دلها به دست آری و دوستی کسب کنی.

[۳۲۶ ب] تو تا خاک یابی همه دوست دارکه رویـد خود از سنگ تا دوستدار حدیث احسانی که در حق ما فرموده و سخاوتی که کرده‌ای، بر ما پوشید نیست و جود و سخاوت و احسان از تو غریب نباشد؛ چه طبیعت تو بر کرم و مروّت مجبول است و اگر چه مال بسیار ببخشی بدان منّت ننهی، در معرکه بستانی و در بزم ببخشی.

امّا آنچه گفتی که علی (ع) و حسن (ع) رفتند و شما را مانند ایشان نخواهد بود، این سخن می‌نباید؛ چه حسین (ع) زنده است و او پسر پدر خویشتن است. این سخن دیگر مگو و زینهار تا او را هیچ رنج نرسانی که همه عالمیان تو را ملامت کنند. امروز بر روی زمین هیچ کس نیست که او پسر دختر پیغمبر ما باشد الّا او.

معاویه گفت: ای عبد اللّه، سخن نیکو گفتی، این نصیحت از تو قبول کنم.

پس، به جانب مکّه روان شد و عبد اللّه عبّاس در موافقت او برفت.

چون معاویه به مکّه رسید، بزرگان و مشایخ و معارف و خواجگان و عوام النّاس او را

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۰۱

(۱) استقبال کردند و حسین بن علی، عبد الرّحمان، عبد اللّه زبیر، و عبد اللّه بن عمر [نیز] او را استقبال کردند. چون معاویه در ایشان نگریست گفت: مرحبا و أهلا.

پس، در حسین بن علی (ع) نگریست و گفت: مرحبا یا أبا عبد اللّه و ای سیّد جوانان اهل بهشت، در عبد الرّحمان نگریست و گفت: مرحبا ای پسر صدّیق و خواجه قریش.

در عبد اللّه عمر نگریست و گفت: مرحبا پسر یار پیغمبر و پسر فاروق.

و در عبد اللّه زبیر نگریست و گفت: مرحبا به پسر حواری رسول خدای (ص) و پسر عمه او.

پس، فرمود چهار جنیبت [۶۸] آوردند و ایشان [را] برنشانده با ایشان می‌راند و سخن می‌گفت و در روی ایشان می‌خندید تا وارد مکّه شد و فرود آمد. هر یک را جایزه بزرگ و حلّه سنیّ فرستاد و بر صله حسین (ع) بیفزوده او را کسوتی سخت نیکو فرستاد. آن سه عطای خویش قبول کردند و امیر المؤمنین حسین (رضی) قبول نکرد.

معاویه روزها در مکّه مقام کرده، هیچ سخن یزید و بیعت او نگفت. پس روزی کس فرستاد و امیر المؤمنین حسین (رضی) را بخواند. چون درآمد، نیکو بنشاند و مراعات کرد و تلطّف بسیار نمود پس گفت: کلمه‌ای بر رأی تو عرضه خواهم داشت و توقّع چنان دارم که این سخن بر من ردّ نکنی و جواب نیکو دهی. بدان که چیزی بنوشتم به جمله شهرها و معارف و مشایخ هر شهری را به نزد خویش خواندم تا جهت یزید از ایشان بیعت بستدم. کار مدینه را باز پس می‌داشتم و می‌گفتم کار مدینه سهل است که مدینه خانه یزید است و مردمان مدینه بیشتر اهل و عشیرت اویند. بعدها چیزی نوشتم و از اهل مدینه التماس نمودم تا با او بیعت کنند، جماعتی انکار نمودند و ابا کردند که از ایشان حساب نداشتم. اگر من کس دیگر را لایق خلافت بهتر از یزید می‌دیدم، او را به این کار نصب نمودمی. [۳۲۷ الف] حسین (ع) فرمود: آهسته باش ای معاویه، و در این کار بهتر از این بیندیش که تمشیت مهمّ خلافت را کس هست که او از یزید، هم به ذات خویشتن هم به پدر و هم به مادر بهتر است.

معاویه گفت: مگر از این کس خویشتن را می‌خواهی؟

حسین (ع) گفت: اگر خویشتن را خواهم، دور نخواهد بود.

---

[ (۶۸)] ل. ش. چ: جنیب.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۰۲

(۱) معاویه گفت: بشنو ای أبا عبد اللّه تا بگویم، در آنچه مادر تو بهتر از مادر یزید است شبهتی نیست و نیز پدر تو را فضیلتی، سابقتی، هجرتی، قربتی، و قرابتی که با مصطفی (ص) است هیچ را آن نیست. امّا تو و او، و اللّه که او امّت محمّد (ص) را و اقامت لوازم خلافت را بهتر از تو هست.

امیر المؤمنین حسین (رضی) گفت: سخن به انصاف گوی ای معاویه، آن کیست که امّت جدّ مرا بهتر از من است؟ یزید خمّار فاسق فاجر را بهتر از من می‌گویی؟

معاویه گفت: ای حسین آهسته باش و سخن دور مینداز و یزید را از این جنس سخن مگوی که تو را اگر به نزدیک او یاد کنند، او در حقّ تو جز نیکویی نگوید.

حسین (ع) گفت: آنچه من از او می‌دانم اگر او از من بداند، بباید گفت و چیزی پوشیده نباید داشت.

معاویه گفت: معلوم شد یا ابا عبد اللّه، برخیز و به سعادت بازگرد و بر جان خویش بترس و از اهل شام نیک بر حذر باش تا آنچه من از تو در حقّ یزید شنیدم، ایشان نشنوند که ایشان دشمن تو و دشمن پدر تویند.

حسین (ع) برخاست و بازگشت.

پس، معاویه کس فرستاد و عبد الرّحمان را بخواند. چون حاضـر آمد، معاویه آغاز سـخن کرد. عبد الرّحمان در سـخن بر او سـبقت گرفت و گفت: کار تو را به خدای تعالی باز گذاشتم. اگر تو بسیار می گویی با یزید بیعت کنیم، هیچ سودی نخواهد بود تا این کار را به شورا بگذاری.

معاویه گفت: و اللّه که من تو را و شیعه تو را نیکو شناسم و در حقّ تو آنچه سزای تو باشد، اندیشه کرده‌ام. عاقبت آن را ببینی.

عبـد الرّحمان گفت: ما کار تو با خـدای سـبحانه گذاشـته‌ایم. اگر ناانصافی کنی و از روی معانـدت و مخالفت و حسـد و حقد ما را برنجانی، آنگاه خدای تعالی تو را در دار دنیا بدان بگیرد و به آخرت عقوبت کند.

معاویه گفت: ای خدا، کار این شخص از من کفایت کن. برو ای شیخ، بر جان خویش ببخشای و از اهل شام بر حذر باش.

عبـد الرحمان گفت: ما از خـدای بیش نترسیم، دست از ما بدار و به بیعت یزید ناقابل مخوان. این بگفت و به خشم بر پای جست و بازگشت. [۳۲۷ ب] پس، معاویه کس فرستاد و عبد اللّه بن عمر را بخواند. چون درآمد، نیکو بداشت و

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۰۳

(۱) بنشانـد و گفت: حال تو دانسـته‌ام که فرقت و مخالفت را دشـمن داری [۶۹] و به همه وقت عـافیت‌جویی و گویی دل من چنـان خواهد که روزی به شب و شبی به روز آرم و بر سـرم کس فرمانده و امیر نباشد می‌باید که همین خصـلت حمیده را ملازم باشـی و گرد مخالفت نگردی و در افساد ذات البین سعی نکنی که مردمان با یزید بیعت کرده‌اند و کار خلافت او انتظامی تمام یافته است.

عبد اللّه گفت: ای معاویه، پیش از تو خلفا بوده است و پسـران داشـته‌اند همه فاضلتر از پسر تو. هیچ کس از ایشان پسر خویش را به خلافت اختیار نکردنـد، تو هم مکن و خود را در غوغا میناز. [۷۰] من مرد خلاف نیسـتم و نمی‌خواهم کاری که کرده‌ای از جهت من نقض کنی. اگر مردمان علی العموم بر پسر تو اتّفاق کنند و اگر نکنند، من گوشه‌ای گرفته، مشغول عبادت شده‌ام بر هر کس که موافقت کنند، من رضا دهم و با مسلمانان یکی باشم.

معاویه گفت: سخن تو شنیدم. [۷۱] برخیز و بازگرد و از اهل شام بر حذر باش.

پس، معـاویه کس فرسـتاد، عبـد اللّه بن زبیر را بخوانـد. چـون او درآمـد، بنشـست. معـاویه در او نگریست و بـا خویشـتن گفت: این روباهی است که هر راه از سوراخ او ببندند از راه دیگر بیرون شود.

پس، روی به عبد اللّه کرد و گفت:

ای پسـر زبیر، بـدان که این سه‌گـانه را که می‌دانی، بخوانـدم و دست بر نبض ایشـان نهـادم و مزاج ایشان بدانسـتم. ای پسـر زبیر، بر خویشتن بترس و گرد خلاف مگرد، بدان که خلافت بر یزید قرار گرفته و کار او نظمی و استقامتی یافته.

عبـد اللّه زبیر گفت: ای معاویه، و اللّه که در ضـمیر من هیچ مخالفتی نیست و بد کسـی را نمی‌خواهم. امّا، باید که تو فتنه را سـپاس ننهی، سیرت و سـنّت سـلف صالـح را ملازم باشـی و بعد از خویش این کار را به شورا گذاری. اگر از این کار ملول شده‌ای، ترک آن گوی و به پسر خویش مـده. ای معاویه، بدان که خلافت رسول خدای (ص) در زمین کار بزرگی است. روز قیامت تو را از آن سؤال کنند که این مهمّ چگونه گذاشتی و بعد از خویش به کدام کس دادی؟ در این کار تأنّی کن و در فاتحه و خاتمه این نیک

---

[ (۶۹)] چ: «که فرقت ... داری» حذف شده است.

[ (۷۰)] ل. چ: «تو هم اختیار ... میناز» حذف شده است.

[ (۷۱)] ل. چ: نیکو گفتی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۰۴

(۱) بیندیش. [۳۲۸ الف] معاویه گفت: ای شیخ، این سـخن بگذار و از اهل شام برحذر باش تا آنچه تو با من گفتی، ایشان نشنوند.

هر چه تو در خلأ با من گویی، سهل باشد من با تو تحمّل کنم.

امّا، اهل شام تحمّل نکنند و این معنی را حقیقت بدان.

پس، عبد اللّه بن زبیر برخاست و باز گشت.

بعد از آن معاویه روزها در مکّه مقام کرد و قریشیان را عطاها فرمود لیکن در حقّ بنی هاشم هیچ احسانی نکرد؛ چه صحبت او با بنی هاشم نیک نه برآمد. عبد اللّه عبّاس از او بازخواست کرد که بنی هاشم را نیز محروم نگذارد و گفت: ای معاویه، از کمال کرم و محاسن شیم تو این معنی غریب است که بنی هاشم را از عطایای خویش محروم گذاری.

معاویه جواب داد: از حسین (ع) رنجیده‌ام که با پسر من بیعت نمی‌کند و او را به اهانتها منسوب می‌دارد [۷۲] از آن جهت از خویش باز نمی‌یابم که در حقّ بنی هاشم انعامی فرمایم.

عبد اللّه عبّاس گفت: غیر حسین (ع) را هم که با یزید بیعت نکردند، مرحمتها فرمودی و مال بسیار فرستادی، در حقّ ایشان شفقت فرمودی و حرمان ایشان از احسان خویش روا نداشتی حال آنکه ایشان آن منزلت ندارند که حسین (ع) دارد. پس، عبد اللّه در مطایبه گفت:

ای معاویه اگر بنی هاشم را نیکو نداری و ایشان را از مواهب خویش محروم گذاری، من در آن خاموش نباشم و در حقّ تو گویم، آنچه باید گفت و دل مردمان را از دوستی و متابعت تو بگردانم.

معاویه گفت: چنان کنم و در اکرام بنی هاشم بیفزایم.

پس، بنی هاشم را هر یک جوایز سنّیه و عطاهای منیه فرمود و هر یک را بر اندازه منصب او زر و خلعت فرستاد و حسین بن علی (رضی) را در جایزه بر دیگران تفضیل نهاد. جمله عطاهای معاویه قبول کردند مگر حسین بن علی (ع) که قبول نکردند و غباری از آن گرانتر بر دل معاویه برنشست. [۷۳]

---

[ (۷۲)] س. چ: «و او را به ... می‌دارد» حذف شده است.

[ (۷۳)] ل. چ: «و غباری از ... برنشست» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۰۵

(۱) چون معاویه خواست که از مکّه مراجعت نماید، بفرمود تا منبری نزدیک به خانه کعبه نهادند و کس فرستاد حسین بن علی (ع)، عبد الرّحمان، عبد اللّه زبیر، و عبد اللّه عمر را بخواند. چون حاضر آمدند، ایشان را گفت: حال شفقت من در حقّ خویش می‌دانید. آنچه امکان داشت از لطف و مراعات و صله رحم در حقّ شما به جا آوردم و بعد از این إن شاء اللّه زیادت باشد. یزید برادر و پسر عمّ شماست. دل من چنان می‌خواست که شما نام خلافت بر او نهید و کار به دست شما باشد، آنچه می‌خواهید و مراد شما باشد، می‌کنید. [۳۲۸ ب] عبد اللّه زبیر گفت: ای معاویه، از سه کار یکی کن؛ اگر می‌خواهی همچنان که مصطفی (ص) کرد، هیچ کس را تعیین نفرمود تا به جوار رحمت باری تعالی انتقال کرد.

بعد از آن صحابه تأمّل کردند و خلافت به ابو بکر دادند تو نیز چنان کن. [۷۴] اکنون تو به سعادت به کار مشغول می‌باش. چون تو را وفات رسد، مردمان بنگرند اگر یزید را لایق این کار بینند، خلافت بدو حواله کنند.

معاویه گفت: چنین نتوانم کرد چه در میان شما ابو بکری نمی‌بینم و از اختلاف شما ایمن نیستم.

عبد اللّه گفت: چون این نوع نمی‌خواهی، چنان کن که ابو بکر کرد. اگر چه پسران و خویشان داشت و همه اهل خلافت بودند به هیچ یک از ایشان نداد، مردی را از صمیم قریش اختیار کرد؛ اعنی، عمر بن خطّاب و خلافت بدو تسلیم کرد تو هم چنین کن بدان شرط که به اقربای خویشتن از پسران عبد الشمس ندهی. اگر این باب هم تو را موافق نمی‌افتد، چنانکه عمر بن خطّاب این کار به

شورا گذاشت و شش تن از معارف صحابه تعیین کرد تا با یک دیگر در آن باب مشاورت کردند و چنانچه صلاح دانستند قرار دادند و زمام این کار در کف کفایت عثمان نهادند. عمر پسران و اقارب داشت که همه را اهلیّت خلافت بود و هیچ کس را از فرزندان و خویشان تعیین نکرد، تو هم مکن و این کار به شورا گذار.

معاویه گفت: این هر سه کار که تقریر کردی شنیدم و بدانستم، بیرون این دیگر داری؟

عبد اللّه گفت: نه همین است، از این هر سه هر کدام که خواهی، اختیار کن.

معاویه روی به دیگران آورد و گفت: شما هر سه چه می‌گویید؟

جواب دادند: ما همان می‌گوییم که عبد اللّه زبیر گفت.

---

[ (۷۴)] چ: «تو نیز چنان کن» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۰۶

(۱) معاویه گفت: رأی من همان است که باز کردم. امّا، پیش از آنکه روان شوم، اندیشه می‌دارم که بر منبر روم کلمه‌ای چند بگویم و مردمان را پندی دهم. فی الجمله عاقل آن است که خویشتن‌دار باشد و ذات خویش را از مقام خطر و خوف نگاه دارد.

من بر شما از اهل شام می‌ترسم؛ و قد أعذر من أنذر، عاقبت خیر باد.

پس، ایشان برخاستند و بازگشتند.

دیگر روز معاویه به مسجد آمد. منادی کردند و مردمان را بخواندند. چون حاضر گشتند و حسین بن علی (ع)، عبد الرّحمان بن أبی بکر، عبد اللّه بن عمر، و عبد اللّه بن زبیر هم بیامدند و بنشستند [۳۲۹ الف]، معاویه بر منبر شد و خطبه‌ای بگفت و خدای تعالی را حمد و ثنای گفت و درود بر محمّد مصطفی (ص) فرستاد.

بعد از آن به تدریج زمام سخن به سوی مقصود کشید و گفت:

از مردمان من هر نوع سخنها می‌شنوم. امّا، آن را معتبر نمی‌دارم. دیروز چنان شنیدم که جماعتی از مردم مکّه با یک دیگر می‌گفتند که این چهار بزرگوار از یزید راضی نیستند و با او بیعت نکردند. از سخن ایشان تعجّب نمودم. این چهارگانه بزرگ و بزرگزادگان عربند و سادات و اخیار مسلمانان. من ایشان را به نزدیک خویش خواندم و سخن بیعت یزید با ایشان گفتم، لطفها فرمودند و با پسر من یزید به طوع و رغبت تمام [۷۵] بیعت نمودند. این سخن در حضور و مشاهده ایشان بدان جهت می‌گویم تا اگر کسی را در این باب شکّی و شبهتی هست، برخیزد و از ایشان تحقیق کند که با یزید بیعت کردند یا نه. یقین بدانید که این بزرگزادگان با یزید بیعت کرده‌اند و موافقت نموده‌اند.

پس، به سوی امرا و معارف شام که در آن جمع حاضر بودند، اشارت کرد تا ایشان برخاسته و شمشیرها از نیام برکشیدند و بر سر این جمع اکابر ایستاده [۷۶] گفتند:

ای امیر، تا کی این چهارگانه را می‌ستایی و ایشان را عظمت می‌نهی؟ کار ایشان چندین عظمت ندارد که از ایشان اندیشه کنی. دستور ده تا همین لحظه هر چهار کس را گردن بزنیم و تو را این دغدغه فارغ البال گردانیم. اگر بر سر جمع با یزید بیعت می‌کنند، نیکو و الّا ما بیعت خفیّه نمی‌خواهیم مع ذلک در کار یزید و استیلای او که بحمد اللّه دارد بر این چهار شخص چه حاجت خواهد بود؟ دستوری ده تا هر چهار را بکشیم.

---

[ (۷۵)] چ: «به طوع و رغبت تمام» حذف شده است.

[ (۷۶)] چ: معارف شام دست به شمشیر برده از نیام برکشیدند و ...

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۰۷

(۱) معاویه گفت: ساکن باشید ای اهل شام، و شمشیرها در نیام کنید و فتنه مینگیزید که کشتن آدم کاری صعب است؛ چه هدم بنای باری تعالی مبارك نباشد، آن را تبعات بود و قصاص خواهند. به نوعی ایشان را تسکین فرمود تا امرای شام شمشیرها در نیام کردند و آن جوش و خروش فرونشست.

حسین بن علی (ع) و آن سه عزیز دیگر حیران بماندند و ندانستند که چه گویند و کجا شوند. با خویشتن اندیشیدند که اگر گوییم که بیعت نکرده‌ایم، در حال ما را بکشند و فتنه‌ای عظیم پدید آید. البتّه خاموش بودند و هیچ چیز نگفتند و مردمان را چنان گمان افتاد که آن چهار بزرگوار با یزید بیعت کرده‌اند و به خلافت او رضا داده‌اند که در این باب سخنی نگفتند و انکار نکردند. پس، معاویه از منبر فرود آمده به عزم بازگشت برنشست و با کوکبه‌ای سخت آراسته روان شد.

چون مجلس از مردم بیگانه خالی گشت، اهل مکّه روی به هر چهار آورده ایشان را ملامت کردند و گفتند:

روز اوّل که معاویه شما را بخواند و از شما بیعت یزید خواست، رضا ندادید بعد از آن برفتید و در خفیه بیعت کردید ما را از این حالت شما عظیم تعجّب می‌آید.

[۳۲۹ ب] حسین بن علی (ع) فرمود: و اللّه که ما یزید را در سرّ و علانیه بیعت نکرده‌ایم لیکن معاویه ما را بفریفت و کلمه‌ای چند آن نوع که شنیدید و دیدید گفت و امرای شام را فرمود تا چنان غلوّ کردند و شمشیرها بکشیدند که ما بترسیدیم و البتّه خاموش بودیم و چیزی نتوانستیم گفت. صدق حال این است.

مردمان از مکر و خدیعت معاویه تعجّب کردند.

### مرگ معاویه و وصیّت او بر یزید [۷۷]

القصّه چون معاویه از مدینه سوی شام بازگشت، در اثنای مراجعت در موضع أبوا نزول کرد.

در میان شب به قضای حاجتی از خیمه بیرون آمد. چون فارغ شد، به آب حاجت افتاد.

آنجا چاهی بود که از آنجا آب کشیدندی و مدّتی از آن چاه آب نکشیده بودند و چاه

---

[ (۷۷)] ل: این فصل را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۰۸

(۱) عفونت گرفته، و بخار برآورده بود. معاویه در آن چاه نگریست. بخاری از آن چاه بر روی او زد که مویهای او چون تیغ برخاست و او را علّت لقوه افتاد و سخت رنجور شد، به حیله در خوابگاه خویش شد و بر جامه خواب افتاد.

دیگر روز مردمان دریافتند، فوج فوج به عیادت او می‌آمدند. معاویه گفت:

رنجها و علّتها که مردمان را رسد، دو نوع باشد؛ یکی به سبب گناهی که کرده باشند و خدای تعالی ایشان را به عقوبت آن گیرد تا دیگران از آن عبرت گیرند و گرد آن نگردند و دیگر نوع عنایتی باشد تا روزی چند بدان رنجی کشند و بدان ثواب یابند. اگر امروز مرا بر آن علّت مبتلا کردند، عجب نیست. پیش از من بسیار مصلحان را آن علّت مبتلا کرده‌اند. امّید می‌دارم که من هم از جمله مصلحان باشم. اگر یك عضو من بیمار شد، للّه الحمد دیگر اعضا به سلامت است. اگر روزی چند ناتوان باشم، للّه الحمد که مقابل روزهای آرام که تندرست بودم ایّام مرض اندك نماید و ایّام صحّت زیادت باشد. مرا بر خدای تعالی هیچ باقی نمانده است؛ چه در حقّ من نه چندان انعام ارزانی داشته است که شرح توانم داد. عمری دراز در دولت و نعمت کرامت کرد. امروز که این رنج افتاد و سال عمر به هفتاد رسیده است، خدای تعالی بر مسلمانان رحمت کناد که مرا دعایی کنند تا خدای تعالی مرا صحّت و عافیت

روزی کند.

جماعتی که حاضر بودند او را دعا گفتند و از باری سبحانه صحّت و عافیت او خواستند و از پیش او بیرون آمدند.

معاویه چون تنها ماند، دلتنگ شد و بگریست. مروان درآمده گفت: ای امیر، می گریی؟

معاویه گفت: نمی گریم الّا آن است که بسیار کارها بود که می‌توانست کرد، نکردم و از آن سبب دلتنگ می‌شوم و بر آن تقصیرهایی که کرده‌ام، حسرت می‌خورم.

دیگر آنکه این علّت بر عضوی از اعضای من ظاهر شده که پیوسته گشاده باید داشت [۳۳۰ الف] و به همه نمود و ألحقّ روی از دیگر اعضا نیکوتر باید و مرا هم در روی که عضوی جمیل است، این علّت پدید آمده و باید نمود. از آن می‌ترسم که به سبب حقّ علی ابو طالب (ع) که از او گرفتم و حجر بن عدیّ و اصحاب او را بکشتم، خدای تعالی این بلاـ بر من نازل گردانیده و مرا به عقوبت اجل گرفتار [۷۸] کرده باشد. من این همه از دوستی

---

[ (۷۸)] ج: ملقی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۰۹

(۱) یزید می‌بینم. اگر نه دوستی او بودی، من راه راست می‌دیدم و رشد خویش می‌شناختم.

امّا، دوستی یزید مرا بر آن حرکات و سکنات و محاربات بداشت تا لاجرم امروز دشمن بر من خندید و دوست گریست.

از این نوع کلمات چندی بگفت. پس، فرمود تا از آن موضع کوچ کردند و برفتند تا به شام رسیدند و در سرای خویشتن فرود آمد.

چنین روایت کنند که آن علّت قوّت گرفت و آن عارضه مستولی گشت. معاویه هر شب خوابهای شوریده می‌دید و از آن می‌ترسید. گاهگاه هذیان می گفت و آب می‌خورد لکن تشنگی او تسکین نمی‌یافت و هر دفعه او را بیهوشی می‌آمد و چون به هوش آمدی به آواز بلند گفتی:

چه افتاده بود مرا با تو ای حجر بن عدیّ و چه افتاده بود مرا با تو ای عمرو بن الحمق؟ چرا با تو خلاف کردم ای پسر ابو طالب (ع)؟

الاهی و سیّدی اگر مرا عقوبت کنی، مستوجب عقوبتم و اگر عفو فرمایی و بیامرزی، تو خداوند کریمی و رحیمی.

معاویه بر بستر رنجوری بر این حالت می‌بود و یزید لحظه‌ای از بالین او غایب نمی‌شد. در اثنای این بی‌قراری او را غشّی گران افتاد چنانکه مردم پنداشتند او بمرد و زنی از زنان قریش حاضر بود و گفت: امیر معاویه بمرد. معاویه چشم باز کرد و گفت:

إذا متّ مات الجود و انقطع النّدیمن النّاس إلّا من قلیل مصرّد [۷۹] (۶۲۴) پس، دست بزد و تعویذی که در گردن داشت، بگسست و بینداخت و این بیت برخواند:

و إذ المنیّة أنشبت أظفارهاألفیت کلّ تمیمهٔ لا تنفع [۸۰] (۶۲۵) در اثنای آن حالت یزید گفت:

ای امیر، کلمه‌ای بگوی و با من بیعت کن تا مردمان بشنوند که مصلحت در این است که اگر العیاذ باللّه حال نوعی دیگر شود و کار من محکم نکرده باشی، من از آل تراب رنجها بینم.

---

[ (۷۹)] ج:

و ان مات مات الجود القطع الذیمن الناس الّا من قلیل بنصره.

[ (۸۰)] س: دو بیت عربی را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۱۰

(۱) معاویه سخن او می‌شنید و خاموش می‌بود. [۳۳۰ ب] دیگر روز که روز چهارشنبه بود کس فرستاد امرا و اعیان و مخلصان

خویش را بخواند. چون حاضر شدند، حاجب را فرمود: هر کس آید اجازت هست که در آید و هیچ کس را از درآمدن در این سرای منع مکن.

مردمان چون شنیدند که منع نیست، می‌آمدند و بر معاویه سلام می‌کردند و در او می‌نگریستند. چون او را به غایت رنجور می‌دیدند، باز می‌گشتند و نزد ضحّاک بن قیس که نایب او و شحنه شهر بود می‌آمدند و می‌گریستند و می‌گفتند: امیر عظیم رنجور است نه همانا که از این بیماری سلامت باز یابد، بعد از او خلیفه کدام کس خواهد بود؟ مصلحت می‌بینی که خلافت از خاندان آل ابی سفیان بیرون رود و در دست تصرّف آل ابو تراب افتد؟ ما از این معنی هرگز راضی نباشیم.

جمعی دیگر دور ضحّاک بن قیس و مسلم بن عقبهٔ المزنیّ جمع شدند و گفتند:

شما هر دو مخلصان و محرمان امیرید. کار او بدین درجه رسیده که می‌بینید. مصلحت آن است که شما هر دو نزدیک او شوید و او را اگر اجابت افتد، تلقین دهید و از او درخواست کنید تا خلافت به پسر خود یزید ارزانی دارد که ما همه او را می‌خواهیم.

ضحّاک بن قیس و مسلم هر دو به نزد معاویه آمده، سلام کردند و گفتند:

امیر امروز چگونه است؟ هیچ آسوده‌تر هست؟

معاویه گفت: از گناهان عظیم گران بارم و از عقوبت خدای تعالی می‌ترسم و به رحمت او امیدوارم.

ضحّاک گفت: کلمه‌ای بر رأی امیر عرضه می‌دارم. مردمان چون امیر را رنجور دیده‌اند، دلتنگ شده‌اند و مشوّش خاطر، و نزدیک است که اختلافی پدید آید. چون امیر بحمد اللّه هنوز در حیات است، از این نوع ظاهر می‌شود. اگر العیاذ باللّه حادثه‌ای واقع شود، کار دشوارتر خواهد بود. مردمان را ما دریافتیم و سخن ایشان بشنیدیم، دلهای همه بر یزید قرار گرفته و همگان او را می‌خواهند.

پس، مسلم بن عقبه گفت: ای امیر، تو را در کار یزید دلتنگی تمام بود و امروز سخت رنجوری و نتوان دانست که حال چون باشد، مصلحت آن است که پیش از آنکه رنجوری بیش گردد و آن وقت سخن نتوانی گفت با یزید بیعت کنی و کار او به اتمام رسانی. [۳۳۱ الف]

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۱۱

(۱) معاویه گفت: ای مسلم، راست می‌گویی مرا همیشه همین آرزو در دل بود که یزید بعد از من خلیفه باشد. کاشکی خلافت تا روز قیامت در خاندان من باقی ماند و فرزندان أبو تراب را بر فرزندان من زوردستی نبودی لکن امروز چهارشنبه است و چهارشنبه روزی گران باشد [۸۱] و هر کاری که روز چهارشنبه کنند، عاقبت آن محمود نباشد، تا فردا توقّف کنید شاید که فردا قوّتی یابم و این کار تمام کنم.

ضحّاک و مسلم گفتند: مردمان جمع شده‌اند و بر در سرای امیر ایستاده و باز نمی‌گردند تا با یزید بیعت نکنی.

معاویه گفت: جماعتی که بر در سرایند، ایشان را دستوری دهید تا درآیند.

ضحّاک و مسلم بیرون آمدند و از معارف مهتران شام هفتاد مرد اختیار کرده، پیش معاویه آوردند. چون درآمدند سلام گفتند. معاویه به آواز ضعیف جواب ایشان بداد و گفت:

ای اهل شام، از من خشنود هستید؟

گفتند: راضییم و زیاده از رضای تو شکرها داریم که در حقّ ما بلکه در حقّ عموم مردم شام شفقتها فرمودی، احسانهای کامل کردی، و لطفها و انعامهای گران بجای آوردی.

از این نوع مدحها گفتند و امیر المؤمنین علی (ع) را دشنامها دادند و خاک خذلان بر فرق و دهان خود ریختند و نفس رسول را ناسزا گفتند و به جهت خشنودی معاویه و یزید دنیای دنی را بر بهشت باقی اختیار نمودند و گفتند: علی ابو طالب (ع) از عراق لشکر به شام کشید و مردان ما را بکشت و ولایات ما را خراب نمود، نباید که فرزندان او ما را خلافت کنند.

مرادمان آن است که یزید خلیفه باشد. همگان بر این اتّفاق کرده و رضا داده‌ایم و اگر جانهای ما در این کار بخواهد شد؛ باک نخواهیم داشت.

معاویه از سخن ایشان خوشدل شد و بازنشست و حاجب خویش را گفت: جمله مردمان را درآر. حاجب مردمان را خواند. خلق بسیار در سرای معاویه درآمدند چنانچه سرای پر شد.

پس، معاویه روی بدیشان ورد و گفت:

ای مردمان، شما یقین دانسته‌اید که عاقبت کار دنیا زوال است و سرانجام عمر آدمی فنا.

امروز مرا بر این صفت رنجور می‌بینید. مرا نفسی چند بیش نمانده است و دل به حال شما نگران دارم. کسی را که دل شما می‌خواهد، بگویید تا بر سر شما خلیفه گردانم و عهده کار شما به گردن او بگذارم. [۳۳۱ ب]

---

[ (۸۱)] ج: «و چهارشنبه ... باشد» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۱۲

(۱) جمله اهل شام یک کلمه شدند و گفتند:

ما را یزید پسر تو خلیفه می‌باید و هیچ کس دیگر را بر سر خود امیر و والی نمی‌خواهیم. [۸۲]

دیگر نوبت معاویه گفت: من بدان جهان می‌روم و سر کار من با خدای تعالی افتاده است. امّید می‌دارم که باری تعالی گناهان مرا بیامرزد و از من عفو کند. حجّت بر شما می‌گیرم و تأکید می‌کنم که ریا مورزید و هر کس را مراد دارید بی‌تحاشی بگویید تا زمام خلافت به دست او سپارم.

مردمان جمله به آواز بلند گفتند:

ما را بر یزید پسر تو هیچ مزید نیست و جز او را بر خویشتن خلیفه نمی‌خواهیم.

چون معاویه ایشان را در این کار راضی دید و سخن ایشان در شیوه مبالغت بشنید، ضحّاک را گفت:

با یزید بیعت کن.

ضحّاک برخاست و با یزید بیعت کرد و بر عقب او مسلم بن عقبه بیعت کرد.

پس، مردمان پیاپی می‌آمدند و با یزید بیعت می‌کردند تا جمله مردمان بیعت کردند و از سرای معاویه بیرون شدند.

پس، معاویه فرمود تا یزید را جامه خلافت بپوشانند. [۸۳] یزید دستار معاویه بر سر نهاد، درّاعه او بپوشید، انگشترین او در انگشت بپوشید. پیراهن امیر المؤمنین عثمان که او را در آن شهید کرده بودند و به خون آلوده بود، بر زبر درّاعه پدر بپوشید، شمشیر پدر حمایل کرد و بیرون آمده به مسجد رفت و بر منبر شد و خطبه‌ای بگفت. تا وقت زوال از منبر فرود نیامد. هر نوع سخنها می‌گفت. باقی مردمان شام که حاضر بودند با او بیعت کردند.

پس، به وقت زوال از منبر فرود آمد و بر سر بالین پدر شده او را دید در حالت مرگ بر خود می‌پیچید و هیچ عقل نداشت. چون پاره‌ای از شب بگذشت، به هوش آمد. چشم باز کرد یزید را بر بالین خویش نشسته دید گفت:

ای پسرک، مردمان با تو چه کردند؟ [۸۴] یزید گفت: به مسجد رفتم و خطبه‌ای بگفتم. همه به طوع و رغبت با من بیعت کردند و به خوشدلی و شادمانی بازگشتند، و خدای تعالی را محمدتها می‌گفتند.

---

[ (۸۲)] ب: ما را با یزید مزیدی نیست.

[ (۸۳)] ج: یزید را فرمود که جامه خلافت بپوش.

[ (۸۴)] چ: ای پسر، چه کردی؟!

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۱۳

(۱) معاویه ضحّاك را گفت: زیر بالین من کاغذی است که پیش از این نوشته‌ام. آن را بیرون آر و در این مجلس بخوان تا مردمان همه بشنوند. پس، ضحّاك آن کاغذ از زیر بالین معاویه بیرون آورد و بخواند:

### صورت وصیّتنامه معاویه با یزید علیه ما علیه

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. این عقد عهدی است که معاویهٔ بن ابی سفیان می‌بندد با پسر خویش یزید و با او بیعت می‌کند به خلافت و خلافت بدو می‌سپارد تا به شرایط آن بر جادّه عدل و انصاف قیام [۳۳۲ الف] نماید.

خلافت بدو تسلیم کرد و او را امیر المؤمنین نام نهاد و او را فرمود که سیرت اهل معدلت و رضا را ملازم باشد. مجرمان را به قدر جرم و جنایت عقوبت کند. اهل صلاح و علم را نیکو دارد و در حقّ ایشان احسان نماید. جانب عموم قبایل عرب علی الخصوص جانب قریش مرعی دارد. کشنده دوستان را از خود دور دارد. قرینان مظلوم مقتول یعنی امیر المؤمنین عثمان را به خویشتن نزدیک گرداند و ایشان را بر آل تراب مقدّم دارد. بنی امیّه و آل عبد الشمس را بر بنی هاشم و دیگر مردمان پیشوا و سرور گرداند.

هر کس که این عهدنامه بر او خوانده شود و او امیر خویشتن را طاعت دار شود و متابعت او پیش گیرد، أهلا و سهلا، و هر کس که انکار کند و سرباز زند، یزید را دستوری هست که شمشیر را بیرون کشد و ایشان را می‌کشد تا آن وقت که به امارت و خلافت او اقرار آورند و مطیع و فرمانبردار او شوند. و السلام. [۸۵]

ضحّاك آن نامه را بر سر جمع که حاضر بودند بخواند. همه بپسندیدند و بر آن راضی گشتند. پس، معاویه عهدنامه را طیّ کرد و مهر خویش برنهاد و به ضحّاك داد و گفت:

فردا بامداد که چون مردم حاضر شوند بر منبر شوی و این نامه را بر مردمان بخوانی چنانکه خرد و بزرگ و وضیع و شریف جمله بشنوند و بر آن عمل نمایند. [۸۶]

---

[ (۸۵)] س: صورت وصیتنامه معاویه را ندارد.

[ (۸۶)] ش. چ: «و بر آن عمل نمایند» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۱۴

(۱) ضحّاك گفت: چنین کنم.

پس، معاویه روی به یزید کرد و گفت:

ای پسرك [۸۷]، در میان این امّت چگونه زندگانی خواهی کرد و بر چه سیرت و منوال خواهی زیست؟ آیا بر سیرت ابو بکر خواهی بود یا نه؟ که در راه خدای تعالی با اهل ردّه جنگ کرده و طریق نیکو با مسلمانان پیش گرفته و چون از دنیا رفت او از مردمان راضی بود و مردمان از او؟

یزید گفت: من نتوانم که بر سیرت ابو بکر روم لکن آنچه در قوّه داشته باشم بر آن جمله با خلایق زندگانم کنم.

معاویه گفت: ای پسر، توانی که با مردمان بر وفق سیرت و طریقت عمر خطّاب روی که عمر شهرها بگرفت و معمور گردانید، در راه خدای جهاد کرد، لشکرها فرستاد و فتحها کرد، و چون از دنیا برفت مردمان از او راضی بودند و او از مردمان؟

یزید گفت: من سخن خویش گفتم، نتوانم که بر سیرت عمر بن خطّاب روم.

امّا، بر وفق کتاب و سنّت رسول او محمّد مصطفی (ص) با عالمیان زندگانی خواهم کرد. [۳۳۲ ب] معاویه گفت: ای پسرك، بر

سیرت پسر عمّ خویش عثمان توانی رفت که در حال حیات از خلافت حظّی وافر برداشت و خویش و متعلّقان خود را از بیت المال مستغنی گردانیده، ایشان را مالهای وافر بخشید و میراثی گران به جهت فرزندان خویش به جای- گذاشت و بنی هاشم را ذلیل و زبون بداشت؟

یزید گفت: یک دو نوبت سخن خویش گفتم و آنچه بود جواب بدادم که بر قدرت و طاقت خویش توانم رفت و فرمان خدای تعالی و سنّت محمّد مصطفی (ص) را امام و مقتدای ساخته‌ام.

معاویه چون سخن او بشنید، آهی سرد از دل پردرد برکشید و گفت:

ای پسر، من به سبب دوستی تو دنیا را به آخرت برگزیدم و حقّ علیّ بن ابی طالب (ع) را بگردانیدم و بار گناه بر پشت خویش نهاده، به جهت تو آخرت خود را تباه کردم. از آن

---

[ (۸۷)] ج: ای پسر من.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۱۵

(۱) می‌ترسم که نصیحت من قبول نکنی و قوم خویش را بکشی و روی به حرم خدای تعالی آورده با اهل حرم جنگ کنی و ایشان را ناحقّ بکشی از آن جهت از عمر و زندگانی برنخوری و لذّتی و راحتی نایافته از این جهان بروی؛ خَسِرَ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةَ ذلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِينُ.

من از شفقت پدری هیچ فرونگذاشتم [۸۸] و مال و ملک به دست آوردم و به جهت تو و فرزندان تو گذاشتم. اگر عقل داشته باشی، با خویش و فرزندان نگاه داری و الّا آنچه بر من بود، بکردم بلکه زیادت، بعد از این تو دانی. این ساعت تو را وصیّت می کنم اگر قبول داری و اشارت مرا مقتدای خود سازی، فاتحه کار تو و خاتمه روزگار تو به خیر و سعادت مقرون باشد.

بحمد اللّه تو را عزمی ثاقب و رأیی صائب است. چون با دشمنان خویش قدم در میدان طعن و ضرب نهی، می‌باید که چون شیر دلیر باشی نه چون روباه بد دل و متحیّر.

تو را به جمع مال هیچ احتیاجی نیست چندانکه می‌خواهی از زر سرخ و اصناف جواهر و انواع سیمینه‌ها من رنج کشیده، جمع کرده‌ام و الحال به تو وامی گذارم و دلتنگ به گور تنگ می‌روم تا تو را بلاغتی کامل و عبرتی شامل گردد. تو را خاطر درّاک و بلاغت کلّ و حصافت شامل و بصیرتی به اوایل و اواخر خدای تعالی داده است، دل دربند و این هنرها را که داری هر یک به وقت و محلّ و به جایگاه کار فرمای.

من در چنان روزگار که می‌دانی علم و حلم به کار بستم و گردنهای گردان عرب را به پای سپردم. شهرهایی که در استحکام و حصانت نظیر نداشت، به سخن نیکو و حسن خلق بسیار به دست آوردم و دلهای دشمنان را به بذل معروف و احسان وافر بر دوستی خویش معطوف [۸۹] گردانیدم. با همه عالم بساختم و کس نتوانست رشته من بافت. تو هم دیده‌ای و شیوه علم و تواضع و فتوّت و مروّت من دانسته‌ای، همان شیوه‌ها ملازم باش و کارها که بر تو آسان باشد، همان پیش گیر و گرد دشواریها مگرد تا به آهستگی آنچه دشوار باشد هم، بر تو آسان گردد. [۳۳۳ الف] بدان که خلافت خدای تعالی در سعادت او در زمین کاری خرد نباشد و بدان قیام نتوانی نمود مگر به سه چیز؛ دلی فراخ، دستی بخشنده، و خوی نیکو. سه چیز دیگر؛ علمی ظاهر، مشاهدتی زیبا، و رویی گشاده. با این شش چیز ده دیگر بباید؛ صبر،

---

[ (۸۸)] س: از اینجا تا آخر کتاب را ندارد.

[ (۸۹)] ج: منطوی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۱۶

(۱) دانایی، وقار، سکینه، رزانت [۹۰]، مروّت، جوانمردی، دلیری، سخن رعیّت به رغبت شنیدن، و آنچه گویند از مکروه و محبوب از ایشان تحمّل کردن.

تو دانسته‌ای ای پسر من که مثل من در کار خلافت مثل کسی بوده است که هم گرسنه باشد و هم سیر. بامداد برخاستمی بر مهمّ خلافت و به دست آوردن ناشکیبا بودمی و شبانگاه که در جامه خواب شدمی ناشکیباتر، امّا گاهگاه ملول شدمی و سیر برنیامدمی. در جمله می‌کوشیدم و جهدی می‌کردم و مروّت می‌ورزیدم و حلم و تواضع را سرمایه همه کارها می‌ساختم تا آن وقت که دل مردمان به دست آوردم و مرا به دوستی خود گرفتند و در طاعت و متابعت من مسارعت نمودند.

ای پسر، از این دنیا به حلال قانع باش و گرد حرام مگرد و در میان رعیّت قاعده انصاف و مروّت پدید آر. من بر تو در کار خلافت از چهار کس می‌ترسم از قریش؛ از پسر أبی بکر عبد الرّحمان، از پسر عمر بن خطّاب عبد اللّه، از پسر زبیر عبد اللّه، و از پسر علیّ بن ابی طالب حسین (ع).

امّا پسر ابو بکر، عبد الرّحمان. مردی است که همّت او بر مباشرت زنان مقصور است و در یاران و دوستان خویش می‌نگرد. هر چیز که یاران او کنند، همان کار به دست گیرد و از دیدار زنان بشکیبد. دست از او بدار و هر چه او کند، او را بدان مگیر؛ چه حال پدر او در فضل و بزرگواری شنیده‌ای، از جهت دل پدر گوش به احوال پسر بازدار و جانب او را رعایت کن.

امّا پسر عمر، عبد اللّه. مردی سخت نیک است. از مردمان سخت وحشت دارد، به طاعت و عبادت باری تعالی انس گرفته و ترک دنیا گفته و به سیرت پدر می‌رود در کم آزاری و در عبادت و زهادت. هر گاه که او را بینی، سلام من بدو رسان و او را مراعات کن و عطایای وافر فرست.

امّا پسر زبیر، عبد اللّه. بر تو بسیار می‌ترسم؛ زیرا که او مردی سخت محیل و مکّار است. رأی ضعیف داشته باشد، خلل کارها از حدّ ببرد، و او را صبر و ثبات مردان باشد.

گاه همچنان در روی تو جهد که شیر گرسنه و گاه چندان روباه بازی پیش آرد که از او تعجّب نمایی. با او چنان زندگانی کن که او با تو کند، مگر در دوستی رغبت نماید و با تو بیعت کند، آنگاه او را نیکو و برقرار بگذار. [۳۳۳ ب] امّا حسین بن علی (ع). آه، آه ای یزید، چه گویم در حقّ او؟ زینهار او را

---

[ (۹۰)] چ: رزات.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۱۷

(۱) نرنجانی و بگذاری که هر جا دل او می‌خواهد، برود. او را مرنجان لکن گاهگاه تهدیدی می‌کن. زینهار در روی او شمشیر نکشی و به طعن و ضرب البتّه با او دیدار نیابی.

چندانکه توانی، او را حرمت دار و اگر کسی از اهل بیت او نزدیک تو آید، مال بسیار بدو ده و او را راضی و خوشدل باز گردان. ایشان اهل بیتیند که جز در حرمت و منزلت رفیع زندگانی نتوانند کرد. زینهار ای پسر، چنان مباش که به حضرت ربّانی رسی و خون حسین (ع) در گردن داشته باشی که هلاک از تو برآید. زینهار و ألف زینهار که حسین (ع) را نرنجانی و به هیچ نوع اعتراض و اذیّت او نکنی که او فرزند رسول اللّه است. حقّ رسول خدا (ص) را بدار ای پسر. و اللّه که تو دیده‌ای و شنیده‌ای که من هر سخن که حسین (ع) در روی من گفتی، چگونه تحمّل کردمی به حکم آنکه فرزند مصطفی (ص) است.

آنچه در این معنی واجب بود، بگفتم و بر تو حجت گرفتم و تو را ترسانیدم، و قد أعذر من أنذر.

پس، روی به ضحّاک و مسلم کرد و گفت:

شما هر دو بر سخنی که من یزید را گفتم، گواه باشید. به خدای تعالی سوگند می‌خورم که اگر حسین (ع) هر چه در دنیا از آن بهتر نباشد، از من بگیرد و هر چه از آن بتر نباشد، با من بکند از او تحمّل کنم. من از آن کس نباشم که خون او در گردن به حضرت ربّانی روم.

پس، روی به یزید کرد و گفت: ای پسر، وصیّت من بشنیدی و فهم کردی و دانستی؟

یزید گفت: نعم.

پس، معاویه گفت: جانب اهل کوفه و مدینه نگاه دار که ایشان اصل و فرع تویند. هر کس از ایشان نزد تو آید، مراعات کن و مال ببخش و آن کس که غایب شود، او را مترسان. بدان که اهل عراق تو را هرگز دوست ندارند و نیکخواه تو نباشند، حال ایشان این است، می‌دان و با ایشان مدارا می‌کن. اگر از تو هر روز امیری و حاکمی خواهند، پیشین را معزول و دیگری را بفرست که عالمی را معزول کردن آسانتر از آنکه هزار کس را با شمشیر کشند. ای پسر، جانب اهل شام نگاه دار که ایشان دوستان نهانی و آشکار تویند و من ایشان را بارها آزموده‌ام، مردان دلیر اختیارند. اگر تو را عزیمت

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۱۸

(۱) محاربتی افتد و خواهی که دفع دشمنان کنی، اعتماد بر لشکر شام کن و چون باز گردی ایشان را نیکو دار. [۳۳۴ الف] پس [۹۱]، آهی کشید و او را غشّی روی داد. چون به هوش آمد گفت: جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ.

پس، در ایستاد و مناجاتی بگفت. پس، در اهل بیت و پسران عمّ خویش نگریست و ایشان را گفت:

از خدای بترسید چنانچه بباید ترسید که ترسیدن از خدای تعالی عقیدتی محکم است. وای بر آن کس که از خدای تعالی و از عقاب او نترسد.

پس، گفت: من روزی در خدمت مصطفی (ص) نشسته بودم، آن حضرت ناخن می‌چید. من پاره‌های ناخن مبارك آن سرور را برگرفتم و در شیشه‌ای تا امروز نگاه داشته‌ام. چون مرا وفات رسد، مرا بشویید و کفن پوشید و آن پاره‌های ناخن مبارك را در چشم و گوش و دهان من نهید. پس، بر من نماز گزارید و دفن کنید و کار من به خدای غفور گذارید که کاری بس عظیم و راهی بس هولناك پیش روی دارم.

پس، آواز او منقطع گشت و دیگر سخن نگفت. یزید از نزدیك او بیرون آمد و به شکار رفت به موضعی از شام که او را حوران ثنّیه (۶۲۶) گویند، و ضحّاك را گفت:

من بدان موضع می‌روم تو علی التواتر از حال پدرم [۹۲] مرا خبر می‌ده.

دیگر روز معاویه را وفات رسید و یزید نزدیك او حاضر نبود. مدّت خلافت و امارت او نوزده سال و سه ماه بود و او را در دمشق وفات رسید روز یکشنبه از رجب سنه ستین و او هفتاد و هشت سال عمر داشت- و اللّه أعلم و أحکم.

پس، ضحّاك بن قیس از سرای معاویه بیرون آمد و کفشهای معاویه در دست داشت و با کس سخن نمی‌گفت تا به مسجد اعظم آمده، مردمان را بخواند. چون حاضر آمدند، بر منبر شد و حمد و ثنای باری تعالی بگفت و درود بر مصطفی (ص) فرستاد. پس گفت:

ای مردمان، معاویه را فرمان حقّ رسید و شربت فنا چشید و این کفشهای اوست. (۶۲۷)

همین لحظه کار او ساخته خواهم کرد و او را در خاك خواهم نهاد، باید که نماز پیشین و نماز دیگر حاضر آید- إن شاء اللّه تعالی.

پس، از منبر فرود آمد.

---

[ (۹۱)] س: از اینجا تا آخر فصل را ندارد.

[ (۹۲)] چ: «که کاری ... دارم» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۱۹

(۱)

## فصل ششم امام حسین، یزید، قیام

### بیعت خواستن یزید از امام حسین (ع)

پس، ضحّاک بن قیس نامه‌ای نوشت بر یزید بر این منوال:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. حمد و ثنا آن خدایی را که بقای ابد صفت اوست و فنا صفت بندگان او که در محکم تنزیل می‌فرماید وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ. این خدمت که به یزید [۱] ضحّاک بن قیس می‌نویسد بر حسب تهنیت خلافت رسول بر روی زمین [است] که سهل و آسان به دست آمد و [جهت] تعزیت به وفات معاویه؛ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ. چون یزید بر مضمون نوشته قیس واقف شود، بر سبیل تعجیل باز گردد تا دیگر نوبت از مردمان به خلافت بیعت مجدّد بستاند. و السّلام. [۳۳۴ ب] چون این نامه به دست یزید رسید، برخواند و بر پای جست و فریاد می‌کرد و می‌گریست. چون ساعتی بگریست، بفرمود تا اسبان را لگام کنند و زین برنهند. پس، برنشست و به سوی دمشق روان شد. بعد از سه روز از وفات پدر به دمشق رسید. مردمان او را استقبال کردند. هر کس که سلاحی بر توانست گرفت، برگرفته به استقبال آمده بودند. چون بدو رسیدند، بگریستند و یزید نیز به غایت بگریست و بر سر خاک پدر شده آنجا بنشست و باز بگریست. پس، برنشست و روی به قبّه خضرا که پدر او بنا کرده بود آمد. آن ساعت عمامه خز سیاه بر سر بسته بود و شمشیر پدر حمایل کرده می‌آمد تا به در آن قبّه رسید، فرود آمد و مردمان را که از راست و چپ او می‌آمدند و از جهت او

---

[ (۱)] ت: امیر المؤمنین. ل: امیر.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۲۰

(۱) سراپرده‌ها و قبّه‌های دیبا زده بودند می‌نگریست.

چون یزید در قبّه خضرا شد، فرشهای [۲] بسیار دید که بر روی یک دیگر گسترانیده بودند چنانکه پای بر کرسیها می‌بایست نهاد تا بر آن فرشها توانست نشست. یزید برفت و بر آن فرشها بنشست و مردمان وضیع و شریف قوم قوم در می‌آمدند و او را به خلافت تهنیت و به وفات پدر تعزیت می‌گفتند.

پس، یزید فصلی بگفت بر این منوال:

بشارت باد شما را ای اهل شام که ما حقیم و انصار دینیم و خیر و سعادت همیشه در میان شما یافته‌ایم. بدانید که هم در این نزدیکی میان من و اهل عراق مقاتلتی خواهد بود؛ چه در این دو سه شب که بگذشت به خواب دیدم که میان من و اهل عراق جویی تازه از خون بودی و من می‌خواستم از آن جوی بگذرم و نمی‌توانستم تا عبید اللّه زیاد بیامد در پیش من و از جوی بگذشتی و من در او نگریستمی.

اکابر شام گفتند: ما جمله در پیش تو کمر بسته‌ایم متمثّل امر و اشاره تو و مطیع فرمان توییم. هر چه فرمایی و به هر جانب که فرمان دهی، برویم و در خدمت تو اثرهای خوب نماییم. اهل عراق ما را آزموده‌اند، آن شمشیرها که در صفّین با ایشان جنگ می‌کردیم، هنوز در دست داریم. فرمان ده تا نقار غم و أندوه از خواطر تو بزداییم. [۳]

یزید گفت: به جان و سر من که چنین است، من حساب امور خویش از شما برگرفته‌ام. پدر من شما را همچو پدر مهربان بود. در عرب هیچ کس با پدر من به سخاوت و مروّت و فتوّت و بزرگواری برابری نتوانست کرد. در بلاغت او را عجز نبود و در سخن هرگز لکنتی بدو راه نیافتی تا آن وقت که از دنیا بیرون شد.

یزید بر این منوال در سخن بود که از دورترین صفها مردی آواز داد:

دروغ گفتی ای دشمن خدا، هرگز معاویه بدین صفت موصوف نبود. این اوصاف مصطفی (ص) است و تو و اهل بیت تو از این صفتها بی‌بهره‌اید. [۳۳۵ الف] مردمان چون این سخن از آن مرد شنیدند، به هم برآمدند. آن مرد از بیم جان خود را از آن ازدحام به کناری کشید. هر قدر تفحّص نمودند، او را نیافتند. پس، ساکت شدند. مردی از دوستان یزید، نام او عطای بن أبی صفّین، بر پای خاست و گفت:

ای امیر، دل در سخن دشمنان مبند و خوشدل باش که خدای تعالی بعد از پدر تو را

---

[ (۲)] ج: جامه‌های.

[ (۳)] ب. ل: «فرمان ده ... بزداییم» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۲۱

(۱) خلافت روزی کرد. تو امروز خلیفه مایی و بعد از تو پسر تو معاویه خلیفه تو باشد. ما را بر تو و بر او هیچ مزیدی نیست.

یزید را سخن او خوش آمد و او را عطایی گران فرمود. پس، برخاست و حمد و ثنای باری تعالی بر زفان راند و بر مصطفی (ص) درود فرستاد پس گفت:

ای مردمان، معاویه بنده‌ای بود از بندگان خدای تعالی. خدا او را عزیز گردانیده بود و زیادت بزرگتر بود از آن کس که بعد او خواهد بود. اگر چه به درجه خلفایی که پیش از او بودند، نبود. من او را بر خدای تعالی نمی‌ستایم که خدا او را بهتر از من داند و اگر گناهان او عفو کند، از کمال رحمت او غریب نباشد و اگر او را عقوبت کند هم، امّید باشد که عاقبهٔ الامر رحمت فرماید. این کار امروز به من تعلّق گرفته است در طلب حقّ خود تقصیر نخواهیم کرد و آنچه امکان دارد در تمشیت کار خلافت تا بر جادّه انصاف و معدلت مستمر باشد، بخواهم کوشید؛ و الحکم [۴] اللّه إذا أراد اللّه شیئا، و السّلام.

این کلمات بگفت و بنشست. مردمان از اطراف و جوانب آواز برآوردند: سمعا و طاعهٔ یا امیر.

و جمله به تجدید با یزید بیعت کردند. پس، یزید بفرمود تا درهای خزاین بگشادند و امرا و اعیان و اکابر و معارف و وضیع و شریف را مالهای وافر بخشیدند.

پس، یزید عزم کرد تا به اطراف نامه‌ها نویسند و بیعت ستانند. در آن وقت مروان حکم والی مدینه بود. یزید او را معزول کرد و پسر عمّ خویش ولید بن عتبه [۵] را به جای او عامل مدینه گردانیده (۶۲۸) بدو نامه‌ای نوشت بر این منوال:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. من عبد اللّه یزید بن معویه إلی ولید بن عتبه:

امّا بعد، بدان که معاویه بنده‌ای بود از بندگان خدای تعالی که او تعالی او را گرامی داشته بود و خلافت روی زمین او را حسان کرده بود که اکنون به جوار رحمت الاهی پیوست. تا می‌زیست محمود سیرت و مرضی طریقت بود و چون از دنیا برفت، در حال حیات مرا ولیعهد [۶] خویش گردانید. چون

---

[ (۴)] ل: و یحکم.

[ (۵)] ل: ولید بن عقبه.

[ (۶)] چ: والی عهد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۲۲

(۱) بر مضمون نامه واقف شوی، از اهل مدینه بیعت بستان و بعد از آن از حسین بن علی (ع)، عبد اللّه بن عمر، عبد الرّحمان بن ابی بکر، و عبد اللّه بن زبیر بیعت خواه، اگر به طوع و رغبت با من بیعت کردند، نیکو و الّا به عنف از ایشان بیعت بستان و هر کس از ایشان بیعت نکند، گردن او بزن و سر او نزد من فرست. [۳۳۵ ب] چون نامه یزید به ولید رسید گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ. وای بر ولید، کدام کس او را در این امارت انداخت. مرا با حسین بن علی (ع) چه کار؟

پس، کس فرستاد و مروان حکم را بخواند و نامه بدو داد تا مطالعه کرد. مروان گفت:

إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، خدای بر معاویه رحمت کناد.

ولید گفت: در کار این چهار کس چه مصلحت می‌بینی؟

مروان گفت: مصلحت آن می‌بینم که این ساعت هر چهار را بخوانی و ایشان را بگویی تا با یزید بیعت کنند و متابعت نمایند اگر ابا نمایند، هر چهار را گردن زنی پیش از آنکه خبر وفات معاویه بدیشان برسد، زیرا که اگر بدانند معاویه مرده است، خلاف کنند و مردم را به خویشتن خوانند و قوّت گیرند و آن وقت تو دست بر ایشان نداری مگر عبد اللّه عمر که او همانا خلافت نخواهد و خلاف نکند و منازعتی ننماید مگر خلافت بی‌خصومت و منازعت سهل و آسان بدو رسد، قبول کند. حال دست از او بدار و حسین (ع) و عبد الرّحمان و عبد اللّه زبیر را طلب کن و الزام بیعت کن. تو خود یقین می‌دان که حسین (ع) هرگز با یزید بیعت نکند و منازعت نماید و سر به اطاعت او در نیاورد. به خدای که اگر من به جای تو بودمی، با حسین (ع) هیچ نگفتمی و او را گردن بزدمی و باک نداشتمی؛ کائنا فیه ما کان.

ولید سر در پیش افگند و ساعتی در زمین می‌نگریست بعد از آن سر برآورد و گفت:

کاشکی هرگز مرا مادر نزادی که این چنین بدبخت و ناچاره شدمی. و بگریست.

مروان گفت: ای امیر، دلتنگی مکن و کار را آماده باش که آل ابو تراب از قدیم دشمنان مایند. عثمان را ایشان کشته‌اند و جنگهایی که با معاویه کرده‌اند دیده و دانسته‌ای. اگر تو در این کار تعجیل نکنی و حسین (ع) خبر یابد، تو دست بر او نیابی و حرمت و جاه تو نزد یزید نقصان پذیرد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۲۳

(۱) ولید گفت: ای مروان، دست از این حرکات بدار و در حقّ فرزند فاطمه جز سخن نیکو مگوی که یقین او فرزند پیغمبر (ص) است. [۳۳۶ الف] القصّه ولید کس فرستاد (۶۲۹) حسین (ع) و عبد الرّحمان و عبد اللّه زبیر را بخواند. آن شخص که به طلب ایشان رفته بود، ایشان را در خانه نیافت، به مسجد آمد دید آن سه بزرگوار در مسجدند و به نزدیک روضه مصطفی (ص) نشسته. بر ایشان سلام کرد، ایشان جواب سلام باز دادند و گفتند: چه کار داری و از بهر چه مهمّی سراغ ما شده‌ای؟ [۷] گفت: ولید شما را می‌خواهد.

حسین (ع) گفت: چون از مسجد به خانه رویم، بیاییم.

رسول نزد ولید بازگشت و آنچه ایشان گفته بودند، باز گفت. چون رسول بازگشت، عبد اللّه زبیر حسین بن علی (ع) را گفت: یا ابا عبد اللّه، این ساعت وقت آن نیست که امیر بنشیند و در امور ولایت سخنی گوید. ندانم چرا ما را می‌خواند؟ خواطر من مشوّش شد شما را چه به خواطر می‌رسد؟

حسین (ع) گفت: مرا فرا دل می‌آید که معاویه وفات یافته زیرا که من دوش به خواب دیدم که منبر معاویه نگونسار شده و آتش در سرای او افتاده بود. چون بیدار شدم، تعبیر آن خواب را وفات معاویه یافتم.

عبد اللّه زبیر گفت: اگر این خواب راست باشد، پس او ما را به جهت آن می‌خواند که ما به یزید بیعت کنیم، تو چه خواهی کرد؟ حسین بن علی (ع) گفت: من با یزید بیعت نکنم به جهت آنکه معاویه با برادر من شرط کرده و عهد نموده و سوگندان خورده که بعد از او خلافت مرا باشد و به هیچ وجه به فرزندان خویش ندهد. اگر معاویه از دنیا رحلت کرده و بدانچه قبول کرده و پذیرفته وفا نکرده، کار عظیم است. تو را چه نیّت است؟ که من با یزید بیعت کنم؟ و اللّه که چنین کار از من نسزد [۸]، یزید مردی خمّار فاسق است، آشکارا افساد می‌کند و با سگ و یوز بازی می‌کند. ما اهل بیت رسولیم، هرگز این معنی میسّر نشود.

ایشان در این سخن بودند که رسول ولید باز آمد و گفت:

امیر از جهت حضور شما انتظار می‌برد.

---

[ (۷)] چ: «و از بهر ... شده‌ای» حذف شده است.

[ (۸)] چ: «و اللّه که ... نسزد» حذف شده است.



(۱) حسین بن علی (ع) گفت: ویحک [۹]؟ چند گویی؟ اگر کسی دیگر نخواهد آمد، اینک من می آیم.

رسول ولید بازگشت و ولید را گفت: حسین (ع) آمد، پیغام تو را اجابت کرد.

اینک بر اثر من می‌آید.

مروان گفت: نخواهد آمد، فریب داده. [۳۳۶ ب] ولید گفت: چنین مگوی ای مروان، حسین غدّار نیست و غدر نکند و هر چه گوید، وفا کند.

پس، حسین بن علی (ع) فرمود: شما باز گردید تا من نیز به خانه شوم و بعد از آن به نزد ولید روم تا چه می گوید.

عبد اللّه زبیر گفت: جان من به فدای تو باد. بر تو می‌ترسم، نباید که چون به نزد او روی، تو را حبس کند یا نعوذ باللّه بکشد.

حسین بن علی (ع) فرمود: تنها به نزدیک او نروم، جماعتی از اصحاب خویش با خود ببرم و بفرمایم تا همگان سلاح با خود بردارند و در زیر جامه پنهان نمایند که اگر کسی قصد من کند، دمار از او برآرم. چنانکه تو می‌اندیشی آسان آسان بر من دست نیابند، لکن کار عظیم است و آنچه مقدّر است، دفع نشود لهذا از پیش بباید ساخت و توکّل بر فضل و عون باری تعالی نمود.

پس، همگی بر سر تربت مصطفی (ص) آمده وداع کردند و به منازل خود رفتند.

پس، حسین بن علی (ع) غسلی برآورده، جامه‌ای پاکیزه بپوشید و دو رکعت نماز بگزارد.

پس، کس فرستاد و جمعی از اصحاب را بخواند و کیفیّت حال تقریر کرده فرمود:

همگان سلاح در زیر جامه‌ها پنهان بدارید و بر در سرای ولید بنشینید اگر آواز من بشنوید که بلند سخن می‌گویم و شما را ندا [می] کنم، بی دستوری خویش را در سرای اندازید و اگر دانید که کسی قصد من دارد، دفع کنید و هر کس که قصد هلاک من کرده باشد، او را بکشید و تا حقیقت شما را معلوم نشود که ایشان قصد کشتن من دارند شما حرکتی نکنید. [۱۰]

پس، عصای رسول خدای به دست گرفت و از سرای بیرون آمده با سی نفر مرد مردانه روی به سرای ولید نهاد. چون به در سرای ولید رسید، ایشان را بنشاند و دیگر

---

[ (۹)] ل: ویحک.

[ (۱۰)] خ. ب. م: فرمایش امام حسین (ع) به اصحابش را ندارد.

(۱) نوبت حجّت بر ایشان گرفت و در رفت و بر ولید سلام گفت و تهنیت امارت عرض داشت. [۱۱] ولید او را نیکو پرسید و حرمتی تمام داشت و تعظیم و تکریم [۱۲] فرموده، او را پهلوی خویش بنشاند. حسین بن علی (ع) از او پرسید و گفت:
حال چیست و سبب خواندن من را سبب چه؟ [۳۳۷ الف] ولید جواب نیکو داد. مروان حاضر بود. پیش از آن میان مروان و ولید وحشتی و کراهتی افتاده بود. چون حسین بن علی (ع) مروان را آنجا بدید، فرمود:
موافقتی در میان شما پدیدار آمده است و غبار نقاری که بود، برخاسته خوشدل شدم و چنین أولی‌تر که با یک دیگر موافق باشید.
ایشان سخنی نگفتند پس، حسین بن علی (ع) فرمود: در این روزها آوازه ناتوانی معاویه می‌رسد، از حال او چه خبر؟
ولید گفت: تو را عمر باد، معاویه فوت شد و به رحمت ایزدی پیوست و اینك نامه یزید است که رسیده و ما را از کیفیّت این حال اعلام داده. معاویه تو را عمّی مشفق بود یا أبا عبد اللّه و هم والی نیکو.
حسین بن علی (ع) فرمود: إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ [۱۳]، خدای تعالی شما را بر وفات او ثواب جزیل کرامت کناد. اکنون بگویید مرا به چه مهمّ طلب داشته‌اید؟
ولید گفت: از جهت آنکه با یزید بیعت کنی که جمله مسلمانان بدو راضی شده‌اند و با او بیعت کرده‌اند.
حسین (ع) فرمود: این کار بزرگی است. در خفیه راست نیاید. فردا که این خبر فاش گردد و از مردمان بیعت ستانید، آنگاه ما را بخوانید تا آنچه صلاح باشد، به جا آریم.
ولید گفت: یا أبا عبد اللّه، سخنی نیکو گفتی و گمان من به فضل و کمال بزرگواری تو همین بود. به سعادت باز گرد تا فردا در مسجد خلایق جمع شوند.
مروان گفت: ای امیر، تو را سهوی افتاد. دست از او مدار و همین ساعت او را محبوس کن یا بنشان و گردن بزن که اگر حسین (ع) از این سرای بیرون شود بعد از آن بر او قادر نشوی.
حسین بن علی (ع) به خشم به جانب او بازگشت و گفت:
کدام کسی را زهره آن باشد که تند در من نگرد؟ ای پسر زن بدکار، تو مرا گردن زنی یا فرمایی؟ برخیز و خود را بنمای تا بدانی.

---

[ (۱۱)] چ: فرستاد.

[ (۱۲)] چ: تجبیل. ترجمه الفتوح متن ۸۲۵ بیعت خواستن یزید از امام حسین(ع) ..... ص : ۸۱۹

[ (۱۳)] ت: «إنّا ... راجعون» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۲۶

(۱) بعد از آن روی به ولید کرد و فرمود: تو نمی‌دانی که ما اهل بیت رسالتیم و خانه ما محلّ رحمت و جای آمد و شد فرشتگان باشد؟ یزید کیست که با او بیعت کنم؟ مردی است خمّار و فاسق لکن آنچه گفتم فردا بامداد به جمع حاضر خواهم شد و هر سخنی که باید در برابر مردم بگویم.
[۳۳۷ ب] این سخن به آواز بلند می‌فرمود. اصحاب آن حضرت که گوش بر آواز بودند چون آواز آن سرور را شنیدند، شمشیرها از زیر جامه بیرون آوردند و قصد کردند که خویشتن را در سرای ولید اندازند که حسین بن علی (ع) بیرون آمد و ایشان را فرمود:
ساکت باشید و شمشیرها در نیام گذارید و بر جای خویش شوید.
مروان ولید را گفت: سخن من گوش نکردی و به اشارت سخن صدق من نرفتی و حسین (ع) را حبس ننمودی. و اللّه که اگر او را حبس یا قتل می‌کردی، از این دغدغه فراغت می‌یافتیم.
این سخنان در میان بود که غوغایی برخاست و جماعتی از اهل مدینه نزد ولید آمد و گفتند.

به چه جرم و خیانت عبد اللّه بن ابی مطیع را حبس کرده‌ای؟ بگوی تا او را اطلاق کنند. اگر بر او حقّی دارید، بگویید تا بدانیم و شما را بدان معذور داریم و اگر بر او حقّی ندارید و او را جرمی و خیانتی نیست، به خیال باطلی که شما را افتاده است او را محبوس کرده‌اید. ما بدان تن در ندهیم و او را به عنف از زندان بیرون آریم.

مروان گفت: او را به فرمان یزید محبوس کرده‌ایم. مصلحت آن است که ما چیزی به یزید بنویسیم و شما هم بنویسید هر آنچه او گوید، بر آن جمله رویم.

أبو الجهیم بن حذیفة العدوی بر پای جست و گفت:

شما و ما نامه‌ای بنویسیم به یزید و تا کسی به شام رود و باز آید عبد اللّه مطیع در زندان باشد؟

خویشان عبد اللّه بر پای جستند و گفتند: ما هرگز نگذاریم که او حبس باشد.

پس، روی به زندان آوردند و عبد اللّه مطیع را از محبس بیرون آوردند و هیچ کس از آن مانع ایشان نشد.

ولید از آن بی‌حرمتی دلتنگ شده، عزم کرد که آن حال به یزید بنویسد و از بنی عدیّ شکایت کند لکن بعد از آن مصلحت ندید و هیچ چیز ننوشت. (۶۳۰)

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۲۷

(۱) دیگر روز حسین بن علی (ع) از سرای خود بیرون آمد تا معلوم فرماید که چه خبر است.

مروان در کویی به آن حضرت رسید گفت: یا أبا عبد اللّه، تو را نصیحتی می‌کنم و در آن جز نیکویی غرضی ندارم. صلاح تو در آن است که با یزید بیعت کنی تا تو را رنجی نرسد و آتش این فتنه فرونشیند و چون یزید بشنود، در حقّ تو احسان فرماید. در جمله اگر مصلحت من قبول کنی در دین و دنیا تو را بهتر افتد. [۳۳۸ الف] حسین بن علی (ع) فرمود: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، امروز اسلام ضعیف گشته و مسلمانان به بلایی مبتلا شده‌اند. ای مروان، یزید کیست که تو مرا به بیعت او می‌خوانی؟ حال آنکه می‌دانی یزید مردی شرابخوار و فاسق است. این سخن سخت نااندیشیده و قبیح گفتی. من تو را بدین نصیحت که از هزار ملامت بیش است، مذمّت نمی‌کنم؛ چه از تو همین آید. تو هنوز از مادر نزاده بودی که حضرت رسول (ص) بر تو لعن کرد از تو چه حساب بر توان گرفت؟ ای دشمن خدای، نمی‌دانی که ما اهل بیت رسول خداییم و همیشه حقّ بر زفان ما رفته است؟ من از جدّ خویش محمّد رسول اللّه (ص) شنودم او گفت خلافت حرام است بر آل ابی سفیان و بر طلقا، چون معاویه را بر منبر من ببینید، شکم او پاره کنید. به خدای که اهل مدینه او را بر منبر جدّ من بدیدند و هیچ نگفتند و او را هیچ تعرّض نرساندند و اشارت جدّ من نگاه نداشتند. لهذا خدای تعالی ایشان را بر یزید مبتلا گردانید.

مروان از سخن حسین بن علی (ع) [۱۴] در خشم شد و گفت:

و اللّه من دست از تو رها نکنم تا آن وقت که با یزید بیعت کنی که شما را ای آل ابو تراب سخن سخت گفتن پیشه است و شما بر دشمنی آل ابی سفیان منطوی و در آن دشمنی حقّ به دست شماست.

حسین بن علی (ع) فرمود: دور شو ای دشمن، دور شو از نزد من ای پلید، دور شو ای طرید بن طرید. [۱۵] ما اهل بیت طهارتیم و خدای تعالی این آیه در شأن ما فرستاده:

إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً.

مروان سر در پیش افکند و هیچ سخن نگفت. پس، حسین بن علی (ع) فرمود:

---

[ (۱۴)] ج: امیر المؤمنین حسین (ع).

[ (۱۵)] خ. ل. ج: «دور شو ای طرید بن طرید» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۲۸

(۱) ای پسر زرقا، بشارت تو را [که] رسول خدا روز قیامت به هر چه مخدور و مکروه باشد [درباره] من از تو و از یزید سؤال کند که به چه موجب حقّ حسین (ع) از او برگردانیدید.

مروان خشمناک به نزد ولید آمد و هر چه از حسین بن علی (ع) شنیده بود او را حکایت کرد. آنگاه نامه‌ای نوشت به یزید و او را از کیفیّت حال مردم مدینه و اقوال حسین بن علی (ع) و پسر زبیر و حدیث شکستن زندان و بیرون آوردن عبد اللّه مطیع جمله شرح داد. [۳۳۸ ب] پس، ولید کس فرستاد و عبد اللّه زبیر را بخواند. عبد اللّه رسول را بگفت: چنان کنم، امیر را بگوی اینک می‌آید. رسول مراجعت نمود و سخن او باز گفت. ولید دیگر نوبت کس فرستاد و او دفع می‌داد. ولید پیاپی کس فرستاد، تا کار بدان درجه رسید که خدمتکاران ولید او را صریحا گفتند:

بیا پیش امیر و با یزید بیعت کن و الّا بفرماید تا گردن تو بزنند.

برادر عبد اللّه جعفر نزد ولید آمد و درخواست نمود: در طلب عبد اللّه تعجیل مکن که چون بر تواتر و تعجیل او را برخواندی، پاره‌ای مشوّش خاطر است و ترسان گشته است. امروز بگذار و خدمتگزاران را از در سرای او بازخوان، فردا بامداد به نزدیک تو آید.

ولید گفت: این سهل است. مثل من و برادر تو همچنان است که خدای تعالی می‌فرماید:

إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَ لَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ.

پس، کس فرستاد و خدمتکاران را که به طلب عبد اللّه زبیر فرستاده بود، بازخواند.

چون شب درآمد، عبد اللّه زبیر برادران خویش را گفت:

صلاح در آن است که بگریزم و به مکّه شوم. شما بر شارع اعظم روان شوید و من از بیراه روان شوم؛ چه یقین می‌دانم که ولید به طلب من کس فرستد و چون مرا نبیند، به تجسّس برآیند.

برادران بر حسب اشارت او از راه راست به سوی مکّه روان شدند و عبد اللّه با برادر خویش جعفر از بیراه برفت.

دیگر روز ولید عبد اللّه را طلب کرد، نیافت. معلوم شد که گریخته است. ولید در خشم شد و دلتنگ گشت. مروان گفت: چون امیر نصیحت ناصحان گوش نکند و

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۲۹

(۱) ایشان او را مصلحتی بینند و رأی صواب زنند او بر حسب استصواب ایشان نرود، چنین باشد. عبد اللّه به هیچ موضع نرود جز به مکّه. مردی چند را به طلب او بباید فرستاد تا او را بگیرند و بیارند.

پس، ولید سی جمّازه سوار را به طلب او بفرستاد از موالی بنی امیّه و ایشان را در راندن شتر مبالغتی تمام فرمود لکن او را نیافتند و بی ثمر سوی مدینه باز آمدند. [۱۶]

آن روز ولید به جهت طلب کاری عبد اللّه و برادران او به حسین (ع) نپرداخت و کس فرستاد خویشان و دوستان و خدمتکاران عبد اللّه را بگرفتند و محبوس کردند. ابن عمّی بود از آن او [۳۳۹ الف] که او را عبد اللّه مطیع گفتندی و مادر او عجما بود دختر عامر بن فضل بن عفیف [که] او را نیز بگرفتند و با دیگر جماعت متّصلان عبد اللّه زبیر محبوس کردند. یکی از خویشان او نزد عبد اللّه عمر شد و گفت:

ولید عبد اللّه بن أبی مطیع را محبوس کرد بی گناه و بی‌جرمی، اگر تو او را بیرون نیاری، ما خود برویم و جنگ کنیم و بکشیم تا آن وقت که او را از زندان بیرون آریم حتّی اگر جانهای ما در سر این کار شود باک نداریم.

عبد اللّه عمر ایشان را گفت: تعجیل مکنید و فتنه مینگیزید تا من در این کار اندیشه کنم. پس، کس فرستاد و مروان را بخواند. چون

حاضر آمد، او را نصیحتها کرد و گفت:
بنی امیّه را ظلم نمی‌باید کرد که عاقبت ظلم وخیم است. در کار خویش مدد و معاونت از خدای تعالی بخواهید و مردمان را به تهمت مگیرید. اگر بر این جمله روید، خدای تعالی یار و معین شما باشد و الّا شما را با شما گذارد. عبد اللّه بن ابی مطیع چه کرده است و چه جرم بر او ثابت گردیده که او را محبوس نموده‌اید؟
در این حکایت بودند که جواب نامه ایشان از یزید برسید بدین مضمون:
اما بعد، نامه شما رسید و مطلب معلوم گشت. آنچه از اخبار اهل مدینه و رغبت کردن در بیعت من یاد کرده بودید دانسته شد. می‌باید که دیگر نوبت ایشان را بخوانی و از جهت تأکید، حجّت بر ایشان گیری و بیعت ستانی.
دست از عبد اللّه زبیر بدار که او هر جا باشد اثر سخط ما بدو رسد. روباه از

---

[ (۱۶)] چ: «و بی ثمر ... آمدند» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۳۰

(۱) مهتاب کجا گریزد؟ با جواب این نامه سر حسین بن علی (ع) را نزد من فرست. اگر بر این جمله که فرموده‌ام، امتثال نمایی و اشارت و فرمان مرا به انقیاد و طاعت مقرون گردانی، تو را نزد من جایزه‌ای بزرگ باشد و سر خیلی سپاه انبوه به تو دهم تا خداوند دولت و نعمت وافر گردی. و السّلام.
[۳۳۹ ب] نامه یزید به ولید رسید و برخواند. چون بر مضمون نامه وقوف یافت، عظیم دلتنگ شد و گفت: لا حول و لا قوّة إلّا باللّه، اگر یزید جمله دنیا را با انواع زخارف به من دهد، من هرگز در خون فرزند رسول خدا (ص) شریک نخواهم شد، هر چه خواهد، گو باش.

## ذکر شکایت حسین بن علی بر سر تربت سرور عالمیان محمّد (ص) [۱۷]

چنین روایت کنند که شبی از شبها، حسین بن علی (ع) از سرای خویش بیرون آمده، به سر روضه مطهّر حضرت محمّد مصطفی (ص) رفت و گفت: السّلام علیک یا رسول اللّه، منم فرزند فاطمه تو و فرزند تو. آن کسم که مرا در وقت رفتن از دنیا به امّت گذاشتی و ایشان را به رعایت من و حرمت داشت من وصیّت کردی. بدان که ایشان گوش به وصیّت تو نداشتند و جانب من فرو گذاشتند. این شکوه من است از امّت تو که امشب با تو گفتم و چون به تو رسم و تو را ملاقات نمایم، آنچه در دل دارم بگویم و شرح دهم.
این سخنان بگفت و برخاست و در نماز ایستاد. همه شب در رکوع و سجود بود.
ولید آن شب کس فرستاد و از حال حسین (ع) تفحّص نمود تا کجاست. معلوم شد که در سرای نیست. ولید گفت: للّه الحمد که آن حضرت از این شهر رفته باشد تا کاری که یزید مرا می‌فرماید از دست من نرود و خدای تعالی مرا از این بلا خلاصی دهد.
چون صبح طلوع کرد، حسین بن علی (ع) بازگشت و به سرای خویش آمد. دیگر شب هم بر این منوال بر سر تربت مقدّس مصطفی (ص) آمد و رکعتی چند نماز گزارد.
چون فارغ شد، با حقّ سبحانه و تعالی مناجات کرد و گفت: ای بار خدایا، این خاک پیغمبر تو است محمّد و من پسر دختر اویم. مرا چنین واقعه که تو از آن آگاهی، پیش آمده

---

[ (۱۷)] ت. م: این بخش را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۳۱

(۱) است. تو عالمی بر حال من و ضمیر مرا تو دانی که معروف را دوست دارم و منهی را منکرم. یا ذو الجلال و الإکرام به حقّ این خاک پاک و به حقّ آن کس که در این خاک خفته است که آنچه رضای تو و رضای پیغمبر (ص) تو باشد مرا میسّر گردان.

پس، بسیار بگریست و سر بر خاک پاک پیغمبر نهاده، در خواب شد. چون به خواب رفت، جدّ خود محمّد مصطفی (ص) را دید با گروهی از ملائکه می‌آید جمعی از دست راست و جمعی از دست چپ و فوجی از پیش رو و زمره‌ای از پس پشت. او بدین صفت به نزدیک حسین (ع) آمدی و او را گرفتی و به سینه خویش نهادی و میان هر دو چشم او بوسه دادی و گفتی:

می‌نگرم که هم در این نزدیکی جماعتی که دعوی اسلام می‌کنند، تو را در زمین کربلا بکشند و تو تشنه باشی و تو را آب ندهند. با این همه امّید می‌دارند که ایشان را روز قیامت شفاعت کنم. خدای تعالی ایشان را شفاعت مدهاد. و ایشان را در آن جهان هیچ حظّ و بهره‌ای مباد. دوست من حسین (ع)، بدان که پدر و مادر تو به نزدیک منند و در آرزوی لقای تو می‌باشند. تو را در بهشت درجاتی است که تا شهادت نیابی، بدان درجات نتوانی رسید. [۳۴۰ الف] و حسین (ع) در خواب می گفت: یا جدّا، مرا نزد خویش نگاه دار که مرا به مراجعت به دنیا حاجتی نیست. مصطفی (ص) فرمود: تو را می‌باید که سعادت شهادت یابی، آنگاه به انواع درجات و ثوابی که باری تعالی وعده داده است، برسی. خدای تعالی مرا و پدر و مادر تو را در یک روز حشر خواهد کرد و به نعیم بهشت خواهد فرستاد و دل خوش دار که به زودی پیش ما می‌آیی. [۱۸]

و باز حسین (ع) را در آغوش بگرفت و پیشانی او را بوسه زد. [۱۹]

پس، حسین (ع) از خواب بیدار شد. متحیّر و حیران آن خواب را به اهل بیت خویش باز گفت و سخت دلتنگ می‌بود چنانکه آن روز هیچ کس از اهل بیت او غمناکتر [از او] نبودند. پس، حسین (ع) عزیمت کرد که به جانب مکّه رود. نیمه شب به سر روضه مقدّس مصطفی (ص) آمد و رکعتی چند نماز بگزارد و جدّ خویش را وداع کرد.

چون صبح شد، به سرای محمّد بن حنفیّه حاضر شد. محمّد او را گفت:

ای برادر، جان من فدای تو باد. هیچ کس را در همه عالم از تو دوست‌تر ندارم. تو بر من

---

[(۱۸)] ج: «و دل ... می‌آیی» حذف شده است.

[(۱۹)] ج: «و باز ... بوسه زد» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۳۲

(۱) از جان عزیزتری و من هرگز نصیحت از تو باز نگرفته‌ام. امروز هم باز نخواهم گرفت به حکم اخوّت که ما هر دو از یک صلبیم و تو مرا به منزله بصری. بزرگتر اهل بیت امروز تویی و از سادات اهل بهشت خواهی بود. می‌خواهم که تو را نصیحتی بکنم و تو آن نصیحت از من قبول کن.

حسین بن علی (رضی) فرمود: بگوی ای برادر، تا چه اندیشیده‌ای که قول تو درباره من از غرض خالی باشد.

محمّد گفت: مصلحت آن است که تو خویشتن را از یزید و از شهرهایی که به یزید باشد دور اندازی و چندانکه توانی مردمان را به بیعت خویش خوانی. اگر مردمان با تو بیعت کنند و تو را متابعت نمایند، باری تعالی را شکر گزاری و بر سنن مصطفی (ص) و سیرت علی مرتضی (ع) زندگانی می کن که اگر اجل فرا رسد، خدای تعالی و مؤمنان از تو راضی باشند، چنانچه از پدر و برادر تو راضی بودند. اگر مردمان با کس دیگر بیعت کنند و به تو رغبت ننمایند، خاموش باشی و هم باری تعالی را شکر گزاری و در خانه خویش بنشینی. البتّه بیرون نیایی و با خلقان اختلاط نکنی که من بر تو از آن می‌ترسم که تو در شهری شوی و طایفه‌ای به هوای تو برخیزند و زمره خلاف کنند تا میان تو و ایشان خلاف واقع شود و به محاربت انجامد. ای برادر، زینهار که نصیحت مرا گوش

داری؛ چه تو مرا سروری و برادر. [۲۰] [۳۴۰ ب] حسین بن علی (ع) جواب داد: سخت نیکو گفتی. حال مصلحت کدام شهر می‌بینی که آنجا روم؟

محمّد گفت: به مکّه رو. اگر اهل مکّه با تو بیعت کنند، فهو المراد و اگر بیعت نکنند، به یمن روی که اهل یمن تو را اطاعت نمایند و بیعت کنند و الّا از آنجا به کوهپایه‌ها در شوی و از شهر [ی] به شهری دیگر می گردی و می‌نگری تا کار به کجا رسد.

حسین بن علی (رضی) فرمود: و اللّه اگر مرا در دنیا هیچ یاری نباشد و خویش را هیچ پناهی و ملجایی نیابم هرگز با یزید بیعت نکنم که مصطفی (ص) بر آل أبی سفیان دعای بد گفته،

أللّهمّ لا تبارك فی یزید.

حسین بن علی [۲۱] (ع) بر این کلمه سخن بر آخر رسانید و ساعتی در موافقت یک دیگر بگریستند. پس، حسین بن علی (ع) فرمود: ای برادر، خدای تعالی جزای تو خیر

---

[ (۲۰)] ل: «ای برادر زینهار ... برادر» حذف شده است.

[ (۲۱)] چ: محمّد بن حنفیّه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۳۳

(۱) کناد که نصیحتی مشفقانه کردی و رأیی صواب زدی و امیدوارم که عاقبت رأی تو محمود باشد. این ساعت عزیمت مکّه دارم و ساخته شده‌ام و برادران و برادرزادگان و شیعه خویش را با خود می‌برم. ایشان در این عزیمت با من متفقند و خلاف ندارند. اگر تو در مدینه مقام خواهی کرد، سهل باشد تو را هیچ رنجی نرسانند. امّا، باید که پیوسته از احوال و اقوام ایشان بر خبر باشی و علی التواتر آنچه حادث می‌شود اعلام دهی و از کار یزید و اصحاب او بر من هیچ پوشیده نداری؛ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ. [۲۲]

### وصیّتنامه حسین بن علی به برادر خود محمّد حنفیّه

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. این وصیّتی است که حسین بن علی (ع) می کند با برادر خود محمّد حنفیّه و او را می گوید و گواهی می‌دهد که خدای تعالی یکی است و او را شریك نیست. محمّد پیغمبر و فرستاده اوست که هر چه گفت صدق گفت، بهشت و دوزخ حقّ است، قیامت آینده است و در آمدن او هیچ شكّ نیست، و خدای تعالی جمله مردمان را از گور برخواهد انگیخت.

پس، روی به حاضران کرد و فرمود:

من حسینم. نه از نظر و نه از جهت اندیشه ظلمی و فسادی از حقّ بگشتم و از مدینه بیرون می‌شوم بلکه از جهت صلاح امّت محمّد (ص) بیرون می‌شوم و می‌خواهم که شرایط امر معروف و نهی منکر به تقدیم رسانم و در این باب از مصطفی (ص) شنیده‌ام که می گفت؛ سرانجام حسین (ع) کشتن خواهد بود. [۳۴۱ الف] چون سخن حسین بن علی (ع) به اینجا رسید، عبد اللّه عبّاس گفت:

من چنان مصلحت می‌بینم که با یزید بیعت کنی و چنانکه در روزگار معاویه صبر کردی، در ایّام یزید نیز صبر کنی، باشد که از حکم ربّانی لطیف ظاهر گردد که در ضمن آن مقصود تو حاصل گردد.

---

[ (۲۲)] ل. چ: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۳۴

(۱) حسین بن علی (رضی) فرمود: چه می گویی؟ من آن مرد نیستم که با یزید بیعت کنم و او را متابعت نمایم. او مردی فاسق فاسد و خمّار است و مصطفی (ص) در حقّ او و پدر او گفته است آنچه گفته است.

عبـد اللّه عبّاس گفت: راست می‌گویی یا أبا عبـد اللّه. من خود از مصـطفی (ص) شـنوده‌ام که می‌گفت چه کار افتاده است مرا با تو ای یزید. لا بارک فی یزید [۲۳] که او فرزند مرا و فرزند دختر مرا حسین بن علی (ع) را بخواهد کشت. بدان خدایی که جان محمّد در قبضه قـدرت و ارادت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشـند که ایشان توانند که او را یاری دهند که نه خدای تعالی میان دلهای ایشان خلاف افگند؛ یا ابا عبد اللّه، در دنیا هیچ کس را نمی‌شناسم که او پسر دختر رسول خدا (ص) است الّا تو و یاری دادن تو را و مدد و معاونت کردن بدین امّت همچنان فریضه است که نماز و زکات.

حسین بن علی (رضی) فرمود: تو چه می‌گویی ای پسر عبّاس، در حقّ جماعتی که ایشان پسر رسول خدای (ص) را از سرای و وطن و مولـد و منشأ او بیرون کنند و از مجاورت حرم و زیارت تربت جدّ او محروم گردانند و او را بترسانند تا در هیچ موضع و وطن قرار نتواند گرفت و قصد کشتن و ریختن خون او کنند و او را گناهی نباشد و به خدای تعالی شرک نیاورده؟ ای پسر عبّاس، این امّت را چه شـده است که قرارشان در ریختن خون پسر محمّد مصـطفی (ص) افتاده است؟ [۲۴] عبـد اللّه عبّاس گفت: چه گویم جز آنکه گویم ایشان کافر باشند به خدای تعالی و رسول او، وَ لا یَأْتُونَ الصَّلاةَ إِلَّا وَ هُمْ کُسالی وَ لا یُنْفِقُونَ إِلَّا وَ هُمْ کارِهُونَ.

امّا، تو ای پسـر رسول خدا (ص)، امیر و سـرور ابراری و پسـر رسول خدای (ص) و پسـر دختر محمّد مصطفی (ص) و نور دیده علی مرتضـی (ع). گمان مبر که خـدای تعالی از افعال ظالمان غافل باشد. گواهی می‌دهم که هر کس رغبت از محاورت و مجاورت جدّ تو بگرداند، او را در آن جهان حظّ و نصیب نباشد. [۳۴۱ ب] حسین بن علی [۲۵]، فرمود:

أللّهمّ اشهد.

عبد اللّه عبّاس گفت: جان من به فدای تو باد. به آن می‌ماند که خبر وفات

---

[ (۲۳)] چ: «لا بارک فی یزید» حذف شده است.

[ (۲۴)] چ: «ای پسر عبّاس، این ...» است حذف شده است.

[ (۲۵)] نل: امام حسین (ع).

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۳۵

(۱) خویش می‌دهی و مرا از واقعه خود آگاه می‌کنی، و از من طمع مـدد و معاونت می‌داری. بـدان خدایی که جز او خدایی نیسـت که در پیش تو شمشیر می‌زنم تا هر دو دست از من بیفتد لکن یقین صدق دارم که هنوز حقوق تو نگزارده باشم. و اللّه که فرمان تو را به سمع و طاعه قبول دارم؛ چه تو پسر محمّد مصطفی (ص) و [سرور جوانان بهشتی. [۲۶]

عبد اللّه عمر گفت: ای پسر عبّاس، دست از این سخن بدار.

پس، روی به حسـین بن علی (ع) آورد و گفت: ای ابـا عبـد اللّه، این عزیمت که کرده‌ای، فسـخ گردان و در مصـاحبت ما به جانب مدینه بازگرد و چنانکه دیگران با یزید بیعت کردند، بیعت کن و از خانه خویش و حرم جدّ خویش غایب مشو و آن جماعت را که ایشان را در جهان هیچ حظّی و نصیبی نخواهد بود، بر خویشتن حجّتی و سبیلی منه.

اگر خواهی که بـا یزیـد بیعت نکنی، تو را به اکراه بر بیعت او بخواهنـد داشت. نگذارنـد تا امن و فارغ در وطن خویش باشـی تا آن وقت که تو را رغبت بیعت افتد و باشد که یزید را زندگانی اندک باشد و کار او از ما کفایت شود.

حسین بن علی (رضی) فرمود: لعنت بر چنین سخن باد. تا آسمان و زمین ماند تو را صورت می‌شود که من در کار خویش بر خطایم و تقریر باید کرد تا از آن باز گردم؟

عبد اللّه عمر گفت: تو بر خطا نیستی و نتواند بود که خدای تعالی پسـر دختر رسول خویش را بر سهو و خطا دارد. امّا، نشنیده‌ای که زمانه باز گونه پوستین پوشد؟ از آن می‌ترسم که نباید در روی تو درآیند و کاری کنند که طاقت آن نداری. مصلحت آن است که

با ما به اتّفاق به جانب مدینه بازگردی و این خطر را از خود و اهل بیت خویش دور سازی. [۲۷]

حسین بن علی (ع) فرمود: هرگز با یزید بیعت نکنم بلکه [به] سنت جدّ خویش محمّد مصطفی (ص) و سیرت پدر خویش علی مرتضی (ع) و طریق خلفای راشدین خواهم رفت. هر کس متابعت من نماید و سخن حقّ [۳۴۲ الف] از من قبول کند، سعادت و سلامت یابد و هر کس که ابا نماید و از دایره اطاعت من بیرون رود، صبر کنم تا آن وقتی که خدای تعالی میان من و او حکم کند، وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ. وصیّت من این است.

بعد از آن روی به برادر خود محمّد کرد و گفت:

خدای تعالی توفیق رفیق تو گرداناد. اینک تو را وداع می‌کنم یا اخی-

وَ السَّلامُ عَلى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدى، و لا حول و لا قوّة إلّا باللّه العلیّ العظیم.

---

[ (۲۶)] چ: «و اللّه که ... بهشتی» حذف شده است.

[ (۲۷)] چ: «و این خطر ... دور سازی» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۳۶

(۱) بعد از آن وصیّت نامه را به برادر خود داده او را وداع کرد و با اهل بیت و اصحاب و عشایر به جانب مکّه روان شد. در میان شب تاریخ سه روز از شعبان سنه ستّین بود که بر شارع عام روان شد و در اثنای رفتن این آیه می‌خواند:

فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً يَتَرَقَّبُ قالَ رَبِّ نَجِّنِي [۲۸] مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ.

پسر عمّ او مسلم بن عقیل او را گفت:

اگر ما شارع اعظم بگذاریم و به راه نبهره برویم چنانکه عبد اللّه زبیر کرد، أولی‌تر باشد.

از آن می‌ترسم که ولید جماعتی بر عقب ما بفرستد و چون بر جاده اعظم باشیم، ما را دریابند و کار دشوار شود.

حسین بن علی (ع) فرمود: ابن عمّ، شارع عام و جادّه راست روشن أولی‌تر، هم از این راه روان شویم و چشم به خانه‌های مکّه می‌داریم و آنچه حکم و قضای باری تعالی است، خود می‌آید.

پس، از راه معروف روان شدند. چون فرسخی چند برفتند، عبد اللّه بن مطیع العدویّ پیش آمد و گفت: جان من فدای تو باد ای فرزند رسول خدای (ص) کجا می‌روی و چه عزیمت داری؟

گفت: حال عزیمت مکّه دارم چون آنجا رسم، در کار خود اندیشه کنم آنچه صلاح و صواب نماید، پیش گیرم.

عبد اللّه گفت: خیر و صلاح [و] سلامت به اندیشه و عزیمت تو مقرون باد. مرا چیزی به خواطر می‌رسد، اگر فرمایی به عرض برسانم.

فرمود: چه چیز است که باید گفت؟ تقریر کن تا به کار آید. [۲۹]

عبد اللّه گفت: چون به مکّه رسی، هم آنجا مقیم شو و ساکن باش و سخن اهل کوفه را اعتبار مدان. تو امروز سرور و سیّد و بهتر و مهتر عربی. در حرم خدا ساکن باش و بر اهل کوفه اعتماد مکن و عهد و پیمان آن قوم را استوار مدان که اگر نعوذ باللّه تو را واقعه‌ای افتد، جمله اهل بیت تو هلاک شوند. [۳۴۲ ب] آن حضرت او را دعای خیر فرمود و روان شد و چون نزدیک مکّه رسید و کوههای مکّه پدید آمد، این آیه برخواند:

---

[ (۲۸)] ب. ل: تحتی.

[ (۲۹)] خ. چ: «تا به کار آید» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۳۷

(۱) وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْيَنَ قالَ عَسى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَواءَ السَّبِيلِ.

چون حسین بن علی (ع) وارد مکّه شد، اهالی مکّه به قدوم او استبشار تمام نمودند و به غایت خوشدل شدند و شب و روز به خدمت او می‌آمدند. عبد اللّه زبیر در مکّه بود و او را حضور آن حضرت موافق نیفتاد به حکم آنکه طمع می‌داشت که اهل کوفه با او بیعت کنند امّا هیچ ظاهر نمی‌کرد. هر روز به خدمت حسین بن علی (ع) می‌آمده در نماز اقتدا به آن حضرت می‌کرد و در خدمت او می‌نشست و سخن او می‌شنید و می‌دانست که با حضور آن حضرت هیچ کس رغبت بیعت او نکند. در جمله حسین بن علی (ع) در مکّه ساکن شد که روزی چند از ماه شعبان مانده بود و ماه رمضان و شوّال و ذی القعده مقام در مکّه کرد. عبد اللّه عبّاس و عبد اللّه عمر هر دو در مکّه بودند، ایشان را عزیمت افتاد که به جانب مدینه باز گردند. چون عزم ایشان مصمّم شد، به خدمت حسین (ع) آمدند. عبد اللّه عمر به آن حضرت گفت:

یا أبا عبد اللّه، تو را عداوت اهل کوفه که با خاندان شما داشته‌اند و دارند معلوم است.

می‌باید اینک احتیاط کنی و خویشتن را از ایشان نگاه داری و به قول ایشان مغرور نگردی. دیگر آنکه مردمان با یزید بیعت کرده‌اند، اهل مکّه به سبب زر و سیم میل به یزید کنند و تو را فرو گذارند یا بکشند و به سبب کشتن تو هلاک از اهل بیت تو بر آید.

باری در خانه خویشتن به عافیت بنشین و از گفتگوی در جهت خلافت و امامت دور باش بلکه از همه بلاها رسته باش [ی].

آن حضرت فرمود: هیهات هیهات یا ابن عمر، آن قوم نگذارند که من در خانه خویش بنشینم. مرا تعرّض رسانند و اگر غایب شوم، مرا طلب دارند و به اکراه بر بیعت یزید دارند و اگر ابا نمایم، بکشند. یا أبا عبد الرّحمان، تو شنیده‌ای که بنی اسرائیل از آن ساعت که صبح دمید تا وقت طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را بکشند و پس ساکن و فارغ در بازارها بنشستند و برقرار خرید و فروخت می‌کردند و خدای تعالی ایشان را بر آن گناهان بزرگ در عقوبت [۳۴۳ الف] مهلت داد و در عذاب تعجیل ننمود. امّا، عاقبة الأمر ایشان را بگرفت؟ یا أبا عبد الرّحمان، از خدای بترس و ترک یاری و معاونت من مگوی و یا مرا در امداد و دعوات و آخر صلات خویش به دعا یاد آر. اگر این ساعت تو را عذری هست و با من موافقت نتوانی کرد، عذر تو قبول است. باری در دعای خیر تقصیر مکن و به آخر پنج نماز که گزاری مرا به دعایی یاد آر و در بیعت آن جماعت تعجیل مکن و چندان

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۳۸

(۱) توقّف نمای که تو را عاقبت آن کار معلوم شود.

عبد اللّه عمر گفت: خدای تبارک و تعالی جدّ تو را میان دنیا و آخرت اختیار کرد و ترک دنیا بگفت و تو فرزند مصطفی (ص) باشی. به خدا که از دنیا بهره نیابی و هیچ کس از اهل بیت تو هم نیابند؛ چه دنیا را از شما محجوب کرده و آخرت را که بهتر است شما را ذخیره نهاده. پس، بگریست.

پس، حسین بن علی روی به عبد اللّه عبّاس کرد و گفت:

تو پسر عمّ پدر منی و پدر من همیشه از رأی صائب تو مدد گرفتی. چون عزم رفتن به جانب مدینه مصمّم گردانیده‌ای، به سعادت روان شو و آنچه حادث شود، از اخبار و احوال آن جماعت به من اعلام می‌ده. من در مکّه متوطّن خواهم بود تا آن وقت که اهل او مرا دوستدار باشند و یاری دهند و چون بینم که اعتقاد بدل کردند و مرا فرو خواهند گذاشت، بدان کلمه‌ای که ابراهیم پیغمبر آن روز که او را به آتش می‌انداختند می‌گفت:

حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ تمسّک کنم و به جایی دیگر روم.

پس، هر سه بگریستند و عبد اللّه عمر و عبد اللّه عبّاس او را وداع کردند و به جانب مدینه روان شدند و حسین بن علی (ع) در مکّه

مقام کرد و به نماز و روزه مشغول شد.

## ذکر ارسال رسل و رسایل کوفیان به حسین بن علی

چون اهل کوفه شنیدند که امیر المؤمنین حسین (ع) به مکّه آمده است، جماعتی از هواخواهان امیر المؤمنین علی (رضی) در سرای سلیمان بن صرد الخزاعیّ جمع شدند.

سلیمان بر پای خاست و خطبه‌ای بگفت و خدای تعالی را به وحدانیّت بستود و بر مصطفی (ص) درود فرستاده، طرفی از مناقب امیر المؤمنین علی (ع) یاد کرد و او را دعا گفت. [۳۴۳ ب] پس گفت:

ای مردمان، خبر وفات معاویه شنیده‌اید و دانسته‌اید که یزید بر جای او نشسته و جماعتی از اهل جهالت با او بیعت کرده‌اند و حسین بن علی (ع) از بیعت او تبرّا نموده و از مطاوعت آل ابو سفیان احتراز کرده، به مکّه آمده است. شما امروز شیعه اویید و پیش از این شیعه پدر او بودید. او امروز محتاج نصرت شماست. اگر او را نصرت خواهید کرد و با او اتّفاق خواهید داشت و در این باب متردّد نخواهید بود، بدو نامه نویسید و او را از

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۳۹

(۱) عزیمت خویش اعلام دهید و اگر وهن و بددلی و جبن و کاهلی به شما راه خواهد یافت و به قول خود وفا نخواهید کرد، امروز ابتدای کار و مطلع این مهمّ است، هیچ چیز نگویید و ننویسید و آن مرد را مغرور نگردانید.

آن قوم از روی رغبت جواب دادند و گفتند:

سمعنا و أطعنا، بلی! او را مدد کنیم و اگر جان ما در رضای او از دست بشود و خانمان بر باد گردد، باک نداریم؛ چه او تنها پسر مصطفی (ص) است و امیر المؤمنین ما.

سلیمان در این سخن از ایشان عهدی محکم بستد و حجّت بر ایشان گرفت که عذر نکنند و نقض میثاق به عهد خویش راه‌مدهند. جمله از سر رغبت و یقین صادق جواب دادند و گفتند:

ثابت قدم باشیم و در طلب رضای او جانها بذل کنیم.

پس، سلیمان ایشان را گفت: اکنون همه قوم جمیعا نامه‌ای نویسید و او را از ضمیر و عقیدت خویش خبر دهید و التماس کنید تا لطف فرماید.

گفتند: نوشته تو تمام است. تو از خویشتن چیزی بنویس و او را از کیفیّت حال و عزیمت و قصدی [۳۰] که کرده‌ایم، خبر ده.

سلیمان گفت: مصلحت چنان باشد که شما همه نویسید.

پس، ایشان هر یک به طوع و رغبت نامه‌ای نوشتند به امیر المؤمنین حسین بن علی (ع) بر این منوال:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. للحسین بن علی امیر المؤمنین من سلیمان بن صرد، مسیّب بن نجبه [۳۱]، حبیب بن مظاهر (۶۳۱)، رفاعهٔ بن شدّاد، عبد اللّه بن وال، و باقی شیعه و موالی سلام می‌گویند و باری تعالی را شکر می‌گزارند بر آنچه دشمن تو و دشمن پدر تو را آن جبّار عنید و آن ظالم مکّار این امّت که به قول حیلت کار به دست گرفته بود، هلاک ساخت. حال، این محتال که شرح قبح حال و [۳۴۴ الف] ذمایم خصال او شرح نتوان داد [و] بی رضای مسلمانان بر سر ایشان امارت می‌کرد، بهترین امّت را می‌کشت و بدترین را زنده می‌گذاشت، مال خدای را جلّ جلاله میان جبابره متفرّق ساخته بود، فبعّده اللّه، کما بعدت ثمود، للّه الحمد در این ساعت از میان برخاست.

---

[ (۳۰)] ج: و عزیمت الرجال.

[ (۳۱)] ل: مسیّب بن نخبه، ب. خ: مسیّب بن نحبه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۴۰

(۱) اکنون چنین می‌شنویم که پسر لعین او کار فرادست گرفته است. ما به خلافت و امارت او راضی نیستیم و هرگز نخواهیم بود. ما شیعیان و محبّان پدر تو بوده‌ایم و امروز دوستدار و شیعه توییم. چون بر مضمون این نامه واقف شوی، در ضمان دولت و کنف سعادت حرکت کن و شادمان و مسرور و خوشدل به نزد ما آی تا ما را امیر باشی. امروز ما را نه امیری است و نه امامی که در جمعات و اعیاد و سایر صلات بدو اقتدا توانیم کرد.

نعمان بن بشیر أنصاریّ از دست یزید اینجاست. او را حرمتی و جاهی نیست. شبها در کوشک امارت نشسته نه خراجی بدو می‌دهند و نه خدمتی او را می‌کنند. اگر کسی را بخواند، اجابت نکنند و امیری است بی‌حرمت.

اگر تو ما را اجابت خواهی کرد و به نزدیک ما خواهی آمد، ما او را از این ولایت بیرون کنیم و چون به سعادت برسی، لشکر درهم آریم و جمعیّتی تمام بسازیم و روی به شام آوریم و دفع خصم بدسگال کنیم- إن شاء اللّه؛ باشد که خدای تعالی [در] کار ما به واسطه تو نظمی و نظامی پدید آرد- و السّلام علیکم و رحمهٔ اللّه و برکاته، و لا حول و لا قوّة إلّا باللّه العلیّ العظیم.

پس، نامه را طیّ کرده، مهر بر نهادند و دو مرد را بخواندند، یکی عبد اللّه بن سبع الهمدانی [۳۲] و آن دیگر عبد اللّه بن مسمع البکریّ [۳۳] و نامه را بدیشان دادند و ایشان را به خدمت امیر المؤمنین حسین (ع) فرستادند.

چون آن دو به مکّه آمدند و نامه برسانیدند، امیر المؤمنین حسین (ع) نامه را مطالعه کرد و چون بر مضمون آن وقوف یافت، خاموش بود. با رسولان هیچ نگفت. جواب نامه نیز ننوشت و فرستادگان را خوشدل باز فرستاد. چون رسولان به کوفه رسیدند و حال بگفتند، جماعتی از معارف و اشراف کوفه چون قیس بن مسهّر الصیداوی [۳۴]، عبد اللّه بن عبد الرّحمان الأرحبیّ، عمارهٔ بن عبید سلولیّ، عبد اللّه بن وال التمیمیّ و جمعی دیگر که زیاده از صد و پنجاه نفر مرد معروف [بودند] بر سمت مکّه روان شده، به خدمت امیر المؤمنین حسین (ع) آمدند و با هر کدام دو سه نامه بود از اعیان کوفه که جمله استدعای آمدن به کوفه کرده بودند. چون برسیدند، نامه‌ها بدادند و التماس کردند که به جانب کوفه آید بلکه به اتّفاق ایشان روان شود. [۳۴۴ ب]

---

[ (۳۲)] خ. چ: عبد اللّه بن سلیع الهمدانی، س. ش: عبد الرّحمان بن سلیع.

[ (۳۳)] چ: عبد اللّه بن سمع السکری.

[ (۳۴)] چ: قیس بن مستهر الصدوانی، نل: بشر بن مستهر.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۴۱

(۱) امیر المؤمنین حسین توقّف در مکّه می‌فرمود و در رفتن به کوفه اهمال می‌نمود و جواب ایشان نمی‌داد. پس از آن دو رسول دیگر رسید از کوفه که نامه‌ها آوردند و ملتمس حرکت امیر المؤمنین حسین (رضی) به جانب کوفه بودند. این آخر نامه‌ها بود که اهل کوفه نوشته و انتظار قدوم آن حضرت را داشتند مثل هانی بن أبی هانی السبیعیّ [۳۵] و سعید بن عبد اللّه الحنفیّ [۳۶] بدین مضمون:

للحسین بن علی بن ابی طالب امیر المؤمنین من شیعهٔ أبیه امیر المؤمنین علی، امّا بعد، بداند امیر المؤمنین که اهل کوفه انتظار قدوم تو می‌کشند و همگان بر خلافت تو یک کلمه شده‌اند و رأی ایشان بر امارت تو قرار گرفته است.

هیچ توقّف نمی‌باید کرد و در آمدن تعجیل می‌باید کرد. این ساعت وقت آمدن و لشکر کشیدن است. صحرا سبز، میوه‌ها رسیده، و همه مواضع گیاه بسیار روییده و به سعادت حرکت باید فرمود و در این باب اهمال نباید کرد. چون به کوفه رسی، لشکرهایی که از جهت تو ساخته‌اند در خدمت تو جمع شوند و کمر خدمت و جان نثاری بر میان بندند. و السّلام.

چون امیر المؤمنین حسین (ع) بر مضمون نامه واقف شد، هانی و سعید را گفت:

کدام جماعت این نامه‌ها نوشته‌اند که شما آورده‌اید؟

هانی گفت: یا ابن رسول اللّه، شبث بن ربعیّ [۳۷]، حجّار بن أبجر [۳۸]، یزید بن الحارث، یزید بن رویم، عروة بن قیس [۳۹]، عمرو بن حجّاج، و محمّد بن عمیر بن عطارد [۴۰]، این جماعت اتّفاق کرده، نامه نوشته‌اند. آنگاه امیر المؤمنین حسین (ع) برخاست و وضو ساخت و میان رکن و مقام نماز گزارد و چون از نماز فارغ شد، دعاها کرد و از خدای تعالی در اتمام آن توفیق خواست. پس، جواب نامه اهل کوفه بر این منوال بنوشت:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. من حسین بن علی إلی الملاء من المؤمنین.

امّا بعد، بدانید که هانی و سعید بن عبّاس رسیدند. نامه شما رسانیدند و مضمون آن معلوم شد. در آنچه مطلوب و مقصود شماست، تقصیر نخواهم کرد. برادر و پسر عمّ خویش، مسلم بن عقیل را فرستادم تا آنجا آید و کیفیّت حال و صدق مقال شما معلوم کند. چون آنجا رسد، او را بر احوال خویش

---

[ (۳۵)] چ: هانی بن هانی السبعی.

[ (۳۶)] ل. م. چ: سعید بن عبد اللّه النجفی.

[ (۳۷)] خ. ب. س. چ: شیث ربعی.

[ (۳۸)] تمام نسخ مجار بن ابجر.

[ (۳۹)] ل: عزرة بن قیس، ب: عذرة بن قیس.

[ (۴۰)] چ: محمّد بن عمیره.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۴۲

(۱) اطلاع دهید و اگر هم بر سر آن قولید که در نامه نوشته‌اید با مسلم بیعت کنید و یاری دهید و او را فرو مگذارید که امامی که به کتاب خدای تعالی کار کند و عادل و عالم باشد با امامی که ظالم و فاسق باشد، برابر نیاید.

[۳۴۵ الف] خدای تعالی ما را و شما را [در] راه راست و تقوی جمع کناد- و إنّه سمیع الدعا و القادر علی ما یشاء، و السّلام علیکم و رحمة اللّه و برکاته.

پس، نامه را طیّ کرده مهر بر نهاد و مسلم بن عقیل را بخواند و نامه بدو داده گفت:

تو را نامزد کوفه کرده‌ام تا بروی و حال ایشان به تحقیق معلوم کنی که زفان ایشان به آنچه در این نامه‌ها نوشته‌اند مقابل است یا نه. چون به کوفه رسی، در سرای کسی که معتمدتر باشد و در دوستی ما ثابت قدم شناسی فرود آی و مردمان را به بیعت و طاعت من خوان و رغبت ایشان را از آل ابو سفیان بگردان. اگر دانی که سخن ایشان اصلی دارد و آنچه می‌گویند و می‌نویسند، بدان وفا خواهند کرد هر چه بیشتر مرا خبر دهی و آنچه دیده باشی به شرح و تفصیل باز نمایی. امّید می‌دارم که خدای تعالی تو را و مرا به درجه شهادت رساند.

پس، او را در کنار گرفت و یک دیگر را وداع کردند و بگریستند.

مسلم به کوفه روان شد در خفیه، تا کسی از بنی امیّه را معلوم نشود که در حال به یزید نامه نویسند و آن حال معلوم کنند. مسلم چون به مدینه رسید، به مسجد رسول فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد پس، نیمه شب خویشان و اقربای خویش را وداع و دلیل راه دان برگرفت از قیس بن غیلان تا او را از راه بنهره ببرند و به کوفه رسانند و هم در شب روان شد.

چون پاره‌ای برفتند، هر دو دلیل سرگردان شدند و راه غلط کرده، به طرفی افتادند که آب نبود. عاقبة الامر هر دو دلیل از تشنگی

هلاک شدند. مسلم بترسید به هر جانب بتاخت عاقبت آب نیافت و در موضعی که آن را مضیق (۶۳۲) گویند آب خورده، یاران خود و چهارپایان را آب داد و ساعتی در آن موضع بیاسود. (۶۳۳) پس، نامه‌ای نوشت به امیر المؤمنین حسین (ع) و جمله احوال به شرح و تفضیل باز داد و گفت:

امّا بعد، این سفر مرا مبارک نیامد. او را به فال بد گرفتم. اگر مصلحت بیند، مرا از این سفر معاف دارد.

چون نامه مسلم به امیر المؤمنین حسین (ع) رسید، جواب نوشت بر این منوال:

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۴۳

(۱)

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. من حسین بن علی امیر المؤمنین إلی مسلم بن عقیل.

امّا بعد، بداند که نامه او رسید و مضمون معلوم شد. آنچه نوشته بود که مرا از این سفر معاف دار از وی عجب است و می‌دانم که او را بد دلی و کاهلی [به] کتابت این نامه داشته بود. دل قوی دار و مترس و کاری که تو را فرموده‌ام به اتمام رسان- و السّلام علیکم و رحمهٔ اللّه. [۳۴۵ ب] چون مسلم نامه امیر المؤمنین را برخواند، گفت:

امیر المؤمنین حسین (ع) مرا به چیزی منسوب گردانیده است که هرگز آن چیز در خویشتن ندیده‌ام. بددلی و کاهلی به من حواله کرده است. سبحان اللّه مرا کجا کاهل و در کدام موضع بد دل دیده است تا به من چنین می‌نویسد.

برخاست و به جانب کوفه روان شد و در اثنای راه مردی را دید که شکار می‌کرد.

آهویی بگرفت و بینداخت و بکشت. مسلم آن را فال نیک گرفت و گفت:

إن شاء اللّه بکشم دشمنان خویش را. [۴۱]

### مسلم بن عقیل در کوفه

مسلم بن عقیل چون به کوفه رسید، در خانه مسلم بن مسیّب فرود آمد و آن سرای مختار بن عبیده ثقفیّ بود. شیعه امیر المؤمنین علی (ع) خبر یافتند به نزدیک او آمدند. مسلم نامه امیر المؤمنین حسین (ع) را خواند. (۶۳۴) چون نام حسین (ع) و نام علی (ع) شنیدند، به آواز بلند بگریستند و وا شوقاه إلی اللقا [۴۲] بر زفان راندند. پس، مردی از همدان نام او عابس بن أبی شبیب به نزد مسلم آمد و گفت:

من اعتقاد و ضمایر مردم ندانم. سخن که گویم از خویشتن توانم گفت. دل و جان من بر دوستی فرزند رسول اللّه (ص) وقف است. به خدا که چنین است. در پیش تو خواهم بود، شمشیر خواهم زد، و دشمنان شما را خواهم کشت تا آن وقت که شمشیر من پاره پاره شود و جز از قبضه‌ای در دست من چیزی نماند. بدان که ای مسلم بدین دوستی و خدمتکاری جز رضای خدای تعالی چیز دیگری نخواهم.

---

[ (۴۱)] ل: «برخاست و به جانب ... خویش را» حذف شده است.

[ (۴۲)] ل. چ: وا شوقاه الی ابقا.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۴۴

(۱) پس، حبیب بن مظاهر الأسدیّ بر پای جست و گفت:

و اللّه که من در دوستی و اطاعت شما همچنان باشم که عباس گفت و تقریر کرد.

پس، آنگاه فوج فوج از شیعه امیر المؤمنین علی (ع) می‌آمدند و همین نوع سخن می‌گفتند و در متابعت و مبایعت غلوّ می‌کردند.

مسلم را همه کس تحفه‌ها فرستاد و مسلم هیچ چیز قبول نکرد.

نعمان بن بشیر که آن وقت از دست یزید امیر کوفه بود از آمدن مسلم خبر یافت، به مسجد جامع آمده، مردمان را بخواند. چون حاضر شدند، بر منبر شد و خطبه‌ای بگفت.

پس گفت: ای مردمان کوفه، تا کی فتنه انگیزید و منافقی کنید؟ از خدای نمی‌ترسید و نمی‌دانید که در تهییج فتنه فرقت و بلا و سفک دماء باشد و جان و مال در سر فتنه شود؟! از خدای بترسید [۳۴۶ الف] و بر خویشتن رحمت کنید و گرد فتنه نگردید و بدانید که من با کسی جنگ کنم که با من جنگ کند. خفته را بیدار نکنم و بیدار را نترسانم و به ظنّت و تهمت هیچ آفریده را نگیرم. اما شما گوهر خویش آشکار کردید و عیب و نقصی به خویش راه دادید و خویش را از طاعت یزید بیرون آوردید. اگر ترک فتنه بگویید و به سر طاعت آیید، از شما عفو کنم و الّا شمشیر را کار فرمایم، می‌زنم، می‌کشم، و به شمشیر پاره پاره کنم. اگر چه تنها باشم از این جنگ و از این کشش باک نکنم.

عبد اللّه بن مسلم بن سعید الحضرمیّ [۴۳] بر پای خاست و گفت:

رأیی که امیر می‌زند، رأی مستضعفین است و قوّتی ندارد و تو اینکه می گویی، نکنی و نتوانی کرد.

نعمان بانگ بر او زد و گفت:

در طاعت خدای تعالی از مستضعفان باشم بهتر از آنکه در معصیت او از گمراهان باشم.

این بگفت، تهدیدها کرد، و از منبر فرود آمده به قصر امارت شد.

عبد اللّه بن مسلم که از دوستداران یزید بود و خود از معارف و اعیان کوفه در حال نامه‌ای نوشت به یزید بن معاویه بر این منوال:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. به عبد اللّه یزید أمیر من أهل الکوفه امّا بعد، بداند که مسلم بن عقیل به کوفه آمده و خلقی بسیار از شیعه علی بن ابی طالب (ع) و حسین (ع) با او بیعت کرده‌اند به جهت حسین بن

---

[ (۴۳)] خ. ل. ت. م. چ: مسلم بن عبد اللّه بن ... الحضمی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۴۵

(۱) علی (ع). اگر تو را به کوفه حاجت است و نمی‌خواهی از دست تو بشود مردی قوی‌حال بدینجا فرست تا در تنفیذ امر و اشارت تو مبالغت می کند و در دفع دشمنان بر حسب اشاره تو می‌رود که نعمان بن بشیر مردی ضعیف و ناتوان و جبون است و اگر ضعیف نیست، خویش را ضعیف به مردمان می‌نماید- و السّلام.

و عمّارة بن ولید بن عقبه و عمر بن سعد بن أبی وقّاص [۴۴] بر این منوال نامه‌ها نوشتند.

چون نامه‌ها به یزید رسید و بر مضمون آن واقف شد، غلامی را از پدر خویش نام او سرجون (۶۳۵) بخواند و گفت: ای سرجون واقعه‌ای افتاده است. [۳۴۶ ب] سرجون گفت: چه واقعه‌ای؟

یزید گفت: مسلم بن عقیل به کوفه آمده است و جماعتی از شیعه علیّ بن أبیطالب (ع) بر او جمع شده‌اند و از جهت حسین بن علی (ع) با او بیعت کرده‌اند، تدارک این کار چگونه می‌باید کرد و رأی تو چیست؟

سرجون گفت: اگر بر حسب اشارت و صوابدید من خواهی رفت، تو را سخنی بگویم.

یزید گفت: بباید گفت.

سرجون گفت: شهر بصره به عبید اللّه زیاد داده‌ای، کوفه هم بدو بده تا دل تو از اندیشه فارغ گردد و خصمان را دفع کند.

یزید گفت: نیکو گفتی، رأی تو سخت صواب است.

پس، نامه‌ای نوشت به عبید اللّه زیاد بر این منوال:

امّا بعد، بداند که جماعتی از دوستان ما از کوفه نوشته‌اند و اعلام داده‌اند که مسلم بن عقیل به کوفه آمده است و جماعتی بر او جمع شده، از جهت حسین بن علی (ع) با او بیعت کرده‌اند. چون بر این نوشته واقف شوی، هیچ توقّف مکن، به کوفه رو و آتش این فتنه را فرو نشان و این کار را کفایت کن. پیش از این ولایت بصره به تو داده بودیم اکنون کوفه را هم به تو ارزانی داشتیم و آن ولایت را در عمل تو آوردیم. مسلم بن عقیل را چنان طلب کن که مرد بخیل زر را که از او بیفتد، طلب کند. چون او را به دست آری هم در حال بکش و سر او نزد من فرست و یقین بدان که از تو

---

[ (۴۴)] ج: عمرو بن سعید.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۴۶

(۱) هیچ عذر قبول نکنم و نخواهم کرد. در امتثال این امر تعجیل کن- و السّلام پس، نامه به مسلم بن عمرو الباهلیّ داد و او را فرمود که در رفتن تعجیل نماید و به هیچ موضع توقّف نکند تا به بصره رسد و نامه به عبید اللّه دهد.

پیش از این امیر المؤمنین حسین (ع) نامه‌ها نوشته بود به معارف بصره چون أحنف بن قیس، مالک بن مسمع، منذ بن جارود (۶۳۶)، قیس بن هیثم [۴۵]، یزید بن مسعود نهشلیّ [۴۶]، و عمرو بن عبد اللّه و ایشان را به اطاعت و بیعت خویش خوانده بود. ایشان نامه‌های امام حسین (ع) را پنهان کرده بودند الّا منذر بن جارود [۴۷] که دختر او بحریّه در حباله نکاح عبید اللّه زیاد (۶۳۷) بود. منذر از او سخت بترسیدی لهذا نامه خویش که آن حضرت بدو نوشته بود بیاورد و به عبید اللّه داد. عبید اللّه عظیم در خشم شد و به خشم منذر را گفت:

این نامه را کدام کس آورده است؟ [۳۴۷ الف] منذر گفت: یکی از موالی حسین بن علی (ع) که او را سلیمان گویند.

عبید اللّه گفت: برو او را بیاور.

و این سلیمان در خانه یکی از شیعه علی (ع) پنهان بود- چون او را پیش عبید اللّه آوردند با او هیچ سخن نگفت، بفرمود در حال او را بکشتند و بر دار کردند. چون سلیمان را بکشت، بر منبر شد و حمد و ثنا بگفت. پس گفت:

ای مردمان بصره، امروز مثال یزید رسیده است و ولایت کوفه به من ارزانی داشته است که فردا روز از بصره به کوفه خواهم رفت. برادر خویش عثمان را والی شما گردانیدم، باید که او را حرمت دارید و در کلّ احوال از دستور او درنگذرید. بدان خدایی که جز او خدایی نیست که اگر بشنوم که کسی از شما قدم از جادّه موافقت برگرفته و طریق مخالفت سپرده باشد، او را و هر کس را که بدو باز خوانند به شمشیر پاره پاره کنم، دشمن را به دوست گیرم تا آن وقت که به نهج استقامت بایستید. حجّت بر شما می‌گیرم زینهار و ألف زینهار که گرد مخالفت نگردید. یقین دانم مرا شناخته‌اید، منم پسر زیاد که عمّ و خال من از منازعت پرهیز نکنند- و السّلام.

---

[ (۴۵)] ت. ج: قیس بن محطم.

[ (۴۶)] ج: مسعود بن عمرو.

[ (۴۷)] ت: منذر بن جادور.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۴۷

(۱) پس، از منبر فرود آمد و به سرای خویش شده، عزم رفتن به جانب کوفه را مصمم گردانید.

دیگر روز به جانب کوفه روان شد و از معارف بصره مسلم بن عمرو الباهلیّ، منذر بن الجارود العبدیّ، و شریک بن عبد اللّه الأعور الهمدانی را با خود ببرد. (۶۳۸) چون به کوفه رسید، فرود آمد و توقّف کرد تا آفتاب غایب شد و یک دو ساعت از شب بگذشت.

پس، عمامه سیاه بر سر بست، شمشیر حمایل کرد، کمان در بازو افکند، کیش و قربان بربست، قصبی در دست گرفت، بر استر خنگی نشست، و با اصحاب و خدم و حشم روان شده، از راه بیابان به کوفه شد. آن شب مهتاب روشن می‌تافت و مردمان در حساب داشتند که حسین بن علی (ع) خواهد رسید. چون کوکبه عبید اللّه را دیدند که در شهر آمد، پنداشتند که امیر المؤمنین حسین (ع) است. فوج فوج می‌آمدند و بر عبید اللّه سلام می‌کردند و می‌گفتند: مرحبا یا ابن رسول اللّه (ص) قدمت خیر مقدم. [۳۴۷ ب] عبید اللّه زیاد جواب سلام ایشان می‌داد و خاموش می‌بود. پس مسلم بن عمرو الباهلیّ یکی را گفت:

این عبید اللّه بن زیاد است نه حسین بن علی (ع)، شما را سهوی عظیم افتاده.

چون مردمان کوفه را کیفیّت معلوم گشت، متفرّق شدند و بگریختند.

پس، عبید اللّه زیاد در قصر امارت فرود آمد (۶۳۹)، خشمناک چون خوک تیر خورده و همچو مار بر خود می‌پیچید. آن شب هیچ نگفت و هیچ کس را نخواند. دیگر روز گفت تا منادی کردند که الصلوة. جامعه مردمان همه در مسجد جامع جمع آمدند چنانچه خلقی انبوه شد. عبید اللّه به مسجد آمد شمشیر حمایل کرده و عمامه سیاه بر سر نهاده، بر منبر شد و حمد و ثنا بگفت. پس گفت:

ای اهل کوفه، امیر شما یزید مرا والی این شهر گردانیده و فرموده تا طریق عدل و انصاف سپرم، انصاف مظلوم از ظالم بستانم. درویشان را نیکو دارم، و در حقّ دوستان و مطیعان احسان کنم. من مثال امیر را به امتثال تلقّی نمودم و از بصره به کوفه آمدم تا آنچه یزید فرموده است به اتمام رسانم و اوامر و نواهی او را به انقیاد و امتناع مقرون گردانم- إن شاء اللّه تعالی.

این کلمات بگفت و از منبر فرود آمده، به قصر امارت شد.

دیگر روز بیرون آمد نه بر آن شکل و هیئت و لباس و حالت که روز اوّل بود. به مسجد آمده به منبر شد و بعد از حمد و ثنای خدای تعالی و درود بر مصطفی (ص) گفت:

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۴۸

(۱) امارت را شدّتی باید بی‌عنف، یا نرمی باید بی‌ضعف تا بدان قیام تواند نمود. عادت من آن است که بی‌گناه را به جای گناهکار بگیرم و حاضر را به عوض غایب عقوبت کنم و دوست را به بدل دوست مؤاخذت نمایم.

أسد بن عبد اللّه مروی بر پای خاست و گفت:

ای امیر، خدای تعالی چنین می‌فرماید: وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْری. مرد را به بخت آزمایند و شمشیر را به هنر و اسب را به تک. بر ما آن باشد که هر چه فرمایی، بدان قیام کنیم و اشارت امیر را به سمع و طاعت تلقّی کنیم- و السّلام.

عبید اللّه چون این فصل شنید، خاموش شد و از منبر فرود آمد و به قصر امارت شد.

چون مسلم بن عقیل از قدوم عبید اللّه خبر یافت، بر خویش بترسید و در نیمه شب از آن سرای که بود بیرون آمد و به سرای هانی بن عروة المذحجی شد و بی‌دستوری در رفت. هانی چون او را بدید، بر پای خاست و گفت: تو را چه بوده است و این چه حالت است که در نیمه شب آمدی؟

مسلم گفت: از عبید اللّه بترسیدم پناه به تو آوردم، می‌باید که مرا نگاه داری کنی. [۳۴۸ الف] هانی گفت: کاری عظیم است که مرا در آن انداختی. اگر تو در سرای من نیامده بودی، مصلحت آن دیدمی که بازگشتی، امّا، چون به سرای من درآمده‌ای، عیب و عار باشد که تو را باز گردانم. بنشین به سعادت.

مسلم در سرای او بنشست و عبید اللّه کسان برانگیخت تا مسلم را طلب کنند.

هیچ کس از او نشان نمی‌داد. دوستان و شیعه امیر المؤمنین حسین (ع) در خفیه به نزدیک مسلم می‌آمدند و در سرّ با امیر المؤمنین حسین (ع) بیعت می‌کردند و مسلم حجّت بر ایشان می‌گرفت که به عهد وفا کنند و از عذر بپرهیزند و ایشان سوگند می‌خوردند و عهد می‌کردند، تا زیاده از بیست هزار مرد با مسلم بیعت کردند. مسلم اندیشه کرد که با این مردم بیرون آید و روی به دار الاماره

رود و عبید اللّه را بگیرد. هانی مصلحت ندید و گفت:

تعجیل مکن، فإنّ العجلة من الشیطان.

پس، عبید اللّه یکی را از موالیان خویش نام او معقل بخواند و هزار درم بدو داد

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۴۹

(۱) و او را گفت:

برو و مسلم را در شهر طلب کن و با شیعه علی أبو طالب (ع) بگوی که من دوستدار علی (ع) و خاندان اویم. چون تو را پیش او بردند، دوستی و هواخواهی خاندان ایشان ظاهر کن و بگوی هزار درم آورده‌ام تا به مصالح خویش صرف کنی. چون بینند که مال بدو دادی، بر تو اعتماد کنند و او را یقین شود که از دوستداران ایشانی به نزدیک من آی و هر چه تو را معلوم شده تقریر کن.

معقل بر حسب اشارت عبید اللّه مال بستد و به مسجد جامع کوفه شد. اتّفاقا مردی را دید از شیعه امیر المؤمنین علی (ع) نام او مسلم بن عوسجة الأسدی به نزدیک او بنشست و او را گفت:

من مردی‌ام از شام، با خویشتن هزار درم آورده‌ام، می‌شنوم که از مکّه یکی از خاندان نبوّت اینجا آمده است و از مردمان به جهت فرزند رسول خدا محمّد مصطفی (ص) بیعت می‌ستاند. اگر شفقت کنی و مرا نزدیک آن مرد بری تا او را ببینم و به مشاهده او برآسایم و این مال بدو دهم تا در وجه خود صرف کند، منّتی بزرگ بر من گذاشته باشی و اگر می‌خواهی با تو بیعت کنم، پیش از آنکه مرا نزدیک او بری.

مسلم بن عوسجه پنداشت که او راست می‌گوید. او را سوگندان داده، عهدی محکم از او بستد. پس، او را گفت:

امروز برو و فردا به نزد من آی تا تو را پیش آن مرد برم که از مکّه آمده است.

معقل بازگشت و آنچه کرده بود و دیده و شنیده بود عبید اللّه را گفت. عبید اللّه گفت:

مردانه باش و این مهمّ به اتمام رسان.

شریک بن عبد اللّه الأعور الهمدانی که در موافقت عبید اللّه از بصره آمده بود و او را ضعفی پدید آمده و رنجور شد چنانکه از سرای بیرون نتوانست آمد. عبید اللّه از حال شریک تفحّص کرد، گفتند ضعفی دارد، عبید اللّه گفت: فردا به عیادت او رویم. [۳۴۸ ب] و شریک از حال مسلم بن عقیل خبر داشت او را گفت: فردا روز عبید اللّه به عیادت من خواهد آمد من او را به سخن مشغول گردانم تو از خانه بیرون آی و او را بکش تا کار کوفه تو را مسلّم گردد و اگر مرا زندگانی باشد، بصره را نیز بر تو مقرّر گردانم- إن شاء اللّه تعالی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۵۰

(۱) دیگر روز عبید اللّه برنشست و به سرای هانی آمد تا شریک را پرسشی کند.

در رفت و بنشست. شریک با او سخن آغاز کرد و در آن می‌کوشید تا مگر مسلم از خانه بیرون آید و او را بکشد. مسلم تیغ برکشید و ساخته آن شد که بیرون آید و او را بکشد که هانی گفت:

از بهر خدای این کار نکنی؛ چه مرا در سرای اطفال و عورات بسیار است، از کشتن او بترسند.

مسلم در خشم شد و شمشیر از دست بینداخت. شریک عبید اللّه را نگاه می‌داشت و از او هر چیزی می‌پرسید بر آن امّید که مسلم بیرون آید و کاری بکند تا شکّی در دل عبید اللّه افتاد بترسید، در حال برخاست و برنشست و بازگشت.

چون عبید اللّه برفت، مسلم بن عقیل [۴۸] از خانه بیرون آمد. شریک او را گفت:

فرصتی نیکو فوت کردی چرا بیرون نیامدی؟

مسلم گفت: هانی مرا نگذاشت و مانع کار آمد و گفت زنان و فرزندان من از کشتن او بترسند. (۶۴۰)

شريك او را و هانى را ملامتها كرد و گفت: فاسق بد اعتقادى را سهل و آسان از ميان مى‌توانستى گرفت، تقصير كردى و اين چنين فرصتى را از دست بدادى. هرگز مثل اين فرصت ديگر به دست نيايد.

شريك بعد از آن سه روز بيش عمر نيافت و به رحمت حقّ پيوست. او مردى بزرگ بود از اكابره و از جمله شعراى امير المؤمنين على (ع) بودى و پوشيده داشتى و جز بر اهل اعتماد ظاهر نكردى.

عبيد اللّه از قصر امارت بيرون آمد و به شريك نماز گزارد و بازگشت.

ديگر روز معقل به نزديك مسلم بن عوسجه آمد و گفت:

مرا وعده فرمودى كه تو را نزد آن مرد برم كه از مكّه آمده است تا او را ببينم و اين مال بدو تسليم كنم مگر پشيمان شده‌اى؟ از كرم تو آن سزد كه وعده خود را به وفا مقرون گردانى.

مسلم گفت: چنين كنم. تا امروز جهت وفات شريك مشغول بوديم كه او از اخيار شيعه و اكابر دوستدار امير المؤمنين على (ع) بود.

معقل گفت: مگر آن مرد كه از مكّه آمده است در سراى هانى است؟

---

[ (۴۸)] ب: پسر عوسجه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۵۱

(۱) مسلم گفت: آرى. [۳۴۹ الف] پس، او را برداشته به خدمت مسلم آورد. مسلم چون او را ديد، مرحبا گفت و او را نزديك خويشتن بنشاند و از او بيعت بستد. معقل آن مال پيش او بنهاد، مسلم قبول كرد. معقل آن روز تا شب نزد مسلم بايستاد و هر نوع كلمات مى‌گفت و در دوستى مبالغه مى‌نمود. چون شب درآمد، به نزد عبيد اللّه آمد و او را از حال مسلم خبر داد، عبيد اللّه گفت: مى‌روى و در خدمت او مى‌افزايى؛ چه اگر پاى بازكشى و ديگر نزديك او نروى شكّى در دل او افتد و از سراى هانى به جاى ديگر شود.

پس، عبيد اللّه كس فرستاد محمّد بن أشعث، أسماء بن خارجة الفزارىّ، و عمرو بن الحجّاج الزبيدى [۴۹] را بخواند چون حاضر آمدند، ايشان را گفت: هانى ما را هيچ نمى‌پرسد و به نزد ما نمى‌آيد. آيا شما را در اين باب چيزى معلوم شده كه موجب آن چيست؟

گفتند: ضعفى دارد و ناتوان است، بدين سبب نمى‌تواند كه به خدمت امير آيد.

عبيد اللّه گفت: پيش از اين تكسّرى داشته است، صحّت يافته و اكنون هيچ رنج ندارد. چرا در خانه نشسته است و به نزديك ما نمى‌آيد؟ فردا به نزديك او رويد و او را از اين انزوا و تقاعد ملامت كنيد و بگوييد تا به ملاقات آيد و آنچه بر او واجب است در خدمت و طاعت به تقديم مى‌رساند. من پيوسته در حقّ او شفقتها كرده‌ام و اكنون زيادت خواهم كرد.

گفتند: چنين كنيم.

عبيد اللّه و آن قوم در محاوره بودند كه يكى از خدمتكاران عبيد اللّه نام او مالك بن يربوع التميمىّ درآمد و گفت: أصلح اللّه الأمير حادثه‌اى است و خبرى شگفت دارم.

عبيد اللّه گفت: بيايد گفت، چه خبر دارى؟

مالك گفت: بر حسب سياحت [۵۰] به دروازه‌هاى شهر بيرون شده بودم و طوف مى‌كردم مردى را ديدم كه از كوفه بيرون آمد و به شتاب به جانب مدينه مى‌رفت، اسب برانگيختم و بر عقب او بتاختم تا او را دريافتم، از او پرسيدم: كيستى و به كجا مى‌روى؟ گفت: از مدينه‌ام. از اسب فرود آمدم و او را گفتم: هيچ نوشته دارى؟ مقر

---

[ (۴۹)] خ. ب. م. ت. چ: عمرو بن الزیدی.

[ (۵۰)] چ: منسیره.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۵۲

(۱) نمی آمد، جامه‌های او را باز جستم، نامه‌ای یافتم سر به مهر. اینک با من است و آن مرد را به در سرای امیر آورده‌ام. [۳۴۹ ب] عبید اللّه نامه بستد و مهر برگرفت نوشته بود برین جمله:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. للحسین بن علیّ بن أبیطالب من مسلم بن عقیل امّا بعد، بدان که به کوفه آمدم و جمله شیعه را دیدم و از جهت تو از ایشان بیعت گرفتم، بیست هزار مرد از سر طوع و رغبت با تو بیعت کردند. چون بر مضمون نامه واقف شوی، می‌باید که در آمدن به کوفه تعجیل کنی و به هیچ عذر باز نمانی که اهل کوفه جمله دوستداران و هواخواهان تویند و از یزید نفرتی دارند و بیزارند. و السّلام.

عبید اللّه گفت: آن مرد را گرفته پیش من آر.

مالک بیرون آمد و آن مرد را پیش عبید اللّه آورد، عبید اللّه پرسید: تو کیستی؟

گفت: من یکی از موالی بنی هاشم هستم.

پرسید: نام تو چیست؟

گفت: عبد اللّه یقطر.

گفت: این نامه کدام کس به تو داده که نزد حسین بن علی (ع) بری؟

گفت: پیرزنی این نامه بیاورد و به من داد.

پرسید: آن پیرزن چه نام دارد؟

گفت: نمی‌دانم، و اگر می‌دانستمی، با تو نگفتمی.

عبید اللّه گفت: یکی از دو کار اختیار کن؛ یا مرا بگوی که کدام کس این نامه به تو داده تا از دست من نجات یابی و الّا فرمایم تو را بکشند.

گفت: هرگز نگویم که کدام کس این نامه به من داده. اگر جان من در این کار شود، سهل باشد.

عبید اللّه فرمود تا گردن او بزنند- رحمة اللّه علیه. پس، روی به محمّد أشعث و عمرو بن الحجّاج و أسماء بن خارجه کرد و گفت: برخیزید و به نزدیک هانی شوید و او را بخوانید و بگویید که نزدیک ما آمد و شد نماید.

آن سه برخاستند و به سوی سرای هانی بن عروه روان شدند. هانی را دیدند در خانه خود نشسته است. بر او سلام کردند و او را پرسیده، بازخواست کردند و گفتند:

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۵۳

(۱) چرا به خدمت امیر نمی آیی؟ چند نوبت ذکر تو فرمود و از آن می‌رنجد و تو به خدمت نمی آیی.

هانی گفت: به موجب آن علّت که مرا افتاده است قدرت آن ندارم که حرکت کنم.

گفتند: از جهت تو همین عذر خواسته‌ایم، قبول نکرد و گفت می‌شنوم که صحّت یافته است و بیرون می آید و بر در سرای می‌نشیند و مردم به نزدیک او آمد و شد می‌دارند.

در جمله مصلحت آن است به خدمت او آمدن که امروز قوی است و با چنین کس مدارا کردن بهتر است که از ایشان جفا و درشتی احتمال نکند خاصّه از معروفان. تو امروز مهتر قبیله خویشی. سوگند بر تو می‌دهم که بر خویشتن ببخشایی و با ما نزدیک امیر آیی. [۳۵۰ الف] هانی گفت: چنین کنم. پس، جامه پوشید و بر اسب برنشست و به اتّفاق آن قوم روان شد.

چون به در قصر امارت رسید، خاطر مشوّش گشت و دل او بر شرّ و بدی گواهی داد، پس روی به أسماء بن خارجه کرد و گفت: ای برادر، دل من بر مکروهی که به من خواهد رسید، گواهی می‌دهد.

أسماء گفت: سبحان اللّه! این چه سخن است ای عمّ که می گویی؟ خیالات فاسد از خاطر دور کن و ساکن و فارغ باش که جز خیر نباشد.

پس، پیش عبید اللّه آمدند. آن ساعت شریح قاضی (۶۴۱) نزد عبید اللّه نشسته بود چون چشم امیر از دور به هانی افتاد، روی به شریح آورده گفت:

ارید حیاته و یرید قتلیعذیرك [۵۱] من خلیلك من مراد (۶۴۲) هانی چون این بیت بشنید متردّد شد و گفت: ای امیر، این چه مثل است که می‌زنی؟

گفت: و اللّه یا هانی که مسلم بن عقیل را در سرای خویش آورده‌ای و او را مأوا داده خلقی انبوه را با سلاح بسیار در اطراف سرای خود آماده کرده‌ای. تو را صورت چنین است که من از این امور بی‌خبرم. یقین بدان که هر چه کرده‌ای، معلوم شده است.

هانی گفت: من از این وقایع خبر ندارم.

عبید اللّه گفت: چنین است که من می گویم. پس، عبید اللّه معقل را بخواند. چون

---

[ (۵۱)] ج: غديترك.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۵۴

(۱) حاضر آمد، هانی او را بدید دانست که حال چیست. عبید اللّه گفت: این مرد را می‌شناسی؟

هانی یقین دانست که او جاسوس عبید اللّه بوده نه دوستدار فرزند رسول اللّه که جمله احوالات معلوم کرده و امیر را تقریر نموده. پس، قبول کرد و گفت:

أصلح اللّه الامیر، به خدای که من هیچ کس به طلب مسلم نفرستادم و او را نخواندم لکن مردی را دیدم که نیمه شب به سرای من آمد و از من زینهار خواست، شرم می‌داشتم که او را رها کنم و جانب او فرو گذارم لهذا زینهارش دادم. اکنون چون تو را حال او معلوم شد، به اجازت تو بازگردم و او را عذر بگویم تا هر کجا خواهد رود و عهد کنم با تو که چون او را از سرای خویش بیرون فرستم باز گردم و به خدمت تو آیم و تا هر چه فرمایی، آن کنم.

عبید اللّه گفت: تو از نزد من بیرون نشوی تا مسلم را اینجا حاضر نکنی.

هانی گفت: هرگز این کار نکنم که در شرع و مروّت چگونه روا باشد که زینهاری میهمان [۳۵۰ ب] را به دست خصم باز دهند. این شیوه سیرت و عادت عرب نیست. مرا تکلیف مکن که من هرگز او را به خویشتن پیش تو نیارم و این عیب و عار را به خود راه ندهم.

پس، مسلم بن عمرو الباهلیّ گفت: امیر لحظه‌ای بگذار تا من با هانی کلمه‌ای باز گویم.

عبید اللّه گفت: هم در این کوشک سخنی که خواهی گفت بگوی.

مسلم بن عمرو دست هانی را بگرفت و او را به گوشه‌ای برد و گفت:

ای برادر، تو از جان خویش سیر آمده‌ای و بر فرزندان و خویشان و اهل و عشیرت رحمت و شفقت نداری و به سبب مسلم بن عقیل خویش را در معرض هلاك می‌اندازی و مشت بر درفش می‌زنی. اگر کسی هم از اقران ما مسلم را از تو بخواهد، عیب باشد که بدو ندهی چون زبردستی مستولی که تو در دست او و گرفتاری از تو می‌خواهد اگر تو او را حاضر کنی، هیچ عیب و منقصت نباشد.

هانی گفت: و اللّه که هزار عیب و عار باشد. من هرگز بدین رسوایی تن در ندهم و مهمان و زینهاری و رسول پسر رسول خدا

(ص) را پیش خصم نیارم، تا زنده باشم و دست بتوان جنبانید و یاران و اخوان داشته باشم. به خدا که اگر حتّی تنها باشم و هیچ

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۵۵

(۱) یار و معین و دوست و مددکار نداشته باشم، هرگز بدین عیب و نقص راضی نشوم.

مسلم بن عمرو او را به نزد عبید اللّه آورد و گفت: هیچ گونه نصایح با او در نخواهد گرفت و مسلم بن عقیل را به دست ما باز نخواهد داد.

خشم عبید اللّه زیادت گشت و گفت: و اللّه که اگر او را پیش من نیاری، گردنت بزنم.

هانی گفت: چه کس را زهره آن باشد که با من این معامله تواند کرد. اگر این اندیشه کنی، بسا کسان که از جهت خون من برخیزند و گرد سرای تو فرو گیرند.

عبید اللّه گفت: تو مرا از خصمان و خویشان خویش می‌ترسانی؟ تازیانه آهنین پیش او نهاده بود برگرفت و بر روی هانی زد، یک ابرو و بینی او بشکست. سرهنگی [۵۲] از آن عبید اللّه شمشیری در دست در حضور عبید اللّه ایستاده بود. هانی دست بزد و قبضه شمشیر او را بگرفت و خواست تا عبید اللّه را بکشد، سرهنگ دیگر دست او را بگرفت، عبید اللّه به آواز بلند گفت:

بگیرید او را و در خانه‌ای از خانه‌های این کوشک اندازید و در ببندید. [۳۵۱ الف] أسماء بن خارجه بر پای خاست و گفت: ای امیر، ما را فرمودی تا این مرد را به نزدیک تو آوریم. پیش از آنکه ما او را بیاوریم در حقّ او مواعید خوب می‌فرمودی. چون پیش تو آمد، با او از در قهر و غضب رفتی و بینی او بشکستی و روی و موی او را به خون آغشته کردی و او را به حبس فرستادی. از کمال کرم تو این معنی سخت بعید است مع ذلک می‌فرمایی که او را بخواهم کشت. این کار بهتر از این می‌باید.

عبید اللّه در خشم شد و فرمود که او را چندان بزدند که در او امّید حیات نماند، پس أسماء گفت:

إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، یا هانی خبر مرگ به تو می‌رسانم. این کار از دست درخواهد گذشت.

بنی مذحج که أقربای هانی بودند جمله برنشستند و به در قصر امارت آمدند، غلبه می‌کردند و به آواز بلند با یک دیگر سخن می‌گفتند. عبید اللّه پرسید: این چه شور و غوغاست.

گفتند: خویشان و اقربای هانی را مگر صورت شده است که امیر هانی را کشته است جمع شده و به در قصر آمده‌اند.

عبید اللّه، شریح قاضی را گفت: برخیز و در آن خانه شو و هانی را ببین پس از آن از کوشک بیرون شو و اقربای او را بگوی هانی سلامت است شما را چه افتاده که

---

[ (۵۲)] ل: امیری.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۵۶

(۱) فریاد می‌کنید و تظلّم می‌دارید و در تهییج فتنه مبالغه می‌نمایید. اگر کسی شما را گفته که امیر هانی را بکشته، دروغ گفته است.

شریح از کوشک بیرون آمد و این فصل را به اقربای هانی بگفت و آن قوم بازگشتند.

### شهادت مسلم بن عقیل

دیگر روز عبید اللّه بیرون آمده، به مسجد جامع شد. پس، به منبر رفت و حمد و ثنای خدای تعالی بگفت و به چپ و راست التفات نمود و سرهنگان خویش را دید ایستاده و شمشیرها و گرزها به دوش نهاده، پس گفت: ای اهل کوفه، دست در طاعت خدای تعالی- جلّ شأنه- زنید و سنّت محمّد مصطفی (ص) و روش خلفا و اطاعت و متابعت أولو الأمر خویش نمایید و گرد مخالفت

نگردید که هلاك شوید و فتنه و فساد مینگیزید که پشیمان گردید. در این معنی، حجّتی بر شما می‌گیرم و شما را از یزید می‌ترسانم- و قد أعذر من أنذر.

در اثنای این خطبه آواز بلند آمد. عبید اللّه گفت: این چه آواز است؟

گفتند: أیّها الأمیر، الحذر الحذر که مسلم بن عقیل با جماعتی انبوه که در بیعت و متابعت حسین بن علی (ع) آمده‌اند، حال خروج کرده است و قصد تو دارد.

عبید اللّه به تعجیل از منبر فرود آمد و به در قصر امارت شد و فرمود تا در فرو بستند. [۳۵۱ ب] مسلم با لشکری آراسته و پیراسته و علمها در پیش زیاده از هجده هزار مرد می‌آمد و این مردان دور او خروج کرده، روی سوی قصر امارت نهاده و عبید اللّه و پدر او را دشنامهای قبیح می‌دادند.

پس، لشکر عبید اللّه نیز مستعدّ شده در برابر لشکر مسلم آمدند و در میان ایشان جنگی عظیم برفت. عبید اللّه و اعیان و اکابر کوفه بر بام کوشك ایستاده، نظاره می‌کردند.

یکی از اصحاب عبید اللّه، نام او کثیر بن شهاب [۵۳] از کوشك آواز می‌داد و می‌گفت:

ای مردمان و ای شیعه حسین بن علی (ع) و ای مسلم بن عقیل، بر جانهای خویش بترسید

---

[ (۵۳)] ت. ل. چ: کسر بن شهاب.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۵۷

(۱) و بر زن و فرزند خویش رحمت کنید که لشکرهای شام می‌رسند. امیر عبید اللّه با خدای تعالی عهد کرده است که اگر شما امروز تا شب چنین جنگ کنید و باز نگردید، عطایای شما باز گیرد. مردان شما را که سپاهیند، از شهر بیرون کند و به شام فرستد. بی‌گناه را به جرم گناهکار بگیرد و حاضر را به بدل غایب عقوبت کند. (۶۴۳)

چون آن جماعت که با مسلم بیعت کرده بودند، این کلمات بشنیدند، عظیم بترسیدند. آهسته آهسته ده نفر بیست نفر باز پس می‌گریختند و با یک دیگر می‌گفتند: ما را چه افتاده است که با فتنه یار می‌باید شد؟ برویم و در خانه‌های خود بنشینیم و نظاره کنیم که این کار خود به کجا رسد.

القصّه هنوز آفتاب غروب نکرده بود که آن هجده هزار مرد مسلّح که در رکاب مسلم بن عقیل آمده بودند جمله بگریختند که أحدی از آن جماعت بر جای نماند. چون مسلم بن عقیل خود را تنها و بی‌یار و یاور دید، گفت: لا حول و لا قوّة إلّا باللّه، چه شدند و به کجا رفتند این همه مردم؟

آنگاه بر اسب برنشست و به کوچه‌های کوفه فرو شد. محلّه به محلّه همی گشت تا به در سرای پیرزنی رسید که او را طوعه گفتندی. مادر فرزندان أشعث بن قیس کندیّ بود که بعد از آن مردی از حضرموت او را در حباله نکاح خود درآورده [بود]. طوعه پسری داشت نام او اسد. آن زن بر در سرای ایستاده بود، مسلم بر او سلام کرد، آن زن جواب داد و گفت: چه کاره‌ای؟

مسلم گفت: مرا شربتی آب ده که به غایت تشنه‌ام.

آن زن برفت و او را کوزه آب آورد. مسلم از اسب فرود آمد و بر در سرای او بنشست و آن آب بخورد. آن زن گفت: اکنون کجا خواهی شد و حال تو چیست؟

مسلم گفت: در شهر خانه ندارم که پناه ببرم، اینجا غریبم، یاران و دوستانی که داشتم، ترك من بگفتند و جانب من فرو گذاشتند. من مردی‌ام از خاندان شرف و بزرگواری. اگر در حقّ من احسان کنی و مرا در سرای خویش جای دهی، در دو جهان نزد خدا و رسول ضایع نشود.

آن زن گفت: مرا بگوی که کیستی؟ [۳۵۲ الف] مسلم گفت: ای زن ترک تفحّص کن و کار به حال خود گذار.

زن گفت: حال خود از من پوشیده مدار که تا مرا معلوم نشود که تو کیستی تو را در سرای راه ندهم. در این شهر فتنه‌ای عظیم پدید آمده و عبید اللّه زیاد به کوفه آمده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۵۸

(۱) مسلم گفت: ای زن، اگر مرا بشناسی، یقین دارم که مرا مراعات کنی و مرا در سرای بری و لطفها فرمایی. منم مسلم بن عقیل بن ابی طالب، یاران من مرا امروز فرو گذاشته بگریختند و چون تنها ماندم، اینجا افتادم.

آن زن گفت: مرحبا و أهلا، برخیز و در سرای آی.

مسلم در سرای طوعه شد، طوعه چراغ پیش او نهاد و طعام آورد. مسلم هیچ چیز نخورد. هم در آن ساعت پسر آن زن آمد و مادر را دید که در خانه می‌رفت و بیرون می‌آمد و می‌گریست. پرسید: این حالت چیست؟

زن گفت: ای پسر، مسلم بن عقیل نزدیک ما آمده و پناه به ما آورده و اینک در خانه است. من او را خدمت می‌کنم و از خدای تعالی طمع ثواب می‌دارم.

پسر خاموش بایستاد. پس از لحظه‌ای سر برآورد و گفت:

دیروز عبید اللّه منادی کرد و مردمان را به مسجد جامع خواند و خود به مسجد آمد و بر منبر رفت. پس گفت: ای مردمان، مسلم بدین شهر آمد و فتنه برانگیخت و چون کاری از پیش نرفت، بگریخت چنانچه همه شماها می‌دانید. من یقین دارم که از این شهر بیرون نشده است و در سرایی خزیده باشد. یقین بدانید که در هر سرای او را بازیابم، فرمان می‌دهم که صاحب بیت را خون بریزند و مالش را غارت کنند. بدانید هر کس که او را نزد من آورد و یا خبر او به من رساند، او را انعام و احسان فراوان کنم. ای اهل کوفه، از خدای بترسید و گرد مخالفت مگردید. پس، دیگر نوبت گفت هر کس مسلم [۳۵۲ ب] را نزد من آورد، ده هزار درم بدو دهم و او را به نزد یزید حرمتی و جاهی عظیم باشد و هر حاجتی که داشته باشد، روا کنم. پس، از منبر فرود آمد. ما در آنچه واقع بود، عرضه داشتیم خدا داند که عاقبت این کار به کجا رسد. مگر می‌شود فرمان عبید اللّه را نشنید؟ [۵۴] دیگر روز عبید اللّه حصین بن نمیر را بخواند و او را گفت: برو و جمله سراهای کوفه را ببین تا مسلم را به دست آری.

حصین گفت: فرمانبردارم.

هم در این وقت محمّد بن أشعث نزد عبید اللّه آمد. عبید اللّه گفت: مرحبا به وقت آمدی تا با تو مشورتی کنم.

---

[ (۵۴)] چ: «مادر آنچه ... نشنید» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۵۹

(۱) محمّد بن أشعث گفت: أیّها الأمیر، بفرما آنچه مرا در نظر آید بگویم.

عبید اللّه گفت: مسلم در این شهر است و یقین دارم که از شهر بیرون نرفته به چه تدبیر او را به دست آرم؟

محمّد بن أشعث در خدمت عبید اللّه نشسته و در آن معنی با یک دیگر سخن می‌گفتند که پسر طوعه، عبد الرّحمان بن محمّد بن أشعث (۶۴۴) را از حال مسلم خبر داد.

عبد الرّحمان بیامد و آن سخن به گوش پدر خویش محمّد فرو گفت، عبید اللّه گفت: این چه سخن بود که پسر تو در گوش تو گفت؟

محمّد گفت: أصلح اللّه الأمیر، البشارة العظمی.

عبید اللّه پرسید: چه بشارت است؟ که همه وقت از تو لفظ بشارت شنوده‌ام.

گفت: پسر من می‌گوید که مسلم بن عقیل در خانه زنی است از موالی که او را طوعه گویند.

عبید اللّه عظیم خوشدل شد و گفت: جایزه بزرگ و حظّ وافر از عطا تو راست. برو و او را پیش من آر.

پس، عمرو بن حارث المخزومیّ [۵۵] را که نایب خویش بود فرمود: سیصد مرد از معارف سپاه با محمّد بن أشعث بفرست تا بروند و مسلم را بیاورند.

پس، محمّد با سیصد مرد روان شد. چون به نزدیک آن سرای رسیدند که مسلم در آنجا بود، مسلم را آواز دادند. چون مسلم آواز همهمه و صدای سم ستوران شنید، دانست که به طلب او آمده‌اند. برخاست و زره پوشید و خود را آماده مرگ ساخت. آن قوم به در سرای رسیدند، آتش بر در سرای زدند تا درون آیند. مسلم چون چنان دید، تبسّم کرد و با خویش گفت: ای نفس، مرگ را آماده باش که سرانجام و عاقبت فرزند آدم آن است. پس، آن زن را گفت:

خدای تعالی، تو را بیامرزاد و جزای تو خیر کناد. پسر تو این قوم ظالم از خدا بی‌خبر را به سر من آورد، برخیز و در سرای باز کن. [۳۵۳ الف] آن زن در بگشاد و مسلم چون شیر خشمناک خود را از آن سرای بیرون انداخت و بر آن قوم حمله کرد. در آن حمله چند مرد را به ضرب شمشیر به خاک مذلّت انداخت.

پس از این، این خبر به عبید اللّه زیاد بردند که مسلم به جنگ پیش آمده چنانچه چند نفر را بکشت. عبید اللّه کس نزد محمّد بن أشعث فرستاده پیغام داد که: تو را با سیصد کس

---

[ (۵۵)] ج: عمرو بن حریص المخزومی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۶۰

(۱) فرستادم که یک مرد را بگیری و پیش من آری چرا گذاشتی تا او به جنگ برخاست و چند کس را بکشت؟ این چه عجز و ضعف است؟ مسلم اگر چه مردی است دلیر، آخر یک مرد بیش نیست.

محمّد جواب داد: تو را صورت می‌شود که مرا به جنگ بقالی فرستاده‌ای؟ و اللّه که با هزار مرد مردانه برابر است و اگر چنین کس را یاری و مدد کاری می‌بود روز بر ما تیره می‌ساخت. مسلم را به این آسانی نتوان به دست آورد؛ تدبیری باید کرد.

عبید اللّه کس فرستاده پیغام داد و گفت: او را امان ده تا آسان بتوان گرفت که جز به امان او را نتوان گرفت.

پس، آواز داد و گفت: خود را در ورطه هلاک مینداز تو را امان است. شمشیر بینداز و نزدیک من آی.

مسلم گفت: لعنت بر تو و امان تو باد ای گروه فسقه فجره.

محمّد گفت: چنین مگوی و بر جان خویش ستم مکن. بر قول من اعتماد نمای و به امان من نزد من آی.

مسلم گفت: لا و اللّه، شما را نه عهدی است، نه وفایی، نه دینی، و نه آیینی.

آخر چرا در روی من سنگ اندازید چنانکه در روی کافران اندازند؟ شما نمی‌دانید که من از اهل بیت رسالتم و از خاندان محمّد مصطفی (ص)؟ اگر شما را از مسلمانی بهره بودی، با من چنین معامله نکردی.

پس مسلم از بسیاری زخم که بر بدن مبارکش رسیده بود ضعیف شده بر ایشان حمله کرد و ایشان را بازشکست و بازگشت و پشت بر در سرای نهاد. محمّد گفت:

ساعتی جنگ موقوف دارید تا با او سخنی گویم.

پس، به نزد مسلم آمد و بایستاد و گفت: ویحک ای مسلم، خویش را مکش، تو ایمنی، قبول کردم و پذیرفتم که تو را نگاه دارم و تو را در امان خویش آورم.

مسلم گفت: ای پسر أشعث، تو را خیال می‌آید که تا نفسی بر می‌توانم زد، دست به شما دهم؟ و اللّه این هرگز نتواند بود؛ إِنَّا لِلَّهِ وَ

إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ.

پس، بر او حمله کرد و محمّد بازپس شد. مسلم بازگشت و به موقف خویش آمد و گفت:

ای اهل کوفه، از تشنگی هلاك شدم آخر شربتی آب مرا دهید. [۳۵۳ ب] هیچ کس را دل بر مسلم رحم نیامد که شربتی آب بدو دهد. محمّد روی بدان قوم آورد و گفت:

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۶۱

(۱) این عاری عظیم است که ما با این همه جمعیّت با یک کس برنیاییم و او را نتوانیم گرفت. ای اهل کوفه، همگان به یک جمله بر او حمله کنید و او را بگیرید.

پس، به اتّفاق بر او حمله کردند و او ایشان را با نیزه دفع می‌داد تا مردی از اهل کوفه که او را بکیر بن الحمران [۵۶] می گفتند درآمد و شمشیری بر لب زیرین او زد و مسلم هم در آن گرمی شمشیری بر شکم او زد که از پشتش بیرون آمد بکیر بیفتاد و جان به مالک دوزخ سپرد. پس، دیگری از پس پشت مسلم درآمده او را نیزه‌ای بزد که مسلم به روی درافتاد. او را بگرفتند و اسب و سلاح او را به غارت بردند. شخصی از بنی سلیم نام او عبد اللّه العبّاس عمامه او را برگرفت. مسلم می گفت:

مرا شربتی آب دهید.

مسلم بن عمرو الباهلیّ گفت: تو طعم آب نچشی مگر آنکه طعم مرگ بچشی.

مسلم گفت: وای بر تو، این است ناخوش سخن و سخت دل مردی که تویی.

گواهی می‌دهم که اگر تو را به قریش باز خوانند، به غلط باز خوانند و هرگز از قریش تو را پدر ندانند.

مسلم بن عمرو گفت: مرا بگوی که تو کیستی؟

مسلم بن عقیل گفت: منم آن کس که وقتی حقّ بشناختم که تو انکار داشتی، و وقتی امام وقت را اطاعت داشتم که تو عاصی بودی. منم مسلم بن عقیل بن ابی طالب.

حال برگو که تو کیستی و چه نام تو راست؟

گفت: مرا مسلم بن عمرو الباهلیّ گویند.

مسلم بن عقیل گفت: یا ابن الباهلة تو به جهنم و آتش حمیم أولی‌تری. پس گفت:

ای اهل کوفه، مرا آبی دهید.

غلامی از آن عمرو بن حارث المخزومیّ بیامد و سبویی آب بیاورده، قدحی از آن به مسلم داد. مسلم آب به دهان نزدیک برد قدح پر خون شد و دو دندان پیش او در قدح افتاد و نتوانست آب خورد، پس ترک آن گفت.

چون مسلم بن عقیل را پیش عبید اللّه بن زیاد آوردند، یکی او را گفت: بر امیر سلام کن.

مسلم گفت: أعوذ باللّه! او امیر نیست که من بر او سلام کنم و دیگر آنکه در این

---

[ (۵۶)] خ. ب. ل. چ: بکر بن حمیران.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۶۲

(۱) وقت سلام مرا چه سود دارد؟ اگر مرا باقی گذارد، بعد از آن بر وی سلام کنم. [۳۵۴ الف] عبید اللّه آن محاوره بشنید گفت: سهل است که سلام گویی و اگر نگویی، کشته خواهی شد.

مسلم گفت: اگر مرا بکشی، باکی نیست؛ چه بدتر از تو بسیار کس بهتر از من کشته‌اند.

عبید اللّه گفت: یا عاق و یا شاق بر امام وقت بیرون آمدی و اجماع امّت و مسلمانان را خلاف کردی و فتنه انگیختی.

مسلم گفت: دروغ می‌گویی ای پسر زیاد. هرگز معاویه به اجماع امّت خلافت مسلمانان نکرد بلکه به حیله و تقلّب بر وصیّ پیغمبر درآمد و به غصب خلافت از او بگرفت و حال یزید هم همچنان است. ای پسر زیاد، بدان که فتنه تو انگیختی و پیش از تو پدر تو فتنه انگیخت. امّید می‌دارم که خدای تعالی مرا شهادت روزی کند بر دست بدترین خلق خدای. به خدای که من بر جادّه راستم و هیچ تغییر و تبدیل به احوال خویش راه نداده‌ام و در طاعت حسین بن علی (ع) که امیر المؤمنین، خلیفه، جانشین پیغمبر، امام، و مقتدای مسلمانان است ثابت قدمم و معاویه و یزید را از جمله فسقه فجره می‌دانم.

عبید اللّه گفت: معاویه را فاسق می‌خوانی و حال آنکه تو در مدینه خمر می‌خوری.

مسلم گفت: ای کذّاب بن کذّاب، خمر آن کس خورد که خونهای مسلمانان را به ناحقّ می‌ریزد و آن را گناه نداند و در آن خوش و خوش طبع می‌باشد چنانکه گویی هیچ گناه نکرده است.

عبید اللّه گفت: ای فاسق، کاری پیش گرفتی و پنداشتی که تو را میسّر تواند شد. چون اهل آن نبودی، خدای تعالی تو را روزی نکرد و آن کس را میسّر گردانید که اهل آن است.

مسلم گفت: الحمد للّه خدای تعالی میان ما و شما حاکم است روز قیامت.

عبید اللّه گفت: گمان می‌بری که حسین (ع) را از خلافت نصیبی تواند بود؟

مسلم گفت: آنچه در حساب داشتم گمان نبود بلکه یقین بود؛ چه حسین بن علی (ع) تنها فرزند مصطفی (ص) و وارث خلافت مسلمانان است.

عبید اللّه گفت: خدا بکشد مرا اگر تو را نکشم.

مسلم گفت: کشتن به ناحقّ از مانند تو خبیث طریقت و شریر سریرت غریب نباشد. به خدای که اگر با من دو مرد موافق بودی و شربتی آب یافتمی، تو را بسیار رنج

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۶۳

(۱) رسیدی در این قصر. به حقیقت آن کس که این قصر بنا کرده است ملعون بوده است. اگر حال مرا بکشی و بر این اراده مصمّمی مردی از قریش پیش من فرست تا وصیّتی که دارم با او بگویم. [۳۵۴ ب] عبید اللّه عمر بن سعد بن وقّاص را نزد او فرستاد تا وصیّتی که دارد با او بگوید.

چون عمر سعد نزد مسلم آمد او را گفت: هر وصیّتی که داری، با من بگوی تا بدان قیام نمایم.

مسلم گفت: تو می‌دانی که میان من و تو چه خویشاوندی است. امروز مرا با تو حاجتی و وصیّتی است و بر تو واجب است که سخن مرا گوش داری و حاجت من روا کنی.

عمر سعد گفت: راست می‌گویی بر من واجب است که به وصیّت تو عمل کنم.

اگر چه بر خویشتن ظلم کرده‌ای، امّا پسر عمّ منی. بگوی آنچه فرمایی.

مسلم گفت: در این شهر هفتصد درم قرض دارم. چون مرا بکشند، اسب و سلاح من بفروش و آن وام ادا کن. بعد از آن به حسین بن علی (ع) چیزی بنویسی و او را از حال من خبری دهی و از زفان من گویی که زینهار به عراق نیایی تا به تو آن رسد که به من رسید.

عمر سعد نزد عبید اللّه آمد و گفت: مسلم چنان و چنین می‌گوید و وصیّت می‌کند.

عبید اللّه گفت: حدیث اسب و سلاح و بازدادن وام او ما را کاری نیست و کس مانع آن نیاید. امّا حدیث کشته او. چون او را بکشیم، حکم جثّه او ما را باشد هر چه خواهیم کنیم. (۶۴۵) امّا در باب حسین بن علی (ع) اگر او قصد ما نکند، ما قصد او نکنیم و اگر ما را رنجی رساند و به طمع خلافت با ما منازعت نماید، ما در آن خاموش نباشیم.

پس، عبید اللّه روی به جانب مسلم کرد و گفت: و تو ای پسر عقیل، تقریر کن که چرا بدین شهر آمدی بعد از آنکه احوال و اعمال این شهر منتظم بود، پریشان ساختی؟

مسلم گفت: نه من به جهت متفرّق گردانیدن مردمان این شهر اینجا آمده‌ام و لکن چون شما قوانین بد نهادید و رسم فراعنه مصر و روم و ایران پیش گرفته با مردمان زندگانی خلاف سنّت می‌کردید و امر معروف بکلی منسوخ شده بود و کسی از منکر نهی نمی‌کرد، امیر المؤمنین حسین (ع) مرا بدینجا فرستاد تا مراسم امر معروف و نهی منکر را احیا کنم و هم مردمان را به حکم خدای تعالی و سنّت محمّد مصطفی (ص) خوانم. به حکم آنکه بعد از واقعه امیر المؤمنین علی (ع) خلافت حقّ ماست و شما را این حال معلوم است، خواهید راضی باشید بر این سخن خواهید نباشید. اوّل کس که بر امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب (ع) که امام بر حقّ و خلیفه مطلق بود، بیرون آمد، شما بودید. مثل ما و

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۶۴

(۱) شما همچنان است که خدای تعالی در قرآن مجید می‌فرماید: وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ. [۳۵۵ الف] عبید اللّه بن زیاد چون این کلمات بشنید، زفان وقاحت دراز کرد و از خدا و رسول نیندیشیده بر امیر المؤمنین علی (ع) و حسین (ع) و مسلم دشنامها داد و سخنان ناسزا گفت. پس، مسلم گفت:

خاکت بر دهان باد، تو و پدر تو و آن کس که تو را امارت داد، بدین سخنان سزاوارید.

ای دشمن خدای، پدر تو را از یاد پدری نبود تا آنکه معاویه پا از دایره مسلمانی بیرون نهاده زیاد ولد الزنا را به خود ملحق ساخت و معنی الْخَبِيثاتُ لِلْخَبِيثِينَ به ظهور آورد. آنچه خواهی بکن و بگوی. ما از اهل بیت نبوتیم و بلایا همیشه بر سر ما موکّل است و بدان راضی باشیم.

عبید اللّه خشمناک گفت: [۵۷] او را بر بام کوشک برید و گردن بزنید.

مسلم گفت: اگر تو از قریش بودی و میان من و تو قرابتی صورت بستی، مرا چنین نکشتی و اگر تو پسر [پدر] خود بودی، چنین عداوت با خاندان نبوّت روا نداشتی.

از این سخنان خشم عبید اللّه زیادت شده، مردی را از اهل شام که مسلم در اثنای محاربه او را زخمی بر سر زده بود، بخواند و او را گفت: مسلم را بگیر و بر بام کوشک بر و به دست خویشتن گردن او بزن و کینه خویش از او باز خواه.

آن مرد مسلم را دست بگرفت و بر بام کوشک برد. مسلم در راه تسبیح می‌گفت و کلمه استغفار بر زفان می‌راند و می‌گفت: أللّهمّ احکم بیننا و بین قوم خذلونا. پس، شامی او را بنشاند و سر مبارکش از تن جدا کرد- رحمهٔ اللّه علیه. آنگاه مدهوش‌وار از بام فرود آمد و نزد پسر زیاد شد. عبید اللّه چون او را بدان حال بدید، گفت: تو را چه می‌شود؟

مسلم را کشتی؟

گفت: بلی کشتم. امّا، مرا عجب عارضه‌ای پیش آمد. چون او را گردن زدم، مردی سیاه فام کریه منظر را دیدم که لب خویش به دندان گرفته و به خشم در من می‌نگریست و به انگشت به من اشاره می‌کرد، چنان از او بترسیدم که از هیچ چیز در عمر خویش چنان نترسیده بودم.

عبید اللّه بخندید و گفت: این کاری بود که هرگز نکرده بودی از آن سبب پریشان خاطر شدی. سهل باشد، دل به خویش آر و مترس. [۳۵۵ ب]

---

[ (۵۷)] چ: عبید اللّه گفت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۶۵

(۱) پس از آن گفت هانی را از زندان بیرون آرند و به نزد مسلم فرستند. محمّد بن أشعث گفت:

أصلح اللّه الأمیر، هانی مردی است سخت بزرگ و معروف که منزلت و مکانت او در بصره تو را معلوم است. اقربا و عشایر بسیار دارد و قوم او می‌دانند که من و اسمای خارجه او را به نزدیک تو آورده‌ایم، مرا از آن سخت ناگوار است. تو را به خدای تعالی سوگند می‌دهم که او را ببخش و ما را نزد آن قوم شرمسار مگردان.

عبید اللّه بانگ بر او زد و گفت: خاموش شو! تا چند از این حرفها گویی؟

پس، بفرمود تا هانی را از زندان بیرون آورده به بازار بردند و در کوی قصّابان که گوسفند می‌فروختند بداشتند.

هانی دانست که او را بخواهند کشت. فریاد برآورد: وا مذحجا وا عشیرتا. پس، دست او باز بسته بودند باز کردند، فریاد برآورد و گفت:

آخر سلاحی به من دهید تا این بلایا از خویش دفع کنم.

پس، او را بگرفتند و دیگر نوبت دستهای او را بستند و گفتند: گردن برافزا.

گفت: نیکوکاری که مرا می‌فرمایید! هرگز این کار نکنم و بر کشتن خویش خود یاری ندهم.

عبید اللّه زیاد غلامی داشت، نام او رشید، شمشیری بر گردن هانی زد نبرید.

هانی گفت:

إلی اللّه المنقلب و المعاد أللّهمّ رحمتک و رضوانک اجعل هذا الیوم کفّارة لذنوبی.

دیگر نوبت شمشیر بزد و او را بکشت.

پس، از آن ابن زیاد فرمان داد که مسلم و هانی را هر دو نگونسار بر دار کرده و سرهای ایشان را با نامه‌ای به نزد یزید بن معاویه فرستاد. مضمون نامه‌ای که عبید اللّه زیاد فرستاد این بود:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. من عبید اللّه بن زیاد إلی یزید بن معاویه.

امّا بعد، حمد و ثنای خدای را که حقّ امیر از خصمان بستد و خدعت دشمنان را کفایت کرد. خبر می‌دهم امیر را که مسلم بن عقیل به کوفه آمده بود و در سرای هانی بن عروه منزل ساخته و خلق را به بیعت حسین بن علی (ع) می‌خواند. جاسوسان برگماشتم و به لطایف الحیل بعد از جنگ و

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۶۶

(۱) محاربت ایشان را به دست آوردم و هر دو را گردن زده، سرهای ایشان مصحوب هانی بن أبی الوداعیّ و زبیر بن الأروح التمیمیّ [۵۸] تقدیم گردید.

این هر دو مرد از اهل طاعت امیرند ایشان را نیکو دارد. و السّلام.

چون این دو شخص با نامه و سرهای شهدا به نزد یزید رسیدند، نامه و سرها را تسلیم کردند [۳۵۶ الف] یزید نامه را مطالعه کرد و فرمود تا سرها را بر دروازه دمشق بر دار کردند و جواب نامه پسر زیاد بر این منوال بنوشت:

امّا بعد، نامه تو رسید و سرهای مسلم و هانی وارد شد، خوشوقت شدم. تو نزد من چنان پسندیده‌ای که قیاسی بر آن نیست و چنانکه دل من خواسته است، بر تو مرا هیچ مزیدی نیست و هر چه کرده‌ای نیکو کرده‌ای. آنچه از حال رسولان یاد کرده بودی هر یکی را از ایشان ده هزار درم بخشیدم و ایشان را خوشدل به نزد تو فرستادم. چنان می‌شنوم که حسین بن علی (ع) از مکّه بیرون آمده عزم عراق دارد، می‌باید که نیک احتیاط کنی و بر حذر باشی. سر راهها را نگاه داری و هر کس را که مایه فتنه دانی، بکش یا حبس کن و هر خبر که از حسین بن علی (ع) معلوم گردد روز به روز به شرح و تفصیل بر من عرضه داری و مرا از احوال او علی التوالی اعلام دهی- و السّلام.

## رسیدن خبر کشته شدن مسلم بن عقیل به امیر المؤمنین حسین (ع)

کیفیّت خبر یافتن امیر المؤمنین حسین بن علی (ع) از کشته شدن مسلم بن عقیل چنان بود که مردی از کوفه به نزد او رسید. حسین بن علی (ع) از او پرسید: از کجا می‌آیی؟

گفت: از کوفه می‌آیم.

پرسید: از مسلم بن عقیل چه خبر داری؟

گفت: ای پسر رسول خدا، در آن ساعت که از کوفه بیرون می‌آمدم مسلم و هانی بن عروهٔ را عبید اللّه بن زیاد بر دار کرده بود و سرهای ایشان را به دمشق نزد یزید فرستاد.

---

[ (۵۸)] ب. خ. ل. چ: زبیر بن الارواح.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۶۷

(۱) امیر المؤمنین حسین چون این سخن بر این منوال بشنید، سخت بگریست، گریستنی شدید. بعد از آن فرمود: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ. پس، عزیمت به جانب عراق مصمّم گردانید. عمر بن عبد الرّحمان بن الحارث بن هشام المخزومیّ پیش او آمد و گفت: ای پسر رسول خدای، تو را نصیحتی دارم و در آن همه رعایت جانب تو می کنم؛ چه در عمر خویش هرگز یک ساعت جانب تو را فرونگذاشته‌ام و خیانت نکرده‌ام. امیدوارم که این نصیحت از من بشنوی و کمال اخلاص من نسبت به خود بدانی و اگر مصلحت دانی، بر آن جمله روی.

امیر المؤمنین حسین (ع) گفت: باید فرمود هر چه صواب بینی که در ضمن آن خیر و فلاح باشد.

عمر گفت: می‌شنوم که عزیمت عراق داری. من در این عزیمت و این سفر بر تو می‌ترسم؛ چه بدان شهر که می‌روی امرایند که مال بسیار دارند و مردمان همه بنده درم و دینارند مبادا که به سبب دوستی زر و [۳۵۶ ب] سیم به این امرا یار شوند و قصد تو کنند. از جان خویش بترس و خود را در ورطه هلاک مینداز و هم در این حرم به امن و فارغ مقام کن و بیندیش که صواب و مصلحت چیست. من بر تو و اهل بیت تو دل نگرانم و از آن می‌ترسم که بشود آنچه که نبایست شود. [۵۹]

امیر المؤمنین فرمود: سخت نیکو گفتی. می‌دانم که در این نصیحت طریق شفقت می‌سپری و در آن هیچ غرضی نداری لکن اگر خدای تعالی حکمی کرده است و بر سر من قضایی نوشته، اگر نصیحت تو قبول کنم و اگر نکنم، دفع نخواهد شد.

بلی قضاست به هر نیک و بد عنان کش خلق‌بدان دلیل که تدبیرهای خلق جمله خطاست عمر خاموش شد. پس از آن بازگشت.

در آن اثنا عبد اللّه عباس به مکّه آمده بود به نزد امیر المؤمنین حسین (رضی) آمد و گفت:

جان من فدای تو باد یا ابن رسول اللّه، می‌شنوم که عزیمت عراق داری، به چه سبب خواهی رفت و چه اندیشه داری؟ مرا بازگوی تا بدانم.

آن حضرت فرمود: مدّتی است که در خاطر من افتاده و اندیشه دارم که به جانب عراق روم.

---

[ (۵۹)] ت. چ: و بیندیش ... شود حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۶۸

(۱) عبد اللّه عبّاس گفت: تو اهل عراق را می‌دانی و هم دیده‌ای و می‌شناسی که با کس وفا نکرده‌اند و نخواهند کرد. دیروز پدر و برادر عزیز تو را در عراق کشتند و امروز عبید اللّه زیاد آن سر دفتر شرّ و فساد با لشکر زیاد از طرف یزید ملعون آنجاست. چنانچه

پسر عمّ تو را گرفته و بکشت و مردمان را به بخشش درم و دینار با خود یار کرده و همه عالم بنده درم و دینارند، از آن می‌ترسم که قصد هلاک تو کنند. بر خویش بترس و بدان جانب مرو و هم در این حرم ساکن باش.

امیر المؤمنین فرمود: مرا بکشند در عراق دوست‌تر دارم از آن که در مکّه بکشند.

هر چه در أزل رفته است هر آینه بر اختلاف ایّام دیدنیست مع ذلک در این می‌اندیشم و استخاره می‌کنم و بر آن جمله که رأیم بر آن قرار گیرد به امضا رسانم. [۳۵۷ الف] بعد از آن عبد اللّه بن زبیر نزد امیر المؤمنین آمد و سلام کرده بنشست پس از ساعتی گفت:

و اللّه که اگر مرا در عراق ده یک آن دوستدار و هوادار بودی که امروز تو راست من یک روز در مکّه مقام نکردمی، اگر تو به عراق روی، چنان دانم که کار تو بالا گیرد و مقاصد تو به حصول موصول شود. چرا تن به خواری در باید داد و بنی امیّه را تواضع نمود؟

آخر نه ما فرزندان مهاجرانیم و ایشان فرزندان فاسقانند؟

و این سخن نه از اخلاص و شفقت می‌گفت بلکه می‌خواست که حسین بن علی (ع) در مکّه نباشد تا اهل مکّه با او بیعت کنند و امیر المؤمنین حسین (ع) مطلب او دریافته و غرض سخن او دریافته [بود] لهذا هیچ جوابی نگفت و خاموش ماند.

دیگر روز عبد اللّه عبّاس به نزد حسین بن علی (ع) آمد و گفت: مرا رأیی در کار تو فرا خاطر آمد اگر قبولی خواهی کرد، بگویم.

امیر المؤمنین فرمود: تقریر کن که هر چه گویی محض شفقت باشد.

عبد اللّه گفت: مصلحت آن است که به جانب یمن روی که در آن ولایت دوستدار و هوادار تو بسیار است و آن ولایت عرضه دارد. چون مقیم شوی، به اطراف نامه‌ها نویس و مردمان را به اطاعت خویش دعوت کن.

امیر المؤمنین فرمود: ای پسر عمّ محبّت تو نسبت به من مرا معلوم است و اعتقاد تو در حقّ خویش دانسته‌ام و ضمیر تو شناخته دارم امّا عزیمت کرده‌ام و با دل خویش مقرّر گردانیده‌ام که به عراق روم لهذا به هیچ نوع آن عزم را فسخ نتوانم کرد.

عبد اللّه عبّاس ساعتی سر در پیش افگند، پس گفت: اگر عزیمت به امضا

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۶۹

(۱) خواهی رسانید و به هیچ نوع ترک نخواهی گفت، باری عورات و اطفال و متعلّقان و اقربا را با خویش مبر که از آن می‌ترسم که العیاذ باللّه تو را بکشند و فرزندان تو ضایع بمانند و هلاک شوند. و اللّه که چشم عبد اللّه زبیر را به امضای این عزیمت و از مکّه بیرون رفتن روشن خواهی کرد و او را به مقصود و مطلوب خواهی رسانید؛ چه امروز که تو در مکّه‌ای، کس در او نمی‌نگرد چون تو از مکّه بیرون روی، فی الحال مردمان را بر بیعت خویش خواند و سر به ریاست بردارد. [۳۵۷ ب] امیر المؤمنین حسین (ع) فرمود: اندیشه کنم و از خدای خیرت خواهم.

عبد اللّه عبّاس از نزد آن حضرت بیرون آمد و می‌گفت؛ دریغ از حسین (ع)، هزار بار دریغ، ناچار [۶۰] دل از او برگرفتم لکن می‌دانم که عاقبت کار او در عراق چگونه خواهد بود. [۶۱] و در اثنای آنکه می‌رفت به عبد اللّه زبیر بگذشت او را گفت:

یا لک من قبّرة بمعمرخلالک الجوّ فبیضی و اصفری

و نقّری ما شئت أن تنقّری [۶۲]

یعنی، ای پسر زبیر، خوشدل باش که حسین (ع) عزیمت حرکت به جانب عراق مصمّم گردانیده است. در همه حال بخواهد رفت و حجاز را به تو خواهد گذاشت و تو عرصه را خالی خواهد یافت. (۶۴۶)

و عبد اللّه زبیر هیچ نگفت.

چون خبر عزیمت امیر المؤمنین حسین (ع) به عراق به مدینه رسید، عبد اللّه جعفر نامه‌ای نوشت به امیر المؤمنین حسین بن علی

(رضی) بر این جمله:

امّا بعد، شنیدم که عزیمت عراق داری، مصلحت نیست. سوگند بر تو می‌دهم که به عراق نروی و در مکّه مقام کنی که این خیال که داری بر تو می‌ترسم که تو را هلاک کنند و اهل بیت و یاران و متعلّقان تو مستأصل گردانند. نعوذ باللّه اگر تو را بکشند، انوار مسلمانی فرونشیند و امیدهای

---

[ (۶۰)] چ: لاچار.

[ (۶۱)] ل: «عبد اللّه عباس از ... خواهد بود» حذف شده است.

[ (۶۲)] چ: قد خلت لان رایت مغاشری مالک ابن قبره بمعجزی حلالک الخو قیضی و اصغری

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۷۰

(۱) مسلمانان که در تو بسته‌اند، منقطع گردد. بر جان خویش ببخشای و در رفتن به جانب عراق تعجیل مکن. من تو را از یزید و از جمله بنی امیّه امان ستانم تا فارغ بال در حرم خدای تعالی به سر بری و اهل بیت و فرزندان [تو] در پناه امن و امان زندگانی کنند. مصلحت این است، زینهار که از آن عدول ننمایی. و السّلام.

چون این نامه به امیر المؤمنین حسین (ع) رسید و بر مضمون آن وقوف یافت، جواب نوشت بر این منوال:

امّا بعد، مکتوب تو رسید. شفقت و محبّت تو درباره من معلوم است الّا آن است که من از جدّ خویش محمّد مصطفی (ص) شنیدم که می‌فرمود: اگر تو در سوراخ جنبنده‌ای بخزی، ایشان تو را بیرون آرند و بکشند. ای عبد اللّه، این قوم در کشتن من همچنان غلوّ کنند که جهودان در روز شنبه کردند. (۶۴۷)

پس، عمرو بن سعید العاص از مدینه بدو نامه نوشت [۶۳] بدین مضمون:

امّا بعد، به من چنان رسانیده‌اند که تو را عزیمت عراق است. از این عزیمت روی بگردان که مصلحت نیست؛ چه پسر عمّ تو مسلم بن عقیل را در این روزها در کوفه بکشتند. بر تو می‌ترسم که این نامه بنوشتم و [۳۵۸ الف] برادر خویش یحیی بن سعید را به خدمت تو فرستادم می‌باید که در صحبت او به مدینه آیی تا به همه وجوه امن و ساکن باشی. هم اهل بیت تو را امان است و هم برّ و احسان و صله و حسن جوار- و اللّه بذلک علیّ شهید و وکیل و راع و کفیل. و السّلام. (۶۴۸)

چون نامه عمرو به امیر المؤمنین حسین بن علی (ع) رسید، نامه را جواب نوشت بر این منوال:

امّا بعد، کسی که مردمان را به عبادت خدای تعالی و سنّت محمّد مصطفی (ص) خواند، هرگز با او خلاف نکنند و تو تقصیری نکردی که مرا

---

[ (۶۳)] ل: نامه عمرو بن سعید و جواب امام حسین (ع) را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۷۱

(۱) به برّ و احسان و صله و امان خواندی. بهترین امانها امان خدای است- عزّ و جل. هر کس که از خدای تعالی نترسد، در روز قیامت امان نیابد.

من خویش و تو را از خدای تعالی عملی می‌خواهم که متضمّن رضای او باشد. خدای تعالی جزای تو در این جهان و در آن جهان خیر کناد.

و السّلام.

در اثنای این حالت از جانب یزید نامه‌ای رسید به اهل مدینه، نامه‌ای منظوم به شعری غایت نیکو، هر نوع سخن در آن شعر درج

کرده و ذکر حسین بن علی (ع) به نیکویی کرده و خویشاوندی و قرابت خویش با او برشمرده و شمّه‌ای از مناقب و فضایل و شرف خاندان و محاسن کردار و مکارم اخلاق حسین (ع) شرح داده و التماس موافقت و فرو نشاندن آتش جنگ و بشر دوستی و رضا آمدن حسین بن علی (ع) بر بیعت با یزید را از اهل مدینه نموده [۶۴] و این معنی در شیوه اطناب پرداخته بود. اهل مدینه چون این نامه بخواندند، بر دست معتمدی به امیر المؤمنین حسین (ع) فرستادند.

چون این نامه به حسین بن علی (ع) رسید، دانست که آن اشعار از یزید است. پس، در جواب آن آیه‌ای از کلام اللّه مجید بنوشت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ ... وَ إِنْ کَذَّبُوکَ فَقُلْ لِی عَمَلِی [۶۵] وَ لَکُمْ عَمَلُکُمْ أَنْتُمْ بَرِیئُونَ مِمَّا [۶۶] أَعْمَلُ وَ أَنَا بَرِیءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ.

## حسین بن علی (ع) در راه کوفه

پس، امیر المؤمنین حسین (ع) اصحاب خویش جمع کرده، هر کس را که با خویش به عراق خواست برد ده دینار زر و شتری بدو داد، پس از آن گرد صفا و کعبه و مروه طواف کرده از جهت اهل بیت خویش کجاوه‌ها ترتیب داده روز سه شنبه که روز ترویه بود و هشت روز از ذی الحجّه گذشته بود از مکّه بیرون آمد.

هفتاد و دو کس [۶۷] بودند از موالی و شیعه و متّصلان که در خدمت او روان

---

[ (۶۴)] چ: «حسین بن علی (ع) ... نموده» حذف شده است.

[ (۶۵)] ل: عمل.

[ (۶۶)] ل: بما. ترجمه الفتوح متن ۸۷۱ حسین بن علی(ع) در راه کوفه ..... ص : ۸۷۱

[ (۶۷)] چ: هشتاد و دو کس.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۷۲

(۱) شدند. چون به دهات عراق رسیدند، مردی از بنی اسد پیش آمد. امیر المؤمنین حسین (ع) از او پرسید: از کجا می‌آیی؟

گفت: از عراق می‌آیم.

پرسید: چه خبر داری و حال چگونه است؟ [۳۵۸ ب] گفت: دلهای ایشان با تو است و شمشیرها با بنی امیّه و فرمان خدای راست- جلّ جلاله.

امیر المؤمنین حسین (ع) فرمود: راست گفتی یا اخا؛

یَفْعَلُ اللَّه ما یَشاء وَ یَحْکُمُ ما یُرِیدُ.

أسدی گفت: یا ابن رسول اللّه، معنی این آیه چه باشد؛ یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ.

امیر المؤمنین فرمود: امام دو است. امامی است که به راه راست خواند و امامی که به ضلالت خواند و آن طایفه که او را اجابت کنند، اهل دوزخ باشند.

القصّه چون خبر امیر المؤمنین حسین (ع) و رفتن بر سمت عراق به ولید بن عتبه رسید، نامه‌ای نوشت به عبید اللّه زیاد بر این مضمون:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. امّا بعد، بدان که حسین بن علی (ع) بر سمت عراق روان شد. او پسر فاطمه است و فاطمه دختر محمّد مصطفی (ص)، زینهار که او را هیچ نرنجانی که دنیا و دین بر خویشتن زیان آوری و خلل به حال خویش راه دهی که به هیچ چیز اصلاح نپذیرد. اگر در حقّ او بدی فرمایی، تا دنیا بماند بر خاطر خاص و عام منسیّ نگردد. و السّلام.

عبید اللّه به نامه ولید اعتنایی نکرد.

چون امیر المؤمنین حسین به منزل خزیمیّه [۶۸] رسید، آنجا یک شبانه روز مقام کرد. دیگر روز زینب خواهر امیر المؤمنین حسین (رضی) به نزدیک برادر شد و گفت:

ای برادر، دوش ندایی عجیب شنیدم.

آن حضرت فرمود: چه شنیده‌ای؟

گفت: از خیمه بیرون رفتم و با خود در تفکّر بودم که ناگاه آواز هاتفی شنیدم که این دو بیت برخواند:

ألا یا عین فاحتفلی بجهدو من یبکی علی الشهدا بعدی

---

[ (۶۸)] چ: حزیمه، ل. م: خزیمه.



(۱)

علی قوم یسوقهم المنایابمقدار إلی إنجاز وعدی امیر المؤمنین حسین (ع) فرمود: ای خواهر، هر چه تقدیر ربّانی است خواهد شد- رضا بقضاء اللّه.

و از آنجا برفتند تا به منزل ثعلبیّه (۶۴۹) فرود آمدند. گرمگاه روز حسین بن علی (ع) سر به بالین نهاد و ساعتی بیاسود. بعد از آن بیدار شد و در غایت اضطراب اشک از دیده جاری [کرد]. علی اکبر پسر آن حضرت پرسید:

ای پدر جان من به فدای تو باد هرگز مباد که چشم تو بگرید، گریه از چیست؟

فرمود: خوابی دیده‌ام و در این وقت هر روز خوابی که ببینند، راست باشد. من در این لحظه که به خواب شدم سواری دیدم که بیامد و به نزدیک من بایستاد و گفت:

ای حسین، شما در رفتن به جانب عراق شتاب می‌کنید و مرگ به عقب شما می‌تازد و به تعجیل می‌آید تا شما را به بهشت برد. دانستم که اجل ما نزدیک رسیده است. [۳۵۹ الف] علی اکبر گفت: ای پدر، نه ما بر حقیم؟

امیر المؤمنین حسین (رضی) فرمود: بلی! ما بر حقیم و حقّ با ماست.

علی اکبر گفت: ای پدر، چون ما بر حقیم، از مرگ باک نباشد.

امیر المؤمنین حسین (رضی) فرمود: ای پسر، خوشدل کردی مرا. خدای تعالی جزای تو خیر کناد.

دیگر روز بامداد مردی از اهل کوفه، کنیت او أبو هرّه أزدی، به نزد حسین بن علی (ع) آمد و گفت:

ای پسر رسول خدای، چرا از حرم خدای تعالی و حرم جدّ خویش بیرون آمدی؟

حسین بن علی (ع) فرمود: یا أبا هرّه، بنی امیّه مال ما ببردند، صبر کردیم حقّ ما بگرفتند، صبر کردیم. دشنام دادند، صبر کردیم، و خواستند که مرا بکشند، گریختم.

به خدایی خدا یا أبا هرّه که بر دست اهل بغی کشته خواهم شد و چون مرا بکشند، خدای تعالی لباس خواری و مذلّت در ایشان پوشاند و جمعیّتی قویدست بر ایشان مسلّط گرداند تا ایشان را خوار گرداند چنانکه خوارتر از قومی باشند که پادشاه ایشان زنی باشد و بر ایشان به مال و جان حکم کند و ایشان علی الضروره فرمان برند.

پس، امیر المؤمنین حسین (ع) از آن منزل برفت و به منزل شقوق [۶۹] فرود

---

[ (۶۹)] خ. ل. ش. چ: سقوق.

(۱) آمد. فرزدق (۶۵۰) شاعر پیش او آمد و بر او سلام کرد و دست امیر المؤمنین حسین (ع) بگرفت و بوسه داد. امیر المؤمنین حسین (ع) او را گفت:

از کجا می‌آیی؟

گفت: از کوفه می‌رسم.

پرسید: حال مردم چیست و چگونه دیدی؟

جواب داد: دلهای ایشان با تو است و شمشیرهای ایشان با بنی امیّه. یا حسین قضا از آسمان می‌آید و خدای تعالی آن کند که خواهد.

حسین بن علی (ع) فرمود: راست گفتی؛ إِنَّ اللَّهَ یَفْعَلُ ما یَشاءُ و کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ.

فرزدق گفت: یا ابن رسول اللّه، تو چرا به کوفه می‌روی و به چه سبب بر ایشان اعتماد می‌کنی؟ اهل کوفه اعتماد را نشایند. نشنیده‌ای که بر چه صفت مسلم پسر عمّ تو را کشتند؟

امیر المؤمنین حسین (ع) بگریست و گفت:

رحم اللّه مسلما فلقد صار إلی روحه و ریحانه و جنّته و غفرانه،

آنچه بر او بود، به جای آورد و هیچ تقصیر نکرد.

پس، فرزدق حسین بن علی (ع) را وداع کرد و برفت.

پس، آن حضرت از آن منزل برفت به منزل قصر مقاتل فرود آمد. سراپرده‌ای دید که خیمه افراشته و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری آویخته و اسبی بر آخور بسته.

حسین بن علی (رضی) پرسید: این سراپرده از آن کیست؟ [۳۵۹ ب] گفتند: از آن مردی است از اهل کوفه، او را عبید اللّه بن الحرّ الجعفیّ گویند.

امیر المؤمنین حسین (ع) یکی از خدمتکاران خویش، نام او حجّاج بن مسروق، نزدیك او فرستاده او را بخواند. حجّاج به نزد او آمد و سلام کرد و گفت:

خدای تعالی دولتی را به تو فرستاده و موهبتی هنی و نعمتی سنی روزی کرده است.

عبید اللّه بن حرّ گفت: آن چه چیز است که خدا مرا روزی کرده است؟

حجّاج گفت: امیر المؤمنین حسین (ع) فرزند رسول خدا اینجا فرود آمده است با اهل بیت و عشایر و شیعه خویش و تو را می‌خواند. اگر او را اجابت کنی و او را یاری دهی، ثواب عظیم یابی و اگر کشته شوی، در زمره شهدا محسوب شوی.

عبید اللّه گفت: من به جهت آن از کوفه بیرون آمده‌ام که مبادا در کوفه باشم و حسین بن علی (ع) آنجا آید. اگر خواهم او را یاری دهم، نتوانم، به حکم آنکه اهل کوفه جمله اعتقاد بدل کرده‌اند و به سبب دوستی دنیا به عبید اللّه زیاد پیوسته‌اند. به سعادت بازگرد و سلام من برسان و او را از این حال خبر ده.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۷۵

(۱) حجّاج به نزد آن حضرت آمده، آنچه از عبید اللّه شنیده بود، تقریر کرد. پس، امیر المؤمنین حسین (ع) برخاست و با جماعتی از برادران و اهل بیت خویش به نزد عبید اللّه شد. چون چشم عبید اللّه بر آن حضرت افتاد، بر پای جست و خدمت کرد و دست او را بگرفت و در صدر مجلس بنشاند. امیر المؤمنین حسین (ع) حمد و ثنایی بگفت. پس فرمود:

ای عبید اللّه، مردمان شهر تو به من نامه‌ها نوشتند و مصحوب جمعی از اعیان و معارف به من فرستادند و گفتند ما همه اعوان و انصار و یاران و دوستان توییم، به نزدیک ما آی. من در این امر اهمال نموده، جوابی نمی‌دادم تا اینکه این معنی تکرار یافت

لاعلاج به عهد و پیمان این گروه ترک حرم خدای گفته، روی بدین جانب نهادم، حال کار نه چنان می‌بینم. پسر عمّ من مسلم را بعد از آنکه هجده هزار نفر با او بیعت کرده بودند و خروج کردند، در وقت مصاف جانب او را رها کرده، او را تنها گذاشتند و به دست پسر زیاد دادند تا او را به خواری کشتند. می‌شنوم که این وقت در طاعت یزید به پسر زیاد میل کرده‌اند و بدو پیوسته‌اند. تو ای عبید اللّه، دانسته‌ای که هر چه کرده باشی از نیک و بد، بدان مثاب و معاقب خواهی بود. من این ساعت تو را به توبه می‌خوانم که گناهان تو آمرزیده شود، ما را که اهل بیت سیّد الأنبیاء محمّد مصطفاییم یاری دهی و در این کار با ما موافقت کنی و چندانکه قدرت داشته باشی، در دفع دشمنان ما بکوشی. [۳۶۰ الف] عبید اللّه گفت: ای پسر رسول خدا، اگر تو را در کوفه انصار و اعوان بودی که در خدمت تو موافقت کردندی، من پیش از همه در راه تو جنگ کردمی، لکن انصار و اعوان و شیعه تو جمله اعتقاد بدل کرده‌اند و به عبید اللّه زیاد پیوسته‌اند. توقّع می‌دارم که این اسب مادیان که ملحقه [۷۰] نام اوست و به خدای که او را عقب هر جانوری که تاخته‌ام، او را دریافته‌ام و چون بر آن نشسته و تاخته‌ام، مرا هیچ کس در نیافته است و این شمشیر برّان که بر هر چیز زده‌ام از آن بگذشته است، اینها را از من قبول کن.

آن حضرت فرمود: من به طمع شمشیر و اسب به نزد تو نیامده‌ام بلکه بدان آمده‌ام تا در موافقت من مرافقت نمایی و ما را بر دشمنان مدد و معاونت کنی. اگر به نفس خویش با ما بخیلی می‌کنی، ما را به مال تو حاجتی نیست و من از جدّ خویش محمّد مصطفی (ص) شنیده‌ام که هر که فریاد یاری خواستن اهل بیت من بشنود و ایشان را

---

[ (۷۰)] ت: ملغه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۷۶

(۱) یاری ندهد، خدای تعالی او را در آتش دوزخ بر روی افگند، ای عبید اللّه، بیندیش که فردای قیامت تو چه جواب خواهی داد مصطفی (ص) را؟

این سخنها بگفت و از جای برخاست و به منزل خود مراجعت نمود.

دیگر روز امیر المؤمنین حسین (ع) کوچ کرده به سوی کوفه روان شد. عبید اللّه بعد از آن پشیمان شد و بر آنچه در خدمت و موافقت او تقاعد ورزیده بود، تأسّفها خورد.

در اثنای راه امیر المؤمنین حسین (ع) لشکری را دید که روی بدو دادند. چون رسیدند، هزار سوار بودند با سلاح تمام و عدّه ما لا کلام. آن حضرت کس فرستاد و پرسید: سردار شما کیست؟

گفتند: حرّ بن یزید الریاحیّ.

آن حضرت او را نزدیک طلبید و فرمود: ای حرّ، به [مدد] ما آمده‌ای یا اراده جنگ با ما داری؟

حرّ گفت: عبید اللّه زیاد مرا به جنگ شما فرستاده است. (۶۵۱)

آن حضرت چون این سخن از حرّ بشنید، فرمود:

لا حول و لا قوّة إلّا باللّه العلیّ العظیم.

چون وقت نماز پیشین رسید، حضرت حجّاج مسروق را فرمود: بانگ نماز بگوی و قامت کن تا نماز گزاریم. چون حجّاج بانگ نماز گفت، امیر المؤمنین حسین (ع) آواز داد:

ای حرّ، تو آنجا با اصحاب خود نماز می‌گزاری و من اینجا با اصحاب خویش، یا اقتدا به ما می‌کنی؟

حرّ گفت: اقتدا به شما می‌کنم.

حجّاج قامت گفت و امیر المؤمنین حسین (ع) هر دو لشکر را امامت کرد و نماز گزاردند. [۳۶۰ ب] چون از نماز فارغ شد،

برخاست و تکیه بر شمشیر کرده، خطبه‌ای بگفت و بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمّد مصطفی (ص) گفت: ای مردمان، از جهت عذر خواستن از شما بر پای نخواسته، روی بدین شهر نیاورده و عزیمت این طرف نکرده‌ام. تا آن وقت که نامه‌ها به من رسید مشتمل بر استدعا و استحضار رسولان شما که جمعی کثیر بودند از اعیان و معارف فلان و فلان مصحوب مکتوب اهالی کوفه به نزد من آمدند و گفتند که، در آمدن به کوفه تعجیل باید که ما را امامی نیست که در نماز به او اقتدا کنیم و مصالح و مهمّات ما را اصلاح فرماید. چون تو حاضر آیی، باشد که خدای تعالی به واسطه تو کارهای پریشان ما منتظم گرداند. اگر شما بر آن عهد و قول ثابت‌قدمید اینک آمده‌ام. اگر بر شما اعتماد است، تا در شهر شما بیایم و اگر از آن قول بگشته‌اید و

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۷۷

(۱) پشیمان شده و قدوم مرا کراهت می‌دارید، تا باز گردم و به مکّه شوم.

جمله مردان آن سخن از آن حضرت شنیدند و سرها به زیر افکنده، خاموش بودند، هیچ کس جوابی نمی‌داد.

پس، حرّ بفرمود تا خیمه او بزدند، درون خیمه شد و بنشست. حسین بن علی (ع) در مقابل او ایستاده بود و دیگران هم ایستاده بودند و عنانهای اسبان به دست گرفته. در اثنای این حال نامه‌ای از کوفه رسید. به دست حرّ دادند. مضمون آنکه:

امّا بعد، چون بر این مکتوب واقف شوی، حسین بن علی (ع) و اصحاب او را محافظت کرده، از او دور نشو تا آن وقت که او را به نزد من آوری. آورنده نامه را فرموده‌ام که ملازم تو باشد و از تو جدا نشود تا آن وقت که آنچه فرموده‌ام به اتمام رسانی و مثال مرا به اطاعت مقرون گردانی؛ چه صواب و صلاح تو در آن است که یزید را از خود خشنود گردانی و الّا عقوبتی عظیم را بر خود مهیّا کرده‌ای. [۷۱]

چون این نامه به حرّ رسید، اصحاب خویش را بخواند و ایشان را گفت:

این مخذول مردود عبید اللّه بن زیاد نامه‌ای به من نوشته و فرموده که حسین بن علی (ع) را گرفته پیش او ببرم. چندانکه در این کار اندیشه می‌کنم، از خویشتن باز نمی‌یابم که سخنی گویم یا کاری کنم که حسین (ع) را ناخوش آید. در این کار عظیم فرومانده‌ام.

[۳۶۱ الف] پس، مردی از اصحاب حرّ، نام أبو الشعثا، روی به رسول عبید اللّه آورده گفت:

مادرت در فراق و عزایت باد به چه کار آمده‌ای؟

جواب داد: امام خویش را طاعت داشتم و بر بیعت خویش وفا کردم و نامه امیر خویش به نزد حرّ آوردم.

أبو الشعثا او را گفت: به جان و سر من که در این طاعت که امام خویش را متابعت کردی در خدای تعالی عاصی شدی، خویشتن را هلاک کردی. دنیا و آخرت خود را به فساد آوردی، و آتش دوزخ را برای خود مهیّا داشتی. صفت امام تو این است که خدای تعالی در مصحف مجید می‌فرماید:

وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ لا يُنْصَرُونَ.

---

[ (۷۱)] چ: «چه صواب ... کرده‌ای» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۷۸

(۱) ایشان در این گفتگو بودند که وقت نماز دیگر رسید و امیر المؤمنین حسین (ع) مؤذّن را فرمود تا بانگ نماز و قامت بگفت. پس، امیر المؤمنین حسین (ع) لشکر را امامت کرد و چون از نماز فارغ شد، بر پای خاست و حمد و ثنایی بگفت و فرمود: ای مردمان، ما اهل بیت پیغمبر شماییم و از این جماعت که امارت و ولایت می‌کنند در شهر شما، در امارت و خلافت اولی‌تریم. اگر از خدای تعالی بترسید و حقّ ما بشناسید، خدای تعالی از شما راضی باشد و اگر قدوم مرا کراهیّت دارید و بدانچه در نامه‌ها نوشته‌اید و مصحوب رسولان معتبر پیغام داده، وفا نمی‌کنید، بر شما حرجی نیست و شما را تکلیفی نمی‌کنم.

صریحا بگویید تا باز گردم و به مکّه روم.

حرّ بن یزید که سرخیل لشکر بود پیشتر آمد و گفت: یا أبا عبد اللّه، دو نوبت ذکر نامه‌ها و رسولان بر لفظ مبارک شما رفت و من از آن خبر ندارم که نامه‌ها کدام جماعت نوشته‌اند و رسولان کدام طایفه بوده‌اند.

امیر المؤمنین حسین (ع) غلام خویش که او را عقبهٔ بن سمعان [۷۲] خواندندی، بخواند و او را گفت:

آن خورجین که نامه‌های ایشان در آن است بیاور.

عقبه برفت و خورجین را بیاورد و نامه‌ها بیرون کرده، پیش ایشان بر زمین نهاد و بازگشت.

معارف سواران پیش آمدند و عنوان نامه‌ها بدیدند و حرّ بن یزید نیز بدید. آنگاه گفتند:

ما از این قوم نیستیم که این نامه‌ها نوشته‌اند. عبید اللّه زیاد فرموده که تو را پیش او بریم.

امیر المؤمنین حسین (ع) بخندید و گفت: نه شما را این معنی میسّر گردد.

پس، فرمود که عورات را در کجاوه بنشانند و فرمود: سوار شوید تا بنگرم که اینها چه خواهند کرد.

بر وفق اشارت امیر المؤمنین برفتند و عیال و اطفال او را برنشاندند و روان شدند.

لشکر کوفه راه ایشان بریدند و نگذاشتند که بروند. چون ایشان مانع رفتن اهل بیت شدند، امیر المؤمنین حسین (رضی) دست [۳۶۱ ب] به شمشیر زد و گفت: ای پسر یزید، چرا رها نکنی که آن جماعت بروند؟ ای مادرت به عزایت نشیند.

---

[ (۷۲)] ب: عتبه بن سمعان.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۷۹

(۱) حرّ گفت: یا ابن رسول اللّه، اگر دیگر کس نام مادر من بگفتی، با شمشیر جواب او دادمی امّا حرمت تو و پدر تو و مادر تو بزرگ است و از آن چاره ندارم مگر آنکه تو را نزد عبید اللّه برم.

حسین بن علی (ع) گفت: نیایم و از سخن تو نیندیشم، چه خواهی؟

حرّ گفت: اگر جان من و جان یاران من در این کار شود، سهل شمارم و لابد تو را نزد عبید اللّه برم.

امیر المؤمنین حسین (ع) فرمود: از میان لشکر خویش بیرون آی و من هم از میان اصحاب خویش بیرون آیم تا با یک دیگر در میدان بگردیم. اگر تو مرا بکشی، مراد تو و امیر تو برآید و اگر من تو را بکشم، بندگان خدای از تو باز رهند.

حرّ گفت: یا أبا عبد اللّه، مرا به قتل و قتال تو امر نفرموده‌اند. بلکه گفته‌اند از تو جدا نشوم تا تو را پیش عبید اللّه برم. و اللّه که من کراهیّت می‌دارم که سخنی گویم یا کاری کنم که تو را خوش نیاید. من مأمورم و المأمور معذور، چه کنم با این قوم بیعت کرده و به فرمان ایشان پیش تو آمده [ام] می‌دانم که جمله خلایق را روز قیامت به شفاعت جدّ تو احتیاج خواهد بود و من هراسانم و می‌ترسم که نباید با تو جنگ کرد، آنگاه چگونه امّید شفاعت داشته باشم؟ و العیاذ باللّه که حرکتی کنم که رنجی بر تن بزرگوار تو رسد آنگاه خسر الدّنیا و الآخرهٔ باشم. [۷۳] اگر تو را پیش عبید اللّه نبرم، به هیچ نوع در کوفه نتوانم شد. جهان فراخ است، جای دیگر شوم بهتر از آن باشد که روز قیامت نعوذ باللّه از شفاعت جدّت محروم مانم. تو به سعادت نه از شارع، از راه نبهره به جای دیگر بیرون شو، من به عبید اللّه می‌نویسم که حسین (ع) به طرفی دیگر رفت او را درنیافتم. باری تا مرا به شفاعت جدّ تو امید بماند و سوگند بر تو می‌دهم ای حسین (ع) که بر خویش رحمت کنی و به کوفه نروی.

امیر المؤمنین حسین (ع) گفت: ای حرّ، مگر می‌دانی که مرا بخواهند کشت که این سخن می‌گویی؟

حرّ گفت: نعم یا ابن رسول اللّه، در این هیچ شکّی نیست و شبهتی ندارم مگر به سعادت جانب مکّه باز گردی.

امیر المؤمنین حسین (ع) یاران خویش را گفت: هیچ یک از شما نه به شارع اعظم که به کوفه می‌رود هیچ راه دیگر می‌دانید؟

[ (۷۳)] ل: «و العیاذ باللّه ... باشم» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۸۰

(۱) طرمّاح بن عدیّ گفت: یا ابن رسول اللّه، من راه دیگر می‌دانم.

حسین بن علی (ع) گفت: در پیش رو و ما را قلاووزی کن تا از آن راه که می‌دانی روان شویم. [۳۶۲ الف] طرماح در پیش قافله برفت و امیر المؤمنین حسین (ع) با اهل بیت و اصحاب و اقربا در عقب او برفتند.

دیگر روز طرمّاح ایشان را به منزل عذیب هجانات رسانید. چون آنجا فرود آمدند، ناگاه دیدند که حرّ با لشکر خویش بدان منزل رسید. امیر المؤمنین حسین (ع) فرمود: موجب آمدن تو بر عقب ما چیست؟ آخر نه تو گفتی که از راه بنهره به جایی که دل تو می‌خواهد روان شو، چون ما بدین سرزمین آمدیم، چرا بر اثر ما بیامدی؟

حرّ گفت: چون از آن موضع برفتی، نامه عبید اللّه رسید و مرا به ضعف و بد دلی منسوب کرده، سرزنشها نموده و ملامتها فرموده که چرا بگذاشتی تا حسین بن علی (ع) برفت و او را پیش من نیاوردی.

حسین بن علی (ع) فرمود: اکنون بگذار تا به دیه نینوا شویم.

حرّ گفت: نتوانم گذاشت، کار از دست من رفته است. اینک رسول عبید اللّه است که با من است و فرموده که ملازم من باشد تا هر چه گویم و کنم باز گردد و عبید اللّه را بازگوید.

از اصحاب امیر المؤمنین حسین (ع)، نام او زهیر بن قین البجلیّ (۶۵۲)، گفت:

یا امیر المؤمنین، بگذار با این قوم جنگ کنیم که ما را با این قوم جنگ کردن آسانتر از آن باشد که با لشکری که بعد از این آید.

امیر المؤمنین حسین (ع) فرمود: راست می‌گویی ای زهیر. و لکن من به جنگ ابتدا نخواهم کرد اگر ایشان به جنگ ابتدا کنند، آنگاه به دفع ایشان برخیزیم. این ساعت مصلحت آن است که به جانب کربلا روان شویم؛ چه آب فرات بدان موضع نزدیک است بلکه متّصل آب فرات است. اگر ایشان با ما جنگ کنند، ما با ایشان جنگ کنیم و از خدای تعالی مدد و معاونت خواهیم.

پس، آب از چشمهای آن حضرت روان شد و هم در آن موضع فرود آمد و حرّ در مقابل او با هزار سوار منزل کرد.

پس، امیر المؤمنین حسین قلم و کاغذ برداشت و به جماعتی از اشراف کوفه که از ایشان توقّع دوستی و متابعت می‌داشت، نامه‌ای نوشت بر این منوال:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. لحسین بن علیّ بن ابی طالب إلی سلیمان بن صرد،

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۸۱

(۱) مسیّب بن نجبه [۷۴]، رفاعهٔ بن شدّاد، عبد اللّه بن وال و جماعت مؤمنین.

امّا بعد، دانسته‌اید که رسول خدا فرموده است که هر کس سلطانی ستمکار بیند که حرام خدای را حلال داند، عهد باری تعالی را بشکند، سنّت پیغمبر او را خلاف کند، و در میان بندگان [۳۶۲ ب] خدای تعالی به ظلم و گناه زندگانی کند، [اگر] کردار آن سلطان را نیکو داند و بر کردار او انکار نکند، سزاوار باشد که خدای تعالی او را در آتش دوزخ آرد. شما را معلوم است که این جماعت حقّ ما از ما بگردانیده، تقصیر کرده و روی به طاعت ابلیس آورده [اند] و حدود باری تعالی معطّل گذاشته، حلال را حرام شمرده، حرام را حلال دانسته‌اند. من به خلافت جدّ خویش رسول اللّه از دیگران أولی‌ترم و نامه‌هایی که به من نوشته و رسولانی که فرستاده و پیغامها که داده، همه فراموش نکرده باشید. اگر به قول خویش وفا نمی‌کنید و نقض عهد روا می‌دارید، این معنی از شما غریب نباشد؛ چه با پدر من، برادر من، و پسر عمّ من همین معامله پیش بردید و خلاف ایشان کردید. مغبون آن کس است که به قول شما غرّه شود و به حدیث شما اعتماد کند؛

فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفْسِهِ- و سیغنی اللّه علیکم. و السّلام.

پس، امیر المؤمنین نـامه را طیّ کرده مهر بر نهاد و به قیس بن مسـهّر الصـیداوی [۷۵] داده او را فرمـود که به کوفه رود و نـامه را به معارف آنجا برساند. قیس گفت: فرمانبردارم. نامه بستد و روان شد.

از آن جانب عبید اللّه جمعی را بر سـر راهها فرسـتاده بود که نیک با خبر باشـند و ببینند که کسـی از نزد حسین بن علی (ع) می‌آید بگیرند و پیش او برند. چون قیس نزدیک کوفه رسـید، از دور یکی را دید از اصحاب عبید اللّه که او را حصین بن نمیر گفتندی، از او بترسـید و نامه را پاره پاره کرد. حصـین یاران خویش را گفت تا قیس را بگرفتنـد و آن نامه پاره پاره را بسـتدند. پس، او را پیش ابن زیاد آورده حال او و پاره پاره کردن نامه باز گفتند. ابن زیاد از او پرسید: تو کیستی؟

گفت: من مردی از شیعیان علیّ بن ابو طالبم (ع).

ابن زیاد گفت: چرا نامه را پاره پاره کردی؟

---

[ (۷۴)] چ: مسیّب بن نخبه.

[ (۷۵)] ب. ت. ل: قیس بن مطهر، چ: قیس بن مهر الصیداوی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۸۲

(۱) جواب داد: از بیم تو، تا تو را بر مضمون آن وقوف نیفتد.

گفت: این نامه کدام کس نوشته بود؟

جواب داد: امیر المؤمنین حسین بن علی (ع).

پرسید: به کدام جماعت نوشته بود؟

گفت: به قومی از اهل کوفه که من ایشان را نمی‌شناسم.

عبید اللّه در خشم شد و سوگند یاد کرد که: تا نگویی که این نامه را به کدام قوم نوشـته بود، از نزد من غایب نتوانی شد و الّا بر سر منبر می‌روی و علی (ع) و حسن (ع) و حسین (ع) را دشنام می گویی. از این دو کار یکی را بباید کرد تا از دست من خلاص یابی و الّا تو را پاره پاره کنم.

قیس گفت: آن جماعت را که حسین بدیشان نامه نوشـته بود، نمی‌شناسم چگونه تقریر کنم امّا لعن سهل است چنانکه می‌فرمایی بر منبر می‌روم و بر ایشـان آنچه فرمایی بگویم. [۳۶۳ الف] ابن زیـاد گفت: او را به مسجد جامع بریـد تا در حضور خلایق علی (ع) و فرزندان او را لعن کند و ناسزا گوید چنانچه مردمان بشنوند.

پس، قیس را به مسجد آوردند و بنشاندند تا مردمان جمع شدند. چون مسجد از مردم پر شد، قیس برخاست و بر منبر شد و خطبه‌ای نیکـو بگفت و بر مصـطفی (ص) درود فرسـتاد و اهـل بیت نبـوّت را ثناهـا گفت و بر امیر المـؤمنین علی (ع) و حسـنین (ع) صـلوات فرسـتاده، جمله اهل بیت ایشان را به انواع ستایشـها بستود و بر عبید اللّه و پدر او زیاد لعنت کرده همچنین بنی امیّه را لعنت کرد. بعد از آن حـال امیر المؤمنین حسـین (ع) شـرح داده او را مـدحها گفت و بعضـی از مـآثر و مناقب او بر زفان رانـد و مردم را به بیعت او خواند و بر متابعت او تحریص داد. این حال پیش عبید اللّه باز گفتند. بفرمود تا او را بیاوردند و بر بام قصر بردند و از آنجا سرنگون انداختند تا اعضای او خرد و درهم شکست و به درجه شهادت رسید- رحمهٔ اللّه علیه.

چون این خبر به امیر المؤمنین حسـین (ع) رسـید، فرمود: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ. و سخت بگریست و گفت: رحمت خدای بر قیس باد که آنچه بر او بود، به جای آورد.

خدای او را جزای نیکو دهاد و او را در بهشت جای دهاد. [۷۶]

پس، مردی از اصحاب امیر المؤمنین حسین (ع) نام او هلال بن نافع [۷۷] گفت:

---

[ (۷۶)] ل: «و او را ... دهاد» حذف شده است.

[ (۷۷)] ت: نافع بن هلال.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۸۳

(۱) یا ابن رسول اللّه، جدّ تو محمّد مصطفی (ص) نتوانست جمله خلایق را دوست خود گرداند.

بعضی از مردمان او را دوستدار بودند و مخلص، بعضی منافقان بودند و به زفان دوستی ظاهر می‌کردند و در باطن خلاف و برخی عداوت و کدورت آن سرور را در دل نگاه می‌داشتند. حال پدر تو علی بن ابی طالب (ع) همچنین بود؛ جماعتی او را یاری می‌دادند و طریق موافقت و مرافقت مرعی می‌داشتند و برخی در متابعت او اهمال و انکار داشتند. [۷۸]

هر کس که تو را خلاف کند و نقض عهد روا دارد، او مکافات باز خواهد دید و خدای تعالی تو را از او بی‌نیاز کند. تو به هر طرف که از مشرق و مغرب می‌روی، ما در خدمت توییم و از تو جدا نخواهیم شد و به تقدیر ربّانی راضی خواهیم بود. دوست ما آن کس باشد که تو را دوست بدارد و دشمن ما آن کس است که تو را دشمن بدارد.

امیر المؤمنین حسین (رضی) چون این سخنان از هلال شنید، خوشدل گشته او را دعای خیر گفت.

پس، حسین بن علی (ع) فرزندان، برادران، و اهل بیت خویش را بخواند و همه را پیش خویش بنشاند و در روی ایشان نگریست و بگریست، آنگاه گفت: ای بار خدای، ما عترت پیغمبر توییم، ما را از خانه خود بیرون کردند و از حرم جدّ ما، ما را جدا کردند.

بنی امیّه از ظلم و جفا و قتل و اسیری [۷۹] ما هیچ کوتاهی نمی‌کند. بار خدایا، داد ما از ظالمان بستان. پس فرمود:

کوچ باید کرد و به جانب کربلا روان شد. [۳۶۳ ب] بر حسب اشارت او از آن منزل می‌رفتند. روز چهارشنبه و گر نه پنج‌شنبه، دوّم محرّم، سنه أحدی و ستّین بود که به کربلا فرود آمدند. حسین بن علی (ع) از اصحاب خویش پرسید: این است کربلا؟

گفتند: آری، این زمین زمین کربلاست یا أبا عبد اللّه. [۸۰]

حسین بن علی (ع) فرمود: بلی! هم زمین کرب است و هم بلا که جای کشتن ما و محط رحال و مناخ شتران ما این زمین خواهد بود و خونهای ما بر این خاک ریخته خواهد شد. و بگریست.

---

[ (۷۸)] چ: مبالغت داشتند.

[ (۷۹)] چ: اسر.

[ (۸۰)] ت. چ: «این زمین ... ابا عبد اللّه» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۸۴

(۱)

### حسین بن علی (ع) در کربلا

چون امیر المؤمنین حسین (ع) بر زمین کربلا فرود آمد، فرمود تا بارها بر یک طرف از آب فرات بنهادند و خیمه‌ها بر پا کردند. برادران و پسران عمّ او هر یک به جهت خود خیمه بزدند چنانچه خیام اصحاب و موالی آن حضرت اطراف خیمه امیر المؤمنین حسین (ع) بود. چون ساعتی در خیمه‌ها بیاسودند، امیر المؤمنین حسین (ع) شمشیر خویش اصلاح می‌فرمود و این اشعار با خود می‌خواند:

یا دهر افّ لک من خلیل کم لک بالإشراق [۸۱] و الأصیل

من صاحب أو طالب قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل [۸۲]

و إنّما الأمر إلی الجلیل و کلّ حیّ سالک السبیل [۸۳]

خواهران آن حضرت زینب و امّ کلثوم آواز آن سرور را شنیدند و گفتند: ای برادر، این سخن سخن کیست که یقین دانسته است که او را خواهند کشت؟

حضرت فرمود:

لو ترک القطا [لیلة] لنام.

زینب گفت: وا ثکلاه [۸۴]؛ ای کاشکی مرده بودمی تا این روز را ندیدمی. وفات جدّ خویش محمّد مصطفی (ص) بدیدم، وفات پدر خویش علی مرتضی (ع) مشاهده کردم، وفات مادر پاکیزه خود فاطمه زهرا را دیدم و به فراق او مبتلا بودم، محنت وفات برادر خویش حسن مجتبی (ع) بکشیدم و حال برادرم حسین (ع) که در جهان او را دارم مرا چنین سخنی می‌گوید و خبر وفات خویش می‌دهد، هلاک از من برآمد. وای بر این جان درمانده به چنگال بلا و مشقّت.

زینب این سخنها می‌گفت و می‌گریست و سایر اهل بیت به مرافقت او می‌گریستند. امّ کلثوم می‌گفت:

وا محمّداه وا علیّاه بعدک یا أبا عبد اللّه. [۳۶۴ الف] امیر المؤمنین حسین (ع) ایشان را دلداری می‌داد و می‌فرمود: صبر کنید ای خواهران من، و به قضای خدای تعالی راضی باشید که خدای تعالی هیچ آفریده را در زمین و آسمان حیات ابد نداده و نخواهد داد بلکه همه فانی شوند؛ کُلُّ شَیْ‌ءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ.

---

[ (۸۱)] ج: الاشراف.

[ (۸۲)] ج: ما اقرب الوعد من الرحیلی.

[ (۸۳)] ج: مصرع اول و دوم جابجا نوشته شده، ت. ل: بیت سوم رای ندارد.

[ (۸۴)] ب. س. ج: وا سلکتاه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۸۵

(۱) خدای تعالی همه را به کمال قدرت بیافرید و به مشیّت و ارادت خود نیست خواهد کرد. ای عزیزان، جدّ و پدر و مادر و برادر من از من بهتر و عزیزتر بودند همچنان طعم مرگ چشیدند و به زیر خاک شدند. جمله عالمیان که از وفات محمّد مصطفی (ص) براندیشند، مرگ بر دل ایشان خوش شود. پس فرمود:

ای خواهران، ای امّ کلثوم، ای زینب، و ای فاطمه، چون مرا بکشند، زینهار زینهار تا جامه پاره نکنید و روی مخراشید و سخنی که نباید گفت، مگویید که در آن رضای خدای تعالی نباشد.

در اثنای این حال حرّ آمد و در برابر خیمه‌های آن حضرت منزل ساخت، پس چیزی نوشت به عبید اللّه بن زیاد و از فرود آمدن حسین (ع) به حوالی کربلا او را خبر داد.

عبید اللّه نامه‌ای نوشت به حسین بن علی (ع) بر این منوال:

اما بعد، ای حسین، شنیده‌ام که به نزدیکی کربلا منزل ساختی. امروز یزید به من نامه نوشته و فرموده است که پهلو بر جامه خواب ننهم و طعام لذید نخورم تا آن وقت که تو را به خدای تعالی رسانم مگر که به حکم او راضی شوی و بیعت کنی. و السّلام.

چون نامه به حسین بن علی (ع) رسید و مطالعه کرد، از دست بینداخت و گفت:

هرگز فلاح نیابند قومی که سخط باری تعالی را بر رضای مخلوق اختیار کنند. رسول عبید اللّه جواب نامه خواست، امیر المؤمنین

حسین فرمود: هیچ جواب نیست، أ فَمَنْ حَقَّ [۸۵] عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذابِ.

رسول بی جواب نامه بازگشت و آنچه شنیده بود، عبید اللّه را باز گفت. عبید اللّه در خشم شده اصحاب و اتباع خویش را بخواند و ایشان را گفت:

به همه حال حسین بن علی (ع) را می‌باید کشت. کیست از شما که قبول این خدمت کند و او را بکشد و در مقابل هر شهر و ولایت که بخواهد، بدو بدهم؟

هیچ کس جواب نداد. هم در آن روز عبید اللّه عمر سعد را مثالی نوشت و شهر ری و مضافات [۳۶۴ ب] آن را بدو داد و او را فرمود که بدانجا شود و دفع دیالمه می‌کند. (۶۵۳) عمر سعد مثال بستد و خواست که بدان جانب روان شود ابن زیاد او را گفت:

ای عمر، دیدی که کسی به جنگ حسین بن علی (ع) رغبت نکرد. مصلحت آن است

---

[ (۸۵)] چ: و قد حقت.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۸۶

(۱) که این مهمّ را تو ساخته کنی و به جنگ حسین (ع) روی و بعد از آنکه دل ما را از جانب او فارغ گردانی، روی به ایالت شهر ری نهی.

عمر بر خود بلرزید و گفت: ای امیر، اگر مرا از جنگ حسین بن علی (ع) معاف داری، احسانی بزرگ باشد.

ابن زیاد گفت: تو را از این کار معاف داشتم به شرط آنکه مثال ولایت ری بازدهی و در خانه‌نشینی؛ زیرا که ولایت ری خاصّ کسی است که کار حسین بن علی (ع) را کفایت کند.

عمر گفت: امروز مرا مهلت ده تا در این کار بیندیشم.

ابن زیاد گفت: چنین باشد.

عمر سعد به خانه آمد و با دوستان و متّصلان خویش در آن کار مشاورت کرد.

هیچ کس مصلحت نمی‌دید که او کشتن حسین بن علی (ع) قبول کند. همگان او را بترسانیدند. حمزة بن مغیره که برادر زن [۸۶] او بود روی بدو آورد و گفت: زینهار که جنگ حسین (ع) و کشتن او قبول نکنی که خویش را در گناهی بزرگ اندازی. و اللّه که اگر تو را در دنیا هیچ چیز نباشد، بهتر از آن باشد که بدان جهان روی و خون حسین بن علی (ع) در گردن داشته باشی.

عمر خاموش بود. امّا، به هیچ نوع دل از ولایت ری برنمی‌توانست گرفت.

دیگر روز بامداد عمر سعد به نزدیک ابن زیاد آمد. عبید اللّه از او پرسید: ای عمر چه اندیشه کردی؟

گفت: ای امیر، تو انعامی فرمودی پیش از آنکه مبحث حسین بن علی (ع) در میان آید و مردمان مرا تهنیت گفتند اگر امروز مثال از من بازستانی، خجل شوم لطف کن و مرا به قتال حسین بن علی (ع) مفرمای و آن ولایت بر من مقرّر دار. امروز در کوفه جماعتی هستند از اشراف چون أسماء بن خارجه، محمّد بن أشعث، کثیر بن شهاب و غیره به هر یک از ایشان که این خدمت فرمایی، منّتها پذیرند و خاطر امیر را از این دغدغه فارغ گردانند. از راه کرم و احسان مرا از کشتن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) معاف دار.

ابن زیاد گفت: معارف کوفه را بر من می‌شماری؟ من خود ایشان را می‌بینم، اگر دل مرا از کار حسین (ع) فارغ کنی، دوست عزیز باشی، و الّا مثال ری بازده و در

---

[ (۸۶)] چ: برادر خواهر.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۸۷

(۱) خانه بنشین تا تو را به اکراه و تکلیف بر هیچ کار ندارم.

عمر خاموش شد و خشم پسر زیاد زیادت گشت [۳۶۵ الف] پس گفت:

اگر نروی و با حسین بن علی (ع) جنگ نکنی و فرمان من در کار او به امضا نرسانی، بفرمایم تا گردن تو بزنند و سرای تو غارت کنند، هر چه خواهد گو باش.

عمر گفت: چون کار بدین درجه رسید و ضرورت پیش آمد، چنان کنم که امیر می‌فرماید.

ابن زیاد او را محمدت گفت و در عطای او بیفزوده چهار هزار سوار ملازم او کرد و ولایت ری بر او مقرّر داشت.

پس، عمر سعد آن بدبخت شقی به سبب دوستی ولایت ری چنین کاری قبول کرد و با آن لشکر روی به جنگ امیر المؤمنین حسین (ع) آورد. آسمان و زمین از او انگشت تعجّب به دندان گرفتند و بر او می‌خندیدند بلکه لعنت می کردند و به گوش او فرو می‌خواندند این شعر را:

گیرم که روزگار تو را میر ری کندآخر نه مرگ نامه عمر تو طی کند؟

گیرم فزون شوی ز سلیمان به ملك و مال‌با او وفا نکرد جهان با تو کی کند؟ [۸۷] و آن مست دنیای فانی به جهت ملك و مال نه از خدا شرم داشت و نه از خصومت رسول خدا باك، به چنین امری شنیع اقدام نمود که تا دنیا برقرار است مورد طعن و لعن ملائکه مقرّبین و انبیای مرسلین خواهد بود. آن مغرور بی‌خبر نمی‌دانست که کجا می‌رود و چه می کند و عبید اللّه زیاد آن ملعون شوم را گفت: زینهار تا نگذاری که حسین بن علی (ع) و اصحاب او گرد فرات گردند و یک شربت از آن بخورند.

عمر سعد گفت: چنین کنم.

القصّه، چون چهار هزار سوار و عمر سعد به کربلا رسیدند، حرّ با هزار سوار بدو پیوست.

عمر یکی از اصحاب خویش، نام او عروة بن قیس الأحمسیّ [۸۸]، را بخواند و او را گفت: نزدیک حسین بن علی (ع) شو و از او بپرس که چرا از مکّه که حرم امن و امان است، بیرون آمدی و در این صحرای کربلا منزل ساختی؟

---

[ (۸۷)] ش. ل: بیت دوّم را ندارد.

[ (۸۸)] چ: عروة بن ... اللحمی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۸۸

(۱) عروه گفت: ای امیر، میان من و حسین بن علی (ع) در این وقتها مکاتبتی بوده و هر نوع کلمات در معنی دوستی نوشته‌ام و چون به وفا مقرون نشد، این ساعت شرم دارم که پیش او روم.

عمر گفت: تو را معاف داشتم.

پس، شخصی که او را کثیر بن عبد اللّه الشعبیّ [۸۹] گفتندی و مردی دلیر و مردانه بود. او را گفت:

نزد حسین (ع) رو و از او بپرس که به چه موجب مقام مکّه که حرم امن است گذاشته، به زمین کربلا آمده‌ای؟ مراد تو چیست و چه غرض داری که اینجا منزل ساخته‌ای؟

شعبی ملعون که دشمن خاندان رسول خدا (ص) بود گفت: چنین کنم. پس، برخاست و به سوی خیام آن حضرت روان شد. چون نزدیک رسید، أبو ثمامهٔ الصاعدیّ او را بدید به نزد امیر المؤمنین حسین (ع) آمد و گفت: یا أبا عبد اللّه، جان من فدای تو باد. دشمنترین اهل زمین به خاندان مصطفی (ص) و بدترین خلایق روی زمین می‌آید. [۳۶۵ ب] امیر المؤمنین حسین (ع) بر پا خاست و درو نگریست. أبو ثمامه او را گفت:

شمشیر بنه و پیشتر رو و سخنی که داری بگوی.

شعبی گفت: من رسولم و پیغامی دارم اگر بشنوند بگویم، شمشیر از خود جدا نکنم.

أبو ثمامه گفت: شمشیر به من ده تا نگاه دارم. چون تبلیغ رسالت کردی و مراجعت نمودی. به تو باز دهم.

گفت: دست هیچ کس به شمشیر من نرسد و به کسی ندهم.

أبو ثمامه گفت: هم اینجا بایست و سخنی که داری به امیر المؤمنین حسین (ع) بگوی.

شعبی گفت: چنین نکنم. و به خشم بازگشت و پیش عمر شد و گفت: ایشان نمی‌گذارند مرا که به نزد حسین (ع) روم و سخنی که دارم باز گویم.

عمر سعد قرّة بن قیس الحنظلیّ را بخواند و او را به نزد امیر المؤمنین حسین (ع) فرستاد. چون نزدیک رسید و امیر المؤمنین حسین (ع) او را بدید، به اصحاب خویش فرمود: شما او را می‌شناسید؟

حبیب بن مظاهر الأسدی [۹۰] گفت: او را شناسم یا ابن رسول اللّه. او مردی است

---

[ (۸۹)] ج: فلان بن ... السبیعی.

[ (۹۰)] ج: حبیب بن مطهر اسدی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۸۹

(۱) از بنی تمیم، او مردی نیکو اعتقاد است و من در حساب نداشتم که با این جماعت باشد.

القصّه چون قرّه به نزد آن حضرت رسید، سلام کرد و رسالت عمر تبلیغ نمود. آن حضرت فرمود: مرا خود عزیمت کوفه نبود لکن معارف و اماثل کوفه به من نامه نوشتند و مرا بخواندند تا به من اقتدا کنند و بیعت نمایند و در این معنی جهدها کردند و مبالغتها نمودند. من ناچار [۹۱] سخن ایشان باور داشتم و بر قول ایشان اعتماد کرده، از مکّه به این جانب آمدم. امروز چون حال نوع دیگر است و از آن سخنها که گفتند پشیمان شده‌اند و نقض عهد روا می‌دارند و قدوم مرا اکراه دارند. باز گردم و به مکّه شوم. جواب رسالت تو این است همچنین که شنیدی با عمر بگوی.

قرّه گفت: چنین کنم و منّت دارم.

چون قرّه بازگشت، حبیب بن مظاهر او را گفت: من همیشه تو را نیکو اعتقاد و دوستدار اهل بیت مصطفی (ص) دیده‌ام. اکنون مرا عجب می‌آید که چرا با این گروه فسقه فجره دشمن خدا و رسول او موافقت کرده اینجا آمده‌ای. اگر اعتقاد بدل نکرده‌ای، بازگرد و در خدمت امیر المؤمنین حسین (ع) آی تا سعادت أبدی یابی و فردای قیامت از شفاعت جدّ او مصطفی (ص) کامیاب گردی.

[۳۶۶ الف] قرّه گفت: نیکو می‌گویی، نعوذ باللّه که من اعتقاد بدل کنم و نقصانی به دوستی اهل بیت پیغمبر (ص) راه دهم. چون این ساعت مرا به رسالت فرستاده‌اند، باز باید گشت و جوابی که شنیده‌ام باز باید گفت و بعد از آن اندیشه کنم؛ باشد که به نزد شما توانم آمد.

در جمله قرّه بازگشت و کلماتی که امیر المؤمنین حسین (رضی) گفته بود به عمر باز گفت. عمر گفت: للّه الحمد، باشد که از دستار غیب لطیفه زاید که حسین بن علی (ع) باز گردد تا مرا از این هلاک خلاص باشد؛ چه ما را با او جنگ نباید کرد. پس، نامه‌ای نوشت به عبید اللّه زیاد بر این منوال:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. إلی عبید اللّه زیاد من عمر سعد.

امّا بعد، بداند که مثال او را به امتثال تلقّی نمودم و بر حسب اشاره شما در برابر حسین بن علی (ع) فرود آمدم و کس به نزد او فرستادم که از چه سبب از مکّه بیرون آمده و در این صحرا منزل ساخته است. جواب فرستاد که اهل کوفه نامه‌ها نوشتند و رسولان معتبر و مردمان بزرگ به نزد من فرستادند و التماس کردند تا به نزد ایشان آیم تا با من بیعت کنند. آمدن من

---

[ (۹۱)] ل: لاچار.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۹۰

(۱) به سبب استدعای اهل کوفه بوده است. اکنون که آمدم، عهد بشکستند و به قول خود وفا نکردند. حال که چنین است باز می گردم و به مکّه می‌روم.

سخن حسین بن علی (ع) بر این منوال است که نوشتم، عزیمت مراجعت دارد. اکنون اختیار با تو است، تا امیر را معلوم باشد- و السّلام.

چون نامه عمر بد گهر به عبید اللّه بد سیرت [۹۲] رسید، برخواند و ساعتی اندیشه کرد و گفت:

اکنون که در چنگال ما افتاده، عزیمت بازگشتن دارد و طمع دارد که از دست ما نجات یابد.

پس، در جواب نامه عمر سعد نوشت:

اما بعد، مضمون نامه تو معلوم شد، به سخن او التفات مکن و چون این نامه به تو رسد، بیعت یزید بر وی عرضه کن. اگر راضی شود و اجابت کند، فهو المراد و الّا به هر نوع که توانی او را به نزدیک من آر- و السّلام.

چون این نامه به عمر سعد رسید و مطالعه کرد، گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ، عاقبت این کار خیر باشد- إن شاء اللّه تعالی. و از آنچه عبید اللّه زیاد به او نوشته بود در معنی بیعت گرفتن یزید به امیر المؤمنین حسین (ع) هیچ چیز نگفت؛ چه می‌دانست که از آن سخن فایده نباشد و حسین بن علی (ع) با یزید بیعت نخواهد کرد. [۳۶۶ ب] عبید اللّه زیاد چون این نامه به سوی عمر فرستاد، دیگر روز به مسجد جامع کوفه شده مردمان را بخواند. چون حاضر شدند، بر منبر رفت و حمد و ثنایی بگفت و بر مصطفی (ص) درود فرستاد، پس گفت:

ای مردمان، شما به کرّات و مرّات آل أبو سفیان را بیازمودید و ایشان را در سرّاء و ضرّاء و شدّت و رخاء یافتید که دل شما می‌خواست و حال یزید در حسن سیرت و سداد و یمن طریقت و اعتقاد و مراعات جانب رعیّت و سلوک راه انصاف و معدلت بشناختید و انواع فتنه‌ها و اصناف بلاها و فنون شدايد که به واسطه بأس و سیاست مصروف و مدفوع گشت و آرامش اطراف و ایمنی راهها و قلع و قمع مفسدان و قهر متمرّدان که در عهد او اتّفاق افتاد و کثرت اموال و توفیر ارتفاعات و انواع سعادات و زیادت مواجب و مشاهرات و

---

[ (۹۲)] ج: بدسیر.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۹۱

(۱) تضاعف خراجات و استمرار معایش و ارزاق که از کمال مکارم اخلاق و محاسن کردار [۹۳] او پدید آمده، مشاهده کردید، امروز مثال او رسیده و مرا فرموده که در حقّ شما شفقت کنم و در مواجب و ارزاق شما صد دینار بیفزایم و به تمام برسانم و شما را به جنگ دشمن او حسین بن علی (ع) بفرستم. بشنوید و مطیع باشید. و السّلام.

پس، از منبر فرود آمد و بفرمود تا لشکرها را عطا و ارزاق بدادند و فرمود تا کار ساخته کردند و روی به جنگ آورده در کربلا به عمر سعد پیوستند.

اوّل معروفی که ساخته جنگ حسین بن علی (ع) شد شمر ذی الجوشن (۶۵۴) بود. با چهار هزار مرد برفت و به عمر پیوست و لشکر عمر سعد نه هزار شد. پس، یزید بن رکاب الکلبی با دو هزار مرد بدو پیوست. بر اثرا و حصین بن نمیر السّکونیّ با چهار هزار مرد روان شد. پس، مصار بن مزینهٔ المازنی [۹۴] با سه هزار نفر و دیگری با دو هزار مرد بدو پیوست. بر اثر او امیری دیگر بر عقب یک

دیگر فوج فوج به عمر پیوستند تا لشکر او بیست هزار شد.

پس عبید اللّه کس فرستاد و شبث بن ربعیّ را پیغام داد و گفت: ساخته شو که به جنگ حسین بن علی (ع) می‌باید رفت. شبث ناخوشدل شد و هیچ حیله ندانست الّا تعارض. خویشتن را بیمار ساخت و جواب باز فرستاد که فرمان امیر را منقادم الّا آن است که ضعفی دارم. لطف فرماید و چندان [۳۶۷ الف] مرا معذور دارد که آن عارضه زایل شود. چون صحّتی روی نماید، بر حسب اشارت امیر بروم و بدان خدمت قیام نمایم. (۶۵۵)

عبید اللّه رسول بفرستاد و گفت: حال تو دانسته‌ام. خویش را بیمار مساز و از آن طایفه مباش که خدای تعالی فرماید:

وَ إِذا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قالُوا آمَنَّا وَ إِذا خَلَوْا إِلى شَياطِينِهِمْ قالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ.

از رفتن به جنگ حسین (ع) و پیوستن به عمر سعد اگر بر جادّه طاعت و منهج مایی، هیچ عذر میاور و بر جناح تعجیل روان که هیچ عذری مقبول نیست.

چون پیغام عبید اللّه به شبث بن ربعیّ رسید و دانست که بر حیله او واقف شده

---

[ (۹۳)] چ: اعراق.

[ (۹۴)] ت: مصمر بن مزینه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۹۲

(۱) است، بترسید و به وقت نماز خفتن به نزدیک او شد تا نیک فرا رنگ روی او نبیند.

عبید اللّه چون او را بدید، بشاشت نمود و مرحبا گفت. پس، به نزد خویش بنشاند و گفت: می‌باید که امشب کار خویش ساخته کنی و بامداد با هزار سوار روان شوی و به عمر سعد بپیوندی.

شبث گفت: چنان کنم که امیر فرماید.

دیگر روز شبث با هزار سوار برفت و عبید اللّه هزار سوار دیگر درهم آورد و حجّار بن أبجر البجلیّ [۹۵] را امیر هزار سوار و پیاده گردانید و آنجا فرستاد تا آنکه لشکر عمر سعد به بیست و دو هزار نفر از سوار و پیاده شد.

پس، عبید اللّه زیاد نامه‌ای نوشت به عمر سعد بدین مضمون:

امّا بعد، تو را در محاربت با حسین بن علی (ع) هیچ بهانه نماند. اگر از قلّت لشکر شکایت می‌کردی، این ساعت آن بهانه برخاست؛ چه بیست و دو هزار سوار و پیاده با عدّت و آلت و سلاح و شوکت به تو فرستاده آمد و کار تو انتظامی گرفت. می‌باید که بر تواتر و تعاقب مرا از حال خبر دهی و از آنچه میان تو و حسین بن علی (ع) رود از محاربه و مقاتله اعلام واجب داری، چنانچه هر روز بامداد و نماز شام قاصد تو می‌رسد و نوشته تو را مشتمل بر تقریر حوادث احوال اخبار می‌آرد. این معنی از فرایض دان- و السّلام. [۹۶]

عبید اللّه این نامه به این منوال به عمر سعد بنوشت مع ذلک هر روز چیزی دیگر می‌نوشت و معتمدان خویش می‌فرستاد تا مراقب حال او بودند و در امضای کار تعجیل و مسارعت می‌نمودند. [۳۶۷ ب] عمر سعد در آن محاربت اندیشه می‌کرد و کراهیّت می‌داشت که با حسین (ع) جنگ کند و خون او در گردن گیرد تا شش روز محرم سنه شصت و یک بگذشت.

عبید اللّه هر روز علی التواتر به عمر سعد نامه می‌نوشت و او را بر قتال حسین بن علی (ع) تحریض می‌نمود.

القصّه لشکر عمر بر کنار آب فرات فرود آمد و امیر المؤمنین حسین (ع) و أصحاب او را از آب بازداشته نمی‌گذاشتند که به نزدیک آب روند. از این رهگذر تشنگی بر

---

[ (۹۵)] ش. ل. چ: حجار بن الجز.

[ (۹۶)] ب. خ. ل: نامه عبید اللّه به عمر سعد را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۹۳

(۱) امیر المؤمنین حسین (ع) و اصحاب او اثر کرده، عطش بر ایشان غالب گشت.

امیر المؤمنین حسین (ع) تبری برگرفت و از آن جانب که خیمه زنان بود از سوی قبله نوزده گام برفت. پس، زمین را بکند. چشمه آب ظاهر شد. آبی به غایت خوش‌گوار و شیرین. اصحاب را فرمود تا آب بخوردند و مشکها پر آب کردند و بازگشتند. بعد از آن آب را زمین فرو خورد و غایب شد و دیگر آن چشمه را ندیدند.

چون این خبر به عبید اللّه زیاد رسید، نامه‌ای بنوشت به عمر سعد بدین منوال:

امّا بعد، به من چنان رسانیده‌اند که حسین (ع) و یاران او چاهها فرو برده‌اند و آب برمی‌دارند لهذا ایشان را هیچ فروماندگی نیست. چون بر مضمون نامه وقوف یابی، باید که حسین بن علی (ع) و یاران او را از کندن چاه منع کنی و نگذاری که پیرامن آب گردند. چون ایشان عثمان را آب ندادند، تو نیز ایشان را آب مده و مگذار که یک قطره آب از فرات بچشند.

چون این نامه به عمر رسید، کار بر حسین بن علی (ع) تنگ گرفت و نگذاشت که چشم ایشان بر آب فرات افتد و مردی را بخواند از خیل خویش که او را عمرو بن الحجّاج الزبیدیّ گفتندی و فوجی از سوار و پیاده بدو داده، او را گفت که کنار آب را نگاه دارد و نگذارد که هیچ کس از اصحاب حسین (ع) بر کنار آب فرات آید. پس، یکی را امر نمود که منادی کند: ای پسر فاطمه و ای فرزند رسول خدا (ص)، تو از این آب یک قطره نچشی تا آن وقت که طعم مرگ بچشی یا به حکم عبید اللّه گردن نهی.

امیر المؤمنین حسین (ع) چون این آواز بشنید، فرمود [۹۷]: تو کیستی که این چنین می گویی؟

گفت: منم عبد الرّحمان بن حصین الأزدیّ.

آن حضرت فرمود:

أللّهمّ اقتله عطشانا [۹۸] و لا تغفر له أبدا،

بار خدایا، او را از تشنگی بکش و هرگز او را میامرز.

راویان چنین روایت کنند که آن مخذول بیمار شد و تشنگی بر او غالب گشت و هر قدر آب می‌خورد تشنگی او فرو نمی‌نشست و از تشنگی فریاد می‌کرد تا جان به مالک دوزخ سپرد. [۳۶۸ الف] القصّه چون تشنگی بر حسین (ع) و اصحاب او غالب گشت، برادر والا گهر

---

[ (۹۷)] چ: پرسید.

[ (۹۸)] چ: عطشا.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۹۴

(۱) خویش عبّاس بن علی را بخوانـد و سی سوار و بیست پیاده بـدو داد و فرمود: بیست مشک برگیر و به کنار آب فرات رو و آب بیار. عبّاس انگشت قبول بر دیده نهاده و با آن جماعت سوار و پیاده در نیمه شب به کنار آب فرات آمد.

عمرو که نگاهبان آب بود آواز داد: کیست که آب برمی‌گیرد؟

هلال بن نافع آواز داد و گفت: منم پسر عمّ تو. آمده‌ام که آب بخورم.

عمرو گفت: بخور که نوش باد تو را.

هلال گفت: وای بر تو چگونه آب خورم که حسین بن علی (ع) و فرزندان او از تشنگی هلاک می‌شوند؟

عمرو گفت: ما را این حال معلوم است لکن به دست ما از آن چیزی حاصل نیست و ما مأموریم، المأمور المعذور.

هلال یاران خود را آواز داد: بیایید و آب برگیرید.

عمرو دانست که ایشان اصحاب حسین بن علی‌اند. از در ممانعت برآمد و جنگ آغاز نهاد. اصحاب حسین (ع) جمعی به جنگ پیش آمدند و برخی مشکها پر آب می‌کردند. تا آنکه بخوردند و مشکها را پر آب کرده ببردند و به سلامت بازگشتند. از ایشان هیچ کس کشته نشد و از متابعان عمرو چند نفری کشته شدند. پس، یاران حسین از آن مشکها آب خوردند و بیاسودند.

دیگر روز امیر المؤمنین حسین (ع) کس نزد عمر سعد فرستاد و گفت: با تو سخنی دارم. چون شب درآید، می‌خواهم تو را ببینم و چند کلمه با تو بگویم. (۶۵۶)

عمر با صد و بیست سوار برنشست و از لشکرگاه خویش پاره‌ای پیشتر آمد.

امیر المؤمنین حسین (ع) با جماعتی که با او بودند فرمود: دور شوید و بایستید. ایشان دورتر برفتند و برادر او عبّاس و پسر او علی اکبر با او بایستادند. عمر سعد نیز همچنین سوارانی را که با او بودند گفت: پاره‌ای باز پس شوید و بایستید. چنان کردند. پسر او حفص و غلام او لاحق به نزد او بایستادند. [۳۶۸ ب] امیر المؤمنین او را فرمود: ویحك ای عمر! از خدای تعالی که بازگشت همه به اوست نترسی که با من جنگ می‌کنی؟ حال آنکه می‌دانی که من کیستم. از این خیال و اندیشه ناصواب درگذر و راهی که صلاح دین و دنیای تو در آن است اختیار کن و به نزد من آی و خود را از این ضلالت بیرون آر و بدین دنیای غدّار مکّار که او چون من و تو بسیار دیده، مغرور مشو و یقین شناس که سعادت و سلامت تو در این است که می‌گویم.

عمر سعد گفت: سبحان اللّه یا أبا عبد اللّه، سخت نیکو گفتی امّا از آن می‌ترسم

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۹۵

(۱) که چون به نزد تو آیم، سرای من خراب کنند.

امیر المؤمنین فرمود: سبحان اللّه، این چه حرصی است که تو داری؟ اگر در این جهان بر دوستی خاندان مصطفی (ص) سرای تو خراب کنند، بر آن زیان نکنی. در عوض آن کوشکها در بهشت به نام تو مهیّا کنند مع ذلك چون با من باشی، بفرمایم تا سرایی بهتر از آنکه بود برای تو بنا کنند.

عمر گفت: ضیعتی معمور و حاصلخیز دارم، از آن می‌ترسم که پسر زیاد آن را به دست گیرد و فرزندان من محروم مانند.

امیر المؤمنین حسین (ع) فرمود: از آن فارغ باش در عوض آن تو را ضیعتی دهم نیکوتر از مال [۹۹] حلال خویش در حجاز نهایت بهتر از آن باشد که می‌گویی به تو دهم.

عمر خاموش بود و این سخن را جوابی نداد. امیر المؤمنین حسین (ع) چون چنین دید، بازگشت و همی گفت: خدای تعالی تو را هلاك کناد و روز محشر نیامرزاد. امّید می‌دارم که به فضل باری تعالی که از گندم عراق نخوری.

عمر گفت: یا حسین، اگر گندم نباشد، جو به عوض می‌توان خورد. و بازگشت و به لشکرگاه خویش رفت.

دیگر روز بامداد نامه عبید اللّه زیاد به عمر سعد رسید مشتمل بر سرزنش بسیار و نکوهش و ملامت بی‌شمار. او را بد دل و ضعیف خوانده بود و گفته که ای عمر، این چه تطویل است که در این کار می‌اندازی و چه دفع و تعویقی است که می‌داری؟ اگر حسین بن علی (ع) و اصحاب او با یزید بیعت می‌کنند و به حکم او راضی می‌شوند، نیکو و الّا لشکری انبوه داری بر ایشان زن و همه را بکش و مثله کن که ایشان مستوجب اینند، اگر این کار را کارهی و با حسین بن علی (ع) جنگ روا نداری، به رسیدن این نامه امیری لشکر را و أمیر الامرایی را به شمر ذی الجوشن ده و خود کناری دیگر که شمر را سردار لشکر [۳۶۹ الف] کردیم، امر حسین بن علی (ع) را به او رجوع نمودیم و او را بر تو ترجیح دادیم. [۱۰۰] باز از در نصیحت با تو می‌گویم که جنگ حسین (ع) را که هم عاق و هم قاطع رحم است، ساخته باش و او را بکش تا تو را جزای آن کس دهیم که مطیع و فرمانبردار باشد و الّا تو خود دانی.

از این دو امر هر کدام خواهی اختیار کن.

چون عبید اللّه نامه را طیّ کرد و خواست که بفرستد، مردی از میان قوم برخاست که او را عبید اللّه بن محلّ العامریّ گفتندی، گفت: أصلح اللّه الأمیر، کلمه‌ای دارم

---

[ (۹۹)] چ: زر.

[ (۱۰۰)] ل: که او بر تو برتر است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۹۶

(۱) اگر اجازت باشد، بگویم.

ابن زیاد گفت: بگوی آنچه بر خاطر تو می‌رود.

آن مرد گفت: علیّ بن ابی طالب (ع) چون به کوفه آمد، دختر عمّ ما را که او را امّ البنین نام بود خطبه کرد و ما به او دادیم. علی (ع) را از امّ البنین سه پسر در وجود آمد؛ عبّاس، جعفر، و عبد اللّه. این سه پسران خواهر مایند و امروز با حسین بن علی‌اند اگر دستوری دهی، تا این هر سه را از زفان تو امانی نویسم انعامی عظیم باشد.

ابن زیاد گفت: این هر سه را امان دادم.

پس، عبید اللّه بن محلّ نامه‌ای نوشت به عبّاس و جعفر و عبد اللّه و ایشان را از صورت احوال خبر داد. غلامی داشت نام او عرفان. نامه را به دست او بدیشان فرستاد و عرفان را حجّت گرفت که نامه را به دست خویش بدیشان رساند و جواب گرفته، بزودی باز گردد. چون عرفان این نامه را به عبّاس و اخوان رسانید، ایشان مطالعه کرده غلام را گفتند.

بازگرد و خال را از ما سلام برسان و بگوی ما را به امان شما حاجت نیست؛ چه امان خدای تعالی بهتر از امان پسر مرجانه است.

غلام بازگشت و به نزد عبید اللّه بن محلّ آمد و جوابی که از ایشان شنیده بود تقریر کرد. (۶۵۷)

آنگاه امیر المؤمنین حسین (ع) یاران و اصحاب و متعلّقان خویش را بخواند. چون همگان جمع شدند، حمد و ثنایی بگفت و این دعا بر زفان آورد:

أللّهمّ إنّی أحمدك علی [أن] أکرمتنا بالنبوّة و جعلت لنا أسماعا و أبصارا و أفئدة و علّمتنا القرآن و فقّهتنا فی الدّین فاجعلنا لك من الشاکرین. [۱۰۱]

پس، روی به یاران و دوستان و شیعیان و برادران خویش آورد و گفت:

من در روی زمین بهتر و وفادارتر یارانی از شما نمی‌دانم و اهل بیتی نیکو روزگارتر و مهربانتر و مشفقتر از اهل بیت خویش نمی‌شناسم. خدای تعالی شما را جزای خیر کناد؛ چه در حقّ من تقصیر نکردید و نمی‌کنید. [۳۶۹ ب] مصلحتی دیده‌ام و از جهت خوبی حال شما اندیشه کرده‌ام. چون شب درآید، شما را که اصحاب و اتباع و دوستان و یاران

---

[ (۱۰۱)] چ: متن دعا مغشوش و نامفهوم.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۹۷

(۱) منید بر می‌باید خاست و هر یک دست برادری و فرزندی از آن من بگیرید و بروید؛ زیرا که هر کجا رسید، شما را نیکو دارند و هیچ کراهتی نرسانند. مرا اینجا تنها بگذارید که مقصود این جماعت منم و چون مرا یابند، بکشند و شما را هیچ تعرّضی نرسانند. چون من کشته شوم، شما زنده بمانید.

چون این کلمات بر زفان حسین بن علی (ع) برفت، برادران و اهل بیت او گفتند:

معاذ اللّه! که ما بـدان رضا دهیم که یاران تو دست ما بگیرند و ما را به هر طرف برند، آنگاه مردمان ما را چه گویند که امام، پیشوا، سرور، و مهتر خویش را فرو گذاریم و برویم؟ هنوز تیری در روی خصم نینداخته، شمشیری نازده، و نیزه‌ای به کار نبرده؟

ای پسـر رسول خـدا، چگونه باشـد که مـا تو را بگـذاریم و برویم؟ مـا هرگز از تو جـدا نشویم و تا جان در تن داریم، با خصـمان تو جنگ می‌کنیم. جان و تن ما فدای تو باد. لعنت بر آن زندگانی باد که بعد از تو باشد.

پس، مسلم بن عوسجه بر پای خاست و گفت:

یا ابن رسول اللّه، آنگاه چگونه باشد که ما اینجا تو را بگذاریم و خوش آمد خویش گیریم؟

در جهان از ما لئیمتر هیـچ کس نباشـد، اگر چنین کنیم. پناه می‌برم به خدا از این که فرمودی از رکاب همایون تو دوری کنیم. جان من فدای تو باد، تا نفس می‌توانیم زد در حضور تو با دشـمنان می‌کوشـیم و جنگ می‌کنیم تا نیزه‌های ما خرد شود و شمشـیرهای ما بشـکند. و اللّه که اگر هیـچ سـلاح نداشـته باشـیم، چنـدانکه توانیم و طـاقت باشـد با ایشان جنگ می‌کنیم. تا در تن رمقی باشـد در تحصیل رضای تو می‌کوشیم تا جان در خدمت تو بدهیم- إن شاء اللّه.

دیگر اصـحاب و یاران و اهل بیت این کلمات بگفتنـد و هم بر این جمله فصول بر زفان راندنـد تا نوبت به بریر بن خضـیر الهمـدانیّ [۱۰۲] رسید- و او از جمله عبّاد و زهّاد بود که روز روزه داشتی و شب همه شب نماز گزاردی [۱۰۳]- بر پا خاست و گفت:

ای رسـول خـدا، ای نـور دیـده فـاطمه زهرا، ای قرّة العیـن علی مرتضـی (ع)، ای برادر حسـن مجتبی (ع)، در ایـن کـار بـه تعجب فرومانده‌ام و هر چند می‌اندیشم، هیچ تدبیری نمی‌بینم.

---

[ (۱۰۲)] خ. ل. چ: برید بن حضیر الهمدانی، ب. ت: برید بن حصین ...

[ (۱۰۳)] ل: «و او از ... نماز گزاردی» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۹۸

(۱) در خاطر من می‌آیـد که بروم و عمر سـعد را ببینم و او را نصـیحتی بکنم؛ باشد که پنبه غفلت از گوش او بکشم تا نصیحت من قبول کند. تو را این مصلحت قبول می‌آید و اجازت می‌فرمایی؟ [۳۷۰ الف] آن حضرت فرمود: آنچه صلاح و صواب دانی، می‌کن.

پس، بریر روی به لشکرگاه عمر سعد نهاد. چون بدانجا رسید، عمر را خبر فرستاد و رخصت طلبید. چون داخل خیمه شد، عمر سعد را در خیمه نشسته دید. بریر در رفت و سلام نکرد و بنشست.

عمر در خشم شد و گفت: آخر نه من مسلمانم و خدا و رسول را می‌شناسم؟ چرا بر من سلام نکردی؟

بریر گفـت: اگر تـو مسـلمان بـودی و بر خـدا و رسـول او ایمـان داشـتی، بـا فرزنـدان و اهـل بیت او جنـگ نکردی و آب از ایشـان بازنداشتی. ای عمر، تو دعوی مسلمانی می‌کنی و به محمّد مصطفی (ص) دشمنی می‌نمایی، این چه دین و آیین است که تو داری؟ آب فرات در مقابل حسـین بن علی (ع) و فرزندان و اهل بیت او می‌درخشد و ایشان صفای این آب می‌بینند لکن اطفال کوچک او از تشنگی هلاک می‌شوند و لشکر تو و سگان تو و سگان و وحش و طیر از آن آب سیراب می‌گردند. خود انصاف ده تو را چگونه بگویم مسلمانی؟ زهی ناخداترس و سنگین دل و جفاکار مردی که تویی.

عمر سعد چون این سخنان بشنید، ساعتی سر در پیش افگند و خاموش بود پس، سر برآورد و گفت:

راست می‌گویی ای بریر، هر کس با حسـین بن علی (ع) و فرزنـدان او جنگ کنـد و حقّ ایشان از ایشان بگردانـد، جای او در آتش دوزخ بود. لکن ای بریر ملـک ری بزرگ است و ولایـتی پر نعمت، ترک آن نمی‌توانم گفت و دل از نفاذ امر و امارت آن برنتوانم گرفت.

شقاوت بر من مستولی شده و نعمت و جاه و حرمت و دولت را در چشم من بیاراسته.

می‌دانم که بد می‌کنم، امّا چه کنم؟ مملکتداری و نفاذ امر خوش حالتی است آسان آسان ترک آن نتوانم گفت.
بریر از شقاوت او تعجّب نموده بازگشت و به نزد امیر المؤمنین حسین آمده گفت:
عمر به ضلالتی افتاده است و به سبب امارت و ولایت ری کشتن تو را سهل می‌داند و هیچ باک ندارد. چنانکه او را دیدم از اندیشه‌ای که دارد و برنگرداند و کاری که او را فرموده‌اند به امضا خواهد رسانید.
ترجمه الفتوح ،متن،ص:۸۹۹
(۱) چون امیر المؤمنین حسین (ع) دانست که حال چیست، اصحاب خویش را فرمود:
اطراف خیمه‌ها را خندق کنید و خندق را پر از هیزم کنید و آتش در زنید تا ایشان به خیمه‌ها ما در نتوانند آمد و ما را از یک طرف بیش با ایشان جنگ نباید کرد. [۳۷۰ ب] اصحاب به موجب اشارت امیر المؤمنین عمل نمودند. مردی از لشکر عمر سعد، نام او مالك بن جوزه، آن بدبخت ملعون سواره بیامد و در مقابل آن خندق بایستاد و آواز داد:
ای حسین بن علی (ع)، به آتش تعجیل کردی و پیش از آنکه به آتش دوزخ رسی، در این جهان حوالی خود آتش افروختی.
آن حضرت فرمود: دروغ گفتی ای دشمن خدای کریم رحیم. پس، از یاران خویش پرسید:
این شخص را چه نام گویند؟
گفتند: او را مالك بن جوزه می‌گویند.
امیر المؤمنین حسین (رضی) دست بر آسمان بلند کرد و گفت: ای بار خدای، او را در دنیا گرمی آتش بچشان و پیش از آنکه به عقبا رسد، او را به آتش دنیا بسوزان.
این دعا در حال مستجاب شد. مالك اسب پیشتر راند. اسب او هراس خورد و لگام از کف او در ربود و به هر طرف دویدن گرفت تا آنکه او از روی زین بغلطید و یک پای او در رکاب بماند. اسب می‌دوید و او را می‌کشید تا به کنار خندق آتش رسید و آنجا پای او از رکاب بیرون آمده، در خندق آتش افتاد. فریاد می‌زد تا تمام بسوخت.
امیر المؤمنین حسین (ع) گفت: ای بار خدای، دعایم مستجاب کردی و از فضل و رحمت تو همین سزد. ای بار خدایا، ما اهل بیت پیغمبر توییم و جگرگوشگان او، کسی را که بر ما ظلم کند و حقّ ما از ما بگرداند، خوار و ذلیل هر دو جهان ساز و داد ما از او بستان ۱،
إنّك سميع الدّعا و دافع البلا.
پس، محمّد بن أشعث از لشکر عمر آواز داد: ای حسین؛ چه قرابت است تو را با محمّد مصطفی (ص).
امیر المؤمنین حسین (ع) دست به دعا برداشت و گفت: ای بار خدایا، ابن اشعث دعوی می‌کند که مرا با پیغمبر تو هیچ قرابت نیست، هم امروز او را خوار گردان و سزای این گفتار هر چه زودتر بدو رسان.
محمّد بن أشعث را گمیز گرفت و از لشکر بیرون رفت و بنشست تا فارغ شود اتّفاقا بر سر سوراخی گمیز کرد. کژدمی سیاه از آن سوراخ بیرون آمد و سر اندام او بزد.
ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۰۰
(۱) در لحظه ورم کرد و او در نجاست خود افتاد. در آن می‌غلطید تا جان بداد و به جهنم پیوست.
پس، عمر ندا فرمود تا لشکر برنشستند و روی به خیام امیر المؤمنین حسین (ع) آوردند.
امیر المؤمنین حسین (ع) آن ساعت نشسته بود و سر بر زانو نهاده و در خواب بود. خواهر آن حضرت زینب خاتون بر سر بالین برادر آمد و گفت: یا ابن رسول اللّه، ای برادر، لشکر خصم آمدند. اینک نزدیك رسیدند. [۳۷۱ الف] حسین بن علی (ع) فرمود: ای خواهر، در این لحظه که چشم من گرم شد جدّ خود محمّد مصطفی (ص)، پدر خویش علی مرتضی (ع)، مادر پاکیزه سیرت خود

فاطمه زهرا و برادر والاگهرم حسن مجتبی (ع) را به خواب دیدم که همه با هم بودند و مرا گفتند ای حسین، خوشدل باش که هم در این نزدیکی به نزد ما خواهی آمد، این سخن از ایشان می‌شنودم که تو مرا بیدار کردی. ای خواهر، یقین بدان که مفارقت شما نزدیک آمده است.

زینب فریاد برآورد و طپانچه بر وی زد و نوحه و زاری آغاز نهاد. آن حضرت فرمود:

ای خواهر، خاموش باش و زاری مکن که اگر این قوم آواز تو بشنوند، شماتت کنند. پس، روی به برادر خویش عبّاس آورد و گفت: ای برادر، برو و از این قوم بپرس که به چه کار آمده‌اید؟

عبّاس به برادران خویش فرمود: با من باشید. پس همگی برنشستند و برابر لشکر عمر سعد شدند و پرسیدند: غرض آمدن شما چیست؟

گفتند: فرمان عبید اللّه رسیده است که بیعت یزید بر حسین بن علی (ع) و برادران او عرضه کنید اگر قبول کنند، فهو المراد و الّا با ایشان جنگ کنید.

عبّاس گفت: ساعتی صبر کنید تا بازگردم و امیر المؤمنین حسین (ع) را خبر دهم. [۱۰۴]

آن قوم جابه‌جا توقّف کردند. عبّاس نزدیک برادر آمد و سخن ایشان باز گفت. آن حضرت سر در پیش افگند. عبّاس ایستاده بود و اصحاب امیر المؤمنین با این قوم سخن همی گفتند. حبیب بن مظاهر الأسدی ایشان را می‌گفت: بد قومی خواهید بود روز قیامت که به حضرت باری تعالی رسید؛ چه فرزند پیغمبر او، اهل بیت اتقیا، شیعه ابرار، و

---

[ (۱۰۴)] چ: «و امیر المؤمنین حسین را خبر دهم» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۰۱

(۱) اصحاب اخیار او را کشته باشید.

و امیر المؤمنین حسین (ع) تشنه لب نشسته بود و در کار جنگ با آن قوم اندیشه می‌کرد. پس، برادر خود عبّاس را فرمود: ای برادر، می‌خواهم که یک امشب که در پیش است عبادت کنم و از خدای تعالی آمرزش خواهم و از او- جلّ و علا- در این محاربه با این جماعت مدد و معونت و ظفر و نصرت طلبم. تو را به نزد این قوم می‌باید رفت و از ایشان درخواست کرد که یک امروز باز گردند و امشب ما را مهلت دهند تا فردا بامداد روی به کارزار آریم.

عبّاس به نزد آن قوم آمد و این معنی با ایشان باز گفت و التماس کرد که باز گردند و باقی آن روز و آن شب مهلت دهند. [۳۷۱ ب] عمر سعد شمر را گفت: چه مصلحت می‌بینی، ایشان را مهلت دهیم یا نه؟

شمر گفت: امیر تویی من چه دانم؟

عمر سعد گفت: کاشکی من امیر نبودمی و در این مهلکه نیفتادمی.

عمرو بن حجّاج زبیدی گفت: سبحان اللّه! اگر این جماعت که ما را به ایشان جنگ فرموده‌اند، ترک بودندی این قدر درخواست کردندی، واجب بودی که التماس ایشان به اجابت مقرون داشتندی فکیف که اهل بیت محمّد مصطفایند.

عمر گفت: ایشان را خبر دهید که این التماس شما را به اجابت مقرون داشتم و تا فردا بامداد مهلت دادم. آنگاه گفت تا لشکر بازگردند.

چون لشکر عمر سعد بد گهر بازگشت، امیر المؤمنین حسین (ع) آن شب را در طاعت و عبادت زنده داشت. گاه در رکوع و گاه در سجود می‌گریست و تضرّع می‌کرد و از خدای تعالی آمرزش و عفو می‌خواست. برادران، اصحاب، اهل بیت، و شیعه او همچنین آن شب را در طاعت و عبادت بودند. از ایشان آن شب هیچ کس نخفت. همه در نماز بودند و از خدای تعالی آمرزش می‌طلبیدند.

## شهادت حسين بن على و يارانش در كربلا

چون خورشيد خنجر گداز از نهيب آن واقعه بر بام اين نيلى حصار برآمد، عمر سعد به تعبيه لشكر پرداخت. ميمنه سپاه را در عهده عمرو بن حجّاج الزبيدى كرد. بر ميسره شمر ذى الجوشن را گماشت. فرمان داد تا سواران از صوابديد عروة بن قيس الأحمسىّ و

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۰۲

(۱) پيادگان از شبث بن ربعىّ در نگذرند. علم را به موالى خود زيد سپرد. امير المؤمنين حسين (ع) نيز فرمود تا زهير بن قين بر دست راست باشد. حبيب بن مظاهر در جانب يسار توقّف كند و رايت را به برادر خود عبّاس تفويض فرمود.

چون صفها راست شد، برير بن خضير الهمدانىّ پيشتر رفت و گفت:

اى عمر سعد، با امير المؤمنين قتال خواهى كرد؟

گفت: بلى! و در اين محاربه تن بسيار بى‌سر خواهد شد.

برير گفت: چرا نمى‌گذاريد كه ايشان باز گردند و به جانب مكّه يا مدينه روند؟

آخر اى اهل كوفه، نامه‌هايى كه به امير المؤمنين حسين (ع) نوشته‌ايد، فراموش كرديد كه خداى تعالى را بر خويش گواه گرفته بوديد؟ چندان غلوّ و مبالغه در استدعاى او چه بود [كه] مى‌نوشتيد و مى‌گفتيد: چون اينجا رسى، همگان [۳۷۲ الف] در موافقت تو باشيم و در خدمت تو كمر بنديم؟ چه شد آن گفته‌ها و نبشته‌ها؟ [۱۰۵] چون بر سخن شما اعتماد كرد و بدينجا آمد، با خصم او يار شديد و شمشير كشيديد و روى بدو آورديد و بعد آب از فرزندان او باز داشتيد. آب فرات كه منفعت آن عام است و جهودان، ترسايان، مجوسان، وحش، و طير اين بيابان از آن مى‌خورند و شما سگان و دواب را از آن آب در برابر ايشان مى‌دهيد و نمى‌گذاريد كه اطفال و ذرّيّت پيغمبر از آن جوى آب قطره‌اى بچشند. اين چه طريق باشد؟ فرداى قيامت به محمّد مصطفى (ص) جواب چه خواهيد داد و اين گناه را چه عذر خواهيد آورد؟ ما لكم لا سقاكم اللّه يوم القيامة فبئس [۱۰۶] القوم أنتم.

جمعى از لشكر عمر آواز دادند: اى برير، ما نمى‌دانيم كه تو چه مى‌گويى.

برير گفت: هر چه با شما مى‌گويم، ضلالت شما زياده است و بصر بصيرت من بر كار شما بيشتر. اى بار خداى، تو را معلوم است كه من از اين قوم بيزارم. بار خدايا، دمار از ايشان برآر و سزاى اين افعال هر چه بيشتر بديشان رسان.

آن قوم دست به كمان برده و چند تير پياپى در روى برير انداختند. برير باز پس آمد.

پس، امير المؤمنين حسين (ع) پيشتر راند و در برابر آن قوم بايستاد و به جانب لشكر كوفه نگريست. عمر را ديد در ميان سران لشكر ايستاده. ساعتى به چشم تعجّب در ايشان نظر كرد. پس گفت:

الحمد للّه كه دنيا سراى فنا و زوال است. بد و نيك او گذرنده است و محنت و نعمت ناپاينده. نيكبخت آن است كه دل در نمايش بى‌اصل او نبندد و به زخارف ناپايدار

---

[ (۱۰۵)] چ: «چه شد آن گفته‌ها و نبشته‌ها» حذف شده است.

[ (۱۰۶)] نل: فيس.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۰۳

(۱) او فريفته نشود و بدبخت آن است كه به نعيم فانى او ميل كند و بر وفاى او كيسه دوزد و پندارد كه انواع نعمت او را بقايى و ثباتى خواهد بود. از اين نوع سخنان با خويشتن مى‌گفت و به آوا بلند ايشان را وعظى و نصيحتى كرد و خطبه‌اى بليغ بر زفان رانده به آيات و اخبار مؤكّد گردانيد. عمر سعد گفت:

سخن بر او قطع کنید که او پسر پدر خویش است. اگر او را به سخن بگذارید، شبها و روزها می گوید و هیچ فرو نماند.

شمر ذی الجوشن پیش آمـد و گفت: ای حسین، چنـد گویی و از این طناب و تطویل چه می‌خواهی؟ [۳۷۲ ب] حسین بن علی (ع) گفت: می گویم من فرزند مصطفایم، جرمی ندارم، حلالی را حرام و حرامی را حلال نکرده‌ام که بدان کشتن من واجب شود. دست از من بدارید و مرا مرنجانید و بگذارید تا مکّه باز گردم. اگر مرا نمی‌شناسید، دیگر باره شمّه‌ای از حسب و نسب خویش بیان کنم. من پسر آن مردم که اوّل کس بود که به خدای تعالی ایمان جست و رسالت محمّد مصطفی (ص) را تصدیق نمود، مادر من فاطمه زهراست دختر پیغمبر و شما شنیده باشید که در حقّ من و برادر من فرموده است: الحسن و الحسین سیّدا شباب أهل الجنّه.

شمر ذی الجوشن آواز داد: من نمی‌دانم که تو چه می گویی.

حسین بن علی (ع) جواب او بشنید، خاموش شد. پس، حبیب بن مظاهر گفت:

ای دشـمن خـدای، مـن یقیـن دانم که خـدای را بر یـک حرف نمی‌پرسـتی بلکه بر هفتـاد حرف می‌پرسـتی. گـواهی می‌دهم که تو می‌دانی که چه می گویی و خدای تعالی مهری بر دل تو نهاده است.

امیر المؤمنین حسین (ع) فرمود: به تنگ آمدی و تمام شد. آنچه بر تو بود، گفتی.

این سخنها در ایشان اثر نخواهد کرد. قضایی است کرده و حکمی است رفته، تغییر و تبدیل نخواهد گرفت. مرا به خدمت جدّ و پدر و مـادر و مشاهـده روی برادر و اسـلاف و اعقـاب خویش اشتیاق بسیار است. باری تعالی در حقّ من حکمی کرده است که به هیچ وجه از آن عدول نتوان نمود و آنچه در ازل رفته است مرا هر آینه رضا می‌باید داد و به قضا و قدر او- جلّ [و] علا- راضی باید بود و من راضی‌ام، وَ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.

پس، عمر سعد پیش آمد و در برابر حسین بن علی (ع) بایستاد و تیری در کمان نهاده برکشید و گفت: گواه باشید و مرا پیش عبید اللّه گواهی دهید که اوّل کس که تیر

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۰۴

(۱) در لشکر حسین (ع) انـداخت عمر سعد بود. این بگفت و تیر بینـداخت. آن تیر در برابر حسین بن علی (ع) بر زمین افتاد. آن حضرت عنان باز کشید، پس، لشکر عمر روی به حسین و اصحاب او آوردند و تیر باران کردند. امیر المؤمنین حسین (ع) روی به یاران خویش آورده گفت:

این تیرها رسولان مرگند که به نزدیک ما می‌آیند. از مرگ چاره نیست و لابد طعم مرگ بباید چشید. ای یاران، ساخته شوید و دل بر قضای ربّانی نهید. [۳۷۳ الف] القصّه اصحاب امیر المؤمنین حسین (ع) هفتاد و دو [۱۰۷] مرد بودند و لشکر عمر کم و بیش بیست و دو هزار سوار و پیاده بودند و روی به جنگ آوردند. اصحاب امیر المؤمنین بر ایشان حمله می کردند و از ایشان می کشتند تا پنجاه کس از ایشان کشته شد. امیر المؤمنین حسین (ع) فرمود:

خـدای تعالی بر گبران از آن سـبب خشم گرفت که ایشان آفتاب و ماه و آتش را معبود ساختنـد و اکنون خشم خـدای تعالی بر این قوم بسیار خواهـد شـد که رایهای ایشان بر کشـتن فرزند دختر پیغمبرشان قرار گرفته. و اللّه که ایشان را در مرادی که دارند، اجابت نخواهم کرد و همچنان روی به خون خضاب کرده به حضرت ربّانی خواهم رفت. پس، آواز برداشت و فرمود:

هیچ فریاد رسی نیست که ما را فریاد رسد و هیچ دفع کننده‌ای نیست که از جهت تحصیل رضای خدای تعالی دشمن را از اهل بیت پیغمبر دفع کند؟

حرّ بن یزید الریاحیّ آواز امیر المؤمنین حسین (ع) را شنید. اسب برانگیخت و از لشکر عمر بیرون تاخت و پیش امیر المؤمنین حسین (ع) آمد و گفت:

یا ابن رسول اللّه، اوّل کسـی که به جنگ تو آمد، من بودم. این ساعت به خدمت تو شتافتم تا اول کس که در رکاب تو کشته شود،

من باشم تا در روز قیامت جدّ تو مرا شفاعت کند.
اوّل کسی که در میدان آمد و با این قوم جنگ کرد، حرّ بن یزید (۶۵۸) بود. رجزی بگفت و با ایشان جنگ می‌کرد و حمله‌های متواتر می‌برد تا اسب او را پی کردند. اسب بیفتاد و وی پیاده بماند. روی از آن جماعت بگردانید. بر ایشان حمله می‌کرد و شمشیر

---

[ (۱۰۷)] ج: هشتاد و دو.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۰۵

(۱) می‌زد و مردانه می‌کوشید تا چند مرد از ایشان بینداخت، عاقبت زخمی گران یافت، وی را گرفتند، و نزد امیر المؤمنین حسین (ع) آوردند. او را رمقی مانده بود. آن حضرت به دست مبارك گرد از روی او می‌سترد و می‌فرمود:
مادر تو را نه به غلط حرّ نام کرده است. در این جهان نام تو حرّ بود و در آن جهان از آتش دوزخ حرّ خواهی بود.
حرّ این بشارت شنیده، مرغ روحش جانب بهشت پرواز کرد- رحمهٔ اللّه علیه.
پس، بریر بن خضیر الهمدانیّ آن مرد عابد زاهد در میدان آمده بر آن قوم حمله کرده مبارزتها نمود. در اثنای آنکه حمله می‌کرد می‌گفت: پیش من آیید ای کشندگان فرزند پیغمبر. مردی از أصحاب عمر نام او بحیر بن أوس [۱۰۸] بر او حمله کرده او را شمشیری زد و بینداخت. [۳۷۳ ب] بعد از آن بحیر را ملامتها کردند که بریر را کشته حال آنکه او عباد الصّالحین بود. پسر عمّ او عبید بن جابر او را بر کشتن بریر ملامتها کرد و آن بدبخت پشیمان شد وقتی که پشیمانی را سودی نبود، و در آن پشیمانی بمرد.
پس، بر عقب او مردی، نام او عمرو بن خالد الأزدیّ [۱۰۹]، بیرون آمد و جنگی سخت کرده آخر، درجه شهادت یافت. پس، مسلم بن عوسجه روی بدان قوم آورد و جنگی سخت کرد و زخمی گران یافته عاقبت شهید شد- رحمهٔ اللّه علیه. بعد از آن. مالك بن أوس المالکی شمشیر بکشید و روی به آن طایفه آورد و چند مبارز نامی را بینداخت و عاقبت به درجه شهادت رسید و به جوار خدای تعالی پیوست. پس، هلال بن نافع بر آن قوم اشقیا حمله کرد و می‌زد و می‌کشت تا بیفتاد- رحمهٔ اللّه علیه.
پس، خبّاب بن الأرتّ الأنصاریّ بر آن لشکر تاخت و ساعتی با ایشان باز کوشید تا شهید شد. پس، عمرو بن خباوه بر آن قوم حمله کرده اثرهای خوب نمود و عاقبت شهید شد- رحمهٔ اللّه علیه.
اوّل کسی که در این عصابه کریمه به جنگ آن قوم فاسق و طایفه ظالم بیرون شد، عبد اللّه بن مسلم بن عقیل (۶۵۹) بود، نه چندان مردی کرد و اثرهای نیکو نمود که وصف آن توان نمود. عاقبهٔ الأمر شهید شد بعد از آنکه جماعتی را از فسقه به زخم نیزه و شمشیر بینداخت- رحمهٔ اللّه علیه. بعد از آن جعفر بن عقیل بن ابی طالب در میدان آمد.
جولان کنان و رجزخوانان با این قوم فاجر مردانه می‌کوشید و از ایشان می‌کشت تا شهید شد

---

[ (۱۰۸)] ت: بخیر بن ارس.
[ (۱۰۹)] ت. ل: عمر بن خالد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۰۶

(۱)- رحمهٔ اللّه علیه. پس، برادر او عبد اللّه بیرون آمد و رجزی بگفت و بر آن قوم حمله‌ها کرد و جنگهای مردانه نمود، عاقبت او را شهید کردند. پس از آن عبد اللّه بن حسن بن علی سلاح در پوشید و برنشست. او جوانی صاحب جمال و در حسن و ملاحت بی‌نظیر بود، روی بدان قوم آورده، نام خویش بگفت و شعری برخواند و ساعتی با ایشان جنگ کرد. [۱۱۰] آن جماعت ظالم از خدا نترسیدند و چنان جوانی را به درجه شهادت رسانیدند- رحمهٔ اللّه علیه.
امیر المؤمنین چون او را کشته دید، عظیم ناخوشدل شد و بگریست و بر وفات او تأسّفها خورد و آواز داد: ای عزیزان و ای اهل بیت

من، بر این واقعه که ما را افتاده است و بر این محنت و بلیّت که پیش آمده، صبر کنید و خوشدل باشید که بعد از این رنج همه راحت خواهد بود و بعد از این مذلّت همه عزّت. [۳۷۴ الف] اوّل برادری که از برادران امیر المؤمنین حسین (ع) به جنگ آن قوم شوم بیرون آمد، أبو بکر بن علی بود. نام او عبد اللّه، مادر او لیلی، بنت مسعود بن خالد، به میدان آمده رجزی بگفت و بر آن قوم ظالم حمله برد و چند نفر را به دار البوار فرستاد. در اثنای این گیر و دار زجر بن بدر النخعیّ از اصحاب عمر بر او حمله کرد. أبو بکر ساعتی با او مکاوحت نمود. عاقبت به دست آن ملعون شهید شد- رحمهٔ اللّه علیه. پس از آن برادر دیگر او عمر بن علی ساخته جنگ شده در میدان آمد. زجر را که برادر او کشته بود به مبارزت خواند. زجر بر او حمله کرد، عمر بن علی او را فرصت نداده به یک زخم شمشیر سر او بینداخت، پس، جولانی نمود و مبارز خواست، یک یک مبارز که به میدان او می‌آمد می‌کشت و می‌انداخت تا چند مبارز را بکشت و عاقبهٔ الأمر شهید شد- رحمهٔ اللّه علیه.

پس، برادر دیگر امیر المؤمنین حسین (ع) عثمان بن علی که مادر او امّ البنین دختر جزام بن خالد العامریّ [بود] بیرون آمد و بر آن قوم حمله کرده با ایشان می‌کوشید. از آن طایفه می‌زد و می‌کشت تا شهید شد- رحمهٔ اللّه علیه. بعد از آن برادر او جعفر بن علی برادر بطنی او جنگ آغاز نهاده چند کس را از ایشان بینداخت و عاقبت شهید شد- رحمهٔ اللّه علیه. پس، برادر دیگر او عبد اللّه بن علی بیرون آمد و با آن قوم جنگهای مردانه کرد تا شهید شد- رحمهٔ اللّه علیه. بعد از آن عبّاس بن علی آماده قتال گشته بر اهل بغی حمله کرده مراسم جدّ و جهد به جای آورد و جمعی از شجعان لشکر عمر را

---

[ (۱۱۰)] ل: «او جوانی ... جنگ کرد» حذف شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۰۷

(۱) بکشت تا شهید شد. چون عبّاس به عزّ شهادت فایض گشت، امیر المؤمنین حسین (ع) عظیم ناخوشدل شده سخت بگریست و فرمود: ألان انکسر ظهری و قلّت حیلتی.

پس، علی بن حسین بن علی روی بدان قوم آورد. او جوانی هجده ساله بود که بر آن قوم حمله کرد. حسین بن علی چون پسر خویش علی اکبر را دید که با آن قوم جنگ می‌کرد، دل او در اضطراب آمد و چشم او گریان شده دست بر آسمان آورده گفت: أللّهمّ اشهد علی هؤلاء القوم.

یعنی؛ ای بار خدای، بر این قوم گواه باش. این ساعت کودکی با این گروه بیباک مقاومت می‌کند که در خلق و خوی و منطق و شکل هیچ کس به رسول تو چنان نمی‌ماند که او. ای بار خدای، باران آسمان و برکات زمین از این فاسقان باز دار و ایشان را در روی زمین متفرّق گردان و از زنان و فرزندان برخورداری مده. [۳۷۴ ب] پس، آواز برداشت و عمر سعد را بخواند و او را گفت: خدای تعالی رحم تو بریده کناد و بر تو کس مسلّط کناد که تو را در جامه خواب بگیرد و بکشد.

پس، به آواز بلند این آیه از قرآن بخواند:

إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ.

پس، علی بن الحسین بن علی با آن قوم ظالم جنگ می‌کرد و حمله‌های متواتر می‌نمود تا عدد کشتگان او به یک صد و بیست نفر رسید که آن قوم به فریاد آمده، او را چند زخم گران برساندند. عطش بر او غالب گشته بازگشت و پیش پدر آمده گفت:

یا أبه، العطش العطش، از تشنگی هلاک می‌شوم. هیچ شربتی آب هست که به من دهند تا روی به این فسقه فجره آرم و دمار از ایشان برآرم؟

امیر المؤمنین حسین (ع) بگریست و گفت:

ای جان پدر، احوال بر تو پوشیده نیست. صبر کن که همین ساعت از دست جدّ خویش سیراب شوی.

پس، علی بن حسین بازگشت و با لب تشنه بر سر جنگ شده بر آن قوم می‌زد و می‌کشت تا شهید شد- رحمهٔ اللّه علیه.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۰۸

(۱) پس، حسین بن علی (ع) تنها ماند و با او هیچ کس دیگر نبود مگر برادرزاده هفت ساله‌ای که عمر نام داشت و پسر [۱۱۱] دیگر او شیر می‌خورد. (۶۶۰) آن حضرت اسب به در خیمه زنان راند و گفت: آن برادرزاده را به من دهید تا او را ببینم و وداع کنم.

آن طفل را بر دست او دادند. امیر المؤمنین حسین (ع) او را می‌نواخت و بوسه می‌داد که ناگاه تیری آمد و بر سینه آن طفل نشست.

طفل در حال جان بداد. امام حسین (ع) فرمود:

وای بر این قوم از خصمی جدّ من محمّد مصطفی (ص).

پس، از اسب فرود آمد و به شمشیر گوری حفر کرد و آن طفل را مدفون ساخت.

بعد از آن، طفل شیرخوار خود را که علی اصغر نام داشت و از تشنگی اضطراب می‌نمود در پیش زین گرفته میان هر دو صف برد و آواز برآورد: ای قوم، اگر من به زعم شما گناهکارم، این طفل گناهی نکرده او را جرعه‌ای آب دهید. [۳۷۵ الف] چون آواز حسین (ع) شنیدند، یکی از آن گروه تیری به سوی آن حضرت روان کرد. آن تیر بر گلوی آن طفل شیرخواره آمد و از آن سوی بر بازوی حسین (ع) رسید. آن حضرت تیر را بیرون آورد و هم در آن ساعت آن طفل جان بداد. آن سرور آن طفل را آورد و به مادرش داد و فرمود:

بگیر فرزند خود را که از حوض کوثر سیراب گردید. بعد از آن روی به لشکر عمر سعد آورده این رجز بفرمود:

کفر القوم و قدما رغبواعن ثواب اللّه ربّ الثقلین

قتل القوم علیّا و ابنه [۱۱۲]حسن الخیر کریم الطرفین [۱۱۳]

حنقا منهم و قالوا أجمعواحشر النّاس إلی حرب الحسین [۱۱۴]

یا لقوم من اناس رذّلجمعوا الجمع لأهل الحرمین

ثمّ ساروا و تواصوا کلّهمباجتیاحی لرضاء الملحدین

لم یخافوا اللّه [۱۱۵] فی سفک دمیلعبید اللّه نسل الکافرین

و ابن سعد قد رمانی عنوۀبجنود کوکوف الهاطلین [۱۱۶]

لا لشیئ کان منّی قبل ذاغیر فخری بضیاء الفرقدین

بعلیّ الخیر من بعد النّبیّو النّبیّ القرشیّ الوالدین [۱۱۷]

---

[ (۱۱۱)] چ: نبیره پسر.

[ (۱۱۲)] چ: قتلوا قدما علینا و ابنه.

[ (۱۱۳)] چ: کریم الابوین.

[ (۱۱۴)] ش. ل: بیت سوّم را ندارد.

[ (۱۱۵)] چ: یخاف اللّه.

[ (۱۱۶)] ت. ل. چ: کوقوف العاصلین.

[ (۱۱۷)] م. ش: دو بیت آخر را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۰۹

(۱) پس، روی به اهل کوفه آورد و فرمود:

ای اهل کوفه، وای بر شما. کشتید اهل بیت پیغمبر خود را و بر برنا و پیر ابقا نکردید و در ریختن خون ما مبالغه و غلوّ کردید حال آنکه شما جمیعا می‌دانید که ما کیستیم و می‌دانید که دشمنی شما با کیست. نه شما مرا طلبیدید و عهدها کردید؟ چون رضای شما را بر جناح عجلت و قدم مسارعت پیش آمدم، شمشیرهایی که به جهت اعدای دین نگاه داشته و مهیّا کرده بودید، روی به من آوردید و با دشمنان من در ساختید بی آنکه از جانب من در رعایت حقّ شما اهمالی رود و یا از من گناهی در وجود آید. یا لیت که پیش از آنکه با دشمنان یار شوید، مرا اعلام می‌دادید و از کیفیّت نقض عهد اطلاع می‌دادید تا من عزم آمدن بدین جانب فسخ کردمی. وای بر شما چون آمدم، خود را پروانه‌وار بر شمع بیعت زدید و چراغ ایمان خود را به دست خود خاموش کردید.

آن حضرت این سخنان می‌فرمود و از کسی جوابی شنیده نمی‌شد. بعد از آن، آن حضرت شمشیر بکشید مانند کسی که دل از جان برگرفته باشد و از حیات نومید شده باشد، روی بدان قوم آورده مبارز خواست و جمعی را از آن طایفه به زخم شمشیر به دار البوار فرستاد. آخر شمر ذی الجوشن با فوجی انبوه از سوار و پیاده روی بدو آورد.

امیر المؤمنین حسین (ع) ساعتی به تنهایی با آن گروه انبوه جنگ کرد. [۳۷۵ ب] ایشان در میان او و اهل حرم جدایی افگندند و آنگاه روی به خیمه‌های اهل بیت رسول خدا (ص) آوردند. آن حضرت از این معامله برآشفت و آواز داد:

ای آل أبو سفیان، گرفتم که شما را دین نیست آخر نه از عربید؟ از عار نمی‌اندیشید که تعرّض حرم من می‌کنید؟

شمر آواز داد: ای حسین، چه می‌گویی و مقصود تو چیست؟

فرمود: چرا متعرض اهل بیت من می‌شوید؟ مقصود شما کشتن من است اینک اینجا ایستاده‌ام و با شما جنگ می‌کنم نگذارید که کسی حوالی خیمه‌های حرم من گردد.

شمر گفت: ای پسر فاطمه، التماس تو به اجابت مقرون است. پس، بانگ بر آن جماعت زد که سوی خیمه‌های او می‌رفتند و گفت: باز گردید و بدان خیمه‌ها هیچ تعلّق مسازید و روی به حسین (ع) آورید که غرض جز او نیست.

آن قوم به هیئت اجماع روی به حسین (ع) آوردند و علی التواتر حمله می‌کردند و حسین بن علی (ع) دفع ایشان می‌کرد. در اثنای آن مکاوحت تشنگی بر او غلبه کرد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۱۰

(۱) اسب را از آنجا به جانب فرات تاخت. آن لشکر او را مانع می‌آمدند و نمی‌گذاشتند که به کنار آب فرات رسد. پس، ملعونی که کنیت او أبو الحنوق بود تیری بر پیشانی مبارک آن حضرت بزد. آن سرور تیر را از پیشانی نورانی خود بیرون کشید. خون بر روی و موی او می‌دوید و می‌گفت:

ای بار خدایا، می‌بینی که با این قوم در چه حالتم؟ بار خدایا، ایشان را هلاک گردان و ایشان را میامرز.

پس، از آن چون شیر غضبان حمله می‌کرد و می‌زد و می‌کشت و می‌انداخت تا آن محاذیل دست به تیر برداشتند و تیرها به سوی او می‌انداختند. آن حضرت تیرها را به سینه می‌گرفت و می‌فرمود: ای امّت بد، جانب پیغمبر خویش فرو گذاشتید و در کشتن اولادش سخت دلیری کردید. به خدایی خدا که در این خواری از او- جلّ جلاله- امّید عزّت و کرامت می‌دارم و یقین دارم که شما را خوار گرداند و کینه مرا از شما بخواهد.

حصین بن نمیر السّکونیّ آواز داد: ای پسر فاطمه، به چه چیز خدای تعالی به سبب تو انتقام از ما بکشد؟

امیر المؤمنین حسین (ع) فرمود: میان شما دشمنی اندازد تا خونهای یک دیگر بریزید و بعد از آن عذاب خویش بر شما فرو آرد.

شمر ذی الجوشن گفت: چرا توقّف می‌کنید؟ این مرد از بسیاری زخم سخت ضعیف شده است و یک تن بیش نیست، به موافقت هم بر او حمله کنید. [۳۷۶ الف] پس، آن قوم از همه جانب بر او حمله کردند و به شمشیر و نیزه گرد او درآمدند.

ملعونی که او را زرعهٔ بن شریک [۱۱۸] گفتندی شمشیری بر دست چپ او بزد. بدبخت دیگر که او را عمرو بن خلیفهٔ الجعفیّ

[۱۱۹] گفتندی از پس پشت درآمد و شمشیری بر دوش مبارک آن حضرت بزد. سیّوم ملعونی که او را سنان بن الأنس النخعیّ گفتندی تیری بر سینه او زد. ملعون چهارم که او را صالح بن وهب المزنیّ گفتندی نیزه بر پهلوی او زد. امیر المؤمنین حسین (ع) از اسب فرود آمد و بازنشست و تیر از سینه برکشید، خون روان شد. دستها باز می‌نهاد و در برابر جراحت می‌نهاد تا پر خون می‌شد و در روی و موی خویش مالیده می گفت:

همچنین سر و روی خون آلوده و محاسن به خون خضاب کرده پیش جد خویش روم.

چون عمر سعد حسین بن علی (ع) را بدان حالت بدید، اسب به نزدیک او راند و

---

[ (۱۱۸)] ت. چ: ارعذ بن شریک.

[ (۱۱۹)] چ: عمرو بن ضیقة الحقیقی.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۱۱

(۱) بالای سر او بایستاد و یاران خویش را گفت: فرود آیید و کار او تمام کنید و سر از پیکر او جدا سازید.

نصر بن خرشة الصنانیّ فرود آمد و او أبرص بود. پس، به نزد آن حضرت رفت و محاسن مبارک آن سرور بگرفت و خواست که سر از تن آن حضرت ببرد. امیر المؤمنین حسین (ع) فرمود:

تو آن سگ أبرصی که تو را به خواب دیده‌ام.

نصر گفت: مرا چنین می گویی؟ پس شمشیر به گلوی مبارک او نهاده می‌مالید و می گفت:

أقتلک الیوم و نفسی تعلم‌علما یقینا لیس فیه مزعم

أنّ أباک خیر من یکلّم [۱۲۰]بعد النبیّ المصطفی المعظّم [۱۲۱]

أقتلک الیوم و سوف أندمو أنّ مثوای غدا جهنّم [۱۲۲] و قوّت بر شمشیر می کرد و نمی‌برید. عمر سعد در خشم شد و مردی که بر دست راست او ایستاده بود و نام او خولی بن یزید الأصبحی، آن ملعون را گفت: برو و کار حسین (ع) را تمام کن.

و خولی از اسب فروجست و سر مبارک فرزند رسول خدا (ص) و قرّة العین علی مرتضی (ع) و سرور سینه فاطمه زهرا را از تن جدا ساخت. (۶۶۱)

### بعد از شهادت امام حسین (ع)

القصّه چون امیر المؤمنین حسین بن علی (ع) به درجه شهادت فایز شد، شخصی از بنی تمیم، نام او [۲۷۶ ب] أسود بن حنظله شمشیر حسین (ع) برگرفت و جعونة بن الجونة الخضرمیّ [۱۲۳] جامه از تن مبارک آن حضرت بیرون کرد و در پوشید در حال أبرص شد و موی سر او فرو ریخت. پس، أبحر بن العمر الجرمیّ [۱۲۴] ازار از پای او بیرون کرد و درپوشید در حال زمین گیر شد و از جای نتوانست برخیزد و تا آخر عمر بر پای

---

[ (۱۲۰)] م. چ: و لا محالا لا هلابکم.

[ (۱۲۱)] م. چ: ان اباک خیر من تکلم.

[ (۱۲۲)] ل: بیت سوم را ندارد.

[ (۱۲۳)] چ: جعوبة بن الحوفة الحضرمی.

[ (۱۲۴)] ل. چ: بخیر بن العمر.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۱۲

(۱) نخاست. جابر بن یزید الأزدیّ دستار آن حضرت برگرفت و بر سر پیچید در حال به علّت جذام مبتلا شد. مالك بن بشر الکندیّ زره او در پوشید هم در حال معتوه شد و دیوانه‌سار گشت و ندانست که چه گوید و چه کند.

القصّه مقارن آن حال غباری سرخ پدید آمد و جهان تاریک شد چنانچه مردمان یک دیگر را نمی‌دیدند. گمان بردند که مقدّمه عذاب خدای تعالی است و همین ساعت عذاب نازل خواهد شد. ساعتی همچنان بود. پس، آن غبار و ظلمت منجلی شد و اسب حسین (ع) به هر جانب می‌دوید. پس، باز آمد و موی پیشانی خود را در خون حسین (ع) بمالید و شیهه‌ها زد. چون خواستند که او را بگیرند، بگریخت و گرد خیمه‌های زنان می‌دوید و شیهه می‌زد.

چون اهل بیت حسین (ع) صدای اسب آن سرور را شنیدند، پنداشتند که حسین (ع) از میدان مراجعت کرده است. لهذا اطفال و خواهران آن جناب از خیمه‌ها بیرون دویدند، دیدند که اسب حسین (ع) بی صاحب و غرقه به خون گرد خیمه‌ها همی- گردد و شیهه همی زند، دانستند که حال چیست. پس، آواز نوحه و فریاد برآوردند. زینب نوحه می‌کرد و طپانچه بر روی می‌زد و می‌گفت: وا محمّداه، خبر نداری که با حسین (ع) تو چه رفت و بر چه صفت او را کشته‌اند و جسد مطهّرش را در صحرا انداخته‌اند. وا محمّداه، اهل بیت تو اسیران شده‌اند و فرزندان تو در صحرا بی‌فریادرس مانده و دشمن و دوست بر ایشان می‌گریند.

پس، شمر بیامد و در حوالی خیمه‌های عورات بایستاد و لشکر را گفت فرود آیند و در خیمه روند و هر چیز که یابند برگیرند. لشکریان خود را در خیمه‌ها انداختند و هر چه یافتند از قلیل و کثیر برگرفتند. شمر ذی الجوشن در خیمه‌ای که علی بن حسین (ع) در بستر بیماری تکیه داشت، درآمد و شمشیر کشیده خواست که او را به قتل رساند، حمید بن مسلم گفت:

سبحان اللّه! از سر قتل این جوان بیمار درگذر که مریض است.

شمر گفت: فرمان عبید اللّه بن زیاد چنین است. [۳۷۷ الف] حمید بن مسلم گفت: وای بر تو جواب محمّد مصطفی (ص) را چه گویی؟ آخر تو می‌دانی که اینها اهل بیت پیغمبرند.

شمر از این سخنان خجل شده، برگشت و از سر قتل علی بن الحسین درگذشت و حکم کرد تا آتش به خیام اهل بیت رسول خدا (ص) زدند و بسوختند و دود از دودمان

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۱۳

(۱) نبوّت برآوردند.

القصّه هفتاد و دو کس از اهل بیت و قرابتان و اصحاب امیر المؤمنین حسین (ع) در کربلا به درجه شهادت رسیدند. از موالی آن حضرت در آن روز دو کس نجات یافتند یکی مرقع بن ثمامه أسدیّ و دیگر غلام امّ سکینه (۶۶۲) و همچنین از اولاد آن حضرت دو نفر باقی ماندند یکی علیّ بن حسین که مرضی داشت و دیگر عمر بن حسین که هفت ساله بود.

بعد از آن عمر سعد سر مبارك امیر المؤمنین حسین (ع) را به عبید اللّه فرستاد بر دست شخصی که نام او بشیر بن مالك (۶۶۳).

[۱۲۵] چون سر حسین پیش عبید اللّه بنهاد گفت:

أوقر [۱۲۶] رکابی فضّهٔ و ذهباإنّی قتلت السیّد [۱۲۷] المحجّبا

قتلت خیر النّاس امّا و أباو خیرهم إذ ینسبون النسبا

و من یصلّی القبلتین فی الصبیّ

معنی چنین باشد؛ مرا از رز و سیم ببخش که من آن پادشاه را که از غایت شکوه و هیبت در حجاب بودی و در ایّام صبیّ روی به هر دو قبله آورده و نماز گزارده است و چون عالمیان یاد کنند او از همه عالم به پدر و مادر بهتر باشد کشته‌ام و سر او پیش تو آورده‌ام.

عبید اللّه چون این اشعار بشنید، در خشم شد. بشیر را گفت:

چون می‌دانستی که حسین (ع) چنین است او را چرا کشتی؟ و اللّه که از من هیچ چیز نیابی و تو را نزدیک او فرستم.

پس، بفرمود تا گردن او بزدند.

القصّه چون آن ملاعین حسین بن علی (ع) را شهید کردند و سر آن سرور را پیش عبید اللّه زیاد فرستادند، خود آن شب در کربلا توقّف کرده روز دیگر به جانب کوفه بازگشتند و اهل بیت آن حضرت به کوفه آوردند. جماعتی از ایشان از آنچه کرده بودند به غایت دلتنگ بودند و در راه نوحه‌ها می‌کردند و می‌گریستند و بر سر می‌زدند و پشیمانی می‌خوردند. علی بن حسین (ع) که در آن [۳۷۷ ب] وقت ضعفی داشت و ناتوان بود چون

---

[ (۱۲۵)] چ: بکیر بن مالک.

[ (۱۲۶)] چ: املا.

[ (۱۲۷)] چ: الملک.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۱۴

(۱) دید که این جماعت می‌گریند، گفت:

چون اینان بر کشتن پدر و برادر و ابنای عمّ من چنین می‌گریند، پس کدام جماعت ایشان را بکشته‌اند؟

چون عمر سعد سر مبارک امیر المؤمنین حسین (ع) را به کوفه نزد ابن زیاد فرستاد، بعد از آن عزم بازگشتن کرد. پس، رؤوس شهدا را بر قبایل تقسیم نموده فرمود تا آنها را بر سر نیزه‌ها کردند. بیست و دو سر به هوازن، چهارده سر به بنی تمیم که سردار ایشان حصین بن نمیر بود [و] سیزده سر به قبیله کنده که مهتر ایشان قیس بن أشعث بود حواله رفت. شش سر به بنی أسد که سردار ایشان هلال بن أعور [۱۲۸] بود مفوّض گردانید. پنج سر به قبیله أزد سپرد و دوازده سر دیگر به ثقیف تسلیم کرد. بعد از آن نساء، أولاد، و جواری امیر المؤمنین حسین (ع) را در محملها و کجاوه‌ها نشانده روی به کوفه نهادند.

بعد از مراجعت عمر سعد به کوفه اهل قریه غاضریّه (۶۶۴) اجساد شهدا را هم در آن سرزمین دفن کردند.

چون لشکر شقاوت اثر عمر سعد به حوالی کوفه رسید، ابن زیاد امر فرمود که سر حسین بن علی (ع) را به استقبال لشکر برند و با سرهای دیگر بر سر نیزه کرده به شهر درآوردند. فرمانبران آن شقی بدبخت بر این جمله عمل نموده، سرهای شهدا را به شهر در آوردند و در کوچه و بازار کوفه می‌گردانیدند.

چون سر آن سرور را باز به نزد ابن زیاد بردند، در روی و موی او می‌نگریست ناگاه لرزه بر دستهای مشوّش اوفتاد. آن سر مکرّم را بر روی زانوی خود نهاد و قطره‌ای خون از گلوی آن سرور چکیده، از جامه‌های ملعون درگذشت و رانش را سوراخ کرده چنانچه ناسور گشته متعفّن شد. هر چند جرّاحان سعی نمودند، معالجه آن علّت نشد لاجرم پیوسته ابن زیاد مشک با خود نگاه می‌داشت تا بوی بد ظاهر نشود. (۶۶۵)

القصّه چون امام زین العابدین (ع) و اهل بیت را به مجلس ابن زیاد آوردند، آغاز شماتت کرد و میان زینب و ابن زیاد و علی بن حسین (ع) مناظرات واقع شد. آن لعین قصد قتل علی بن حسین (ع) نمود بنابر [۳۷۸ الف] اضطراب زینب خاتون از سر آن فعل منکر درگذشت و جمعی از نوکران خود را گفت:

مرا از ابرام این جماعت نجات دهید و ایشان را از این قصر بیرون برده، در فلان سرای منزل دهید.

---

[ (۱۲۸)] چ: بلال بن اعور.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۱۵

(۱) و آن جمع فرموده آن ملعون به تقدیم رسانیدند.

بعد از آن ابن زیاد امر فرمود به زجر بن قیس، محفّر بن ثعلبه [۱۲۹]، و شمر بن ذی الجوشن تا علی بن حسین (ع) و مخدّرات سراپرده عصمت را با رؤوس شهدا به دمشق پیش یزید برند.

آن مأمورین ملعون به موجب فرموده آن لعین متوجّه شام گشتند. پس از آنکه به دمشق رسیدند، رؤوس شهدا و علی بن الحسین (ع) و مخدّرات اهل بیت را نزد یزید بردند. آن لعین اشارت کرد تا سر سرخیل آل خیر البشر را در طشتی زرّین نهادند و کیفیّت حال را از فرستادگان ابن زیاد سؤال کرد.

شمر ذی الجوشن تفصیل واقعه را تقریر نمود و گفت:

ای امیر، حسین بن علی (ع) با هجده نفر از اهل بیت و شصت نفر از اصحاب خویش به کربلا رسید و ما با لشکری گران متوجّه حرب او شدیم. چون تلاقی فریقین روی نمود، با او گفتیم یا به حکم عبید اللّه رضا ده یا جنگ را ساخته باش. او قتال را اختیار کرد و سورت حرب از وقت طلوع آفتاب بود تا چاشتگاه. ما مانند بلایا بر آنها فرود آمدیم و به اندک فرصتی دمار از روزگار ایشان برآوردیم. اکنون اجساد آن قوم در صحرا افتاده و به خون آغشته آفتاب ایشان را می‌گدازد. باد خاک را بر آن قوم می‌افشاند و پرستار ایشان کرکس و عقاب است.

یزید چون این سخن بشنید، ساعتی سر در پیش افگند و بعد از آن سر برآورد و این اشعار بخواند:

لیت أشیاخی ببدر شهدواوقعهٔ الخزرج مع وقع الأسل

لعبت هاشم بالملک فلاخبر جاء و لا وحی نزل

لست من خندف [۱۳۰] إن لم أنتقم‌من بنی أحمد ما کان فعل

قد أخذنا من علیّ ثارناو قتلنا الفارس اللیث البطل [۱۳۱]

لو رأوه لاستهلّوا فرحاثمّ قالوا یا یزید لا تشل (۶۶۶) و امام زین العابدین (ع) و بعضی از مخدّرات سراپرده عصمت و طهارت در آن

---

[(۱۲۹)] خ. ت. چ: مخضر بن ثعلب، ب. م: محقن بن ثعلبه.

[(۱۳۰)] چ: عتبهٔ.

[(۱۳۱)] چ: بیت چهارم را ندارد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۱۶

(۱) روز با یزید مناظرات کردند و سخنان زشت او را جوابهای درشت گفتند. چون یزید شنید که مردم بر قتله امیر المؤمنین حسین نفرین می‌کنند، با شمر و همراهان او به حسب ظاهر خشونت کرد و گفت:

من از اطاعت شما بدون قتل حسین راضی بودم. لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری شنیع اقدام نمود. [۳۷۸ ب] آنگاه اسباب سفر علی بن حسین (ع) و سایر اهل بیت را تدارک دیده، سرهای شهدا را بدیشان سپرد و نعمان بن بشیر الأنصاریّ را با سی سوار به همراهی آن طایفه واجب التعظیم مأمور گردانید. علی بن حسین (ع) با خواهران و عمّات و سایر اقربا متوجّه مدینه طیبه گشته در بیستم شهر صفر سر مبارک امیر المؤمنین حسین (ع) و سایر شهدا را به ابدان ایشان ملحق ساخته از آنجا به سر تربت مقدّس جدّ بزرگوار خویش شتافته، رحل اقامت انداخت.

### ذکر روایات در باب شهادت حسین بن علی (رضی) [۱۳۲]

چنین گویند که حضرت رسالت پیش از وقوع [واقعه کربلا] بارها از شهادت حسین (ع) حکایتها گفته و مردم را از آن حادثه آگاهی داده بود، چندانکه از اصحاب احادیث و ناقلان اخبار چنین روایت شده است که امّ الفضل دختر حارث بن عبد المطّلب منکوحه عبّاس بن عبد المطّلب در تولّد حسین بن علی (ع) چنین گفت که شبی از شبها خوابی دیدم که از آن نیک بترسیدم. به نزدیک مصطفی (ص) آمدم و او را گفتم: یا رسول اللّه، خوابی عجب دیده‌ام و از آن سخت ترسیده‌ام. می‌خواهم که عرض دارم تا آن را تعبیری فرمایی.

مصطفی (ص) فرمود: خیر باد، خواب خود را بیان کن.

گفتم: ای رسول خدای، چنان دیدمی که از تن مبارک تو پاره‌ای ببریدند و بر کنار من بنهادندی.

رسول (ص) فرمود: خوابی نیک دیده‌ای و نیک خواهد بود. فاطمه من باردار است. او را پسری آید و او جزو من باشد. او را به تو دهیم تا او را شیر می‌دهی و پرورش می‌کنی.

---

[ (۱۳۲)] ش. م. چ: این بخش را ندارد. ترجمه الفتوح متن ۹۱۷ ذکر روایات در باب شهادت حسین بن علی(رضی)[۱۳۲] ..... ص : ۹۱۶

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۱۷

(۱) امّ الفضل می‌گوید که از این تعبیر شاد شدم و به خوشدلی از خدمت رسول (ص) بازگشتم. هم در آن روزها این خواب محقّق گشت. فاطمه پسری بزاد او را حسین (ع) نام نهادند. مصطفی او را به من داد تا دایگی او کنم و من بدان خدمت از جان قیام می‌نمودم و به غایت خوشدل می‌بودم.

روزی مصطفی (ص) به خانه من درآمد و من حسین (ع) را در کنار داشتم.

مصطفی (ص) نزدیک من بنشست و در حسین (ع) می‌نگریست. حسین در آن ساعت در کنار من بشاشید. قطره‌ای چند از بول او بر جامه مبارک مصطفی رسید. من پاره‌ای گرم شدم و او را برنجانیدم. او بگریست. پس، مصطفی بر من گرمی کرد و گفت: چرا او را برنجانیدی تا او بگریست؟ [۳۷۹ الف] گفتم: قطره‌ای چند از بول او بر جامه پاک تو رسید، مرا از آن دشوار آمد.

فرمود: این سهل کاری است. از بول جامه را می‌توان شست که پاک شود.

پس، من حسین (ع) را به جامه پاکیزه نهادم و به مصطفی (ص) دادم تا او را نگاه دارد و برفتم تا آب برگیرم و جامه مصطفی را از بول پاک کنم. چون باز آمدم، هر دو چشم مبارک مصطفی (ص) گریان یافتم.

گفتم: مادر و پدر من فدای تو باد. چون حسین (ع) را به کنار تو نهادم و به طلب آب رفتم، تو خوشدل و خندان بودی، اکنون سبب چیست که دلتنگ و گریان شدی؟

مصطفی (ص) فرمود: ای امّ الفضل، در آن لحظه که حسین (ع) را در کنار من نهادی و برفتی من بر روی او شادمانی می‌کردم هم در آن زمان جبرئیل (ع) بیامد و مرا خبر داد که ای محمّد، تو این پسر را بدین مرتبه دوست می‌داری و به ناز می‌پروری. امّت تو او را بر لب آب فرات تشنه و بی‌آب بکشند و از کشتن او باک ندارند، و مشتی خاک سرخ از دشت کربلا بیاورد و به من داد که چون او را و یاران او را بکشند، خاک آن دشت به تمام از خون آن بی‌گناهان بدین رنگ سرخ گردد. گریه من از آن جهت است.

امّ الفضل گوید چون این سخن از مصطفی (ص) شنیدم، در گریه شدم و ناله و زاری کردم.

عبد اللّه عبّاس گوید که من دیدم که جبرئیل (ع) با فوجی از ملائک بالها بازگشاده به نزدیک رسول (ص) آمد و از غایت اندوه بر وفات حسین (ع) می‌گریستند و مصطفی (ص)

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۱۸

(۱) را بـه صبر می‌فرمودنـد. از آن خـاک که از تربت حسـین (ع) آورد و به دست مصـطفی (ص) داد مـا آن را بـوی کردیم. بـوی مشک از آن می‌دمید. پس، هر فریشـته‌ای از خاک تربت حسـین (ع) به بالهای خویش برگرفت و به آسمان برد و هیچ فریشته نماند در آسـمان که آن خـاک را نبوییـد و به چشم و روی خـود نمالیـد. [۱۳۳] حضـرت مصـطفی (ص) آن قبضه خـاک را از دست آن فریشته بستد و ببویید و زار بگریست، پس گفت:

أللّهمّ لا تبارک فی قاتل ولدی.

پس، آن قبضه خاک را به امّ سلمه که حرم رسول (ص) بود بداد و او را از کیفیّت مقتل حسین (ع) آگاه کرد و فرمود:

این مشت خـاک را نگـاه دار و به هر وقت که آن را می‌بین که [اگر] خـون خـاک تـازه گشت می‌دان که واقعه حسـین (ع) نزدیک آمده و وقت شـهادت او قریب رسـیده است. [۳۷۹ ب] و گوینـد که چون یک سال از عمر حسـین (ع) بگـذشت، دوازده فریشـته به نزدیک مصـطفی (ص) آمدند؛ یکی به صورت شـیر، دویّم به صورت گاو نر، سـیّوم به صورت آدمی، و باقی به صورتهای مختلف، رویهای ایشان سرخ و بالهای باز گشاده و می‌گفتند:

ای محمّـد، به فرزنـد تو حسـین (ع) از امّت تو همان رسد که به هابیل از قابیل رسـیده و او را همان ثواب خواهد بود که هابیل را، و کشنده او را هم چندان عذاب خواهد بود که قابیل را.

دیگر چنین روایت کنند که فریشته‌ای از فریشتگان بر بلندترین آسمانها بود و تا خدای تعالی زمین را بیافریده، او به زمین نیامده بود. روزی به حضـرت باری سـبحانه مناجات کرد و گفت: بار خدایا! به دیدار حبیب تو محمّد مصـطفی (ص) عظیم مشتاقم و می‌خواهم که مشاهده او ببینم. اگر اجازت باشد، به زمین روم و خدمت او دریابم.

باری تعالی او را اجازت فرمود و فرمان داد که چون به زمین رسی و محمّد را دریابی، او را خبر ده که امّتان تو با فرزندان و عشیرت تو بی‌وفاییها کنند و حسین (ع) را در زمین کربلا بکشند.

آن فریشته گفت: الاهی و سیّدی، من از آسمان به حصول مشاهده پیغمبر تو بر

---

[ (۱۳۳)] الف: از اینجا به بعد را ندارد.



(۱) زمین می‌روم و در آن خرّمی و شادمانی به دل دادم لکن این خبر بدین ناخوشی با او چگونه گویم؟

فرمان رسید: تو را با این سخنها چه کار باشد؟ هر چه تو را فرمان رسیده است با او بگوی و او را از این معنی خبر ده.

پس، آن فریشـته بالهای خویشـتن را بازگشاد و به نزدیک مصـطفی (ص) بیامـد و بر او سـلام گفت و بنشـست و گفت: ای دوسـت خدای، من از حضـرت باری سـبحانه دسـتوری خواسـته‌ام تا پیش تو آیم و دیدار تو را ببینم و خدمت تو دریابم، مرا دسـتوری داد و فرمود که او را خبری بگوی که عظیم ناخوش است؛ کاشـکی خـدای تعالی بال من بشـکستی و مرا نفرمودی که این خبر ناخوش تو را بگویم لیکن مرا در این کار معذور دار و بدان که مردی باشد از امّت تو که فرزند تو را آن پاک و پاکزاده یعنی، حسـین بن علی (ع) را بخواهـد کشت و چون این کـار بکنـد، از عمر و دولت خود هیـچ تمتّع نیابـد و خـدای تعـالی او را به بـدترین نکال و عـذاب گرفتار کند و او از اصحاب دوزخ باشد.

عبـد اللّه بن عبّاس روایت می‌کنـد که رسول (ص) پیش از وفات خویشـتن به چنـد روز معـدود به سـفری بیرون شـد، رنگ و روی مبارک آن حضرت سرخ گشته بود و متغیّر.

[۳۸۰ الف] در اثنـای راه خطبه‌ای موجز بگفت و مردمـان را نصـیحتها کرد. در اثنـای سـخن گفتن اشـک از چشـمهای آن حضـرت می‌بارید. پس، گفت: ای مردمان، من از دنیا می‌روم و از میان شـما سـفر می‌کنم و دو چیز بزرگ را در میان شـما می‌گذارم: کتاب

خدای و فرزندان خویشتن. این هر دو را نیکو نگاه دارید تا به نزدیک من آیید بر لب حوض کوثر. بدانید که من در انتظار وصول هر دو خواهم بود. باید که پرهیز کنید از آنکه بعضی فرزندان من را ظلم کرده باشید.

چنین روایت کنند که در روز قیامت سه علم از امّتان محمّد مصطفی (ص) را پیش رسول (ص) بیاورند و با هر علمی خلقی انبوه باشد. یکی از آن سه علم علمی سیاه باشد چنانکه فریشتگان از سیاهی آن بترسند. آن علم را بیاورند و پیش رسول (ص) ایستاده گردانند، رسول (ص) از ایشان پرسد:

شما کدام جماعتید؟

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۲۰

(۱) ایشان نام محمّد رسول اللّه (ص) را فراموش کرده باشند و گویند: ما از اهل توحیدیم از عرب.

رسول (ص) گوید: منم احمد پیغامبر عرب و عجم.

ایشان گویند: پس ما از امّت توییم ای رسول خدای؟

مصطفی (ص) ایشان را گوید: در حقّ کتاب خدای تعالی و فرزندان من که میان شما بگذاشتم چه کردید؟

ایشان سر فروهشته جواب دهند: کتاب خدای را ضایع گذاشتیم و با اوامر و نواهی آن کار نکردیم و فرزندان تو را هلاک گردانیدیم.

پیغامبر روی از ایشان برمی‌گرداند. پس، علمی دیگر که به رنگ کبود باشد پیش رسول (ص) بیارند و رسول از ایشان سؤال کند: شما از کدام جماعتید؟ ایشان نیز گویند: ما از اهل توحیدیم. و نام پیغمبر (ص) از دل ایشان فراموش شده باشد. چون رسول (ص) نام خویشتن بگوید، ایشان فریاد برآرند و بگویند: ما از امّتان توییم. ما را شفاعت کن و از این حوض آبی لطف فرمای.

پیغمبر از کتاب خدای تعالی و فرزندان خویشتن سؤال کند که با ایشان چه معامله کردید؟ گویند: فرزندان تو را در حضور ما بکشتند، بزرگان ایشان را پاره پاره کردند، و خردان ایشان را محروم گذاشتند. ما می‌دیدیم لکن خاموش می‌بودیم و ایشان را یاری ندادیم و مخالف امر و نهی کتاب خدای تعالی بودیم.

رسول (ص) روی از ایشان بگرداند و بگوید: همچنین سیاه روی و تشنه لب باز گردید. [۳۸۰ ب] پس، علم سیّوم را پیش مصطفی (ص) آرند. علم نورانی و درفشان که از لمعان انوار آن خلقان متعجّب باشند. رسول (ص) پرسد: شما کدام طایفه‌اید؟

گویند: ما اهل توحیدیم و تقوا و از امّت محمّد مصطفی (ص). از آن زمره‌ایم که به کتاب خدای تعالی کار کردیم، حلال را حلال داشتیم، فرزندان او را دوستدار بودیم و از جهت ایشان جانها فدا کردیم و با دشمنان ایشان منازعت نمودیم و مخاصمت کردیم.

رسول (ص) ایشان را فرماید: بشارت شما را که راست گفتید: من محمّد پیغامبر شمایم، چنانچه گفتید.

پس، ایشان را از حوض خویشتن سیراب کند و خوشدل و خرّم باز گرداند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۲۱

(۱) چنین گویند که در عهد خلافت امیر المؤمنین عمر بن خطّاب کعب الأحبار در مدینه آمد. مردمان احوال آخر الزمان و فتنه و جنگها از او می‌پرسیدند و کعب کیفیّت انواع محن و اصناف فتن ایشان تقریر می‌کرد و شرح می‌داد، پس گفت:

اعظم فتنه‌ها و جنگها آن جنگ و حادثه خواهد بود که هرگز از دل عالمیان فراموش نشود و مبدأ آن فتنه کشتن هابیل بود و آخر آن کشتن حسین بن علی (ع) خواهد بود. پس، کعب گفت:

ای مردمان، شما کشتن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) سهل و آسان می‌دانید و آن را خوار و حقیر می‌شمارید. نمی‌دانید که آن روز که او را بکشند، درهای آسمان باز گشایند و از حضرت حقّ سبحانه فرمان در رسد که ای آسمان و ای اهل آسمان، بر وفات حسین (ع) بگریید. پس، آسمان بر واقعه حسین (ع) خون گرید. شما چون ببینید که کنارهای آسمان از مشرق و مغرب سرخ شود،

بدانید که بر واقعه حسین (ع) می گرید.

مردمان بر سخنان کعب گوش می‌داشتند پس، از کعب پرسیدند:

یا ابا اسحاق، در عالم وقایع بسیار وقوع یافته است. بزرگتر از کشتن حسین (ع) چه بسیار پیغامبران را و فرزندان پیغامبران را بکشته‌اند هرگز آسمان را بدین صفت که تو می گویی، ندیده‌اند. این حال چگونه باشد؟

کعب گفت: همانا که شما کشتن حسین (ع) را خرد می‌شمارید. بدانید که کشتن او واقعه‌ای عظیم خواهد بود زیرا که او پسر دختر بهترین پیغمبران است. او را امّتان او به ظلم و عدوان بخواهند کشت و وصیّت رسول (ص) که در باب سفارش فرزندان خویشتن کرده است، ضایع خواهند گذاشت. او گوشت و خون مصطفی (ص) است که در زمین کربلاـ بخواهند کشت و خون او بی گناه بخواهند ریخت. بدان خدای که جان کعب در قبضه قدرت اوست که گروهی از ملائک [۳۸۱ الف] از روز واقعه حسین تا منقرض عالم بر وفات او خواهند گریست، چنانکه گریستن ایشان یک ساعت و یک زمان منقطع نشود. آن بقعه‌ای را که حسین (ع) را در آن دفن کنند، بهترین بقاع عالم باشد بعد از مکّه و مدینه و بیت المقدّس. هیچ پیغمبری نبوده است که آن پاره زمین که تربت حسین (ع) در آنجاست، زیارت نکرده و نگریسته باشد. گویند در هر شب آدینه و روز آدینه هفتاد هزار فریشته از آسمان به زمین آینـد و تربت حسین (ع) را زیارت کننـد و بر وی بگرینـد و فضل و منزلت او یاد کننـد. او را در آسمان حسین مذبوح گویند، در زمین أبو عبد اللّه مقتول گویند و در دریاها او را فرّخ أزهر نامند. آن روز که او را

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۲۲

(۱) بکشند، آفتاب بگیرد، شبانه ماه بگیرد، و سه شبانه روز جهان تاریک باشد. و اگر نه آن بودی که جماعتی از فرزندان محمّد (ص) و قومی از دوستداران او و دوستداران مادر و پدر او باقی بودی که طلب خون او کردی و کینه او بازخواستی، خدای تعالی جماعت کشندگان او [را] از آسمان آتش بارانیدی. پس، کعب گفت:

بدانید که هر چیز که در عالم بوده است و خواهد بود از صلاح و فساد، خیر و شرّ، نفع و ضرر خدای تعالی جمله با موسی عمران (ع) باز گفته، چنانکه عالمیان را از مرد و زن چنانکه بوده‌اند و خواهند بود به اختلاف صور و سیر خدای تعالی جمله به نظر آدم (ع) گذرانیده و آدم (ع) جمله فرزندان خود را بر آن شکل و صورت و هیئت و خلقت که داشتند، بدیده است خاصّه امّت محمّد (ص)، و شناخته که امّت او بهترین امتانند و مناجات کرده که بار خدایا، از میان چندین هزار امّت، امّت محمّد (ص) بهتر می‌بینم، سبب آن چیست؟

از حضرت ربّانی به آدم (ع) وحی آمد: ای آدم، حکم و تقدیر من در حقّ بندگان بر این جمله است که فرزندان تو در دنیا با یک دیگر خلاف کنند و در زمین فساد ظاهر گردانند همچون فساد قابیل در حقّ هابیل، و ایشان فرزندان حبیب من محمّد مصطفی (ص) را به ظلم و عدوان بکشند.

پس، باری سبحانه حالت کشتن حسین (ع) و کشندگان او را به دست امّت جدّ او بر چشم آدم (ع) مکشوف گردانید تا آدم (ع) آن حالت بدید و هیئت آن جماعت سیاه روی را مطالعه کرد و گفت:

یا ربّ، کینه فرزند این پیغمبر بزرگوار از این قوم بد کردار بستان.

هبیرة بن بریم [۱۳۴] می‌گوید که من از پدر خویش بریم شنیدم که می‌گفت [۳۸۱ ب] من سلمان فارسی را دیدم و این اخبار که کعب الاحبار روایت کرد با او بگفتم سلمان گفت:

کعب راست گفته است و من زیادت از این چیزها شنیده‌ام و آن این است که هر چیز که در زمین مخلوق است بر کشتن حسین (ع) بگرید تا نباتات زمین و درنده و چرنده و ستاره آسمان که روز واقعه حسین (ع) روی بر زمین نهند و گویند إلهنا و سیّدنا، تو حکیم و علیمی. می‌بینی که با فرزند پیغمبر تو چه می‌رود؟ هنوز سر از زمین برنگرفته

---

[ (۱۳۴)] ل: ببیرت بن بریم.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۲۳

(۱) باشند که فریشته‌ای میان آسمان و زمین منادی کند که؛ ای روحانیان، سرها از زمین بردارید که به حقّ ربّ العزّة وفا کردید. ای بریم، بدان که در تحت حساب نیاید که روز واقعه حسین (ع) چند چشم نابینا از گریستن نابینا شود و چند مردم عاقل در این حیرت بی‌خبر و بیهوش گردند. بدان خدای که جان سلمان در قبضه ارادت اوست که اگر سلمان آن روزگار دریابد و زنده باشد، پیش حسین (ع) تیغ می‌زند و با دشمنان و مخالفان او جنگ می‌کند تا سلمان را پاره پاره کنند و در پیش حسین (ع) اندازند که هر کس آن روز در پیش حسین (ع) کشته شود، او را ثواب هفتاد شهید باشد، شهیدان بدر و احد و حنین و خیبر. پس، گفت: ای بریم، تو نمی‌دانی که حسین (ع) کیست. حسین (ع) سرور و مهتر و بهتر جوانان اهل بهشت است و رسول (ص) در حقّ او چنین فرموده؛ حسین (ع) آن کس است که فریشتگان از کشتن او بترسند و بنالند. ای بریم، اگر تو آن روز را که دشمنان حسین (ع) با او جنگ کنند، دریابی جهد کن که در پیش او کشته شوی و اگر کشته نشوی، جهد کن که خاک او را زیارت کنی و یقین می‌دان که سر تربت او از فریشتگان خالی نباشد. ای بریم، هر کس بر سر گور حسین (ع) دو رکعت نماز بگزارد، خدای تعالی او را ثواب هفتاد شهید روزی کند که در راه خدای تعالی جان فدا کرده باشند.

امّا، چنین گویند که سلمان فارسی آن روزگار را درک نکرد و در مداین او را وفات رسید در آخر عهد خلافت امیر المؤمنین عمر (رضی)، و بریم هم آن روز را ندید و پیش از واقعه حسین بن علی (رضی) او را وفات رسید.

و دیگر چنین روایت کنند که چون از عمر حسین (ع) چند سالی بگذشت، رسول (ص) را اتّفاق سفری افتاد. رسول (ص) در منزلی بایستاد و بگریست و گفت: إنّا للّه و إنّا إلیه راجعون. سبب را از رسول (ص) پرسیدند، گفت: در این ساعت جبرئیل به نزدیک من آمد و مرا از زمین کربلا- و کنار آب فرات خبر داد که فرزند تو حسین (ع) را در آن زمین بخواهند کشت [۳۸۲ الف] من از او پرسیدم که کدام کس او را بخواهد کشت؟ گفت، بدترین کس از امّتان تو باشد که با وی نفاق کند و به خواری و زاری بکشد او را و این سبب گریستن من است.

پس، رسول (ص) دلتنگ و مغموم از آن سفر بازگشت و به مدینه شد و خطبه‌ای بگفت و پندها داد. چون از خطبه فارغ شد از منبر فرود آمد و حسن (ع) و حسین (ع)

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۲۴

(۱) در آن ساعت پیش او حاضر بودند. پس، دست راست بر سر حسن (ع) نهاد و دست چپ بر سر حسین (ع) نهاد و سر برآورد و در آسمان نگریست و گفت:

ای بار خدای، منم محمّد بنده تو و رسول تو، و اینها هر دو فرزندان من و اصل و نسب منند. من ایشان را میان امّت می‌گذارم و جبرئیل آمد و مرا خبر داد که این فرزندان تو را بخواهند کشت بی‌جرم و بی‌خطا. بار خدایا، در آن وقت برکات خویشتن بر ایشان فرست و ایشان را از جمله سروران شهدا گردان و برکات از عمر کشندگان ایشان برگیر و کشندگان او را مخذول گردان.

چون رسول (ص) بر این منوال کلمات بگفت، مردمان که حاضر بودند بگریستند چنانکه آواز گریستن ایشان بلند شد. رسول (ص) فرمود: ای امّت من، امروز بر این سخن می‌گریید و فردا که روز واقعه او باشد، او را مدد و معونت نکنید. پس، گفت:

بار خدایا، تو او را یار و معین باش که تو بر همه چیز توانا و قادری.

و صلّی اللّه علی خیر خلقه محمّد و آله الأجمعین برحمتك یا أرحم الرّاحمین.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۲۵

(۱)

## تعلیقات

### اشاره

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۲۷

(۱)

### فصل یکم توضیحات و تعلیقات مربوط به فصل ابو بکر

۱) أبو الهیثم بن التّیهان: مالك بن تیّهان الأنصاریّ صحابی بـدری انصاری است. وی از نقبای لیلهٔ العقبه بوده و در حرب صـفّین در رکاب امیر المؤمنین علی به درجه شـهادت رسـیده است؛ (دهخـدا). او را در حقّ رسول اکرم (ص) مرثیه‌ای است که بیت زیر از آن است:

لقـد جـدعت آذاننا و انوفناغـداهٔ فجعنا بالنّبیّ محمّـد (اعلام زرکلی) یعنی، در آن بامداد که بی محمّد صـبح کردیم، گویی گوش و بینی ما را بریدند.

۲) مسیلمه: مردی از بنی حنیفه، قبیله ساکن یمامه، به سال دهم هجرت دعوی پیغمبری کرد و به سال یازدهم خالد بن ولید، به فرمان ابو بکر او را کشت ...؛ (دهخـدا). کنیه او ابو ثمامه بود. مردی بود که اندکی شـعبده می‌دانست و ... پیش از هجرت دعوی پیغمبری داشت و رحمان الیمامه نامیده می‌شد. افرادی را به مکّه می‌فرسـتاد تا قرآن را بشـنوند و باز گردند و بر مردم بخوانند. سپس در میان وفد [۱] بنی حنیفه نزد پیامبر آمـد. یادآور شدنـد که وی می گویـد: اگر کار [نبوّت] را چنان قرار دهد که پس از او از آن من باشد، از وی پیروی خـواهیم کرد؛ (آفرینش و تاریـخ، ۵، ۱۷۰). مولـوی در دو بیت زیر از مثنوی نـام او را به تحریف بو مسـیلم یـاد کرده است:

شیر پشمین از برای کد کنندبو مسیلم را لقب احمد کنند

بو مسیلم را لقب کـذاب ماندمر محمّد را اولوا الالباب ماند [۲] ۳) طلیحـهٔ بن خویلـد: [طلیحهٔ بن خویلد بن نوفل أسدی] از رؤسای قبایل عرب و از سران اهل

---

[ (۱)] وفد: در عربی به معنی جمعی به کار می‌رود و مفرد آن وافد است یعنی، دسته‌ای که برای دیدار بزرگی یا رئیسی از جایی به جایی دیگر می‌رود.

[ (۲)] و نیز رک: تاریخ ملل و دول اسلامی، ۶۷، ۶۸.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۲۸

(۱) ردّه. در سـال چهارم هجری از مسـلمانان شـکست خورد و سال بعـد در محاصـره مـدینه شـرکت کرد. در سال نه هجری اسـلام آورد، در سال ده هجری سـر به شورش برداشت، و در سال یازده هجری در نبرد براخه در نجد از خالد بن ولید شـکست خورده، به شام فرار کرد.

اسم اصـلی او طلحه بوده و طلیحه مصـغّر آن است که به عنوان تحقیر به او اطلاق می‌شـده ...؛ (مصاحب). وی از کسانی است که به عنوان وفـد نزد پیامبر آمد و سـپس دعوی پیامبری کرد و می گفت: ذو النون نزد او وحی می‌آورد. عیینهٔ بن حصن بدو ایمان آورد و

از او پیروی کرد (آفرینش و تاریخ، ۵، ۱۶۸) .... به روزگار پیغمبر اکرم ظاهر شد. فرار بن الأزور با وی مواجه گشت و به شمشیری وی را بزد تـا بکشـد، شمشیر کنـدی کرد و بـدین واسطه میان مردم شایع گشت که شمشیر بر طلیحه کـارگر نباشـد ... بر مردم سجعهایی می‌خوانـد و ایشان را به ترک سـجود در نماز وا می‌داشت. در جنگ نهاونـد به شـهادت رسـید. وی مردی بود شـجاع و فصیح؛ (اعلام زرکلی، ۲، ۴۵۱).

۴) در مورد صدّیق نامیده شدن ابو بکر در حبیب السّیر آمده که ... و به زعم اکثر اهل سنّت و جماعت اوّل کسی که تصدیق معراج کرد امیر المؤمنین ابی بکر بود. بنابر این، ملقّب به صدّیق شد؛ (حبیب السّیر، ۱، ۴۴۵).

۵) مقدّسی در مورد پیشنهاد انتخاب امیر از انصار و وزیر از مهاجر گوید «حباب بن منذر گفت: ماییم که از اندیشه ما باید رهنمونی خواست و ما شـرافتمند و بزرگواریم. امیری از ما و امیری از شـما. و صـداها بلند گردید ...» (آفرینش و تاریخ، ۵، ۶۸). ولی ابن اثیر در این مورد می‌نویسد که «... [انصار] گفتند: از ما یک امیر باشد و از شـما [مهاجر] یک امیر برگزیده گردد. ابو بکر گفت: امراء از ما و وزراء از شـما باشـند. پس، [ابو بکر] گفت: من یکی از این دو مرد را برای شـما اختیار می‌کنم. عمر یا ابو عبیده که استوارترین فرد این امّت است.» (کامل، ۲، ۱۲؛ سیرت رسول اللّه، ۲، ۱۱۱۷- ۱۱۱۹).

۶) در مورد اینکه چه کس از مهاجر و انصار در امر بیعت با ابو بکر پیشدستی کرد روایات مختلف است؛ چه «... عمر با او [ابو بکر] بیعت کرد و مردم [مهاجرین] از او پیروی کردند ولی بعضـی از انصار گفتند: ما غیر از علی کسی را نمی‌پذیریم ...» (کامل، ۲، ۱۲). «... و نخست فاروق اعظم [عمر بن خطّاب] به امر مبایعت اقدام نمود.»

(حبیب السّیر، ۱، ۴۴۶). «... پس، أبو عبیده دست به دست ابو بکر زد و عمر دوّمی بود.»

(تاریخ یعقوبی، ۲، ۵۲۲). «... عمر به ابو بکر گفت: دست خویش را پیش آور تـا با تو بیعت کنم. ابو بکر دست خویش را پیش برد و مهاجران و انصار با وی بیعت کردند و ...» (آفرینش و تاریخ، ۵، ۶۸).

۷) اقوال مورّخین در مورد نحوه برخورد مهاجر و انصار با مسـئله بیعت مختلف است. ابن اثیر گویـد «... انصار گفتند: ما غیر از علی کسی را نمی‌پذیریم و بیعت نمی‌کنیم جز با علی.

بنی هـاشم و زبیر و طلحه هم از بیعت بـا ابو بکر تخلّف کردنـد و زبیر گفت: من این شمشـیر را به نیـام برنمی‌گردانم تا با علی بیعت کنید.» (کامل، ۲، ۱۲- ۱۵). «... و گروهی از

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۲۹

(۱) مهاجران و انصار از بیعت با ابی بکر سرباز زدند و با علی بن ابی طالب پیوسـتند. از جمله عبّاس بن عبد المطّلب فضل بن عبّاس زبیر بن عوّام خالـد بن سـعید، مقـداد بن اسود، سـلمان فارسـی، أبوذر غفـاری براء بن عـازب و ابیّ بن کعب ...» (تاریـخ یعقوبی، ۱، ۵۲۳).

۸) أبو عبیـده جرّاح: عـامر بن عبـد اللّه بن جرّاح از خانواده بلحارث از طایفه قریشـی فهر، یکی از نخستین گرونـدگان مکّی به آیین اسـلام و یکی از ده مؤمنی که بهشت به آنها نوید داده شد (عشره مبشّره) در مهاجرت به حبشه شرکت جست و می‌گویند به دلیری و از خود گذشـتگی شـهرت یـافت و به همین سـبب حضـرت محمّـد (ص) به او لقب امین داد. نقـل است که عمر بر آن بود که أبو عبیـده را احتمالا به جانشـینی خود تعیین کنـد و به هنگامی که در سال هجـده هجری طاعون در شام به شدّت شـیوع یافت، عمر أبو عبیـده را به مـدینه فرا خوانـد. امّا، ابو عبیده از ترک کردن شام سـرباز زد و خودش قربانی طاعون شد؛ (دانشـنامه ایران و اسـلام، ۸، ۱۰۶۸) ... و گویند که وی شـنید که پدرش از پیغمبر بدگویی می‌کند. سـر پدرش را برید و به پیغمبر خبر آورد؛ (آفرینش و تاریخ، ج ۵، ص ۹۲).

۹) اشاره است به این گفته حضرت محمّد (ص) که فرمود:

لكلّ امّة و أمين هذه الامّة أبو عبيده.

يعنى، هر امّتى را امينى است و امين اين امّت أبو عبيده است.

۱۰) ابن اثير از قول زهرىّ در مورد بيعت حضرت على (ع) بـا ابو بكر گويـد «... على و بنى هاشم و زبير شـش ماه ماندنـد كه با ابو بكر بيعت نكردند تا فاطمه (ع) وفات كرد، آنگاه بيعت كردند.» (كامل، ۲، ۲۱). ولى خواندمير گويد «... و عقيده مردم شيعه مذهب آن است كه آن جناب [يعنى على (ع)] هرگز با ابو بكر بلكه هيچ يك از خلفاى ثلث بيعت ننمود ...»

(حبيب السّير، ۱، ۴۴۷).

۱۱) مالك بن نويره: ابن نويره بن حمزهٔ بن حمزهٔ بن شدّاد ... تميمى يربوعى مكنّى به أبى حنظله و ملقب به الجفول، صـحابى است. در عهـد جـاهليّت از اشـراف و شـاعران و از بزرگـان قوم خود بود سپس، اسـلام آورد و حضـرت رسول (ص) وى را به سـرپرستى صـدقات قوم خويش تعيين كرد. چون خـبر رحلت پيغمبر را دريـافت، صـدقات در اختيـار گرفت و ميـان قوم خويش قسـمت كرد و چون سـجاح ادعاى پيغمبرى كرد به وى پيوست و مرتـد شـد. خالـد بن وليـد او را در بطاح دسـتگير [كرد] و به امر وى كشـته شـد؛ (دهخدا) ۱۲) سجاح بنت المنذر: نام زنى متنبيه كه در كذب بدان مثل زنند و گفته‌اند: الكذب من سجاح؛ (منتهى الارب). شوهرش أبـو كحيله نـام داشت و كـاهن يمـامه بود ... سـجاح زن را در گرفتن دو شوهر آزاد مى‌داشت كه برابر نيمى از اختيـارات مرد است؛ (آفرينش و تاريخ، ۵، ۱۷۶). امّ صادر [سيحاح] دختر حارث بن سويد بن عقفان از بنى تميم، شاعرى اديب و عارف به اخبار بود. در ايّام ابو بكر ادعاى پيغمبرى كرد و ...؛ (معين).

۱۳) اشـعث بن قيس: يكى از اصـحاب پيـامبر (ص) كه در سال دهم هجرت با شـصت سوار از قبيله خود نزد پيامبر آمـد و به شـرف اسلام مشرف گرديد. آنگاه به يمن بازگشت و پس از

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۳۰

(۱) [رحلت] آن حضـرت در زمره مرتـدّان درآمد ... بعدها در غزوات يرموك، قادسـيّه، مداين، و نهاوند ابراز غيرت و حميّت كرد. در غزاى صـفّين در حضـور على (ع) بـود و عثمـان وى را بـه حكـومت آذربايجـان منصـوب سـاخته بـود ...؛ (قـاموس اعلاـم به نقل دهخدا).

۱۴) قبيله بنى كنده: نام يكى از قبايل عرب كه پيش از اسلام مدّتى بر قسمتى از قبايل عربى حكومت كرده‌اند. به گفته راويان عرب اين قبيله از قبايل عربسـتان جنوبى يعنى از قحطان بوده‌انـد و پيش از اسـلام در غرب حضـرموت مستقر شـده بودند. اين قبيله نسـبت خود را به ثور بن عفير بن عـدىّ بن الحـارث از اولاد كهلان بن سـبا مى‌رساننـد. نام قبيله كنـده در كتيبه‌هاى قـديم عربسـتان جنوبى ديده نشده است بلكه بنا به روايت مورّخين عرب ذكر ايشان از حدود سالهاى قرن چهارم بعد از ميلاد است؛ (مصاحب).

۱۵) اسامـهٔ بن زيـد: ابن زيـد بن حارثه، يا اسامهٔ الحبّ، مولا رسول اللّه (ص). صـحابى است و مكنّى به ابى محمّد يا ابى زيد يا ابى جـارحه. مـادر وى امّ ايمن خـاصّه حضـرت رسول (ص) است؛ (دهخـدا) ... والـدين او را رسول اكرم (ص) آزاد كرد و وى به حبّ الرسول اشـتهار دارد و اين بنا بر حديثى است كه از حضـرت نبوى در اين باب نقل شده كه [فرمود] اسامه احبّ النّاس است نزد من. در عهـد رسول (ص) آنگـاه كه هجـده سـال داشت با يك سـريهٔ مامور جهاد گشت. راوى بعضـى احاديث شـريفه است و در اواخر سلطنت معاويه درگذشت؛ (قاموس الأعلام به نقل دهخدا).

۱۶) مؤلّف سـيرت رسول اللّه در مورد توقّف اسامه در رفتن به جانب شام گويـد «... و مردم رغبتى چنان نمى‌نمودند كه با اسامهٔ بن زيـد بودنـد از بهر آنكه اسامه جوان و كودك بود و مردم مى گفتند: چون شايد بودن كه وى حكم بر بزرگان مهاجر و انصار كند؟ ... و سيّد عليه السّلام، [حضرت محمّد] آن باز مى‌شنيد و مى‌رنجيد ... پس، روزى برخاست و عصابه [۳] بر سر بست و بر منبر شد و ايشـان را فرمود: اى مردمان، اسامـهٔ بن زيـد سـزاوار اميرى است و پـدرش سـزاوار اميرى بود. فرمان وى كه بريـد، همچنان است كه

فرمان من می‌برید. پس، اسامه با لشکر مهاجر و انصار راهی شد. چون یک منزل رفته بود خبر وفات سیّد علیه السّلام، به وی رسید.» (سیرت رسول اللّه، ۲، ۱۱۰۸).

۱۷) عمرو بن العاص: ابن عاص بن وائل سهمی قرشی، مکنّی به أبو عبد اللّه، از دهات عرب.

وی ابتدا از دشمنان سرسخت اسلام بود. سپس، اسلام آورد و از جانب پیغمبر (ص) به فرماندهی در چند غزوه فرستاده شد. سپس، از طرف خلیفه دوّم والی فلسطین و پس از فتح مصر والی آنجا گشت و خلیفه سوّم وی را برکنار کرد. در جنگ صفّین بین علی (ع) و معاویه برای حکمیّت معرفی شد که واقعه آن مشهور است. به سال چهل و سه هجری درگذشت؛ (اعلام زرکلی، ۲، ۷۳۴).

۱۸) ابان بن سعید: ابان بن سعید بن عاص بن امیّه. جدّ پنجم او عبد مناف است و از این رو

---

[ (۳)] عصابه: پارچه‌ای که بر پیشانی ببندند. سربند (معین).

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۳۱

(۱) با رسول (ص) هم نسب باشد. مادرش هند یا صفیه بنت مغیره است. در غزوه حدیبیه اسلام آورد و در جنگهای شام کشته شد؛ (دهخدا).

۱۹) عبد القیس: قبیله‌ای است منسوب به عبد القیس بن افصی بن دعمی بن جدیلة بن أسد بن ربیعه ... جماعتی بسیار از آن قبیله از صحابیان پیغمبر بودند. مسکن آنها ابتدا تهامه و سپس بحرین بود. قراءجار، قمادی، جبله، بیضا و جز آن از آن ایشان است. در عهد رسول (ص) عدّه‌ای از آنها او را یاری کردند؛ (دهخدا).

۲۰) عدیّ بن حاتم الطائیّ: ابن حاتم بن عبد اللّه بن سعد بن الحشرج الطائیّ صحابی و از اجواد عقلاء بود. وی در سال نه هجری به دین اسلام گروید و فتح عراق را درک کرد سپس، ساکن کوفه شد و در جنگ جمل و صفّین و نهروان با حضرت علی (ع) شرکت کرد. از او در صحیحین شصت حدیث نقل شده است. وی به سال شصت و هشت درگذشت؛ (اعلام زرکلی به نقل دهخدا).

۲۱) بنی أسد: از قبایل عربستان شمالی، منسوب به کنانه. قومی صحرا گرد بودند و مراتع آنها در نواحی جنوبی و جنوب شرقی ممتد بود. از وقایع عمده در تاریخ پیش از اسلام این قبیله شورش آنها بر ضد جحر آخرین امیر بزرگ کنده و پدر امرؤ القیس است، و کشته شدن جحر که از این طریق ضربتی مهلک بر دولت کنده وارد کردند. سران بنی أسد بعد از مدّتی گردنکشی در سال نه هجری اسلام آوردند ولی بعد از وفات پیغمبر و احتمالا در زمان آن حضرت مرتد شدند. (مصاحب).

۲۲) فزاره: فزارة بن ذبیان از قبایل عرب شمالی (عدنانی) که در بطن بزرگی از غطفان بوده است. منازل آنها در وادی الرمّه در نجد بود؛ (مصاحب).

۲۳) خالد بن ولید: ابن ولید بن مغیرة المخزومیّ قرشی ملقّب به سیف اللّه. وی از صحابه و فاتحان بزرگ اسلام است. در زمان جاهلیت او از اشراف قریش بود و ریاست سواران داشت و در همه جنگهای مشرکین با مسلمانان تا عمره حدیبیه علیه مسلمین شرکت کرد.

در سال هفتم هجری قبل از فتح مکّه او و عمرو بن عاص اسلام آوردند. پیغمبر از مسلمان شدن او مسرور گشت و ریاست سواران به او داد. مرگ او به سال بیست و یک هجری در حمص اتّفاق افتاد. [۴]

۲۴) زید الخیل: زید بن مهلهل که کنیه او أبو مکنف بوده. او را به جهت کثرت اسبهایش زین الخیر گویند و پیغمبر (ص) او را به لقب زید الخیر ملقّب کرد و این عبارت در حقّ او از پیغمبر منقول است که فرموده:

ما وصف لی أحد فی الجاهلیّة فرأیته فی الإسلام إلّا رأیته دون ما وصف لی غیرک

یعنی، هر کس را که در جاهلیّت او را بزرگتر معرفی می‌کردند در اسلام او را کوچکتر و حقیرتر یافتم باستثنای تو.

[ (۴)] رک: دهخدا.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۳۲

(۱) ۲۵) زبرقان بن بدر التمیمیّ: لقب حصین بن بدر صحابی. او را به خاطر زیبایی و یا زردی رنگ عمامه و یا از آن رو که حلّه در بر کرد و در انجمن مردم حضور یافت، زبرقان لقب دادند. (منتهی الأرب). در قدیم الدهر مردی بوده است نام وی زبرقان بن بدر، با نعمتی سخت بزرگ، و عادت این داشت که خود خوردی و خود پوشیدی و به کس نرسیدی و حطیئه در هجو او شعری بگفت؛ (تاریخ بیهقی، چاپ ادیب، ۳۳۷) ... زبرقان بن بدر فزاری از سادات عرب است. او را زبرقان از آن روی گویند که پدرش بدر نام داشت؛ (لسان العرب).

۲۶) ابن اثیر در مورد مکالمه طلیحه و عیینه در رابطه با نزول جبرئیل (ع) بر طلیحه می گوید:

«طلیحه گفت: جبرئیل به من فرود آمد و گفت: تو هم آسیا [یی] داری مانند آسیای او [پیغمبر (ص)] و داستانی داری که آن را فراموش نخواهی کرد. عیینه گفت: خدا دانست که ما داستانی داریم که هرگز آن را فراموش نخواهیم کرد. سپس گفت: ای بنی فزاره، برگردید و بدانید که او [طلیحه] دروغگو است. آنها هم برگشتند و ... (کامل، ۲، ۴۵).

۲۷) در تاریخ کامل ابن اثیر در مورد فرار طلیحه چنین آمده که «... و چون با زن خویش ثوّار فرار می‌کرد در حال گریز جار زد: ای گروه فزاره، هر که بتواند چنین کند و زن خویش را نجات دهد، به من اقتدا نماید و بگریزد. پس، سوی شام گریخت و تا زمان وفات ابو بکر نزد قبیله کلب بماند تا اینکه خلافت به عمر رسید. پیش عمر آمده با او بیعت کرد و در جنگ قادسیّه و فتح ایران یکی از دلیران عرب بود ولی به دستور عمر محروم از رسیدن به مقام فرماندهی و سرداری بود. مسلمین همان زمان به طور استهزاء از او مطالبه وحی می‌کردند و او هم برای خنده سخنی مسجع می‌بافت.» (کامل، ۲، ۴۵).

۲۸) غسّان: قبیله‌ای است از عرب از قبایل ازد که اصلا از یمن بودند و چون در محلّی پر آب به نام غسّان [۵] سکنی داشتند به همین نام نامیده شدند. از این قبیله‌اند غسّانیان؛ (معین).

۲۹) ادّعای دروغین مسیلمه بر شرکت او در امر نبوّت با حضرت محمّد (ص) مبتنی بر این است که «... وی [مسیلمه] مدعی شد که در کار پیامبری با پیامبر شریک است و دلیل او این گفته پیامبر بود که او در میان شما [۶] بد نیست.» تا اینکه رجال بن عنفوه برای او گواهی داد و مردم فریفته او شدند. پس، به پیامبر نامه‌ای نوشت به عنوان «از مسیلمه پیامبر خداوند به محمّد (ص) پیامبر خدا، درود بر تو! امّا بعد، همانا که من با تو در امر (نبوّت) شریک هستم و نیمی از زمین از آن ماست و نیمی از قریش. امّا قریش تجاوز می‌کنند.» پیامبر خدا (ص) در پاسخ او نوشت: «از سوی محمّد پیامبر خداوند به سوی مسیلمه دروغگوی ...» (آفرینش و تاریخ، ۵، ۱۷۱؛ سیرت رسول اللّه، ۲، ۱۰۲۶ و ۱۰۵۸).

۳۰) ابن اثیر در مورد ملاقات سجاح با مسیلمه گوید «مسیلمه از ملاقات سجاح ترسید و تحصّن گزید.

---

[ (۵)] آبی است در یمن که آبشخور بنی مازن بن ازد بود. (معین).

[ (۶)] منظور افرادی است که به عنوان وفد به خدمت حضرت محمّد (ص) آمده بودند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۳۳

(۱) [به علت کثرت افراد مطیع سجاح]. سجاح به او گفت: فرود آ. مسیلمه گفت: یاران خود را دور کن که بیمناک هستم. او هم اتباع خود را دور و پراکنده نمود. آنگاه برای پذیرایی سجاح یک خیمه سرخ بر پا کرد و در آن مجمرهای عود گذاشت تا به سبب بوی خوش شهوت و لذّت وی برانگیخته شود.» (کامل، ۲، ۵۸).

۳۱) زیـد بن خطّاب: وی برادر بزرگ عمر بود و قبل از وی اسـلام آورد. در روز یمامه [روز جنگ خالـد با مسیلمه کـذاب]، پرچم مسلمین در دست وی بود تا اینکه به شهادت رسید و عمر در قتل وی بسیار متأثر شد؛ (زرکلی، ۳؛ آفرینش و تاریخ، ۵، ۱۷۲).

۳۲) أبو دجانه سـماک بن خرشه: ملقّب به ذی المشهّره یکی از صحابه رسول (ص). وی در غزوه بدر و احد در رکاب رسول (ص) بود و به روز احـد پیغمبر (ص) او را شمشـیری عطـا فرمود. ابو دجـانه در جنگ یمامه با مسیلمه به شـهادت رسـید و گوینـد در قتل مسیلمه شـرکت داشت. و در ضعاف اخبار آمده که او تا جنگ صفّین بزیست و در آن جنگ حضور یافت و حرزی به نام حرز ابی دجانه در کتب دعوات معروف است؛ (دهخدا).

۳۳) رافع بن خدیـج انصـاری: از صـحابه پیغمبر بود که در غزوه احـد و خنـدق شـرکت کرد و در سـال هفتـاد و چهار هجری وفات یافت؛ (زرکلی، ۳).

۳۴) عبّاد بن بشـر انصاری: عبّاد بن بشر خزرجی انصاری از پهلوانان اسلام و عرب بوده که در مدینه مسلمان شد و در غزوات پیغمبر شرکت جست. وی در روز یمامه به شهادت رسید.

زرکلی تاریخ وفاتش را دوازده هجری نوشته است.

۳۵) جریان توطئه شـهادت حمزه (ع) به دست وحشیّ بدین طریق بود که «... و این وحشیّ حربه چنان انداختی که هیچ خطا نکردی و حربه انداختن پیشه حبشیان بود. و چون لشـکر قریش می‌رفت، جبیر او را بخواند و گفت: ای وحشیّ، اگر تو با لشکر قریش بیایی و عمّ محمّـد (ص) حمزه [را] بکشـی به عوض عمّ من طعیمه، من ترا از مال خود آزادی دهم و دیگر هر چه تو را بکار آیـد بـدهم. بعد از آن وحشیّ حربه برگرفت و با لشکر بیرون شد.

و هنـد زن ابو سـفیان- که پـدر وی عتبه در بـدر کشـته شـده بود- در راه که وحشـیّ بدیـدی تحریض وی کردی و او را گفتی: ای وحشیّ، اگر عمّ محمّد (ص) حمزه را بکشی، ما همه در بندگی تو کمر بندیم و هر چه ...» (سیرت رسول اللّه، ۲، ۳۴۷).

۳۶) جبیر بن مطعم: مکنّی به ابو محمّـد از مؤلفـهٔ قلوبهم است. او از بزرگان قریش و از دانشـمندان علم الأنساب بوده و جزو اسـرای بـدر خـدمت پیغمبر (ص) رسـید در حـالی که حضـرت سوره طور را قرائت می‌کرد و چون شـنید گفت: اوّلین بـار ایمان به قلب من وارد شـد. پیغمبـر (ص) گفت: اگر پـدرت در حیـات بـود و از ایشـان شـفاعت می‌کردی، همه را به تو می‌بخشـیدم. جـبیر در زمـان خلافت معاویه درگذشت. یعقوب بن عقبه از شـیخی از انصار روایت کند که عمر هنگام رسیدگی به نسب نعمان، جبیر بن مطعم را که عالمترین مردم به انساب قریش و قاطبه عرب بود، دعوت کرد تا نسب نعمان را از او بپرسد. [۷]

۳۷) مقدّسی معتقد است که بغیر از وحشیّ، شخص دیگری به نام عبد اللّه بن زید در کشتن

---

[ (۷)] رک: دهخدا.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۳۴

(۱) مسیلمه شرکت داشت؛ (آفرینش و تاریخ، ۵، ۱۷۳).

۳۸) مجّاعهٔ بن مراره: مجّاعهٔ بن مرارهٔ بن حنفی صـحابی پیغمبر بود. پسـرش سـراج و پسـر پسرش هلال، هر دو روایت حدیث دارند (منتهی الارب) ... وی از رؤسای بنی حنیفه و مردی بلیغ و حکیم بود. پیغمبر اکرم (ص) در یمامه زمینی را به اقطاع او داد. اشـعاری حکمت آمیز از او به جای مانده است؛ (زرکلی به نقل دهخدا).

۳۹) جـارود بن المعلی: لقب بشـر بن عمرو بن حنش عبـدی بود. وی از اشـراف زمـان جـاهلی و بزرگ طـایفه عبـد القیس به شـمار می‌رفت. او اسـلام را درک کرد و تـا زمـان ارتـداد حیـات داشت. حکم بن العـاص او را به جنگ [روز سـهرک] فرسـتاد و در عقبهٔ الطین به سال بیست هجری شـهید شـد؛ (اعلام زرکلی به نقل دهخـدا). صاحب عقد الفرید این پند را به وی نسبت داده است؛ سوء

خلق عمل را تباه می‌سازد چنانکه سرکه عسل را (عقد الفرید به نقل دهخدا). جارود بن عمرو بن معلّی در زمره وفد عبد القیس بود. وی نخست از دین نصرانی پیروی می‌کرد سپس او و کسانی که همراه او بودند اسلام آوردند. [۸]

۴۰) علاء بن الحضرمی: ابن حضرمی بن ضمار بن سلمی بن اکبر، از صحابه و از مردم حضرموت یمن است. در صدر اسلام فتوحاتی کرد و رسول اکرم (ص) او را ولایت بحرین داد. وفات علاء در سال بیست و یک هجری اتّفاق افتاد؛ (اعلام زرکلی).

۴۱) قیس بن عاصم: ابن عاصم بن خالد از صحابیان است. وی پس از فتح مکّه مسلمان شد.

رسول (ص) در حقّ او فرمود: أنت سیّد اهل الوبر؛ (تاریخ گزیده، ۲۳۸). همین قیس بن عاصم است، که عبدهٔ بن طبیب مرثیه‌ای عالی در حقّ وی گفته است که بیت زیر از آن قصیده مشهور است:

فما كان قيس هلكه هلك واحدو لكنّه بنيان قوم تهدّما [۹] همین قیس بن عاصم است که وأد بنات [زنده به گور کردن دختران] را در میان عرب رواج داده و قصّه‌های دردآوری از وی در اغانی نقل شده.

۴۲) حضرموت: سرزمینی در ساحل جنوبی عربستان کنار دریای عربستان که به ضمیمه امتداد شرقی آن، یعنی مهره، تحت الحمایه عدن شرقی را تشکیل می‌دهد. به قول روایات عرب از حضرموت بن حمیر از القاب یعرب بن قحطان نام گرفته است. در تورات ذکر حضرموت پسر یقطان آمده است ... دولت حضرموت ظاهرا معاصر با دولت معین و قبل از دولت سبا بوده است. انقراض این دولت در حدود سال سیصد بعد از میلاد واقع شده است که همه یمن جزء یک مملکت بزرگ سبائی و حمیری گردید. [۱۰] ... ناحیتی است

---

[ (۸)] رک: تاریخ خلفای سیوطی، ص ۱۰۰؛ تاریخ گزیده، ۱، ۲۲۰.

[ (۹)] برای بقیه اشعار رجوع کنید به حماسه، باب مراثی.

[ (۱۰)] رک: مصاحب، ۱.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۳۵

(۱) خرّم و آبادان. رسم ایشان چنان است که هر غریبی که به شهر ایشان اندر شود و به مزکت ایشان نماز کند، هر روزی سه بار طعام برند و او را نواخت بسیار کنند مگر مخالفتی کند به مذهب ایشان؛ (حدود العالم).

۴۳) کنده: نام یکی از قبایل عرب که پیش از اسلام مدّتی بر قسمتی از قبایل عرب حکومت کرده‌اند. به گفته راویان عرب این قبیله از قبایل عربستان جنوبی یعنی از قحطان بوده‌اند و پیش از اسلام در غرب حضرموت مستقر شده بودند. قبیله کنده نسب خود را به ثور بن عفیر بن عدیّ بن حارث از اولاد کهلان بن سبا می‌رسانیده است. نام قبیله کنده در کتیبه‌های قدیم عربستان جنوبی دیده نشده بلکه بنا به روایات مورّخین عرب ذکر ایشان از حدود سالهای قرن چهارم بعد از میلاد است. اوّلین کسی که از پادشاهان کنده شهرت یافته، حجر بن عمر بن معاویه معروف به آکل المراد است؛ (مصاحب).

۴۴) ابن اثیر نام جوانی که زیاد بن لبید شتر او را داغ صدقات نهاد شیطان بن حجر ذکر می‌کند و می‌گوید «... نخستین کسی که [زیاد] با او روبرو شد شیطان بن حجر بود. او از او یک ماده شتر جوان گرفت و داغ نشان کرد. بعد معلوم شد که آن ماده شتر متعلّق به عداء بن حجر، برادر شیطان بوده نه به خود شیطان، و حال آنکه عداء بدهکار نبوده ولی برادر او در این اشتباه متعمّد بود که آن را نشان داد. نام آن شتر ماده هم شذره بود.» (کامل، ۲، ۹۳).

۴۵) حارث بن سراقه: حارث بن سراقه محدّث است. شیخ طوسی او را در زمره رجال شیعه آرد و گوید از اصحاب علی (ع) بود؛ (لسان المیزان، ۲، به نقل دهخدا).

۴۶) بطحاء: لقب مکّه معظّمه است. فرزدق آن را در مطلع قصیده‌ای که در مدح حضرت سید الساجدین (ع) گفته، به کار برده

است:

هـذا الّذی تعرف البطحـاء وطـأته‌و البیت یعرفه و الحلّ و الحرم یعنی، این شـخص کسـی است که زمین مکّه (بطحاء) و خانه کعبه و حرم و خارج حرم، او را می‌شناسد.

۴۷) بریم: جزیره‌ای است متعلق به مستعمره انگلیسی عدن نزدیک ساحل جنوب غربی عربستان در دهانه باب المندب که سابقا محلّ سوختگیری کشتیها بود؛ (مصاحب، ۱) ۴۸) بنی أرقم: احتمالا مربوط است به ارقم، از صـحابه پیغمبر (ص) که در زمان سـختی کار آن حضـرت و یـارانش، در خـانه خـود را در مکّه به روی ایشـان بـاز کرد. این خـانه به نـام بیت الارقم یـا بیت الاسـلام بر تپه صـفا زیارتگاه حاجیان است؛ (مصاحب، ۱).

۴۹) أبو أیوب انصـاری: خالـد بن زیـد بن کلیب نجّاری، که بیشتر بـا کنیه‌اش مشـهور است از صـحابه پیغمبر (ص) بود و زمانی که پیغمبر (ص) به مـدینه هجرت فرمود پیش از آنکه مسـجد و خـانه اختصاصـی خودش ساخته شود در خانه ابو ایّوب منزل گزیـد. ابو ایّوب در همه غزوات پیـامبر شـرکت کرد و در فتـح مصـر زیر فرمـان عمرو بن عـاص خـدمت کرد. بعـدها از طرف علی (ع) مـأمور حکومت مدینه شد. امّا وقتی که بسر بن أرطاة با سه هزار مرد جنگی که

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۳۶

(۱) عمرو بن عاص در اختیار او نهاده بود به شهر نزدیک شد ناچار مدینه را ترک گفته در عراق به علی (ع) پیوست و در عراق در همه جنگهـایی که علی در آن درگیر بود، شـرکت کرد. به هنگـام محاصـره پـایتخت بیزانس در سـال پنجـاه و دو هجری به بیماری ذوسـنطاریا از پای درآمد. یک صد و پنجاه حدیث به ابو ایّوب نسبت داده شده امّا بخاری و مسـلم تعداد سـیزده تا از آنها را اصیل شمرده‌اند. (دانشنامه ایران و اسلام، ۷، ۱۰۰) ... و هر گاه رومیان را خشـکسالی فرا رسـد، روی گور او را می‌گشایند، باران می‌بارد؛ (آفرینش و تاریخ، ۵، ۱۲۴).

۵۰) عکرمهٔ بن أبی جهل: ابن ابی جهل عمرو بن هشام مخزومی قرشـی از بزرگان قریش در جاهلیت و اسلام. وی مانند پدر خویش از سرسـخت‌ترین دشمنان پیامبر اسلام (ص) بوده است. عکرمه پس از فتح مکّه اسلام آورد و در چند غزوه شرکت جست و به سال سیزده قمری به سن شصت و دو سالگی در غزوه یرموک یا در جنگ مرج الصفّر شهید گشت؛ (اعلام زرکلی به نقل دهخدا).

۵۱) صـنعا: از بلاـد اقلیـم اوّل که طـول آن سز- ک [۱۱] [۶۷ درجـه و ۲۰ دقیقـه] و عرض آن یـد- ل [۱۴ درجـه و ۳۰ دقیقه]. از بزرگترین شـهرهای یمن است و در آنجا تلّ بزرگی است معروف به غمدان؛ (تقویم البلدان، ۱۲۸) ... قصبه یمن است. بانعمت‌ترین جایی است اندر همه یمن. اندر همه ناحیت عرب شهری نیست از وی بزرگتر و خرمتر ...؛

(حدود العالم). صـنعا از مراکز فرهنگی اسـلامی است. دانشـگاه اسـلامی و مؤسّـسات فرهنگی دیگر و چهل و هشت مسجد دارد که مهمترین آنهـا مسـجد جـامع زیبـای شـهر است که در محل کلیسایی از قرن شـشم میلادی ساخته شـده. صـنعا احتمالا مرکز یکی از نخستین دولتهای حمیریها بوده ... [۱۲]

۵۲) مـارب: از بلاـد اقلیم اوّل که طول آن عو- ل [۷۶ درجه و ۳۰ دقیقـه] و عرض آن یز [۱۷ درجه]. میان مارب و صـنعا سه مرحله [منزل] است و برخی گویند چهار مرحله.

شهری است ویران. پیش از این قاعـده [پایتخت] بتابعه یمن بوده است و موضع آن در پایان کوههای حضـرموت باشـد و سدّ مأرب در آنجا بوده. آن را سبا نیز می‌گفته‌اند به نام بانی آن، سبأ بن یشحب بن یعرب بن قحطان؛ (تقویم البلدان، ۱۳۲).

۵۳) ابن اثیر در مورد علّت فراموش شدن نام خود اشعث به هنگام نوشـتن نام ده نفر جهت امان گرفتن می‌گوید: «... اشعث فراموش کرده بود که نام خود را در آن بنویسد و امان بخواهد، زیرا جحدما [یکی از رؤسا] هنگام نوشـتن آن عهدنامه از جای خود جست و خنجر کشید و به أشعث گفت: یا نام مرا در این نوشته ببر؛ یا تو را با دشنه خواهم کشت.

و اشعث از این حرکت مضطرب شده نام او را نوشت و نام خود را فراموش کرد.» (کامل،

---

[ (۱۱)] حروف مقطع معادل ابجدی داخل کروشه است.

[ (۱۲)] رک: مصاحب، ۲.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۳۷

(۱) ۲، ۹۷).

۵۴) اشاره است به غزوه حضرت محمّد (ص) با قوم یهود بنی قریظه که لشکر اسلام بیست و پنج روز بنی قریظه را در حصار داشتند تـا صـحبت به تسلیم و سازش کشـید و قرار شـد که سـعد بن معاذ رئیس قبیله اوس در این مورد حکم کنـد تا هر دو طرف مقیّـد به اجرای آن حکم باشـد. سـعد بعد از حضور خدمت حضـرت محمّد (ص) گفت: حکم من در بنی قریظه آن است که هر چه مردانند جمله بکشـند و زنان و فرزنـدان ایشان را برده گرداننـد و مال ایشان میان مسـلمانان قسـمت کنند. چون این سـخت بگفت، حضـرت محمّد (ص) فرمود:

لقد حکمت [فیهم] بحکم اللّه من فوق سبعة أرقعه.

یعنی، ای سـعد، حکمی [که] تـو در بنی قریظه کردی چنـان است که حکم در بالای هفت آسـمان بکردهانـد. پس، فرمود در بـازار مدینه خندقی فرو بردند و جهودان بنی قریظه را یک یک می‌آوردند و گردن می‌زدند؛ (سیرت رسول اللّه، ۲، ۷۴۹).

۵۵) مثّنی بن حارثهٔ الشیبانیّ: وی در دوره جاهلیّت سیادت داشته و در عصر اسلام نیز از فرماندهان سپاه بود و قسمتی از سواد را فتح کرد (انساب سـمعانی) ... به سال نهم هجری اسـلام آورد. از صـحابه و از فاتحان اسـلام و از سرداران بزرگ است. در زمان ابو بکر در سواد عراق دست به غـارت پرداخت و ابو بکر خالـد بن ولیـد را به کمـک وی فرسـتاد و چون خلافـت به عمر رسـید وی نیز أبو عبیده ثقفی پدر مختار ثقفی را به یاری وی فرستاد. مثّنی به علّت جراحات زیاد به سال چهارده هجری درگذشت؛ (اعلام زرکلی).

۵۶) در مورد نحوه امارت مثّنی بر لشکر اسلام جهت جنگ با عجمها، روایات و اقوال مورّخین دگرگون است؛ چه «... مثّنی خود به خـدمت ابو بکر آمـد و گفت: ای خلیفه پیـامبر خـدا (ص)، مرا بر آنان که از قوم من اسـلام آوردهانـد امیر کن تا [به یاری ایشان] با عجمهای فارس بجنگم. ابو بکر وی را عهـدنامه این امر بـداد؛ (فتوح البلـدان، ۳۶). همین مطـالب بـا کمی تغییرات عبارتی در تاریخ طبری هم آمده (تاریخ طبری، ۴، ۱۴۸۰). ولی در أخبـار الطوال دینوری می‌خوانیم که «... و مثّنی بن حـارثه به ابو بکر نامه نوشت و از تجـاوز خود به ایران و پریشـانی اوضـاع ایران او را مطّلع ساخت و از وی خواست تا او را به لشـکری امـداد کنـد.» (أخبار الطوال، ۱۸۱).

۵۷) أبی سـعید خـدری: سـعد بن مالـک بن سـنان بن ثعلبیه أنصـاری خزرجیّ صـحابی است. او از حفّـاظ مکثرین، و به جنـگ احد سیزده ساله بود. وی را بر رسول اللّه (ص) عرض کردند، و رسول برای صـغر سن او را از ملامت جیش منع فرمود و پدر او گفت: یا رسـول اللّـه، وی سـطبر اسـتخوان اسـت. و پیـامبر نظر در وی انـداخت و بـه ردّ او امر کرد. لکن وی در پـانزده سـالگی در غزای بنی المصطلق در رکاب رسول جهاد کرد و در دیگر مشاهد نیز حضور یافت و به سال هفتاد و چهار درگذشت.

۵۸) ابلّه: از بلاـد اقلیم سوّم که طول آن عـد [۷۴ درجه] و عرض آن لاـ- یه (۳۱ درجه و ۱۵ دقیقه]. ابلّه شـهری است خرد و خرّم و آباد. یک حدّ آن نهر ابلّه است تا بصره و حدّ

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۳۸

(۱) دیگرش دجله است که [نهر] ابلّه از آن منشعب شود و بدان باز گردد و رود اصلی به دریا و عبّادان [آبادان] رسد (تقوم البلدان، ۲۵۲) ... شـهری است اسـتوار و آب از گرد وی برآیـد و بر مغرب دجلـه اسـت. از وی دسـتار و عمّـامه بلّی خیزد؛ (حـدود العـالم).

تأسیس شهر را از پادشاهان ساسانی شمرده‌اند. پس از رونق یافتن بصره اهمیّت خود را از دست داد و بتدریج از میان رفت؛ (مصاحب، ۱).

۵۹) ابن اثیر در مورد هزیمت اهل ابلّه و گشودن شهر می‌نویسد «[خالد] معقل بن مقرّن را هم به ابلّه فرستاد که آن را بگشود و اموال و گرفتاران را بفرستاد.» این روایت مخالف عقیده ناقلین اخبار است. زیرا، آنچه مشهور است و شایع شده این است که عتبهٔ بن غزوان به سال چهاردهم هجری در زمان خلافت عمر خطّاب ابلّه را گشوده است؛ (کامل، ۲، ۱۰۳).

۶۰) نباح: موضعی است در راه بصره به مکّه؛ (معجم البلدان، ۵).

۶۱) حیره: از بلاد اقلیم سوّم که طول آن سط- که [۶۹ درجه و ۲۵ دقیقه] و عرض آن لب- ن [۳۲ درجه و ۵۰ دقیقه]. شهری است جاهلی. شهری است قدیمی در سه میلی کوفه. سابقا منازل آل نعمان منذر بود. حیره در محلّی است که آن را نجف گویند؛ (تقویم البلدان، ۳۳۸) ... لفظ حیره اصلا آرامی و به معنی اردوگاهی مرکب از خیمه‌ها است و سپس به اردوگاه ثابت امرای لخمی، که بعدها به شهری مبدل شد، تخصیص یافت. تاریخ تأسیس معلوم نیست ولی در بعضی مآخذ مربوط به قرن پنجم بعد از میلاد ذکر اسقفان حیره آمده است ... با توسعه کوفه حیره از رونق افتاد و سپس بتدریج از میان رفت؛ (مصاحب، ۱).

۶۲) ضرار بن الأزور أسدی: این ضرار بن الأزور همان است که به دستور خالد بن ولید مالك بن نویره را کشت و خالد زن مالك را تصاحب نمود. به طوری که زرکلی نوشته است، ضرار در سال یازده هجری از دنیا رفت؛ (اعلام زرکلی).

۶۳) علّت ملقّب شدن عبد المسیح به بقیله این است که او با دو بر [روپوش- عبا- جبّه] سبز نزد قوم خود رفته بود. آنها به او گفتند: ای حار (مخفّف حارث اسم جدّ عبد المسیح)، تو هیچ نیستی مگر بقیله [یعنی، اسم گیاهی است] سبز. [۱۳]

۶۴) آل نعمان: نعامنه (جمع نعمان) یا مناذره دولتی بودند که تابع حکومت ایران [قبل از اسلام] بودند و خسرو پرویز آخرین امیر آن طایفه را زیر پای فیلها انداخت و آن دولت از بین رفت و در شعر خاقانی به همین مسئله اشاره شده:

از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه‌زیر پی پیلش بین شه‌مات شده نعمان ۶۵) این داستان با روایات مختلف در بسیاری از کتب ادب و تاریخ آمده است. [۱۴]

---

[ (۱۳)] در مورد عبد المسیح رك: دانشنامه ایران و اسلام، ذیل ماده ابن بقیله.

[ (۱۴)] برای ترجمه فارسی آن رك: طبری، ۴، ۱۴۸۱؛ کامل، ۲، ۱۱۲- ۱۱۴؛ فتوح البلدان، ۳۸؛ ناسخ التواریخ، ۲، ۱۵۶؛ ایران بعد از اسلام، ۴۵.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۳۹

(۱) ۶۶) در مورد صلحنامه حیره به دست خالد روایات و اقوال مختلف است «... چون خالد آهنگ مذاکره صلح با اهل حیره کرد، خریم بن أوس بن حارثه وی را گفت: پیامبر (ص) دختر بقیله را به من بخشیده است. او را از جمله غنایم و شروط صلح مستثنی کن. و خالد دختر را از جمله غنایم مستثنی کرده به خریم داد. اهل دختر او را به هزار درهم از خریم باز خریدند ...» (فتوح البلدان ۳۹- ۴۰). ولی طبری این موضوع را چنین ذکر می‌کند «... خالد موافقت با صلح را موکول به این کرد که کرامه دختر عبد المسیح را به شویل دهند. این کار بر آنها گران آمد. کرامه گفت: اهمیّت ندهید که به جای من فدیه خواهند گرفت.» (طبری، ۴، ۱۵۰۱؛ کامل، ۲، ۱۱۴).

۶۷) جریر بن عبد اللّه البجلّی: از مشاهیر صحابه و مکنّی به أبو عمرو و أبو عبد اللّه است. در اینکه چه زمانی اسلام آورد اختلاف است. او مردی بسیار زیبا بود که او را یوسف امّت اسلام می‌گفتند و این بیت در وصف اوست:

لو لا ـ جریر هلکت بجیله‌نعم الفتی و بئست القبیله عمر خطّاب در جنگهای عراق او را بر تمام قبیله بجلیّ مقدّم و امیر کرد، و این

گروه را در فتح قادسیّه اثری بزرگ بود. جریر از طرف علی (ع) به رسالت نزد معاویه رفت. سپس، از هر دو فرقه دوری گزید و در قرقیس اقامت گزید تا به سال ۵۱ یا ۵۴ ه درگذشت. [۱۵]

۶۸) بلاذری معتقد است که ابو بکر، طیلسانی که خالد ولید همراه اموال غنیمتی به وی فرستاده بود به حسین بن علی (ع) داد؛ (فتوح البلدان، ۴۱).

۶۹) عین التمر: ... مقدّسی درباره عین التمر [یعنی، چشمه خرما] که در جنوب هیت در صحرا واقع بود گوید: قلعه کوچکی است و در آنجا نهری است که در زیر هیت به فرات می‌رسد؛ (لسترنج، ۷۲).

۷۰) در مورد فتح عین التمر و غنایم به دست آمده از آنجا ابن اثیر می‌گوید «... در عین التمر در معبد آنها [خالد] چهل پسر دید که سرگرم آموختن انجیل بودند. آنها را اسیر و بنده کرده به عنوان غنیمت بر سپاهیان تقسیم نمود. یکی از آنها سیرین [شیرین]، پدر محمّد بن سیرین [دانشمند بزرگ اسلام]، دیگری نصیر، پدر محمّد بن نصیر [سردار بزرگ اسلام] و دیگری حمران بن أبان، غلام عثمان بن عفان بود.» (کامل، ۲، ۱۲۲). [۱۶]

۷۱) طلحة بن عبید اللّه: صحابی معروف و یکی از عشره مبشره. از نخستین کسانی است که اسلام آورد. در هجرت همراه حضرت محمّد (ص) بود. در غزوه بدر به سبب اینکه به ماموریت اعزام شده بود شرکت نداشت. در احد شجاعت بسیار از خود نشان داد و خویش را سپر حضرت محمّد (ص) کرد و زخمهای زیاد برداشت. پس از رحلت حضرت محمّد (ص) ظاهرا میانه خوشی با ابو بکر و عمر نداشت. پس از کشته شدن عمر یکی از

---

[ (۱۵)] ر ک: دهخدا.

[ (۱۶)] نیز ر ک: اخبار الطوال، ۱۲۲؛ فتوح البلدان، ۴۳.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۴۰

(۱) اعضای ششگانه شورا بود که برای تعیین خلیفه مسلمین تشکیل گردید. پس از آنکه خلافت به عثمان رسید بنای ناسازگاری را گذاشت. بعد از کشته شدن عثمان با علی (ع) بیعت کرد سپس با زبیر از مدینه گریخت و در مکّه به عایشه پیوست و در جنگ جمل کشته شد. (مصاحب، ۱). او را مروان بن حکم در جنگ جمل با تیری که به سوی وی افکند، کشت و او در این هنگام شصت ساله بود. و واقدی گوید که او شصت و چهار ساله بود؛ (آفرینش و تاریخ، ۵، ۸۸).

۷۲) زبیر بن عوّام: زبیر بن عوّام بن خویلد بن أسد که کنیه‌اش أبو عبد اللّه بود. او فرزند برادر خدیجه بود و پدرش در جنگ فجار کشته شد. اسلام زبیر بعد از اسلام ابو بکر بود چهارمین یا پنجمین نفر. در بعضی اخبار خواندم که زبیر هشت ساله یا ده‌ساله بود که اسلام آورد و عمویش او را با دود آزار می‌داد تا دینش را رها کند و چون دید که وی دین خود را رها نمی‌کند او را ترک گفت؛ (آفرینش و تاریخ، ۵، ۸۸).

۷۳) سعد بن ابی وقّاص: او سعد بن مالک بن وهب بن ... مرّه بود و کنیه‌اش ابو اسحاق بود ...

سعد برادرانی داشت که عبارتند از عتبه و عمیر. عتبه همان کسی است که در جنگ احد پیامبر را ضربت زد و امّا عمیر در جنگ بدر شهید شد. سعد یکی از عشره مبشره است.

... شعبه روایت کرده که سعد و حسن بن علی (ع) هر دو در یک روز درگذشتند و معاویه هر دو را مسموم کرده بود؛ (آفرینش و تاریخ، ۵، ۸۸- ۸۹) ... او را فارس اسلام می‌گفتند. در کوفه رفت و خانه‌های بسیار ساخت و در خلافت عمر حاکم آن شهر بود. در سال پنجاه و پنج هجری در قصر خود به نام عقیق درگذشت؛ (اعلام زرکلی، ۱، ۳۶۶).

۷۴) خالد بن سعید: ابن سعید بن العاص بن ... عبد شمس. وی صحابی است و از قدمای مسلمین است. وی سومین یا چهارمین کس

است که مسلمان شد. در واقعه فتح مکّه و واقعه تبوک حضور داشت. نامه پیغمبر برای اهل طائف را او کتابت کرد و به وفد ثقیف داد و به آنجا برای صلح رفت. پیغمبر او را عامل یمن نمود و تا زمان ابو بکر عاملی یمن می‌کرد. وی در فتح اجنادین حضور داشت و در واقعه مرج الصفّر نزدیک دمشق شربت شهادت نوشید. عمرو بن معدی کرب او را در قصیده‌ای مدح کرده ... [۱۷]

۷۵) در مورد لایق نبودن خالد بن سعید به امارت شام و عزل او و از این کار، اغلب مورّخین از جمله ابن اثیر معتقد است که ابو بکر خالد بن سعید را قبل از انجام کار عزل نمود و سبب عزل او هم این بود که از بیعت ابو بکر در آغاز کار مدّت دو ماه تعلّل کرده بود و خالد می‌گفت: پیغمبر مرا امیر فتح شام فرموده و مرا هم عزل نکرده تا وقتی که رحلت نموده.

گذشته از آن عمر هم نسبت به خالد بن سعید کینه داشت و ابو بکر را به عزل او و جانشین نمودن أبو عبیده و یزید بن ابی سفیان تحریض و تشویق کرده بود؛ (کامل، ۲، ۱۳۶).

---

[ (۱۷)] رک: دهخدا.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۴۱

(۱) ۷۶) معاذ بن جبل: ابن جبل بن عمرو بن أوس أنصاری خزرجیّ مکنّی به أبو عبد الرّحمان از صحابه جلیل القدر و عالم به حلال و حرام بود. در جوانی اسلام آورد و در جنگهای بدر و احد و خندق حضور داشت. پیغمبر (ص) او را پس از غزوه تبوک به عنوان قاضی و راهنما به سوی اهل یمن گسیل داشت و در نامه‌ای به اهل یمن چنین نوشت: من بهترین کسان خویش را پیش شما فرستادم. و معاذ تا هنگام رحلت حضرت محمّد (ص) در یمن بود. در طاعون عمواس وفات یافت. از معاذ یک صد و پنجاه و هفت حدیث نقل شده است؛ (اعلام زرکلی به نقل دهخدا).

۷۷) شرحبیل بن حسنه: نجاشی به همراهی امّ حبیبه وی را خدمت رسول اللّه (ص) فرستاد و در خلافت ابو بکر عامل او در بلاد شام در تحت امر و نهی خالد بن ولید بود؛ (دهخدا).

۷۸) یزید بن ابی سفیان: مکنّی به ابو خالد از صحابه بود. چون بهترین فرد سفیانیان بود به یزید الخیر معروف گردید. روز فتح مکّه اسلام آورد و در غزوه حنین شرکت کرد. در عهد خلافت ابو بکر با عمرو عاص و خالد بن ولید در جنگ با رومیان و در شکست دادن آنها شرکت داشت. وی از مادر از معاویهٔ بن ابی سفیان جدا بود و به سال نوزده هجری به مرض طاعون درگذشت؛ (قاموس الأعلام ترکی، ۶).

۷۹) قیس بن هبیرهٔ المرادیّ: ابن هبیرهٔ بن هلال بجلیّ از صحابیان و از قهرمانان دلاور عرب است. در ایّام خلافت عمر و عثمان در قادسیّه و غیر آن از وی در ضمن فتوحات اسلامی داستانها نقل کنند. او در مقدمه سپاه سعد بن ابی وقّاص به عراق رفت و در جنگ نهاوند حضور یافت. در جنگ صفّین با امیر المؤمنین علی بود و در آن جنگ به سال سی و هفت قمری به قتل رسید. خواهرزاده عمرو بن معدی کرب است؛ (النووی، ۲؛ اعلام زرکلی، ۲، به نقل دهخدا).

۸۰) ثنیّهٔ الوداع: نام تپه‌ای بود مشرف بر مدینه که در آنجا مسافرین بین مدینه و مکّه از یک دیگر خداحافظی می‌کردند؛ (معجم البلدان).

۸۱) هرقل: نام یکی از سلاطین روم است و چنانکه سلاطین روم را در این زمان قیصر می‌گویند در قدیم هرقل می‌گفتند و این لغت رومی است؛ (برهان قاطع). هراکلیوس اوّل امپراطور روم شرقی متولّد در حدود ۵۷۵ میلادی. وی جانشین فکاس امپراتور گردید و با خسرو پرویز شاهنشاه ساسانی جنگ کرد؛ (حاشیه برهان قاطع، تصحیح معین).

۸۲) حمص: از بلاد اقلیم چهارم که طول آن سا [۶۱ درجه] و عرض آن لد- ک [۳۴ درجه و ۲۰ دقیقه]. شهری است از قواعد شام. در خارج شهر، در فاصله‌ای کمتر از یک میل رود مقلوب، که همان رود ارنط است، می‌گذرد؛ (تقویم البلدان، ۲۸۶) ... حمص یا

امسا شهری است در غرب سوریه به فاصله یک و نیم کیلومتری رود اورونتس [نهر العاصی] در جنوب حماهٔ. از ابنیه عمده آن مسجد شهر است که اصلا کلیسا بود. در ۱۹۰۸ مقبره‌ای به سبک ترکی به یادبود خالد بن ولید فاتح شام، که در این شهر درگذشت، برپا گردید؛ (مصاحب، ۱). حمص به نام کسی که آن را بنا نهاده یعنی حمص بن

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۴۲

(۱) مکنّف عملیقی نامیده شده (مراصد الإطلاع). در عالم اسلام دو تا حمص وجود دارد یکی حمص شام و دیگری حمص اسپانیا. اهالی حمص شام مشهورند به قلّت عقل. [۱۸]

۸۳) انطاکیه: از بلاد اقلیم چهارم که طول آن س- یه [۶۰ درجه و ۱۵ دقیقه] و عرض آن له- ن [۳۵ درجه و ۵۰ دقیقه]. شهری است بزرگ دارای چشمه‌ها و باروهای عظیم که پنج کوه و قلعه‌ای درون آن جای دارد. در بیرون شهر رود عاصی و رود اسود در یک بستر جاری است. قبر حبیب نجّار آنجاست؛ (تقویم البلدان، ۲۸۲). شهری وسط است و از اقلیم چهارم و هوای به غایت خوب دارد؛ (نزههٔ القلوب). نام باستانی آن آنتیوخیا، در جنوب ترکیه، ۲۲ کیلومتری ساحل مدیترانه. آنتیوخیارا سلوکوس اوّل در حدود سیصد قبل از میلاد بنا کرد و به نام پدرش آنتیوخوس نام نهاد. انطاکیه در تاریخ مسیحیّت به سبب شوراهای دینی که در آنجا تشکیل شده اهمیّت دارد. در آنجا بود که پیروان عیسی برای اوّل بار مسیحی خوانده شدند؛ (مصاحب).

۸۴) حجر: از بلاد اقلیم سوّم که طول آن س- ل [۶۰ درجه و ۳۰ دقیقه] و عرض آن کح- ل [۲۸ درجه و ۳۰ دقیقه]. میان کوهها قرار گرفته که این کوهها را اثالب گویند. این همان کوه‌هاست که حاجیان شام هنگام عزیمت به مکّه بر آنها فرود آیند. میان آن دو [یعنی، حجر و وادی القری] بیش از پنج روزه راه است و روایت شده که رسول خدا (ص) از نوشیدن آب آن نهی فرموده؛ (تقویم البلدان، ۱۲۰) ... نام سرزمین قوم ثمود است نزدیک به وادی القری بین مدینه و شام؛ (معجم البلدان، ۲) ... و دیه حجر از توابع وادی القری است؛ (نزههٔ القلوب، ۱۵).

۸۵) هاشم بن عتبهٔ بن أبی وقّاص: ملقّب به مرقال از صحابه حضرت محمّد (ص). وی برادرزاده سعد بن أبی وقّاص و از سرداران عرب بود. در روز فتح مکّه اسلام آورد و بعد از فتح شام به آنجا رفت. عمر وی را برای کمک به سعد بن أبی وقّاص به عراق فرستاد. در جنگ یرموک چشمش آسیب دید و به اعور مشهور گشت. وی در جنگهای علی (ع) شرکت داشت و به کمک وی شمشیر می‌زد. هاشم فاتح جنگ جلولاء است ... [۱۹]

۸۶) غفار: شعبه‌ای است از قبیله کنانه و ابو ذرّ [جندب بن جناده] غفاری از اصحاب رسول (ص) از این شعبه است؛ (معین).

۸۷) جهینه: اسم قبیله‌ای است. قبیله دوّم از قضاعه و از بنو جهینه بن زید بن لیث بن سود بن أسلم بن الحاقی بن قضاعه و آن قبیله‌ای است بسیار بزرگ و نسبت بدان جهنی است؛ (صبح الأعشی به نقل دهخدا).

۸۸) در مورد اینکه بلال آزاد کرده ابو بکر است شواهد تاریخی بسیاری در دست هست.

مقدّسی گوید «... و مولای او [بلال] امیّهٔ بن خلف جمعی او را شکنجه می‌داد و ابو بکر روزی از آنجا می‌گذشت گفت: تا چند این مسکین را شکنجه می‌دهی؟ امیّه

---

[ (۱۸)] رک: نامه تنسر، ۲۸۷.

[ (۱۹)] رک: دهخدا.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۴۳

(۱) گفت: تو او را فاسد کرده‌ای خودت هم او را نجات ده ... پس، ابو بکر بلال را گرفت و آزاد کرد» (آفرینش و تاریخ، ۵، ۱۰۶) ... و [بلال] از مالک خود امیّهٔ بن خلف تعذیب بسیار کشیده. در آن اثنا روزی ابو بکر صدّیق به سر وقت امیّه و بلال رسیده از امیّه

درخواست نمود که دست از ایذای او باز دارند و ... ابو بکر او را آزاده کرد؛ (حبیب السّیر، ۱، ۴۷۴).

۸۹) سهیل بن عمرو بن حارث: سهیل بن عمرو بن عبد شمس از بنی عامر از لؤیّ خطیب قریشی و یکی از بزرگان دوره جاهلیّت بود. در جنگ بدر اسیر شد و اسلام آورد. نخست به مکّه سپس در مدینه سکونت اختیار کرد، و در سال هجده هجری وفات یافت؛ (اعلام زرکلی).

۹۰) أبو الأعور السلمی: عمرو بن سفیان از سرداران معاویه بود. او از قبیله نیرومند سلیم بود و از همین روی سلمی خوانده می‌شد. مادرش نصرانی بود و پدرش در جنگ احد در صفوف قریش جنگید. أبو الأعور، در فتح مصر برای معاویه، عمرو بن عاص را یاری کرد و فرماندهی چندین لشکرکشی دریایی را عهده‌دار بود و نیز نشان داد که مردی سیاستمدار و مدبّر است. وقایع‌نگاران عرب أبو الأعور را به مناسبت خدمات گوناگونش در صف همدستان عمده معاویه که شیعه یا بطانه او را تشکیل می‌دادند به شمار آورده‌اند. وی پیش از پایان خلافت معاویه از صحنه سیاست کناره گرفت؛ (دانشنامه ایران و اسلام، ۷، ۹۴۰).

۹۱) ضحّاک بن قیس الفهری: مکنّی به ابو انیس یا ابو امیّه. از جماهیر بنی محارب بن فهر بن مالک است. هیثم بن عدی گوید چون زیاد درگذشت، معاویه ضحّاک را عامل کوفه کرد. وی هنگامی که به شهر درآمد گور زیاد بپرسید و بدانجا شد و بر مزار وی این ابیات که حارثهٔ بن بدر در رثای او سروده بود بخواند:

أبا المغیرهٔ و الدنیا مفجعهٔو إنّ من غرّت الدنیا لمغرور [۲۰] ۹۲) حبیب بن مسلمهٔ الفهری: مکنّی به أبو عبد الرّحمان فهری. وی از حجاز به شام آمد. اهل شام (طرفداران بنی امیّه) او را صحابی شمرند، و اهل مدینه منکر آنند. او را حبیب الروم می‌گفتند؛ چه با رومیان بسیار جنگیده است. چون عثمان در خانه خود محاصره شد، معاویه حبیب را به یاری او فرستاد و لیکن او دیر رسید و چون به وادی القری رسید خبر کشته شدن عثمان را شنید. وی در جنگهای صفین با معاویه بود و به سال چهل و دو وفات یافت؛ (دهخدا).

۹۳) جبلهٔ الأیهم الغسّانی: وی آخرین تن از پادشاهان غسّانی است. او قسمتی از عمر خود را در جاهلیّت گذرانیده و پس از ظهور اسلام در زمان خلیفه دوّم به مکّه آمد و اسلام آورد.

سپس مرتد شد و از مکّه به شام و از آنجا به قسطنطیّه فرار کرد و به هرقل پادشاه روم پناهنده شد و در همانجا می‌زیست تا درگذشت؛ (دهخدا).

---

[ (۲۰)] برای بقیه ابیات رک: دهخدا.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۴۴

(۱) ۹۴) غوطه دمشق: غوطه دمشق یکی از جنّات اربعه است. جنّات اربعه عبارتند از غوطه دمشق، شعب بوّان، نهر ابلّه، و سغد سمرقند. غوطه دمشق را بر آن سه برتری است؛ (تقویم البلدان، ۲۷۷).

۹۵) هشام بن العاص: ابن عاص بن وائل بن هاشم صحابی برادر عمرو عاص است. وی در مکّه اسلام آورد و در هجرت دوّم رسول (ص) با وی به حبشه مهاجرت کرد و سپس به مکّه باز آمد و تا پایان وقعه خندق در آنجا بود. وی مردی صالح و شجاع بود و به سال سیزده هجری به قتل رسید؛ (اعلام زرکلی به نقل دهخدا).

۹۶) به طوری که از دیگر کتب تاریخی برمی‌آید اوّلین بار عمر بن خطّاب به عنوان امیر المؤمنین خوانده شد [۲۱] و ابو بکر را خلیفه رسول اللّه (ص) می‌گفتند.

۹۷) رافع بن عمیر الطائیّ: ابن عمیره الطائیّ مکنّی به أبو الحسن. او از تابعان بود و به خالد بن ولید در عزیمت به شام راهنمایی کرد. وفات وی به سال بیست و سه هجری روی داد. [۲۲]

۹۸) سخن گفتن گرگ با عمیر. [۲۳]

۹۹) قلاووزی و راهنمایی سپاه اسلام توسط رافع بن عمیر. [۲۴]

۱۰۰) بلقاء: ناحیه‌ای است از توابع دمشق بین شام و وادی القری. قصبه آن عمّان است و در آنجا روستاهای زیاد است و مزرعه‌های وسیع گندم آن در خوبی شهره است.

(معجم البلدان، ۱، ۴۸۹) ... بلقاء یکی از کوره‌های شراۀ است و آن ناحیه‌ای است آبادان؛ (تقویم البلدان، ۲۴۵) ... اندر حدود این کوه بلقاء شهرها و روستاها بسیارند و اندر وی همه مردمان خوارجند؛ (حدود العالم، ۱۷۴).

۱۰۱) بصری: از بلاد اقلیم سوّم که طول آن نط- ك [۵۹ درجه و ۲۰ دقیقه] و عرض آن لا- ل [۳۱ درجه و ۳۰ دقیقه] که قاعده حوران است در چهار منزلی دمشق و صرخد شهری است کهن از سنگ سیاه ساخته شده و بازار منبر دارد. از دیار بنی فزاره و دیار بنی مرّه و غیر آن است؛ (تقویم البلدان، ۲۷۶) ... بصری نخستین شهری بود که در شام گشوده شد ...؛ (کامل، ۲، ۱۴۷؛ آفرینش و تاریخ، ۵، ۱۷۷). شهری در جنوب سوریه در ولایت حوران که امروز برای تمیز آن از شهر دیگری به همین نام آن را بصری اسکی شام گویند. علاوه بر اثر کلیسای قدیمی و مسجد عمر بن خطّاب از دوره سلاطین ایّوبی نیز مسجد و آثار دیگر دارد. ملاقات ابو طالب و بحیرا در این شهر واقع شده؛ (مصاحب).

۱۰۲) أجنادین: محلّی در فلسطین، ظاهرا میان رمله و بیت جبرین که در آنجا در جمادی الآخر سال سیزده هجری قمری نبرد سختی بین مدافعین یونانی (روم شرقی) فلسطین و اعراب (ظاهرا به فرماندهی خالد بن ولید) درگرفت و یونانیان شکست سختی خورده به دمشق

---

[ (۲۱)] رک: مروج الذهب، ۱، ۶۶۲؛ طبری، ۵، ۲۰۴۴؛ تاریخ یعقوبی، ۲، ۳۶.

[ (۲۲)] رک: عیون الاخبار، ۱، ۱۴۲؛ قاموس الاعلام ترکی، ۳.

[ (۲۳)] رک: دلایل النبوّة، چاپ حیدرآباد، ۳۱۸: ۳۱۹.

[ (۲۴)] رک: کامل، ۲، ۱۴۴- ۱۴۶.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۴۵

(۱) عقب نشستند؛ (مصاحب).

۱۰۳) خطیّ: خطّ نام ناحیه‌ای است در حوالی بحرین که در آنجا نیزه‌های خوب می‌ساختند و آنها را نیزه‌های خطی می‌گویند. [۲۵]

۱۰۴) یعقوبی در مروج الذهب می‌گوید «... و [ابو بکر] عثمان را فرمود که سند ولایت عهدش [ولایت‌عهدی عمر] را بنویسد و نوشت ...» (تاریخ یعقوبی، ۲، ۱۷).

۱۰۵) در اغلب کتب تاریخی چنین آمده که ابو بکر قبل از صحبت با طلحه در مورد انتخاب عمر خطّاب به امر خلافت با عبد الرّحمان بن عوف و عثمان بن عفّان مشورت کرده و نظر مثبت ایشان را در این مورد دانسته بود. [۲۶]

۱۰۶) این که عمر خطّاب در قبول امر خلافت تمایل نداشته مطلبی است که قول ابن اثیر خلاف آن را می‌رساند؛ چه «... چون عهدنامه [عهدنامه خلافت عمر] نوشته شد ابو بکر دستور داد که آن را در ملاء عام بخوانند. مردم را جمع کردند. ابو بکر عهدنامه را به دست غلام خود داد.

عمر هم همراه او بود. عمر که رسید، به مردم گفت: هان گوش فرا دارید که خلیفه پیغمبر در نصیحت و تربیت شما مجاهده کرده و چیزی فرونگذاشته ...» (کامل، ۲، ۱۷۶).

۱۰۷) مسعودی در مورد آخرین صحبت ابو بکر می‌گوید، «... [ابو بکر] وقتی به حال احتضار افتاد گفت: از هیچ چیز تأسّف ندارم

مگر سه کار که کردم و آرزو دارم [که] نکرده بودم.

سه کار که نکردم و آرزو دارم [که] کرده بودم و سه چیز که آرزو دارم از رسول اللّه (ص) پرسیده بودم ...؛ (مروج الذهب، ۱، ۶۵۸).

۱۰۸) علّت مرگ ابو بکر را در دیگر کتب تاریخی بدین صورت می‌خوانیم، «... و سبب وفات وی آن بود که یهودان برنج با حریره زهر آلود به او خورانیدند و حارث بن کلده با وی از آن بخورد و آنگاه دست از غذا برداشت و به ابو بکر گفت: غذای زهر آلود خوردی که زهر یک ساله داشت. و او پس از یک سال درگذشت ...؛ (طبری، ۴، ۱۵۶۲؛ کامل، ۲، ۱۶۴؛ مروج الذهب، ۱، ۶۵۸؛ حبیب السّیر، ۱، ۴۶۲؛ ناسخ التواریخ، ۲، ۱۲۴) ... و بعضی گویند وی در روزی سرد غسل کرد و سپس تب کرد و مرد؛ (آفرینش و تاریخ، ۵، ۸۳).

۱۰۹) جزئیات کفن و دفن ابو بکر در تواریخ مذکور است. [۲۷]

۱۱۰) اکثر مورّخین روز وفات ابو بکر را بیست دوّم یا بیست سوّم جمادی الآخر سال سیزدهم ذکر کرده‌اند.

---

[ (۲۵)] رک: ثمار القلوب ثعالبی؛ سیاستنامه، ۴۱۴.

[ (۲۶)] رک: کامل، ۲، ۱۷۳؛ ناسخ التواریخ، ۲، ۲۱۴.

[ (۲۷)] رک: کامل، ۲، ۱۶۴؛ ناسخ التواریخ، ۲، ۵۱۵.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۴۶

(۱)

## فصل دوّم توضیحات و تعلیقات مربوط به فصل عمر بن خطّاب

۱۱۱) به نظر یعقوبی نخستین کار عمر در شروع امر خلافت صدور دستور امارت أبو عبیده نبود؛ چه «... نخستین کار عمر آن بود که اسیران مرتدان را به قبیله‌های ایشان باز گردانید و گفت:

من خوش ندارم که بردگی بر عرب معمول گردد. بعد، عمر با غلام خود یرفأ نامه‌ای به أبو عبیده جرّاح نوشت و او را از مرگ ابو بکر آگاه ساخت و نیز فرمان فرماندهی او را بر شام به جای خالد بن ولید به شداد بن اوس فرستاد و ...» (تاریخ یعقوبی، ۲، ۲۰).

۱۱۲) در مورد امیر المؤمنین خوانده شدن عمر بن خطّاب در تاریخ طبری آمده «... امّ عمرو کوفی دختر حسّان به نقل از پدرش گوید: وقتی عمر به خلافت رسید، گفتند: ای خلیفه خلیفه پیغمبر (ص)، عمر گفت: وقتی خلیفه دیگر بیاید، این کار دراز شود که گویند ای خلیفه خلیفه خلیفه پیغمبر خدا (ص)، شما مؤمنانید و من امیر شمایم. پس، او را امیر المؤمنین نام کردند.» (طبری، ۵، ۲۰۴۴؛ یعقوبی، ۲، ۳۶). و در این مورد مسعودی در مروج الذهب گوید که «... و اوّل کس بود که امیر المؤمنین نامیده شد و عدیّ بن حاتم و به قولی دیگری او را بدین نام خواند و خدا بهتر داند. اوّل کس که به عنوان امیر المؤمنین بدو سلام کرد، مغیرة بن شعبه بود و اوّل کس که بدین عنوان بر منبر او را دعا کرد، ابو موسی اشعری بود و هم او بود که بدو نوشت؛ به عبد اللّه عمر امیر المؤمنین از ابو موسی.» (مروج الذهب، ۱، ۶۶۲؛ دهخدا، ۲، ۸۷۶).

۱۱۳) علّت عزل خالد توسط عمر مربوط می‌شود به غدر و خیانت خالد در مورد کشتن مالك بن نویره و تصاحب زن او امّ تمیم که این داستان یکی از بزرگترین حوادث عصر اوّل اسلام است. یعقوبی در این مورد گوید «... پس، مالك بن نویره برای مناظره نزد خالد آمد و زنش نیز در پی او رسید و خالد که او را دید شیفته وی گردید و به مالك گفت: به خدا قسم به آنچه در دست داری نمی‌رسم تا تو را نکشم. پس گردن او را بزد و زنش را به

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۴۷

(۱) همسری گرفت ...» (یعقوبی، ۲، ۱۰)، [۱] صحبت خالد و مالک.

«... و عمر اصرار بر کیفر او [خالد] داشت. امّا، ابو بکر تنها او را توبیخ کرده بود ...

(کامل، ۲، صص ۶۵- ۶۱). و شاید هم علّت عزل خالد چیز دیگری باشد؛ چه «... من [عمر] برای یک لغزش و گناه آن دو [خالد و مثنّی] را از فرماندهی عزل نکردم. ولی چون دیدم مردم بیش از اندازه لزوم آن دو را تعظیم می‌کنند، ترسیدم که به آنها گرویده ترک اولی را کنند ...» (کامل، ۲، ۲۹۴؛ طبری، ۴، ۱۵۷۸- ۱۵۸۰؛ مروج الذهب، ۱، ۶۷۰).

۱۱۴) امّا ابن اثیر در مورد سفارش عمر أبو عبیده جرّاح را در رابطه با خلع خالد بن ولید می‌گوید «... که اگر خالد خود را تکذیب کند (به گناهان و زشتکاری خود اعتراف کند)، به حال فرماندهی باشد و گر نه تو بر او و سپاه او امیر هستی و باید عمامه او را از سر برداری (تحقیر کنی) و مال او تقسیم نمایی ...» (کامل، ۲، ۱۷۶؛ یعقوبی، ۲، ۲۱).

«... و به موجب نوشته [ای] که از نزد فاروق اعظم به اسم او [أبو عبیده] صدور یافته بود نصف جهات خالد را نیز گرفته ارسال داشت و این معنی بر خاطر لشکریان به غایت گران آمد ...» (حبیب السّیر، ۱، ۱، ۴۶۲).

۱۱۵) ابن اثیر نام رسول آمده از طرف عمر خطّاب را محمّد بن زنیم ذکر کرده است؛ (کامل، ۲، ۱۵۱). «... و عمر با غلام خود یرفأ نامه‌ای به أبو عبیده جرّاح نوشت و ...» (تاریخ یعقوبی، ۲، ۲۰).

۱۱۶) امّا نظر دیگر مورّخین سوای این است؛ چه ... «أبو عبیده دستور داد که عمامه او [خالد] را از سر بردارند (بلال غلام پیغمبر (ص) از سر او گرفت) و اموال او را تقسیم کنند و بعد از آن خالد در شام ماند ...» (کامل، ۲، ۱۷۶؛ ناسخ التواریخ، ۲، ۲۲۷). «... و بلال برخاست و عمامه او را برگرفت و أبو عبیده نیمی از مالش را مصادره کرد تا آنجا که از کفش او نیز یک لنگه آن را جدا کرد.» (یعقوبی، ۲، ۲۱).

۱۱۷) فحل: از شهرهای اردن است و اهل [آن]، مردمی به هم آمیخته از عرب و عجمند؛ (البلدان، ۱۰۷).

۱۱۸) بعلبک: از بلاد اقلیم چهارم: طول آن س [۶۰ درجه] و عرض آن لح- ن [۳۸ درجه و ۵۰ دقیقه]. شهری است کهن و پر خیر و برکت. در آنجا مذبحی است که صابیان آن را از بیوت خود می‌شمارند و عزیزش می‌دارند؛ (تقویم البلدان، ۲۷۸). «... نام باستانی‌اش هلیوپولیس، شهری است کوچک در لبنان شرقی بر دامنه جبل الشرقی کنار دشت مرتفع بقاع. به سبب ویرانه‌های آثار باستانی‌اش مشهور است. زمانی از شهرهای مجلل سوریه و از مراکز پرستش خدای خورشید بود و نامش را مرتبط با بعل شمرده‌اند. [بعلبک؟ بعل+ بقاع]؛ (مصاحب).

---

[ (۱)] برای مطالعه صحبت خالد و مالک رک: آفرینش و تاریخ: ۵، ۱۶۹.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۴۸

(۱) ۱۱۹) ثانی إثنین: ۱- دوّم دو تا، دوّم دو. ۲- یکی از دو. ۳- نظیر، عدیل، قرین، تالی تلو، دیگرم.

گرد قصرش کتابه‌ی سیمین ثانی إثنین کهکشان باشد «وحشی» ۴- ابو بکر صدّیق:

شریعت را نخستین قرة العین‌رفیق مصطفی و ثانی إثنین «عطار» توضیح: مأخوذ از آیه ۴۰ سوره توبه؛ (معین).

۱۲۰) ثالث ثلاثه: سوّم سه، سوم از سه تا (اشاره به تثلیث عیسویان):

فرستم نسخه ثالث ثلاثه‌سوی بغداد در سوق الثلاثه «خاقانی»

ثالثا تا از تو بیرون رفته‌ام‌گوییا ثالث ثلاثه گفته‌ام «مثنوی» توضیح: مأخوذ از آیه ۷۷ سوره مائده؛ (معین).

۱۲۱) یزدجرد: یا یزدگرد سوّم، سی و پنجمین پادشاه ساسانی، در سال ۶۳۲ م به تخت نشست.

نسب او درست معلوم نیست. طبری گوید که پسر شهریار (نوه خسرو پرویز) و از مادر زنگی بود و چون کسی را از خانواده سلطنت نیافتند، ناچار او را بر تخت سلطنت نشاندند.
با مرگ او (۳۱ هجری قمری) سلسله ساسانی پس از ۴۱۶ سال سلطنت در ایران منقرض گردید. [۲]
۱۲۲) أبو عبید بن مسعود ثقفی: یا أبو عبیدهٔ بن ...، پدر مختار از صحابه رسول (ص) است. عمر بن خطّاب پس از عزل خالد بن ولید (در سال ۱۳) ولایت عراق وی را داد و او را به میان حیره و قادسیّه با جابان جنگی درپیوست و او جیش جابان بشکست و جابان را اسیر کرد و او به فدیه خویش را باز خرید. أبو عبیده در جنگی دیگر با مردانشاه بن بهمن یکی از سالاران سپاه یزدجرد به یوم الجسر به سال سوّم ملك یزدجرد کشته شد. در کتاب الاستیعاب فی معرفهٔ الأصحاب تألیف ابن عبد البرّ، چاپ هند نام او ابو عبیده آمده است و مشهور خلاف آن است؛ (دهخدا).
۱۲۳) این داستان در کتب تاریخی به صورتهای گوناگون آمده است. بلاذری در فتوح البلدان گوید که «... چون عمر به خلافت رسید أبو عبیده بن عمر ... ثقیف- یعنی پدر مختار ثقفی- را با هزار مرد جنگی به عراق فرستاد و نامه به مثّنی بن حارثه نوشت که به وی بپیوندد و به فرمان او باشد و اطاعت کند و نیز سلیط بن قیس را به همراهی أبو عبید روانه کرد و ...» (فتوح البلدان، ۴۸). و دینوری در أخبار الطوال همین مطلب را با مضمونی دیگر

---

[ (۲)] رك: دهخدا.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۴۹

(۱) قید می‌کند الّا اینکه رقم لشکر را پنج هزار ذکر کرده است؛ (أخبار الطوال، ۱۲۳؛ کامل، ۲، ۱۸۹؛ مروج الذهب، ۱، ۶۶۴).
۱۲۴) ربیعه: سوّمین قبیله از ریشه اوّل از صف اوّل عرب عدنانی؛ و آنان فرزندان ربیعهٔ بن نزار می‌باشند که به ربیعهٔ الفرس مشهورند. ربیعه دو تیره دارد و آن دو عبارتند از أسد و ضبیعهٔ و سرزمین آنها تا امروز در جزیره فراتیه است و دیار ربیعه نامیده می‌شود. [۳]
۱۲۵) جابان: نام امیری است که پوراندخت، پادشاه عجم وی را با سپاه عظیمی به جنگ أبو عبیده سردار سپاه عرب فرستاد و از عرب شکست خورده بگریخت و یکی از لشکریان که مطر بن فضّه نام داشت، جابان را اسیر کرد امّا او را نشناخت و جابان دو غلام و کنیزکی و هزار درم مطر را وعده کرده و امان یافت. سپس یکی از مسلمانان جابان را شناخته دیگر بار وی را اسیر گردانید و نزد أبو عبیده آورده و کیفیّت واقعه را بگفت أبو عبیده گفت چون مطر او را امان داده است دیگر متعرض وی نمی‌توان شد؛ (حبیب السّیر، ۴۷۵ به نقل دهخدا).
۱۲۶) این جنگ که در ناحیه‌ای به نام قسّ الناطف نزدیك حیره اتّفاق افتاد به نبرد پل یا یوم الجسر مشهور است. در این جنگ، ایرانیان مردانشاه ابر و بند [ذو الحاجب] را به مقابله مسلمین فرستادند. این مردانشاه را انوشیروان بهمن لقب داده بود و بدان تبرّك می‌جست. [۴]
۱۲۷) در مورد حوادث بعد از مرگ أبو عبیده ثقفی و امارت جریر بن عبد اللّه بجلیّ به لشکر اسلام و کمك او به مثّنی روایات مختلفی است. بلاذری می‌گوید «... عمر یك سال شکیبایی کرد و به سبب مرگ أبو عبید و سلیط بن قیس سخنی از عراق به زبان نیاورد و پس از چندی عمر به دعوت کردن مردم سوی عراق پرداخت.» (فتوح البلدان، ۵۱) ... و آنگاه عمر مردم را به جهاد خواند و آنان بیدرنگ آماده حرکت شدند ... و وی جریر بن عبد اللّه را به فرماندهی آنان گماشت؛ (اخبار الطوال، ۱۲۴؛ کامل، ۲، ۲۰۰).
۱۲۸) بلاذری در مورد امارت سعد وقّاص به لشکر عراق می‌نویسد «... عمر خواست که خود به جنگ رود. پس، لشکری بیاراست. عبّاس بن عبد المطلب و گروهی از بزرگان اصحاب پیغمبر (ص) وی را به ماندن و فرستادن سپاه و سلاح اشارت کردند. عمر نیز

چنـان کرد، لکن علیّ بن ابی طـالب (ع) وی را به رفتن اشـارت فرمـود، و عمر گفت: من آهنـگ مانـدن کرده‌ام. آنگـاه از علی (ع) خواست که او خود سوی عراق حرکت کند امّا علی نپذیرفت.

پس، عمر خواست سعید بن زید را روانه کند، لکن عزم دیگر کرد و سعد بن أبی وقّاص را بفرستاد؛ (فتوح البلدان، ۵۴). [۵]

---

[ (۳)] رک: دهخدا.

[ (۴)] رک: فتوح البلدان، ۴۹؛ اخبار الطوال، ۱۲۳؛ کامل، ۲، ۱۹۴- ۱۹۸؛ مروج الذهب، ۱، ۶۶۵.

[ (۵)] نیز رک: طبری، ۵، ۱۶۳۱- ۱۶۳۴؛ کامل، ۲، ۲۱۴- ۲۱۷؛ مروج الذهب، ۱، ۶۶۵- ۶۶۷.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۵۰

(۱) ۱۲۹) عمرو بن معـدی کرب: ابن معـدی کرب بن عبـد اللّه زبیـدی از سوارکاران شـجاع یمن در زمان جاهلیّت بود. وی به سال نهم هجرت به مـدینه آمـد و اسـلام آورد و به یمن بازگشت. پس از وفات پیغمبر (ص) مرتـد شـد ولی اندکی بعد دیگر بار به دین اسـلام درآمد و به عراق هجرت کرد و در جنگ قادسـیّه شـرکت جست. با روحی عصیانگر بود و سرسختی عهد جاهلیّت را داشت. شعر نیکو می‌سرود و به سال ۲۱ ه ق در نزدیکی ری درگذشت؛ (اعلام زرکلی، ۲، ۷۳۹ به نقل دهخدا).

۱۳۰) مغیرهٔ بن شعبه: ابن شعبهٔ بن أبی عامر بن ... (متوفی به سال ۵۰ ه. ق) مکنّی به أبو عبد اللّه یکی از سرداران ولات دهات عرب و از صـحابه حضـرت رسول (ص). در حجاز متولّد شد و در ایام جاهلیت با گروهی از بنی مالک آنجا را ترک کرد و به اسکندریّه رفت. سپس، به حجاز بازگشت. چون اسلام ظهور کرد، در قبول آن تردید داشت تا در سال پنج هجرت اسلام آورد و در جنگهای حدیبیه، یمامه، و فتوح شام حضور داشت و یک چشم خود را در جنگ یرموک از دست داد. در جنگهای قادسیّه، نهاوند و جز آن نیز شـرکت داشـته است. در جنگ صـفّین از جنگ دوری گزید و معاویه نیز او را والی کوفه گردانید تا در آنجا درگذشت؛ (اعلام زرکلی، به نقل دهخدا).

۱۳۱) ازدواج سعد وقّاص با سلمی بنت خصفه، زن مثنّی بنا به وصیّت شوهر او صورت گرفته بود؛ (کامل، ۲، ۲۱۸).

۱۳۲) قادسیّه: از بلاد اقلیم سوّم، طول آن سط- که [۸۰ درجه و ۲۵ دقیقه] و عرض آن لا- مه [۳۱ درجه و ۴۵ دقیقه]. قادسیّه را بدان جهت بدین نام خوانده‌اند که اهل قادس بدان نزول کردند و قادس قریه‌ای است در مرو الرود. (تقویم البلدان، ۳۳۶). «... جایی است که تا کوفه پانزده فرسنگ و تا عذیب چهار میل فاصله دارد.»

(معجم البلدان). «... شهر وسط بوده و از مداین سبعه عراق عرب و اکنون خراب است.»

(نزههٔ القلوب، ۴۶). «... شهری است بر راه حجّاج و بر کران بادیه.» (حدود العالم، ۱۵۴).

۱۳۳) نعمان بن مقرّن المزنی: مکنّی به ابو عمرو از شجاعان صحابه است. سعد وقّاص وی را به فرمان عمر به جنگ هرمزان فرستاد و او در اهواز بر هرمزان غلبه کرد. چون مردم اصـفهان، همـدان، ری، آذربایجان، و نهاوند بر اعراب شوریدند، عمر او را مأمور جنگ با ایشان کرد. نعمان ابتدا به اصـفهان لشـکر کشـید و سرکشان آن سامان را مغلوب کرد. سپس، رو به نهاوند نهاد و در آنجا به سال ۲۱ هجری کشته شد؛ (دهخدا). [۶]

۱۳۴) حنظلهٔ بن الربیع: مکنّی به ابو ربعی یکی از اصـحاب و به حنظله الاسـیدی معروف و از جمله کاتبهای آن حضـرت بود. سپس، در قرقیسا سکونت گزید و در همانجا درگذشت.

وی در وقعه جمل با حضرت علی (ع) مخالفت ورزید؛ (دهخدا).

---

[ (۶)] نیز رک: فتوح البلدان، ۳۱۱؛ کامل، ۲، ۲۱۱.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۵۱

(۱) ۱۳۵) نظر طبری، بلاذری، و دینوری در مورد ارسال رسول از طرف لشکر اسلام به سوی لشکر عجم این است که سعد وقّاص تنها مغیرة بن شعبه را به عنوان رسول جانب رستم، سپهسالار یزدجرد، فرستاد نه پیش خود یزدجرد ... (طبری، ۵، ۱۷۴۹؛ أخبار الطوال، ۱۳۱؛ فتوح البلدان، ۵۶) و مؤلّف آفرینش و تاریخ مقدّسی معتقد است که پیش از جنگ قادسیّه دو نوبت رسول از طرف اعراب پیش ایرانیان آمده است. نوبت اوّل دسته‌ای است به سرکردگی نعمان بن مقرّن که پیش یزدگرد می‌آیند و یزدگرد سبدی خاک به امیر عرب سعد وقّاص می‌فرستد و نوبت دوّم مغیرة بن شعبه بنا بن تقاضای رستم و دستور سعد وقّاص پیش رستم می‌رود. [۷] ولی ابن اثیر نظر اعثم کوفی را در کتاب تاریخ خود تأیید کرده است؛ (کامل، ۲، ۲۲۴).

۱۳۶) اشاره است به آیه ۲۹ سوره توبه «... حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ» ۱۳۷) اشاره است به بریدن کتف اعراب توسط شاپور ذو الأکتاف.

۱۳۸) امّا قبل از سفارش یزدگرد به رستم در مورد بسیج لشکر جهت مقابله با لشکر اسلام؛ رستم نارضایتی و نگرانی خود را در برخورد و رفتار یزدگرد با رسولان لشکر اسلام اعلام می‌دارد، و پیش بینی می‌کند که ایران به دست عرب خواهد افتاد ...؛ (طبری، ۴، ۱۶۵۶؛ ابن أثیر، ۲، ۲۲۷؛ یعقوبی، ۲، ۲۶).

۱۳۹) دامس: شجاعت دامس. [۸]

۱۴۰) أبو المحجن ثقفی: عبد اللّه (یا ملک یا عمرو) بن حبیب، شاعر عرب از قبیله ثقیف بود که در شمار مخضرمون آمده است. وی پس از شرکت در دفاع از طائف در مقابل حمله حضرت محمّد (ص) و مجروح کردن یکی از پسران ابو بکر (سال ۸ هجری) در سال نهم هجری اسلام آورد و در نبرد قادسیّه شرکت جست. وی به سال پانزده هجری توسط عمر به ناسع تبعید شد و اندکی پس از آن وفات یافت. آورده‌اند که قبر او را در مرز آذربایجان یا جرجان (گرگان) دیده‌اند. قطعاتی که از اشعار او به جای مانده مبیّن اصالتی در هنر او نیست و شهرت او به پاس خمریات اوست. شعر معروف: «چون درگذشتم، مرا در پای درخت انگور به خاک سپارید ...» به او منسوب شده است و تنها آن دسته از اشعار را که ضمن آنها علنا با تحریم شراب در قرآن مخالفت کرده باید جدّی تلقّی کرد و همین باعث گردید که عمر او را چندین بار تبعید کند ...؛ (دانشنامه ایران و اسلام، ۸، ۱۰۹۶).

۱۴۱) راجع به اینکه چه کسی در استخلاص أبو محجن او را یاری کرده، روایات مختلف است.

بلاذری گوید «... أبو محجن از زبراء زن او [سعد وقّاص] خواست تا آزادش گرداند تا ...» (فتوح البلدان، ۵۸). «... و چون أبو محجن که در قصر عذیب [کوشک قادسیّه]

---

[ (۷)] رک: آفرینش و تاریخ، ج ۵، ۱۸۲- ۱۸۴.

[ (۸)] رک: ناسخ التواریخ، ج ۲ از کتاب دوم، ۳۱۸- ۳۲۱.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۵۲

(۱) بود ... با زبراء، کنیز سعد که به نزد وی محبوس بود گفت: ای زبراء، مرا رها کن و به قید سوگند خدا تعهّد می‌کنم که اگر کشته نشوم باز گردم؛ (طبری، ۵، ۱۷۵۱؛ کامل، ۲، ۲۵۷؛ مروج الذهب، ۱، ۶۷۱- ۶۷۳).

۱۴۲) ابن اثیر علّت رنج و عدم حضور سعد وقّاص در میدان جنگ را این طور نقل می‌کند که:

... سعد مبتلا به مرض عرق النسا [سیاتیک] و دمل شده بود که قادر بر نشستن نبود ... و مردم بر او اعتراض و عیبجویی می‌کردند و یکی چنین گفته بود:

نقاتل حیّ أنزل اللّه نصره‌و سعد بباب القادسیّة معصم

فابنا و قد آمت نساء کثیرؤو نسوة سعد لیس فیهن أیّم یعنی، ما جنگ کردیم تا خداوند پیروزی خود را بر ما نازل کرد، و حال آنکه سعد در قادسیّه پناه برده بود. ما در حالی برگشتیم که بسیاری از زنان بیوه شده بودند، و حال آنکه زنان سعد بیوه نشده‌اند؛ (کامل، ۲، ۲۴۷).

۱۴۳) چون سعد وقّاص به علّت بیماری و ناتوانی نتوانست در جنگ شرکت کند و بالاجبار به بام کوشک قادسیّه آمد. «... سلمی زن او که نخست زن مثنّی بن حارثه بود گفت: دریغ از مثنّی که دیگر مثنّی فرماندهی سواران نتواند کرد. سعد طپانچه [سیلی] بر او زد. زن گفت: هان ای سعد، غرور را به ترس آمیختی؛ (فتوح البلدان، ۵۸؛ طبری، ۵، ۱۷۵۱؛ کامل، ۲، ۲۵۲).

۱۴۴) مسعودی در مروج الذهب در مورد رسیدن لشکر کمکی از شام به کمک سعد وقّاص می‌گوید: «... عمر (رضی) به أبی عبیدهٔ بن جرّاح نوشته بود که سپاه خالد را به عراق بفرستد ولی در نامه خود نام خالد را نبرده بود، و أبی عبیده را دریغ آمد که خالد را از دست بدهد و سپاه او را با هاشم بن عتبه فرستاد؛ (مروج الذهب، ۱، ۶۷۰).

۱۴۵) قعقاع بن عمرو ضبّی: یکی از دلاوران و قهرمانان عرب از دوره جاهلیّت و اسلام و از صحابیان و از شاعران است. وی در وقعه یرموک و فتح دمشق و بیشتر جنگهای مسلمانان و ایرانیان حضور داشته و در کوفه سکونت کرد و در جنگ صفین جزء لشکریان علی (ع) بود. او هنگام آرایش شمشیر هرقل، امپراطور روم، را حمایل می‌کرد و زره بهرام گور، شاهنشاه ایران، به تن می‌پوشید، و این دو از چیزهایی بود که در جنگ ایرانیان [و روم] به غنیمت برده بود. قعقاع شاعر بزرگی بود و أبو بکر درباره او گوید: آواز قعقاع در میان لشکریان از هزار مرد بهتر است. وفات وی به سال ۴۰ ه ق است؛ (دهخدا).

۱۴۶) راجع به نحوه کشته شدن رستم روایات گونه‌گون است. دینوری در اخبار الطوّال گوید:

«... مسلمانان رستم را در میدان جنگ می‌جستند. سرانجام جسد وی را در میان کشتگان یافتند که صد زخم نیزه و شمشیر یافته بود و قاتل او معلوم نگردید، و نیز گویند در رود قادسیّه افتاده غرق شد.» (اخبار الطوال، ۱۳۴). ولی یعقوبی و ابن اثیر و دیگران کشته شدن رستم را به دست هلال بن علفّه می‌دانند؛ (یعقوبی، ۲، ۲۸؛ کامل، ۲، ۲۶۹؛ طبری، ۵، ۱۷۵۲؛ مروج الذهب، ۱، ۶۷۵؛ حبیب السّیر، ج ۱، ۴۸۱؛ ناسخ التواریخ، ۲، ۲۴۹).

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۵۳

(۱) ... و مقدّسی از قول بعضیها گوید: «... رستم بر فیل نشسته بود و عمرو [عمرو بن معدی کرب] آن فیل را پی کرد و رستم از روی آن فیل سقوط کرد و ...» (آفرینش و تاریخ، ۵، ۱۸۵).

۱۴۷) ساباط: سایبان جلوی در منازل.

۱۴۸) دعایی است بدین معنی: خدایا! پاداش و احسانی غیر از پاداش و احسان تو نیست.

۱۴۹) ولی بلاذری در مورد عبور لشکر اسلام از آب دجله می‌گوید: «... پس، سواران به گذشتن از آن گدار [واقع در دجله] پرداختند. پارسیان تیر می‌انداختند، لکن همه مسلمین جان به سلامت بردند و جز مردی از طایفه طیئ به نام سلیل بن یزید بن مالک سنبسی که در آن روز به هلاکت رسید و ...» (فتوح البلدان، ۶۴). و دینوری در این مورد گوید: «... [سعد] به اصحاب خود امر کرد تا از دجله بگذرند و خود پیشقدم شد و بسم اللّه بر زبان راند و سوار بر اسب بر آب زد ... بعد معلوم شد که جز یک تن از آن جمع کس دیگری غرق نشده ...» و نام مرد غریق را سلیک بن عبد اللّه طایئ ذکر می‌کند؛ (اخبار الطوال، ۱۳۸).

۱۵۰) جلولاء: از بلاد اقلیم چهارم، طول آن عا- ی [۷۱ درجه و ۱۰ دقیقه] و عرض آن لج [۲۳ درجه]. شهرکی است و نیز شهری است که بر کناره آن چند قریه از سواد بغداد است در راه بغداد به خراسان. (تقویم البلدان، ۳۴۸). «... شهر قدیم ایرانی، در سرزمین عراق کنونی. این شهر از منازل عمده راه بین عراق و خراسان بوده است و به یک فاصله (۴۵ کیلومتر) از دستجرد و خانقین قرار داشته. محلّ آن ظاهرا مطابق با قزل رباط بوده است که امروز سعدیّه [ظاهرا به نام سعد بن ابی وقّاص] خوانده می‌شود.» (مصاحب).

«... قریب صد هزار نفر از اتباع مهران ... کشـته گشـته و از کشته هر طرف پشته‌ها پدید آمد و این معنی سبب تسمیه آن بلده شده به جلولاء [پوشانیده]. بنابر این آن محلّ از همان روز جلولاء الوقیعه نامیده شده است.» (حبیب السّیر، ۱، ۴۸۳؛ کامل، ۲، ۳۴۰).

۱۵۱) نبطی: نبطی یا نبطیان دسـته‌ای از اقوام عرب که در حوالی قرن شـشم قبل از میلاد از بیابانهای عربسـتان به ناحیه هلال خصـیب روان شدند و به تدریج در آن ناحیه مملکتی نسبتا مهمّ به وجود آوردند که پایتخت آن پترا نام داشت. نبطی‌ها در سال ۱۰۵ میلادی با فتح پترا به دست رومیان انقراض یافتند؛ (معین).

۱۵۲) در مورد صـلح أبو عبیـده بـا اهـل حمص و یا اینکه آیا أبو عبیـده التماس حمصـیان را راجع به تقاضای صـلح قبول کرد یا نه، عقیـده مورخین دیگر سوای نظر اعثم کوفی است. ابن اثیر می‌گویـد «... چنـد تن دیگر از بزرگان روم به طلب صـلح اقدام کردند و مسلمین نپذیرفتند.

ناگاه تمام افراد سپاه یکباره تکبیرگویان هجوم بردند که اتّفاقا زلزله حادث شده بسیاری از خانه‌ها و دیوارها ویران گردید. مسلمین دوباره تکبیر نمودند و باز زلزله رخ داد و بر ویرانی افزود. ولی مسـلمانان از وقوع زلزله خبر نداشـتند و نمی‌دانسـتند که با زمین لرزه حصار و دیوار قلعه ویران شده. (و گشودن شهر بلا مانع شده) مردم شهرنشین هم به طلب صلح مبادرت کردند و مسلمین صلح آنها را به مانند شروط صلح دمشق پذیرفته پیمان بستند.»

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۵۴

(۱) (کامل، ۲، ۲۹۰؛ طبری، ۵، ۱۷۷۸).

«... و مقـارن آن حـال [محاصـره] زلزله عظیم در حمص واقع شـده بسـیاری از ابنیه قلعه انهزام یافت و ثبات متوطنان آن بنیان متزلزل گشته طالب مصالحه شدند و ...»

(حبیب السّیر، ۱، ۴۶۸).

۱۵۳) عمّوریّه: از اقلیم پنجم است. طولش از جزایر خالدات سو [۶۶ درجه] و عرض از خطّ استوا مح [۴۸ درجه] و در تلفظ انگوریّه خواننـد. در جامع الحکایات گوید که [عمّوریّه را] قسـطاس قیصـر روم ساخت و در آن زمین گنجی یافته بود و بر عمارت آن شـهر صرف کرد؛ (نزهـهٔ القلوب، ۱۱۲). بیشتر مردم عمّوریّه از ترکمانـان است. عمّوریّه شـهری است که به دست معتصم گشوده شـد. در مورد فتح عمّوریّه به دست معتصم حکایت جالبی است که در ص ۱۷۴- ۱۷۵ تجارب السلف آمده.

۱۵۴) عاد: از قبایل قـدیم عرب که مورّخان عرب آن را جزء عرب بائـده [نابود شـده] شـمرده‌اند، و در زبان عربی به قـدمت آن مثل زده‌انـد. این مورّخـان عـاد و ثمود را از اولاـد ارم بن سام بن نوح گفته‌انـد و به عقیـده آنان دو عاد وجود داشـته؛ یکی عاد اولی که شاخه‌های فراوان داشته و این شاخه‌ها از هزار متجاوز بوده است و بعد از هلاک ایشان قبیله عاد دیگری ظاهر شد که آن را عاد ثانیه گفته‌اند. ظاهرا این مطلب از آیه وَ أَنَّهُ أَهْلَکَ عاداً الْأُولی «سوره نجم» استنباط شده است؛ (مصاحب).

۱۵۵) ثمود: نـام یکی از قبایـل قـدیم عرب که مسـکن آن در موصل میان حجاز و شام بوده و نام این قبیلهماننـد قبیله عاد در ردیف طلسم آمـده است. این قوم از فرزنـدان ثمود بن جـاثر بن ارم بن سـام بن نوح (ع) است که بت‌پرست بودنـد و خـدای تعـالی صـالح پیامبر را بـدانان فرسـتاد و او مردمان را به خدا خواند و به اعجاز شتری ماده از تخته سـنگی برآورد ولی قوم ثمود در بت‌پرستی عناد کردنـد و آخر سـر آن شتر را پی کردند و در این موقع عذاب صـیحه بر ایشان فرود آمد و آن آوازی بود سـخت مدهش که دلهای آنان در سـینه‌ها ببرید و بمردند، و زمانی که پیغمبر (ص) از نزدیکی زمینهای ثمود می‌گذشت مسلمانان را از درآمدن بدان ملک و آشامیدن آن آب منع فرمود؛ (قاموس الاعلام).

۱۵۶) یرموک: وادیی است میان نهر اردن و بحر لوط، واقع در شام که به سـبب جنگی که در عهد خلافت ابو بکر در آنجا روی داد سخت مشهور است. (قاموس الاعلام) وادیی است به ناحیه شام ...؛ (منتهی الارب).

۱۵۷) در مورد همراهان خالد در ناسخ التواریخ می‌خوانیم «... پس، خالد از سران لشکر صد کس اختیار کرد مرقال بن هشام و عتبهٔ بن العاص و ... بدین گونه صد تن از شجاعان لشکر گزیده کرده و ایشان به اتّفاق خالد راه برگرفتند و ...» (ناسخ التواریخ، ۲، ۲۸۱).

۱۵۸) سعید بن زید بن عمرو بن نفیل: سعید بن ... نفیل بن عبد العزّی از سابقان در اسلام و از عشره مبشره است. وی به سال ۵۰ هجری درگذشت؛ (اصابه، ۳، ۹۶ به نقل دهخدا).

«... در فتح یرموک حاضر بود. در مکّه متولد و در مدینه وفات یافت.» (زرکلی).

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۵۵

(۱) ۱۵۹) أبو هریره: أبو هریره دوسی یمنی از صحابه حضرت محمّد (ص). نام اصلی او عبد الشمس بود. ولی پس از آنکه مسلمان شد به عبد اللّه یا عبد الرّحمان مبدل گردید. کنیه او از آن جهت أبو هریره شد که هر گاه بزهای قوم خود را چوپانی می‌کرد بچه گربه‌ای همراه داشت که با آن بازی می‌کرد. پس از قبول اسلام خود را به حضرت محمّد (ص) نزدیک ساخت و از صدقات او گذران می‌کرد و از جمله فقرایی بود که اهل صفّه نامیده شده‌اند. أبو هریره با آنکه اندکتر از چهار سال پیش از وفات حضرت محمّد (ص) اسلام آورده حدیث بسیار روایت کرده؛ چنانکه شماره این احادیث تقریبا به ۳۵۰۰ حدیث بالغ می‌شود. درگذشت او را در ۵۷ یا ۵۸ یا ۵۹ نوشته‌اند. گفته‌اند که أبو هریره در ۵۸ بر جنازه عایشه نماز خوانده و اگر این مطلب درست باشد تاریخ مرگ او ۵۸ یا ۵۹ بوده است. أبو هریره ۷۸ سال عمر کرد ...؛ (دانشنامه‌ی ایران و اسلام، ۸).

۱۶۰) أبو الجعید: حکایت خدعه أبو الجعید به سبب ظلم شنیعی است که از ملّت خود دیده بود.

کمر انتقام بر میان بسته و زیاده از هشتاد هزار نفر را به انتقام زن و فرزند خود به هلاکت رسانید؛ حاشیه نسخه چاپ سنگی «الفتوح».

۱۶۱) حلب: از بلاد اقلیم چهارم، طول آن سب- ی [۶۲ درجه و ۱۰ دقیقه] و عرض آن له- ن [۳۵ درجه و ۵۰ دقیقه]. شهری است کهن که مقام ابراهیم خلیل (ع) در آنجاست. رود قویق از آن می‌گذرد. میان حلب و قنسّرین دوازده میل است؛ (تقویم البلدان، ۲۹۶).

«... حلب شهری در شمال غرب سوریه به فاصله ۱۱۰ کیلومتری شرق مدیترانه. مقرّ ۴ اسقف اعظم (کلیساهای یونانی، ارمنی، کاتولیک و پروتستان) است. صنعت ابریشم آن مهمّ و تجارت توتون و پشم دارد. حلب آثار و ابنیه نظامی و مذهبی و شهری فراوان دارد که اغلب به خوبی محفوظ مانده‌اند و تاریخ تقریبا همه آنها معلوم است؛ (مصاحب).

۱۶۲) حلوان: از اقلیم چهارم و از مداین سبعه عراق عرب است. طولش از جزایر خالدات فب- نه [۸۲ درجه و ۵۵ دقیقه] و عرض آن از خطّ استوا لد [۳۴ درجه]. قباد بن فیروز ساسانی ساخت. اکنون خراب است و به قدر مختصر مزرعه‌ای مانده و در او از مزارات اکابر قنبر حمزه، سادس قرّای سبعه است؛ (نزههٔ القلوب، ص ۴۲). «... شهر بسیار قدیم، بر ساحل چپ رود حلوان در جنوب سر پل ذهاب، که امروز بکلّی خراب شده ولی محلّ آن به سبب ویرانه‌های بنای طاق‌گرا [از دوره ساسانی] معلوم می‌باشد. شهر بر مدخل یکی از گردنه‌های جبال زاگرس به نام عقبه حلوان واقع شده.» (مصاحب). «... آخرین شهر عراق است. در عراق جز آن هیچ شهری نیست که به کوه نزدیک باشد و بر کوهش پیوسته برف است.» (تقویم البلدان، ۳۵۱).

۱۶۳) تستر: در تلفظ شوشتر خوانند و از اقلیم سیّم است. طولش از جزایر خالدات فد- ك [۸۴ درجه و ۲۰ دقیقه] و عرض آن از خط استوا لا- ك [۳۱ درجه و ۲۰ دقیقه]. آن را هوشنگ پیشدادی ساخت. اردشیر بابکان تجدید عمارت آن کرد و شکلش بر مثال اسب ساخت ... شاپور ذو الأکتاف در شوشتر عمارات عالیه کرد؛ (نزههٔ القلوب، ۱۳۱).

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۵۶

(۱) «... شوشتر در شمال استان خوزستان، از شمال به ایذه، از شرق به مسجد سلیمان، از جنوب به اهواز، و از غرب به دزفول محدود است. در قسمت جنوبی آن گروهی از عشایر عرب خوزستان و در دهستان گندزلو طوایف گندزلوی افشار زندگی می‌کنند. رود کارون در بالای شوشتر به دو شعبه شطیط و آب گرگر منقسم می‌گردد. شهر قدیم عسکر مکرم در این شهرستان بوده است؛ (مصاحب).

۱۶۴) حجر بن عدیّ الکندی: معروف به حجر بن الادبر و حجر الخیر. حجر و برادرش هانی به وفادت به نزد پیغمبر (ص) آمدند و حجر بن عدیّ قادسیّه را دریافت و سپس جمل و صفین را نیز در میان شیعه علی بود و به امر معاویه در مرج عذراء کشته شد. پس از ارتحال آن حضرت [علی (ع)] در کوفه با امرای اموی مخالفت آغازید و علنا بر معاویه لعنت گفت و از این رو والی عراق زیاد او و اصحاب وی را بازداشت کرد و سپس به قریه عذراء دمشق نفی کرد و به سال ۵۱ او را با اصحاب وی بکشتند ...؛ (دهخدا؛ حبیب السّیر، ۱، ۵۷۲؛ اعلام زرکلی، ۱، ۲۱۳).

۱۶۵) دیگر منابع تاریخی این رقم را دوازده هزار نفر ذکر کرده‌اند و مضافا اینکه دینوری سردار لشکر را عمرو بن مالک بن ... عبد مناف ذکر می‌کند؛ (اخبار الطوال، ۱۴۰؛ فتوح البلدان، ۶۵؛ طبری، ۵، ۱۸۲۷؛ کامل، ۲، ۳۳۹).

۱۶۶) ابن اثیر در مورد غنایم جلولاء گوید «... غنایم [جلولاء] را تقسیم نمودند به هر یکی از سپاهیان نه هزار [درهم] و نه چهار پا رسید. گفته شده غنایم بالغ برسی هزار هزار [میلیون] شده بود. سلمان بن ربیعه تقسیم را انجام داد. سعد هم خمس غنایم را برای عمر فرستاد و صورت حساب را هم با زیاد بن ابیه به عمر تقدیم کرد و ...» (کامل، ۲، ۳۴۱- ۳۴۳).

«... از تقسیم غنایم جلولاء به سواران نه هزار نه هزار [درهم] رسید و هفت چهار پا.

خمسها را هاشم پیش سعد برد.» (طبری، ۵، ۱۸۳۲). «... مسلمانان در واقعه جلولاء غنایمی را به دست آوردند که مانند آن در هیچ واقعه‌ای نصیب آنان نگردید. همچنین بسیاری از دختران آزادگان پارس را به اسارت گرفتند. گویند که عمر خطّاب می‌گفت: خداوندا من به تو پناه می‌برم از فرزندان دختران اسیر جلولاء. و فرزندان این اسیران در واقعه صفّین شرکت کردند.» (اخبار الطوال، ۱۴۱).

۱۶۷) سلمان فارسی: یکی از مشاهیر صحابه پیغمبر و از شخصیتهای بسیار بزرگ اسلام است.

وی فارسی و دهقانزاده‌ای از ناحیه جی اصفهان بود. به قولی دیگر از نواحی رامهرمز از مضافات خوزستان است. نام اصلی او ماهو یا روزبه است. بر طبق روایتی مشهور رسول (ص) سلمان را از اهل بیت شمرده است. در خلافت عمر بن خطّاب به حکومت مداین منسوب شد. گویند وقتی عطای وی از بیت المال بدو می‌رسید، آن را صدقه می‌داد و خود زنبیل می‌بافت. او به سال ۳۵ یا ۳۶ هجری وفات یافته؛ چه پس از خلافت علی (ع) از او خبری در دست نیست ... [۹]

---

[ (۹)] رک: دهخدا.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۵۷

(۱) ۱۶۸) ماسبذان: از بلاد اقلیم چهارم، طول آن عب [۷۲ درجه] و عرض آن لد- ل [۳۴ درجه و ۳۰ دقیقه]. شهری است کهن در میان کوهها و دره‌ها و از این حیث شبیه مکّه است.

سیروان را ماسبذان نیز می‌گویند. مهدی عبّاسی در ماسبذان می‌زیست و در آنجا وفات یافت و همانجا مدفون گشت. (تقویم البلدان، ص ۴۷۸). «... و آن شهری است جلیل القدر و با عظمت. میان کوهها و دره‌ها واقع شده که به آن سیروان گفته می‌شود و از همه شهرها به مکّه شبیه‌تر است ...» (البلدان، ۴۴).

۱۶۹) زور: مراد شهر زوراء است که حمد اللّه مستوفی گوید «... و عرب آن [بغداد] را مدینهٔ السلام خوانند و عجم زوراء گویند.»

(نزهة القلوب، ۳۴) «... تا امروز طرف غربی بغداد را برای کژ ایستادن مردم در قبله‌شان زوراء و طرف شرقی را روحاء گویند.» (حاشیه البلدان، ۲۸). «... از کعب [الأحبار] نقل کرده‌اند که گفته است: ما در کتب چنین دیده‌ایم که همه آبادیهای زمین چهل سال پیش از شام ویران گردند. مکّه را حبشیان ویران کنند، ارمنیّه و آذربایجان را سم ستوران لشکر و صاعقه و بادهای زلزله‌خیز از میان برد، حلوان به گونه نابود شدن زوراء نابود شود و مردمش چونان بوزینگان و خوکان شوند.» (ترجمه مختصر البلدان، ۹۱).

۱۷۰) زریب بن بریسیا [۱۰] ۱۷۱) در بیشتر منابع تاریخی چنین آمده که چون غنایم جلولاء و غیره پیش عمر خطّاب رسید، دستور داد همه را در مسجد رسول اللّه بگذارند و عبد الرّحمان بن عوف و عبد اللّه بن أرقم تا صبح حراست و نگهبانی آنها را به عهده گرفتند. چون صبح شد و عمر بندها را از بسته‌ها باز کرد و آن همه غنایم را بدید، بگریست. عبد الرّحمان گفت: ای امیر المؤمنین، چرا گریه کردی؟ اینجا محلّ شادی و سپاس و شکر است. عمر جواب می‌دهد: از این می‌ترسم که این همه مال باعث کدورت و حسادت بین امّت مسلمان گردد ...؛ (طبری، ۵، ۱۸۳۳؛ کامل، ۲، ۳۴۲).

۱۷۲) در مورد انگیزه بنای شهر کوفه و انتقال مسلمانان از مداین به آنجا در کتب تاریخی روایات مختلف و مفصّلی آمده که موجزترین آن از قول بلاذری نقل می‌شود «... گویند که پشه فراوان [در مداین] بر سپاهیان سعد وقّاص افتاد. سعد به عمر نامه نوشت که: پشه به جان سپاهیان افتاده و ایشان سخت آزار می‌بینند. عمر پاسخ داد: تازیان چون اشترانند.

آنچه اشتران را شایسته است، ایشان را نیز باشد. پس، جایگاهی خوش از برای ایشان برگزین، و چنان کن که میان من و ایشان دریایی نیفتد» (فتوح البلدان، ۷۹؛ طبری، ۵، ۱۸۴۴؛ مروج الذهب، ۱، ۶۷۶؛ ناسخ التواریخ، ۲، ۳۰۵).

۱۷۳) یغوث: نام بتی مر تازیان را؛ (ناظم الاطباء) نام بتی است که به صورت شیر بود؛ (آنندراج). نام بتی از قبیله مذحج و قبایلی از یمن و جای او به دومة الجندل بوده است؛

---

[ (۱۰)] رک: حبیب السیر، ج ۴، ۶۸۲.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۵۸

(۱) (مفاتیح). نام بتی است که متعلق به مذحج در یمن بود و در نجران به آن اقرار آوردند، (دهخدا).

۱۷۴) در مورد نحوه مأموریت أبو عبیده جهت لشکرکشی به طرف بیت المقدّس در ناسخ التواریخ آمده: «... أبو عبیده بعد از فتح یرموک و تقسیم غنایم با سران لشکر گفت: چه می‌اندیشید؟ به جانب قیساریه کوچ دهیم یا آهنگ بیت المقدّس کنیم؟» گفتند: جواب آن است که به عمر خطّاب مکتوب کنی تا چه فرماید. لاجرم أبو عبیده این صورت را نگار داد و به دست عرفجه نخعی به سوی عمر فرستاد. عمر سخن به مشورت انداخت.

امیر المؤمنین علی (ع) فرمود: لشکر به سوی بیت المقدّس فرست؛ چه بعد از فتح بیت المقدّس قیساریّه گشوده خواهد شد زیرا که رسول خدا (ص) مرا چنین خبر داد. عمر گفت: صدق المصطفی و صدقت یا أبا الحسن (ناسخ التواریخ، ۲، ۳۰۶).

۱۷۵) ایلیاء: نام بیت المقدّس است. (برهان؛ آنندراج). «... نام شهر بیت المقدّس است. لغتی است عبری و معنی آن به قولی بیت اللّه است؛ فرزدق گوید:

«و بیتان بیت اللّه نحن ولاته‌و قصر بأعلی ایلیاء مشرّف» (حاشیه طبری، ۲، ۲۴).

۱۷۶) روایات در مورد رأی صحابه پیغمبر (ص) جهت عزیمت عمر خطّاب به سوی بیت المقدّس مختلف است. ابن اثیر گوید: «... علی گفت: شخصا چرا و کجا می‌روی؟ بدان که با یک دشمن مانند سگ درنده روبرو خواهی شد. عمر گفت: من برای جهاد می‌روم تا عبّاس [عمّ پیغمبر] زنده است زیرا اگر عبّاس بمیرد، کار مسلمین طناب پیچیده و درهم خواهد بود.» (کامل، ۲، ۳۰۶).

«... عثمان گفت: تاکنون لشکر اسلام در اراضی شام قرین نصرت بوده. هیچ ضرورت داعی نیست که سفر شام کنی و ... پس، امیر

المؤمنین علی (ع) فرمود: اینکه مردم روم تو را طلب کرده‌اند از برای مسلمانان فتحی است ... چون تو بدانجا سفر کنی، مردم روم کار بر مصالحت خواهند کرد و ... پس، عمر گوش به فرمان علی داشت.» (ناسخ التواریخ، ۲، ۳۰۹).

۱۷۷) عبّاس بن عبد المطّلب: از بزرگان قریش، عموی محمّد (ص)، و جدّ خلفای عبّاسی. در سال ۲ ه. ق برای حمایت کاروانی که از طرف مسلمانان تهدید می‌شد و اموال عبّاس نیز جزو آن کاروان بود و منجر به جنگ معروف بدر شد، عبّاس به جنگ مسلمانان شتافت.

عبّاس در جنگ بدر اسیر شد و با دادن مبلغ هنگفتی رهایی یافت. مورّخین دوره خلفای عبّاسی چون نتوانسته‌اند این حقیقت را نادیده بگیرند، گفته‌اند که عبّاس در حقیقت اسلام آورده بود و پیغمبر نیز این را می‌دانست ولی چون ظاهرا در صف دشمنان بوده است ناگزیر می‌بایستی این مبلغ فدیه را بپردازد، و نیز گفته‌اند آنکه عبّاس را اسیر کرده است، ملك بوده است نه انسان. به هر حال عبّاس کمی پیش از فتح مکّه به مسلمانان پیوست. پس از فتح مکّه حضرت محمّد (ص) منصب سقایت [تأمین آب حجّ گزاران] را در عهده عبّاس

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۵۹

(۱) قرار داد. عبّاس در غزوه حنین شرکت داشت؛ (مصاحب).

۱۷۸) اینکه عمر خطّاب موقع عزیمت سوی بیت المقدّس حضرت علی (ع) را جانشین خویش در مدینه قرار داد، باز هم روایات مختلف است. ابن اثیر جانشینی علی (ع) را تأیید می‌کند؛ (کامل، ۲، ۳۰۶). ولی در تاریخ یعقوبی آمده «... پس، [عمر] رهسپار شام گردید و عثمان بن عفّان را در مدینه جانشین گذاشت ...» (یعقوبی، ۲، ۳۱).

۱۷۹) عمر چهار نوبت به شام سفر کرده است. نخستین سفر هنگامی است که لشکر روم أبو عبیده را به حصار گرفته بودند. عمر آهنگ شام کرد و چون به جابیه رسید، خبر فتح بدو آمد به مدینه مراجعت نمود. دوّمین سفر برای عقد صلحنامه تا بیت المقدّس رفت و بعد به مدینه بازگشت. در سوّمین سفر با جماعتی از مهاجر و انصار تا منزل سرغ برفت و در آنجا او را از وبا و طاعون آگاهی دادند، و به او گفتند که در اراضی شام از مرگ ایمنی نیست و عمر بهراسید و قصد بازگشت کرد. أبو عبیده به او گفت: آیا آیا از سرنوشت خداوند می‌گریزی؟ گفت: آری از سرنوشت خدا به سرنوشت خدا می‌گریزم. و چهارمین بار عمر بعد از فروکش‌شدن مرض وبا و طاعون به خاطر سرکشی به کارهای خلاف معاویه به شام رفت ...؛ (ناسخ التواریخ، ۲، ۳۵۸؛ آفرینش و تاریخ، ۵، ۱۹۶).

۱۸۰) أبو درداء: یا أبو الدرداء از مشاهیر صحابه محمّد (ص) که گویند پیغمبر (ص) او را حکیم امّت خود خواند. او از گردآورندگان قرآن است. عمر او را قاضی دمشق کرد و او در آنجا در تعلیم قرآن جدّ بلیغ مبذول نمود. مقبره او و زنش امّ الدرداء در دمشق است.

ظاهرا آش أبو درداء که پخته به فقرا می‌دهند به مناسبت مشابهت جزیی از کنیه او با لفظ درد از او نام گرفته است؛ (مصاحب). «... و ابو ذرّ غفاری بدو گفت: زمین برنداشت و آسمان سایه نیفکند بر کسی که داناتر از تو بود. و او یکی از گردآورندگان قرآن کریم است. از معاذ بن جبل گاه مرگ او اندرزی خواستند گفت: دانش را از ابی درداء طلبید؛ (دهخدا).

۱۸۱) مورخ ناسخ التواریخ در مورد تعویض لباس عمر گوید: «... عمر بپذیرفت و جامه سفید بپوشید و بر اسبی سوار شد. چون گامی دو سه برفت و طبع او را از رفتار اسب نشاطی و انبساطی حاصل گشت، بی‌توانی از اسب پیاده گشت و گفت: به لغزش من رضا ندهید، بیم بود که امیر شما هلاک گردد؛ چه از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود

لا یدخل الجنّة من فی قلبه مثقال حبّة من خردل من کبر. و لا یدخل النّار من فی قلبه مثقال حبّة من خردل من ایمان.

این بگفت و مرقع خویش بپوشید و بر شتر خود برنشست؛ (ناسخ التواریخ ۲، ۳۰۹).

۱۸۲) کعب الأحبار: کعب بن ماتع الحبر مکنّی به ابو اسحق تابعی است، و از یهودیان حمیر بود که به زمان عمر اسلام آورد و او را کعب الحبر نیز گویند؛ (ناظم الأطبّاء). و او را از آن رو کعب الأحبار می‌گویند که صاحب کتب احبار بود؛ (دهخدا).

۱۸۳) ذات المنار: موضعی باشد به اوّل زمین شام از سوی حجاز و أبو عبیده آنگاه که به شام

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۶۰

(۱) می‌شد، بدانجا نزول کرد.

۱۸۴) حذیفهٔ بن الیمان: ابن الیمان حسل بن جابر العبسیّ القناطیری مکنّی به أبی عبد اللّه. و چون به قناطیر که موضعی نزدیک کوفه است منزل کرد، او را قناطیری نیز می‌خوانند. کاتب حرص نخیلات بود. وی را از دار رسول (ص) بود و حضرت اسمای منافقین صحابه را بدو إبراز فرمود. و آنگاه که دور خلافت به عمر رسید، از وی درخواست تا نامهای منافقین بدو افشا کند، و او از قبول خواهش عمر سرباز زد. و عمر تنها هر گاه حذیفه بر جنازه یکی از اصحاب حاضر نمی‌آمد درمی‌یافت که وی از منافقین است و از این رو او نیز حضور نمی‌یافت. گویند وی برخی از اسرار رسول (ص) را به حسن بصری آموخت و نیکویی وعظ و تذکیر حسن از آن اسرار باشد.

گفت زان فصلی حذیفه با حسن تا بدان شد وعظ و تذکیرش حسن «مولوی» وفات وی چهل روز پس از قتل عثمان بود و مدفن وی به مداین در پای ایوان است؛ (دهخدا).

۱۸۵) آل جفنه: شعبه‌ای از قبیله ازد [ازد کهلان] از اولاد جفنهٔ بن عمرو که در حدود شام از دست قیاصره، دولتی تشکیل دادند که تا ظهور و غلبه اسلام باقی بوده و امرای این دولت را غساسنه و ملوک غسّان نیز گفته‌اند. و آنان از یمن بوده‌اند. در شماره ملوک این سلسله و اسامی و مدّت فرمانروایی ایشان اختلاف بسیار است و مورد اتّفاق اینکه آخرین ایشان جبلهٔ بن الأیهم بوده است که در زمان خلیفه دوّم اسلام آورد و بعد مرتد شد؛ (دهخدا).

۱۸۶) حسّان بن ثابت: ابن المنذر ... الأنصاری الخزرجی ثم النجاری. شاعر رسول خدا (ص) و از مخضرمین که جاهلیت و اسلام، هر دو را، ادراک کرد. از شیخ مفید نقل شده که حسّان پس از مرگ رسول خدا (ص) از امیر المؤمنین [علی (ع)] منحرف و عثمانی بود، و مردم را به جنگ با او تحریض می‌کرد و به یاری معاویه می‌خواند. وی در نظم و نثر معروف است. شمس الدّین سامی گوید: «پیغمبر در مسجد منبری مخصوص برای حسّان بن ثابت نهاده بود و سمیرین خواهر ماریه قبطیه را نیز به وی تزویج کرده ...»

(دهخدا). «... و یک صد و بیست سال زندگی کرد. شصت سال در جاهلیّت و شصت سال در اسلام، و از ترس در هیچ جنگی شرکت نکرد.» (آفرینش و تاریخ، ۵، ۱۲۶).

«... و فقط در غزای خندق در بین زنان و بچگان در لشکرگاه حضور یافت.» (دهخدا).

۱۸۷) عمواس: نام باستانی آن اماوس (). شهر قدیم فلسطین در ۳۲ کیلومتری شمال غربی اورشلیم. قیصر آن را مرکز کشور کوچکی متشکل از چند شهر قرار داد.

و اروس سردار رومی آن را سوزانید (۴ ق م)، و پس از آن شهر کوچکی گردید. مع ذلک به سبب اهمیّت سوق الجیشی آن وسپاسیانوس آن را اردوگاهی مستحکم ساخت. پس از فتح این ناحیه به دست مسلمانان (در ۱۳ هجری بعد از فتح اجنادین، یا در سال ۱۷ هجری

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۶۱

(۱) بعد از فتح یرموک) عمواس رو به انحطاط گذاشت؛ (مصاحب) «... از شهرهای فلسطین که طاعون معروف زمان عمر که گویند بیست و پنج هزار نفر تلفات داشت از این قصبه ظهور کرد.» (حاشیه البلدان).

۱۸۸) رمله: از بلاد اقلیم سوّم، طول آن نو- ن (۵۶ درجه و ۵۰ دقیقه) و عرض آن لب- م [۳۲ درجه و ۴۰ دقیقه]. شهری است از فلسطین از بناهای سلیمان بن عبد الملک که با بیت المقدّس یک روزه راه فاصله دارد؛ (تقویم البلدان، ۲۵۸). «... قصبه فلسطین است.

جایی است با نعمت و شهری بزرگ.» (حدود العالم، ۱۷۳). «... و آن را نهر کوچکی است که شرب اهالی از آن است و نهر ابو فطرس در دوازده میلی آن واقع شده و شرب اهالی رمله از آن چاهها و از حوض و مغاکهایی است که آب باران در آن جاری می‌شود.» (البلدان، ۱۰۷). «... در جنگهای صلیبی پیکارها بر سر تصرّف آن روی داد.

صلاح الدین أیّوبی آن را ویران نمود. در ۱۷۹۸ مرکز فرماندهی ناپلئون اوّل بود. در ۱۹۴۸ نیروهای اسرائیلی آن را گرفتند و ...» (مصاحب).

۱۸۹) مرگ أبو عبیده بر اثر طاعون و مکاتبات او و عمر خطّاب جهت نجات جان أبو عبیده از خطر طاعون. [۱۱]

۱۹۰) امّا ابن اثیر می‌گوید: «... عبد الرّحمان بن عوف گفت، پیغمبر فرمود: اگر شنیدید که مرض وبا در یک سرزمین نازل شده، هرگز آن زمین را قصد مکنید و اگر این مرض در شهری و یا محلّی که شما در آن اقامت دارید واقع شد، شما آن شهر را ترک مکنید ...» (کامل، ۲، ۴۰۶).

۱۹۱) اشاره است به این داستان که روزی جبرئیل (ع) پیش حضرت آمد و گفت: فنای امّت تو به طعن است یا به طاعون؟ پیغمبر (ص) همی گفت: خدایا فنای طاعون؛ (رک: طبری، ۵، ۱۸۷۱؛ کامل، ۲، ۴۰۷).

۱۹۲) عبد الرحمان بن غنم: عبد الرحمان ... بن کریز الأشعری اهل فلسطین که در عصر خود فقیه شام بود. وی در زمان حیات حضرت رسول (ص) متولّد و به دستور عمر خطّاب به شام رفت تا امور دینی مسلمین آنجا را عهده‌دار شود. او از بزرگان تابعین بود و به سال ۷۸ ه. ق درگذشت؛ (اعلام زرکلی).

۱۹۳) به نظر دیگر مورّخین اوّلین اقدام عمرو عاص خارج کردن لشکر مسلمین از عمواس بود؛ چه «... چون [معاذ] بمرد، عمرو عاص جانشین او شد و به سخن ایستاد و گفت: ای مردم، این بیماری وقتی بیاید، چون آتشی شعله‌ور شود، از آن به کوهستانها گریزید ... آنگاه برون شد و کسان برون شدند و پراکنده گشتند، و خدا طاعون را از آنها برداشت. چون عمر خطّاب از رأی عمرو عاص خبر یافت به خدا آن را ناخوش نداشت؛ (طبری، ۵، ۱۸۷۰؛ کامل، ۲، ۴۰۵).

---

[ (۱۱)] رک: طبری، ۵، ۱۸۶۸؛ کامل، ۲، ۴۰۴.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۶۲

(۱) ۱۹۴) قیساریّه: از بلاد اقلیم پنجم، طول آن نو- ل [۵۶ درجه و ۳۰ دقیقه] و عرض آن مب- ل [۴۲ درجه و ۳۰ دقیقه]. قیساریه منسوب است به قیصر و آن شهری عظیم است. شهر سیواس در مشرق آن است؛ (تقویم البلدان، ۴۳۶). «... از استوارترین شهرهای فلسطین بود و آخرین شهر آن ناحیه است که فتح شده.» (البلدان) «... قیساریّه یا قیصریّه نامی که در دوره امپراتوری اوگوستوس و تیبربوس بر عدّه‌ای از شهرهای امپراتوری روم در مشرق زمین و نیز در افریقای شمالی و اسپانیا نهاده شد، و از آن جمله ۱۷ محلّ از آنها شناخته شده است. در مآخذ اسلامی بعلاوه کلمه قیصریّه، به مجموعه وسیعی از ابنیه عمومی که به شکل راهروهای سرپوشیده طرح شده و دارای دکاکین و انبارها و منازل مسکونی است، اطلاق می‌شود ...» (مصاحب).

۱۹۵) کسوه: دیهی است و منزلی است که رود أعرج از آن می‌گذرد و تا دمشق دوازده میل است و در جنوب آن واقع است؛ (تقویم البلدان، ۲۷۵).

۱۹۶) عبادهٔ بن صامت: عبادهٔ بن ... بن قیس الأنصاری الخزرجی مکنّی به ابو الولید از صحابه بود و در بیعت عقبه و فتح مصر و

دیگر جنگها حاضر بود و نخستین کسی است که مقام قضاوت فلسطین یافت و در سال ۳۴ هجری درگذشت؛ (اعلام زرکلی). «... هم در عقبه شرکت داشت و هم در بدر و هم در احد. به روزگار معاویه در رمله مرد.» (آفرینش و تاریخ، ۵، ۱۲۲).

۱۹۷) جزیره: در صور الاقالیم دیار بکر و ربیعه را جزیره خوانده است. بیست و نه شهری است گرمسیر و حدودش با ولایات روم و ارمن و شام و کردستان و عراق عرب پیوسته است، و شهر موصل دار الملک آنجاست؛ (نزهة القلوب، ۱۲۰).

۱۹۸) عیاض بن غنم الفهریّ: ابن غنم بن زهیر فهری از صحابه شجاع و جنگاور بود. وی در غزوات بدر و احد و خندق شرکت داشت، و در ایّام خلیفه دوّم بلاد الجزیره را فتح کرد. او را از نظر کثرت کرم زاد الراکب لقب داده بودند. عیاض در سال ۲۰ هجری به سن شصت سالگی در شام یا مدینه درگذشت، (اعلام زرکلی، ۵، ۲۸۲ به نقل دهخدا).

۱۹۹) طبری از قول ابن اسحاق گوید: « [ولایت جزیره] به سال نوزدهم هجری گشوده شد و قصّه فتح آن چنان بود که عمر خطّاب به سعد بن ابی وقّاص نوشت: اکنون که خدا شام و عراق را برای مسلمانان گشود، سپاهی سوی جزیره فرست و یکی از سه کس؛ خالد بن عرفطه، هاشم بن عتبه، و یا عیاض بن غنم را سالارشان کن. وقتی نامه عمر به سعد رسید، گفت:

امیر المؤمنین عیاض بن غنم را از آن رو آخر آورده که دل با او دارد که سالارش کنم، او را سالار می‌کنم. پس، او را فرستاد و سپاهی همراه وی کرد ...» (طبری، ۵، ۱۸۶۱).

۲۰۰) صفوان بن معطّل السلمی: مکنّی به ابی عمر، کسی است که چون در غزوه بنی مصطلق عایشه از قافله وامانده بود، او را سوار کرد، و بیاورد، و منافقان بر وی تهمت بستند. پس قرآن به برائت او نازل گشت؛ (تاریخ گزیده، ۱۴۶، به نقل دهخدا) ... و سیّد [حضرت محمّد (ص)]- علیه السّلام- چون سخن مردم بسیار بشنید، بر منبر رفت و

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۶۳

(۱) حمد و ثنای خدای تعالی بگفت و بعد از آن گفت: این جمع منافقان را چه افتاده است که مرا می‌رنجانند و بر اهل من دروغ می‌بندند و زبان افک در حقّ ایشان همی گشایند؟

به خدای که من از اهل خود جز عفّت و خیر ندیدم. و [از] این مرد که دروغ بر وی می‌بندند، یعنی صفوان بن المعطّل، جز نیکی ندیدم، و جز صلاحیت ندیده‌ام ...» [۱۲]

۲۰۱) رقّه: از اقلیم چهارم است، طولش از جزایر خالدات عد- یز [۷۴ درجه و ۱۷ دقیقه] و عرض آن از خطّ استوا لد- م [۳۴ درجه و ۴۰ دقیقه]. به زبان رومی آن را قالانیقوس خوانده‌اند. به عهد قادر خلیفه جعبر نامی که حاکم آن دیار بود، بر لب فرات محاذی شهر رقّه، قلعتی از سنگ خارا ساخته است ... آن قلعه در برابر دیه صفّین است که رزمگاه علی (ع) و معاویه بوده است، و بر لب آب فرات در آن حوالی مشهدی است که شهداء طرفین آنجا مدفونند؛ (نزهة القلوب، ۱۲۳). «... نام رقّه بیضاء است و آن قاعده دیار مضر است از جزیره» (تقویم البلدان، ۳۰۹). «... رقه شهری است بر ساحل فرات از دیار مضر و آن را رافقه نیز گویند.» (لباب الالباب). «... شهر قدیم بین النهرین بر ساحل چپ فرات. در ایّام باستانی کالینیکوس نام داشت و گویند آن را سلوکوس کالینیکوس بنا کرده. در جنگ صفّین علی (ع) از آنجا از فرات گذشت. بتانی بیشتر عمر خود را در رقّه گذرانید.» (مصاحب).

۲۰۲) قبطیان: عنوان مسیحیان مصری پیرو مذهب وحدت طبیعت که تعداد آنان بیش از یک میلیون است و مانند مسلمانان آن سرزمین اعقاب ساکنین اولیّه درّه نیل هستند. به گفته نویسندگان قدیم عرب نام این گروه مأخوذ از قبط است که نام یکی از سلاطین مصر قدیم و از اعقاب نوح بوده است. امروز معتقدند که کلمه قبط مأخوذ از کلمه یونانی آیگیپتوس [مصری] است ...؛ (مصاحب).

۲۰۳) رها: از اقلیم چهارم است. در او کنیسه‌ای از سنگ ساخته بودند و گنبدی بزرگ در میان و زیادت از صد گز صحن گنبد بوده است و در مسالك الممالك آمده از آن عظیمتر و نیکوتر در جهان، عمارت کس نساخته بوده. امّا، اکنون خراب است؛ (نزهة

القلوب، ص ۲۳). «... شهری است خرّم، انـدر وی کنیسه‌ای است کی [که] اندر همه جهان کنیسه‌ای از آن بزرگتر و عجبتر نیست و اندر وی رهبانانند.» (حدود العالم، ۱۵۷).

«... ادسا [] عربی الرّها [] در بعضی مآخذ فارسی رها [roha]. شهر قدیم در محلّ شهر کنونی اورفه در جنوب ترکیه آسیایی. در افسانه‌ها بنای آن را به نمرود نسبت داده‌انـد و در تورات هم ذکر آن رفته. رها در تاریخ تمدن جهان نقش عمده‌ای داشته؛ چه این شهر در حدّ فاصل بین تمدن یونان و تمدن شرق واقع بوده است ...

این مدرسه با فتوحات اسلامی از بین رفت ولی دو اثر عمده از آن باقی مانـد که یکی انتشار مذهب نسطوری به ممالک شرق، مخصوصا ایران، بود و دیگری شناساندن علوم و

---

[ (۱۲)] رک: سیرت رسول اللّه، ۲، ۷۸۵ به بعد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۶۴

(۱) معارف یونانی به مسلمین از ابتدای دوره اسلام.» (مصاحب).

۲۰۴) سقلابیّه. [۱۳]

۲۰۵) بسر بن ارطاة: متوفی به سال ۸۶ هجری از بیدادگران عرب و از طرفداران جدّی معاویه بوده. همین شخص است که در یمن اولاد عبید اللّه بن عبّاس را به دست آورده با وضعی فجیع آنان را کشت و مرثیه‌ای که مادرشان در حقّ این فرزندان گفته، بسیار مؤثر است. آن مرثیه با این مطلع شروع می‌شود:

ها من أحسّ من ابنیّ اللّذین هماکالدّرتین تشظّی عنهما الصدف (مروج الذهب، ۲، ۶۶).

۲۰۶) حرّان: از اقلیم چهارم است. طولش از جزایر خالدات عه [۷۵ درجه] و عرض آن از خط استوا لد [۳۴ درجه]. از فخشد بن سام بن نوح (ع) ساخت. در حرّان قوم صابیان بوده است؛ (نزهة القلوب، ۱۲۲). «... حرّان شهر بسیار قدیمی در بین النهرین بین اورفه و رأس العین که حالیه به فاصله ۳۵ کیلومتری جنوب شرقی ترکیه آسیایی واقع است. حرّان منزل ابراهیم پیغمبر بوده است ... نام آن در کتیبه‌های میخی به صورت حرانو [راه] آمده است ولی حرّان عمدتا به عنوان مرکز پرستش سین [خدای ماه] معروف بوده که پادشاهان آشور در آراستن معبد او می‌کوشیدند. شهرت جاودانی حرّان به سبب فلاسفه و دانشمندانی است که در دوره اسلامی از آن برخاستند و از معروفترین آنها ثابت بن قره و فرزندان و نوادگان او و بتانی است.» (مصاحب).

۲۰۷) رأس العین: از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم. طولش از جزایر خالدات عج- ک [۷۳ درجه و ۲۰ دقیقه] و عرض آن از خطّ استوا لد- ک [۳۴ درجه و ۲۰ دقیقه] ...؛

(نزهة القلوب، ۱۲۲). «... شهری است خرّم و اندر وی چشمه‌های بسیار. از آن چشمه‌ها پنج رود برخیزد و به یکجا گرد شود، آن را خابور خوانند و آنگه اندر فرات افتد.»

(حدود العالم، ۱۵۶). «... شهری در سوریه بر رود خابور در ولایت قدیم الجزیره. ایرانیان دو بار آن را ویران کردند. [۵۷۸ و ۵۸۰ میلادی]. در جنگهای صلیبی در حدود سال ۵۲۳ ه ق به دست صلیبیون افتاد. امیر تیمور شهر را گرفت و تاراج کرد ...» (مصاحب).

۲۰۸) خابور: خابور یا خابور اکبر از ریزابه‌های عمده فرات که در جنوب شرقی ترکیه آسیایی و شمال شرقی سوریه جاری است و در قرقیسیا به فرات می‌ریزد. ناحیه‌ای که خابور (مخصوصا مسیر سفلای آن) از آن می‌گذرد به حاصلخیزی معروف بوده است؛ (مصاحب).

... و آب این رود از چشمه‌های رأس العین فراهم آید و بسیاری از شهرها که این رود از آنجا گذرد بدان نام موسوم شده است؛ (معجم البلدان، ۲، ۳۳۴).

توضیح: موضعی که در متن از آن یاد کرده شده، نام گرفته از همین رود است.

۲۰۹) قرقیسیا: از اقلیم چهارم، طولش از جزایر خالدات عد- م [۷۴ درجه و ۴۰ دقیقه] و عرض

---

[ (۱۳)] در مورد احوال سقلابیان رک: مروج الذهب، ۱، ۳۹۳.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۶۵

(۱) آن از خطّ استوا لد- ك [۳۴ درجه و ۲۰ دقیقه] که به قرقیسیا بن طهمورث دیوبند منسوب است (نزهة القلوب، ۲۶). «... قرقیسیا بزرگترین شهرهای دیار مضر است ...» (لسترنج، ۱۰۵). «... شـهری است در ولایت جزیره در شش فرسخی رحبه مالك بن طوق در نزدیکی رقّه. جریر بن عبـد اللّه بجلی و عـدیّ بن حـاتم و حنظله پس از آنکه معاویه سبّ و طعن صـحابه را آغاز کرد از کوفه بـدان شهر هجرت کردند. جریر در این شهر وفات یافت.»

(انساب سمعانی به نقل دهخدا).

۲۱۰) نصـیبین: از دیار ربیعه و از اقلیم چهارم است. طولش از جزایر خالدات عه [۷۵ درجه] و عرض آن از خطّ استوا له [۳۵ درجه]. گـل آنجا بهترین گل ایران زمین است. در آنجا عقارب قتّال و پشه بسـیار است ... (نزهـة القلوب، ۱۲۵). «... کوه نصیبین همان کوه جودی است که کشتی نوح بر آن قرار گرفت.» (تقویم البلـدان، ۳۱۷). «... نصیبین که همان شهر نسیبیس رومیهاست، مطابق روایت یاقوت در قسمت علیای رود هرماس قرار داشت و جغرافی‌نویسان یونانی آن را سوکورس یا مکدونیس می‌گفتند.» (لسترنج، ۱۰۲). «... و انـدر وی دیرهـاست از آن ترساهـا. و انـدر وی حصـاری است اسـتوار. و انـدر وی سـنگ آبگینه خیز و نیکو.» (حـدود العالم، ۱۵۵).

۲۱۱) سـنجار: از بلاـد اقلیم چهارم، طول آن سو [۶۶ درجه] و عرض آن لـو- ك [۳۶ درجه و ۲۰ دقیقه]. سـنجار در جنوب نصیبین است و آن از نیکوترین شـهرهاست و کوههـایش از پرنعمت‌ترین کوههـا؛ (تقویم البلـدان، ۱۳۸). «... سـنجار در قرن چهارم بارویی داشت از سـنگ و حول و حوش آن بسـیار آباد و پربرکت بود ... در شـهر سـنجار بود که آخرین سلاطین سلجوقی سنجار یا سنجر، پسـر ملکشاه، متولّـد گردید. سـنجار در قرن هفتم به قول قزوینی گرمابه‌های معروفی داشت که کف آنها موزائیك و سـقف آنها از شیشه‌های رنگین بود ...» (لسترنـج، ۱۰۶). «... بر طبق روایـات اسـلامی، کشتی نوح پیش از آنکه بر کوه جودی قرار گیرد مـدّتی بر جبـل سـنجار توقّف کرد. سـاکنین نـاحیه جبـل سـنجار از قرون وسـطی از فرقه یزیـدیه بوده‌انـد، و اکنون نیز در جبل و شـهر سـنجار کردهای یزیدی زندگی می‌کنند.» (مصاحب).

۲۱۲) آمـد: از بلاـد اقلیم چهارم، طول آن سه- ن [۶۵ درجه و ۵۰ دقیقـه] و عرض آن لز- نب [۳۷ درجه و ۵۲ دقیقه]. شهری است کهن از دیار بکر در مغرب دجله؛ (تقویم البلدان، ۳۲۲). «... و مرکز آن دیار [دیار بکر] شهر آمد بود که آن را به صورت حامد نیز نوشـته‌اند کـه همـان آمیـدای رومی باشـد ...» (لسترنـج، ۱۱۶). «... آمـد از مراکز تجـارتی و صـنعتی اسـت. از ۲۳۰ میلادی از مهاجرنشینهای رومی بود. در ۳۶۸ قمری به دست آل بویه افتاد.

آمد از هدفهای دولت روم شرقی بود. و پس از تسلّط عثمانیها بر ناحیه دیار بکر نام آمد به دیار بکر مبدّل گردید.» (مصاحب).

۲۱۳) میّافارقین: از دیار ربیعه است از اقلیم چهارم، طولش از جزایر خالدات عد- یه [۷۵ درجه و ۱۵ دقیقه] و عرض آن از خطّ استوا لح [۳۸ درجه]. شهری است بزرگ، هوای خوش

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۶۶

(۱) دارد و میوه فراوان؛ (نزهـة القلوب، ۱۲۵). «... شـهری است انـدر حصاری بر سر حـدّ میان ارمنیّه و جزیره روم.» (حـدود العالم، ۱۶۰). «... چون حرفش بسـیار است برخی در نسـبت از آن کاسـته و فارقی گفته‌اند. فاصـله موصل از میّافارقین از راه قلعه کیفا شش

روزه راه است و راه دیگری دارد دورتر که از ماردین می‌گذرد.» (تقویم البلدان، ص ۳۱۳).

«... گویا میّافارقین عربی تحریف میفرکت آرامی یا موفرگن ارمنی باشد که یونانیان آن را مارتیروپلیس می‌گفتند. ناصر خسرو علوی میّافارقین را در سال ۴۳۸ دیده ...»

(لسترنج، ۱۲۲- ۱۱۹).

۲۱۴) هند: «... دختر عتبهٔ بن ربیعهٔ بن عبد شمس بن عبد مناف، از زنان قریش و مادر معاویهٔ بن ابی سفیان است. از شاعره‌های عهد جاهلیّت است، و از زنان با تدبیر و گشاده سخن به شمار می‌رود. وی در فتح مکّه اسلام پذیرفت و بتی را که پیش از آن می‌پرستید در زیر پای خرد کرد. درگذشت وی به سال ۱۴ هجری واقع شده.» (اعلام زرکلی به نقل دهخدا). وی در جنگ احد حاضر بود و پس از قتل حمزه، عموی پیامبر (ص)، پاره‌ای از جگر او را به دندان گرفت و بدین سبب به هند جگرخواره یا آکلهٔ الأکباد معروف شد:

عاجزم از چنگ این هند جگرخوارم برآریا رسول اللّه مسلمانی ز کافر می‌خری «نظیری» ۲۱۵) عسقلان: از بلاد اقلیم سوّم، طول آن نو- ل [۵۶ درجه و ۳۰ دقیقه] و عرض آن لب- یه [۳۲ درجه و ۱۵ دقیقه]. شهری کهن میان غزّه و عسقلان در حدود سه فرسخ راه است و آن از جمله ثغور اسلام است؛ (تقویم البلدان، ۲۵۶). «... قزوین و عسقلان دو عروس جهانند. و شهیدان آنجا در رستاخیز، چونان عروسان، آراسته و شادمان به پیشگاه خداوند بار یابند.»؛ (ترجمه البلدان، ۱۲۴). «... این شهر همان اشقلون کتاب مقدس است و یکی از پنج شهر فلسطینیان می‌باشد که به وسیله کتاب مقدّس از آنها خبر داریم. در دوران رومیها به سبب بازیها و مراسم دینی که در آن انجام می‌شد از مراکز با رونق تمدّن هلنیستی بود ...»؛ (مصاحب).

۲۱۶) غزّه: از بلاد اقلیم سوّم، طول آن نو- ی [۵۶ درجه و ۱۰ دقیقه] و عرض آن لب [۳۲ درجه]. شافعی، رضی اللّه عنه، در آنجا متولّد شده و عمر بن خطّاب، رضی اللّه عنه، در عصر جاهلیّت در آنجا اسیر گشت؛ (تقویم البلدان، ص ۲۵۶). «... و قبر هاشم بن عبد مناف در آن واقع شده و مردم فلسطین آمیختگانی از عرب و عجم و از لخم و جذام و عامله و کنده و قیس و کنانه‌اند.»؛ (البلدان، ۱۰۸). «... غزّه شهرکی است بر حدّ میان شام و مصر.»؛ (حدود العالم، ۱۷۴). «... بنابر روایات اسلامی مقبره هاشم بن عبد مناف، جدّ پیغمبر، در این شهر است و از این رو آن را غزّه هاشم می‌خواندند. در جنگهای صلیبی، شهسواران پرستشگاه کلیسای قدیس یوحنا را در آنجا بنا نهادند که اینک مسجدی در محلّ آن قرار دارد. این ناحیه محلّ تصادمات مکرّر بین نیروهای مصر و اسرائیل بوده ...»؛ (مصاحب).

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۶۷

(۱) ۲۱۷) طرابلس: از بلاد اقلیم چهارم، طول آن نط- م [۵۹ درجه و ۴۰ دقیقه] و عرض آن لد [۳۴ درجه]. مسلمانان در ۶۸۸ م آن را فتح کردند و ویران ساختند. آنگاه در حدود یک میلی آن، شهر دیگری بنا کردند و به همان نامش نامیدند؛ (تقویم البلدان، ۲۷۴). «... و آخرین فتحی بود که در خلافت عمر در ناحیه مغرب به انجام رسید.»؛ (البلدان).

«... احتمالا طرابلس در قرن هفتم ق م تأسیس شد و پایتخت ائتلافیه تریپولیس بود که لفظا به معنی متشکل از سه شهر می‌باشد ... صلیبیون پس از محاصره طولانی آن را گرفتند و در این محاصره کتابخانه بزرگ شهر از بین رفت.» (مصاحب).

۲۱۸) قسطنطیه: از بلاد اقلیم ششم، طول آن مط- ن [۴۹ درجه و ۵۰ دقیقه] و عرض آن مه [۴۵ درجه]. این شهر را قسطنطین، واضع کیش نصرانیت، بنا کرده است؛ (تقویم البلدان).

«... پایتخت سابق امپراتوری بیزانس و امپراتوری عثمانی که از ۱۹۳۰ م رسما استانبول خوانده شد. قسطنطیّه به دفعات بی‌شمار به وسیله مردم مختلف محاصره شد. امّا فقط سه بار اشغال شد ...»؛ (مصاحب).

۲۱۹) در مورد تاریخ فتح مصر و اسکندریه روایات مختلف است. بعضی از روات تاریخ فتح مصر به سال بیستم، بیست و یکم،

بیست و دوّم، و حتّی به سال بیست و پنجم یعنی، دوران خلافت عثمان می‌نویسند؛ (طبری، ۵، ۱۹۱۹). و ابن اثیر تاریخ فتح مصر را سال شانزدهم و فتح اسکندریه را سال بیست و پنجم ذکر می‌کند؛ (کامل، ۲، ۴۱۲). [۱۴]

۲۲۰) نوبه: ولایتی از بلاد سودان از اقلیم اوّل، به جنوبی مصر بر کنار رود نیل و آن واسطه است میان صعید مصر و حبشه ... تختگاه آن را دمقله گویند؛ (انجمن آرا). «... منطقه‌ای است در امتداد ساحل نیل، از جنوب اسوان تا دنقله در مصر. فراعنه مصر به خاطر تامین راه تجارتی به سودان در این منطقه شهرها و قلعه‌ها و پرستشگاههای بسیار بنا کردند. هم اکنون نیمی از سرزمین نوبه جزو مملکت مصر و نیم دیگر جزو سودان است؛ (الموسوعة العربیة ... به نقل دهخدا). «... بلاد نوبه در مشرق نیل است و قاعده آن شهر دنقله است.

مردم نوبه از انصاری است.»؛ (تقویم البلدان، ۵۸۹).

۲۲۱) برقه: از بلاد اقلیم سوّم، طول آن مب- مه [۴۲ درجه و ۴۵ دقیقه] و عرض آن لب [۳۲ درجه]. در همه بلاد برقه جز یک رودخانه نیست و نام آن درنا است. بلاد برقه را در ایّام رومیان أنطابلس می‌گفتند و چون در صدر اسلام عرب آن را گشود، برقه‌اش نامید و سبب نامیدن آن به برقه آن بود که در زمینش سنگ به رمل آمیخته است؛ (تقویم البلدان، ۱۷۰ و ۱۹۶). «... جایی با خواسته و بازرگانان بسیار و اندر وی لشکر بسیار باشد دایم.»

(حدود العالم، ۱۷۸).

«... برقه نامی که جغرافیانویسان عرب به ناحیه سیرنائیک و به شهری مطابق مرج عالیه واقع در این ناحیه اطلاق کرده‌اند.»؛ (مصاحب).

---

[ (۱۴)] در مورد نحوه فتح اسکندریه و صحبت بین عمرو عاص و فرمانروای اسکندریه رک: طبری، ۵، ۱۹۲۰ به بعد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۶۸

(۱) ۲۲۲) سوس اقصی: از بلاد اقلیم سوّم که طول آن ه- ل [۵ درجه و ۳۰ دقیقه] و طول آن کب [۲۲ درجه]. شهر سوس اقصی را تارودنت گویند و آن برکنار قسمتی از خشکی است که چند میل در دریا پیش رفته است، و این پیشرفتگی را کیطی گویند و کشتیها از آن حذر کنند. در شمال آن رودی است که از شرق کوه لمطه می‌آید؛ (تقویم البلدان، ۱۷۵). «... آخرین شهری از آبادانی عالم اندر مغرب. آنجا مردمانی‌اند از طبع مردمی دورتر، و آنجا غریب کمتر افتد ...»؛ (حدود العالم، ۱۸۰). «... مرکزش تارودانت. از شهرهای دیگرش تیزنیت است که در حدود ۸۳ کیلومتری جنوب اگادیر قرار دارد.»؛

(مصاحب).

۲۲۳) امام محمّد واقدی: أبو عبد اللّه محمّد بن عمرو واقدی مدنی مولی اسلم، از مورّخان و محدّثان اسلام و مؤلّف کتابهای متعددی است که از جمله آنها التاریخ الکبیر، کتاب ضرب الدنانیر و الدراهم، کتاب اخبار مکّه، کتاب الطبقات، کتاب فتوح الشام، کتاب فتوح العراق، کتاب الجمل، کتاب السیره، کتاب مقتل الحسین، و کتاب التاریخ و المغازی است؛ (معین). و گویند در جنگهای صلیبی کتاب مغازی این شخص را صفحه به صفحه به دست قشون اسلام می‌دادند تا تحریک و تشجیع شوند. [۱۵]

۲۲۴) حمیر: موضعی است غربی صنعای عرب. (منتهی الارب). موضعی است در بیابان عرب که گرگ آنجا به غایت درنده و خونریز باشد؛ (آنندراج).

شیرخواران را به مغز و شیرمردان را به جان‌طعمه‌ی مار و شکار گرگ حمیر ساختند «خاقانی» ۲۲۵) زویله: از بلاد اقلیم سوّم، طول آن لط [۳۹ درجه] و عرض آن ل [۳۰ درجه است].

زویله قاعده بلاد فزان است. مهدی اوّلین خلفای علوی آن را ساخت و مسکن رعایای خود قرار داد و خود و سپاهیانش به مهدیّه

ماندند؛ (تقویم البلدان، ۱۹۷). «... شهری است عظیم بر کران بیابان سودان نهاده شده و اندر حوالی و ناحیت وی بربریانند بسیار و این بربریان مردمانی‌اند اندر بیابانهای مغرب همچون عرب اندر بادیه.»؛ (حدود العالم، ۱۷۹).

۲۲۶) ابو موسی اشعری: عبد اللّه بن قیس بن سلیم، از مردم قریه رمع یکی از قرای یمن و از قبیله أشعر یمن است. پس از فتح خیبر به حبشه هجرت کرد و سپس از حبشه به مدینه بازگشت. پس از جنگ صفّین ... از طرف امیر المؤمنین علی (ع) حکم گردید و از عمرو عاص فریب خورد، و ... به مکّه گریخت و در آنجا نیز نتوانست بماند. پس، به کوفه آمد و همانجا درگذشت. قبر او در ثویّه موضعی به کوفه است؛ (دهخدا). «... در جنگ جمل ابو موسی پیروان خود را به رعایت بی‌طرفی تشویق کرد و با وجود اصرارهای بسیار این وضع را فرونگذاشت تا آنکه طرفداران علی (ع) همینکه امکان یافتند او را از شهر براندند؛ (طبری، ۵، ۳۱۴۵- ۳۱۴۹). «... أبو موسی از نظر شیوه قرائت قرآن و خواندن دعا نیز

---

[ (۱۵)] در این مورد رک: تاریخ ادبیات بروکلمان.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۶۹

(۱) مورد توجّه بود، زیرا وی آواز خوشی داشت. نام او مخصوصا با مطالعات قرآنی مقرون است، زیرا وی مصحفی ترتیب داده بود که پس از تدوین قرآن عثمان نیز به طور محلّی باقی ماند؛ (دانشنامه ایران و اسلام، ۸).

۲۲۷) عمران بن حصین الخزاعی: مکنّی به أبو نجیده. از صحابیان و محدثان بود. وی در عام خیبر اسلام آورد و در چند غزوه شرکت داشت از جمله در غزوه فتح که حامل رایت بنی خزاعه بوده است. گویند وی از جانب خلیفه دوّم مأمور تعلیم امور فقهی به اهل بصره گشت. و در سال ۵۲ یا ۵۳ درگذشت. یک صد و سی حدیث از وی در کتب حدیث نقل شده است؛ (دهخدا).

۲۲۸) امّا بلاذری از قول سعدویه در مورد غنایم مناذر نقل می‌کند «... همان روز عمر نامه نوشت که مناذر همچون یکی از قریه‌های سواد است. هر چه در آنجای به دست آورده‌اید، باز پس دهید.»؛ (فتوح البلدان، ۲۴۴).

۲۲۹) بلاذری تعداد نفری که ملک سوس، امان ایشان را از ابو موسی خواسته بود، هشتاد نفر ذکر می‌کند؛ (فتوح البلدان، ۲۴۵). و باز بلاذری در همان صفحه از قول یکی از شاهدان عینی جنگ سوس که یک چشم خود را در آن جنگ از دست داده بود تعداد را صد نفر می‌نویسد.

۲۳۰) دانیال [عبری خدا داور من است]: یکی از انبیای بنی اسرائیل که از تاریخ وی جز آنچه از کتاب دانیال نبی [۱۶] برمی‌آید چندان اطلاعی در دست نیست. وی از قبیله یهودا و احتمالا- از خاندان شاهی بود و در سال سوّم سلطنت یهویاقیم به بابل به دربار بنوکد نصر به اسارت برده شد و کلدانیان او را به بلطشصر موسوم نمودند. وی بر علوم کلدانیان واقف گردید و در حکمت بر ایشان فزونی یافت ... دانیال در عهد قدیم نام دوّمین پسر داود نیز هست که مادرش ابیجایل بود و در کتاب دوّم سموئیل به نام کیلاب خوانده شده است؛ (مصاحب). «... یکی از چهار پیغمبر بزرگ بنی اسرائیل. وی یکی از اسرائیلیان جوان بود که آنان را به اسارت به بابل بردند ... روحانیان از توجه پادشاه بابل نسبت به او خشمگین گشتند و او را به گودالی که شیران در آن بودند افکندند ولی روز بعد او را سالم یافتند. در روایات اسلامی دانیال مخترع رمل بشمار می‌رود.»؛ (معین).

۲۳۱) مقدّسی گوید: «... و عمر در پاسخ [نامه ابو موسی] نوشت که من او را پیامبر می‌دانم، در جایی که مردم آگاه نشوند، او را به خاک سپار.»؛ (آفرینش و تاریخ، ۵، ۱۹۸).

۲۳۲) بخت النصر: بخت نصر یا بنوکد نصر [بابلی بنو تاج را نگهبانی می‌کند]، نام دو تن از سلاطین بابل که صورتهای بختنصر و بخت نصر صورتهای عربی شده نام آنهاست و بعضی به غلط بخت النصر ضبط کرده‌اند. ایرانیان این نام را به صورتهای بخت‌نرسه و بخت‌نرسی و غیره در آورده‌اند ... بختنصر پادشاهی مقتدر بود و به ساختن ابنیه شوقی وافر داشت.

[ (۱۶)] رک: مصاحب.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۷۰

(۱) باغهای معلّق بابل که برای زوجه خود ساخت از عجایب سبعه است؛ (مصاحب). [۱۷]

۲۳۳) به گور نهادن دانیال. [۱۸]

۲۳۴) هرمزان: وی در زمان عمر بن خطّاب والی شوشتر بود و به روایت حمد اللّه مستوفی با سپاه مسلمانان هشتاد نبرد کرد و سرانجام گرفتار شد و او را پیش عمر بردند و ...؛ (دهخدا).

«... چون ابو لؤلؤ عمر خطّاب را زخم زد [و بکشت]، عبید اللّه، پسر عمر بر سر هرمزان رفت و او را به کین پدر کشت؛ [۱۹] (اعلام معین).

۲۳۵) عبد اللّه مسعود: عبد اللّه بن غافل بن حبیب ... بن هذیل، صحابی مشهور حضرت رسول (ص) و قاری قرآن. وی از نخستین کسانی است که اسلام آوردند و بر طبق بعضی مآخذ سوّمین نفری بود که پس از خدیجه و علی مسلمان شد و یکی از معجزات پیغمبر اسلام (ص) که در روایات آمده به اسلام آوردن او مربوط می‌شود، (دانشنامه ایران و اسلام، ۶، ۸۴۸ به بعد). «... او نخستین کسی است که قرآن کریم را علی رؤوس الأشهاد در مکّه تلاوت کرده و وی ذو الهجرتین است؛ چه یک بار به حبشه و بار دیگر به مدینه هجرت کرده است. در تمام غزوات همراه حضرت محمّد (ص) بوده و ابو جهل را به دست خویش کشته. از جمله عشره مبشره است. تا زمان خلافت عثمان در کوفه بود و آنگاه که عثمان مسلمانان را تنها به خواندن مصحف زید بن ثابت مجبور کرد، عبد اللّه مسعود امر او نپذیرفت و گفت: مصحف و قرائت من اصحّ از مصحف و قرائت زید است. وی در مدینه وفات یافت و به دست زبیر در بقیع به خاک سپرده شد؛ (دهخدا) «... عمر او را مأمور بیت المال کوفه کرد و چون عثمان وی را از آن منصب خلع کرد با وجود اصرار مردم در نگاهداری او، برای جلوگیری از فتنه به مدینه بازگشت.»؛

(مصاحب).

۲۳۶) أنس بن مالک: از صحابه و خادم پیغمبر اسلام (ص) بوده. ده سال قبل از هجرت در مدینه به دنیا آمد و در کودکی مسلمان شد و به خدمت پیغمبر (ص) در آمد و تا ارتحال پیغمبر (ص) خدمتکار وی بود. پس به دمشق و بصره آمد و عمر درازی یافت و در ۹۳ ه ق درگذشت. ۲۲۸۶ حدیث از وی نقل شده؛ (دهخدا).

۲۳۷) در فتوح البلدان و اخبار الطوال نام مرد تستری سینه و نام معتمدی که از طرف ابو موسی همراه او رفت أشرس بن عوف از قبیله بنی شیبان آمده است؛ (فتوح البلدان، ۲۴۷؛ أخبار الطوّال، ۲۴۳).

۲۳۸) بلاذری می‌نویسد: «... هرمزان چون لشکر اسلام را چیره بر تستر دید موقع فرار گفت:

کسی که تازیان را به مدخل شهر ما رهنمون شده است، به ناچار مردی است از ما که

[ (۱۷)] و نیز رک: اعلام معین.

[ (۱۸)] در این مورد رک: فتوح البلدان، ۲۴۵؛ طبری، ۵، ۱۹۰۸؛ کامل، ۲، ۳۹۰- ۳۹۴.

[ (۱۹)] در لغتنامه دهخدا به اشتباه قاتل هرمزان عبد اللّه بن عمرو عاص ذکر شده است.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۷۱

(۱) اقبال تازیان را دیده است و ادبار ما را؛ (فتوح البلدان، ۲۴۸).

۲۳۹) دینوری در این مورد می‌نویسد: «... سپس، [هرمزان] امان خواست. ابو موسی به او گفت: من تو را امان می‌دهم که به فرمان

امیر المؤمنین تسلیم شوی.»؛ (اخبار الطوال، ۱۴۴). «... پس از چندی هرمزان زینهار خواست، ابو موسی نخواست که وی را جز به فرمان عمر امان دهد. پس، هرمزان را به خدمت عمر فرستاد.»؛ (فتوح البلدان، ۲۴۸).

۲۴۰) در مورد رسیدن هرمزان به مدینه، طبری گوید: «... چون به آنجا [مدینه] رسیدند هرمزان را با سر و لباسی که می‌داشته بود آماده کردند و لباس دیبای زربفت او را به تنش کردند و ... که عمرو مسلمانان سر و لباس او را ببینند.»؛ (طبری، ۵، ۱۸۹۹؛ اخبار الطوال، ۱۴۴؛ کامل، ۲، ۳۸۶).

۲۴۱) در مورد مسلمان شدن هرمزان در کتب تاریخی روایات مختلفی آمده. در طبری می‌خوانیم که عمر رو به هرمزان کرد و گفت: فریبم دادی. [۲۰] به خدا جز از مسلمان فریب نمی‌خورم. پس، هرمزان اسلام آورد و عمر دو هزار مقرّری او کرد؛ (طبری، ۵، ۱۹۰۲؛ کامل، ۲، ۳۸۸؛ آفرینش و تاریخ، ۵، ۱۹۰).

۲۴۲) صحبت مفصّل هرمزان و عمر خطّاب. [۲۱]

۲۴۳) عبد الرّحمان بن عوف: یکی از بزرگان صحابه و از عشره مبشره و اصحاب شورا و از سابقین در اسلام است. گویند وی هشتمین کس بود که اسلام آورد. نام او در جاهلیّت عبد الکعبه بود، پیغمبر (ص) او را عبد الرّحمان نامید. در جنگهای بدر و احد شرکت کرد و در جنگ احد ۲۱ جراحت بر او وارد شد. او در یک روز سه برده آزاد کرد. شغل او تجارت و خرید و فروش بود. از او ۶۵ حدیث روایت شده. وی ۴۴ سال قبل از هجرت متولّد شد و به سال ۳۲ هجری به مدینه درگذشت؛ (دهخدا).

۲۴۴) اقوال مورّخین در نحوه انتخاب نعمان بن مقرّن به جنگ نهاوند مختلف است. بلاذری گوید: «... معقل بن یسار گفت: عمر به مسجد اندر شد. چون نعمان بن مقرّن را بدید، در کنارش نشست تا نماز وی به انجام رسید. آنگاه گفت: خواهم که تو را عامل خویش سازم. نعمان گفت: خراجگیری نکنم که من مرد جنگم. گفت: تو را از بهر جنگ خواهم. پس، وی را روانه کرد و به اهل کوفه نوشت که یاریش کنند؛ (فتوح البلدان، ۱۱۶؛ مروج الذهب، ۱، ۶۷۹). «... پس، نعمان بن مقرّن عامل کسکر به عمر نامه نوشت و خبر داد که: سعد وقّاص مرا به گرفتن خراج گماشت. امّا جهاد را دوست دارم و بدان راغبم. عمر به سعد نوشت که ... او [نعمان] را به مهمّترین جبهه خویش فرست. و چنان بود که عجمان در نهاوند فراهم آمده بودند ... و آنگاه عمر به نعمان چنین نوشت: ...»؛ (طبری، ۵، ۱۹۳۱). «... عمر گفت: به خدا سوگند من مرزبانی و فرماندهی

---

[ (۲۰)] اشاره است به شکستن ظرف آب و ابا نمودن از نوشیدن آب.

[ (۲۱)] در این مورد رک: طبری، ۵، ۱۹۰۰- ۱۹۰۳؛ کامل، ۲، ۲۸۷.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۷۲

(۱) سپاه را به کسی واگذار می‌کنم که هنگام جنگ نخستین دلیری باشد که پیشاپیش نیزه‌داران حمله کند. پرسیده شد: او کیست؟ گفت: نعمان بن مقرّن مزنی. همه گفتند:

او شایسته این مقام است؛ (کامل، ۳، ۸).

۲۴۵) کسکر: دیهی در عراق بین کوفه و بصره (فتوح البلدان). و آن محال وسیعی است که دوازده هزار مثقال ذهب خراج داشته؛ (حاشیه ناسخ التّواریخ، ۲).

۲۴۶) دسکره: از بلاد اقلیم چهارم که طول آن عا- ج [۷۱ درجه و ۳ دقیقه] و عرض آن لج- م [۳۳ درجه و ۴۰ دقیقه]. قریه بزرگی است از اعمال بغداد به راه خراسان و آن را دسکرة الملک گویند. در آنجا منازل پادشاهان ایران بوده است. از آنجا تا شهر جلولاء شش فرسخ راه است؛ (تقویم البلدان، ۳۴۸). «... از شهر نهروان که بیرون می‌آمدند سر شاهراه خراسان، اولین منزلگاه دسکرة الملک بود که ابن رسته آن را شهری با اهمیّت به حساب آورده و دارای قلعه‌ای بوده با دیواری مستحکم از زمان ساسانی ...»؛

(لسترنج، ۶۷).

۲۴۷) قرماسین: از اقلیم چهارم است. طولش از جزایر خالدات فج [۸۳ درجه] و عرض آن از خطّ استوا لد- ک [۳۴ درجه و ۲۰ دقیقه]. بهرام بن شاپور ذو الاکتاف ساسانی ساخت و قباد بن فیروز ساسانی تجدید عمارتش کرده، در او جهت خود عمارت ساخته؛ (نزهة القلوب، ۱۲۸). «... میان آن و همدان سی فرسخ است.»؛ (معجم البلدان).

«... معرّب کرمانشاهان که شهری است قریب دینور.»؛ (منتهی الأرب). «... کرمانشاهان که نام آن معمولاـ به صورت کرمانشاه مختصر می‌شود نزد اعراب به نام قرمیسین معروف بود که قرماسین و قرماشین نیز نوشته می‌شده.»؛ (لسترنج، ۲۰۲).

۲۴۸) ابن اثیر در مورد تجسّس و کسب اطلاع از لشکر نهاوند می‌گوید: «... نعمان طلیحه، عمرو بن معدی کرب، و عمرو بن ثنی که ابن ابی سلمی باشد هر سه را برای تجسّس فرستاد ... عمرو بن ثنی از دو یار خود جدا شده، بازگشت و گفت: من سرزمین ایران را ندیده و نمی‌شناسم. هر زمینی را نمی‌شناسی تو را خواهد کشت. ولی طلیحه و عمرو هر دو راه را پیمودند. چون شب به آخر رسید، عمرو بن معدی کرب [نیز] برگشت.»؛ (کامل، ۳، ۹).

۲۴۹) در مورد انتخاب جانشین نعمان اقوال و روایات مختلف است. دینوری گوید: «... عمر خطّاب سائب بن اقرع را پیش خواند و فرمان حکم نعمان را به او داد و گفت: هر گاه نعمان کشته شد، فرماندهی را به حذیفهٔ بن یمان بده. و چنانچه حذیفه به قتل رسید، جریر بن عبد اللّه بجلی را به جای او گذار. و اگر جریر کشته شد، به مغیره. و هر گاه مغیره کشته شد، أشعث بن قیس جای او گیرد.»؛ (اخبار الطوال، ۱۴۸). «... و چون [نعمان] جان داد، کس پیش مادر بچه‌های او فرستادند که: آیا نعمان چیزی به تو گفته و یا نوشته‌ای پیش تو هست؟ گفت: بله، کیسه‌ای هست که در آن نوشته‌ای است. و چون آن را بیرون آوردند نوشته بود که اگر نعمان کشته شد، فلانی امیر است. و اگر فلانی کشته

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۷۳

(۱) شد، فلانی است. و اگر ...»؛ (مروج الذهب، ۱، ۶۸۱). «... پس، عمرو معدی کرب از قلب لشکر ندا داد که: ای امیر [نعمان]، نصیحت تو شنیدیم. اکنون بگوی که اگر تو را در این جنگ آسیبی رسد، بعد از تو امیر لشکر کیست؟ نعمان گفت: بعد از من ...»؛ (ناسخ التواریخ، ۲، ۳۹۹).

۲۵۰) عروهٔ بن زید الخیل: ابن زید الخیل بن مهلهل طائیّ، از شاعران و از فرماندهان سپاه و از فاتحان غزوات در صدر اسلام بود. در واقعه قادسیّه نیز شرکت داشت. تا زمان خلافت علی (ع) در قید حیات بود و در جنگ صفّین نیز شرکت کرد. و به سبب فتحی که در عهد خلیفه دوّم در ری نصیب وی شده بود، خلیفه وی را بشیر لقب نهاد. درگذشت او را پس از سال ۳۷ دانسته‌اند؛ (اعلام زرکلی به نقل دهخدا).

۲۵۱) موقع ورود اسرا و غنایم جنگ نهاوند به مدینه أبو لؤلؤ [قاتل عمر خطّاب]، غلام مغیرهٔ بن شعبه به هر یک از گرفتاران خردسال که می‌رسید دست بر سر او می‌کشید و خود می‌نالید و می‌گریست و می‌گفت: عمر جگرم را خورده است؛ (کامل، ۳، ۱۷).

۲۵۲) ماجرای این جواهرات در کتب تاریخی داستانی معروف پیدا کرده است. دینوری می‌گوید: «... داستان این بود که عمرو بن حارث این دو سبد را در مقابل پرداخت مقرّری یک ساله همه جنگجویان و مقرّری خانواده‌های ایشان از عمر خریداری کرد و آنها را به حیره برد و آنجا فروخت و سود فراوانی برد؛ (اخبار الطوال، ۱۵۱). «... پس، جوانی عمرو بن حریث نام از طایفه قریش نزد من [سایب] آمد و آن دو [زنبیل] را با عطایی که به جوانان و جنگجویان می‌دادند، بخرید. یکی از آن دو را به حیره برد و به بهای هر دو زنبیل که از من خریده بود بفروخت و هنوز آن زنبیل دیگر را پربهاتر می‌دانست؛ (فتوح البلدان، ۱۱۸). «... عمرو بن حریب مخزومی توانست جواهر را با مبلغ دو هزار هزار [دو میلیون] درهم از من [سایب] بخرد. آنگاه جواهر را سوی ایران برد و در آنجا

آنها را به چهار هزار هزار درهم فروخت و ...»؛ (کامل، ۳، ۱۷).

۲۵۳) ری: ... اینجاست که عمر بن سعد را بدبخت کرد و به کشتن حسین بن علی وا داشت و آتش دوزخ را برگزید و گفت:

أ أترک ملک الریّ و الریّ رغبةأم أرجع مذموما بقتل حسین

و فی قتله النار التی لیس دونهاحجاب و ملک الریّ قرّة عین در حدیثها سرزمین ری نفرین شده است. هارون الرشید گفته؛ جهان در چهار جایگاه است. دمشق، رقّه، ری و سمرقند ...»، (احسن التقاسیم فی ...، ۲، ۵۷۴). ترجمه الفتوح متن ۹۷۳ فصل دوم توضیحات و تعلیقات مربوط به فصل عمر بن خطاب ..... ص : ۹۴۶

۲۵۴) دشت پی: نام قصبه‌ای است عظیم میان ری و همدان و معرّب آن دستبی است؛ (حاشیه ناسخ التواریخ، ۴۱۰). «... سابقا روستایی [بلوک و ناحیه‌ای] بوده است معتبر بین ری و همدان که بعدها شهر قزوین را در آن احداث کردند.»؛ (دهخدا).

۲۵۵) اصطخر: از بلاد اقلیم سوّم، طول آن عج- ل [۷۳ درجه و ۳۰ دقیقه] و عرض آن لب- ح [۳۲ درجه و ۸ دقیقه]. از کهنترین شهرهای فارس است. آثار عظیم و کهن در آنجاست و

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۷۴

(۱) تا آنجا که گفته‌اند آن بناها کار جنّیان است، همچنانکه درباره بناهای تدمر و بعلبک گفته‌اند. سیبویه از آنجا بود؛ (تقویم البلدان، ۳۷۶).

«... در روایات ایرانی بنای استخر [اصطخر] و تخت جمشید به شاهان داستانی چون جمشید و کیخسرو نسبت داده شده و حتّی گفته‌اند سلیمان به کمک اجنّه این شهرها را بنا نهاد ... در کاوشهای هیئت علمی دانشگاه شیکاگو در ۱۳۱۱- ۱۶ ه ش در استخر بقایای ابنیه اسلامی که آثار هخامنشی یا ساسانی هم در آنها به کار رفته، و نیز ظروف اسلامی مختلف کشف شده.»؛ (مصاحب).

۲۵۶) خزاعه: نام حی‌ای است از ازد و از آن جهت این قوم را خزاعه می‌گویند که ازد چون از مکّه خارج شدند تا در دیگر شهرها پراکنده شوند قسمتی از قوم ازد از دیگران بریدند و در مکّه اقامت کردند و به خزاعه مشهور شدند؛ (دهخدا). «... خزاعه در سال هشتم هجری با پیغمبر (ص) اسلام بیعت کردند و در سال ۳۷ هجری با علیّ بن ابی طالب جنگیدند.»؛

(مصاحب).

۲۵۷) عبد اللّه بن بدیل: «... بن ورقاء الخزاعیّ، صحابی است و سیادت خزاعه را یافت. در یوم الفتح اسلام آورد و در جنگ صفین و طائف و تبوک شرکت کرد. در صفّین با علی (ع) بود و در این جنگ به سال ۳۷ به قتل رسید.»؛ (اعلام زرکلی به نقل دهخدا).

۲۵۸) طبری در مورد فتح اصفهان می‌نویسد: «... در اصفهان مردی بود از عجم، نام او فاروسفان. مهتر بود و سپاه بسیار داشت ... فاروسفان لشکر را تعبیه کرد و پیش حرب فراز آمد و فاروسفان مردی مبارز بود. چون صفها آماده شد، به میان صفها آمد و عبد اللّه را بخواند و گفت: چرا این همه خلق به کشتن می‌دهی؟ من می‌شنوم که تو مردی مبارزی.

بیرون آی تا با یک دیگر حرب کنیم ... پس، عبد اللّه گفت: آماده باش. و نیزه بجنبانید که به او حمله کند. امّا، فاروسفان گفت: جنگ با تو را خوش ندارم که تو را مردی کامل می‌بینم. با تو سوی اردوگاهت می‌آیم و صلح می‌کنم و شهر را تسلیم می‌کنم به شرط آنکه هر کس بخواهد بماند و جزیه دهد ...»؛ (طبری، ۵، ۱۹۴۶). «... پاذوسپان [فادوسفان] به عهد خویش وفا کرد و مردم اصفهان را گفت: ای مردم اصفهان، شما را فرومایه دیدم.

آنچه کردم، شایسته شما بود.»؛ (فتوح البلدان، ۱۳۹).

۲۵۹) در مورد کشته شدن یزدگرد روایات مختلفی در کتب تاریخی مذکور است ... برخی گویند: ماهویه [مرزبان مرو] گروهی را روان کرد و او را در خانه آسیابان بکشتند. نیز گویند؛ ماهویه پنهانی کس نزد آسیابان فرستاد و وی را به قتل شاه فرمان داد. آسیابان نیز او را بکشت؛ آنگاه ماهویه گفت: نزیبد که کشنده پادشاهی زنده بماند. پس، فرمان داد آسیابان را نیز بکشتند. و نیز

گویند؛ یزدگرد از آمدن فرستادگان ماهویه خبردار شد و از آن آسیا گریخته به آب زد. و نیز گویند؛ سوارانی که ماهویه به طلب وی فرستاد او را اسیر کردند ... و او را به ریسمانی خفه کرده ... پیکرش را در آب انداختند؛ (فتوح البلدان، ۱۴۲؛ طبری، ۵، ۲۱۴۵؛ آفرینش و تاریخ، ۵، ۲۰۷).

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۷۵

(۱) ۲۶۰) عزیر: نام پیغمبری، و آن منصرف است جهت خفتش، هر چند اعجمی است.

(اقرب الموارد) کاهن و رهبر عبرانیان در قرن پنجم قبل از میلاد که نزد مسلمانان به عنوان پیغمبر مشهور است و نام اصلی او عزرا می‌باشد؛ (معین). نام پیامبری که در احیای موتی شک کرد و خدای جان او و خرش بستد و پس از صد سال از نو زنده کرد و هنوز میوه‌های چیده او تازه مانده بود. و یهود او را پسر خدای گفتندی؛ (دهخدا).

۲۶۱) شاش: از بلاد اقلیم پنجم، طول آن فط- ی [۸۹ درجه و ۱۰ دقیقه] و عرض آن مب- ل [۴۲ درجه و ۳۰ دقیقه]، شهری است بزرگ از اعمال سمرقند که از آنجا تا فرغانه پنج مرحله است؛ (تقویم البلدان، ۵۷۲). «... خرابه‌های موسوم به تاشکند کهنه امروز، محلّ شهری را که اعراب شاش و ایرانیان چاچ می‌نامیدند و در قرون وسطی بزرگترین بلاد ماورای سیحون بوده، نشان می‌دهد. شهر چاچ را بنکث [۲۲] نیز می‌گفتند مانند بسیار دیگر از بلاد ما وراء النهر که دارای دو اسم بود؛ یکی اسم ایرانی و یکی اسم تورانی.»؛ (لسترنج، ۵۱۱). «... در قرون وسطی از بزرگترین شهرهای اسلامی در ما وراء سیر دریا بود و در زمان ساسانیان بنکث نام داشت ... در زمان تیمور یک چند اردوگاه بود و از این تاریخ به بعد نام چاچ [شاش] از راه تصحیف تاشکند شد و همین نام بر آن باقی ماند.»؛

(مصاحب).

۲۶۲) فرغانه: از بلاد اقلیم پنجم، طول آن صب [۹۲ درجه] و عرض آن مب- ک [۴۲ درجه و ۲۰ دقیقه]. ولایتی است در آن سوی شاش، گروه کثیری از علما بدان منسوبند؛ (تقویم البلدان، ۵۸۲). «... ایالت فرغانه که تا زمان اخیر به خان‌نشین خوقند معروف بود اکنون به دستور دولت روسیه رسما به همان نام سابق که فرغانه باشد خوانده می‌شود.

کرسی این ایالت در اوایل قرون وسطی شهر اخسیکث بود که ابن خردادبه و دیگران آن شهر را فرغانه نامیده‌اند که در ساحل شمالی رود سیحون واقع بوده ...»؛ (لسترنج، ۵۰۸).

«... شهر فرغانه که شاه در آن سکونت دارد به آن کاسان گفته می‌شود و آن شهری است جلیل القدر ... از مضافات سمرقند است.»؛ (البلدان).

۲۶۳) سنجار: از بلاد اقلیم چهارم، طول آن سو [۶۶ درجه] و عرض آن لو- ک [۳۶ درجه و ۲۰ دقیقه]. سنجار در جنوب نصیبین است. با موصل سه مرحله فاصله دارد. شهری است چند معرّه؛ (تقویم البلدان، ۳۱۸). «... در روایات اسلامی ذکر شده که کشتی نوح در کوه سنجار به زمین برخورد کرد. سپس، به مسیر خود ادامه داده سرانجام روی کوه جودی در جانب خاوری دجله قرار یافت. سنجار به قول قزوینی در قرن هفتم گرمابه‌های معروفی داشته که ...»؛ (لسترنج، ۱۰۶).

۲۶۴) پوشنگ: فوشنج یا بوشنج، از اقلیم چهارم، طولش از جزایر خالدات صد- ه [۹۴ درجه و ۵ دقیقه] و عرض آن از خطّ استوا لد- نه [۳۴ درجه و ۵۵ دقیقه]. شهری کوچک است.

---

[ (۲۲)] شاید این ناشی از تصحیف اسم بیکث باشد. (حاشیه لسترنج، ص ۵۱۱).

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۷۶

(۱) قصبات کوسوی، خسروگرد، و روح داخل آن ولایت است. گویند فرعون که در زمان موسی (ع) در مصر بوده از آنجا بوده

است و هامان که هم وزیر اوست هم از آنجاست. و گویند که جاماسب حکیم در کوسوی مدفون است؛ (نزهة القلوب، ۱۸۸). «... به نقل روایات سازنده آن پشنگ [پسر یا پدر افراسیاب] یا شاپور اوّل ساسانی است. در ۹۲- ۹۴ در دست خوارج بود. پس از فتوحات مغول به دست آل کرت افتاد. سرانجام در ۷۸۲ ه ق به دست امیر تیمور ویران گردید. و به قولی شهر غوریان کنونی در محلّ آن بنا شده است»؛ (مصاحب). «... از هرات تا بوشنج یک منزل است و بوشنج ولایت طاهر بن حسین بن مصعب است.»؛ (البلدان).

۲۶۵) و در دیگر کتب تاریخی چنین آمده که عمر بعد از خلع عمّار یاسر از حکومت کوفه، ابو موسی اشعری را بنا به پیشنهاد اهل کوفه والی آن شهر می‌کند ولی بعد از یک سال مجددا بنا به شکایت اهل کوفه او را نیز عزل می‌کند و بعد از آن مغیره را به امارت کوفه می‌فرستد. طبری گوید که عمر پیش از آنکه مغیره را عامل کوفه کند، گفت: درباره گماشتن مردی ضعیف و مسلمان یا مردی نیرومند و سختگیر چه می‌گویی؟ مغیره گفت:

مسلمان ضعیف اسلامش مربوط به خود اوست و ضعف وی به ضرر تو. امّا نیرومند سختگیر، سختگیریش مربوط به خود اوست و نیرویش به نفع مسلمانان. عمر گفت:

ای مغیره تو را [به کوفه] می‌فرستم؛ (طبری، ۵، ۱۹۹۵). و ابن اثیر و یعقوبی داستان دیگری راجع به انتخاب مغیره دارند؛ (کامل، ۳، ۲۵؛ یعقوبی، ۲، ۴۳).

۲۶۶) بغیر از این صحبتها کسانی بودند که به علم جفر و جادو وارد بودند و کشته شدن عمر را پیش بینی می‌کردند. در ناسخ التواریخ می‌خوانیم «... مردی از قبیله ازد که زجر طیر می‌دانست از قفای من [جبیر بن مطعم] ایستاده، بر عمر بن خطّاب نگران بود، گفت:

سوگند با خدای که از پس این سال هرگز عمر را وقوف در عرفات به دست نشود. و آنگاه که به اتّفاق عمر به رمی احجار مشغول بودیم، از قضا سنگریزه‌ای بر سر عمر آمد و جراحت کرد. هم آن مرد گفت: قطع اللّه یده، همانا عمر مقتول خواهد شد.»؛ (ناسخ التواریخ، ۲، ۴۲۹). و در کامل آمده «... روز دیگر کعب الأحبار نزد او [عمر] رفت و گفت:

ای امیر المؤمنین وصیت کن، که تا سه روز دیگر خواهی مرد. عمر پرسید: از کجا می‌دانی؟ گفت: من این را در کتاب خدا دیده‌ام که تورات باشد؛ (کامل، ۳، ۸۲).

۲۶۷) ابو لؤلؤ: غلام ایرانی مغیرة بن شعبه، حاکم بصره بود. مآخذ در ایرانی بودن او متفقند ولی درباره دیانتش اختلاف نظر دارند. برخی او را زردشتی و اهل نهاوند و پاره‌ای او را مسیحی و موسوم به فیروز نصرانی می‌دانند. انگیزه‌های قتل عمر به دست أبو لؤلؤ معلوم نیست ... و کیفیّت این قتل و همچنین مرگ قاتل نیز یکسان ثبت نشده است ... بنا به روایتی ابو لؤلؤ سابقا متعلق به هرمزان بوده و چند گاهی پیش از وقوع این قتل در معیت او دیده شده بوده است و از این دو، چنین نتیجه می‌گیرند که آن دو برای قتل عمر توطئه کرده بودند. بنابر گفته کائناتی این غلام آلت دست بلا اراده دسیسه‌ای شد که صحابه

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۷۷

(۱) پیامبر (ص) برای خلاصی از خلیفه چیده بودند؛ (دانشنامه ایران و اسلام، ۸، ۱۰۹۵).

«... و شیعه آن را بابا شجاع الدّین خوانند و در سلک اهل اسلام منتظم دانند ...»؛

(حبیب السّیر، ۱، ۴۸۹).

۲۶۸) در مورد ملاقات عمر و ابو لؤلؤ روایات مختلفی از مورخین مذکور است. مسعودی گوید:

«... عمر اجازه نمی‌داد هیچ کس از عجمان وارد مدینه شود. مغیرة بن شعبه بدو نوشت:

«من غلامی دارم که نقاش و نجّار و آهنگر است و برای مردم مدینه سودمند است. اگر مناسب دانستی، اجازه بده او را به مدینه

بفرستم.» و عمر اجازه داد. مغیره دو درهم از او می‌گرفت ... آنگاه [ابو لؤلؤ] پیش عمر آمد و از سنگینی باجی که به مغیره می‌داد شکایت کرد.»؛ (مروج الذهب، ۱، ۶۷۷). «... مسور بن مخرمه که مادر او عاتکه دختر عوف بود چنین روایت نمود که روزی عمر در بازار می‌گشت که ابو لؤلؤ غلام مغیره که مسیحی بود به او رسید و گفت: ای امیر المؤمنین درباره من که از مغیره ستم می‌کشم، داوری کن. او بار خراج مرا سنگین کرده و از من بسیار می‌خواهد ...»؛ (طبری، ۵، ۲۰۲۶؛ کامل، ۳، ۸۲).

«... و سبب قتل امیر المؤمنین عمر آن بود که عمر بر ارباب املاک و مستظهران خراج معیّن می‌گردانید. مغیرة بن شعبه را هم خراجی معین گردانید. ابو لؤلؤ را سخت آمد و بعد از تعیین خراج امیر المؤمنین او را گفت: جهت من آسیابی بساز. و او گفت ...»؛ (حبیب السّیر، ج ۱، ۲۲). و مقدّسی داستان دیگری نسبت به عداوت و کینه ابو لؤلؤ نسبت به عمر می‌نویسد. [۲۳]

۲۶۹) کورت فریشلر از قول سلمان فارسی نقل می‌کند: «... وقتی علیّ بن ابی طالب (ع) را نزد خلیفه [عمر] دیدم، بعد از سلام دادن می‌خواستم مراجعت کنم ولی ... از او [عمر] پرسیدم: تو را چه می‌شود و برای چه اندوهگین هستی؟ عمر گفت: یا سلمان، آنچه مرا اندوهگین کرده خوابی است که دیده‌ام و هم اکنون خواب خود را برای علی نقل کردم ...

من از خوابی که دیده‌ام وحشت دارم و آن خواب از این قرار می‌باشد ...»؛ (عایشه بعد از پیامبر (ص)، ۳۳۱).

۲۷۰) در مورد انتخاب جانشین عمر روایات و اقوال مختلف است. ابن اثیر گوید: «... عمر [در بستر مرگ] عبد الرحمان را خواست و به او گفت: می‌خواهم تو را به جانشینی خود نصب کنم. آیا تو این رأی را قبول می‌کنی؟ عبد الرحمان گفت: به خدا نه، به خدا من در این کار هرگز شرکت نخواهم کرد. گفت: پس، خاموش باش و به کسی مگو تا من این را به کسانی واگذار کنم که پیغمبر (ص) هنگام وفات از آنها خشنود بود ...»؛ (کامل، ۳، ۸۳؛ طبری، ۵، ۲۰۲۷). «... ای مؤمنان، من [عمر] به شما توصیه می‌کنم که بعد از مرگ من در درجه اوّل علیّ بن ابی طالب را به خلافت انتخاب کنید؛ زیرا علی علاوه بر اینکه پسر عمّ و داماد پیغمبر (ص) است، مردی است متدین ...»؛ (عایشه بعد از پیغمبر (ص)،

---

[ (۲۳)] رک: آفرینش و تاریخ، ۵، ۱۹۹.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۷۸

(۱) ۳۳۲). «... عبد اللّه [پسر عمر] گفت: ای امیر المؤمنین، یکی را به جانشینی خود بر امّت محمّد (ص) برگمار که ... عمر گفت: اگر جانشین تعیین کنم، ابو بکر هم جانشین تعیین کرد و اگر نکنم، پیغمبر خدا (ص) نیز نکرد.»؛ (مروج الذهب، ۱، ۶۷۷). «... امّا، عمر به هنگام مرگ خود گفت: اگر جانشین تعیین کنم، کسی که بهتر از من بوده جانشین تعیین کرده و اگر رها کنم، باز کسی که از من بهتر بوده است رها کرده است.»؛ (آفرینش و تاریخ، ۵، ۷۰).

۲۷۱) عبد اللّه بن عبّاس: یا ابن عبّاس، پسر عمّ پیغمبر اسلام (ص) و صحابی معروف. در فقه و تفسیر و شعر و انساب تبحّر و شهرت یافت. از صحابه جوان پیغمبر (ص) بود و خلفای راشدین اغلب او را تکریم تمام می‌کردند. در آخر عمر نابینا شد و در طائف سکونت جست و وفاتش به سن ۷۱ سالگی اتّفاق افتاد. او را به سبب کثرت و وسعت اطلاعاتش حبر الأمّة [دانشمند امّت] خواندند. کتاب تفسیری بر قرآن بدو منسوب است که چاپ شده؛ (مصاحب). «... وی به سال ۲۷ هجری با عبد اللّه بن ابی سرح به غزای افریقیّه شد و در زمان خلافت علی (ع) با آن حضرت به عراق رفت و در جنگ صفّین حاضر بود و سپس، حکومت بصره به وی تفویض شد. خلفای عبّاسی از نسل وی می‌باشند.»؛ (دهخدا).

۲۷۲) سخنان عمر خطّاب و عبد اللّه عبّاس در صلاحیّت اعضای شورا برای خلافت مسلمین [۲۴] ۲۷۳) به نظر مفسّرین و مورّخین شیعه اغراض نفسانی و عداوت عمر نسبت به علی (ع) از این کلمات معلوم است؛ چه مگر فضایل و مکارم حضرت علی (ع) را به اندازه معاذ، سالم، و أبو عبیده از لفظ مبارک حضرت محمّد (ص) نشنیده بود که به مرده آن سه نفر افسوس می‌خورد و هیچ از

فضل و کمال و علم ... حضرت علی (ع) سخن به میان نمی‌آورد؟ ۲۷۴) جاثلیق: مهتر ترسایان در بلاد اسلام به بغداد و او زیردست بطریق انطاکیه است. و بعد از جاثلیق: مهتر ترسایان در بلاد اسلام به بغداد و او زیردست بطریق انطاکیه است. و بعد از جاثلیق مطران است و بعد از آن اسقف که زیردست مطران در هر شهر باشد بعد از آن قسّیس و بعد از آن شمّاس؛ (منتهی الارب). «... عنوان رئیس مذهبی در بعضی کلیساهای مترقّی و بالاخص عنوان رؤسای مذهبی ارمنستان، حبشه، و گرجستان. به قول بعضی مآخذ اسلامی مقامات روحانی پایینتر از جاثلیق به ترتیب بطرك، مطران، اسقف، قسّیس [کشیش]، و شمّاس بوده است.»؛ (مصاحب).

۲۷۵) ولی در دیگر روایات تاریخی مطلبی غیر از این می‌بینیم؛ چه ... ای عبد اللّه عمر! اگر میان قوم [رجال شورا] اختلافی پیش آید تو با اکثریت باش. اگر سه و سه شدند با دسته‌ای باش که عبد الرّحمان در آن است ...؛ (طبری، ۵، ۲۰۲۸؛ کامل، ۳، ۸۴).

«... [عمر] أبو طلحة بن زید بن سهل أنصاری را بر این کار [نظارت بر شورا] گماشت و گفت: اگر چهار نفر نظری دارند و دو نفر مخالف شدند، آن دو نفر را گردن بزن. و اگر سه نفر توافق کردند و سه نفر مخالفت نمودند، سه نفری را که عبد الرّحمان در میان ایشان

---

[ (۲۴)] در این مورد رك: آفرینش و تاریخ، ۵، ۲۰۰.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۷۹

(۱) نیست گردن بزن. و اگر سه روز گذشت و بر کسی توافق حاصل نکردند همه ایشان را گردن بزن.»؛ (تاریخ یعقوبی، ۲، ۵۰).

«... امیر المؤمنین عمر أبو طلحة أنصاری را گفت:

می‌باید که پس از فوت من با پنجاه نفر از انصار بر اصحاب شورا موکّل باشی و تا کسی را نطلبند، پیش ایشان نگذری و تقاضا نمایی که مهمّ خلافت را به سرعت قرار دهند و ...»؛

(حبیب السّیر، ۱، ۴۹۰).

۲۷۶) صهیب: ابن سنان بن مالك مکنّی به ابو یحیی صحابی و از تیراندازان معروف عرب. وی از بنی نمر بن قاسط و از سابقان در اسلام است. پدر او از اشراف جاهلیّت است. کسری او را بر ابلّه بصره ولایت داد. رومیان آنان را غارت و صهیب را اسیر کردند. یکی از بنی کلب وی را گرفت و به مکّه آورد. عبد اللّه جدعان تیمی او را خرید. سپس، او را آزاد کرد و چون اسلام ظاهر گشت، او مسلمان شد ... وی در جنگ بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و در صحیحین ۴۰۷ حدیث از او آمده. وی به سبب زهد و پارسایی شهرت دارد؛ (مصاحب).

۲۷۷) ابن اثیر آخرین لحظات عمر، عمر خطّاب را چنین ترسیم می‌کند ... چون مرگ او نزدیك شد سر او در آغوش فرزندش عبد اللّه بود و چنین گفت:

ظلوم لنفسی غیر أنّی مسلم‌أصلّی الصلاة کلّها و أصوم یعنی، من نسبت به نفس خود ستمگر هستم ولی مسلمان هستم. نماز را خوب [کامل] انجام می‌دهم و روزه می گیرم؛ (کامل، ۳، ۸۵).

۲۷۸) أفلح: آزاد کرده فخر کاینات (پیغمبر ص) و یکی از صحابه اوست. برخی گویند آزاد کرده امّ سلمه است. وی از روات است که روایاتی ازو نقل شده؛ (قاموس الاعلام به نقل دهخدا).

گر عاقلی ز هر دو جماعت سخن مگوی‌بگذارشان به هم که نه افلح نه قنبرند «ناصر خسرو»

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۸۰

(۱)

## فصل سوم توضیحات و تعلیقات مربوط به فصل عثمان بن عفّان

۲۷۹) در حبیب السّیر محلّ برگزاری شورا جهت انتخاب جانشین عمر خطّاب سرای مسور بن مخرمه یا حجره عایشه ذکر گردیده؛ (حبیب السّیر، ۱، ۴۹۴).

۲۸۰) قول اکثر مورّخین بر این است که عبد الرّحمان به شرطی که خودش به تنهایی جانشین عمر را انتخاب کند انصراف خودش را از خلیفه شدن اعلام می‌دارد. عبد الرحمان گفت:

ای قوم، بدانید که مرا به تصدی امر خلافت رغبتی نیست و با شما در این باب مضایقه ندارم لیکن اگر خواهید این مهمّ را مفوّض به رأی من سازید تا هر کس را لایق بدانم، خلیفه گردانم ...؛ (حبیب السّیر، ۱، ۲۹۴- ۲۹۶). عبد الرّحمان بن عوف هنگامی که عمر بمرد و برای شورا فراهم آمدند از آنان خواسته بود که خود را از حقّ خلافت برکنار کند بدان شرط که مردی از ایشان را برگزینند. پس، چنان کردند و ...؛ (تاریخ یعقوبی، ۱، ۵۳). عبد الرّحمان بن عوف خویشتن را از خلافت خلع کرد و مسلمانان اتّفاق کردند بر آنکه آن کس را که عبد الرّحمان اختیار کند، خلیفه او باشد؛ (تجارب السلف، ۳۲) [۱] ۲۸۱) از جمله اکابر بنی هاشم که مخالفت علنی خودش را از انتخاب عثمان بن عفّان به عنوان خلیفه مسلمین اعلام کرد، عمّار یاسر بود. مقدّسی در این مورد می گوید ... عثمان بیرون آمد در حالی که گونه‌اش از شادی روشن بود و علی [ع] رنگش افسرده بود و درهم. و با او بیعت نکرد. و به سرای خویش رفت و بانگ عمّار برخاست که:

ای که خبر مردن اسلام را می‌دهی، برخیز و خبر کن که نیکی مرد و زشتی جای آن را گرفت.

... و خدای داناتر است. گویند سلمان در آن روز می گفت: کردند نکردند، کردند نکردند؛ (آفرینش و تاریخ، ۵، ۲۰۴).

---

[ (۱)] در این مورد نیز رک: حاشیه آفرینش و تاریخ، ۵، ۲۰۲.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۸۱

(۱) ۲۸۲) طبری، ابن اثیر، یعقوبی، و هندوشاه شروع خلافت عثمان را به سال ۲۴ هجری ذکر می کنند.

۲۸۳) عبد اللّه بن عامر بن کریز أموی: یا ابن عامر، فاتح و سردار عرب در عهد بنی امیّه. وی در مکّه ولایت یافت و در عهد خلافت عثمان حاکم بصره بود ... مردی سخاوتمند، دلیر و طالب آبادی بود؛ (مصاحب). بسیاری از خانه‌های بصره را خرید و ویران ساخت و راه عمومی کرد. وی کسی است که در عرفه حوضها ساخت و چشمه‌ها بدانجا جاری ساخت و مردم را آب داد؛ (اعلام زرکلی به نقل دهخدا).

۲۸۴) مجاشع بن مسعود: ... بن ثعلبهٔ السلمی، صحابی است. در جنگ جمل با عایشه بود و بر کسانی که از بنی سلیم در این جنگ شرکت داشتند، فرماندهی داشت. و در این جنگ کشته شد. در صحیحین پنج حدیث از او نقل شده؛ (اعلام زرکلی به نقل دهخدا).

۲۸۵) أحنف بن قیس تمیمی: لقب معمولی أبو بحر صخر (که گاه به خطا ضحّاك نامیده شده است) بن قیس بن معاویه تمیمی سعدی از خاندان مرّهٔ بن عبید و از اشراف تمیمی بصره.

پس از ظهور اسلام تمیمیان بلا فاصله دعوت پیغمبر را قبول نکردند، تبلیغ آنها به اسلام بوسیله أحنف صورت گرفت ... در جنگ جمل بی‌طرف بود ولی سال بعد در جنگ صفّین به صف طرفداران علی پیوست ... در سال ۶۷ انقلاب شیعی؛ یعنی، مختار توانست طرفدارانی در بصره پیدا کند ولی أحنف در برابر شیعیان ایستادگی کرد و توانست طرفداران مختار را از شهر بیرون راند. وی سپس رئیس سپاهیان تمیم بصره را بر عهده گرفت و در تحت فرماندهی مصعب بن زبیر برای حمله کردن به مختار روانه کوفه شد و در آن شهر در کبر سن درگذشت. وی کمی طبع شعر داشت، ولی بیشتر شهرت او به فرزانگی و حکمت بود که در کلمات قصار و

پندهایی که بعضی از آنها به عنوان ضرب المثل مانده، مشاهده می‌شود؛ (دانشنامه ایران و اسلام، ۱۰، ۱۳۰۶).

۲۸۶) ولی بلاذری قرار صلح کنارنک و عبد اللّه عامر را چیز دیگری ذکر می‌کند ... سپس کنازتک مرزبان طوس نزد ابن عامر شد و در مقابل ششصد هزار درم بر همه طوس با وی صلح کرد؛ (فتوح البلدان، ۲۸۷).

۲۸۷) در مورد صلح ابن عامر و امیر مرو نیز نظر بلاذری چیز دیگر است. «صلح مرو به کنیز و غلام و چارپا و متاع انجام شد؛ چه این قوم را در آن روزگار نقدی نبود. خراج را نیز بدینسان می‌پرداختند. چون یزید بن معاویه به خلافت رسید، خراج را به مال نقد گرفت» (فتوح البلدان، ۲۸۹).

۲۸۸) روایت دیگری در مورد صلح هرات در فتوح البلدان نقل شده. «ابن عامر خود با سپاهی عظیم به هرات رفت. نخست با اهل آن بجنگید. سپس، مرزبان آن به هزار هزار [میلیون] درهم بر هرات و پوشنگ و بادغیس با وی صلح کرد» (فتوح البلدان، ۲۸۸).

۲۸۹) باز هم روایت و قولی دیگر از بلاذری در مورد صلح ابن عامر با امیر سرخس.» پس از آن ابن عامر، عبد اللّه [عبد اللّه بن خازم] را به سرخس فرستاد. وی با اهل آن بجنگید تا زادویه،

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۸۲

(۱) مرزبان سرخس، طلب صلح کرد و خواست که وی صد تن از ایشان را امان دهد تا او نیز زنانی را برای کنیزی مسلمین بفرستد. دختر این مرزبان خود در شمار کنیزکان این خانم درآمد. وی او را گرفت و میثاء نام نهاد» (فتوح البلدان، ۲۸۷).

۲۹۰) باورد: یا ابیورد که اباورد هم گویند بلده‌ای است از بلاد خراسان. طول آن فد [۸۴ درجه] و عرض آن لز- ک [۳۷ درجه و ۲۰ دقیقه]؛ (تقویم البلدان، ۵۱۴). ابیورد شهری است در خراسان میان سرخس و نساء، بادخیز و بد آب؛ (مراصد الاطّلاع). در خاور نساء آن سوی کوه و در حاشیه بیابان مرو، ابیورد واقع است ... ابیورد را خابران یا خاوران می‌گفتند و مرکز آن مهنه یا میهنه بود؛ (لسترنج، ۴۲۰). باورد یا ابیورد شهر قدیم و ناحیه‌ای در دامنه شمالی کوه‌های خراسان که زمانی متعلّق به ایران بود و اکنون جزو ترکمنستان شوروی است. ناحیه مشتمل بر نساء و ابیورد و غیره از قدیم الایّام به سبب آنکه اوّلین خطّ دفاعی خراسان بود، اهمیّت داشت و در دوره نادر شاه در سال ۱۸۸۵ م.

جزو ترکمنستان شوروی گردید؛ (مصاحب).

۲۹۱) ... و صلح بر آن شرط قرار گرفت که عبد اللّه بر زمینهایشان خراج بندد و در عوض کسی را نکشد و به اسیری نگیرد؛ (فتوح البلدان، ۲۸۷).

۲۹۲) عبد الرّحمان بن سمرهٔ ... همان مردی است که پیامبر (ص) وی را فرمود: هرگز طلب فرمانروایی مکن. اگر آن را نخواستی و یافتی، یاور آن شوی. اگر خواستی و یافتی، موکّل آن گردی. اگر سوگند خوردی و خیری از آن برآمد، پس کاری کن که آن خود خیر باشد تا کفّاره سوگند داده باشی؛ (فتوح البلدان، ۲۷۴). روز فتح مکّه اسلام آورد و در بصره ساکن شد ... در صحیحین از وی ۱۴ حدیث نقل شده و به سال ۵۰ درگذشت؛ (اعلام زرکلی، ۲، ۴۹۴ به نقل دهخدا).

۲۹۳) در کتب تاریخی مشابه چنین آمده که اوّل بار عبد اللّه عامر ربیع بن زیاد را به سیستان [سجستان] روانه کرد و بعد از دو سال و نیم عبد الرّحمان بن سمره را بدانجای فرستاد؛ (فتوح البلدان، ۲۶۹؛ کامل، ۳، ۲۱۶).

۲۹۴) در مورد فتح سجستان در فتوح البلدان آمده که:» مرزبان [حاکم سجستان] دو هزار هزار درهم و دو هزار برده بدو داد و زینهار خواست» (فتوح البلدان، ۲۷۱).

۲۹۵) جوز جانان: یا جوزجان ولایتی است و شهر [هایش] یهودیه [میمنه]، فاریاب، و شبورقان است. از اقلیم چهارم است. طولش از جزایر خالدات صح [۹۸ درجه] و عرض آن از خطّ استوا له- ک [۳۵ درجه و ۲۰ دقیقه]. هوای معتدل دارد و ...؛ (نزههٔ القلوب، ۱۹۱).

جوزجانان ناحیه باختری بلخ بود ... این ناحیه در قرون وسطی آبادترین و پرجمعیّت‌ترین نواحی بلخ بود و شهرهای بسیار داشت؛ ( لسترنج، ۴۴۹). جوزجان یا جوزجانان، فارسی گوزگان، نام قدیمی منطقه غربی حدود بلخ که راه مرو الرود به بلخ از آنجا می گذشته، شامل شهرهای کنونی میمنه، اندخوی، شبرغان (شبورقان)، و سر پل بوده است. جوزجانان در حکم پلی بود که فلاتهای مرتفع ایران را به ما وراء النهر مرتبط می کرد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۸۳

(۱) از حوادث مهمّ که بعدها در این ولایت اتّفاق افتاد قیام و قتل یحیی بن زید بود؛ (مصاحب).

۲۹۶) مرو الرود: از اقلیم چهارم است. طولش از جزایر خالدات صز [۹۷ درجه] و عرض آن از خطّ استوا لو- ك [۳۶ درجه و ۲۰ دقیقه]. از قصبات آن پنج دیه بوده که سلطان ملکشاه ساخت؛ (نزهة القلوب، ۱۹۵). از مرو تا مرو الرود پنج منزل راه است؛ (البلدان).

مرو کوچک از زمان امیر تیمور تاکنون خراب است ولی در قرن چهارم مرو الرود- همان مرو کوچک که به این اسم خوانده می‌شد- بزرگترین شهرهای آن ناحیه آباد به شمار می‌آمد و آن ناحیه چهار شهر دیگر داشت که ...؛ (لسترنج، ۴۳۱).

۲۹۷) کوشک أحنف: به فاصله یک روزه راه از مرو الرود و در همان ساحل قصر موسوم به قصر أحنف در ناحیه مرو بزرگ واقع بود ... اکنون محلّ قصر احنف همانجاست که ایرانیان آن را مروچک یعنی مرو کوچک گویند؛ (لسترنج ۴۳۱). قصر أحنف در یک منزلی آن [مرو الرود] است بر سر راه بلخ. قصر احنف را آبها و بستانهای نیکو است؛ (تقویم البلدان، ۵۳۱).

۲۹۸) طالقان: طالقان خراسان، از بلاد اقلیم چهارم، طول آن فح- که [۸۵ درجه و ۲۵ دقیقه] و عرض آن لد- م [۳۴ درجه و ۴۰ دقیقه]. شهری است در بزرگی چون مرو الرود، میان بلخ و مرو الرود؛ (تقویم البلدان، ۵۳۲). در سه منزلی مرو الرود از سمت بلخ شهر طالقان است که اسمی از آن در نقشه باقی نمانده ... نزدیک طالقان دهکده جندویه واقع بود که به قول یاقوت در قرن دوّم هجری نخستین جنگی که میان ابو مسلم و هواداران بنی امیّه به وقوع پیوست و شهرت بسیار یافت در آن محلّ صورت گرفت؛ (لسترنج، ۴۴۹).

توضیح: غیر از طالقان خراسان طالقان دیگری نیز وجود دارد بین قزوین و ابهر.

۲۹۹) بلاذری پیمان صلح بین احنف و امیر مرو الرود را چنین بیان می کند: مرزبان آنجای که از فرزندان یا از خویشان باذام فرمانروای یمن بود نامه به احنف نوشت که «اسلام باذام مرا به صلح دعوت می کند.» و احنف به شصت هزار درهم با ایشان صلح کرد؛ (فتوح البلدان، ۲۸۹).

۳۰۰) بلخ: از بلاد اقلیم چهارم، طول آن صا [۹۱ درجه] و عرض آن لو- ما [۳۶ درجه و ۴۱ دقیقه]. شهری است در سرزمینی هموار. نهری دارد موسوم به دهاس [ده آسیا].

علما و ائمّه و صلحایی که از بلخ برخاسته‌اند به شماره درنیایند؛ (تقویم البلدان، ۵۳۴).

... بلخ ملقّب به امّ البلاد، چهارمین ربع خراسان است. مقدّسی گوید در کتابهای ایرانی آن را بلخ باشکوه نامیده‌اند. شهر هفت دروازه دارد نوبهار، میدان، آهن، هندوان، یهود، شت‌بند، و یحیی .... امروز بلخ از شهرهای بزرگ مهمّ افغانستان است و مزار شریف که گویند قبر حضرت علیّ بن ابی طالب (ع) است در آنجا می‌باشد ... [۲]

---

[ (۲)] رك: لسترنج، ۴۴۵- ۴۴۹.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۸۴

(۱) ۳۰۱) ارمنیّه: یا ارمینیّه یا بلاد ارمن، ناحیه یا کشور قدیم در غرب آسیا که اکنون میان ایران و شوروی و ترکیه تقسیم شده

است. بنابر روایات، کشتی نوح در ارمنستان [ارمنیّه] به خشکی نشست. ارمنستان اوّلین کشوری بود که دین مسیح را به عنوان دین رسمی پذیرفت؛ (مصاحب). ارمنیه شامل سه قسمت است؛ نخستین فالیقلا، اخلاط، و شمشاط است و آنچه میان آنهاست. دوّمین شامل خزران، تفلیس، و شهر باب الان است و آنچه میان آنهاست. و سومین شامل بردعه- یعنی، شهر ارّان- بیلقان و باب الابواب [۳] ... کرسی ارمنستان مسلمان در زمان قدیم دبیل بوده که دوین و توین هم نامیده می‌شده و اکنون به جای آن دهکده کوچکی در جنوب ایروان نزدیک رود ارس قرار دارد؛ ... (لسترنج، ۱۹۶).

۳۰۲) شمشات: یا شمشاط از اقلیم پنجم است. طولش از جزایر خالدات عب- له [۷۲ درجه و ۳۵ دقیقه] و عرض آن از خطّ استوا م [۴۰ درجه]. در او قبر صفوان بن معطل صاحب رسول (عم). در این حدود درختی است ثمره‌اش به بادام ماننده است و با پوست می‌توان خورد ... و کس نداند آن چه میوه است؛ (نزهة القلوب، ۱۱۲). شمشاط مهمترین شهرهای ساحل ارسناس بود. شمشاط همان است که رومیان آن را آرسامساطا می‌نامیدند. یاقوت که مخصوصا ذکر نموده که این شهر غیر از سمیساط است، گوید شمشاط بین بالویه (یالوی جدید) و حصن زیاد (خربوط جدید) واقع است؛ (لسترنج، ۱۲۵).

۳۰۳) ولید بن عقبه: ولید بن ... أبی معیط از شعرا و بزرگان قریش که از طرف مادر برادر عثمان بن عفّان بوده، در فتح مکّه مسلمان شد و از طرف پیغمبر جهت اخذ زکات طایفه بنی مصطلق مامور شد، در عصر عمر مامور اخذ صدقات بنی تغلب شد، در زمان عثمان به جای سعد بن ابی وقّاص والی کوفه شد که در آنجا شراب خورده، مست کرد و در مسجد کوفه نماز صبح را چهار رکعت خواند. بعد، به مدینه احضار و حدّ خورد و حبس شد. بعد از قتل عثمان به شام آمد و آنجا ساکن شد و باعث شعله‌ور شدن آتش فتنه بین علی (ع) و معاویه شد؛ (اعلام زرکلی به نقل دهخدا).

۳۰۴) در دیگر کتب تاریخی سردار ده هزار مرد اختیاری از طرف ولید بن عقبه سلمان بن ربیعه است نه مسلم بن ربیعه؛ (طبری، ۵، ۲۰۹۲؛ کامل، ۳، ۱۳۵؛ تاریخ یعقوبی، ۱، ۶۰). و کسی که سلمان را به کمک حبیب بن مسلمه فرستاد سعید بن عاص بود نه ولید بن عقبه؛ (طبری، ۵، ۲۰۹۳).

۳۰۵) در مورد شبیخون زدن حبیب بن مسلمه در طبری آمده که: «حبیب مردی مدبّر بود و مصمّم شد بر موریان [امیر رومیان] شبیخون زند. زنش امّ عبد اللّه کلبی دختر یزید کلبی این سخن را از او شنید و گفت: وعده‌گاه تو کجاست؟ گفت: سراپرده موریان یا بهشت.

---

[ (۳)] رک: تقویم البلدان، ۴۴۳.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۸۵

(۱) آنگاه شبیخون زد و هر که را در راه بود بکشت و بر سراپرده رسید و دید که زنش پیش از او رسیده. و [امّ عبد اللّه] نخستین زن عرب بود که برای وی سراپرده زدند » (طبری، ۵، ۲۰۹۴، کامل، ۳، ۱۳۶).

۳۰۶) بیلقان: از بلاد اقلیم پنجم است. طولش از جزایر خالدات فج- لب [۸۳ درجه و ۳۲ دقیقه] و عرض آن از خطّ استوا لط- نه [۳۹ درجه و ۵۵ دقیقه] قباد بن فیروز ساسانی ساخته، و اکنون خراب است؛ (نزهة القلوب، ۱۰۵). شهر بیلقان که به ارمنی آن را فیداگران می‌گفتند پس از خراب شدن برذعه کرسی ارّان قرار گرفت ... بیلقان در چهارده فرسخی جنوب برذعه و هفت یا نه فرسخی شمال ارس در جادّه‌ای که از برزند می‌آمد، قرار داشت و تا قرن نهم [هجری] جای مهمّی محسوب می‌شد؛ (لسترنج، ۱۹۱).

۳۰۷) بردع: از بلاد اقلیم پنجم است. طولش از جزایر خالدات فح [۸۸ درجه] و عرض آن از خط استوا م- ك [۴۰ درجه و ۲۰ دقیقه]. اسکندر رومی ساخت. قباد ساسانی تجدید عمارت آن کرد. آبش از رودی است که به ترتر مشهور است؛ (نزهة القلوب، ۱۰۵).

... شهری بود در قدیم مرکز ارّان بود و اکنون در آذربایجان شوروی واقع و خراب است؛ (معین). بردع معرّب برده‌دان، نام شهری است به اقصای آذربایجان. میان او و گنجه شانزده فرسنگ است؛ (یادداشت علّامه دهخدا). بردع قاعده مملکت ارّان است. (تقویم البلدان).

۳۰۸) باخرزان: یا باخرز ناحیه تاریخی در خراسان بین هرات و نیشابور. به حاصلخیزی معروف و در قرن دهم صادرات غلّات و انگورش مشهور بود. ناحیه باخرز دارای ۱۲۸ آبادی بود از جمله جوذقان و مالین. مالین کرسی باخرز بود و در قرن دهم میلادی جمعیت کثیری داشت؛ (مصاحب). ناحیه باخرز یا گواخرز در جنوب جام و در خاور رودخانه هرات است و در آنجا مجرای آن رودخانه به سمت شمال می‌پیچد. کرسی باخرز شهر مالین بود و از مسافتهایی که در کتابهای مسالك ثبت گردیده، چنین برمی‌آید که شهر کنونی ناو در محل همان شهر مالین است ... یاقوت در وجه تسمیه باخرز گوید اصل آن به پهلوی «باد هرزه» است زیرا آنجا باد فراوان می‌وزد؛ (لسترنج، ۳۸۲).

۳۰۹) شروان: از بلاد اقلیم پنجم، طول آن سز- ل [۶۷ درجه و ۳۰ دقیقه] و عرض آن م- ن [۴۰ درجه و ۵۰ دقیقه]. شروان قاعده بلاد خود است. شروان شهری است به دربند خزران و آن را نوشروان بنا کرده. جهت تخفیف نو را حذف کرده، شروان گفته‌اند و از آن جماعتی از علما برخاسته‌اند؛ (تقویم البلدان، ۴۵۶- ۴۵۷). ولایتی است در جنوب شرقی قفقاز در حوزه علیای نهر ارس و رود کورا. و آن در قدیم از نواحی باب الابواب [دربند] محسوب می‌شد. شروانشاهیان بدانجا منسوبند. تلفظ این کلمه با توجّه به بیت ذیل از خاقانی که گوید:

عیب شروان مکن که خاقانی‌هست از آن شهر کابتداش شر است ظاهرا باید به فتح شین باشد ولی در قرن اخیر آن را شیروان گفته‌اند؛ (معین).

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۸۶

(۱) ۳۱۰) کرّ: کرّ نام دو رود است. یکی مشهور و از دیگری بزرگتر و آن رودی است که حدّ آذربایجان و ارّان است. و دیگر رودی است در فارس و بلاد شیراز که به قدر رود کرّ آذربایجان شهرت ندارد؛ (تقویم البلدان، ۸۱). کورا، نام باستانی آن کوروس، در مآخذ اسلامی کرّ، رود عمده گرجستان و آذربایجان شوروی. در ارمنستان ترکیه، در شمال غرب قارص، در ارتفاع ۱۹۸۰ /۱ متری سرچشمه می‌گیرد و مسافت حدودا ۱۵۰۰ /۱ کیلومتر را به طرف شمال طیّ کرده، به شکل قوسی به جانب جنوب شرقی به قفقاز بزرگتر می‌رود، و به دریای خزر می‌ریزد. بر مسیر علیای آن، نزدیک تفلیس، یک کارخانه نیروی برقابی ساخته شده است ... در مسیر سفلای کورا، رود ارس به آن ملحق می‌شود، و کورا از دشتی که در شمال غرب ایران ممتد است می‌گذرد؛ (مصاحب، ۲).

۳۱۱) شابران: یا شاوران، شهر قدیم و از مراکز شروان، کنار رود شاوران (از واردات دریای خزر). به قول بعضی از مورّخین عرب مقابر نخستین امرای شروان در شابران بوده است.

ذکر آن در بعضی مآخذ نیمه دوّم قرن ۱۶ میلادی نیز آمده است. در ۱۷۷۰ میلادی فقط ویرانه‌ای متروک از آن باقی ماند؛ (مصاحب). شابران را انوشروان عادل ساخت.

هوایش گرم است و آبش ناگوارنده؛ (نزهة القلوب، ۱۰۷). شابران که اکثر اهالی آن عیسوی بوده‌اند و چنانکه نقل شده در بیست فرسخی دربند جای داشته است؛ (لسترنج، ۱۹۳) مسقط: روستایی در ساحل دریای خزر نزدیک دربند، صنفی نیرومند از مسلمانان میان دربند و لکز بوده‌اند؛ (مراصد الاطّلاع).

۳۱۲) لکز: بلده‌ای است در دربند خزران، منسوب به کسانی که آن را بنا کردند یعنی، قوم لکز: (تقویم البلدان ۴۴۸). فیلان ظاهرا باید الفیل باشد که لسترنج گوید ... تواریخ فتوحات اسلامی نقل می‌کند که در سال ۹۳ هجری وقتی که اعراب به سرکردگی قتیبه

به خوارزم حمله کردند، کرسی خوارزم که به تصرّف آنان درآمد، الفیل نام داشت و اعراب همان وقت آن شهر را منصوره نام دادند؛ (لسترنج، ۴۷۵ - ۴۷۶). شهری و ولایتی نزدیک دربند که شاه آن را فیلانشاه می‌گفته‌اند؛ (مراصد الاطّلاع). و در مورد طبرستان ظاهرا چنین به نظر می‌رسد که اشتباه است مگر اینکه تصحیف نام شهر دیگری باشد.

۳۱۳) باب الابواب: از بلاد اقلیم پنجم و ششم، طول آن سو [۶۶ درجه] و عرض آن ما [۴۱ درجه]؛ (تقویم البلدان، ۴۶۸). باب الابواب یا باب یا دربند، شهری در جنوب شرقی داغستان، کنار دریای خزر. در ایّام باستانی آلبانا نام داشت. نام فارسی دربند پس از تجدید بنای شهر به دست قباد اوّل ساسانی رایج شد؛ (مصاحب، ۲).

۳۱۴) بلنجر: از بلاد اقلیم ششم، طول آن عح [۷۸ درجه] و عرض آن مد- ن [۴۴ درجه و ۵۰ دقیقه]، شهری است به دربند خزران، داخل باب الابواب و روایت شده که بلنجره منسوب است به بلنجر بن یافث؛ (تقویم البلدان، ۶۳۳- ۶۳۲). شهر قدیم خزرها. به قولی پیش از آتل پایتخت خزرها بود؛ (مصاحب).

۳۱۵) خلاط: از بلاد اقلیم پنجم، طول آن سه- ن [۶۵ درجه و ۵۰ دقیقه] و عرض آن لط- ن

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۸۷

(۱) [۳۹ درجه و ۵۰ دقیقه]، بزرگترین شهر ارمنیّه خلاط است و آن شهری است پرآوازه؛ (تقویم البلدان، ۴۵۴). خلاط یا اخلاط در ساحل غربی دریاچه [دریاچه وان] از بزرگترین شهرهای ارمنیّه به شمار می‌آمد؛ (لسترنج، ۱۹۷). شهری در شمال ترکیه به گوشه شمال غرب دریاچه وان. ویرانه‌های شهر قدیم خلاط نزدیک آن است، شهر اخلاط ظاهرا در زمان سلطان سلیم اوّل به تصرّف دولت عثمانی درآمد. در ۹۵۵ ه ق، شاه طهماسب صفوی آن را با خاک یکسان کرد. در زمان سلطان سلیمان اوّل، عثمانیها در محلّ آن قلعه‌ای بنا کردند و بتدریج شهر جدید بر پا شد؛ (مصاحب).

۳۱۶) مطامیر: ... همچنین مطموره یا مطامیر، چند جا [در کتب نویسندگان عرب] نام برده شده و ما قاعدتا باید آن را در مجاورت ملقوبیّه جستجو کنیم؛ (لسترنج، ۱۴۸).

۳۱۷) سراج: این محلّ در بیشتر کتب جغرافیای تاریخی و مسالک به صورت سروج ضبط شده. در تقویم البلدان می‌خوانیم، ... سروج از بلاد اقلیم چهارم، طول آن سب- یه [۶۲ درجه و ۱۵ دقیقه] و عرض آن لز- م [۳۷ درجه و ۴۰ دقیقه]. شهری است در نواحی حرّان از بلاد جزیره، میان آن و حرّان یک روزه راه است؛ (تقویم البلدان، ۳۰۶) ... برای تکمیل سیاهه شهرهای ناحیه مضر سروج را نیز باید ذکر کنیم. این شهر در نیمه راه شمال رقّه که از بادیه عبور می‌کند و به سمیساط می‌رود واقع بود ...؛ (لسترنج، ۱۱۶).

سروج شهرکی آبادان است؛ (حدود العالم، ۱۵۷) ... شهری در جنوب ترکیه آسیایی نزدیک مرز سوریه در ناحیه دیار مضر ... شهرت ادبی آن به جهت این است که ابو زید سروجی، قهرمان مقامات حریری، اهل آنجا بوده است؛ (مصاحب).

۳۱۸) محمّد بن مسلمة الانصاری: محمّد بن مسلمة بن ... اوس حارثی مکنّی به ابو عبد الرحمان یا ابو عبد اللّه. او در تمام جنگها و غزوات در رکاب پیامبر (ص) بود مگر در واقعه تبوک. در زمان عمر اگر کسی از عاملی شکایت می‌کرد حال او را از محمّد می‌پرسید. پس از قتل عثمان خانه‌نشین شد و شمشیری از چوب برای خود ساخت تا وارد فتنه نشود. در سال ۴۶ یا ۴۸ در مدینه درگذشت؛ (اسد الغابة به نقل دهخدا).

۳۱۹) قبرس: از بلاد اقلیم چهارم، طول آن نج [۵۳ درجه] و عرض آن لد [۳۴ درجه]. میان آن و کرک از بلاد أرمن نصف مجری است؛ (تقویم البلدان، ۲۴۰) ... قبرس، عربی قبرس، یونانی کوپروس، کشور جمهوری، جزیره‌ای در شمال ترکیه، پایتختش نیکوزیا. دو رشته کوه در سرتاسر جزیره کشیده شده است؛ (مصاحب) ... امّا در مدیترانه شرقی مسلمین بخوبی دو جزیره قبرس و رودس را می‌شناختند ... با این وصف یک شرح جغرافیایی مفصّلی از این دو جزیره به دست ما نرسیده است؛ (حاشیه لسترنج، ۱۳۷).

۳۲۰) عکّا: از بلاد اقلیم سوّم، طول آن نح- ک [۵۸ درجه و ۲۰ دقیقه] و عرض آن لج- ک [۳۳ درجه و ۲۰ دقیقه]. شهری بزرگ از سواحل شام، درون آن چشمه‌ای است معروف به عین البقر و مسجدی است منسوب به صالح (ع). بین عکّا و طبریّه بیست و چهار میل است و ...؛ (تقویم البلدان، ۲۶۰). در عهد عتیق عکو، یونانی پتولمائیس شهر و

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۸۸

(۱) دریابندری در شمال اسرائیل، بر پیشامدگی شمال کوه کرمل بر خلیج عکّا. چون در جنگهای مسلمانان و دولت روم شرقی آسیب دیده بود معاویه آن را از نو ساخت ... در تقسیم (سال ۱۹۴۸ م) فلسطین سهم اعراب شد ولی اسرائیل آن را [در همان سال] تصرّف کرد؛ (مصاحب).

۳۲۱) شداد بن اوس: ابو یعلی شداد بن اوس بن ثابت صحابی است انصاری پسر برادر حسّان بن ثابت؛ (منتهی الارب به نقل دهخدا).

۳۲۲) واثلهٔ بن الاسقع: واثلهٔ بن ... بن کعب بن عامر اللیثی الکنانیّ، از صحابه، از اهل صفه بود که بعد از وفات پیغمبر (ص) به جانب شام رفت و در جنگهای دمشق شهید شد و او آخرین صحابه است که در آنجا شهید شد. ۵۶ حدیث در صحاح از او آمده است؛ (اعلام زرکلی به نقل دهخدا). او یکی از قراء است و ابن عامر که یکی دیگر از قراء سبعه است از او اخذ کرده است؛ (نفائس الفنون به نقل دهخدا).

۳۲۳) رودس: از بلاد اقلیم ششم، طول آن نا- م [۵۱ درجه و ۴۰ دقیقه] و عرض آن لو [۳۶ درجه] ... میان این جزیره و پایان اقریطش یک مجری است. رودس در مغرب قبرس است با انحرافی به شمال؛ (تقویم البلدان، ۲۴۰). جزیره‌ای در دریای اژه نزدیک ساحل جنوب غربی آسیای صغیر؛ بزرگترین جزایر دودکانز که متعلق به یونان است.

کرسی آن رودس بر کرانه شمال شرقی نزدیک شهر قدیم رودس ساخته شده است و قریب ۱۱ درصد سکنه آن ایتالیایی است؛ (مصاحب).

۳۲۴) تبیع: نام ابو حمیر بن عامر حمیری پسر زن کعب الاحبار. (منتهی الارب) صاحب اصابه در قسم مخضرمین گفته است: وی زمان جاهلیّت را درک کرده است و خلیفه وی را در طبقه نخستین از اهل شام یاد کرده و ابو بکر بغدادی او را در طبقه علیا از اهل حمص که پس از صحابه بوده‌اند آورده و گفته است: پیغمبر (ص) بر او اسلام عرضه کرد و وی اسلام نیاورد تا پیامبر درگذشت آنگاه در زمان ابو بکر اسلام آورد. وی به سال ۱۰۱ در اسکندریه درگذشت؛ (دهخدا).

۳۲۵) عبد اللّه بن سعد بن أبی سرح: از بنی عامر و فاتح افریقا. وی در لشکری که حسن و حسین فرزندان علی (ع) و عبد اللّه بن عبّاس و عقبهٔ بن نافع در آن بودند به افریقا رفت و طرابلس غرب تا طنجه را فتح کرد و سراسر افریقا را تحت فرماندهی آورد و به سال ۳۷ ق به مرگ ناگهانی در عسقلان درگذشت؛ (اعلام زرکلی).

۳۲۶) سقلیّه: از بلاد اقلیم چهارم، طول آن له [۳۵ درجه] و عرض آن لو- ی [۳۶ درجه و ۱۰ دقیقه]. میان دنباله غربی آن و تونس یک مجری و شش میل است. جزیره صقلیّه [سقلیّه] چون مثلثی است حادّ الزاویه و زاویه نخستین آن شمالی است و از آنجا معبر باریکی است به سوی ارض الکبیر. زاویه دوّم جنوبی است در مقابل برّ طرابلس از افریقیّه و زاویه سوّم غربی است. در شمال جزیره صقلیّه بلاد قلوریه واقع شده؛ (تقویم البلدان، ۲۳۶- ۲۳۷). صقلّیه سیسیل، در مآخذ اسلامی صقلّیه، جزیره و ناحیه خود مختار

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۸۹

(۱) ایتالیا بزرگترین و پرجمعیّت‌ترین جزیره مدیترانه است. شکلش مثلث است و به همین جهت در ازمنه قدیم به نام تریناکریا نیز خوانده می‌شد. بلندترین قلّه آن اتنا می‌باشد؛ (مصاحب). جوهر، مؤسس مدرسه الأزهر، منسوب به سقلیّه است.

۳۲۷) زید بن ثابت: از مشاهیر و دانشمندان صحابه و از کاتبان وحی پیغمبر اسلام (ص) که در ایّام ابو بکر به جمع و تدوین قرآن

پرداخت. پس از وفات پیغمبر (ص) مناصب عمده داشت و بعد از جنگ یرموک امر تقسیم غنایم را تنظیم کرد. پس از وفات، مروان بن حکم بر جنازه او نماز خواند؛ (مصاحب). زید یکی از سه تن است که قرآن را به امر ابو بکر جمع کردند. عمر چون به حج می‌شد، او را جانشین خود کرد؛ (معین).

۳۲۸) عبد الرحمان بن ابی بکر: نام او را در جاهلیت عبد الکعبه بود. حضرت رسول (ص) او را عبد الرحمان نامید. وی اشجع قریش و از تیراندازان ماهر بود. به یمامه رفت و در جنگ افریقیّه شرکت جست و در واقعه جمل حاضر بود. هنگامی که معاویه در صدد اخذ بیعت برای یزید برآمد عبد الرحمان گفت: مگر خلافت اسلامی هرقلی است که چون قیصری مرد قیصری دیگر به جای او نشیند؟ معاویه صد هزار درهم برای وی فرستاد و عبد الرّحمان آن را نپذیرفت. سپس، به مکّه رفت و پیش از آنکه کار بیعت یزید تمام شود، درگذشت؛ (اعلام زرکلی، به نقل دهخدا).

۳۲۹) عبد اللّه بن عمرو عاص: ... از قریش و صحابی است. در جاهلیّت کتابت می‌کرد و سریانی را نیک می‌دانست. او پیش از پدر اسلام آورد و از حضرت رسول (ص) اجازه خواست تا آنچه او گوید بنویسد. وی مردی کثیر العباده بود چنانکه پیغمبر (ص) او را فرمود: جسد تو را بر تو حقّی است، زن تو را بر تو حقّی است، و دو چشم تو را بر تو حقّی است. در غزوات حاضر بود و به سال ۵۶ ه. ق به طائف درگذشت. در صحیحین از او حدودا هفتصد روایت آمده است؛ (قاموس اعلام به نقل دهخدا) ... در عبادت و ریاضت افراطی می‌کرد و در آخر عمر نابینا شد و عزلت گزید؛ (مصاحب).

۳۳۰) مسور بن مخرمه: ابن مخرمهٔ بن نوفل بن اهیب القرشی الزهری، ابو عبد الرّحمان، از فضلای صحابه و از فقهای آنان است. در طفولیّت محضر نبیّ (ص) را درک کرد. از خلفای اربعه روایت دارد. در فتح افریقا با عبد اللّه بن سعد همراه بود. در سال ۶۴ هجری که با ابن زبیر در محاصره مکّه همراه بود، سنگی از حصار مکّه به سرش اصابت کرد و مقتول گردید؛ (اعلام زرکلی به نقل دهخدا).

۳۳۱) مروان حکم: ابن حکم بن ابی العاص بن امیهٔ بن عبد شمس بن عبد مناف، مکنّی به أبو عبد الملک، نسبت بنی مروان و مروانیه بدوست. در مکّه متولد، در طائف پرورش، و در مدینه سکونت گزید. در ایّام خلیفه سوّم از خاصان و دبیران او گشت ... در صفّین در کنار معاویه جنگید آنگاه حضرت علی (ع) او را امان داد ... برخی گویند همسر او امّ خالد در خواب بالشی بر روی او قرار داد و او را خفه کرد. او نخستین کسی بود که دینارهای شامی را سکّه زد و بر آنها آیه قُلْ هُوَ اللَّهُ أحد را نگاشت. او را لقب خیط باطل می‌دادند

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۹۰

(۱) به سبب درازی قامت و آشفتگی خلقت؛ (اعلام زرکلی به نقل دهخدا). وی با اینکه در عهد رسول (ص) متولّد شد به شرف لقا مشرّف نشد؛ زیرا که همراه پدر خود بود که به طرف طائف به امر آن حضرت (ص) منفی گردید؛ (منتهی الارب). به سال ۶۴ هجری در دمشق به خلافت رسید و مؤسّس سلسله آل مروان که طبقه دیگری از خلفای اموی است، گردید. خلافت این سلسله از سال ۶۴ تا ۱۳۲ ه دوام یافت و مدّت خلافت خود مروان ۱۰ ماه بود؛ (معین).

۳۳۲) طنجه: از بلاد اقلیم چهارم، طول آن ح- لا [۸ درجه و ۳۱ دقیقه] و عرض آن له- ل [۳۵ درجه و ۳۰ دقیقه]، طنجه در دهانه دریای زقاق است ... مردمش به کم خردی معروف است؛ (تقویم البلدان، ۱۷۶- ۱۷۷). شهر و دریا بندری در مراکش بر گوشه شمال غرب افریقا در حدود ۶۰ کیلومتری جنوب غربی جبل طارق از طریق دریا. در دوره رومیان تینگیس نام داشت. موسی بن نصیر آن را گرفت و حکومتش را به طارق بن زیاد سپرد (مصاحب).

۳۳۳) ارواد: جزیره‌ای در دریای قرب قسطنطنیه. مسلمانان بدانجا غزو کردند و آن را به سرداری جنادهٔ بن ابی امیّه در زمان معاویهٔ بن ابی سفیان به سال ۵۴ بگشودند و مجاهد بن جبر المقری و تبیع بن امراهٔ کعب الاحبار در فتح آن شرکت داشتند و در آنجا

مجاهد تبیع را قرآن آموخت و بعضی گفته‌اند در رودس آموخته است؛ (معجم البلدان به نقل دهخدا).

جزیره ارواد، نام باستانی آن آرادوس، جزیره‌ای در سوریه نزدیک طرسوس. دریا بندر قنقیّه بود و در دوره فنیقیان رونق داشت؛ (مصاحب).

۳۳۴) نخستین علّت و انگیزه انتقاد مردم از عثمان مربوط می‌شود به اواخر سنه سی‌ام هجرت که عثمان در مورد نمازخواندن در منا بدعت گذاشت و بر خلاف حضرت محمّد (ص) و دو خلیفه قبل از خود نماز را در منا چهار رکعت کرد. [۴] فهرست خلافکاریها، اسرافکاریها، و اعمال زشت و خلاف شرع عثمان. [۵]

۳۳۵) حکم بن العاص: ... بن امیّة بن عبد شمس یکی از اصحاب و پدر مروان و عموی عثمان است. روز فتح مکّه اسلام آورد. سپس، پاره‌ای از اسرار حضرت رسول (ص) را افشا نمود و تقلید مشی و حرکت آن حضرت (ص) را درمی‌آورد و به لودگیها و مسخرگیها اهانت بر پیغمبر (ص) روا می‌داشت. حضرت محمّد (ص) به وی لعنت کرد و به طائف تبعیدش نمود. مادامی که نبیّ اکرم (ص) حیات داشت، آن مطرود در طائف می‌زیست و مروان در همانجا تولّد یافت؛ (دهخدا).

۳۳۶) ولخرجیهای عثمان و اسراف در مصرف بیت المال و متموّل‌شدن اطرافیان عثمان و حتّی عدّه‌ای از صحابه حضرت پیغمبر (ص). [۶]

---

[ (۴)] رک: طبری، ۵، ۲۱۱۳- ۲۱۱۵، ۲۱۳۹؛ کامل، ۳، ۱۶۷- ۱۶۸.

[ (۵)] رک: آفرینش و تاریخ، ۵، ۲۱۰- ۲۱۲؛ تاریخ یعقوبی، ۲، ۶۶۹- ۶۷۰؛ ناسخ التواریخ، ۲، ۴۴۰- ۴۴۱.

[ (۶)] رک: مروج الذهب، ۱، ۶۸۹- ۶۹۰.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۹۱

(۱) ۳۳۷) مؤلّف تاریخ یعقوبی در مورد اختلاف عبد الرحمان عوف و عثمان حکایت دیگری نقل می‌کند که مربوط می‌شود به انتخاب پنهانی عثمان عبد الرحمان را به نیابت خویش، موقعی که عثمان سخت مریض بود. [۷]

۳۳۸) علاوه بر این ابی یعقوب علّت و انگیزه دیگری بر کدورت عثمان علیه عمّار یاسر نقل می‌کند که مربوط می‌شود به وصیّت ابن مسعود و مقداد مبنی بر تدفین و تکفین ایشان توسط عمّار یاسر و پوشیده داشتن آن از عثمان. و چون عثمان بعد از وفات این دو صحابه رسول (ص) از جریان با خبر می‌شود می‌گوید: وای من بر پسر زن سیاه، راستی که او [عمّار یاسر] را نیک می‌شناختم؛ (تاریخ یعقوبی، ۱، ۶۵). مقدّسی در مورد کینه عثمان به عمّار گوید: «... و عثمان خطبه‌ای خواند و گفت: این مال خداست، من به هر که دلم بخواهد می‌دهم. خداوند هر که را که نمی‌خواهد و ناخوش دارد، خوار گرداند.

پس، عمّار یاسر برخاست و گفت: من نخستین کسم که نمی‌خواهم. عثمان بدو گفت:

ای فرزند سمیّه، بر من دلیری می‌کنی؟ آنگاه بنی امیّه بر سر عمّار تاختند و او را چندان زدند که بیهوش گردید» (آفرینش و تاریخ، ۵، ۲۱۳).

۳۳۹) ابو ذرّ: أبو ذرّ غفاری و بعضی أبو الذر گفته‌اند و اکثر و اشهر اوّلی است. یکی از کبار صحابه و از مؤمنین قدیم. در نام و نسب او اختلاف بسیار است و مشهورتر جندب بن جناده و مادر او رمله بنت الوقیعه است از بنی غفار ... از رسول (ص) روایت است که فرمود: ابو ذر در امّت من به زهد چو عیسی بن مریم است ... و آنگاه که رسول (ص) در سال هفتم از هجرت به عمرة القضا می‌شد، ابو ذرّ را در مدینه خلیفتی داد ...؛ (دهخدا). و واقدی روایت کرده که گفت: من پنجمین کس بودم که اسلام آوردم. و او مردی دلیر و سختکوش بود و در تاریک و روشن سپیده بر گروهها و دسته‌ها حمله می‌برد و پیاده از سواران پیشی می‌گرفت. و در جاهلیّت خداپرست بود. و پیش از پیامبر لا إله إلّا اللّه می‌گفت ...؛ (آفرینش و تاریخ، ۵، ۹۸- ۱۰۰).

۳۴۰) مورّخین دیگر سکونت ابو ذرّ در شام را یک نوع تبعید می‌دانند؛ چه آن روزها که عثمان بیت المال مسلمین را به میل نفس خویش حیف و میل می‌کرد و بدعت در کارهای پیغمبر (ص) می‌آورد، ابو ذرّ از جمله کسانی بود که بدون ترس و واهمه قصد جلوگیری از اعمال خلاف عثمان را داشت. یکی از این جریانات مربوط می‌شود به جدال ابو ذرّ با کعب الاحبار در حضور عثمان در رابطه با همین اعمال خلاف عثمان، که عثمان برای رهایی از ایرادگیریهای ابو ذر به او می‌گوید: ... چقدر مرا اذیّت می‌کنی؟ دیگر تو را نبینم که خیلی اذیّتمان کردی. و پس از آن ابو ذرّ سوی شام می‌رود؛ (مروج الذهب، ۱، ۹۶؛ تاریخ یعقوبی، ۱، ۶۶).

۳۴۱) یعقوبی در مورد اینکه حضرت علی (ع) در مقابل سؤال عثمان مبنی بر صحّت گفتار أبو ذرّ

---

[ (۷)] رک: تاریخ یعقوبی، ۱، ۶۳.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۹۲

(۱) چه جواب می‌دهد نقل می‌کند که: «علی (ع) گفت: آری [شنیده‌ام]» [۸] ۳۴۲) ربذه: ... از قرای آن [مدینه] است ربذه، و قبر ابو ذرّ غفاری در آنجاست. موضعی است در طول سز- ل [۶۷ درجه و ۳۰ دقیقه] و عرض آن کد- ی [۲۴ درجه و ۱۰ دقیقه].

۳۴۳) نظر یعقوبی این است که خود ابو ذرّ ربذه را جهت تبعید انتخاب نکرد؛ چه ... عثمان گفت: به خدا سوگند باید از مدینه بیرون روی. گفت: به سوی مکّه. گفت: نه. گفت:

پس به کوفه. گفت: نه؛ لیکن به ربذه‌ای که از آن بیرون آمده‌ای تا همانجا بمیری.

ای مروان ...؛ (تاریخ یعقوبی، ۱، ۶۷). و مسعودی در مروج الذهب داستان دیگری راجع به تبعید أبو ذرّ به ربذه آورده. [۹]

۳۴۴) مقداد بن أسود: مقداد بن عمرو بن أسود از اصحاب پیغمبر (ص) و یکی از هفت نفری است که نخستین بار اسلام آوردند، و در حدیث است؛

إنّ اللّه عزّ و جلّ امرنی بحب أربعة و اخبرنی انه یحبّهم: علی و المقداد و أبو ذرّ و سلمان.

مقداد در عصر جاهلیّت در حضرموت بود ... وی در غزوه بدر و جز آن شرکت داشت. در سال ۳۳ هجری در نزدیکی مدینه وفات یافت و در مدینه مدفون شد. در صحیحین ۴۸ حدیث از وی نقل شده است.

مقداد همراه سلمان فارسی، ابو ذرّ، و عمّار یاسر از اوّلین کسانی هستند که به شیعه علی (ع) معروف شده‌اند؛ (زرکلی به نقل دهخدا).

۳۴۵) امّ ذرّ: کنیه زن أبو ذرّ غفاری است که از اصحاب حضرت رسول (ص) بود؛ (دهخدا).

۳۴۶) صعصعة بن صوحان ...: صعصعه از اصحاب امیر المؤمنین علی (ع) و از عارفین بحقّ آن جناب و از بزرگان اهل ایمان است و چندان فصیح و بلیغ بود که امیر المؤمنین او را خطیب شحشح گفت و به مهارت در خطب و فصاحت در لسان ثنا فرمود و به قلت مؤنه و کثرت معونه بستود. شبی که جنازه علی (ع) را از کوفه به نجف بردند، صعصعه از جمله مشیّعین بود و چون از کار دفن فارغ شدند وی مشتی از خاک قبر برگرفت و بر سر خود ریخت و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، مولد تو پاکیزه و صبر تو قوی و جهاد تو عظیم بود و بدانچه آرزو داشتی، رسیدی ...؛ (مفاتیح الجنان، ۵۴۰) ... وی از سادات عبد القیس و مردی عاقل بود و در جنگ صفّین حضور داشت. مغیره به امر معاویه او را از کوفه بر جزیره یا به بحرین تبعید کرد و وی آنجا درگذشت؛ (معین) ... صعصعه را مسجدی است نزدیک مسجد سهله در ظاهر نجف که بدین نام [مسجد صعصعه] مشهور و در آن نماز و دعایی مخصوص خوانده می‌شود؛ (دهخدا).

۳۴۷) مغیرة بن أخنس ...: ... بن شریف الثقفی صحابی پیغمبر (ص) و شاعر بود و در یوم الدار با عثمان بن عفّان کشته شد؛ (اعلام زرکلی به نقل دهخدا).

۳۴۸) در مورد شرابخواری ولید بن عقبه و ادای نماز جماعت در حالت مستی، مسعودی گوید، ... ولید با ندیمان و نغمه‌گران خود از اوّل شب تا صبح شراب نوشیده بود و چون مؤذّنان

---

[ (۸)] رک: تاریخ یعقوبی، ۱، ۶۷.

[ (۹)] رک: مروج الذهب، ۱، ۶۹۷، ۶۹۸.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۹۳

(۱) بانگ نماز برداشتند با لباس منزل بیرون آمد و برای نماز صبح به محراب ایستاده، چهار رکعت نماز خواند و گفت: می‌خواهید بیشتر بخوانم. گوینـد وی ضـمن سـجده که بسیار طول داده بود گفت: بنوش و به من بنوشـان ... و بعـد تلوتلوخوران به قصـر خود بازگشت و این اشعار را که از تأبّط شرّا است به تمثیل می‌خواند:

و لست بعیدا عن مدام و قینةو لا بصفا صلد عن الخیر معزل

و لکننی اروی من الخمر هامتیو أمشـی الملا بالشاحب المتسـلسل (مروج الذهب، ۱، ۶۹۱- ۶۹۲؛ متن عربی مروج الذهب، ۲، ۳۳۵)

۳۴۹) در مورد برخورد عثمان با معترضـین شـرابخواری ولید و اسـتمداد عثمان از حضـرت علی (ع) در مروج الذهب می‌خوانیم که: «عثمـان به آنهـا [معترضـین] تغیّر کرد و به سـینه آنها زد و گفت: از من دور شویـد. آنها از پیش عثمان بیرون آمـده به نزد علی (ع) رفتنـد و قصّه را بـا او بگفتنـد، وی [علی (ع)] به نزد عثمـان رفت و گفت: چطـور شـهود را بیرون کردی و حـدّ را معوّق گـذاشتی؟ عثمان گفت: چه باید کرد؟ گفت: به نظر من باید بفرستی، ولید را احضار کنی و ... او را حدّ بزنی» (مروج الذهب، ۱، ۶۹۲- ۶۹۳).

۳۵۰) جریـان حـدّ زدن ولیـد بن عقبه را مسعودی چنین ترسیم می‌کنـد، ... عثمـان تازیانه را به طرف علی (ع) افگنـد و علی (ع) به پسرش حسن (ع) گفت: پسرکم برخیز و حد خدا را درباره او اجرا کن. وی گفت: یکی از کسانی که اینجاست این کار را خواهد کرد. و چون علی (ع) بدیـد که حضار از بیم خشم عثمان که با ولید خویشاوندی داشت از اجرای حد دریغ دارند، تازیانه را بگرفت و نزدیک او رفت و چون مقابل او رسید ولیـد زبان به ناسزا گشود و گفت: ای ظالم ... ولید می‌خواست از دست علی (ع) بگریزد، او را بکشید و بر زمین زد و با تازیانه زدن گرفت؛ (مروج الذهب، ۱، ۶۹۳).

۳۵۱) اغلب مورّخین بر این قولنـد که سعید بن عـاص قبل از منبر رفتن، دستور به شستشو و پاک کردن منبر داد و ... پیش از آنکه منبر را بشوینـد، از منبر رفتن خودداری کرد و بفرمود تـا آن را بشوینـد و گفت: ولیـد نجس و پلیـد بوده است؛ (مروج الـذهب، ۱، ۶۹۳). و سعید منبر را از پلیدی او شتشو داد. جماعتی از بنی امیّه که همراه او بودند او را از آن عمل [شستن منبر] نهی کردند ولی او نشنید؛ (کامل، ۳، ۲۳۱) سعید بر منبر کوفه نرفت و گفت: آن را بشوییـد. کسانی از بنی امیّه او را قسم دادند و گفتند: به خدا این زشت است. اگر دیگری این کـار را می‌خواست کرد، جـا داشت که تو نگـذاری. به خـدا ننگ این کار پیوسته بر ولیـد خواهـد مانـد؛ (طبری، ۷، ۲۱۹۴).

۳۵۲) درگیری مالک اشتر و عبد الرحمان أخنس در اشکال مختلف در کتب تاریخی مشابه قید گردیده. «یک روز [سعید] گفت یا به عثمـان نوشت که این سیاهبوم تفرّجگاه قریش است. اشتر که همان مالک بن حارث نخعی بود بـدو گفت: چیزی را که خـدا در سایه شمشیر و سرنیزه غنیمت ما کرده است، بستان خودت و قومت می‌شماری؟ آنگاه با هفتاد سوار از اهل کوفه پیش عثمان رفتند و ... عزل او را خواستار شدند» (مروج الذهب،

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۹۴

(۱) ۱، ۶۹۳- ۶۹۴). سعید گفت: این سواد [املاک عراق] بوستان قریش است. اشتر گفت: تو می‌گویی املاک ما که خداوند آنها را به ما ارزانی داشته ... که ملک تو و قریش است؟ عبـد الرحمان أسـدیّ که رئیس شـرطه بود گفت: آیا شـما با امیر چنین درشتی

می‌کنید و پاسخ سخت می‌دهید؟ ... اشتر گفت: از همینجا شروع کنید. این مرد از دست شما رها نشود. آنها [یاران اشتر] برخاستند و عبد الرحمان را نواختند؛ (طبری، ۷، ۲۱۹۴- ۲۱۹۵؛ کامل، ۳، ۲۳۳).

۳۵۳) کمیل بن زیاد: ابن زیاد نخعی، از اصحاب امیر المؤمنین علی (ع)؛ (ناظم الاطبّاء).

... ابن زیاد بن نهیک نخعی، تابعی و از ثقات اصحاب علیّ بن ابی طالب (ع) است.

شریف و میان قوم خویش مطاع بود. در جنگ صفّین همراه علی (ع) بود، در کوفه سکونت گزید و به وسیله حجّاج کشته شد. احادیثی از او نقل شده است؛ (اعلام زرکلی به نقل دهخدا). بعضی فرق صوفیّه سلسله خرقه خود را بدو منتهی کنند و دعای کمیل منسوب به اوست؛ (یادداشت علّامه دهخدا).

۳۵۴) در مورد رفتار معاویه با مالک اشتر و همراهانش روایات مختلفی در کتب تاریخی مشابه آمده است. ابن اثیر و خواندمیر بر این قولند که چون مالک و همراهانش در شام مثل کوفه زبان طعن بر عثمان و نماینده او یعنی، معاویه گشودند، معاویه به موجب فرمانی که از دار الخلافه دریافت داشت مالک و دیگر اشراف کوفه را به شهر حمص تبعید کرد و امیر آن شهر یعنی، عبد الرحمان بن خالد بن الولید با تبعیدیان بی‌التفاتی پیشه کرد و گفت:

ای آلت و ابزار ابلیس، بدا به حال شما نه مرحبا. شیطان شکست خورد و گریخت و ناامید شد و شما هنوز در حال کوشش و نشاط هستید؛ (کامل، ۳، ۲۳۷؛ حبیب السّیر، جزء چهارم از جلد ۱، ص ۵۰۸) ولی طبری در مورد تبعید مالک و همراهانش از شام به حمص می‌گوید که ... چون مالک و همراهانش در شام دست از مخالفت با عثمان برنداشتند، معاویه جریان را به عثمان نوشت و به دستور عثمان معاویه ایشان را دوباره به کوفه فرستاد و چون در کوفه زبان طعن و بدگویی گشاده‌تر شد، سعید بن عاص به دستور عثمان ایشان را به حمص تبعید کرد؛ (طبری، ۸، ۲۱۹۷- ۲۱۹۹).

۳۵۵) یزید بن قیس الأرحبی: ابن قیس بن تمام بن حاجب الأرحبی، از بنی صعب بن دومان از همدان، معروف به ارحبی از امرا و خطبا و فصحا و شجاعان معروف بود ... به حضرت علی (ع) پیوست و در جنگها با او بود و از طرف آن حضرت والی اصفهان و ری و همدان شد. در جریان حکمیت صفّین جزو نمایندگان علی (ع) بود. و مردم را بر جنگ صفّین بر ضد معاویه تشویق می‌کرد و خود در همان جنگ کشته شد؛ (اعلام زرکلی به نقل دهخدا).

۳۵۶) مسیّب بن نجبهٔ ...: ... نجبهٔ بن ربیعهٔ بن ریاح الفزاری، تابعی و از سران قوم خود بود.

وی از سرداران حضرت علی (ع) در جنگهای آن حضرت با دشمنان و نیز از جمله کسانی است که در سال ۶۵ هجری به طلب خون حسین (ع) قیام کرد و در همین سال در وقایع عراق کشته شد؛ (اعلام زرکلی به نقل دهخدا).

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۹۵

(۱) ۳۵۷) علّت اینکه کعب بن عبیده چنین حرفی بین معارف کوفه زد و جسورانه اعلام کرد که هم اسم خود و هم اسم پدرش را در نامه‌ای جداگانه می‌نویسد، مربوط می‌شود به ترس و وحشتی که عثمان در اواخر خلافتش در میان امت متّحد رسول (ص) انداخته بود؛ چه حتّی مردم مصلح [بغیر از چند شخصیت بارز از صحابه و نزدیکان حضرت رسول (ص) چون علی (ع)، عمّار یاسر، مقداد، أبو ذرّ و ...] از ظلم و جور عثمان و عمّال ظالم او در امان نبودند و از ترس مرگ و تبعید و غیره دوست داشتند اسمشان در رابطه با مخالفین عثمان فاش نشود؛ (رک: ناسخ التواریخ، ۲، ۴۱۵).

۳۵۸) یعقوبی در مورد عداوت عثمان بر عبد اللّه مسعود می‌نویسد که ... عثمان قرآن را جمع‌آوری کرد و مرتب نمود و سوره‌های دراز را با سوره‌های دراز و سوره‌های کوتاه را با سوره‌های کوتاه پهلوی هم آورد، و به اطراف و اکناف نوشت که قرآنها را جمع‌آوری کنند تا همه جمع‌آوری شد. سپس، آنها را به آب گرم و سرکه جوشانید و به قولی آنها را سوزانید جز مصحف عبد اللّه مسعود را. ابن مسعود در کوفه بود و زیر بار نرفت که قرآن خود را به عبد اللّه بن عامر بدهد و عثمان بدو نوشت: «عبد اللّه را نزد

من فرست؛ چه تباهی به این دین و فساد به این امّت راه ندارد.» پس، در حالی که عثمان خطبه می‌خواند، عبد اللّه مسعود به مسجد آمد. عثمان گفت: اکنون جانوری سیاه بر شما درآمد. پس، ابن مسعود سخنی درشت گفت و عثمان فرمود تا پای او را کشیدند و دو دنده او شکسته شد؛ (تاریخ یعقوبی، ۲، ۶۴؛ ناسخ التواریخ، ۲، ۴۴۱).

۳۵۹) در مورد خروج و شورش مالک اشتر علیه سعید بن عاص روایات دیگری را در کتب تاریخی می‌خوانیم. در کامل آمده که ... یزید بن قیس [که در فکر عزل سعید بن العاص بود] با تبعیدشدگان [مالک و همراهانش] مکاتبه و آنها را نزد خود دعوت کرد. اشتر و کسانی که نزد عبد الرّحمان بن خالد [حاکم حمص] تبعید شده بودند سوی او شتاب کردند و اشتر سبقت کرد. ناگاه روز جمعه بدون خبر مالک اشتر بر در مسجد ایستاد و گفت: من از طرف امیر المؤمنین آمده‌ام. عثمان از سعید درباره زنان شما [سرشماری] هر یکی صد درهم مطالبه و مؤاخذه و ... مردم شوریدند و شتاب کردند و به او گرویدند ولی خردمندان آنها را از آشوب و خلافت منع و نهی کردند. هیچ کس پند آنها را نمی‌پذیرفت.

یزید بن قیس هم رسید و دستور داد جار بکشند که: هر که مایل باشد سعید را برگرداند به ما ملحق شود؛ (کامل، ۳، ۲۴۷) ... در سنه اربع و ثلثین که امیر المؤمنین عثمان سعید بن عاص را جهت مشورتی [در اثر شکایت اهالی ولایات از امیران خود] به مدینه طلبیده بود مالک و یارانش به بهانه‌ای تمسّک جسته، از عبد الرّحمان اجازت مراجعت حاصل نمودند و به کوفه خرامیده، اکثر کلانتران آن خطّه را در مخالفت سعید با خود موافق گردانیدند و چون ...؛ (حبیب السّیر، ۱، ۵۰۸).

۳۶۰) عین التمر: ... مقدّسی درباره عین التمر (چشمه خرما)، که در جنوب هیت، در صحرا واقع بود گوید: قلعه کوچکی است و در آنجا نهری است که در زیر هیت به فرات

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۹۶

(۱) می‌ریزد ...؛ (لسترنج، ۷۱). ایرانیان در عین تمر پایگاه نظامی داشتند. یکی از آنها عمرو بن زیاد بن حذیفهٔ بن هشام بن مغیرهٔ را هدف تیری قرار داد و او را بکشت ... پس، خالد مردم عین تمر را محاصره کرده، آنها را مغلوب ساخت؛ (اخبار الطوال، ۱۲۲).

... عین التمر شهری در عراق در ناحیه حاصلخیزی کنار بیابانی بین انبار و کوفه به فاصله ۱۳۰ کیلومتری غرب کربلاـ عین التمر از پیش از اسلام سابقه دارد؛ (مصاحب).

۳۶۱) عذیب: ... آبی است [محلّ نیز منسوب به این آب باید باشد] از بنی تمیم و آن نخستین آبی است که آدمی آن هنگامی که از قادسیّه به قصد مکّه به کوفه رود در بادیه بدان رسد؛ (تقویم البلدان، ۱۰۹).

۳۶۲) در تاریخ کامل ابن اثیر و تاریخ حبیب السّیر نحوه برخورد مالک اشتر و یارانش با سعید بن عاص موقع برگشتن از مدینه به گونه‌ای دیگر است. ابن اثیر گوید که ... یزید بن قیس هم عده خود را به محلّ جرعه سوق داد و ... اشتر هم با او بود. سعید بن عاص هم رسید و نزد آنها رفت. آنها گفتند: ما با تو کاری نداریم و حاجت گفتگو هم نیست. او گفت:

بهتر این بود که یک مرد به نمایندگی نزد امیر المؤمنین روانه می‌کردید و نزد من هم یک نماینده می‌فرستادید ... پس، [سعید] از آنجا مراجعت کرد؛ (کامل، ۳، ۲۴۸؛ طبری، ۷، ۲۲۰۶). و در حبیب السّیر آمده که ... چون سعید از مدینه بازگشته، نزدیک کوفه رسید، مالک با فوجی از سپاه او را استقبال نموده گفت: بازگرد که مردم اینجایی تو را به امارت قبول ندارند. سعید گفت: احتیاجی به این همه شورش و ...؛ (حبیب السّیر، ۱، ۵۰۸).

۳۶۳) در دیگر کتب تاریخی مشابه نحوه درخواست امارت ابو موسی به کوفه از طرف مالک به نوعی دیگر است، ... سعید هم از آنجا [جرعه] سوی عثمان شتاب کرد. همین که رسید خبر واقعه داده و گفت: آنها عزل مرا می‌خواهند و نصب ابو موسی اشعری را به جای من درخواست می‌کنند؛ (کامل، ۳، ۲۴۸؛ طبری، ۷، ۲۲۰۶) ... چون سعید به ناکام عنان مراجعت انعطاف داد، مالک چند گام پیش نهاد و گفت: به عرض عثمان رسان که ابو موسی را به حکومت کوفه نامزد نماید تا ...؛ (حبیب السّیر، ۱، ۵۰۸) ... عثمان

به آنها [مالک و اهل کوفه] نوشت: «ببینید در ایام عمر خطّاب حاکم شما کی بوده، همو او را به حکومت بردارید.» چون تحقیق کردند، ابو موسی اشعری بود و او را حاکم خود کردند؛ (مروج الذهب، ۱، ۴۰۵).

۳۶۴) حکیم بن جبله ...: ابن جبله از بنی عبد القیس [وفات ۳۶ ه ق] یکی از صحابیان است.

او اگر چه پیغمبر اکرم (ص) را زیارت و درک کرده ولی این شرف در هنگام صغر سن بوده و از این رو راوی حدیث واقع نشده است ... حکیم در زمان عثمان مامور تحقیقات در سند شده بود. بعد از عودت از سند چنین گزارش داد که اگر لشکر کم به این کشور برود، کاری از پیش نخواهد برد و اگر نیروی بسیاری فرستاده شود، گرسنگی خواهند کشید و از این رو فتح این سرزمین آسان به نظر نمی‌رسد؛ (اعلام زرکلی به نقل دهخدا).

۳۶۵) مورّخین نام این محلّ را ذی خشب نوشته‌اند.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۹۷

(۱) ۳۶۶) جریان جمع‌آوری قرآن توسط عثمان مربوط می‌شود به اختلاف قرائت قرآن توسط مسلمانان شهرهای مختلف که ابن اثیر این جریان را مفصّلا در تاریخ کامل خود آورده و در آخر قول حضرت علی (ع) را دایر بر صحیح بودن کار عثمان در جمع‌آوری قرآن قید کرده و می گوید ... چون علی (ع) به کوفه رسید [هنگام خلافت]، مردی برخاسته عثمان را سرزنش کرد زیرا مردم را به یک نسخه از قرآن واداشته، علی (ع) فریاد زد و گفت:

خاموش باش، هر چه کرد با مشورت و موافقت ما کرد و من هم اگر جای او بودم چنین می کردم و همان راه را می‌پیمودم؛ (کامل، ۳، ۱۸۲- ۱۸۵).

۳۶۷) بیعت رضوان: یا بیعت شجره یا بیعت حدیبیه، حدیبیه نام قریه‌ای است در نزدیکی مکّه و تقریبا به فاصله ۹ منزل از مدینه. در محلّ حدیبیه، در سال ۶ م ه ق، پیغمبر که بنابر مشهور به قصد به جای آوردن عمره با عدّه‌ای نزدیک ۵۰۰، ۱ تن از اصحاب عازم مکّه بود، در این محلّ توقف کرد و چون قریش با ورود مسلمین به مکّه موافقت نکردند و جریان مذاکرات عثمان نیز که به قصد جلب رضایت قریش به مکّه رفته بود نامعلوم بود، در اینجا در زیر درخت حدیبیه پیغمبر (ص) با اصحاب بیعت کرد که در صورت ضرورت در محاربه با قریش با وی همداستان باشند. این بیعت را بیعت حدیبیه، بیعت رضوان، و بیعت شجره نیز می‌خوانند و کسانی را از اصحاب که در این بیعت شرکت داشته‌اند، شجری می‌خوانند؛ (مصاحب). در مورد بیعت رضوان نیز رک: سیرت رسول اللّه، ۲، ۸۰۸- ۸۱۰ ۳۶۸) مؤلّف سیرت رسول اللّه در این مورد می گوید ... چون بیعت تمام کرده بودند، خبر بیامد که عثمان را نکشتند. [قبلا عثمان از طرف حضرت محمّد (ص) جهت رسالت نزد قریش رفته بود و چنین شایع شده بود که قریش عثمان را کشته‌اند]، آنگاه سیّد، علیه السّلام، هر دو دست خود بیاورد و گفت: یک دست من از بدل دست عثمان است و دست راست بر دست چپ نهاد و از بدل عثمان، رضی اللّه عنه، بیعت کرد. و از جمله مناقب عثمان، رضی اللّه عنه، یکی این است ...؛ (سیرت رسول اللّه، ج ۲، ۸۰۹).

۳۶۹) کنانهٔ بن بشر: ابن بشر تجیبی. وی در زمره کسانی بود که از مصر برای برکنار ساختن عثمان به مدینه آمد و در کشتن او هم شریک بود. معاویه به خونخواهی عثمان او را گرفت و با ابن حذیفه ابن عدیس در لد (به فلسطین) آنها را زندانی کرد. سپس، از زندان گریختند امّا والی فلسطین آنها را گرفت و به قتل رسانید؛ (اعلام زرکلی، ۳، ۸۱۷ به نقل دهخدا). [۱۰]

۳۷۰) طبری اقوال مختلفی راجع به نامه عثمان به عبد اللّه سعد و حامل آن در کتاب خود درج کرده و در جایی می گوید ... و فرستاده عثمان که نامه را می‌برد أبو الأعور بن سفیان سلمی بود که عثمان وی را بر شتر خویش نشانده و گفته بود ...؛ (طبری، ۶، ۲۲۵۱). [۱۱]

[ (۱۰)] نیز رک: تاریخ گزیده، ۱۸۹؛ مجمل التواریخ و القصص، ۲۸۵.

[ (۱۱)] نیز رک: کامل، ۳، ۲۸۱.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۹۸

(۱) ۳۷۱) مقدّسی در این مورد می‌گوید ... مروان بن حکم که مهر عثمان در دست وی بود به حمران بن ابان- که نویسنده عثمان بود- گفت: این پیرمرد فرتوت و خرف شده، برخیز و به ابن ابی سرح بنویس که گردن ... و چنین کردند و نامه را به وسیله یکی از غلامان عثمان که مدس نام داشت با یکی از شتران او فرستادند و او از کنار مردم که در حسمی بودند بگذشت و ایشان او را ...؛ (آفرینش و تاریخ، ۵، ۲۱۴).

۳۷۲) همین عبارت در نهج البلاغه نیز به صورت زیر آمده:

و ما للطلقاء و ابناء الطّلقاءو التمیز بین المهاجرین الأوّلین (شرح نهج البلاغه، ۸۹۳) ۳۷۳) شعیب: نام پیغمبری که پدر زن موسی (ع) بود و نام اصلی وی اوثیرن و به فارسی یویب گویند؛ (ناظم الاطباء). پیغمبری از نسل ابراهیم خلیل که طبق روایات پس از هود و صالح و اندکی پیش از موسی (ع) می‌زیسته. منازل قوم او نزدیک تبوک بین مدینه و شام بود.

نام شعیب و قوم او بنی مدین در قرآن آمده است؛ (معین) ... نام پیغمبر و پدر زن موسی (ع) که خطیب الأنبیاء لقب اوست؛ (دهخدا).

۳۷۴) و یعقوبی در این باره عقیده‌اش این است که ... پس، معاویه با دوازده هزار رهسپار مدینه شد. سپس گفت: به جای خود در مرزهای شام بمانید تا من نزد امیر المؤمنین بروم و از کار او نیک آگاه کردم. پس، نزد عثمان آمد و چون [عثمان] از شماره لشکر پرسید، گفت: آمده‌ام که رأی تو را بدانم و آنگاه نزد آنان باز گردم و ایشان را به مدینه آوردم.

عثمان گفت: نه به خدا قسم، لیکن تو خواستی که من کشته شوم، پس بگویی که منم صاحب خون؛ (تاریخ یعقوبی، ۲، ۷۲). و به عقیده ابن اثیر قبل از محاصره و حمله مخالفین به عثمان، معاویه به عثمان پیشنهاد داده بود که به منظور نجات از کشته شدن با او به شام بیاید، ولی عثمان قبول نکرده بود و حتّی معاویه پیشنهاد کرده بود که لشکری جهت حمایت او به مدینه بفرستد ولی باز هم عثمان مخالفت کرده بود. [۱۲]

۳۷۵) به نظر کلّیه مورّخین علی (ع) اوّل کس بود که مشکهای آب به سرای عثمان فرستاد و بعد از او امّ حبیبه [خواهر معاویه و همسر پیغمبر (ص)] بود که سوار بر استر برای عثمان آب برد. به قول ابن اثیر آل حزم [طایفه آل حزم] گاهی غفلت محاصرین را مغتنم شمرده، به عثمان آب می‌رسانیدند؛ (کامل، ۳، ۲۸۹).

۳۷۶) این لشکر در تاریخ به نام جیش العسره مشهور است. و در منتهی الارب در مورد این لشکر چنین آمده ... لشکر رسول در غزوه تبوک؛ زیرا گرفتار گرمای سخت و طاقت فرسا شدند.

۳۷۷) عبد اللّه بن سلام: عبد اللّه ... الحارث اسرائیل یوسف، صحابی است. اسمش حصین بود و پیغمبر او را عبد اللّه نامید. هنگامی که پیغمبر به مدینه رفت، اسلام آورد و در شأن او این

---

[ (۱۲)] رک: کامل، ۳، ۲۶۵.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۹۹۹

(۱) آیه است (... شهد شاهد من بنی اسرائیل) و آیه (من عنده علم الکتاب). وی در فتح بیت المقدّس و جاجیه با عمر بود. در ۴۳ وفات یافت؛ (اعلام زرکلی به نقل دهخدا).

۳۷۸) یعقوبی راجع به قطع مقرّری عایشه از طرف عثمان می‌نویسد ... عثمان روزی خطبه می‌خواند که عایشه پیراهن پیامبر خدای

(ص) را بیاویخت و فریاد کرد که: ای گروه مسلمانان، این جامه پیامبر خداست که کهنه نگشته ولی عثمان سنّت او را کهنه کرده است. پس، عثمان گفت: پروردگارا، مکر این زنان را از من بگردان. همانا مکر ایشان بزرگ است؛ (تاریخ یعقوبی، ۲، ۷۱- ۷۲).

۳۷۹) لفظ نعثل [پیر کفتار] اوّلین بار در حقّ عثمان از زبان عایشه بیرون آمده و نعثل نام یک مرد قبطی در مدینه بود که ریش بلند و انبوه داشت و عثمان را به او تشبیه می‌کردند. این لقب برای عثمان به زشتی ماند؛ (کامل، ۳، ۲۹۶).

۳۸۰) این کلمات که از امثال عرب است آنجا گویند که سختی بال گرفته و کار از دست بیرون شده باشد. می‌گویند اصلاح این امر را طمع و طلب نتوان بست؛ چه ناکس‌ترین مردم به طمع قتل من میان بسته، اکنون اگر مرا می‌باید کشت، تو که علی پسر ابو طالبی بکش ...؛ (ناسخ التواریخ، ۲، ۴۲۵).

۳۸۱) در مورد ممانعت عثمان یاران و غلامان خویش را از جنگ با مهاجمین در آفرینش و تاریخ آمده که عثمان گفت: هر کس از شما خود را از جنگ باز دارد، آزاد است؛ (آفرینش و تاریخ، ۵، ۲۱۶؛ حبیب السّیر، ۱، ۵۱۵).

۳۸۲) رفاعهٔ بن رافع انصاری: رفاعهٔ بن رافع بن مالک بن عجلان ... انصاری مکنّی به ابو معاذ از بزرگان انصار بود و در بیعت عقبه و بیشتر غزوات در حضور حضرت رسول (ص) و نیز در جنگ جمل و صفّین در خدمت حضرت علی (ع) بود؛ (قاموس الاعلام ترکی، ۳).

۳۸۳) مؤلّف ناسخ التواریخ در این مورد می‌نویسد: ... مروان را جراحتی برسید، مروان درافتاد.

غلام او ابو حفصه او را برگرفت و پوشیده از آن غوغا بیرون آورد. فاطمه مادر ابراهیم عربی [؟] زنی بود که مروان را شیر داده بود. او را به خانه فاطمه آوردند و فاطمه او را مداوا کرد تا نیکو شد، لکن گردن او چندانکه زنده بود کج بود ...؛ (ناسخ التواریخ، ۲، ۴۳۶- ۴۳۷).

۳۸۴) محمّد بن ابو بکر: روزی ۲۵ ذی القعده سال حجّهٔ الوداع در ذو الحلیفه میان راه مکّه و مدینه متولّد شد. پس از مرگ پدرش، علی (ع) او را تربیت کرد. در جنگ جمل و صفّین همراه علی (ع) بود و در ماه رمضان سال ۳۷ از جانب وی حاکم مصر شد. در حکومت وی بر مصر معاویه سپاهی به فرماندهی عمرو عاص به جنگ او فرستاد. پس از جنگهای سخت، محمّد فرار کرده به خرابه‌ای [خانه زنی] پناه برد. او را از آنجا بیرون کشیدند و در ماه صفر سال ۳۸ ه ق به قتل رسانیده، جسد او را در پوست خری مرده گذارده بسوزانیدند.

قاتل وی معاویهٔ بن خدیج سکرین است. محمّد از اصحاب علی (ع)، مردی پارسا و عالم بود. پس از قتل وی، عایشه عهده‌دار تربیت فرزند وی، ابو القاسم شد؛ (دهخدا).

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۰۰

(۱) ۳۸۵) عمرو بن الحمق: از شرکت کنندگان در قتل عثمان بود که در غاری به علّت گزیدن مار کشته شد؛ (اعلام زرکلی).

۳۸۶) عمیر بن ضابی البرجمی: از جمله شرکت کنندگان در قتل عثمان بود که بر او نیزه زد و به سال ۷۵ هجری به دست حجّاج کشته شد؛ (اعلام زرکلی).

۳۸۷) در مورد اینکه چه کس و یا چه کسانی مستقیما در کشتن عثمان دست داشتند و آخرین ضربه را زدند، اقوال مختلف است. ابن اثیر و یعقوبی نام کنانهٔ بن بشر تجیبی و سودان بن حمران را در اینکه آخرین ضربت را بر عثمان زدند، آورده است. (کامل، ۳، ۲۹۷؛ تاریخ یعقوبی، ۲، ۷۰۳). و مقدّسی گوید که ... عمرو بن بدیل با نیزه در رگهای گردن عثمان زد و سنان بن عیاض او را کشت؛ (آفرینش و عثمان، ۵، ۲۱۶- ۲۱۷). و به نظر طبری ... غافقی با پاره آهنی که همراه داشت ضربتی به او زد ... سودان بن حمران آمد که ضربت بزند، نائله روی وی افتاد و دست خویش را جلو شمشیر برد ... آنگاه [سودان] عثمان را بزد و بکشت؛ (طبری، ۶، ۲۲۸۳- ۲۲۸۷).

۳۸۸) در مورد روز قتل عثمان بن عفّان بین مورخین و روات اختلاف است ... و قتل عثمان روز آدینه هشتم ذی الحجّة سنه خمس و ثلاثین هجری واقع شد؛ (تجارب السّلف، ۳۴).

... و ده روز گذشته از ذی الحجه سال سی و پنج هجری بود که ...؛ (آفرینش و تاریخ، ۵، ۲۱۷). این واقعه در روز سیزدهم یا هژدهم ذی الحجّه سنه خمس و ثلثین ...؛

(حبیب السّیر، ۱، ۵۱۵) ... و کشته‌شدن وی شب جمعه سه روز مانده از ذی حجّه بود؛ (مروج الذهب، ۱، ۷۰۲) حتی طبری از قول یعقوب بن زید و آن هم از قول پدرش می‌گوید: عثمان به روز جمعه هجده روز رفته از ذی حجّه سال سی ششم پس از پسینگاه، کشته شد ...؛ (طبری، ۶، ۲۳۱۸).

۳۸۹) حکیم بن حزام: مکنّی به ابو خالد، از صحابیان است و پدر او حزام نیز صحابی بود. وی بر جنازه عثمان نماز خواند؛ (حبیب السّیر) ... وی برادرزاده امّ المؤمنین، خدیجة الکبری، بنت خویلد و عموزاده زبیر بن العوّام می‌باشد و از اشراف قریش بوده و در غزوه بدر در زمره کفّار بوده در موقع فتح مکّه در جرگه مؤلّفه قلوب اسلام برگزید و بعدا صداقت و صمیمیت خود را نسبت به این آیین ثابت نمود ...؛ (دهخدا) ... در جنگ فجار شرکت کرد. پیش از بعثت و بعد از آن از یاران پیغمبر بود. عمری طولانی داشت. از عالمان علم نسب بود. و درباره او است حدیث من دخل دار حکیم بن حزام فهو آمن. بخاری و مسلم از وی چهل حدیث نقل می‌کنند؛ (اعلام زرکلی).

۳۹۰) حشّ کوکب: موضعی است در بیرون مدینه به جانب بقیع، و عثمان آنجا را بخرید و بر قبرستان بقیع بیفزود، و کوکب نام مردی از انصار بوده که بدان اضافه شده است؛ (معجم البلدان به نقل دهخدا).

۳۹۱) مسعودی بغیر از حکیم بن حزام نماز خواندن جبیر بن مطعم و أبو جهم بن حذیفه را بر جسد عثمان تأکید می‌کند؛ (مروج الذهب، ۱، ۷۰۳). و یعقوبی به جای ابو جهم بن حذیفه نام

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۰۱

(۱) حویطب بن عبد العزّی و پسر عثمان عمرو را در تدفین و نماز گزاردن آورده است؛ (تاریخ یعقوبی، ۲، ۷۳)

.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۰۲

(۱)

## فصل چهارم توضیحات و تعلیقات فصل علیّ بن ابی طالب (ع)

۳۹۲) دیگر مورّخین بیعت طلحه و زبیر را از روی اجبار و اکراه می‌دانند. در حبیب السّیر آمده ... و اجلّه اصحاب شخصی به طلب آن دو عزیز فرستاده، ایشان را طلبیدند و ایشان به مجلس نیامده، پیغام فرستادند که با هر که مسلمانان بیعت کنند، ما متابعت فرماییم، و این صورت در نظر اهل خبرت نامرضی نموده، مالک اشتر طلحه را و حکیم بن جبله زبیر را «طوعا او کرها» حاضر ساختند و ...» (حبیب السّیر، ۱، ۵۲۳) و «... مالک بن اشتر شمشیر از نیام برآورده گفت: به خدا یا بیعت کن یا سرت را با شمشیر می‌زنم ...»

(طبری، ۶، ۲۳۳۵) و «... آنها [حکیم بن جبله و همراهانش] رفتند زبیر را با قوّه و تهدید به شمشیر نزد علی (ع) بردند و او [مالک بن اشتر] طلحه را رها نکرده، او را سخت کشید و او هم بر منبر نزد علی (ع) رفت و بیعت نمود ...؛ (کامل، ۳، ۳۲۳).

۳۹۳) خزیمة بن ثابت: کنیه او ابو عمّاره و لقبش ذو الشهادتین است و او همان کسی است که همراه عمیر بن عدیّ بتهای بنی خطمه را درهم شکستند. وی در جنگ بدر و تمام جنگهای رسول اللّه (ص) شرکت داشت. علت اینکه او را ذو الشهادتین نامیده‌اند این

است که پیامبر شهادت او را به جای دو نفر قرار داده و این خود در اثر جریانی است که پیش آمده و آن اینکه پیامبر (ص) شتری را از «سواء بن قیس محاربی» خرید، ولی سواء پس از معامله انکار کرد. خزیمه به نفع پیامبر (ص) شهادت داد. رسول خدا (ص) از او پرسید: تو که به هنگام معامله حاضر نبودی. بنابر این چه چیز تو را به شهادت وادار نمود؟ پاسخ داد:

من تو را به آنچه از ناحیه خداوند آورده‌ای، تصدیق کرده‌ام و می‌دانم جز حقّ نمی‌گویی؛ لذا شهادت دادم. پیامبر (ص) فرمود: شهادت خزیمه درباره هر کس به جای دو نفر پذیرفته است؛ (اسد الغابه، ۲، ۱۱۴ به نقل ترجمه گویا و ...).

۳۹۴) از فحوای سخنان علی (ع) در این خطبه و در دیگر خطبه‌ها، از جمله خطبه ۹۱، چنین استنباط می‌شود که آن بزرگوار برای اتمام حجّت و اینکه بدانند او بر خلاف سنّت و سیره

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۰۳

(۱) پیغمبر اکرم (ص) رفتار نمی‌کند و آنها نقض عهد و بیعت خواهند نمود، این سخنان را فرموده است. بنابر این درست نیست که گفته شود «اگر آن حضرت از جانب رسول خدا (ص) به خلافت نصب گردیده و در حقیقت امامت و امارت از آن او و قیام به آن برایش واجب بود، چگونه استعفا می‌نمود؟» چون امام (ع) می‌دانست که بالاخره ایشان دست از عهد و پیمان برداشته و با او همراه نخواهند بود، از این رو می‌فرمایند

«... فإنّا مستقبلون أمرا له وجوه و ألوان لا تقوم له القلوب و لا تثبت علیه العقول؛

یعنی، ما به کاری اقدام می‌نماییم که آن را روها و رنگهای گوناگون است [به طوری] که دلها بر آن استوار نیست و عقلها زیر بار آن نخواهند رفت.» خلاصه علی (ع) اتمام حجّت می‌فرمایند که بعد از بیعت کردن ایشان اگر بر خلاف خواهشها و خواستهای آنان رفتار کرد، ایراد نکنند که ما نمی‌دانستیم چنین رفتار می‌کنی و گر نه با تو بیعت نمی‌کردیم. [۱]

۳۹۵) ولی مقدّسی این پیشگویی را از زبان خود حضرت علی (ع) و بدین صورت ذکر می‌کند ...

و علی (ع) فال بد زد و گفت: دستی شل و کاری ناتمام، پیمان شکنی خواهد کرد؛ (آفرینش و تاریخ، ۵، ۲۱۸). و ابن اثیر و طبری نام آن مرد را حبیب بن أبی ذویب آورده‌اند؛ (طبری، ۶، ۲۳۲۹؛ کامل، ۳، ۳۲۰).

۳۹۶) بنا به روایت دیگر مورّخین جماعتی که تمایلات عثمانی داشتند از بیعت با علی (ع) دریغ کردند «... از اینان بود سعد بن أبی وقّاص، عبد اللّه بن عمر که بعدها با یزید و نیز با حجّاج برای عبد الملک بیعت کرد، قدامهٔ بن مظعون، أهبان بن صیفی، عبد اللّه بن سلام، و مغیرهٔ بن شعبه ثقفی. از انصار کعب بن مالک و حسّان بن ثابت- که هر دو شاعر بودند- أبو سعید خدری، محمّد بن مسلمهٔ، یزید بن ثابت، رافع بن حدیج، نعمان بن بشیر، فضالهٔ بن عبید، کعب بن عجزه، مسلمهٔ بن خالد و ...» [۲]

۳۹۷) روزی که امام (ع) دستور داد که شترهای زکات و تمام اموالی که عثمان و اصحابش از بیت المال تصرّف کرده بودند، بگیرند و به بیت المال برگردانند، این خبر در ایله [یکی از مناطق شام] به عمرو عاص رسید، نامه‌ای به معاویه نوشت و یادآور شد که هر فکری داری بکن! فرزند ابو طالب تمام ثروتی را که در این مدّت تهیّه کرده‌ای، از تو خواهد گرفت؛ (شرح ابن ابی الحدید، ۱، ۲۶۹).

۳۹۸) هاشم بن عتبهٔ ... وقّاص: ملقّب به مرقال، صحابی است. وی برادرزاده سعد بن أبی وقّاص و از سرداران عرب بود. در روز فتح مکّه اسلام آورد و بعد از فتح شام به آنجا رفت. در جنگ یرموک چشمش آسیب دید و به اعور مشهور گشت. هاشم فاتح جنگ جلولاء است ...؛ (دهخدا).

---

[ (۱)] رک: شرح فیض الاسلام، خطبه ۹۱، ۲۷۱.

[ (۲)] رک: مروج الذهب، ۲، ۶- ۷؛ تاریخ یعقوبی، ۲، حاشیه ۷۵؛ کامل، ۳، ۳۲۰- ۳۲۱؛ آفرینش تاریخ، ۵، ۲۱۸- ۲۱۹؛ ناسخ

التواریخ، ۳.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۰۴

(۱) ۳۹۹) أحنف بن قیس الکندیّ: ابن قیس ... التمیمی. نام او ضحّاك و به قولی صخر و کنیت او أبو بحر است. بردباری و حلم را در عرب و فارس بدو مثل زنند و گویند «أحلم من الأحنف»؛ (دهخدا). «... از بزرگان بصره بود، وی عصر پیامبر (ص) را درك کرده، امّا آن حضرت را ندیده است. این همان کس است که درباره‌اش [پیامبر (ص)] فرمود:

اللّهمّ اغفر الأحنف،

و أحنف همواره می‌گفت: هیچ کدام از اعمالم امیدوارکننده‌تر از این دعای پیامبر (ص) برایم نیست. و این دعا را رسول خدا (ص) به این خاطر بر او کرد که وقتی مبلّغ پیامبر (ص) به بصره رفت و مردم را به اسلام دعوت کرد، پرسید: تو هستی که مردم را به خیر و نیکی دعوت می‌کنی و پیامبر نیز دعوت به نیکی می‌کند. و ...»؛ (ترجمه گویا و ...، ۲، ۴۷۵).

۴۰۰) عبد الرّحمان بن ملجم: عبد الرّحمان بن ... حمیری تجوبی از خوارج و متعصب در طریقت خویش بود و با برك بن عبد اللّه تمیمی و عمرو بن بکر سعید در خانه کعبه سوگند یاد کردند که ... و او را مسلمانان لقب أشقی الأشقیا دهند؛ (دهخدا).

۴۰۱) اسامهٔ بن زید [۳].

۴۰۲) حسّان بن ثابت: ابن منذر بن حرام بن ... خزرجی، مادرش فریعه دختر خالد بن حبیش بن نوذان بن ... ساعد خزرجیه است و بعضی گویند مادرش خواهر خالد است نه دختر او.

او را أبو المضرب، أبو الحسام، أبو عبد الرّحمان، و ابن فریعه هم گویند. شاعر رسول خدا (ص) و از مخضرمین بود که جاهلیّت و اسلام هر دو را ادراك کرد. گویند صد و بیست سال عمر کرد ...؛ (دهخدا) ... در دوره جاهلیت غسّانیهای شام و مناذره حیره را مدح گفت و با نابغه ذبیانی معاصر بود. بعد از وفات پیغمبر (ص) در نزاع مهاجرین و انصار، از انصار جانبداری می‌کرد و بعد طرفدار عثمان و معاویه شد. حسّان مؤسّس شعر دینی در اسلام به شمار می‌رود. شعر وی لفظا و معنا از دین جدید متأثّر است. به هر حال اشعار وی کارنامه اخبار غسّانیها و آغاز کار اسلام می‌باشد؛ (مصاحب، ۱، ۸۴۸).

۴۰۳) از جمله چیزهایی که سبب کینه و دشمنی عایشه نسبت به آن حضرت شد این بود که چون حضرت رسول مأمور شد به بستن درهایی که به مسجد باز بود، همه درها حتّی «باب أبی بکر» را بست و باب أمیر المؤمنین را باز گذاشت. دیگر آنکه ابی بکر را با سوره برائت به مکّه فرستاد و پس از آن او را عزل نموده، سوره را به امیر المؤمنین داده او را فرستاد.

دیگر آنکه فاطمه دارای فرزندان گردید و عایشه هیچ فرزندی نداشت و حضرت رسول (ص) فرزندان فاطمه را فرزندان خود می‌دانست، خلاصه ...؛ (شرح نهج البلاغه، ۴۸۷) ... از جمله علل مخالفت عایشه با علی یکی هم این بود که عایشه خواهان خلافت طلحه بود؛ (آفرینش و تاریخ، ۵، ۲۱۹).

۴۰۴) در دیگر کتب مشابه تاریخی در مورد پیشنهاد مغیره در رابطه با ابقای عمّال عثمان

---

[ (۳)] رك: همین کتاب، بخش یکم- فصل ابو بکر.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۰۵

(۱) مخصوصا معاویه در شام توسط علی (ع) آمده که «... مغیره برفت و فردای آن روز باز آمد و گفت: ای امیر المؤمنین، روز گذشته رأی خود را بازگو کردم ولی پس از اندیشه و تفکّر خطای آن را دریافتم، حال تدبیر این است که در عزل معاویه و دیگر عمّال عثمان شتاب کنی تا مطیع و فرمانبردار را از متمرّد و سرکش بشناسی و ...» [۴]؛ (اخبار الطوال، ۱۵۶).

۴۰۵) در اخبار الطوال آمده که علی (ع) در مقابل پیشنهاد عقبهٔ بن عامر [نه أبو أیّوب أنصاری]- که از اصحاب بدر بود- مبنی بر

انصراف از عزیمت به عراق گفت: همانا که مردم و اموال در عراقند و مردم شام را جنبشی است، دوست دارم نزدیک آنها باشم. پس، حرکت کرد و مردم با او حرکت کردند؛ (أخبار الطوال، ۱۵۷).

۴۰۶) جعدهٔ بن هبیره: ابن هبیرهٔ بن أبی وهب القرشی المخزومی داماد علی بن ابی طالب (ع) و شوهر دختر وی امّ الحسن است. وی در سال ۳۷ ه از جانب علی (ع) به ولایت نیشابور فرستاده شد. امّا، مردم آنجا او را نپذیرفتند و ناچار شد باز گردد ... او در جنگ صفّین شرکت داشت و در یکی از روزها عتبهٔ بن ابی سفیان را شکست داد؛ (دهخدا).

۴۰۷) عمّال حضرت علی (ع) در دیگر ولایات به طوری که در اخبار الطوال آمده، چنین است:

عثمان بن حنیف را بر بصره، عمارهٔ بن حسّان را که از مهاجرین بود، بر کوفه حکومت داد.

(در آفرینش و تاریخ، ۵، ۲۲۰ به جای عمارهٔ بن حسّان قثم بن عبّاس ذکر شده) و عبد اللّه عبّاس را والی یمن گردانید و قیس بن سعد بن عباده را به ولایت مصر گماشت و سهل بن حنیف را نامزد ولایت شام کرد؛ (اخبار الطوال، ۱۵۴). در تاریخ یعقوبی آمده که ... علی عمّال عثمان را از شهرها برداشت مگر ابو موسی اشعری را که اشتر راجع به او با علی (ع) سخن گفت و علی (ع) او را سر کارش گذاشت ...؛ (تاریخ یعقوبی، ۲، ۷۷).

۴۰۸) مسئله دف‌زنی و خواندن اشعار تغزلی در کتاب «تاریخ ملل و دول اسلامی» چنین آمده ... و باز در مدینه أحوص شاعر اشعار عاشقانه می‌سرود و یونس موسیقیدان ایرانی آن اشعار را به آهنگهای خوش در می‌آورد؛ (تاریخ ملل ...، ۹۷).

۴۰۹) کلیّه مورّخین متفقا بر این قولند که چون طلحه و زبیر از تصاحب جاه و مقام در خلافت علی (ع) کاملا مأیوس شدند، عزم سفر به مکّه و شروع جنگ جمل را نمودند؛ چه ...

طلحه و زبیر از علی (ع) خواستار ولایت بصره شدند، علی (ع) نپذیرفت و گفت: شما نزد من بمانید تا به کمک شما این کار را تحمّل کنم چرا که از دوری شما هراس دارم؛ (اخبار الطوال، ۲۱۹) ... طلحه و زبیر نزد وی آمدند و گفتند: پس از پیامبر خدا بر ما جفا شد، اکنون ما را در کار خویش شریک گردان. گفت: شما در نیرومندی و راستی دو شریک منید و بر ناتوانی و گرانباری دو یاور من. و بعضی روایت کرده‌اند که فرمانداری یمن را به طلحه و یمامه و بحرین را به زبیر داد لیکن ...؛ (تاریخ یعقوبی، ۲، ۷۷)

---

[ (۴)] و نیز رک: طبری، ۶، ۲۳۴؛ کامل، ۳، ۳۲۹؛ تاریخ یعقوبی، ۲، ۷۷؛ مروج الذهب، ۱، ۷۳۰؛ ناسخ التواریخ، ۳، ۸.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۰۶

(۱) شروع مخالفت طلحه و زبیر و دیگر دنیاپرستان با علی (ع) به علّت تقسیم مساوی بیت المال مسلمین. [۵]

۴۱۰) یعلی بن منیه: یعلی بن امیّهٔ بن أبی عبیده تمیمی حنظلی معروف به یعلی بن منیه، چون مادرش منیه دختر غزوان و خواهر عتبهٔ بن غزوان است؛ (اسد الغابه) ... از صحابه بود.

در فتح مکّه اسلام آورد و در غزوات طائف، حنین، و تبوک در خدمت حضرت شرکت داشت. از طرف سه خلیفه اوّل به ترتیب به امارت حلوان، نجران، و یمن منصوب شد. پس از قتل عثمان به طلحه و زبیر پیوست و گویند در جنگ صفّین با علی (ع) بود. ۲۸ حدیث از او روایت شده ولی بخاری و مسلم بر سه حدیث از او اتّفاق دارند. یعلی به سال ۳۷ ق درگذشت؛ (اعلام زرکلی به نقل دهخدا).

۴۱۱) امّ سلمه: هند مکناهٔ به امّ سلمه دختر أبی امیّه حذیفهٔ بن مغیره بن ... مخزومی امّ المؤمنین.

از زنان پیغمبر اسلام و از زنان بزرگ صدر اسلام به شمار می‌رفت. نخست وی زن ابو سلمهٔ بن عبد الأسد مخزومی بود. پس از وفات أبو سلمه، در سال دوّم یا چهارم هجری، به ازدواج پیغمبر (ص) درآمد و جزو مهاجران حبشه و مدینه بود. احادیثی از او نقل شده؛ (ریحانهٔ الأدب، ۶، ۲۲۲).

۴۱۲) عمر بن أبی سلمه: ... وی در سال دوّم هجرت در سرزمین حبشه به دنیا آمد و در مدینه در سال ۸۳ هجری در زمان حکومت عبد الملک مروان از دنیا رفت، ... این شخص از طرف علی (ع) فرماندار بحرین و فارس بوده است. این همان شخص است که به هنگام غذا بر پیامبر وارد شد، پیامبر به او فرمود: پسرم! نزدیک بیا، نام خدا را ببر؛ با دست راست غذا بخور؛ و از آنچه در پیش روی تو است، میل کن؛ (اسد الغابه، ۴، ۷۹، به نقل ترجمه گویا و ...). روزی که امام (ع) عازم جنگ صفّین بود، او را از امارت بحرین عزل و نعمان بن عجلان زرقیّ را جانشین او فرمود؛ (شرح فیض الإسلام، نامه ۴۲، ۹۶۰).

۴۱۳) جهینه: قبیله‌ای است؛ (منتهی الارب). قبیله دوّم از قضاعه و از بنو جهینهٔ بن زید بن ...

قضاعه و آن قبیله‌ای است بسیار بزرگ و نسبت بدان جهنیّ است؛ (صبح الأعشی به نقل دهخدا).

۴۱۴) خریبه: که صورت مصغّر خربه است، موضعی است در بصره ... و حمزه گفته است که بصره در سال ۱۴ هجری در کنار بیابان تا مدینه عتیقه از شهرهای فارس بنا گردیده به نام وهشتاباذ اردشیر که آن را مثنّی بن حارثهٔ الشّیبانیّ در اثر حملات خود از بین برد و همین که عرب به بصره وارد شد، آن را الخریبه نامیدند. در کنار آن واقعه جمل بین علی (ع) و عایشه رخ داده است ...؛ (معجم البلدان، ۲، ۳۶۳).

۴۱۵) در شرح ابن ابی الحدید آمده که ... چون خبر دستگیری و اذیت عثمان بن حنیف به حکیم بن جبله رسید، او با سیصد نفر از طایفه عبد القیس به جنگ طلحه و زبیر آمدند.

---

[ (۵)] رک: ناسخ التواریخ، ۳، ۶- ۷، ۱۱.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۰۷

(۱) آنها عایشه را بر شتر سوار کردند و به جنگ پرداختند. این جنگ را جنگ جمل اصغر و جنگ با امام (ع) را جنگ اکبر می‌نامند. در این جنگ حکیم با سه برادرش کشته شدند. [۶]

۴۱۶) در تاریخ یعقوبی در مورد مناقشه طلحه و زبیر به خاطر اقامت نماز آمده که ... چون هنگام نماز رسید، میان طلحه و زبیر نزاعی درگرفت و هر یک از آن دو جامه دیگری را کشید تا وقت نماز از دست رفت و مردم فریاد زدند: نماز، نماز، ای اصحاب محمّد. پس، عایشه گفت: روزی محمّد بن طلحه و روزی عبد اللّه بن زبیر نماز بخوانند و بر این سازش نمودند؛ (تاریخ یعقوبی، ۲، ۷۹).

۴۱۷) آن روز که علی (ع) از مدینه به قصد خاموش کردن آتش فتنه مثلث عایشه و طلحه و زبیر عازم بصره بود، ابو حسن بن عبد عمرو را جانشین خود کرد؛ (تاریخ یعقوبی، ۲، ۷۹).

مقدّسی جانشین علی (ع) در مدینه را در این موقع سهل بن حنیف ذکر می‌کند؛ [۷] (آفرینش و تاریخ، ۵، ۲۲۱).

۴۱۸) ذی قار: موضعی است میان کوفه و واسط، و به واسط نزدیکتر است؛ (المشترک به نقل تقویم البلدان، ۳۲۹). ذو قار [ذی قار] به گفته یاقوت واقع است در نزدیکی کوفه و سمت جنوبی آن؛ ولی او اطّلاع بیشتری درباره موقعیّت آن نداشته است. ذو قار ظاهرا در بیابان واقع است ولی از حوزه فرات چندان دور نیست. معنی آن «محلّی دارای قیر یا زفت» است. این مادّه در منطقه پایین فرات و دجله زیاد پیدا می‌شود و به همین جهت مواضع دیگری با نام قار و قیر در آن نواحی دیده می‌شود. پر آب بودن این ناحیه حتی در تابستان مثل بوده است؛ (ایرانیان و عربها ...، ۴۹۲).

۴۱۹) در مورد اعزام رسول و نامه از طرف امام (ع) به سوی کوفه روایات و اقوال مختلفی است:

به نظر دینوری، علی (ع) هشام [هاشم] بن عتبهٔ بن ابی وقّاص را به کوفه فرستاد و فرزندش حسن (ع) و عمّار یاسر را نیز همراه او کرد؛ (اخبار الطوّال، ۱۵۸). ابن اثیر گوید: ... و حضرت علی (ع) اوّل بار نامه‌ای [نامه شماره ۱] توسط محمّد بن ابی بکر و محمّد بن

جعفر سوی ابو موسی اشعری فرستاد و بعد از آن مالک اشتر و ابن عبّاس را جهت متقاعد کردند ابو موسی و آماده نمودن اهل کوفه فرستاد و آخر سر فرزند خویش حسن (ع) و عمّار را سوی کوفه فرستاد؛ (کامل، ۳، ۳۷۳ به بعد). ولی به طوری که از «شرح ابن ابی الحدید» بر- می‌آید، امام نخست از ربذه نامه‌ای [نامه شماره ۱] را توسط هاشم بن عتبه به اهل کوفه ارسال داشته، ابو موسی هاشم را تهدید به مرگ و حبس کرده، پس امام نامه تهدیدآمیزی به ابو موسی نوشته و توسط عبد اللّه بن عبّاس و محمّد بن ابی بکر برایش فرستاده و او را از امارت کوفه خلع کرده، پس از آن از ذی قار نامه‌ای دیگر [نامه شماره ۵۷] را توسط امام حسن، عمّار یاسر، زید بن صوحان، و قیس بن سعد بن عباد به سوی کوفیان فرستاده و فرموده:

---

[ (۶)] رک: ترجمه گویا و ...، ۲، ۵۴۹.

[ (۷)] نیز رک: ترجمه گویا و ...، ۳، ۴۷۷.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۰۸

(۱) «... من از جای قبیله خود بیرون آمدم در حالی که یا ظالمم یا مظلوم، و یا گردنکش و یا رنج برده، و من خدا را به یاد کسی که این نامه‌ام به او می‌رسد، می‌آورم تا زود نزدم آید.

اگر روشم درست بود، کمکم نماید، و اگر کردارم را درست ندانست ...» ولی باز ابو موسی مانع بسیج کوفیان شده و امام آخر سر مالک اشتر را برای خاتمه دادن به کارها و بسیج مردم برای جهاد به کوفه فرستاده است؛ (شرح ابن ابی الحدید، ۱۴، ۸ به بعد، به نقل ترجمه گویا و ...) [۸].

۴۲۰) در مورد کارشکنی ابو موسی به بسیج کوفیان جهت پیوستن به امام (ع) دینوری گوید ... [ابو موسی] گفت: ای اهل کوفه، مرا اطاعت کنید تا پناهگاه عرب گردید. ای مردم، چون فتنه رو می‌آورد، با شکّ و شبهه همراه است و چون بگذرد، حقیقتش معلوم می‌گردد.

این فتنه تفرقه اندازی است که معلوم نیست از کجا سرچشمه می‌گیرد. شمشیرها را نیام کنید و سرنیزه‌ها را برآورید و در خانه‌های خود بنشینید. ای مردم، هر که در این فتنه به خواب باشد به از بیداری است و هر که بیدار باشد، به از کسی است که در حرکت و کوشش است ... (اخبار الطوال، ۱۵۹). اینکه ابو موسی مانع از کمک به امیر المؤمنین علی (ع) می‌شود و می‌گوید که در این «فتنه» شرکت نکنید اشاره به فرمایش پیغمبر (ص) است که به شخص ابو موسی فرموده بود که پس از من فتنه‌ای خواهد بود [جریان جنگ صفّین و حکمیّت عمرو عاص و ابو موسی] که تو در آن به خواب باشی بهتر است از اینکه بیدار باشی، و تو در آن نشسته و برکنار باشی بهتر است از اینکه دونده و کوشا باشی. [۹] و در طبری در مورد نقش منافقانه أبو موسی آمده ... مردم جهت مشورت پیش أبو موسی آمدند، گفت: راه آخرت این است که بمانید و راه دنیا این است که حرکت کنید، خودتان دانید؛ [۱۰] (طبری، ۶، ۳۳۹۳).

۴۲۱) ظاهرا این خطبه در نهج البلاغه ضبط نشده است.

۴۲۲) ابن اثیر پیشنهاد طرح شبیخون را از قول زبیر بن عوّام ذکر می‌کند؛ (کامل، ۳، ۲۶۲).

۴۲۳) خواندمیر در مورد نقش احنف بن قیس در جنگ جمل چنین می‌گوید ... و حال آنکه احنف با شش هزار کس از مردم قبیله و توابع خود در این مکان [وادی السّباع] نشسته، انتظار می‌کشید که هر یک از آن دو فریق که غالب شوند، بدیشان پیوندد و ...؛ [۱۱]

(حبیب السّیر، ۱، ۵۳۲). ولی به طوری که در خود متن و دیگر کتب معتبر (شرح ابن ابی الحدید، ۲، ۲۴۹؛ دایرة المعارف فرید و جدی، ۳، ۶۳۵؛ اسد الغابه، ۱، ۵۵) آمده أحنف بن قیس طبق دستور خود امام (ع) از جنگ جمل کناره‌گیری کرده و بعد از جنگ

جمل در کوفه با اعیان و اشراف بصره خدمت امام رسیده و در صفّین یکی از سرداران آن حضرت بوده، و وی آخرین کسی است که در جریان حکمیّت دست ابو موسی اشعری را

---

[ (۸)] و نیز رک: ۶، ۲۴۰۰؛ ناسخ التواریخ، ۳، ۳۴- ۳۷.

[ (۹)] رک: ترجمه الغارات، ۳۴۸.

[ (۱۰)] نیز رک: حبیب السیر، ۱، ۵۳۸؛ ناسخ التواریخ، ۳، ۳۹۳۸.

[ (۱۱)] نیز رک: طبری، ۶، ۲۴۲۳.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۰۹

(۱) گرفت و ضمن وداع، نصایح سودمندی در جهت هوشیاری و بیداری وی از گرفتاری به دام مکر و حیله عمرو عاص داده است؛ (اقتباس از ترجمه گویا و ...، ۲، ۴۷۶- ۴۷۸).

۴۲۴) این نامه با کمی تغییرات به شماره ۵۴ در نهج البلاغه ضبط شده است. به طوری که از شرح فیض الاسلام معلوم می‌شود امام این نامه را توسط عمران بن حصین خزاعیّ [متوفی ۵۲ هجری، در سال فتح خیبر اسلام آورد، از طرف عمر به بصره آمد تا مردم آنجا را با مسائل اسلام آشنا کند، مدّتی هم به عنوان قاضی در بصره گزیده شد] به طلحه و زبیر فرستاد. [۱۲]

۴۲۵) ابن اثیر غیر از این یادآوری، عامل دیگری را نیز در مورد تنبّه زبیر می‌آورد که مربوط است به حضور عمّار یاسر در لشکر علی (ع) و اشاره است به فرمایش حضرت محمّد (ص) که فرمود:

ای عمّار، تو را گروه متجاوز خواهد کشت [۱۳] (کامل، ۳، ۳۹۴ و ۳۹۸؛ طبری، ۶، ۲۴۳۷).

۴۲۶) طبری در مورد انصراف زبیر از جنگ با علی (ع) و اعتراض پسرش عبد اللّه به این کار گوید «... [زبیر] گفت: قسم خورده‌ام که با وی جنگ نکنم. و از گفته وی خشمگین شد. عبد اللّه گفت: قسمت را کفاره کن و با وی بجنگ. و زبیر یکی از غلامان خویش را به نام مکحول پیش خواند و آزاد کرد. عبد الرّحمان بن سلیمان تمیمی شعری در این باب گفت به این مضمون:

«ای برادران/ عجب‌تر از این کفّاره قسم ندیده‌ام/ که در کار عصیان خدا بنده آزاد کنند.»

۴۲۷) دینوری درباره پشیمان شدن زبیر از جنگ با علی (ع) و خارج شدن از لشکر بصره چنین گوید: چون ... علی (ع) برایشان حمله برد و ایشان گریزان شدند و زبیر پشت گرداند، عمّار یاسر در پی او رفت و گفت: ای ابو عبد اللّه، تو ترسو نیستی، امّا می‌بینم که در شکّ هستی. گفت: چنین است. گفت: خداوند تو را خواهد بخشود. و رفت تا اینکه به وادی السباع رسید؛ (آفرینش و تاریخ، ۵، ۲۲۳).

۴۲۸) به طوری که از خود متن برمی‌آید این آشنا عمرو بن جرموز است و جریان کشته شدن زبیر به دست عمرو را دینوری این چنین بیان می‌کند ... پس، أحنف گفت: این زبیر است که برای منظوری برمی‌گردد، آیا کسی از شما می‌تواند چگونگی حال او را معلوم دارد؟ عمرو بن جرموز به او گفت: من خبر او را برایت می‌آورم. و بر اسب خود سوار شد و شمشیر ببست و از پس او برفت ... زبیر به نماز برخاست، چون به سجده رفت، عمرو با شمشیر بر او حمله برد و او را بکشت ...؛ (أخبار الطوال، ۱۶۳). مقدّسی گوید: ... زبیر

---

[ (۱۲)] رک: شرح فیض الاسلام، نامه ۵۴، ۱۰۳۶؛ ترجمه گویا و ...، ۳، ۴۶۱.

[ (۱۳)] در مورد این حدیث رک: قسمت تعلیقات جنگ صفّین همین کتاب.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۱۰

(۱) که از هر دو گروه کناره‌گیری کرده بود، کس نزد أحنف بن قیس فرستاد که او را از جای خویش آگاه کند، عمرو بن جرموز آگاهی یافت. نزد او رفت، چون زبیر را دید ... او به نماز ایستاد. ابن جرموز از پشت او را زد و کشت و انگشترش را نزد علی (ع) آورد و ...؛ [۱۴]

(آفرینش و تاریخ، ۵، ۲۲۴).

۴۲۹) با اینکه علی (ع) به طرق مختلف می‌خواست جلو جنگ و خونریزی و برادرکشی را بگیرد ولی موفق نمی‌شد و در این رابطه به لشکریان خود پیوسته می‌گفت: ... تا ایشان کسی از شما نکشته‌اند، شما جنگ را آغاز مکنید و اگر به هزیمت شدند، از اموال ایشان چیزی مگیرید و بر زخمیان و مجروحان تندی و بدرفتاری مکنید؛ (آفرینش و تاریخ، ۵، ۲۲۲).

و حتّی بعد از آنکه شتر عایشه پی شد و سپاه بصره شکست خورده و پا به فرار گذاشتند علی (ع) بر اصحاب خود بانگ زد و فرمود: فراریان را دنبال مکنید، زخمیان را به قتل نرسانید، چیزی را به غارت نگیرید و هر که سلاح خود را بیفکند، در امان است و هر که در خانه را بر خود ببندد، نیز در امان است؛ [۱۵] (اخبار الطوال، ۱۶۶).

۴۳۰) در ناسخ التواریخ آمده که ... در خبر است که با محمّد [محمّد حنفیّه] گفتند: این چیست که امیر المؤمنین تو را در مهالک حرب می‌افکند و دل فارغ می‌دارد و حسن (ع) و حسین (ع) را به جنگ نمی‌گذارد و بر ایشان می‌ترسد؟ فرمود: حسن (ع) و حسین (ع) از برای پدر به جای دیدگانند و من به جای دستم. هم بر قانون است که آفت چشم را به دست دفع دهند؛ (ناسخ التواریخ، ۳، ۶۰). در شرح أبن أبی الحدید آمده که یاران علی (ع) در جنگ جمل پس از مشاهده شجاعت محمّد عرض کردند: ای امیر المؤمنین، اگر فضیلت خاصّی که خداوند برای حسن (ع) و حسین (ع) قرار داده، نبود، هیچ کس را بر محمّد حنفیّه مقدّم نمی‌داشتیم. امام (ع) فرمود: ستاره کجا و خورشید و ماه کجا؟

یاران عرض کردند: ما هرگز او را همپایه حسن (ع) و حسین (ع) قرار نمی‌دهیم. حضرت فرمود: فرزند من کجا و فرزندان پیغمبر کجا؟ (شرح ابن ابی الحدید، ۱، ۲۴۵).

عبد الفتّاح عبد المقصود در مورد اینکه محمّد حنفیّه در اوّل به علّت ترس و دو دلی از رفتن به میدان جنگ تعلّل می‌کند می‌گوید: ... [علی (ع)] به وی دستور می‌دهد: به پیش، بی‌مادر! (امام علی بن ...، ۳، ۳۳۶). و مترجم کتاب در حاشیه همان صفحه در مورد این دستور امام می‌نویسد: «تقدم، لا امّ لک» اصطلاحی است در عربی که به قول نویسنده المنجد هم در مقام نکوهش گفته می‌شود و هم در مورد تحسین و ستایش. در اینجا چون امام ترس و تردید محمّد را مشاهده می‌فرماید، به عنوان نکوهش چنین می‌گوید [۱۶].

۴۳۱) صقعب بن سلیم: ابن زهیر، عبد اللّه بن زهیر بن سلیم. وی خال أبی مخنف است و از

---

[ (۱۴)] و نیز رک: تاریخ یعقوبی، ۲، ۸۱؛ حبیب السیر، ۱، ۵۳۲؛ کامل، ۳، ۴۰۰؛ طبری، ۶، ۲۴۶۵.

[ (۱۵)] و نیز رک: تاریخ یعقوبی، ۲، ۸۰.

[ (۱۶)] در مورد دستور علی (ع) به محمّد حنفیّه موقع حمله به دشمن در جنگ جمل رک: شرح فیض الاسلام، خطبه ۱۱، ۶۲.



(۱) زید بن اسلم و عطاء بن رباح روایت کند. ابن حبان او را در ثقات آورده است؛ (تاج العروس، ۱، ۳۳۶ به نقل دهخدا).

۴۳۲) در حبیب السّیر در مورد آخرین لحظات زندگی طلحه آمده که ... در وقتی که طلحه (ره) رمقی از حیات باقی داشت، نظرش بر شخصی از لشکریان شاه مردان افتاد و او را نزدیک خود طلبید و به تجدید بیعت امیر المؤمنین پرداخت. این لشکری به نزد امیر المؤمنین رسیده، کیفیّت آن حالت را عرض نمود. امیر المؤمنین فرمود: ایزد تعالی نخواست که طلحه را بی‌تجدید بیعت ما به بهشت

در آورد؛ (حبیب السّیر، ۱، ۵۳۳).

۴۳۳) تأسف خود امیر المؤمنین علی (ع) بر کشته شدن طلحه کمتر از دیگران نبود چرا که ... همین که جسد او را دیدند، توقّف فرموده فرمودند: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ؛ قسم به خدا که بر من دشوار است که ببینم جسد یک نفر از قریش را که در زیر دست و پای لشکر افتاده باشد. و رو به جسد طلحه نموده فرمودند: تو چنانی که شاعر گفته است. و این اشعار را قرائت فرمودند:

فتی کان یدنیه الغنی من صدیقهإذا ما هو استغنی و یبعده الفقر

کان الثریا علقت فی جبینهو فی خده الشعری و فی الآخر البدر

(مرآت البلدان، ۲۷۶) و نقل شده که امام (ع) این خطبه [خطبه ۴] را پس از کشته شدن طلحه و زبیر در حالی که اشاره به جسد آن دو نفر و غیر آنها می کرد، ایراد فرمود. [۱۷]

۴۳۴) هانی بن عروهٔ المذحجی: ابن عروهٔ بن الفضفاض بن عمران الغطیفی المرادی. یکی از اشراف کوفه است که ابتدا از خواص و ندیمان علی بن ابی طالب (ع) بود. وی کثیر بن شهاب المذحجی والی خراسان را که متهم به اختلاس اموالی شده و به کوفه گریخته بود نزد خود پنهان کرد ... همچنین هانی مدّتی مسلم بن عقیل را نزد خود پنهان ساخته بود ...

عبد اللّه بن زبیر أسدی درباره وی و ابن عقیل قصیده‌ای دارد که مطلع آن چنین است:

إذا كنت لا تدرين ما الموت فانظریإلی هانی فی السوق و ابن عقیل (دهخدا) ۴۳۵) دینوری صحنه برخورد اشتر و عبد اللّه زبیر را چنین ترسیم می کند «... پس اشتر خود را بر عبد اللّه بن زبیر افکند و او را به زیر گرفت. عبد اللّه زبیر فریاد برآورد و گفت: من و مالک را بکشید. و یاران عبد اللّه به یاری وی شتافتند. اشتر بر خویشتن بیمناک شد و از روی عبد اللّه برخاست و با آنان به زد و خورد پرداخت تا سرانجام توانست نزد اصحاب خود بازگردد و اسبش زخم برداشت ...» [۱۸] (أخبار الطوال، ۱۶۵).

۴۳۶) دینوری نام مردی که شتر عایشه را پی کرد، أعین بن ضبیعه ذکر کرده؛ (أخبار الطوال،

---

[ (۱۷)] رک: شرح ابن ابی الحدید، ۱، ۲۰۹؛ شرح فیض الاسلام، ۵۵.

[ (۱۸)] نیز رک: کامل، ۳، ۴۱۰.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۱۲

(۱) ۱۶۵). و خواندمیر مالک اشتر را به عنوان پی کننده شتر عایشه یاد می کند؛ (حبیب السّیر، ۱، ۵۳۱).

۴۳۷) امّ رومان: دختر عامر بن عویمر از صحابیات و همسر ابو بکر خلیفه اوّل و مادر عایشه بود که در زمان حیات پیغمبر درگذشت. پیغمبر بر وی نماز بگزارد و گفت: اللهم لم یخف علیک ما لقیت ام رومان فیک و فی رسولک. (اعلام زرکلی، ۱، ۲۵۳ به نقل دهخدا).

۴۳۸) عبد الفتاح عبد المقصود در مورد پرخاش و اعتراض عبد اللّه بن عبّاس به عایشه گوید ...

تاریخ در تکمیل این گفتار خبری می‌دهد که اگر واقعیت داشته باشد، برازنده شخصی همچون ابن عبّاس نبوده است اگر چه از گفتار تحریک آمیز و بی‌نهایت انگیزنده آن زن [عایشه] به هیجان آمده باشد. زیرا تاریخ خبر می‌دهد که ابن عبّاس پس از شنیدن توهین عایشه به ذکر شرح حال ابو بکر پرداخته، بدون هیچ منظوری، بدان پیرمرد ظلم کرده و بی آنکه ضرورتی ایجاب کرده باشد، قدر و منزلت او را پایین آورده است. امّا، به گمان ما، این قسمت از تاریخ درست نیست. تاریخنویس خواسته است بر داستان خود مزه‌ای بیفزاید، در نتیجه با مرکب خیال خود تا جایی پیش رفته که در حقّ عبد اللّه بن عبّاس کار خوبی نکرده است؛ (امام علیّ بن ...، ۳، ۴۳۲- ۴۳۳).

۴۳۹) مهالبه: بطنی از اعراب که از اولاد مهلب شاعرند؛ (ناظم الأطبّا). قومی از اولاد مهلّب بن ابی صفره که به پهلوانی و دلاوری و

بخشندگی نامورند؛ (أقرب الموارد) ... أبو صفره از مردم یمن و از جانب امیر المؤمنین علی (ع) امیر آنجا بود. مهلّب پسر او از جانب عبد اللّه بن زبیر امارت خراسان یافت و با خوارج (ازارقه) جنگها کرد ... [۱۹]

۴۴۰) خطبه مزبور به شماره ۱۳ در نهج البلاغه فیض الإسلام آمده که ترجمه متن کامل آن بدین قرار است: «ای مردم، شما سپاه زنی و پیرو حیوان زبان بسته‌ای بودید، به صدای شتر برانگیخته می‌شدید و هنگامی که پی کرده شد، همگی گریختید. اخلاق و خوی شما سست و عهد و پیمان شما ناپایدار و کیش شما دورویی و آب شهر شما شور و بی‌مزه است. هر که در میان شما اقامت کرد، در گرو گناه خود بوده و کسی که از میان شما بیرون رفته، رحمت پروردگارش را درک کرده. گویا من می‌بینم مسجد شما را مانند سینه کشتی، خداوند متعال از بالا و پایین این شهر عذاب فرستاده که هر که در آن بوده، غرق شده است. [۲۰]

۴۴۱) منذر بن ... العبدیّ: ابن جارود بن عمرو بن حبیش العبدی (۱- ۶۱ ه ق) امیر و از بخشندگان بزرگ بود. در عهد رسول اکرم (ص) متولّد شد و در جنگ جمل همراه علی (ع) بود و علی (ع) او را به فرمانروایی اصطخر گماشت سپس عبید اللّه بن زیاد به سال ۶۱ ه فرمانروایی ثغور هند را به وی داد و او بدانجا درگذشت؛ (اعلام زرکلی، ۳، ۱۰۷۰ به نقل دهخدا).

---

[ (۱۹)] در مورد مهالبه یا آل مهلب رک: دهخدا، آ- اثبات، ۱۶۴.

[ (۲۰)] جهت مطالعه متن عربی نامه و شرح آن رک: شرح فیض الاسلام، خطبه ۱۳، ۶۳.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۱۳

(۱) ۴۴۲) ضحّاک بن قیس الفهریّ [۲۱]: مکنّی به أبو انیس یا أبو امیّه، از جماهیر بنی محارب بن فهر بن مالک است و چون زیاد درگذشت، معاویه ضحّاک را عامل کوفه کرد، (۵۳ هجری). و وی هنگامی که به شهر درآمد، گور زیاد بپرسید و بدانجا شد و بر مزار وی این ابیات که حارثهٔ بن بدر در رثای او سروده بود بخواند:

أبا المغیره و الدنیا مفجعهٔو ان من غرت الدنیا لمغرور ۴۴۳) در اخبار الطوال در مورد جواب معاویه به نامه علی (ع) آمده که ... چون حجّاج [رسول علی (ع)] بر معاویه درآمد و نامه علی (ع) را به او داد، معاویه آن را بخواند و گفت: نزد صاحب خود بازگردد، نامه من با فرستاده‌ام از پی تو خواهد رسید. حجّاج بازگشت. معاویه دستور داد دو طومار را به یک دیگر بچسبانند و چیزی در آنها جز «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، من معاویهٔ بن أبی سفیان إلی علیّ بن أبیطالب» ننویسند؛ (أخبار الطوال، ۱۵۵).

۴۴۴) در شرحی که فیض الاسلام بر نهج البلاغه مرحوم سیّد رضی کرده، نامه علی (ع) به أشعث بن قیس حاکم آذربایجان تحت «نامه شماره ۴» قید شده که ترجمه متن کامل آن آورده می‌شود: عمل (و حکمرانی) تو رزق و خوراک تو نیست (تو را حکومت نداده‌اند تا آنچه بیابی از آن خود پنداشته، بخوری)، ولی آن عمل امانت و سپرده‌ای در گردن تو است (که بایستی آن را مواظبت نموده در راه آن قدمی بر خلاف دستور دین برنداری)، و خواسته‌اند که تو نگهبان باشی برای کسی که از تو بالاتر است (تو زیر دست امیری هستی که تو را حافظ و نگهبان قرار داده و ولایتی به تو سپرده که آن را از جانب او مواظبت نمایی، پس)، تو را نمی‌رسد که در کار رعیّت به میل خود رفتار کنی (پیش از آنکه به تو دستور دهند کاری انجام دهی) و نمی‌رسد که تو متوجّه کار بزرگی شوی مگر به اعتماد امر و فرمانی که به تو رسیده باشد، و در دستهای تو است مال و دارایی از مال خداوند بی‌همتای بزرگ، و تو یکی از خزانه‌داران آن هستی تا آن را به من سپاری، و امید است که من بدترین والیها و فرمانده‌ها برای تو نباشم، و السّلام؛ (شرح فیض الاسلام، نامه ۴، ۸۳۹).

۴۴۵) در کتب تاریخی مشابه چنین آمده که به محض اینکه جریر آمادگی خویش را جهت ادای رسالت پیش معاویه اعلام کرد، اشتر گفت: او را نفرست و سخنش را راست مپندار.

به خدا که میل او میل آنهاست و نیّتش نیّت آنهاست. علی (ع) گفت: بگذار ببینم چه می‌کند؛ [۲۲] (اخبار الطوال ۱۷۲).

۴۴۶) نامه‌ای که امیر المؤمنین علی (ع) توسط جریر بن عبد اللّه البجلّی به معاویه فرستاد و او را به بیعت خواند، تحت نامه شماره ۶ در نهج البلاغه ضبط شده که ذیلا ترجمه متن کامل آن آورده می‌شود:

کسانی که با ابو بکر و عمر و عثمان بیعت کردند به همان طریق با من بیعت کرده، عهد و

[ (۲۱)] رک: دهخدا، ض- ضبیم، ۱۶؛ و نیز رک: عقد الفرید، ۳، ۱۹۵.

[ (۲۲)] و نیز رک: طبری، ۶، ۲۵۰۰؛ کامل، ۴، ۳۹؛ تاریخ یعقوبی، ۲، ۸۳؛ مروج الذهب، ۱، ۷۲۹.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۱۴

(۱) پیمان بستند، پس آن را که حاضر بوده [مانند طلحه و زبیر] نمی‌رسد که [جز او را] اختیار کند، و آن را که حاضر نبوده [مانند تو] نمی‌رسد که نپذیرد. و مشورت حقّ مهاجرین و انصار می‌باشد، و چون ایشان گرد آمده، مردی را خلیفه و پیشوا نامیدند رضا و خوشنودی خدای در این کار است، و اگر کسی به سبب عیبجویی یا بر اثر بدعتی از فرمان ایشان سرپیچد، او را به اطاعت وادار نمایند، و اگر فرمان آنها را نپذیرفت، با او می‌جنگند به جهت آنکه غیر راه مؤمنین را پیروی نموده. و به جان خودم سوگند- ای معاویه- اگر به عقل خود بنگری و از خواهش نفس چشم بپوشی، می‌یابی مرا که از خون عثمان بیزارترین مردم بودم و می‌دانی که من از آن دوری کرده، گوشه‌گیری اختیار نمودم ... [۲۳]

۴۴۷) امیر المؤمنین علی (ع) در این مورد می‌فرمایند: آماده شدن من برای جنگ با مردم شام با اینکه جریر نزد ایشان است، بستن در است به روی آنان، و باعث رو گردانیدن آنهاست از خوبی [بیعت کردن]، اگر اراده کرده باشند. امّا، من برای جریر مدّتی را معلوم کرده‌ام که بیش از آن توقّف ننماید مگر فریب خورده باشد یا نافرمانی کرده، و رأی من مدارا نمودن است. پس، شما هم مدارا کنید و بدم نمی‌آید که شما آماده برای جنگ باشید ... [۲۴]

۴۴۸) گفته شده عمرو عاص قبل از قتل عثمان از مدینه به فلسطین رفته بود و علّت آن این بود که چون عثمان دچار حصار گردید، عمرو گفت: ای اهل مدینه، هر که در این شهر بماند و عثمان با بودن او کشته شود، خداوند او را به خواری گرفتار خواهد کرد زیرا قادر به حمایت او بوده و به یاری وی شتاب نکرده بود، پس هر که بتواند، بگریزد؛ (کامل، ۴، ۳۵).

... عمرو در مزرعه‌ای که در قلمرو فلسطین داشت به سر می‌برد و خویشتن را از این گیر و دار [قتل عثمان] برکنار ساخته بود.

۴۴۹) وعده وعیدی در کار نبود چرا که علی (ع) جریر را جهت گرفتن بیعت بدون قید و شرط پیش معاویه فرستاده بود لکن معاویه می‌خواست با سرگرم کردن و حرف در دهان جریر گذاشتن گذشت زمان را در جهت جمع آوری لشکر به نفع خویش به کار گیرد و جریر هم بنا به گفته عبد الفتاح عبد المقصود یا خیانتکار بود و یا در صورت حسن نیّت داشتن فریب خورده. چرا که علی (ع) موقع ارسال جریر به عنوان رسول پیش معاویه به او فرموده بود ...

نامه‌ام را به معاویه بده. اگر به همان راهی درآمد که دیگر مسلمانان درآمده‌اند که هیچ، و گر نه او را طرد کن و به او بفهمان که نه من به امیر بودن او راضی می‌شوم و نه توده‌ها به خلافتش رضایت می‌دهند ... (امام علی ...، ۴، ۴۴).

۴۵۰) در تاریخ یعقوبی مطلب جالبی راجع به مردّد بودن عمرو عاص در انتخاب راه دنیا و آخرت باقی از زبان وردان، غلام عمرو عاص، آمده «... وردان گفت: ای ابو عبد اللّه، راستی که هذیان می‌گویی، اگر بخواهی، تو را به آنچه در دل داری خبر دهم؟ گفت: بگو. گفت:

[ (۲۳)] رک: شرح فیض الاسلام، نامه ۶، ۸۴۱.

[ (۲۴)] رک: شرح فیض الاسلام، خطبه ۴۳، ۱۳۰.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۱۵

(۱) دنیا و آخرت بر دلت عرضه شدند. نزد علی (ع) آخرتی است بدون دنیا و نزد معاویه دنیایی است بدون آخرت، و دنیا جای آخرت را نمی‌گیرد، و ندانستی کدام را برگزینی. گفت:

آفرین، از آنچه در دلم بود هیچ خطا نکردی. پس، صلاح چیست ای وردان؟ گفت:

صلاح آن است که در خانه‌ات بمانی، پس اگر دینداران پیروز شدند، در سایه دینشان زندگی کن و اگر دنیاداران پیش بردند از تو بی‌نیازی نخواهد بود. گفت: اکنون که عرب مرا به رفتن نزد معاویه مشهور ساخته است، جهاز بر شتر نه ای وردان؛ (تاریخ یعقوبی، ۲، ۸۵).

۴۵۱) محمّد بن حذیفه: ابن حذیفة بن عتبة بن ... قرشی مکنّی به أبو القاسم. پدرش از مسلمانان نخستین و مادرش سهله دختر سهیل [پسر خاله معاویه بن ابی سفیان] بود. محمّد در حبشه به دنیا آمد و چون أبو حذیفه درگذشت، عثمان بن عفّان محمّد را تحت تکفّل خویش قرار داد و چون محمّد بزرگ شد و عثمان به خلافت رسید، راهی مصر گردید و یکی از سرسخت‌ترین مخالفان عثمان شد. محمّد بر نماینده والی مصر که از طرف عثمان بر آنجا حکومت می‌کرد، شورید و او را اخراج کرد و مردم را علیه عثمان و خلع او تحریک و تشویق می‌نمود و از قول زنان پیامبر نامه‌هایی در طعن عثمان می‌نوشت و آن نامه‌ها را در مسجد بر مردم می‌خواند ... تا آنکه معاویه قبل از رفتن به صفّین برای تصفیه کار محمّد رهسپار مصر گردید. نخست با مقاومت مصریان مواجه گردید، معاویه گفت: من برای جنگ و کشتار نیامده‌ام، من قاتلان عثمان را می‌خواهم و محمّد بن حذیفه و گروه دیگری را به عنوان ودیعه خواستند. معاویه به آنها غدر نمود و به زندان افکند و به قتل رساند؛ (أسد الغابه، ۴، ۳۱۵ به نقل دهخدا).

۴۵۲) در تجارب السّلف داستان جالبی راجع به اتّحاد شوم معاویه و عمرو عاص آمده که چنین است: گویند یکی از پیران صحابه پیش معاویه رفت، معاویه او را استقبال نمود و تعظیم تمام کرد. او میان معاویه و عمرو عاص بنشست و گفت: دانید که میان شما چرا نشستم؟

گفتند: نه. گفت: روزی شما به حضور پیغمبر (ص) با یک دیگر سخن نهانی می‌گفتید پیغمبر (ص) فرمود که خدای تعالی بر آن کس رحمت کناد که ایشان را از هم دور گرداند؛ چه اتّفاق ایشان بر خیر نباشد؛ (تجارب السّلف، ۴۶).

۴۵۳) ترجمه متن کامل نامه علی (ع) به جریر بن عبد اللّه بدین صورت است:

پس از ستایش خداوند و درود بر پیغمبر اکرم (ص) نامه من که به تو رسید معاویه را وادار تا کارش را یکسره نموده به یکسو تصمیم گرفته، آماده شود (سرگردانی را از خود دور نموده، تو را معطّل نداشته، در بیعت کردن بهانه نجسته، امروز و فردا نکند)، پس از آن او را مخیّر ساز بین جنگ خانمانسوزی که مردم را از روی جبر و نگرانی از وطن و سامان خود آواره می‌سازد و بین صلح و آشتی که خواری در بردارد (چون آشتی دلیل بر ناتوانی است.

در اینجا امام (ع) می‌خواهد بفهماند در هر دو صورت خواه جنگ کند یا آشتی غلبه و فیروزی با آن حضرت است، و او را به این بیان تهدید می‌نماید)، پس اگر جنگ اختیار

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۱۶

(۱) نمود، پیمان امان را به سوی او بینداز، و اگر صلح و آشتی پذیرفت، از او بیعت بگیر (به زودی وظیفه‌ات را انجام داده، مراجعت نما، ما را چشم به راه مگذار)، درود بر آنکه شایسته درود است؛ (شرح فیض الاسلام، نامه ۸، ۸۴۴).

۴۵۴) نتیجه مشاجره لفظی جریر و اشتر را دینوری چنین نقل می‌کند «... جریر از گفتار اشتر خشمگین شد و شبانگاه با گروهی از کسان خود کوفه را ترک کرده به قرقیسیا از شهرستانهای جزیره برفت و در آنجا اقامت گزید ...» (اخبار الطوال، ۱۷۸). «... پس جریر بن عبد اللّه سوی قرقیسیا رفت و به معاویه نامه نوشت و او نیز به جریر نامه نوشت و گفت که پیش وی رود.» (طبری، ۶،

(۲۵۰۱).

۴۵۵) پناه آوردن عبید اللّه بن عمر نزد معاویه. [۲۵]

۴۵۶) محمّد بن مسلمهٔ الأنصاری: ابن مسلمهٔ بن ... انصاری أوسی حارثی مکنّی به أبو عبد الرّحمان یا أبو عبد اللّه. او در تمام جنگها و مواقع در رکاب پیامبر بود مگر در واقعه تبوک. در زمان عمر اگر کسی از عاملی شکایت می‌کرد، حال او را از محمّد می‌پرسید. پس از قتل عثمان خانه‌نشین شد و شمشیری از چوب برای خود بساخت تا وارد فتنه نشود.

محمّد در سال ۴۶ یا ۴۸ ه ق در ۷۷ سالگی در شهر مدینه درگذشت؛ (اسد الغابه، ۴، ۳۳۱ به نقل دهخدا).

۴۵۷) أبو الأعور السّـلميّ: عمرو بن سفیان، از سرداران معاویه بود. او از قبیله نیرومند سلیم بود و از همین روی سلمی خوانده می‌شد. مادرش نصرانی بود و پدرش در جنگ احد در صفوف قریش جنگید ... در فتح مصر برای معاویه عمرو عاص را یاری کرد و فرماندهی چندین لشکرکشی دریایی را عهده‌دار بود و نیز نشان داد که مردی سیاستمدار و مدبّر است. در صفّین در مذاکرات با علی (ع) شرکت کرد و طرح مقدّماتی شورای أذرخ [ظ: أذرح محلّی میان پترا و معان که پس از واقعه صفّین حکمین برای رأی دادن در آنجا انجمن کردند (مصاحب)] را تهیّه نمود. همچنین مأمور شد تا فلاحان فلسطینی را به منظور وضع مالیات جدیدی سرشماری کند. وقایع‌نگاران عرب أبو الأعور را به مناسبت خدمات گوناگونش در صف همدستان عمده معاویه که «شیعه» یا «بطانه» او را تشکیل می‌دادند به شمار آورده‌اند. وی پیش از پایان خلافت معاویه از صحنه سیاست کناره گرفت؛ (دانشنامه ایران و اسلام، ۶۷، ۹۴۰).

۴۵۸) این نامه در نهج البلاغه ضبط نشده است.

۴۵۹) نامه مزبور که به شماره ۱۰ در نهج البلاغه ضبط شده یکی از گویاترین و فصیحترین نامه‌هایی است که امیر المؤمنین علی (ع) آن را مرقوم فرموده‌اند. در قسمت پایانی نامه که در متن حاضر نیامده، امام از اخبار غیبیّه خبر می‌دهد و می‌فرماید:

«... و کانّی بجماعتک تدعونی- جزعا من الضرب المتتابع، و القضاء الواقع، و مصارع بعد مصارع- إلی

---

[ (۲۵)] در این مورد جهت کسب اطلاع بیشتر رک: امام علی بن ...، ۴، ۱۳۱- ۱۴۰.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۱۷

(۱)

کتاب اللّه ...

یعنی، ... و چنانکه می‌بینم لشکر تو را که بر اثر خوردن ضربتهای پیاپی و پیشآمد سخت که واقع خواهد شد و بر خاک افتادن پی هم از روی بیچارگی مرا به کتاب خدا دعوت می‌کنند ...» [۲۶]

۴۶۰) این نامه در نهج البلاغه ضبط نشده.

۴۶۱) صفّین: صفّین قریه ویرانی از آثار رومیان بود، و تا فرات به اندازه یک تیر پرتاب فاصله داشت و جز از یک راه سنگ فرش که دو فرسنگ طول آن بود، راه دیگری به رود فرات نداشت؛ (اخبار الطوال، ۱۸۵) .... در مغرب فرات رو به روی قلعه جعبر [قلعه‌ای است در کنار فرات بین بالس و رقّه نزدیک صفّین، مردی کور از بنی قشیر به نام جعبر آنجا را مالک شد. پس، به نام او معروف به قلعه جعبر شد؛ (مراصد الإطلاع)] سرزمین صفّین است (تقویم البلدان، ۲۹۹) ... و در غربی فرات میان رقّه و بالس زمین صفّین است.

گور عمّار یاسر آنجا نهاده‌اند؛ (مسالک الممالک، ۷۸).

۴۶۲) قیس بن ... عباده: ابن سعد بن ... انصاری خزرجی از صحابیان است. شانزده حدیث از او نقل شده است. وی از نوابغ عرب و

رئیس طایفه خزرج و حامل لوای انصار در مصاحبت پیغمبر است. در خلافت علیّ بن ابی طالب (ع) با وی نیز مصاحبت داشت و در جنگهای او حضور یافت و در جنگ صفّین در مقدّم لشکر قرار داشت و از طرف علی (ع) به حکومت مصر رسید و به سال ۵۸ ق به تفلیس اقامت گزید و در آنجا به سال شصت بمرد. وی موی به صورت نداشت؛ (دهخدا).

۴۶۳) باهلیّ: منسوب است به باهله و باهله زنی از قبیله همدان بوده است. فرزندانش به وی منسوبند و از آن قبیله است أبو امامه باهلی؛ (منتهی الإرب) نام قبیله‌ای از قبایل تازی.

گویند این قبیله بر خلاف قاعده کلّیه اعراب به انتساب غیر مستقیم خود را به دایی و خاله منسوب سازند؛ (انساب سمعانی به نقل دهخدا).

۴۶۴) نخیله: نام موضعی در عراق که حضرت علی بن ابی طالب (ع) با خوارج جنگ فرمود؛ (ناظم الأطباء) موضعی است در نزدیکی کوفه بر سمت شام، و آن جایی است که علی (ع) چون خبر قتل عامل انبار بدو رسید، بدان طرف برفت و خطبه معروف خویش را در نکوهش اهل کوفه قرائت فرمود و در آن خطبه فرمود که

أللّهمّ إنّی لقد مللتهم و ملّونی فأرحنی منهم،

و خود پس از چند روز از آن خطبه کشته شد؛ (معجم البلدان، ۵، ۲۷۸).

۴۶۵) اشاره است به بیعت حدیبیه یا بیعت شجره. [۲۷]

۴۶۶) اویس قرنیّ: ابن عامر بن جزء بن مالک از طایفه بنی مراد یکی از پارسایان و از تابعان است. اصل وی از یمن است. او زندگانی حضرت محمّد (ص) را ادراک نکرد و به درک صحبت آن حضرت موفق نگردید و بر عمر بن خطّاب وارد شد و در جنگ صفّین با حضرت علی (ع) بود و بیشتر برآنند که وی در همین واقعه کشته شد به سال ۳۷ هجری؛ (اعلام

---

[ (۲۶)] رک: شرح فیض الاسلام، نامه ۱۰، ۸۵۰- ۸۵۴.

[ (۲۷)] رک: به تعلیقات جلد اول همین کتاب.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۱۸

(۱) زرکلی به نقل دهخدا).

۴۶۷) مضر: ... عدنانیها به دو شاخه منقسم می‌شوند به نام دو پسر عدنان؛ عک و معدّ. معدیها قبایل بسیار پیدا کردند و دو شعبه شدند؛ نزار و قنص که اکثریت با نزار است و یکی از پنج فرع معروف این شعبه مضر است؛ (تاریخ اسلام به نقل دهخدا).

۴۶۸) قرن: موضعی است نزدیک طائف یا تمامی وادی آن که میقات اهل نجد است به جهت احرام حجّ؛ (منتهی الارب). «... قرن میقات مردم نجد است و از آن است اویس قرنیّ ...» (معجم البلدان، ۴، ۳۳۱). «... پنجم از راه نجد تا به دو فرسنگ حرم است و میقاتش قرن و از او تا مکّه یک شبانه‌روز است»؛ (نزهة القلوب، ۵).

۴۶۹) در بیشتر کتب تاریخی و مذهبی مباحث مفصّلی در منقبت اویس قرنی ذکر شده است.

اینجا فضیلت اویس قرنی را از تذکرة الاولیای شیخ عطّار به نقل ناسخ التواریخ می‌آوریم ...

در تذکرة الاولیاء مسطور است که خرقه رسول خدای (ص) را بر حسب فرمان امیر المؤمنین علی (ع) و عمر بن خطّاب در ایّام خلافت عمر به اویس آوردند و او را تشریف کردند، عمر نگریست که اویس از جامه عریان است الّا اینکه گلیم شتری بر خویش ساتر ساخته، عمر او را بستود و اظهار زهد کرد و گفت: کیست که این خلافت را از من به یک قرص نان خریداری کند؟ اویس گفت: یا عمر، آن کس را که عقل باشد، بدین بیع و شرا اقدام نکرده، سر درنیارد و اگر تو راست گویی، بگذار و برو تا هر که خواهد برگیرد. گفت: مرا دعایی کن. اویس گفت: من از پس هر نماز مؤمنین و مؤمنات را دعا گویم. اگر تو با ایمان باشی، دعای

من تو را دریابد و اگر نه، من دعای خویش ضایع نکنم ...؛ (ناسخ التواریخ، ۳، ۱۹۶).

۴۷۰) نینوا: نام قصبه موصل و نام شهری که یونس (ع) به آنجا به جهت دعوت کردن مردم آن شهر رفته بود و وقوع بطن ماهی در آنجا باشد؛ (برهان قاطع). ناحیه‌ای است در سواد کوفه که کربلا از آن ناحیت است؛ (معجم البلدان، ۵، ۳۳۹). «... نونوی [نینوا] نزدیک موصل و شهر یونس بن متا است و دژی بر آن است که باد آن را واژگون کرده ...»

(احسن التقاسیم فی ...، ۱، ۱۹۵). «... نینوا همان شهری است که یونس (ع) بر آن مبعوث شد»؛ (تقویم البلدان، ۳۲۱).

۴۷۱) بیت شعر از ابن یعفر التمیمی است.

۴۷۲) انبار: از بلاد اقلیم سوّم که طول آن سط- ل [۶۹ درجه و ۳۰ دقیقه] و عرض آن لج- یه [۳۳ درجه و ۱۵ دقیقه] انبار از نواحی بغداد است بر ساحل فرات. انبار ده فرسخ از بغداد فاصله دارد؛ (تقویم البلدان، ۳۳۸- ۳۳۹) .... در زمان عبّاسیان از شهرهای بزرگ عراق به شمار می‌آمد و آن پیش از فتوحات مسلمین وجود داشته است. ایرانیان آن را فیروز شاپور و یونانیان آن را پریسابر برمی‌نامیدند زیرا از بناهای شاپور است؛ (لسترنج، ۷۲).

انبار یا الانبار شهرکی است خرّم و آبادان و با نعمت و بسیار مردم و مستقر أبو العبّاس امیر المؤمنین آنجا بوده است؛ (حدود العالم، ۱۵۶).

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۱۹

(۱ ) ۴۷۳) در قصیده بائیّه که به قصیده ذهبیّه شهرت دارد و شریف مرتضی برادر شریف رضی این قصیده را شرح کرده، سیّد حمیری به همین مسئله اشاره‌ای دارد که مطلع قصیده آورده می‌شود:

هلا وقفت علی المکان المعشب‌بین الطویلع فاللوی من کبکب (شرح قصیده ذهبیّه) ۴۷۴) هیت: از بلاد اقلیم سوّم که طول آن سح- ک [۶۸ درجه و ۲۰ دقیقه] و عرض آن لج- یه [۳۳ درجه و ۱۵ دقیقه]، شهری است بر ساحل فرات بالاتر از انبار. قبر عبد اللّه بن مبارک در آنجاست. میان هیت و قادسیّه هشت فرسخ و میان آن و انبار یازده فرسخ است.

هیت را بدان جهت هیت خوانده‌اند که در پستی واقع شده؛ (تقویم البلدان، ۳۳۶- ۳۳۷). هیت شهری است، و از گرد وی باره محکم، آبادان است و با نعمت؛ (حدود العالم، ۱۵۶). «... در قلعه محکم بر کنار غربی فرات و سی پاره دیه توابع دارد. از قریه جبه که تابع آن است تا هیت پانزده فرسنگ باغستان متّصل است ... امّا در هیت از بوی گندم چشمه قیر نمی‌توان بود»؛ (نزهة القلوب، ۴۹- ۵۰).

۴۷۵) در تاریخ یعقوبی راجع به حصاری شدن اهل رقّه که از کوفه فرار کرده و به معاویه پناهنده شده بودند آمده که ... پس دروازه‌های رقّه را بستند و متحصّن شدند و فرماندارشان سمّاک بن مخرمه أسدی بود. پس، دروازه شهر را به روی علی (ع) بستند و اشتر مالک بن حارث نخعی نزد ایشان رفت و گفت: به خدا سوگند باید [دروازه را] باز کنید و گر نه شمشیر در میان شما نهم. پس، دروازه را گشودند و امیر المؤمنین آن روز را در رقّه ماند.

سپس، از کناره شرقی فرات عبور کرده تا به صفّین رسید؛ (تاریخ یعقوبی، ۲، ۸۸).

۴۷۶) مثلی که امیر المؤمنین علی (ع) به جهت استهزای معاویة بن ابی سفیان بدان تمثّل فرموده‌اند عینا از نامه ۲۸ شرح نهج البلاغه آورده می‌شود، حضرت می‌فرمایند:

فکنت فی ذلک کناقل التّمر إلی هجر، أو داعی مسدّده إلی النّضال.

یعنی، در این کار تو مانند کسی هستی که خرما به سوی «هجر» بار کرد، یا مانند کسی که آموزنده خود را به مسابقه‌ای در تیراندازی می‌خواند.

۴۷۷) اشاره است به قطع شدن هر دو دست جعفر بن ابی طالب که حضرت رسول (ص) او را لقب

«الطّیار فی الجنة و ذو الجناحین؛

یعنی، اوست پرواز کننده‌ای در بهشت که دارای دو بال می‌باشد» عطا فرمود.

۴۷۸) عین جمله امام چنین است

«فإنّا صنائع ربّنا و الناس بعد صنائع لنا»؛

یعنی، ما تربیت یافته پروردگارمان هستیم و مردم پس از آن تربیت یافته ما هستند. فیض الإسلام در توضیح و شرح این فرمایش حضرت می‌نویسد؛ خداوند ما را برگزیده و مردم را به پیروی و دوستی ما امر فرموده، و این نعمت بزرگ را به ما عطا نموده که بین ما و او واسطه‌ای نیست، و بین مردم و خداوند ما واسطه هستیم.

۴۷۹) مشکات نبوّت: منظور دودمان رسالت است که در آیه ۲۵ سوره نور بدان اشاره شده است؛

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۲۰

(۱) «اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکاةٍ فِیها ...»

۴۸۰) شجره ملعونه، اشاره است به سوره اسراء آیه ۶۰؛ وَ إِذْ قُلْنا لَکَ إِنَّ رَبَّکَ أَحاطَ بِالنَّاسِ وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتِی أَرَیْناکَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآنِ ... و مرحوم علامّه طباطبایی از قول حضرت امام موسی بن جعفر (ع) و امام صادق (ع) روایت می کند که فرموده‌اند: «... شجره ملعونه در قرآن همان دودمان بنی امیّه است»؛ (تفسیر المیزان، ۱۳، ۲۵۰- ۲۵۱).

۴۸۱) منظور امام از سیّد العالمین، فاطمه زهرا (ع) و منظور از امّ جمیل زن أبو لهب و خواهر ابو سفیان است که می‌فرماید

... و منّا خیر نساء العالمین، و منکم حمّالة الحطب؛

یعنی، و از ما است بهترین زنان جهانها (فاطمه زهرا) و از شماست هیزم کش (امّ جمیل، خواهر ابو سفیان که بر اثر بسیاری دشمنی با پیغمبر اکرم (ص) شب خار و خاشاك به دوش گرفته، در رهگذر آن حضرت می‌ریخت، و خداوند درباره او و شوهرش أبی لهب در آیه ۳ و ۴ سوره مسد فرموده: سَیَصْلی ناراً ذاتَ لَهَبٍ، وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ؛ یعنی، زود باشد که أبو لهب در آتشی شعله‌ور درافتد و زن او که هیزم کش است.)

۴۸۲) مسأله شجاعت و دلاوری امیر المؤمنین علی (ع) که در تمام میدانهای جنگ در اعتلای پرچم دین خدا از خود نشان داده بود چیزی نبود که کسی بتواند منکر آن شود، ولی معاویه از آنجایی که خباثت و دورویی و مکّاری با خونش عجین شده بود در پایان نامه‌اش امام را تهدید به جنگ و شمشیر می کند و امام در نامه خویش در قسمت مربوط به این گستاخی معاویه می‌فرمایند

«فلقد أضحکت بعد استعبار»؛

یعنی، پس خندانیدی بعد از گریه کردن (کسی که این سخن از تو بشنود پس از گریان بودن برای تصرّف تو در دین اسلام می خندد.)

۴۸۳) در مورد متن کامل نامه مزبور که در آن علی (ع) دعاوی نادرست و سخنان بیهوده معاویه را گوشزد نموده و پیروان خود را به حقایقی که در مقام احتجاج اهمیّتی به سزا دارد متوجّه ساخته و از این رو سیّد رضی (علیه الرحمه) آن را از نامه‌های نیکوی آن حضرت دانسته، به شرح نهج البلاغه مراجعه کنید. [۲۸]

۴۸۴) منبج: از بلاد اقلیم چهارم، طول آن سب- ن [۶۲ درجه و ۵۰ دقیقه] و عرض آن لو- له [۳۶ درجه و ۳۵ دقیقه]، یکی از بلاد شام است و یکی از اکاسره که بر شام غلبه یافت، آن را بنا کرد و منبه نامید و در آنجا آتشکده‌ای ساخت و مردی را به نام ابن دینار از فرزندان اردشیر بن بابك بر آن گماشت و او جدّ سلیمان بن مجالد فقیه است. پس، منبج معرّب منبه است؛ (تقویم البلدان، ۳۰۰- ۳۰۱) ... در شاهد صادق آمده که انوشیروان در آن سرزمین با قیصر روم محاربه کرده و او را شکست داد و براند و بر زبان راند که: من به. یعنی من بهترم و بفرمود در همان زمین شهری بساختند و نام آن را

[ (۲۸)] رک: شرح و ترجمه نهج البلاغه فیض الاسلام، ۸۹۴- ۹۰۴.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۲۱

(۱) «من‌به» نهادند و به «من‌به» مشهور شد، اعراب آن را معرّب کرده منبج خواندند و جزو ولایات شام شد؛ (انجمن آرا به نقل دهخدا).

۴۸۵) امیر المؤمنین علی (ع) غیر از دستورات شفاهی که به مالک اشتر صادر می‌فرمایند نامه‌ای نیز بدین منوال بر نصر و شریح می‌نویسند:

مالک بن حارث اشتر را بر شما و پیروان شما امیر و فرمانروا گردانیدم، پس فرمان او را شنیده، پیروی نمایید، و او را زره و سپر قرار دهید. زیرا او از کسانی نیست که بیم سستی و لغزیدن و کندی از کاری که شتاب در آن به احتیاط و هوشمندی سزاوارتر است، و شتاب به کاری که کندی در آن نیکوتر است در او برود؛ (شرح نهج البلاغه، نامه ۱۳، ۸۵۸؛ ترجمه گویا و ...، ۳، ۴۰۸).

۴۸۶) در تاریخ طبری و کامل ابن اثیر نام این مرد سنان بن مالک ذکر شده، طبری در این مورد گوید ... [مالک اشتر] به سنان بن مالک نخعی گفت: پیش أبو الأعور برو و او را به هماوردی دعوت کن. گفت: هماوردی من یا تو؟ گفت: اگر بگویم با او هماوردی کنی، می‌کنی؟ گفت: آری. گفت: برادرزاده، خدا عمرت را دراز کند گفتم او را به هماوردی من دعوت کنی ...؛ (طبری، ۶، ۲۵۰۶- ۲۵۰۷؛ کامل، ۴، ۴۸).

۴۸۷) صعصعة بن صوحان العبدیّ: وی از سادات عبد القیس و خطیبی بلیغ و عاقل بود. شعبی گوید: از او خطبه می‌آموختم. مغیره او را به امر معاویه از کوفه به جزیره یا به بحرین تبعید کرد و در حدود سال ۶۰ هجری بدانجا درگذشت؛ (اعلام زرکلی) ... و چندان فصیح و بلیغ بود که امیر المؤمنین علی (ع) او را خطیب شحشح گفت و به مهارت در خطب و فصاحت در لسان ثنا فرمود و به قلّت مؤنه و کثرت معونه بستود. صعصعه را مسجدی است در ظاهر نجف که بدین نام [مسجد صعصعه] مشهور است و در آن نماز و دعایی مخصوص خوانده می‌شود؛ (دهخدا).

۴۸۸) مسعودی در مورد تشنگی لشکر امیر المؤمنین علی (ع) گوید ... علی (ع) شبانه در اردوی خود می‌گذشت و شنید که یکی می‌گفت: آیا این قوم آب فرات را به روی ما می‌بندند، در صورتی که علی (ع) با ماست، هدایت با ماست، نماز با ماست، روزه با ماست، و مناجات گران نیمه شب میان ما هستند؟ آنگاه به دیگری گذشت که نزدیک پرچم ربیعه بود و می‌گفت: آیا این قوم آب فرات را به روی ما می‌بندند در صورتی که ما نیزه و سپر داریم. دیروز بود که ما با زبیر و طلحه روبرو شدیم و به دم مرگ رفتیم، چه شده که دیروز شیر بیشه بودیم و اکنون گوسفندان لاغر شده‌ایم؟ (مروج الذهب، ۱، ۷۳۳).

۴۸۹) مرحوم سیّد رضی سخنان علی (ع) مبنی بر تحریض لشکر عراق به باز پس گرفتن شریعه فرات را طیّ خطبه ۵۱ چنین آورده: لشکر معاویه کارزار با شما را طالبند، پس شما یا بر ذلّت و خواری اقرار کرده، شجاعت و شرافت را از دست بدهید یا آنکه شمشیرهایتان را از خونها [ی ایشان] سیراب کنید تا از آب سیراب شوید. پس مرگ (حقیقی) در زندگانی شما است، اگر مغلوب بشوید. و (حقیقت) زندگانی در مرگ شما است آنگاه که (بر

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۲۲

(۱) دشمن) غالب آیید. آگاه باشید که معاویه عده قلیلی از گمراهان و نادانان را به کارزار آورده و حقیقت امر را از آنان پنهان نموده تا اینکه آنها گلوله‌های خود را هدف (تیرهای) مرگ قرار داده‌اند. [۲۹]

۴۹۰) در مروج الذهب چنین آمده که خود أشعث بن قیس رجزی بدین مضمون می‌خواند: یا سپاه خود را با پیشانیهای خاک آلود به فرات می‌فرستم یا خواهند گفت که مرد؛ (مروج الذهب، ۱، ۷۳۳).

۴۹۱) به قول مسعودی حمیّت أشعث در آن روز جنبیده بود. نیزه خود را پیش می‌برد و یاران خود را ترغیب می‌کرد و می‌گفت: به قدر این نیزه آنها را به عقب برانید. و آنها را از آنجا عقب می‌راندند و چون علی (ع) از رفتار أشعث خبردار شد، گفت: امروز به کمک حمیّت فیروزی یافتیم؛ (مروج الذهب، ۱، ۷۳۴).

۴۹۲) خواندمیر در مورد اضطراب و نگرانی معاویه از غلبه لشکر علی (ع) و تصرّف شریعه فرات چنین می‌گوید «... معاویه در غایت ندامت و نهایت خجالت دوازده کس از ارکان دولت خویش را مثل ضحّاک بن قیس، بسر بن أرطاة، مقاتل بن زید، حوشب بن ذی ظلیم، و داود بکری نزد آن مهر سپهر دین‌پروری فرستاد تا از آن حضرت التماس نمایند که در باب تصرّف آب مضایقه نفرماید و امیر المؤمنین علی (ع) با رؤسای شام ملاقات فرموده ... فرمود که ما کسی را از بر گرفتن آب مانع نخواهیم شد خاطر از این ممرّ پریشان ندارد و مقاتل بن زید و داود بکری از رشحات سحاب موعظت آن حضرت فیضی تمام یافته، دست در دامان توبه و انابت زدند و در خدمتش توقف نمودند و ...» (حبیب السّیر، ۱، ۵۴۴).

۴۹۳) دینوری نتیجه فرمان علی (ع) مبنی بر اجازه برخورداری هر دو لشکر از آب فرات را چنین بیان می‌کند «... و علی (ع) فرمان داد که آب را بر شامیان دریغ ندارند. پس، از آب استفاده می‌کردند و با یک دیگر آمیزش می‌نمودند و به اردوگاههای یک دیگر رفت و آمد می‌کردند و هیچ کس از دو گروه با افراد گروه دیگر جز با خوشی و مسالمت رفتار نمی‌کرد، سرانجام همه به صلح و آشتی امّیدوار شدند ...» (اخبار الطوال، ۱۸۷).

۴۹۴) این خطبه امام (ع) که با کمی تغییرات در نهج البلاغه تحت شماره ۵۴ ضبط شده در مقابل زمزمه‌هایی است که پس از تصرّف شریعه فرات در لشکر عراق در گرفت که چرا امام فرمان جهاد صادر نمی‌کند و در شروع به جنگیدن با اهل شام درنگ و کندی می‌کند.

این خطبه در پاسخ آنها ایراد شده است:

امّا سخن شما که آیا این همه تأمّل و درنگ من برای ترس از مرگ و کشته شدن است؟

پس، سوگند به خدا هیچ باکی ندارم از داخل شدن در مرگ، یا اینکه ناگاه مرگ مرا دریابد. و أمّا سخن شما در اینکه با اهل شام مرا شکّ و تردیدی است. پس، سوگند به

---

[ (۲۹)] رک: شرح نهج البلاغه فیض الاسلام خطبه ۵۱، ۱۳۸.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۲۳

(۱) خدا یک روز جنگ کردن را به تأخیر نینداختم مگر برای آنکه می‌خواهم گروهی به من ملحق گردیده، هدایت شوند و به چشم کم نور خود روشنی راه مرا ببینند. و این تأمّل و درنگ در کارزار نزد من محبوبتر است از اینکه آن گمراهان را بکشم و اگر چه با گناهانشان باز می‌گردند. [۳۰]

۴۹۵) حمیر: قبیله‌ای است از قبایل بنی سبا و ضحّاک پادشاه از آن قبیله است؛ (آنندراج). در مآخذ یونانی و رومی هومریتامی، یکی از اقوام قدیم عربستان جنوبی که در ناحیه ظفار (یمن) در مملکت سبا می‌زیستند، و به تدریج قدرت یافته سلطنت سبا را به دست گرفتند، و به همین جهت تاریخ دولت حمیری دنباله تاریخ دولت سبا محسوب می‌شود ... [۳۱]

۴۹۶) لخم: قبیله‌ای است از یمن؛ (اعلام معین). «... حیی [قبیله‌ای] است از یمن از اولاد لخم و اسم لخم مالک بن عدیّ بن الحارث بن مرّة بن ادد [ظ أد] بن زید بن کهلان. از آن حیند پادشاهان حمیر و آسیه بنت مزاحم زن فرعون؛ (منتهی الأرب) ... ملوک لخمی [آل لخم] در تاریخ به ملوک حیره، آل نصر، آل محرّق، نعامنه (نعمانها)، و مناذره (منذرها) نیز معروفند ...» (مصاحب، ۲، ۲۴۸۸).

۴۹۷) ابو ایوب انصاری. [۳۲]

۴۹۸) خالد بن معمّر السدوسیّ: ابن معمّر بن سلیمان بن ... سدوس السدوسیّ. وی را ادراک زمان نبی دست داد. ابو احمد عسکری می گوید در زمان عمر وی رئیس طایفه بکر بن وایل بود. در کتاب البیان جاحظ آرد: چون مجراة بن ثور شهادت یافت، ریاست بکر را عمر در این عهد بدو داد و عثمان نیز بعد از آن ریاست را به شقیق بن مجراة سپرد و سپس به حصین بن منذر واگذار کرد. بنا بر قول یعقوب بن سفیان، خالد در جنگ جمل و صفّین با علی (ع) بود. در اعلام زرکلی آمده است که معاویه وی را امارت ارمنستان داد و وی قصد آن بلاد کرد ولی در راه نصیبین درگذشت، حدود ۵۰ هجری؛ (دهخدا، خ- خیبه، ۱۰۷) ۴۹۹) ابو هریره [۳۳] ۵۰۰) ابو درداء [۳۴]

---

[ (۳۰)] رک: شرح فیض الاسلام، ۱۴۴؛ شرح ابن ابی الحدید، ۴، ۱۳؛ ترجمه گویا و ...، ۱، ۱۵۱، ۳۵۷.

[ (۳۱)] رک: مصاحب، ۱، ۸۶۷.

[ (۳۲)] راجع به آن رک: جلد اول همین اثر، تعلیقات فصل ابو بکر و نیز رک: دانشنامه ایران و اسلام، ۷، ۱۰۰؛ دهخدا، آ- اثبات، ۳۷۴؛ مصاحب، ۱، ۲۸.

[ (۳۳)] در این مورد رک: جلد اول همین اثر، تعلیقات فصل عمر بن خطاب، نیز رک: دانشنامه ایران و اسلام، ۸، ۱۱۲۶؛ دهخدا، آ- اثبات، ۹۲۷؛ مصاحب، ۱، ۳۶.

[ (۳۴)] رک: جلد اول همین اثر، تعلیقات فصل عثمان بن عفان، نیز رک: دانشنامه ایران و اسلام، ۸، ۱۰۳۳؛ دهخدا، آ- اثبات، ۴۵۲؛ مصاحب، ۱، ۲۹.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۲۴

(۱) ۵۰۱) ظاهرا اشتباهی در مورد ذکر نام حسّان بن مخدوج به عنوان جانشینی وی به جای أشعث رخ داده، چرا که مرحوم دهخدا به نقل از سمعانی گوید: «... وی به روز حرب جمل لوای قبیله «ربیعه» و «کنده» داشت و بدان جنگ کشته شد» [۳۵] (دهخدا، ح- حبیی، ۵۴۴).

۵۰۲) قضاعه: گروهی از قبایل عرب که نسب آنها مختلف فیه است. بعضی از علمای انساب آنها را جزو گروه حمیر از عرب قحطانی شمرده‌اند و برخی آنها را از عرب عدنانی به حساب آورده‌اند. مسکن آنها در شمال حجاز، سوریه، و عراق بوده است ... از قبیله‌های جزء گروه قضاعه بنو کلب، صالح، و تنوخ بوده‌اند؛ (مصاحب، ۲، ۲۰۵۷). مردم بسیاری هستند که از قبایلی تشکیل می‌شوند و از آن قبایل است کلب و بلی و جهینه و جز اینها.

در قضاعه اختلاف است، گویند از معدّ است و گویند از یمن است؛ (لباب الأنساب به نقل دهخدا).

۵۰۳) جریان مذاکره و صحبت بین ابو نوح و ذو الکلاع حمیری در ناسخ التواریخ به شکلی دیگر رقم زده شده است. مؤلّف ناسخ التواریخ معتقد است که ابو نوح از علی (ع) رخصت ملاقات با ذو الکلاع را می گیرد تا او را با نصیحت و پند از کنه مسئله آگاه کند و نتیجه صحبت این دو منتهی می‌شود به رو در رویی، بحث، و احتجاج بین عمرو عاص و عمّار یاسر. [۳۶]

۵۰۴) ابو جهل: از بازرگانان و توانگران معروف و از بزرگان قریش که در بین قریش به زیرکی و شجاعت مشهور بود و أبو الحکم خوانده می‌شد؛ (مصاحب، ۱، ۲۹). لقبی است که پیامبر (ص) و مسلمانان نخستین به عمرو بن هشام بن مغیره دادند؛ (اعلام معین) ... او را به سبب مادرش، أسماء بنت مخرّبه حنظلی، ابن حنظله نیز نامیده‌اند. أبو جهل محتملا- مسئول عمده قطع رابطه [قریش] با خاندان هاشم و عبد المطّلب بود و خاتمه این قطع رابطه شکستی برای او به شمار رفت ... و در غزوه بدر به هلا-کت رسید؛ (دانشنامه ایران و اسلام، ۸، ۱۰۲۰). «... و آنگاه که رسول (ص) به مدینه هجرت فرمود، مردم مکّه را به جنگ اهل مدینه

برمی‌آغالید. در غزوه احد (؟) معاذ بن عمرو بن جموح و معاویهٔ بن عفرا بر وی دست یافته، او را بکشتند. او در میان مسلمانان مثل اعلای عناد و ستیزه است.

بو الحکم نامش بـد و بو جهل شـدای بسا اهل از حسـد نااهل شـد (دهخدا، آ- اثبات) ۵۰۵) شأن نزول حـدیث نبوی در مورد نحوه کشته شدن عمّار یاسر مربوط می‌شود به اولین سال هجرت به وقت بنای مسجد رسول اللّه، ... و هم در آن روز عمّار یاسر درآمد و خشت همی کشید تا یک بار بسیار بر [پشت] وی نهادند، به ظرافت گفت: یا رسول اللّه، مرا بکشتند.

---

[ (۳۵)] و نیز در مورد انتخاب حسان بن مخدوج به جای اشعث رک: پیکار صفّین، ۱۹۱.

[ (۳۶)] رک: ناسخ التواریخ، ۳، ۲۹۸- ۳۰۰؛ ترجمه گویا و ...، ۲، ۴۶۸؛ پیکار صفّین، ۴۵۸.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۲۵

(۱) پس سیّد، علیه السّلام، دست بر پشت وی نهاد و فرو مالید و خاک و غبار از سر و روی وی پاک کرد و گفت:

لیسوا بالّذین یقتلونک. إنّما تقتلک الفئه الباغیهٔ.

گفت؛ ایشان تو را نکشـند که عمّاری، لیکن طایفه‌ای بعـد از این پیـدا شونـد و تو را بکشـند که ایشان در دین باغی شوند؛ (سـیرت رسول اللّه، ۱، ۴۷۶). [۳۷]

۵۰۶) أ لا تَسْتَمِعُونَ: اشاره است به آیه ۲۵ سوره شعراء که صورت کامل آیه چنین است؛ قالَ لِمَنْ حَوْلَهُ أ لا تَسْتَمِعُونَ؟ یعنی، فرعون به اطرافیان گفت: گفتار یاوه این مرد را نمی‌شـنوید؟! ۵۰۷) نـابغه: نابغه [یا زانیه] نام مادر عمرو است و جهت نامیـدن او به این لفظ آن است که به زنا دادن شـهرت داشت و همه او را می‌شناختند، و عادت عرب آن است که فرزندان را گاهی به مادری که به خوبی یا به زشتی شـهرت داشته باشد، نسبت می‌دهند و نابغه کنیز اسیر شده‌ای بود که عبد اللّه بن جدعان تیمیّ در مکّه او را خرید و چون زانیه بود نتوانست او را نگـاه دارد و آزادش کرد. پس، أبو لهب بن عبـد المطّلب و امیّهٔ بن خلف و هشـام بن مغیره و أبو سـفیان بن حرب و عـاص بن وائـل در یک طهر با او جمع شـده، در نتیجه عمرو متولّـد گردیـد و میان این پنـج نفر اختلاف شـد، هر یک ادّعا می‌نمود که عمرو فرزند من است. ولی چون عاص بن وائل بیش از دیگران به نابغه انفاق می‌کرد، [نابغه] گفت:

این فرزند از آن عاص است. با اینکه به أبو سفیان شبیه‌تر بود؛ (شرح نهج البلاغه، ۲۰۱) [۳۸].

۵۰۸) هـاشم بن مرقـال: مرقـال لقب هاشم بن عتبـهٔ بن أبی وقّاص است که به دلیل چابکی و زرنگی در جنگ به او این لقب را داده بودند.

۵۰۹) حجر بن عـدیّ ...: ابن عدیّ بن معاویهٔ بن ... کندیّ، معروف به «حجر بن الأدبر» و «حجر الخیر». ابن سـعد و مصـعب زبیری به روایت حاکم چنین آورده‌اند که حجر و برادرش هانی به وفادت [به رسولی آمدن پیش کسی] به نزد پیغمبر آمدند و حجر بن عدیّ قادسیّه را دریافت و سپس جمل و صفّین را نیز در میان شیعه علی (ع) بود. به امر معاویه در مرج عذراء کشته شد. حجر خود آنجا را فتح کرده بود و به غدر او را کشتند؛ (دهخدا، ح- حیبی، ۳۳۹).

۵۱۰) نخع: قبیله‌ای است به یمن از اولاد نخع حبیب بن عمرو بن علهٔ بن جلد بن مالک؛ (منتهی الارب).

۵۱۱) أبو طفیل عامر ... الکنانیّ: بعضـی نام او را عمرو بن واثله گفته‌انـد و نسب او این است؛ عامر بن واثلـهٔ بن عبد اللّه بن عمرو بن جحش بن حری. به سال احد بزاد و هشت سال از حیات رسول (ص) را دریافت و به زمان خلافت علی (ع) به کوفه شد و مصاحبت آن حضـرت برگزید و بعد از شـهادت آن حضـرت به مکّه رفت و در آنجا درگذشت. ابن ابی خیثمه او را در شـمار شـعرای صحابه آورده است و گوید او مردی فاضل و عاقل و حاضر-

---

[ (۳۷)] و نیز رک: طبری، ۶، ۲۵۵۴؛ کامل، ۴، ۹۴؛ ترجمه گویا و ...، ۲، ۴۶۸- ۴۷۲؛ شرح ابن ابی الحدید، ۸، ۱۲- ۲۷.

[ (۳۸)] نیز رک: دهخدا، ن- نبین، ۲۴.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۲۶

(۱) جواب و فصیح و از شیعیان علی (ع) بود ... چنانکه بعد از وفات امیر المؤمنین علی (ع) روزی معاویه به طنز از او پرسید: حزن تو بر مرگ صاحب خود أبی الحسن چون است؟

گفت: چون سوگ مادر موسی بر موسی، و نزد خدای تعالی از تقصیر خویش شرمنده‌ام؛ (دهخدا، آ- اثبات، ۵۶۴).

۵۱۲) هوازن: نام قبیله‌ای است از نسل سبا؛ (سمعانی). قبیله‌ای است از قیس؛ (منتهی الأرب).

از قبایل قیس و آنان فرزندان هوازن بن منصور بن عکرمهٔ بن ... عیلانند؛ (دهخدا، ه- هیما، ۳۲۸).

۵۱۳) مؤلف ناسخ التواریخ معتقد است که این بیت شعر را پسر عمّ بسر بن أرطاهٔ موقع آمدن به میدان جنگ خوانده است؛ (ناسخ التّواریخ، ۳، ۴۰۴).

۵۱۴) امّ هانی: فاخته یا فاطمه دختر ابو طالب بن عبد المطّلب، دختر عموی رسول اکرم و خواهر علی بن ابی طالب (ع) و از زنان مشهور صحابی بود. در بعضی روایات آمده که رسول اکرم (ص) وی را به زنی گرفت و نادیده طلاق گفت و نیز گفته‌اند رسول اکرم (ص) در شب معراج در خانه امّ هانی بود و بیت زیر از نظامی ناظر به همین مطلب است.

شبی رخ تافته زین دیر فانی‌به خلوت در سرای امّ هانی (دهخدا، اطلس- ای یونه، ۲۱۹) [۳۹] ۵۱۵) نعمان بن بشیر: ابن بشیر بن ... الخزرجی الأنصاریّ، مکنّی به أبو عبد اللّه، صحابی و امیر و خطیب و شاعر صدر اسلام و از مردم مدینه. نخستین مولودی است که در بین انصار بعد از هجرت نبوی تولّد یافت به سال دوّم هجرت. وی ۱۲۴ حدیث روایت کرده است. وی را نائله بنت فرافضه زوجه عثمان با پیراهن خونین عثمان نزد معاویه به شام فرستاد و در سلک یاران معاویه درآمد. به سال ۵۳ هجری قاضی دمشق شد، سپس معاویه او را ولایت یمن داد، سپس مدّت ۹ ماه عامل کوفه و بعدا والی حمص شد و تا زمان مرگ یزید در آن منصب باقی بود ... مرگ وی به سال ۶۶۵ هجری بود؛ (دهخدا، ن- نبین، ۶۳۰) [۴۰].

۵۱۶) مسلمهٔ بن مخلّد: ابن مخلّد بن ... الخزرجی، صحابی است و از کبار امرای صدر اسلام.

وی از طرفداران معاویه بود و در جنگ صفّین با او شرکت کرد. در سال ۴۷ ه از طرف معاویه به امارت مصر منصوب شد. سپس، سرزمینهای مغرب هم به قلمرو او اضافه گشت.

پس از فوت معاویه یزید نیز او را به امارت باقی گذاشت. در سال ۶۲ ه ق در اسکندریه و به قولی در مدینه وفات یافت. وی اوّل کسی است که در اسلام مناره‌ها در مسجد برای اذان گفتن بنا نهاد؛ (اعلام زرکلی به نقل دهخدا).

۵۱۷) أوس: نام قبیله‌ای بزرگ از قبایل قحطانی. أوسیها خود را بنی حارثه نمی‌گفتند بلکه خود را به قیله، که مادر آنهاست، منسوب می‌کردند و بنی قیله می‌نامیدند. قبیله أوس در جاهلیّت

---

[ (۳۹)] و نیز رک: مجمل القصص، ۲۴۰؛ ریحانهٔ الادب، ۶، ۲۵۷.

[ (۴۰)] نیز رک: ترجمه الغارات، ۲۰۹- ۲۱۵.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۲۷

(۱) منات را می‌پرستیدند و چون پیغمبر اسلام به مدینه هجرت کرد، أوس و خزرج به یاری او برخاستند، و در پیشرفت اسلام کوشش کردند، و به نام انصار معروف شدند؛ (مصاحب، ۱، ۳۰۱). «... موطن اصلی این قبیله یمن بوده و سپس به مدینه هجرت کرده و مدّتها با قبایل یهود مدینه و قبیله خزرج در این شهر زندگی کرده‌اند و میان آنها و خزرج جنگهایی روی داده است.

دو قبیله کاوس و خزرج نام داشت‌یک ز دیگر جام خون آشام داشت (دهخدا، اطلس- ای یونه، ۴۹۳) ۵۱۸) خزرج: نام قبیله‌ای است از انصار؛ (دهخدا، خ- خییه، ۵۱۵). خزرج در زمان پیغمبر منقسم به قبایل فراوان بود که مهمترین آنها بنو نجّار، جشم، عوف، و کعب بودند.

حسّان بن ثابت، کعب بن مالک، و عبد اللّه بن رواحه، شعرای معروف زمان پیغمبر و ستایشگران اسلام نیز از قبیله خزرج بودند. اعقاب این قبیله در دوره اموی نیز مشاغل مهمّ داشتند، و اغلب آنها طرفدار خلافت اموی بودند. بعضی از اعضای قبیله جزء نخستین مهاجرین به مصر بودند و اعقاب عبد اللّه بن رواحه قرنها جزو متعیّنین اسپانیای مسلمان بودند؛ (مصاحب، ۱، ۸۹۴).

۵۱۹) بقیّه ابیات عربی در ناسخ التواریخ موجود است. [۴۱]

۵۲۰) الفرار ...: حدیث. گریختن از آنچه تاب و توان بر آن نباشد، راه و روش پیامبران است؛ (امثال و حکم دهخدا، ۱، ۲۶۴).

۵۲۱) مسعودی در مورد شجاعت مرقال [هاشم بن عتبه] در میدان جنگ گوید «... هیچ کس با او مقاومت نتوانست کرد و چون شیر نر که در قید برجهد به هر سو می‌جست، علی (ع) از دنبال او بود و می‌گفت: یک چشمی بزدل مباش، پیش رو. و مرقال می‌گفت: سخن بسیار گفته‌اند و هنوز اندک است. یک چشم خود را مقیم می‌خواهد، آنقدر زندگی کرده که ملول شده است یا باید شکسته شود یا شکست دهد دشمن را با نیزه ...» (مروج الذهب، ۱، ۷۳۹- ۷۴۰) ۵۲۲) در ناسخ التواریخ نام قاتل هاشم بن عتبه، حارث بن منذر التنوخیّ از پهلوانان بنی یربوع ذکر شده. [۴۲]

۵۲۳) صدوق (رضوان اللّه علیه) می‌نویسد: «در مورد معاویه، امر بر مردم مشتبه شد، چون او را کاتب وحی می‌شناختند. ولی این سمت، موجب فضیلتی برای او نیست زیرا او از این نظر با عبد اللّه بن سعد بن أبی سرح فرقی ندارد و عبد اللّه بن سعد کسی بود که می‌گفت: ترجمه الفتوح متن ۱۰۲۷ فصل چهارم توضیحات و تعلیقات فصل علی بن ابی طالب(ع) ..... ص : ۱۰۰۲

نزل مثل ما أنزل اللّه. پیغمبر (ص) به او می‌فرمود: بنویس، وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. ولی او می‌نوشت «و اللّه علیم و حکیم»، رسول اللّه (ص) می‌گفت: هو واحد یکی است فرقی ندارد. عبد اللّه بن سعد به مردم می‌گفت: محمّد نمی‌داند که چه می‌گوید، اگر واقعا یکی

---

[ (۴۱)] رک: ناسخ التواریخ، ۳، ۳۳۴.

[ (۴۲)] رک: ناسخ التواریخ، ۳، ۳۳۷.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۲۸

(۱) باشد [یعنی مثلا «عزیز حکیم با غفور رحیم» فرقی ندارد] پس من هم همانند آیاتی که خداوند نازل می‌کند، نازل می‌نمایم. در این وقت آیه «وَ مَنْ قالَ سَأُنْزِلُ مِثْلَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ» سوره انعام، آیه ۹۳، بر پیغمبر (ص) در مورد عبد اللّه بن سعد نازل شد ...» (تاریخ قرآن ...،

حاشیه ص ۲۷۱ به نقل بحار الأنوار، ۱۹، ۱۰).

۵۲۴) مسعودی صحنه آماده شدن عبید اللّه بن عمر جهت عزیمت به میدان جنگ را چنین ترسیم می‌کند ... عبید اللّه وقتی به جنگ می‌رفت، زنانش سلاح او را می‌بستند مگر شیبانیّه که دختر هانی بن قبیصه بود. در این روز چون برای جنگ آماده شد، به نزد شیبانیّه رفت و گفت: به جنگ قوم تو می‌روم، به خدا امیدوارم که به هر یک از طنابهای چادرم یکی از بزرگان آنها را ببندم. آن زن گفت: به هیچ وجه راضی نیستم با آنها جنگ کنی. گفت:

چرا؟ گفت: برای آنکه در جاهلیّت و اسلام شجاع گردنفرازی سوی آنها نرفت مگر وی را نابود کردند و بیم دارم تو را نیز بکشند. گویی می‌بینم تو را کشته‌اند و پیش آنها رفته‌ام و تقاضا می‌کنم جثّه تو را به من بدهند. عبید اللّه با کمان بزد و سر او را بشکست و

گفت:

خواهی دید چه کسانی از بزرگان قوم تو را می‌آورم. آنگاه به میدان رفت و ...

(مروج الذهب، ۱، ۷۴۲).

۵۲۵) باز مسعودی در مورد قاتل عبید اللّه می‌نویسد «... آنگاه به میدان رفت و حریث بن جابر جعفی بدو حمله برد و با نیزه ضربتی بدو زد و او را بکشت. به قولی اشتر نخعی بود که او را کشت و به قولی علی (ع) ضربتی بدو زد که زره او را بدرید و با امعایش در هم آمیخت ...» (مروج الذهب، ۱، ۷۴۲). و ابن أثیر قاتل عبید اللّه را محرز بن صحصح که از قبیله تیم اللّه بن ثعلبه از اهل بصره بود، ذکر می‌کند؛ (کامل، ۴، ۸۸).

۵۲۶) به نظر مؤلّف ناسخ التواریخ، کعب الأحبار یکی از عاملین برانگیزنده معاویه به جنگ علیه علی (ع) بود؛ چه «... و این کعب الأحبار در علم کهانت اندک فطانت داشت و به راست و دروغ سخنها می‌پرداخت و به اصغای آن مردم را شیفته خویش می‌ساخت، چنانکه وقتی معاویه از وی پرسید که بعد از عثمان امر خلافت بر که فرود می‌آید؟ گفت:

پس از زحمتهای فراوان بر تو فرود می‌آید. این سخن نیز بر طلب و طمع معاویه بیفزود ...»

(ناسخ التّواریخ، ۳، ۳۶۵).

۵۲۷) بجیله: قبیله‌ای از اعراب بدوی جنوبی که در کوهستان سراط نزدیک طائف زندگی می‌کرد و بعدا در میان سایر قبایل مضمحل شد و تعداد کمی از آن باقی ماند؛ (اعلام المنجد). قبیله‌ای است در یمن از اولاد معدّ بن عدنان؛ (آنندراج) ... بجیله نام قبیله‌ای در یمن که به جدّشان بجیلهٔ بن ثمار بن أرش بن عمرو بن الغوث نسبت داده می‌شدند؛ (شرح نهج البلاغه فیض الاسلام، ۸۴۴).

۵۲۸) در ناسخ التواریخ آمده که قبل از عبد الرحمان برادرش، عبد اللّه بن قلع علم قیس بن مکشوح را برگرفت و چون او شهید شد، نوبت به عبد الرّحمان رسید؛ (ناسخ التّواریخ، ۳، ۲۷۷).

۵۲۹) علت و انگیزه‌ای که باعث شد معاویه دو یا سه روز پیش از واقعه لیلهٔ الهریر این نامه را

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۲۹

(۱) بنویسد این بود که «معاویه اندیشه داشت که نامه‌ای به امیر المؤمنین علی (ع) نوشته از آن حضرت درخواست ایالت شام نماید لذا اندیشه‌اش را با عمرو عاص به میان نهاد، عمرو خنده کنان گفت: ای معاویه کجایی تو؟ می‌پنداری مکر و حیله تو در علی (ع) کارفرماست؟ معاویه گفت: مگر ما از فرزندان عبد مناف نیستیم؟ عمرو گفت: درست است و لیکن ایشان را مقام نبوّت و پیغمبری است و تو را از این مقام نصیب و بهره‌ای نیست، و اگر می‌خواهی چنین نامه‌ای بنویسی، بنویس. پس، معاویه عبد اللّه بن عقبه را که از سکاسک «نام قبیله‌ای در یمن» بوده خواست و نامه‌ای توسط او برای علی (ع) فرستاد و در آن نوشت ...» (شرح فیض الاسلام، ذیل نامه ۱۷، ص ۸۶۴).

۵۳۰) این نامه به شماره ۱۷ در نهج البلاغه قید شده و مرحوم علّامه مجلسی در مجلد هشتم کتاب بحار الأنوار در ضمن شرح این نامه می‌فرماید: ابن أبی الحدید در اینجا برای حفظ ناموس معاویه خود را به نادانی زده و بعض از علمای ما در رساله‌ای که درباره امامت است، بیان کرده که امیّه از نسل عبد شمس نبوده، بلکه غلام رومی بوده که عبد شمس او را به خود نسبت داده و در زمان جاهلیّت هر گاه کسی را غلامی بود که می‌خواست او را به خود نسبت دهد، آزادش نموده دختری از عرب را به او تزویج می‌نمود و آن غلام به نسب او ملحق می‌گشت، چنانکه پدر زبیر عوام به خویلد نسبت داده شده است. پس، بنی امیّه از قریش نیستند، بلکه به آنان چسبیده شده‌اند، و این گفتار را تصدیق می‌نماید فرمایش امیر المؤمنین (ع) در پاسخ نامه و ادّعای معاویه که ما فرزندان عبد مناف هستیم به اینکه هجرت کننده مانند آزاد شده، و پاکیزه مانند چسبیده شده نیست، و معاویه نتوانسته این فرمایش را انکار کند.

[۴۳]

۵۳۱) در مروج الذهب نام دو نفر به عنوان قاتلين عمّار ياسر آمده؛ أبو العاديه عاملى و ابن جون سكسكى (مروج الذهب، ۱، ۷۳۸).

و ابن اثير گويد «... و قاتل او أبو الغازيه [أبو العاديه] بود و كسى كه سر او را بريد، ابن جون السكسكى بود.» (كامل، ۴، ۹۲).

«... بالاخره فردى به نام ابن حوى سكسكى و أبو عاديه به او حمله بردند، أبو عاديه با نيزه او را از پاى درآورد و آن ديگر سرش را جدا نمود.» (ترجمه گويا و ...، ۲، ۴۷۱).

۵۳۲) معاوية بن حديج: ابن خديج [حديج] بن جفنة بن قنبر سكونى كندىّ از صحابه حضرت رسول (ص) و والى مصر بود. معاوية بن ابى سفيان فرماندهى سپاهى را كه به سوى مصر روانه بود، به وى سپرد و نيز چندين بار عهده‌دار فرماندهى جنگ مغرب شد. او را در آفريقا آثارى است از آن جمله است چاههايى در قيروان كه به چاههاى خديج معروف است. مردى خردمند و دورانديش و بسيار علم بود؛ (اعلام زركلى، ۳، ۱۰۵۲ به نقل دهخدا).

۵۳۳) و اين چراغ سبزى بود به روزى كه عمرو عاص به مكر و حيله دستور قرآنها بر سر نيزه‌ها را

---

[ (۴۳)] رك: شرح فيض الاسلام، نامه ۱۷، ۸۶۶.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۳۰

(۱) صادر كرد و أشعث در داخل لشكر على (ع) حكميّت را بر على (ع) تحميل و أشتر را از فيصله كار معاويه ملعون بازداشت.

۵۳۴) اين خطبه در نهج البلاغه ضبط نشده لكن در شرحى كه فيض الاسلام بر نهج البلاغه آورده در خطبه شماره ۶۵، سخنان امام علىّ بن ابى طالب (ع) را كه در آخرين روز جنگ صفّين- يعنى روزى كه شبش ليلة الهرير بود- خطاب به اصحاب و لشكر عراق ايراد فرموده و با عنوان «در آداب جنگ» معروف است، ضبط شده.

۵۳۵) ابن ابى الحديد در اينجا از قول ابو حيان توحيدى و طبرى نقل مى‌كند كه گفته‌اند اين «خزيمه» كه در صفّين به شهادت رسيده غير از خزيمه ذو الشهادتين است بلكه يكى ديگر از صحابه است، آنگاه بر تعصب آنها و تبعيّت از هوى و هوسشان تأسّف مى‌خورد و مى گويد: تمام كتب حديث و رجال گواهند كه خزيمة بن ثابت غير از همين شخص معروف، [شخص] ديگرى در بين صحابه نبوده است. سپس مى‌افزايد: كسانى كه مى‌خواهند از امير المؤمنين طرفدارى كنند چه نياز به اين دارند كه بخواهند با خزيمه، أبو هيثم، عمّار، و ديگران على (ع) را بر حقّ بدانند، زيرا اگر مردم با چشم انصاف و سالم على (ع) را ببينند، مى‌فهمند كه اگر امام (ع) تنها در يک طرف؛ و همه مردم در طرف ديگر به مبارزه با او برخاسته باشند، على بر حقّ است و آنها همه بر باطل؛ (شرح ابن ابى الحديد، ۱۰، ۱۰۹ به نقل ترجمه گويا و ...).

۵۳۶) كميل بن زياد: ابن زياد نخعى، از اصحاب امير المؤمنين علىّ بن ابى طالب (ع).

(ناظم الاطبّاء) ابن زياد بن نهيك النخعى، تابعى و از ثقات اصحاب علىّ بن ابى طالب (ع) است. شريف و ميان قوم خويش مطاع بود. در جنگ صفّين همراه على (ع) بود، در كوفه سكونت اختيار نمود و به وسيله حجّاج كشته شد. احاديثى از او نقل شده است؛ (اعلام زركلى). صاحب سرّ على (ع) است كه بعض فرق صوفيّه سلسله خرقه خود را بدو منتهى كنند و دعاى كميل منسوب به اوست؛ (دهخدا، كف- كلمبه، ۲۱۲).

۵۳۷) اين خطبه در نهج البلاغه ضبط نشده است.

۵۳۸) ابن أبى الحديد مى‌نويسد: «أشعث در ميان اصحاب امام (ع) همانند عبد اللّه بن ابى در بين اصحاب پيغمبر بود كه هر كدام در زمان خود رئيس منافقان بودند» (شرح ابن ابى الحديد، ۱، ۲۹۷). و در تاريخ يعقوبى آمده «... پس، على (ع) گفت: اينان اهل قرآن نيستند. ليكن أشعث كه معاويه از او دلجويى كرده و به او نامه نوشته و او را به سوى خويش خوانده بود زبان به اعتراض گشوده و

گفت ...» (تاریخ یعقوبی، ۲، ۹۰) [۴۴].

۵۳۹) حصین بن منذر: حصین، مصحّف حضین است. حضین پسر زیاد بن حارث رقاشی ملقب به ابو ساسان که کنیه‌اش ابو محمّد است. از فرماندهان، و سرداران علی (ع) بود در صفّین و

---

[ (۴۴)] برای مطالعه نقش نفاق افگنی اشعث بن قیس رک: ترجمه گویا و ...، ۱، ۲۹۵- ۲۹۹؛ ترجمه الغارات، ۲۴۴ و پا ۲۴۵- ۲۴۷.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۳۱

(۱) موثق است؛ (تقریب التهذیب به نقل الغارات). و به نقل از کتاب صفّین نصر بن مزاحم حضین بن منذر پیش آمد و آن روز نوجوانی بود، و با پرچم خود یورش می‌برد، سدی گفته پرچمش سرخ بود و علی (ع) از یورش و پایداری او در شگفت شد و سرود:

از که باشد پرچم سرخی که لغزد سایه‌اش‌چونکه گویند ای حضین در پیش می‌آید سبک

در صف دشمن کشاند پرچم و چرخاندش‌در نهیب مرگ تا ریزد از آن خونها چبک (ترجمه الغارات، پا ۱۷۵) ۵۴۰) بنا به قول مؤلف ناسخ التواریخ در رأس این بیست هزار مرد شمشیر زن، مسعر بن فدکی و زید بن حصین قرار داشتند؛ (ناسخ التواریخ، ۳، ۴۲۵) [۴۵]. و خواند میر نام عبد اللّه بن الکواء را به عنوان رهبر بیست هزار مرد ذکر کرده است. [۴۶]

۵۴۱) طبری قبل از این واقعه، خروج خوارج را مربوط به روش و رفتار علی (ع) با فراریان جنگ جمل و تقسیم غنایم می‌داند. در این مورد در تاریخ طبری آمده «محمّد بن راشد به نقل از پدرش گوید؛ روش علی (ع) این بود که فراری را نکشند، زخمدار را بی‌جان نکنند، پرده‌ای را برندارند و مالی نگیرند. کسانی گفتند: چگونه خونشان حلال است و مالشان حرام؟ علی (ع) گفت: اینان نیز همانند شما بوده‌اند. هر که به ما نپردازد، از ماست و ما از اوییم و هر که اصرار کند تا کشته شود، جنگ با وی رواست و خمس وی شما را بس است. گوید؛ از این موقع خوارج سخن آغاز کردند؛ (طبری، ۶۶، ۲۴۷۴) [۴۷].

۵۴۲) رسولی که برای بازگرداندن مالك اشتر از میدان جنگ رفت، یزید بن هانی نام داشت. [۴۸]

۵۴۳) پدید آمدن چنین ولوله و شورشی در لشکر علی (ع) را عمرو عاص در دنباله نتیجه مکر و حیله خودش پیش‌بینی کرده بود؛ چه ... عمرو گفت: من با تدبیر خود کاری اندیشیده‌ام که آن را تا امروز به کار نبسته و فاش نکرده‌ام، هر گاه آن را بپذیرند، منجر به اختلافشان خواهد شد، و چنانچه رد کنند، پراکنده و متفرّق خواهند شد؛ (أخبار الطوال، ۲۱۰) [۴۹].

۵۴۴) عمرو بن إطنابه: عمرو بن عامر بن زید منات، شاعر جاهلی که از مادرش اطنابه که به شاخه بنو القین بن جسر از قبیله خزاعه تعلّق داشت، نام گرفته است. در جنگهای میان أوس و خزرج ریاست خزرج با او بود، و ریاست أوس را معاذ بن نعمان، پدر صحابی مشهور سعد بن معاذ داشت ... شهرت ابن اطنابه از لحاظ شاعری مبتنی بر چند بیت «بی‌نظیر» [عیون الأخبار، ۲، ۱۹۱ و ۱۹۳] در وصف شجاعت در میدان جنگ، بالخاصه این یکی است: «به نفس خود که (از ترس) می‌لرزد و بیمناك است می گویم: استوار

---

[ (۴۵)] نیز رك: کامل، ۴، ۱۰۲.

[ (۴۶)] رك: حبیب السیر، ۱، ۵۶۰.

[ (۴۷)] نیز رك: شرح ابن ابی الحدید، ۱، ۲۵۰.

[ (۴۸)] رك: اخبار الطوال، ۲۱۲؛ طبری، ۶، ۲۵۶۳؛ کامل، ۴، ۱۰۲؛ حبیب السیر، ۱، ۵۶۰.

[ (۴۹)] نیز رك: کامل، ۴، ۱۰۱.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۳۲

(۱) باش که تو را خواهند ستود یا به آرامش خواهی رسید». این اشعار را به عنوان مثال برای تأثیر عجیبی که شعر می‌تواند بر اعمال انسان داشته باشد، آورده‌اند ...» (دانشنامه ایران و اسلام، ۳، ۴۲۳) [۵۰].

۵۴۵) این خطبه در نهج البلاغه ضبط نشده است.

۵۴۶) این نامه بدین صورت در نهج البلاغه ضبط نشده. نامه‌ای که علی (ع) در رابطه با حکم قرار دادن قرآن به معاویه می‌فرستد به شماره ۴۸ در نهج البلاغه آمده و در آخر نامه حضرت می‌فرماید:

«... و قد دعوتنا إلی حکم القرآن و لست من أهله، و لسنا إیّاک أجبنا، و لکنّا أجبنا القرآن فی حکمه ...

یعنی، ... و تو ما را به حکم قرآن دعوت نمودی با اینکه اهل قرآن نبودی، و ما تو را پاسخ ندادیم، بلکه حکم قرآن را پذیرفتیم ...» [۵۱]

۵۴۷) نامه مزبور در نهج البلاغه ضبط نشده لکن نامه شماره ۳۹ خطاب به عمرو عاص است که امام در آن عمرو عاص را بر اثر گمراهی و پیروی از معاویه سرزنش کرده و می‌فرماید:

... فإن یمکّن اللّه منک و من ابن أبی سفیان اجزکما بما قدّمتما ...

یعنی، ... پس اگر خدا مرا بر تو و پسر ابی سفیان مسلّط ساخت، شما را به کیفر می‌رسانم ... [۵۲]

۵۴۸) أبو موسی أشعری پیش از جنگ صفّین حدیثی نقل کرده و گفته بود، «فتنه‌ها پیوسته بنی اسرائیل را بالا و پایین می‌برد تا دو حکم انتخاب کردند و آنها حکمی دادند که مورد رضایت پیروان ایشان نبود، این امّت [اسلام] را نیز پیوسته فتنه‌ها بالا و پایین می‌برد تا دو حکم انتخاب کنند و آنها حکمی دهند که پیروانشان از آن راضی نباشند.» و سوید بن عفله بدو گفت: اگر به دوران حکمیّت رسیدی، مبادا یکی از دو حکم باشی. و او گفت: در این صورت خدا در آسمان مفرّی و در زمین محلّی برای من ننهد. در این ایّام [ایّام حکمیّت] سوید او را بدید و گفت: ای ابو موسی، گفته خود را به یاد داری؟

گفت: از خدا عافیت بخواه؛ (مروج الذهب، ۲، ۷۵۰) [۵۳].

۵۴۹) جریان کامل صلح حدیبیه [۵۴] ۵۵۰) دومة الجندل: موضعی است فاصل میان شام و عراق. در هفت منزلی دمشق و سیزده منزلی مدینه؛ (تقویم البلدان، ۱۱۳). شهری نزدیک تبوک که امروز آن را جوف نامند.

(دهخدا) واحه‌ای در جوف یا جوف السرحان در شمال عربستان بر انتهای وادی سرحان.

در دوره جاهلیّت مردم آن ود را می‌پرستیدند؛ ... (مصاحب، ۱، ۱۰۱۰).

۵۵۱) أبو الیسر بن ... انصاری: کعب بن عمرو بن عباد بن عمرو بن عثمان ابو سواد الغنم

---

[ (۵۰)] در مورد تمثل معاویه به اشعار عمرو بن اطنابه رک: پیکار صفّین، ۵۴۰، ۵۵۳.

[ (۵۱)] رک: شرح نهج البلاغه فیض الاسلام، نامه ۴۸؛ ۹۸۰.

[ (۵۲)] رک: شرح نهج البلاغه فیض الاسلام، نامه ۳۹، ۹۵۳.

[ (۵۳)] نیز رک: تاریخ یعقوبی، ۲، ۹۳؛ ناسخ التواریخ، ۳، ۴۳۰؛ شرح ابن ابی الحدید، ۱۳، ۳۱۳- ۳۱۶ به نقل ترجمه گویا و ...

[ (۵۴)] رک: سیرت رسول اللّه، ۲، ۸۰۹؛ مصاحب، ۱، ۸۳۵؛ دهخدا، ح- حیبی، ۳۹۳- ۳۹۵؛ حبیب السیر، ۱، ۲۹۷ به بعد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۳۳

(۱) الأنصاری. صحابی است و مشهد بدر و عقبه را دریافته است و به سال ۵۵ به مدینه درگذشته و او آخرین اهل بدر بود؛ (دهخدا، آ- اثبات، ۹۴۵).

۵۵۲) در ناسخ التواریخ در مورد اوّل کس و اوّلین کسانی که به عنوان خوارج و معترض به حکمیّت ظاهر شدند آمده که ... از

جماعت عنزه چهارهزار تن ملازمت رکاب امیر المؤمنین داشتند، چون اشعث بر ایشان می‌گذشت و آن کلمات [مفاد عهدنامه حکمیّت] می‌گفت، معدان و جعد که از آن جماعت دو برادر بودند از کتاب معاهده و تعیین حکمین آتش خشم از مغز ایشان بردمید، گفتند: لا ـ حکم إلّا اللّه؛ یعنی، حکم و حکومت خاص پروردگار است. این بگفتند و تیغ بکشیدند و به آهنگ سپاه شام بشتافتند و همی صف بشکافتند و بسیار بکشتند تا در رواق معاویه به قتل رسیدند و ایشان اوّل کس بودند که گفتند: لا حکم إلّا للّه؛ (ناسخ التواریخ، ۳، ۴۳۹) [۵۵].

۵۵۳) در دیگر کتب تاریخی مشابه آمده پس از اینکه عهدنامه حکمیّت نوشته شد و معاویه از شکست حتمی نجات یافت به عبد اللّه بن عمر، عبد اللّه بن زبیر، أبی جهم بن حذیفه، و عبد الرّحمان بن عبد یغوث نوشت: «امّا بعد، جنگ پایان یافته و این دو نفر به دومهٔ الجندل رهسپار شده‌اند، چون شما از جنگ کناره گرفتید، اینک نزد آنان بروید تا بدانید چه می‌کنند. و السّلام.» چون نامه معاویه به آنان رسید، همگی به دومهٔ الجندل رفتند و ...» [۵۶]

(أخبار الطوال، ۲۲۰). ولی در تاریخ طبری و کامل به بودن ایشان در جمع انجمنی که در دومهٔ الجندل جمع شده بودند، اشاره شده به اضافه عبد الرّحمان بن أبی بکر و مغیرهٔ بن شعبه. [۵۷]

۵۵۴) در اکثر کتب تاریخی مشابه پیشنهاد خلافت عبد اللّه بن عمر را ابو موسی مطرح می‌کند و عمرو عاص به دنبال این پیشنهاد، خلافت پسر خود عبد اللّه را مطرح می‌کند که از طرف ابو موسی به علّت اینکه عبد اللّه توسط او در جنگ صفّین وارد شده، رد می‌شود. [۵۸]

۵۵۵) دینوری در این مورد گوید «... پس از آنکه [ابو موسی و عمرو عاص] از یک دیگر جدا شدند، ابن عبّاس نزد ابو موسی رفت، و با او خلوت کرد و گفت: وای بر تو ای ابو موسی، به خدا قسم گمان می‌کنم عمرو تو را فریب داده باشد. پس، هر گاه هر دوی شما بر امری اتّفاق کرده باشید، بگذار که او در گفتار پیشقدم باشد، و تو پس از او به سخن اقدام کن، زیرا که عمرو مردی فریبکار است و ایمن نیستم که ...؛ ابو موسی گفت: ما بر امری اتّفاق کرده‌ایم و هیچ یک از دو طرف را اختلافی در آن نیست إن شاء اللّه؛ (اخبار الطوال، ۲۲۲).

۵۵۶) به طوری که مسعودی در مروج الذهب نقل کرده، عمرو عاص تمام صحبتهایی که بین او و

---

[ (۵۵)] نیز رک: پیکار صفّین، ۷۰۸.

[ (۵۶)] نیز رک: ناسخ التواریخ، ۳، ۴۵۰.

[ (۵۷)] رک: تاریخ طبری، ۶، ۲۵۸۷؛ کامل، ۴، ۱۲۴.

[ (۵۸)] رک: اخبار الطوال، ۲۲۲؛ تاریخ یعقوبی، ۲، ۹۲؛ تاریخ طبری، ۶، ۲۵۸۹؛ کامل، ۴، ۱۲۶؛ تجارب السلف، ۴۸؛ ناسخ التواریخ، ۳، ۴۵۲.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۳۴

(۱) ابو موسی رد و بدل می‌شده، دستور داده بود که دبیرش به روی کاغذ آورد و استدلالش این بود که «... سخن را آغازی و انجامی هست و چون در سخن اختلاف کنیم تا به انجام رسیم، آغاز را فراموش کرده‌ایم، بنابر این سخنانی را که میان ما می‌گذرد بنویسیم که بدان مراجعه توانیم کرد.» [۵۹]

۵۵۷) ولی مسعودی گوید: «... و ابو موسی نیز برخاست و حمد خدا گفت و ... سپس گفت ...

من همان طوری که عمامه‌ام را برمی‌دارم، علی (ع) را خلع می‌کنم و مردی را که شخصا صحبت پیغمبر (ص) داشته و پدر او نیز صحبت پیغمبر خدا (ص) داشته و سابقه او نکو بوده به خلافت برداشتیم و او عبد اللّه بن عمر است ...» (مروج الذهب، ۱، ۷۵۶).

۵۵۸) ابن اثیر بغیر از نظر اهل عراق در مورد نتیجه مذاکرات حکمین، نظر حاضرین در دومهٔ الجندل را این طور بیان می کند «... ابن عبّاس گفت: تو گناه نداری ای ابا موسی، گناه آنها دارند که تو را برگزیدند، پیش انداختند و به این مقام رسانیدند. ابن عمر گفت:

به عاقبت کار این امّت نگاه کنید که به دست چه اشخاص رسیده، به دست مردی که هیچ باکی از فعل خود ندارد (عمرو) و دیگری که ضعیف و عاجز باشد. عبد الرّحمان بن أبی بکر گفت: اگر أشعری پیش از این می‌مرد، برای او بهتر می‌بود.» (کامل، ۴، ۱۲۸).

۵۵۹) کلّیه شارحین نهج البلاغه متفقا بر این قولند که خطبه ۳۵ [۶۰] مربوط است به بیانات امیر المؤمنین علی (ع) بعد از دریافت نتیجه حکم حکمین از دومهٔ الجندل. حضرت بعد از استماع این خبر تأسّف‌آور دلتنگ و مغموم بر منبر رفته، بعد از حمد و ثنای پروردگار و پیغمبر اکرم (ص) چنین می‌فرماید:

... و بعد، نتیجه نافرمانی نصیحت کننده مهربان که دانا و با تجربه است، حسرت و اندوه است و در پی آن ندامت و پشیمانی. من در این حکمیّت امر و رأی خود را با خلاصه آنچه در نظر داشتم، برای شما بیان کردم

«لو کان یطاع لقصیر أمر»

ای کاش امر و رأی قصیر پیروی می‌شد. [این جمله ضرب المثل مشهور عرب است] پس، مرا پیروی نکرده، امتناع نمودید مانند مخالفین جفاکار و پیمان شکن نافرمان تا اینکه نصیحت کننده در پند دادن مردّد گشت، و آتش زنه از آتش دادن بخل ورزید. پس، حکایت من و شما مانند آن است که برادر هوازن گفته:

أمرتکم أمری بمنعرج اللّوی‌فلم تستبینوا النّصح إلّا ضحی الغد

۵۶۰) قدریّه: کسانی هستند که گمان کنند هر کس آفریدگار کار خویش است و کفر و معاصی را به تقدیر خدا ندانند؛ (تعریفات جرجانی به نقل دهخدا). «... از معتزله بیست مذهب منشعب گشته که یکی از آنان قدریّه است و همه در چند امر با هم اتّفاق دارند ...» [۶۱]

---

[ (۵۹)] رک: مروج الذهب، ۱، ۷۵۴.

[ (۶۰)] برای شرح و توضیح خطبه رک: شرح فیض الاسلام، ۱۱۷؛ نیز رک: ترجمه گویا و ...، ۱، ۱۲۷، ۳۲۸.

[ (۶۱)] رک: دهخدا، ق- قیدلی، ۱۷۸.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۳۵

(۱) ۵۶۱) این سخنان امام علیّ بن ابی طالب (ع) که در توبیخ و سرزنش اصحاب خود از جهت مسامحه و سهل‌انگاری در جنگیدن در مقابل دشمن- ضحّاک بن قیس- ایراد شده با کمی تغییرات در نهج البلاغه تحت شماره ۲۹ [۶۲] ضبط شده.

۵۶۲) امامت و امارت بر حاجیان و سرپرستی آنان در مکّه معظّمه برای انجام فریضه حج یکی از شئون پیشوایی بر امّت اسلامی بوده و شخص پیغمبر (ص) در سال حجّهٔ الوداع این وظیفه را انجام داد و امارت بر حاجیان را با عمل خود تشریح کرد و جانشینان آن حضرت هم هر کدام بدان توجّه داشتند و گاهی خود متصدی آن می‌شدند و گاهی این منصب را به کسی که شایسته آن می‌دانستند، می‌دادند. اکنون که معاویه به تدبیر و تزویر عمرو عاص خود را خلیفه خوانده و سال ۳۹ هجرت بوده، ناگوارش آمده که انجام امارت حجّ به فرمان علی (ع) باشد و به وسیله فرمانگزار آن حضرت، قثم بن عبّاس، یکی از مردان نامور خاندان بنی هاشم اداره گردد. از این رو، یزید بن شجره، را که مردی ظاهر الصلاح و معروف به زهد بوده و سابقه صحبت و شاگردی پیغمبر (ص) را داشته، یا به خود بسته، مأمور کرده که از طرف او به امیری حاجیان رود و در موسم حجّ که مسلمانان از هر ناحیه و شهرستان

حاضرند، نفوذ و خلافت خود را وانمود کند و برای ترویج زمامداری خود نقش تازه‌ای بکشد و این مأموریت محرمانه را به یزید بن شجره سپرد که تا خبر به کوفه رسد و علی (ع) در مقام دفاع برآید، کار انجام شده باشد و آن حضرت را در برابر عمل انجام شده‌ای قرار دهد؛ (ترجمه الغارات، پا ۲۵۱).

۵۶۳) قثم بن ... عبد المطّلب: ابن عبّاس بن عبد المطّلب صحابی است، و قثم از قاثم معدول است؛ (منتهی الأرب). قثم بن عبّاس هاشمی از امیرانی است که عمّ وی علیّ بن ابی طالب (ع) او را به حکومت مدینه برگزید. وی تا زمان قتل علی (ع) در آن منصب بود؛ (دهخدا). و سپس در زمان حکومت معاویه همراه سعید بن عثمان به سمرقند رفت و در آنجا شهید شد؛ (ترجمه گویا و ...، ۳، ۴۲۹) ... علی، پسران عباس، قثم، و شقران به گور [پیغمبر (ص)] رفتند و او را دفن کردند و آخرین کسی که از گور برآمد، قثم بود که بدین فخر و مباهات می‌کرد؛ (تاریخ گزیده، ۱۵۴).

۵۶۴) این نامه در نهج البلاغه ضبط نشده است.

۵۶۵) عانات: از بلاد اقلیم چهارم، طول آن سو- ل [۶۶ درجه و ۳۰ دقیقه] و عرض آن لد [۳۴ دقیقه]. عانه [عانات] شهر کوچکی است در جزیره‌ای میان فرات، نزدیک حدیثه و شرابش در اشعار مذکور افتاده؛ (تقویم البلدان، ۳۲۲) ... مذهب مردم آن معتزله است؛ (احسن التقاسیم ...، ۱، ۲۰۰) ... به فاصله ۱۴۸ کیلومتری هیت، شهر قدیمی است و از ۱۰۰۰ قبل از میلاد سابقه دارد. زنان آن به زیبایی مشهورند و کارشان بافتن پارچه‌های پنبه‌ای و ردا و حصیر است؛ (مصاحب، ۲، ۱۶۵۷).

---

[ (۶۲)] جهت شرح و ترجمه متن کامل آن رک: شرح فیض الاسلام، ۱۰۳؛ ترجمه گویا و ...، ۱، ۱۱۳، ۳۱۴.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۳۶

(۱) ۵۶۶) جند: از بلاد اقلیم اوّل، طول آن سه- ل [۶۵ درجه و ۳۰ دقیقه] و عرض آن ید- ل [۱۴ درجه و ۳۰ دقیقه]، جنده [جند] از صنعاء چهل فرسخ فاصله دارد و از ظفّار بیست و چهار فرسخ. جند نزدیک تعز است. در آنجا مسجد معاذ بن جبل است و بیشتر مردمش شیعی هستند؛ (تقویم البلدان، ۱۲۴) ... و از صنعاء به جند ۴۸ فرسنگ است؛ (احسن التقاسیم ...، ۱، ۱۵۶).

۵۶۷) اسامی انصار که بسر فرمان داد خانه‌هایشان را به آتش کشند، اینها هستند: أبو أیّوب أنصاری، رفاعهٔ بن رافع، زرارهٔ بن حرون؛ (ناسخ التّواریخ، ۳، ۵۵۴).

۵۶۸) جابر بن عبد اللّه أنصاری: ابن عبد اللّه بن ... حرام أنصاری مکنّی به أبو عبد اللّه و أبو عبد الرّحمان و أبو محمّد، از کسانی است که حدیث بسیار از رسول اکرم (ص) روایت کرده ... وی روایت کرده است که نبیّ اکرم (ص) گفت: ای جابر، بعد از من عمر می‌کنی تا آنکه فرزندی از اولاد من به دنیا آید که نام وی نام من است. او علم را سخت می‌شکافد. پس چون او را ملاقات کردی، سلام من به او برسان؛ (عیون الأخبار، ۱، ۲۱۲) [۶۳] ۵۶۹) مرثیه‌ای که امّ حکیم در سوگ فرزندان خویش، پسران عبد المطّلب، گفته چنین است:

ها من أحسّ بابنیّ اللّذین هماکالدّرّتین تشظّی عنهم الصّدف

ها من أحسّ بابنیّ اللّذین هماسمعی و قلبی فقلبی الیوم مختطف

ها من أحسّ بابنیّ اللّذین همامخّ العظام فنخیّ الیوم مزدهف

نبئت بسرا و ما صدّقت ما زعموامن قتلهم و من الإفک الّذی اقترفوا

أنحی علی ودجی ابنیّ مرهفهٔمشخوذهٔ و کذاک الإثم یقترف

من ذلّ والههٔ حرّی مسلّبهٔعلی صبیّین ضلا إذ مضی السّلف [۶۴] ۵۷۰) مغیرهٔ بن شعبه: ابن شعبهٔ بن أبی عامر بن مسعود ثقفی، مکنّی به أبو عبد اللّه یکی از سرداران و دهات عرب و از صحابه رسول (ص) است. در سال پنجم اسلام آورد و در جنگهای حدیبیه و

یمامه و فتوح شام حضور داشت و چشم خود را در جنگ یرموک از دست داد. در جنگ صفّین از جنگ دوری کرد. معاویه او را والی کوفه کرد و در این سمت بود که درگذشت؛ (به سال ۵۰). از او در صحیحین ۱۳۶ حدیث نقل شده. وی اوّلین کس بود که دیوان بصره را وضع کرد؛ (اعلام زرکلی، ۳، ۱۰۶۱).

۵۷۱) نجران: از بلاد اقلیم اوّل، طول آن سز [۶۷ درجه] و عرض آن یط [۱۹ درجه]. بلده کوچکی است میان عدن و حضرموت در ناحیه‌ای کوهستانی. از صنعاء ده منزل فاصله دارد؛ (تقویم البلدان، ۱۲۶). شهرکی است آبادان و اندر وی قبیله همدانیانند و از وی دزدان بیایند و به حدود یمن راه برند. (حدود العالم، ۱۶۶). از بلاد؟ است و در سال دهم هجرت مسیحیان این

---

[ (۶۳)] نیز رک: حبیب السیر، ۲، ۷؛ قاموس الاعلام ترکی؛ دهخدا، ج- جیهون، ۱۹.

[ (۶۴)] برای مطالعه ترجمه این ابیات عربی رک: تاریخ یعقوبی، ۲، ۱۹۰؛ آفرینش و تاریخ، ۵، ۲۴۰.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۳۷

(۱) شهر گروهی را برای ملاقات و مذاکره با پیغمبر اسلام (ص) به مدینه فرستادند، پیغمبر (ص) ایشان را به اسلام دعوت کرد نپذیرفتند، پیشنهاد مباهله کرد نپذیرفتند، پس، معاهده‌ای با پیغمبر بستند بر آنکه جزیه دهند؛ (تاریخ اسلام، ۱۲۰ به نقل دهخدا) [۶۵].

۵۷۲) چون عبید اللّه عباس والی صنعاء همراه سعید بن نمران از ترس بسر بن أبی أرطاة صنعاء را ترک و در کوفه خدمت امیر المؤمنین رسیدند، حضرت ایشان را ملامت و سرزنش نمود که چرا با بسر نجنگیدند؟ آنها عذر آوردند که ما توانایی جنگیدن با او را نداشتیم و حضرت در حالتی که تنبلی اصحاب خود از جهاد و مخالفت کردن ایشان با رأی و تدبیرش دلتنگ و آزرده گردیده بود، برخاسته و به منبر رفت و خطبه‌ای بفرمود. این خطبه به شماره ۲۵ در نهج البلاغه ضبط شده است. [۶۶]

۵۷۳) یمامه: از بلاد اقلیم دوّم، طول آن عا- مه [۷۱ درجه و ۴۵ دقیقه] و عرض آن کا- ل [۲۱ درجه و ۳۰ دقیقه] ... و آن بلاد بنی حنیفه است، فاصله یمامه از بصره و کوفه شانزده مرحله است. یمامه را در قدیم جوّ می‌گفته‌اند؛ (تقویم البلدان، ۱۳۴). ناحیتی است که قصبه آن حجر است. شهرکی است بزرگ، خوش خرما. دژها و دیه‌ها آن را فرا گرفته که یکی از آنها فلج می‌باشد؛ (أحسن التقاسیم ...، ۱، ۱۳۳).

۵۷۴) أبو الأسود: «... در اسم و نسب و نسبت او اختلاف بسیار است. در کتاب وفیات الأعیان آمده است که او از سادات تابعین و اعیان آنهاست و در رأی و عقل اشدّ و اکمل رجال است و بصری است و بعضی گفته‌اند معلم فرزندان زیاد بن ابیه بود آنگاه که ولایت عراق داشت. ذهبی و ابن حجر گفته‌اند وفات او به سال ۶۹ به هشتاد و پنج سالگی و بعضی گفته‌اند وفات او در زمان سلطان عبد العزیز بود به سال (۱۰۱) ...» (دهخدا، آ- إثبات، ۳۷۰).

۵۷۵) زیاد بن أبیه: ابن ابیه به سال نخستین از هجرت متولد شد و به سال ۵۳ درگذشت. پدر او معلوم نیست. او را به عبید ثقفی نسبت داده‌اند. وی یکی از مردان زیرک و با ذکاوت عرب است و خطیبی ماهر بود. او را یکی از چهار مرد زیرک عرب شمرده‌اند و سه تن دیگر معاویهٔ بن ابی سفیان، عمرو بن عاص، و مغیرهٔ بن شعبه بود؛ (اعلام زرکلی به نقل دهخدا). «... و زیاد نویسنده مغیرهٔ بن شعبه بود، سپس نویسنده ابو موسی اشعری شد و بعد نویسنده ابن عامر شد و بعد نویسنده ابن عباس، سپس نویسنده علیّ بن ابی طالب (ع) ...»

(آفرینش و تاریخ، ۶، ۴). «... و پس از صلح امام حسن (ع) به معاویه ملحق گردید و معاویه او را برادر پدری خود خواند. علّت اینکه معاویه او را برادر خود خواند این بود که زیاد در زمان زمامداری عمر بن خطّاب به مدینه آمد تا بشارت بعضی از پیروزیها را بدهد؛ عمر به او امر کرد که برای مردم سخنرانی کند، او سخنرانی خوبی کرد. عمرو عاص

[ (۶۵)] و نیز رک: تاریخ سیستان، ۷۱؛ تاریخ گزیده، ۸۰؛ حبیب السیر، ۱، ۹۴.

[ (۶۶)] رک: شرح نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۲۵، ۹۰؛ ترجمه گویا و ...، ۱، ۱۰۱، ۳۰۴- ۳۰۵.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۳۸

(۱) گفت: اگر این جوان از خاندان قریش بود، عرب را با عصایش به هر کجا که می‌خواست می‌برد. ابو سفیان گفت: و به خدا سوگند من می‌شناسم آن کس که نطفه او را در رحم مادرش قرار داد. علیّ بن ابی طالب (ع) پرسید: آن فرد کیست؟ ابو سفیان پاسخ داد:

من ...» [۶۷] (ترجمه گویا و ...، ۳، ۴۳۶).

۵۷۶) خریّت بن راشد: بن راشد ناجی، در کتاب فتوح سیف بن عمر از او نام برده است و از طریق زید بن أسلم آورده که خریت بن راشد رسول خدا (ص) را بین مکّه و مدینه در وفد بنی سلمهٔ بن لوی ملاقات کرد و پیغمبر (ص) به کلام آنها گوش داد و سپس به قریش گفت: اینان قوم شدید الخصومتیند. سیف می‌گوید در جنگ جمل خریّت به مصر بود و عبد اللّه بن عامر او را عاملی کوره‌ای از کوره‌های فارس داد؛ (دهخدا، خ- خییه، ۵۰۱).

۵۷۷) ولی آن زمان مصقله کارگزار علی (ع) در اردشیر خرّه از شهرهای فارس بود. [۶۸]

۵۷۸) علی (ع) چون خبر فرار مصقله را به شام پیش معاویه شنید، تأسّف خود را چنین بیان کرد:

«ننگ خدا بر مصقله باد! چون بزرگان عمل کرد و چون بردگان رو به فرار نهاد.» [۶۹]

۵۷۹) و در نهج البلاغه نامه‌ای از قول امام علی (ع) خطاب به مصقله ضبط شده که حاکی از سرزنش و عتاب است. ترجمه متن کامل نامه چنین است:

به من از تو خبری رسیده که اگر آن را به جا آورده باشی، خدای خود را به خشم آورده‌ای و امام و پیشوایت را غضبناک ساخته‌ای که تو اموال مسلمانها را که نیزه‌ها و اسبهایشان آن را گرد آورده و خونهایشان بر سر آن ریخته شده، در بین عربهای خویشاوند خود که تو را گزیده‌اند، قسمت می‌کنی. پس، سوگند به خدایی که دانه را شکافته و انسان را آفریده اگر این کار راست باشد، از من نسبت به خود زبونی یابی و از مقدار و مرتبه نزد من سبک گردی. پس، حقّ پروردگارت را خوار نگردانده و دنیایت را به کاستن دینت آباد مکن که در جرگه آنان که از جهت کردارها زیانکارترند، خواهی بود. آگاه باش حقّ کسی که نزد تو و نزد ما است از مسلمانها در قسمت نمودن این مالها یکسان است، پیش من بر سر آن مال می‌آیند و برمی‌گردند؛ (شرح نهج البلاغه فیض الاسلام، نامه ۴۴، ۹۶۲؛ ترجمه گویا و ...،

۳، نامه ۴۳، ۱۰۷) ۵۸۰) حروراء: یاقوت آرد؛ دیهی به ظاهر کوفه یا در دو میلی آن. ابن ابنای گوید؛ کوره‌ای است؛ (معجم البلدان به نقل دهخدا) ... و بعضی گفته‌اند حروراء کوهی است؛ (دهخدا).

محلّی در عراق، نزدیک کوفه که خوارج نخستین در آنجا بر علی (ع) خروج کردند، و کمی بعد در جنگ نهروان تقریبا همه به قتل رسیدند، نخستین خوارج را به همین مناسبت حروریّه می‌نامند؛ (مصاحب، ۱، ۸۴۰).

[ (۶۷)] نیز رک: شرح نهج البلاغه فیض الاسلام، ۸۷۱، ۹۶۴.

[ (۶۸)] رک: امام علی ...، ۵، ۷؛ ناسخ التواریخ، ۳، ۴۸۶.

[ (۶۹)] رک: امام علی ...، ۳ به بعد: نیز رک: شرح نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۴۴، ۱۳۱؛ ترجمه گویا و ...، ۳، ۱۳۹، ۳۴۵ به بعد.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۳۹

(۱) ۵۸۱) صحبت امام (ع) با عبد اللّه بن الکوّا. در اخبار الطوال موجود است. [۷۰]

۵۸۲) این مطلب نمی‌تواند صحیح باشد چرا که خود مؤلّف چند صفحه بعد در لشکرآرایی خوارج عبد اللّه بن الکوّا را سردار پیادگان معرفی می‌کند. [۷۱]

۵۸۳) عبد اللّه بن وهب راسبی: «... او را ذو الثفنات می‌گفتند، ثفنه پینه زانو و پا و سینه شتر است که از نشستن بر زمین حاصل می‌شود و در اینجا داغ پیشانی می‌باشد که از فزونی سجود و شدّت عبادت پدید می‌آید» (طبری، ۶، ۲۵۹۷؛ کامل، ۴، ۱۳۳).

۵۸۴) در مورد انتخاب عبد اللّه بن وهب به امامت خوارج آمده که «... پس، از یزید بن حصین که از پارسایان ایشان بود خواستند که امارت را بپذیرد، او از قبول آن امتناع کرد، پس از آن از ابن أبی أوفی عبسی تقاضای قبول امارت کردند، وی نیز امتناع کرد. پس، این کار را بر عبد اللّه بن وهب راسبی عرضه کردند، گفت: می‌پذیرم و به خدا سوگند که این امر را نه برای علاقه به دنیا یا فرار از مرگ می‌پذیرم، بلکه به سبب اجر عظیمی که انتظار آن را دارم، این کار را قبول می‌کنم ...» (أخبار الطوال، ۲۲۵).

۵۸۵) نهروان: از بلاد اقلیم سوم، طول آن یج- له [۱۳ درجه و ۳۵ دقیقه] و عرض آن لج- یه [۳۳ درجه و ۱۵ دقیقه]، شهر کوچکی است در چهار فرسخی بغداد. در چهار فرسخی دجله است؛ (تقویم البلدان، ۳۴۴) ... و آنجا جایهایی است کی خسروان کرده‌اند؛ (حدود العالم، ۱۵۳). «... شهری بر دو کرانه رودخانه، حاجیان بر این کرانه فرود می‌آیند» (احسن التقاسیم ...، ۱، ۱۶۷).

۵۸۶) امام علی (ع) غیر از این نامه، خطبه‌های مفصل و روشنگرانه‌ای در جهت تنبّه و پشیمانی خوارج ایراد فرموده‌اند. [۷۲]

۵۸۷) در مورد کارهای غیر شرعی و کارهای نامتناسب خوارج در تجارب السّلف آمده که «... مثلا گاه زهد و تنسک می‌ورزیدند تا حدّی که مردی دید که رطبی از درخت بیفتاد، برگرفت و بر دهان نهاد، با او گفتند این رطب مغصوب است، از دهان بینداخت، و گاه بندگان خدای را می‌کشتند بی هیچ موجبی و اموال ایشان غارت می‌کردند و عورات را به بردگی می‌گرفتند ...» (تجارب السّلف، ۵۰) [۷۳] ۵۸۸) بودن شبث بن ربعیّ در لشکر علی (ع) مورد تردید بعضی از مورّخین است چرا که طبری و ابن اثیر معقل بن قیس ریاحی را فرمانده میسره لشکر علی (ع) می‌دانند؛ (طبری، ۶۶، ۲۶۱۰؛ کامل، ۴، ۱۴۷). و در تاریخ یعقوبی می‌خوانیم که شبث یکی از سرداران خوارج بود؛ (تاریخ یعقوبی، ۲، ۹۳).

۵۸۹) حرقوص بن زهیر: ابن سعد بن زهیر السعدی العنبری، صحابی است و در خلافت عمر با

---

[ (۷۰)] رک: اخبار الطوال، ۲۳۱ به بعد.

[ (۷۱)] در این مورد نیز رک: ناسخ التواریخ، ۳، ۵۹۸.

[ (۷۲)] در این مورد رک: شرح فیض الاسلام، خطبه ۱۲۱، خطبه ۱۲۵، خطبه ۱۷۶.

[ (۷۳)] نیز رک: کامل، ۴، ۱۴۲.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۴۰

(۱) سپاهی به مدد مسلمانان که با ایران جنگ در پیوسته بودند، فرستاده شد و ...»

(قاموس الأعلام ترکی). مورّخان خلافهایی به قرار زیر به حرقوص نسبت داده، گویند: در مسجد پیامبر (ص) بول کرد و جسورانه به پیغمبر (ص) گفت عادل باش و با زبیر مخاصمت ورزید ... و حرقوصیّه طایفه‌ای از خوارج به وی منسوبند که محمّد بن جریر ایشان را در رساله‌یی رد کرده است؛ (الذریعه، ۱۰، ۱۹۳ به نقل دهخدا).

۵۹۰) دسکره: از بلاد اقلیم چهارم، طول آن عا- ج [۷۱ درجه و ۳ دقیقه] و عرض آن لج- م [۳۳ درجه و ۴۰ دقیقه]، قریه‌ای است از نواحی بغداد. مکانی است کهن و در آنجا منازل پادشاهان ایران بوده است. از آنجا تا شهر جلولاء شش فرسخ است؛ (تقویم

البلدان، ۳۴۸).

... دسکره معرّب دستگرد یا دستجرد، چندی از مواضع مستحکم خوارج گردید. ابن حوقل در حدود ۳۶۷ ه‍ ق آن را شهری پر رونق در میان نخلستانها توصیف کرده است ...

ویرانه‌های دسکره دوره اسلامی به اسکی بغداد معروف است؛ (مصاحب، ۱، ۹۸۰).

۵۹۱) ولی طبری و ابن أثیر هانی بن خطّاب أرحبی و زیاد بن خصفه را به عنوان قاتلین عبد اللّه بن وهب معرفی می‌کنند؛ (طبری، ۶، ۲۶۱۲؛ کامل، ۴، ۱۴۹).

۵۹۲) قسمت آخر خطبه مزبور- زنده نماندن بیش از ۹ نفر از لشکر خوارج و شهادت کمتر از ده نفر از یاران امام- در خطبه ۵۸ ضبط شده. [۷۴]

۵۹۳) ذو الثّدیّه: [لقب] حرقوص بن زهیر، یکی از رؤسای خوارج که در حرب نهروان به دست علی (ع) کشته شد و رسول اکرم (ص) از پیش خبر وی داده بود: «و آیهٔ ذلک انّ فیهم رجلا اسودا احدی عضدیه مثل ثدی المرأهٔ او مثل البضعهٔ تدردر» و او را ذو الیدیهٔ نیز گفته‌اند، و بعضی گفته‌اند وی حبشی و نام او نافع بوده است؛ (دهخدا).

۵۹۴) امام علی (ع) در ملامت کوفیان، به دلیل اینکه او را در جنگ معاویه یاری نکرده، او را تنها گذاشتند می‌فرمایند: «من از شما دلتنگ و نگران می‌باشم و از ملامت کردن شما رنجیده گشتم، آیا در عوض زندگانی همیشگی به زندگانی موقّت دنیا خوشنود هستید، و به جای عزّت و بزرگی تن به ذلّت و خواری دادید؟ ...» [۷۵]

۵۹۵) شبیب: مسعودی در مورد نقش شبیب در کشتن علی (ع) می‌گوید «... آنگاه [ابن ملجم] یکی از مردم اشجع را که شبیب بن نجده نام داشت و از خوارج بود، بدید و با او گفت:

می‌خواهی به شرف دنیا و آخرت برسی؟ گفت: چطور؟ گفت: برای کشتن علی (ع) با من کمک می‌کنی؟ گفت: مادرت داغدارت شود. پیشنهاد غریبی می‌کنی. تو که کوشش او را در اسلام می‌دانی و از سابقه‌اش با پیمبر (ص) خبر داری ... شبیب با وی پیش قطام آمد ... آنگاه قطام پارچه حریری بخواست و به آنها بست و آنها نیز شمشیرهای خود

---

[ (۷۴)] در این مورد و دیگر پیشگوییهای امام در رابطه با اوضاع خوارج رک: شرح فیض الاسلام، خطبه ۵۸، ۵۹؛ نیز رک: ترجمه گویا و ...، ۲، خطبه ۵۹، ۶۰.

[ (۷۵)] رک: شرح فیض الاسلام، خطبه ۳۴، ۱۱۴؛ و نیز رک: خطبه ۶۸، ۱۶۴، خطبه ۲۰۴، ۶۷۳.



(۱) را برگرفته، در مقابل دری که علی (ع) از آنجا وارد مسجد می‌شد، نشستند ...» [۷۶]

۵۹۶) در مورد انگیزه اقدام ابن ملجم به قتل علی (ع) در کتب تاریخی دیگر می‌خوانیم که «... سه تن از خوارج یعنی عبد الرّحمان بن ملجم مرادی، نزال بن عامر، و عبد اللّه بن مالک صیداوی در موسم حج گرد هم آمدند و به یک دیگر گفتند: راحت جز با کشتن این سه نفر، یعنی علیّ بن ابی طالب (ع)، معاویهٔ بن أبی سفیان، و عمرو بن عاص میسر نیست. ابن ملجم گفت: قتل علی (ع) به عهده من. نزال گفت: کشتن معاویه بر من باشد. عبد اللّه گفت:

عمرو را من می‌کشم؛ (اخبار الطوال، ۲۳۶). و در آفرینش و تاریخ نام شخصی که قرار بود معاویه را بکشد، برک [حجاج] و نام کسی که قرار بود عمرو عاص را بکشد، داود آمده؛ (آفرینش و تاریخ، ۵، ۲۴۰) [۷۷].

۵۹۷) در مورد نقش قطامه [قطام] یا زن دیگر در شهادت علی (ع) روایات مختلف است.

دینوری معتقد است که «... [ابن ملجم] رباب را از مادرش قطام خواستگاری کرد، قطام با خوارج هم رأی بود. پس، به ابن ملجم

گفت: من رباب را به عقد تو در نمی‌آورم مگر با پرداختن سه هزار درهم، یک کنیز و یک غلام، و نیز کشتن علیّ بن ابی طالب (ع) ....»

(اخبار الطوال، ۲۳۷). ولی مقدّسی گوید ابن ملجم عاشق خود قطام بود نه رباب دختر او (آفرینش و تاریخ، ۵، ۲۴۲). و مسعودی گوید «... چون به کوفه رسید، به نزد قطام دختر عموی خود رفت و از او خواستگاری کرد و او گفت ...» (مروج الذهب، ۱، ۷۷۱) .[۷۸]

۵۹۸) ولی در أخبار الطوال آمده «... [ابن ملجم] در سپیده‌دم فجر به گوشه‌ای نشست و به انتظار عبور علیّ بن ابی طالب (ع) به مسجد برای ادای نماز صبح به مراقبت پرداخت. در این اثنا علی (ع) در حالی که مردم را به نماز می‌خواند، پدیدار گشت. ابن ملجم از جای برخاست و با شمشیر بر فرق او زد، قسمتی از شمشیر به دیوار اصابت کرد و ...» (اخبار الطوال، ۲۳۷).

و در تاریخ یعقوبی می‌خوانیم «... و [علی (ع)] سر خود را از دریچه مسجد داخل کرد و عبد الرّحمان شمشیری بر سرش نواخت، پس ...» (تاریخ یعقوبی، ۲، ۱۳۸). و قول دیگری هم هست که «... چون علی بدانجا [رسید] ندا داد: ایها الناس نماز، نماز. شبیب او را با شمشیر زد که شمشیر به چوب در خورد و کارگر نشد. ابن ملجم او را بر فرق سر زد و گفت: الحکم للّه، حکم از خداست و از تو نیست ای علی، یاران تو هم حقّ حکم ندارند ...» (کامل، ۴، ۲۲۰) [۷۹].

۵۹۹) در مورد روز شهادت علی (ع) روایات مختلفی در کتب تاریخی مشابه آمده، در أخبار الطوّال می‌خوانیم «... علیّ بن ابی طالب (ع) پیش از آنکه آن روز [روز نوزدهم رمضان] را به شب رساند، درگذشت.» (اخبار الطوال، ۲۳۸). «... سه روز زنده ماند سپس

---

[ (۷۶)] نیز رک: طبری، ۶، ۲۶۸۳؛ کامل، ۴، ۲۲۰؛ ناسخ التواریخ، ۳، ۶۷۰.

[ (۷۷)] نیز رک: تاریخ یعقوبی، ۲، ۱۳۸؛ مروج الذهب، ۱، ۷۷۱؛ طبری، ۶، ۲۶۸۱؛ کامل، ۴، ۲۱۹.

[ (۷۸)] نیز رک: طبری، ۶، ۲۶۲۸؛ کامل، ۴، ۲۱۹؛ ناسخ التواریخ، ۳، ۶۷۰.

[ (۷۹)] نیز رک: طبری، ۶، ۲۶۸۴؛ حبیب السیر، ۱، ۵۸۱؛ ناسخ التواریخ، ۳، ۶۷۶.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۴۲

(۱) درگذشت، روز جمعه هفدهم ماه رمضان و این همان روزی بود که به پیامبر در آن وحی شده بود.» (آفرینش و تاریخ، ۲۴۲). «... و در شب جمعه نخستین شب دهه آخر ماه رمضان سال ۴۰ بدرود زندگی گفت.» (تاریخ یعقوبی، ۲، ۱۳۹).

۶۰۰) غریّ: نام موضعی به کوفه که تن امیر المؤمنین علی (ع) را در آنجا به خاک سپردند. یکی از نامهای شهر نجف است؛ (دهخدا) [۸۰].

۶۰۱) ابن اثیر در مورد آخرین حرف و تقاضای ابن ملجم از امام حسن (ع) می‌نویسد «... که به خدا سوگند من هر چه با خدا عهد کردم، انجام دادم و وفا نمودم. من در مکّه سوگند یاد کرده بودم که علی و معاویه را بکشم یا اینکه در راه این قصد جان بدهم، اگر مقتضی بدانی، مرا آزاد کن که با خدا عهد می‌کنم او را خواهم کشت و اگر موفق نشوم، باز عهد می‌کنم که من نزد تو برگردم. حسن گفت: نه به خدا ...» (کامل، ۴، ۲۲۳؛ نیز کامل، ۶، ۲۶۸۹).

۶۰۲) در مروج الذهب درباره قصاص ابن ملجم آمده «... وقتی خواستند ابن ملجم را بکشند عبد اللّه بن جعفر گفت: بگذارید من دل خودم را خنک کنم. و دست و پای او را ببرید و میخی را سرخ کرد و به چشم او کشید .... پس از آن او را گرفتند و در حصیر پیچیدند و نفت مالیدند و آتش در آن زدند و بسوختند.»

---

[ (۸۰)] نیز رک: دهخدا، ذیل ماده غریان.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۴۳

(۱)

## فصل پنجم توضیحات و تعلیقات فصل «بعد از شهادت علی (ع)»

۶۰۳) این قیس بن سعد نخستین کسی است که با امام حسن (ع) بیعت کرد و او را علی (ع) بر مقدّمه سپاه عراق که می‌باید سوی آذربایجان و نواحی آن رود گماشته بود، ولی قیس پیوسته از حرکت تعلّل می‌کرد تا علی (ع) شهید شد و مردم عراق بر امام حسن (ع) بیعت کردند.؛ (کامل، ۷، ۲۷۱۳).

۶۰۴) عبد اللّه بن حارث بن نوفل: ابن حارث بن ... هاشمی القرشی، از اشراف قوم خویش و مردی پرهیزکار و ظاهر الصلاح بود. ابن زبیر وی را ولایت بصره داد و چون فتنه ابن أشعث پدید آمد، به عمّان گریخت و به سال ۸۴ ه ق بدانجا درگذشت؛ (اعلام زرکلی، ۱، ۵۵۱ به نقل دهخدا).

۶۰۵) دینوری در شرایط صلح امام حسن (ع) و معاویه، خراج اهواز و سالیانه دو هزار هزار درهم برای امام حسین (ع) را هم اضافه می‌کند؛ (اخبار الطوّال، ۲۴۱). و ابن اثیر اضافه می‌کند که «... حسن از معاویه خواسته بود که هر چه در بیت المال کوفه موجود باشد به او واگذار کند که مبلغ آن پنج هزار هزار بود و ...» (کامل، ۴، ۲۴۶). ولی داستان این است که معاویه از هر حیث شیعه علی را تعقیب می‌کرد و عناصر متحرک و تنها افراد تسلیم‌نشده جامعه آن روز را از همه حقوق محروم کرده بود. امام به خاطر نگهداشت اینان و خانواده‌هایشان تا مبادا دچار سقوط اقتصادی شوند و در نتیجه دچار سقوط فکری و مرامی، و هم به خاطر رسیدگی به خانواده‌های سربازان اسلام که در جنگهای داخلی کشته شده بودند، در پیمان صلح شرط کرد که خراج دارابگرد را به او واگذارد، لیکن معاویه بدین شرط هم عمل نکرد. [۱]

۶۰۶) ولی نحوه امان گرفتن قیس بن سعد در دیگر کتب تاریخی به شکل دیگری است «... و

---

[ (۱)] جهت کسب اطلاع بیشتر رک: اسلام در ایران، بخش توضیحات، ۴۳۸.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۴۴

(۱) [معاویه] نامه‌ای سپید نزد او فرستاد و پای آن نامه مهر کرد و گفت: هر چه می‌خواهی طلب کن. قیس از او هیچ چیز به جز امان برای خود و همراهانش نخواست.» [۲] (آفرینش و تاریخ، ۵، ۲۴۷).

۶۰۷) صفت مذلّ المؤمنین بر امام حسن دادن به اعتبار اینکه امام دست صلح به سوی معاویه دراز کرده نشانگر بی‌اطّلاعی اشخاصی از قبیل سفیان بن اللیل است از وسعت جهان‌بینی و قدرت ژرف و عمیق امام در تشخیص راه قیام علیه ظلم؛ چرا که خود امام به شهادت اکثر مورّخین (از جمله قیام الحسن تألیف ابراهیم بن محمّد بن هلال ثقفی) از بزرگترین شخصیتهای تاریخ اسلام است در اقدام به قیام السیف و سازنده زمینه عینی حماسه عاشورا، «... لکن آنچه در تحلیل امام، بسیار دقیق است شناخت طبیعت زمان و عناصر غالب است که امام با مسلح بودن به این شناخت، نگریست که هم اکنون باید بکوشد تا واقعیت معاویه و بنی امیّه و کینجویی باطنیشان را نسبت به اسلام بر ملا کند، و حقیقت مغلوب را برای مقاومت با فریب غالب آماده سازد ...» (اسلام در ایران، بخش توضیحات، ۴۳۷).

۶۰۸) متن کامل نامه‌ای که امام علی (ع) به زیاد بن أبیه نوشته و در آن سعی کرده زیاد را از دام مکر و حیله معاویه نجات دهد در نهج البلاغه به شماره ۴۴ ضبط شده. [۳]

۶۰۹) بنی ثقیف: یکی از قبایل عرب که در جوار شهر طائف می‌زیستند؛ (اعلام معین). «... و از جنبه انساب از بطون هوازن به شمار آمده‌اند. پیش از اسلام لات را می‌پرستیدند و در طائف برای آن معبدی ساخته بودند. در غزوه هوازن جمعی از ایشان به قتل رسیدند، و سرانجام به اسلام گرویدند ...» (مصاحب، ۱، ۷۱۳).

۶۱۰) در مورد ادعای معاویه مبنی بر اینکه زیاد برادر صلبی اوست داستانهای جالب و خواندنی دیگر در کتب تاریخی مشابه ذکر گردیده. دینوری گوید «... زیاد نزد معاویه رفت، و کارش بالا گرفت تا حدّی که معاویه ادّعا کرد که او پسر ابو سفیان است و ابو مریم سلولی گواهی به صحّت مدعای او داد- ابو مریم در زمان جاهلیّت می فروش بود- ابو مریم گواهی داد بر اینکه پس از آنکه حارث بن کلده سمیّه را آزاد کرد، ابو سفیان با سمیّه همبستر گردید، یزید نامی از بنی مصطلق گواهی داد که از ابو سفیان شنیده بود، می گفت:

زیاد از نطفه‌ای است که آن را در رحم مادرش سمیّه جای داده بود. ادعای او در این باره به صحّت و تمامیّت مقرون گردید، و شد آنچه شد؛ (اخبار الطوال، ۲۴۳) [۴].

۶۱۱) اقدامات اصلاحی و انضباطی زیاد بن أبیه در بصره در تواریخ ضبط است. [۵]

۶۱۲) مؤلف تاریخ یعقوبی در مورد امارت زیاد بن ابیه بر بصره و کوفه می‌نویسد «... و زیاد

---

[ (۲)] نیز رک: طبری، ۷، ۲۷۱۸؛ کامل، ۴، ۲۵۱؛ تجارب السلف، ۳۵.

[ (۳)] رک: شرح فیض الاسلام، ۹۶۳؛ ترجمه گویا و ...، ۳، ۱۰۷.

[ (۴)] نیز جهت کسب اطلاع مفصلتر رک: مروج الذهب، ۲، ۱۰ به بعد؛ تاریخ یعقوبی، ۲، ۱۴۶؛ تجارب السلف، ۶۰ به بعد؛ ترجمه الغارات، پا ۳۴۹.

[ (۵)] رک: تاریخ یعقوبی، ۲، ۱۶۸؛ طبری، ۷، ۲۷۸۲ -۲۷۸۸؛ کامل، ۴، ۳۲۱.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۴۵

(۱) نخستین کس بود که بر هر دو شهر حکومت یافت. زیاد به معاویه نوشت که من دست چپ خویش را به عراق مشغول ساخته‌ام و دست راستم بی‌کار مانده است، و اگر امیر المؤمنین مصلحت بداند، مرا امیر حاج گرداند. پس، فرمان حکومت حجاز و گفته شده فرمان امارت حاج را برای وی نوشت ...» [۶] (تاریخ یعقوبی، ۲، ۱۶۱) ۶۱۳) ترجمه أشعاری که مالك بن الرّيب در هجو سعید بن عثمان گفته در بعضی منابع آمده است. [۷]

۶۱۴) غیر از این اشعار، خالد بن عقبة بن أبی معیط در منقبت سعید گفته که ترجمه آن چنین است:

برتر مردمان، چه به خویشتن و چه به پدر، سعید بن عثمان بود که به دست عجمان کشته شد.- اگر روزگار سعید را به کام مرگ اندازد، پس جهان چه کس را سزاوار زیستن یابد؟ (فتوح البلدان، ۲۹۸).

۶۱۵) بلاذری در مورد امارت حکم بن عمرو غفاری گوید «... روزی زیاد پرده‌دار خویش فیل را گفت: حکم را نزد من آر. و مرادش حکم بن أبی العاص ثقفی بود. و زیاد امّ عبد اللّه، دختر عثمان بن ابی العاص را به زنی داشت. امّا فیل حکم بن عمرو را نزد وی آورد. زیاد چون او را دید، بدو تبرّك جست و گفت: وی مردی صالح است و از اصحاب پیامبر (ص) و ولایت خراسان را بدو داد ...» (فتوح البلدان، ۲۹۴).

۶۱۶) ولی بلاذری معتقد است که زیاد بن ابیه خود، ربیع بن زیاد حارثی را به امارت خراسان گماشت و «... همراه وی، قریب به پنجاه هزار تن از اهل بصره و کوفه را با زن و فرزند بدان سوی روانه کرد، ... ربیع آنان را در پایین رود مسکن داد و او اوّل کس بود که سپاهیان را فرمان داد تا نفقات و خرجهایشان را یکجا گرد آورند و همه به تساوی در آن شریک شوند ...» (فتوح البلدان،

.(۲۹۴

۶۱۷) ماجرای شهادت حجر بن عدیّ و عمرو بن حمق در تاریخ یعقوبی مذکور است. [۸]

۶۱۸) بنا به روایت دیگر مورخین کسی که زیاد بن ابیه را نفرین کرد غیر از امام حسن (ع) است. طبری (۷، ۲۸۵۲) عبد اللّه بن عمر را ذکر می‌کند و در آفرینش و تاریخ (۶، ۴) و ناسخ التواریخ (۶، ۸۷) نام علی (ع) آمده است.

۶۱۹) مسعودی در مورد ورم دست زیاد گوید: «... دست زیاد طاعون گرفت و با شریح درباره قطع آن مشورت کرد. شریح گفت: تو روزی معیّن و عمری معلوم داری، خوش ندارم که اگر عمرت باقی بود، دست بریده باشی و اگر عمرت به سر رسید، با دست بریده به پیشگاه خدا روی، و اگر از تو پرسند چرا دستت را بریده‌ای، بگویی از بیم دیدار تو و برای فرار از قضای تو بود. مردم شریح را ملامت کردند، گفت: او با من مشورت کرد و مشاور امانتدار است. اگر امانتداری مشورت نبود، دوست داشتم که خدا روزی دست او

---

[ (۶)] نیز رک: مروج الذهب، ۲، ۲۹؛ آفرینش و تاریخ، ۴، ۶.

[ (۷)] رک: فتوح البلدان، ۲۹۷.

[ (۸)] جهت کسب اطلاع بیشتر رک: تاریخ یعقوبی، ۲، ۱۶۲- ۱۶۴.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۴۶

(۱) را و روز دیگر پای او را و روز دیگر بقیّه تن او را قطع کند؛ (مروج الذهب، ۲، ۳۰).

۶۲۰) خالد بن سعید ... امیّه: ابن سعید بن العاص بن امیّهٔ بن عبد شمس، وی صحابی است و از قدمای مسلمین است، و از قرار سوّمین یا چهارمین نفری بود که بعد از بعثت مسلمان شد ... نامه پیغمبر را برای اهل طائف، او کتابت کرد و به وفد ثقیف داد و به آنجا برای صلح رفت ... [۹]

۶۲۱) در تاریخ طبری و الکامل شخصی که در مقابل عایشه ایستاد و او را چنین حرفهای تند گفت محمّد بن حنفیّه ذکر شده است. (کامل، ۴، ۳۴۱) ۶۲۲) ولی در دیگر منابع تاریخی آمده که مروان بن حکم راضی به ولیعهدی یزید نبود و خود را شایسته این مقام می‌دانست لذا با قوم و تبارش به شام پیش معاویه رفته و او را بر این کار مذمّت کرده بود و معاویه او را به ولیعهدی یزید نوید داده و به مدینه برگردانیده بود. [۱۰]

۶۲۳) طلقا، جمع طلیق به معنی آزاد شده است و به کسانی اطلاق می‌شود که در فتح مکّه چون به ضرب شمشیر اسیر شده بودند، بنده فاتحان می‌شدند. سپس بدان علّت که (به ظاهر) اسلام آوردند از طرف پیغمبر آزاد شدند. از آن جمله معاویه، پدرش، عمویش، و دیگر مشرکان مکّه بودند. احزاب، اشاره به جنگ احزاب است که مشرکان تمام دسته‌های (احزاب) مخالف پیغمبر را متحد ساختند. این گروههای مؤتلفه مدینه را محاصره کردند که جنگ خندق پیش آمد و پدران معاویه در آن شرکت داشتند. (امام علی ...، ۴، ح ۱۲۳؛ ترجمه گویا ...، ۳، ۴۱۸)

۶۲۴) بیت شعر از أشهب بن رمیلهٔ النّهشلی است که بیت دوّم آن چنین است:

و ردّت أکفّ السائلین و أمسکوامن الدین و الدنیا بخلف مجدّد ۶۲۵) شعر از أبو ذؤیب هذلی است که در مرثیه فرزندانش که در واقعه طاعون مرده‌اند، سروده و بیت اوّل آن چنین است:

و تجلّدی للشامتین أریهمأنّی لریب الدهر لا أتضعضع ۶۲۶) حوران ثنیّه: آبادیهای ایّوب [از اماکن افسانه خیز یهود] در آنجا است، و شهرستانهایش نوی [نوا] است که مرکز گندم و حبوبات است؛ (احسن التقاسیم ...، ۱،

.(۲۲۶

۶۲۷) ولی در دیگر کتب تاریخی به جای کفش کفن معاویه ذکر گردیده است؛ (اخبار الطوال، ۲۵۰؛ تاریخ یعقوبی، ۲، ۱۷۴).

۶۲۸) ولی مسعودی عزل مروان بن حکم را در زمان معاویه ذکر می‌کند، «... معاویه او را ولیعهد یزید کرد و سوی مدینه پس فرستاد، پس از آن وی را از حکومت مدینه عزل و حکومت آنجا را به ولید بن عتبهٔ بن ابی سفیان داد و به وعده ولیعهدی یزید که بدو داده بود، وفا

---

[ (۹)] در مورد اسلام آوردن خالد و دیگر وقایع رک: دهخدا، خ- خیبی، ۱۰۰.

[ (۱۰)] رک: مروج الذهب، ۲، ۳۲؛ آفرینش و تاریخ، ۶، ۸؛ ناسخ التواریخ، ۶، ۹۵.



(۱) نکرد؛ (مروج الذهب، ۲، ۳۲؛ ناسخ التواریخ، ۶، ۹۵ و ۹۸).

۶۲۹) رسولی که جهت طلب امام حسین (ع) و عبد اللّه بن زبیر و عبد الرّحمان به مسجد رفت، عبد اللّه بن عمرو بن عثمان بود. [۱۱]

۶۳۰) به طوری که از مطالب بعدی خود متن حاضر و دیگر منابع تاریخی به دست می‌آید، جریان دستگیری عبد اللّه بن أبی مطیع و دیگران مربوط می‌شود به خویشاوندی و نزدیکی محبوسین به عبد اللّه بن زبیر است که ولید به جهت تلافی فرار عبد اللّه ایشان را حبس کرد و ...

(ناسخ التّواریخ، ۶، ۱۶۸).

۶۳۱) حبیب بن مظاهر: ابن مظاهر بن سین أسدی. وی از انصار حسین (ع) است که در کربلا کشته شد. شیخ طوسی او را یک مرتبه در عداد اصحاب علی (ع) و بار دیگر در عداد اصحاب حسن بن علی (ع) و سه دیگر از اصحاب حسین بن علی (ع) شمرده ... [۱۲]

۶۳۲) مضیق: دهی است در «لحف آرهٔ» بین مکّه و مدینه که بنو عامر و رئیس ایشان علقمهٔ بن علاثه به زید الخیل الطائی یورش بردند و در مضیق به یک دیگر رسیدند که ...

(معجم البلدان، ۵، ۱۴۶). نام قریه‌ای است در بلاد خابور و قرقیسیا نزدیک فرات؛ (ناسخ التواریخ، ۶، ح ۱۸۲).

۶۳۳) دینوری محلّ توقف مسلم بن عقیل در راه کوفه را حربث ذکر می‌کند؛ (أخبار الطوال، ۲۵۵).

۶۳۴) روایات مختلفی راجع به منزلی که مسلم در کوفه بدانجا فرود آمد، ذکر شده از آن جمله «... و او [مسلم] برفت و به کوفه پیش یکی از مردم آنجا منزل گرفت که ابن عوسجه نام داشت ...» (طبری، ۷، ۲۹۱۷). در ناسخ التواریخ (۶، ۱۸۲) منزل سلیمان بن صرد الخزاعی ذکر شده و در آفرینش و تاریخ (۶، ۱۱) هانی بن عروه به عنوان میزبان مسلم یاد شده است.

۶۳۵) سرجون: در مورد مقام سرجون در دستگاه معاویه در «تاریخ اسلام» آمده «... دیوان خراج معاویه را مردی از نصرانیهای شام به دست داشت نامش سرجون که در دوره رومیها نیز همین سمت را داشت؛ (تاریخ اسلام، ۱۹۰).

۶۳۶) منذر بن جارود: از قبیله عبد القیس که علی (ع) او را بر فارس حکمرانی داد و او با آن بزرگوار در بعضی از کارهایی که او را بر آن گماشته بود، خیانت کرد، از آن جمله چهار هزار درهم از مال خراج ربود و امام علی (ع) در نامه‌ای [نامه شماره ۷۱] او را نکوهش نموده، و نزد خود طلبید. [۱۳]

۶۳۷) دینوری اسم دختر منذر که در نکاح عبید اللّه بود، هند ذکر می‌کند؛ (أخبار الطوال، ۲۵۶).

---

[ (۱۱)] رک: اخبار الطوال، ۲۵۱؛ طبری، ۷، ۲۹۰۶.

[ (۱۲)] جهت کسب اطلاع بیشتر رک: دهخدا، ح- حیبی، ۲۴۷.

[ (۱۳)] رک: شرح نهج البلاغه فیض الاسلام، نامه ۷۱، ۱۰۷۴؛ ترجمه گویا و ...، ۳، ۴۷۸.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۴۸

(۱) ۶۳۸) ابن اثیر در مورد حرکت ابن زیاد به طرف کوفه می‌نویسد: «... گفته شده عده پانصد سوار با او همراه بودند. یکی بعد از دیگری عقب ماندند شاید در سیر و حرکت او تأخیری شود و حسین بن علی (ع) زودتر (به کوفه) برسد. نخستین کسی از آن عدّه که عقب ماند شریک [شریك بن أعور الهمدانی] بود، او (عبید اللّه) توقّف نکرد و سوی کوفه شتاب نمود تا ...» (کامل، ۵، ۱۱۷).

۶۳۹) صحنه ورود ابن زیاد به کوفه را در کامل التاریخ چنین می‌خوانیم «... نعمان [نعمان بن بشیر، امر سابق کوفه] ورود او را شنید و یقین کرد که او حسین (ع) است، ناگزیر در خانه نهان شد و در خانه را بر خود بست. عبید اللّه هم به او رسید ... نعمان گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که از من دور شوی. من امانتی که به من سپرده شده، هرگز به تو تسلیم نخواهم کرد. من با تو جنگ و ستیز نخواهم کرد. (به تصوّر اینکه او حسین (ع) باشد). عبید اللّه به او نزدیك شد و گفت: در را باز کن. یکی از مردم که پشت سر او بود، شنید (و او را شناخت) برگشت و به مردم گفت: این فرزند مرجانه است. (حسین (ع) نیست) ...» (کامل، ۵، ۱۱۷).

۶۴۰) دینوری دو علّت به انصراف مسلم بن عقیل از کشتن ابن زیاد ذکر می کند، یکی کراهت هانی از کشته شدن ابن زیاد در منزل او و دوّمی «... این سخن پیغمبر (ص) که فرمود:

ایمان از کشتن ناگهانی و اغتیاب منع کرده است و مؤمن کسی را به ناگهانی نکشد ...» (اخبار الطوال، ۲۵۹) [۱۴].

۶۴۱) شریح قاضی: ابن حارث بن قیس بن ... مرتع کندی، مکنّی به أبو أمیّه یا أبو عبد الرّحمان.

شاعر و قاضی و راوی از عمر خطّاب است ... شریح در حدیث و فقه و در قضاوت امین بود و از عمر و حضرت علی (ع) و دیگران روایت کرد؛ (صفة الصفوه، ۳، ۲۰ به نقل دهخدا). «... مردی بود کوسج که مو در رو نداشت، عمر بن خطّاب او را قاضی کوفه قرار داد، امیر المؤمنین علی (ع) خواست او را عزل کند، اهل کوفه گفتند: او را عزل مکن، زیرا او از جانب عمر منصوب است، و ما با این شرط با تو بیعت کردیم که آنچه أبو بکر و عمر مقرّر نموده‌اند، تغییر ندهی. و چون مختار ثقفی به مقام حکومت و امارت رسید، او را از کوفه بیرون نموده به دهی که ساکنین آن یهود بودند، فرستاد، و چون حجّاج امیر کوفه گردید، او را به کوفه بازگردانیده و ...» [۱۵]

۶۴۲) بیت شعر از عمرو بن معدی کرب است.

۶۴۳) غیر از کثیر بن شهاب به دستور ابن زیاد، محمّد بن أشعث، قعقاع بن شور، شبث بن ربعیّ، و شمر بن ذی الجوشن نیز هر یک از گوشه با روی قصر با فریادهای خود همراهان مسلم را

---

[ (۱۴)] نیز رك: تاریخ طبری، ۷، ۲۹۳۸؛ کامل، ۵، ۱۲۱؛ نیز جهت مطالعه متن عربی حدیث رك:

ناسخ التواریخ، ۶، ۱۹۰.

[ (۱۵)] رك: شرح نهج البلاغه فیض الاسلام، ۸۳۵؛ ترجمه گویا و ... ۳، ۳۹۸.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۴۹

(۱) ترسانیده و او را از دور و بر مسلم متفرق گردانیدند؛ (أخبار الطوال، ۲۶۳). و در تاریخ طبری (۷، ۲۹۴۶) و تاریخ الکامل (۵، ۱۲۶) نقش این اشخاص در پراکندن همراهان مسلم به گونه‌ای دیگر آمده است.

۶۴۴) عبد الرّحمان بن محمّد بن أشعث: ابن محمّد بن ... قیس کندی امیر و از شجعان عرب بود.

او را حجّاج با لشکری به نبرد با بلاد رتبیل (سجستان) فرستاد. چون به سجستان رسید، با سرکردگان لشکر اتّفاق کرد تا حجّاج را از سرزمین عراق خارج کنند امّا سران لشکریان پیمان خود را با وی نقض و میان آنها نبردی درگرفت که به پیروزی عبد الرّحمان پایان یافت و سرانجام ملك سجستان و کرمان و بصره و فارس را جز خراسان تصرّف کرد امّا ...

(دهخدا).

۶۴۵) اشاره است به قسمت دیگر وصیّت مسلم بن عقیل به عمر سعد که در این متن نیامده. در أخبار الطوال آمده که «... و چون کشته شدم، بدنم را از ابن زیاد بخواه تا مبادا آن را مثله نکنند ...» (أخبار الطوال، ۲۶۵) [۱۶] ۶۴۶) ترجمه صحیح سه مصرع شعر عربی باید چنین باشد: «ای پرنده که در معمر هستی، محیط برای تو خالی شده، تخم بگذار و صفیر بکش، هر چه بخواهی منقار بزن.» ظاهرا شعر از کلیب است؛ یکی از ملوک الطوائف عرب که آن پرنده را در پناه خود دید و آن شعر را بگفت. در اینجا کنایه از آزادی عمل عبد اللّه بن زبیر است. [۱۷]

۶۴۷) اشاره به مقدّس بودن روز شنبه در بین قوم یهود است که در قدیم الأیّام این روز را بسیار مراعات می‌نمودند و نگاه نداشتن آن را گناهی عظیم می‌شمردند بلکه هیچ گناهی را به جز بت‌پرستی با آن برابر نمی‌دانستند. [۱۸]

۶۴۸) گفته شده، عبد اللّه بن جعفر- عامل یزید در مکّه- بود که به عمرو بن سعید بن عاص اصرار کرد که به حسین بن علی (ع) نامه نوشته و او را امان دهد تا امام به مکّه باز گردد. [۱۹]

۶۴۹) ثعلبیّه: ... ثعلبیّه در ثلث راه حجّاج عراق واقع شده. در کتاب «الطوال» آمده است که ثعلبیه در موضعی است در طول سح- ل [۶۸ درجه و ۳۰ دقیقه] و عرض کح- ل [۲۸ درجه و ۳۰ دقیقه] ... (تقویم البلدان، ۱۳۳).

۶۵۰ فرزدق: ... همان بن غالب بن ... تمیمی، مکنّی به ابو فراس و مشهور به فرزدق، ... معروف است که اگر شعر فرزدق نبود، ثلث لغت عرب از دست می‌رفت و نیمی از روایات و اخبار نابود می‌شد. او را به زهیر بن أبی سلمی تشبیه کنند و این دو از شعرای طبقه اوّل زبان عربند- زهیر در زمان جاهلیّت و فرزدق در دوره اسلام- در نهج البلاغه

---

[ (۱۶)] نیز رک: کامل، ۵، ۱۳۱.

[ (۱۷)] رک: طبری، ۷، ۲۹۶۷؛ کامل، ۵، ۱۳۹.

[ (۱۸)] در مورد کسب اطلاع بیشتر رک: قاموس کتاب مقدّس، ذیل مادّه سبت.

[ (۱۹)] در این مورد رک: طبری، ۷، ۲۹۷۱؛ کامل، ۵، ۱۴۰.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۵۰

(۱) آمده است که فرزدق در نزد خلفا و امرا جز به حالت نشسته شعر نمی‌خواند. وفات او در سال ۱۱۰ ه ق اتّفاق افتاد؛ (دهخدا، ف- فیدن، ۱۵۸).

۶۵۱) مسعودی صحنه اوّلین برخورد حرّ با امام حسین (ع) و اصرار حرّ به بازگشت امام به مدینه یا مکّه را چنین ترسیم می‌کند، «... وقتی حسین (ع) به قادسیّه رسید، حرّ بن یزید بدو رسید و گفت: ای پسر پیغمبر، قصد کجا داری؟ گفت: به کوفه می‌روم. وی قضیّه قتل مسلم را بدو خبر داد و گفت: بازگرد که آنجا امّید خیری نیست. حسین (ع) قصد بازگشت کرد.

امّا، برادران مسلم بدو گفتند: به خدا ما برنمی‌گردیم تا انتقام خود را بگیریم یا همگی کشته شویم. حسین (ع) گفت: بدون شما زندگی صفایی ندارد و ...» (مروج الذهب، ۲، ۶۴). ولی در تاریخ الکامل می‌خوانیم که چون خبر شهادت مسلم را به امام دادند «... بعضی از یاران به او گفتند: ما تو را به خدا سوگند می‌دهیم که از همین جا برگردی ... ناگاه فرزندان عقیل گفتند: به خدا ما نمی‌رویم تا انتقام نکشیم و آنچه را که مسلم چشیده، ما هم بچشیم. و حسین (ع) گفت: زندگانی بعد از آنها سودی نخواهد داشت.» (کامل، ۵، ۱۴۳).

۶۵۲) زهیر بن قین: دینوری در مورد ملاقات امام حسین (ع) و زهیر گوید «... حسین بن علی (ع) از آنجا [بطن الرمه] حرکت کرد تا به زرود رسید، خیمه‌ای در آنجا بر پای دید، پرسید: از آن کیست؟ گفتند: از آن زهیر بن قیس [قین] است که مناسک حجّ را به

جای آورده و به کوفه باز می‌گشت. حسین (ع) به او پیغام داد که بیا با تو سخنی دارم. زهیر از ملاقات او امتناع ورزید. همسر زهیر که با او بود گفت: سبحان اللّه! فرزند پیغمبر کس نزد تو می‌فرستد و تو اجابت نمی‌کنی؟ پس زهیر به سوی حسین (ع) رفت ...»

(اخبار الطوال، ۲۷۰) [۲۰] ۶۵۳) گویا دیلمیان در این زمان «دستبی» را تصرّف کرده بودند. ابن زیاد عمر سعد را به فرماندهی چهار هزار مرد جنگی جهت سرکوب دیلمیان و باز پس گرفتن دستبی به آن سو گسیل می‌داشت تا بعد از پیروزی بر دیلمیان امارت ری را داشته باشد. [۲۱]

۶۵۴) شمر بن ذی الجوشن: نام اصلی او شرحبیل بن عمرو بن معاویه، و نسبش به آل وحید از قبیله بنی عامر بن صعصعه می‌رسد؛ (أخبار الطوال، ۲۷۹). ابن ذی الجوشن ضبابی کلابی.

نام او شرحبیل و کنیت او أبو السابغه است. از رؤسای قبیله هوازن بود ... جمعی از سپاهیان مختار به سرکردگی ابو عمره به جنگ او رفتند. شمر در این جنگ کشته شد و تن او را نزد سگان افگندند؛ (دهخدا، ش- شییره، ۵۷۳).

۶۵۵) به طوری که از دیگر کتب تاریخی برمی‌آید شبث بن ربعیّ به شرکت در جنگ علیه حسین بن علی (ع) اکراه داشت. طبری از قول ابو زهیر عبسی گوید: «... در ایّام امارت مصعب شنیدم که شبث می‌گفت: خدا هرگز به مردم این شهر نیکی نمی‌دهد و به راه

---

[ (۲۰)] نیز رک: کامل، ۵، ۱۴۲.

[ (۲۱)] در این مورد رک: کامل، ۵، ۱۵۶.



(۱) رشادشان نمی‌برد. حیرت نمی‌کنید که ما همراه علیّ بن ابی طالب (ع) و پس از او همراه پسرش مدّت پنج سال با خاندان ابو سفیان جنگیدیم. آنگاه سوی پسرش تاختیم که بهترین مردم روی زمین بود و همراه خاندان معاویه و پسر سمیّه روسپی با وی جنگیدیم، ضلالتی بود و چه ضلالتی.» (طبری، ۷، ۳۰۳۹) [۲۲] ۶۵۶) در تاریخ طبری نام شخصی که از طرف امام حسین (ع) پیش عمر سعد رفت عمرو بن قرظه أنصاری ذکر شده.

۶۵۷) در ناسخ التواریخ (۶، ۲۴۲) کسی که به ابن زیاد پیشنهاد داد که به أبو الفضل و برادرانش امان بدهد، جریر بن عبد اللّه مخلّد بود نه عبید اللّه بن محلّ، و به جای دو برادر عبّاس سه برادر ذکر شده است. و در طبری (۷، ۳۰۱۱) در مورد امان عباس و برادرانش آمده «شمر بیامد و نزدیک یاران حسین (ع) ایستاد و گفت: پسران خواهر ما بیایند. عبّاس و جعفر و عثمان پسران علی (ع) پیش وی آمدند و گفتند: چه کار داری و چه می‌خواهی؟ گفت:

ای پسران خواهر ما، شما در امانید. گفتند: خدایت لعنت کند. امانت را نیز لعنت کند.

اگر دایی ما نبودی، در این حال که پسر پیمبر خدا امان ندارد به ما امان نمی‌دادی.» [۲۳]

۶۵۸) ابن اثیر کس دیگری را به عنوان اوّلین شهید لشکر امام حسین (ع) ذکر می‌کند. او می‌نویسد «... أبو الشعثاء کندی که نام او یزید بن أبی زیاد بود در پیشگاه حسین (ع) نشست و صد تیر رها کرد ... این یزید کسی بود که با لشکر عمر سعد بوده و چون پیشنهاد حسین (ع) را رد کردند، او از سپاه عمر بن سعد جدا و تابع حسین (ع) گردید و نخستین کسی بود که در پیشگاه حسین (ع) کشته شد ... (کامل، ۵، ۱۸۴).

۶۵۹) ولی به نظر دیگر مورّخین اوّل کس که از خاندان حسین بن علی (ع) به میدان جنگ رفت و شهید شد علی اکبر (ع)، پسر آن بزرگوار بود. [۲۴]

۶۶۰) به نظر مؤلّف تاریخ یعقوبی این طفل شیرخواره در همان ساعتها از مادر متولد شده بود؛ (تاریخ یعقوبی، ۲، ۱۸۱).

۶۶۱) در مورد نام کسی که سر مبارك امام حسین (ع) را از تن جدا کرد روایات گوناگون است: دینوری در این مورد گوید: «... خولی بن یزید اصبحی از اسب فرود آمد که سرش را جدا کند، دستش به لرزه درافتاد. برادرش شبل بن یزید پایین آمد و سر آن حضرت را برید و آن را به برادرش خولی داد ...» (أخبار الطوال، ۲۸۱). «... و سنان بن أنس با نیزه بر او زد و سپس فرود آمد و سرش را برید ...» (آفرینش و تاریخ، ۶، ۱۳) [۲۵]. و در تاریخ الکامل (۵، ۱۹۰) آمده «... او [خولی بن یزید] خواست سرش را ببرد که دچار لرز گردید، سنان به او گفت: خداوند بازوی تو را خرد کند. آنگاه خود پیاده شد و سرش را

---

[ (۲۲)] در مورد شخصیت ناپایدار و متزلزل شبث بن ربعی در مدت عمر خود رك: ترجمه الغارات، پا ۱۸۰.

[ (۲۳)] در این مورد نیز رك: کامل، ۵، ۱۶۲؛ ناسخ التواریخ، ۶، ۲۴۳.

[ (۲۴)] رك: اخبار الطوال، ۲۷۹؛ طبری، ۷، ۳۰۵۲؛ کامل، ۵، ۱۸۴.

[ (۲۵)] نیز رك: مروج الذهب، ۲، ۶۶؛ مجمل التواریخ ...، ۲۹۵.

ترجمه الفتوح ،متن،ص:۱۰۵۲

(۱) برید و به خولی داد ...» و در ناسخ التواریخ (۶، ۳۰۶) شمر بن ذی الجوشن به عنوان کسی که سر مبارك امام را از تن جدا کرده، قید شده است.

۶۶۲) دینوری در مورد سرنوشت این دو نفر می‌نویسد: «... ابن زیاد او [مرقع] را به ربذه تبعید کرد و آنقدر در آنجا بماند تا یزید به هلاکت رسید ...، و غلام رباب مادر سکینه را خواستند گردنش بزنند، گفت: من بنده‌ای مملوکم. پس او را به حالش وا گذاشتند.» (أخبار الطوال، ۲۸۱). و در طبری و تاریخ الکامل محلّی که مرقع را تبعید کردند زاره آمده است؛ (طبری، ۷، ۳۰۶۳؛ کامل، ۵، ۱۹۲).

۶۶۳) در أخبار الطوال، نام خولی بن یزید به عنوان حامل سر مبارك امام حسین (ع) پیش ابن زیاد آمده و در طبری و تاریخ الکامل، خولی و حمید بن مسلم.

۶۶۴) غاضریّه: منسوب است به غاضره از بنی اسد و آن قریه‌ای است از نواحی کوفه نزدیك کربلا؛ (دهخدا، غ- غیهم، ۵۱).

۶۶۵) دینوری صحنه برخورد ابن زیاد ملعون با سر امام حسین (ع) را چنین ترسیم می‌کند، ... چون سر حسین بن علی (ع) را بر ابن زیاد وارد کردند و مقابل او گذاردند، ابن زیاد دندانهای پیشین حسین (ع) را با چوب خیزران همی زد. زید بن أرقم که از صحابه پیغمبر (ص) بود در آنجا حضور داشت. پس، به او گفت: از این کار دست بدار و چوب از این دندانها بردار. به خدا سوگند رسول خدا (ص) را دیدم که این دندانها را می‌بوسید. پس، گریه گلوی او را گرفت و بگریست ...» (أخبار الطوال، ۲۸۲).

۶۶۶) أشعاری که یزید به آن تمثّل جسته از عبد اللّه بن زبعری است.

## درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان



بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹